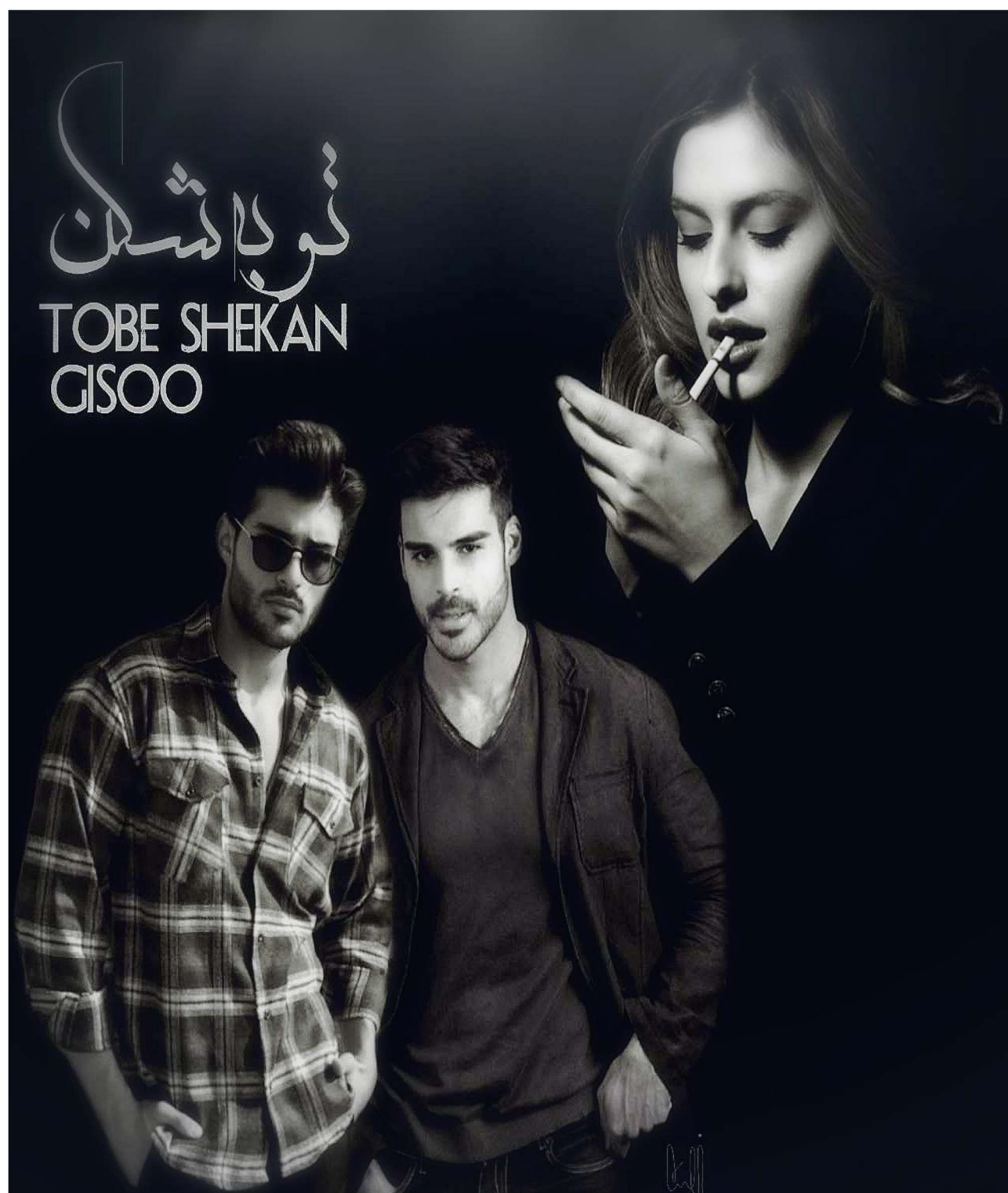




به نام حق

"توبه شکن"

2 / 6 / 97

"وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ"

وبگو من توبه پذیرِ مهربانم

بقره - 160

!توبه کردم

توبه کردم که دگر توبه شکستن نکنم

!که دگر فکر کنار تو نشستن نکنم

توبه کردم که اگر باز نگاهم بکنی

!طلب دل به سر زلفِ تو بستن نکنم

توبه کردم که به کسی دل ندهم

!تجربه ی تلخ یک رابطه با اشک گسستن نکنم

!توبه کردم هدف تیر نگاهت نشوم

...توبه کردم و گو خلق بدانند که

!من عاشق و مستم

...آوازه درست است و

"!من" توبه بشکستم

!ببد گاله بو گندوتو پدرسگ -

!شلاق سوم

محکم و بی رحم بر کمرش فرود آمد و صدای ضجه اش بالا

رفت.

نرززن بی شرف...نزن بی پدر -

!شلاق چهارم

همه گلویش دریده شد با آن جیغی که پس از دردِ استخوان

!سوزِ شلاق چهارم زد

بی شرف اون تخم حرومیه که توی هرزه رو پس انداخت...بی -
پدر اون توله سگیه که

!وقت گه کاریش نفهمید و توی لکاته رو پس انداخت

دندان هایش با همه لرزش بر روی هم می لغزید و کوبیدشان
بههم! چشم روی هم فشرد

و ناخن هایش را با همه سوزشِ پشتش کشید بر روی موزاییک
های پوشیده کف

حیات خانه کلنگی شان! صدای لرزان و گرفته از جیغ و گریه
اش به زور در آمد و اما

محکم بود

اسمِ بابای منو به دهنِ لجنّت نیار مرتیکه...! حیف اسمِ بابای -
من...

شلاق پنجم و حشیانه بر کمرش فرو آمد و این بار با صدای
نعره و گریه اش وسط حیاط،
صدای جیغ زن پیش رویش که در همه وقت گریه می کرد و
حتی جلو نمی آمد هم؛
بالا رفت

تور به مولا بسه آق تیمور! غلط کرد...می کشیشا؟ خونس می -
افته گردنت

آرنجش را همانطور که زرین تاج محکم در برگرفته بود تا
جلویش را بگیرد، محکم به

قفسه سینه او کوبید و داد زد

زر نزن زنیکه بیشین عقب! جلو بیای می زنم بال و پر تو رو -
هم مَثِ این حرومی می

!ریزم کفِ حیاط

زرین تاج پَته چارقِدِ روی سرش را به دهان برد و به دندان
گزید با هین بلند و با لهجه

ی: قرو قاطی اش و گفت

آبرو برام نمود تو محل، تور به روح آقات نندازمون سر زبون -
ای و او! زیر گل بری

دختر ایشالله! آق تیمور جان! اصنا...اصن خودِم...خودِم می
ندازمِش تاریک خونه پشتی

که سگ بو نِکِشه! رِدِش می کِیم بره...خودِم خِفَش می کِیم
!صداش در نیا

و اوپی که از شدت گز گز گوشت های لهیده پشت کمرش و
خونی که ردش تا روی
موزاییک های کف حیاط کشیده شده بود، داشت بی هوش می
شد اما کم نیاورد! پوزخندِ
:و خنده ی پخ مانندی زد
نچایی ننه تاج! من دو روز نباشم شوهرمفنگیت و کی بس به -
بس از خماری بکشه
بیرون هان؟ تو مردشی بری براش کوفت و زهرمارشو جور کنی
؟ یکی باید اینو جمع
!کنه از کف خونت
زرین تاج دمپایی ابری اش را از پا در آورد و به شدت سمتِ
دخترِ له و لورده شده اش
:کف حیاط پرت کرد

!زبون به دهن بیگیر گیس بریده -

با پوزخندش در برابر دمپایی که به سمتش پرت شد سر دزدید
و دمپایی به دیواره توالت

در حال ریزش داخل حیاط خورد و افتاد. تیمور شلاقش را دور
دستش پیچید:

امشب خونت حلاله دختره سلیطه! همچین بزنت تا صبح -
واق واق کنی و بعدم...رَد

دَا آدمش نبوده تا حالا از زیر دست تیمور زنده در بیاد! پدر بی
پدر تو به عزات می نشونم

هرجایی! واس من شاخ می شی ؟ واس تیمور؟

با هر قدم برداشتنش و جلو رفتنش او خودش را به عقب می
کشید و روی همان موزاییک

های سردِ زمستانِ بی رحم! ردِ خون عقب رفتنش با جلو رفتن
تیمور نقاشی کف زمین

می شدو می لرزید بیش از قبل

بد کردم نون ریختم تو حلقومت شدی عنتر پیش روم! بد -

کردم نون و آبت دادم! افعی

شدی زیر هر تن نره خری می خوابی واس من دُمت درازه؟ می

چینم سرو دُمتو حرومزاده

شلاقش را بالا برد و ناگهانی این بار بر صورت قاصدک فرو

آورد! دخترک عقب رفته

بر اثر ضربه سرش به شدت به عقب پرت شد و به در آهنی

زهار در رفته خانه برخورد

انقدر که صدای جیغ و گریه ی از ته دلش با صدایش گومپ

برخورد سرش به در ، در

گوش هرسه نفرشان نشست و تیمور بی رحم تر از قبل به

جانش افتاد

...آره خب! حرف، حرفِ این بد مصب که میشه -

با کف دست می زند تخت سینه مردانه خود و ادامه می دهد

!مرغ همسایه غاز میشه! واس ما که دفعه اول نیس -

آستین هایش را چند دور به بالا تا زده و بی توجه می نشیند

پای حوضِ وسط حیاط، شیر آب را

باز می کند

شب و روز راه بیفت تو بازار و جار بزن دوتا بچه بیشتر -

ندارم...هوار بزن همه رو خبر کنی که

!مایه انگت منم

مشتِ اولِ وضویش را به صورت می زند و آب شرشکران از

چانه اش راه می گیرد و مشت دوم

را که می زند؛ اوی وسط حیاط ایستاده دستانش را باز می کند

به دور تنش و چرخ می زند در

حیاط و داد می زند

ای ایها الناس منم! اون مایه ننگ...اون انگلِ سرتاپا لجنِ آسِد -

!میرزای محبوبتون منم،من

...معینِ مجد! از خونِ خودش...از رگ و ریشه خودش

کلمه آخرش را صدایش را با حرص و پر از درد چندین ساله

می گوید

!پسرِ خودش! پس انداخته خودش -

ذکر زیر لبش می شود " لااله الا اللهی " و دست راستش را

آب می زند و طهارت از آرنج تا

!مچش را می گیرد و همچنان سکوت می شود و سکوت

مار تو آستین پرورش دادی آمیرزا...ماااا! منتها مار که تو -

خونه آدم می افته لابد از همون

سوراخ سمبه ها در اومده ! از همون جا که تخمش شده! پشتِ
اون الغوث الغوث گفتنای رو

(توبه شکن) گیسو 2/

زبونت یه دعا هم بکن بلکم خدات یادت بیاره اونى چندسال
پیش با تپا انداختی دمِ خونت پسر

!خودته نه بچه سرراهی حاج خانوم

حاج خانم چادر به سر در حالی که داد و بیداد پسرش را
شنیده ، با عجله از داخل خانه بیرون می

زند و دمپایی را سرسری به دم پا می اندازد ؛ با دست بر روی
صورت می زند و لب گزان، به

سمت پسرش از پله های روی ایوان خانه پایین می رود و

صدایش آهسته و محتاط می آید

معین! خدا مرگم بده صداتو بیار پایین پسر! چه خبرته باز -

!آبرو نداشتی واسه آقات

معین نگاه به مادرش می کند و لبش به زهرخندی بالا می

!رود. صدایش همچنان با همان ولوم

بیا ببین حاجیه خانوم... بیا ببین معرکه راه انداختم باز. بیا -

دارم از عشق و عاشقی میگم! از

عشق آمیرزا واس هابیل و قابیلش! آهان نکنه تکراریه باز؟

واس شمام تکراریه حاجیه خانوم؟

واس شمام افت داره ما بیایم تو در و خونت صدا رو سرمون

بندازیم بگیم ایها الناس... منم بچه

!این خونم... منم از این خونم

دستِ چپ را طاهر کرده و همانطور که شیر را می بندد و از جا

بر می خیزد ، استغفراللهی زیر

لب می گوید و مسح وسط سرِ کم موی سفید و جو گندمی

!اش می کشد و پس از آن روی پاها

!حاج خانوم کلیدِ گاو صندوق زیرِ گلدون تو تاقچه اس -

نگاه حاجیه خانم به سمتِ آمیرزا می رود که پس از حرفش،

ذکر می گوید و بی توجه و حتی

نگاهی به معین آستین بر روی دست های خیشش پایین می

زند و صدای تک خندِ پر از حرص

!معین همان موقع به گوش می رسد

بذار جیب آق پسرِ گل و گلابت واس حج و عمره ش! از شما -

!به ما نرسیده...نخواهدم رسید

نونِ و رزق شما واس ما همون نونیه که با حرص می زنی به

دیوار تنور و تلپ میفته کفِ آتیش

و جلیزش تا عمر داری تو گوشته! از این نونا به ما نمی چسبه
آمیرزا! نونِ ما مِثِ خودمون

!نجسه..از جنس خودمون...از خون خودمون

(توبه شکن) گیسو 3/

آمیرزا از چند پله بالا می رود و گوشه ایوان، زیر انداز
مخصوصش را پهن می کند و با صلوات

!سجاده اش را روی آن

معین پوزخند می زند

حالا که یه توکه پا رفتی دم خونه ش، جای من و خودت -
بپرس به جرم کدوم گناه کبیره ت،

به خاطر کدوم نماز قضا شدت معین و انداخت تو دامت!
دمش گرم...واس ما فقط شد بدبختی

این دنیا و واس شمام بی آبرویی...بشین بین تقاصِ کدوم
حرومِ انجام دادتم آمیرزا...بشین در

!خونه خدات دو دوتا کن یادت بیاد

دستِ مادرش بر روی دست پسرانه سردش می نشیند و
آسدمیرزا قامت رکعت اول را می بندد و

صدای زنگ گوشیِ معین بلند می شود

آروم باش عزیزِ مادر...آروم باش بیا بریم داخل یه چیزی بخور -

!نفس بگیر...حرف می زنیم

نگاهی به قیافه مادرش در قابِ آن روسری مشکی چفت شده
با یک گیره زیرگلوش می کند و

دستش را از دستانش بیرون می کشد

حقِ همه ی نداشته هامونم مَثِ همیشه باشه سگ خور اون -

یکی که حقمو خورد! برو به

!شوهرت برس تو بهشت خونه ویلا زیاد ساختی واس خودت
می گوید و گوشی اش را از جیب بیرون می کشد و به سمت
در می رود و نمی بیند...نمی بیند

که چشمانِ مادرش قد و بالایش را از پشت تار شده دید می
!زند و حق جلو تر رفتن ندارد

گوشی معین همچنان زنگ می خورد و او در خانه را باز می
کند به قصدِ بیرون رفتن و هنوز پا

!بیرون نگذاشته با سه فرد جلوی در روبرو می شود
نگاهش درست و حسابی بر روی نفر اول و دوم چرخ می خورد
!و نفر سوم را دلش نمی کشد

نگاهش نمی کند و فقط باز زهرخندش تکرار می شود روی
!لب

(توبه شکن) گیسو / 4

پسر بچه ی روبرویش چشمانش برق می زند و با پریدنش به
سمتِ او، امکانِ هر واکنشی را
سلب می کند. با شوق می آید و دست دور پاهایش حلقه می
کند و بالا و پایین می پرد

!عموجون! عموجون بالاخره اومدی... دروغ نگفتی اومدی -
موهای بور خوش حالت بچه که با بالا و پایین رفتنش به این
ور و آن ور در پیشانی اش می
رفت، لبخندِ تلخش را به لب راند

عمو بریم پی اسِ بازی کنیم؟ من تمرین کردم... مث خودت -
بلد شدم. می برمت این دفعه بریم؟
هنوز نگاهش به پسرک است و دستش بالا می آید... به قصد
کشیدن روی موهای پسر بچه و اما

نیمه راه ، مشت می شود! گوشی اش باز شروع به زنگ خوردن
می کند و دست مشت شده اش

را پایین می آورد و خودش را از حصار کوچک بچه بیرون می
کشد:

برو تو به درس و مشقت برس عمو...برو بخون دکتر مکر شی -
که ورژن بالاتر شو واست بخرم

!...هان؟ بدو

چشمانِ درخشان و پر از شوقِ بچه به آنی تاریک می شود و
!کورسوی امیدش نابود

با بغض به عمو معینش نگاه می کند و معین به سختی نگاه

برمی گیرد و از خانه بیرون می زند

هنوز هم چشم به آن یکی کنار دستش که ساکت نگاهش می
کند نمی کند و تنها در پی سلام

!گفتنِ مبینا سری تکان می دهد

راه می افتد و کوچه تاریک و ردِ جوی باریک وسطش را می
گیرد که تا آخرش برود و صدای

:پشتِ سرش ایستش می دهد

داداش؟ -

دستش باز هم مشت می شود و به این صدا او ضعف داشت!

نشد نایستد و می ایستد. پوفی می

کشد و سر به سمت خواهرش برمی گرداند و مبینا لبخندِ نیمه

:جانی می زند

(توبه شکن) گیسو 5/

برات ست شال گردن و کلاهتو تمام کردم. همون رنگ که -

!دوس داشتی

لبخند می شود دردی کشنده روی لب های پسرانه اش و نگاه
به قد و بالای خواهرش در آن چادر

مشکی می کند. چند سال بود درست و حسابی حسش نکرده
بود؟ اصلاً چند سال گذشت که او این

طور قد کشید و رعنا شد و بافتنی یاد گرفت؟ هنرمند شد؟
نگاه پشت سر مبینا هنوز ایستاده و نمی رود داخل و معین
تنها رو به مبینا لبخند می زند

هلاکِ اون دست و پنجه هنریتهم می دونی که دخترِ آمیرزا؟ -

مبینا از ته دل می خندد و معین انگشت اشاره اش را به
پیشانی می زند و با چشمکی رو می گیرد

و این بار راهش را برای دیگر برنگشتن به سمتِ آن ها می
رود...اگر صدایش هم می زدند حتی

گوشی اش را که برای بار چهارم زنگ می خورد را بیرون می
:کشد و زیر گوش می گذارد

چیه دست از کله کچل ما نمی کشی هی یه ریز زنگ رو -
زنگ؟

:صدای پشت گوشی تنها می گوید

...زود برسون خودتو قاصدک این جاست! حالش خرابه -

قطع می شود و در پی تماسِ قطع شده او و قدم هایش کند
می شود و می ایستد...مبهوت نگاه

به گوشی اش می کند و لب روی هم می فشارد و مشتش
دیوار کاهگلی کوچه تاریک را نشانه

!می رود

به یک دست لباسی که جلوییش و در کنار سینی غذایش پرت

می شود چشم می دوزد

قبل آفتاب زدن می زنی به چاک -

می آید از در بیرون برود و اما یک قدم رفته، باز می گردد،
نگاهی به قیافه ی مغموم و زیبایش

می کند و می گوید

خوش ندارم در و همسایه تو خونه من ببینت! حالите که؟ -

جوابی نمی شنود و فقط می بیند او مثلِ ماده شیرِ وحشی
نگاهش می کند! خونسرد دستِ از مچ

تا بازو خالکوبی شده اش را بالا می آورد و به سمت پنجره و درِ
خروجی خانه که از پنجره در چشم

است اشاره می کند

خروجی از این وره! یه راس راه میگیری از این ور و پشتِ -

سرتم نیگاه میگا نمی کنی! می خوام

جیم فنگ میرم و پیام ریختو نبینم

جز چانه ی دخترانه اش که از خشم می لرزد ، دیگر از او
!واکنشی نمی بیند

چشم بر می گیرد بی اعتنا و می خواهد برود اما باز می ایستد،
با شصتش گوشه لب را می خاراند

و باز نگاهش می کند، این بار با نیشخند گوشه ی لبش
درم پشتِ سرت ببند! همچین از این بستنا که دیگه روت باز -
نشه هان؟

می گوید و کمی مکث می کند در چشمانِ رنگی دو دو زنانش
و با نیشخندش این بار از اتاق

بیرون می رود و بلافاصله پس از کوبیدن در ، کمی به جلو
!پرت می شود

صدای جیغ قاصدک همراه با بالشی که به در بسته شده پرت
کرده لبخندِ پر تمسخرش را به لب

می آورد

!ازت متنفرم عوضی! متنفررررر -

2

آقا امروز واسه چند نفر غذا درست کنم؟ -

چشمش بالا می کشد و به زینت خدمتکار هفتگی اش چشم
می دوزد. از درِ اتاق جدا می شود و

همانطور که به سمتِ میز تلویزیون می رود، همزمان جعبه
سیگار و دسته کلید و گوشی اش را

برمی دارد

!واس ده یازده نفر الا این دختره -

زینت لب به دهان می گیرد

می گم آقا...صبح می رفتم نونوایی شنیدم همه می گفتن -

تیمور می خواد دختره رو واسه یکی

از طلبکاراش بندازه جای طلبش! راست و درستشو خدا می

...دونه منتهای با اون وضع دیشبش

نگاه معین برمی گرداند و چپ که نگاه زنک می کند، لب فرو

!می بندد

!روم سیاه آقا...شنیدم گفتم شمام ملتفت شین -

معین قدمی به او نزدیک می شود و زینت از ترس کمی عقب

می رود و معین چشم ریز می کند

!و صدام آرام

وای به حالت دختره بشه نقل دهن بی چاک تو و خاله زنکای -

محل! همچین پراتو می چینم

وسط همین خونه آتیش می زنم بوش برسه تا دمِ خونه کریم
قصاب! شیرفهمه یا بیشتر بفهمونم؟

کریم قصاب ، شوهرش بود و قصابِ محل که زینت از بی
رحمی ها و کتک های بی شمارش

داشت طلاق می گرفت و کار کردنش پیش پسرِ آسد میرزا
پنهانی بود! همه ضعفش فهمیدن

شوهرِ غیرتی اش بود و معین بلد بود این چنین خبرچینک ها
را چطور بچیند

زینت می زند روی دهان خود با ترس و می گوید

به گور چال شدم بخندم آقا...زینت خر کیه خبر از شما بیره؟ -
گفتم دختره اینجا، بدنومیش مال

!شماس زبونم لال، خواستم ملتفت باشین

معین نگاهِ تهدیدِ گرش را در چشمانِ زینت و بر روی چین و

چروک زیر چشمش می چرخاند

!به کارت برس -

!رو جفت چشم آقا -

زنک عقب می رود و پس از آن هم با عجله به آشپزخانه پناه

می برد! معین خنده ای بی صدا می

کند پس از رفتنِ او و می داند گربه را دمِ حجله کشته است!

نباید در محل پخش می شد که این

یک شب را قاصدک، در خانه ی معینِ مجد سر کرده و زخم

هایش را هم زینت بسته و دوا درمان

کرده! که اگر می فهمیدند باز می شد همان آتش و همان کاسه

ای چندین سال قبل

هنوز داشت از سرِ همان سال ها و شاید از سرِ بودنِ این دختر
و گذشته شان، سکوتِ های

سنگین آمیرزا را به جان می خرید و تا به کی باشد؟ خدا می
دانست

سکوت هایی که به قیمت همه ی زندگی بی خانواده و بی مال
و منالشی طی شده بود و همه

!سهمش همیشه آشغالی پس انداخته از خانه ی آسدمیرزا بود

!قاصدک

!شعر مرا از بر کن

!برو آن گوشه باغ

!سمتِ آن نرگسِ مست

!و بخوان در گوشش

!و بگو باور کن

...یک نفر یاد تو را

4

!دمی از دل نبرد

با نوکِ کفشش سنگ ریزه ی جلو پایش را به کمی جلوتر پرت
می کند و نسیمی که به

صورتش می خورد، زخمِ روی گونه اش را می سوزاند

!قاصدک ...قاصدک هوی -

نمی ایستد و نرده های دانشگاه را پیش گرفته و می رود و
گاهی هم از شدتِ درد پهلایش

دست به نرده های سرد می گیرد و سردی شان تنِ ضعیفش را

!هم می لرزد

!باتوام! هی -

بازویش کشیده می شود و پس از آن هم تنش! با چشمانی که

نا ندارد بر می گردد به سمتِ

!همکلاسی اش؛ سوده

سوده چشمانِ بی حال او را یک هو می بیند و صورتِ جای

ضرب و کتکش را! دست روی

:دهان می گیرد و صدایش از پشت دستش خارج می شود

چیکارت کردن؟ -

قاصدک با نیشخند چشم برمی گیرد و دستش را از دستِ

سوده در می آورد و راه می افتد. سوده

کوله پشتی اش را روی شانه جابه جا می کند و چند قدمی به
دنبالش تند می دود

باز کار تیمور کثافته؟ باز افتاد به جونت؟ -

نگاهش به کفش های آل استارش افتاد و بی آن که بخواهد
جواب سوده را بدهد ، فکر کرد

دیشب دوست دختر جدید معین در خانه اش، زیبا به چشم
آمد!

می فهمی چی می گم یا نه؟ -

سرش را به سمت سوده می چرخاند

5

هوم؟ -

هوم و زهرمار! بگم داداشم برات شکایت نامه جور کنه یارو -
بیفته هلفدونى ؟ هان؟ مى خواى؟
نگاه رنگی اش را در چشمانِ امیدوارِ سوده چرخاند و پوزخندی
زد. هیچ کس جز خودش تیمور را
!نمی شناخت! هیچ کس

!این مرد در زندان هم آدم های بیرونش را مى کشت
نگاه که برمی گیرد و از در دانشگاه و نگهبانی رد مى شود،
سوده به دنبالش پوفی مى کند و باز
:راه مى افتد

خب همیشه که این طوری! تو باید یه کاری کنی! لااقل یه -
راهی ...یه چاره ای پیدا کنیم. نمی
تونم هربار میام سرکلاس این طوری ببینمت! یه ساله داری
!نابود مى شی قاصدک

یک سال بود؟ یک سال بود که از او جدا شده بود و یک سال
بود که تیمور شوهرِ مادرش بود و
یک سال بود که برایش تریاک می خرید و یک سال بود که هر
هفته خانه به خانه می چرخید و
...به ازای ذره ای مواد

...حرفای خوبی ازت نیست تو دانشگاه قاصدک -
!گورِ باباشون -

دهان سوده باز می ماند و او ادامه می دهد:
هر زری می خوان بزنی! یه سال دهن به دهن چرخیده ، -
!باقیشم بچرخه ببینم چی میشه
سوده می خواهد حرفی بزند و صدای پشتِ سرشان مانع ادامه
صحبت می شود

خانمِ مهربان؟ -

!سوده سر برمی گرداند و قاصدک نه

6

زنِ چادری جلو می آید با طمانینه و قاصدک به زور ایستاده
دستش را مشت می کند و زیر لب

می گوید

!این زنیکه هنوز زاغ سیاه چوب می زنه -

سوده نگاهی به خانمِ سالار مسئولِ حراست می اندازد و

سرتکان می دهد.

!با این حالت کل کل نکن تو رو خدا! هرچی گفت بگو باشه -

قاصدک پوزخند دوش را می زند و صدای خانمِ سالار به

:گوشش می رسد

!خانمِ مهربان یه لحظه عزیزم -

می آید و برعکسِ قاصدک که نمی خواهد نگاهش کند، جلوی
رویش می ایستد و چشم می

:دوزد به صورتش

خوبی دخترم؟ -

:قاصدک نگاهش می کند و سوده می گوید

!می بینین که وضعشو...! اگه اجازه بدین ما بریم سر کلاس -

:زن هنوز به سر و صورتِ قاصدک خیره است

...اگه مشکلیه که ما می تونیم کمکت کنیم -

!فقط از سرِ راه برو کنار -

حرف در دهانِ زن می ماند و کمی نگاهش می کند و سوده
بازویش را می فشارد و قاصدک می

:گوید

هان؟ مگه نمی گی می خوای کمک کنی؟ جلو روم یه مدت -

ظاهر نشو برو کنار بذار باد بیاد

7

خانمِ سالار سکوت می کند! نگاهش هیچ گاه با همه دوستانه

نشان دادنش برای قاصدک

!دوستانه نشد

!احترامتو حفظ کن -

قاصدک می زندش کنار و راه می افتد و با راه افتادنش می

:شنود صدایش را از پشتِ سر

- شالتو بکش جلو اون رژ لب سرختم پاک کن خانوم! ترم قبل -

و سرسری گرفتی یه ترم

!موندی...این ترم باهات شوخی ندارن

سوده که پا به پای قاصدک راه می رود ، نفس نفس زنان می
گوید:

راست می گه قاصدک لج نکن! تازه اومدی دانشگاه -

!چیز زیاد می خوره -

سوده نگاهش می کند. موهای رنگ کرده بلوندش زیبا بود.

ترکیبی که باچشمانِ خوش رنگش

به وجود می آورد حتی با وجودِ زخم های صورتش باز زیبا بود
و فریبنده! در کل دانشگاه این

!دختر تک بود بی شک

گفتم روزای اول لااقل موهاشو رنگ نکن راه بیفت! حساس -

!شدن روت

قاصدک پله های ورودی سالن را بالا می رود

کلاس کدوم طبقه تشکیل میشه؟ -

قاصدک گوش می دی به من؟ -

صدای گوشی اش که بلند می شود باز به سوده توجهی نمی
کند. گوشی اش را از جیب کوله

اش بیرون می کشد و پیامک را می خواند

امشب خونه باغ نیاوران! تعداد بالاست دستمزدتم بالاتر -

8

می ایستد

چی شد؟ -

سر بالا می آورد و نگاه به سوده می کند

!تو برو من نـميام -

يعنى چى ؟ معلومه چته؟ باز غيبت رو غيبت ديگه هيچ -

!كدوم استاد خرت نـمى شن قاصدك

!هيچ كدوم پارتيت نـمى شن ترماتو رد كنن

به درك! كار دارم من ، برو تونستى اسم منم تو ليست حضور -

!غياب اين مرتيکه بنويس

.استادش را مى گفت

:سوده باز نفسى بيرون مى دهد از حرص و سرتكان مى دهد

كجا ميرى با اين حالت؟ چيزيت نشه؟ -

:برمى گردد كه برود و مى گويد

!آرايشگاه! امشب برنامه جور شده -

!مواظبِ خودت باش دیوونه -

قاصدک می رود و سوده صدای قدم هایی را می شنود از پشتِ
سر...هنوز چشم برنگردانده که

:می شنود صدای زمختش را

!بگین برگرده -

گردنش به سرعت به سمتش برمی گردد و با دیدن قد و هیکل
و بعد هم قیافه ی او سریع

:مقنعه ی عقب رفته اش را جلو می کشد

!س..سلام -

9

نگاهِ مردانه بر روی صورتِ سوده نمی افتد و تنها رفتنِ قاصدک
را با چشم دنبال می کند

!تو اتاقم منتظرشم -

سوده آب دهان قورت می دهد و نگاه به قاصدک که می رود
می اندازد

!چشم! میرم..الان میرم میارمش -

به سرعتِ نور از جلوی چشمانِ او محو می شود و به سمتِ
قاصدک می دود. با همان مقنعه ای

که به طور ناشیانه ای جلو کشیده و موهایش را داخل زده و
نفس نفس می زند. این مرد، رییس

حراستِ و کسی که به هیچ وجه شوخی نداشت! پدر اندر پدر
هرکس را در می آورد اگر لج می

کرد با کسی! و چه کسی بهتر از قاصدکی که رها بود و آزاد
همه جا؟

صدای داد قاصدکِ میان پله هایی که به زور سوده بالا می رود
به گوشِ چندین دانشجوی دور

نو بر محوطه می رسد

باز چی از جونم می خواد سریش؟ -

سوده لب می گزد

بابا منم نمی دونم از کجا پیداش شد یهو! داشتم پس می -

افتادم خودمم! همچین نگاه اولش

رو خط چشمم رفت گفتم الانه می گه یا پاک می کنی یا از

!جات تکون نمی خوری

قاصدک لب می فشارد روی هم و با حرص! حالش بهم می

خورد از این مرد! حالش بهم می

خورد از وجودش و گیر دادن هایش و کاری که ترم قبل کرد و

قاصدک را مانند زباله از دانشگاه

!بیرون انداخت

مگه نمی گفتن این ترم نیستش؟ چی شد باز جنِ بو داده -
پیداش شد اولِ ترمی؟

سوده شانه بالا می اندازد

چه می دونم! لابد خبرتو رو هم این سالار برده براش ! هنوز -
نرسیدیم گفته پاچمونو بگیره

10

قاصدک پوزخند می زند و آرام می گوید

!دختره ترشیده خرکی دلبری می کنه واسه حاج آقا -

دم اتاقش می ایستند و سوده نگاهی به قاصدکِ بی خیال می
کند و لب نزدیک گوشش می برد

جونِ سوده لج نکنی در وبی در بارش کنی؟ بذار این چند تا -
!درس مونده رو باهم بگذرونیم

قاصدک تن سوده را هل می دهد و شالش را عقب می کشد.

سوده دست روی دهان می فشارد

با هینی که می گوید و قاصدک رژ سرخش را از جیب کوله

اش بیرون می کشد و جلوی گوشی

اش ؛ محکم تر بر روی لب می کشد

!قاصدک -

!خفه شو -

در رژش را می گذارد و در کیفش می سراند. دسته ای از

موهای بلوندش را روی پیشانی درست

و راست می کند و بند کفش هایش را باز می کند

سوده همانطور ایستاده و مات نگاهش می کند و قاصدک

جوراب از پاهای سفیدش می کند و

انگشتانِ لاک خورده سرخش به همراه میچِ پاهایش در شلوار

!کوتاهش، نمایان می شود

!یا خدا -

جوراب هایش را با دندان هایی که روی هم می فشارد در کوله
اش می چپاند و زیپش را می

کشد و کفش های بندی اش را به پا می کند

برمی گردد رو به سوده ای که در حال سکتِه کردن است و با

:کینه می گوید

!پدر این یکی و در نیارم قاصدک نیستم -

سوده لب می زند چیزی بگوید و صدایش از دهان خارج نمی

شود! قاصدک رو برمی گرداند و در

را باز می کند و وارد می شود و سوده باز دست بر روی لب

!های خود می زند

با صدای تلق و تلق کفش هایش و وارد شدنش ، سرش را از
روی متنی که در حال تایپ

.کردنش در لپ تاپ است ، بر نمی دارد

قاصدک جلو می آید و بدون سلام کردن می ایستد. نمی
خواهد نگاه به قیافه کریهش کند و

نمی کند

!گفتن با من کار دارین -

هنوز یادت نمی مونه درو پشتِ سرت ببندی؟ -

: گوشه ی لبِ دخترانه اش بالا می رود

!محرم نامحرمه تو اتاق حاج آقا -

نمی تواند از دیدنِ واکنشش خودش را محروم کند و بالاخره
نگاه به صورتش روبروی لپ تاپ

می کند که گوشه ی چشمش چین خورده اما لبخند نمی زند
با انگشت اشاره محکم بر روی یکی از دکمه های کیبورد لپ
تاپش می زند و نفسی می کشد و

می گوید:

!حاجی نشدم هنوز -

و با صندلی اش چرخ می خورد به سمتِ قاصدک ! درست
روبرویش و نگاهِ قاصدک ناخودآگاه به

ریش هایش می افتد! کمتر از سال قبل بودند و بیشتر ته ریشِ
پُر می زدند تا ریش

!بشین -

!وقت ندارم -

او از جا بر می خیزد و کتش را از تن بیرون می کشد و عضلاتِ
تنِ ورزشی اش در پیراهنِ
مردانه ی خاکستری اش بیشتر نمایان می شود. و قاصدک فکر
می کند منفور تر از این مرد
وجود دارد؟

12

!درو پشتِ سرت ببند بیا بشین -
کتش را به پشتِ صندلی اش انداخته و دو دستانش هنور روی
آن و نگاهش روی قاصدک و
جدی

و قاصدک تحمل می کند نگاهش را چندین ثانیه و چندین
ثانیه و لب روی هم می فشارد و فکر
می کند این جمله را امروز چند بار شنید و تحمل کرد؟

با قدم هایی تند به سمت در می رود و روی هم می گذاردش و

می شنود

!ببند -

و او در را باز می کند و محکم، بر هم می کوبد! جوری که

دیوار های اتاق بلرزد و نگاهش با

!حرص بر روی او مانده

و رییسِ حراست دست زیر چانه گذاشته و تیپ قاصدک را

لحظه ای از نظر می گذرانند! نگاهش

به مچ پاهای سفیدش و لاک های انگشتش که می رسد، چشم

!روی هم می فشارد

این دختر رام نشدنی ترین دختری بود که در عمرش و در بین

دانشجویان داشت

!درد ، که گفتنی نیست

!درد ، دیدنی هم نیست

!درد همانست که فقط نوشتنی است

...همان که می گویند از هرطرف بنویسی باز

درد است و عمقِ سوزشی که به استخوانِ زیرگوشتِ تنت می
...کشد

:پیامکش را می خواند

!بابا جواب بده دارم از استرس جون می کنما -

زیر سشوارِ در دستِ دستیار آرایشگر بود و نمی توانست با سوده
تماس بگیرد. تنها تند

:تند بر روی صفحه کلید می زند و در جوابش تایپ می کند

.نمی تونم صحبت کنم.زنگت می زنم خودم -

ترمیم اولت کی بود عزیزم؟ -

چشمش بالا می کشد و به آینه و فردِ پشت سر خودش نگاه
می کند.

دو هفته پیش -

!دیر اومدی که -

!برای امشب راست و ریس شه، اونش مهم نیس -

2

ت و ب ه ش ک ن | 2

موهایش که تمام می شود، کمی از آرایشش را هم از نو شارژ
می کنند و او نگاهی به

خود در آینه می اندازد. مثل همیشه راضی از کارشان! موهای
بلوند شده اش کمی رنگِ

یخی به خود گرفته و صاف تر و خوش حالت در چشم می زند.
مدل دار کوتاه کرده بود

و بر روی پیشانی اش از یک طرف کج ریخته بود. لب های
بزرگش را رز زرشکی پررنگی

لعاب داده بود و چشمانِ رنگی اش با آن سایه و خط چشم
مشکی بیش از همیشه پررنگ

ترین عضو صورتش می شود! چشمش از صورتش پایین می
کشد و به بازو و گردن و

سینه اش می کشد. با همه ی تلاشی که کرده بودند ، اما باز
هنوز ردی از جای شلاق

های تیمور و خونمردگی های تنش باقی بود. با همه ی پنکک
ها و گریم هایی که

خورده بود

مانتوی کوتاهش را بر روی دست می اندازد و به طرف حسابدار
آرایشگاه که پشت میز

نشسته و سر در لپ تاپ جلویش دارد می رود

کارت تمومه قاصدک جون؟ -

سرتکان می دهد تنها و کارت عابربانکش را جلوی او می گیرد.
افسانه می گیرد و با

چشمکی که می زند می خندد

قیمتایه کم رفته بالا، ولی مشتری شدی دیگه واست تخفیف -
می زنم! سرجمع سیصد

!و شصت تومن میشه با تخفیف ویژه ت! قابلتم نداره

دستش کمی شل می شود. همان دستی که کارت را جلوی
حسابدار گرفته و اما افسانه

که کارت را ازدستش می کشد او لب می گزد. مطمئن بود
موجودی حسابش چهارصد

تومن هم نیست و این میان چشمش به دو دو می زند بر روی
دستگاه پوز و شماره

!رمزی که افسانه می خواهد و تند تند می زند

3

ت و ب ه ش ک ن | 3

اگر شب جور می شد ، باید قبل از خانه رفتن یک بست تریاک
تیمور را هم می برد

سوده می گفت نرو و خودش می گفت نمی شود. همه ی
کتاب ها و جزوه هایش در
خانه آن حرامزاده بود و برای یک دست لباس ناچیزش هم باید
به خانه برمی گشت

!بفرما...مبارکه -

کارتش را که با فیشِ کوچکِ پرداختی به سمتش می گیرد ،
نفس از ته ریه هایش به

بالا می کشد و رها می شود

اگر شب جور می شد شاید فعلا تا مدت ها در کارتش پول
بود...اگر جور می شد شاید

یک مدت می توانست برای خورد و خوراکش از تیمور دور
بماند و شلاق نخورد و کمی

زخم هایش ترمیم شوند

جور شدن که نداشت اصلا...شب جور بود و او گفته بود که می
رود! برای هر تعداد که

..باشند

از آرایشگاه بیرون می زند و راه می افتد به سمت ایستگاه مترو
و نگاهی به ساعتِ گوشی

اش می کند.هشت و نیم شب را نشان می دهد و هنوز وقت
داشت. تا برسد آن ورِ شهر

و به آن محله ی اعیان نشین تهران یک ساعت حدودا طول
می کشید و وقت رسیدنش

خوب بود

گوشی اش که زنگ می خورد ، بی اعتنا به نگاه های درنده
پسر ها و گاهی مردها بر

رویش، پوزخندها و خنده های گشاد شده و متلک هایی که
می شنود از این ور و آن ور،

گوشی را زیرگوش می گذارد و جواب می دهد

هان سوده؟ چه مرگته امون نمی دی؟ -

4

ت و ب ه ش ک ن | 4

سوده و مرگ! اگه یه بار درست جوابِ آدم و می دادی من -
این طوری مَثِ ذرت

!مکزیکی تو تابه نبودم والله

زنی میانسال از کنارش رد می شود و لب به دندان گزیده
چیزی زیر لب می گوید و

:قاصدک بی توجه به سوده می گوید

:زیر دستِ آرایشگر بودم نمی تونستم -

:سوده هوفی می کند پشتِ گوشی و می گوید

داری می ری حالا؟ همون تولده که گفتی بالاشهره؟ -

آره گفتی نمیای؟ -

!آره کم مونده من پیام و داداشمم رد بزنه دیگه -

:قاصدک نیشخند می زند

اونو یه جا بسته بندیش کنین قایمش کنین دزد نبره! آخرشه -

!

برادرش را می گفت و سوده می خندد و در میانش می گوید

وای چیکار کردی با اون یارو؟ قاصدک زیر پام درخت سبز -

شد و نیومدی. داداش

اومدم دنبالم مجبور شدم برم

!خوب کاری کردی -

خب؟ چی شد؟ -

می خواستی چی بشه؟ ده تا برگه گذاشت جلوم گفت همه -

رو بخون امضا بزن. گفتم

خوندم. گفت بخون دوباره. گفتم نمی دونی می خواهی برا تو از

اولش حفظ بگم؟

ت و ب ه ش ک ن | 5

:سوده غش غش می خندد و قاصدک ادامه می دهد

!همه رو امضا زدم -

همین؟ -

انتظار نداشتی بهم پیشنهاد بده که ؟ -

قاصدک وضعت خوب نبود. یعنی رفتی جلو روش و دید -

وهیچی نگفت؟

خر کیه بابا مرتیکه زاغارت! آخرش اینه یه ترم دو ترم باز -

!همون غلطشو کنه

اخراجت نکنن قاصدک؟ این پسره از اونا شه ها... داداشم می -

شناسدش. شوخی نداره

!خرشم میره

و قاصدک نمی گوید و یادش می آید به آن چشم و ابروی
منفور مشکی اش که به

همان محکمی ، لحظه آخر گفته بودش

برای هر بار ورود و خروجت می گم گزارش سرو وضعتو رد "

کنن، تا سه ماه در طول

این ترمتم...همین وضع باشی حق پا گذاشتن تو دانشگاه و

"نداری

لب می فشارد روی هم و دستش درون جیب مانتویش مشت

می شود

اگه میتونست اخراج می کرد تا حالا...هیچ غلطی نمی کنه -

!چون خرس نمی ره

تو دیوونه ای که با این قوم در میفتی! امشب مواظب خودت -

باش. یه جور برو خونه

تیمور نبیندت. خواستی بیا اینجا...تک بزنی من میام دم در می

برمت تو خونه

تنها تشکر می کند و نمی گوید که امشب باید برای بست

تریاک تیمور برود خانه و باید

چند دست لباس تمیز بردارد. قطع می کند و وارد مترو می

شود و کناری بین جمعیت

6

ت و ب ه ش ک ن | 6

خیره اش میله وسط کابین را می گیرد. همیشه عادت داشت
به همه چیز...همه ی نگاه

های خیره و زشت، همه ی حرف های پشت سرش، همه ی
طعنه و کنایه و حتی فحش

...ها بی اعتنا باشد اما

این میان و امروزش یک چیز از ذهنش بیرون نمی رود. هرچه
که می کند هنوز تهدید

و حرف آخر آن مردک منفور در ذهنش می پیچد و انقدر می
پیچد که چشم روی هم

بفشارد و گاهی هم زیر لب بد و بیراهی نثارش کند

صدای تکنوی کلوپ در سرش بالا و پایین می رود و او ،
همانطور که پاهایش را با همان بوت های

مشکی آج دار روی میز روبرویش بر روی هم گذاشته ، یکی از
برگ پاسور هایش را وسط می اندازد و

چشمِ سیامک با دیدنِ تک دل سریع بالا می آید

دِ نامرد گفتی نداری که... ادا میای واسه من؟ -

معین حینِ بالا انداختن دانه ای بادام زمینی تک خندی می
زند و پس از آن نگاه به دسته

خودش با چیدمانِ مرتبِ روبروی چشمش می اندازد

!دستتو بپا باد نبره! زدی تو شاخش تو با اون دست دادنت -

سیامک برگ بی بی اش را رو می کند و وسط می اندازد و نگاهِ
معین که روی بی بی می افتد،

کنار صورتش چین می خورد و اعتراضِ سام رو به سیامک بالا
می رود

!گند زدی بابا... کوتمون کرد -

معین، با خلال دندانِ که میانِ لب هایش گذاشته و گاهی بین
دندان های جلوییش ثابتش می

. کند، می خندد

شاهرخ چیکاره ای ؟ -

شاهرخ نگاه به برگ های خودش می اندازد و روبه حاکم و

یارش که معین باشد، سربرگِ دسته

اش را نشان می دهد...معین خلال دندان را تکانی بین دندان

هایش می دهد و چشم ریز می

. کند

!همچین ته دیگم نخوردی ...بیا -

2

توبه شکن. گیسو

شاهرخ که برگش را وسط می اندازد، معین خلال دندان به

میان انگشتانش می گیرد و سوت بالا

بلندی می زند و در همان حال دسته وسط را جمع می کند و
با چشمانی که می خندد کنار دسته

های چیده شده از برد بازی و کنار بوت هایش می چیند!
همان موقع آيسان، دوست دخترِ یکی

دوماهه اش بی مقدمه وارد اتاق و نزدیکش می شود. سر به
سمتش خم می کند و چیزی می

گوید و راست می ایستد. نگاهِ معین لحظه ای سیاه می شود و
ثابت به روبرو! نیشخندش می آید

...و کم کمک تا روی لب هایش جان می گیرد

آيسان هنوز منتظر نگاهش می کند که معین پاهای قفل شده
از روی میزش را پایین می آورد و

همانطور که بر می خیزد؛ دسته پاسورش را وسط میز می

...اندازد و برگ ها پخش می شوند

!کوت! واس شامتون دست و پا کنین برمی گردم -

صدای داد و اعتراضِ سه پسر دیگر بالا می رود و معین بی
توجه بیرون می زند و وارد فضای
سرخ و پر از دود و خفه ی کلوپ می شود. آيسان هم به
!دنبالش
با کيه؟ -

آيسان شانه بالا می اندازد و می گوید
!نمی دونم ... نديدم مرد همراهش باشه -
معین سر تکان می دهد و کاپشن بادی اش را از روی
پیشخوانی که پر از جام های چیده شده
بلوری روی هم است، برمی دارد و حینِ راه رفتن، بر روی
تیشرت مشکی آستین کوتاهش می
پوشد. آيسان هنوز حرف می زند

وقتی می گم خانوادتو معرفی کن بهم برای همین موقع -

هاس! می ترسی داداشتو بخورم نمی

ذاری باهم ببینتمون؟

معینی که با سرعت می رود ، یک هو می ایستد و می چرخد و

همزمان آيسان به دنبالش به

سینه اش می خورد

3

توبه شکن. گیسو

معین نگاه به موهای دم اسبی اش می کند و سر پایین می

آورد.

!منو ببین ببی -

چشمان خوش حالت دختر در چشمانش می چرخد و معین

صدا پایین می آورد

گفتم اومدی تو دست و بالِ معین ...چی؟ -

چشمانِ دخترک ثابت است اما پوزخند می زند و سرتکان می دهد.

...کنجکاوی نمی کنم اکی! من فقط محض -

زرد در میان حرفِ دخترک و نگذاشت ادامه دهد

...محض پخص و فوضولی موضولی و هر کوفتِ زهرماری -

مکت کرد و در چشمانش نگاه کرد و ادامه داد

کارتو کن حالتو هم پشتش هان؟ ننه بابا و خانواده ی معین -
از اوناس که دست سمتشون بیاری،

دستت و از بیخ و بُن ساتور بزنه سقط شه ...حیفِ این ناخونای
کاشته نیس خوشکلم؟ حیف نیس

مانیکور پانیکورش و حروم کنه معین؟

آيسان به خنده مي افتد و برعكس هر دختری كه شايد اين
رفتارِ معين را به قصد خوبی نگیرد،

او بي خيال مي ايستد و شانه اي بالا مي اندازد

گفتم مهم تویی! من برم به دخترا برسم چیزی كم نداشته -
باشن

زود پشت به معين مي كند و مي رود و در چشمانِ معين
لبخند مي نشيد. در اين محله و گشتن

با اين نوع دختر ها پيش چشمِ مردمی كه هر لحظه با يك
كلاغ چهل كلاغ براي آسد ميرزاي

!...بازاری حرف مي بردند، همين هم مي شد

نه اين كه نخواهد...نه! بايد همين مي شد. بايد خاله زنك هاي
محل چادر به دهان مي كشيدند

و دم به دم پیچ پیچ کنان ، معینی که از پیشِ چشمشان هر روز
با یک دختر رد می شد را به زبان

4

توبه شکن. گیسو

می بردند و به این گوش و آن گوش می رساندند! اصلاً باید
انقدر با این دختر و آن دختر می
گشت که نقلِ هر مجلسی بشود معینِ پسرِ آسدمیرزای پارچه
فروش!

با انگشتِ اشاره گوشه ابرویش را کمی می خاراند و پس از آن
به سمتِ در می رود

بیرون از کلوپِ هوای سردِ پاییز به صورتش می خورد و لبه
های کاپشنش را به هم نزدیک می
کند. از شدتِ سرما پوفی می کند و دماغی بالا می کشد و
همانطور که زیپِ کاپشنش را بالا می

کشد ، چشمش به دونفر چادری پیش رویش می افتد و مکث
می کند...پوزخندهای همیشگی

اش...پوزخندهای چندین ساله اش می آید و به لب هایش رنگ
و رو می بخشد...بلند و با صدا

پوزخند می زند و همزمان بالاخره خلال دندان میانِ دندان
!هایش را به بیرون می اندازد. با شدت

به! احوالِ حاجیه خانوم! آفتاب کدوم وری کله بیرون کرده -
شما واس ما رخ نشون دادی

حاج خانوم؟ از این ورا؟ راه اشتباه اومدی یا اشتباه نشونت
دادن؟

!سلام داداش -

مبینای کنار مادرش ایستاده زودتر از مادرش به حرف می آید
و معین نگاهش می کند. تنها محبت برادری که می تواند در

حقِ تک خواهرش کند همین سرتکان دادن هایش به هنگام
جواب سلام

است و یا وقتی که مثلا مبینا بافتنی هایش از معین باشد و او
لبخند بزند...! بیش از این اگر می

شد و به گوش آسدمیرزا می رسید و یا نقلِ همان مجلس های
خاله زنک می شد، مبینا شاید مدت

ها دیگر نمی توانست همین سهمِ کوچک دیدنِ برادرش را هم
!در کوچه خیابان داشته باشد

حاجیه خانوم هم سر به سمتِ پسرش بر می گرداند و همه
چشم می شود و سر تاپای جوان

سرکشش را نگاه می کند...شاید هم قربان صدقه می رود. از
همان هایی که هر شب و هرشب با

پنهانی بغل کردنِ عکسش موقع خواب، اشک می ریزد و برای
قدو بالای او می گوید. از همان

هایی که همیشه آماده کرده بود یک بار بلند و از ته دل بگوید
و انگار با مشتی محکم بر دهانش

...زدند...چفت شده بود قربان صدقه ی مادری اش! سال ها بود

5

توبه شکن. گیسو

چادر در صورتش می کشد و رویش را محکم می گیرد..مبادا
خبررسان ها خبر ببرند که وایلا چه

می شد

!مجبور شدم پیام اینجا...واجب بود -

معین تک خندی می زند پر از حسرتی که فقط از نوع خودش
!است

آره خب! ما رو یا خون تو رگمون به شما آویزون می کنه یا -
مرگ و واجبتمون! دست خوش

...دارین والله

می گوید و نیشخندش مثل خنجری در چشمانِ خواهر

...دلتنکش فرو می رود و نمی بیند که

مشتِ زنانه ای چنگ می زند چادرش را در آن نیمه شب

جلوی صورتش تا بغضش را نشان ندهد

و بی مقدمه می گوید

از سر شب خبر افتاده تو محل قاصدک دو روزه رفته بیرون -

!خونه و تا حالا نیومده

ابروهایش بهم نزدیک می شوند و چشمانش ریز و حاجیه

:خانوم ادامه می دهد

نداشتم آقات بفهمه! مسجد مونده هنوز نیومده ! بفهمه باز تو -

محل حرفِ این دختره اس حالش

خراب می شه. به داداشت گفتم موندگارش کنه نیاد طرفای
!خونه به گوشش برسه

ابرویی بالا می اندازد و خنده ای می کند. مبینا لب می گزد از
شدتِ استرس و می شناسد برادرِ

کوچکترش را... می ترسید از این که چیزی که نباید در آن
کوچه و آن وقت شب بشود و حرفِ

!در دهانِ مردم ، بیشتر

معین دستی به زیر دماغش می کشد و بخار از دهانش بیرون
می زند وقتی دهان باز می کند و

می گوید:

من و سننه؟ دخترِ یکی دیگه گم و گور شده من و سننه؟ -
آهان تو جیب میبای منه هان ؟ بگرد

!پیدا کردی بردار برو بندازش کف دستِ ننه باباش

توبه شکن. گیسو

حاجیه خانوم زیر لب استغفراللهی می گوید و معین ادامه می

دهد:

دختره لش افتاده تو خونه این و اون واس دو زار نون ! -

دنبالش می گردین که چی ؟ باز بندازینش

کف

کوچه جلو چش کی می خواین رسوаш کنین بشه عبرت

دیگرون؟ از کی می خواین جداش

کنین؟ به کی چسبیده باز؟ مَثِ معین و خفت کرده باز؟ هان!

یا نکنه باز پا آبروی آمیرزا میونه ؟

باز دختره شد بختکِ زندگی آمیرزا و دودودو! داره تبلِ رسوایی

و می زنه و خفش کنین...بچسبونین

تختِ پیشونیش خرابِ محلِ اینه و بچرخونیش تو کوچه بازار
و...خفش کنین...! همچین از همون

خفه کردنای همیشگیتون! همون جوری که با پسر کوچیکتون
!کردین...انگِ همون

!امون بده بذار منم حرف بزnm -

صدای مادرانه اش می لرزد و معینِ سرخ شده ، لحظه ای پیشِ
چشمش می آید آن شبی را که

قاصدکِ بی نوا در کوچه شان، جلوی پنجاه شصت نفرِ اهل
محل بر روی زمین افتاده و تیمور با

شلاق می زند...قاصدک جیغ زنان التماس می کند و تیمور با
فحش های رکیکش می زند و هرزه

اش می خواند...می زند و معینی که می خواهد برای زدنِ
مشتِ در دهانِ مردکِ بی غیرت، جلو

برود در میانِ راه مچش محکم گرفته می شود. نفس زنان می
ایستد و چشم می چرخاند و چشمانِ

سبز رنگِ آمیرزا در چشمانش می نشیند

!اون دختر دیگه مال تو نیس پسر -

چشمانش ناباور خیره پدرش می شود و آمیرزا تسبیح و مچ
دست پسرش را در دست خود، با هم

می فشارد! انقدر که دندان های معین روی هم می افتند و سر
می چرخاند به سمتِ قاصدکِ

گریان و مردمِ محل لذت می بردند از جان دادنِ آن دختر
!انگار

گوشت با منه ؟ من حرفم چیزی دیگه اس؟ حرفم سلامتی -
آقاته ! قلبش والله جون نداره نذار

باز میونِ مردم سرش خم شه! دختره اگه پیشته بذار آزاد شه!
یه ساعت پیش مادرش با گریه از
دم خونه رفت.. التماس می کرد بچشو پیدا کنم... معین... مادر
...تو رو به جون مادرت

7

توبه شکن. گیسو

!صدا نکن -

حاجیه خانوم زبان به دهان می گیرد با لرزش لب هایی که زیر
چادرش پنهان کرده و معین تکرار

می کند

اونجوری دیگه صدا نکن حاجیه خانوم. نذار کلامون بره تو -

هم هان؟ با ضعفای بد مصبِ معین

...بازی نکن قربونت! بد میشه واست

اشک به چشمانِ مبینا می دود و حاجیه خانوم دلش می
خواهد چادر باز کند، دلش می خواهد پناه
بگشاید و با همه توان، با همه عشق پسرکش را در آغوش کشد
...و تنها

چشم روی هم می گذارد برای دیده نشدنِ نمِ چشمش
ما تفِ سر بالای قومِ شما درست، اما بر نمیاد ازمون نامردی! -
بر نمیاد ازم وقتی قول دادم واس
آمیرزاتون که طرفِ دختره نمی رم و نرفتم! آره خب، بد می
خواستمش و ...نشد که بشه! حروم
می خوریم منتها حرومِ پدر پسری حالیمونه...وقتی پسرِ
آمیرزاتون بودم قولش دادم نرم طرفش
دیگه هم میل و کششی نمونده که برم می دونی؟ به قولِ
آمیرزا ، مالِ دیگران مالِ دیگران می

!مونه

مکشی می کند و در چشمانِ اشکی خواهرش چشمی می اندازد
و با تمام محبتِ برادرانه اش،

:چشمکی می زند

!زت زیاد -

می بیند مادرش با ماشین آمده و نمی گوید برسانمت! می
بیند ماشین مدل بالا و گران قیمت آسد

میرزا پشتِ سرشان پارک است و نمی خواهد نگاهش کند..می
بیند تمامِ حسرت های پسرانه اش

برای گشتن و جوانی کردن با این ماشین را که لگد مال شده و
نمی خواهد فکرش را کند! گورِ

پدرِ تمام حسرت ها و تمامِ حق هایی که از او کشته شده
بود...همان پرایدِ فکسنی اش یک زندگی

بود برایش با تمامِ روزهایی که بدونِ هیچ آقا بالاسری سر می
کرد.

8

توبه شکن. گیسو

و اما کاش می شد داد بزند بگوید اصلاً گورِ پدرِ تمام محبت
هایی که در حقش نشد و سهمِ دیگری

!شد

چشمانش تار می بیند و اتاقِ نیمه تاریک سرش را به گیجی
می کشاند! سر می چرخاند به سمتِ
چپش و در چشمش تنِ بدونِ لباسی می نشیند. می خندد به
آرامی و دستی در موهایش می کشد
!بگو بعدی و بیاد -

پسر در حینِ لباس پوشیدنِ با سرعتش، نگاهی به بالاتنه ی
برهنه ی او زیر ملحفه می کند و

پوزخند می زند.

پاشو جمع کن تا جمعت نکردن! ریختن ساختمون همه رو -

دارن می گیرن

آخرین تکه لباسش که روی زمین افتاده تیشرتش است و

فوری به تن می کند و از جیبِ کتِ در

دستش ، کیف پولش را بیرون می کشد، نگاهی به قاصدکی که

هنور ولو شده بر روی تخت و در

حال خودش نیست می کند و چند تراول بیرون می کشد

نزدیک می رود و چند تراول را در صورتش پرت می کند و

قاصدک باز می خندد و به پول ها چنگ

می اندازد

!دمت گرم -

و پسر می رود با عجله که بیرون بزند و در را که باز کرده، می ایستد. در را نیمه می گذارد و

!صداهاى بیرون نشان از جوِ خراب و فرار همه می دهد

چشم به عقب می کشاند و با قدمی به قاصدک نزدیک می شود. نگاهش می کند که کم سن و

سال است و آب دهانی قورت می دهد. حیفش بود این دختر با این سن و سال زندگی اش را این

چنین تباه کرده بود. حیفش بود این چنین پول در بیاورد
!...این چنین دست به دست شود

9

توبه شکن. گیسو

نمی دانست از سرِ دلسوزی بود یا سنِ کمِ قاصدک که او را
مثلِ دیگر زن هایی که با آن ها
خوابیده بود ، ندید و دست برد سمت بازویش و بایک حرکت
بالایش کشید

پاشو تا نیمدن پیدات کنن -

تنِ بی حالِ دخترک را بر روی تخت نشاند و قاصدک با
چشمانِ نیمه بازش نگاهش کرد و تنها

سر تکان داد

هوم؟ -

لب روی هم فشرد! دست بالا برد و کشید زیرِ گوشِ قاصدک و
درست وقتی برق از سرِ دخترک

پرید و بالا پرید ، پسر ایستاد و نگاه به عقب کشاند. همه
داشتند می دویدند و گاهی صدای جیغ

...جیغ می آمد

لباس های قاصدک را از روی زمین برداشت و در دامنش پرت
کرد و نگاهی اش کرد.

!امیدوارم خودتو تو دردسر نندازی -

عقب عقبی رفت و با احتیاط این بار برای بیرون رفتن به سمتِ
تراس اتاق رفت و ترجیح داد برای

فرار از آن جا استفاده کند...دیگر از درِ خانه به احتمال زیاد

!نمی شد راحت بیرون رفت

صدای بسته شدنِ در تراس که بالا رفت؛ قاصدک باز بالا پرید
و نگاهی به دور و بر کرد و همزمان

بطری های الکل و جاسیگاری و وسایل آرایشی اش بر روی میز
کنار تخت در دیدش نشست.

نگاه به سمتِ لباس های در دستش کرد و فکر کرد چه شد؟
پسرک پول داد و چه گفت؟ گفت

!برو؟ هان ! گفت برو

خنده ای کرد و از جا بلند شد...تلویی خورد و باز ایستاد.
دستی به موهایش کشید و با همه تار

دیدنش مانتویش را به تن کشید. شلوارش را هم پس از آن!
دستش نمی رفت دکمه هایش را

!ببندد و گورِ بابایی نثارش کرد

10

توبه شکن. گیسو

شالش را روی موهای ژولیده اش انداخت و پول هایش را در
!کیفِ پولش چپاند

دیگر جور شده بود...همه آن پولی که نیاز داشت را فعلا تا
مدت ها داشت و امشبش بد نبود...مثلا
می توانست آن کتانی که ماه ها در ویتترین فروشگاه دید می
زد را بخرد و دیگر کتانی های پوسیده
خودش را در دانشگاه نپوشد. یا مثلا می توانست آن کپسولی
که ننه تاج می گفت قرص اعصاب
است و فقط در ناصر خسرو گیر می آید را بخرد و دیگر ننه تاج
خودش را نزنند...دیگر بعد از کتک
خوردن های قاصدک از سرِ وجدان درد خودش و تنش را زخم
!و زیلی نکند
کیفش را شل و ول بر روی کول انداخت و به سمتِ در رفت و
با همه تاریکی حتی فکرش را هم
نمی کرد که شب از نیمه شب گذشته بود و او خانه نرفته بود

در را باز کرد و صدای جیغ و سرو صداها و گاهی هم التماس
های مستقیماً به صورتش خورد

ابرویی در هم کشید و خنده ای کرد... او که می رفت پی
... کارش...! به همین زودی

قدم از قدم برداشت و از در بیرون آمد و هنوز دستِ دیگرش
دستگیره را ول نکرده بود که دستبندی

!بر روی دستش نشست

سردی فلز دورِ مچش تنش را لرزاند و ناباور و با همانِ چشمانِ
نیمه باز، نگاه از روی دستبند بالا

.کشاند و زنِ چادری صدایش بالا رفت

!رفیعی بگو اتاق و بگردن -

شده آیا از دردِ دلت آه نیاری به لبِت؟

عاشقِ ماه شوی، دور بمانی ز مهت؟

11

توبه شکن. گیسو

سر بر روی برگه کاغذِ روی میز گرفته و نگاه به یکی یکی اسم
ها می کند و سری تکان می دهد

:و به فرد پشتِ گوشی می گوید

تعداد بالاس همین دستمونو بسته! معلوم نیس کی زدتش در -
رفته! پسره بیچاره بی کس و کاره

!تو تهرون

!می شناسمش! بهش نمی اومد اهل این جور جاها باشه -

چی بگم والله! تا هنوز زنده اس باید مادر و پدرشو پیدا کنیم. -
دوبار چاقو رو فرو کرده و کشیده

!بیرون..جوش رو مرزه

:فرد پشت گوشِ نفسی می کشد و می گوید

پیدا می کنم برات. یه کم وقت بده میام خودم سر می زنم. -

کدوم بیمارستان بردنش؟

!همین بیمارستان محل! هنوز اتاق عمله -

!سر می زنم بهت -

قربون تو داداش منتظر خبرتم! ببینم چیکار می کنی؟ -

:در حال خداحافظی بودند که باز صدایش زد

محمد؟ -

:فرد پشت گوشِ جوابش می دهد

جانم؟ -

جونت بی بلا می گم اومدی ببین می تونی سر راه پدر و -
مادر این دختره رو هم بیاری؟
لحظه ای سکوت می شود و پس از آن صدایش سخت می
شود.

کدوم دختره؟ -

12

توبه شکن. گیسو

!قاصدک -

سکوتِ میانشان طولانی می شود! به چندین ثانیه می کشد و
ستوان شک می کند به قطع تماس
و نگاهی به گوشی در دستش می کند و باز روی گوشی می
گذاردش!

الو؟ هستی رفیق؟ -

آه بی صدایی که از گلویش بیرون می زند را فقط خودش می
شنود و می گوید

هستم -

میاری پس بابا مامانه رو؟ هرچی تماس می گیرن خونشون -
کسی جواب نمیده. اینا همه

بزرگترشون اومدن تعهد دادن الا این دختر
باز سکوتش و دستی بر پیشانی می کشد محکم و سری تکان
می دهد.

ببینم چیکار می کنم -

...آ قربون داداش. منتظرتم پس -

خداحافظی می کند و پس از قطعشان نفسش را فوت می کند
و به جایی که نمی داند خیره می

شود! صدای خنده های غش غش پسرکی از بیرون که می دود
دور حوض وسط حیاط مسجد،

نگاهش را بالا می کشد و از فکر بیرون می رود

نگاهی به ساعت مچی اش می کند و کتش را از روی زمین بر
می دارد و در حال پوشیدنش بر

روی پیراهنِ سرمه ای اش ، مرتضی را که در حال قرائتِ قرآن
!است صدا می زند

مرتضی -

مرتضی یک آیه دیگر از قرآنش را با همان ترتیل می خواند و
صدقَ اللّٰهی می گوید . قرآن روی

رحل را می بندد و نگاه بالا می کشد

جانم داداش؟ -

2

توبه شکن. گیسو

قبول باشه -

قبول درگاهش -

از جا بلند می شود و می بیند او بی قرار است برای رفتن. با
یک نگاه کوچک به او خوب متوجه

می شود و می گوید

برو داداش. برو اگه جایی کار داری من حواسم بهشون هست -

دستی بر شانه ی مرتضی می زند و باز نگاهی به پدرش می

کند و پسرش

تا یکی دو ساعت دیگه نگهشون دار...نیومدم خودت زحمت -
!بکش برسونشون دم خونه! منتظرن
مرتضی سری تکان می دهد و او با یک خداحافظی با عجله از
درِ پستی مسجد بیرون می زند...مبادا
که پسرک می دیدش و واویلا که مسجد را با گریه هایش بر
!روی سر خود می گذاشت
بیرون از مسجد به سمتِ ماشینش قدم بر می دارد و ریموت را
می زند و در که با صدای تیکی
...باز می شود ، می ایستد
مکث می کند و همانطور که در ماشین را باز کرده نگاهش را
می چرخاند و به ته کوچه چشم می
کشاند...چشمانش می روند ، می روند و درست بر روی درِ زنگ
زده ی زهوار در رفته ای ایست

می کنند

همان چند لحظه چندین تصویر زجرآور تمام مغزش را احاطه
می کند و با حرص در ماشین را

می کوبد... نفس چندمش را بود نمی دانست، اما باز بیرونش داد
و در آن کوچه و در آن هوای

سرد مانند بخار دهان جلویش به رقص می آمدند

بی آن که بخواهد فکر کند و یک وقت منصرف شود، به سمت
خانه قدم بر می دارد. هرچه بود

پدر و مادرش بودند و تعهد آن ها فعلا و در این گرفتاری، لازم
بود... حتی اگر پدرش مردی به

اسم تیمور بود و دشمنِ جانِ دخترک

3

توبه شکن. گیسو

جلوی در خانه ایست کرد و دستی به زیر کت و به پهلویش زد
و دست دیگر را کلافه پشت

گردنش کشید. هیچ دلش نمی خواست این موقع شب جلوی
در این خانه ظاهر شود و به چه کاری

!که وادارش نکردند

هیچ دلش نمی خواست حتی چشمش به چشم آن ناپدري
بیفتد و سرو قیافه و از بالا تا پایین نگاه

...کردنش و

!پوفی کرد و لعنت به شیطانی گفت زیر لب

دستش را برد سمت در برای در زدن و همه آن هایی که در
مغزش مانند موریانه داشتند آزارش

!می رساندند را بیرون راند

پا از اون در بیرون بذاری رات نمی دم دیگه ضعیفه! میری -
بغل دستِ همون هرجایی می خوابی،

آب و نونتم خودش بریزه حلقت

صدای گریه ی ریز زنی و تنی که انگار از داخلِ خانه به درِ
حیاط می خورد، دستِ او را از در زدن

باز می دارد. صدای تاج ملوک با گریه به گوش می رسد

خدا ازت نگذره بی غیرت...خدا اِمونِت نده نَفَس بزنی ...خدا -
...وِرت داره

عربده ی تیمور که به هوا می رود، صدای ضربه هایی به همان
پشتِ درخانه و صدای جیغ های

تاج ملوک به گوش محمد متین می رسد

چشم روی هم می فشارد و دستش که در هوا مانده برای در
زدن ، پایین می افتد! صدای جنجالِ

درون خانه هر لحظه بیشتر می شود و در این کوچه سوت و
کور آن موقع شب، بی شک باز مثل

همیشه همسایه ها را به اعتراض می کشاند

قدمی عقب می رود و با تردید باز نگاهی به ساعت می کند و
نگاهی به در خانه

گوشی اش را بیرون می کشد و در حال شماره گرفتن ، به
سمت ماشینش راه می افتد

4

توبه شکن. گیسو

!الو مرتضی -

جونم محمد؟ چی شد؟ مگه نرفتی؟ -

دارم میرم. گوش کن چی می گم! برو به جا نزدیک بابا -

نباشی

لحظاتی بعد، وقتی سوار ماشین می شود و دنده عقب می گیرد
، مرتضی از مسجد بیرون زده و

...به سمت خانه ی تیمور می رود

خیالش از بابت نجات زن بیچاره که راحت می شود، پا روی
گاز می فشارد برای رسیدن به

کلانتری محل

ورودش همزمان می شود با روبروشدنش با یک دسته دختر و
پسرِ ولو شده در راهرو کلانتری و

با آن بوی افتضاحِ الکل پیچیده بینشان و چقدر که قیافه ها
یک به یک برایش آشنا می زند! یک

در میان می شناختشان و گاهی هم کسانی را می بیند که
حتی فکرش را هم نمی کند ، این

!دانشجو ؛ از این طور مکان هایی سر در بیاورد

دلش نمی خواهد چشم به چشمشان بیندازد و آن ها ببیننش
و شاید که فردا روزی در دانشگاه

نتوانند سربلند کنند، اما چاره ای هم نداشت! اتاقِ ستوان دقیقا
تهِ راهرو و از بین بچه ها رد می

شد.

قدم بر می دارد و سر به زیر می گیرد و نگاهشان نمی کند و
سریع رد می شود و فکر می کند ،

در حالِ خودشان که نیستند...ممکن است شناسند و متوجه
نشوند و به خیر بگذرد اما...هنوز یک

ثانیه هم از این فکرش نگذشته که صدای سوتِ پسرانه ای بالا
می رود و پس از آن صدای یکی

شان:

به برو بچ اینجا رو نیگا... ببین کی اومده ملاقاتمون! حاج آقا -

...مجدِ خودمونه

5

توبه شکن. گیسو

نگاه همه شان به سمتش می آید و او خونسرد پلک می زند و

نمی ایستد و صدای دانشجوی

:دیگرش با پخ خنده اش بالا می رود

! حاجی تقبل الله -

:آن یکی ابرو بالا پایین می اندازد

حاجی شومام یعنی آررره؟ شیطون از اونا بودی رو نمی -

کردی؟

پشتِ در اتاقِ ستوان می ایستد و آن ها هنوز دست برنداشته
اند! برعکس یکی شان ضربِ تنبک

می گیرد بر صندلی که رویش نشسته و صدای دست و
سوتشان که بالا می رود، محمد متین بی

...توجه در می زند و با بفرمایید گفتنِ ستوان داخل می شود
صدای سربازی که از بیرون به دانشجو اخطار می دهد ساکت
باشند ، به گوش می رسد. محمد

!متین در را می بندد و ستوان می خندد

!والله حدس می زدم اوضاع خراب شه نه تا این حد -

سری تکان می دهد و از در فاصله می گیرد و به سمتِ میزی
که رفیقِ دوران دبیرستانش، نشسته

می رود.

!میلاد نصف اینا بچه های دانشگان -

ستوان باز می خندد و محمد متین بر روی صندلی می نشیند
و دست جلوی دهانش مشت می
کند.

حرص نزن نصفشونم در رفتن! خبرت نکردم بیای اینجا -
جوش کنی جلو من! اینا شب و هر شب
ولوان تو این جور مجلسا! بیچاره اون مادر و پدری که به امید
درس خوندن اینارو راهی شهر غریب
!می کنن

هیچ نمی گوید و سکوتش و عصبانیتش به ستوان اجازه ادامه
:حرف می دهد و می گوید

6

توبه شکن. گیسو

چی شد پس مامان بابای دختره؟ نرفتی پی اشون؟ -

فکرش تازه انگار از بین بچه های دانشگاه و اوضاع وخیمشان
بیرون می کشد و نزدیکِ خانه

تیمور می شود. کمر راست می کند بر روی صندلی و مشتِ
جلوی دهان را باز می کند و نگاه به

میلاذ می اندازد

!خودم می برمَش -

ستوان با سوال نگاهش می کند و محمد متین خونسرد ادامه
می دهد:

کجارو امضا کنم؟ امشب و فکر کن من ولی دختره ام...خودم -
...می برمَش

صدای تک خند آرام و متمسخر ستوان به گوشش می رسد و
!تکیه می دهد به پستی صندلی اش

هیچ کی ام نه و تو؟ -

:محمد متین سری تکان می دهد و می گوید

!نشد مادر و پدرشو بیارم! اونا فکر کسی که نیستن این دختره -

ستوان نفسی می کشد و با ذهنی که درگیر افکارش است تکیه

از صندلی اش می گیرد و آرنج دو دستش را روی میز می

.گذارد و خودکارش را در دست می چرخاند

!با این حساب بدون تعهد نمی تونم آزادش کنم -

:ابرو محمد متین بالا می رود و ستوان می گوید

قبل از این دختر من با تو تماس گرفتم برای موضوع مهم -

!تری! به اون دخترم می رسیم

:محمد متین سری تکان می دهد و زیرلب می گوید

حالش چطوره؟ -

دو تا از بچه ها اونجان مراقبش! بیرون در آی سی یو -
ایستادن مرتب خبر گرفتیم. همین یه ربع پیش گفتن وضع
خوبی نداره. خونریزش زیاد بوده و احتمال مرگش زیاده! باید
خانوادشو خبر کنیم زودتر! شانس بدش اینه هر چی گشتیم
کسی رو اینجاها پیدا نکردیم که درست و حسابی بشناسدش!
!تنها راه چاره مون تو بودی

و محمد متین فکر می کند به دانشجوی ترم یکی که با خنده
های ساده و گاهی هم سر به زیری هایش همیشه رد می شد و
کلاس هایش را می رفت و می آمد! در مغزش نمی گنجید
برای خانواده همچنین دانشجویی یک روز بخواهد خبر ناخوش
بدهد! مشخص بود پسرک گول دوست و رفیقش را خورده بود
!وگر نه که هیچ اهل چنین مجلس هایی نبود

گوشی اش را بیرون کشید و در گالری اش رفت و عکسی را که
از روی اطلاعات داخل پرتال دانشجویی اش انداخته بود را
جلوی ستوان گذاشت

!شهر و آدرس خونه و محل و شماره تلفن و شماره گوشی -
ستوان اول نگاهش به سمت گوشی رفت و چشمی ریز کرد و
بعد گوشی را سریع برداشت. نگاه به عکس پرتال دانشجویی
:انداخت و گفت

!خودشه -

محمد متین که از جا بلند می شود ، نگاه ستوان به او می افتد
کجا؟ -

بیمارستان سر بزنم. خودم ببینم چگونه بهتره. امیدوارم -
چیزی نشه. دوست و آشنای دلسوز نداره. همشون همین
جوونای کم سن و سالن که مغزشو شست و شو دادن و

بردنش! پدر و مادرش و من روزای اول ثبت نامش دیدم تو
..دانشگاه

یادش می افتد به پدرِ دانشجویش که کت زهوار در رفته اش بر
تنش زار می زد و دست هایش از شدت خشکی و احتمالا
!شرایط سخت کاری؛ پینه زده و زیادی در چشم بود

مادرش چادری و لاغر و با رنگی زرد که به نظر مریض می
رسید و با آن ضعفِ چهره اش باز همه جا به دنبال پسرش و
برای ثبت نام می رفت و حتی گاهی چون دیر رسیده بودند با
!لهجه ساده اش التماس می کرد

محمد؟ -

سربالا می کشد و ستوان پرونده ای را جلوییش می گذارد و در
:حال باز کردنش می گوید

دختره چی پس؟ -

می تونستی خودت پدر و مادرشو می کشوندی کلانتری! بذار -
بمونه همین جا بالاخره یکی میاد دنبالش...واسه این دختر
!همین جاها بهتره بمونه بیرون نزنه

قدم بر می دارد برود و چند قدم که به سمت در بر می دارد،
صدای پر از خنده ستوان و بلندش متوقفش می کند

مگه نگفتی شما تعهد می دی؟ ضمانت می کنی این دختر از -
این جا زد بیرون دیگه تا عمر داره پاشو نذاره این جور جاها؟ با
تعهد تو اهلش هست قول بده دیگه مست و پاتیل نگیرنش؟
تنها سکوت می شود و چند ثانیه بعد؛ نیشخندی بر روی

صورتِ محمد متین می نشیند و می گوید

!در مورد سبزوی مشکلی بود ، گوشیم روشنه -

همان دانشجوی چاقو خورده اش را می گفت! در را باز کرد و
بدون حرف دیگری بیرون زد و این بار دانشجویی در راهرو
ندید!

همه شان بی شک متعهد داشتند و در این شبِ مزخرف و با
آن حال های ناخوششان در بازداشتگاه نمی ماندند الا
...قاصدک

[۵۶: ۱، ۲۰، ۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۸#

توبه شکن

داخل بیمارستان با مسئول آی سی یو و سوپروایزر بیمارستان
صحبتی می کند و همه قضایا را توضیح می دهد. دانشجویش
را با اجازه مسئول آی سی یو و برای لحظاتی گان پوشیده و از

نزدیک ببیند. راست می گفتند...اوضاعش خوب نبود و تنفسش
با دستگاه بود و مانیتور شده و حتی یک بگ خون و دم و
دستگاه های دیگری وصلش بود. این چاقو خوردگی مطمئنا از
فردا در دانشگاه می پیچید و در راسش هم وجود این پسر و
!نامش که بر سر زبان می افتاد

از بیمارستان که بیرون زد، به قصد رفتن به دنبال آسد میرزا
گوشی اش را از جیب بیرون آورد که با مرتضی تماس بگیرد و
اما با دیدن شماره میلاد ، مکشی کرد و چشمی به اطراف
گرداند.

بله؟ -

شیری یا روباه جناب مجد؟ -

راه می افتد به سمت ماشینش و با دست آزادش ریموتش را
می زند و می گوید

خوب نیست. خبر دادی بهشون؟ -

آره! از صدای ناله مادر بدبختش مشخص بود شوک بدی -
بهشون وارد شده! منتها فعلا فقط گفتم حالش خوب نیست و
خودشونو برسونن! بیان اینجا حضوری بگیرم کنترلمون بیشتره
محمد متین در ماشین را باز می کند و می نشیند و در را می
کوبد و می گوید:

...دمت گرم! فردا بعد دانشگاه باز سر می زنم -

منتظرتم. امشب همه جوهره کمک کردی...عروسیت جبران -
!کنم خودم

محمد متین استارت می زند و قبل از حرکت، تلاش می کند
یک دستی کتش را پشت فرمان در بیاورد و می گوید

برو به خودت تیکه بنداز پیرمرد! بچه داشتی الان سن -

!عمو فتح علی جون قاجار بود

صدای قهقهه ی میلاد پشتِ تلفن بالا می رود و محمد متین
بالاخره نیمی از کتش را در می آورد و گوشی را به آن دستِ
دیگرش می دهد و پشت آن یکی گوشی می گذارد و می

گوید:

تو چنان شرایطی منو گذاشتی که بینی انگار سُر سُرِه بازی -

!کردنمو دیدی! نخند

میلاد می شنود و محمد متین را از همان پشتِ گوشی و با آن
کت و شلوار رسمی و قد و بالای مردانه زمخت، در حال
سرسره بازی تصور می کند و خنده اش چنان تشدید می شود
که لبخند بر روی محمد متین می آید.

:میلاد می گوید

!شرایطت چیه مگه ؟ بذار زمین اون شرایط و بیا کارت واجبه -

بالاخره کتش را در می آورد و بر روی صندلی شاگرد می

:گذارد و نفسش را فوت می کند و می گوید

چی شده باز؟ -

...هیچی فقط بیا یه توکه پا -

مکت می کند و تا محمد متین بخواهد باز سوال کند ، ادامه

:می دهد

بیا دختره رو ببر تحویلش بده! آدمشو پیدا نکردم نمی شه -

بمونه اینجا! تقریبا همشون متعهد دارن، منتها این دختر،

!کسی نیومد پی اش

دستِ محمد متین دورِ فرمان مشت می شود و خیره روبرو و

یادش می کشد به تمامِ سرکشی های دخترک در دانشگاه و

تمامِ رفتارهای از سربچگی و لجبازی اش! انگار که چیزی در

زندگی کم داشته باشد و با همه عالم در جنگ باشد...زبان
خوش را نمی فهمید! حداقل زبانِ محمد متین را هیچ وقت
...نمی فهمید! شاید هم نمی خواست که بفهمد

!قاصدک مهربان -

دستی به بازویش می خورد محکم و چرتش با آن ضربه روی
بازویش می پرد. سر بالا می کند سریع و نفس زنان نگاه به دور
و بر می اندازد. همزمان، نورِ داخل زده از پنجره های حفاظ دار
مستطیلی در آهنی بازداشتگاه، چشمش را می زند. آهی می
گوید و جلوی چشمش را می گیرد.

!زد کورمون کردا -

!قاصدک مهربان ، بیا بیرون خانوم -

سر بالا می کند به سختی و صدایی از کنارش می شنود و نمی
خواهد برگردد نگاهش کند که کیست

!دِ جمع کن خودتو دیگه بچه ننه...اومدن بکشت بیرون -

از جا بلند می شود و بی جوابشان نمی گذارد. پخ می زند زیر
:خنده و بی حال می گوید

طرف و کاشتن آبش دادن گفتن بیشین سبز شی! بشمر -
!علف زیر پاتو، خفه شو

طعنه اش را می زند و همان دم همه استخوان های تنش تیر
می کشد. همه ی آن هایی که انگار خرد و خمیر شده اند! همه
آن هایی که زیر تن این و آن عینِ گوشتی له شده بود! همه
آن هایی که زیر شلاق های تیمور دیگر انرژی برای راه رفتن
...برایش باقی نگذاشته بودند

دست به دیوار می گیرد و کش کش کنان و هنوز با نوری که
باعث چشمانِ فشرده اش می شود به سمت در می رود و هنوز
پشتِ سری هایش حرف بارش می کنند و او دیگر بی توجه
می شود. گوش کر می کند و فقط می رود... گورِ پدر همه شان
!

با بیرون رفتنش بلافاصله دسبندِ سرد و زشت حلقه ای زنی که
مامور بود ، دوباره دور دستش می نشیند و مو بر تنش سیخ
می شود. حالش بهم می خورد از هرچه آدم بود با یک مقام و
مکنتِ دنیایی که دیگر هیچ نمی بیند جز همانی که عین یک
پله ترک خورده زیر پایشان بود! پله های این دنیا بود
دیگر... از جنسِ خودش! اصلا شاید هم اشتباه آدمک ها در این
دنیای مثلا قشنگشان هم همین بود. می ایستادند بر روی
انبوهی از پله های بالا بالا و سینه ستبر می کردند و اما... غافل
از پله که ترک خورده و دقیقا زیر پای خودشان

از این ورا! #کی_ممنووووووع_ -

✕ #کی_ایده_شخصت_داستان_ممنووووووع_پیگرد_قانونی

[۵۶:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۹#

توبه شکن

ماموری دیگر، در زمخت آهنین بازداشتگاه را با صدای خشنی
می بندد، قفل می کند و او به دنبالِ مامور دستنبد زده راه
می افتد. پاهایش را می کشد و در این بین هنوز چشمش
درست و حسابی به نور عادت نکرده و چقدر که تلاش می کند
!وضعیت لباس هایش را ببیند و نمی تواند

می روند و جلوی در اتاقی که می ایستند ، قاصدک نگاه به
مامور چادری می کند و چقدر دلش می خواهد فرار
کند...همانجا با لگدی به پشتِ زن بزند و نمی شود..دستبند و
!این ضعفش...نمی گذاشت

با در زدنی زن وارد می شود و قاصدک هم به دنبالش و زنِ
مامور جلوی ستوان احترام می گذارد و پا جفت می کند
ستوان نگاهی به سر تاپای زار قاصدک می اندازد و روبه مامورِ
زن اشاره ای می کند. زن زود دستبند را از دستِ قاصدک باز
می کند و در این بین او با سر بالا کرد اش ، تازه می بیند
!مردی را که پشت بهشان ایستاده و رو به ستوان

فکر می کند مردم چه کت و شلوار های اتو شده ای دنبالشان
می آیند برای تعهد و قاصدک بدبخت هم چه کسی؟ لابد آن
تیمور الدنگ با آن کمربندِ تمبانِ تریاک سوخته ای اش ، مثل
!...عجلی معلق دم در انتظارش را می کشید

دستش که آزاد شد، نگاهِ چپی به زن مامور می اندازد و با
انگشتانِ دستِ دیگرش دورِ مچش و جای دستبندش را می
مالد.

!بیا جلو -

چشمش می رود به سمتِ درجه داری که پشتِ میز نشسته و
با اخم می گوید

!راحتم ، شما کارتو بگو -

نگاهِ ستوان کمی مکث می کند و بعد به سمتِ محمد متینی
که حتی بر نمی گردد، می رود! رو به قاصدک می گوید

!لابد کار دارم که می گم بیا جلو -

از اون دخمه نیمه شبی کشیدیمون اینجا یه کاره که جلو -
!عقب رفتن منو تماشا کنی؟

ترس برایش معنا داشت؟ برای این دختر در این دنیا چه چیز
اصلا ترسناک می زد؟ بلد بود مثلا ترس های دخترانه و گاهی
خنده دار و لطیف چطور حس می شوند؟

ستوان برگه ای از بین پرونده زیر دستش بیرون می کشد و
!روی میز جلوی می گذارد و اشاره می کند به آن

بیا تعهد بده و همه قضایا رو هرچی رو دیدی رو بگو! یه نفر -
تو اون مجلسی که تو هم بودی، چاقو خورده. تقریبا در حال

!مرگه! ضارب فرار کرده ... کمک کنی بهد نفعت می شه

پوزخند می زند! به درک که مثلا کسی به درک واصل شده

!باشد! یک نفر ، یک نامرد همجنس تیمور کمتر بهتر

!من نه چیزی دیدم نه می نویسم -

نگاه عصبی ستوان به چشمش می خورد و توجه نمی کند !
هرچند مشخص بود که این دختر در حال مستی و حالی که

نمی فهمید به کلانتری آورده شده بود اما اگر هوشیار هم بود
آدمی نبود اقرار کند! سفت و سختی بود که کسی را به خود
!راه نمی داد

!امضا کن -

قاصدک تنها نگاه می کند و صدای ستوان بالا می رود و می
:گوید

امضا نکنی می گم برت گردونن تو همون دخمه تا فردا -

!تکلیفت تو دادگاه مشخص شه! محسنی

چندثانیه بعد در باز می شود و سربازی پا جفت کنان داخل
می شود

بله قربان؟ -

!ببرش -

!قدم جلو می گذارد

بالاخره با تردید و قدم های پر از ضعفش جلو می رود و با اشاره ستوان، آن سربازی که جلو آمده عقب می ایستد. قاصدک آب دهانی قورت می دهد و نگاه به ستوان می کند، ستوان خودکار را به سمتش می گیرد و او باز قدم جلو می گذارد. خودکار را که می گیرد، با آن دستانِ رنگ پریده ی سرد، سرباز بیرون می رود و در را می کوبد.

و قاصدک کاملاً بر روی کاغذ خم می شود و ستوان متن را می گوید...قاصدک می نویسد اما چه نوشتنی! از آن ها که انگار مثلاً انگشتانِ دستانش شکسته باشد...با مثلاً یک پارکینسونی نوشته باشد...یا شاید مثلاً قاصدکِ بیچاره که می لرزد و نمی تواند، نوشته باشد

خوبه! امضا کن تاریخ بزن و بنویس اینجانب قاصدک مهربان -
همه موارد فوق را تایید می کنم

باز می نویسد و ستوان چشم می دوزد به محمد متین که
دست در جیب شلوار؛ سرگرم با گوشی اش است و سری تکان
!می دهد

صدای برخورد خودکار که با میز به گوش می رسد، نگاه ستوان
!به سمت کاغذ چرخ می خورد. همه را نوشته و امضا زده است
کاغذ را برمی دارد و نگاهی می کند...می خواند و هرچند
!زیادی بد خط است اما...می شود بفهمد چه نوشته
کاغذ را می گذارد و اثر انگشت هم می گیرد و در آخر می
گوید:

می تونی بری! اگه چیزی پیش مامور دم در گذاشتی اسمتو -
بگو بهت بدن! دفعه دیگه با همین وضع و همین جاها ببیننت
و یا گزارش بدن برخوردشون انقدر خوب نیست! حواست باشه
...

گوشه ی لبش کج می شود به کج خندِ پر از تمسخری و عقب
گرد می کند به قصد رفتن ! و درست چندین قدمِ سستش را
کشیده و تا دمِ در رسیده و هنوز دست به سمت در نبرده که
باز صدایش را می شنود

کجا؟ -

دندان روی هم می ساید و دلش می خواهد بگوید " قبرستون "
و تنها می گوید

!اونش دیگه به خودم مربوطه -

✕_کپی_ممنووووع#

[۵۶:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

پست 10#

توبه شکن

رفتنِ تو! رسیدنت به خونه و خارج شدنت مسئولیتش با -
ماست خانوم! شهر هرت نیست که یه امضا بدی و خودت
بذاری بری! بزرگترت باید بیاد که ما حتی سایه پدر و مادر
شما رو هم ندیدیم! الان تنها بزرگتر و متعهد تو هم ایشونه!
صبر می کنی با خودش میری خونه و به پدر و مادرت خبر می
دی رسیدنتو

بیست سال یا بیست و یک سال! چه فرقی می کرد؟ بچه بود
لابد که این مردک هنوز، اولدورم بولدورم کنان می گفت
بزرگترت و نمی دانست اگر او با این همه حجمِ درد، بچه بود؛
پس دردهای بزرگ ترها چطور بود؟

از شدتِ حرصِ نفسی می کشد و چقدر که کنترل می کند
خودش را فقط برای ضعفش که حتی دیگر نمی خواست دهان
باز کند و انرژی هدر دهد

سر بالا می کند به سمتِ متعهدش و همزمان می بیند ،
متعهدش امضایی زیرِ کاغذِ جلویِ گذاشته می زند و چیزی
می گوید با ستوان و قاصدک نمی شنود...فقط می بیند
نیمرخش را...فقط می بیند او را...چهره آشنایش را و او همانی
بود که فکر می کرد از آنِ دیگر دختر و پسر هاست! نفسی که
داشت کم کمک بالا می آمد برای راحت شدنِ ریه اش همان
نیمه راه ایست می کند وقتی در میانِ افکارش، متعهدش
خودکار را می اندازد روی کاغذ و کمرِ خم شده اش را راست
...می کند و دستی با ستوان می دهد و می چرخد به سمتش
کامل و کامل تر این بار

...رفته ام تا به تو عادت نکند دنیايم

این مدل رفتنِ من اما

!مُردن...مُردن...مُردنِ تدریجی بود

ولم کن! ولم کن عوضی تو از کجا پیدات شد؟ من متعهد -

نخوام باید کی و ببینم هان؟ کی و ؟ کجا برم بگم ؟

صدای فریادش در صدای "الو" گفتنِ معین از پشتِ گوشی گم

می شود و او همانطور که کلاهِ سوییشرتِ قاصدک را گرفته تا

در نرود، کمی سر عقب می کشد و در جواب معین و بی توجه

به داد و قالِ قاصدک، می گوید

!الو معین -

بَه آق داداش گل گلاب! سوگلی آمیرزا...از این ورا ؟ راه گم -

کردی نیمه شبی؟ شماره معین و چپر چلاغ دید زدی یا

همچین احتیاجت افتاد به ما گفתי یه خری ام داریم اونوری ؟
هان؟

مشخص بود معین در این ساعت که هر آدم معمولی خواب
!است، بیدار بود و لابد در مهمانی های دورهمی همیشگی اش
محمد متین نگاهی به ورجه وورجه های قاصدک می کند و رو
به معین می گوید

!توضیح میدم برات ! آدرس میدمت برسون خودتو فقط -
این که می فهمد معین ، ترسیده و شاید از جا پریده به دلیل
نوع بیان خودش همه حرفهایش را فراموش میکند، مشخص
بود.

چی شده؟ اتفاقی واس مبینا افتاده؟ -
چشمی روی هم می گذارد برای آرامش

پیدا کردنش با آن قاصدکی که یک ریز باشنیدن اسمِ معین

بدو بیراه می گوید و می شنود معین می گوید

صدا کیه جیغ می زنه؟ چی شده؟ دِ لالی مگه محمد؟ -

محمد گفتنش، حتی با داد زدن و آن شدتِ عصبانیت

اما... دیواره می کشد. دیواره ای سفت و سخت از حسرت بر
روی قلبِ برادری که شاید مدت ها بود برادری را نه دیده بود و

نه برادری کرده بود

صدایش به سختی از گلو در می آید و اما مجبور است بگوید.

مجبور است او را پیشِ خودشان بکشاند و فقط می گوید

کسی جز من و خودت خبر نداره... بیا فقط مبینا نیازت داره -

او قطع می کند

نگاهش می رود پیِ عکسِ با عینکِ آفتابی معین بر روی
گوشی اش و آن موهای آشفته و خوش حالتِ جلوی سرش و

تک خندِ عصبی و با حرصی می زند! برادرش را برده بودند و
...غریبه ای به جایش در این محل گذاشته بودند
شاید هم نبرده بودند! برادرش را... جگر گوشه اش را... هم
!خونش را... برده و کشته بودند

✕ فوروارِد_پست_ممنوووع#

[۵۶:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۱۱#

توبه شکن

دانه دانه مهره های تسبیح عقیق، با حرکتِ انگشت شصتش
روی هم می افتند و همراه با صدای ذکر گفتنِ زیرلبش گاهی
سکوتِ خانه را می شکند. دلش به مانند تشتِ حمامی می ماند
و داشتند درونش رخت می شستند! نگاهی برای بار هزارم بر
روی ساعت دیواری می رود و هنوز باورش نمی شود، نیمه
شب بود و دلش، به همان حال! یک چیزی می آزدش و نمی
...دانست چیست

چشم از روی ساعت پایین می کشد و هرچند که می داند
معینش دیگر دخالتی نمی کند، دیگر طرفِ آن دختر نمی رود
اما این دلشوره پس برای چه بود؟

معینش گفته بود قسم خورده برای آسدمیرزام و این پسر را
خود بزرگ کرده بود، با جوان شدنش خود پیر شد و می
شناختش! هرچه ظاهرش شرارت نشان می داد اما هنوز به یک
سری چیزهایی که باید، مقید بود. مانند قسم خوردنش و

نشکستنش! هرچند که این قسم برای آمیرزا باشد و کسی که
!این روزها برای معین شده بود دشمنِ سر

زیرلب دعایی می کند برای شر نشدنِ این موضوع و خدا می
دانست که هنوز می ترسید از آن شب هایی که به خاطرِ آن
دخترک، معین چطور از آسدمیرزا و خانواده رانده شد و چطور
سینه سپر کرد و اما عاقبت به رسوایی میانِ در و همسایه و
محل ختم شد. انقدر که دخترک شب و روز کتک بخورد به
حدِ جان دادن و کسی به دادش نرسد! بدکاره بود و جزایش را
!مردمان می گفتند مرگ بهتر است

با همان دستی که تسبیح بین انگشتانش است ؛ پیشانی اش را
لحظه ای می گیرد و هنوز که هنوز بود ، دلش برای مادر
بیچاره دخترک می سوخت. دلش برای التماس های مادر می
رفت. خودش مادر بود و می دانست وقتی جگر گوشه ات از
خانه و کاشانه اش فراری باشد یعنی چه! وقتی جگر گوشه ات
!به همه کس و همه چیز الا خانواده اش پناه ببرد یعنی چه

مادر بیچاره از سر شب به دنبال دخترش بود و این واهمه که با
معین باشد ، مغزش را ول نمی کرد، امان نمی داد
!مبینا -

دخترش سر در گوشی فرو برده و بی حواس گاهی ریز می
خندد. نمی فهمید این موقع شب، با چه کسی می توانست او
پیامک بازی کند! بار دیگر صدایش می کند تا دخترک
:حواسش جمع می شود و سر بالا می آورد
ب...بله مامان؟ -

تو مگه درس و مدرسه نداری دختر؟ -

:مبینا لب می گزد و چشم زیر می اندازد و می گوید
!خوندم که -

نگفتم برو بخون! خواب نداری؟ نگاه ساعت کردی؟ -

لبش را با شدتِ بیشتری می گزد و آرام تر می گوید

ببخشید! ساعت از دستم در رفت -

نگاهِ چپی به دخترش می کند و می گوید

اون گوشی تلفن و بیار بده من برو بخواب. اون ماس ماسک و -

هم بذار کنار چشم نداشت برات

مبینا "چشمی" می گوید و از جا بلند می شود. گوشی تلفن را

به دست مادرش می دهد و اتاق را ترک می کند

و او شماره می گیرد و گوشی بر روی گوش می گذارد و

منتظر، پشتِ بوق خوردن های آزادِ تلفن هنوز ذکر می گوید،

...هنوز دانه تسبیح می اندازد

و یکی دو ثانیه بعد ، صدای مردانه ی آشنای پشتِ تلفن که
بلند می شود، برای لحظه ای همه آن واهمه ی درونش پر می
کشد و می رود.

جانم حاج خانوم؟ -

دانه تسبیح نمی اندازد و دستش از حرکت می ایستد و می
گوید:

!محمدم؟ مادر خوبی؟ کجایی دلم هزار راه رفت -

سلام. خوبم نگران نباشین. یه کاری پیش اومد ، کم کم راه -
!می افتم پیام خونه

نفس مادر کمی از تنگی برمی گردد و راحت می شود و می
گوید:

چه کاری؟ زبونم لال اتفاقی برات افتاده؟ تصادف نکرده باشی؟ -

محمد متینش جدی است و خلاصه جواب می دهد. انگار که
عجله دارد و می گوید

چیزی نشده حاج خانوم ؛ نصفه شبی تا این ساعت بیدار -
موندی بقیه رو هم نگران می کنی. شما بخوابین منم میام ایلیا
!رو صبح می برم مدرسه

تا صبح نمیای؟ -

میام. بتونم چشم! شما بیدار نمونین -

باشه مادر. باشه! هم دل نگران تو بودم هم از فکرِ اون مادر -
بی کس خوابم نمی برد، گفتم لااقل از تو خبر بگیرم دلم شاید
!آروم شه

گفت و نفهمید که چه گفت! محمد متین ابرویی درهم می
:کشد و دم خداحافظی مادرش می گوید

فکر کی حاج خانوم؟ چی شده؟ -

دستپاچه می شود حاج خانوم و می گوید

من گفتم فکر کسی؟ -

!محمد متین تک خندی می زند و تلخ

نیچون قربونت برم! چی شده؟ -

مادرش باز دست به پیشانی می گیرد از حواس پرتی خود و

زبانی که بی موقع باز شده و می گوید

خودمم نمی دونم چی دارم می گم. ترس به دلت راه نده -

پسرم. چیزی نیس. سر شب مادر این دختره باز اومد دم خونه

!، با دیدنش زانوهام لرزید... گفتم لابد چیزی شده

کدوم دختره؟ -

صدای حاج خانوم تا آخرین حد پایین می رود و انگار که ناسزا
بر زبانش می آید از ترس و می گوید
!قاصدک -

خب؟ دم خونه آمیرزا چی می خواست؟ -

می گفت دختره گم و گور شده. معلوم نیست کجا ول کرده -
رفته بیچاره دل تو دلش نبود. خب مادر بعدِ این همه باز این
زن اومد در این خونه رو زد دلم شده رختشویی! نمی تونم
بخوابم. خدارو صد هزار مرتبه شکر که آقات نبود و ندیدش!
...وگر نه که واویلا

سکوتِ محمد متین کمی طول می کشد و پس از آن می
گوید:

[۵۶: ۱۰۰, ۲۰۵, ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۱۲#

توبه شکن

شما بد به دلت راه نده انشالله چیزی نیس. بخواب اعصابت -
راحت باشه هرچی بیدار بمونی فکر کنی بدتره
می گم محمد مادر، نکنه این دختره ول کرده رفته و معینم -
....که برای خودش سوا، نکنه باز
!حاج خانوم معین پیش منه -
گوشِ مادر می شنود و باور نمی کند و با حالی زار خودش را
روی پتویی تاکرده کنار دیوار رها می کند

جانِ مادر؟ معینم پیشِ توئه محمدم؟ -

با اجازتون! گفتم فکر زیاد نکنین . انشالله چیزی نیس اون -

دخترم پیدا می شه. شما بخوابین منم میام

دستِ مادر مشت می شود بر روی قلبش که از خوشی و

:هیجان می کوبد و چشم روی هم می گذارد و می گوید

باشه پسرم. می خوابم. خدا عمر باعزتت بده که امشب بین -

زمین و آسمون بودم و راحتم کردی

.شبتون بخیر -

!مراقب داداشت باش مادر -

قطع می کند و نمی بیند پوزخندِ تلخ محمد متین را پس از

!این حرف

هنوز پس از سال ها مادرش این جمله را طبق عادت بر زبان
می راند و حتی حالا که معینی دیگر در خانواده نبود به عنوان
یک برادر

دست به من زن -

با فریادِ بلندِ قاصدک وسط خیابان، معین می ایستد و تک خند
مسخره ای می زند و محمد متین کمی دور تر ایستاده پوفی
می کند. معین می گوید

نه که خیلی ام دست نخورده ای خوشکل خانوم! دست بزنم -
بهت نجابت می ریزه هان؟

چانه ی قاصدک می لرزد و نفس زنان و پر از خشم نگاهش
می کند و معین می گوید

همچینم دور برت نداره فک کنی واس خاطرِ گل روی خانوم -
نیمه شبی انداختم اومدم این ورا...نه! می دونستم باز حرفِ تو
و غلطاته گردنم خورد می شد اگه پا بیرون می داشتم تو این
!هوا

می بیند قاصدکِ سرکش با همه گستاخی نگاهش اما بغض به
چشمانش حمله می آورد و شاید تا گلویش پیش می رود که
آب دهان قورت می دهد.

خیلی...خیلی عوضی -

معین می شنود و خنده ای می کند مسخره تر از هر خنده ای
و سر تکان می دهد.

آره خب...عوضی بودم که واس خاطرت واستادم جلو رو آقام -
و زدم تو دهنِ مردم! عوضی بودم که موندم پای همه چیز و

خودمم پاشو خوردم! جهنم هان؟ سگ خورِ ما همش! خودمون
!کردیم که لعنت به خودمون

..قاصدک هنوز نفس می زند اما این بار آرام تر و پر از بغض اما
مشکل تو اینه هیچ وقت نخواستی منو بفهمی...هیچ وقت -

!درکم نکردی! زدی همه رو با خودت خراب کردی

معین چشم روی هم می فشارد ، دندان هایش را می ساید و
اما نمی تواند ساکت بماند، مانند بمبی منفجر می شود و عربده
می زند. با یاد شلاق خوردن های مظلوم قاصدک ، با یاد ظلم
تیمور و پدرش در حقشان و با حماقتِ بزرگتر قاصدک! نمی
شود آرام بماند و عربده اش محمد متین را قدمی نزدیک می
کند.

دِ مگه یک ساله رفتی خونه خالت که نمی شه بفهممت ؟ -
مگه رفتی عروسک بازی؟ رفتی تن فروشی! گوه زدی به خودت
!و من لامصب! رسوای عالم و آدمم کردی به درک
کلمه آخر را بلندتر و محکم تر می گوید و نفس می زند. اشک
قاصدک درچشمش می جوشد و معین در میان نفس زدنش
می گوید:

به درک رسوایم کردی! منتها من آدمِ قسم شکستن نیستم -
می دونی ؟ آدمِ شکستنِ بیشترِ خودمم نیستم! زیاد نشستم
...پات آدم نشدی! زیاد روت دادم واس بقیه شدی
قاصدک تنها نگاهش می کند و این پسر همه نقطه ضعفش
بود. در میانِ این دنیا، کسی که قاصدک را گاهی این طور آرام
می کرد و از جواب دادن های همیشگی و آماده در آستینش
!ناتوان، تنها معین مجد بود

من مجبور شدم اما تو چی؟ تو از ترسِ ممنوع شدنِ مال و -
منالِ آقات چی کردی؟ قاصدک بدبخت و گذاشتی تو همون
وضعش بمونه و دِ برو که رفتی...! این بود عشق و عاشقیت؟
این بود قول و قرار؟

معین تیز نگاهش می کند و نیشخندی می زند

واس ج...بازی مجبور شدی؟ یه بارش و کتک خوردی ...دو -
بارشو...ده بارشو! باقیش چی؟ باقیشو هم یارو مفرنگی با کمر بند
...اد نشست بالا سرت که بری خونه این و اون به

ادامه ندادنش باز چانه قاصدک را بیشتر لرزان می کند و با
همان صدای لرزان ، در جوابِ معین می گوید

یک ساله خواستم توضیح بدم بهت نخواستی بشنوی! -
نخواستی راه بیای! شده فکر کنی یه بار پای حرفای منم

بشینی؟ یا نه! بشینی گوش بدی از اون سهمِ ارثیه ت کم
میشه؟ آقات باز اخم و تخمت می کنه؟

فکِ معین قفل می شود از خشمش و قدمی به سرعت و با
همان حال بر می دارد به سمتِ قاصدک و میانِ راه محمد
متین بازویش را می کشد. محمد متینی که تا این موقع عقب
ایستاده تا دخالت نکند

آروم باش...آروم! چه خبرته ؟ -

نفس زنان نگاهش از روی قاصدک کنده نمی شود و دستش را
از دستِ محمد متین محکم بیرون می کشد و رو به قاصدک ؛
:انگشت اشاره اش را در هوا تکان می دهد و می گوید

کپی_فوروارد_ممنوع#

[۵۶: ۱، ۲۰، ۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۱۳#

توبه شکن

نفس زنان نگاهش از روی قاصدک کنده نمی شود و دستش
را از دستِ محمد متین محکم بیرون می کشد و رو به قاصدک
؛ انگشت اشاره اش را در هوا تکان می دهد و می گوید
از هر دری تو باشم، هر غلطی بکنم یه چی واسم مهمه اینو -
خوب تو گوشت فرو کن! تو مخم نمی ره ناموسم سرِ زبون
مردم باشه با اون رسوایی و منم خر بشم و هیچی نبینم و
نشنوم! یقه جر می دم واسه ناموسم حالیه؟ خون می ریزم
واس یکی که چشم چپ رو ناموسم داشته باشه! تو که جای
خود داری! تو قاموس ما دختر اونیه که تن و بدنش دست

نخورده باشه...چهارتا تیر و تخته رو تو خیابونم بگردی زیاد پیدا
می کنی هان؟

می بیند حرفِ آخرش تنِ قاصدک را شکسته و خمیده تر می
کند و پوزخند می زند در نگاهِ بیچاره دخترک

!شمارو به خیر و مارو به سلامت! نوشِ مایه داراش -

✕_کپی_ممنووووووع#

[۵۶:۱۰۰۲۰,۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۱۴#

توبه شکن

ته مانده های نفس زدنش هنوز باقیست و چشم می دوزد
یکی دوثانیه در چشمانِ قاصدکِ لرزان و ساکت! و پس از
همان چند ثانیه با بی رحمی نگاه بر می گیرد. برمی گردد و رو
به برادرش ، نیشخندی می زند و با انگشت شصت گوشه لبش
را می خاراند

بد کردی اد زدی رو نقطه ضعفمون داداش! امشب و اسم -
مبینا شنیدم جلو چشمو ندیدم زدم به راه! فردا شب و اسم
بیاری و باز خر شم! پس فردا شبم بگیریم روش! دفعه بعدش
ولی...نچ! نیستم داداش! شده باشه وسط همین خیابون
مبینای خودمون بشینه از اشک زار بزنه معین پُعین دیگه در
!کار نیس

!می زند یکی دوبار به بازوی برادرش

هرچی کنی خودت کردی و می گم نکن برادر! با خرابه های -
من نزن تو سر آدمای پررنگِ زندگیم! آدم ندارم تو زندگیم مهم

باشه، منتها همون یکی دوتاشم شما مرامی خراب نکن هان؟

بیش از این کلامون تو هم نره پسرِ آمیرزا

اسم آخرش را با تاکید و حالتِ چشمانی می گوید که محمد

متین می بیند و متوجه می شود و کلافه! پوفی می کند و

معین انگشت اشاره ای به پیشانی می زند و می گوید

!زت زیاد -

راه می افتد به سمتِ ماشینش. دکمه ریموتش را می زند و

محمد متین نگاه سمتِ قاصدک می کند. دخترک انگار که

داشت جان می داد. نگاهش هنوز هم درگیرِ معین بود و

رفتنش...این دختر انگار که همه جا یک دیوار مستحکم بُنی

بود الا جلوی کسی مثل معین! جلوی این پسر انگار که می

!شد آهنِ ذوب شده و به زیر پا فرو می رفت

چشم از قاصدک برمی گیرد و روبه معین دهان باز می کند.

همانطور که دست در جیب های شلوار پارچه ای اش می کرد

گفته بودی قدِ مبینا می خوایش که -

قدم هایش سست می شود و محمد متین بی توجه به قیافه ی
مات شده ی قاصدک ، با حالتی تفکر ادامه می دهد

یا نه! درست تر شو بگم، گفته بودی بیشتر از مبینای -
خودمون؟! " داداش به ولای علی روانمو ریخته بهم، داداش
شده باشه من این سرِ دنیا و اون اون سرِ دنیا، به فنا می دم
"دنیا مو تا مال خودم کنم

می بیند دستِ معین را که بر سقف ماشینش می رود و مشت
می شود و هنوز پشت به آن ها! قاصدک شاید که دیگر جانی
باقی مانده نداشت. این طور که مانند مجسمه بی حرکت حرف
های دو برادر را گوش می کرد

محمد متین پوزخند می زند و ادامه می دهد رو به معین

هان؟ مگه نبود همین جمله های خودت؟ مگه قرار نبود دنیا -
رو خراب کنی واسه ش؟ چی شد؟ این دختر همونه! برگرد
خوب ببینش! همونه که اون سرِ دنیاس الان و تو این سرِ دنیا
چیکار کردی؟ چی شد اولدورم بولدورمت؟ دنیارو خراب کردی
واسه رسیدن بهش یا دنیاتو رو سر اون خراب کردی؟ برگرد
ببینش... ببین چیکار کردی با اونی که پررنگِ زندگیت بود و
خودت، خرابه ش کردی! قرار نیس چاکِ دهنِ مردم بسته شه
معین! اونی که باید چاکِ دهنِ مردم علاف و بیکار و می بست
تویی! تویی که ادعات می اومد واسه دختری که قولش دادی!
...تو اگه

!بسه -

می زند وسطِ حرفِ محمد متین و هرچند پر از خفگی! پر از
خار و خاشاک درونِ دیواره های حنجره اش اما... آدمِ کم آوردن
!نبود این دختر

بسه به اندازه کافی مسخره دستتون شدم -

قدمی جلو می آید و هنوز از آثارِ مستی اش ، پاهای بی جانش
باقیست و اما می آید. به سمتِ محمد متین و تا دو قدمی اش !

نگاهش می کند و با تنفر لب روی هم می فشارد

همینم کم مونده یکی مثلِ تو بشه واسطه ی ترحم به من! -

...ترحمِ شما رو کم داشتم فقط

می خندد به آرامی و با دندانی که روی هم فشار می دهد ، به

آنی دست جلو می برد و می زند تختِ سینه محمد متین!

معین برمی گردد همزمان و محمد متین کلافه قدمی به عقب

هدایت می شود. و قاصدک صدا بالا می برد

واسه من ترحم می دونی یعنی چی؟ یعنی مرگ! یعنی ته ته -

قاصدک! یعنی دست بذار رو خِرش خفش کن ولی ترحم نکن!

حالاالم بهم می خوره از خودت و ترحم کردنت می دونی؟ حالم

و بهم می زنی وقتی ادای آدم خوبارو در میاری! حاضر بودم
شب تا صبح و بمونم این تو و بینِ یه مشت ارازل جون بدم
ولی کسی مَث تو متعهدم نباشه! برو واسه همونایی ادا درار که
نشناسنت! که خر باشن نفهمن چطور حال بهم زن ترحم می
کنی و فکر می کنی کار خیر می کنی مثلاً! دست مارو بذاری
!تو دست هم و کار خیر کردی، باریکلا جوونمرد

نگاهِ محمد متین همه وقت، و در همه لحظاتی که قاصدک
حرف می زند، پایین است و سر بالا نمی کند اما با نفس زدنِ
آخر قاصدک، با جمله ی آخرش سرش به آرامی بالا می آید،
چشمش در چشمانِ زیبای دخترک می افتد و پر از سکوت!
قاصدک از نگاهِ مرد منفورِ زندگی اش هیچ نمی فهمد اما به
آرامی می گوید:

زور تو زدی جوونمرد! رد و بدلم کردین بین خودتون دمتون -
گرم! من ترجیح میدم با درد ومرض زندگی خودم جون بدم
...ولی بین تو و اون

:اشاره می کند به معین که نگاهشان می کند و می گوید
!مثِ تویه رد و بدل نشم! زندگی خودم شرف داره به این وضع -
نگاه از چشمانِ پر از سکوتِ محمد متین برمی گیرد و همان
دم چیزی در مغزش هشدار می دهد! هیچ وقت چشمانِ این
!مرد منفور را نمی فهمید

[۵۶: ۱۰۰، ۲۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۱۵#

توبه شکن

برمی گردد سمتِ معین و نگاهش می کند، دلش همزمان با همه سستی می ریزد و اما خودش پا بر جا! روزی قرار بود همه دنیای زشتش با این پسر بشود بهشت! قرار بود فقط و قرار ها زیاد بشد نشد دارند ندارند؟

امشب و اومدی و یا کشوندنت نمی دونم! اما حداقلش واسه -
من این بود بیشتر اون روی کثیف تو ببینم! دیدی می گن عاشق
که بشی کور می شی کر می شی و خر؟ منم همچین آدمی!
ندیده بودم خیلی چیزا رو! اولینش و وقتی دیدم که تیمور
خمار زور گرفته بود و زد تو گوشم و دیدی و شب ولم کردی
تو خونه ش! از ترسِ آقات نبردیم با خودت و موندم زیر دست
...و پای تیمور و کتکاش! از همون شروع شد

قورتش می دهد. غده ی سرطانِ خاطراتِ چمبره زده را در
گلایش و ادامه می دهد آرام تر

کاش انقدر که ادعای مردی می کردی قد آوردنِ اسمش سر -

زبونتم داشتیش

آن یکی دستِ معین هم مشت می شود و نگاهش خصمانه بر
روی قاصدک و می آید حرف بزند و قاصدک دست بالامی
آورد.

پُرم امشب! هیچی نگو امشب زیاد از حدم پرم! حرفاتو هم از -
برم!

دهانِ معین بسته می شود و دندان روی هم می فشارد و
قاصدک پوزخند می زند

شماها خیلی بیچاره این که این موقع شب این طوری معطل -
شدین می دونین؟ ولی من بیچاره ترم که تو این بلبشو، پسرای
سوگلی آسد میرزا، شاخ شمشادای حاج خانوم؛ باید از راه
برسن نجاتم بدن

صدای نیشخندش به گوشِ هردو برادر می رسد و باز عقب می
!رود کم کم

کاملاً مشخصه من قدِ مبینا مهم بودم خب! مقایسه شم کار -
زشتیه نه؟ فک کنین دخترِ خراب محل و با دخترِ آفتاب
!مهتاب ندیده آمیرزا مقایسه کنن...نچ نچ

محمد متین دست در موهایش می کشد و معین می غرد
!ببند دهندو -

!قاصدک می خندد بی حال

اگه بستنی بود اول باید دهنِ نامردایی مٹ تو رو موقع گفتنِ -
اون حرفا می بستن! تا نه حرف از مردی و مردونگی تو گوشِ
!من بچه فرو کنی و نه مال و منال و ارث از دست بدی

دست دراز می کند سمتِ محمد متین و می گوید

...این اگه داداش بود می زد دهنِت تا -

صدای معین میانِ حرفش بالا می رود

...خفه شو دختره -

به سمتش خیز برمی دارد و نیمه راه دستش محکم گرفته می شود. نفس زنان نگاه به برادرش می کند و دست می کشد که آزاد شود و زورش به محمد متین نمی رسد. می شنود او را که می گوید

!هنوز یاد نگرفتی کنترل کنی -

:هوفی می کند معین و می گوید

...ول کن داداش! ول کن بذار برم حالیش کنم -

گفته بودمت اگه دیوونه شدنت واسه ش، دیوونه شدنِ عشقه -

!حق داری بری طرفش

معین سر به سمتش می چرخاند و محمد متین اما هنوز
...نگاهش به قاصدک است که راه گرفته و به تنهایی می رود
همه خاطرات هجوم زشتی به مغزشان می آورد و استخوان
صورت معین بیرون می زند

تا امشب و جون به لبمون نیاری ول نمی کنی پسرِ آمیرزا ! -
!حالا هی بکوب...هی بگو و بکوب تو این ملاجِ ما
محمد متین چشم بر می گیرد از قاصدک همیشه رها و به
برادرش نگاه می کند. می گوید

من نمی کوبم. می کشم کنار تو برو...مردشی زیر حرفات -
!نرنی همین الان برو دنبالش
دستش را ول می کند و کنار می ایستد و اشاره ای به قاصدک
می کند که ته خیابان هنوز دارد می رود

نگاه می کنی؟ -

معین آب دهان قورت می دهد و نگاه به قد و بالای قاصدک
می کند. این دختر و سرتق بودنش، سرکشی هایش و همه
خوب و بدش روزی مال خودش بود فقط! و حالا ... مال چند
نفر از مردهای محل؟ مردهای این شهر؟

نیستم -

قدم عقب می گذارد و رو به برادرش ادامه می دهد:

واس این تنِ تن فروش اگه قراره مرد باشه و مردی کنه -
معین؟ شما جارمون بزن نامرد! یه بوق بگیر دستت تو محل راه
بیفت بگو من مرد، داداشم نامرد

محمد متین لب می گزد و هنوز نگاهش می کند و معین حرفِ
آخرش را می زند.

نیستم داداش. خیلی وقته دیگه نیستم -

می رود به سمتِ ماشینش و در همه لحظاتی که محمد متین
با سکوت نظاره اش می کند، سوار می شود و گاز ماشینش را
می گیرد و می رود. انگار نه انگار که چه گذشت و چه ها شنید
!و چه ها گفت

محمد متین خیره شده به جای خالی ماشینِ برادرش، سری
تکان می دهد و سوار ماشین خود می شود. راه می افتد به
سمتی که قاصدک می رود و خیلی دور نشده بود هنوز! شیشه
ی پنجره ماشین را پایین می دهد و همانطور که مماس با راه
رفتنِ قاصدک ماشین را می راند می گوید
!بیا سوار شو -

:قاصدک اعتنا نمی کند و محمد متین می گوید
آخر شبی که نمی شه خودت تنهایی بری خونه! بیا سوار شو -
!تحمل کردند چند دقیقه است

چرا نشه؟ واسه شما اُفت داره برادر! واسه ما که تنمون -
ترکش خورده این خیابوناس خنده داره! برو بذار باد بیاد! باد
بخوره به کله داغمون به از دیدن قیافه توئه! صبح، ظهر، عصر و
همه روزه دانشگاه و شبم که این طوری! راه اگه بود به چشم
!نبینمت، چشم بسته می رفتم تک و تنها
نچی می کند و این دختر زیادی سرکش است. زیادی رها و
آزاد و نیاز داشت به یک مانع محکم که ایستش دهد. این
چنین پر شتاب به کجا قصد داشت برسد؟
کی ممنوووووع_ فوروارد_ پست_ ها_ ممنوع_#

[۵۶:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 16#

توبه شکن

با ترمزش ،دستی ماشین را بالا می کشد و همانطور که
راهنمای ماشینش می زند و چراغ هایش روشن است، در باز
می کند و پیاده می شود. دور می زند ماشینش را و درست
روبروی قاصدک می ایستد. دست در جیب و خونسرد! مانند
همان ژست های همیشگی حراستِ دانشگاه! قاصدک به ناگهان
با آمدنِ او جلویش تا دمِ رفتن در سینه اش پیش می رود و
می ایستد. عقب می رود و زیر لب بدو بیراهی می گوید. نگاه
به ژستش می کند و اگر در این شب عربده می زد که از این
مرد متنفر است کم بود! شاید که او و تیمور برایش در یک
جایگاه بودند! تیمور در خراب کردنِ همه ی زندگی اش و این
!مرد هم در خراب کردنِ خوشی های کوچکِ زندگی اش

چی از جونم می خوی ؟ تعهد تو که دادی جناب! بکش کنار -
بذار برم به بدبختیم برسم. برو سراغ ثواب بعدیت هان؟ برو
!کنار

محمد متین و آرام بودنش همیشه می آرزودش. انگار که یک
تنه درخت جلویت ایستاده باشد و هرچه حرف بزنی، مشت
بزنی و بکوبی اون خم به ابرو نیاورد و این دیوانه کننده بود
!تعهد من تا دمِ خونه و رسوندنِ تو دستِ خانوادته -

:قاصدک تلخ خندی می زند و سوتی بعدش و می گوید
گفتم حاله از ترحمت بهم می خوره! از این که بیرون -
دانشگاه و خارج از کارتم هنوز حق به جانبی و فکر می کنی
!می تونی امر و نهی کنی هم متنفرم

محمد متین لحظه ای نگاهش می کند و وقتی برقِ نفرت را در
.چشمانِ دختر می بیند چشم به جایی دیگر می اندازد

موضوعِ دانشگاه، الان و این موقع شب هیچ ربطی به این -
وضعیت نداره! مشکلِت با من در مورد دانشگاه رو تو خودِ
دانشگاه در موردش میشه حرف زد! اما الان موضوع تو و
!خانواده. ممکنه مادرت نگرانت شده باشه

مشکلِ من با تو رو نه میشه هیچ وقت حرف زد و نه میشه -
!حلش کرد حتی

باز می زند تختِ سینه محمد متین و این چنین انگار که همه
عقده های درونش از او خالی می شود

تو اصلا می دونی این مشکل مشکلی که می گی یعنی چی؟ -
می دونی همین کلمه چه بلاها سرِ من آورد؟ می دونی همین
کلمه که تو راحت می گی و می خوای مَثِ بچه خوب بشینی
ازش حرف بزنی، به خاطرِ تو افتاد به جونِ من و چند ماه
!بیچارم کرد؟

داد می زند یک هو

می دونی؟ نمی دونی! به همون خدا که نمی دونی -

محمد متین کلافه، دست می کشد بر روی دهان و روی ریش

هایش و قاصدک ادامه می دهد، اما با حرصش

راه به راه سبز شدی ایراد گرفتی! راه به راه جلومو گرفتی -

که اینجاتِ اله، اونجاتِ بله! اینو نپوش، اونو بپوش! موی کوفتتو

رنگ نکن، مانتوی کوفت ترتو این رنگی نپوش! این طوری راه

نرو! اون طوری ادا نیا! با این ولوم نخند، با اون ولوم حرف نزن!

به همه سازت رقصیدم جناب مجد، به همه اش

می بیند که سر محمد متین بالا می آید و نگاهش می کند و

قاصدک پر بود از حرف های نگفته که داشت بالا می آوردشان

چی شد آخرش؟ اون همه زدی و رقصیدم چی شد؟ ادای -

جوونمردا رو واسه من در میاری؟ تو اگه جوونمردی بلد بودی

دو ترم من و واسه چیزی که تو دانشگاه زیاد ریخته، نمی
نداختی بیرون! تویی که خوب می دونستی دوس دخترِ داداش
جونت چه زندگی گندی داره! تویی که ادعای وساطت می شه
کاش بلد بودی پشتِ میزتم عدالتِ حالیت باشه. من واسه فرار
از اون تیمورِ عوضی میام دانشگاه می دونی؟ واسه فرار از اون
خونه ای که جا برای من نداره! واسه خوندن و رسیدن به یه جا
که بزنم برم! واسه نونی که بیادِ کفِ دستم و نخوام شب و روز
واسه تیمورِ تریاک بخرم و واسه نونِ شبی که با تف می ندازه
...جلوم، هی تو خونه این و اون

دست بالا می آورد محمد متین! دست جلوی دهانِ دخترِ
لرزان می گیرد و می بیند قاصدک که سیبِ گلوی مردِ منفورِ
زندگی اش پایین می رود و پس از آن صدایش را می شنود
!کافیه -

قاصدک است و نیشخندهای تلخش! می پاشدش به صورتِ

محمد متین و می گوید

کافی نیس جناب مجد! کافی نیس درد و مرض من! کافی -
نیس گفتنِ درد و مرضایی که خودِ تو زیادتیش کردی! چند
ماه راهم ندادی دانشگاه! حتی نمی تونستم همراه دوستم پا
بذارم تو اون محوطه! حتی اونو هم قدغن کردی که بمونم ور
دل تیمور و بیشتر کبود بشم؟ بیشتر تو خونِ خودم غلت
بخورم؟ اینه رسمِ شما جوونمردا؟

محمد متین نگاهش می کند و پس از مکثی به آرامی می
گوید:

!من از این قضایا خبر نداشتم. باید می اومدی می گفتی -
راه دادی که بگم؟ گذاشتی که بگم؟ درکم می کردی؟ می -
فهمیدی؟

دادی که می زند در آن خیابانِ سوت و کور می پیچد و محمد
متین چشم در چشمش! پر از سکوت و فکر می کند این دختر
با این حال ، اگر بداند قرار است به زودی جزای مست بودنش
را بدهد چه حال می شود؟

من نمی فهمیدم، تو به کسی می گفتی که بفهمه! درکت -
کنه. کمکت کنه.

قاصدک قدمی عقب می رود و تک خندی می زند. به حدی
تلخ که از زار زدن وسطِ آن خیابان بدتر است. هیچ کس نمی
داند چقدر این دختر تنهاست! هیچ کس الا اویی که بالای
سرشان، بینا بود و شنوا

سری تکان می دهد و می گوید

[۵۶: ۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

پست 17#

توبه شکن

هنوز شدتِ بدبختی من و حالیت نشده می دونی؟ گناهم -
نداری! تو ناز و نعمتِ آسدمیرزا بزرگ شدنم همینه! آدم چشم
باز کنه و تو ناز و نعمت بزرگ شه، هی درس بخونه هی درس
بخونه و مادرش بالا سرش، پدرش بالا سرش، بخنده، خوشیشو
بکنه. غذا و پولش، پوشاکش و همه چی به جا! تو اوج امکانات
بری بالا و دکترا بگیری مثلاً...بشی کله گنده دانشگاه و مچ
یکی ام مٹ ما به تورت بخوره واسه گرفتن! کاری ام نداری جز
این. باید بگیری وگرنه چیکار کنی دیگه؟

محمد متین هنوز نگاهش روی دختر است و او هم تک خند
تلخی می زند. خیلی آرام تر از قاصدکِ خروشان و می گوید

بارها تذکر دادم بهت ممکنه چی بشه! گوش ندادی. خودت -
!نخواستی! بارها تعهد امضا کردی

گورِ بابای هرچی تعهده! اسمِ تعهد میاد دیگه لرزم می گیره! -
من آدمش نیستم آقا! آدم شدنی نیستم. همینم من همین!
محض رضای اون بالاسریت اگه قبولش داری، بذار درسِ
کوفتمو تموم کنم بزنم برم! بذار راحت شم. بذار نفس بکشم.
بذار تموم شم برم دو روز، دو روز زندگیمو مِثِ آدمِ زندگی
کنم. می فهمی حرفامو؟ به خدا اگه بفهمی! واسه تو و امثال تو
جز پوشیدنِ چادر و مقنعه تا دماغ و ساق دست و نماز و دعای
!ظاهريتون چی مهمه مگه؟! شاید ترحم

واسه چی به سازم می رقصیدی اوایل پس؟ -

قاصدکِ ضعیف شده، دست به درِ ماشینِ مردِ منفورِ زندگی
اش می گیرد و تکیه اش می دهد. که از این ضعف به ناگهان
پس نیفتد و پوزخند می زند

عاشق نشدی خب! هرچی ام من بگم از این گوشِ جناب -
مجد که بزنه تو، از اون یکی شوتی می زنه بیرون! آدم خودش
درد و مرض داشته باشه و یکی مٹ تو بیخِ ریش درس و
دانشگاهش و فک کن، دل بستنش چیه این وسط؟ یکی نیس
دانگ بکشه زیر گوشم بگه عاشق شدنت چیه معیوب؟! عاشقی
میشه نون و آب؟

محمد متین نفس بیرون می دهد و قاصدک می گوید و اما
!آرام تر! در فکرِ معینش... معینِ کنده و رفته اش

برعکسِ توئه! اونقدری برعکس ، اونقدری متفاوت که تو تنفر -
... کاشتی تو دلم و اون

سر بالا می آورد و نگاه به محمد متین می کند. اشک در
چشمانش حلقه بسته دخترکی که خودش کوه خودش است و
یک تنه زندگی یک مردِ نامرد را مردانه به دوش می کشد. می

نالد:

می دونی چقدر عاشقشم؟! نمی دونی! هیچی نمی دونی -

محمد متین نگاه می کند فقط و سبب گلویش به پایین حرکت می کند، همانطور بی حرکت و حلقه ی اشک چشمانِ رنگی قاصدک پر حجم تر می شود

گفتم به خاطر اون هیچی نمی گم. به خاطرِ اون درست تر -
می پوشم. واسه خانوادش که دوس ندارن. برادرش که یه سِمتی داره تو دانشگاه و خب...واسه شناختِ من از پوششم شروع کنم! می خواستم خوب بیوشم چون به خانوادتون بخورم. چون شما این جوری نبودین. چون تو زن داداشِ این طوری و تو روشم نگاه نمی کردی، چون حاج خانوم عروسِ این شکلی نمی خواست. چون آمیرزا راهم نمی داد خونتون درد و دل کردن بلد نبود اما انگار داشت درد و دل می کرد این لحظه! برای کی ؟ حراستِ دانشگاه و مردِ منفورش ! خدایا

...چقدر باید بیچاره می بود که برای این مرد درد و دل می
!کرد؟ چقدر

واسه خیلی چیزا برای معین به سازش رقصیدم. به سازِ تو -
هم رقصیدم. فقط واسه اون که یه شبی مِثِ الان میاد زل می
زنه تو چشم می گه من مردِ مردونگی کردن واسه این تن
فروش نیستم! می بینی؟ همچینم که فکر می کنی تو کار
خیر و ثواب نیستین. خیلی جاها وا دادین و رد شدین و زیر
!پاتون له کردین

لب می گزد محمد متین و سری تکان می دهد. چند قدمی راه
می رود به همان سردرگمی و دستی به پشتِ موهایش می
کشد و نفس! نفسی بیرون می دهد و خدایا چه می کرد با این
دختر؟ چه می کرد؟

✕ کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۵۶: ۱۰۰ ۲۰۵, ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۱۸#

توبه شکن

ترمز می زند جلوی در خانه ی کزایی شان و نگاهِ رنگی او ، پر
تنفر به در خانه دوخته می شود

!دیر وقته! احتمالا تا حالا خواب باشن، راحت بتونی بری -

در دل برای او و خودش خنده ی مسخره ای می کند! اتفاقا
مواقع خواب می شد که تیمور خمار می زد و در به در به
دنبال بیچاره ای مثل قاصدک! اتفاقا همین نیمه شب های
!خمارش بود که قاصدک را بی آبرو کرد

دست به دستگیره ی در می گیرد و می خواهد بدون حتی یک
بار دیگر نگاه کردنش پیاده شود که باز صدایش را می شنود
!اگه مشکلی داشتی از خونه بیرون نزن -

همانطور بی حرکت مانده و محمد متین می گوید

همین طوری هم هنوز گیر پلیسی! با یه تعهد آزادت کردن -
!می تونن باز تو کوچه خیابون این موقع ببیندت گیرت بندازن
در را باز می کند بی حرف و دلش می خواهد بگوید " اونش به
خودم ربط داره " و نمی گوید. تنها می خواهد از ماشینش و
خودش فرار کند و هرچند به جای بهتری هم نمی رفت. به
خانه ی تیمور و جایی بدتر از ماشین محمد متین مجد روانه
می شد

من نمیرم تا بری تو خونه. اگه بیدار بود و خواست اذیت -

!کنه بهم خبر بده

دلسوزی اش باز گل کرده بود؟ این طور کاش یک سره
احساس مسئولیت نمی کرد و قاصدک را بیش از این متنفر
نمی کرد.

پیاده می شود و بدون جواب دادنی، در را می کوبد. به سمت
خانه راه می افتد و دست در جیب های دوطرفه اش می برد و
!هرچند کمی می لرزد از سرمای پس از گرمای ماشین او
!صبر کن -

دم خانه می ایستد و صدای بستن در ماشین و پیاده شدن و
پس از آن قدم های او را می شنود. دلش نمی خواهد کلید در
این در پیش رو بیندازد. کلید در جهنم برایش به از این خانه
بود به والله! کاش مثلا دنیا هم قصه های رنگارنگ بود و
قاصدک از این خانه فرار می کرد و کسی نجاتش می داد.
کسی که نامش شاهزاده رویاها بود و با یک اسب سفید. اصلا
اسبش که مهم نبود. رنگش هم مهم نبود. فقط کاش کسی بود

و حتی بی اسب و بی هیچ چیزی، فقط کاش که بود! دلش
خنده می خواهد برای حال خود و نایش را ندارد. و گرنه که
قهقهه می زد وسطِ برهوتِ آن کوچه برای این زندگی و این
حال!

صدای قدم ها در گوشش پررنگ تر می شود و چشمش به
سمتِ کفش ها می رود و او نزدیک می شود

تا آن جا که درست پیش روی قاصدک و در دو دو قدمی اش
می ایستد و دخترک هنوز نگاه به کفش هایش می کند. کفش
های مردانه اش مانند معین آنچنانی نبود. ساده بود و اما نو!
بعید بود از پسرِ آسدمیرزای بازاری این چنین کفش های ساده
ای! کم کمش باید در حدِ معین می پوشید و از آن ها که
..قیمت هایش کولاک کند اما

توقعی از این بشر نبود. تیپ هایش هم هیچ وقت در چشمِ
قاصدک نبود. همیشه ساده و برعکس معین می پوشید

فردا صبح زود قبل از این که ببیندت بیا دانشگاه. با هم حرف -

می زنیم

سرش را بالا می آورد و نگاه او را غافلگیر می کند. با بی پروایی
چنان چشم در چشمان او می اندازد که محمد متین چشم زیر

می اندازد و او می گوید

!من حرفی با تو ندارم. هرچی بود و زدم -

مگه نمی گی مشکل داری؟ -

!همیشه داشتم . حرف امشب و فردا فقط نیس -

مگه نمی گی من این مشکلا رو درست کردم برات؟ من -

!باعث همه چی بودم؟

قاصدک سکوت می کند و شاید هم دیگر جوابی ندارد که
بدهد. نه که همه ی مشکل ها را مثلاً این مردِ منفور باعث
!بشود، نه! اما باعث و بانی خیلی چیزها بود. خیلی دردها

محمد متین کمی آرام تر می گوید

!گوشیتو بده من -

قاصدک نگاهش می کند با سوال و اخم و محمد متین بی آن

:که نگاهش کند متوجه اخمِ او می شود و می گوید

!برش می گردونم نگران نباش -

و این نگران نباش شاید به معنای همان "نترس" بود. که مثلاً
شاید قاصدک می ترسید، همین گوشی فکسنی را هم از دست
بدهد نیمه شبی و دیگر راه نجاتش به صفر برسد! به دستِ دراز
شده اش نگاه می کند و گوشی اش را از جیب بیرون می آورد
و کفِ دستِ محمد متین می کوبد

و محمد متین گوشی او را روشن می کند و دعا می کند که
رمز نداشته باشد تا باز بخواهد از زیر زبان دخترک سرتق بکشد
...و نداشت اما

نگاهش به آنی بر روی صفحه ی گوشی می ماند. قاصدک می
بیند نور گوشی که بر روی چشمانِ مشکی مرد منفور زده و
...یکی دو ثانیه ای که مردمک چشمانش ثابت می ماند
دلش باز تک خنده ای می خواهد برای او و حالش را ندارد.
تصور می کند از دیدنِ عکس خودش و معین که سال پیش با
هم گرفته بودند چطور متعجب شده! تعجب هم داشت دیدنِ
دختری که هنوز گیر بود! تعجب داشت دیدنِ دختری که هنوز
...گیر برادرِ این مرد منفور بود و دست کشیدنش با خدا

چشمانِ محمد متین بر روی دستی است که با خنده در
موهای موج و خوش رنگ دخترانه فرو رفته و دختری که با
همان چشمانِ شاد با عشق به برادرش نگاه می کند و چقدر

فرق داشت رنگِ آن نگاهِ در عکس و رنگِ این نگاهِ پیش

!رویش

به آنی چشم می گیرد. به صفحه کلید چشم می دوزد و دیگر

نگاه بالا نمی آورد. تنها شماره اش را می زند و گوشی را به

سمتِ قاصدک می گیرد

!کیی_فوروارد_ممنوع#

[۵۶:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۱۹#

توبه شکن

!شماره ام! اگه چیزی شد می تونی خبرم کنی -

قاصدک با کج خندِ پر از تمسخری نگاهش می کند و این بار

به خنده می افتد. گوشی را می گیرد و می گوید

یعنی چی الان؟ -

محمد متین نگاهش به جایی غیر از صورت و چشمانِ اوست و

قاصدک قدمی نزدیکش می شود. صدا آرام می کند و می

گوید:

نمی ترسی مثلاً از فردا حرف بیفته تو محل و بازار؟ نقل -

دهنِ زنکای همسایه بشی که اوه! پسرِ بزرگ آمیرزای بازار و

دیدین؟ همون که نماز روزه ش قضا نمیشه ها، همون که

شب و روزش مسجده! همون که مادر و خواهرش چادر به سر،

دماغشونو هم نامحرم نمی بینه! دیدین شبونه دمِ خونه

دختر خراب محل پرسه می زد! دختر سوار ماشین می کنه پسرِ

آمیرزا؟! آخ آخ ندیدن دختره چطوری تا حلقش پیش می

...اومد و پسره هم

با یک قدم نزدیک شدنش درست داشت به محمد متین بر می
خورد که او یک قدم و کلافه عقب رفت. دست روی صورتش
کشید و قاصدک خندید.

!شماره هم که دادی -

گوشی اش را جلوی صورت محمد متینی که سرش زیر است
:تکان می دهد و می گوید

نیستی مِثِ داداشت؟ هستی حتما! مِثِ خودش ترسو! مِثِ -
خودش مال دوست که آقات عاقت نکنه و از ارث بندازت نه؟
محمد متین نفسی بیرون می دهد و دست به زیر کت و در
:جیب شلوارش می برد و می گوید

!من همین جام تا بری داخل -

قاصدک کمی نگاهش می کند و سری تکان می دهد. نگاهی
به شماره اش می کند و در ذهن می سپارد اما جلوی روی او،
با یک ضربه بر روی گوشی، شماره را حذف می کند

من این جا جون بدم ترجیح میدم به امثال تو و خانوادت -

نیازمند نشم! توپه رد و بدلی بینتونم نشم

می بیند دستی که محمد متین مشت می کند را و اما قیافه
اش مانند همیشه، آرام می زد

قاصدک کلید در قفل می اندازد و با صدای آرامی بازش می
کند . بوی خانه تیمور را انگار باد می زند و به مشام دختر می
رساند و حالش بدتر می شود. سست می شود و آب دهان پایین
می کند. چراغ های خانه همه خاموش بود و اما دلش پر از
واهمه! پر از ترسی که مدت ها با خود و بر روی دوش خود می
کشید!

!خانومِ مهربان -

این صدا زدن ، این تُن صدا و این لحنِ گفتنِ فامیلی اش همیشه پشتش دردسر داشت. پشتش بیچاره شدن بود و دعوا و بعد هم پرت شدنش از دانشگاه به بیرون! آن هم تا یکی دو ترم!

چه شده بود که حالا تا دمِ خانه تیمور هم این بیچارگی ادامه داشت؟

می خواست بگوید از خودت و صدايت و این " خانم مهربان " گفتنت متنفرم و تنها دندانی روی هم سایید. نگاهش کرد با همان تنفر و محمد متین نگاهش به جایی پایین تر از چانه ی او بود. مانند گردنش

!رفتی داخل و چیزی شد ، تنهایی از خونه بیرون نیا -

دفعه چندم بود تاکید می کرد؟! از این احساس مسئولیتِ زشت چه می رسید این موقع شب برای این مرد؟ پولش می

داد دانشگاه؟ یا نه! در این کوچه هم دوربین مخفی گذاشته بود
که اگر جنابِ مجد شب و روز، حواسش به دانشجویش باشد،
!مزدش بیشتر است؟

نگاه می گیرد طوری که با همان نگاهِ بی اعتنا می گوید " به تو
مربوط نیست " و داخل می شود و می شنود باز
!اون عکس و هم بردار از پشتِ زمینه ت -

در را محکم می کوبد و صدای کوبشش، در صدای محمد متین
!گم می شود و قاصدک لب روی هم می فشارد
...مرتیکه ی -

هرچه فکر می کند به او لقب دهد چیزی به ذهنش نمی رسد
!و تنها سر برمی گرداند و ادایش را رو به در؛ در می آورد

!!کی_ممنوووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۵۷:۱۰۰ ۲۰۰۵, ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 20#

توبه شکن

سرکش و لجباز

دو خصوصیتی که از همان دیدِ اول در آن دختری دید که
برادرش به شدت دل باخته اش شده بود! دخترِ زیبا و چشم

...رنگی آن روزها

داداش اذیتمون نکن جون معین! کلا ضد حالیا -"

هیچ واکنشی نشان نمی داد در برابرِ اصرار های برادرش و
معین می دید او حتی سرش را از روی قرآنی که می خواند،
بالا نمی کند و می شناختش

دست خوش داری! دیوار خونه آقام ارزشش بیشتر مائه انگار؟ -
دارم می گم دوشش دارم ! آقا به کی بگم؟ کجا داد بزنم؟ والله
بالله این دفعه راستکیه! از اوناش نیس حله؟

محمد متین در حال خواندن قرآن هنوز سرش زیر است و
معین نچی می کند و می گوید

باید ببینیش داداش! یه بار واس خاطر گل روی ما بیا و -
ببینش! اصن هم خونِ دخترای دیگه نیس که! مٹ ماه می
درخشه! بیا ببین معینت بد انتخاب کرده بزن تو گوشش هان؟
!خودت جای آقام گوشمو بیچون! غلط بکنه معین اگه بگه چرا

صدق الله "را در حالی می گوید که معین هنوز منتظر نگاهش "
می کند. قرآن را با آرامش از روی رحل برمی دارد. می بوسد و
به پیشانی می زند. پس از آن که برش می گرداند روی رحل ،
از جا بلند می شود و در همه حال با سکوت، قرآن و رحل را
در تاقچه و بر روی پارچه ترمه دوز می گذارد
داداش؟ -

ساعت مچی اش را که قبل از وضو گرفتن در تاقچه گذاشته
بود را برمی دارد و به دست چپ می اندازد. در همان حال نیم
نگاهی به قیافه ی دگرگونِ برادرش می کند و نیم خندی می
زند.

مسخرمون کردی به والله! مسخره دستت شدیم ما! دِ یه -
کلمه بگو نمیام و نیستم و راحتمون کن! مارو باش رو دیوار
!کی داریم یادگاری می نویسیم

از لب پنجره ای که رو به حیاطِ خانه ی آمیرزا است و تا زمین
فاصله ای ندارد، بلند می شود و راه می افتد به سمت در که
برود

!گیرم که منم دیدمش -

می ایستد و با امید به سمتِ محمد متین برمی گردد. و محمد
متین قفل ساعتش را می بندد و ادامه می دهد

من تایید کنم فکر می کنی حله همش دیگه؟ حاج آقا رو -
راضی کردی و خلاص؟

نور امید در دلِ خاطرخواه شده ی پسر جوان می تابد و می
گوید:

تو بیا ببین؛ بگو حله! تو فقط جلو حاجی منو حمایت کن، -
!پشتمو خالی نکن، بقیه اش با معین

محمد متین دست در جیبِ شلوارش می کند و نگاه به چشمانِ
پراز تشویش برادرش می کند و لبخند می زند.
برادر کوچولوش چقدر بزرگ شده بود! انقدر که اکنون قد علم
می کرد جلویش و از عشق و عاشقی اش دم می زد، انقدر که
هوس زن گرفتن کرده بود! انگار همین دیروز بود که آمیرزا
برای شاگرد ممتاز شدنِ محمد متین دو چرخه گران قیمتی
خریده بود و معین دیده بود و واویلا که چقدر گریه زاری راه
انداخته بود. بیشتر برای آمیرزا و می گفت تو محمد را بشتر
دوست داری! هرچه حاج خانومی که سرِ مبینا حامله بود سعی
می کرد بچه را در آغوش بگیرد و آرام کند و توضیح دهد برای
درس خواندنِ برادرش است اما... بچه حرف شنوی نداشت که!
یک سره گریه کرد و انقدر بهانه آمد که محمد متین قبل از
خودش او را بغل زده و سوار دو چرخه بزرگش کرده بود. و
معین اول پر ذوق و با آن اشک هایی که هنوز روی صورتش
بود به دوچرخه ای که چند برابر قد و بالای خودش بود نگاه
!کرده و اخم کرده بود آخر هم

!این بزرگه قبول نیس -

و باز صدای گریه اش در آمده و تا وقتی که داداش بزرگه
!برایش یک سه چرخه نخرید، آرام نشد پسرک بهانه گیر
و حالا چه مرد شده بود همان بچه و اما هنوز بهانه گیر بود و
مصمم که به آنچه می خواهد برسد. انگار همین حالا هم برای
رسیدن به خواسته اش باز باید ، برادرش واسطه می شد ، با
این فرق که این بار دوچرخه نبود و پای یک دختر در میان بود
!و یک زندگی شاید

بخند داداش! بخند وقتی دل دادی منم می شینم وسط -
همین خونه با همین در و دیوار واس دل و ایمونِ رفته تو می
!خندیم

دختره کیه؟ من می شناسم؟ -

چشمانِ معین که برق می زند، دل برادرش هم به همراهش
شاد می شود. از همان بچگی با شادی اش شاد می شد، مانند
یک پدر برای بچه اش

معین جلو می آید و تا محمد متین خبر شود، سر جلو می کشد
و محکم صورتِ برادرش را می بوسد. انقدر آب دار که اخم
های محمد متین در هم می رود و غر می زند و معین با دو
دست صورتِ برادرش را می گیرد

!نوکرتم در بس تا خودِ اون دنیا -

محمد متین خودش را از او دور می کند و دستی جای بوسِ
معین می کشد

!جای این کارا بشین درست و حسابی بگو کیه و چیکارس -
معین باز خودش را لب پنجره پرت می کند و سری تکان می
دهد. دستی روی دست دیگر می زند و می گوید

آخ نگو دختر بگو ماه شب چهارده! بگو خونه خراب کن! بگو -

!معین کش! بگو بلای خونه آمیرزا

محمد متین چشمی ریز می کند و دست در جیب شلوار، سری

.تکان می دهد

تا جایی که یادمه یکی دوتای قبلی هم زلزله بودن، یکیش -

که روانیت کرده بود یکیشم که می گفتی براش سر به بیابون

...می ذاری و

!معین صدا بالا می برد در میانِ حرفِ برادرش

...دِ نگووو آقا نگووو! ای تف تو روی -

!کپی_ممنوع#

[۵۷:۱۰۰, ۲۰۵, ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 21#

توبه شکن

محمد متین با احم نگاهش می کند و معین ناچار می زند زیر
!گوش خود

تف تو روی خود این معین دربه در خوب شد؟ جوون بودیم -
خامی کردیم! غلط کردیم داداش، غلط و گذاشتن واسه این
جاها دیگه! وگرنه که واس چی غلط کردم، گوه خوردم و چیز
خوردم گذاشتن؟

محمد متین همیشه با ادب، با یک انگشت پیشانی اش را می
خاراند و معین با دیدن نگاه چپش، زیر چشمی نگاهش می
کند.

همش یه معنیه ها داداش! منتها شما مترادفِ با ادب بلدی -

اما بی ادبش

محمد متین می خندد به آرامی و معین چشمک می زند

""! آ قربونِ این خنده! مگه تو منو بهش برسونی -

پا روی ترمز می کوبد و ماشین همان میانِ راه می ایستد.
دست مشت می کند روبروی دهانِ خود و همه گذشته و حال

با هم در مغزش حمله به دل و جان و وجدانش می آورند

چشم روی هم می فشارد و خیره تاریکی شب و روبرویش ،
کسی در ذهنش مهیب می زند، شاید هم می خندد به

!مسخرگی

داری چیکار می کنی محمد؟ می فهمی داری چیکار می "

"کنی؟

به آنی پیاده می شود و در را محکم می کوبد. راه می افتد و ماشین را دور می زند و هوای سردی که به سرش می خورد، تنش را می لرزاند. کتش بر تنش است اما سرمایش را نیاز بود ، باید باد می خورد به سری که داغ شده! به این مغزی که قفل ...کرده و این

دست مشت می کند و دلش می خواهد بالا بیاوردش و محکم و بی رحم بکوبد برجایی که حقش است و نمی تواند. تکیه می دهد به سپر جلوی ماشینش و فکرش می چرخد دورِ حرف های معین و این پسر را باید چطور رام می کرد؟ چطور به راه می آورد؟

بارها و بارها چشمانِ اشکی دخترکِ سرتق جلوی دیدش آمده بود و چشم روی هم فشرده بود و نفسش را هوف کرده بود. نه این راه می آمد و نه آن یکی! هر دو جنسِ هم بودند و لجباز! و آنی که این وسط مانده بود محمد متین بود و واسطه شدنش ...برای برادرش! شروعش از همان روزهای گذشته بود

بفرمایین؟ -

هنوز حرفش تمام نشده که در به شدت باز می شود و معین با
شوق داخل می پرد

به آق داداشِ معینِ چطوره؟ مهمون نمی خوای آقا؟ -

مهمون دارم واست از اون مهمونا! بیست

با دیدنِ سر و وضعِ معین با آن لباس های تازه مد شده و
موهای تافت و ژل خورده اش، آن هم در دانشگاه و در دفترش،
همانطور خودکار به دست، تکیه می دهد به پشتی صندلی و
نگاه به برادرش می کند. معین می خندد

آقا بیا و یه بار و تو زندگیت چپ و چوله نگامون نکن هان؟ -
...مرگِ معین آبرو بخر! ببین

صدایش را پایین می برد و سر نزدیکِ محمد متین می کند

دختره رو آوردم ببینی! بیا و داداشتو بخر تموم شه بره! -

...خودم زنت میدم خرجت میدم

به میانِ حرفِ معین بالاخره سکوتش را می شکند و می گوید

نگفتم بهت صبر کن خودم وقتشو خبر بدم! چه وقت این -

کاره؟ تو محل کار من؟

معین دست جلوی دماغ می گیرد و نگاهی به در می اندازد و

بعد به محمد متین

می شنوه ها داداش! بذار بیاد...این تن بمیره شما آروم باش -

می گم بهت چرا

چشمانِ پر از خواهشِ این پسر محمد متین را همیشه سست

می کرد و این نقطه ضعفش بود. از همان بچگی که پس از خدا

می پرستیدش

!برو بگو بیادش -

باز ماچ محکمی بر صورتِ محمد متین می زند و با شوق
بشکنی می زند. بیرون می رود و پس از چند ثانیه، باز در می
زند و در را باز می کند و سر به داخل می کشد

یا الله -

محمد متین لبخندِ آرامی می زند. یا الله گفتنش چه بود این
!وسط آخر؟

معین باز عقب می رود و قبل از او اشاره می کند به فردِ بیرون
ایستاده و بالاخره او با قدم های آرامش داخل می شود

سر به زیر و شاید کمی پر از استرس اما می آید و جلوی میز
کار محمد متین می ایستد و معین که پشت سرش با لبخندِ

وسیع وارد می شود و در را می بندد، قاصدک می گوید

!سلام -

چشمانِ مشکی اش می چرخد یک دور بر روی تیپِ آشنای
دخترک و کم کمک اخمِ کمرنگی در صورتش جا خوش می
کند!

انقدر سکوت می کند و جواب نمی دهد که قاصدکِ سر به زیر
به آرامی سر بالا می آورد با تعجب از این که چرا جواب نگرفته
...و سر بالا آوردنش همانا و یکه خوردنش همانا
دهانش باز می ماند! قلبش می ریزد و نگاهِ محمد متین بر روی
معین می رود.

بفرمایین بشینین -

قاصدک هنوز بی حرکت و خشک است و معین از همه جا بی
خبر لبخند می زند. دهان نزدیکِ گوشِ قاصدک می آورد و
زمزمه می کند

اچی و زل زدی اونجوری قربونت؟ بیا بشین -

قاصدک بالاخره چشم می گیرد از محمد متینی که هیچ
نگاهش نکرده تا به حال و به معین چشم می دوزد. همه تن و
بدنش می لرزید از ترس و با اشاره ی معین می نشیند و نمی
گوید که این مرد، این برادری که قرار است بشود برادر
شوهرش و واسطه ی ازدواجشان، همین امروز و روز اول
دانشگاه، به آرایشش گیر داده بود! او به آرامی قاصدک را که
تازه ورودی دانشگاه را رد کرده بود، صدا زده و کنارش کشیده
و به همان آرامی هم تذکر داده بود که این چنین آرایشی برای
دانشگاه نیست! اما این آرامش انگار آتش بر خرمن جان
...دخترک زده بود

!کی_ممنوع#

[۵۷: ۱، ۲۰، ۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

و فریاد زده بود بر سر حراست جوانشان

تو کی بگی من الم و بل؟ من همینم که هستم! خوشتون -
نمی اومد روز اول صف می بستین همین جا بر اساس رنگ رز
ثبت نام می کردین! بکش کنار از جلو روم

لب می گزد محکم و کاش زودتر فرار می کردند. کاش از این
اتاق و این مرد فرار می کردند

باد سردی که این بار بی رحم تر به سرش می خورد، از گذشته
بیرونش می کشد. دستی به پیشانی و تا موها می کشد و
سرگردان! این سرگردانی را تا به کی باید با خود به همه جا
می برد خدا؟

سری می چرخاند و می خواهد قدم بردارد و سوارِ ماشین شود
که چشمش بر روی گنبدِ فیروزه ای مسجدِ آن طرفِ خیابان
می ماند

سست می شود و دست به سپر ماشین می گیرد تا وا نرود و
سیبِ گلویِش پایین می رود. خیره فیروزه ای درخشانِ گنبد
در مشکیِ آسمان می شود و صدایش خش دار بیرون می زند
با چی داری امتحانم می کنی؟ -

تلخ خندی می زند و سر تکان می دهد و صدایش را هم حتی
خودش به زور می شنید

با همون که می دونستی بد کم میارم وسطش دیگه؟! -
امتحان می کنی راه و چاه هم نشون نمی دی؟ گم شدم تو این
راه... گمت کردم

از زمین و زمان روزی بریده بود برای آن بالا سری! برای رضای
او و اکنونش داشت کم می آورد، داشت زیر قول و قرارش می
زد و می شد بنده ای که نباید...نباید این می شد. نباید می
گذاشت!

راه می افتد به سمتِ ماشینش برای رفتن به خانه ی خود.
چیزی به صبح نمانده بود و باید چند ساعت بعد به دنبال ایلیا
می رفت و خودش به مدرسه می بردش. دیگر هم نه به
!وجدانش فکر می کرد و نه به بقیه آنچه که قرار است بشود
سوار می شود و استارت می زند و یک دم شعری که آسدمیرزا
گاهی می خواند، در گوشش زمزمه می شد.همان که هربار با
تکرارش بر می گشت به جای اول خود و از خطا کردن دست
!می کشید

دست بر روی صندلیِ شاگرد می گذارد و مصمم پا روی پدال
گاز می گذارد تا کمی ماشین را به عقب براند و خیابان را دور

بزند که چشمش ثابت می ماند...همانطور که ماشین کمی عقب
می رود، ترمز می زند و نگاهش بر روی جسم جا مانده ی
...کوچکِ روی صندلی می رود و دست جلو می برد
!!کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۵۷:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۲۳#

توبه شکن

چرا نگفتی ننه تاج؟ دست رو دست گذاشتی راست پیام جلو -
چشای تیکه پاره شون؟

تاج ملوک پشیمان است و دخترک را هل می دهد سمتِ در

حبسِمِ کرد به والله ننه! حبسِمِ کرد نداشت جیک بزِیم! -

!برو...برو نمون

قبرستون برم این موقع شب؟ دِ یه زنگم می زدی خب! -

شماره مو که نوشتم برات! باز گم کردی؟

تاج ملوک دزدکی نگاه به داخل خانه می کند و نگاهی به

!دخترش و پچ می زند همچنان

دست سمتِ تلفن بردمِ همچین برداشت کوبید زمین که دِلَم -

...از جا کنده شد ننه! خدا ازش نگذره بی ناموس و

نگاه به چشمانِ نم دار شده مادرش می کند و میانِ حرف زدن

تند تند پر از هراسش، دستش را می گیرد. هرچند این زن هم

گاهی زخم بر روی زخم های دلش زد. هرچند از ترسش

!همیشه یا خفه شد و یا همدستِ تیمور اما...مادرش بود

دیگه گذشت! حالا که ریختمو دید و اون مرتیکه یالقوز بدتر -

..از خودش دندون تیز کرده فقط من پا بذارم داخل که

:به میان حرفش صدای عربده ی تیمور به گوش می رسد که

هوویی گیس بریده! کدوم سوراخ سمبه ای قایم شدی؟ -

ننه تاج با ترس می زند روی دهان خود و قاصدک لب روی هم

می فشارد. یک روز این مرد را با دستانِ خود خفه می کرد،

شاید هم خورش را می ریخت

ننه تاج با دستانِ لاغر مرده استخوانی اش که النگوهای

بدلشان دلینگ دلینگ می کند، قاصدک را هل می دهد سمتِ

!در حیاط

برو ننه! برو تا نیمدن! خودم هسِم...می گِم دخترِ فرزه! زد به -

!چاک

قاصدک با تعلل نگاهی می کند و اگر در نبودش مادرش را
کتک نمی زد، اگر انقدر او را به جای قاصدک اذیت نمی کرد،
شاید قاصدک همه این شهر و این دیار را می گذاشت برای
مردمانش و می رفت... برای همیشه! حیف که پول نداشت و
اکنون نیازش پول بود تا بتواند مادر بیچاره را هم با خود نجات
بدهد و اما تا به کی؟ خدا می دانست

اووووو حرومزاده! به سرت نزنه تیمور و دور بزنی که باس بد -
جواب پس بدی، حالیده؟

قاصدک می شنود و برایش گران تمام می شود. هیچ وقت نمی
گذاشت حتی یک حرف پشت پدر مرده اش بر روی هوا بماند
و جواب تیمور را ندهد! اگر با عربده هایش و در این نیمه شب
همه هسایه ها گله و شکایت هم می کردند باز این مرد همین
بود و همین! خانه را بر سرش می گذاشت اگر قاصدک موقعی
که باید می بود، نبود

ننه برو تاریک خونه درم ببند از پشت! هرچی تیرو تخته اس -

بذار پشت در بشین گوشتم بگیر

تاج ملوک می زند بر روی صورت و صدایش می لرزد

تو رو به الله نکن ننه! میری بلا سرت میادا، بی اولادِ نکن! -

..بیا برو

بادنچون بم آفت نداره نترس! بیخ ریشتم من. برو یه جا سایه -

!تم نباشه من برم سراغش

اینا دو نفرن، حریف دو مرد نمی شی تصدقت! دلَم شور می -

...زنه! دلَم داره کنده میاد همچین

با عربده ی سوم تیمور، قاصدک مادرش را به سمتِ زیر زمین

هل می دهد و مادرش ناله کنان می رود و دو سه پله ی

ورودی زیر زمین نمور و تاریک را پایین می رود. برمی گردد و

نگاه قاصدک می کند و قاصدک مادرش را هل می دهد داخل
و درچوبی زهوار دررفته را می بندد محکم. نفس می کشد و
چشم روی هم می فشارد. مادرش از پشت در می کوبد به در و
با التماس و قاصدک سر به در می چسباند و پیچ می زند
قفلی رو بزن هرچی ام می بینی بذار پشت در! نبینم بیاد -
!سراغت و در وا شه ننه
در میانِ گریه های مادرش از پله ها بالا می رود و راه می افتد
!سمتِ اتاقک مخصوص دود و دم تیمور
...هووووی دختره -
در میانِ دادش دست می زند به در و به شدت بازش می کند.
در محکم به دیوار پشتش می خورد و صدا می دهد
ببر صدا رو! چته؟ خمار موندی؟ -

می بیند، چشمانِ تیمور با دیدنش برقِ عجیبی می دهد و پس
از او آن مردکِ هیزی که کنار دستش نشسته بود و قاصدک را
با نگاهش می خورد، حالش را بهم زد

تیمور به ناگهان مهربان می شود و همانطور لم داده بر روی
پشتی زیر آرنجش، و با آن زیرشلواری راه راه تریاک سوخته
اش، اشاره ای به داخل می دهد و سیگارش را بر روی منتقل
جلویشان می تکاند

بیا دختر... بیا بشین حرف می زنیم آروم می شی. دعوا نداریم -
!که

دندان های قاصدک با نگاهِ حمله وارش، بر روی هم سایش می
خورد و پا به داخل اتاق می گذارد. اتاقی که از سطح حیاطِ
موزاییکی پوشیده ی خانه تیمور، کمی بالاتر قرار گرفته بود.
در را پشتِ سر می کوبد و شیشه هایش صدا می دهد. جلو می
رود و همان نزدیکی ها و بینِ بوی غلیظ شده ی تریاک و

سیگار در مشامش، می نشیند. مردکِ خیکی شکم گنده ی
پیش رویش، مانند تیمور بر روی بالش های مخمل و سرخ ننه
تاج لم داده و بافور به دست می گیرد! با آن نگاهی که
قاصدک عوقش می گیرد، لبخند کریه ای برایش می زند
تیمور لعبت بیش از اینا می ارزه انگار...راستکی هلوئه و تر و -
!تازه

تیمور می خندد و دندان های زرد شده ی پشت لب های سیاه
باریکش نمایان می شود

ما دست رو جنس بد واس شما نمی داریم سیروس خان! -
...گفتم باید ببینی فقط

سیروس چشم ریز می کند بر روی قاصدک و هومی کشیده

[۵۷:۱۰۰۲۰,۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #24

توبه شکن

میگوید و قاصدک دست مشت می کند. ننه تاج گفته بود که تیمور بر سر معامله اش دندان تیز کرده اما نمی دانست به این زودی ها دست به کار می شود! حتی فکرش را هم نمی کرد این طور غافلگیر شود و این مردک، همانی بود که در ازای قاصدک، می خواست پول و زهرماری کف دست تیمور بگذارد.

کلاس چندی دخترجون؟ -

پوزخندِ قاصدک میخ می شود و در چشمِ سیروس فرو می رود.
از جا بلند می شود و تیمور اخم می کند

نفهمیدم، کجا؟! سیروس خان اجازت داد ؟ -

اجازه من نه دستِ کسیه و نه دستِ تو و امثالِ تو! هر جا -
بخوام میرم! بگو کوفتشو دود کرد دمشو بذاره رو کولش و
هری...از من واسه تو یکی، پول در نمیاد! بمیرم نمی دارم بیش
!از این پول حروم از اون گلو پایین بره

بیرون می زند و صدای داد تیمور باز بالا می رود و فحش های
!رکیکش

به سمت اتاقش راه می افتد برای برداشتن مقداری وسایل و
رفتن از این خانه برای مدتی! در میان راه می ایستد و نگاهی
به زیر زمین می کند و یاد ننه تاج ترس در دلش می اندازد.
نمی شد ...نه نمی شد برود! حتی یک روز هم اگر می رفت و
ننه تاج در دستِ این مرد می ماند، جان می داد. می کشتش
!این مرد

باز راه می افتد و فعلا همین یک شب را نیاز داشت دور شود.

ننه تاج جایش بد نبود

وارد اتاقک، کوچک و تاریکش می شود و در را می بندد. نفسی می کشد و به حال خود نیشخندی می زند، نمرد و یک نفر هم به خواستگاری اش آمد! یک نفر هم این فاحشه ی تنها را

خواست. یک نفر هرچند هم به ازای مرگِ فاحشه...اما

خواستش، در همین محلِ پر از مردمانِ یاوه گو

بوی نمِ دیوارهای ترک خورده اتاقش به زیر دماغش می زند و

از فکر بیرونش می کشد. از در اتاق فاصله می گیرد و راه می

افتد و موشی از زیر پایش صدایی می کند و سریع به زیر

تختش می رود. بی توجه به سمت کشوی کنار تخت فکسنی

اش می رود و طبقه اول را می کشد. حس می کرد از رطوبت

این خانه حتی چوب های کمد و تختش هم، تر شده اند

وسایلی را که لازم دارد داخل کوله اش می ریزد و یکی دو دست لباس هم به زور در آن می چپاند. گوشی اش را به دست می گیرد و برای سوده پیام می فرستد

سوده بیداری؟ من می خوام پیام خونتون! جایی و -

ندارم. تیمور دنبالمه. میام تعریف می کنم

مکشی می کند با یادِ برادر سوده ، و باز به درکی پی اش می گوید و ارسالش می کند. جا و مکان نداشت شب سر بر روی بالش بگذارد و برادر سوده که از قضا در همین شب در

!کلانتری سوال پیچش کرده بود را کجای دلش می گذاشت؟

با عجله زیپ کوله اش را می کشد و راه می افتد سمتِ در و

پیش خود می گوید کاش برود که دیگر برنگردد... کاش

دستش به سمتِ در می رود تا بازش کند و زودتر از او در به
شدت باز می شود و به دیوار می خورد. وحشیانه از دفعه قبلی
!که خود در باز کرده بود دقیقا

نگاهش از پایین و پاهای بزرگ و زشت طرف به بالا می آید و
از روی شکم بزرگش رد می شود و به چشمانِ سبزِ هیزش می
رسد.

کجا با این عجله ملوسک خانوم؟ نیومده بذاری بری هان؟ -
آب دهانش به عمق گلویش پرت می شود و قدمی عقب می
!گذارد. و سیروس قدمی به جلو و قاصدک می غرد اما.. آرام
!گمشو بیرون مرتیکه -

سیروس می خندد و بوی گندِ دهانش به مشامِ قاصدک می
رسد. می زند زیر دلش و دست مشت می کند و سیروس باز
جلو می آید.

اد زده و همین امشب واسه داشتن تو یه کیلو مواد پیاده -
شدم، می فهمی؟ یک کیلو! نمی دارم تو یه ذره دختر حرومش
!کنی

گوش قاصدک سوت می کشد و مغزش لامپ روشن می کند!
خدایا! یعنی فعلا در امان بود؟ از خماری های بی رویه ی
تیمور در امان بود و لازم نبود که به این خانه و آن خانه و برای
...مواد برود و

سیروس باز جلو می آید و این بار قاصدک عقب نمی رود.
سیروس متعجب نزدیکش می شود و می خندد

چی شد؟ کرک و پرت ریخت جوجه؟ نمی ترسی؟ نمی -
خوای فرار کنی؟ من عاشق چموشی همچین لعبتی ام! فرار
...کن تا فقط خودم بگیرم

!قاصدک لبخند می زند و دست می کشد روی لبِ سیروس

زودتر می گفתי فرار نمی کردم، خودم سراغت می -

!اومدم...می دونی که! من می میرم واسه امثال تو و پولت فقط

سیروس محو چشمان زیبای قاصدک می شود و ناز و کرشمه

ای که می کند و قاصدک با نوازش دستانش شروع به شل و

!ول کردن دست و پای مردک می کند

یک کیلو در ازای من دادی؟ آخ چقدر تو بخشنده ای آق -

سیروس! می دونی یک کیلو الان تو بازار چقدره قیمت؟

!سیروس لب می زند

ده کیلو هم بخواد میدم. هر روز بخواد، هرشب بخواد فقط -

!لعبتشو دو دستی بذاره تو دستم

قاصدک بلند می خندد و از آن هایی که مردک را مست می

کند و به آنی پیراهن از تن می کشد. قاصدک کاربلد همه شان

را از بر بود. همه برده های جسم را می شناخت و تا مردک

دستش به سمتِ شلوارش رفت، دست روی دستش گذاشت.
لب غنچه کرد و چشم وابرو آمد

اُ! زود پیش نرو... کارت دارم می دونی؟ فعلا گیر منی -
مردک کم مانده بود بر روی زمین ولو شود و از همین ابتدا
برای قاصدک بس بود

[۵۷:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۲۵#

توبه شکن

نوازش دستانش را شروع می کند و در میانش چشمان
سیروس بسته می شود. و همان دم که می آمد تا دست به

سمتِ لباس های قاصدک ببرد، قاصدک اما پا بالا می آورد و
...محکم و با تمامِ توان به وسط پایش می کوبد

صدای فریاد سیروس به هوا می رود و همزمان با ضربه اولش؛
دستِ سیروس بالا می رود و از سرِ خشم و درد وحشتناکش،
بر یک طرفِ صورتِ قاصدک فرود می آید. چنان که قاصدک
سرش صدا می کند و طعم خون را در لب و دهان حس می
کند اما بار دوم می کوبد. سیروس بر روی زمین می افتد و
قاصدک پا می کوبد. سیروس چنگ می اندازد به موهای
قاصدک و صدای دخترک هم در نمی آید! سیروس از درد ناله
می زند و موهای قاصدک را از ریشه می کند! تمامِ پوستِ
تنش را انگار که داشتند، درسته می کنند، این طور که درد
می کشید و صدایش در نمی آمد و اما ضربه هایش را می زند،
هر طور که می توانست و تو دهانی دوم را هم می خورد! خون
تا زیر چانه اش راه می گیرد. این را از گرمی اش می فهمد و
شاید یکی دو دندان لق هم نصیبش شود. می زند و دفاع می

کند و می خورد! انقدر که از کتک های تیمور بیشتر درد می کشد و این دختر پوست کلفت شده ی همین کتک ها بود. می زند و تا جایی که می بیند سیروس از ضربه هایش به سمتِ مرگ کشیده شده و ولش می کند. ممکن بود تیمور سر بزند و بیش از این نمی توانست بزندش

تنها فحشی نثار سیروس می کند و تفی با همان دهانِ خونی،
بر روی صورت سرخ از دردش می اندازد

با تنی زار و صورتی خونی و کبود شده، از اتاق بیرون می زند و با عجله و نفس زنان به سمت در پشتی خانه می دود. صدای داد و فریاد تیمور که به دنبالش است به گوشش می رسد و توانش را می برد

دست می برد به سمت در تا بازش کند و باز نمی شود. با ترس سر می چرخاند و قفل زشت روی در دلش را می ریزد! با حرص و همانطور نفس زنان چندین بار در و قفل را می کشد و

باز نمی شود ! با لگد به در می زند و دستانش می لرزند... تیمور

می آمد، تیمور به زودی گیرش می انداخت

در تاریکی پشت خانه دست در کوله اش می کند برای پیدا کردن کلیدی تا شاید قفل را باز کند و صدای تیموری که انگار

داشت دنبالش می گشت دستش را سست می کند

آب دهانی پایین می دهد و به دور و برش نگاه می کند. دست

از کوله اش بیرون می کشد و نزدیک در می شود. نگاهی به

درخت نزدیک در و دیوار می کند و با یک حساب و کتاب

...دست به تنه اش می گیرد و خودش را بالا می کشد

هر بار صدای تیمور دلهره اش را بیشتر می کند و یک بار تا

پرت شدن پیش می رود و خودش را کنترل می کند. از روی

درخت که بر روی دیوار می پرد تیمور از آن ور خانه ، در دیگر

را باز کرده و در کوچه به دنبال قاصدک می گردد و فحش می

دهد!

قاصدک همانطور ایستاده بر روی دیوار، تیمور را می بیند که از آن ور به دنبالش است و پیدایش نمی کند. بدو بیراهی زیر لب می گوید و همان لحظه تیمور سر بر می گرداند رو به جایی که دخترک ایستاده! چشمانِ قاصدک درشت می شود و به آنی همان دم بی آن که به کوچه و دیوار و ارتفاعش توجه کند، از روی دیوار خودش را به پایین پرت می کند و افتادنش همانا و پرت شدنش جلوی ماشینی که دقیقا در نیم متری او ترمز می کند و با آن چراغ های روشنش هم ...همانا

!کیی_فوروارد_ممنوع_#

[۵۷:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

اول یکه ای می خورد از دیدن نور ماشین روبرویش و بعد نور
چشمش را می زند و دست جلوی صورت می گیرد و باز بدو
بیراهی زیرلب می گوید

صدای در ماشین بلافاصله می آید و پس از آن هم صدای
!آشنایی که انگار با اوست

نمی گی یه وقت می کشم زیر دست و پات و خودمو بدبخت -
می کنم؟ رو دیوار چه غلطی می کردی؟
با دیدن سوده که حالا نزدیکش شده زود قدمی جلو می گذارد
و دست روی دهانش می گذارد

...هیس -

گردن میکشد و نگاهش را دزدکی به آن ور کوچه می اندازد و
با دیدن تیمور که هنوز در کوچه عین عقاب در حال نگهبانی
دادن است نفس راحتی می کشد و صدا پایین می برد

!هیچی نگو فقط بزن بریم -

سوده دهان باز می کند تا حرف بزند و قاصدک به تندی دست
روی دماغ می گذارد و اشاره به تیمور می دهد که آن ور کوچه
منتظر است و سوده دهان می بندد. سری تکان می دهد و پس
از قاصدک سوار می شود. ماشین را راه می اندازد و می گوید

!سرتو بگیر پایین نبیندت -

قاصدک خم می شود روی صندلی و می غرد

حالا اد باید از جلو این شلغم رد شی؟! راه دیگه نداره این -

!کوچه صاب مرده؟

!کج که نمی شی دو دقه اون زیر بمونی -

گاز می دهد و از جلوی تیموری که با چشمانش بر روی سوده
ریز می کند ، رد می شود.هرچند تیمور مشکوک تا چند ثانیه
رفتن ماشین را با چشم دنبال می کند و سوده نمی گذارد
درست و حسابی قیافه اش را ببیند. وگرنه که دوستِ قاصدک را
خوب می شناخت.

!پاشو رفت تو خونه -

قاصدک سریع راست می نشیند و به پشت سر برمی گردد.
اثری از تیمور دیگر جدم خانه شان نبود. نفس راحت بعدی
اش را هم هوف می کند و برمی گردد و بر جا، درست می
نشیند. وارد خیابان می شوند و سوده همان طور می رود.
قاصدک هیچ نمی گوید و سوده دست می برد سمت سیستم
پخش و روشنش می کند. صدای آهنگ در ماشین می پیچد و

هر دو سکوت کرده ... و این سوده است که با نگاهی به قیافه بق
!کرده ی قاصدک به حرف می آید بالاخره
!داداشم گفت گرفتنت -

نیشخندِ زشتی روی لب های قاصدک می نشیند و هیچ نمی
گوید. به دست اندازی می رسند و سرعت ماشین کم می شود و
:سوده دنده ای عوض می کند و می گوید

به خدا قاصدک انقدری که من در مورد تو، تو گوش داداشم -
!خوندم، مادرت اگه بود این کار و نمی کرد

باز هیچ نمی گوید و خیره بیرون است

نمی خوای چیزی بگی؟ قاصدک تو خیلی وقت پیش باید -
دست می کشیدی! اما قبول کن طعم اون پولِ کثیف رفت زیر
دندونت! خودتو آلوده کردی زندگیتو به گند کشیدی و آبروتم

!روش

باز می بیند لب های قاصدک کج خند می زند و ادامه می دهد:

نمی دونستم گرفتنت! میلاد اومد خونه پکر بود! داشتم با -
مامان حرف می زدم دیدم چپ چپ ننگام می کنه. گفتم چته؟!
!گفت برو گوشیتو بیار...همونجا فهمیدم یه چی شده

قاصدک لب می گزد و در دل به امثال میلاد و رفیقش آن پسر
حراستی لعنت می فرستد! سر برمی گرداند سمت سوده و
بالاخره به حرف می آید

گوشیتو گرفت؟ واسه خاطر من؟ -

.سوده سر بالا داد

نذاشتم. یعنی یه جورایی زور شد. گفتم نمی دم و یهو سر -
میز شام با مشت کوبید رو میز که برای دفعه آخره می گم
سوده! دور این دختره رو خط می کشی! منم زدم زیر گریه.

مامانم طرف اونو گرفت! منم گوشیمو برداشتم رفتم اتاقم درو
قفل کردم داد زدم به هیچ کس ربط نداره من با کی میرم
ومیام! دوستامو خودم انتخاب می کنم نه شما! بعدم که تو پیام
دادی، اون رفت تو اتاقش و من زدم بیرون

قاصدک با تمسخری که برای خودش است بیشتر، نگاه بر می
گیرد. با این حساب رفتن امشبش به خانه ی سوده پریده بود
...قاصدک به خدا من خیلی با داداشم -

می زند میانِ حرف سوده

صدبار گفتی سوده! صد بار! تقصیر تو نیست خب؟ تقصیر اون -
برادر زمختم نیست! همه چی تقصیر منه...منم بودم خوشم
نمی اومد خواهر از گل پاک ترم با دختر گوه محل رفاقت کنه
...این چه حرفیه قاصدک؟ من که می دونم تو -

!نگه دار همین جاها پیاده می شم -

چشمانِ سوده درشت می شود و نگاه به قیافه جدی قاصدک
می کند

پیاده شی که چی؟! کجا بری؟ -

بزن بغل بابا، هر قبرستونی که میرم! تو بیا برو خونه ت تا -
!نگرفتنت زیر لگد

سوده نچی می کند و راهنما می زند. سرعت کم می کند و
.کنار بزرگراه و روبروی مسجدی ترمز می کند

نگاهِ قاصدک به بیرون و بزرگراه و ماشین های در رفت و آمد
می افتد و چیزی گلایش را مثل چنگکِ خرچنگ در هم می
فشارد.

قاصدک؟ -

نگاه به سمت سوده می گیرد و سوده لب می زند

تنهایی کجا می خوای بری این موقع شب؟ -

جا واسه امثال من زیاده نترس -

چانه سوده می لرزد و قاصدک پوزخند می زند

جمع کن اون دک و پوز و برو ور دل خانوادت راحت بخواب! -

جووری آروم و راحت که یه وقتی مٹ من شدی و شب جا و

مکان نداشتی سر رو بالش گرم و نرمت بذاری، قدر بدونی

!خب؟ برو

!اشک در چشمان سوده جمع می شود و قاصدک می خندد

چند بار بگم حالم بهم می خوره از این فقِ فقِ کردنات؟! ولی -

!شدی آش کشک خاله م

می آید دست به دستگیره در بگیرد و سوده دستش را می
گیرد.

[۵۷: ۱۰۰ ۲۰۵, ۲۷] توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #27

توبه شکن

کجا می خوای بری؟ -

قاصدک نگاهش می کند

بخوای به من فکر کنی دیگه اون خواب راحتی رو که گفتم -
نمیری ها؟ از دستت میره اون وقت یه شبی مژ الان من شی،
می گی غلط کردم که خودم کردم

قاصدک نییچون! جا نداری کجا می خوای بری؟ -

چیکار کنم؟ بیام جلو چش داداش خوشکل شما؟ اون وقت -
نمی گه شگفتا! من خودم امشب اینو دستبند زدم انداختم
هلفدونی ، حالا تو خونه خودم سبز شد واسه فرارش؟ هان؟
بیام جلو مامان و بابات که تو گوششون پره از موعظه های
کوچه بازاری ها ؟ می خوای داداشه سرتو بذاره لب باغچه و پخ
!پخ؟

لحن شوخ قاصدک بدتر اشکِ سوده را در می آورد و قاصدک
می زند زیر دستش

برو گمشو بابا با اون آبغوره هات! جمع کن برو حالمونو بهم -
!زدی امشب

در را باز می کند و پیاده می شود و بی توجه می شود به صدا
زدن های سوده! در را می کوبد و سوده شیشه ماشین را پایین
می آورد

قاصدک بیا امشب تو ماشین من بخواب. یه جا پارک می -
!کنم امن باشه ، هان؟

قاصدک دست در جیب های مانتویش می کند و با ابرو اشاره
می دهد

کم مونده ماشین گشت بندازن دنبالم دیگه! تو امشب خودت -
و سنجاق قفلی رو لباس همه سنسور دارن. برو برا دفعه دوم
!نندازمون هلفدونی

سوده لب روی هم می فشارد و لحظه ای قاصدک را نگاه می
کند و آرام تر می گوید

!زنگ نمی زنی معین؟ لااقل بدونه میاد کمکت نمیاد؟ -

با شنیدنِ اسمش آتش در دلش شعله می کشد و تلخ خندی

می زند. سری تکان می دهد و به تایید و می گوید

...چرا اتفاقا! می زنم، اونم با کله میادا! خیالت راحت -

سوده با شک نگاهش می کند. قاصدک دخترِ مغروری بود و به

این راحتی ها محال بود سمت پسری برود برای خواسته هایش

اما معین فرق داشت. همان طور که معین برایش قاصدک

همیشه فرق داشت. سوده دیده بود غیرت داشتنش را موقعی

!...که آن ها باهم بودند

راست می گی؟ می زنی واقعا؟ -

قاصدک به تندی نگاه به سوده می کند و می گوید

بیا راتو بکش برو ها! واستاده کنار خیابون سوال پیچ من! نه -

!که خیلی ام سرحالم

باشه باشه! فقط می خواستم خیالم راحت شه. زنگ بزنی ها؟ -
میادش. فقط تو رو خدا از خر اون شیطونت بیا پایین درست
درمون باهاش حرف بزن. به خدا معین هنوز چشمش دنباله
ولی راه نمیای تو! اگه بهش اطمینان بدی که می خوای
!زندگیتونو درست کنی، جونشم میده

و قاصدک برای خود و در دل قاه قاه می خندد. خیلی جان می
دهد پسر...خیلی! از همین امشبش مشخص بود. برادرش آن
همه تلاش کرد او را برگرداند به سمت قاصدک و او ...تف هم
!روی صورتش نینداخت

باشه. تو برو تا داداشه نفهمیده. برو نگران نباش. می بینمت -
!دانشگاه

سوده لبخند کمرنگی می زند و می گوید

من نتونستم زیاد با میلاد حرف بزنم. اما یه کم آروم تر شد -
می پرسم قضیه پارتی و اینا چی بوده. برات می گم. مواظب
!خودت باش

قاصدک سری تکان می دهد و سوده برایش بوسی در هوا می
فرستند و پس از خداحافظی می رود. نگاهِ قاصدک تا رفتن و
محو شدن ماشین سوده کش می آید و هی فکر می کند، فکر
می کند که "کو جا و مکانت دختر؟ کو خانه و کاشانه ات؟
بالشت نرم و گرم؟ رخت خواب خوش خوابت؟ حقت نیست
همین جا دراز به دراز کفِ همین آزاد راه بخوابی و رد بشوند؟
"از روی تنِ نحس و نجست!؟

می شد امشب مثلاً در همین جاده باز سوار یکی از همین
ماشین های عبوری بشود و هم مزد بگیرد و جا و مکان امشب
گیرش بیاید ، اما تنش نا نداشت. تنش نفس نداشت. نمی
کشید دیگر...نمی شد. بی شک اگر می رفت جان می داد.

ترجیح می داد این بی خانمانی را به هرچه که قرار بود تنش را
!به کشتنِ بیشتری دهد

نفسی می کشد بدتر از صد آه و بر می گردد تا برود آن طرف
خیابان و نگاهی می ماند. نگاهی بر روی مسجد و گنبد
فیروزه ای بزرگ و درخشانش در شب، می ماند. مکث می کند
و خیره گل دسته های سبز رنگ نورانی اش ، آب دهان قورت
می دهد.

بی اختیار به سمتش کشیده می شود. با پاهایی خسته که از
صبح آرام نگرفته اند. با تنی که له شده زیر آوار حرف ها و
!جسم ها

از جاده رود می شود و یکی دو ماشین مدل بالا برایش بوق و
سوت می زنند. آن تیپ و قیافه درب و داغان و آن آرایش نابود
شده ی روی صورتش هم بوق و سوت داشت! بی توجه از روی
گارد ریل کنار آزاد راه رد می شود و به مسجد نزدیک می

شود. مسجدی که هرچند از همان فاصله پیداست درش بسته

!است و برای ماندنش جایی ندارد اما...می رود

نزدیک می شود به در سبز رنگی که می تواند از بینِ فرفوزه

های آن داخل حیاط و حوض پر از آبش را ببیند

قدم بر می دارد و در یک قدمی در می ایستد. چشم می

چرخاند به داخل حیاط پر از نورهای سبز مسجد و دلش کنج

همین حیاط را می خواست. که برود و گوشه ای همان جا، بر

روی همان سکوی مرمر و سرد، اما در پناهِ همین استوار

بودنش، امن بودنش، سر بر روی سنگ هایش بگذارد و چشم

!روی هم! بس بود نبود؟

نگاه به قفلِ در می کند و باز بی آن که بخواهد، برای باز

کردنِ در، دستش جلو می رود. جلو می رود و تا یک سانتی

...متری در پیش می رود اما می ایستد

[۵۷:۱۰۰,۲۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #28

توبه شکن

داشت چه می کرد؟ می خواست در قفل شده را باز کند؟ دری
که می دید قفل محکمی خورده و پیش رویش می دید نمی
شود و برای این تنِ نجس جا نداشت، برای چه می خواست
!دست بزنند؟

دستش عقب می رود و سریع در جیب می کند. نفسی می
:کشد و زیر لب می گوید

نه خب! حق داری. جای منم نیست تو خونه ت! کی اومدم -
در خونه ت که حالا رام بدی؟! کی آدم حسابم می کنه که تو
!حسابم کنی؟

عقب عقب می رود و همانطور که نگاهش به داخل حیاط
مسجد است، سری به طرفین تکان می دهد. دلش نمی خواهد
از این جا دور شود. دلش رفتن نمی خواهد. دلش فقط
خوابیدن می خواهد و چشم روی هم گذاشتن

می بیند همان گوشه در ورودی سکوی کوچکی است به اندازه
یک نفر آدم! به اندازه یک دختر نشسته مثلا در خود جمع
شده! به اندازه ی قاصدک شاید و به اندازه ی تنی که هرچند
!کثیف بود اما شاید...پناهگاهِ امشب

چشمانش برق می دهد و دلش شوق می گیرد. باز جلو می رود
و بر روی سکو می نشیند.نگاهی به دور و برش می کند و با
خود حساب و کتاب می کند. تا صبح چند ساعتی راه بود...اگر
می خواست همانطور نشسته بخوابد باید طوری می خوابید که
خوابش ببرد

با این فکر خم می شود و تند تند بند کفش هایش را باز می کند. هردو را از پا می کند و بر زیر تنش می گذارد. سکوی یخ را تحلمش بهتر می شود. کوله اش را از پشت می کند و یک لباس گرم تر از داخلش بیرون می کشد و می پوشد. زیپ را می کشد و پاهایش را بالا می آورد. زانوهایش را در شکم جمع می کند و کوله را روی پاهایش می گذارد. دستانش را به کوله و پاهایش گره می زند و سر بر روی زانو می گذارد. احساس راحتی به آنی در تنش رخنه می کند و لبخند می زند. می شد بخوابد و هرچند می دانست صبح به همین شکل مانده و تنش! دیگر راست نمی شود اما این آرامش از ریشش را داشت

XXX کپی_ممنوووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۵۷:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

تمام شدنی نبود این شب

شب نحسی بود از دید خودش. شبی که تمام نشود و اتفاق
پشت اتفاق بیفتد و یقه اش را سفت بچسبد، نحس بود بی

لشک

یک ربع ماشین را در کوچه و نزدیک خانه شان پارک کرده و
نگاه به در خانه شان می کند و پر است از تردید! که آیا برود یا
نه؟

اگر برود و به خاطر یک گردنبند جا مانده؛ آن موقع شب آن
ناپدری ناخوش احوال را بیدار کند چه؟ دخترک را بیشتر در
دردسر می اندازد! بهانه دست ناپدری می دهد و اگر باز دعوا
مرافعه راه بیفتد چه؟

دخترک به اندازه کافی از او نفرت داشت و این بهانه خوبی بود

!تا محمد متین دیگر از دیدش شمر دلجوشن شود

زل زده به در خانه هوفی میکند و به خود لعنتی می فرستد.
کارش شده بود مثل قدیم. انگار یاد قدیم و جوانی کرده بود که
...این چنین

حتی نخواست به مغزش اجازه یاد آوری دهد و استارت می زند
و پا روی گاز میگذارد. به سرعت از جلوی خانه تیمور رد می
!شود و دست می برد سمت گردنبند قلبی طلایی

همان طور که جلوی دیدش را گرفته نگاهی اش می کند و
نیمخندی بر روی صورتش می نشیند. دخترک انقدر عجله
داشت از ماشین محمد متین فرار کند که حتی نفهمیده بود
!چنین چیزی از کیفش افتاده

برای بار دهم یا یازدهم، نمی دانست...بار چندمش بود!
همانطور پشت ماشین، دست می برد سمت قفل ریز کنارش و

درِ قلب طلایی کوچک را باز می کند و قلب دو تکه شده و
عکس های دونفر پیش رویش قرار می گیرد
قلب سمت چپ معین از ته دل لبخند می زد و قلب سمت
راست ، قاصدک از ته دل می خندد
لحظاتی بی آن که متوجه شود، خیره عکس ها می ماند. انقدر
که صدای بوقِ ناخراشی از جا می پراندش! سر بالا میکند و
ماشینی رد می شود و بدو بیراه گوید
فرمان را می چرخاند و کنار بزرگراه ایستد. نفسی بیرون
میدهد و نگاه به ساعت ماشین میکند و نگاهی به گردنبند در
دستش که زنجیرش از بین انگشتانش رد شده و آویز است
قلب را می بندد و دستش را مشت میکند و قلب را بینش می
فشرد.

دست مشت شده اش را روی فرمان می گذارد و پیشانی بر
روی آن! برای ثانیه ای دلش می خواهد چشم روی هم بگذارد
... و پس از این همه دردسر امشبش، کمی آرامش داشته باشد
!قبول باشه - ""

آمیرزا تسبیح از دور مهر پهن و بزرگ دایره ای وسط جانماز
سبزش برمی دارد و نگاه به پسر ارشدش می کند. چهار زانو
!بالای سجاده اش نشسته و منتظر

قبول درگاه حق بابا. تموم کردی جزءتو؟ -

محمد متین، لبخند می زند

!اگه خدا بخواد! فقط مونده آزمونشون -

با همان تسبیح بر بازوی پُر پسرش می زند و پس از آن
دستش را ایست می دهد

خدا ازت راضی باشه پسر. رو سفیدم کردی پیشِ کربلایی -

سر پایین می اندازد و لبخندش همانطور متین باقیست
اما...حسِ خوبی ندارد. نه آن که از گفته های پدرش خوشحال
نشود نه! وظیفه ای برگردنش نهاده بودند و او خوب از پیش
بر آمده بود. کربلایی ، خادمِ مسجد گفته بود امسال برای
کلاس های مساجد مربی قرآن ندارد و آمیرزا از محمد متین
درخواستش را کرده بود. ماه ها طول کشید اما توانست و
بالاخره جزء سی را برای بیست و پنج نفر بچه یاد داده بود و
باهم، حفظ کرده بودند. حس بدش اما آن جا به جانش می زد
که آمیرزا دقیقا روزی در صورتِ برادرش فریاد زده بود که :
"روسیام کردی جلو درو همسایه

همین جملات، همین کلمات آتش به روابطشان زد! همین
تضاد ها برادرش را گرفته بود. خودش بودن ها و از معین،

نبودن ها

محمد جان؟ -

سر بالا می کند و در چشمان پدرش چشم می دوزد

جانم؟ -

آمیرزا دانه تسبیج می غلتاند و لبخند می زند

!کارتو بگو -

محمد متین باز سر می اندازد و آمیرزا این پسر را می شناخت. حیالش، اسطوره بود. هیچ گاه برای خواسته هایش پررو نشد. برعکس معین سرتق ، هیچ گاه برای خواسته هایش زور نشد و حتی وقتی خواسته ای داشت، اگر دور از منطق بود خود عقب می کشید و نمی گفت و آمیرزا وقتی می فهمید که...کار از کار گذشته بود.

مثل همان چند سال قبل که از حاج خانوم شنیده بود، پسر ارشدش دختری را دوست داشته و محمد متین انقدر نگفته و

در خود ریخته که...دختر را از دست داده بود.شاید که پسرش

!عاشقی را حرام می دید، یا که عشق را گناه

!راستش...یه سوالی داشتم بابا؛ یه جورایی شرعیه -

!بگو جانم، می شنوم -

محمد متین مکثی می کند و پس از چند ثانیه ، بالاخره می

:گوید

!من توبه کردم -

چشمانِ پدرش ریز می شود و متعجب و محمد متین ادامه می

:دهد

از یکی از بزرگترین گناهام توبه کردم! چند ساله که افتاده به -

جونم. داره جون و روحمو می خوره بابا...داره اذیتم می کنه.

توبه کردم از شرش. توبه کردم اما من آدمِ سستی ام...عین

معتادی که ترک می کنه و اما باز می ره طرفِ موادش! می گم

...توبه کردم اما باز میرم طرفِ

به ناگهان وسط حرفش ادامه را نمی گوید و سیبِ گلایش

پایین می رود و آمیرزا لبخندِ آرامش بخشی می زند. می

خواند:

باز آی هر آنچه هستی باز آی -

گر کافر و کبر و بت پرستی باز آی

محمد متین اما در میانِ خواندنِ پدرش می زند و می گوید

[۵۷: ۱، ۲۰، ۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 30#

من بد کردم بابا... به خودم امید ندارم. حال من مَث چوپان -
دروغ گو شده...هی میرم می شینم سر سجاده و قول میدم که
...نکنم وو باز

و آمیرزا این بار می خواند در میانِ حرفِ او

این درگه ما، درگه نومیدی نیست -

""صدبار اگر توبه شکستی، باز آی

بکش کنار عوضی -

صدای جیغ دخترانه از خلسه بیرونش می کشد و می پرد. سر
از روی فرمان بلند می کند و با چشمانی خواب آلود؛ خمیازه
ای می کشد و همانطور دست بر پشتِ گردن! صدای جیغ جیغ

های بیرون بیشتر می شود و او با تعجب نگاهی بر روی ساعت
مچی صفحه مربعی بزرگ روی دستش می کند و ابرو درهم
می کشد. چه خبر بود بیرون؟

می خواهد پیاده شود و اما چیزی بین دستش از رفتن بازش
می دارد. زنجیر طلایی اش هنوز بین انگشتانش بود و ردشان
هم پوست دو انگشتش را قرمز کرده بود. شعر آمیرزا باز مانند
نواری در مغزش از اول پلی می شود و او کلافه زنجیر را در

جیب کت می اندازد. در را باز می کند و پیاده می شود

در ماشین را که می کوبد ، صدای جیغ و داد دخترانه را واضح
تر می شنود و از آن فاصله تصویر دو پسر که پشت به او بودند

!و دم مسجد، در چشمش واضح تر می شود

چشم ریز می کند تا ببیند چه شده است و اما غیرتش اجازه
نمی دهد. مشخص بود مزاحم خیابانی بودند و این موقع شب
چه دختری بود که در خیابان بود و تنها!؟

نمی ایستد که دیگر فکر کند و تجزیه و تحلیل! راه می افتد و
قدم تند می کند و انقدر سریع می رود که قدم هایش می
!شود، دویدن

قاصدک ایستاده در مقابل هر دو پسری که دقیقا ده دقیقه بود
به او گیر داده بودند، کوله ی در دستش را بالا می آورد و این
بار با جیغ در صورت و سینه ی یکی شان می کوبد

برو با عمه ننه ت خوشی پدرسگ! گمشو برو تا داد نزدم -
!پدرتو درارم

سگک کیفش در چشمِ پسر می خورد و دست روی چشمش
می گذارد و خم می شود از درد! و آن یکی می خواهد با خشم
و به قصدِ جبران به دختر حمله کند که صدای پشت سرشان
نگاهِ قاصدکِ نفس زنان را به سمتش می کشاند

!قاصدک -

چشمانش ناباور است و خودش هنوز نفس زنان از دادهایی که
ده دقیقه بود می زد و مسلمانی در این آزاد راه برای نجاتش،
کنار نکشیده بود

محمد متین با اخمِ پررنگی نزدیک می شود و دو پسر نگاه به
او می کنند و قاصدک در میانِ ناباوری، در میانِ نفس زدنش
!پر از خوشی می خندد. پر از حسِ پیروزی

و دو پسر می بینند چشمانِ پیروزِ قاصدک را و تا محمد متین
برسد، هر دو به آنی، پا به فرار می گذارند. می زنند به کوچه
پشتی مسجد و محمد متین با دیدن این تصویر، ابرو بالا می
اندازد. با مکشی قدم تند می کند تا او هم به دنبالشان بدود و
همان دم، آستینِ کتش کشیده می شود

...نه وایسا -

سر به عقب برمی گرداند و اخم هایش بیش از وقت هایی بود
!که قاصدک رژ قرمز می زد و او گیر می داد

...دارن در میرن فقط گیرشون بیارم -

!نه ...نه ولشون کن تو رو خدا -

نفس نفس زدن های دخترک، سستش می کند و از رفتن
منصرف! قاصدک با همان تنی که دیگر گنجایش این همه
خستگی را ندارد، بر روی زمین جلوی مسجد ولو می شود و
دست روی گلویش می کشد

حسابشونو گذاشتم کف دستشون! یه نر و ماده زدم تو فک -

!اولی و یه کوله هم زدم تو سر اون یکی...بسشونه

لبش را از زیر سبیل هایش با همه حرصِ تنش می گزید. او
چه فکر می کرد و این دخترک چه می گفت؟ این موقع شب
معلوم نبود در این آزاد راه بی درو پیکر چه می کرد و چرا این
جا بود؟ آن وقت وسطِ آن همه آتشِ جان محمد متین راحت

پهنِ زمین می شود و می گوید مزاحم ها را خودش دک کرده!
عجب دنیایی داشت این دختر

قاصدک از داخلِ کوله اش، بطری آبی در می آورد و درش را
باز می کند. برای نفس های رفته اش، اول دهان می گذارد به
بطری و قلوپی می خورد و بعد هم کمی روی صورتش می
گیرد. آب از سر و رویش که شره می کند، می بیند نگاهِ محمد
متینِ بالای سرش ایستاده، سنگین است. انقدر که تحملش
سخت شود.

هان؟ باز که زد و شانسِ گندمون امشب جلو ما سبز شدی -
دکتر جون؟! چیه باز ما پیچیدیم سر رات؟ تو که الان موقع
خوابته بابا! سوگلی آمیرزا رو چه به این موقع شب و بیرون
!خونه؟ هیع

لبی می گزد و سر تکان می دهد

باباجونت می دونه تا این موقع نرفتی خونه؟! یا نه، تو هم از -

...اونایی و باباهه رو دور می زنی و شب به شب

با چشمکش ، لبی که محمد متین می گزد از حرص، شدتش
بیشتر می شود و نگاه کلافه اش را از قاصدک می گیرد. چشم
به جاده و آزاد راه می دوزد و قاصدک از جا بلند می شود.
بطری آبش را در جوی روبرو پرت می کند و شلوارش را از
خاک می تکاند

یه بار و از بودند کیف کردم می دونی؟ همیشه عینِ درخت -
جلوم سبز می شدی حالمو بهم می زدی! منتها این دفعه سبز
!شدی اما سودمند

این سکوت های او را عادت داشت. معین همیشه می خندید و
می گفت از کوچکی خیلی ها فکر می کرده اند برادرش لال
است. از بس که کم حرف می زند و اگر هم می زند، برعکس
!معین با آرامش

[۵۸:۰۱ ۰۲۰,۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 31#

توبه شکن

راه می افتد به سمت ماشین محمد متین و با خود می گوید
بودن پیش همین درخت تا صبح هم اگر سخت بود اما بهتر از
بودن در این آزاد راه و عذاب هایش بود. می رود و قدم های
محمد متین را از پشت سرش می شنود. آرام و شمرده می آید
و اما قدم هایش محکم است

تو مگه نرفتی خونتون؟ چرا از این جا سر در آوردی؟ -

سر برمی گرداند و مستقیم نگاهش می کند. برعکس نگاه های
محمد متین که می دزد

شما جناب مگه نرفتین که برین خونتون؟ چرا از این جا سر -
در آوردی یهو جلو من سبز شدی؟

محمد متین مکث می کند و دلش دیواری می خواست برای
سر در آن کوبیدن، بارها و بارها...اگر که بود و اگر که می
!دانست این دختر چطور خشم درون یک مرد را زنده کرده بود
اینجا چیکار می کردی تو؟ یه نگاه به دور و برت بنداز...این -
جا جای یه دختر تنه‌است؟ وسط این جاده؟ با این همه برو
بیای همه نوع آدمی!؟

صدایش ناخودآگاه بالا می رود و ساعتش را جلوی چشم
قاصدک می گیرد

!ساعت و نگاه کردی تو؟! می فهمی تو؟ -

قاصدک با داد آخرِ او کمی می پرد و بی اراده آب دهان قورت
می دهد. قدمی عقب می رود و محمد متین دندان روی هم
می فشارد و دست مشت می کند و می شنود صدای دادِ
دخترک را! مانند خودش منفجر می شود و می گوید
!جا نداشتم -

محمد متین سریع نگاهش می کند و او ادامه می دهد به
!همان بلندی صدایش

جای خواب نداشتم می فهمی؟ تیمور یه الدنگی مٹ خودشو -
آورده خونه که منو بندازه بهش! در ازای چی؟ در ازای چند
کیلو مواد و یه مشت پول! رفتم و قلمم خورد کاش نرفته بودم.
!رفتم و این شدم ببین! منو ببین

:اشاره می کند به زخم و خون روی صورتش و می گوید

این صورتِ همونِ دختریه که قرار بود یه روز بشه عروس -
داداشت! یادته قبلِ این چی بودم؟ ببین چی شدم! این تازه یه
چشمه شه! تازه یه شب از بی خونمونی کشیدنام! تو خودت
بدتر از صدتا تیمور که منو از اون دانشگاه هی می رونی، هی
می رونی

محمد متین همانطور که خیره خونِ خشک شده ی کنار لب
دختر است، بی آن که نگاه به چشمانِ پر از دردش بکشد، تنها
زخم و خون را نگاه می کند و خیره! قاصدک می بیند چندین
ثانیه خیرگی او را به لب و دهانش و دندانی که روی هم می
افشارد و هیچ نمی گوید. هیچ

!سوار شو -

و این حرفش دقیقا پس از دو دقیقه حرف نزدنش بود و دو
!دقیقه خیرگی او به زخم و خون صورتِ قاصدک

می رود آن ور ماشین و خودش برای قاصدک در ماشین را باز
می کند و می ایستد تا قاصدک سوار شود و در را می بندد.

ماشین را دور می زند و سوار می شود

قاصدک در صندلی نرم و آرامش بخشِ ماشینِ مردِ منفور فرو
می رود و بوی عطری مردانه زیر بینی اش می زند. چشم می
بندد و دست می برد و به دنبال چیزی که صندلی را پایین

ببرد.

می گم ماشینِ تو مَثِ ماشینِ معین از این دسته ها نداره ؟ -
که می کشی یهو سُر می خوری پایین ؟

محمد متینی که استارت زده و می خواهد حرکت کند ، نیم

نگاهی اش می کند و می گوید

!همون جاست -

قاصدک نگاه می کند و بالاخره چیزی را که باید پیدا می کند.

:صندلی را پایین می آورد می گوید

ماشین شاهزاده ی آمیرزاست دیگه. نباید توقع داشت -

!مثِ معین بیچاره فکسنی باشه که

محمد متین می شنود و بی آن که واکنشی نشان دهد، با

.گوشی شماره ای می گیرد و بر روی گوش می گذاردش

قاصدکی که تکیه داده و چشم بسته ، پوزخند می زند و می

:گوید

اگه می خوای باز زنگ بزنی داداش جونت، نزن! اون اومدنی -

بود خیلی وقت پیش می اومد دنبالِ من! بذار به زندگیش

!برسه کم منو به زور بنداز جلوش و اون هی آخ تفمون کنه

!الو؟ -

صدای خواب آلود مبینا در گوش محمد متین می پیچد و به
مکشش می کشاند. دلش می خواهد قطع کند و اما مبینا باز
می گوید:

!الو؟ داداش؟ -

همانطور که راهنما زده برای دور زدنِ دور برگردان، به حرف
می آید بالاخره

خواب بودی مبینا؟ -

سلام داداش! اوممم..نه...یعنی آره. تازه خوابم برده بود -

خواهرکِ بیچاره اش! در هفت پادشاه خواب بود و بیدارش
کرده بود و چاره ای نداشت

من دارم میام سمت خونه بابا. پاشو آماده شو، ایلیا رو هم -
!آماده کن میام دنبالتون

قاصدک سریع چشم باز می کند و صدای مبینا از آن ور خط

!متعجب می شود و ناباور

چرا داداش؟! این موقع شب؟ چیزی شده؟ -

چیزی نیست نترس. سوال نکن فقط برو زود آماده شو ایلیا -

رو هم لباس بپوشون. خودم میام می برم

..داداش تو رو خدا چیزی -

!گفتم سوال نکن -

!چشم، خدافظ -

مبینا؟ -

جونم داداش؟ -

!مراقب باش کسی رو بیدار نکنی -

!چشم -

قطع می کند و گوشی را در جیب کتش سر می دهد و
همانطور که آرنج جای شیشه پایین آمده ماشینش تکیه داده،

...مشت جلوی دهان می گیرد و در فکر

و قاصدک نگاهش می کند، نگاهی عمیق به نیمرخ و ریش ها
!و موهای او

اگر مرتب مثلِ درخت سبز نمی شد و اگر اخلاقِ درست و
حسابی داشت و اگر عصا قورت نداده و این قدر منفور نبود، می
شد گفت قیافه ی جذابی داشت. مردانه بود. اما نه به اندازه
...معینش...! آخ معینش

[۵۸: ۱۰۰ ۲۰۵, ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

مادرت خونه اس؟ تنها با اون دوتا مرد؟ -

چطور خودش ننه تاج را چند ساعت از یاد برد و این مرد
منفورِ درخت، یادِ او افتاده بود؟! -

در جا می نشیند و می گوید

بردمش تو زیرزمین. گفتم در و قفل بزنه هرچی اونجاهاس -
بذاره پشت در! وگرنه که یارو دستش بهش برسه جای من اونو
می کشه

محمد متین ترمز می زند و این یک هویی ترمز زدنش قاصدک
را می ترساند

چی شد؟ -

زن بیچاره رو ول کردی تو اون خونه به امید دوتا قفل -

پوسیده یا دو تا تیر و تخته؟

لب می گزد قاصدک

چیکار می کردم؟ دستم به جایی بند نبود. اون موقع دست -

نمی جنبوندم گیرم می نداختن. ننه تاج و می آوردم دنبال
خودم که چی؟ بمونه اونجا باز جاش امن تره! اون عادت داره به
داد و قالای تیمور...فرزه در میره از دستش! خیالم اونجا راحت

تره

اگه بخوای میریم دنبالش -

می خندد قاصدک و می گوید

بریم و مثلاً که با هر بدبختی آوردیمش، کجا ببریمش؟ لااقل -
اونجا یه نونی گیرش میاد سق بزنه مٲ من فکر گشنه موندن
!نداره

:محمد متین فکری می کند و باز می گوید

مطمئنی چیزیش نمیشه؟ -

مطمئن نبود اما حداقل می دانست آن جا برای او بهتر از بودن
!با قاصدکی است که دم به دم با خطر روبروست

.سری تکان می دهد و محمد متین باز ماشین را راه می اندازد
...می گم -

محمد متین هیچ واکنشی نشان نمی دهد و قاصدک ادامه می
دهد:

نمی ترسی این موقع شب منو می بری دم خونه آمیرزا و -
کسی ببیندت؟

متین هیچ نمی گوید و قاصدک می گوید

یا مثلا بینن و حرف بندازن تو بازار و به گوش بابا و مامانت -
برسه که واویلااا...شنیدین قضیه پسر آمیرزا رو؟ می گن کی
؟معینشون؟ اون کلا از تو شیکم مادرش ناخلفه بابا، تو زرد از
آب در اومد! بیچاره آمیرزا! بخندن بگن نخیر، پسر خلفش!
همون که شازده گلی باباشه و راه به راه مسجده و کارش ارشاد
و موعظه اس...همون که خونِ جوونای مردم و کرده تو شیشه
واسه نوشیدن، شنیدین نیمه شب کی و سوار ماشین کرده
بود؟ می گن کی؟ دهناشون قدِ غار باز می شه فقط بشنون که
...: دوس دخترِ همون داداشه! همون فاحشه که

!قرار بود بخوابی -

نگاهش می کند و به این مرد نمی آمد انقدر آرام باشد، اما بود.
حس می کرد با دندان هایی که روی هم فشار می دهد و
عضلات سفت شده حرف می زند اما این آرامش پس از کجا
می آمد؟

ولی اگه معین بود، هیچ وقت این کارو نمی کرد! همیشه می -
...ترسید از دیده شدنش جلوی آفات

بغض زشت را با خفه شدن خودش پنهان می کند و چشم می
بندد و دیگر چیزی نمی گوید اما... نمی داند چرا هراز گاهی
نگاه او را روی خود حس می کند

دقایقی بعد، روبروی خانه آسدمیرزا، ترمز می زند و نگاه
قاصدک به در خانه ی آشنا می افتد. این خانه و این در بزرگ
سفید و آن ساختمان عظمت دار؛ همه و همه پر از خاطراتی
بود که هیچ گاه دیگر پاک نمی شد و از حسرتش هم هیچ، کم
نمی شد

دلش نمی خواهد فکر کند. به داشته اش که معین و عشقش
بود، فکر کند. به معین و بودنش که بود، فکر کند. دلش تنها
خواب می خواهد و خواب. صندلی را بیشتر می خواباند و دراز
می کشد تا خانه ی مجدها، از دیدش پنهان شود

نمی داند چقدر گذشته اما جایش گرم و نرم است. انقدر
صندلی ماشین شاهزاده ی آمیرزا نرم بود و بوی خوش در
مشامش که زود در خواب عمیقی رفته بود و هیچ، متوجه
!آمدنِ محمد متین و مبینا نشد

:تنها وقتی صدای تقریبا بلندِ مبینا در ماشین پیچیده بود که
داداش؟ این...این که قاصدکه؟! -

از خواب می پرد. چنان که محمد متین و مبینا باهم نگاهش
می کنند و قاصدک نگاهش در نگاهِ مبهوت و آشنای مبینا می
افتد. دستی به شال و موهایش می کشد تا مرتبشان کند و می
خندد.

!سلام -

مبینا هنوز همانطور نگاهش می کند و حق داشت دختر! یک سال قبل او را با داداش معینش دیده بود و بعد هم که حتما حرف های پشت سر را می دانست و حالا هم که در ماشین داداش متینش! عجب بازی بود

خنده اش شدت پیدا می کند از دیدن قیافه دختر چادری که به زور جواب سلامش را می دهد. چشم می چرخاند و نگاهش می افتد به پسر بچه ی تپل و مو بور خوابیده بر روی پای

!مبینا

برمی گردد و درست بر روی صندلی می نشیند. این بار صندلی را به همان حالت اول برمی گرداند و برای خوابش به درکی می فرستد. ماشین حرکت می کند و او فکر می کند. قبلا معین گفته بود برادرش بچه دار شده و چقدر که از عشقش به آن

بچه می گفت و چقدر که قاصدک منتظر بود از مادرِ بچه

..بشنود و اما

باز سر برمی گرداند و نگاهی به بچه می کند و لبخندش می

آید. هیچ شبیه مجدها نبود

خانه ی محمد متینِ مجد را ندیده بود. اما آن وقت ها فوضولی

کرده بود و یک بار با سوده تعقیبش کرده بود و می دانست در

یکی از مجتمع های بزرگ همان دور و بر خانه خودشان، می

نشیند. فرقی این بود قاصدک و تیمور و ننه تاج، در کوچه

پس کوچه های باریک شهر بودند و شاهزاده مجد در مجتمع

!کمی دورترشان

[۵۸:۰۱ ۲۰،۰۵،۲۷]، توبه شکن

پست 33#

توبه_شکن

در پارکینگ زیرزمین ماشین را پارک کرده و بچه را خودش
بغل زده و به همراهش، کیف سامسونتش را هم دست گرفته و
مبینا هم کیفِ مدرسه خودش و ایلیا را می آورد
در همه حال که به دنبالشان می رفت، گاهی نگاه های بد
مبینا را روی خود می دید و این دخترک هم حق داشت. او هم
!...حرف های صد من یک غاز شنیده بود دیگر
با آسانسور بالا می روند و محمد متینِ بچه به دست، با باز
شدنِ در می ایستد تا اول خواهرش و قاصدک بیرون بروند و
بعد خودش می رود

مبینا می رود و خواب آلود روبروی در خانه می ایستد و محمد
متین کیفش را به دستی که بچه را بغل کرده می دهد و با
دست آزاد به سختی کلید بیرون می آورد و در قفل می اندازد.
و در همه حال قاصدک همه حرکات او را در نظر دارد و با خود
می گوید: واقعا دارد به خانه آن حراستی بدعنق و درخت پا
می گذارد؟ همان مردِ منفور؟

بفرمایین -

بچه به دست ایستاده کنار تا قاصدک برود! قاصدک با چشمانِ
متعجب نگاهش می کند و پا به داخل خانه می گذارد و اما در
...فکر

خانه اش بزرگ بود و مبلمان و پرده اش ستِ سورمه ای. شیک
بود و تمیز. از چنین درختی برمی آمد این خانه تمیز و بوی
تمیزی اش! می بیند که کفش هایشان را همان دم در می
کنند و او هم در می آورد. می دانست نماز می خوانند و

برایشان نجاست و پاکی مهم بود اما...پس چرا خودش پا به
داخل خانه این مرد گذاشت؟

یه کم بشینی بچه رو بخوابونم میام اتاق تو نشون می دم -

سری تکان می دهد و مبینا سریع می رود و در اتاقی را باز می
کند. از همان جا قاصدک با روشن شدنِ اتاق می بیند که اتاق
بچه است و پر از کمد و برچسب ها و اسباب بازی ها آبی رنگ
و بچگانه! حتی چراغ سقفی اش هم آویز های باب اسفنجی و
مرد عنکبوتی بود.

قدم زنان جلو می رود و آشپزخانه اش در دیدش می نشیند. با
کابینت های مشکی و ستِ آل‌مینویومی ماکروفر و یخچال و
لباسشویی...همه چیز عالی به نظر می رسید و کمتر از این برای
این شاهزاده، انتظار نمی رفت.

داداش من پیشِ ایلیا بخوابم؟ -

سر می چرخاند به سمتِ هردویشان که از اتاقِ ایلیا بیرون زدند
و محمد متین در حال در آوردنِ کتش در حالی که به سمتِ
آشپزخانه می رود می گوید

اشما با مهمون تو اون یکی اتاق می خوابین. من پیش ایلیا -

مهمون؟! اسم نداشت مگر این مهمان!؟

اخم های مبینا در هم می رود و قاصدک زیر چشمی نگاهش
می کند. دوست نداشت با قاصدک در یک اتاق باشد و لابد

...اوهم فکر می کرد نجس می شود شاید

به سمتِ محمد متین سر چرخاند و چرا این مرد منفورش از
این فکر ها نمی کرد پس؟! که خواهرش نباید پیش یک

فاحشه بخوابد؟

من تو اتاق شما خوابم نمی بره داداش -

محمد متین در یخچال را باز می کند و نگاهی جدی به مبینا
می اندازد و پس از آن به قاصدک و می گوید:

!چیزی می خوری؟ گرسنه ت نیست؟ -

نمی دانست آب دهان است یا یک خار زشت آن میان سلول
های گلویش! قورتش داد و سری تکان داد که نه و محمد
متین اما در حال آماده کردن چیزی است و رو به مبینا می
گوید:

برو بخواب! منتها حواست باشه من دو ساعت دیگه ایلیا رو -
واسه نماز صدا می کنم! مشکل داشته باشی نداشته باشی سرو
!صدا می کنه بالا سرت

چشمانِ قاصدک درشت می شود از جمله دوم محمد متین و
مبینا سرخ می شود و سر زیر می اندازد. می گوید
!منم بیدار می شم واسه نماز -

!خیلی خب برو بخواب -

مبینا خوشحال بوسه ای برای برادرش می فرستد

!چشم! شب شمام بخیر -

محمد متین با لبخند سری تکان می دهد و مبینا بی توجه به
قاصدکِ ایستاده به اتاقِ ایلیا می رود. در را می بندد و قاصدک
فرارش را حس می کند. انگار که می ترسید مثلاً بیشتر از کنار
!او بودن، کثیف شود

خارِ درون سلول های گلو و حنجره اش ریشه می دوانند. قورت
دادنش هم سخت می شود. درد می شود

محمد متین از آشپزخانه بیرون می زند و قاصدک می بیند
پیراهنِ سفیدش، از شدتِ عرق و کتی که بر تن داشته، عرق
...کرده و چروک است

چشم بر می گیرد و همانطور ایستاده وسط سالن فکر می کند
من در خانه این مرد چه می کنم؟ چه می کنم؟

می دونم خیلی خسته ای. برو اون اتاق. اتاق منه...خودم فکر -
می کنم همه چی داره. اما برو ببین هرچی لازم داشتی بگو تا
من میرم وضو بگیرم و پیام طول نمی کشه. برمی گردم برات
میارم.

بی اختیار سرش زیر می افتد و فکر می کند وضو بگیرد برای
چه نمازی اکنون و هنوز اذان نگفته؟! می گوید

!ممنون -

لباس راحتی داری؟ -

:سرش بیشتر در گردن فرو می رود و اما تایید می کند

!دارم. قبل اومدن آوردم یه چیزایی -

خوبه. برات یه مقدار خوراکی گذاشتم تو سینی. احتمالا -

!گشنه باشی. بردار ببر اتاقت

سر بالا می آورد تا بگوید لازم نیست و اما می بیند او داخل
دستشویی می شود و در را می بندد. هوفی می کند و سر می
چرخاند و به سینی غذا می رسد. یک لیوان آب . یک ساندویچ
پیچیده شده آماده در کاور کاغذی و چند دانه سس کوچک
قرمز و سفید کنارش! دلش ضعف رفت از گرسنگی...این مرد
!منفور گاهی چه کارها هم که نمی کرد

[۵۸:۱۰۰,۲۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 34#

توبه شکن

اونجا نه ايليا اونجا نه -

صدای گومپ باز شدنِ در اتاقش را می شنود و پس از آن

صدای پسر بچه ای را دقیقا کنارش و نزدیکش

واای باورم نمیشه باباجونم -

بيا بيرون ايليا نگفتم مهمون داریم؟! -

واای جونم چه مهمون خوشکلی باباجونم -

بيا بيرون پسر بی ادب! چیکار می کنی اونجا؟! -

خب خودت بيا بين بابا جونم! کار زشت که وسط اتاق تو -

نمی کنم

ایلیا بیا بیرون -

تن به عقب می چرخاند و خواب آلود پتو کنار می زند و
چشمش به پسر بچه وسط اتاق ایستاده می افتد. با شلوارکی
راه راه بامزه و با آن تپلی دست و پایش، قاصدکِ خواب آلود را
به خنده می اندازد و می گوید

سلام کوچولو -

سلام مهمون خوشکله -

چشمانِ قاصدک می ماند و اوه! عجب زبانی داشت وروجک!
دیده بود برادر زاده ی معین را اما از دور! شنیده بود که دوست
داشتنی است اما نه تا این حد! خنده اش این بار بالا می رود و
می گوید

اسمِ شما چیه آقا خوشکله؟ -

چشمکِ کوچکی در چشمانِ خوابِ آلود و سرخِ قاصدک می
زند و صدا پائین می آورد و دستانِ تپش را روی دهان می
گیرد و سر نزدیک می کند و کمی خم می شود

!به قول عمو معین، نوکر شما، بهم می گن آق ایلیا -

چنان صدای خنده ی قاصدک پس از آن بالا می رود که
محمد متین بیرون ایستاده به در اتاق نیمه باز تقه ای می زند
و تشر می زند

!ایلیا -

ایلیا به طرز بامزه ای با دستش بر روی دهان می گذارد و قیافه
اش ترسان می شود

!به باباجونم نگی چی گفتم -

قاصدک سر تکان می دهد و با لبخند می گوید

!نمی گم -

!ایلیا دیرت شد! بیا بیرون ببینم، هنوز لباساتو نپوشیدی -
بی توجه به پدرش، خیره قاصدک است و از جایش ذره ای
:تکان نمی خورد. اخم می کند و می گوید

!نمیام! خودت زرنگی خودت برو مدرسه باباجونم -

قاصدک باز می خندد اما این بار بی صدا! انقدر که دلش می
خواهد بر روی تخت پهن شود. صدای محمد متین از بیرون
شنیده می شود که حرص می خورد و حریف و روجکش نمی
شود. قاصدک می داند او برای چه داخل نمی آید و دست می
برد و شال بزرگش را بر روی دست ها و سرش می اندازد و می
گوید:

!می تونی بیای تو ، مشکلی نیس -

پس از چند لحظه ، صدای یا الله گفتنِ محمد متین می آید و
در حالی که سرش زیر است، قدم به داخل می گذارد و با
سلامش؛ ایلیا جیغ می کشد. چنان که از آمدنِ محمد متین
!می پرد و جیغ کشان می پرد آن طرفِ تختِ قاصدک
!نمیام نمیام نمیام -

محمد متین روپوش مدرسه به دست، وسط اتاق ایستاده و
نگاهش می کند

!لا اله الا الله -

قاصدک آرام می خندد و به کمک می رود. رو به ایلیا می
گوید:

نری مدرسه من می رم مدرسه اون وقت تو تنها می مونی -
ها؟ دوس داری تنهایی؟

ایلیا فکری می کند و انگشت کوچکش را به لب پایین غنچه
سرخش می زند و آن را به پایین برمی گرداند. در همان حال
می گوید:

واقعی؟ دروغ گو باشی گناه می کنی ها! تازه، نمازتم قبول -
!نیست

محمد متین در جوابش ، زودتر از قاصدک می گوید
!خوب نیس آدم جلوی بقیه به بزرگترش بگه دروغ گو -
نگاهِ تخسِ بچه به پدرش می افتد و اخم می کند باز! با لب
پایینش بازی می کند و هی با انگشت بالا پایینش می کند
عمو معین پس چرا هی می گه؟! -

قاصدک باز به خنده می افتد و محمد متین نفس کلافه ای
بیرون می دهد. قاصدک زیر چشمی نگاهش می کند و تازه می
فهمد؛ یک تیشرت سفید تقریبا چسب تنش بود و یک شلوار

ورزشی هم‌رنگش که کنارش خط‌های مشکی اسپورت داشت.

!چقدر عوض شده بود حراستی منفورش

!لباسشو بده من! می پوشونم بهش. تا ده دقیقه دیگه -

سر محمد متین فوری به سمتش چرخ می خورد و قاصدک

دست جلو می آورد. محمد متین سریع چشم برمی گیرد و

لباس پسرکش را به دست قاصدک می دهد

!ممنون -

قاصدک جوابی نمی دهد و محمد متین در حال بیرون زدن

می گوید

!صبحونه ام آماده است -

×××× کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۵۸:۱۰۰, ۲۰۵, ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 35#

توبه شکن

لباس های بچه را در هر حالی برایش می پوشاند که به سختی
می تواند ورجه وورجه هایش را آرام کند

خب آقا ایلیا، پیرهن تو پوشیدی! نوبت شلوارته! تو فقط دست -
بذار روی شونه های من ، من برات می پوشونمش خب؟

:ایلیا نگاهش می کند و متعجب می شود و می گوید

اون وقت چشم می ذاری یا چشم می دی سقف؟ -

چی؟ -

:سر جلو می کشد و دم گوشِ قاصدک می گوید

به قولِ عمو معین می خوام تمبون عوض کنم شما چشارو -

!بده سقف

چشمانِ قاصدک از این همه شیطنت بیرون می زند و پسرک

خود می خندد. و چقدر که خنده هایش در چشمِ قاصدک

:شیرین می آید. لبخندی می زند و نفسی می کشد . می پرسد

عموتو خیلی دوس داری؟ -

:ایلیا دستانش را باز می کند و می کشد و داد می زند

!این اندازه -

:بادش می خوابد و لب بیرون می دهد و می گوید

اما عمو جونم خودش می گه این اندازه به درد عمه ت می -
!خوره

قاصدک می خندد. از آن ها که درد دارد و دلش می خواهد
!بگوید: عمویت همه دوست داشتن ها برایش هیچ است
هر موقع می خوای به کسی بگی خیلی دوشش داری باید -
!بگی اندازه نداره

ابروهای ایلیا بالا می رود. کمی با چشمانِ سیاه درشت و
!زیبایش مکث می کند و کمی فکر
یعنی ریزه؟ -

!یعنی بزرگه -

بزرگ و که میشه دید. چطوری دوس داشتنم بزرگ باشه اما -
اندازه نداشته باشه؟

قاصدک پوفی می کند و حیران می ماند چه بگوید تا بچه را
قانع کند . فراتر از آنچه فکر می کرد هوش داشت و کنجکاو
!وشیطان بود

!ولش کن اصلا. تو هرچی دوس داری بگو -

تو بلد نیستی! از باباجونم می پرسم. خواستی به تو هم می -
!گم. اون همیشه جواب همه سوالامو بلده

قاصدکی که می خواهد برای بچه لباس بپوشاند دستش شل
می شود. همین را کم داشت دیگر! اصلا چه کسی گفت
!قاصدک برای این آتش پاره لباس بپوشاند

با اصرار بچه مجبور می شود چشم ببندد و خود ایلیا شلوارش
را بالا می کشد و وقتی قاصدک چشم باز می کند باز صدای
...خنده اش بالا می رود و به بیرون از اتاق کشیده می شود

پسرک شلوار پوشیدن کج و کوله اش هم مانند خودش بامزه
بود.

بالاخره با جیغ و دادِ ایلِیا از اتاق خارج می شوند و ایلِیا دوان
دوان به آشپزخانه می رود. مبینا روی صندلی و پشت میز
صبحانه در حال خوردن چای است که ایلِیا از پشت می پرد و
مقنعه اش را می کشد. صدای جیغ مبینا بلند می شود و ایلِیا
!پخ می زند زیر خنده

!عمه جونم تو رو پخت کنن باد بردت -

محمد متین چشم غره ای نثارِ پسرش می کند

کی بود دو روز پیش به من قول داد دیگه این طوری حرف -
نزنه؟

ایلِیا سر زیر می اندازد و یک هو مظلوم می شود. عین موشی
در برابر جدیت پدرش

یعنی صبحونه نخورم باباجونم؟ -

محمد متین از جا بلند می شود و به سمت گاز می رود و دو
فنجان از کابینت ها برمی دارد و در حال چای ریختن می
گوید:

!نشیدم معذرت خواهی کنی -

ایلیا لب می گزد . لب های سرخ خوش حالتش را وقتی می
گزید دیدن داشت! می گوید

!ببخشید -

محمد متین یکی از فنجان های چای را روی میز قرار می
دهد:

!از عمه ت -

!پسرک می خندد و می زند روی شانه مبینای اخمو

بابا عمه جونم که از خوده -

قاصدک می زند زیر خنده و می بیند چشم محمد متین به
سمتش جهش می کند...لبخندش را کنترل می کند و محمد
متین نگاه به پسرکش می کند. طوری که بچه عمه اش را می
بوسد و معذرت خواهی می کند

بشین صبحونه تو بخور ، تا ماشین و می برم بیرون، بیا -
ایلیا صندلی پدرش را کنار می کشد و می پرد رویش و می
گوید.

چشم -

و همانجا یک لیوان شیر آماده را بر می دارد و یک نفس سر
می کشد. و قاصدک فکر می کند این بچه برعکش پدرش بود
دقیقا ! زیادی به دل می نشست

محمد متین که بیرون می آید ، بدون این که نگاهی به

قاصدک کند می گوید

!برو سر میز -

قاصدک اما بدون این که جواب دهد به دنبالِ او راه می افتد و
دمِ اتاقش و موقعی که دستگیره را می گیرد، می بیند قاصدک
درست کنارش ایستاده! کمی تنش را کنار می کشد و قاصدک

زودتر می گوید

می خواستم بگم منم امروز همراه تو میام دانشگاه. کلاس -

!دارم

از آن دختر هایی نبود که در این مواقع ناز کند و خودش برود
و یا بخواهد تعارف کند و غرور خرج دهد. اگر می خواست برود

به خود سخت نمی گرفت

محمد متین دستگیره را ول می کند و همان موقع می بیند از
آشپزخانه خواهرش چطور با چشمان بد بین نگاهشان می کند!
هوفی می کند و دستی بر روی ته ریش می کشد
!فعلا نیای بهتره -

:قاصدک نیشخندی می زند و می گوید
اون وقت تو کلاسای غیبت خورده منو جبران می کنی؟ -
دفعه اولت نیست، دفعه آخرتم مطمئنا نمی مونه! انقدر سابقه -
!داری که امروز و فردا توش گم باشه
دود از سر قاصدک بلند می شود! این مرد حتی حضور و
غیابش را هم می دانست؟! حضور و غیاب به حراست دانشگاه
چه آخر؟

قاصدک ابرویی بالا می اندازد و با لبخندی سر تکان می دهد.
می گوید:

هوم! فقط از دخترا رو چک می کنی یا از پسرانم به دردت می -
خوره؟

محمد متین کلافه نفسی بیرون می دهد. و پس از مکثی می
گوید:

لباس عوض کنم میام -

[۵۸:۱۰۰۲۰,۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 36#

توبه شکن

بی جوابش می گذارد و داخل اتاق می شود و پیش روی
قاصدک در را می بندد. و قاصدک قیافه در هم می کشد و
!ادایش را همان جا در می آورد...درختِ منفور

برمی گردد تا برود به اتاق و با نگاهِ مبینا و ایلیا مواجه می
شود. روزش تکمیل شده بود! همین دوتا را کم داشت که بروند
و حرکاتِ چند لحظه قبل قاصدک را کفِ دستِ آنی که نباید،
!بگذارند

به اتاق می رود و دیگر بیرون نمی رود. یک ریز کنار ناخنش
دستش را می جود از حرص و فکر می کند "چه کند حالا؟ چه
"کند؟ چه کند؟

ایلیا قبل از رفتن باز مانند توپی وارد اتاق می شود و با بوسی
که روی صورت قاصدک می زند دلش را بیشتر می برد. می
:گوید

!عمو جونم می گه خوشکلارو فقط باید بوسید -

قاصدک می خندد و لپ تپلِ بچه را می کشد و موهایش را

به هم می ریزد و می گوید

جلو بابات نگی باز دردرس درست کنی وروجک -

نه...این بین من و عموجونه! هیچ کس نمی دونه! این جا -
چی شده؟

به صورت و جای تو دهانی که از سیروس خورده اشاره می کند
و انگشتش جلو می آید. قاصدک عقب نمی رود و ایلیا آرام
روی زخم دست می کشد

دزدکی رفتی فوتبال بازی ؟ -

چشمانِ قاصدک برای بار چندم درشت می شود و ایلیا دست
می کشد. می گوید

آخه اون چندبار که دزدکی با عموجونم رفتم سالن فوتبال ، -
همین طوری شدم. زمین خوردم. مامان جون می گه چون
باباجونم راضی نبوده ، راست می گه؟

دستِ قاصدک بر روی سرش می نشیند، نوازشش می کند و
می گوید

بابا مامانا هیچ وقت درد و ناراحتی بچه هاشون و دوس -
ندارن. مطمئنا به خاطر خبر نداشتن بابات نبوده. اما تو همیشه
!همه چیز و فقط به بابات بگو

!چشم خوشکله -

قاصدک با خنده، بچه را در آغوش می کشد و چقدر که نیاز
داشت به کمی شادی از طرف کسی که نه قصد بدی داشت و
نه چشمِ بد و نه برای سود مندی خودش ، شادش می کرد

ایلیا که می رود ، صدای در اتاق را می شنود. سری می کشد و
از بین در نیمه باز ، می بیند محمد بیرون ایستاده

ازجا بلند می شود و بیرون می رود. در حالی که شالش باز
است و قسمت گردن و موهای ریخته روی پوست سفیدش هم
پوششی ندارد

در را باز می کند و روبروی او قرار می گیرد. محمد متین چشم
بالا می کند تا حرف بزند و تصویر روبرویش اما چشمانش را
همانطور پایین می اندازد. از یاد برده بود شاید که ، این دختر
همان دختر سرکش دانشگاهش است

!من میرم بچه ها رو برسونم از اون ورم میرم دانشگاه -

برو منم دارم پشتت میام! نترس ، سوارِ لگنِ شازده نمی شم، -

!ارزونی خودت

محمد متین در سکوت لب می گزد و پس از چند ثانیه می
گوید:

فکر می کنی بیای و یه وقت اون ناپدیری یا اون مردی که -
دنبالت بود، همونجاها کمین کرده باشن و گیرت بندازن؛ اون
وقت یکی مٹ مٹ من دیگه می تونه پیدات کنه؟
بحث برای قاصدک جالب می شود. تکیه می دهد به ستونِ در
اتاق و تره ای از موهای زیبایش را که از شال بیرون زده را با
انگشت، تاب می دهد

اون وقت چرا تو پیدام کنی؟ -

جوابی نمی شنود و به حتم این بشر را سخت می شد عصبی
کرد اما قاصدک نبود اگر عصبانیتش را نمی دید و حرص
!خوردنش را

اصلا واسه چی کمکم می کنی ؟ واسه موعظه یا ارشاد برادر؟ -
رییس رئوسای دانشگاه دید دارن تو خونتون ایشالله؟ گیرم
آوردی این جام؟

حتی یک درجه هم سرش را به سمتش بلند نمی کند تا
اداهای قاصدک را ببیند و قاصدک به وضوح می بیند کلافگی
اش را! دلش خنده اش می گیرد. اذیت کردن شاهزاده مجد
هم لذت داشت نداشت؟

هوم؟! شما که راست و دروغ؛ حلال و حروم سرتون میشه -
بگین جناب! چیه دلالت؟

سکوت می شود و هرچند سخت بود اما محمد متین هیچ نگاه
!نمی کرد و قاصدک با چشمانش، پسر را می خورد

!گفتی من باعث بیشتر شدن مشکلاتتم -

آره خب. یکیش همین الان! یکی دوتام نیستن، چپ و راست -
واسم از آسمون می باره! اونی هم که از شانسِ گند زده راست
!بغل دستم، تویی

!صبر داشته باش، حلش می کنیم باهم -
دستی که قاصدک با آن موهایش را پیچ و تاب می داد، ایست
کرد و نگاهش بر روی محمد متین ماند

چی رو حل کنی؟ دقیقا بهم بگو چی رو می خوای حل کنی؟ -
کدوم یکی از بدبختیامو؟
نفس محمد متین در آن روز برای بار چندم بیرون می رود و
!پر صدا

هر مشکلی یه راه حل داره. خدا بزرگه. توکل کنی نشد نداره! -
!من میرم تو برو صبحونه تو بخور

از جلوی قاصدک کنار می رود و به سمت در می رود و

قاصدک اخمو می شود و می گوید

!میل ندارم! لطف می کنم جمعش می کنم واست -

محمد متین در حال پوشیدن کفش هایش می گوید

مبینا تحت تاثیر حرفای دیگرونه! هنوز بچه است و رفتارش -

تقلید از خطاهایی که فکر می کنه درسته! زمان نیاز داره برای

فهموندن این چیزا بهش، اما دختر بداخلاقی نیس

...دلیل رفتار خواهرتو نخواستم. خیلی ها با دیدن من تو محل -

محمد متین به میان حرفش می پرد

!دلیل میل نداشتن شما رو به صبحونه گفتم -

بی اختیار خنده ی کوچکی می آید تا روی لبِ قاصدک و با
لب گزیدن، کنترلش می کند. محمد متین در را باز می کند تا
بیرون برود و

[۵۸:۰۱ ۲۰،۰۵،۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۳۷#

توبه شکن

قاصدک می گوید:

...اما با همه اینا -

محمد متین میان در باز شده می ایستد و قاصدک می گوید:

با همه اینا، با همه کمکی که ممکنه بهم بکنی و فکر کنی -
جبران کردی، اما از تنفرِ من و شاید هم برادرت، از تو کم

نمیشه! شاهزاده آمیرزا

در بسته می شود! با صدای محکمی و از صدایش بالا می پرد.
لبش را گزیده و نگاه در می کند و می زند زیر خنده! بهتر از

این نمی شد جواب بگیرد

کپی_ممنوووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#XXXX

[۵۸:۰۱ ۲۰۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

کرکره ی مغازه را که می کشد، ماشینی کنارش ترمز می زند .
بی آن که به پشت سر نگاه کند، قفل را می زند و همانطور که
کمر خم کرده ، یا علی می گوید و راست می ایستد

!خسته نباشین حاجی -

چشمش به قد و بالای رعنا ی پسرش می افتد که از ماشین
روشنش پیاده شده و

احوال سید خودمون؟ از این طرفا بابا؟ -

محمد متین لبخند می زند

!از سرکار می اومدم گفتم مسجد می رین برسونمتون -

جلو می آید و دست بر شانه پسرش می زند

پدر صلواتی! ساعت ورود خروج گذاشتی برا من دیگه؟! شدی -

!سرویس ایاب ذهابم نمی ذاری یه توکه پا پیاده برم تا مسجد؟

:لبخندِ پسرش عمیق تر می شود و می گوید

مسیر یکیه حاجی! چونه نزن حاج خانوم اون قلب عاشق و -

!سپرده دستِ ما

ضربه ی بعدی به بازویش می خورد! و پدرش به قلبش اشاره

می کند

این دلداده عمر خودش و کرده بابا! اگه با یکی دوتا باتری -

قلمی قراره بگیر نگیر داشته باشه، همون بهتر کارش یه سره

!شه! حکم ، حکمِ اونه که رضاش رضای ماست

در میان حرفش با انگشتِ اشاره به آسمان اشاره می کند و

:پس از آن می گوید

برو سید! برو نذار کلامون بره تو هم! دمِ اذن یه چیز می گم -
به دل می گیری باز میری مامان جونتو واسه ما میاری
خنده ی محمد متین دندان نما می شود! و پدرش حض می
!کند از دیدنِ سر تا پای او ، همیشه و همیشه
به قول ایلیا ما مخلص شمام هستیم در بست! بفرمایین سوار -
!شین

آسدمیرزا سری تکان می دهد و در حال دور زدنِ ماشین
:محمد متین می گوید

!بچه تو رو تربیت می کنه یا تو بچه رو خدا عالمه فقط -
سوار می شوند و محمد متین پا روی گاز می گذارد و از
بازارچه پارچه فروشی بیرون می زند و به خیابان می زند.
آسدمیرزا تسبیح دانه مشکی اش را به دست گرفته و دانه می
:اندازد و در همان حال می گوید

صبح مادرت از خواب بیدار شد، وحشت کرده بود -

!من شرمنده ام -

پسر یهو میای بچه ها رو می زنی زیر کولت می بری لااقل یه -

!نوشته ای بذار، یه صدا کن آدم رو به موت نشه

آسدمیرزا بود و لحنِ گاهی تند و تیز شوخش! بی شک معین و

زبان تندش ارثیه همین پدر بود

چشم، به حاج خانوم گفتم صبح. دیشب اوضاع خوبی -

!نداشتم. گفتم مبینا خونه باشه بهتره

.آسد میرزا نگران چشم به سمت پسرش می چرخاند

چی شده؟ -

دروغ گفتن بلد نبود پسرِ حاجی! اهلش نبود و حالا داشت
چقدر زور می زد که دروغ نگوید و به خاطر یک دختر و
!آبرویش، حرف را بیچاند

چیزی نیست. دیشب به خاطر قضیه یکی از بچه های -
دانشگاه تا دیر وقت کلانتری بودم. چاقو خورده حالش وخیمه.
پدر و مادرش از شهرستان فرستادنش درس خوندن! بعد نماز
صبح سرم درد می کرد قرص خوردم! گفتم مبینا باشه ایلیا
!خواب نمونه

پدرش با چشمانش هنوز صورتش را کنکاش می کند و پس از
آن نفسی می کشد و تسبیحش را تاب می دهد

خدا آخر و عاقبت همه جوونا رو به خیر کنه! خدا هیچ پدر و -
!مادری رو چشم انتظار نذاره

فرمان در دستش محکم تر می شود! دروغ نگفته بود اما راست هم نگفته بود! و این اول شکستن های قوانین سخت خودش بود!

بیشتر مراقب خودت باش پسر! کم می خوابی! نمی رسی به -
!خورد و خوراکت. همش کار کار کار! این که نشد زندگی
!چشم. شمام اون قلب دلداده حاج خانم و دریابین -
پدرش لبخند می زند به تیکه ای که پسرش می اندازد و الله
اکبری می گوید و به مسجد می رسند

محمد متین ماشین را نزدیک در و کنار ماشین های پارک شده، پارک می کند و آسدمیرزا پیاده می شود. محمد متین هم پس از آن و در را می کوبد. آسدمیرزا راه می افتد به سمت مسجد و محمد متین ریموت ماشینش را می زند و به دنبال

پدرش قدم بر می دارد. صدای اذان موذن زاده در گوششان می

پیچد...

کلید که در قفل می اندازد ، به چشم می بیند زنِ بیچاره همه

!چشم می شود تا در باز شود و به داخل بپرد

همه بی قراری مادرانه اش را درک می کند با آن که مرد بود و

!فقط پدرشدن را تجربه داشت

از این که ایلیا را مجددا از مدرسه به خانه پدرش برده هیچ

پشیمان نیست. هرچند که عادت نداشت پسرکش نباشد و با

آن بی سر و صدایی، خانه کسل کننده ترین خانه بود اما فعلا

نباید می بود

!بفرمایین -

در را باز می کند و طبق عادت و احترام همیشه اش کنار می ایستد. تاج ملوک چادر به میان دندان هایش گذاشته و رو گرفته، به داخل خانه ی محمد متین پا می گذارد

محمد متینی که وقتی به دنبالش رفته و تاج ملوک او را دم خانه شان دیده بود، کپ کرده بود! بی شک دیدنش هزاران هزار سوال در ذهن زن بیچاره انداخته بود و هیچ نمی توانست با آن رودربایستی که میانشان بود ، مطرحشان کند

محمد متین پشت سرش وارد می شود و در را می بندد و در حال درآوردن کفش هایش و آویز کردن دسته کلیدش می گوید:

فرمایین بشینین -

تاج ملوک زیر لب تشکری می کند. چشمانش دور خانه می چرخد و بی اختیار با خانه ی درب و داغان تیمور مقایسه می کند!

[۵۸:۰۱ ۰۲۰,۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 39#

توبه شکن

محمد متین جلو می آید و اشاره ای به قسمتی که مبل ها بود
می کند و باز می گوید

تا بشینن من خبر میدم بیان بیرون -

تاج ملوک بیش از حد از این پسر و این خانواده رو می گیرد و
اما با قدم های پر از تردید جلو می رود و بر روی مبلی فرود
می آید. چادرش را اما هنوز محکم به دندان گرفته و با پای
که جمع می کند، جوراب های نخ نما شده اش را زیر پر
چادرش پنهان می کند

محمد متین تقه ای به در می زند و قاصدک را یکی دو بار صدا می زند و جواب نمی شنود. نگاهی به مادرِ نگران می کند و مجدداً در می زند. وقتی باز جواب نمی شنود، شک می کند به بودنِ قاصدک و دختر خودش می گفت که قرار است دانشگاه بیاید نمی گفت؟

نیستش مادر؟ دانشگاهش رفته هان؟ -

دانشگاه هم ندیده بودش. مطمئن بود که نبود! اما رو به زن
!سری تکان می دهد

اگه ممکنه برید داخل اتاق خودتون. ممکنه خواب باشه و -
!خسته ! خودتون بیدارش کنین

تاج ملوک باز تردید می کند و محمد متین در را باز می کند.
بی آن که سری حتی به پشت سر و داخل اتاق بیندازد، کنار
می رود و برای آماده کردن چای به آشپزخانه پا می گذارد. به

این طریق تاج ملوک را از مخمسه ی رو گرفتنش راحت می
!کند تا زن کمی راحت باشد و دخترش را ببیند
فنجان ها را در سینی می چیند و سماور برقی روی کابینت را
به برق می زند و صدایش بالا می رود. در همین حین به یاد
می آورد که ساعت سه عصر نوبت دادگاه قاصدک است و میلاد
...تازه یاد آوری کرده بود که بروند و
!یا ابولفضل بچم یا ابولفضل -

دستش از کار سست می شود و سرش می چرخد. صدای ناله
ی تاج ملوک واضح می شود و محمد متین سریع بیرون می
زند و تاج ملوک از اتاق بیرون می پرد. در حالی که اشک همه
صورتش را پر کرده و در صورتِ کبود و کتک خورده خود می
!زند

...به دادم برس...به دادم برس بچم -

بی آن که تعلل کند به سمتِ اتاق می پرد و هیچ دیگر فکر
نمی کند که ممکن است پوشش دختر چطور باشد و خودش
سختش شود و جان دهد از دیدنِ بی پوششی او و فقط... می
!رود

XXXX - کپی_ممنوع_فوروارد_پست_ممنوع#

[۵۸:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 40#

توبه شکن

قاصدک بی هوش شده بر روی تخت محمد متین افتاده و
!موهای زیبای رنگ شده اش، پخش شده به دورش

ننه تاج در سر و صورت خود می زند برای دخترکش و محمد
متین اول از همه صدایش می زند. با دستی که بر صورت سفید
او می کوبد، چندین بار صدایش می زند و قاصدک بیدار نمی
شود. دست سمت مچ دست قاصدک می برد و نبضش را می
گیرد. حس می کند اما ضعیف! نگاه به نفس های منظم دختر
می کند و رنگش پریده می زد و دستانش هم که سرد
نگاهی به تاج ملوک می کند که هنوز مویه می کند و کلافه
می گوید:

شما کمک کنین یه بالش دیگه بذارین زیر سرش چیزی -
انیس!

کمر راست می کند و ننه تاج با همان اشک های روی صورتش
محمد متین را مات نگاه می کند.

بالش بذارم؟ -

محمد متین به سمت کمد دیواری می رود و از آن جا دو بالش
دیگر بیرون می آورد. می گذارد کنار سر قاصدک و به ننه تاج
می نگرد

احتمالا ضعف کرده. زیر سر و پاهاش بذارین -

ننه تاج هنوز گیج و منگ او را نگاه می کند و اما محمد متین
بیرون می زند. به آشپزخانه می رود و به سرعت لیوانی آب و
مخلوط دوشابی که حاج خانوم برای ایلیا کنار گذاشته بود را
درست می کند. قاشق چایخوری در لیوان می گذارد و در حال
هم زدنش بیرون می زند و به اتاق می رود

ننه تاج در حال گذاشتن بالش زیر پای قاصدک است و محمد
متین می گوید

کمکش کنین بیدار شه بتونه اینو بخوره -

ننه تاج هنوز نا امید است و می گوید

نمیشه ای ننه نمیشه! دخترِم...دردونه م! ای ننه ننه -

محمد متین خود جلو می رود و صندلی از گوشه اتاق جلو می کشد و نزدیکِ قاصدک می نشیند. لیوان را روی عسلی کنار تخت می گذارد. کمی زیر سر قاصدک را با تکان دادنِ بالش تنظیم می کند و سرش را بالاتر می آورد. لیوان را باز بر می دارد و قاشقی پر می کند و به سمت دهانش می برد. ننه تاج بالاخره در میان مویه کردن هایش کمک حال می شود و دخترش را صدا می زند. انقدر که پلک قاصدک می پرد و محمد متین کمی از آب و دوشاب را با قاشق در دهانش می ریزد. قاصدک قورت می دهد و لای پلکش باز می شود. ننه تاج دست بر صورت می کوبد:

ای ننه چش باز کردی رومه؟ ای داغِت نبینم -

محمد متین چند قاشق دیگر به دهان قاصدک می ریزد و او هم قورت می دهد. پلک تکان می دهد و با بی حالی اول از

همه دستی که به دهانش قاشق می آورد را نگاه می کند.
محمد متین قاشق دیگری به سمت دهانش می آورد که
چشمان دختر را روی خود می بیند. دستش لحظه ای می
ایستد و می گوید

!خوبی؟ -

قاصدک تنها نگاهش می کند. انقدر عمیق که محمد متین
چشم بر می گیرد و اما صدای دختر در گوشش زمزمه می
شود:

!معین؟ -

قاشقی که به سمت او برده برای به دهان بردنش را عقب می
کشد. در لیوان می اندازد و پس از مکثی نفس بیرون می دهد.
از جا بلند می شود و قاصدک هنوز صدایش می زند
!معین نرو -

ننه تاج خوشحال از حرف زدنِ دخترش سرش را به آغوش می
گیرد و تند تند می بوسد. قاصدک اما چشمش به دنبال محمد
متین است. و محمد متین لیوان را روی عسلی کنار تخت و در
دسترسِ ننه تاج می گذارد و می گوید

!بدین همشو بخوره سرپا شه -

ننه تاج با قربان صدقه در حال تشکر از محمد متین است و
قاصدک چشمش به دنبالِ او که بیرون می زند. در اتاق را می
کوبد و تکیه می دهد به آن. آب دهان قورت می دهد و چشم
روی هم می فشارد. نمی خواهد به یاد آورد که چطور تنِ بی
پوشش و پوستِ سفید و موهای پخش شده دورش را به چشم
دید و اما تصاویر ذهنش با بی رحم ترین حالت ممکن قصد
آزار دارند. چانه ی سفت شده اش می لرزد و چشم باز می
کند. زمزمه می کند

!استغفرالله -

از در کنده می شود و راه می افتد برای وضو گرفتن و خواندن
..قرآن! پناهِ همیشگی اش

نشسته وسطِ سجاده سبز رنگش و در میانِ اتاق پسرکش،
قرآن به دست دارد و روبه قبله؛ صدای صوتِ قرآن خواندش به
گوشِ تاج ملوک می رسد. بی اختیار لبخند به لب می آورد.
آرامشی که در وجودِ این پسر بود را هیچ وقت در وجودِ هیچ
مردی به چشم ندیده بود. از همان جوان تر بودنش همین طور
متین بود و سر به زیر! تاج ملوک از قدیم می شناختشان و حقا
که بچه ی آسدمیرزا بود و حاج خانومی که از دامنش باید
همچنین پسری بزرگ می شد

برعکسِ برادر کوچک ترش! هرچه او از بچگی شیطنت کرد و
آتش سوزاند، این یکی آسه می رفت و آسه می آمد. سر به راهِ
آسد میرزا بود و شاید همین سر به راهی اش به تحصیلات و

ثروت بالایش کشاند! وگر نه که آن کوچکتری هم می توانست
این طور بشود و نشد! نه درس درست و حسابی خوانده بود و نه
!آن طور که باید، دستش به دهانش می رسید
آهی از سینه اش بالا می آید و بیرونش می دهد. یاد گذشته در
دلش شور می انداخت و روی نگاه کردن در چشمانِ این پسر
را نداشت. روی این محبت کردن هایش را نداشت. حتی اکنون
هم که آمده بود و دم اتاقش ایستاده بود تا تشکر کند هم نمی
دانست چه بگوید! چه حرفی بزند تا شاید بیشتر شرمسارش
...نباشد و گذشته به یادش کشیده نشود

[۵۹: ۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 41#

❗ توبه شکن

صدقَ الله على العظيم -

با صدای آرام محمد متین که قرآن را می بوسد، دستپاچه
چادرش را یک دور باز کرده و می بندد. جلوی روی خود را می
گیرد و محمد متین از جا بلند می شود. قرآن را در رحل می
گذارد و در حال بستن سجاده چشمش به زن می افتد
!قی...قبول باشه -

محمد متین به کارش ادامه می دهد و سر زیر می اندازد
!قبول حق -

تاج ملوک انقدر می ایستد تا محمد متین سجاده و رحل قرآن
را کنار می گذارد و بیرون می آید
غذا رو خورد بالاخره؟ -

تاج ملوک با پیروزی می گوید

ها ننه! ها خورد! همچین گشنه مونده دختر که چَلپ چلیپ -

ای انگشتشاشم می خورد! خدا ازت راضی باشه

لبخند کمرنگی بر روی لبِ محمد متین می آید و سرش زیر
می افتد و یک دست در جیب شلوارِ پارچه ای مردانه اش می
کند.

خدا روشکر -

...می گم -

این پا و آن پا می کند برای گفتنِ حرفش و محمد متین به

کمک زن بیچاره می رود

چیزی شده مادر جان؟ -

چیز؟! نه والله! فقط! می گم...ای دخترِ ای برگردده خونه -
...تیمورا

محمد متین به میانِ حرفِ تاج ملوک می رود و می گوید
!برنمی گرده نگران نباشین -

تاج ملوک با چشمانِ درشت شده محمد متین را نگاه می کند
و می گوید

!پس چه کنه؟! برنگرده چه کنه؟ -

سری تکان می دهد به همراه تنش و به مانند گهواه و سر
نزدیکِ محمد متین می کشد و می گوید

ای دختر از او وقت که دل داده، دیگه دختر نشد! دخترِ نگو -
بلای جونِ ننه تاجش بگو! مٹِ اسفنده رو آتیشا! همچین بالا
پایین می کرد...آروم قرار نداشت! راست می رفت می گفت

معین! چپ می رفت می گفت معین! از در خونه می اومدا
همچین رقصون رقصون می اومد به عقلش شک کردم! هی ای
ور صورتِ ماچ می زد او ور می زد! می گفتم دهیه، دختر
سوسک به تنبونت!؟ می خندیدا... بلند بلند می خندید. غم
..نداشت که! ای ننه ننه! درد و درمونش همیش او پسره که
میان حرفش متوجه محمد متین می شود و می زند روی
دهان خود! محکم و می گوید

..ای زبون تاج ملوک بُره! می بینی؟ حواس ندارم چی میگم -
سر محمد متین همچنان زیر است و لبخند می زند
!بفرمایین بشینین من براتون چای و میوه بیارم -

زن لب به دندان می گیرد از گفتن حرفی که نباید می زده و
زده است. انگار که برای لحظه ای فراموش کرده بود این پسر،

برادرِ همان پسری است که هوش و حواسِ دخترش را برده
است!

می نشیند بر روی مبلی و محمد متین با ظرف میوه و یک
بشقاب و کارد درون آن بیرون می آید. هر دو را روی میز
جلوی تاج ملوک می گذارد و تاج ملوک از خم شدنِ این پسر
جلوی خود شرمنده می شود. برای گذشته ای که گذشته بود
!شرمنده می شود

خدا برای مادرِ نگهت داره پسرِ جان -

با همان لبخند مردانه می نشیند بر روی مبلی آن طرف تر.
آرنج هایش را روی زانو قرار می دهد و در فکر! و ننه تاج نمی
تواند سکوت کند و می گوید

...میگم -

سر محمد متین بالا می آید و ننه تاج سر جلو می آورد و آرام
تر، به طوری که صدایش به قاصدک درون اتاق نرسد می گوید
حالا چه میشه ننه؟! ها؟! دختر برنگرده، او تیمور از خدا بی -
!خبر سِرمو می ذاره رو سینه

انشالله چیزی نمیشه! شما هم زیاد جلوی چشمش نباشین -
!بهتره! به خودتون و دخترتون کمک کنین تا مشکل حل شه
ای دِلِت خوشه ها ننه! جلو چش او مردک نباشم کی باشه؟! -
جلو چشش نباشم خونه رو سرش خراب می کنه به خاطر او
وامونده که دود هوا کنه! منقل آتیش نزنم و چایشو دم نکنما،
!همچین کمر بند می کشه تا یک ماه فقط جِلَز وِلَز کنم

محمد متین لحظه ای نگاهش مکث می کند روی زن و رد
زخم های خشک شده بر روی دستانش و کبودی کنار لب و
کنار دماغش و به فکر می رود. اگر روزی فقط یک بار، فقط

یک لحظه حاج خانوم به دست این چنین مردی می افتاد چه می کرد؟ مادر خودش اگر بود چه می شد؟

یک سال کم نبود برای این چنین زنی که صبوری می کرد و صدای درد و ناله اش را همسایه و محل می شنیدند و کمک درست و حسابی اش نمی کردند. بارها آسدمیرزا خواسته بود پا در میانی کند و به خاطر معین و دعوایی که سرِ قاصدک راه انداخت، پا پس کشیده بود. پدر و مادرش دلخوشی از ننه تاج و از کلِ خانواده قاصدک نداشتند. از مردمِ محل یک سال بود که حرف های بی ربط می شنیدند! از دختر هرزه ای که نشان کرده ی پسرِ آسدمیرزای بازار بوده و حالا دست به دست مردان محل، می چرخد! از پسری که سرِ همین دختر خراب رو در روی پدرش ایستاده و حرمت شکسته...! از دختری که وسطِ کوچه ای از کوچه های محل شلاقِ ناپدیری اش را می خورد و تریاک می خرد...تن می دهد...تن

چشم بر می گیرد از تاج ملوک و ردِ هنرِ شوهرش و دستی بر
پشت گردن می کشد

!نه تو که هنوز این جایی که -

چشم بالا می کشاند و قاصدک در حال خوردن لیوان آبی با
بشقاب غذایی که تمام کرده ، بی آن که رو بگیرد از جلوی
چشم مادرش و محمد متین رد می شود و به داخل آشپزخانه
می رود

نباشم نه؟! تو رو ول کنم کجا برم؟ -

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۴۲#

توبه شکن

!برو قبرِ اون بی پدر و بکن من پیام بالاش گل بکارم -
بشقاب و لیوان را در سینک ول می کند و آب رویش باز می
کند و سر بالا می کشد و رو به محمد متین می گوید:
ظرفش بمونه برا خودت شاهزاده! از ما ظرف شستن نییاد. -
!حروم ترش می کنیم لب زدیم، می دونی که؟
جوابی نمی شنود و ننه تاج لب می گزد رو به محمد متین و
تنها می بیند گوشه لبِ پسر به کج خندی کج شده است

ننه تاج می رود! اما چشم و دلِ قاصدک هم به همراهش!
دخترک عین عزا گرفته ها زانو بغل گرفته و بر روی مبل
نشسته و نگاه به انگشت پاها و لاک های سرخش می کند

محمد متینی که رفته تا مادرش را برساند پس از یک ربع باز
می گردد و او با شنیدن صدای در هیچ از جا تکان نمی خورد
محمد متین وارد خانه می شود و بی حرف در را می بندد.
سوییچ به دست نزدیک می شود و نگاهی به ساعت مچی اش
می کند. وقتی نداشتند

رسوندیش دمِ خونه؟ -

داشت می رفت به سمتِ اتاقش و اما با سوالِ قاصدک می
ایستد. سری تکان می دهد و می گوید

شوهرش نبود -

قاصدک لب می گزد و پوزخندی می زند و با انگشت اشاره
دستش می کشد روی انگشت پاهای لاک خورده سفیدش!
چشمِ محمد متین بی اختیار دستِ دختر را دنبال می کند و
در جا چشم بر می گیرد. لاله الااللهی زیر لب می گوید و این

دختر همیشه همین بود! چه در خانه اش و چه در محلِ
!کارش! می خواهد برود باز و قاصدک نمی گذارد
میره باز می خوره...باز کتکه رو می خوره! نمی ترسم که -
!کتک بخوره ها! دردم اینه این دفعه بزنه بکشدش
:انگشتش بر روی پایش ایست می کند و زمزمه می کند
این دفعه پای یکی دیگه میونه. بوی اون گنده پولی که به -
مشامش خورده نمی ذاره آروم بمونه. زهرماریشم همون می ده!
!می کشه ننه مو
محمد متین سویچ در دستش را فشاری می دهد و از رفتن به
اتاقش منصرف می شود. می آید و بر روی مبلی روبروی
قاصدک می نشیند. قاصدک نگاهش می کند و بی پروا چشم
!می چرخاند بر روی او
بچه تو نمیاری خونه؟ -

محمد متین دست می برد سمتِ پارچی که داخلش آب

پرتقال است و بر روی میز و لیوان را پر می کند

!فعلا پیش عمه ش بمونه بهتره -

به خاطر من نمیاریش این جا؟ تو هم مَث داداش و خانوادت -

!می ترسی تن پاک بچه ت به تن من بخوره؟

:لیوان را به سمتِ قاصدک هل می دهد و می گوید

!بخور -

قاصدک اما دلش پیش ننه تاج است. می ترسد کتک بخورد و

!زیر این کتک دیگر دوام نیاورد. یک ننه تاج که بیشتر نداشت

پسرت برعکس خودت، خیلی تو دلم جا باز کرده! شاید حق -

...داری نخوای حالا که من تو خونه تم اونم باشه ولی خب

مکث می کند و پوزخند و خنده اش یکی می شود. ادامه می دهد:

خیلی شبیه معینه می دونستی؟ -

چشمانِ متینِ پایین است و می داند. پسرکِ تخسش را هیچ کس مثل خودش نمی شناسد! همه بیرون رفتن های مثلا دزدکی اش با عمویش را می دانست و وانمود می کرد که نمی فهمد و پسرکش خوشحال با عمویش می گشت. عمویی که اگر برای پدرِ پسرک، برادرِ درست و حسابی نشده بود اما! حقش بود عمو باشد و عمویی کند

کلا بهت نمیاد همچین آتیش پاره ای! اگه اون داداشت - بزرگش می کرد بیشتر باور می کردم تا تویی که دومتر عصا قورت دادی و تو دانشگاه واسه من و امثال من ادا میای که خانوم، یک تار موت زده بیرون بزن داخل! خانوم، یک سانت از

مانتوت کوتاه تر شده، بدو بلندشو بیوش! خانوم، یک خنده ی
بلند کردی بمیر

می بیند که لب های محمد متین به لبخند محو انحنای پیدا می
کند و قاصدک آهی می کشد

بخوام تا صبح بگم دلم پره کله ت می پوکه! این بچه که -
مادرشو نمی دونم کجاست و کی و چیه! ولی پیش تو حیف
میشه! فردا پس فردا بزرگ می شه می خواد بره بیرون ، باباش
ماشالله می دوه سمتش یه چارقده می ندازه رو سرش می گه
!پسرم زشته موتو نامحرم ببینه! تو روتو بگیر

چارقد: روسری یا چادر*

لب های محمد متین به لبخند باز می شود بالاخره! همانطور
:که سرش زیر است و قاصدک می بیند و می گوید

خلاصه وجودش تو خونه ت نعمته! تو یکی مٲ این بچه رو -
داری روحٲ شاد میشه و منم یکی مٲ اون تیمور و دارم و می
!زنه تو روحِ بابای خدا بیامرزم

!برای تیمور و مادرت یه راه حل پیدا می کنیم -
هنوز چشمش به بالا نیامده و قاصدک هنوز بی پروا چشم می
!چرخاند روی او

...راه حل؟! تو بشمر اون راه هایی که من رفتم و فقط -
محمد متین در فکر است و قاصدک ادامه می دهد. بی اختیار و
!باصدایی که انگار خودش نیست

هزار بار خواستم دست بکشم اما نشده. هزار بار بعد گرفتن -
مزدم زدم بیرون و گفتم توبه ! تموم شد دیگه نمیرم و نشده!
هزار بار به گشنه موندن خودم و ننه تاج راضی شدم و نشده!
هی گفتم میشه میشه میشه و نشده! هی اون مردک خماریش

بالا می زنه و هی به جونم می افته! هی پولم ته می کشه و
دوباره می رم سر وقتش! وقتایی که نمیرم... وقتایی که نمی
کشم می دونی چی میشه؟
چانه اش با سفت ترین حالتش، اما باز می لرزد و چقدر خوب
!بود که مردِ منفور نگاهش نمی کرد

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 43#

توبه شکن

وقتایی که نمی تونم پول درارم و خماره، تا حدِ مرگ می رم -
می دونی؟! دِ آخه یکی نیس بهش بگه سگ صفت! حیوونم اگه

بود حد داشت! حیوونم اگه بود مهلتش می دادن نه هرشب! هر
...روز و اون وقتی که

بغضش بالا می زند و دندان روی هم می فشارد. لیوان آب
پرتقالی که مرد منفورش پر کرده را بر می دارد و قلوپی می
خورد. پوزخند می زند

واسه یه دختر مٹ خواهرت یه هفته در ماهش می تونه چه -
!معنا داشته باشه؟

:سر محمد متین پایین تر می افتد و قاصدک می گوید
واسه یکی مٹ خواهر شاهزاده می تونه مثلاً یه کم درد دلش -
باشه و ناز کردنش! یه جای نرم و گرم که حاج خانوم پهن کنه
واسه ش و یه جوشونده گرم که بخوره و دلش حال بیاد! یه
برادر زاده شوخ و شیطون مٹ بچه تو داشته باشه تا بپر بپر
!کنه و بخندوندش! دردشو یادش می ره هان؟

مکث می کند و ادامه می دهد

!همین نیس مگه؟ -

جوابی نمی گیرد جز دستی که او جلوی دهانش مشت کرده و

باز می گوید

حالا واسه یکی مٹ قاصدک چی؟! تو اون یه هفته ش که -

داره تو درد خودش می پیچه و مجبورش می کنن یا زیر

...کمر بند و لگد جون بده یا بره و اونی که خماره رو، رو پا کنه

دست مشت شده ی محمد متین بالا می آید و چنگ می زند

:در موهای جلوی سرش! قاصدک ادامه نمی دهد و می گوید

تو حتی نمی تونی بشنوی شاهزاده! حتی شنیدنشم گند می -

زنه به حال آدم می بینی؟

قلوپی دیگر از آب پرتقال را می خورد و سری تکان می دهد و
می گوید:

بار اول که مزدمو پرت کردن تو صورتم تا سه شب تو خواب -
معین و می دیدم که با همون پول، تف می کنه تو صورتم! تا
سه شب می لرزیدم و زیر پتو گریه می کردم! شب سوم راهی
بیمارستان شدم. ننه تاج پول نداشت داروهامو بگیره. خودم
زنگ زدم معین اومد. وقتی نگاش افتاد تو نگام نتونستم تحمل
کنم. نگاهش نمی کردم. نزدیکم می شد عقب می کشیدم.
حتی نداشتم دست بزنه بهم. حس می کردم نجس شدم. حیف
!بود معین دست بگیره بهم

محمد متین را می بیند که آرام است و این حرف نزدنش
قاصدک را به حرف زدن بیشتر وادار می کرد

از من که گذشت و هیچ وقت نشد بگم! ولی تو یه روز به -
!داداشت بگو...یه روز که خودت می دونی وقتشه

...بهش بگو که

صدایش زمزمه می شود و محمد متین آرام سر بالا می کند و

قاصدک در چشمش آرام می گوید

بگو قاصدک خیلی تلاش کرد واسه برگشت اما وقتی -

نبود...وقتی گذاشت و رفت، دیگه نشد

سکوت بینشان طولانی می شود و در این میان فقط صدای
قلوپ قلوپ خوردنِ هربار قاصدک از آب پرتقال است و عجیب

می چسبید

!فکر کن معین برگرده -

آب پرتقالی که در میانِ راه گلویش در حال پایین رفتن است،
همان جا ایست می کند و به سرفه می افتد. لیوان را روی میز
می گذارد و محمد متین نیم خیز می شود تا برود آب بیاورد و

قاصدک سرفه کنان می گوید

!بشین، خوبم -

محمد متین می نشیند و قاصدک پس از چند سرفه ی دیگر

:که پوستش را به سرخی می زند، به سختی می گوید

یه آب پرتقال واسه ما ریختیا! کلا از تو خیر در نمیا! اگه با -

!همین دو قلوپ جوون مرگمون نکردی

چشمِ محمد متین به لیوان آب پرتقال است و بالا نمی آید.

:تنها می گوید

!واسه دست و دلی که با یه اسم می لرزه، بهونه خوبیه -

چشمانِ رنگی قاصدک مات می شود بر روی شاهزاده ی

آسدمیرزا و هرچه می کند حرص نخورد نمی شود. حرصی اش

:می کند این حرف و می گوید

!هنوز دل ندادی؟ هنوز عاشق نشدی نه؟ -

فکری می کند بی آن که منتظر جواب باشد و بشکنی در هوا
می زند. می گوید

شاهزاده ی بی عشق! مرفه و بی درد! معلومه که اوضاع -
!خوشه دست و دل لرزون یکی مٹ منم میشه سوژه تمسخرت
هیچ واکنشی نشان نمی دهد و قاصدک با دیدن سکوت او ،
!مطمئن می شود که او، بی عشق است و بی روح! منفور
!منظور من این نبود. بگذریم -

قاصدک شانه بالا می اندازد و محمد متین می گوید
یه سوال کردم و می خوام خوب فکر کنی و جواب بدی. اگه -
معین برگرده! اگه بیاد و اوضاع مثل قبل بشه، شاید هم بهتر
از قبل! حاضری تغییر بدی تو زندگیت؟ واسه معین؟ واسه
مادرت؟

چشمانِ قاصدک بر رویش ثابت است و ناباور! کمی بعد هم می

خندد و می گوید

...معین برگرده؟! معین برگرده به من؟ منی که -

محمد متین شمرده و محکم می گوید

!برمی گرده -

تو می فهمی چی می گی؟ تو می دونی کی و می گی؟ -
داداش کله شقه تو نمی شناسی؟! به قول خودش قسم خورده!
قسم نمی شکنه دیگه! منو می خواد چیکار؟ اووون همه دختر

!دورشن

صدایش کمی بالا رفته و اما مردِ روبرویش آرام است و هنوز

شمرده حرف می زند

من دقیقا می دونم دارم کی و می گم و چی می گم! دارم از -
برادر خودم حرف می زنم. اگه تو چند ساله برادر منو می
شناسی! من همه عمرش و با اون سر کردم! خیلی بیش از تو
!می شناسمش

قاصدک نفسی فوت می کند و آرام تر می گوید
!چی می خوای بگی؟ -

!سوال کردم، جوابتو خواستم -
قاصدک کمی فکر می کند و سوال محمد متین را به یاد می
آورد. سری تکان می دهد و می گوید

[۵۹:۰۱ ۲۰،۰۵،۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

خب؟! که چی؟ من تغییر بدم اون بر می گرده؟ من آدم بشم -
داداشت منو می خواد؟ داداشت دیگه تو روم نگاه می کنه؟!
!من...من اصلا چادر بیوشم تو رومو بگیرم خوبه؟
!همه چیز به پوشش نیس -

چی پس؟ حرفت چیه؟ می گی تغییر بده می گم گیرم -
!تغییرم دادم! داداشت برمی گرده؟

محمد متین باز مکث می کند اما می گوید

برمی گرده! اگه خودت بخوای و سمتِ راهی که پشت بهش -
کردی، نری! حتی میشه مادرتو هم از دست اون مرد نجات
بدی!

قاصدک نا امید است و نیشخند می زند به گفته های
محمدمتینی که محکم است. زانوهایش را باز بالا می کشد تا
روی مبل و در آغوشش فرو می کند. دست دورشان حلقه می
کند و می گوید:

بچطوری آخه؟ دلت خوشه -

پول در آوردنتو حلال کن -

چانه ی قاصدک بر روی زانوهای در بغلش می نشیند و ابرو بالا
می اندازد

کار ؟ واسه منِ دانشجویی که صبح وعصر کلاس دارم کار -
گیر میاد؟ کارم باشه می دونی ماهی چنده ؟ زور بزنی خیلی
بتونی قدِ دوبار خماری تیمور در هفته در بیاری! دود میشه می
اره هوا! کار کجا بوده؟

محمد متین نگاهی بر روی ساعت می کند و نگاهی کوتاه به
قاصدک و می گوید

کار باشه و معین برگرده و پولت حلال در بیاد ، تغییر می -
دی؟

قاصدک فکر می کند و تصور! کار اگر داشت و کاری که با
دانشجو بودنش تداخلی نداشت، پولش اگر خوب بود و به اندازه
و معینش اگر بود و مثل همان قبل، آن وقت ننه تاج هم لابد
پیششان بود! همین بس بود نبود؟

تغییر میدم -

خوبه -

ازجا بلند می شود و در حالی که به سمت اتاقش می رود،
پیش چشمان متعجب قاصدک می گوید

!آماده شو باید بریم جایی -

برو عمو! برو کنار بذار باد بیاد حال و هوای مارو هم خنک -
کنه هان؟! من خودم از اوناشم که گنجیشک رنگ می زنم
همچین جا قناری غالب می کنم کف بُر! شما واس ما رنگ
فروشی باز کردی؟! ما خودمون عالم و آدم و رنگین کمون می
!کنیم

پسرم من قصدم بد نیس. فقط محض احتیاط می گم! وگرنه -
!که اسم و رسمِ پدرتون بسه واسه اعتبار
حرف اینه که شما خریدار نیستی، که اگه بودی جنس و با -
!چشت می زدی و خلاص

می زند به شانه ی پیرمرد بیچاره و ردش می کند که برود.
دماغی بالا می کشد و با نگاهی به دور و بر و نگاهی به اویی که
چند دقیقه منتظرش ایستاده، قدمی جلو می گذارد

پسرِ حاجی راه گم کرده؟! چی شده راه به راه من جلو شما -
سبز می شم یا شما جلو ما؟

محمد متین تازه از دادگاه آمده، دست در یک جیب شلوار
برده و نگاه به موهای باد خورده و آشفته ی برادرش که پخش
در پیشانی اش است می کند و لبخند می زند

!موتورتو گذاشتی فروش؟ -

معین نگاهی به عقب و متور آبی خوش رنگش می کند و سری
تکان می دهد

نداریه دیگه داداش! گاهی می زنه به مخ آدم که از عزیز -
تریناشم بگذره! مَث شما پشت مُشت نداریم جامون سفت باشه
!که! خالی خالیم ما

محمد متین مکشی می کند در صورتِ برادرش و با لبخندِ
:آرامش، معین می گوید

هان؟ پسرِ حاجی کجکی نخند! حرف و بگو قورت نده! باز -
نکنه معین گند زده؟! باز از طرفای ما ضرر رسیده واس آبرو
!حیثتش؟

!دست بالا می آورد و می زند به بازوی برادرش

!یک ساعت وقت می خوام ازت -

معین گوشه لب می خاراند و چشم ریز می کند روی محمد
!متین

...میگم... مرگِ معین فقط حرفه یا دعوا مرافعه که -

!حاجی از چیزی خبر نداره -

:معین ابرویی بالا می اندازد و سوتی می زند و می گوید

...هااان پس چیزیه...! بگو د -

!تو ماشین منتظرتم -

دمِ کلوپِ معین است و سوار ماشین می شود و منتظرش.
معین موتورش را بیرون پارک کرده و زنجیر می زند و به داخل
می رود. به یکی دوتا از دوستانش اطلاع می دهد و لحظاتی
بعد با موهای که مرتب کرده و عینک آفتابی که در یقه ی باز
پیراهنش آویز است، سوار ماشینِ برادرش می شود. در را می
کوبد و می گوید:

!بزن بریم که وقت تنگه -

✕ کپی_ممنوع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۵۹:۰۱ ۰۲۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 45#

توبه شکن

مکانی که محمد متین برای صحبت کردن انتخاب کرده،
رستورانی است که همیشه و از قدیم الایام پاتوق خودش و

معین و حرف های برادرانه شان بود

مدت ها بود که به این رستوران نیامده بودند و مدت ها بود که
اصلا برادرانه ای در میان نبود. محمد متین ماشین را پارک می
کند و خودش زودتر پیاده می شود و معین با دیدن رستوران
جا می خورد. اما هیچ به رو نمی آورد. تنها نیشخندی می زند.

با خاطره ی این رستوران و با صد خاطره ی دیگر آن چه که
میانشان تفاوت و سرما انداخته بود از بین نمی رفت که نمی
رفت! زورِ تفاوت میانشان انقدر بود که معین خودش را درگیر
خاطرات گذشته نکند. برادرش به چه قصدی این رستوران را
انتخاب کرده بود مهم نبود، مهم تفاوتی بود که اکنون دیگر
!اجازه ی نرم شدن از سمت معین را نمی داد

با هم وارد می شوند و فضای زیبا و سرسبز و پر از گل و گیاه
رستوران هر انسانی را به وجد می آورد. آبشارهای شرشر کن
گوشه کنار رستوران و گل های صورتی و بنفش کوچکی که
دیوار و نرده های رستوران را مزین کرده بودند، همه و همه پر
!از خاطره بود. خاطرات برادرانه

هر دو بی اراده می روند و میزی که همیشه همان جا می
نشستند را انتخاب می کنند. هیچ به روی هم نمی آورند که
هر دو به یک سمت آمده اند و فقط صندلی کنار می کشند.

زیر درختی بالای سرشان و کنار آبشاری کوچک و پر صدا ،

کنارشان! شب زیبایی به نظر می آمد

!بشین من دستامو بشورم میام -

مثل همیشه! قبل از نشستن می رود تا اول دستانش را بشوید
و اگر هم وقت اذان بود ؛ وضو بگیرد و نماز بخواند. و چه غر
هایی که معین همیشه بر سرش می زد " داداش قربونت حالا
که یه توکه پا داری میری در خونه اوس کریم بگو معین می
گه من به خاطر این معده وا مونده که از گشنگی پاره شد، از
داداشم نمی گذرم، همون روز قیامت و سر پل صراط و اینا که
می گن؟ حواسش باشه دیگه!" و جوابش تنها می شد همان
نیمخندی که جز حرص خوردن معین هیچ به دنبال نداشت. او
تا نماز نمی خواند، سر میز نمی نشست

!خوش اومدی پسر -

در حال بازی کردن با نمکدان روی میز است و هیچ نفهمیده
که نمکدان را برعکس گرفته و نیم نمک ها بر روی میز خالی
شده بود.

با صدای بالای سرش، نمکدان را سر جایش می گذارد و
چشمانش برق می دهد.

بـه احوال سالار خان -

از جا بلند می شود و پیرمرد در آغوشش می کشد. با لذت به
معین نگاه می کند و می گوید

کم پیدایین. نبودی یه مدت دل نگرونت بودم. احوالتو از -
داداشت می پرسیدم همیشه

تازه می فهمد که پاتوقشان فقط برای خودش فراموش شده و
انگار برادرش، همچنان می آید! سری زیر می اندازد و می
گوید:

گرفتاریه دیگه ! قسمت نبود. حالا که اومدیم و روز از نو و -

!روزی از نو...هواریم رو سرت

:سالار خان می زند به بازوی پر حجم معین و می گوید

قدمتون سر چشم. ایشالله یه روز با زن و بچه ت بیای -

!مهمونت کنم خودم

لبخند مسخره ای می زند و برادرش را می بیند که از دور می آید. سالار خان به سمتِ محمد متین می رود و با او حرف می زند و معین خودش را روی صندلی رها می کند. نمکدان را که خالی کرده نگاهی می کند و تلخ خندی می زند. نمی داند به حال خودش است یا نمکدانی که مانند خودش آه در بساط

!ندارد

چیزی سفارش ندادی؟ -

چشم بالا نمی کشد. همانطور و با همان حالت لم داده روی

صندلی می گوید

غذای این طرفا دیگه به معده ما نمی چسبه! شده عینهو گرز -
رستم، بخواد از این گلو پایین بره همچین قشنگ جرمون می
ده بعد می ره! اون موقع ها که می خوردیم بالا بالا بودیم با

بالاها می پریدیم

محمدمتین با همان خونسردی و آرامش، کتش را در می آورد
و پشت صندلی می اندازد و می نشیند. چشم معین به آستین

های تا خورده برادرش می افتد و محمد متین می گوید

واسه چی می خوای موتور تو بفروشی؟ -

معین نیم نگاهی اش می کند و شانه ای بالا می اندازد

دیگه حال نمی کنم باهاش! چیزی که بمونه جلو چشت -

!حالتو خراب کنه ها...همون بهتر از جلو چشت کنده شه بره

طعنه اش را محمدمتین به خوبی دریافت! خانواده اش را می گفت و شاید برادر و پدرش را بیشتر

همون موتوری که می گفتمو بگیرن اینو بگیرن دیگه؟! -
گوشه لبِ معین کج می شود به نیشخند! محمد متین هم با طعنه جواب داد چرا که روزی معین می گفت "داداشم یعنی
"جونم

از قدیم می گن جوونیه و هزار خبط و خطا! خطای ماهم اون -
!خل مشنگیمون بوده

محمدمتین لحظاتی معین را می نگرد و می خواهد چیزی
بگوید که سالارخان با سینی پر نزدیک می شود

محمدمتین به احترام از جا بلند می شود و سینی را می گیرد
چرا شما زحمت کشیدی سالارخان؟ -

زحمت نیس بابا رحمته! دوتا پسران بعد مدت ها با هم -
!اومدن! دلم نیومد خودم پذیراییتون نکنم
محمدمتین زیرلب تشکری می کند و می خواهد سینی را روی
میز بگذارد که سالارخان نمی گذارد
خودم می چینم بابا. تو بشین خودم میز می چینم حض -
!کنین

[۵۹:۰۱ ۰۵,۲۰ ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۴۶#

توبه شکن

حریف پیرمرد نمی شوند! معین مدام با شوخی پرانی هایش
لبخند به لب پیرمرد می آورد و محمدمتین در سکوت، آرنج
دست هایش را روی میز قرار داده و لب هایش را روی دو
!دست در همش گذاشته

چیزی خواستین تعارف نداریم، خبرم بدین خودم ردیف می -
!کنم

معین حرفِ سالار خان را در هوا می زند و با بشکنی می گوید:
!آقا از این آق داداش ما که بر نمیاد ! شما واسمون جور کن -
محمدمتین از فکر بیرون آمده و اما همانطور و با چشمی که
بالا می کشد رو به معین اخم می کند. سالار خان رو به معین
می گوید:

!شما ردیف کن دستورتو پسر -

معین ریزی می خندد و می گوید

عزب موندم سالار خان ببین منو! زنم نمی دن! زنم بده زن! -

..زن تو دست و بالت داری ؟ همچین از اوناش که

صدای "استغفرالله" گفتنِ سالار خان و اخم پررنگ

محمدمتین باهم خنده ی معین را بالا می برد

داداش اخم می کنی که؟ بده دارم نیم دینمو کامل می کنم؟ -

سالار خان با خنده می زند بر شانه ی معین و می گوید

انشالله همیشه این خنده ها رو ببینم پسر! انشالله به زودی -

!سرو سامون بگیری

سالارخان که می رود محمدمتین کف گیر برمی دارد و در

حال کشیدن برنج برای برادرش می گوید

!زن بگیرم بودی دلم نمی سوخت -

معین دست می برد سمتِ نوشابه اش و اول از همه با صدا
بازش می کند و گازش بیرون می زند و او سر می کشد. چند
:قلوپ می خورد و پس از آن می گوید

مایه اش باشه کسی بدش نیاد! تو این مملکت زن گرفتن -
یعنی مایه داشتن! عینهو بنگاه می مونه بدمصب. بی مایه از در
بری تو از همونجا شوتت می کنن بیرون! الان گشنه باشی تف
کف دستت نمی ندازن داداش، زن که زنه! شما که مایه شو
داری چته؟ بچه شو هم زودتر خدا گذاشت تو دامت و هنوز
سر به راه نشدی؟ یا نه! نکنه شمام گوشه کنارا شیطونی می
...کنی و

محمدمتین بشقاب پر شده را جلوی برادرش می گذارد و به
:میان حرفش می رود

!ملاکت از ازدواج کلا همینه دیگه؟ پول -

معین نگاهی به بشقاب غذایش می کند و در حال برداشتن

قاشق و چنگال می گوید

اون پوله خودش چند بخشه! از خوشی و رفاهت بگیر تا زن و -
زندگی و تموم ملاک های ازدواج! همشو تو خودش داره
!لاکردار

محمدمتین غذای خودش را کمتر از معین کشیده و آرام تر از
معینی که تند تند می خورد، مشغول می شود. معین با لپ پر
می خورد و گاهی حرف می زند و محمدمتین با لبخند نگاهش
می کند. دلش تنگ این بودن ها بود. دلش تنگ این تخس بی
کله بود و حتی این غذا خوردن پر شور و این حرف زدنی که
هنوز غذا در لپ هایش مانده و این تصویر را تا چه مدت باید
!برای قلب خود قاب می گرفت و در دلتنگی نگاهش می کرد؟

یعنی می گی غیر پول چیزی دیگه مهم نیس دیگه؟ پول -

!داشته باشی زن گرفتنت حله هان؟

معین نیم نگاهی به محمدمتین خونسرد می کند و چشمک

می زند

فعلا که همون اصلش نیست داداش! که اگه بود همون زنشم -

حل می شد! نداری نکشیدی پسر حاجی! نداری بکشی می

فهمی مارو

لحظه ای میانشان سکوت می شود و محمدمتین غذایش را می

خورد. معین می گوید

گذشته از اینا -

محمدمتین چنگال در ظرف سالاد می برد و به دهان می برد و

هیچ نگاهش نمی کند. معین ادامه می دهد

...اصل حرف و بگو! واسه چی اومدیم سر این میز و این شام و -

محمد متین در حال خوردن غذایش را قورت می دهد و در

حال پر کردن قاشقش با خونسردی می گوید

!اصل حرفم همون پول بود! معیار ازدواجت -

!چشمانِ معین ریز می شود بر روی برادرش و هیچ نمی فهمد

!داری بد می پیچونی -

محمد متین تکه خیار سبزی را با چنگال به دهان می برد و می

!جود. و این آرامش را نه معین دارد و نه اکنون صبرش را

چیزی واسه پیچوندن نیس. اصلش همون بود که گفتم. -

!گفتی پول داشته باشی بقیه چیزا حله واست

گفتم! که چی؟ -

محمد متین چشمی بالا می اندازد و در حال جمع کردن

برنجش در بشقاب می گوید

!مشکل پولت و من حل می کنم -

صدای تک خندِ عصبی معین بالا می رود و نوشابه در دستش
را روی میز می کوبد. سری به طرفین تکان می دهد و می

گوید:

همینمون کم بود! والله همینمون مونده بود دیگه...پسر -

!حاجی خیرات کنه! واس ما خیرات کنه

باز می خندد و محمدمتین خونسرد است. می گوید

!خیرات نیس. حق تو می گیری -

معین جوشی می شود و سر جلو می کشد! جوری که مشتش

!به وسط میز می خورد و فکش می لرزد

دِ خیراته داداش! به همون خدای خودتون که خیراته! یادت -

رفته ما لکه ی ننگ و آخ و تف شده ی آسدمیرزاییم نه؟! یادت

رفته نزدیک شدنتون به این تنِ حرومِ خور یعنی آه و ناله و
نفرینش؟ یادت بیار سید! یادت بیار ببین واس کی خیرات می
کنی! خیرت میرسه این ورا یا نه! ببین آه و نفرین پشتت
!نباشه

قرار نیس حاجی چیزی از این موضوع بفهمه -

برادرش است و آرامی کلامش همیشه! برعکس زود جوش
آوردن های معین! مثل آب سردی می ماند که بر روی آتش
برادرش می ریخت! نگاهی به چشمانِ پر از سوال و پر از شک
:و تردید معین می کند و ادامه می دهد

یه قرار مردونه بین خودمون! نه کسی متوجه می شه و نه -

!ضرری به کسی می رسه

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

پست 47#

توبه شکن

معین نفس فوت می کند و تکیه می دهد به پستی صندلی
اش. نگاهی به اطراف می کند و در همان حال می گوید
دیوارا موش دارن و موشام گوشای خوشکل موشکل! خبرا -
!واس حاجی بازاری زود می رسه
!محمدمتین مطمئن حرف می زند و محکم
!کسی جز من و خودت خبردار نمیشه. مگه خودت بخوای -
معین بالاخره چشم از منظره اطرافش می گیرد و به برادرش
نگاه می کند
!چی می خوای ازم؟ -

!از ارث محرومی -

معین چشم ریز می کند و محمد متین ادامه می دهد

!نیم ارثیه من میشه مال تو ! کتا و رسما -

چشمانِ معین بی حرکت می شود و مات و محمدمتین با

همان لحن معمولی می گوید

ازدواج که کردی نیم دومشو بعد از مطمئن شدنم بهت می -

!دم

معین هنوز به همان حالت برادرش را می نگرد و مبهوت! انقدر

سکوت می کند که محمدمتینِ خونسرد لیوانی آب سر می

کشد و معین یک هو در میانِ بهتش به خنده می افتد! خنده

ای که قاه قاهش در رستوران بالا می رود و همه نگاهش می

کنند و محمدمتین تکیه می دهد به پشتی صندلی! دست

هایش را در سینه قفل می کند و برادرش را می نگرد

!جوک گفتم؟ -

:معین در بین خنده می زند روی میز و رو به برادرش می گوید

نه! حال کردم ...بد حال کردم خدایی! بهتر از این نمی -

!تونستی پسر حاجی بودنت و به رخ بکشی

!معین من شوخی ندارم -

خنده معین قطع می شود و دوباره عصبی شده چشمانش بالا می کشد. عین ببری که قصد حمله به هم نوعش را دارد و می

:گوید

- این خوابای صواب دار تو برو واس دوست رفیقای حاجی ببین -

داداش! از ما بر نمیاد واس شما کار خیر کنیم! نونتونم از

گلومون پایین نمی ره! میشه همون گرزه که گفتم! پاره مون

!می کنه

اجبارت نمی کنم. فکر کن اول! قرار نیس کسی رو خبر دار -
کنیم. من از ارثم می گذرم و تو از مجرد بودن! گفتی پول
داشته باشی، مشکلی با ازدواج نداری نگفتی؟

معین پوزخند می زند

کووو حالا تا ارثیه؟! این ارث عین همون مهریه اس داداش! -
کی داده کی گرفته؟ گیرم من زن بگیرم و شمام ارثتو
بخشیدی واس ما! کو اون ارث که نون شه و من بذارم کف
دست اون زن بدبخت؟

!خرج ازدواجتو میدم -

معین باز می خندد و می گوید

خیلی دلم می خواد بدونم از این قول و قرار چی می رسه -
!بهت ؟

محمدمتین نیم نگاهی به او می کند و می گوید

!انقدری هست که از ارثم دل بکنم -

معین ابرویی بالا می اندازد و سوتی بلند می زند. و بعد باهمان

خنده سری تکان می دهد

...ارث و داشته باشیم! ازدواجم بکنیم! خرجمونم بدن آخ آخ -

محمدمتین به میان حرفش می رود و اضافه می کند

اما خودت کار می کنی! یه کار درست و حسابی که ازش -

!مطمئن باشی

معین نگاهش می کند و او ادامه می دهد

!یکی از شرطامه -

باز معین می خندد و چقدر که همه چیز برایش مسخره جلوه

می کرد. این یکی را هیچ وقت نمی توانست از جانب برادرش

حدس بزند! که مثلاً بیاید و از او چنین چیزی بخواهد و برای
!چه؟ فقط یک ازدواج؟

ازدواج کنم چی بهت می رسه؟ چی از اون ارث کلون واس -
!آق داداش ما بالاتره؟

محمدمتین نفسی می کشد و تن جلو می کشد و آرنج روی
میز می گذارد. دستانش را درهم قفل می کند می گوید

خوب فکراتو بکن معین! موضوع شوخی نیس. موضوع -
زندگیته! چیزی که ازت می خوام و تا آخرِ عمرت می خوام! تا
ته تهش! وایمیستم بالای سرت و خطا کردی ازت نمی گذرم!
راه برگشت نداری! اگه رفتی مث مرد می مونی سر قولی که
دادی و تا ته می ری! می شی مرد زندگی و مردونه می
چرخونیش! رفیق بازی و کلوپ و هرچی که الان داری تعطیل
می کنی! خم به ابروی این زندگی بیاد قیدِ هرچیزی که
...بینمونه رو می زنم معین! حتی شده

مکت می کند و معین ابرو در هم کرده و محمد متین آرام تر
ادامه می دهد:

!حتی قیدِ هم خون بودنمونو -

دستِ معین را می بیند که مشت می شود و به شدت فشرده و
رگ هایش بیرون می زند! پوزخندی تلخ بر لب های برادرش
!می نشیند و صدایش در گوشِ محمدمتین می نشیند

بیچاره اون دختری که قراره اسیر این قول و قرار بشه! کی و -
آسدمیرزا خواب دیده واسم؟ یا نه! حاج خانوم نشون کرده؟!
هان؟ از همون چادری های سر کلاس قرآنش لابد؟! بازی
جدید حاجی که نیس ایشالله؟! که سربراهمون کنه و مرد
زندگی شیم! حالا دیگه تو رو انداختنت جلو داداش؟! بگو اصل
!حرف و من می شناسم اون قماش و

حاجی و نه حاج خانوم، نه می فهمن و نه قراره بفهمن! اون -

!دختره من می گم کیه

معین آب دهانی قورت می دهد و صدایش به زور از دهان

:خارج می شود

!کیه؟ -

محمدمتین با تمام خونسردی اش مکث می کند و در چشمان
معین زل میزند. مکثش به شدت طولانی می شود! و پس از آن

:بالاخره می گوید

!قاصدک -

×××× کی_ ممنوووع_ فوروارد_ پست_ ها_ ممنوع#

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

پست 48#

توبه شکن

تک خندش پس از ده ثانیه خیره شدن نگاهِ نفهم و پر از
سوالش در چشمانِ محمدمتین می شود! ده ثانیه پلک نمی
زند و پس از آن هم تک خندی آرام می زند و می گوید

!امشب گیر آوردی مارو انگار -

برادرش اما او را درک می کند. این پسر را مانند مادری که
بچه اش را می شناسد، می شناخت. برای همه رفتارها و

واکنش هایش فکر کرده بود

گفتم شوخی ندارم! تو با قاصدک ازدواج کنی ارث من مال تو -
میشه! فکر نمی کنم خودتم بی میل باشی بهش! می تونی

خوب فکر کنی و بعد تصمیم بگیری. درسته حالا گذشته یه
...چیزایی شده که

مشت بعدی معین که وسط میز کوبیده می شود، محمدمتین
حرف در دهانش می ماند و نیمی از برنج های در بشقاب
جلوی معین می پرد در هوا و روی میز می ریزد! معین با
دندانی که روی هم می فشارد سر جلو می کشد و از بین دندان
هایش می غرد

نمی دونم چی خونده تو گوشت و داره چه غلطی می کنه که -
واس ماس مالی گنداش می خوی ببندیش به ریش من! ولی
اینو بدون پسر حاجی! اینو بدون همین دختر بود که دنیای
من و توی داداش، شد این! شد من این ور میز و تو اون ور میز!
!من یه دنیا و شمام یه دنیا

مشتش هنوز فشرده می شود و صدایش پایین تر می رود

گذشت آره! ولی گذشته و اون دختر شده یه دیوار بتنی بد -
مصوب! یه دیوار که بین من و خانوادم کشیده شده تا اون سر
دنیا! به جونشم بیفتی دیگه خراب شدنی نیس که نیس! یه
دیوار که تا عمر دارم شب و روز یادم می کشه من از نداری
موتور زیرپامو می فروشم و داداشم بهترین ماشین و سواره! یه
دیوار که انگار گذاشتن رو این سینه و د فشار بده

با یک دست می زند محکم تخت سینه خود و ادامه می دهد
هر روز دردشو به جون می خرم و هی می زنم تو مخ دربه -
درم که یادم بره من خواستمش و اون تو اوج خواستم تن داد
به هرزگی! دل دادی بفهمی چی می گم پسر حاجی؟ دل
دادی که جلو چشت لت و پار شدن دلتو ببینی و نتونی به
کسی بگی؟ شده بخوای از درد قلب بی صاحبت عربده بزنی و
صدات در نیاد؟! شده خاطرخواه باشی و تو اوج امید و عشقت
ببینی تن و بدنش، گل به گل زیبایی هاش که رویاشو داشتی،

مال...مال همه مردای بی پدر و مادر محلت شده؟! شده شب تا
صبح هی بکشی...محکم بکشی زیر گوشت و زار بزنی و باز
باورت نشه که چیکار کرد باهات؟! که ندیدت و هیچی حسابت
...کرد و گند زد بهت! که رفت و

صدایش در میان بغضِ مردانه اش خفه می شود. انگار که
همان بغض با همه دردش بالا می زند و دست روی گلوی
مردانه می فشارد. ادامه نمی دهد و می خندد به مسخره و
آرام! و محمدمتین تنها ساکت نگاهش می کند. بی هیچ
!حرفی

معین صاف می نشیند و می گوید

آمیرزاتون می دونه گل پسرش داره ارثشو به چی محروم می -
!کنه؟

کلید که در قفل می چرخد در خانه با شدت باز می شود می
خورد به دیوار و بچه مانند توپی وارد خانه می شود! با همان
کیفِ مدرسه ای که در دستش می کشد

!سلااام خوشکله! ما اومدیم خوش اومدیم -

قاصدکِ غرق در گوشی اش با صدای شادِ ایلیا کمی می پرد و
ایلیا کیفش را به یک طرف شوت می کند و کفش هایش را
یک طرف و می دود. صدای محمدمتینی که پشت سرش وارد
می شود و همه چیز را می بیند بالا می رود

!این چه وضعشه؟! برگرد کیفتو بردار کفشاتم بذار سرجاش -

ایلیا بی توجه به سمت قاصدک می رود و قاصدک با خنده از
جا بلند می شود. ایلیا می پرد در آغوش او و همانطور در

جوابِ پدرش داد می زند

وقتی خودت نمی تونی بپری بغل خوشکله حسودی نکن -

باباجونم! زرنگی خودت جمع کن

قاصدکی که بچه را در آغوش گرفته یک آن چشمانش گشاد
می شود و نگاهش بی اختیار به سمتِ محمدمتین می رود و

محمد متین سرخ شده چشمش بر روی بچه اش مانده

چنان قیافه ی محمدمتینی که به سختی می شود حرصش داد
برایش لذت بخش است که می زند زیر خنده و بچه هم در
بغلش غش غش می خندد. سر به سمتِ لپ های سفید و
تپش می برد و چندین بار می بوسد و قلقلکش می دهد و
بچه ریشه می رود

و مردِ منفورش به اتاق می رود و در را که می کوبد، قاصدک با
خنده در گوشِ ایلیا می گوید

شیطون -

می گذاردش زمین و می نشیند تا هم قدِ بچه شود و دستی در

موهای بور و زیبایش می کشد

دلَم برات تنگ شده بود وروجک -

منم دلَم تنگ شده بود ولی بابا می گفت اجازه ندارم پیام -

خونه! حتی گفته بود نگم یه خوشکل تو خونمون داریم! من که

می خواستم به بابابزرگم نشونت بدم! عمو معین می گه بابا

بزرگ خوشکلا رو دوس داره

چشمانِ قاصدک مات می شود و لحظه ای سکوت می کند!

نمی دانست بخندد یا گریه کند در این حال

تو مگه پسرِ خوب بابات نیستی کوچولو؟ -

ایلیا دستِ تپلش را زیر چانه می گذارد و چشمش را کمی

تنگ می کند به نشانه فکر کردن

اوممم! نمی دونم بابا که همش بهم می گه پیرم کردی بچه! -
این یعنی پسرِ خوب!؟

قاصدک می خندد به آرامی و می گوید

آره! یعنی پسری که وقتی باباش چیزی بهش می گه حرف -
!گوش می کنه و به بقیه حرفی نمی زنه

[۵۹:۱۰۰۲۰,۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #49

توبه شکن

:ایلیا سری به معنای باشه تکان می دهد و می گوید

باشه! تو میای امشب تو اتاقِ من بخوابی؟ -

ابروی قاصدک بالا می رود و با خنده موهای بچه را بهم می

ریزد. می داند که محمدمتین نمی گذارد و می گوید

!من پیامِ اتاقت ممکنه خوابم نبره -

:لب های بچه آویز می شود و می گوید

چرا؟! خوابِ زامبی ها رو می بینی؟! نترسیا! من کنارتم! مَثِ -

!مرد

قاصدک از این شیرین زبانی دلش غش وضعف می رود و می

:گوید

!تو زامبی ها رو از کجا می شناسی؟ -

:بچه سر جلو می کشد و در گوشِ قاصدک آرام می گوید

شبا که بابا می خوابید با عمو معین دوتایی تو تاریکی می -
دیدیم! ولی عمو یه جاهای رو چشامو می گرفت
سر که پس می کشد قاصدک باز می خندد و بچه هم با خنده
ای قاصدک خندان می شود
مامانت سر تو چی خورده این شدی آخه؟! -
مامانم؟! -

به یک باره همه شور و شوق از قیافه ی ایلیا پر می کشد و
چشمانش بی فروغ می شود
بابا می گه مامانم از اون بالا، از پیشِ خدا همیشه نگام می -
...کنه! حتی شبها که می ترسم و دلم واسش تنگ می شه

دلِ قاصدک از دیدنِ تر شدنِ چشمِ بچه می ریزد و صدای
محمدمتین مانعِ دستی می شود که می خواهد بچه را نوازش
کند.

ایلیا لباسشو عوض کن، دست و روتو بشور زود بخواب! دیره -
قاصدک از جا بلند می شود و هنوز نگاهش درگیر ایلیا است و
ایلیا سر پایین انداخته از جلوی پدرش رد می شود و تنها می
گوید:

شب بخیر -

صدای آرام و مظلوم شده اش لرزه بر جانِ قاصدک می اندازد.
انقدر که تا رفتنِ بچه به داخل اتاق، نگاهش می کند و چه بر
سرِ مادر این بچه آمده بود؟! چرا هیچ وقت از معین نپرسید که
این بچه در زندگی برادرش چطور آمده!؟

اگه نگرانِ مادرتی میریم دنبالش میاریمش این جا -

چشمانش زود بالا کشیده می شود و این مردِ غریبه بیش از
خودش به مادرش اهمیت می داد. به فکر همه چیز بود! همه
چیز!

سری به طرفین تکان می دهد و می گوید

این موقع شب نمی خوام در دسرِ بزرگتری درست بشه. ننه -

!تاج برمیاد از پسِ اون مرد

اگه بر نیومد؟ کم آورد؟ -

قاصدک خودش را روی مبل رها می کند و نفس می کشد

من خودمم وصله اضافی ام اونو چطوری دنبال خودم بندازم؟ -

!حتی جای خواب ندارم

تا هر وقت بخوای می تونی اینجا بمونی و مطمئن باش -

!مشکلی برات پیش نیاد

قاصدک سر بالا آورد و نگاه به اوی ایستاده و قد و بالایش کرد و
او طبق همیشه نگاهش نمی کرد. چشمش جایی مانند فرش
زیر پای قاصدک بود.

!چرا کمکم می کنی؟ -

صدای مردانه اش یا به خاطر خواب بچه اش آرام شده بود و یا
:که همان آرامشِ همیشگی بود! که می گوید
!گفتی بدهکارم بهت -

اینطوری می خوای صاف کنی شاهزاده؟! با انداختنِ من به -
برادرت!؟

سکوت می شود بینشان و محدمتین لب به دندان می گزد.
همانطور سربه زیر و تنش را یک طرفه تکیه داده به دیوار
و کمی هم کلافه ! چنان با سکوتش قاصدک را می آزارد که
قاصدک پوزخند می زند

حتی اگه برگرده هم هیچ وقت نمی تونی دلشو با من صاف -

!کنی! اینو می دونستی؟

!معین هنوز دوست داره -

دل دخترک زنجیری می شود و بند پاره می کند! آبِ دهانی

:قورت می دهد و می گوید

!از همونا که صدمه دارم گوشم گفت و پاش نموند؟ -

باز مکتی بینشان می شود و محمدمتین قدم بر می دارد. می رود کمی آنطرف تر از قاصدک و بر روی مبلی می نشیند. آرنج

!بر روی زانو می گذارد و دستانش را در هم قفل می کند

شما نیاز دارین باهم صحبت کنین. معین به عنوان یه مردی -

که غیرت داره رو یکی مَث تو، دلیلای خودشو داره! کاملاً حق

!داره

نگفتم حق نداره! همه حقا با اون! ولی اونی هم که قاتله قبل -
از اعدامش فرصتِ حرف زدن داره! فرصت دفاعش می دن! اون
حتی دیگه نگاهمم نکرد

!من فرصت میدم -

قاصدک با امید نگاهش می کند و محمدمتین ادامه می دهد
من این فرصت و برات جور میارم حرفتم بزنی! هر چیزی که -
لازم می دونی بگی تا اون متوجه بشه تو مجبور شدی، تو
!خودت نخواستی و هرچیزی بوده از سر شرایط سخت بوده
اگه گفتم و باز راهِ خودشو رفت چی؟! اگه ...اصلا اگه برگشت -
و هربار همه چیز و کوبید تو سرم چی؟! اگه هی یادش بیاد و
...نمیشه! به خدا نمیشه! از هیچی نمی گذره...نمی تونه! اون
!آدمش نیس

دست لرزانش را جلوی دهان می گیرد تا نزند زیر گریه و
محمدمتین چشم بالا می آورد. نگاهش می کند و می گوید
!عاشقت مگه نبود؟ -

قاصدک سر بالا نمی آورد و سر تکان می دهد و محمدمتین
می گوید
بود یا نبود؟! -

دست از روی دهان بر می دارد و آهسته می گوید
!بود -

چشم در چشم می شوند! در یک لحظه فقط و محمدمتین می
گوید:

اگه بود پس می گذره! نه فقط از اون شرایط و گذشته تو! از -
!هر چیزی که مانعه می گذره تا بهت برسه

قاصدک تنها نگاهش می کند و محمدمتین چشم برمی گیرد.

از جا بلند می شود و وارد آشپزخانه می شود

!شام خوردی یا برات بیارم؟ -

به سختی جواب می دهد و به سختی از فکر بیرون می آید

!اشتها ندارم -

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۵۰#

❗ توبه شکن

دیگر جوابی نمی گیرد و پس از لحظاتی که هنوز درگیر معین
است و برگشتی که محمدمتین از او می گوید، می بیند که او

با سینی از آشپزخانه بیرون می آید. سینی را روی میز جلوی
قاصدک می گذارد و خم می شود. میز را تا جلوی پای قاصدک
می کشد. قاشق و چنگال را از درون سینی برمی دارد و در
بشقاب می گذارد. چشمِ قاصدک بی اختیار می رود به سمتِ
بشقاب برنج و ظرف خورشی که بویِش اشتهايش را تحریک
می کند

!تا سرد نشده بخور -

گرمش هم کرده بود؟! شاهزاده هم بلد بود غذا گرم کند مثلاً؟
این کارها چه بود می کرد و انقدر تعجب در جانِ قاصدک می
کاشت

بدت نمیداد من لب و دهن بزخم به اینا؟! -

اویی که در حالِ رفتن به سمتِ اتاقش است می ایستد و
قاصدک می گوید

اون اوایل که تازه کار بودم، می شنیدم در و همسایه بهم می -
!گن نجس

:ابروهای محمدمتین درهم می شود و قاصدک ادامه می دهد
یه بار نذری آوردن برامون! من رفتم گرفتم. از همسایه بغلی -
بود! همونجا تو حیاط نشستم به خوردن! اد زد و همسایه
برگشت دنبال کاسه ش و دید کله م تو ظرفه! دویدم برم زیر
شیر آب ظرف و بشورم دیدم رفت! به ننه تاج گفتم کجا رفت
پس؟! گفت گفته نمی خوامش دیگه! بندازین جلو سگ و گربه
!ها برای غذاشون

.نیشخند می زند و سر می چرخاند و به محمدمتین می نگرد
تو چی شاهزاده؟ شما که خیلی نجس و پاکی واستون مهمه! -
طهارت می گیرین، وضو می گیرین! راضی من لب بزنم به
!ظرف و ظروف؟! یا پشتِ سرم می خوی بندازی سطل؟

!غذاتو بخور -

پس از آن همه حرف تنها همین جوابش می شود. می رود و
وارد اتاق ایلیا می شود و قاصدک باز، چشم به غذا می دوزد.
چقدر گرسنه بود خدا! چقدر درخانه دلش می خواست غذا

!بخورد و نمی خواست به هیچ چیز دست بزند

هنوز با خودش درگیر است که صدای روی هم گذاشتن آرام
در اتاق را می شنود. سر نمی چرخاند و محمدمتین می آید و
می گوید:

!برات تو اتاقِ ایلیا جا انداختم -

سرش بالا می آید و چشم می دوزد به او و با علامت سوال!
محمدمتین می فهمد و ادامه می دهد:

خواسته خودش بود. گفت دوس داره پیشش بخوابی! البته اگه -
!خودت مشکلی نداشته باشی

چه مشکلی می توانست داشته باشد؟! خوابیدن کنار آن بچه ی
شیرین چه مشکلی داشت مثلاً؟! جز این که باز به تعجب
!هایش در مورد این مرد اضافه می کرد هیچ مشکلی نداشت
فکر می کردم دوس نداری تو اتاقِ بچه ت بخوابم! -
یعنی...خب طبیعیه که هر کسی خوشش نیاد که یکی م
...من

محمدمتین برگه هایی به دست دارد و باز سر جای قبلی می
نشیند. می گوید

!الان که دیگه مبینا نیس غذا نمی خوری -
لبی می گزد و این شاهزاده کاش انقدر همه چیز را راحت نمی
دید ! کاش مثلِ بقیه رفتار می کرد نه انقدر... اذیتش می کرد
!شاهزاده! داشت همه باورهایش را خراب می کرد

خواهرت جز این که خوشش نمیاد با من غذا بخوره! کلا -

خوشش نمیاد چشمش به من بیفته! مَث همه

:سرش در کاغذهایی است که جابه جا می کند و می گوید

کسی که مدت ها یه حرف و از افرادِ مختلفی بشنوه مسلما -

باورش می کنه! چه اون حرف درستش باشه چه غلط و چه

دروغ و چه یه تهمت بزرگ! بعد از این برگردوندن این باور

!آسون نیس ولی طی زمان ممکنه

دلش می خواست بگوید " تو چه باوری بر من داری؟ چه

باوری که متفاوت تر از بقیه رفتار می کنی؟" و اما نمی گوید!

تنها قاشق و چنگال برمی دارد و غذایش را شروع می کند و

خدا می دانست که لذیذترین غذای عمرش را می خورد. از آن

شدتی که گرسنه بود و غذای شاهزاده هم، زیادی می چسبید

!برات کار پیدا کردم -

سرعتِ جویدنش آرام می شود و نگاهش می کند و محمدمتین
خودکار به دست روی کاغذ شروع به نوشتن می کند و در
همان حال می گوید:

یه کاری که هم می تونی دانشجویی انجامش بدی، هم پولش -
کافیه!

به این سرعت؟ -

او کاش درست و حسابی یک بار نگاهش می کرد

همچین سرعتی هم نبود! این کار از قبل مد نظر خودم بود -
برای یه سری دانشجوها! اما عقبش می نداختم چون نه آدم
!مورد اعتمادشو داشتم نه وقتشو

قاصدک غذای در دهانش را محکم قورت می دهد و خیره
محمدمتین! خدایا این مرد داشت چه می کرد؟! به راستی
!قصدهش بود او را از راه کثیفش بیرون بکشد

!چه کاریه؟ -

او برگه ای که رویش نوشته است را تا جلوی چشمش بالا می آورد و نگاه می کند و همانطور خودکار میان انگشتش مانده و

می گوید:

میشه گفت هنریه! یه کاری که توخونه انجام میشه و زیادم - سخت نیس. از خودت شروع میشه و می تونی کم کم که راه افتادی، همکار بگیری و خودت کنار بمونی مدیریت کنی! اما

!اول از همه خودتی و خودت

لیوان آب درون سینی را بر می دارد و قلوپی می خورد. فکر می کند! کار کند مثلاً؟ آن هم خودش و برای خودش و پول حلال در آورد؟ می شد!؟

!چه هنری؟ -

محمدمتین کاغذ را می گذارد و دوباره شروع به نوشتن می
کند و می گوید:

[۵۹: ۱۰۰ ۲۰۵, ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 51#

توبه شکن

تابلو سازی! تابلوی برجسته می سازی و برای شرکتی که -
اسپانسر این جور چیزاست، می فروشی! فروشت حتمه چون
این کار از طرف اون شرکته! آشنا هم هست. رییش یکی از
!دوستای خودمه. به رشته خودتم نزدیکه! سخت نیس

به رشته اش که نزدیک بود هیچ! از علاقه های دیرینه اش هم
!بود. از آن ها که به خاک سپرده شد
!آره! نزدیکه -

خوبه! مشکلی نداری باهاش؟! -

!نداشت اما ... کجا؟! در کدام خانه؟! در کدام سرپناهی؟
... نه ولی -

محمدمتین سر بالا می آورد و قاصدک نیشخند می زند
من نمی توانم تو خونه تیمور این کارا رو انجام بدم، یعنی -
... ببینه لگد می کشه زیر همش و

لبخندِ کوچک ظاهر شده بر روی لب های محمدمتین به
مکش می کشاند

مگه می خوای باز برگردی رو پله اول؟! -

صدای قاصدک ریز است و اما شنیده می شود

!نه -

فکرِ برگشت تو اون خونه رو داشته باشی، معین و نمی تونی -

بدست بیاری! اون مرد بیش از هرکسی تو رو به چیزی که

!نباید وادار می کنه! از نرفتن به اون خونه شروع کن

!نه تاج چی؟ -

!اونم باهم حلش می کنیم -

و قاصدک لب به دندان می گزد و خیره محمدمتین ! انقدر که

لحظاتی سپری می شود و صدایش آهسته از گلویش بیرون می

!زند. هرچند جوابش را یک بار شنیده اما انگار باور نمی کرد

چرا انقدر کمکم می کنی؟! -

دستی که شاهزاده در حال نوشتن است بر روی کاغذ می ایستد. و قاصدک منتظر نگاهش می کند. او اما برگه ها را دسته می کند و با آرامش خودش، از جا بلند می شود. قدم زنان پیش می آید و برگه ها را جلوی قاصدک می گذارد.

بخون کامل در مورد کارت همه چیز و توضیح داده! بخون و -

اگه سوالی داشتی از خودم بپرس

چشمِ قاصدک پایین می رود و بر روی کاغذهای آچار می افتد.

که او خودکارش را روی آن ها می اندازد.

برگه آخر برگه رضایت برای عضو شدن تو کاره! اگه موافق -

بودی پرش کن فردا می برم برای شرکت

باز چشم بالا می کشد تا سوال بپرسد و می بیند که او وارد اتاقِ خود شد. در را که می بندد قاصدک ناباور برگه ها را برمی دارد!

خواب نمی دید که می خواست خودش کار کند و خودش پول
در آورد، می دید؟! آن هم مثل یک آدم حسابی و از راه
!حلالش؟! می شد خدا؟

XXXX کی_ممنووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 52#

توبه شکن

:پیاده می شود و در را می کوبد و می شنود

!اصلنم درس نمی خونم -

ریموت ماشین در دستِ چپش است و دکمه را می زند. صدای
قفل شدنِ درهای ماشینش به گوش می رسد و در حالی که بر
می گردد و در کوچه ی تاریک و آب و جارو شده محل قدم
برمی دارد می گوید

!پسرِ بدِ و که زورخونه نمی برن! اونم پسرِ تنبلِ درس نخون و -
صدای ایلیا در پشت گوشی با حالتِ گریه می شود و
محمدمتین همه رفتارهای بچه اش را از بر است. تصور می
کند اکنون لب های سرخش را به بیرون داده و می گوید
!ولی من پهلوونم! خودِ کبلایی گفت باباجونم -
لبخند بر روی لب های محمدمتین ظاهر می شود و تاکیدانه
می گوید

!کبلایی نه و کربلایی! دفعه چندمه می گم درست صدا بزن -

خب آخه مامان بزرگ می گه، چرا پس مامان بزرگ و دعوا -
!نمی کنی هان باباجونم؟

اولا که من دعوات نکردم. شما پسر منی و مامان بزرگ -
بزرگترمون! یاد دادن این چیزا برای کوچیکتراست مث شما!
بعدم پهلوون بخواد با من زور زوری بیاد زورخونه و درس نخونه
!و فردا املاشو بشه ده! کربلایی نمی گه چه پهلوون تنبلی؟
خیلی ام خوبه! همش بیست بیست! چقدر بیست؟ حسودی -
!نکن باباجونم، تو که پهلوون نیستی به من حسودی می کنی
لبخند آرام محمدمتین دندان نما می شود و جلوی در زورخانه
می ایستد. صدای خواندنِ مرشد و ضربِ تنبک واضح به گوش
می رسد و او گوشی به دست کمی چرخ می خورد و می گوید
برو درستو بخون دفعه بعد میارمت! جایزه املاي نمره بالات، -
!هوم؟

باشه! تازه من دارم با خوشکله پاستا می خورم، دلت بسوزه -

نوش جون! شیطونی نکن درستم بخون. مٲ یه مرد مواظب -

مهمونمون باش تا پیام

چشم! ولی مرد و که شمایی باباجونم من پهلوونم! مٲ یه -

پهلوون مواظب خوشکله ام تا بیای

و باز محمدمتین می خندد و پس از یک خداحافظی پر از

بوسه های پشت تلفن پسرکش ؛ بالاخره قطع می کند

گوشی را که رویش تصویر در حال چشمک زدن ایللیاست را

نگاهی می کند و قفلش می کند و در جیب شلوار سر می

دهد.

وارد می شود و با ورودش خم می شود و از در زور خانه پا به

داخل می گذارد. همان دم به نشانه احترام و اول از همه سری

برای مرشد و بزرگان زورخانه تکان می دهد و مرشد در میان

ضرب زدنش دستی به زنگ آویز جلوی رویش می زند و می
گوید:

سلامتی سید صلوات -

صدای صلوات همگان بلند می شود و او با اقتدارِ همیشگی
اش، با گام های پر از ابهت و آرامش پیش می رود و در جای
تماشاچیان، پدرش را می بیند. نزدیک می شود و برایش جا باز
می کنند. با سلام و دست دادن با این و آن بالاخره کنار پدرش
می نشیند.

سلام حاجی -

آسد میرزای تسبیح به دست، دانه ای از تسبیح دانه درشتش
می اندازد و بدون نگاه کردن به پسرش و همانطور که خیره
ورزشکاران است می گوید

علیک سلام پسر! راه گم کردی بابا -

مرشد بسم الله می گوید و با ضربِ تنبک شروع به خواندنش
می کند و محمدمتین سرش کمی پایین می افتد و می گوید
شرمنده این یکی دو هفته یه کم درگیر بودم، هرچی کردم -
!بیام نشد

دانه ی بعدی تسبیح را پدرش می اندازد و هنوز نگاه به سمتِ
پسرش کج نکرده است. محمدمتین هم مثلِ او نگاه به
:ورزشکاران دارد و پدرش می گوید

بعد دو هفته اومدی حalam چسبیدی بغل دست ما؟! پاشو -
!یا علی بگو

پیشِ چشمشان ورزشکاران در حال درجا زدن هستند و
هماهنگ با ضرب زدن مرشد، وسطِ گود زورخانه دایره وار
ایستاده اند و پا بر زمین و به آرامی می زنند
!اگه رخصت بدین امشب و تو گود نرم -

آسدمیرزا و گاهی اقتدارش همانی بود که پسرش محمدمتین
به ارث برده بود! محکم بودنش و آن اخم های هرازگاهی اش
پشتِ ابروهای جو گندمی ، همه و همه نشان از سفت و سخت
بودنِ این انسان داشت

امشب و فردا شب و ده شب دیگه! نرو گود ولی در نرو سیدا! -
در نرو که رخصت نمی دم اون درگیریتو! عادت ندارم به
ندیدنِ وسط این گود! نخواه که عادت کنم به کم دیدنت و
بودنت! یکی و ازم زدن بسمه. واسه همه عمرن نبود اون یکی
!بسه! منو با مشغولیتات در ننداز

سرمی چرخاند به سمتِ پدرش و نیمرخ و ریش های سفید
پدرش لبخند به لبش می نشاند. می گوید

!چشم! شما بخواین گودم می رم -

دانه ی بعدی تسبیحش را پیرمرد می اندازد. می گوید

!تو از قضیه این دختره خبر داری؟ -

نگاهش و تنش با هم بی حرکت می شود. آسدمیرزا اما منتظر

:جواب او نمی ماند و ادامه می دهد

باز حرف پیچیده تو بازار! این دفعه رو چی می خواد بشه خدا -

!خودش به خیر کنه

آب دهانی قورت می دهد و چشمی می بندد و باز می کند. می

:گوید

کدوم دختر؟ -

پدرش بالاخره پس از یکی دو ثانیه بعد نیم نگاهی اش می

کند. اعتراف می کرد این از گوشه چشم نگاه کردن ها انگار

معین بود و معین فقط! چقدر که پدر و پسر وجه اشتراک

!داشتند و هردو با دو دنیای جدا

همینه دیگه سید! همینه! نیستی درست و حسابی! واسه -
خودت درگیری درست کردی که نباشی و دم پر همین حرفا
!نمونی! می شناسمت من! منتها تو نخوای بدونی هم می شنوی

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 53#

توبه شکن

خواه ناخواه کلاغ زیاده و پرشش این ور و اون ور زیادتر! خبر و
!تو این محل زود میارن برات! نگو که نمی دونی کی و میگم
نگاه از پدرش می گیرد و سرش این بار بیشتر پایین می افتد و
تا جایی که پشت گردنش را پدرش می بیند و می گوید

تیمور راه افتاده تو بازار! شب و روز! صبح و ظهر به التماس -
که پیداش کنین، که دختر گم شده و شما به خاطر خدا، از رو
صوابش دست به یکی کنین و پیداش کنین! که شاید زده و
اسیرِ نا اهل شده و تا حالا جوون مرگ شده! که شاید زده و از
رو کج عقلیش فرار کرده و شب نیمه شب طعمه یه درنده
شده! وسط بازار لم داده بود به نعره زدن! پسرِ حاج رضا از
حجره در اومد رفت از میون جمعیت جمعش کرد. و گرنه که
...این مرد زبونِ آدمیزاد تو ذاتش نیست

سکوتِ محمدمتین طولانی می شود و پدرش پشتِ هم تسبیح
می اندازد. صدای برخوردِ دانه های تسبیحش در میانِ صدای
ضرب تنبک و صدای مرشد گم می شود و محمدمتین خیره
است. خیره مرتضی یکی از دوستان مسجدی و زورخانه که
اولین نفر برای چرخش وسط گود به میان می رود و پدرش
کنار گوشش می گوید:

دختر خوب و بدش با خودش و خداهش بود ولی حکما فرار -

کرده! از این مردک بالاخره فرار کرد

آرنج دست هایش را روی زانوهایش می گذارد و کمی به جلو خم می شود و نگاهش اما از روی چرخش مرتضی وسط گود،

ذره ای تکان نمی خورد. مرشد می زند با ضرب تند

فرار هم نکرده باشه لابد جا و مکانش دادن! که اگه داده -

...باشنش ، که اگه شریک گناهش شده باشن

معین تو این موضوع دخالتی نداره حاجی -

نگاه پدرش را حس می کند که می چرخد به سمتش و او همانطور محکم نشسته و با سفتی تمام عضلاتش، نگاه به گود

دارد!

معین و در نندازین با این جماعت! اون پسر بعد یک سال -

هنوز از جا بلند نشده که باز بخواد با دماغ به زمین بخوره! من

خبر دارم حاجی! من از برادر خودم بهتر از خودِ خودم خبر دارم! اون تو هیچی دست نداره. مونده پای قسمش و از همه بریده! بریدنی که دیگه باهیچی این طناب پاره رو وصل نکنه!
!که نکنه! راه نمی ده! به خاطر شما راه به هیچی نمی ده

لبی تر می کند و چشم بالا می کشاند و نگاه در دو گوی چشم پدرش می اندازد. می بیند دردی در نی نی این چشمان بیداد می کند و اما می گذرد... نمی خواهد بشکافد این درد چیست و
می گذرد و می گوید

پای معین و وسط نکشین! معین به اندازه کافی زخمِ حرفای - این جماعت و به تن داره! بخوان این دفعه اسم از این پسر بیارن، بخوان دهن به دهنش کنن و نقلِ دهنِ خاله زنکای پچ پچ کنون شه؛ من وسطم حاجی! خودِ من با همه اسم و رسم به عنوان پسرِ شما! می گن مال و یه بار غافل شدی و زدنت،

درست! دفعه دوم و سفت می چسبن حاجی! دفعه دوم و
!خودشون مال به باد نمی دن حاجی
از گوشه چشم می بیند که آسدمیرزا هیچ واکنشی نشان نمی
دهد. پدرش همانطور بی حرکت مانده و تنها تسبیح در
دستش این بار دانه نمی اندازد. این بار صدا هم نمی دهد! تنها
بالا می آید و در میان مشتش گرفته می شود و بعد هم
....محکم فشرده می شود

!!!کی_ممنوع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

از گوشه چشم می بیند که آسدمیرزا هیچ واکنشی نشان نمی دهد. پدرش همانطور بی حرکت مانده و تنها تسبیح در دستش این بار دانه نمی اندازد. این بار صدا هم نمی دهد! تنها بالا می آید و در میان مشتش گرفته می شود و بعد هم...

محکم فشرده می شود

یک سال پیشم همین طوری پشتش در اومدی که این شد! -

... پسر تو کله اش باده! بال و پرش می دی پر می کشه چشم از پدرش می گیرد و به گود زورخانه چشم می دوزد و ورزشکاران و پهلوان محل در حال در جا زدند. پدرش ادامه می دهد:

قسم و عهد و هزار آیه و دعا! واسه من توفیری نداره، واسه -
من پدر و اون مادر چشم به راه هیچ توفیری نداره. قسم بخوره
و چشمش هنوز دنبال دختر تاج ملوک باشه چی؟ قسم بخوره و
راهش به راه من نباشه چه فایده؟! اون بچه رو فقط خدا می
!تونه به راه بیاره

!نباید می روندینش حاجی! بارها گفتم. راهش این نبود -
جوونای این دوره باید سختی بکشن تا سفت و سخت شن! -
مَثِ ما قدیمی ها نیستن که بمونن دم پر آقاشون و چشم و بله
شون رو نوکِ زبون! نمی مونن خم و چمِ کار و زندگی
دستشون بیاد! خوششون نمیاد از پند و موعظه! آدم نصیحت و
تجربه هم نیستن! همشون کله شقه ن، باد تو کله شونه!
سختی می خوان تا مرد بار بیان! اون بچه لای پر قوی میرزا
بزرگ شد ولی بیشترم می موند، نازپرورده می شد. برعکس تو
از بچگی تو ذات و خونس سرکشی بود! اون وقتی که تو

گوشش می گفتم این دختر در حد تو نیست و دست بکش،
گمونش می رفت من دشمنشم و همه دوست و رفیق! گوشش
شد دروازه و حرف من پدر به باد رفت ولی حالا سختی بکشه،
باد و بود کله ش می خوابه. گشنگی بکشه، نداری و تحمل کنه
سفت میشه. خودش خودشو بکشه بالا و خودش زندگی بسازه،
نون و آبشو جور کنه، سخت میشه! یه روز بالاخره می فهمه
من بدشو نخواستم. اون سنگ بی خاصیت بدتر کیبم بخواد
الماس بشه باید واسش صبوری به خرج داد! تو دل زمین و تو
اوج حرارت و فشردگی! یکی دو روزه که نمیشه الماس و
درخشندگی تحویل بدی! زمان کینه رو صاف می کنه و آدما
!رو سفت! سخت

نفسی می کشد و زمزمه می کند و دوباره تسبیح می گرداند و
می گوید:

!زمان لازمه بابا...زمان -

و محمدمتین نگاهش ته گود است و گود اما حیاطِ خانه
آسدمیرزا! نگاهش بر روی پهلوانِ محل و شنا رفتنش است و
آن انقباضِ عضلاتِ پر حجمش و چشمش اما معین می بیند و
!هواری که می زند! درست یک سالِ پیش

'''

!بابا من می خوامش -

صدای فریادش همزمان می شود با گلدانِ سفالی که از لبه
استخر برمی دارد و بالای سر می برد و با شدت بر زمین می
کوبد. مبینا جیغ خفه ای می کشد و حاج خانوم بر صورت می
زند. معین اما عربده می زند وسط حیاط و پیشِ چشم خانواده
!اش

می خوامش! به والله می خوامش! همینی که هست و می -

!خوامش

می لرزد و صورتش سرخ شده و رگ های پیشانی و گردنش
متورم! آسدمیرزا بر روی تخت چوبی گوشه حیاط و با اخم
های درهم نشسته و سرش زیر! چرتکه می اندازد و معین
قدمی به سمتش بر می دارد

به کی قسم بخورم بفهمی حاجی هان؟! عشقِ مشق -
حالیته؟! تا حالا دلت گیر کرده جایی نتونی نفس بزنی همچین
بیخ گلو تو بگیره؟! حاجی از بیخ گلوم گرفته می فهمی؟ نمی
تونم نفس بزنم! دستمو ازش ببری معین مُرده! میره برنمی
!گرده حاجی! گوشت با منه دِ؟! منو نگاه

برادرش دستش را می کشد و دمِ گوشش می گوید

...آروم باش پسر -

دستش را از دستِ محمد متین می کشد و نگاه به حاجیه
:خانومِ گریان می اندازد. تک خندی می زند و می گوید

دِ آخه معین نوکرته اشکت واسه چیه هان؟! اشکت واسه -
چیه؟ بده می خوام زن بگیرم؟ بده معینت می خواد واست
عروس بیاره؟! بگو حاجیتون راه بیاد باهام! بگو پا تو کفشم
...نکنه

صدای "لااله الا الله" گفتنِ آسدمیرزا بلند می شود و کلافه
انگار در چرتکه انداختنش اشتباه کرده است، مکث می کند.
!معین چشم به سمتش می کشاند

حاجی به همون خدات قول گرفتم ازش. گفتم اجازه بدی -
بیاد دست بوست. بیاد واست قسم بخوره. دست رو قرآن می
ذاره. توبه می کنه! خودش گفت از هرکاری که شما ناراضین
توبه می کنه. دیگه حجاب می کنه. دیگه نمی دارم حرفش تو
در و همسایه باشه! کاری می کنم اون دختر قبلی بره و دیگه
کسی تو یادش نمونه! هان؟ خوبه حاجی؟ راضی می شی؟
نگاه به مادرش می کند

خوبه حاج خانوم؟ -

برمی گردد و نگاهِ برادرش می کند

داداش خوبه این طوری؟! داداش تو که می دونی، می -
شناسی قاصدکمو، بگو بد دختری نیس. بگو حاجی دلش قرص

!شه معین عروس بد نمیاره! تو خوب می دونی

محمدمتین شانه برادرش را می فشارد و معین با امید نگاهش
می کند. و محمد متین دهان باز می کند تا حرف بزند و
آسد میرزا نمی گذارد. با حرفش می زند وسطِ نگاه دو برادر و

می گوید:

!مشکل حرفِ مردم نیس -

معین برمی گردد و چشم به پدرش می دوزد و آسد میرزا سر از
روی چرتکه اش بالا می آورد و با آرامش و تحکم کلامش می

گوید:

[۵۹:۱۰۰۲۰,۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #55

توبه شکن

مشکل پیچ زدن زنکای محل نیس پسر! اگه حرف میاد و رو -
زبون مردم می چسبه و دهن به دهن می چرخه، یعنی یه
چیزی اون اول بوده که شده حرف و همچین چسبیده رو اون
زبون و کنده نمیاد! وقتی می گم اون دختر برای ما نیست
یعنی با کم شدن حرف و پیچ مردم باز در حدمون نیست!
یعنی با چارقد رو سرش انداختن و سر به زیر شدنشم نیست!
اونی که چارقد می ندازه، دلی باید حیا کنه! اونی که توبه می
کنه، دلی باید توبه کنه! اونی هم که می خواد از گناه برگرده،

باید خودش بخواد نه با زور و اجبار یکی مَثِ تو و به خاطرِ من
!و امثالِ من

معین امیدوار می شود و عصبی اما خنده ای می زند و باز قدم
جلو می گذارد.

حاجی توبه شم دلیه! با دل و جون داره میاد سمت واللّه! با -
دل و جون دل میده به این وصلت! تو بخواه تو فقط لب تر کن
!بگو بیادش، اون با دل و جون میشه اون عروسی که می خوای
آسدمیرزا اما سری به طرفین تکان می دهد و باز دست به
سمت چرتکه می برد.

!اصلِ بد نیکو نگرده چون که بنیادش بد است -
یک دانه، دو دانه و سومی را هم از ردیف اول چرتکه پایین می
کشد و صدای تلق خوردنِ مهره های چوبی بر سرِ هم بلند می
شود و او همانطور ادامه می دهد

اون دختر از اصل تو این محل ازش به نیکو یاد نشده! از اصل -
حرفش بوده و ترسشم نداره! نه که نشه و راه توبه باز نباشه نه!
راهش همیشه هست! حرف اینه که خودش بخواد! که خودش
از اون گناه هایی که به گردنش عذاب وجدان داشته باشه، که
نداره! هم عذاب وجدان نداره و هم افتخار می کنه! کم جلوی
این و اون در نیومده جواب بده! از زبونِ این دختر همه زخم
خوردن! همه می دونن که راه بیا نیست! با تو هم راه بیا نیست!
نمی دونم چی گفته و چی شنیدی که فکر می کنی به راهته،
ولی از منِ مو سفید بپرس بابا...این دختر، رام شدنی نیست!

مالِ این خانواده نیست! والسلام

معین پوزخند می زند و پوزخند و خنده ی عصبی اش مخلوط

می شود! سری بالا و پایین می کند و می گوید

همین دیگه حاجی؟! همین؟! حرفِ آخرت شد والسلام -

و خلاص؟! آب تو هاون کوبید معینِ در به در؟

:آسدمیرزا چرتکه می اندازد و می گوید

!حاج خانوم دوتا چای بریز بیار گلومون خشک شد -

معین عقب می کشد و نگاه به برادرش می کند . محمدمتین

:می گوید

!حاجی اون دختر ذاتش بد نیست -

!معین می خندد

نه دیگه! نه داداش، والسلام و گفت حاجی! والسلام و گفت -

!که معین بمونه تو گل عینهو خرِ فقط

کلمه آخر را با فریاد می گوید و مبینایی که سرش در گوشی
است ، بالا می پرد و لب می گزد. معین ادامه می دهد، با همان

!ولوم بالایش

من از این در بزنم بیرون و نذاری قاصدک مالِ من شه -
حاجی، معین و هم کنار اون دختر می بینی! با همون حرفای
خاله زنکا! ترست از همینه دیگه هان؟! می ترسی آبرو پسر
کوچیکه بره و خودت هم عین دختره بیفتی سر زبونا؟! من می
برمت! من...خودِ من می ندازمت سر زبونا

همزمان می زند تختِ سینه خود و نفس زنان! موهای تارتار
شده ی بورش گاهی در پیشانی اش می افتد و به جذابیتش
می افزاید. صدایش آرام می شود و همانطور می گوید

قاصدک و برام نگیری من نقلِ محلت می کنم حاجی! می -
شم سایه سرِ دختر و می شی پدرشوهرِ دختر! من نقلِ محلت
می کنم!

پس می کشد و با نگاهی به مادر و خواهرش که با نگاهشان
التماس می کنند، می گوید

شب خوش -

و می رود. دستی به شانه ی برادرش می زند و بی توجه به
صدا زدن های محمد متین به سمتِ در خانه می رود و در را
که باز می کند. صدای پدرش ایستش می دهد. با همان قدرتِ
!و تحکمش

از این در پا بیرون بذاری و دنبال اون دختر بری، پا داخل -
!این خونه نمی ذاری

- کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 56#

توبه شکن

از جا بلند می شود! پدرش نگاهش می کند و محمدمتین

نفس بیرون می دهد

با اجازتون میرم گود -

آسدمیرزا ابرویی بالا می اندازد و محمدمتین نمی ماند که
واکنش پدرش را ببیند! می رود و لباس عوض می کند و تُنکه
به پا می کند و هرچند که از گرم کردنِ ورزشکاران گذشته بود
اما...

این آشفتگی را فقط با میل زدن می توانست آرام کند. با چرخ
زدن و گرم کردن خود! با فکر نکردن و غرق نشدن در گذشته
!و در حرف های این و آن

تنکه: شلوار مخصوص ورزشکاران زورخانه که نقش بته جقه *
روی آن است

اکثر شب ها را با پسرکش می آمد و همین آمدن ها بچه را
عادت داده بود به زورخانه! که بیاید و در میان دایره ی
پهلوانان و ورزشکاران شیطنت کند و چرخ زدنش دیدنی بود.
مانند فرفره چرخ می زد و "ماشالله" می گرفت از این و آن
با نزدیک شدنش به گود، مرشد در میان ضرب تنبک، به
احترام محمد متین زنگ می زند
!سلامتی سادات جمع صلوات -

پایین می رود و همان دم، خم می شود. دستی به زمین می
زند و با رخصت گرفتنش، دستش را می بوسد. صدای صلوات
جمع بالا می رود و او در میان جمع به بالای گود هدایت می
شود. به احترام سید بودنش، به احترام سال ها بودنش، به
بالای گود می رود و یکی دو دور در جا زنان دور گورد می
دود. مرشد باز شروع به خواندن می کند

...بسم الله...الرحمن... الرحیم! یا رحمانُ -

!ضرب می زند و صدایش را می کشد

!یا رحیم -

!اول از خالقِ دادار، ز یزدانِ رخصت

!از نبی؛ قطبِ همه، عالمِ امکانِ رخصت

...از علی، شیرِ خدا آن شهِ خوبان، رخصت

صدای ماشالله گفتن یکی دونفر بالا می رود و محمد متین به

همراه دیگران، یک پا بر روی زمین خم می کند و به احترام

...کنده می زند. مرشد می خواند همچنان

کنده زدن: حالتی مانند زانو زدن در زورخانه در حالی که یک *

پا فقط زانو زده و به نشان احترام قبل از عمل میل زدن

ورزشکاران است

یعنی چی؟ یعنی می خوام ازدواج کنی؟ به همین آسونی؟ -
 بطری به دست لم داده روی کاناپه ی چرم مشکی و همانطور
 که طبق عادتش با آن بوت های چرمش پا بر روی میز گذاشته
 ، قلوپی از مشروبش را بالا می رود و نگاه به دخترِ دمغ شده ی
 .پیش رویش می کند

انگشت اشاره و سبابه را کنار هم قراره داده و به حالت تفنگ
 به رویش می گیرد. مکشی می کند و با چشمی که ریز می
 .کند، صدای شلیک در می آورد

آيسان با اخم نگاهش می کند و معین تک خندی می زند و باز
 .بطری اش را بالا می رود

معین شوخی نکن، راستی راستی می خوام تموم کنی؟ -

بطری از روی لب بر می دارد و همانطور که دستش شل می
زند، آن را کنار می کشد. نگاهِ خمارش را به آيسان می کشد و
.چشمکش می زند

آق داداشت ارثشو ببخشه به ما، میام خواستگاری شما هان؟! -
حله بیبی؟

آيسان در حال ناخن جویدن است و معین باز بطری را بالا می
رود. دادِ آيسان بالا می رود

کم بخور اون کوفتی رو! جای این که درست بشینی حرف -
بزنی! درست بگی چی شده! قراره چی بشه نشستی از سر شب
...به این غلط! معین منو ببین

معین سر به کاناپه تکیه می دهد و سوت می زند. بی اختیار و
!یک هویی در میانِ خمار زدنش

میلیارد میلیارد! فک می کنی قراره چقدر گیرم بیاد؟! -

!معین -

جیغِ آيسان با گريه اش همراه می شود و معین خمار و شل

:سر بالا می کند و می گوید

هان؟ پیام تو رو بگیرم که داداش ماداش یوخ؟! ارثم که یوخ؟! -

بشینی بغل دستِ من دو روز گشنه می مونی عاشقی از کله ت

...دود می شه می زنه بیرون! منو نگاه ببی

آيسان با اشک های روی صورت نگاهش می کند و معین کنار

:می رود و جا باز می کند کنار خود

بیا اینجا بی خی اون ارث و ازدواج و هان؟! بیا گور بابای -

!همش

آيسان دماغی بالا می کشد و دستی روی اشک هایش می

:کشد و می گوید

یعنی قبول کنی و ازدواج کنی...صوری میشه؟! پولتو می -

گیری برمی گردی نه؟! باز طلاقش می دی؟

معین بطری را روی میز می کوبد و نگاهی در چشمانِ پر از
اشک آيسان می نشید و به آرامی می خندد. ابرو بالا می اندازد

و می گوید

انچ -

:چشمانِ آيسان درشت می شود و معین ادامه می دهد

تا تهش واقعیه! از اون واقعیتا که تا تهش بیخ خرمو بگیره ول -
نکنه! اونی که پول می ده، همچین واستاده بالا سر اون زندگی

... که نتونم جُم بخورم! جُمم بخورم آق معین میشه پخ پخ و

با دست علامت بریدن سرش را نشان می دهد و با خنده از سرِ

:مستی اش؛ آيسان لب روی هم می فشارد و پوزخند می زند

هنوز دوشش داری نه؟! هنوز قاصدک و دوس داری! وگر نه -
...چرا قبول کنی تا تهش بری! منِ احمق و بگو فکر می کردم
!معین چشمک می زند باز

...فعلا فقط تو رو دوس دارم! فعلا و بچسب بابا بیبی -
می آید و خودش و تنش را به سمتِ آيسان می کشد و آيسان
گریان از جا بلند می شود. معین را پرت می کند روی کاناپه و
وارد سرویس بهداشتی کلپ می شود. در را می کوبد و صدای
گریه اش با شیری که باز می کند به گوش معین می رسد.
معین پخش شده بر روی کاناپه خنده ای می زند و زیرلب می
گوید:

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

...ای بر پدرِ همتون -

صدای در را نمی شنود. انقدر غرق در خودش است و آهنگی
که از هندزفری در گوشش پخش می شود که صدای کلید
چرخاندن در قفل و وارد شدن او را نمی شنود
و او وارد می شود و بلافاصله با هوای سردِ سالن خانه مواجه
می شود. در را می بندد و با ابرویی که در هم می کشد نگاهی
به دور و بر خانه می کند. خانه سوت و کور و تاریک است.
کفش هایش را در می آورد و سویچ و دسته کلیدش را همان
جلوی جا کفشی می گذارد

با قدم های آرامش جلو می رود و قصد دارد به سمتِ اتاق ایلیا
برود و پرده ی در تراس را باد می زند. در تراس باز بود و
همین باعث سرد شدن نابهنگام خانه شده بود. پرده ی حریر
سفید را هر بار باد می زد و به این و رو آن ور می رفت.
محمدمتین نگاهی بر روی ساعت مچی اش می اندازد و از دو
نیمه شب رد کرده بود

!و این دختر هنوز...بیدار بود

قدم برمی دارد به سمتِ تراس و قصد ندارد خلوتش را بهم
بزند اما هوای سردی بود. یخ می زد بی شک در این هوایی که
!بیرون مانده بود و هیچ مشخص نبود از کی ؟
:پرده را کنار زده و نزده صدای او را می شنود
!بالاخره تشریف آوردین دکی جون؟ -

پا به تراس می گذارد و سر می چرخاند و او را تکیه داده به لبه
سنگی دیوار تراس می بیند. پشتش به محمدمتین است
همانطور که آرنج دستانش را روی دیوار تراس گذاشته، کم
کم حلقه های دودی از بالای سرش بالا می رود و با حرکت
دستش در هوا، محو می شود. یک هندزفری در گوشش است و
یکی آویز روی سوییشرتش و احتمالا برای همین حضور
!محمدمتین را متوجه شده

جای باحالی داریا! با این منظره بکر فقط جون میده واسه -
...شب بیداری و

سیگار دود کردن؟! -

برمی گردد به عقب و نگاهش در چشمانِ خونسردِ شاهزاده می
نشیند. و بعد نگاهی به آن یک نخ سیگار نصفه در بین
انگشتانش می کند و می خندد به آرامی! پوکی عمق به سیگار

می زند و در حالی که حرف می زند و دود ها از دهانش مانند
بخار بیرون می زند می گوید

آره خب! شما بکش باش، ما برات سیگارم دود می کنیم -
هان؟! بالاخره جا و مکان دادی دیگه. باید مرامتو جبران کنم
!یه جوری

محمدمتین نگاه برمی گیرد و دختر وضعیت پوشش هم درست
و درمان نبود. هیچ وقت نبود. نفسی می کشد و چشمش اما باز
بر روی سیگارِ بین انگشتانِ دختر می رود و قاصدک می گوید
چپ نگاه نکن شاهزاده! چپ نکن چشاتو که انگار تو سالن -
دانشگاه و استادی جلوم! یعنی، حالمو بهم می زدی وقتی
چشاتو چپ می کردی رو سر و روم! آدم احساس می کنه
هیچی تنش نیس می دونی؟ چشاتو همچین عینهو وزق می
...دی رو سرو لباسِ آدم که

نگاه به او می کند و اوضاع خوب نبود. از قیافه ی جدی او می
فهمد و آرام تر می گوید

!جلو پست نبود. نمی دارم اون به چشم ببینه -

!موضوع فقط بچه من نیس -

:قاصدک نیشخند می زند و محمدمتین ادامه می دهد

تغییری اگه قراره ایجاد بشه باید از چیزای کوچیک شروع -

!شه! تا بزرگ بشه

!قاصدک پوک می زند به سیگار

این یکی و محض رضای خدا شل کن دُکی ! تغییر بده اصلا -
از سرتا پا هان؟! تغییر بده کیه که بگه نه؟! این یکی و اما بزن
کنار بذار حالمونو کنیم! همینم بگیری افسرده می شم می

افتم کنج همین خونه ت، داداشت بی زن مَن می مونه و

!خودت بی زن داداش

!با سیگار کشیدن حال می کنی؟ -

قاصدک حق به جانب نگاهش می کند که او دست در جیب

.شلوار و ایستاده جلوییش است

چی پس؟ خیلی خوشی دارم با اون حال کنم؟! شما راه -

!روشنو داری رو کن من خودم یه تنه تا ته حال کرده می رم

محمدمتین با انگشت اشاره گوشه چانه اش را می خاراند و

می گوید

!دارم -

:قاصدک چشم ریز می کند و محمدمتین می گوید

!منتها فکر نمی کنم اهلش باشی -

قاصدک شانه بالا می اندازد و نگاه برمی گیرد و به ساختمان

های تهران و سوت و کوری شهر چشم می دوزد

آره خب! راه و روش تو فرق داره! یعنی... کلا با همه فرق -

داری. لابد حال کردنتم فرق داره. ما به همین یه نخ سیگار

...خودمونم راضیم

و نگاهِ محمدمتین بر روی پوک زدنش می رود و چشم روی

هم می فشارد. پیر از مکث! پیر از مکث!

_#_کپی_ ممنووووووع_ فوروارد_ پست_ ها_ ممنوع

[۵۹:۰۱، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۵۸#

توبه شکن

روزها از پی هم می گذرد و او هنوز در خانه پسرِ بزرگِ مجد
است. دانشگاهش را ده روز به خاطر ترسِ ننه تاج نرفت. بقیه
اش را اما با ماشینِ شاهزاده می رفت و می آمد. آن هم به
طوری که در ماشین پنهان می شد و چقدر که از این حرکت
متنفر بود! ننه تاج یک سره به خانه محمدمتین می آمد و
هر بار یک چیز می آورد. یک بار غذای پخته که با هزار قربان
صدقه و اصرار به دهانِ قاصدک می برد و یک بار هم لباس
هایش و یا کتاب هایش

در آن مدت محمدمتین کم به خانه می آمد. خانه آمدنش شده
بود همان شب خوابیدنش فقط! انگار می فهمید کسی مانند
قاصدک متنفر است از دیدنِ روی او و جلوییش آفتابی نمی شد
برای راحتی دختر هم که شده یا نمی آمد خانه و یا اگر می
آمد، وقت هایی بود که قاصدک او را نمی دید

از قبل همه خانه اش را در اختیارش گذاشته بود. از همه
آشپزخانه و مواد غذایی اش تا اتاق ها و وسایلی که فکر می
کرد ممکن است مورد استفاده قاصدک باشد.

از این کمک هایش گاهی قاصدک در فکر می رفت و خیره او!
نکند یک نفر اجیرش کرده بود و یک چیزی برایش داشت که
این طور همه جوهره کمک می کرد؟ چه در سر این مرد بود؟
اوضاعش شاید داشت بهتر می شد. وقتی شب ها بهتر به خواب
می رفت، وقتی با صدای خنده ی بچه ای نمکی به خواب می
...رفت و با صدای جیغ هایش هم بیدار می شد اما

ننه تاج هنوز کتک می خورد! مادر بی نوای صبورش هنوز
کتک می خورد و زیاد پنهان می کرد. دروغ های خنده داری
هم برای قاصدک می گفت که زمین خورده! که از پله افتاده و
پهلویش کبود شده! اما رد کمر بند و جای مشت های تیمور را
فقط قاصدک می شناخت و قاصدک

قاصدک فریاد می زد که برنگرد به آن خانه و دیگر نمی گذارم
و ننه تاج می گفت که تو خوش باشی من خوشم و هیچ غم
ندارم!

بار آخر را اما قاصدک دیگر طاقت نمی آورد. با دیدن دندان
شکسته مادرش، بادیدن لب پاره و خون مردگی گوشه کنار
صورتش، می شنود که این بار، تیمور بر روی مادرش قصد
کرده! بر روی مظلومیتِ او! برای یکی دو شب معامله ی زنش و
در ازای مواد بیشتری از سیروس، دندان تیز کرده و این را تاج
ملوک فهمیده و فرار کرده! قاصدک می شنود و خرد می شود.
از درون خرد می شود و تحمل نمی کند و از جا می پرد که
لباس بپوشد.

داد می زند که پدری از تیمور در آورد آن سرش ناپیدا! و
لباس بر تن می کشد و نقشه کشان! این نامرد را باید خودش
سرجایش می نشاند. و گرنه که یک زنِ مظلوم حریف چنین
! حیوانی نمی شد

از میانِ وسایلِ تابلو سازی اش و تابلوهایی که کنار گذاشته بود
تا خشک شوند بیرون می زند و ننه تاج چادر به دندان گرفته
!می زند روی دست خود

ای ننه تورو به او خدا! گوشتِ دستِ حیوون نده اون یابو الان -
!گشنه یه ننه

برو بشین از این چاردیواری تکونم نخور ننه! تکون خوردی -
میام خودمو خوتو همین وسط این خونه آتیش می زنم! گریه
!می کنی چرا؟! گریه نکن تو رو امام حسین! گریه نکن
نچی می کند و سلانه سلانه به ننه تاج نزدیک می شود و ننه
تاج شانه صدای گریه اش بالا تر می رود و قاصدک آرام تر می
گوید:

!خب حالا گریه نکن! نرفتم بمیرم هنوز -

ننه تاج دست های حنا بسته ی نارنجی شده اش را می کشد
:روی صورت و می گوید

مرگ و خدا فقط به او مـفـنـگـی بـده ایشالله! برای تو آرزو دارم -
ننه ...برای تو دل خوش کردم! بری او از خدا بی خبرِ بلای
سِرتِ بیاره چه؟! هان؟! تاج ملوک بی اولاد چه کنه؟! نرو ننه!
!تو رو به خاکِ آقاتِ نرو

نیشخندی می آید و گوشه لب قاصدک را کج می کند. سری
:تکان می دهد و می گوید

هان! نرم که هی بری و رنگین جلو من در بیای؟! تن و بدن -
گذاشت دیگه برات بیچاره؟! نگاه ریخت کردی؟! یه سال و
چقدره داری می خوری و هی می گی نه؟ هی می گی نه
؟! دِ پدـرت در اوـمد به چی دل خوش کردی؟! به چی؟ هان؟!
!گریه نکن

صدای فریادش در خانه می پیچید و صدای گریه ی معصوم
مادرش در صدای فریادِ او! انقدر که چادر روی چشمانِ
متورمش می گیرد و قاصدک بی توجه به خانه ای که در آن
است فقط داد می زند

نگاه زنای مردم کردی؟! دیدی زندگی در و همسایه رو؟! -
دیدی مرداشون چطوری زن داری می کنن؟! دیدی چطوری
میرن سرکار و خانوماشون خانومی می کنن؟! دیدی؟ دیدی
! ندیدی! گریه نکن منو گوش کن ننه! منو گوش کن به خدا
که زندگی من و تو زندگی سگم نیس! سگ دونیه اون خونه
!سگ دونی

شانه های ننه تاجش تکان می خورند و هق هق می کند و او
هنوز می گوید

[۵۹:۱۰۰, ۲۰۵, ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 59#

توبه شکن

هی موندی! هی خوردی ازش، هی منقل آتیش زدی هی -
کوفت و گوه و زهرمارشو براش جور کردی! هی جلوش خم و
راست شدی که چی؟! چی شد ننه؟! کف دست وامونده رو
چی گذاشت؟! جز این که شب و روز خمار زد، خمار زد و هی
کمر بند کشید به جون من و تو؟! جز این که دختر بدبختتو
بی آبرو و بی حیای محل کرد؟! بس نیس واست همین بدنوم
شدنِ یه دونه دخترت تو کلِ این محل؟! دیدی راه میره
دخترت از کوچیک و بزرگ فحش بارش میشه؟ دیدی از بغلِ
زن و دخترا رد می شم ایش و آه می گن رو بر می گردونن؟!
دیدی تا حالا خواستگار داشته باشم؟ کسی منو ازت خواسته

ننه؟! به کی می خوای شوهرم بدی؟ بست نیست اینا؟! چی
می خوای از جونِ اون خونه کلنگی و اون وسایلِ قراضه و بو
!تریاک و پهنش؟! چی می خوای؟

تاج ملوک از شدتِ گریه و ناله دق کرده و بر روی زمین پهن
می شود. قاصدک کنارش زانو می زند و پشیمان است از داد و
!فریاد خود! پشیمان است از نفس زدنِ خود

!گریه نکن ننه -

صدایش آرام است و ننه اش با لهجه ی خود چیزی مانند
شعری می خواند و بر پا می زند مرتب! دلِ قاصدک را می
!گیرد و در چنگ می فشرد انگار

اون همه بی شرف بازی در آورد بس نبود؟ کم مونده دیگه -
!جا تریاکش غالبت کنه

پوزخندش پر از صدا می شود و ننه تاج با مشت بر سرش و
برروی چادرش می کوبد. جوری محکم می زند که دردش را
قاصدک حس می کند و دستش را می گیرد و می بوسد
این مشت و باید می زدی دهنِ اون وقتی اومد خامت کرد -
!زنش شی

ننه تاج می خواهد باز بزند و دستش را که می کشد، قاصدک
می گیرد و در دستِ خود می فشرد

شده بشینم روبروت می شینم ولی نمی دارم دیگه بری! نمی -
دارم پا تو اون خراب دونی بذاری می فهمی؟! دیگه واسه من و
!تو بسه

همزمان با حرفِ آخرش و صدای چرخیدن کلید در قفل می
آید و پس از آن هم در باز می شود و محمدمتین وارد می
شود.

قاصدکی که دهان باز کرده تا باز مادرش را اولتیماتوم دهد، با
وردِ محمدمتین پوفی می کند و دهان می بندد. خودش را

نزدیکِ ننه تاج می کند و دم گوشش می گوید

بسه ننه صاب خونه اومد! بسه -

ننه تاج فین فین کنان و با حق حق ریزش سربالا می کشد و با
فوری سر بالا کردنش اول با قاصدک چشم در چشم می شود و
بعد هم با محمدمتینی که چشمش بر روی آن ها افتاده!

متعجب و کمی مات

سلام عرض شد -

اول از همه خودش است که موقعیت را در می یابد و به ننه
تاج سلام می کند. ننه تاج دستپاچه شده از با چادرش که از
روی زمین هولکی جمع می کند ، می پرد و محمد متین در را
می بندد

سلام...سلام علیک -

دماغی بالا می کشد و لب می گزد. لب چاک خورده اش را و
محمدمتین نگاه برمی گیرد تا زن معذب نباشد و می گوید

!حالتون خوبه مادر جان؟! کم پیدایین -

قاصدک اشاره می دهد به ننه تاج که اشک هایش را پاک کند
و ننه تاج هولکی وبا چادر می کشد روی صورت خیس خود و
می گوید

!خوبم. شکر! زیر سایه شما و خوبی هاتن خوبم -

می گوید و آه پشتش اما حرف از هزار درد دارد! هزار درد
!نهان

محمدمتین سری تکان می دهد و در حال باز کردن ساعت
مچی اش می گوید

مشکلی ندارین دیگه؟ -

انگار نه انگار که دختر و مادر را در چه وضعی دیده! هیچ به
رویشان نمی آورد. چشمانِ ننه تاج بی اختیار درچشمانِ
قاصدک می افتد و قاصدک اخم می کند. و ننه تاج می گوید

ها؟ مشکل؟ نه... نه ننه -

و محمدمتین می گوید

بفرمایین بشینین رو مبل! دخترتون پذیراییتون نکردن؟! -
ننه تاج مرتب تشکر می کند و قاصدک لب روی هم می فشارد.
محمدمتین ننه تاج را به آن قسمتی که مبل ها است هدایت
می کند و خودش به آشپزخانه می رود.
میام خدمتون الان -

می رود و کتر را که پر آب می کند و روی گاز می گذارد، در
حال فندک زدنش، قاصدک سر می رسد. صدای ریزفندکِ گاز
در گوش هردو می پیچد و قاصدک درست پشتِ سر محمد
متین بر روی صندلی می نشیند

!لازم بود خودم براش دم می کردم -

زیرکتر شعله می کشد و روشن می شود و محمدمتین دست از
روی فندک برمی دارد. فنجان ها را از داخل آبکش برمی دارد
و دانه دانه داخل سینی می چیند و می گوید

!شما مهمون داری بلد بودی من دست به کار نمی شدم -

قاصدک نگاه از ننه تاج می گیرد و به او چشم می دوزد. با
نیشخند

بابا مهمون دار! بابا دُکی باقلو! شاهزاده! مهمون داریتونم -
دیدیم، نمی خواد شیرین بازی دراری! ننه من و این چای و دم

کرده ها خوب نمی کنه! ننه من و هیچی دیگه خوب نمی کنه

...! الا مرگِ اون یارو الدنگِ پدرسگ که

با برگشتِ محمدمتین و نگاهش، حرفش را می خورد و نفسش

:را فوت می کند. صدایش ریز می شود

!دیگه نمی دارم پا تو اون خونه خرابه بذاره -

:محمدمتین سری تکان می دهد و می گوید

!کار خوبی می کنی -

و باز برمی گردد و این بار قوری چینی حاشیه طلایی را از

کابینت بالا برمی دارد و چای خشک رویش می بندد. قاصدک

:همانطور نگاهش می کند

الان نمی خوامی بررسی چرا؟! -

محمدمتین به سمت یخچال می رود و درش را باز می کند و

می گوید:

چی رو؟ -

[۵۹:۰۱ ۲۰،۰۵،۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #60

❗ توبه شکن 🌙

چشمانِ قاصدک درشت می شود و از شدتِ حرص، همانجا

نمک پاشِ روی میز را برمی دارد تا پرت کند در کله ی

شاهزاده و یک آن می فهمد دارد چه می کند و بر جا می

نشیند!

نمک پاش را می کوبد روی میز و می گوید

!خبرِ مرگِ منو -

محمدمتین سر از یخچال بیرون می کشد و درش را می بندد
و با سبد میوه ای که دستش است به سمتِ سینک ظرفشویی
می رود.

!خوش خبر باشی انشالله -

می بیند او در حال شستنِ میوه های درونِ سینک خونسرد
کارش را انجام می دهد و هیچ چشمانِ بیرون زده و پر از
حرص قاصدک را متوجه نیست! نه سوالی می پرسید و نه می
گفت چرا ننه تاج آن همه گریه کرده و نه می گفت چرا دمِ در
خانه هر دو ولو شده این و نه اصلا واکنش نشان می داد! آدم
!بود این مرد؟

از جا بلند می شود و همانطور که می خواهد از آشپزخانه
بیرون بزند سر سمتِ محمدمتین می کشد و بی توجه به
نزدیک شدنِ دهانش به گوشِ او فقط می گوید
!درخت -

محکم و پر حرص می گوید و رد می شود و بیرون می زند و
هیچ نمی بیند، لبخندی را چطور بر روی لبهایی مردانه کاشته
...است

!کی_ممنوووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۵], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 61#

❗ توبه شکن

وقتی با فنجان های پر از چای بیرون می رود، چشمش می افتد به دستان لرزان و چروکیده ی ننه تاج که به کمک دخترش در حال خوردن چندین قرص کف دستش است. بی هیچ حرفی سینی را روی میز جلوییشان می گذارد و به رسم مهمان داری روبروییشان می نشیند. سر زیر می اندازد و ننه تاج نگاهش می کند. به هیچ آدمی در این دنیا به اندازه ی این مرد جوان، بدهکار نبود! چه معلوم؟ شاید که همه ی این درد ها، همه ی این مشکلات لاینحلش فقط تاوان یک چیز بود!

تاوانِ همانی که بین خودش و این مرد و خدایشان بود

وقتی دیگه ریخت اون مرتیکه زپرتی و به چشم نبینی دارو -
داواها تم کم میشه! می گی نه ، بشین تماشا کن

ننه تاج هنوز نگاهش بر روی محمدمتین است و بی توجه به حرف زدنِ قاصدک! و از نگاهِ سنگین تاج ملوک محمدمتین

متوجه می شود و کمی سربالا می آورد، نگاهش در نگاه
پشیمان و دردمندِ تاج ملوک می نشیند و تاج ملوک دهان باز
می کند تا حرفی که نوک زبانش است را بگوید و دهان می
بندد. می لرزد به خود و باز اشک در چشمش می نشیند و
محمد متین پس از مکثی، لبخندِ آرامی می زند. نگاه برمی
گیرد و می گوید:

بفرمایین چای و میوه مادر جان -

و چشمش می رود بر روی دو قوطی قرص متفورمین و
لوزارتانی که قاصدک بر روی میز می گذارد و به ننه تاج می
گوید:

چی برات پوست بکنم؟ سیب می خوری؟ -

ننه تاج بالاخره چشم از روی محمدمتین برمی دارد

هیچ! تازه دوا خوردمِ ننه -

خوردی که خوردی! تو اون خراب دونی می ری گشنگی می -
!خوری کتک می خوری ، هرکوفتی می خوری الا نون و آب
ننه تاج آب می شود از شرم پیش روی مردِ نشسته روبرویش!
لب به دندان می گزد و چادرش را بیشتر در صورت می گزد و
سرش که زیر می افتد، محمدمتین از جا بلند می شود
با اجازه، باید یه تلفنی بزنم، تو اتاقم هستم -

قدم برمی دارد به سمتِ اتاقش و روبه ننه تاج می گوید:

!عذر می خوام مادر جان -

ننه تاج نگاهش می کند و لبخندش زورکی می شود و می

گوید:

!شما راحت باشن -

صدای بسته شدن در اتاق محمدمتین که می آید، قاصدک در

حالِ پوستِ کندنِ سیب در دستش می گوید

رو می گیری ننه؟! رو گرفتن نداره قربونت برم! همه محل -

!زندگی نکبتی مارو بهتر از خودمون از برن

!و ننه تاج سر جلو می کشد در صورتِ دخترش

خدا هِنو او شرم و حیا مو نِگرفته که پیش این و او همه جیک -

و پوکِ زندگیمو رو کنیم! عقل تو کله تِ نداری دختر؟! اینا

حرفه جلو پسرِ حاجی می زنی؟! تو حیا نداری او که داره! اووو

!هزار آب و عرق شد پسر...درِ دیزی بازه ننه! در دیزی بازه

قاصدک سیب پوست کنده را دو نصف می کند و در حال تکه

تکه کردنش، کارد را می زند در یکی اش و آن را جلوی ننه

:تاج که رو برگردانده می گیرد و آرام تر می گوید

جلو قاضی و ملق بازی آخه؟! فکرمی کنی حالا هیچی نمی -
که هیچی نمی فهمه؟! اینطوری نگاش نکن سرتاپا صم بکم
!نگات می کنه! این و فقط خدا می شناسه از اون موزماریش

ننه تاج روبرمی گرداند و چپ چپ نگاه دخترش می کند

حرف پشت جوون مردم نذار دختر! حرف نذار اینا سید و -

!اولاد پیغمبرن! خدارو خوش نمیاد

قاصدک خودش را کمی جلو می کشد و چشم ریز میکند و می

گوید:

!می گم ننه تو نمی دونی زن پن داشته یا نه؟ -

!زنش کجان ننه! حرفا می زنی -

این بچه رو که خودش نزاییده ننه! از کجا اومده پس؟! تو -

!محل همه گلی لگد می کنن، آمار همه رو دارن الا این یکی

خدا می دونه! سر نکش تو زندگی مردم ، سر نکش خوبیت -
نداره. همی که مردی کرده میونِ ای قومِ تاتار دختر من پناه
داده، خدا خودش اجرش بده! خدا به دلش نگاه کنه یه زن و
!زندگی که لیاقتشه بهش بده! ای الله

قاصدک نگاه به دستانِ حنا خورده ی مادرش می کند که به
حالت دعا گرفته و زیر لب هم دعا می خواند انگار! بعد دستش
را روی صورت می کشد و قاصدک پق می زند زیر خنده و تکه
:ای سیب در دهان می اندازد

!خوشی ها ننه -

بشقاب را کنار می گذارد و در حالی که برای برداشتن برگی از
دستمال کاغذی به سمتِ دیگری از سالن می رود ، پشتش به
:ننه تاج است و همانطور می گوید

ندیدی همچین تو دانشگاه راه میره انگار ما ارثِ حاجی مجد -
و خوردیم و یه آبم روش! کم مونده دختر و پسر بدبخت و کفِ
!حیات دانشگاه ببنده به فلک کردن

دستمالی از بسته اش بیرون می کشد و در حال تمیز کردنِ
:دستانش برنمی گردد و اما همانطور می گوید

یارو خودِ من و فقط دوبار با تیپا پرت کرد از دانشگاه بیرون! -
این جور جاها خرم خوب میره! همچین می زنه قلع و قمع
می کنه که دفعه بعدشون جیک نزنن! من دو ترم عقب افتادم
واسه خاطر این درختِ ننه! باورت میشه؟! اون وقت ننه ساده
ی من واسه همچین آدمی دعای خیر می کنه! کی زنِ این
درختِ فقط قد دراز کرده میده آخه؟! پسرِ آسدمیرزا هست که
!هست! شازده پسرشه

دستمال را در سطل می اندازد و بی توجه به سرفه ای که
:مادرش می کند، می گوید

!من که می گم این شاهزاده شه -

:برمی گردد و دستی در هوا تکان می دهد و با پوزخند

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۵], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #62

توبه شکن

....منتها بی عشق پیشق-

حرف در دهانش مانند ماسه سنگین می شود و می ماسد!
نگاهش در نگاهِ مشکی که نمی داند کی از اتاق بیرون آمده و
آن طور دست در جیب شلوار ایستاده، می افتد و به سرفه می

افتد. آب دهانش در گلویش گیر می کند و محمدمتین هنوز
...همانطور فقط نگاهش می کند! از همان نوع حراستی هایش
ننه تاج سرخ شده لب زیرینش را انقدر به شدت به دندان
گرفته که قاصدک ، بیشتر برای او دلش می سوزد
سرفه هایش هم لابد برای متوجه کردنِ قاصدک بوده که ادامه
ندهد و قاصدک توجهی نکرده بود. لب می گزد و این طور که
ننه تاج می با دست می زند بر صورت، اخم هایش را در هم
می کند.

!مادر جان تابلوهای دخترتونو دیدین؟ -

به حرف آمدنِ خودِ او در این سکوتِ زشت و عذاب آور، سرِ
قاصدک و تاج ملوک را بالا می کشد. ننه تاج بیش از قبل از
روى محمدمتین شرمنده است و با صدای ریزی می گوید

!ها؟ تابلو؟ نه! نه ننه -

محمدمتین قدم برمی دارد و نزدیک می آید و می نشیند همان

:جای قبلی که نشسته بود و می گوید

خبر دارین کار می کنه؟! تابلو می سازه و می فروشه! -

!تابلوهای هنری

ننه تاج با تعجب به قاصدک نگاه می کند همانطور که بایک

:دست چادرش را روی لب های خود گرفته و می گوید

راست میگن؟! -

قاصدک نیم لبخندی می زند و سر تکان می دهد و ننه تاج

:می گوید

یعنی...یعنی کارش درسته؟! یعنی راستکی کارش دادن؟! می -

...گم از ای کارا نی که پولش

:محمدمتین به میان حرف زن بیچاره می رود و می گوید

پولش حلاله مادر جان! خیالتون راحت. دستمزدِ کاری که -

انجام میده رو می گیره

چشمانِ بی فروغِ ننه تاج پس از مدت ها چلچراغ می شود و رو

به قاصدک و با شادی می گوید

ای الهی مادرِ تصدقت -

دستانش را که باز می کند قاصدک با شوق به سمتش می رود

و ننه تاجش محکم او را در آغوش می گیرد. روی سرش را تند

تند می بوسد و با دستانِ حنا بسته اش سر و صورتِ دخترکش

را نوازش می کند و ناباوری از همه ی حرف زدن ها و اشک

چشم و شوقش به خوبی هویدا می شود. محمدمتین با دستانی

که آرنجش را روی زانوهایش گذاشته و انگشتانش را درهم

قفل کرده نگاهشان می کند و این شادیِ کوچک زن، پس از

یک غمِ بزرگ از جانبِ تیمور، لازم بود

قاصدک از آغوش مادرش جدا می شود و می گوید

ننه می خوامی تابلوهامو ببینی؟! خیلی خوشکلن می خوامی -

...واسه تو هم درست کنم؟! پاشو بیا

دستش را می گیرد و مادرش را به همراه خود به اتاقی که تابلوهایش در آن است می برد و محمدمتین گوشی اش را از جیب شلوار پارچه ای اش بیرون می آورد. با نزدیک ترین بیرون بری که غذای خوبی داشت، برای سفارش تماس می گیرد.

کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲:۳۵، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

پست 63#

توبه شکن

من که حریفش نمی شم حاجی! شما مردین بهتر زبون همو -

می فهمین

دو ظرف کوچک ترشی های انداخته به دست خودش را در
سفره ی جلوی آسدمیرزا می گذارد و پشت بندِ حرفش بلند تر

می گوید:

مبینا مادر اون پارچ دوغ و هم بیار -

صدای مبینا از داخل به گوش می رسد

کجاست مامان؟ -

و جیغ می زند

!انقدر تو دست و پای من نیچ برو کنار -

:حاج خانوم نچی می کند و روبه نوه اش می کند و می گوید

!ایلیا بیا پیش خودم مادر! بیا اذیت نکن عمه تو -

جوابی نمی شنود و رو می کند سمتِ آسدمیرزایی که خودش

!سر سفره است و افکارش جایی دیگر

قاشق و چنگالی را جلوی شوهرش می گذارد و همانطور که

:نگاهش می کند با صدای آرامی می گوید

!بسم الله نمی گین حاجی؟ -

نسیمِ خنکی می زند به ایوانِ خانه ی آسدمیرزا و لبه ی سفره

را به بازی می گیرد. چشمِ آسدمیرزا به لبه برگشته سفره می

رود و هیچ نمی گوید

حاجی وقتی خودش از زندگیش راضیه، شما چرا ناراضین؟! -
محمدم بچه نیست نگراناش باشین ،عقل و درایتشم می رسه!
والله من دیگه چیزی نمی گم. خودش بخواد، خودش به وقتش
!می گه

چشم بالا نمی کشاند آسدمیرزا. تنها نیم نیشخندی می زند و
:زیر لب می گوید

!این بهار رد شه، پسرت میشه چند ساله حاج خانوم ؟ -
حاج خانوم دست از چیدن بشقاب ها در سفره می کشد و
!ساکت می شود. و آسدمیرزا چشم بالا می آورد بالاخره
همه هم دانشگاهی ها و همکاراش سر خونه و زندگیشونن و -
...با زن و بچه و این پسر

توپ پلاستیکی که ایلیا در کله ی عمه اش می کوبد جیغ
بعدی اش را بالا می آورد و کلام آسدمیرزا قطع می شود. حاج

خانوم کمی بالا می پرد و صدا بلند می کند و کمی به عقب و

سمتِ در چوبی که رو به ایوان باز است برمی گردد

ایلیا مادر...ایلیا بیا ببینم چیکار می کنی؟ -

ماماااا! زد سطلِ ماست و کپ کرد روم! نخند می زنم دندونا -

کرمورتو می ریزما بچه

صدای کرکر خنده ی ایلیا در جیغ های مبینا گم می شود و
حاج خانوم دست به زانو می گیرد تا از روی فرش کوچکی که
در ایوان پهن کرده اند برخیزد و صدای آسدمیرزا نمی گذارد

بشین خانوم -

حاج خانوم سرمی گرداند سمتِ شوهرش و با دیدنِ جدیت او،
آرام می گیرد و می نشیند. صدای جیغ و داد مبینا و ایلیا اما
همچنان به گوش می رسد

:آسدمیرزا مکثِ کوتاهی می کند و پس از آن می گوید

!امروز دکتر صالحی اومد بازار -

حاج خانوم باز دست به کار می شود و لیوان های در سینی

:کنار سفره را می چیند و می گوید

!خیر باشه! رییس دانشگاه رو منظور تونه؟ -

:آسدمیرزا سری به تایید تکان می دهد و در ادامه می گوید

.اومده بود بازار خرید واسه بچه هاش! کارت عروسی هم آورد -

.حاج خانوم راست می نشیند و لبخندِ نمکینی می زند

!به سلامتی انشالله. عروسی کی؟ -

!عروسی پسر سومش -

حاج خانوم زیرچشمی نگاهِ شوهرش می کند و آسدمیرزا

انیشخندی می زند باز

همون که تو همین دانشگاه، دانشجوی محمدتون بود خانوم! -

زن گرفته عروسیشم دارن به پا می کنن! دو روز دیگه بچه
هاشم صف کشیدن از این سر تا اون سر! اون وقت پسر دست
گل شما به خاطر چی و دلیل چی همیشه جلوش اسم ازدواج
!رو نوک زبون آورد؛ خدا می دونه

بشقاب خورشِ قیمه جلوش گذاشته می شود و حاج خانوم با
لبخندِ ملیحش درحالِ چیدنِ قاشق و چنگال در گوشه های
:دیگر سرفه برای مبینا و ایلینا، می گوید

جوش نزنین حاجی! به دل و خواستِ خودش نباشه میشه -
گناه ما! نمیشه که اجبارش کرد! والله منم گاهی می مونم این
پسرتون چطوری طاقت میاره حاجی! پسرای این دوره پر شور
و شوقن! یکیش اون داداشش، از شونزده سالگی رو زبونش بود

زن می خوام! ولی محمدم حجب و حیا داره! نه میخواد و نه
می گه چرا

نفسی بیرون می دهد و سری تکان می دهد. نگاه به همسرش
می کند و می گوید

امسال ماه رمضون دوتا نذر برمی دارم! زحمت افطاری محل -
می افته گردنِ شما حاجی! هرساله مسجد بوده این دفعه رو
کل محل! که بشه و به حقِ صاحبِ همون ماه محمدِ منم سر و
...سامون بگیره

از یک سال قبل نذرِ رمضاناش شده بود برای معینش و حالا،
!انگار آن یکی شاخ شمادش هم باید اضافه می شد

یعنی روز شب نمیشه اگه آدم از دستِ اولا حرص نخوره! اون -
از اون یکی که کم مونده دودمانمو به باد بده و اینم از این که
... فکر می کردم عقلش سرجاشه و مخش تاب برنداشته

آسدمیرزا می گفت. زیر لب و همانطور که هنوز فکرش درگیر محمدمتین بود. احساس می کرد مدتی است زیادی درگیر کار است و زیاد از حد، ایلیا را در این خانه می گذارد و می رود. این درگیری ها، این نبودن هایش، این مشغولیت هایی که هیچ وقت از آن ها هیچ نمی گفت؛ آسدمیرزا را نگران کرده بود.

خدا نکنه حاجی! بد نگین به زبون بد میاره! من چندبار گفتم -
دیگه نمی گم. اگه می خواین براش آستین بالا بزنین، خودتون
باهاش حرف بزنین

آسدمیرزا پوفی می کند و با نگاهی به همسرش می گوید:

اون دختره که می گفتی اون موقع ها...؟! -

حاج خانوم متعجب فکری می کند

کدوم؟! -

[۲:۳۵ ۰۲۰ ۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #64

توبه شکن

...همون که می گفتی انگار خاطرشو می خواد و -

ادامه حرفش را با لبی که حاج خانوم می گزد ، نمی دهد! ابرو

:درهم می کند و می گوید

چی شد؟! -

!حاج خانوم خنده ای می کند اما بیشتر شبیه به تلخ خند

مالِ چند سال پیشه حاجی! قبرستون کهنه می شکافین؟! -

!محمدم بچه بوده و درگیر احساساتِ اون سنش

نگاهِ آسدمیرزا مشکوفانه قیافه ی همسرش را می پاید و حاج

:خانوم به سرعت از جا بلند می شود

!برم ببینم این دوتا بچه چیکارکردن با خودشون -

راه می گیرد به سمتِ در چوبی که پا بگذارد داخل و یک قدم

:رفته و نرفته ؛ صدای آسدمیرزا ایستش می دهد

شما می شناختی دختره رو؟! -

:حاج خانوم سر به عقب برمی گرداند و می گوید

چه توفیری داره من بشناسم یا نشناسم؟! والله این قضیه -

!تموم شده اس

:باز پا برمی دارد و قدم داخل می گذارد و می شنود

چرا؟! مگه همیشه حالا رفت خواستگاری؟! چه معلوم هنوز -
نخوادش!؟

دیگر نمی ایستد تا بیشتر بشنود و فقط همانطور که می رود
می گوید:

شوهر کرده حاجی! همون موقع شوهرش دادن رفت -

یقه ی مردِ قد کوتاه تر و ریز تر از خودش را در چنگ می
فشرد و سر جلو می کشد:

مگه من با تو شوخی دارم بزغاله!؟ -

مرد تحت فشار دست های قوی او داشت سرخ می شد از
نفسی که نمی توانست بکشد و معین دندان روی هم فشرد ،
با همان یک دستی که یقه ی او را گرفته تکانِ سختی به تنش
می دهد!

هان؟! بنال دِ ! جونت در اومد -

...آق...آق معین...به جون...خودت -

نیار دِ ! اسم نیار رو اون زبونِ نجس مرتیکه! یعنی دلم می -
خواد باز بلوف بزنی و نگی چقدر کش رفتی، به ولای علی
وسطِ همین خراب شده می زنم آش و لاشت می کنم! همچنین
از اوناش که تفاله ت برسه دستِ اهل و عیالت تا سه سال عزاتو
بگیرن!

پوستِ صورتِ مرد از سرخی به سیاهی می زند و معین قصد
ندارد ولش کند تا اعتراف بگیرد و هیچ دلش نمی سوزد! امثالِ
این مرد را زیاد دور و برش داشت و زیاد سرجایشان نشانده
بود. البته که اگر کسی غیر از معین بود، به هیچ عنوان
همچنین دزدی را از کلوپ متوجه نمی شد. دزدی حرفه ای و
درمیانِ شلوغی های کلوپ که هیچ کس متوجه نشده بود! الا

معین که اکنون هم آدمش را پیدا کرده بود و هم می دانست
!چطور آن دو ونیم میلیون پول را از دهانِ دزدش بیرون بکشد
!معین -

صدای پشتِ سرش، سرش را می چرخاند و با دیدنِ برادرش،
دستش از یقه ی مردک سست می شود و باز نگاهش می کند.
حیفش می آید ولش کند. دلش می خواست مشت و مالِ
...حسابی اش می داد و حیف که

یقه ی مردک را ول می کند همانطور که او را هل می دهد
عقب و مردک تلو می خورد و عقب عقب می رود و بر روی
زمین پرت می شود. معین جلو می رود و پیشِ چشم برادرش
که منتظر نگاهش می کند پا می کشد زیر پای مردکی که کفِ
!گاراج مکانیکی افتاده

!جمع کن تنِ لش و -

مردک خودش را روی زمین عقب می کشد و سرفه می زند و
هنوز سرخ است. و محمد متین جلو می آید و بازوی معین را
می گیرد.

!بیا بسه -

معین باز نگاه به برادرش می کند و سر به سمتِ مردک می
کشاند:

برو دعا کن این شهرسوراخِ موراخِ قایم شدن تو داشته باشه! -
برو دعا کن سوراخش باشه و معین بلدش نباشه! که اگه در ری
!و پیدات کنم ننه تو به عزات می نشونم

با دست می کوبد بر روی میز فلزی مردک از ترس بالا می پرد
و نفس نفس زنان فقط نگاه می کند و معینی که به وسیله ی
محمد متین کشیده می شود، پا می کشد به میز و همه وسایلی

که سر راهش است و همه بر روی زمین فرود می آیند و صدای
!گوش خراششان در گوش هر سه نفر می نشیند

ول کن دست و داداش! ول کن پر و بالمونو کندی...وقته -
وسط دعوا معوا میای رخ نشون ما میدی!؟

محمدمتین اندرسفیهی برادرِ نفس زنانش را نگاه می کند و با
:لبخند محوش می گوید

!شما از این به بعد وقتِ دعوا معواها تو بگو ما مزاحم نشیم -
معین نگاه در عینکِ آفتابی برادرش می کند و پس از مکثی،
تک خندی می زند و دستی به موها و سر و رویش می کشد

کی آمار داده، پسرِ حاجی از این جاها سر در آورده؟! -

که بری هوار شی سرش؟! -

نه داداش! میرم ماچش می زنم شما رو وسط یقه کشی -

فرستاد واس ما! خدا خیرش بده

باز لبخندِ کوچکی بر روی لب محمدمتین می نشیند و با لذت
معین را نگاه می کند. معین و موهای خرمایی خوش حالتی که
به خاطر دعوایش حالا در پیشانی و روی سرش بهم ریخته
شده بود.

موتور داری قفل بزن بریم با ماشین من -

معین نگاهی به ماشینِ گران قیمت پارک شده ی برادرش زیر
سایه ی درخت و آن طرف تر می کند و می گوید

می گم یه بار شما اون عروسک و بذار با موتور ما بزن بریم -

پسر حاجی! هان؟ افت داره واستون؟

محمدمتین با با سویچ ماشینی که دستش است، گوشه
پیشانی اش را کمی می خاراند و فکر گذشته، خاطرات گذشته

و موتورسواری های برادرانه شان، به سرعت جلوی ذهنش صف
می بندد

تا آتیش کنی قفل فرمونشو می زنم میام -

[۲۷,۰۵,۲۰ ۰۲:۳۵], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #65

توبه شکن

به سمت ماشینش راه می افتد و ابروهای معین بالا می پرد!
محض شوخی یک حرفی زده بود و هیچ فکر نمی کرد برادرش
جدی بگیرد! راستی راستی از خیر ماشینش گذشت و می
خواست سوار موتور بشود؟

...پسرِ حاجی حالا ما یه چی پروندیمما -

محمدمتین در ماشینش را باز می کند و با خنده سری تکان می دهد. قفل فرمان ماشینش را می زند. کتش را در آمی آورد و روی صندلی عقب می گذارد. عینک آفتابی اش را جلوی ماشین می گذارد و در را می بندد. همانطور که راه می افتد به سمت معین دکمه ریموت ماشین را می زند و درها قفل می شوند.

معین دستی به پشت سر می کشد و همانطور که برادرش می آید زیرلب می گوید

اووووف! کم مونده بود پسرِ حاجی بشینه ترکت که اونم به -

!لطف خدا عنایت شد

محمدمتین نزدیک می شود و می گوید

...نگاه می کنی که! برو بیارش -

معین خنده ای می کند و می رود و متورش را از روی جک
پایین می آورد و روبه محمدمتین می گوید:

داداش من می خوام نگاه کنم تو رکاب بزنی هان؟! -

لبخندِ برادرش عمیق می شود و ذهنش پرش می کند به
خاطراتِ بچگی! به خاطراتی خیلی دور اما انگار همین دیروز
بود! وقتی هر دو سوار بر چرخ در کوچه های محل تاب می
خوردند و معین همیشه از رکاب زدن در می رفت! همیشه
پشت می نشست و می گفت: "داداش من می خوام نگاه دخترا
کنم تو رکاب بزنی من نگاه کنم!" و محمدمتین می گفت بابا
بفهمد سرت را می برد و معین ترتر می خندید می گفت نگاه
دخترها کند و بعد سرش بریده شود بهتر است تا نگاه نکند و
سرش بریده شود!

محمدمتین قدم برمی دارد و نزدیک می شود. معین موتور را
گرفته که محمدمتین خونسرد سوار می شود و همانطور که

استارت موتور هوندای سی بی معین را می زند و کمی گازش
می دهد، می گوید

سوارشو چشاتم بده پایین قراره زنت بدم! خوب نیس دیگه -
اون تماشا کردنا

معین می خندد به آرامی و سری تکان می دهد و بر ترک سوار
می شود

❌ کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۵], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #66

توبه شکن

معین می خندد به آرامی و سری تکان می دهد و بر ترک سوار می شود. و چقدر که بر ترکِ موتور هنوز شیطنت دارد. عین همان بچگی هایشان که بر ترک چرخ آرام نمی گرفت و مثل یویو بالا و پایین می پرید و سرو صدا می کرد و امان نمی داد
به برادرش

در راه اتفاقی به یک ماشین عروس برمی خورند و معین با دیدنِ ماشین گل گاری شده، چشم هایش پروژکتور می شود! می داند اگر به برادرش چیزی بگوید سرعت کم می کند و جلو نمی رود که سبقت بگیرند! شیطنت در وجودش قل قل می کند و اما منتظر می ماند تا به ماشین عروس برسند! همان دم که موتورشان درست مماس با ماشین عروس قرار گرفت؛ او چهار انگشت دستش را به دهان می برد و شروع به سوت زدن می کند! محمدمتینِ جا خورده؛ متعجب یک لحظه سر به عقب می چرخاند و با دیدنِ برادرش، باز سر به جلو برگرداند و
پوفی می کند

!معین -

معین هیچ به اخطار و صدای بلندِ برادرش توجه نمی کند و
تنها سوت می زند و همین باعث می شود عروس پنجره
ماشین را پایین دهد و با ذوق دسته گلش را برای معین تکان
دهد.

آی جووون! داداش مرگِ معین سرعت نرو که رسید قسمتِ -
!...حساس

!معین خجالت نمی کشی؟! درست بشین پرت می شی پایین -
!داداش عروس و بین چه کرده آرایشگره لامصب -
با صدای سوتش این بار محمدمتین موتور را گاز بیشتری می
دهد و معین که به سمتِ ماشین عروس خم شده فریادِ جیغ
!مانندی می زند

!آی نفس کش -

نفس زنان درست نشست و ادامه داد

داری به فنا مون می دی پسرِ حاجی چته؟! بده عروسِ مردم -
و همراهی می کنم!؟

من می گم وقت ندارم می خوام برم، تو سر ظهري عروسِ برا -
من همراهی می کنی!؟

وقت نداشت چون می خواست برود به دنبال ایلیا دمِ مدرسه
اش و معین همانطور که سر جلو آورده نزدیکِ گوش برادرش و
صدا بلند کرده تا بشنود می گوید

داداش همه صوابا که نماز شبِ شما نیس! اینم دوتا سوت -
می زنیم عروسِ مردم شاد می شه بده!؟

!لازم نکرده! تو چشتو درویش کن بسه -

چشِ ما مشکل نداره! عروسِ اونا همچین رنگ و لعاب زیادی -
...داشت چشِ ما رو چسبید! داداش باید می دیدی
!بسه معین -

خب بابا پسرِ حاجی! شما بیا توفیق بده از احکام خواهران -
بگو ما اگه داد زدیم بسه؟! یه روز مارو آوردی دور دور، از تو
!پاچه مون درآوردی عمو
و شاید هیچ کس جز معین نبود که در آن ثانیه به او این همه
لقب و اسم بدهد و محمدمتین در جوابش ساکت بماند و به
جایش لبخند بزند و حرص هم بخورد! این پسرِ پر شور و
بدقلق از جانش عزیز تر بود و هیچ نمی خواست خم به ابرویش
!بیاید! هیچ وقت

برای از دست ندادنِ وقت، بهتر دید و سواسی به خرج ندهد و
اتفاقی وقتی چشمش به کافه تریای کنار خیابانی که رد می

شدند، می افتد، جلوتر می ایستد و معین ابرو در هم می
کند.نگاهی به کافه تریا می کند و به مزاقش خوش نمی آید!
غرغر می کند و محمدمتین هیچ توجه نمی کند. مجبور بودند
فعلا به یک قهوه اکتفا کنند و حرف هایشان را تا یک جایی
بزنند

هردو وارد می شوند. محمدمتین اول و معین پس از او! صدای
آویز جلوی در کافه تریایی که به شدت خلوت است و مسلما
سر ظهر کسی در آن نبود ، با تکان خوردنِ در، در گوش هردو
می نشیند و صاحب کافه سر از قفسه های زیرین بیرون می
آورد. چشمش به دو جوانِ خوش قد و بالا و هیکلی شبیه هم
می افتد و صاف می ایستد

!کافه تعطیله -

معین نیشخندی گوشه لبش می نشیند و گوشه پایین لبش را
!طبق عادت می خاراند. با انگشتِ شصتِ دست

اما میل داریم واس شما بازش کنیم -

محمدمتین نگاه به معین می کند و با نگاهش اخطار می دهد،
دعوا مرافعه راه نیندازد و خودش رو به دخترک کافه داری که

دستمال به دست است می گوید

فقط یک ساعت! اگه ممکنه! خودمون دوتاییم -

صدای آرام تر محمدمتین نگاه دخترک اخمو را به سمت
محمدمتین می آورد و دستمالی که در دستش است را می

فشرده و می گوید

گفتم که...تعطیله! جلو در ندیدین تابلو رو همین طوری -

سر می ندازین میان داخل!؟

محمد متین دهان باز می کند حرف بزند و معین با دستش
می کوبد روی پیشخوان جلو دخترک! دخترک بالا می پرد و

مات چشمش به معین جوش کرده می افتد! و معین می گوید

ما ندیدیم تو هم یه قفلِ کوفت و زهرماری نداشتی بندازی -
به این صاب مرده که هر جنبنده ای رد میشه سرشو نندازه
بیاد تو و احوالِ خانوم تلخ نشه؟! کاخِ نیاوران ساختی واس ما
ناز می کنی؟! مفتی می خوام بخور بخور کنم؟! پولشو می دم
... نازت واس چیه؟! بزnm

محمدمتین بازوی او را عقب می کشد و دم گوشش می گوید:
!بسه آبرو نداشتی برامون -

معین از صبح برای موضوع پول هایی که از کلپ ازش زده
بودند اعصابِ درستی نداشت و انگار که هنوز به دنبالِ بهانه بود
برای زمین و زمان بهم دوختن! برای خالی کردنِ خودش! یک
!ذره پول هم اگر کفِ دست داشت از بدشانسی ازش زده بودند

با دستی که محمدمتین از او می کشد چشم وابروی اخموی
طلبکارش را از روی دخترک برمی دارد و بیرون می زند و
محمدمتین بلافاصله پس از بیرون رفتنشان می گوید

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۵], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 67#

توبه شکن

!معلوم هست چته تو؟ -

معین دستی در موهای بور و آشفته اش می کشد و پوفی می
کند و محمدمتین ادامه می دهد

نمی کشیدمت عقب یکی می خوابوندی تو گوشِ دخترِ مردم! -

!حالیته وقتی داغ می کنی چی می گی و چیکار می کنی؟

معین نگاه به ماشین های عبوری می اندازد و چشمی می بندد

:و باز می کند. صدایش آرام تر شده و بالاخره می گوید

پولمو زدن بی پدر! پولِ موتوری که نصف قیمت فروختم! -

... خیلی پا رو دلم گذاشتم تا ازش دل کندم

محمدمتین نگاهی بر روی ساعتش می کند و بعد نگاه به

برادرش. می شناسدش! این پسر عشق موتور بود. از همان

نوجوانی عشق موتور بود و همیشه عکس انواع و اقسامشان را

به دیوار اتاقشان می زد. موتور قبلی اش هم از بهترین هایش

!بود و مسلماً فروشش برایش سخت بوده

مشکل فقط پول موتورته الان؟! واسه اون پریدی به این -

!دختر بیچاره؟

مشکل؟! تو بگو مشکل من واست همچین با همین یه کلمه، -
کتاب می نویسم هزار صفحه! کتابِ دربه دری های معین
!دور انداخته حاجی

:پوزخند می زند و سری تکان می دهد و محمدمتین می گوید
!برو بریم سوار شو حرف می زنیم -

به سمتِ جایی که موتورِ جدید و ارزان ترش را پارک کرده راه
می افتند و معین می گوید

دختره پسر بود بد ازم می خورد! حیف که دختر بود و دست -
...و بالم بسته؛ و گرنه

..آقا..آقا -

سربرمی گردانند به عقب و با تعجب چشمانشان بر روی
دختری که می دود می ماند. دخترک نفس زنان پیش آمد و

بی توجه به معینی که ابرو در هم کشیده و مانند ببرِ زخمی
نگاهش می کند، نگاه می دزد و با اخم و روبه محمدمتین آرام
می گوید:

ایه میز آماده کردم! می تونین بیاین -

صدای تک خندِ بلند و حرصی معین که بالا می رود، دختر
اخمش پررنگ تر می شود و ترسیده قدمی عقب می رود.
محمدمتین دستِ معین را محکم در دست می فشرد که صدا
بالا نبرد و می گوید:

تشکر خانوم -

دخترک با لباسِ بلندِ زمینه مشکی که گل گلی های ریزِ
سرخش در چشم بود، با آن موهای گیس خورده اش که به
هنگام دویدن پشت شانه اش تکان می خوردند و آن صورتِ
ساده و بدون آرایش، به مانند دختران روستا می ماند تا یک
دخترِ شهری

پیشِ نگاهِ تیزِ و خیره معینِ آبِ دهانی قورت می دهد و بی
توجه نگاه بر می گیرد و دوان دوان برمی گردد و داخل کافه
می شود

داداش این یه ذره بچه سرظهری مارو گیر آورده به والله -
بی خودی دعوا راه انداختی توقع نداشته باش می گفت -
چشم بفرمایین بشینین

...نه بذار من برم اون کافه زپریشو روسرش -

!لااله الا الله -

خدا بخواد داره نقطه جوش شمام نزدیک میشه داداش -
در اوج حرص هم به خنده اش می انداخت و هم با دلش بازی
می کرد این پسر! با داداش گفتن ها و حتی پسر حاجی گفتن

هایش هم... نمی دانست که! تنها فردی بود که بلد بود این طور
بازی اش دهد خودش بود

!برو بریم حرفارو بزنییم. برو دیر شد -

دستش را می کشد و به سمتِ کافه راه می افتند و امید داشت
این راهی که قرار بود پیشِ پای برادر کوچکترش بگذارد، ختمِ
!به خیر شود. برای همه شان

لگد محکمش به منقلِ روشنِ وسطِ اتاق و به پهلوی تیمورِ

:خمار کوفته می شود و داد می زند

سگ تو روحت! ببین من آتیش می زنم این خونه خرابه تو -

!رو سرت! جاشو نگی آتیش می زنم خودت و این جارو

صدای ناله پر درد تیمور به هوا می رود و با آن حالِ افتضاح

خمارش بریده می گوید

تُ...تف تو...تو روت ... نشناش...حیف! حیفِ که در حقت -

...پدري

باز لگدِ محکم قاصدک در پهلویش فرود می آید و حرفش خفه
می شود و داد می زند با همان زبانی که از خماری به زور می

چرخد

نژن!هه... حالا یه امروز و ژورت زیاد شده فک ..فک کردی -

!نمی تونم گیرت بیارم؟! ایی ...نژن بی مروت

از تنی که جمع می کند و کمی روی تشک می افتد، سیگار
نیمه روشن بین دستش بر روی سوخته سوخته های تشک می
افتد و بیشتر می سوزاندش! قاصدک لب روی هم می فشارد و
با چاقوی جیبی که در آورده و به روی او کشیده؛ پای او می

نشیند و سر جلو می کشد و چاقو را روی گردنِ تیمور می
فشارد

تویی و امثالِ تو که هرز نفس می زنی و گه می زنی به این -
شهر و این مملکت! یه مشت خر و قاطر جای شما تو این شهر
راه بره به از وجودِ بوگندوهایی مِثِ توه بی غیرت! کدوم گوری
قایمش کردی!؟

!برو قبرشتون بگرد...هه -

قاصدک چاقو را فشار می دهد زیر گلویش و داد تیمورِ خمار که
بالا می رود ردِ خون از زیر چاقو راه می افتد به سمتِ پایین
:گردنش و می گوید

یا می گی اون زنجیر طلا رو چیکار کردی یا بفهمم آبش -
کردی و دود تو حلقه شده، به خاک اقام که همین جا تا ته
!این چاقو تو خرت فرو می کنم

زنجیرِ طلای ننه تاجش بود و تنها چیزی که برای زن بیچاره
مانده بود. تنها یادگاری از پدرش برای مادرش! از حلقِ تیمور
...بیرون بیرونش می کشید بالاخره

کپی ممنووووووع_ فوروارد_ پست_ ها_ ممنوع_#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۵], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 68#

توبه شکن

اژ من می پرشی؟ من و ششنه با اموال ننه ت؟! برووو بذار -

!با...آی...دشت شقط شه

نمی گی نه؟! خیلی خب! دعا کن که پیداش کنم فقط! دعا -
کن تو همین وضعت نداده باشی برا دو مثقال تریاکت که
همین جا کاری می کنم رنگ خودت و زندگیت از اون تریاک
!و شیره سگ خورت سیاه تر شه

چاقو را از زیر گلوی تیمور کنار می کشد و از جا بلند می شود.
تیمور تکانی می خورد به سمتِ منقل واژگون شده اش و هر
چند جان ندارد اما انگار دنبال سیخ سوخته و سیاهش است
: که قاصدک لگدی به دستش می زند

!دستو بکش نفله -

باز پا می زند به منقل و این بار همه ی زغال ها همه خانه می
ریزد و منقل کاملاً خالی می شود. پوزخند می زند در صورتِ
استخوانی و لاغر تیمور و چشم می دوزد به لب های باریک
!سیاهش

تا من اینجام و اون زنجیر طلایی که به جیب زدی و پیدا -
نکردم هیچ کوفتی نمی زنی حالیده؟! چون دادنتو بشینم ببینم
!نمی دارم دست سمت اینا ببری

با کفش هایی که در نیاورده پا می کشد روی سیخ روی فرش
ها و تا می تواند لهش می کند

...نکن...نکن دختره ی -

!ببند دهندو -

راه می افتد به سمت صندوق قدیمی کنج اتاق تیمور و می
دانست هر چه خرت و پرت دارد درون همین صندوقی است
که نمی گذاشت دست کسی به آن برسد

!به اون...به اون دشت نژن ببینم -

می آید با تنِ سست و خم شده ی خمارش بلند شود و

قاصدک چاقو می کشد سمتش

از جا تگون خوردی یه ضربه تو شیکمت حروم می -

کنما...بتمبرگ

تیمور زیر لب فحش های رکیک می دهد و قاصدک در صندوق را باز می کند. با همان چاقویی که دستش است و در حالی که خنزل پنزل های درون صندوق را زیر رو می کند غر

می زند

بدبختِ عملی! فک کردی همه مَث قاصدک بی صاحبن که -
واسه تو هم خرجِ نون و آب جور کنن و هم کوفت و زهرمارتو و
هم کتکتو بخورن؟! اون سیروسِ چش پاره هم دید آبی از تو
گرم همیشه قالت گذاشت! ولی باید می کشتت! اونم آدمی نبود
راحت از خیرِ مالش بگذره. گذاشته انقدر تو خماری خودت

وول بزنی که جون بدی! دو روز دیگه همین طوری بمونی

!تموم کردی بوی کثافتتم کل محل و می گیره

چشمش به دستمال گره خورده ی آشنایی درون صندوق می
افتد و این همان دستمالِ ابریشم پر از گل های زیبای ننه تاج
نبود؟! همان که مدت ها به دنبالش می گشت و می گفت گم
کرده و نمی داند کجا!؟

نگاهی به تیمور که در حال چرت است می کند و خونِ زیر
گلوییش و ردِ چاقوییش دلش را حال می آورد. حقش بود این
!مردکِ دست کج را می کشت همین امروز

چاقو به دست، دستمال گره خورده ی ننه تاج را برمی دارد و
در حال باز کردنش زیر لب غر می زند

خدا مرگت بده مرد! خدا از سر تقصیراتت نگذره! نمی دونم -
ننه ی بدبخت من چه گناهی به درگاه خدا کرد که توی عنتر
!و انداخت تو زندگیش

گره ی دستمال باز می شود و چشمش مات می شود. چاقو را
برای لحظه ای زمین می گذارد و دست می برد و دو انگوی
!طلای ننه تاج را با ناباوری لمس می کند

شک نداشت خودشان بود. همان دو انگویی که ننه تاج می
گفت پدرشوهر و مادرشوهرش سرِ عقد به او داده اند و هیچ
وقت از دست بیرون نیاورده بود. همان هایی که ننه تاج موقع
رخت شستنش لب حوض درون حیاط در دستش بود و

...جیلنگ جیلنگش در گوشِ قاصدک! همان ها که

اجازه نمی دهد فکر و حسرتش بیش از پیش برود و نابودش
کند. دندان روی هم می فشارد و دو الگو را در دست می
فشردو دستمال را هم در جیبِ سویشرتش می چپاند

!پاشو ببینم یالقوووووز -

چُرَتِ تیمور می پرد و اول هاج و واج این ور و آن ور را
باچشمانِ نیمه بسته می پاید و بعد با داد بعدی قاصدک
نگاهش می کند

چه مرگته حرومژاده ! چی می خوای از ژونم؟ -

قاصدک دو النگو را جلوی چشمانِ خمار تیمور می گیرد
دیگه چیا ازش زدی و زن بدبخت فکر کرد گم کرده؟! چقدر -
ازش زدی و دود کردی مفنگی!؟

تیمور می خندد و خنده اش در بین همان چرتش است و باز
چشمش روی هم می افتد همانطور که دراز کشیده و سرش رو
به زمین می رود و غرقِ خواب! قاصدک پا دراز می کند و لگد
می زند به شانه اش

هووووو -

باز می پرد و این بار فحش هایش را بلند می گوید. قاصدک از جا می پرد. از صندوقچه ی زهوار در رفته اش فقط همین نصیبش شده بود و زنجیر نبود. دلش گواهی بد می داد. مطمئن نبود دیگر زنجیری باشد که بخواهد پیدا کند و ننه تاج مظلومش را چه می کرد!؟

دو روز بود به اصرار و التماس های قاصدک از همان روزی که به خانه ی پسر بزرگ مجد رفته بود، برنگشته و همین زن را می آزد. سر بار بودن خودش و دخترش چیزی نبود که بتواند تحمل کند. و قاصدک قولش داده بود. گفته بود می رود خانه تیمور و دست پر بر می گردد. ننه تاج هرچه گفته بود نرو و ترسیده بود بلایی سرش بیاید اما قاصدک؛ هیچ در کش نمی رفت. تنها دارایی که از پدرش و برای مادرش مانده هم تیمور با زور گرفته بود. و او دختری نبود که زیر بار این زور و برای ...مادرش برود! مادرش فرق داشت

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۵], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۶۹#

توبه شکن

ننه تاج گفته بود تیمور زنجیر را وقتی به شدت محتاج مواد
شده با ضرب و زور از گردنش کشیده و چقدر که امید داشت
هنوز زنجیر را دارد. قاصدک هم دل به دلش داده بود و گفته
!بود زنجیر را حتما برمی گرداند

چه کرده بود!؟

مگر پول و طلا و هرچیزی که ارزش مادی داشت در دست یک
فردی مانند تیمور می ماند که این دومی اش باشد!؟ چطور
حالا با این وضع زنجیر برای ننه تاج برمی گرداند و اصلا
برگرداندنش هیچ، پولی داشت که مانندش را بخرد!؟

سوراخ سمبه تو این خراب دونی زیاده! شده باشه خرابش -
!کنم رو سرت ولی هرچی از ننه م زدی و بیرون می کشم
دو النگو را در جیب می گذارد و چشمِ خمار تیمور پی طلاهای
!در جیب اوست

کجا حالا؟! بودی حرف می زدیم کنار می اومدیم هان؟! -
...شراغ دارم بری همچین با پولِ جیرینگی که
در چوبی اتاق محکم بر رویش بسته می شود و قاصدک حتی
.جوابش را نمی دهد. تیمور به زور صدا بالا می آورد
حروم خور! اونی که دشت کجه تویی! اون طلاها رو پس بیار -
...وگرنه...وگرنه می گم شیروش خان بیاد سر وقت

نیمه حرفش نتوانست ادامه دهد و با خمیازه ای همانطور که
دستش زیر سرش بود خوابش برد و باز نم نمک، سرش به
اسمت تشک رفت

قاصدک در حال گشتن تمام جاهایی که به ذهنش می رسد
تیمور چیزی پنهان کرده است، با سوده دوستش حرف می زند
چیکار می کردم ؟ می نشستم دست رو دست می داشتم -
یارو هی مفت اموال مارو بخوره و کگشم نگزه !؟ ننه رو که
فراری داد از خونه! دوتامونم که بی خونمون عین بختک
افتادیم رو زندگی یکی دیگه! هیچی تو دستم ندارم چیکار می
کردم!؟

لااقل با مجد می رفتی! بهش می گفتم کمکت می کرد نمی -
کرد!؟

قاصدک همه ی ظرف و ظروف درون زیر زمین را بهم می ریزد
و می گردد

می خوام صد سال سیاه نکنه -

سوده کمی سکوت می کند وبعد می گوید

ولی من یکی که هنوز باور نکردم فقط واسه اون حرفت این -
طوری کمکت کرده! قاصدک این وسط یه چی هست این بروز
نمیده...این آدم و دسته کم نگیر! داداشم می گه اخلاقش
طوریه که تا خودش نخواد یه کلمه هم نمی تونی ازش بیرون
بکشی!

منظور سوده از حرف؛ همان حرفی بود که بارها قاصدک در سر
محمدمتین مجد می کوبید و می گفت " تو یکی از همونایی که
"بی خونمونم کردی،عین تیمور

نیشخندی کنج لب های خوشرنگ قاصدک می نشیند و می

گوید:

بیشتر از داداشت من این و می شناسم! هیچ کس قد من با -
!این درگیر نشده

ولی کار خوبی نمی کنی انقدر به پرو پاش می پیچی! درسته -
حالا دل خوشی ازش نداریم. ولی جا و مکانت داده! یکی ادب
حکم می کنه لااقل تا اونجایی اون دهن شل و ولتو ببندی و
یکی هم فکر فردا روزی باش که رفتی از خونه ش و دوباره تو
دانشگاه کارت افتاد بهش، دمار از روزگارت در میاره! یادت
رفته اون دفعه که موهاتو شرابی کرده بودی؟ گریه ت انداخت
بیچاره! کی تو رو تا حالا گریه انداخته!؟

قاصدک که خم شده بود و یکی یکی کوزه و شیشه های ترشی
را بالا می گرفت و زیر و بمش را نگاه می کرد، با حرف سوده
یادش به آن روزها کشید و پوفی کرد. کوزه در دست را روی
زمین کوبید و هیچ وقت یادش نمی رفت. وقتی با دل خوش
آن روز موهای شرابی کرده ی روشنش را مدل داده بود و با آن
رژ همرنگ موهایش و لاک همان رنگ روی انگشتانش و

مانتوی کوتاهش وارد دانشگاه شد! یکی دو پسر همان دم
ورودش زیر لب سوت بلند بالایی برایش زده بودند و متلکی هم
برایش انداخته بودند. و او که برای مهمانی شبش خوشحال بود
برنگشت تا جواب پسرها را بدهد. همیشه جواب در آستین
داشت و آماده! اما آن روز برای شبی که قرار گذاشته بود
دستمزدش چندین میلیون باشد، کبکش خروس می خواند.
مهمانی عیان نشین های تهرانی بود و بالاشهر! و قاصدک به
خود رسیده بود در حدی که هیچ وقت آن طور نبود
اما همه آن روزش، دلخوشی تیپ جدیدش و همه ی کیفش
گند خورده بود وقتی دمِ کلاس او مانند درخت سبز شده بود و
چشم به سر و رویش دوخته بود. چنان با ابروهای پهن سیاه و
درهم کشیده اش قاصدک را وحشتناک نگاه کرده بود که
سوده به جای قاصدک آب دهان قورت داده و قاصدک اما
!...متنفر بود از آن مرد! متنفر

کلاش با استاد جوانی بود که از او خوشش می آمد. استادی
که انگار او هم نسبت به قاصدک بی میل نبود و اگر قاصدک
چراغ سبز نشان می داد، به راحتی می توانست تورش کند!
سوده می گفت دست از فکر و خیالِ برگشت معین بکشد و
استاد را دریابد و قاصدک هنوز فکر می کرد آدم که یک بار
بیشتر دل نمی بندد! می بندد؟

و آن روز، روزِ عزایش بود نه خوشی اش! وقتی پشتِ سر مجد
راه افتاد و همانطور که برای سوده علامت می داد به کلاش
برود، برگشت و روبه مجد هم که می رفت ادایی در آورد

[۲۷،۰۵،۲۰ ۰۲:۳۵]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۷۰#

توبه شکن

نه گذاشت کلاشش را برود و نه دختر را راحت ول کرد. انقدر در آن اتاق حراست که برای قاصدک زشت ترین اتاق دنیا بود او را بازخواست کرد و با آن اخم های درهم و مزخرف، او را بیچاره کرد که دیگر جایی برای بخشش نداشت! دفعه چندم بود از این مرد اخطار می گرفت را نمی دانست! تعهد هایی که داده بود را هم تعدادش از دستش در رفته بود. اولین اخطار جدی را گرفت و پس از یکی دو روزی که برای لج مجد با وضع بدتری به دانشگاه آمد هم، عذرش را خواستند

!ترم بعد را اخراج شده بود! به همین راحتی

چه شب ها که از دردِ کمر بندِ تیمور در خود می پیچید و از دردِ زیر دلش و آن ماهانه ی قوز بالا قوز بالش در شکم می فشرد و مجد را فحش می داد. آن ترم اول اخراج شدنش جهنم بود وقتی بیشتر در چشم تیمور بود و بیشتر او را برای رفتن و

ترياک جور کردن و بیشتر خوابیدن با اين و آن مجبور می
...کرد

پوفی می کند و در حالی چشم می چرخاند دور زیر زمین تا
یک جای دیگر را بگردد می گوید

همش به جهنم سودی! گذشت! استاده رو که از دستم پروند -
و بگو...دو ترم بعد با شوق اومدم برم بگمش بیا به وصال هم
پیوندیم، دیدی چی شد؟ بی معرفت دو ترم صبر نکرد و زارت
!زن گرفت

پق خنده ی سوده بالا می رود و می گوید
جون به جونت کنن هیزی! همینه که اون پسر حاجی بیچاره -
!همش از دستت تو خونه خودش سرخ و سفیده

دستی در هوا تکان می دهد و چشمش همان موقع ؛ چند
کارتون و صندوق چوبی کهنه را می گیرد. به طرفشان قدم
برمی دارد و می گوید

اون بره چشای خودشو کور کنه رو من و امثال من ننذازه! -
بچه داره عین هلو، شفتالو؛ آلوی نوبر اصن! گیر این زالو افتاده
من نمی دونم بابا بهتر از این نبود؟!
باز خنده ی سوده بالا می رود از همه صفات قاصدک که "آلو"
دار است و می گوید

هوس آلو کردی انگار ؟ می گم هنوز نفهمیدی بچه از کجا -
!اومده؟

می نشیند پای صندوق و کارتونها و در حال جابه جا
کردنشان به دنبال چیزهایی است که شاید از خودش و ننه تاج

کش رفته باشد! از تیمور بعید نبود که دزدیده باشد و جایش را
یادش رفته باشد

نه بابا تو فهمیدی به منم بگو! ببین این داداشِ زمخت نمی -
دونه یه سرنخی، کلیدی چیزی بده ما بفهمیم این بچه از کجا
اومده؟

اگه قرار بود بفهمیم زودتر از اینا می فهمیدیم! وقتی تو با -
داداشش بودی و چیزی نگفته ببین چی بوده که معینم نگفته
من اون موقع ها خرِ عشق بودم هیچی نمی فهمیدم! هوش و -
!حواس نداشتم که بخوام برا بچه داداشِ معین فوضولی کنم
در هر حال منم خیلی سعی کردم از میلاد بپرسم. ولی یا بروز -
نمیده یا نمی دونه! چیزی دستگیرم نشد. کار خودته
فقط...مامان یه بار می گفت اتفاقی شنیده در و همسایه داشتن

سرک می کشیدن و در مورد همین بچه و اینا حرف می زدن
!که دمشونو چیدن

دست قاصدک بی حرکت می شود. می گوید

کی چیده؟! چطوری؟ -

چه می دونم. منم وقتی مامانم داشت با تلفن حرف می زد -

شنیدم. لابد یا حاجی یا خودِ پسر بزرگه! معینم بهش می

...خوره ها! هم عشقِ بچه اس و هم تو کارِ دم چیدن فقط

و پوزخندِ بعدی قاصدک هم رخ می نماید! و زیر لب می گوید

آره! دم همه رو چید الا اونی که از طرفای من باید می چید -

!...و نچید

!بَه نوکرِ آق شیروش! بفرما...بفرما قربون -

باصدای تیمور قاصدک به شدت به عقب برمی گردد و هیچ
نمی شنود سوده دیگر چه می گوید. نگاه به در زیر زمین که
باز گذاشته می کند و نگاهی به موقعیت خودش که درست
روبروی در باز بود و در دید! نفس در سینه اش می شکند و بالا
نمی آید

!الو...هی قاصدک؟! کجا رفتی؟ -

از جا می پرد و همانطور که دمِ گوشی پچ می زد، آرام آرام به
سمتِ در زیرزمین می رود

!بدبخت شدم سودی! بدبخت شدم -

کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۶:۰۲، ۲۰، ۵، ۲۷]، توبه شکن

پست #71

توبه شکن

در زیر زمین را آرام می بندد و چقدر که آن لحظه متنفر بود از
صدای قیژ در چوبی اش! خودش را می کشد پایین و زیر
پنجره ی زیر زمین تکیه به دیوار می دهد و در خود مچاله می
شود. بی توجه به صدای الو الو گفتن های سوده که مرتب
سوال می کرد چه شده، مغزش مرتب برایش پیام صادر می
کند:

!چه باید می کرد؟ چه باید می کرد؟

!تا نگی واس چی و چرا و چی گیرت میاد، نوچ -

نگاهِ مشکی اش در نگاهِ قهوه ای روشنِ برادرش گیر می کند و
نیم خندی کم کمک روی لبش می آید

ارزشای من فرق داره با تو! بخوام برات توضیح بدم دقیقا چی -
...گیرم میاد حوصله ت نمی کشه

معین چهار انگشتش را به ترتیب و ریتمیک بر دیواره ی
فنجان نسکافه اش می زند و با ریشخندی می گوید

آهان! حکایتِ همون کارخیر و صوابِ آخرت و رضای -
پروردگار و کمک به خلق و ...مُخ پُخ یوخ!؟

سری تکان می دهد و محمدمتین لبخند می زند

سود سوده! برای تو پوله و برای من چیزی دیگه! اصلِ حرفِ -
ما این نیست. دیشب گفتم امروز همدیگر رو ببینم برای

جوابت! می شنوم

معین کلافه هووفی می کند و همانطور که نسکافه اش را هیچ
نخورده؛ تنها خیره به قلب روی کف هایش می شود. کارِ
!دخترکِ احمق کافه دار بود؟

مکش طول می کشد و بالاخره پس از لختی سکوت به حرف
می آید

تو می خوای صواب کنی پسرِ حاجی ! با چشم و دل آخرت -
همه چی رو می بینی! ولی من تو نیستم! من سِدِ محمدمتین
!مجد نیستم داداش

نگاه در چشمانِ آرام برادرش می اندازد و می گوید

خیلی فکر کردم! می گم خیلی یعنی تا آخرش...! یعنی شب -
و روز سبک سنگین کردم! بد پیشنهادی آخه! دیدی وضعِ
خراب منو و وسوسه کردی پسرِ حاجی! خرِ پول نیستم من!
ولی وقتی آدم نداری بکشه این خریت و ترجیح میده ! وقتی

آقات و ثروت کلانش زبونزد باشه و تو از نداری موتور عزیز
کرده تو بفروشی و اد همون موقع دزد بزنه بهت و بی پول شی
و این وسط فقط چک برگشتیت کمه! چکت برگشت بخوره و
نداری که پاس کنی! نه پارتی نه کس و کار درست و حسابی!
نه آدم حسابت می کنن. دست نجنبونی راست راست ته
!زندونی

فک بیرون زده اش در چشم برادرش می نشیند و باز سکوت
می کند. محمدمتین شنونده ی خوبی بود. هیچ نمی گوید تا
برادرش ادامه دهد و معین این بار قلوپی از نسکافه ی یخ کرده
اش را بالا می رود. فنجان را می کوبد روی میز و آرام تر می
گوید:

چک آخر خرید کلوپه! پارسال این موقع ها خریدمش! با -
هزار عز و التماس راضیش کردم پوله رو با سه تا چک پاس
کنم! یارو صاحبش دندون گرده! همچین از اوناس که کل
تهرون بخره و بفروشه! پولی که واس معین پول کل یه زندگیه،

واس اون پول توجیبی! ولی رحم نداره. مرد نیس صبر کنه.
هفته پیش تهدید کرد! موتور و فروختم که بزنم به این زخم و
از شانسِ گندمون خالیمون کردن! یارو انگار به گوشش خورده
و نامردی نکرد و امروز چک و برگشت زد! زنگ زد گفت هم
!خودتو می ندازم تو هم کلوپ و وسط خیابون خالی می کنم
تلخ خندی می زند از هزاران پوزخند بدتر! درد آور تر در چشمِ
!برادرش

همین کم بود که کلوپ و جای خوابم از دست بدم! یه ساله -
اگه نداری کشیدم اگه کارم درست و حسابی نگشت! اگه هی
بالا پایین داشتم دلم قرصِ کلوپ بود. می گفتم در میارم از
این! خریدم، از خودمه در میارم! هه! اینم دارن مژ اون موتور
راحت از زیر پام می کشن! قرو غمزه این روزگارِ بدمصب کم
!نیس واس ما که

وقتی دختری که جونتو براش می دی و واسش بارها تو رو
آقات واستادی، همه رو پس زدی واسه اون، می زنه تو فرق
...سرت و واس دوبار کتک خوردن خودشو گه می زنه
محمدمتین چشم برمی گیرد از چشمانِ برادرش و فنجان را در
دست می فشرد و معین نفس فوت می کند

نه از عشق شانش اوردم نه از خانواده و نه از کار و بار! هیچ! -
فقط دارم فرو می رم که بالا نیام. اون وقت فکر کن این
وسط...بعدِ اون همه زجر روحی! بعد اون همه شب بیداری که
...کشیدی

مکث می کند! آب دهانی قورت می دهد و در چشمِ برادرش
میگوید:

منو ببین داداش! منو نگا -

برادرش سر به سمتش می چرخاند و معین آرام تر می گوید

به خدای احد و واحد که تا اومدم از زندگیم پیش بزنم، تا -
اومدم این دلِ لامصب و آروم کنم پدرم در اومد! پدرم در اومد
تا خودمو راضی کنم نخوامش. تا رو قسم پدر و پسر بمونم و
شاید که یه روز دوباره برگردم! شاید که منم پسر حاجی
!شم... نه که ارث و بخوام نه! فقط واس همون پسرِ حاجی شدنم
دستِ محمدمتین از روی فنجاناش به سمتِ گردنش می رود و
می مالدش! کلافه طور

من جون دادم تا از اون دختر دل بریدم داداش! شب و روز -
جون کردم با این دلِ گیر افتاده! می فهمی دل کندن از کسی
مَثِ قاصدک که همه چیزم بود یعنی چی؟! تو همین موقعی
که نباید پیشنهاد دادی داداش! به خدا که اگه غیرِ قاصدک می
گفتی برو طرفش... می رفتم! چرا که نه! ارث و میراث گیرم می
اومد و رو قسمم مونده بودم! تو هم به صوابت می رسیدی و هر

دختري هم بود سرو سامون مي دادی! آب از آب تگون نمی
!خورد

[۲۶:۰۲، ۲۰، ۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #72

توبه شکن

می خندد اما تلخ تر از سیانور و می گوید

ولی کسی که نباید و گفتی! کسی که بزنه همه رو خراب -
کنه... دیوار بسازه گنده تر و بتنی تر از قبلی بین من و حاجی و
... شماها! گند بزنه به زندگیمون و خودم و خودش و

صدای آرام و اما محکم برادرش در میان حرفش می نشیند

پشیمونی و توبه واسه همین موقع هاست -

معین چشم درچشم برادرش می شود و تک خندی می زند و
صدایش زجر آور است

توبه؟! اون دختر و توبه و پشیمونی؟! آره پشیمونم میشه لابد! -

توبه هم می کنه پاک و منور میاد خدمت من

باز می خندد و سری تکان می دهد و محمدمتین ساکت و آرام

نگاهش می کند. وپس از مکثی می گوید

تو این یه ساله تا حالا! از وقتی ازش جدا شدی با چند تا -

دختر بودی؟!

سوالش کاری بود! معین جا می خورد و تنها مات شده برادرش

را می نگرد و محمدمتین ادامه می دهد

تاجایی که می دونم رابطه های بسته ای هم نداری! -
چندتا شون تا حالا باهات بودن و گفتن اهلش نیستن و راحت
!دکشون کردی؟

معین هنوز بی جواب و بی حرکت است و محمدمتین می
گوید:

در ازای هر بار خوابیدن با هر کدوم که بودی، چی گیرت -
اومده؟!

معین آبِ دهان قورت می دهد و دیگر طاقت نمی
آورد، چشمانش از چشمانِ برادرش کنده می شود و زیر می
افتد!

.... بازخواست نکن پسرِ حاجی! من دانشجوی زیر دستت نیستم -
!جوابِ منو بده -

معین برای دفعه ی چندم هوفی می کند و دستی در موهای
آشفته اش می کشد. آرنج بر روی میز می گذارد و می گوید:
رابطه های من فرق داره! آره هستم... با خیلی ها بودم ولی نه -
برای به گند کشیدنِ خودم! نه با اسمِ خرابِ محل! اون دختره
داداش! اون دختره و من پسر... خیلی فرقه بین این دوتا! اون
حق نداشت وقتی اسمش رو من بود بره سمت به گند کشیدن
خودش و جسمش

حق نداشت اسمِ خراب و رو خودش بندازه! حق نداشت من و
به خاطرِ همین کار و پولِ کثیفش از خانوادم طرد کنه! از پدرم
...از داداشم از خواهرم مادرم! حق نداشت

حرفش در گلو می ماند و ادامه نمی دهد و محمدمتین می
گوید:

یعنی می گی چون تو پسری حق داری الان با هر دختری -
می خوابی و اون چون دختره حق نداشت بره سمتِ اون کار؟
باز می بیند استخوانِ فک معین بیرون می زند! محمدمتین
پوزخند می زند! در کمالِ آرامشش و می گوید

چه فرقیه بینِ تو و اون؟! الان می خوام ببینم این رگِ باد -
کرده غیرت برای چیه؟! این همه جوش کردن و داد و بیداد
وقتی می بینیش؟ این همه طلبکاری وقتی حرف می زنی
ازش؟! یکی باید اینطوری باشه و رگش باد کنه که خودش این
کاره نباشه! تو دقیقا فرقتونو برای من بگو! جز این که اون برای
پول میره و تو برای لذت و شهوت؟! جز این که اون به خاطر
شرایطش مجبور شده و هزار زجر؛ هزار کتک و بدبختی پشتش
... بوده و تو با هر کسی بودی فکرِ امیالِ مردونه ت بودی و
مشتِ معین محکم وسط میز می خورد و این بار با دو دست
محکم چنگ می کشد در موهایش! انقدر که از ریشه در آیند

نگو...هیچی نگو داداش! از اون دختر ...از هرچیزی که بهش -
مربوطه نگو...گورِ بابای ارث و میراث و من و زندون افتادنم! به
!همون خدا هیچی نگو

صدای دینگِ صدای گوشی اپلِ محمدمتین که به هوا می رود،
چشمش از روی معینی که موهایش را می کشد به سمتِ
گوشی اش روی میز می رود و برای لحظه ای چشمانش
درشت می شود. پیامکی که برایش آمده بود از "خوشکله جونم
" بود و این اسم از کجا در گوشی اش در آمد!؟

به سرعت گوشی را از روی میز برمی دارد تا معین سر بالا
نکرده و چشمش به آن نخورده! لحظه ای نگاهش می ماند بر
روی اسم و در دل برای پسرکِ شیطانِ خط و نشان می
کشد! کارِ کارِ خودش بود و تاجایی که یادش بود اسمِ قاصدک
!"را" خانم مهربان" سیو کرده بود و نه " خوشکله جونم

:پیامک را باز می کند

من خیلی بدبختم که الان و این لحظه باز محتاجِ تو شدم -

شاهزاده! گیر کردم تو خونه تیمور

از جا می پرد! معین از صدای کشیده شدنِ صندلی برادرش

چشم بالا می کشاند و سوالی او را نگاه می کند

و محمدمتین در حال برداشتنِ سویچ موتور عجله وار می

گوید:

!...کار واجبی پیش اومده پاشو -

راه می افتد سمتِ پله ها و از طبقه بالای کافه به سرعت پایین

می رود و بی توجه به معینی که مات و مبهوت خیره مانده

که...چه شده بود!؟

-_کپی_ ممنووووووع_ فوروارد_ پست_ ها_ ممنوع_#

[۲:۳۶، ۲۰، ۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #73

توبه شکن

سوده مرتب زنگ می زند! و او با استرسی که دارد، مرتب گوشه انگشت می جود و جای سوده خالی بود برسرش جیغ بکشد. چقدر که متنفر بود از ناخن جویدن های عصبی

!قاصدک و همیشه می گفت تو مریضی

صدای حرف زدن سیروس و پاچه خواری های تیمور برای گرفتن ذره ای مواد از او را می شنید و زیرلب به فحشش کشید! به هرچه طناب بود چنگ می انداخت مردک! برای

!...همان یک ذره مواد

خدا را شکر کرد که ننه تاج دیگر در این خانه نبود و قربانی
خمار شدن های تیمور نمی شد. که اگر بود و اگر دم دست
تیمور می ماند به حتم که یک چیزی می شد...ننه تاجش بی
دفاع بود. و دخترش حاضر بود جای او جان بدهد و خش روی
!دستانِ پوسته پوسته و خشک مادرش نیفتد

!چیه سوده چی می گی؟ -

بالاخره جواب تماس های پشتِ هم او را می دهد و سوده
بلافاصله پس از برقراری تماس و شنیدنِ صدای قاصدک شروع
به جیغ و داد می کند

فکر کردم یارو انداخت رو کولش بردت! نصفه جون شدم مگه -

!مرض داری جواب نمی دی؟! آزارت میاد؟

خب بابا ببر صدارو! خیلی ام جای امنی ام دیگه هی با تو ویز -

!ویز کنم و یارو راست بیاد سر وقتم

سوده صدایش آرام تر می شود و انگار دلش به رحم می آید و
می گوید:

بذار برم به داداشم زنگ بزنم هان؟! به خدا ممکنه برای -

همیشه راحت شی قاصدک

بذار در کوزه آبشو بخور! چیه هی به من می رسی داداشم -
داداشم می کنی؟! من هنوز یه ماه نیست از دستِ همین
داداشمِ شما راحت شدم! هیچ حاضر نیستم باز تو تله ش
بیفتم

تو جرم نداری قاصدک! همش زیر سر تیموره! من میام -

!شهادت میدم. مطمئنم مجدم میاد

بشینین سرجاتون شماها! عمریه دارم میرم هی تریاک میارم -
واسه این مفنگی سگ خور! اون وقت داداشمِ شما با دوتا لگد

که بزنه به این تیمور شل و ول و اعتراف بیفته دستش؛ ولمون
!می کنه؟! آره

فکرمی کنی الان نمی دونه قاصدک؟! -

الان مدرک نداره! هیچی نداره! شایدم دلش می سوزه می -

!بینه بدبخت بیچاره ایم گیرمون نمیده

:سوده تسلیم می شود و می گوید

لااقل همین طوری نمون اونجا که یه بالاخره گاوت بزاد و -

!چیزی بشه! زنگ بزن به مجد...اون حتما کمکت می کنه

دهان باز می کند که بگوید کجای کاری؟ زودتر از این که

بگویی دست به کار شده ام و با لگدی که به در زیر زمین می

خورد، از جا می پرد

سوده مرتب الو الو می گوید و قاصدک درجا ایستاده، قلبش
مانند کرنومتری بی امان ریتمش تند می شود

باز کن تا روسرت خرابش نکردم دختره ی هرجایی! از مادر -
!نزاییده کسی سیروس دور بزنه و در ره

باز لگد می زند و در چوبی لاجون، هی قیژ و قیژ می کند و
جلو عقب می شود و قاصدک ناخوداگاه گوشی اش را در دست
می فشارد. انقدر که حس می کند آب دهانش به خشکی رفته
است و باز سعی می کند خشکی اش را هم قورت دهد

نگاهی محتاط به دور تا دور زیر زمین تاریک و نموری که نور
از پنجره ی بیرون داخلش را کمی روشن تر کرده ، می
چرخاند . هیچ پیدا نمی کند. هیچ چیز برای دفاعش و یا
!پنهان شدنش

پر بود از کاسه کوزه و دبه های ترشی و صندوق و صندوقچه!
ای لعنت به هرچه بی شانسی بود و اوضاع همیشه بی شانس
..قاصدک

لگد بعدی صدای قیژ در را بیشتر در گوشش الا کلنگ می کند
و بالا پایین می رود. انگار بچه ای در گوشش الا کلنگ بازی
!می کرد منتها با صدای قیژ در زیر زمین

گوشی اش را نگاهی می کند و تازه آه از نهادهش بلند می
شود. هیچ حواسش نبود که سوده بیچاره را باز پشت خط نگه
داشته و نگران ترش کرده! تماس قطع شده بود و هیچ تماس
دیگری بر روی گوشی اش نبود. بی اختیار و با دستان یخ کرده
اش تند تند بر روی دکمه های گوشی می زند و در لیست پیام
هایش می رود. می زند بر روی نام "شاهزاده" و پیام را باز
می کند. پیام خودش تیک ارسال خورده بود و اما جواب...؟!
!نگرفته بود

لبش به زیر دندان می رود و مکث می کند. سیروس به در می
کوبد و او پوزخند می زند! چرا فکر می کرد اگر به شاهزاده
بگوید او بهتر از هرکسی کمک حالش می شود؟! محض این
مدتی که خانه و پناهش داده بود مگر نوکر حلقه به گوش
قاصدک بود اصلاً؟! که با یک پیامش فوری بیاید و کار و مشغله
هایش را بی خیال شود

کلافه گوشی را در جیب شلوار جینش هل می دهد و نفسی
بیرون می دهد. با تردید نگاهی به در زیر زمین می کند و
قفلش داشت کنده می شد. لولایش هم به زودی از جا در می
آمد و پناهگاه ننه تاج و خودش دیگر درست می شد
بی آن که بخواهد دیگر به عاقبتش فکر کند به سمت در قدم
برداشت و داد زد

چه خبرته یابو؟! سر باباتو آوردی مگه؟! -

قفل در را باز می کند و قدم روی پله اول می گذارد و سیروسِ

نفس زنان تک خندی می زند و عقب می رود

...بَه خانومِ زرنگ! تو آسمونا دنبالت می گشتیم -

چشمش اول از همه به کت مشکی می افتد که در تنِ

هرکولش انگار قصدِ پاره شدن داشت و پیراهنِ سفیدی که

دکمه هایش بر روی آن شکم گنده به زور بسته شده بود. نافِ

مردک هم در چشم قاصدک آمد و حالش را بهم زد و گفت

[۲:۳۶، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۷۴#

توبه شکن

می موندی می گشتی تا جونت درادا! چیه باز؟ این ورا پیدات -
شده!؟

چشمانِ درنده ی سیروس بر روی سرتا پای قاصدک می
:چرخد. نگاه بر نمی دارد و می گوید

!طلب دارم! از اون طلبای گنده گنده! تا نگیرم نمیرم -

قاصدک خنده ای به تمسخر می کند می کند و پله ای بالا تر
می آید و درست در چشمانِ سیروس زل می زند و سر جلو
می کشد.

طلبتو برو از همونی که شیرت کرده بگیر! من به کسی طلب -
ندارم الا خدا! راتم بکش برو همون خدا روزیتو بده! خوب نیس
یه یوقُوری مِث تو دوبار از یه دختر رِکب بخوره هان!؟ دلت می
!خواد؟

لب های خندانِ سیروس بر روی دندان های زرد چندشش
چفت می شود و قاصدک ایستاده با همان نیشخند تف می
اندازد کنارِ پای سیروس و این بار؛ سیروس آتش می شود.
...آتشی که شعله می کشد برای سوزاندنِ سرتاپای دخترک
این را دختر خودش از چشمان برزخی و رنگ سرخ شده اش
می خواند و تا قدم برمی دارد که رد شود، مچ دستش اسیر
دستانِ زمخت و پر زورِ او می شود

!دیر اومدی و زود بذارم بری؟! دلم می گیره عروسک -
قاصدک سر به عقب بر می گرداند و خون در انگشتانِ دستش
به شدت جمع می شد و دستش به زودی می ترکید از آن
!فشارِ زیادی که بررویش بود
!دست و بکش مرتیکه -

و سیروس می خندد و سر جلو می کشد. جوری که اگر
قاصدک سر عقب نکشد نوکِ دماغ هایشان بهم می خورد و
چقدر که این مرد و بوی دود و دمِ لباس هایش منفور بود! به
محمدمتین مجد می گفت منفور؟! نه! انگار منفی منفور را
اکنون می فهمید

دفعه اول و جستی عروسک...دفعه دوم و جستی ملوسک! -
...دفعه سوم و تو دستی

نمی گذارد ادامه دهد و دستش را می کشد و هلش می دهد و
سیروس هیچ تکان نمی خورد. تنها مچِ قاصدک تیریکی صدا
!می دهد و دردش به جان می کشد و زیرلب فحشش می دهد
یه بارشو کلی مواد برا این مفت خور حروم کردم! این دفعه -
!رو نمی ذارم قسر در ری

نگاهِ قاصدک با اشاره سیروس به گوشه حیاط می رود و
چشمش به تیمور می افتد. انگار هیچ در این دنیا نبود و
صدایی نمی شنید جز صدای جز جز سوختنِ زغال های پیش
رویش! در حالی که مانند بچه ای با آن پیژامه کرم رنگِ کثیف
و سوخته سوخته اش ؛ روی دوپا نشسته و بر روی همان
موزاییک های پوسیده کفِ حیاط به شدت در خود جمع شده،
سیخ بر روی منقلش می گیرد و خوش خوشانش بود! سیروس
را چطور در آن خماری خبر کرده بود خدا می دانست! لابد
جان گرفته بود با آمدنِ قاصدک که یک جوری سیروس را
خبر کرده ، وگرنه که سیروس دیگر نگاهی هم این طرف ها
نمی انداخت! آخ ... کاش خدا قدرتی اش می داد تا قبل از
مرگش بتواند این بشرِ زباله مانند را از این دنیا خلاص کند! آن
وقت خودش راحت سر بر زمین می گذاشت و می مرد
از اون آفتاب مهتاب ندیده هاشم که نیستی سرخ و سفید -
...شی چته؟! این کاره ام که هستی، تو بیا حالی بهت بدم ک

! تو بیا با من ، خودم همچین حالت بدم از جا پانشی -

صدا صدایی بود که با آمدنش روح، مانند نسیمی در جانِ
قاصدک دمیده می شود و در آهنی درب و داغانِ خانه ی
تیمور به دیوار پشتِ سرش کوبیده می شود و پس از آن تیمورِ
سیخ بدست همانطور مات مانده نگاهش بالا کشیده می شود و
به دو جوان قد و بالا بلند چشم می دوزد و دهانش باز می
ماند! دو پسرِ رشیدِ آسدمیرزای بازار را چه به خانه تیمور
مفنگی؟!

کپی ممنووووووع_ فوروارد_ پست_ ها_ ممنوع_#

[۲۶:۰۲، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

سیروس با دیدنِ دو پسر تازه وارد دستِ قاصدک را رها می کند و با یکی دو قدم جلو رفتن به معین می رسد که با اخم های درهمش، اول قاصدک را نگاهی می اندازد و بعد تا سینه ی سیروس می آید. و سیروسِ قد کوتاه تر از معین نگاهی به :بالا و قد و بالای او و هیکلش می کند و می گوید

فرمایش؟! -

معین نگاهِ پر از ریشخندش را در چشمانِ مردک می اندازد و با !تک خندِ آرامی و انگشتِ شصت گوشه لبش را می خاراند

!قرار بود حالت بدم هان؟! از اون مشتی هاش -

سیروس می زند تختِ سینه ی معین و معین تلویی به عقب

:می خورد و سیروس داد می زند

جمع کن بابا بچه سوسول! طلب داری بکش کنار بشین تو -

!نوبت

و با چشم اشاره ای و با خنده به قاصدک می کند و می گوید

مزدمو بگیرم دو ساعت بعد می ندازمش تو دومنِ تو که -

...حالتم بکند

ضربه ای که به شدت به دماغش می خورد خون از دماغش
بیرون می زند و صدای فریادش به هوا می رود. معین سر پس
می کشد و عقب نمی نشیند! سیروس دست می کشد روی
دماغ خود و با دیدنِ خون چشم درشت می کند و لحظه ای

بعد...هر دو گلاویز شده اند

قاصدک جیغ می زند و محمدمتین جلو رفته و آستین قاصدک

را می کشد

!بیا عقب تو -

قاصدکِ لرزان اشک در چشمش جمع شده و جیغ می کشد در

!صورتِ محمدمتین

!ولم کن! داره می کشدش -

محمدمتین دهان باز می کند چیزی بگوید و باز می بیند
دخترک جلو می رود و برای نجاتِ معین و محمدمتین سریع

جلویش می پرد

!برو جلو نیا -

قاصدک تا سینه ی او پیش می رود و می ایستد. صدای فریاد
های سیروس و معینی که هنوز درگیر بودند در گوششان بود و
قاصدک نفس زنان دلش می خواست تبر بردارد و این درخت

!جلوی چشمش را از ریشه بزند

!برو کنار -

صدایش آرام می شود! اما پر از حرص! معینش که هربار به
خاطر او یک مشت از سیروسِ بی رحم می خورد انگار جان از
تنش می رفت ؛ آن وقت این مرد، چه می گفت این وسط؟
برو وسایلتو جمع کن! هرچی که لازم داری! برو بردار که -
دیگه اینجا برنگردی.

...معین! معین -

صدایش زار می شود و لحظه ای در میان زد و خوردِ معین،
صدای قاصدک را می شنود و بی هوا چشمانش به سمت او
جهش می کند...نگاه ها درهم می شود و دل دخترک بند پاره
می کند و می ریزد. چانه اش به لرز می افتد و معین همان دم
مشتی به صورتش می خورد! قاصدک باز جیغ می زند و
محمدمتین سر به عقب می چرخاند! سر به عقب چرخانده و
هیچ نمی فهمد...دستش به دستِ قاصدک چنگ می خورد و
التماسش می کند

!تو رو خدا نذار بزنتش...تو رو خدا برو کمکش -

نگاه برمی گرداند به سمتِ قاصدک و دستی که بازویش را در
آن بحبوحه چنگ زده و اما قاصدک هیچ متوجه نیست! نمی
ایستد تا واکنشِ او را ببیند و خودش بی هوا می زند به دستِ
محمدمتین تا رد شود و او نمی گذارد. با زور مردانه اش
!دخترک را هلش می دهد عقب و قاصدک داد می زند
!چرا ولم نمی کنی؟! ولم کن دست از سرم بردار -

!نفس می زند و محمدمتین تنها نگاه می کند

!ازت متنفرم! می فهمی ؟ مت..ن..ف..رم -

این بار چشم برمی گیرد از چشمانِ رنگی دخترانه! چشم برمی
گیرد و تنها می گوید:

!وسایلتو جمع کن! من حواسم هست بهش...برو -

قاصدک لب می گزد و هقی می زند و اشکش تا زیر مژه های
پایینش می آید و می داند، حریفِ محمدمتینِ مجد نمی شود.
نمی گذارد برود و معینش اگر همین طور کتک می خورد...؟
!نمی ذاری؟ میری کمکش؟ -

محمدمتین سری تکان می دهد و قاصدک با صدایی ریز تر
شده می گوید

!قول دادیا -

!برو -

!تو رو خدا -

!برو می گم هستم ، برووو -

صدای این بارِ شاهزاده بالا می رود و چشم در چشمِ قاصدک
می گوید و محکم ! و قاصدک سیخ می ماند! لحظه ای
درچشمانِ مشکی می ماند و شاهزاده فقط صدا بالا برده

بود... آن هم کمی! اگر مانند معین یک بار عربده می کشید
چه؟!

لب گزیده عقب عقب می رود همانطور که نگاهش بر روی
معینش است و پس از چند قدمی یک هو به مانند آهوایی
چابک می شود و تر و فرز به اتاقش می رود برای جمع کردن
!خرت و پرت هایش

*

!!! کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۶:۰۲، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

دنیای بعد از تو مرا، از پا در آورده بین

!از تو برای قلبِ من دیوانگی مانده همین

!عشق مرا از من نگیری

!دنیای بعد تو عجب، جای غم انگیزی شده

!دورم کن از، این گوشه گیری

دستش به سمتِ جعبه دستمال کاغذی می رود و برگه بیرون
می کشد و بر روی خونِ کنار لبش که می گذارد، با حرفش

حواسِ قاصدک را از شعر و آهنگی که دارد می شنود، پرت می کند.

!دواخونه به چشم دیدی نگه دار داداش -

منظورش همان داروخانه بود و محمدمتین نیم نگاهی به معین می اندازد و همانطور که راهنما می زند برای پیچیدن در خیابانی، نگاه برمی گیرد از او و سری تکان می دهد

قاصدکِ عقب ماشین نشسته مرتب نگاهش بر روی معین و بی حوصلگی اش بازیگوشی می کند و چقدر که حالش بهم می خورد از این سکوتِ زشتِ درونِ ماشین

خواننده از رادیو همچنان می خواند و قاصدک چشم روی هم می گذارد و گوش می دهد. آرزو می کند کاش معین هم گوش کند. کاش کمی گوش کند.

!دوری از من

!بین ما حتی اگر این فاصله یک ذره باشد

!دردِ بزرگیست، عشق تو در غربتِ خانه رهایت کرده باشد

این بار صدای زنگِ گوشی که در ماشین بلند می شود، باز در
حالِ قاصدک می زند و با الو گفتنِ معین چشمانش را باز می
کند. همانطور که سر بر پشتی صندلی گذاشته و اما چشمانش
نیمه باز است.

باز اومدی نسازی ! الان باز زنگ زدی تاتی تاتی کنی رو مخ -
!صابِ مرده

قاصدک هرچه می خواهد بفهمد چه شده هیچ از حرف های او
متوجه نمی شود. نگاه به آینه جلوی ماشین و چشمانِ سیاهِ

شاهزاده می کند تا شاید او بگوید و...خیر! کلا همیشه از طرف
های او نگاه کردن، تعطیل بود

نزن زیرِ حرفت آقا! نزن زیرِ حرفت من شاهد دارم عاقل و -

بالغ! جلو خودش گفتی واس ده روز آینده

دستِ محمدمتین می رود به سمتِ سیستم پخش صوتی و با
لمسِ مانیتور جلوی ماشین صدای رادیو را کم می کند. نگاهِ
قاصدک از روی دستِ محمدمتین باز به سمتِ معین چرخ می
خورد و از آینه بغل ماشین او را بهتر درنظر دارد.

لاف نزن من خودم ختمِ لاف زنام! کلِ تهرون و بگردی کله -
گنده تر از تو رو یکی دوتا پیدا می کنن، حالیه چی می گم؟!
مارو رنگ نکن قربونت! فقط از اون رقمِ حساب بانکت بگو
بدونم! می خوام بدونم دردِ چیه چک من و برگشت می زنی
و پیله کردی دست نمی کشی! به این چندمیلیون پولِ کلوپِ
من بندی تو؟! چی گیرت میاد؟

قاصدک لب می گزد از صدای بلند شده ی او و کاش شاهزاده
!نگاه در آینه می کرد. کاش یک کاری می کرد برای برادرش
اون سند وامونده امون من یکی رو برید تا تغییر کابریش -
دادم! سند چی کشک چی؟! دو ماه می دویدم فقط واسه دوتا
دم و دستگاه که داخلش نصب کنن! بیچاره شدم تا اون
ساختمون لختی که دادی دست من شد کلوپ بازی بچه
محلای دور وبر! حالا شما دیدی یه ذره راست و ریس شدیم
می خوای از زیر پامون بکشی؟

قاصدک سر از روی صندلی بر می دارد و راست می نشیند.
پوفی می کند و سرش را در دست می گیرد. انگار اوضاع معین
هم بهتر از او نبود! هر دو برای مال دست و پا می زدند و به
!هرچه سر راهشان بود، چنگ

بالاخره پس از چند دقیقه ای همانطور که معین هنوز دارد بر
سر سند کلوپش بحث می کند، برادرش ترمز می زند و ماشین

را کنار خیابان پارک می کند. قاصدک زود سر بالا می کند و
نگاهی به خیابانی که هیچ کدام کاری در آن نداشتند می کند
!و نگاهی به محمدمتین

!من میرم داروخونه برمی گردم -

نگاهش به شالِ قاصدک است و نه چشمانش

قاصدک سری تکان می دهد و تازه وقتی شاهزاده پیاده می
شود می بیند روبروی یک داروخانه ی بزرگ ماشین را پارک
کرده است.

محمدمتین می رود و در را که می کوبد قاصدک نگاه به معین
می کند که با دیدنِ رفتنِ برادرش برمی گردد و سوالی نگاهی
به قاصدک می کند. قاصدک شانه ای بالا می اندازد و چیزی
نمی گوید. معین هنوز دارد حرف می زند و چیزی از رفتنِ
برادرش نگذشته که صدای پیامکِ گوشی قاصدک بالا می رود.
دلش نمی خواهد گوشی در بیاورد . دلش فقط می خواهد آن

گوشی معین را که در دست دارد و بر روی گوش بردارد و از ماشین به بیرون پرت کند...بس نبود آن همه در روز با این و آن در می افتاد؟

با صدای بعدی پیامک گوشی اش ، بی خیال معین می شود و گوشی خودش را بیرون می آورد. اولین پیام از سوده بود که ...سوال پشت سوال کرده بود و دومینش

با دیدن اسم "شاهزاده" می ماند

نگاهش بالا می آید و به داروخانه چشم می دوزد. مگر داخل داروخانه نبود؟! برای چه پیام داده بود؟!

لحظه ای فکر می کند و این بار پیام را باز می کند

من تا وقتی که خودت نگي نيام اون طرفا! تا ميرم ايليا رو -

!از مدرسه بيارم فرصتي كه دستته رو از دست نده

چشمانش درشت می شود و نگاهش بر روی پیام می ماند.
منظورش چه بود؟!

دستش می رود برای نوشتن و تند تند برایش می نویسد
فرصتِ چی؟! قایم موشک بازیه؟ منو با این داداشِ خوش -
اخلاق تنها گذاشتی و دِ برو که رفتی؟!
کپی_ممنوع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۶:۰۲، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 77#

توبه شکن

پیامش می رود و قاصدک باز سر بالا می کند و هرچه چشم
می چرخاند در داروخانه هیچ نمی بیند! عجب آدمی بود این
مردِ منفور

طول می کشد تا جواب بگیرد و چقدر منتظر بود و مگر این
مرد چه می کرد که جواب نمی داد؟ یکی دوجمله نوشتن که
!انقدر لفت دادن نداشت

بالاخره پس از مقداری ناخن جویدنش و هی سرک کشیدنش
به داخل داروخانه، صدای پیامکش که بلند می شود ، زود پیام
را باز می کند

گفتی فرصت نداد حرفاتو بزنی نگفتی؟ الان بهترین فرصته! -
هرچیزی که می دونی نگفتی و لازمه بدونه رو بگو! نگران
...آتیشی بودنش نباش! تو می تونی آب روی آتیشش بشی

چشمانش دو دو می زند بر روی پیام و لبش به میان دندان
می رود و محکم می گزدش! دروغ بود اگر بگوید از حرفِ آخر
شاهزاده دلش الاکلنگ بازی اش نگرفته بود

گوشی را در جیب شلوارش گذاشت و نگاهش بر روی داروخانه
می چرخید و فکر کرد سرِ این یکی قولش هم ماند شاهزاده!
سر همه ی قول هایش می ماند یعنی؟! اگر سر آن قولش هم
می ماند و قاصدک به معینش می رسید چه؟! آخ چه
برادرشوهری هم داشت خدا! چپ و راست باید چادر چاقچور
می کرد لابد

نگاهی به معین می کند که انگار داشت خداحافظی می کرد تا
بالاخره دست از بحث بکشد! بی آن که فکر کند دست به
سمت دستگیره ماشین می برد و فوری پیاده می شود و درِ
سمت راننده را باز می کند. سوار می شود و بغل دست معین
می نشیند و بی توجه به نگاهِ معینی که گوشی به دست بالا

می آید و چشم در چشمش می دوزد، در را می بندد و تکیه می
دهد به پنجره آن! دست به سینه

!کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۶:۰۲، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 78#

توبه شکن

معین قطع می کند بالاخره و این بار قطع کردنش عجول و
انگار به خاطر حضور ناگهانی قاصدک آن هم جلوی ماشین
است.

!مشکلیه ؟ -

قاصدک است و دلی که با نگاه های طلبکار معین هم لرزیدنش
می گیرد

!اونی که یک ساله مشکل داره تویی -

ابروهای معین درهم می شود به معنای نفهمیدنش و قاصدک
نفسی می کشد و می گوید

یک سال و چند ماهه که هرچی تونستی بارم کردی. هرچی -
...شنیدم هیچی نگفتم و تو خودم ریختم

نگاه در چشمانِ معین می کند و می گوید

به نظرت بس نیس واسه من دیگه؟! -

معین تک خندی بی صدا می زند و با نگاهی عمیق در چشمانِ
رنگی روبرویش و نمی داند...هیچ نمی داند این نگاه چه می
!کند با دخترک

!عذر بدتر از گناه -

من گناهکارم آره؛ من تقصیر کارم؛ تو چرا نموندی منو گوش -
بدی؟ ببینی دردم چی بود؟! تو که این همه ادعات میشه چرا
...ندیدی من واسه

!می زند وسطِ حرف دختر و این آرامش از این پسر بعید بود
واسه اون منقل و سیخ و تریاکش رفتی گند زدی به خودت -
من و !؟

حرف در دهان قاصدک می ماندو قورتش می دهد با آب دهانی
:که پایین می دهد و معین ادامه می دهد

دیدم! اونم امروز به لطف آق داداشمون دیدم! دیگه!؟ -

!همش این نیست -

:گوشه ی چشمِ معین چین می خورد و می گوید

!همش چیه؟ -

قاصدک مکث می کند و نگاهش می کند و چقدر که دلتنگ
این پسر بود خدا! قدر یک دنیا...یک دنیا تا آسمانش! دلتنگ

!همه ی این پسر بود

!درک تو -

!تک خند دوم

اصلاً انگار این پسر معروف بود به این طور تک خند زدن های
جذابش و قاصدک؛ برای همین تلخی هم دلتنگ بود

:معین سری تکان می دهد و با نگاهی به بیرون می گوید

می خوام ببینم تو این دنیا، رو این کره زمین، کی ؟ کدوم -
مردیه، کدوم انسانیه که همخواب شدن عشقشو با بقیه درک

!می کنه که من دومیش باشم ؟

سر به سمتِ قاصدک می چرخاند و نگاهش می کند

!کی؟ -

از کلمه "عشقش" قاصدک دلش بال و پر می گیرد و بعد که فکر می کند به کل حرفش، بال و پرش را می زند...هیچ جوابی نداشت بدهد چون همچنین انسانی را تا به حال ندیده بود

نیست! همچنین آدمی به والله که رو این زمین نیست که اگه -
باشه انسان نیست، فرشته ملائکه است! من فرشته نیستم
دختر خانوم...دخترم نیستی دِ آخه...نازت فقط واس ما بود؟! با
!من نبودی که با بقیه بخوابی؟

بغض حمله می کند به همه جانِ دخترک! نه این که فقط
حنجره باشد و گلویش نه! همه جانِش انگار از بغض می
سوخت! از آتشی که معین با طعنه هایش بر جانِش می زد
!تو با همشون فرق داشتی -

معین نگاه ازش برمی گیرد و چشم به بیرون می دوزد و
قاصدک می خواهد از همه ی فرصتی که شاهزاده برایش جور
آورده استفاده کند.

اگه قراره من محکوم شم، اگه قراره بعد یک سال و خورده -
ای هنوزم من فقط گناهکار اصلی باشم نمی دارم دیگه نشنیده
محکومم کنی! لااقل بشنو چی بود و حقیقت چی بود بعد منو
بکوبون! بعد بزن تو سرم هی بگو دست خورده هی بگو مالِ
...دیگرون و هی

باز مکث می کند. مکث که نه...همان بغض است که گاه گاه به
یاد حمله اش می افتد و نمی گذارد دخترک تیق نزند

دوسال پیش ننه تاج با این که با چنگ و دندون من و بزرگ -
کرد و بی پدری بهمون فشار آورد، ولی همیشه حاضر بود با
عزت زندگی کنه. هی می رفت خونه این و اون رخت شویی! تو
سرمای سیاه زمستون می رفت وسط حیاط خونه ها رخت

شستن! می گفتم نکن ننه! ببین دستاتو...ببین وقتی میای
خونه چطوری خشک و پوسته پوسته میشن؟ نرو من کار پیدا
می کنم. من می گردم کار پیدا می کنم. می گفت تو درست
بخون. خیالت نباشه! میگفت امیدم تویی و درس خوندنت و یه
کاره شدنت...! کار به جایی رسیده بود یه مدت پنهونی می
رفت . پولش زیاد نبود. انقدر کم بود که به اون دردایی که می
کشید هیچ نمی ارزید. شبا تا صبح تو رخت خوابش ناله می
کرد و از استخون درد به خود می پیچید! همش قبل خوابیدن
دست و پاش و با ویکس چرب می کردم. همش کیسه آب
جوش می داشتم استخوناش گرم شه! هرچقدر دست و پا زدم
دست از اون کار بکشه نکشید...نتونستم منصرفش کنم.
روزامون سخت می گذشت. گاهی تو محل که رد می شدم با
دست نشونم می دادن می گفتن عه این دختر تاج ملوک رخت
!شوره ها

پوزخندی می زند و تلخی اش دهانش را گس می کند. انگار
!که یک خرمالوی نارس گاز زده است

حاضر بودم پشتِ من بگن و من و نشون بدم و ننه رو نه! -
وقتی به من اشاره می کردن پشتش حرف از رخت شستنِ ننه
تاج می اومد... که چطوری می شوره؟ خوب می شوره؟ خوب
!چنگ می ده یا گربه شوره؟

وقتی می شنیدم پیچ پچاشونو انگار به برق وصلم کردن! اون زن
به خاطر من به خاطر خرجای من داشت اون همه بدبختی می
کشید. حقش نبود بعد مرگ شوهرش این حرفا! حقش نبود
!بگنش رخت شور! بگنش کهنه شور

نگاه به معین می کند. سکوتش انگار اجازه می داد او بیشتر
حرف بزند و هیچ اجازه نداده بود اشکی به چشمش راه پیدا
کند. حتی بغضش را هم پنهانی خفه می کند. این حرف ها را

قبلا گفته بود به معین اما نه با این جزییات! نه با تمام حقیقت
هایش

[۲۶:۰۲، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 79#

توبه شکن

درست و حسابی یادم نیست بابام چطوری مرد و چی شد که -
مرد. گفته بودم بهت بچه بودم بابام رفت و ننه تاج همش می
گه سخته زد و عجل امونش نداد! کاش جاش من بچه شون
مرده بودم و اون پدر نه! سرپناه یه زن بیچاره و یه بچه دختر
بدبخت تر نه! وقتی یه زن چندین سال یه بچه رو به دندون
می کشه و هر روزه با زجر و هزار دردسر دوزار پول درمیاره

بالاخره یه جا کم میاره! یه جا وا میده! ننه تاجم وا داد... بعد
چند سال همه جوړه کار کردن خسته شد. به همه کاری از
خدمتکاری تا رخت شویی و تمیز کاری خونه ها و کارگری تن
داده بود تا من این شدم. تا بزرگ شدم و پا گذاشتم تو
دانشگاه. همه امیدش درس خوندن من بود. همه دلخوشیش
یه کاره شدن من بود. اصلا من واسه اون رفتم دانشگاه. اول
!واسه دلِ اون و بعدم بدبختی های خودم که خلاص شم

نگاهش می رود بر روی ساعت ماشین و می فهمد یک ربع
است که دارند باهم حرف می زنند...پس از یک سال و این یک
ربع آرامش درون ماشینِ شاهزاده؟ آن هم با معین؟ معجزه بود
یا شاهزاده دعایی وردی چیزی به سبکِ خودش خوانده بود!؟

بعد مرگ بابام بچه بودم نفهمیدم چطوری خواستگارشو -
پروند. ولی وقتی یه کم بزرگتر شدم و سرم می شد، می دیدم
به چشم هرکی سراغش میاد و راحت جواب می کنه. با خودم
فکر می کردم این زن جوونه، دل داره! حقشه این زندگی که به

پای تو این طوری بسوزه؟! حقشه واسه وجودِ تو دیگه همدم و
همراهی نداشته باشه؟! خیلی رو خودم کار کردم. مدت ها تو
سر خودم می زدم که خودخواهانه فکر نکنم . به اونم فکر کنم
به دلش و دلخوشی داشتنش! سختم بود با ناپدری سر کردن!
سختم بود کسی جای بابام بیاد. سختم بود مادرمو با مردی
دیگه ببینم ولی سخت تر این بود که ننه تاجم داشتم آب می
شد...واسه این زندگی نکبت داشت تنهایی آب می شد و من
کاری ازم برنمی اومد! بعد چندماه خودخوری بالاخره خودمو
راضی کرده بودم. انقدر سبک سنگین زندگی رو کرده بودم که
حالم بشه خوش بودن ننه تاج بهتر از این همه آب شدنشه.
می گفتم اگه شوهر کنه هم اون دلخوش میشه هم ما سرپناه
پیدا می کنیم هم ننه این همه نمیره رخت شویی! منم میون
دانشگام میرم سر کار خودم خرجمو در میارم...فقط ننه نره
...!رخت شویی

نفسی بیرون می دهد پس از آن همه حرف زدن و سری تکان
می دهد و می گوید

می گن زندگی مٹ بستن دکمه های پیرهن تو تنته! اگه از -
اون بالا دکمه اوله رو درست درمون بستی که بستی! اگه چشم
و چالت نبینه و نبندی، تا تهش قاطی پاتی می ری و... گند
!زدی به وجه خودت و پیرهنت

:به مانند معینش تلخ خندی می زند

!حکایتِ منه -

!!کی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۶:۰۲، ۲۰، ۰۵، ۲۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

یادش بی اراده می کشد به وقتی که معین در حیاط خانه و
دم رفتن پا کشید در منقل و بساط تیمور و آن حرکت برای بار
دوم، دل خون شده ی دخترک را کمی آرام کرد

فکر همه چیز و کرده بودم. فکر ساختن از نو زندگیمونو! اول -
از همه می خواستم خونه رو بفروشم و با یه کم پول دیگه
خونه جمع و جور و شیکی بگیرم. ننه تاج همش غر می زد منو
نبر تو این خونه های آپارتمانی می گفت دلم می پوسه نمی
تونم بمونم عین قوطی کبریده! خیلی وعده وعیدش دادم. انقدر
که راضی شد از خونه دل بکنیم! کم کم داشتم در مورد
ازدواجشم بهش می فهموندم من مشکلی ندارم. یکی دوبار تند
شد گفت نگو ننه نگو! همینم مونده! پیری و معرکه گیری؟!
دیگه چیزی نگفتم تا موقعش برسه. خونه رو گذاشتم برای

فروش! ننه تاج می گفت طلاهامو می فروشم تو خرید خونه
کمکت می کنم. ننه بیچاره م! مٹ الان نبود گوشت به تنش
نباشه و هیچی نداشته باشه! هم کم و بیش چند تیکه طلا از
عروسیش داشت هم خیلی بهتر از حال الانش بود! می دونستم
سختشه یادگاری های زمان ازدواجشو از دست بده اما راضی
نشد که نفروشه. می گفت سرمایه اس برای همین مواقع! به
کارم نمیاد و نمی پوشم و اینا! خونه رو که قیمت کردن به
خاطر کلنگی بودنش خیلی کمتر از انتظارم بود. انقدر که
تقریبا ده میلیون کم داشتم! با فروش طلاهای ننه هم چیزی
دستمو نگرفت. دلم نمی اومد حالا که یه مقدار جلو رفته بودم
عقب بکشم و کاش طمع نکرده بودم. کاش هوس خونه های
آپارتمانی نکرده بودم

آب دهانی قورت می دهد و نفسی می کشد شبیه به آه!
حسرت گذشته بر دلش سیخ می کشید و قلبش را بیشتر به
درد می آورد

داشتم دنبال کار می گشتم که یه روز ننه تاج با ده میلیون -
پول اومد خونه! هرچی می گفتم از کجا اوردی می گفت قرض
کردم از یکی! هرچی می گفتم از کی؟ چطوری؟ تو که کسی
رو نداری تهرون؟! کی بهت پول داده؟! می گفت تو کارتو کن
ننه! هیچ نگو، کم کم کار می کنم پشش میدم! همش فکر می
کردم چطوری بعدا باید کار کنیم که این بدهی گنده رو صاف
کنیم! این پول واسه یکی مٹ داداشت الان پول یکی دو
روزشه! ولی واسه من و ننه بدبختم قد یه میلیارد! گیر کرده
بود تو گلوم پایین نمی رفت! همش می گفتم چه کاری باید
پیدا می کردم که بتونم ده میلیون رو زود جمع کنم!؟
زهرخندی می زند به آرامی و سری به طرفین تکان می دهد و
ادامه می دهد

نمی دونستم این بدهی همون ده میلیون نیس فقط...ده -
میلیون و ننه بدبختم گرفته بود که با سود روش برگردونه! اونم
...سودِ کم...اونم نه یه قرون دوزار
معین با تعجب این بار نگاهش را بالا می آورد و مستقیم به
!قاصدک می دوزد! با چشمانِ درشت شده
!نزول؟ -

زهرخندِ قاصدک تلخ تر و پر بغض تر می شود و صدایش با
همه کنترلش می لرزد

زنِ ساده فکر کرده کارش درسته! حتی نمی دونسته کارش -
گناه کبیره اس! حتی خبر نداشت سرش چه کلاه بزرگی
رفته...دلخوش بود پول قرض کرده و پولش دادن و خونه دار
!می شیم

!یک هو می خندد در میانِ بغض و صدای لرزانش و اما آرام

نمی دونم درسته یا نه! ولی اینو باید آق داداشت بهتر بدونه، -
سرش تو قرآن و این چیزاست. میگن نزول زندگی و به گند
می کشه! آدمشو هم به زمین گرم! شاید ما هنوز داریم چوب
...اون پولِ حروم و می خوریم

معین کلافه نگاه برمی گیرد و دست مشت می کند و جلوی
دهان می گیرد و در فکر و قاصدک می گوید

نمی دونستم سه ماه وقت داشتیم! ننه ی بدبختم از ترس -
این که نرم خودمو به کار بزنم و درسمو بخونم نگفته بود و
!وقتی طرف اومد دم خونه به داد و بیداد تازه دیدمش

!معین باز سر به سمتِ قاصدک می چرخاند

!گفته بودی تیمور از آشنایای قدیمتونه -

قاصدک برای بار دوم آب دهانی قورت می دهد و آهسته می
گوید:

!دروغ گفتم -

معین چشم می دوزد در رنگی چشمانِ خیس روبرویش! زیادی
!دلبر بودند با این اشک ها آخر

چرا؟! زیر و روی زندگیمو برات ریختم رو دایره که سرتاپامو -
با دروغ رنگ کنی!؟

نگاهِ قاصدک می لرزد و معین چشم در چشمش فکش بیرون
می زند و با گفتن "هه" ای نگاه برمی گیرد

می ترسیدم بفهمی بری سراغ تیمور! اونوقت هیچی جلودارت -
نبود.می ترسیدم بلایی سرت بیاره. آدمِ ناخلف تو دم
ودستگاهش زیاد داره. یکیش همینی که چند ساعت پیش
دیدي! این یکیشون بود فقط...می ترسیدم چپ بیفته باهات و
آدم برات اجیر کنه. همش دل دل می کردم پیام بهت بگم اما
منصرف می شدم. می گفتم اگه شب نیمه شب آدم فرستاد

چاقوش زدن چی؟! نگفتم! محکم موندم رو دروغم فقط به
...خاطر این که

ادامه نمی دهد و تنها با نگاهی به معین می نالد
!معین؟! -

معین کلافه تر می شود و قاصدک ادامه می دهد
مهم نیست بهم حق بدی یا نه! مهم اینه که بدونی این بار -
!هیچ دروغی در کار نیس. هرچی می گم حقیقه
با اون پول چیکار کردی؟ -

قاصدکِ مغرور! دخترِ سرکش محل که با همه حرف های پشت
سرش همه جا و همیشه سر به بالا راه می رفت، حالا پیشِ
پسرِ کوچک مجدها چه مظلوم گونه سر به زیر داشت و پر
!بغض

[۲:۳۶:۰۲, ۰۵, ۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #81

توبه شکن

گذاشته بودم برای رهنِ یه خونه که وقتی تیمور طلبشو -
خواست، رفتم پس گرفتم. خونه و همه برنامه هام گند خورد
بهش رفت! وقتی ام که اومدم پول و پس بدم با دیدنِ چک ده
میلیونی خندید گفت : چقدر؟! گفتم قدِ پولِ خودته بردار ببر
پیدات نشه دیگه اینجاها! باز خندید. بلند بلند و عین دیوونه
ها! برگشت گفت : ننه ات نگفته وقتی اون پول و می خورد
سفته داده که دوبرابر بر گردونه!؟

می بیند قیافه معین را که مات می شود و شاید باز فکر می کند چرا قاصدک هیچ وقت این ها را نگفته بود؟ چرا در مورد مادرش و تیمور حرف های دیگری زده بود!؟

سود چند درصد می خواست یارو!؟ مگه شهر هرته؟! سفته از - زن بدبخت گرفته بود؟! مگه تاج ملوک سواد داره؟! قاصدک سری به معنای "نه" تکان می دهد و با تاسف می گوید:

سواد کم، سادگی بیش از حد؛ بدبختی یه زن تو این دوره -
زمونه میشه یکی مٹ ننه ی من! بیچاره زن فکر کرده پول
قرض کرده! تیمور گفته چک بهم بده و زن بدبخت نه داشته نه
سر در می آورده! گفته ندارم و تیمور عوضی ام نکرده کار کاری
و یه مٹ سفته بهش داده گفته امضا کن جای چک پیش من
!می مونه تا پول و بیاری

معین ناباور قاصدک را نگاه می کند و قاصدک تحمل نمی کند.
لب می گزد از آن نگاهِ سنگین و سر زیر می اندازد
!اونجوری نگاه نکن -

گوشه ی لب معین کج می شود و می گوید
حکمِ من چی بود تو زندگیت اون زمان؟! شلغم؟! -
دخترک لبش را با شدتِ بیشتری می جود و معین دست جلو
می آورد و انگشت شصت دستش را روی انگشت اشاره اش می
گذارد و جلوی چشمِ قاصدک ادامه می دهد
قدِ یه ارزن واس تو می ارزیدم حسابم می کردی و می -
گفتی! قفل نمی زدی به اون لب و دهن و نه من، و نه خودتو
!بیچاره نمی کردی! به این روز و این حال نمی کشیدی

سر بالا نمی آورد دخترک و چقدر می ترسید از آنی که هنوز
تعریف نکرده بود و داشت نزدیک می شد... می ترسید معین
!سقف ماشین را پایین بیاورد! بعید نبود از این پسر حاجی
من آب از سرم گذشته! الان اگه این حرفا رو می زنم نه برای -
تبرئه کردنِ خودم باشه، بیشتر برای توئه! همیشه با خودت و
من درگیر بودی! همیشه منو محکوم کردی و من دوس ندارم
تو این عذاب بمونی! می دونم سخت بود. می دونم چطور زجر
!کشیدی ولی من ...من خیلی سعی کردم نشه! باور کن
این بار سر بالا می آورد و اشک چشمش برق می زند در چشم
معین و سکوتِ بینشان برعکسِ سکوت یک ساعت قبل؛ دوست
داشتنی بود انگار! گرما داشت انگار...هرچند با نگاه های کلافه
و سرگردانِ معین! هرچند با اشکِ قاصدک و بغضِ پنهانش
اما...پس از یک سونامی در رابطه شان، انگار این بار آرامش بود
!و آرامش

لب و دهنّت و کدوم بی ناموسی زده؟! -

خم شده سمتِ قاصدک و با آن نگاهِ خیره به چانه و لبِ او،
بوی عطرش می زند در هوای بی قرارِ دخترک! چه می کرد
!...چه می کرد

قاصدک دستِ یخ زده و رنگ پریده اش را بالا می آورد و بر
روی لب و چانه اش می کشد و می گوید

!نمی خوام دروغ بگم دیگه -

نگاهِ معین تیز بالا می آید و قاصدک دلش پر می گیرد. هیچ
نمی داند قصدِ معین چیست و چه قضاوتی دارد. اما نمی
خواهد دل خوش کند. می خواهد اگر هم آخرین دیدارِ پر از
آرامششان است تنها سکوت کند و کاش اصلاً در همان سکوت
!می مرد

کارِ اون مرتیکه خیکی تو خونتونه؟! -

قاصدک سر تکان می دهد و معین باز نگاهش می رود بر روی
زخم هایی که ترمیم یافته بود اما هنوز مشخص بود
حقش بود منقل تیمور و تو چش و چالِ اون می کردم! تیمور -
!به یه فوت بنده
!آدم گنده زیاد دور شه -
!گنده تراشونم برن با بزرگترشون بیان -

من می خواستم پولشو هر جور شده پس بدم. ولی ننه تاج -
گول خورده بود. سفته هایی که امضا زده بود به جای پونزده
میلیون؛ بیست میلیون بوده! از سودِ نزولشم بیشتر! برای پس
گرفتن سفته ها تا دعوا و زد و خورد با تیمور پیش رفتم! اون
موقع روپا تر بود. اولین کتکاشو اون موقع خوردم...دستاش
سنگینه بی شرف ، وقتی کشید زیر گوشم تا یه دقه گوشم

صدا می داد! ولی کم نیاوردم! منم زدم و اما نتونستم سفته

..هارو ازش بگیرم. می گفت یا پولم، یا

مکث می کند و معین نگاهش می کند و می گوید

یا...؟ -

یا به جای پول با ننه ت ازدواج کنم -

صدای تک خند معین باز بالا می رود و دستی به لب و دهان

خود می کشد محکم! با حرص و قاصدک می گوید

می گفت خیلی وقت قبل به ننه گفته و قبول نکرده! وقتی -

دید تو گل گیر کردیم میخشو کوبید! گفتم ازت شکایت می

کنم...خندید گفت برو هر غلطی می خوای بکن! برا ننه تم

!کمپوت بخر ببر در زندون! می خواست سفته هارو بذاره اجرا

می شوند معین زیر لب از شدتِ خشم می گوید

!دیوٲ -

[۲۶:۲۰۰ ۲۰۵,۲۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 82#

توبه شکن

زندگیمون خوب نبود. با بدبختی رد می کردیم درست، ولی -
معنی واقعی بدبختی رو وقتی فهمیدم که تیمور به اجبار شد
شوهر ننه بی زبونم و گندِ هر روز و هر شب تریاک کشیدنش
کلِ زندگیمونو گرفت! من ...معین من یه بار دوبار کتک
نخوردم! یک و سال و چندماهه دارم کتک می خورم! هربار که
خمار میشه و می بینم نمیرم! هر بار که نمی تونم و فرار می
کنم. اگه من باشم که من...نباشم ننه رو...تا همین دو سه هفته

پیش می خواست جای من زنشو...ننه مو بده به سیروس جای
...مواد که

نفس نفس می زند و آب دهان قورت می دهد و باز می گوید
کی زنشو آخه عرضه می کنه آخه؟ معین من هر روز و -
هرشب مجبور شدم! درسته یه جاهایی هم به خاطر پول رفتم.
به خاطر گشنگی که ننه م داشت می کشید...ولی هیچ وقت از
این کثیفی که به تنمه خلاص نشدم. همیشه احساس سنگینی
کردم همیشه خودخوری کردم...اگه تو زجر کشیدی منم زجر
کشیدم. اگه تو درد داشتی از غیرت له شدت من از تن و بدن
و غرور و عشق و همه زندگیم! دفعه اول...دفعه اول من مُردم. تا
دمِ مرگ رفتم وقتی مَثِ تجاوز بهم حمله کردن و خودم نمی
خواستم و با پای خودم رفته بودم و زار می زدم زار می زدم
...میونِ لباس پاره کردنای
!خفه شو -

با دادش و چنگی که با خشم به لباس قاصدک می زند؛
دخترک با اشک نگاهش می کند و دست فشار می دهد روی
دهان و چقدر فشار می آورد به چشم هایش که نبارد..حداقل
جلوی او ، جلوی معینِ آمیرزا نبارد! داشت می ترکید
خدا...داشت جان می داد

معین سر جلو می کشد و می لرزد، همه تنش می لرزد و صدا
آرام می کند در صورتِ قاصدک

حرفاتو زدی؟! الان حله دیگه ؟! دمِ مام گرم گوش دادیم! فکر -
نمی کنم چیزی دیگه مونده باشه ! از این به بعد ببند دهن و از
پیرهنی که به زور و یه بی ناموسی غیر من پاره کرده واس
...کسی که واست جون می داد نگو

سکوت می کند لحظه ای و تحمل ندارد اشکِ این دختر را و
تحملش می کند و آهسته تر می گوید

!بیچارش می کنی...نگو -

هق هق قاصدک بالا می رود با دستی که از لباسش شل می
شود و بویی که از مشامش دور می شود و درماشینی
.که...محکم برهم کوفته می شود

!این بار انگار برگشتی نبود! او شنیده و رفته بود

!غمِ تو گشت مرا و کس به دادم نرسید

!بالله که... در این شهر مسلمانی نیست

!!کی_ممنوووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #83

توبه شکن

ولی بهش تعارف زدم باباجونم! اون خودش از خوراکی های -
من نخورد! اوسکله به من چه!؟

اول این که تعارف زدم نه و تعارف کردم! دوما، خیلی زشته -
آدم به دوست وهمکلاسیش بگه اوسکل! وقتی می بینی یکی از
دوستان خوراکی ندارن و خیلی نگاه می کنن و تو می دونی
اون نمی تونه مٹ تو از این خوراکی ها داشته باشه، یا نمی
!خوری یا با اون می خوری

بچه همانطور که به پای قدم های پر از طمانینه پدرش راه می
رود گاهی کیف مدرسه اش را بر کولش یک تکانی می دهد و
بالایش می فرستد و در فکر می گوید

!حتی اگه همشون بودن؟! همه ی هم کلاسی هام؟ -

پدرش نگاهش نمی کند و لبخند هم نمی زند! چشمش پی
ماشینش است و همانطور که نزدیکش می شوند معین را نمی
بیند

حتی اگه تک تک هم کلاسی هات چشمشون به خوراکی -
هات بود یا نمی خوری یا باید با همشون تقسیم کنی. وقتی
!چشم روش دارن اون وقت دیگه حق تو نیست

.ایلیا اخم می کند و لیس بزرگی به بستنی در دستش می زند
اون وقت اگه برای خودم نموند چی باباجونم؟ تو برام می -
خری؟

نگاه پدرش بالاخره به سمتش چرخ می خورد و لبخند می زند

شما نذار دوستات چشمشون رو خوراکیات خشک شه، من -

هرچی بخوای می خرم! یا نبر یا با بقیه بخور

ایلیا باز کیفش را روی کول با یک حرکت به سمت بالا می

دهد و می گوید

چشم باباجونم! از فردا همه خوراکیامو میدم همشون بخورن -

!...هیچی هم برام نمی مونه ها

پسرکِ تخس! اگر چیزی هم برایش می ماند، پدرش می

دانست که از فردا لب نمی زند تا خوراکی های جدید و بیشتر

!گیر خودش آید

بالاخره به ماشین می رسند و ایلیا با دیدنِ قاصدکی که دارد از

ماشینِ محمدمتین پیاده می شود، شوق می گیرد و به سمتش

می دود

!آخ جون خوشکله جونم -

محمدمتین لحظه ای می ایستد و با شنیدن این اسم سری
تکان می دهد. باز یادش کشید به اسم درونِ گوشی اش و این
بچه چه ها که با این پدر نمی کرد

قدم برمی دارد به سمتشان و با صدای گومپی که می شنود و
تنی از ماشینش بر روی زمین پرت می شود، باز می
ایستد...شوکه شده می ایستد و ایلپایش شوکه تر از پدرش
بالای سرِ قاصدک پهن شده بر روی زمین ایستاده! بستنی اش
!در حالِ آب شدن و خودش با دهانِ باز

صدای گریه های بلند قاصدک به گوش می رسد و محمدمتین
قدم تند می کند. اول پیش می رود و دست ایلپا را می گیرد و
سوار ماشینش می کند

بابا جونم خوشکله جونم و دعوا کردی گریه می کنه؟! -

!نه ! بشین تو ماشین نیا بیرون -

اصلا اگه تو دعواش نکردی پس چرا خوشکله جونم گریه می -
کنه!؟

!بستنی تو بخور آب نشه. خوشکله جونتم خوب میشه -
از گفتن حرف آخرش خودش هم لحظه ای متوجه نمی شود و
بعد کلافه سری تکان می دهد. یک ذره بچه به چه نوع حرف
!زدنی مجبورش می کرد خدا

!باشه -

باشه گفتن ایلین آرام و نا امید است و محمدمتین در ماشین را
بررویش می بندد. ماشین را دور می زند و به سمت قاصدکِ وا
رفته بر روی زمین می رود و کنار پایش خم می شود

!این چه وضعیه؟! پاشو ببینم دختر...پاشو -

قاصدک هنوز زار می زند و با گفتنِ کلمه "دختر" به یاد حرف
معین می افتد و جری تر می شود. با همان حال جیغ می زند
در میان گریه هایش

من دختر نیستم! نیستم! نگو این کلمه کوفتی رو من -
..دختر نیستم! من هیچی نیستم

با مشت می کوبد بر روی آسفالت های زیر پایش و محمدمتین
از روی آستین دست های او، مهارش می کند و کمک می کند
تا بلند شود و قاصدک سست و با صورتی که خیس است از
اشک و متورم، روبه محمدمتین می کند و می گوید

دیدید داداشت حرفامو شنید و باز پسم زد؟! دیدید شاهزاده؟! -
دیدید گفتم منو ننداز بهش؟! می بینی وضعمو؟! ببین چطوری
منو باز دور انداخت! خوب ببین! همینو می خواستی!؟

و صدای بعدی اش باز جیغ می شود در گوش های محمد
!متین

آررره؟! همین و می خواستی؟ داغون تر شدنموا؟ -

زار می زند و باز خم می شود و محمد متین با همه سختی اما
بازویش را می گیرد و خدا می دانست که خون خورش را می
!خورد برای این تماس ها! برای مجبوری اش

!بیا تو ماشین بشین یه کم آرام شی حرف می زنیم -

من با تو هیچ حرفی ندارم! همش تقصیر توئه! تو منو جلو -

!انداختی! تو منو خرد کردی! هرچی می کشم از دستِ توئه

جوابش سکوت است و دستی که می کشدش و در ماشین را
برایش باز می کند و کمکش می کند سوار شود و قاصدک در
همه حال جلویش را تار می بیند و سوار می شود اما...با حالی

خراب که حتی درست و حسابی به ایلایی که یک سره
..نگاهش می کند توجه نمی کند. تنها اشک می ریزد و اشک
محمدمتین سوار ماشین می شود و استارت می زند و قبل از
حرکت جعبه ی دستمال کاغذی جلوی ماشین را برمی دارد و
دستش را به عقب می برد و می گوید

ایلیا بابا، دستمال پیش شما باشه لازمتون میشه -

ایلیا با بستنی که هنوز درست و حسابی نخورده خودش را جلو
می کشد و آرام در گوش پدرش می گوید

بهش بستنی بدم باباجونم؟ -

پدرش نگاهی از آینه به قاصدک می کند و می گوید

انه! خودت بخور -

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #84

توبه شکن

خب آخه گریه می کنه! خودت گفتی به همه خوراکی هامو -

بدم باباجونم

نمی ماند جواب پدرش را بشنود و خودش را روی صندلی عقب
ماشین و کنار قاصدک پرت می کند و جعبه دستمال کاغذی

را با احتیاط کنار قاصدک میگذارد و بلند می گوید

پس حالا که بستنی منو نمی خوره باید برا خوشکله جونمم -

بستنی بخری باباجونم

محمدمتین راهنما می زند و در حال حرکت و همانطور که

فرمان ماشین را را می چرخاند ، نیم نگاهی از آینه به

:هردویشان می کند و لبخند نصفه نیمه ای می زند

اونم براش می خریم! دیگه چی؟! -

قاصدک هنوز بی توجه است و فقط مانند مجسمه بیرون را
نگاه می کند و نمی بیند، در کنارش، بچه ای با دیدنِ حالش،

!در حالِ پر پر زدن است

!دیگه این که یه کاری کن گریه نکنه -

سکوت لحظاتی ماشین را در برمی گیرد تا این که قاصدک

:دست می کشد روی صورتش و ایلیا می گوید

خب باباجونم؟ -

پدرش حرفی نمی زند و پسرک از آینه جلوی ماشین چشمان
سیاه او را می بیند که چشمک پدرانۀ ای برای پسرکش می
زند! قول و قرار پدر و پسری بود دیگر...! به روش خودشان

❌ کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 85#

❗ توبه شکن

زانوهای تاخورده اش را در شکم کشیده و همانطور تکیه داده
به پشتی پشت سرش، چانه بر روی زانو گذاشته و به روبرو
خیره است. هر بار بوی خوشی از غذاهای مختلف به مشامش
می زند و گارسونی با سینی غذا از جلویش رد می شود. کمی

آن طرف تر یک گروه موسیقی بر روی قسمتی بالا از مردمی
که در حال غذا خوردن بودند، اجرا داشتند و سوز خواندنشان
باز چشمان رنگی قاصدک را تر می کرد. نگاه تارش چرخ می
خورد بر روی خانواده های مختلف و داغ حسرت بر دلش می
نشیند! مثلاً چه می شد هم پدرش را داشت و هم ننه تاجش
بود و هم یکی دو برادر یا خواهر؟! مثلاً یک پدر داشت که کار
می کرد و یک حقوق بخور و نمیر داشت و یک مادر که در
خانه وظایف خودش را با عشق و دل خوش انجام می داد و نه
کار می کرد و نه دستانش پوسته پوسته می شد. نه از سر درد
با مشتش در سر خود می زد و نه از خانه اش رانده می شد! مثلاً
اگر هرچند ماه یک بار هم به این رستوران های اعیانی می
آمدند، مهم نبود. مهم داشتن آن پدر بود و حقوقش و خانواده و
خوشی شان! این رستوران ها هر یک سال آمدنش هم با
خانواده به اندازه هر روزه رفتنش خوشی داشت

اما حالا چه؟! حالا که ننه تاجش تنها در خانه شاهزاده مانده بود و او به اصرار شاهزاده و پسرک شیطاناش آمده بود رستوران تا ننه تاج با این قیافه تابلو شده او را نبیند! حالا دلخوشی اش چه بود؟! ذره ای اگر در این زندگی برای چیزی امید داشت ... حال و روزش این نبود! ذره ای فقط

باصدای عطسه ی ریزی نگاهش از روی میزها و تخت های مختلف خانواده ها برداشته می شود و به کنارش چشم می دوزد. پسرک تخیلی که کنارش نشسته، دماغی بالا می کشد و باز سر می برد در گوشی پدرش و همانطور که دو دستش بر روی صفحه ی آن است؛ به بازی اش ادامه می دهد. موهایش بور است و لخت! همه اش بر روی پیشانی اش ریخته و قاصدک فکرمی کند، اگر اینها را با ژل و تافت بالا بزند و شانه بزند چه خوردنی می شود این وروجک! از تصورش لبخند کم کمک به لبش می آید و چشم به صورتش می دوزد. پوستش سفید و صاف است و صورتش تپل! چشمانش درشت و سیاه و

تنها انگار همین چشمان را از پدرش خوب به ارث برده بود.
مانند همان دو گوی در صورتِ شاهزاده، سیاه و درشت بود و با
این تفاوت که...از درونِ چشمانِ این بچه هزاران حس برمی
خواست و از درونِ چشمانِ شاهزاده...هیچ
ایلیا؟ -

چشم از روی بازی اش بر نمی دارد و در همان حالی که صدای
مسابقه ی ماشین در گوش قاصدک است می شنود
هوم؟ -

هوم چیه؟! بگو بله -

هنوز چشم بر روی گوشی دارد و می گوید
عمو جونم می گه بعله و بفرما و هوم و چه مرگته همش -
یکیه! تو ببین آدمت کیه عشقت چی میکشه همونو بگو

لب زیرین قاصدک به زیر دندان می رود و می گزد تا نخندد و

بچه تشویق شود. می گوید

اگه بابات بفهمه چی؟ -

بابا نمی فهمه -

من بگم عموجونت اینا رو میگه چی؟! -

سر بچه زود بالا می آید و با چشمانِ درشت و براقش به

قاصدک نگاه می کند و می گوید

مگه تو نمی خوای زن عموم بشی؟ -

قاصدک جا می خورد. سوالِ خودش یادش می رود و تنها فکر

می کند این بچه دیگر چه چیزها می داند و رو نمی کند؟

وقتی می بیند قاصدک فقط نگاهش می کند می گوید

اگه می خوای زنِ عمو بشی که نباید به بابا چیزی بگی! عمو -
بههم می گفت دهنِت سرویس اگه بابات فهمید! پس دهنِ تو
!هم سرویس که...چرا می خندی؟

دندانِ قاصدک بیشتر در لبش فرو می رود و اما خنده زور می
شود. انقدر که نمی تواند مهارش کند و بین لب گزیدش به
آرامی می خندد. شاید هم فعلاً تنها خوشی که می توانست
داشته باشد همین بچه بود! همین بچه ای که هیچ فکرش را
!نمی کرد در روزهای تلخ و زشت زندگی اش رخ بنماید
!ایلیا؟ -

باز سر بر زانو گذاشته و نگاهش می کند که او هم سر در
گوشی دارد.

جون خوشکل؟ -

قاصدک بلندتر می خندد و کاش گازش می گرفت یک بار!
دلش می خواهد حالا که با بچه تنه‌است از مادرش بپرسد و
کنجکاوی اش را کنار می زند. یادِ آن شبی می افتد که بچه با
یاد مادرش همه انرژی اش خوابیده و غمگین شده بود می افتد
و منصرف می شود.

بابات چرا انقدر لفت می ده؟ مگه نرفت دستاشو بشوره؟! -
نه وقتی می ره دست می شوره یعنی وضو هم می گیره، -
نمازشم می خونه، قرصشم می خوره! الان که ساعت سه و
نیمه موقع قرصشه

:ابروی قاصدک بالا می رود و می گوید

!قرصِ چی؟ -

!قرص دیگه! همونا که صورتیه -

قاصدک فکری می کند و یادش نمی آید چه قرص هایی در

داروها صورتی است و می گوید

رنگشو نگفتم. تو می دونی برای چی دارو می خوره؟! -

ایلیا کمی مکث می کند در جواب دادنش چون حواسش به

بازی اش است و انگار جای حساسش ، انقدر که محکم

دستانش را روی صفحه گوشی گرفته و از این ور و از آن ورش

می کند. قاصدک پوفی می کند و نگاه از روی ایلیا می کند که

بلافاصله چشمش به قد و بالای بلند و تنِ تنومندی می افتد

!که بر رویش سایه انداخته

!شما که چیزی سفارش ندادین هنوز -

:ایلیا با دیدنِ پدرش زود سر بالا می کند و با شوق می گوید

[۲۷:۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

پست 85#

توبه شکن

!کوچیکه بزرگه رو بلعید باباجونم! قبول باشی -

پدرش لبخند می زند در درحالی که ساعت بند استیل روی
مچش را می بندد و قاصدک از زیر چشم می بیند! لبخند های

!کمیاب این مرد فقط مختص پسر خودش بود و بس

قبول حق! من گفتم شما سفارش بده نگفتم!؟ نشستی سر -

!کردی تو گوشی! اینه رسم مهمون داری؟

خب آخه خوشکله جونم نداشت. وگرنه من هی دلم می -
خواست بستنی شاه توت بخوره! تازشم هی می گفت این بابات
نمازِ جعفر می خونه؟ نماز جعفر چیه باباجونم!؟

نگاه قاصدک درشت می شود و محمد متین مکث می کند. در
چشمانِ پسرش مکث می کند و اما قاصدک نگاه های سنگین
او را حتی بر روی ایلیا هم حس می کند. انگار که به قاصدک
چشم دوخته و با آن نگاهِ پر از حرف و بالاخره می گوید:

هرچیزی سر موقع خودش. الان تا من سفارش غذا می دم -

اشما بازیتو تموم کن پاشو برو دستتو بشور

چشم -

پسرکش فرزند از جا می پرد و با راهنمایی پدرش به جایی می
رود که دستانش را بشوید و محمدمتین که از قبل سفارش
های قاصدک و پسرش را گرفته ، برای گارسونی دست تکان
می دهد و گارسون پیش می آید. و محمدمتین سفارش هایش

را می گوید و تختی که بر روی آن می نشینند را نشان می
دهد و گارسون سری تکان می دهد و می رود. و محمد متین
نگاهی بر روی ساعتش می کند و منتظرِ پسرکش مانده تا
!بیاید

سر که بالا می کند از همان فاصله قاصدک را می بیند که
پیش می آید و تپش نسبت به دانشگاه کمی، بهتر بود! اما
!هنوز مورد داشت و چشم برمی گیرد

!من میرم بیرون سیگار بکشم، میام -

نمی بیند اما ... سکوتِ یک مرد که همیشه رضایت نیست! فقط
سکوتش را متوجه می شود و هیچ نمی بیند دندانی که او روی
!هم فشار می دهد

یک قدم می خواهد برود و قدم برمی دارد که باز برمی گردد
!سمتِ شاهزاده

...واسه امروز نمی دونم باید تشکر کنم یا بگم هنوزم -

می خواهد بگوید "هنوز هم از تو و کارهایت و همه چیزت
حالم بهم می خورد" و نمی گوید. شاید به حرمت آن بچه و

:این مدتی که پناهِش داده بود! تنها ادامه می دهد

اما این که همه چیز و گفتمش و سبک شدم برای خودم بس -

...بود. حالام که مَثِ تف تو دهنش پرتم زیر پاش مهم نیس

:پوزخندِ پر از خنده ای می زند و می گوید

البته نه که نباشه ! اما می گذره دیگه، مَثِ همه ی این یک -

سالی که بدون داداشت گذشت! مهم اینه اون فرصتی که

همیشه دنبالش بودم و داشتم و خالی شدم. حسرتش رو دلم

نموند تا بیچارم کنه. اون با خودش و خدای خودش و قضاوت

هاش بمونه واسه خودش! امیدوارم واسه آینده ش یه کله شقی

مَثِ خودش گیرش نیاد. راه بیا نیس و شایدم...نمی دونم

شایدم حق داره! به قولِ خودش کدوم مردیه که دست به
دست شدنِ تنِ ناموس و عشقشو ببینه و درک کنه؟!
می بیند پلک های شاهزاده را که بسته می شود و محکم می
فشارد و انگار که نفس نمی زند! قاصدک همانطور نگاهش می
کند و پس از مکثی می خواهد بپرسد "راستی تو داروی چه
می خوری؟" و اما عقب می کشد. قدم برمی دارد و چشم از او
می گیرد و بیرون می زند. دارو خوردنِ شاهزاده ی آمیرزا را به
قاصدک چه مربوط؟

✕ کی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 86#

بیرون از رستوران، گوشه ای می ایستد و سیگاری از جعبه ی درون کیفش بیرون می آورد و بر لب می گذارد. با فندکش آتش می زند بر ته آن و پوکی به آن می زند و گرمای دود ته حلقش چشمانش را بر روی هم می اندازد. تمام حرف های معین و طعنه کنایه هایش به گرمای ته حلقش اضافه می شود و کامش را تلخ می کند. دود را بیرون می دهد و چشم باز می کند، خیره به خیابانی که پر بود از ماشین های پارک شده ی آنچنانی! مازراتی و بی ام و و جنسیس و... بالا شهر تهران بود و جایی که ماشین های زیر پایشان میلیارد میلیارد ارزش داشت. قیمت یک دست غذای رستوران هایشان به اندازه دو سه دست لباسِ قاصدک بود و تفریحشان ، سوار کردن دخترانی مانند قاصدکِ بی نوا و یک شب را سر کردن با آن ها! ارتباط با این دختر و آن دختری که در اینستاگرام مخش را می زدند و هر

شب در یک مهمانی و پارتی! هر هفته شمال رفتنشان و ویلاهای مخصوصِ گند و کثافت هایشان! همه شان را از بر بود. همه شان را به قولی تیغ زده بود و گاهی که فکر می کرد به صبح های بعدش! دلش در هم می پیچید و هر بار غرورِ نابود شده اش بیشتر در وجودش ناله می کرد. صبح های بعد از این شب ها و پرت شدنش از خانه های اعیان نشین، هیولاترین! صحنه های زندگی اش بود

قدمی جلو می گذارد و همانطور که گاهی هم پوکی به سیگارش می زند، نزدیکِ جنسیسِ رنگ اناری می شود و فکر می کند "این پول ها از کجا می آید خدا؟ از کدام کار؟ چطور؟ در چه زمانی که من بلدش نیستم و هر روز گشنه تر از دیروز "می شوم؟"

دستش را با همان سیگاری که بین انگشت هایش دود می کند جلو می برد و به آرامی بر روی بدنه ی جنسیس می کشد. خیلی تلاش کرده بود تا بتواند گاهی پول پس انداز کند و به

خاطر ننه تاج نتوانسته بود. اکثرا خرج خانه و زندگی شان می شد و خیلی وقت ها هم تیمور ازش می زد. در وسایلیش می گشت و یا از ننه تاج به زور می گرفت برای مصرفش!

دوشش داری بپر بالا بریم دور دور -

نگاه قاصدک زود بالا می آید و به دو سه پسری که از پله های رستوران پایین می آیند چشم می دوزند. نیش های همه شان باز بود و چشم هایشان درنده بر روی دخترک! از تیپ و قیافه هایشان راحت می شد دستشان را بخوانی و قاصدک هم تیز بود. تیز گرفت و با نگاهی به ماشین پسری که داشت سویچ به دست نزدیک می شد و با نگاهی به خودش ؛ فکر کرد اگر یک ماه پیش بود و نه معینی در کار بود و نه قول و قرار با ...شاهزاده، همه شان را تیغ می زد و اما

تنها نچی می کند با ابرویی که بالا می اندازد و می گوید:

دیر رسیدی! هم ماشینشو پیدا کردم هم دور دور شو -

منظورش را می فهمند و پسرک چشمکی می زند. با اشاره به

ماشین و قاصدک می گوید

...عروسک با عروسک و -

یکی دیگرشان با خنده ادامه می دهد

!چه شود عروسک سواری -

نگاهشان می کند و دلش بیشتر در هم می پیچد! تهوع تا
بالای گلویش می آید و پایش می دهد و او هیچ وقت به این

جماعت خو نکرد، هیچ وقت

بی توجه به نگاه های درنده سه نفر بر روی سرتا پایش راه می
افتد و همانطور که به سرعت به سمت رستوران می رود، با

دست محکم می زند بر کاپوتِ ماشین پسر و می گوید

!جمع کن فقط از سر راه بکش کنار -

پله های رستوران را بالامی رود و سیگار نیمه شده اش را می
اندازد و همانجا پا بر رویش می گذارد و پله ها را طی می کند
قیمت و نگفتی عروسک؟ -

لبی روی هم می فشرد و برمی گردد به سمتشان ،مکشی می
کند و سه تایشان چقدر لنگ بودند که چشم به قاصدک
!دوخته بودند و منتظر

قیمتِ امشبم انقدری حساب شده که تا ده شبم با امثالِ تو -
!قدِ اون همیشه

پسر سوتِ بلند بالایی می زند و مسخره می خندد و آن یکی
می گوید:

آقا یعنی داره می گه یعنی من بسته بندی و پاستوریزه -
!استرلیزه ام؟

همزمان صدای خنده هرسه نفرشان بالا می رود و قاصدک

:نیشخند می زند

!حُناق -

و سر می چرخاند و یک قدم آخر را برمی دارد تا داخل برود و
سینه به سینه می شود با کسی! چشمش همان دم بر روی
پیراهنِ فرد ایستاده جلویش می رود و به آرامی سر بالا می
آورد. نگاهش در چشمانِ مشکی آشنا قفل می شود و چشمانِ
مشکی اما مثل همیشه نگاهش نمی کنند! نکند این مرد هم
نفرت داشت از قاصدک که هیچ نگاهش نمی کرد؟! قاصدک به
خاطر تمامِ خاطره های بدی که او با سخت گیری هایش
برایش ساخته بود نفرت داشت و محمدمتینِ مجد چه؟! به چه
دلیلی حتی نیم نگاهی در چشمانِ دختری که برای برادرش
لقمه گرفته بود نمی انداخت؟ حیا و نجابت حد داشت. تا این
حدش را هیچ گاه ندیده بود! این نگاه نکردن ها فقط از روی

نجابتِ چشمان شاهزاده نبود و بی شک باید یک چیزی
!درونش می بود و شاید دلیلِ همان نگاه نکردنش
و از وقتی که روبروی قاصدک ایستاده چشم به پشتِ سرش
دارد و ابروهای پهنِ سیاهش در هم! این مرد برادرِ همان معینِ
تعصبی بود و اگر به رو هم نمی آورد اما... قاصدک شک نداشت
چیزی از غیرت برادرش کم نداشت
!غذارو آوردن -

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۸۷#

توبه شکن

آب دهانی قورت می دهد و عطر تلخ شاهزاده به سمتش هجوم
می آورد. حالش بدتر می شود و در دل به آن هایی که به این
حال کشاندش فحش می دهد. همه ی این حال از سر همان
خاطره و حسرت هایی بود که داشت بالایشان می آورد

!بریم...داشتم می اومدم -

پله آخر را بالا می آید و نگاهِ محمدمتین هنوز بر روی
پسرهایی است که چشم از روی قاصدک بر نداشته اند! صدای
سوت زدن دوباره یکی شان بالا می رود و قاصدک به سرعت
:چشم برمی گرداند و می شنود

اینه اون دور دورت؟! قیمت و بگو شاید امشبه رو شریک -
بخواد هان؟

:دستِ قاصدک مشت می شود و عصبی می گوید

...تا چشتون دراد! شریک و برو با بابات شریک شو تو! هری -

برمی گردد و با قدم های بلندی که برمی دارد نمی ایستد
حتی نگاه به محمدمتین و وضعیتش بکند! تنها می رود و می
گوید:

ایا تو اینا ارزش وقت تلف کردن ندارن -

می رود داخل و پس از شستن دست هایش که برمی گردد،
محمدمتین را نمی بیند. همانطور که ایلیا را بر و بر نگاه می
کند.

بابات کو؟ -

ایلیا چنگال در سالادهای جلویش می زند همانطور که دست
زیر چانه زده و شانه بالا می اندازد. و قاصدک لب گزیده می
بیند محمد متین را که با کتی پاره شده و پیراهنی خونی و لب
و دهانی زخمی داخل می شود. با چشمانی مخلوط از خشم و

خون به قاصدک نزدیک می شود و تا یک قدمی اش می
ایستد، نگاهش می کند و بعد هم با همان خونِ دهانش تف
می کند در صورتِ قاصدک و نگاهِ همگان را به خود جلب!
قاصدک جیغ می زند از دردِ صورتش و ایلیا فریاد می کشد از
...صحنه ی پیش رویش

باباجونم گارسونه شَنقُله! گفتم برام ژله بیار ماست موسیر -
!آورده بین

شنقل چیه؟! -

!خرتر از اوسکل -

!چشمانِ پدرش مات می شود و پر از حرص

!چند بار بگم اون کلمه رو تکرار نکن -

خب آخه اوسکل بود دیگه! خوست میاد دهنِ آق پسر گل -
گلابت بوی سیر بگیره!؟

درست حرف بزن، وقتی ام داری غذا می خوری تا قورتش -
ندادی حرف نزن

ایلیای حاضر جواب در حال جواب دادن به پدرش است و او از
تصوراتش بیرون می کشد. چشمش به محمدمتین ایستاده
روبرویش می افتد و نه کتش پاره بود و نه لب و دهانش خونی
و نه خشمی در صورتش دیده می شد

مثل همیشه هیچ نگاهی به قاصدک نمی کند و همانطور که
کتش را در می آورد، می گوید:

غذا سرد شد، بیا بشین -

چشمِ قاصدک به پیراهنِ او می افتد و هیکل خوش فرمی که
زیادی شبیه معین بود. خنده ای بر تصوراتِ خود می زند و می

گوید: این شاهزاده بی عشق است و نه معینِ زود جوش
قاصدک! اشتباه زده ای دختر

هر دو می نشینند و روبروی هم! محمدمتین با بسم الله زیر
لبی، دست می برد سمتِ دیس های غذا و خودش برای ایلیا و
قاصدک می کشد. هم برنج می کشد، هم لیوان هایشان را از
دوغ پر می کند و هم از هر نوع کباب و ته چینی جلوی
قاصدک می گذارد تا با میلِ خودش بخورد.

و در همه حال قاصدک باز خیره ی او! این مرد چطور به روی
خودش نمی آورد؟ آدم مگر انقدر خونسرد هم می شود؟!
چیز دیگه ای دوس داری سفارش بدم؟! -

سری تکان می دهد و بالاخره نگاه برمی گیرد. پشتش لبی هم
!می گزد. پس متوجه همه چیز بود و به روی خود نمی آورد
قاشق و چنگال به دست می گیرد و اولین قاشق را که می
خورد، چشمانش درشت می شود. طعمِ بدِ غذا دل و روده

عصبی شده اش را به جنگ می اندازد و به زور قورتش می دهد. مطمئن نبود بتواند حتی یک قاشق دیگرش را تحمل کند! ایلیا که انگار قیافه او را دیده می گوید

بستنی می خوای غذا نمی خوری؟ -

سر پدرش زود بالا می آید و قاصدک قاشق و چنگالش را در بشقاب می گذارد و لبخند می زند به ایلیا

نه دلم ماستای تو رو خواست -

ابروهای محمدمتین درهم می شود و نگاه به غذای دست نخورده ی قاصدک می اندازد

چیزی بود که خودت گفتی! غذاهای اینجا همیشه سالمه اما -

...اگه می بینی دوس نداری یکی دیگه انتخاب کن می گ

می زند وسط حرف محمدمتین و می گوید

نه فکر کنم معده م عصبی شده! وقتی این طوری می شم -
غذاهای چرب و ادویه دار نخورم بهتر میشم. اگه ایلیا ماستشو
!شریک شه

و زیر چشمی نگاه ایلیا می کند و محمد متین زودتر می گوید
!موسیر می خوردی یا ساده ؟ الان می گم بیارن -
می خواهد گارسون صدا کند و قاصدک می گوید
...نه نه...نمی خواد! زیاد نمی خورم -

همان موقع ایلیا ماستش را جلوی او می گذارد و می گوید
!مالِ تو -

قاصدک لبخند می زند و محمدمتین پوفی می کند
!خوبه باز این شنقل بودنِ گارسونه به درد خورد انگار -

ایلیا و قاصدک نگاهی به همدیگر و نگاهی به او که در حال
سس ریختن روی سالاد است می کنند و صدای خنده شان
بالا می رود

خنده های از ته دل ایلیا در حالی که دست روی لب ها می
گرفت و تن کوچکش را خم می کرد و تا روی سفره پیش می
رفت، خوشی بر داغ دل قاصدک می پاشید و خدا می دانست
که این بچه شاید یک هدیه بود، برای این روزهایش یک هدیه
بود تا بخندد و فراموش کند که معینش ، شنیده و پش زده
!بود

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

از ماشین پیاده می شود در حالی که دستِ ایلیا در دستش
است و به

سمتِ خانه راه می افتند و اما نیمه راه محمدمتین نشسته در
ماشین بوق می زند. قاصدک سر به عقب برمی گرداند و
...محمدمتین اشاره اش می دهد بیاید

دستِ ایلیا را ول می کند و به سمتِ ماشین راه می افتد و
همزمان محمدمتین شیشه سمتِ راست ماشین را پایین می
آورد.

چیه؟ -

نگاهش می رود به داشبورد ماشینی که محمدمتین خم شده
سمت آن و پاکتی برمی دارد و بعد هم درش را می بندد.
راست می نشیند و دستش را به سمت قاصدک می گیرد
!این مال توئه -

:ابروهای قاصدک نزدیک هم می شوند و نگاه به پاکت می کند
چیه؟! -

!طلبت -

!من از تو طلب ندارم -

محمدمتین مکث می کند و می خواهد بگوید "مطمئنی؟" اما
:تنها لبخندی می زند و می گوید

!حقوقِ ماه اولته -

شاید یکی از بهترین تصاویر بود دیدنِ قیافه ی دختری که
پس از مدت ها سختی ، مدت ها ناامیدی از کاری که هیچ
وقت نداشته ، حالا ناباور در چشمش امید برق می زند و می
گوید:

واقعا ؟ -

بگیر -

ولی...ولی هنوز یک ماه نشده که -

نشده ولی همیشه همینه. حقوق ها ممکنه دیر و زود داشته -
باشه

آهانی " می گوید و با دستِ لرزان پاکت را می گیرد و نگاهش "
می کند. دلش می خواهد پول را بر سینه بفشارد، بو کند و بر
چشمانش بکشانند...نه که برای پول بودنش نه! پول را همه طور
می شود داشت و مثلا قاصدک خیلی وقت بود از نوع انگلش را

در جیب داشت و چقدر که دلش می خواهد حالا این بوی
حلال بودنش را به ریه و تمام جانِ کثیف شده اش بکشد و داد
بزند ای ایها الناس، ای مردمِ همیشه قاضی، ای ظاهر بین های
بی معرفت، ای آبرو بر های ناجوان مرد، ببینین ؛ ببینین که
منِ روسپی، منِ خود فروش؛ منِ همه کاره پول درآورده ام... آن
!...هم حلالش، حلالِ حلالش

چشمانش تار می بیند و دلش می خواهد وسطِ همان کوچه
بنشیند و زار زار گریه کند. نه که گریه غم باشد و حسرت های
همیشه اش! این بار گریه ی شادی اش و از ذوقِ کارِ حلالش!
وقتی شاهزاده می گفت حلال است یعنی بود دیگر. وقتی
شاهزاده کارش داده بود یعنی یک، یک ریالی در آن بالا و
پایین نداشت! می دانست. مطمئن بود

صدای در ماشین را می شنود که بسته می شود و بعد هم قدم
هایی که به سمتش می آید. تنش سست شده و نمی تواند
برگردد و او به کمکش می آید
خوبی؟ -

سر بالا نمی کند و سر به زیر و لرزان می گوید
!خوبم -

و صدای آرام تر او را می شنود
اگه دیدی کمه و بیشتر لازم داشتی بهم بگو! نگران -
!نباش...بعدا کار کردی پس می دی
هق کوچکی می زند. پول در دستانِ لرزانش است و فشرده به
!سینه اش

کم نیست. یه هزاری هم داده باشی کم نیست. چون تمیزه و -

!از تلاشِ خودم، کارِ خودم...از سرمم زیاده

محمدمتین یک دست در جیبِ شلوارِ کتاناش دارد و کمر بندِ

!چرم محکم بسته دور کمرش در چشمِ قاصدک

ننه تاج خیلی خوشحال میشه بفهمه می دونی؟! از اون -

خوشحال تر می دونی کیان !؟

سر بالا می کند و دیگرم مهم نیست که شاهزاده اشکش را می

!بیند. او همه چیزش را می دانست، تنها او می دانست

دلم می خواد اولین حقوقمو بدم به اون دختر افغانیا که تو -

خرابه زندگی می کنن. ایرانی نیستن، ولی انسان که هستن!

حقِ زندگی و خوشی که دارن! نه که فقط فقیر باشنا نه...! به

معنای کامل بیچاره ان. از نظر فقر و بهداشت و خونه زندگی و

همه چیز!خودم دیدم. یه شب لنگِ پول بودم و اتفاقی با یه

ماشین سر راه رفتم و به چشم دیدم. از بچه هشت ساله تا زن
... دخترشونو می دادن برای چندرغاز پول که

عوق می زند! همه نوروں های عصبی معده اش حمله می کنند
و بالاخره تهوعش کار دستش می دهد. محتویات را تا زیر
گلویش بالا می آورد و با احساس این که ممکن است جلوی
چشم محمدمتین باشد، به سرعت خودش را به زیر درختی می
کشاند و زانو می زند. عوق می زند و محتویات معده اش را بالا
می آورد. عوق می زند و صدای نگران ایلیا را می شنود که می
خواهد نزدیک شود و پدرش نمی گذارد. عوق می زند و هنوز
پاکت پول را به سینه فشرده! عوق می زند و قد و بالای کسی
از بالای سرش سایه می اندازد. نفس نفس زنان دست بر روی
زمین می گیرد تا برخیزد و نمی تواند

...دستتو بگیر آب بزن به صورتت -

!تو رو خدا برو -

شرمش می شود سر برگرداند و با آن قیافه او ببیندش و اما

صدایش را می شنود

!دستتو بیار جلو، قسم نخور -

!برو! برو -

صدایش زار است و سرش گیج می رود. تهوعش اما کمتر شده
و محمدمتین، خونسرد می نشیند کنارش! قاصدک ولو شده بر

روی زمین ناله می زند و محمدمتین در بطری در دستش را

باز می کند و بر روی دستانِ قاصدک می ریزد. شالش را که

دارد می افتد دست می برد و بالا و بر روی شانه ی قاصدک

می اندازد و آستین هایش را کمی خودش بالا می زند. و

...قاصدک باز هق می زند

چرا...؟ چرا؟ -

میانِ حقِ زدنش می گوید و می خواهد بگوید " چرا نرفتی و
ماندی شاهزاده ؟ " و نمی تواند

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۸۹#

توبه شکن

توانش بریده و محمدمتینِ اخمو ، بی توجه به معذب بودن
های قاصدک به خاطر استفراغِ کردنش، تمام بطری را برای

دست و روی او خالی می کند و بعد می گوید

حالت بده ببرمت درمونگاه!؟ -

سر تکان می دهد به معنی "نه" و محمد متین همانطور

:لحظاتی در سکوت کنارش می نشیند

دارو می خوردی برای معده ت؟ -

!نه -

!پس پاشو بریم دکتر -

!خوبم! تو برو -

محمدمتین می ایستد و ایلیا را صدا می زند

!بیا بابا. بیا کمک کن مهمون و ببریم داخل -

حالش از این کلمه "مهمون" هم بهم می خورد. مگر اسم

نداشت قاصدک!؟

ایلیا می دود و با چشمانی نگران نگاه به قاصدک می کند و

:محمدمتین چشمکش می زند

اشما کمک کنی تو خونه دراز بکشه یه کم بخوابه خوب میشه -

!چشم -

به کمک قاصدک می رود و دستش را می گیرد و قاصدک که
انگار چیزی به یاد آورده، یک هو می ایستد و سر به سمتِ
محمدمتین می چرخاند

وای نکنه تیمور بره به پدرت چیزی بگه؟! ازش برمیاد...وای -

...از این برمیاد! تو و معین و باهم دید! بعدم که من

باز از نگرانی این موضوع که ممکن بود آبروی پسرِ ارشد مجدها
را هم به خطر بیندازد حالش بهم می ریزد. دست جلوی دهانش

می گیرد و محمدمتین قدمی پیش می آید

!هی می گم بریم دکتر لجبازی می کنی -

دست جلوی محمدمتین می گیرد به معنای این که جلو نیاید

:و محمد متین ایستاده و کلافه نفس بیرون می دهد

!برو خونه استراحت کن. به هیچ چیز فکر نکن -

قاصدک دست از روی دهان برمی دارد و چشم روی هم فشار

:می دهد و می گوید

...کاش می شد! کاش می شد -

راه می افتند به سمت مجتمع مسکونی شان و محمدمتین

صلاح می بیند با ماشین تا دم ساختمان بردشان! ماشین را

سوار می شود و با یک دوری در کوچه می زند ، وارد مجتمع

می شود و ایلیا و قاصدک را سوار می کند و گازش را می

گیرد. در این حال که گوشی اش مرتب زنگ می خورد و اسمِ

آمیرزا بر رویش افتاده و هیچ، توجه نمی کند. قرار بود برود

بازار و برای حساب و کتاب های آخر ماه، کمک پدرش باشد و

...دقیقا چهل دقیقه بود که تاخیر داشت

روبروی ساختمان خودشان ترمز می زند و خودش زودتر پیاده
می شود و در را برای قاصدک باز می کند و ایلیا هم دستش را
می گیرد تا او پیاده شود

باباجونم ناراحت نباش مَثِ پهلوون مواظبشم -

لبخندِ نیمه جانی بر روی لب های محمدمتین می آید و می
گوید:

بمون بالا سرش چشماشو ببنده! دست بذار رو چشماش تا -
!خوابش نبرده برندار

آخ جون! چشم! بریم خودم می خوابونمت برات لالایی هم -
!می گم خوشکله جونم

و قاصدک در حالی که آرام آرام قدم برمی دارد و به دنبال ایلیا
رد می شود، همانطور که از کنار محمدمتین ایستاده رد می
شود آرام می گوید

خودت کم بودی مامور مخصوصِ حاکمِ بزرگ؟ بچه تم -

!اضاف شد

رد می شود و نمی بیند، لبخندِ عمیق شده ی شاهزاده را! در
ماشین را می بندد و سوار ماشین می شود و دور زده و صدای
گاز ماشینش که از مجتمع بیرون می زند، در گوشِ قاصدک

می نشیند

! کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن

یعنی احتمال می دی از اول قضیه کلاه برداری بوده و بعدم -
دختر و مجبور کرده که...؟

در ماشینش را می کوبد و همانطور که با یک دست گوشی بر
روی گوش دارد و با یک دست ریموت ماشین را دارد، دست
رویش فشار می دهد و صدای قفل شدنِ ماشین به گوش می
رسد.

راه می افتد در امتداد کوچه ی محله پدری اش و می گوید
احتمال نه! دیگه یه جورایی مطمئنم قضیه همین بوده. البته -
که زمان بدیم بهش ممکنه خیلی چیزای دیگه هم
!دستگیرمون بشه

:میلا لختی سکوت می کند و در فکر می گوید

چطور پس سوده اینا رو نگفته بود؟! -

لب های محمدمتین یک وری می شود و با دستی که
سویچش بینش است، انگشت سبابه اش را به سمت پیشانی
می برد و کنار ابرویش را می خاراند

مرد مومن تو همین جوریت واسه اون دختر غول بیابونی! -
فکر کن پای دوستش وسط باشه و بخوای به ضررشونم کار
!کنی

پای خواهر من وسط باشه، از بیخ خودم قلمش می کنم! -
غلط کرده همدستیشو کرده! نکرد بیاد زبون باز کنه زودتر به
...داد این مادر و دختر برسیم

لب های محمدمتین به لبخندی از هم باز می شود و سری
تکان می دهد

نری سراغش دختر و اذیت کنی میلاد؟ گفتمت بدونی قضیه -

!رو ساده نگیری. این دختر و گذشته ش خیلی اتفاقا داره

حواسم هست! فقط یه سر بیا کلانتری نیازت دارم. هستی -

دیگه همه جوره!؟

سری به تایید تکان می دهد و روبروی در خانه ی تیمور می

:ایستد و می گوید

!هستم -

اون داداش کله خرت چی ؟ نمیاد گزارشاشو خودش بزاره رو -

پرونده!؟

دستش را به سویچ ماشینش به زیر کت و در جیب شلوار

مردانه و پارچه ای اش فرو می کند و نفسی می کشد

روش کار می کنم. به این سادگی ها، باشه و چشم و بله رو -

زبونش نمیاد! زمان بده بهم

:میلااد تک خندی می زند و می گوید

چه طوری با این داداشت سر می کنی و هنوزم شب و روز -
واسه جونت واسش در میره رو من نمی دونم به قرآن! من بودم
تا الان یقه شو گرفته بودم انداخته بودمش پشت میله ها! می

گفتم هم پیش خودمی هم غلط اضافه نمی کنی

این بار لبخندش بر روی لب هایش جا خوش می کند و می

:گوید

فقط قلقلش دستمه! حتی حاجی هم قلق معین و نمی دونه! -

هیچ وقتم راه نمیان باهم

:میلااد پوفی می کند و می گوید

خدا آخر و عاقبتمون و به خیر کنه رفیق. من همه امیدم -
فعلا تویی. یکی دوتا نیرو می فرستم طرفای خونه تیمور
حواسشون باشه. ولی خودتم پرش کن. نذار بره آبرو ریزی. فعلا
نیاز داریم ازش بیشتر بدونیم

خیالت راحت. دم خونه شم -

برو پس مزاحمت نمی شم -

خداحافظی می کند و پس از قطع تماس ، همانطور که گوشی
در دستش است، انگشت سمت زنگ می برد و می فشاردش.
صدای زنگ بلبلی خانه بلند می شود و یکی دو قدم عقب می
....رود و منتظر

پس از لحظاتی وقتی جوابی نمی شنود، ابروهای پهن و
سیاهش درهم می شود و باز جلو می رود و زنگ را می فشارد.
!این بار طولانی تر

بالاخره در میانِ زنگ فشردنش صدایِ خمارِ تیمور بالا می رود
!و طلبکار است انگار

اومدم! اومدم ...چه خبره؟! کله باباتو آوردی؟ -

دستِ محمدمتین از روی زنگ خانه برداشته می شود و بالاخره
در خانه باز می شود و تیمور با آن دمپایی های پلاستیکی که
به پاهای استخوانی اش بسیار گشاد است؛ لخ لخ کنان پله را
بالا می آید و هنوز غر می زند

...ها...چته؟ دشتِ بی صاحب و همچین گذاشتی رو -

همزمان سرش بالا می آید و چشمش به قد و بالای
محمدمتین می افتد. یک دور کامل با چشمانِ ورقلبمیده اش
او را اسکن می کند و گل از گلش می شکفت

به! احوالِ آق معین گلِ گلاب؟! مخلصیم آقا... هه..هه -
!ژودتر از اینا منتظر بودیم

محمدمتین تنها نگاهش می کند و چقدر که دلش می خواهد
همان دم دست ببرد به گردن مردکِ مَفَنگی و بزندش به دیوار
و همانجا انقدر دست به خَرش بفشارد تا جان دهد! با آن
زیرپیراهنی نازک که نوک سینه های چَندشش را هم نشان
می داد و با آن پیژامه کثیف و آن سیگارِ بین انگشتان شلش،
حالش را داشت بهم می زد

!متین هستم -

ابروی سمت چپ تیمور بالا می رود و تک خندِ خماری می
زند. با آن قدِ خمیده شده اش مشخص بود که نتوانسته
موادش را جور کند

هان! همون...همون نوم با کلاشِ شما! دم در بده آق -

!معین...بفرما...بفرما

محمدمتین هنوز نگاهش می کند و فکش بی اختیار قفل شده!
دستش در جیب مشت و قسم می خورد این مرد بیش از هر

بشری روی زمین، اعصابِ همیشه آرام و خونسردی را ،

!دگرگون می کرد

✕ 📧 کی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 91#

توبه شکن 📖

داخل که می شود، در را پشت خود می بندد و نگاهی به دور
و بر حیاط خانه می کند، پر بود از برگ های خشک شده بر
روی موزاییک های پوسیده و جای جای آن هم تکه زغال های
ریزی دیده می شد. زغال گردانی سیاه شده هم که چند تکه

زغال نیم سوخته درونش بود گوشه ی باغچه ی خشک حیاط
ولو شده بود

تیمور خمیده و با دمپایی های به پایش جلو تر می رود و
همان طور که صدای لخ لخ کشیده شدنِ دمپایی هایش در
گوش محمدمتین است می گوید

بیا... بیا که خوب موقعی اومدی! همین الان چای گذاشتم لب -
...شوژ! فقط یه لیوان بخور -
!چیزی نمی خورم -

حرفش در میانِ حرف محکم محمدمتین قطع می شود و کم
!کمک برمی گردد و نگاهش می کند. با همان تک خندِ شلش
!نترش آق معین! با یه چای نمک گیر نمی شی -

محمدمتین نفسی می کشد و همانطور خشک می گوید

وقت ندارم -

تیمور بر لب پله ی جلوی ایوان به صورت نشسته روی دوپا و خمیده قرار می گیرد و همانطور که سیگاری بین لب گذاشته

می گوید:

چایمون آخیه و ناژ می کنی ، اینو که می کشی؟ -

و فندک روشن را به سمت محمدمتین تعارف می کند.

محمدمتین تنها نگاهش می کند و تیمور بی خیال فندک به ته سیگار خود می زند و همانطور که دودش را به دهان می

کشد می گوید:

به جون خودت نباشه آق معین؛ به جون خودِ الاغم سه روزه -

دارم درد می کشم. اشتخونام امونمو بریده! سیروس نامردی

نکرد و هرچی تونست اژم بار کرد برد! شما هم نیمدی قربونت!

گفتی میای و نیمدی! حق بده به مام خب...یه دم دارم هی

شیگار رو شیگار آتیش می ژنم و چشمم به درِ وامونده...گفتم

..بیام یه شرک(سرک) بکشم ببینم هشتی نیشتی

!گفته بودم دور و بر بازار و حاجی نیلک -

دستی بی حال در هوا تکان می دهد و سیگار را بر لب های

باریک و سیاهش می گذارد و پوکی می زند

گفتنی که خیلی چیزا گفتم! گفتم نمی ژاری خماری بکشم -

به شرطه ها و شروطه ها...گفتم و مام گفتیم رو تخم چشامون!

مردِ درشت حسابی یه نیگا به ریختِ ما بنداز. شما موندی رو

قولت که ما بمونیم!؟

!قرار بود آدرس سیروس و دار و دسته شو پیدا کنی -

گفتم که نشد. بابا آشن(اصلا) این کفِ دست ما، بیا اگه مو -

داره قلفتی بکن برو حالشو ببر! پیداش نی قربونت. پدرشگ

!تیژه ، این جور موقع ها همیشه پیداش کرد

ابروی محمدمتین بالا می رود و خیره ی مردکِ خمار! انقدر
حالش وخیم بود که گاهی وسطِ حرفِ زدن هایش و همانطور
نشسته روی دویا و خمیده چرت می زد! سیگارِ بین انگشتانش
هم همانطور در حالِ دود کردن! راست و دروغِ این مرد، هیچ
مشخص نبود. می دانست که اگر ذره ای برایش رحم و مروت
!به خرج دهد، دورش می زند

این دفعه اومدنت پیشِ حاجی رو چشم پوشی می کنم. یک -
بار دیگه بفهمم تو بازار پیدات شده و یا جنجال راه انداختی و
یا حرفی از دهنِت در اومده که نباید، کلامون میره تو هم!
خمار که می مونی هیچ، می سپارمت دستِ نیرو انتظامی تا
!خودشون به روش خودشون بسازنت

چرتِ تیمور کامل می پرد. انقدر که سر بالا می کند و می
گوید:

نکن آق معین! به جونِ عزیزت قشد بد نداشتم. دنبالت بودم. -
می دونم مردی و عینهو اون داداش دشت بزن دارت نیشتی!
!ببین منو...ببین چه ریختیم کرده

اشاره می کند به زخم پای چشم و روی گونه اش که به
سیاهی و کبودی می زند و معین انگار حسابی از خجالت تیمور
!در آمده بود و محمدمتین هیچ خبر نداشت

سیروس و پیدا نکنی احتمالا دفعه بعد برادرم میاد سراغت! -
!پیداش کن خیلی به نفعته

چشمم کور...دندم نرم، پیداش می کنم، شما مهلت بده مارو. -
می گم آق معین. شما که مردی خدا خیرت بده. ببین دارم
جون می دم. یه دشتی بکن تو جیبت...نیگا نکن این طوری ،
!به جونِ خودت قدِ یه نخودم باشه منو ساخته

و محمدمتین با پوزخندی روی لب و خیره ی تیمور؛ در دل
برای معین " دمت گرم " ی می گوید. این بار و شاید برای
اولین بار از دست بزن داشتنش خوشش آمده بود. چیزی که
خودش هیچ وقت نداشت و با آن کنار نمی آمد.

با دستی که سوده به پهلویش می زند ، سر از روی گوشی و
پیامی که خوانده بالا نمی کشد. هنوز نگاهش بر روی گوشی
...است و خیره! خدایا باور می کرد؟! باور می کرد که دوباره
!قاصدک -

برای دفعه دوم آرنج سوده در پهلویش فرو می رود و حرصی
سرش بالا می رود.
...چه مرگت -

حرف در دهانش می ماند و نگاهی بر روی فردی که دارد از
پله های ورودی ساختمان کارشناسی بالا می رود، می افتد
شاهزاده اس؟! -

سوده پوفی می کند و می گوید

دوساعته دارم خودمو پاره می کنم که چی؟! رد شد رفت -
چشم به سوده که بغل دستش بر روی نیمکت گوشه ی حیاط
دانشگاه نشسته می دوزد و می گوید

من و دید؟! -

سوده می خندد. ریز ریز و قاصدک اخم می کند. سوده می
گوید:

نه که خیلی ام چشاش می گرده ، هیچ کی ام نه و تو رو هم -
که دقیقا پشتِ شمشادا نشستی ببینه!؟

راست می گفت! معین نبود که تیز باشد و چشمش همه جا کار
!کند. شاهزاده بود و نگاه های از نوع خودش

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۹۲#

توبه شکن

گوشی اش را نگاهی می کند و دلش باز قلقلک می شود.
لبخندی می زند و گوشی را در کوله اش سر می دهد. شالش
را درست می کند و از جا بلند می شود و جلوی سوده می
ایستد.

!من خوبم الان؟ -

سوده نگاهی به سر تا پای قاصدک می کند و نمی تواند
لبخندش را کنترل کند. گفته بودش به خاطر خودت و اخراج
نشدنت این بار کمی مراعات کن و قاصدک هنوز همان بود که
همیشه بود. با آرایش غلیظ و مانتوی جلف! پق می زند زیر
خنده و می گوید:

به خدا من نمی دونم چطوری تو خونه طرف می خوری می -
خوابی و هنوز روت می شه این طوری می گردی!؟

قاصدک ابرو در هم می کشد

!مگه من روزِ اول گفتم بیا منو ببر خونه ت! می خواست نبره -

سوده سری تکان می دهد و می گوید

!می موندی کنار خیابون خوب بود؟ -

قاصدک شانه بالا می اندازد و نمی خواهد به این فکر کند که
اگر آن شب محمدمتین به دادش نرسیده بود چه می شد. می
گوید:

!فعلا که جان فشانی کرد -

:سوده چشم ریز می کند و می گوید

قاصدک، نکنه آمیرزا فرستادتش ؟ که مثلا بیاد از طریق تو -
معین و هم زیر نظر داشته باشه؟ معین و هیچ جور نمیشه
!کنترل کرد آخه

قاصدک فکری می کند و نچی می گوید

اون حاجی اگه بوی کفنِ منم به مشامش برسه وحشت زده -
فرار می کنه، چه برسه بگه مثلا پسرشو به وسیله من زیر نظر
بگیرن! که چی؟! می خواست معین و زیر نظر بگیره نمی
!روندش

:سوده غمگین می شود و می گوید

!راست می گی! پس یعنی دلیل این همه کمکِ مجد چیه؟ -

منظورش از "مجد" محمدمتین است و قاصدک شانه بالا می

اندازد.

!بدهکاره بهم -

کوله اش را روی دوش درست می کند و نمی گوید که از
چشمانِ شاهزاده هیچ وقت نمی تواند چیزی بخواند. از بس که

!نگاهش نمی کند و هیچ نمی شود او را پیش بینی کرد

سوده راه می افتد سمتِ کلاسش و قاصدک وارد ساختمان می

شود برای رفتن پیشِ محمدمتین. تا دمِ اتاقش که می رود ،

پشتِ در بسته می ایستد و نفسی می کشد و تقه ای به در می

زند. پس از لحظاتی که صدایی نمی شنود باز تقه ی دوم را به

در می زند و کنار می ایستد. نگاهی به در می کند و دستگیره
!در را بالا و پایین می کند. قفل بود

چی از جونِ اون دستگیره می خوای؟ -

کمی بالا می پرد و به عقب برمی گردد. او خونسرد در حال
جلو آمدن است و کلیدی به دستش! قاصدک آبِ دهانی قورت
می دهد و عقب می ایستد و می گوید

یه اتاق که پره از برگه تعهد و چه می دونم بساط گرو کشی -
و جون به لب کردن بچه های مردم مگه قفل کردنم داره؟
محمدمتین هیچ نمی گوید و کلید در قفل می اندازد و
قاصدک زیر لب می گوید

!کاش بیان اون برگ تعهداتتو که ببرن ایشالله -

در را باز می کند و کنار می ایستد و به قاصدک اشاره می کند
:

!بفرمایین -

قاصدک داخل اتاق می شود و مثل همیشه لبخندِ کوچک شاهزاده را از غرغر هایش نمی بیند. بر روی صندلی جلو میز شاهزاده می نشیند و بی هیچ رودربایسی خم می شود و از داخل ظرف شکلات ؛ دو شکلات بر می دارد. محمدمتین می آید و کیفش را روی میز می گذارد و در حال در آوردن کتش می بیند که قاصدک پوسته شکلات را باز می کند و آن را در دهان می اندازد. آن یکی شکلاتِ در دستش را هم جلوی

:چشم محمدمتین می گیرد

!اینم برای ایلیا می برم -

:کتش را به چوب لباسی آویز می کند و خشک می گوید

دوستت و دیدم داشت می رفت کلاس، تو مگه کلاس -

نداشتی؟

قاصدک شکلات لیمویی در دهانش را می چرخاند و می گوید
!حوصله شو نداشتم -

محمدمتین می نشیند پشتِ میزش و سری تکان می دهد. و
قاصدک باز می گوید

!خب پیام دادی کارم داری اومدم دیگه. بگو -
سرش را در کشوی میزش کرده و قاصدک هیچ نمی فهمد او
:دنبال چه کاری است که می گوید
!نگفتم از کلاست بزن -

استادش پایه اس. حذف نمی کنه. چیکارم داشتی؟ -
اگر جان به لبِ قاصدک نمی کرد که شاهزاده و پسرِ آمیرزا
:نبود. بالاخره سر از داخلِ کشو بیرون می کشد و می گوید
!می گم بهت -

قاصدک چپی نگاهش می کند و وا می رود. با پوست شکلات
در دستش بازی می کند و تکیه می دهد به پشتی صندلی و
محمدمتین گوشی اش را برمی دارد و شماره ای می گیرد .
زیر گوش می گذارد و چند ثانیه بعد می گوید

سلام ...خوب هستین جناب بیات؟ ...مجد هستم....تشکر بله -
خوبن....قرض از مزاحمت ، با برادرتون صحبت کردم گفتن
برای اون موردی که گذاشته بودین برای رهن...بله همون !
...لطف دارید، می خواستم اگه ممکنه ساعتی بگین بیایم برای
دیدن و صحبتاش

همزمان نگاهش بر روی ساعت مچی اش می اندازد و پیش
نگاه خیره قاصدک به فرد پشت تلفن می گوید

تا دو دانشگاهم راستش. انشالله عصر ساعت پنج -
!چطوره؟!...تشکر

و بالاخره پس از رد و بدل کردن چند کلمه ی دیگر
خدا حافظی می کند و گوشی را که روی میز می گذارد ،
قاصدک فکر می کند ، چه می خواهد بخرد !؟

!عصر ساعت پنج که کلاس نداری؟ -

نگاه قاصدک متوجه او می شود و سر بالا می دهد

!نه -

!خوبه ، تا یه جایی باهم می ریم و میایم -

برای این تا یه جایی گفتی کارم داری ؟ -

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷] ,توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 93#

توبه شکن !

محمدمتین در کیف روی میزش را باز می کند و یکی دو

دسته برگه روی میز می گذارد و می گوید

گفتم کارت دارم نگفتم بیا اینجا بشین شکلات پشت شکلات -

بخور کلاستم دو در کن

نگاه قاصدک مات می شود و به محمدمتینی سرش در برگه ها

است چشم می دوزد و بی اختیار می زند زیر خنده ! خنده ای

نه چندان بلند اما پر از کیف و حال ! این نوع حرف زدن

شاهزاده را هیچ وقت ندیده بود و عجب پسرک بامزه ای می

شد وقتی تکه پرانی می کرد

بابا حرص این شکلاتاتو نزن، دوتا دونه برداشتما! ایلیا بود -

والله از دونه آخرشم نمی گذشت! حیف بچه رو نمیاری این

...جارو روسرت خراب کنه

محمد متین خودکار به دست چیزی روی برگه ها می نویسند و
همانطور میگوید

پاشو برو سر کلاست -

قاصدک ته شکلات آب شده ی در دهانش را به زیر دندان می
برد و کمی می جودش و این پا و آن پا می کند برای گفتن!
انقدر که پیش خود می گوید اگر به شاهزاده نگوید پس به چه
کسی بگوید؟ سوده هم که نمی دانست و اصلا اگر می فهمید
هم چه کمکی می توانست بکند؟ با آن راه حل هایی که می
داد به درد خودش می خورد

معین بهم پیام داده -

زیر چشمی او را می نگرد و هنوز همان بود. بی هیچ واکنشی
داشت می نوشت و کاش می فهمید چه می نویسد در این
موقعیت حساس

!بهم گفت به همه حرفام فکر کرده -

باز نگاه به محمدمتین می کند و هیچ جوابی نمی گیرد. لب

بین دندان هایش می کشد و می گوید

!بهت گفته بود؟ -

!نه -

قاصدک هوفی می کند از این که او بالاخره جواب داده و

خودش را جلو می کشد روی صندلی و می گوید

گفت یه جا همدیگه رو ببینیم باز حرف بزنیم. یعنی...یعنی -

...به نظرت ممکنه که چون حرفامو شنیده

!دقیقا به خاطر حرفات بوده -

قاصدک مکث می کند و نگاه او که نگاهش نمی کند

!واقعا؟ -

اگه حق بهت نمی داد نمی رفت تیمور و بگيره زیر مشّت و -
!لگد

چشمانِ قاصدک درشت می شود و باز خودش را کمی جلو می
:شود و دست روی میزِ محمدمتین می گذارد
خودش گفت؟ -

!نه -

لب روی هم می فشارد از یک کلمه ای حرف زدن هایش و
عقب می کشد

...ای مُردشورِ این -

می خواهد بگوید "بی سر و ته حرف زدنت" و سرِ محمدمتین
:که بالا می آید و بالاخره نیم نگاهی اش می کند، می گوید

!مردشورِ من که گیرِ آدمی مِثِ تو افتادم -

و بعد صدا کلفت می کند و پیشِ چشمِ محمدمتین ادایش را
در می آورد

نه! بله! نه! بله! نه! وووف -

باز خودش می شود و می گوید

عمو اون زبون و نداشتن که فقط راه به راه گیر بدی به سر و -
وضع مردم ، گذاشتن این موقع ها چرخش بدی و یه بدبختی

!مِثِ منو از دل نگرونی دراری

و محمدمتین آرنج دو دستش را روی میز گذاشته و با
خودکاری در دستِ چپش است، لبخندِ کوچکی می زند.
لبخندی که آرامشش را پیش کش می کرد

معین بیاد و حمایت کنه، باورت کنه و صحبت کنین. حق -

...بهت بده و همه چی درست شه

قاصدک با ترس در سیاهی چشمانِ او خیره می شود و آب

دهان قورت می دهد. و محمدمتین ادامه می دهد

یکی دو بارم بخواین حرف بزنین ، تو پارکی کافه ای جایی -

رفتین، بالاخره که چی؟ بخواد یه وقت پا پیش بذاره و بیاد

خواستگاری باید کجا بیاد!؟

قاصدک گاهی می ترسد از این سیاهی دو چشمِ پیش رویش!

وقتی هیچ چیزی نمی تواند از آن ها بخواند. وقتی انقدر پرده

بر روی راز و رمز هایش کشیده که به هیچ کس رو نشان نمی

دهد، می ترسندش

!خواستگاری؟ -

محمدمتین سر تکان می دهد و قاصدک تک خندِ کوچک و پر

از تمسخری می زند

!نمی تونم باور کنم تا این جا پیش بیاد -

گیرم که نیاد! بالاخره که می خوای با صداقت باهاش پیش -
بری؟!

قاصدک باز آبِ دهان قورت می دهد و سری بالا و پایین می

کند و محمدمتین می گوید

صداقت تو این بار هم می تونه برگ برنت باشه هم تیغِ تیز -
برنده رابطه ت با معین! درست و به جا ازش استفاده کن.
جوری باید صداقت نشون بدی که نه بخواد پس بکشه و نه فکر

!کنه گولش زدی

صدای قاصدک انگار از دور دست ها می آید اما به گوش

محمدمتین می رسد که انگار زمزمه می کند

!همین کار و می کنم -

:خودکارِ در دستش را تابی می دهد و می گوید

دوشش داری دیگه؟! مطمئنی از انتخابت؟! -

قاصدک انگار سردرگم است و اما سر تکان می دهد. فقط می داند که باید معینش باشد و نباشد نمی شود. همین یک سال را هم بدون او دوام آورده بود، تعجب داشت

!دارم -

. خیلی خب! پاشو برو عصر با هم می ریم -

قاصدک از جا بلند می شود و در فکر به سمتِ در می رود و محمدمتین باز سر در برگه های پیش رویش می کند و

:قاصدک برمی گردد به عقب

نگفتی عصر کجا می ریم؟! -

سر محمدمتین باز بالا نمی آید و همانطور که می نویسد می
گوید:

خواستیم بیایم خواستگاری باید عروس خانوم یه خونه -
زندگی داشته باشه که بیایم یا نه؟! تا ابد که نمی خوای خونه
من سر کنی ؟!

خشکش می زند! دلِ بی طاقتش با کلمه "خواستگاری" و
"عروس خانوم" می ریزد و انقدر مکث می کند که لبخند بر
روی لب های محمد متین می نشیند

!سرکلاستم می تونی تو رویاهات سیر کنی -

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

توبه شکن !

قاصدک از فکر بیرون می پرد و این بار چپی به او نگاه می کند
و چشم بر می گیرد و دست به دستگیره می گیرد و می خواهد
برود که باز می شنود

خانوم مهربان؟ -

نگاهش چرخ می خورد سمت او و محمدمتین اشاره می دهد
به صورت او و می گوید

اول آرایش تو کم کن بعد برو سر کلاس! دفعه دیگه ام این -

مانتو رو نپوش

قاصدک حرصی شده ، نگاه بر می گیرد و بیرون می زند و بی
هیچ حرفی در را می کوبد بر روی او و زیر لب هزاران فحش

بارِ محمدمتینِ مجد می کند. که خدا هیچ کس هم را نه و این
!بشر را درست، به وسطِ زندگی نکبتش انداخته بود

❌🖐️🔲 کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 95#

🌙 توبه شکن 🕌

!پسر صدا اون تلوزیون و کم کن بینم صدا اذن میاد یا نه -

مجید سر می چرخاند به سمتِ او و می بیند که در دستشویی
را می بندد و همانطور که می آید و ذکر زیرلبش را می گوید؛
آستین بالا زده ی روی ساعد خیشش را پایین می دهد
!چشم حاجی -

طاقه ی پارچه را روی میز جلوی می گذارد و فرز، کنترل
تلوزیون را برمی دارد و صدایش را روی سکوت می گذارد
کنترل را می گذارد و باز شروع به مرتب کردن طاقه ها می
کند.

آمیرزا می نشیند پشت میز خود و همانطور که آن یکی
:آستینش را پایین می دهد و دکمه اش را می بندد، می گوید
!هنوز که کشتیات غرقه تو -

مجید لبخندِ سرسری می زند و طاقه ی مرتب پیچیده روی
میز را برمی دارد و بر می گردد و بین چند طاقه ی دیگر از
پارچه های هم نوع و اما با رنگ های دیگر جای می دهد

می خوام بگم می گذره حاجی ولی راست و درستش این -
...نیست. بخواد بگذره هم امون می بُره تا بگذره

دختر قحط نیست! این نشد یکی دیگه. وقتی نمی خوان بدن -
هی بند نکن پاشنه در خونه رو از جا بکن! فکر بی بی خانوم و
...کن پسر

همزمان با حرف زدنش، با انگشت اشاره، چند ضربه می زند
:روی گیجگاه خود و می گوید

الان این مخ و این کله، داغِ عشق و عاشقیه، متوجه نیستی! -
زنِ بیچاره گناه نکرده واسه خاطر خواهی تو هی پیش اون
!خانواده آب و عرق شه و آخرم چی؟ هیچی

مجید نفسی به مانند آه می کشد و برمی گردد سمتِ حاجی و
می گوید:

بارها خواستم حاجی... بارها خواستم پس بکشم و نتونستم. -
...مِثِ خوره افتاده به جونم

:آمیرزا پوفی می کند و لاله الا الهی می گوید

امان از دل دادن شما جوونا... تا دودمانِ ننه باباه رو به باد -
!ندین ول کن نیستین

و در دل می گوید "یکی مثلِ تو آرزوی ازدواج دارد و یکی
مثلِ اولادِ من از آن فراری! با سنی که بالارفته و هیچ توجهی
ندارد"

نفسی می کشد و از جا بلند می شود و همانطور که تسبیح
:عقیقش را به دست می گیرد، به طرف در می رود و می گوید

!من از مسجد میرم خونه، شما ببند برو -

!چشم حاجی، مسجد می رین مام دعا کنین -

در را باز می کند و برمی گردد رو به شاگردِ جوانش. به اندازه
پسر خودش دوستش داشت

دختر زیاده پسر! کافیه لب تر کنی برات از اون خانواده دارا و -

!با حجب و حیاشو نشون میدم. کم اون مادر و عذاب بده

مجید لبخندِ نمکینی می زند و متوجه می شود، آمیرزا باز به
یاد معینش افتاده! هیچ وقت نه نشان می داد و نه حرفش را
می زد! قدغن بود انگار اسم از معین آوردن اما بی جهت آه

!نمی کشید...دلتنگ بود این پدر

!رو چشم -

آمیرزا نگاه برمی گیرد از مجید و بیرون می رود و با بسم اللهی
راه می افتد در بازار. همانطور که می رود هر بار یکی از
بازاریان و یا شاگردانش او را می دیدند و سلامش می دادند
!حاجی بفرما یه چای مهمونِ ما -

دستی تکان می دهد با تسبیحی که بین انگشتانش است و
صدای تلق تلق خوردن مهره های عقیقش هر بار به گوش
خودش می رسد.

از بزرگانِ بازار بود و با اعتبار و احترامِ زیاد! حرفش را زمین
نمی زدند اگر گاهی وساطت می کرد و قصدِ پادرمیانی داشت.
گاهی به یمنِ اعتبارش و به طور غیر مستقیم می گفتند که
برای پسر بزرگت دختر می دهیم و او تنها لبخند می زد. پسرِ
بزرگش به جای این که خواستگاری برود، خواستگار داشت!
...برعکسِ پسرِ کوچکش که انگار اصلاً دیگر اولادِ او نبود
!مخلصِ حاجی مجدِ خودمون -

باز دستی برای مرتضی که دمِ مغازه ایستاده تکان می دهد و
!راهش را می رود. با قدم های با طمانینه اش و اما در فکر
تا سر بازار می رود و تازه صدای اذان مغرب از گل دسته های
مسجدِ نزدیکشان بالا می رود. نگاهی تا گل دسته های مسجد
می کشاند و همانطور که دانه تسبیحش را می غلطاند و قدم
برمی دارد، صدای پشت سر ایستش می دهد
!به حاجی میرزای خودمون...پارسال دوست امسال آشنا -
ابروهای جو گندمی و پرِ آمیرزا درهم کشیده می شود و می
!ایستد. صدای پشت سرش آشناست و بوی خوشی نمی دهد
با همان قیافه درهم برمی گردد به سمتِ مرد و با دیدنش،
ابروهای درهمش باز می شوند و لحظاتی ناباور او را می نگرد
سیروس که ایستاده سر بازار، یک پا به دیوار پشت سرش زده و
یک زنجیر در دستش و مرتب دور انگشت تاب می دهد،

همانطور که آدامسی را وقیحانه می جود، پا از دیوار می کند و
جلو می آید.

احوالِ شما حاجی؟! رد می شی نیگا میگا نمی کنی ؟ غریب -
!شدیم اینجاها انگار

این بار ابروهای آمیرزا بیش از قبل درهم کشیده می شود و
خشم آماده فرو نشستن در نی نی چشمانش می شود
...تو -

سیروس درست روبرویش می ایستد و با نگاهی دقیق به
صورتِ آمیرزا خنده ی می کند

...تکون نخوردی هنوز! انگاری جا داری بازم -

صدای زمخت آمیرزا از بین دندان های چفت شده اش بیرون
می زند و در میانِ حرف سیروس می زند

چی می خوای؟ -

سیروس زنجیر در دستش را تاب می دهد و با نگاهی به دور و

بر سر نزدیک آمیرزا می کند و آرام تر می گوید

شما بگو چی امر می کنی؟ -

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #96

توبه شکن

!این طوری بشه و بخوای، کلامونم تو هم نمی ره حاجی...

آمیرزا با چشمانی که حالا خشم را به آن راه داده بود، نگاه به صورتِ نزدیک سیروس می کند و دستش دورِ تسبیح مشت می شود

کارِ من با تو تموم شده! خیلی وقته هم تموم شده. برو خدا -
!روزیتو جای دیگه بده

برمی گردد برود و دو قدم رفته که باز صدای سیروس به هوا می رود و این بار بلند می گوید

آی خدا خیرت بده حاجی... شما که بزرگی و کد خدا یه نیگا -
به ما نمی کنی! باید جار بزنم دردمو... جار بزنم بلکم یه مرد
...پیدا شه و دستم بگیره، مرد و مرام زیاد داره این بازار

آمیرزا به شدت برمی گردد و دانه های عقیق تسبیح از فشارِ
مشتش، در گوشت دستش فرو می روند. سیروس می بیند و

تک خندی می زند. نزدیکش می شود و باز زنجیرِ دورِ دستش
را تاب می دهد.

حاجی، من زر مفت زن زیاد دارم و خفه خون گرفتن می -
دونی؟! منتها فعلا خفه خونن! شما که عاقل و بالغی حاجی... پا
رو دم ما نذار که یه وقت خدایی نکرده زرای مفتِ دهن لقا،
پشت و روت جفتک بزنی هان!؟

آمیرزا با نفس هایی که تند شده خیره سیروس می شود و به
خوبی تهدیدِ او را متوجه می شود. از ته دل برای گذشته اش
پشیمان می شود و بر خود لعنت می فرستد

چی می خوای که برگشتی؟ پول کرور کرور دادمت که دبه -
انکنی

زنجیرِ چرخانِ دور دست سیروس می ایستد و با همان دست
اشاره ای به آمیرزا می کند

آهان...رسیدیم سرِ اصلِ اصلش! خوشم میاد از اون پیرای -

!خرفت نیستی

صدای اذان هنوز از مسجد می آید و به آخر رسیده و آمیرزا

:هنوز معطلِ سیروس و می گوید

وقتِ منو تلف نکن برای وراجی مردک! پول لازمی برو دم -

...حجره بگیر. حروم خوریت حد و حصر نداره

سیروس می زند به میانِ حرفِ آمیرزا و نچی نچی می کند. سر

جلو می آورد و با انگشتی که دورش زنجیرطلایی پیچیده ،

:آرام آرام می زند بر روی کتِ آمیرزا و می گوید

نکن حاجی...نذار راه بیفتم از سر این بازار و تا تهش واست -

گلچینِ گل کاری هاتو کنم ! نذار مغازه به مغازه چرخ بزنم و

داستان بدم از اونا که همه زندگی و دار و ندار تو به بادِ فنا بده!

!نساز نبودی حاجی...نبودی

سکوتِ آمیرزا و خیره بودنش به چهره ی کریه سیروس نشان
از خشمِ بی نهایتش دارد و هیچ نمی گوید. تنها نگاه می کند و
نفس می کشد و سیروس می خندد. به آرامی و چشمک می
زند:

زده و لطفِ اوس کریمه انگار! آبرو یکی مَثِ تو افتاده تو -
دست و بالِ ما... به پا سر ریزش نکنم تو این بازار حاجی! به اون
شازده پسرت بگو با بد کسی در افتادی! من دستم به کاسه ی
آبروتون بنده! قلقلک نده منو هی... می زنم می شکنم کاسه
کوزه تونو حاجی! والله که یه دختره هرجایی ارزش به باد رفتن
این اعتبار و آبروی چندین ساله رو نداره... داره؟! شما بگو... داره
؟!

چشمانِ آمیرزا درشت می شود و رنگش سرخ و سیروس
چشمک می زند

زنگ بزن شاگردت بگو پولِ امروزِ منو آماده کنه دارم میرم -

!حُجره

سر پس می کشد از روی صورتِ سرخ شده و پر از سوالِ آمیرزا
و قدمی عقب می گذارد و با نگاهی پیروز به پیرمردِ بیچاره که
همانطور مانند مجسمه بر جا مانده، زنجیر دور انگشتش را تابِی
می دهد و راه می گیرد سمت بازار و برای گرفتنِ پولِ خفه

!خون گرفتنش

آخه گروتم می گفت، چه خبره؟ خوبه خیر سرش یه آلونک -

!بیشتر نبود

قیمتِ خونه همین الان! پایین تراش پایین شهرن و یه کم -

!غیرقابل تحمل

قاصدک اخم کرده و ناراحت از ماشین پیاده می شود و در را

می کوبد. فکری می کند و می گوید

تا بخوام من پول پیش این و جور کنم، کم کمش شده سه -

سال دیگه

لبخند کوچکی بر روی لب های محمدمتین می آید و او هم در
حال برداشتن کیسه های میوه و مواد غذایی که در راه خریده

می گوید

مگه قراره جور کنی؟ -

قاصدک پشت سرش می ایستد و با تعجب می گوید

نکنم؟! -

محمدمتین کیفش را با همه کیسه ها در دست می گیرد و با
آرنجش در ماشین را می کوبد و ریموت ماشین را می زند و
قفل می شود

به قول خودت بخوای جور کنی سه چهار سال مشغولی ! تازه -
!اگه بیشتر نشه

راه می افتد به سمتِ ساختمان وقاصدک به دنبالش و می
گوید:

!چندتا اینا رو بده من -

محمدمتین به سمتِ آسانسور می رود و همانطور که دکمه اش
را می زند می ایستد

مادرتو ببریم ایشونم ببینه، اگه پسند کرد، مشکلِ پولشم حل -
می کنیم

قاصدک کنارش می ایستد و بی توجه به حرفِ او ، چشمش به

:کیسه هایی است که زیاد است

!بده من خب دستم خالیه -

خودش دست می برد و چند کیسه از میان کیسه های در

دستِ او جدا می کند. همان بین سرش که پایین است را بالا

می آورد و متعجب به پوستِ سرخ شده او چشم می دوزد

چرا انقدر سرخ شدی؟ -

محمدمتین سر می چرخاند تا چیزی بگوید و صدای تیک باز

شدنِ در آسانسور نمی گذارد. راه می افتد به سمتِ آسانسور و

!قاصدک با ابروهایی درهم به دنبالش

!حالت خوبه؟ -

[۲۷،۰۵،۲۰۰۲:۳۷]، توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست 97#

توبه شکن

محمد متین دکه آسانسور را می زند و در بسته می شود و
صدای آهنگ ملایمی در گوش هر دو می نشیند

!خوبم-

قاصدک متعجب هنوز نگاهش به رگ های بیرون زده دست او
و پوست سرخش است و می خواهد بگوید

نیستی " و نمی گوید. می داند که از این مرد هیچ وقت "

جواب های درست و حسابی نمی گیرد

تا دم خانه شان که می روند؛ محمدمتین کلید می اندازد و در باز می کند و کنار می رود. و باز صحبتِ خانه خریدنشان است: و همانطور که قاصدک زودتر از او وارد خانه می شود می گوید باید بگردیم، این گروه. شاید بهتر گیرمون بیاد. آشنا بودنش - ...دلیل نمیشد.

حرف در دهانش منجمد می شود و چشمانش می ماند. دست و پایش شل می شود و کیسه های در بغلش کمی به پایین متمایل می شود و یک دانه سیب از داخل کیسه می افتد و قل می خورد بر روی سرامیک های کف خانه محمدمتینی که پشتِ سر او وارد شده در را می بندد و برمی گردد و او هم چشم در چشمِ کسی می شود که هیچ توقعش را ندارد.

هر دو مبهوت خیره فردِ روبرویشان هستند و ننه تاج ایستاده

:کنار لبخندِ مصنوعی می زند و می گوید

!می خواستم زنگ بزَنم دیگه ننه! گفتم دیر کردن -

جلو می آید تا خرید ها را از دستِ محمدمتین بگیرد و در اتاقِ

ایلیا همان موقع باز می شود. به مانند توپی شوت شده از اتاق

بیرون می زند و سر و صدا کنان آویز قاصدک و پدرش می

شود.

محمدمتین خریدهایش را به دست ننه تاج می دهد و تشکری

می کند. زن بیچاره در این مدت مانند یک خدمت گزار دورِ

خانه اش می چرخید. غذا درست می کرد و انگار که فقط آماده

بود محمدمتین دستورش دهد

!سلام داداش -

محمدمتین جلو می رود و با نگاهی معنا دار به معین، لبخندی
می زند.

!از این ورا -

طعنه ی همیشگی معین را تحویل خودش می دهد و معین
تلخ خندی می زند.

!کم کم قایم موشک بازی و کنار بذارم -

مدت ها بود که معین پا به خانه اش گذاشته بود و مدت ها
بود که انقدر راحت او را "داداش" صدا نمی زد. درست از

!همان شبی که از خانه آمیرزا بیرون زد و دیگر برنگشت

و حالا مدتی بود بود او را نزدیک خود مرتب می دید و

"داداش" خطاب می شد و امروز هم که...به خانه اش پا

گذاشته بود. هرچه مال و ثروت ومیراث داشت باید می داد،

برای این " داداش " گفتن هایش فقط...! برای این بودن هایش
!کنار برادری که مانند پدری به بچه اش؛ وابسته اش بود فقط
ننه تاج می زند به پهلوی قاصدکی که هنوز مثل مُرده ها زل
زل معین را نگاه می کند و می خواهد کیسه ها را از او بگیرد و
:قاصدک دست پس می کشد. آرام می گوید
!خودم میارم -

راه می افتد به سمت آشپزخانه و پشت سرش ایلیا سیب افتاده
روی زمین را برمی دارد . با آستینش پاکش می کند به قدری
که برق بزند و به سمتِ دهان می برد تا گاز بزند، صدای پدرش
:مانع می شود
!نخور نشسته -

چشمانش تخس شده بالا می آید و نگاهی به عمویش که
!چشمکش می زند می کند و نگاهی به پدرِ جدی شده اش

!خب آخه عموجونم چشمک می زنه -

:معین چشم درشت می کند و زیر لب می گوید

!...ای بر پدرت -

محمدمتین شنیده نگاهی به معین می کند و رو به ایلیا می

:گوید

...ببر بشور بخور -

ایلیا لب بیرون می دهد در برابر پدرش و ننه تاج بیرون می آید

و سیب را از بچه می گیرد. به بهانه ی غذا خوردنش ، قربان

صدقه اش می رود که اول غذا بخورد و بعد میوه و چیزهای

...دیگر

قاصدک پشتِ میز در آشپزخانه نشسته و کلافه ناخن می جود.

:ننه تاج در برنجی که بار گذاشته را برمی دارد و می گوید

پاشو کِمک کن دختر! زشته هَمین جور لالمون گرفته -
نشسته ای، نه حال و احوال درستی کردی نه خود نشون می
دی...چه وضعشه؟!
قاصدک چشم روی هم می فشارد و از فشار هیجانِ قلبش می
گوید:

..ولم کن مرگِ من ننه! ولم کن -

بعد فکری می کند و سر بالا می کند رو به مادرش
نگفت واسه چی اومده اینجا؟ کی اومد؟ -
ننه تاج با کف گیر برنج های داخل قابله را روغن می دهد و
همانطور می گوید

نه والله! هیچ نگفت. داشتیم برنج آب می کشیدیم که -
!اومد...همچین نشست که بیاین

ایه زنگ می زدی خبرم می دادی -

ننه تاج این بار در قابلمه خورش خوش عطرش را باز می کند و

ملاقه ای در آن تاب می دهد و می گوید

گوشی جلو چشمه! جلو ای پسر زنگت می زدم چه می -

گفتم؟ والله من ای کاره نیستم ننه

قاصدک پوفی می کند و دستی به پیشانی می زند. گوشی اش

را از جیب بیرون می کشد و تند تند می نویسد

تو خبر دادی بهش که من و ننه اینجاایم؟ -

چند ثانیه پس از ارسال پیامش، صدای دینگ بیرون از

آشپزخانه و گوشی محمدمتین به گوشش می رسد. لبی می

گزد و فکر می کند نکند ایلای وروجک باز گوشی او را

..برداشته باشد و یک وقت سوتی بدهد

!ننه ایلیا رو صدا بزن بیاد ...تو رو خدا زود باش -

ننه تاج چیزی زیر لب می گوید و می رود و ایلیا را با قربان
صدقه هایش به اتاقش می برد. قاصدک خیالش از بابتِ او که
راحت می شود، از جا بلند می شود و

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست #98

توبه شکن

از کنار پرده کشیده شده اپن آشپزخانه به آرامی داخل سالن را
دید می زند. هر دو گرم صحبت بودند و انقدر آرام حرف می
زدند که قاصدک هرچه تلاش می کرد

!نمی شنید

معین پشتش به قاصدک است و محمدمتین روبروی او نشسته!
پا روی پا انداخته و نگاهش به برادرش! اما وقتی قاصدک
چندین بار هی پرده کنار می زد و برای محمدمتین اشاره می
دهد، بالاخره نگاه او را متوجه خود می کند. و همان دم چشم
!غره ای نثارِ قاصدک می کند و باز نگاه به معین

قاصدک حرص خوران پرده را می اندازد و چند قدمی در
آشپزخانه رژه می رود و پیامکی هم نمی گیرد. در آن میان
دلش که قار و قور کند و رسوایی به بار آورد دیگر قوزِ بالا قوز
بود.

به سمتِ قابلمه می رود و کمی ته دیگ از ته برنج می کند و
در دهان می گذارد. همانطور که می جود فکر می کند خانه ی
شاهزاده غذاهای خوشمزه دارد یا نه تاج دست پختش از نبودِ
تیمور الدنگ انقدر عالی شده؟

با اجازه -

دستی که از بالای سرش رد می شود و دکمه ی هود را می زند، برای ثانیه ای چشمانش را درشت و خودش را بی حرکت می کند. همزمان بوی عطر مردانه اش در مشامِ قاصدک دور می زند و قاصدک بالا می پرد.

چی...چی شده؟ -

محمدمتینی که به بوی پیچیده در خانه حساس است با روشن شدنِ هود فاصله می گیرد و نگاهش به قیافه ی بامزه ی قاصدک گیر می کند. لپ هایش پر از ته دیگ های چپانده شده در دهانش است و چشمانش هنوز درشت شده و منتظر! لبخندش را می خواهد قورت دهد و نمی داند تا چه حد موفق است.

چیزی نشده -

قاصدک تند تند شروع به جویدنِ غذایش می کند تا بتواند حرف بزند و محمدمتین خندان می خواهد برود که او با همان

دهانِ پر، جیغِ ریز و آرامی می زند. محمدمتین با تعجب برمی
گردد به سمتش و قاصدک دست جلوی دهان می گیرد
!دا..داداشت -

او و این همه آرامش در این موقعیت و این لبخندش بیشتر
حرصِ قاصدک را در می آورد
!رفته دستشویی. آرام باش -

قاصدک بالاخره همه محتوای جویده را قورت می دهد و می
گوید:

!نزدیک خفه شم -

دست روی سینه می گذارد و نفسی می کشد و می گوید
این داداشت آخرش منو می کشه. واسه چی اومده اینجا؟ تو -
گفتیش؟

شاهزاده دست در جیب می کند و می گوید

نه! اما اومدنش و به فال نیک بگیر...خیلی وقته اینجا نیومده -

!بود

راست می گی؟ -

محمدمتین لبخندِ پراز دلداری در صورتِ دخترکِ عاشق و

:چشمان نابورش می زند

!آره -

یعنی مالِ حرفای منه؟ -

خیلی وقت بود که غیر از تو، چیزی نبود تا من و اون و بهم -

!وصل کنه

ابروی قاصدک بالا می رود و حرفش را سبک سنگین می کند

و هی در مغزش تکرار! انقدر که کم کمک لبخند بر روی لبش

پدیدار می شود و چه بهتر که با یک تیر دو نشان می زدند !
مثلا هم قاصدک به معینش می رسید و هم شاهزاده به
...برادرش؟! آخ که اگر می شد دستانِ شاهزاده را بوسه باران
می کرد

محمدمتین در همان حال او را به حال خود گذاشته و برمی
گردد تا از آشپزخانه بیرون برود و قاصدک آرام می گوید
!هی شاهزاده؟ -

سر محمدمتین به سمتش چرخ می خورد و قاصدک ریز می
خندد

با همین عطر ت هی می چرخ می که دخترا به جای فحش -
!دادن، قربون صدقه ت می رن دیگه؟! کرده افشانیت ایول داره
...نگاهِ شاهزاده پایین می افتد و سکوت

راه می افتد و بیرون می زند و قاصدک خوشحال است و
خوشحال تر و آرام می خندد
!درختِ خوش بو -

✕🖐️ کپی_ممنووووووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰ ۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Gisoo.Z.Ghasemzade]

پست ۹۹#

🌙 توبه شکن 🕯️

لحظاتی بعد، سفره به دست محمدمتین بر روی فرش وسط
سالن پهن می شود و ایلیا با سر و صدایی که روی سرش
انداخته اصرار دارد خودش سفره را بچیند

بوی غذای ننه تاج در خانه راه افتاده و مشام همه شان به جز
قاصدکی که هیچ اشتها ندارد را تحریک می کند

معین بر روی مبل نشسته و با ایلایی که سفره چیدن را یادش
رفته است پچ پچ می کند و هر بار دست می برد سمت پهلوی
پسرک و قلقلکش می دهد و صدای غش رفتن خنده های ایلیا
به هوا می رود. این میان قاصدک هیچ از آشپزخانه بیرون نمی
رود و فقط کاسه های ماست و ترشی را پر می کند و در سینی
می گذارد و به دست صاحب خانه می دهد

ننه تاج بر روی دوغ داخل پارچ کریستال نعنای خشک و گل
محمدی می ریزد و همانطور که با قاشق همش می زند ، نگاه
به قاصدک نشسته پشت میز و در فکر می کند

همچین بُق کرده انگار عزای ننه ش گرفته! تکون بده به -

خودت، جمع کن خودت و دختر

سر نزدیک دخترش می کشد و پچ می زند در صورتش که به

زیر افتاده

خوبه نیمده خواستگاری دست و پا گم کرده ای! با ای رنگی -

که تو زرد کرده ای...هرکی چشش بیفته، راه اومده رو برمی

گرفته!

انگشت اشاره قاصدک که بر روی میز خطوط نامشخصی می

کشد، ایست می کند و با صدای آرام می گوید

!برو سر سفره ننه. برو ناهارتو بخور، ولم کن -

ننه تاج سر پس می کشد و اخمی بین دو ابروی سیاه و

کلفتش پدیدار می شود

چه؟! ساختِ زدم؟ -

قاصدک پوفی می کند و دستی روی سر می گیرد و دلش می
خواهد فرار کند. از آن خانه و از آن وضعیت فرار کند به ناکجا
آباد و گیر ننه تاج فقط نباشد

من حریف تو می شدم تو ای محل و میونِ ای قوم و او قوم -
حرف پشتِ سرم ردیف نمی کشید. همچین بشین دل و
اروده ت همو بخورند

پارچ را برمی دارد و همانطور که عصبی قاشق را در آن تاب
می دهد، می خواهد بیرون برود و همان دم، با ورود
محمدمتین سینه به سینه می شود

!چیزی کم ندارین مادر؟ -

زن بیچاره هنوز که هنوز است با نگاه های مشکی این مرد
دستپاچه می شود و به من و من می افتد

چی..چیز؟! نه! نه نه! همه چی جفت وجور! خدا برکت به -

!سفره خونه ت بده

لبخندِ کمرنگی تا گوشه ی لب محمدمتین می آید و سرش

.کمی خم می شود

!خداروشکر. بفرمایین سر سفره -

نه تاج باز با قاشق پارچ را هم می زند و صدایش بالا می رود و

می خواهد برود و اما قدم رفته را باز می گردد

...می گم -

محمدمتین نگاهی اش می کند و نه تاج با نگرانی و شرم

اشاره ای به قاصدک که پشت میز نشسته و پشتش بهشان

است می کند. با اشاره و نگاهش می فهماند مقصودش را و

:محمد متین چشمی باز و بسته می کند با تکان سرش

اشما بفرمایین غذا یخ نکنه -

ننه تاج لب گزیده باز نگاهی به دخترش می کند و سر تکان می دهد. چیزی زیر لب زمزمه می کند و انگار آه می کشد. راه

می افتد و بیرون می رود

سرو صدای ایلیا که با عمویش صحبت می کند از بیرون می آید و گاهی غش غش خنده هایش و جیغ های میانش؛

قاصدک را به حسادت می کشاند، شاید هم حسرت

محمد متین همانطور که بسته قرصش را از جیب بیرون می آورد. تا پای آبسرد کن یخچال می رود و بی توجه به نگاه های اخموی قاصدک یک دانه قرص در دهان می گذارد و با لیوانی

آب که از آب سرد کن می گیرد، پایش می دهد

قاصدک است و کنجکاوی درونش برای دانستن این که پسر بزرگ آمیرزا چرا دارو می خورد و اصلا این دارو چیست و مهارش می کند! می بیند او هنوز کمی رنگ پوستش به

سرخی می زند و اما علامت سوال پررنگ ذهنش را نادیده می گیرد. هیچ نمی گوید، چرا که نمی تواند. نه حوصله اش را دارد و نه می خواهد حرفی بزند که افراد بیرون هم بشنوند

محمدمتین لیوان را روی سینک می گذارد و برمی گردد سمت او و لحظه ای چشم در چشم می شوند

شما برید سر سفره من نوشابه رو می ریزم، بفرمایین بقیه -

!منتظر شمان

ابروهای قاصدک، جفت می پرد بالا و لبخندی بدجنس در چشمان شاهزاده پدیدار می شود. چشم از قاصدک برمی گیرد و همانطور که نوشابه ای را از یخچال بیرون می آورد ، روبه او اشاره می دهد برود بیرون! قاصدک لب روی هم می فشرد و با !حرص به رو دست خوردنش فکر می کند

...من آخه -

مادرتون گفتن تو دانشگاه چیزی نخوردین، برید سر سفره -

!کار و به من بسپارین

چشمانِ قاصدک درشت می شود از این همه خوب تظاهر
کردنش و محمد متین با لبخندی گوشه لب، در نوشابه را با

صدای پیسی باز می کند و ایلیا از بیرون داد می زند

!اصلنم بدون خوشکله جونم غذا از گلوم پایین نمیره -

لبخندِ محمدمتین پررنگ می شود و قاصدک پس از مکثی، با
همان حرص صندلی عقب می کشد و از جا بلند می شود.

صدای کشیده شدن پایه صندلی بر روی سرامیک های کف
آشپزخانه در گوش هر دو می نشیند و محمد متین نگاهش

پایین است. پدر و پسر دست به یکی کرده بودند انگار

دستان لرزانش را می برد سمتِ مقنعه خود و با همه یخ زدگی
اش اما کمی خودش را راست و ریس می کند. این بار از این که
شاهزاده

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۷], توبه شکن

[Forwarded from Atefeh]

پست 100#

توبه شکن

سر به زیر است و برای دفعه اول خوشحال می شود. این
دستپاچگی را دوست نداشت کسی ببیند. حتی پسر بزرگ
آمیرزا که همه چیز را بهتر از خودش می دانست
نگاهی به لباس های خود می کند و هرچند زیاد راضی نیست
اما، قدم برمی دارد که بیرون برود و می ایستد
برمی گردد نگاه به محمد متین می کند و زیر لب می گوید
!طلبت -

امید دارد بشنود و پس از آن هم بیرون می زند. نمی ماند که
واکنشی از او ببیند.

ننه تاج با دیدنش ، گل از گلش می شکفت و لبخند زنان جا
برای دخترش و میان خودش و ایلیا باز می کند. قاصدک با
قدم هایی که به سختی کنترل لرزششان را می کند، پیش می
رود و کنار ایلیا می نشیند. و هنوز درست و حسابی ننشته،
گردنش را دو دست کوچک دوره می کند و بعد هم لپش را
محکم بوسه می زند

صدای بوسه ی ایلیا بالا می رود و قاصدک به آرامی می خندد
و ایلیا می گوید

!جونم خنده هاتو عشقه -

!قاصدک لب می گزد و معین ، تیز بچه را می پاید

!رو دل نکنی زالزالک -

و قاصدک چقدر که به سختی قهقهه اش را کنترل می کند.
پدرش از آشپزخانه بیرون می آید و با گذاشتن پارچ وسط
سفره، نگاهی به پسرک آویز قاصدک می کند و دختر بیچاره را
نجات می دهد.

ایلیا بشین سرجات غذاتو بخور -

چشم -

برای بار دوم، بوس محکمی به صورت قاصدک می زند و
کنارش مثل یک بچه خوب چهار زانو می زند و می نشیند.
روبه عمویش هم که چپ چپ نگاهش می کند، زبانی در می
آورد که با اخطار پدرش روبرو می شود.

ناهارشان در سکوت و گاهی مزه پرانی های ایلیا صرف می
شود. این میان قاصدکی که هیچ نگاه نمی چرخاند؛ گاهی
جلویش لیوانِ نوشابه پر شده و یا کاسه ی ترشی که دستش
نمی رسید گذاشته می شد و دلش سُر سُر بازی اش می

گرفت.نگاه نمی کشاند به صاحب دستی که گه گاه حواسش به
او بود و تنها ؛ غذایش را زیادی می جوید، با همه شوق و
محکم که...مبادا در گلویش بگیرد و از ذوق ...خفه اش کند!
!معینش تغییر کرده بود یا او زیادی شوق داشت؟

صدای شیر باز آب و ظرف شستن ننه تاج در آشپزخانه می
آید. هرچه محمد متین اصرار کرد که کمی بنشیند و کار نکند
، زن بیچاره انگار سخت کار کردنش در خورش بود و قبول
نمی کرد. ایلیا پس از ناهارش هوسِ آیسِ پک کرده و هرچه
پدرش و عمویش تلاش کردند که عصر برایش بخرند، پسرک
یک لنگه پا دم در ایستاد که یا بخرند یا...مشق های امروزش را
!نمی نویسد

قاصدک فکرمی کرد پدرش سخت گیری کند و اما با دیدنِ
زود راضی شدنِ شاهزاده، تعجبش بیشتر شد. بچه را بغل زد و
با خدا حافظی موقتی، بیرون رفت

و حالا قاصدکی که تحمل بیشتر تنها ماندن با او و در سالن را
ندارد، به اتاق آمده و بر روی یکی دو تابلویش کار می کند
در نیمه باز است و او همانطور که آهنگی از گوشی اش را بر
روی پخش گذاشته، کار می کند و گاهی هم همراهش زمزمه
می کند. قلم موی رنگی را روی برجسته های بی رنگِ
تابلویش می کشد و بازی رنگ ها را بر روی تابلو را می پسندد
روز به روز از کار خودش راضی تر می شد. هرچند از بوی
چسب چوب و پودر مل گاهی کلافه می شد اما می ارزید. به
زیبایی که پس از یک مدت از کار دست خود به چشم می
دید، می ارزید. هیچ گاه نه دختر هنرمندی بود و نه خوشش
می آمد از این جور چیزها...بیشتر سرش در بدبختی های

زندگی بود و وقتی هم نداشت که بخواهد به هنر و کارهای
دخترانه فکر کند. اما اکنونش را بیشتر قدر می دانست.
لحظاتی که تابلو درست می کرد را با لذت کار می کرد و همه
تلاشش را می کرد حرفه ای شود. راه داشت...مقدماتی بود اما
به خودش امید داشت. رییس شرکتهی که تابلوهایش را می
خرید، می گفت: اولش است و دستت راه بیفتد کم کمک بهتر
!می شوی

با صدای در اتاقی که بسته می شود، قلم مو به دست و
همانطور نشسته ، تنها سر به عقب می چرخاند

!چای می خوری؟ -

چشمش به سینی می افتد که دستِ معین است و دو فنجان
!چای در آن

آب دهانی قورت می دهد و با مکث، چشم برمی گیرد و باز قلم
مو بر روی تابلو می کشد. خدا کند که خراب نکند

!شما یادتون نیست، من عادتمه، بعد غذا چای نمی خورم -

یک ابروی معین بالا می پرد و با نیم خندی ، فکر می کند خیلی عادت ها را هنوز دارد. مثل همین نیش زدن هایش! از در فاصله می گیرد و جلو می آید. با قدم هایی آرام و قاصدک حالا می فهمد. حالا قصد شاهزاده را می فهمد، بیرون رفته بود برای این تنها شدن و ننه تاج چطور چای ریخته و دست معین داده بود؟! بی شک معین خودش چای ریخته بود چون هیچ گاه از این کار ها نمی کرد.

معین سینی را روی میز می گذارد و با نگاهی به تابلوهای قاصدک، بر روی صندلی همان گوشه کنار می نشیند. نفسی

:بیرون می دهد و می گوید

بعضی چیزا گاهی بهتره یاد آدم و تو مخ آدم نباشه! یا قشنگ -

!تر شو واس تو بگم...از یاد ببریم

سعی می کند دستش نلرزد به هنگام قلم مو کشیدن و زیر

:چشمِ او! و معین باز می گوید

!کار توئه همش؟ -

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۸], توبه شکن

[Forwarded from Atefeh]

پست #101

توبه شکن

:سری تکان می دهد و معین چشم ریز می کند

این چیز پیزا رو بلد نبودی ، بودی؟! -

گاهی همراه همون عادتایی که از یاد خیلی ها میره، خیلی -

!چیزام تغییر می کنه

معین مکث می کند و نگاهش بر روی دخترکِ زبان تلخی که

لبخند را تا روی لبش به آسانی می کشاند

محمد می گفت کار می کنی، همینه؟! -

محمد؟! منظورش شاهزاده بود؟

!داداشِ شما فرمودن! منظورشو از من نپرس -

دستانی که یک هو به سمتش می آید و عصبی بالایش می

کشد، به جیغ زدنش می کشاند و قلم مو از دستش می افتد و

دم دهانش که بسته می شود، چشمانِ درشت رنگی اش خیره

خیره زل می زند در چشمانِ آشنای روبرویش... و چه بی رحم

!دلش عشق بازی اش می گیرد

!بین واس من ادا نیا که من خودم ختم این ناز و اداهام -

صدایش ریز می شود و سرش نزدیک و بی توجه به لرزش

دخترک می گوید

تاتی تاتی نکن... عروسک جون -

همزمان میزند با انگشت روی گیج گاه سمت چپش وقاصدک
را از بالای قله کوهی به پایین پرت می کنند. در قعر دریای
آب جوش می افتد انگار...عروسک را چندوقت بود نگفته بودش
!و نشنیده بود؟! چند ماه؟! چند سال؟! چند قرن؟

! کی_ممنووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

[۲۷,۰۵,۲۰۰۲:۳۸], توبه شکن

[Forwarded from Atefeh]

توبه شکن

چند لحظه خیره هم بودند را نمی داند. زمان از دستش در می رود و پیش چشمش پر از روزها و خاطره ها می شود. او هی عروسک می گوید در گوشش و هی قاصدک سرخ و سفید می شود و غش غش می خندد! و بالاخره پس از لحظاتی که به خود می آید، تلاش می کند دستش را بکشد و موفق نمی شود . معین و چشمانِ قهوه ای روشنش، آن نگاهِ وحشی اش بر !روی صورت قاصدک مانده و کنار لبش، یک نیم خند

!زور می زنی واسه چی؟ -

:قاصدک بی هوا سر بالا می کشد و می گوید

!که دستت بهم نخوره یه وقت کثیف شی -

مات شدنِ صورت و پس از آن هم زایل شدنِ همان نیمخند را
هم می بیند

زندگیمونو خیلی وقت پیش گند و کثافت زدی رفت! از این -
...دست و پا زدنا گذشته

خسته نشدی از این هی کوبیدنات؟ من به درک! من هیچی -
نبودم و نیستم! خودت خسته نشدی انقدر هی منو دیدی و
...هی کوبیدی تو سرم؟ هی داد و بیداد و هی
به میانِ حرفش می زند. با صدای آرام شده ای که از معین
بعید است

نیومدم بزخم تو سرت! این دفعه رو نه -
دهان قاصدک باز است و چشمانش بی حرکت و خیره به او! و
معین ادامه می دهد

!اومدم فرصت بدم به خودم و خودت -

پس از چند ثانیه قاصدک دهانِ بازش را می بندد و بزاقش را
قورت می دهد. ناباور سر تکان می دهد و معین همانطور که

دستِ او را گرفته می گوید

!میون آمیرزا و تو...تو رو انتخاب کردم -

دخترک دیگر تلاش نمی کند برای پس گرفتنِ دستش! تنها
نگاهش به چشمانِ محبوبش است و ناباور! با پوزخندی به

!میانِ لب های صورتی اش

قسم قسمی که می کردی این بود؟! واسه همین قسم یک -
سال و پنج ماهه طرف سایه منم نیومدی! چی شد شکستیش؟

!آمیرزا از ارث نا امیدت کرد ؟

برای لحظه ای استخوانِ فکِ معین را می بیند که برجسته می
شود و پس از آن ...چشمانش برق می زند. شاید از خشم. اما
صدایش آرام است و خوش دار

یک سال و نیم فرصت دادم به اون بابا! نخواست که بشه! -
نخواست یه دونه پسرش از نو بشه دو تا! به همون یکی قناعت
کرده ، تخمِ ما رو هم به کل انداخته! وقتِ فرصت دادن به
خودم و خودته! کم گناه کبیره گردنم نیس...اینم یکیش! توبه
!کردی...قسم می شکنم

قاصدک ناباور می ماند در چشمانِ او و خنده ای می کند.
خنده ای پر تمسخر! چه راحت از شکستنِ قسمی می گوید که
مدت ها آن را بر سرش کوبید. با همه بشکن هایی که دلش
می زند اما عقلش، دست زیر چانه گذاشته و چشم ریز کرده بر
روی معینِ این روزهایش، می خواهد تجزیه و تحلیل کند.

برای چه برگشته بود؟! تنها برای حرف هایی که قاصدک مدت
ها نزده و حالا او همه را شنیده بود؟
خدا می دانست و شاید هم ...برادرش

"آدم های امن"

بی شک همان هایی هستند که می توانی همه چیز را بی کم و
کاست به آن ها بگویی و هیچ واهمه نداشته باشی؛ از قضاوت و
یا تحقیر و یا زخمی که بر تنت کاشته شود! چرا که یا نمی
گذارند و یا ...یا ندارد، می گویی و هیچ قضاوت و تحقیر نمی
!شوی، هیچ

ایلیا خودش را بر روی فرش تازه باز شده ی وسط خانه می
اندازد و جیغ می زند و غش می رود از خنده! و قاصدک
نگاهش بر روی او! "آدم امن" زندگی اش شاید او بود. کسی

که هیچ وقت فکرش را نمی کرد. کسی که برایش تنفر انگیز
!بود و حالا...امن امن

ننه تاج با شوق اسپندِ دود کرده و دور خانه جدید و نقلی شان
می چرخاند و با شکر و صلوات دورِ سرِ محمدمتین و پسرکش
و عمویش هم تاب می دهد. معین از شیطنت های برادرزاده
!اش کلافه می شود و تشر می زند

می پیچونمت با همین فرش روده ت می کنما زالزالک! پاشو -
د!

ایلیا نچی می کند و ابرو بالا می اندازد . و معین بر روی تن
کوچکش هوار می شود و قلقلکش می دهد. چنان که بچه جیغ
می زند و غش می رود بر روی فرش و معین دست نمی کشد
محمدمتینی که نفس نفس می زند از آوردنِ اسباب و وسایل
به داخلِ خانه، همانطور که صدای جیغ و خنده پسر و برادرش

در گوشش است، به سمت در می آید. برای لحظه ای نگاهش
متوجه قاصدکِ دم در ایستاده می شود و مکث می کند
دم در ایستادی؟! -

نگاهِ قاصدک همانطور خیره است و شاید از شدتِ خوشحالی
بغض کرده! از شدتِ ناباوری دمِ گریه اش! که اگر دهان باز می
!کرد و حرفی می زد... شاید که می زد زیر گریه
محمدمتین می بیند خیرگی آن نگاه را و مثل همیشه چشم
برمی گیرد

!مادرت دست تنهاست -

رد می شود از کنار او بیرون می رود، پله ها را دارد پایین می
رود که قاصدک، بی هوا و بی اراده به دنبالش روان می شود.
نزدیکِ درِ ورودی محمدمتین صدای قدم هایی را می شنود و
سر به عقب برمی گرداند. قاصدک با همان قیافه ی مغموم

نزدیکش می شود. محمد متین کلافه نگاهی اش می کند و

پس از مکشی نفس بیرون می دهد

!چیزی شده؟ -

سر بالا می دهد دخترک به معنی " نه!" و محمد متین می

گوید:

چی پس؟ خوش نیست نمیداد از خونه؟! مشکلی این وسط بود و -

!نگفتی؟

!نه -

بالاخره لب می زند و حرف می زند اما با صدایی که هر دو به

زور می شنوند! و محمد متین ابرو در هم می کشد و می گوید

[۲:۳۸ - ۲۰:۵, ۲۷], توبه شکن

توبه شکن

موضوع معینه؟! مشکلی دارین؟! -

مشکل که از جانب او بود. مثلاً کمی بهانه گیری هایش! کمی گیر دادن هایش به قاصدک... دو هفته بود با هم بودند و انگار معینِ قبلی رفته و کسی دیگر به جایش آمده بود. معینِ قبلی به سر و وضع قاصدک هر بار موقع بیرون رفتن گیر نمی داد. معینِ قبلی بر روی آرایش حساس نبود. بر روی خنده و یک پلک زدنِ قاصدک در خیابان بهانه نمی گرفت... معینِ قبلی زیادی فرق داشت و شاید خودش این معین را ساخته بود. خودِ فروشنده قبلی اش این معینِ اکنون را ساخته بود.

انه -

نمی گذارد ، او پس از ابروی بالا رفته اش حرفی بزند و ادامه
می دهد:

!گفتی فقط چند تا وسیله مورد احتیاج -

خب!؟ -

قاصدک لبی می گزد و توان این همه زیر دین ماندن را
نداشت.

نگفتی یه جهزیه کامل می خری ! همین طوریشم واسه پول -
...رهن خونه من کلی به تو

دستش را جلوی دهان قاصدک می گیرد به معنای " بسه " و
قاصدک باز، لب می گزد. او میان حرفش می زند و پس از
لختی سکوت می گوید:

!اولا که پول خونه رو بیشترشو خودت دادی -

درست بود. هم حقوقش را گذاشته بود و هم دو انگوی
سنگین ننه تاج را که از خانه تیمور گیر آورده بود فروخته بود.
اما بازهم پول کم داشت و او مثل همیشه گفته بود که " باهم
"حلش می کنیم

و حل کردنش شده بود قرار داد خانه جدید و محمدمتین آن
را به دست ننه تاج داده بود! دیدنِ شوق و اشکِ شادی با هم
در چشمانِ زن بیچاره چیزی نبود که قاصدک بخواهد با
...اعتراض خرابش کند. هیچ نگفته بود و حالا

پول خونه به کنار. نگفتی باز خرج این همه وسیله می ذاری -
...دست خودت و من و بدهکار تر می کنی

باز به میانِ حرفش می زند

کی گفت بدهکاری؟ -

خنده اش از سرِ حرص است و آرام و می گوید

نمی خوای بگی که همه شو واسه کار خیرت کردی؟! فقط -
اون یخچال و لباس شویی و فرشش بیست میلیون پوله! بقیه
شو می ترسم حساب کنم! انقدر بدهکاری رو تا حالا نداشتم.

...اگه می تونستم صاف کنم حرفی نبود...مشکل اینه که

مکشی می کند و خدا لعنت کند تیمور را! تیموری که مثل
بختک بر روی جهاز و اسباب ننه تاج خیمه زده بود و نمی شد
طرف آن خانه رفت. به توصیه معین و برادرش نمی رفتند تا
قانونی همه چیز حل بشود. کاش زودتر ننه تاج طلاقش را می
گرفت! کاش زودتر تیمور و سیروس و امثالش را گیر می
انداختند و چند قوم راحت می شدند

بین من همه جوهره شو گذروندم، خونه بدون لباس شویی و -
فرشش مهم نیست برام. خودم کم کم جور می کردم این طوری
!دقم نمی داد

!اون کم کم تو جمع کن برای کامل کردنش -

!این همه آرامش از کجا می آمد در وجودِ این مرد؟

همین؟! -

محمدمتین دهان باز می کند تا حرفی بزند و دو کارگر با
کاناپه ای بر روی دوش، یا الله گویان داخل می شوند و نگاه هر
دو به سمت آن دو می رود.

قاصدک کمی عقب می رود تا رد شوند و از پله ها بالا می روند
...و اما او خیره شان

هر وسیله ی اضافی را که در آن خانه می بردند انگار یک بار
محکم بر سرِ دختر می زدند و بعد ورودش می دادند. چطور
پولش را جور می کرد.

اونطوری بخوای نگاشون کنی نمی تونی تو اون خونه زندگی -
کنی! دلتو صاف کن

:سر به سمتش می چرخاند و او لبخندِ محوی می زند

نیمه ش گل ریزون اهل محل و بچه های زور خونه اس! -

!بدهی نداری

و قاصدکِ در فکر در چشمانِ مشکی او زل می زند

!نیم دیگه ش چی؟ -

!اونم یه خیر کمک کرده -

همه نیمه شو؟ -

!آره -

آره " گفتن آرامش می شود سطلی آب و بر آتشِ دل و دلهره "

:اش می پاشد. این پا و آن پایی می کند و باز می گوید

!کیه؟ -

!چی کیه؟ -

اون خیره ؟ -

جوابش می شود تنها لبخندی بر روی لب های مردانه و

قاصدک می گوید

خنده داره مگه؟! می خوام بدونم کیا کمکمون می کنن! تو -
اون محل همه شون سایه من و ننه رو با تیر می زدن! چطوری
خیرات می کنن حالا؟ چطوری یکی از اون محل یهو سر در
آورده شده خیر! این همه پول مگه میشه!؟

تو می خواستی بدونی بدهکاری یا نه! که نیستی. بقیه شو -

پی نگیر، بذار خیرشون خیر بمونه

مکشی می کند و اشاره به پله ها می کند و بی توجه به نگاه پر

از حرصِ قاصدک

!مادرت تنها نمونه -

قاصدک لب روی هم می فشارد و محمدمتین با لبخندش
برمی گردد و بیرون می زند و قاصدک پا روی زمین می کوبد و
داد می زند پشتِ سرش

!برو فقط دعا کن نفهمم اون یارو خودتی... مجدِ کله خر -
نفس می زند و هیچ جواب نمی شنود و تنها می بیند زن و
شوهری را که همان دم از خانه شان بیرون می زنند و خیره
!خیره نگاهش می کنند

!کی_ممنووع_فوروارد_پست_ها_ممنوع#

!همه شان بودند"

همه مردمِ محله شان ، تک تکشان؛ زن و مرد می خندند! با آن
چاقوهای خونی به

دستشان، با آن کفن های پوشیده سفید بر تنشان! هر قدم که
عقب می رود جلو می آیند

و با هر نگاهِ او به عقب و پرتگاه دره مانند پشت سرش، بلند تر
می خندند

دهانش خشک شده! نفس نفس می زند و در آن باد و بورانِ پر
هیاهوی دورشان، در آن

تاریکیِ کریه، گرمش است و انگار دارد می سوزد...از درد جایی
!که نمی دانست کجاست

چشم می گرداند روی تک تکشان و معینش را می بیند!
خودش است که جلوتر از همه

شان می آید! لرزان قدم به عقب بر می دارد و نگاهش به
!چاقوهای در دستشان می افتد

خون چکه می کند از لبه شان! خون هایی که هر دم بر روی
زمین ترک خورده می ریزد

و قطره قطره اش به زیر پای آن ها که جلو می آیند می رود و
انگار ناخن هایشان رشد

می کند... حیوانی می شود و غرقِ خون

هق می زند! با وحشت سر بالا می کند و تیمور می خندد!

قهقهه می زند و دندان هایش

انگار که گوشت تنی را پاره کرده... از میانشان خون شره می

کند و تمام کفش را سرخ

می کند... پر از لخته های کثیف خون

قدم به عقب می گذارد و سیروس کنار تیمور، خون روی

چاقویش را با لذت و لبخند،

زبان می زند

توبه شکن

تیمور می خندد باز و پشت بندش همه شان! همه خاله زنک

های محله شان! همان

زن های چادرسفید پوش! چادرشان خون داشت. تکه پاره شده
و انگار که حیوانی به

!دندان کشیده باشد

عقب می رود و پاشنه پایش درست بر لبه پرتگاه می نشیند و
می ترسد برگردد نگاه

!کند...می ترسد حتی تکان بخورد

!معین! معین نیا...جلو نیا -

!تنها نگاهش می کند و جلو می آیند! داد می زند

!نیااا...بگو نیا! تو رو خدا نیاین! نیااین -

جلو می آیند و نزدیک تر می شوند و ضجه می زند. اشک

هایش بیش از حد می سوزاند

!درد می کشد صورتش و همه جانش...دارد می سوزد

نیااا...تو رو خدااا...معین! من...من دیگه کاری نکردم...به خدا -
!کاری نکردم

هیچ در صورتِ معینش نمی بیند! هیچ! نفس می زند و
سوزش همه تنش بیشتر می
شود. آتش بود. خاکسترِ آتش بود زیر پایش. بر روی همان
زمینِ ترک خورده! انگار که
همه تنش را شعله می کشد یک هوا! از پاشنه پا تا فرق
سر...درد می کشد. آتش شعله
می کشد و می سوزد و معین تماشا می کند. همه محل تماشا
می کنند و تیمور قهقهه
می زند!

جیغ می زند، درد می کشد، می سوزد و معین نگاه می کند!
تیمور چاقو به دست حمله

می کند و همه محل به دنبالش

توبه شکن

قدم به عقب بر می دارد و با همه درد و از ته حنجره جیغ می

زند و تیمور می کوبد

... خنجرش را با همه توان در تن او فرو می کند و

تن خونین و شعله ورش پرت می شود

صدای جیغ از ته حنجره اش با صدای زجرآور گریه ی بچه ای

یکی می شود! به آسمان

می رود و انگار که در عرش گم می شود... در عرش تکرار می

"...شود

...قاصدک؟ هی قاصدک پاشو -

چشمانش می پرد! نفس زنان و عرق زده بر جا می نشیند و

نگاهش خیره به روبرو

!خوبی؟ -

سینه اش از شدتِ نفس زدن بالا و پایین می شود و دهانش

همانطور خشک! سوده شانه

هایش را می مالد و موهای عرق زده اش را از روی صورت کنار

می زند

!خواب بد دیدی! تموم شد! بگیر یه کم آب بخور گلوت باز شه -

سردی لیوان به روی لبش می خورد و تصاویر در خوابش انگار

که بر روی دیوار اتاق

جان می گیرند. قلوپی آب می خورد و سر پس می کشد

!می...می خواستن بکشن...می خوان بکشنم -

سوده با لبخند آرام آرام موها و دستانِ قاصدک را نوازش می
کند و چقدر که باید ممنون

می شد از مجدِ بزرگ! که واسطه شد برای خوابیدنِ سوده آن
شب را خانه تاج ملوک

هرچند مادرش فردا قشقرقی به پا می کرد دیدنی! اما مجدِ
بزرگ برادرش را تا حدی

...راضی کرده بود و این بد نبود

توبه شکن

خواب دیدی قربونت برم. آرام باش. دیشب خسته بودی شام -
زیاد خوردی خواب بد

دیدی!

قاصدک آب دهانش را با صدا قورت می دهد و پلک می زند

معین...معینم بود -

!سوده دستش را می فشرد

معین کجا بود؟! از بس شب و روز آویز همین، تو خوابتم -

!دست نمی کشه بچه پررو

نگاهِ قاصدک همانطور وحشت زده به سمتِ سوده برمی گردد و
دهان باز می کند تا

چیزی بگوید و تصویرِ قیافه های چندهش آور و خونی و آن
خنجری که تیمور در تنش

فرو کرد حالش را بهم می ریزد. زیرِ دلش می زند و با حرکتی
سوده را کنار می زند و به

سمتِ دستشویی هجوم می برد

سوده با وحشت سریع به دنبالش می رود و صدای عق زدن
های قاصدک در گوشش

می نشیند. دعا دعا می کند تاج ملوک بیرون خوابیده بیدار
نشود. زن بیچاره خسته بود

و یک خواب راحت حقش بود

سوده نمی تواند جلو بیاید و همانطور که دم دهانش را گرفته ،
اشک در چشمش جمع

می شود و می گوید

قاصدک؟ خوبی؟ -

قاصدک سر در روشویی دستشویی کرده و بریده بریده می

گوید:

...خوب -

توبه شکن

باز عق می زند و سوده نگاه برمی گیرد

قاصدک ببخش نمی تونم پیام...به خدا پیام منم روت بالا -

!میارم

نفس زنان از عق های از ته دلی که زده سری تکان می دهد و
دست می گیرد به

روشویی و می گوید

...عیب...عیب ندا -

باز عق دیگری می زند و سوده لب می گزد

!زنگ بزخم معین قاصدک؟ بیاد ببردت درمونهاهی جایی؟ -

!نه...نه -

نفس می زند و شیر را باز می کند و آب به دهانش می زند.
درونِ معده اش انگار که

ماری زخمی در هم می پیچید! سوده دوست بود اما نه از آن
هایی که همه چیزش را
بشناسد و بداند! این هم از صدقه سری اهل محل و حرف ها و
نگرانی های خانواده
!سوده بود

!عصبی...عصبی می شم همینم...همیشه -

:سوده نچی می کند و می گوید

آخه عصبی شدنت دیگه واسه چیه؟ خداروشکر خونه که -
دارین. از اون مرتیکه ام که
نجات پیدا کردی. کارم که داری! معینتم که کنارتی...غصه چی
!و داری که عصبی شی؟

هه "بلندی می گوید و همانطور خم شده دست به شیر آب "
گرفته و باز آب می زند به

!صورت و دهانش

توبه شکن

!برو... تو برو بخواب میام من -

!زنگ نزنم معین؟ -

!نه! بپا ننه بیدار نشده باشه -

:سوده این پا و آن پای می کند و می گوید

...نه انقدر خسته بود تخت خوابیده! ببخشید نیومدم جلو -

!برو سوده خوبم -

!بیا دراز بکش. یه چیز بیارم بخوری. معدت خالی شده -

سری تکان می دهد و روشویی و صورتش را بار دیگر آب می
زند و از دستمال رولی

چندین برگ می کند و روی خیزی صورتش می چسباند
نفس می کشد. خواب زن را

گفته بودند چپ است نگفته بودند!؟

کاش که کابوس های دم صبح زن هم چپ باشد... کاش

گوشی را با یک دست بر روی گوش گرفته و با دست دیگرش
قاصدک را که می آید از

کنارش رد شود را می گیرد و به سمت خود می کشد. اما هنوز
در حال صحبت با برادرش

است:

انه تو کلوپم هنوز -

قاصدک اخم می کند و هرچه ورجه وورجه می کند تا از دست
معین خودش را خلاص

کند نمی تواند

دارم میام خونه برات میارم. بمون همونجا -

لبخندی بر روی لب های معین می نشیند و در جوابِ برادرش

می گوید

دمتم گرم داداش -

با قطع تماس گوشی را بر روی کاناپه مشکی چرم گوشه کلوپ

پرت می کند و ابرویی

در هم می کشد

باز که اخم و تخم کردی -

قاصدک دستش را پس می زند و راه می افتد به سمتِ اتاقی

ته کلوپ. اتاقی کوچک که

استراحتگاه و آشپزخانه معین محسوب می شد. داخلش از میز

و صندلی و تا قهوه و

نوشیدنی های مختلف و یخچال و تخت و کمد و پوستر
موتورهای مختلف بر روی دیوار

بود.

معین پوفی می کند و به دنبالش راه می افتد و در همان حال
می گوید:

برم خودشو بیارم جلوت روبرو کنم حله؟! باور می کنی قبل -
تو دکش کردم !؟

توبه شکن

قاصدک نزدیک میز گوشه اتاق ایستاده و در حال ریختن آب
جوش بر روی پودر نسکافه

درون کاپ است. دلش پر است. از اوضاع زندگی که هیچ وقت
درست شدنی نیست پر

است! گوشه لبش به پوزخندی کج می شود و در این گیر و
دار، فقط دوست دختر قبلی

معین را کم داشت! که بیاید و میخ شود و به طرز زشتی فرو
برود در تنش! که هی حرف

مفت بزند در گوش قاصدک که دوست پسرش را قاپ زده!
همین را کم داشت

!لازم نکرده -

کتری برقی را در جایش می گذارد و با قاشق کوچک محتویات
کاپ را هم می زند. کاپ

را برمی دارد و قلویی می خورد و می خواهد برگردد که دستانِ
معین دورش حلقه می

!شود. تنش سفت می شود و همانجا بی حرکت

معین از پشت کاملاً در آغوشش می کشد و سر نزدیک گوش

:قاصدک می کشد

نازتم خریداریم... تو ناز کن، بزن ما رو بکش هان؟ خراب و -

..نوکر شمام هستیم

لب می چسباند به گوش هایش و حرارت می زند درون حفره

!گوش قاصدک

!عروسک -

دستش می لرزد. لبخند تا روی لبش می آید و کنترلش می

...کند. دلش اما می رود

برو عقب، اونی که این طوری خر می کردی همون آيسان و -

!امثالش بوده نه من

پس از مکثی صدای خنده ی ریز معین را از پشت سرش می

شنود. حس می کرد شانه

هایش هم از خنده تکان می خورد

!خرابتم به مولا -

توبه شکن

کمی حرکت به خودش می دهد و به سختی رو به او برمی
گردد. معین اما باز دست دور

کمرش را محکم تر می پیچاند. این بار سر هایشان دقیقا
روبروی هم است و معین خیره

!در چشم های خوش رنگ قاصدک

تو فکر کن لاف می زنم...ولی دلِ لامصب لک زده بود واسه -
...این چشما

قاصدک لبخندِ کمرنگی می زند و در جز به جز صورتِ معین
چشم می چرخاند. از

چشمانِ قهوه ای روشنش گرفته تا موهای قهوه ای و خوش
حالت و ته ریش مردانه

اش! خودش اوضاعش بهتر از معین نبود...شاید بدتر هم بود

!فکر نمی کردم انقدر سخت باشه -

معین به معنی "چی؟" چشمی ریز می کند و قاصدک باز
قلوپی از نسکافه داغش می

خورد.

!اعتماد کردن -

نگاه به جایی جز صورت معین می اندازد و فکر می کند زندگی
قبل از معین سخت بود

!یا زندگی اکنونش با معین؟

فکر نمی کردم یه همچنین روزی برسه و اعتماد کردن -

!سخت ترین مشکلمون بشه

!منو ببین -

با صدای او سر بالا می آورد و معین با صدای آرامی می گوید
کی گفته من بهت بی اعتمادم عروسک؟ -

توبه شکن

پیشانی اش بر روی پیشانی قاصدک می چسبد و صدایش این
بار انگار که خراش برداشته

باشد. ادامه می دهد

سخته...ولی بی اعتماد نه! نامرد مَثِ یه دردِ لاعلاج و -

تدریجی می مونه که بیخ خرمو

چسبیده باشه ول نکنه و تموم نشه! اما عادت می کنم، فقط

می دونم یه آرامشی اون ته

!مه ها دارم...یه عروسک که کنارمه و بد خرابشم

باز لبخندِ قاصدک بر روی لب هایش سنجاق می شود و معین

می بیند و چشمش برق

می زند

...ببین نرو از این لبخندا خب! جنبه ندارم من -

قاصدک با همه ی سختی پس از حرف های مزخرف آيسان ، با
همه ی ترسش هنوز

از وجود تیمور، با اضافه شدنِ ترس دیگری از اعتماد معین به
ترس هایش! با دلهره ی

این که چقدر به شاهزاده بدهکار است و نمی داند چطور صاف
می شود، با وجودِ آمیرزا

و خانواده ای که از این رابطه آسان نمی گذشتند، با وجودِ همه
شان خنده اش بر روی

لب پررنگ می شود و معین سر به سمت صورتش می
کشد...جیغ قاصدک بالا می رود

و در میان خنده و تکان خوردنش نسکافه بر روی دست و
لباس هایشان می ریزد

!آی سوختم..معین -

معین گفتم می خوام خب! تو فقط بگو معین...بگو...چی؟! -

!معین -

!جووون -

توبه شکن

در میان جیغ و داد و خنده شان ، قاصدک به مانند ماهی از
زیر دست معین لیز می خورد

و بیرون می زند و معین به دنبالش. همانطور که قاصدک را
مرتب به سمت خود می

کشد و قاصدک پر از خنده جیغ می زند و معین سر بر روی
صورت او می گرداند و

قاصدک نمی گذارد

و در همان حال صدای جیغ و داد و خنده قاصدک همزمان
می شود و با صدای سرفه
ای و لحظه ای جا می خورند... قاصدک در آغوش معین سر به
عقب می چرخاند و معین
با دیدن برادر تازه واردش، سری که رفته به سمت قاصدک را
بالا می آورد
!داداش -

قاصدک لب می گزد و فوری خودش را از معین جدا می کند.
سر محمدمتین زیر است
و قاصدک بی اختیار سرخ شده ! زیر لب سلامی می دهد و
محمدمتین همانطور جواب
می دهد . معین با چشم و ابرو اشاره می دهد به سرو و وضع
!قاصدک

!من تو ماشینم معین. بیا امانتیتو ببر -

قاصدک همانطور لب گزان مانده و محمدمتین که بیرون می
زند ، معین پوفی می کند

و برمی گردد سمتِ قاصدک

دِ مگه نمی گم برو ! با این وضع واستادی بر و بر نیگا می -
کنی که چی!؟

قاصدک با آن شلوارک لی و پیراهن یقه قایقی گلبهی زیبایش
و آن موهای دم اسبی

:بسته اش، اخم کرده پشت چشمی نازک می کند و می گوید

حالا نه خیلی ام چشاش همیشه به سقفه و نگاه می کنه!؟ تا -
من می خواستم برم اون

!بیچاره خودش فهمید چه خبره جیم زد! اصلا تقصیر توئه

توبه شکن

!دِ بیا! بدهکارم شدیم -

تقصیر توئه دیگه! می گفتم من اینجام اینطوری سرشو نمی -

!نداخت بیا تو

معین سری تکان می دهد کلافه و اشاره به اتاق ته کلپ می

:کند و می گوید

...برو یه چی درست و حسابی بپوش شاید بخواد بیا تو -

و به سمت در می رود و بیرون می زند

برادرش نشسته در ماشین در حالی که با گوشی حرف می زند

، با تقه ای که معین بر

روی پنجره می زند، نیم نگاهی به او می کند و همانطور در

حال صحبت، دستش می

رود بر روی صفحه کلید جلوی ماشین و درها با صدای تیکی

باز می شوند. معین

بلافاصله سوار می شود و در را که می کوبد می شنود

من خدمت شما عرض کردم این زن بیوه اس! بچه ش -

مریضه و خب مدام پی

درمانشه. سخته براش هم خرج زندگی می ده هم خرج درمان.

داروهای بچه گرونه. شما

یه بار دیگه با خانواده مش قربون صحبت کنین، بگین شرایط

چطوره. انشالله که راضی

بشن این ماه وام به این خانوم برسه. ماه دیگه رو من تضمین

می دم وام مال مش

قربون باشه

معین طبق عادتش تک خند آرامی می زند و نگاهی به برادرش

می کند. خیره در صورت

جا افتاده اش و لبخندش ادامه می یابد. هر روز و شبش پی

خیر بود و خسته نمی شد؟

!از جور کردن کار دیگران و خود را فراموش کردن؟
!خدا خیرتون بده! قبول نکردن خودم پا پیش می دارم -

:سری تکان می دهد و ادامه می دهد

!انشالله که حله. توکل به خدا -

پس از چند ثانیه بالاخره قطع می کند و کمی خیره به صفحه
گوشی اش می شود و در

:فکر که معین می گوید

توبه شکن

از این وام پاما به ما نمی رسه پسر حاجی؟! مارم یه نیگا -

بنداز، یه بدبختی مَثِ اون زن

بیوه هه! همش که بر و بیچ مسجد نمیشه ، میشه؟ از مسجد وام
خوردنم بد می چسبه

ها... همچین حلال! پر برکت! اومد و زد زندگی معین و زیر و
رو کرد...هان؟

نگاهِ برادرش به ستمش چرخ می خورد و لبخند تلخی می زند
وام مسجد مبلغ زیادی نداره، ولی برای چندتا خانواده محل -
!بد نیس

!نیچون! بگو می دی یا نمی دی -

محمدمتین گوشی اش را از جلوی صورت پایین می آورد و
دستی که بر روی فرمان

گذاشته را برمی دارد. نفس عمیقی می کشد و همانطور که
دست در جیب جلوی کت

مشکی مخملش می کند، کارت بانک و رسید کوچک کاغذی
را بیرون می آورد و به

سمتِ معین می گیرد.

وامِ تو اینه! قسطاتو درست و حسابی بدی کم نمیاری -
منظورش از قسط را خوب می فهمد! نگاهش سریع به سمتِ
رسید جهش می کند و
پس از آن هم رسید را از بین انگشتان محمدمتین می کشد.
نگاه به مبلغ اضافه شده به
حسابش می اندازد و چشمانش ستاره باران می شود. باورش
نمی شد و مرتب رقم
صفرهای جلوی مبلغ را می خواند تا آخر و باز برمی گردد از
اول

زنگ بزن بگو همین امروز می ریزی به حسابش -
صاحب کلوپ معین را می گوید. چکش را برگشت زده بود و
حالا پس از دو هفته با

بارها صحبت کردن محمدمتین و معین راضی شده بود که

!کمی دیگر هم صبر کند

توبه شکن

یکی دو بار هم به خاطر مراحل قانونی چک برگشتی معین را
دستبند زده به کلانتری

!برده بودند و محمدمتین نگذاشته بود برادرش گیر بیفتد

هرچند همان روزهای اول می توانست سریع بدهی معین را
صاف کند و نگذارد کار به

دو هفته بعد و کلانتری بکشد اما اطمینان نداشت. از معین و
تصمیمش مطمئن نبود و

!...مجبور بود صبر کند تا به چشم ببیند آن چه را که باید

!نوکرتم به قرآن! دمت گرم پسر حاجی -

لبخندِ آرام محمدتین بر روی لب نشان از رضایتش است و با
نگاهی بر روی ساعت

مچی اش می گوید

!قول و قرارمون و یادت نره -

!عقدش می کنم. همین روزا! هستم پاش -

نگاهِ محمدتین با ابرویی که بالا انداخته از روی ساعت بر روی
برادرش می چرخد و

نیشخندی می زند

رقمِ حسابت راضیت کرد ؟ -

!می خوامش داداش -

محمدتین کاملاً به سمتِ او چرخیده و آرنج دست چپش را
روی فرمان گذاشته و مشتِ

دستش جلوی دستش، همانطور مشکوفانه برادرش را نگاه می
کند.

خواستنت مثلاً اگه بدونِ پول بشه چی؟! بازم همین قدره؟! -

.معین کلافه می شود و پوفی می کند

توبه شکن

این دوره عشق و عشق بازی ام شده پولی داداش. می گن -

گشنگی نکشیدی عشق و

عاشقی از کله ت بپره! گشنگیشم ما کشیدیم و وقتی هنوز می

خوامش یعنی آخرش...آخر

خواستنش!

محمدمتین پر از سکوت نگاهش می کند و همانطور خیره!

انقدر هیچ نمی گوید که معین

.معذب می شود

میخ نکوب تو چشمون پسرِ حاجی! قولت دادم اذیتش نکنم -
نمی کنم. به سلابه نمی

!کشمش

برادرش همانطور نگاهش می کند و پس از چند ثانیه با صدای
آرامش می گوید

مگه باید فقط بزنی به سلابه بکشی؟ -

نچی می کند معین و می گوید

چیزی گفته؟ -

چیز را اگر منظورش گلایه بود که قاصدک، گه گاهی می کرد!
مثلا از بی اعتماد بودنِ

زیاد از حد معین و تعصب های بی موردش و اذیت کردن

!هایش بر سرِ پوششِ قاصدک

چیزی که قبلا اصلا نبود و حالا شده بود. حتی گاهی گوشی
قاصدک را هم چک می

کرد و همه این ها با همه عشق قشنگشان اما دل را خون می
کرد. اعتماد بینشان کی

قرار بود محکم شود و سست پایه نلرزد!؟

محمدمتین برای بار دوم باز نفسی می کشد و از تکانی به
خودش می دهد و می گوید

من مجبورت نکردم معین! گفتم این دختر نیاز داره بهت و -
من حمایت می کنم در

صورتی که حمایتش کنی! گفتمی سخته شرایطش، قسم
خوردی نری طرفش و کلی

توبه شکن

حرف تو محل دنبالشه و این حرفا! گفتم همه شرایطشو بذار
کنار شرایط خودت...مقایسه

کن! خیلی فرقی ندارین. گفتم هر موقع میون خودتون تفاوت
دیدید یادت بیار که چطوری

خارج از خونه آسدمیرزا مجد زندگی گذروندی! شب و روز تو
خوش گذرونی همه جور

ش! سخت نگرفتی به خودت، حرفم که دنبالت... پسر کوچیکه
آمیرزا حرفش همه جا

هست...

معین کلافه تر شده و می زند وسط حرف برادرش

نشکاف! اون کلافِ یه بار بافته شو رو از نو نشکاف جلو چشم -
داداش! همشو از

برم... حرفتو بگو! اصلشو! چیکار باید می کردم که نکردم؟

محمدمتین نگاهش می کند و باز مکث می کند و می داند این
مکث ها برادرش را

عصبی تر می کند. اما فقط همین برادر بود که این معین کله
شوق را به خوبی بلد بود

رو راست نیستی! گفتم ازش بگذر با دلت بیا جلو و بذار اونم -
بعد کلی سختی آرامش

...پیدا کنه

معین باز می زند وسطِ حرف برادرش! چقدر فرق داشتند این
تندی معین و آن آرامی

!محمدمتین

کجا رو راست نبودم؟ با دلم رفتم جلو که پا گذاشتم رو مخم -
و هرچی که هر روز هی

یادم میاد و هی می گویم تو این ملاج که گذشت! گذشته اس
و همه دردمو خفه می

شم...جای من نیستی داداش! عاشق بودی؟ بودی ولی مَثِ من
بیچاره نبودى ! منم بین

داداش! بین عشق و غیرتم گیر کردم دارم له می شم...درکم
!کن به مولا! درکم کن

!سکوت می شود

توبه شکن

سکوتی طولانی بینشان که محمدمتین هم نگاه از برادرش
برگرفته و به خیابان و ماشین

هایی که رد می شود چشم دوخته و معین فکش قفل! دستش
مشت و در فکر! قاصدک

حالا هرچه که بود روزی بدکاره بود و این در مغزش هیچ صاف
و آرام نمی شد...هیچ

وقت! برادرش چه می خواست از او!؟

خلاص شدی تو برو شکر کن! والله اون دختر و شوهرش -
دادن خلاص شدی. لااقل

اگه می خواستیشم مالِ زمانِ مجردیش بود! الان می دونی اسم
یه مرد تو زندگیشه و

نامردی نمی کنی چِشِتِ رو زنِ مردم باشه! تمومِ دردِ شاید
یه روز این بوده که شوهرش

داد و خلاص! یه جا تبر زدن به جون و روح و خلاص شدی!
نه جلو چِشِتِ کتکش

زدن...نه تو در و همسایه حرفشه! نه هیچ جا هی با انگشت
نشونش می دن! نه از هر نر

و ماده ای که از بغلش رد می شه می ترسی! می ترسی که یه
وقت اونی که داره میشه

!...ناموست و بشناسن و چیزی بگن نباید...حرفی بزنی که نباید

این بار دستِ محمدمتین را هم می بیند که بر روی فرمان
مشت شده و رگ های سبزش

برجسته! برادرِ آرامش را چه چیزی این طور بهم می ریخت!؟

فرق داره عشق با عشق داداش! یه عشقایی هست یه موقع -
هایی میاد تو وجود آدم

عینهو آبِ روون! عینِ چشمه که تو دل و جونت قل می زنه!
خنکت می کنه ، همچین

حالتو خوش می کنه! رامت می کنه اصلا...از هرچی خلاف و زد
و بنده! یه وقتایی ام

هست...یه عشقی میاد تو وجودت اما نا آرومی! عینِ شعله
آتیشی که داخلِت روشن

کردن...هی می سوزنه...هی می سوزنه! به در و دیوار می زنی
خودتو اما نه خلاصی

!داری...نه می میری! فقط زجره...زجر

توبه شکن

سرِ محمدمتین به سمتش چرخ می خورد و نگاه از خیابان می
گیرد. شاید که درونِ این

!مرد هم طوفانی بود و خودش اما عینِ همان آب روان

تا به خودت و خواستنت اعتماد نداری، نمی تونی به اون -
اعتماد کنی! آتیشِ وجود تو

از وجودِ قاصدک و گذشته ش نیس! از خواستنیه که این وسط
شده شرطی... به شرطِ

پول بخوایش اوضاع تا آخر همینه! بدتر میشه که بهتر
!نمیشه

...دِ خودتو می ذاری جای من آخه؟ فکر کن به منم که -

دستِ محمدمتین بالا می آید به معنی سکوت! و معین پوفی
می کند و نگاه برمی گیرد

و سړی تکان می دهد. نگاه به بیرون می کند و می شنود
تا وقتی با خودت رو راست نشدی حرف خواستگاری و ازدواج -
پیش نکش! امیدش می
کنی و یه وقتی اوضاعتون بهم بریزه اون بیش از همیشه ضربه
می خوره! زمان بده
بهش بتونه اعتمادتو جلب کنه! بدبینی هاتو بذار کنار! گفتی
می خوایش! اگه می خوایش
بسم الله! عشقتو محکم بگیر تو دست و نشونش بده! با دلت
معین... با دلت قدم بردار
سمتش! نه با اون بوی پولی که از سمت من بهت می رسه! من
اگه ببینم واسه اون
دختر ضرری، نه می دارم تو نزدیکش شی و نه پولی نشونت
میدم! ارث و میراث بابا

تعطیل! این مبلغ امروزم باشه رو برادری! رو همخون بودنمون!
بقیه شو انقدر راحت راه

نمیام! قول دادی راه بیای با شرایطش و می دونستی همه چی
و قبول کردی! مرد باش

!رو قولت بمون! تلاش کن برای زندگی که می خوای بسازی
معین سری تکان می دهد و می خواهد در را باز کند. دست به
دستگیره می گیرد و

:محمدمتین می گوید

!معین -

توبه شکن

دستش بر روی دستگیره بی حرکت می شود و محمدمتین
:ادامه می دهد

...این دختر با دل و جون می حوادث! امیدشو نا امید کنی -

معین چشم به سمتِ برادرش می چرخاند و محمدمتین در
میانِ حرفش، یا شاید هم
تهدیدِ نصفه نیمه اش مکث می کند. چند ثانیه چشم در چشم
برادرش و آرام تر ادامه می
دهد:

اگه انقدر نمی خواست، هیچ وقت وساطت نمی کردم -
معین نیشخند می زند و دو انگشت اشاره و میانی به پیشانی
می زند، یکی دیگر از عادت
هایش! پیاده می شود و در را می کوبد و به سمتِ کلوپ راه
می افتد و نگاهِ برادرش
...امتداد پیدا می کند تا رفتنِ او

خلاص شدی تو برو شکر کن ! والله اون دختر و شوهرش "
دادن خلاص شدی

چکش می شود حرفِ معین و مدام کوبش دارد. کوبش دارد بر
روی سمتِ چپِ سینه

اش! استارت می زند ماشین را و حرکت می کند. با نیشخندی
برای خود! برای سمتِ

چپِ سینه اش

خلاص شده بود!؟

صدای "شِلپ" افتادن هندوانه در حوض پر از آب وسط حیاط
که بالا می رود، مبینای

غافلگیر شده یک هو سردش می شود و بعد هم دستانش بی
حرکت می شود و سرتاپای

خیس شده اش را مات شده نگاه می کند

ایلیا با لذت از انداختن هندوانه گنده ای که در دستانش بوده،
به عمه و لباس های

!خیسش نگاه می کند و پق می زند زیر خنده

همان لحظه حاجیه خانم سر می رسد و در حالی که چند پله
ایوان را پایین می آید همه

.صحنه را می بیند و لب می گزد

ایلیا مادر؟! گفتم این طوری بنداز ؟ -

صدای جیغ از ته دلِ مبینا پس از این حرف بالا می رود! شاید
هم آتش خشمش هم

.شعله ور تر می شود و به سمت ایلیا یورش می برد

!بی شعووووور -

ایلیا می دود و عمه اش به دنبالش! حاجیه خانم در مقابل جیغ
های نچی می کند و تشر

می زند

!...مبينا داداشت داخله ها -

مبينا توجهی نمی کند و روبه ايليا داد می زند

!مااااان بگيرش! تو رو خدا بگيرش -

توبه شکن

دور حوض گرد و پر آبِ خانه آميرزا به دنبال برادرزاده اش می

دود و ايليا غش غش می

خندد. انگار که از اين بازی کيف کرده باشد. هر بار منتظر بود

عمه اش را اذيت کند و

!تر تر بخندد

حاجيه خانم غر می زند بس کنند و در همان حال، بر روی

تخت چوبي گوشه حياط آب

پاشی شده ی عصر خنک آن روز، عصرانه را می چیند. دم دمه
های آمدن آمیرزا هم

بود.

باز در میانِ جیغ و دادِ بچه ها پله ها را بالا می رود و از روی
ایوان به داخل خانه سرک

می کشد. پسرش هنوز رو به قبله و روبروی رحل قرآن نشسته
!بود و در حال خواندن

گاهی صدای ترتیل خواندن زیبایش به گوش می رسید و لذت
را در جانِ مادرش می

نشاندا! عینِ یک نسیمِ بهاری بود! هم خودش و حضورش که با
پسرکش یک هو مثل

آن روز عصر می وزیدند به طرف های خانه آمیرزا و هم قرآن
خواندن ها و صدای مردانه

!اش

او را بزرگ کرده بود، می دانست که عاشق قرآن خواندن در
خلوت است! اما این را هم
خوب می دانست که وقت هایی که زیاد می خواند یعنی که
یک چیزی شده...یا که یک
چیزی هست! از همان بچگی همین بود. نه حرفی می زد و نه
گلایه ای می کرد. تنها
پناه می برد به خلوت خود و قرآن می خواند...قرآن می خواند و
قرآن می خواند
برعکسِ معینش! که اگر چیزی برخلاف خواسته اش می شد
همه خانه و محله را بر
سرش می گذاشت. همه را خبر می کرد و رسوایی بود پسر!
برای هر چیزی جنجال راه
می انداخت و تا به خواسته اش نمی رسید، دست نمی کشید.
آمیرزا می دید و همیشه

"غر می زد زیر لب که" آی پدر سوخته! پیرم می کنی تو

توبه شکن

صدای "صدق الله" گفتن محمدمتین را که می شنود، لبخند

می زند. از فکر و خاطرات

بیرون می آید و قدمی به سمت پنجره برمی دارد. پنجره های

اتاق ها روبه حیاط بود و

باز! هوای خوش عصر به داخل می زد و با پرده های حریر

داخل خانه بازی بازی می

کرد.

محمدمتین قرآن را می بندد و در حالی که می بوسد ؛ صدای

مادرش را می شنود

چای بریزم محمدم؟ -

قرآن را روی رحل می گذارد و صدای جیغ بلند و پرخنده ایلینا
در گوشش می نشیند.

همانطور که برمی خیزد و رحل و قرآن را در تاقچه می گذارد
می گوید:

!حاجی نزدیکه! بیان زحمتشو بکشین -

لبخندِ مادرش وسعت می یابد و دلش می خواست بوی
محمدش را بیشتر بو بکشد! شاید

که هیچ کس این بو را نمی شنید و حس نمی کرد...اما او مادر
بود. کمبودِ نبودن های

معینش را با محمدمتین جبران می کرد. هرچند که، هرگلی
یک بویی داشت

!قبول باشه مادر -

در حال برداشتن ساعتش از روی تاقچه که به هنگام وضو در
آورده بود، لبخند می زند

رو به مادرش

قبول حق -

حاجیه خانم این پا و آن پایی می کند برای گفتن حرفی و
شاید که موقعیت را مناسب

می دید

توبه شکن

...می گم مادر... تا حاجی نیمده بیا عکسه رو نشونت بدم -

نگاه محمدمتین که بالا می آید، حرفش می ماند در دهان و
یکی دو ثانیه بعد با حالتی

:التماس آمیز می گوید

حالا یه نگاه بنداز ، ماشالله بر و رو داره ، خانومه ، درس -
خونده! خانواده دار! چادری

!ام هست! همون طوری که خودت می خوای

لبخندِ محمدمتین به هنگامِ بستنِ بندِ ساعتش به دورِ میچ
دست، بر روی لب می آید و

مادرش امیدوار می شود

به یه بهونه می گم همین امروز فردا بیان اینجا! دختره -
معلمه! می گم به بهونه درسای

مبینا یه توکه پا بیاد این ورا! زنگ می زنم تو هم بیا هان؟! بیا
بین شاید زد و به حول

!الهی دلت رفت محمدم...هان؟! خدارو چه دیدی

ساعتش را بسته و دست در جیب های شلوار پارچه ای خوش
دوختش نگاهش را به

مادرِ پر از امید و آرزویش دوخته! حاجیه خانوم یک ریز از
دخترِ خانم صفوی همسایه

جدیدشان می گوید و محمدمتین با صبوری به میانِ حرفِ
مادرش می رود

!مامان جان -

والله رو سرشون می دارنت! فکر کردی با ایلیا مشکل دارن؟! -
اینا از این خانواده ها

نیستن که ! حرف بزنین حل می شه. دختره خیلی خانومه!
چند بار هی خواستم ببینم

مزه دهندش چیه حرف تو رو پیش کشیدم سرخ و سفید شد
...همچی

!مامان خواهش می کنم -

توبه شکن

برای بار دوم تذکر دادن و صدای کمی بلندش در میانِ حرف
مادرش، او را از شوق می
اندازد و مکث می کند. نگاه به چشمانِ غمگین پسرش می کند
و دلش آتش می گیرد
برای این چشم ها و لبخندی که به اجبار روی لب بود دلش در
سر و صورتِ خود می
زند... دلِ مادرانه اش
گفته بودم خوشم نمیاد عکسِ دختر مردم دست به دست -
!شه! ببرید پس بدید
لب های حاجیه خانم آویز می شود و بعد آرام تر می گوید
دختره موقع شوهرشه مادر! از قدیم می گن دختر پله و مردم -
رهگذر! بی دین و ایمون

که نیستیم! حواسمون هست عکسِ ناموسِ مردمه! خواستم یه
نظر ببینی اگه خوش

..اومد

برای بار سوم می زند به میانِ حرفِ مادرش! بدترین چیزی که
بدش می آمد و مجبور

بود.

فقط زودتر پشون بدین -

دهان مادرش باز می ماند و بعد هم سری تکان می دهد و می
خواهد برود که محمدمتین

می گوید

مامان جان؟! -

مادرش نگاه به سمتش برمی گرداند و محمدمتین لبخند می

زند

شما غیر این هرچی بگی روی چشم! می دونم حرف، حرف -
حاجیه...وگر نه شما می

...دونستی که

توبه شکن

:این بار مادرش به میان حرف پسرش می آید

!کاش نمی دونستم -

صدایش در میان بغض مادرانه اش، زیادی می لرزد و اشک به

!چشمش نم می زند

کاش می مردم و اون روزا و این روزاتو نمی دیدم مادر...کاش -

حیوون دو گوش می

!شدم و مادر نمی شدم

!دور ازجون -

آقات می گه درسته! زیاد پی تو رو می گیره...ولی چه کنم؟ -

هرچی می خوام اونو

راضیش کنم دست برداره ، دست و دلِ خودم می لرزه. تا یه

دختر دم بخت می بینم، از

این حجب و حیا دارای چادری، از این خوشکلایی که عین

دسته گل می مونن دلم می

ره! می گم میشه یعنی منم دومیادی پسرانو ببینم؟ عروسامو

ببینم؟ میشه چلچراغ بندازیم

دور تا دور این خونه و عروسام و معینم...معینم پا بذارن

داخلش!؟

می زند زیر گریه و محمدمتین قدمی جلو می آید. او این ور در

اتاق و مادرش آن ور

پنجره و در ایوان ایستاده، لبه روسری به چشم می کشد و

گریه می کند. محمدمتین

دست دور شانه مادرش می اندازد و شانه اش را می فشارد.
گریه نکن مادر من! گریه نکن میارمش... گفتم معینتو میارم -
قسم خورده بود! برای مادرش، برای آوردنِ معینش قسم
خورده بود! ارزشِ مادرش بیش
...از این ها بود

مادرش با چشمانِ پر از اشک نگاهش می کند و می گوید
توبه شکن

در ازای چی؟! ناحق کردنِ حقِ خودت؟! فکر کردی نمی -
!دونم می خوای چیکار کنی؟
شماها هرکی و گول بزنین... باز اولادین و مادرتونو نمی تونین!
حاجیتون گول می خوره
!من اما نه... خیال کردی

محمدمتین می خندد. تک خندی که دل از مادرش می برد

!قربونِ شما خانمِ زبر و زرنگِ حاجی! امر کن شما -

حاجیه خانم به خاطر زیاد کوتاه بودن قدش از پسرش، سر بالا می کشد و همانطور که

دماغی بالا می کشد ، با چشمانِ قرمزش به صورت پسرش

:چشم می دوزد و می گوید

حالا خودش حتمی راضیه؟ قبل این که دختر و یه ریز می -

کوبید هی هرچی از دهنش

...در می اومد بارش می کرد

محمدمتین منظورِ مادرش را می فهمد و چشمی روی هم می

گذارد و باز می کند

راضیه! همدیگه رو دوس دارن! یه سری مشکلات گذشته -
هست به هر حال...قابل

پیش بینی بود. شما دعا کن فقط...پسر و عروستم من میارم تو
این خونه، خوبه!؟

مادرش خیره اش می شود و باز اشکش می جوشد و می زند
!زیر گریه

!ای مادرت برات بمیره -

صدای ریز گریه اش همراه می شود با صدای "شلیپی" که از
داخل حیاط به گوش می

!رسد و جیغ ایلیا

مبینا بچه را در حوض انداخته و ایلیا یک ریز جیغ می زند و
!مبینا می خندد به او

توبه شکن

محمدمتین احم کرده به بیرون می دود و حاجیه خانم گریه
اش را فراموش می کند

محمدمتین پله ها را فوری پایین می رود و مادرش به دنبالش!
مبینا با دیدن احم و

جدیت برادرش قدمی به عقب برمی دارد و تند می گوید

!...داداش به خدا می خواست منو هل بده دستم خورد افتاد -

چشم غره ی برادرش به لب گزیدنش می اندازد و باز قدمی
عقب می رود. مثلِ معین

دست بزن نداشت این یکی برادر! حامی بود و مهربان! اما موقع
عصبانیتش هم مبینا

بیش از عصبی شدن های معین می ترسید! شاید از همین

!چشمانِ پر جذبه

در میانِ جیغ جیغ کردن های ایلیا ، پدرش او را از یقه لباس
می گیرد و از حوض بیرون

!می کشد! مانند یک عدد موش کوچولوی آب کشیده

ایلیا همان دم که بیرون از حوض می ایستد رو به عمه اش،
زبان بیرون می آورد و با

حرکتی بچگانه همه آب دهان و صورتش را به او می پاشد.

:مبینا جیغ می زند

!ببین...ببین داداش خودش کرم داره! بی تربیت -

!ایلیا -

:با صدای بلند پدرش لب بیرون می دهد

!ببخشید باباجونم -

اما باز برمی گردد و رو به مبینا ادایی در می آورد. محمدمتین

تن خیس بچه را برمی

:گرداند و می گوید

یه بار دیگه ببینم برای عمه ت یا بقیه از این بی ادبی ها کنی -

...

توبه شکن

نگاهش به چشمانِ معصوم بچه اش می افتد و ادامه حرفش را
یادش می رود. ادامه

:تهدیدش را نفس بیرون می دهد و ایلیا لب می زند

!ببخشید -

ساکت شده و همانطور لب بیرون داده مقابل پدرش ایستاده!
یک هو مظلومکی شده بود

!که با آن لباس ها و موهای خیس، خوردنی

حاجیه خانم جلو می آید و رو به مبینا تشر می زند که به
داخل خانه برود و به سراغ

درسش! مبینا با اخم داخل می رود و حاجیه خانم نگاه به
ایلیایی که دارد می لرزد می
کند:

آخه چقدر آتیش می سوزونی مادر!؟ گفتم هندونه رو بذار -
خودم ببرما...خوبه حالا زبونم

لال تو این هوا سرما بخوری؟

محمدمتین در حال تند تند باز کردنِ دکمه های پیراهن بچه
رو به مادرش می گوید

!حقشه امشب بشینه از رو همه درساش یه بار املا بنویسه -

ایلیا می ترسد چون می داند پدرش جدی است و این مواقع
دروغ نمی گوید! تنبیه های

سختی داشت

!لختش نکن مادر...بذار برم حوله و لباس بیارم براش -

و به سمت خانه راه می گیرد که برود و لباس بیاورد. همانطور
غر می زند زیر لب و

صدایش به گوش می رسد.

توبه شکن

ایلیا اخم های پدرش را می بیند و هرچه را طاقت داشت این
بچه، الا اخم و ناراحتی

پدرش! پدرش نبود که...دنیای آن بچه، مادر و پدر و همه ی
!آن بچه بود

با همان لباس های خیس قدمی نزدیک پدرش می شود و
هرچند می لرزد باز اخم پدرش

مهم تر است.

!بابا جونم -

می داند اشتباه کرده و خودش را در آغوش پدرش می اندازد. با
آن لباس های خیس که

به او می چسبد، صورتِ خیس و سرد و لرزانش را که به صورت
و ته ریش پدرش می

چسباند، همه عضلاتِ منقبض پدرش را شل می کند. آرامش
می کند و آن التماس های

!کودکانه اش...همیشه آبی بود بر روی آتش های نادر پدرش
یک بچه بود فقط...! اما به مانندِ معجزه ای در زندگیِ یک مردِ
تنها

لباس هایش را پدرش عوض می کند. در حالی که مرتب از
پدرش عذرخواهی

می کند و هی صورتش را با دو دست تپل و سفیدش محاصره
می کند و بوسه

!می زند و پدرش اما...اخمو

شیوه ی تربیتش همین بود. نه با محبت زیاد بچه را لوس می
کرد و نه کم

برایش می گذاشت. با تنبیه های سالم از نوع خودش توانسته
بود کنترل بچه را

در دست بگیرد. هر چند زیادی شیطنت می کرد اما خودش
!مانع نمی شد

آن میان مادر بزرگش هم موهایش را خشک می کند و گه
گاهی هم با عشق

صورت سفید و خنک بچه را محکم می بوسد و زیر گوشش
تذکر می دهد که

!ببین چطور پدرت را ناراحت کرده ای

همان موقع آسدمیرزا به خانه می آید و ایلای قهر کرده، جان
می گیرد. با شتاب

به آغوش پدربزرگش می پرد و همه خراب کاری و آتش
سوزندان هایش را از

یاد می برد

در میان جیغ و داد و خنده های ایلیا با پدربزرگش،
محمدمتین همانطور که

لباس های خیس در دستش را در سبد پلاستیکی می اندازد،
قصد دارد خودش

همان جا آب بکشد که مادرش مانع می شود

!بده من برو تصدقت -

توبه شکن

عادتش بود شستن لباس های ایلیا! این را همه می دانستند...!
بچه را وقتی

شیرخواره بود، به تنهایی بزرگ کرده بود تا کنون که داشت
دیگر قد و بالایی

می کشید برای خود

دست نزنین شما... آب حوض یخه استخون درد می گیرین -
مادرش اخم می کند. محال بود بگذارد محمدش لب حوض
لباس بچه آب بکشد

هرچند می دانست کارش است اما تا خودش بود چرا پسرش؟
بده من می برم می ندازم لباس شویی! نیم ساعته آب می -
...کشه

حاج خانوم دوتا چایی به ما نمی دی؟! -

صدای آسدمیرزا به میان مکالمه شان می زند و محمدمتین را
از صرافت حرفی

که می خواست بزند می اندازد. مادرش سبد لباس را از دستش
می گیرد و می

گوید:

تو برو پیش آقات مادر ! می گم مبینا چای بریزه بیاره...برم -
اینارو بندازم زود

!بشوره خواستی بری ببری

محمدمتین تشکر کوتاهی می کند و لب حوض دوباره
دستانش را می شورد و

ایلیا از سر و کله ی پدربرزگش بالا می رود . همانطور که
ایستاده در آغوش

پدربرزگِ نشسته بر لب تخت، دست بر قسمت تاسی سرش
می کشد و شعر می

خواند. پدربرزگش هم با عشق می خندد

کچل کچل کلاچه -

توبه شکن

روغن کله پاچه

آق بابا رفته بازار

برای خرید کلوچه

آی تاقچه تاقچه

!کلوچه گیرش نیومد

..اوخ اوخ

!سرکچلش خون اومد

صدای قهقهه ی خنده ی آمیرزا از شعر بی سر و ته بچه بالا

می رود و محمدمتین

سری به طرفین تکان می دهد. حتم نداشت این شعر از
آموخته های معین بود

وگر نه که یاد نداشت خودش همچنین چیزهایی برای بچه
بخواند و بگذارد گوش
کند.

با اشاره ای جدی به ایلیا می فهماند بس کند و ایلیا باز لب
بیرون می دهد

آمیرزا در آغوشش می کشد و پیش چشمان خیره محمدمتین
می بوسد و

...قلقلکش می دهد

صدای خنده ی هر دو با هم در حیاط خانه آمیرزا بالا می رود
و مبینا با سینی

چای پیش می آید

سلام باباجون.خسته نباشین -

توبه شکن

آمیرزا چشم از روی بچه بالا می کشد و رو به مبینا سری تکان

می دهد.

سلام بابا -

مبینا سینی چای را به دست برادرش می دهد و محمدمتین

همانطور که سینی

را کناری بر روی تخت می گذارد می گوید

!چندتا امتحان دیگه داری؟ -

:مبینا یکی دو ثانیه فکر می کند و بعد می گوید

!ام...دوتا دیگه مونده -

مشکلی که نداری؟ -

نه داداش همشونو خوب دادم -

نیمخندِ محمدمتین بر روی لبش پدیدار می شود و می گوید

!کم شیطونی کن درستو بخون -

مبینا لبی می گزد و لبخند می زند

چشم! چیزی نمی خوانی بیارم؟ -

برو سراغ درست. خودم هستم -

و لبخندِ این بارش کامل است. شاید که این هم یک شیوه از
دل در آوردنِ

برادرانه بود! به شیوه ی محمدمتینِ مجد

توبه شکن

مبینا که می رود ، او با صدای هورت کشیدنِ بلندی سر می
چرخاند و چشمانش

درشت می شود. ایلیا میان پدر و پدربزرگ بر روی تخت
نشسته و چای را در

نعلبکی ریخته و به شیوه ی معین هورت می کشد. آمیرزا با
لذت بچه را نگاه

می کند و می خندد و شاید که یک معین بود پیش رویش!
معینی کوچک و

...برای همین عشق می کرد

این چه طرز چای خوردنه؟ نگفتمت هی تکرار نکن!؟ -

...آخه باباجونم عم -

می خواهد بگوید "عموجونمم" که متوجه می شود گفتن اسم
عمویش در خانه

پدربزرگ قدغن است و لب می بندد. چای درون نعلبکی را یک
هو در استکان

برمی گرداند و کمی از کناره هایش بر روی فرش روی تخت
می ریزد و می

گوید:

به قولِ رفیقِ جونم یه چای عشقی هم نمی دارین بزنیم تو -
!رگ

دسته به سینه نشسته اخم می کند . محمدمتین چپ نگاهش
می کند و دوست

!این بچه کسی نبود الا عمویش

آمیرزا چنان می خندد که به سرفه می افتد و محمدمتین
برایش آب می ریزد

:قلپی می خورد و در همان حال می گوید

!بد پدر سوخته اس...به تو نکشیده -

نمی بیند، اما بر روی لبِ پسرش یک نیشخندِ تلخِ خودنمایی
می کند.

توبه شکن

!نیستی زورخونه سید! باز که کناره گرفتی؟ -

نگاهش به سمتِ چشمانِ پر از سوال پدرش پرتاب می شود و
نفسی می کشد

!شما خواهان باشین، امشب با هم می ریم -

:ایلیا خودش را جلو می کشد

!منم میام منم پهلونم -

:پدربزرگش دست بر روی سرِ نم دار بچه می کشد و می گوید

!یه زورخونه اس و پهلون مجد! معلومه که میای بابا -

ایلیا نمکی می خندد و دندان هایش مشخص می شود و آمیرزا
رو به محمدمتین

می گوید:

کربلایی و مرشد سراغتو می گیرن! گفتن دستشو بند کردی -
نمیاد؟ گفتم

!کاش بند کردنی ام بود دلم نمی سوخت
باز همان حرفِ تکراری! بی شک هیچ وقت پدر و مادرها خسته
!از آن نمی شدند

:هیچ نمی گوید و پدرش باز می گوید

از این دختره چه خبر؟! نفهمیدی پیدا شد نشد؟! -

نگاهش با شتاب بالا می آید ، می خواهد بگوید "کدام؟" و اما
آمیرزا ادامه می

دهد:

توبه شکن

عجیبه اون مردک دیگه پیداش نشد. فکر می کردم برا دوزار -
پولم شده باز بیاد

...میون بازار داد و بیداد! ولی انگاری خفه ش کردن

:گوشه ی لب محمدمتین کج می شود و می گوید

!بعید نیس -

آمیرزا با چشمانی مشکوفانه به محمدمتین چشم می دوزد و

:می گوید

نکنه کار این پسره اس؟ باز دختر و انداخت دنبال خودش و -

اون مردکم سیر

می کنه!؟

پسره " کسی نبود الا معین! اسم نداشت در این خانه"

معین هیچ کاره اس. اینو از من می شنوین مطمئن باشین -

پدرش با مکت هنوز نگاهش می کند و این بار او نفسی بیرون

می دهد

این یارو سیروس اومده بود سراغم. یه تهدیدایی می کرد -

انگار دست و دلشم

پر بود واسه رسوایی! حکما یه چی شده که می گه پسر ت و بپا

!

سیروس بی شرف! شده بود قطره آبی و در زمین فرو رفته بود

اما...کارهایش را

پیش می برد

لبِ محمدمتین به زیر دندان می رود و پدرش خوب زیر نظرش

دارد.

هان؟! هنوزم می گی پسره هیچ خبط و خطای جدیدی -
نکرده؟! من که می

دونم جیک و پوکشو می دونی سیدا! نترس... کار به آقا داداشت
ندارم. می خوام

توبه شکن

فقط حواستو بدی بهش گوششو بیچونی! بگو دور و بر
سیروس و دار و دستش

نپلکه! بگو جونشو بازی می گیرن و تفش می کنن خیابون! بگو
بدونه چه می

!کنه

!می دونه -

سر می چرخاند سمت پدرش و در چشمش محکم می گوید.
جوری که حرف

اول و آخرش باشد

از طرف معین هیچی نیس حاجی! حواسم هست...معین تو -
این ماجرا کاره ای

نیس!

از طرف خودش اما...همه چیز بود

خنده ی ریزش با استیکر عروسکی که معین برایش می

فرستد، بالا می رود

ننه تاج در حال جارو کشیدنِ کف آشپزخانه می بیند و نچی

می کند

همچین سر کرده تو ای ماسماسِک که ؛ انگار خواستگاری -

ننه ش میاند

قاصدک حواسش تند تند بر روی گوشی ضربه می زند و در
جواب پیامِ معین

:که گفته در راه است می نویسد

خیلی وقته منتظرم! نه از الان...از یکی دو سال قبل! منتظرِ -
!امشب

جارویی که محکم بر پشت شانه اش می خورد، جیغش را بالا
می برد

توبه شکن

چته ننه؟! -

چش بذارِ جای تو نشسته! باز امون نمی دی به پسرِ مردُم -
؟! خجالت نمی

!کشه ای؟

باز ضربه ی دیگری با جارو می زند و قاصدک می خندد.

!سرخوش و پر ذوق

خب حالا! بده دارم قبل تحقیقات دوماد تو می شناسم؟! بده -

دارم دوماد دارت

می کنم!؟

!ضربه ی بعدی محکم تر است

!بی حیا -

از جا می پرد این بار و تا اتاقش می خندد و مادرش به

دنبالش! لباس هایش را

!عوض کرده اما آرایشش را نه

از داخل گوشی اش یک آهنگ شاد انتخاب می کند و بر روی

پخش می گذارد

همانطور که سر جلوی آینه کشیده شروع به آرایش می کند

عادت داشت به آرایش غلیظ و هر چند این مدت به خاطر

سخت گیری های

معین کمش کرده بود، اما امشب شب خودشان بود! شب تمام

شدن خیلی از

بدبختی ها...شب شروع بودن های معینش و خیال راحت

!قاصدک

پوستش سفید و صاف است و آنچنان کرمی نمی زند. اما به

جایش چشمان

رنگی اش را تا می تواند ریمل و خط چشم می زند و دورش را

!سیاه می کند

توبه شکن

زیادی دل می برد با این نوع آرایش... که اگر معینش می دید...!
!برای او بود فقط

رژ سرخ ماتش را هم می زند و کمی لب هایش را روی هم می
مالد و بعد

موهایش را به تازگی مشکی زاغ کرده بود. معین می گفت
موهای رنگی ات در

چشم است و قاصدک نمی خواست بهانه ای دیگر دستش دهد
و رنگشان کرده

بود.

و حالا مشکی موهایش با آن آرایش زیادی در چشم می
!نشست

رو به تصویر خودش در آینه چشمکی می زند و فاصله می
گیرد و همانطور که

به دنبال گردنبند قلبی اش است ، تمام صندوقچه جواهراتش
را می گردد

می دانست جایی گذاشته و نمی دانست کجا! می دانست
همیشه به گردنش

بوده و نمی دانست دقیقا از کی نبوده! از بس که این مدت
درگیر بود و روزهایش

!پر دردسر

نا امید از پیدا نکردنِ گردنبندش دست از صندوقچه می کشد
و کشوها و کمد

و کیف هایش را می گردد

!هیچ پیدا نمی کند

انگار که آب شده و در زمین فرو رفته باشد

!از کی انقدر سهل انگار شده بود؟

آن هم نسبت به عزیزترین یادگاری اش؟ گردنبندی که نشان
عشق خودش و

معینش بود را چطور فراموش کرد؟

توبه شکن

پوفی می کند و لحظه ای پیشانی به کف دست می گذارد تا
فکر کند و انگار که

دیواری سفید در مغزش کشیده بودند

دلش آن گردنبند قلبی شکل را می خواست و عکس های
داخلشان را! همان ها

که هردو درونش می خندیدند، مثل امشبشان! و اگر معین می
پرسید باید چه

می گفت؟

با تقه ای که به در می خورد، صدای مادرش به گوش می رسد
که مهمانشان

پشت در است و چشمانِ قاصدک می پرد. پس از آن هم تنش!
قلبش به شدت

کوبش می گیرد و دست و پا گم کرده، نگاهی به خود در آینه
می کند و کمی

موهای در پیشانی اش را درست و راست می کند . طبق
عادتش پشت موها را

دم اسبی بسته، چرا که معین هیچ از موی باز خوشش نمی
آمد! به خاطرِ حضور

برادرش شالی روی سر می اندازد و با تقه ی بعدی به سمت
گوشی اش حمله

می برد و آهنگ از گوشی اش همانطور پخش می شد

!الان میام الان میام -

!شهزاده ی بی عشق

برده ای دیگر از یادم

همچو افسانه ای آخر

!می رسی تو به دادم

!شهزاده ی بی عشق

توبه شکن

...چشم به راه تو می مانم

قطعش می کند سریع و نفسی می کشد! دستی روی قلب پر

.کوبشش می گذارد

مرتب باخودش تکرار می کند که شب وصال است و تمام

شد...همه چیز تمام

! شد قاصدک، نفس بکش، لبخند بزن و به استقبال مردت برو

لبخند همانطور بر روی لب های خوش رنگش، سنجاق می
شود و او بیرون می

زند.

ننه تاج در هول و ولای باز کردن در خانه است و قاصدک آرام
می گوید:

!خب بابا اومدم دیگه! برو باز کن -

و نگاهی اجمالی به دور و بر آپارتمان جمع و جورشان می کند.
همه چیز مرتب

بود. منتظر می ایستد و ننه تاج که با زنگ بعدی در خانه، در را
باز می کند،

!قیافه ی معین و دسته گلی که به دست دارد ظاهر می شود
لبخندِ قاصدک دندان نما می شود و دلش می رود برای موهای
کوتاه کرده و

مرتب شده ی معین! هرچند که هنوز جلویشان مثل همیشه
شلوغ بود و تارهای

بورش در هم! اما جذاب

!سلام عرض شد -

ننه تاج خوشامد می گوید و قاصدک هم با شوق جلو می رود.
چشمانش از شدت

شادی برق می دهد و این را معین با همان نظر اول می فهمد
و لبخند می زند

آی عروسک من چطوره؟! -

توبه شکن

قاصدک لب های سرخش را می گزد و اشاره می دهد به ننه
تاج که ایستاده و

بیش از معین او سرخ و سفید می شود

معین می خندد و انگار نه انگار! دسته گلِ زیبایش را جلوی

قاصدک می گیرد

قابل شما رو نداره -

دستانِ قاصدک به سمتِ گل می رود و لبخندهای گشادش

هیچ دستِ خودش

نبود

وای چه خوشکله -

انتخابِ آق داداشه دیگه! من سلمونی بودم وقت نکردم -

...خودم

و سر جلو می کشد و آرام می گوید

واسه عروسک شبِ عقد و عروسی مفصلشو می گیریم هان؟! -

قاصدک دلبرانه چشمک می زند و معین غرق می شود

ننه تاج می شناسد معینِ مجد را و هیچ خوشش نمی آمد از
این بی پروایی

هایش! درست برعکس برادرش بود. با همان اخم می زند به
میانِ نگاه هایشان

و می گوید

پشتِ سِ رِن؟! در و نبندم بیانِ ننه؟ هان؟ -

قاصدک سری تکان می دهد و تایید می کند که معین سینه
ای صاف می کند

...چیزه -

توبه شکن

قاصدک چشم به سمتِ معین می چرخاند و معین لبی تر می
کند. مکثی می

کند و در میانِ نگاهِ نگران شده ی هر دو آرام می گوید

راستش...یه مشکلی واسه محمد پیش اومد. گفت عذرخواهی -
کنم نمی تونه

بیاد

قیافه ننه تاج به وضوح دلگیر می شود و حق دارد. معینی که
قرار بود به خواست

و عشق و اصرار دخترش بشود دامادش، نه خانواده اش پشتش
بودند و نه محله

شان حرف های درست و حسابی در موردش می زدند. هر چند
که دختر خودش

هم بهتر از این پسر نبود. در محل حرف هر دو یکی بود و اگر
قاصدک اکنون

داشت با یک پسر جوان و به خصوص مورد علاقه اش ازدواج
می کرد مانند یک

معجزه می بود. وگرنه که هیچ وقت فکر ازدواج قاصدک را با
همچنین پسری به

!ذهن نداشتند

حالا که خانواده اش هم پشتش نبود، انگار برادرش هم پا پس
کشیده بود. این

!برایش ، برای دلِ مادرانه اش کمی...گران تمام می شد

!یعنی چی؟ -

صدای بلند قاصدک به میانِ سکوتشان می زند و دسته گلِ در
دستش را در

:آغوش معین می کوبد

یعنی چی نیومده؟! مگه مسخره بازیه؟ مگه مهم تر از امشبم -

!هست؟

معین در صدد رفع و رجوع بر می آید

توبه شکن

...ببین...خب درکش می کنم یه کم به نظرم -

قاصدک هیچ نمی شنود و تنها چشمانش را انگار که آتش

گرفته! آتشِ خشم از

محمدمتین مجد و گوش هایش داغ کرده! به میانِ حرفِ معین

می رود و

همانطور می گوید:

لازم نکرده درک کنی! تو اگه درک می کردی با خودت می -

آوردیش! مگه نه

این که اون دست من و تو رو گذاشت تو دست هم؟! مگه نه

این که نه مادر و

پدر داری نه کس و کاری؟

معین آب دهان قورت می دهد و درد همه چشمانش را پر می
کند. انگار که به

جای یک پسرِ کله شق، بچه ای معصوم می نشیند و همه
دردش بی کسی می

شود.

...من گفتمش...خیلی حرف زدم باهاش منتها -

نگاهِ معصومش را در چشمان ننه تاج و بعد هم قاصدک می
:اندازد و می گوید

!انگار نمی تونست! هر کاری کردم نیومد -

!صدای پوزخند قاصدک در گوش هر سه شان می نشیند

فکر کرده تو رو بی کس و کار بفرسته خواستگاری جواب می -
گیره؟! اینه رسم

مردونگیش؟ که هلت بده جلو و ولت کنه؟

ننه تاج دستِ دخترش را می گیرد که کمتر داد بزند و معین
همانطور با دستِ

گلِ در دستش مانده، ایستاده

توبه شکن

!ولم کن ننه -

دستش را از دست ننه تاج می کشد و رو به معین انگشت

!تهدید تاب می دهد

تا نگه دلیل این مسخره بازی چیه نمی دارم کارش پیش بره! -

چطور تا من نه

و نو می آوردم خوب ادا می اومد خواهش و تمنا می کرد که

!زن داداشم شو

حالا چی شد پس کشید؟ حاجیتون ترسوندش؟ چی شده؟ اد

امشب یادش اومده

پشیمون شه!؟ من حالیم همیشه معین! بگوش قاصدک و سر
لج ننداز بدتر از

خودته

معین پوفی می کند و گوشی اش را در می آورد که تماس
بگیرد و قاصدک لب

!روی هم می فشارد

مردکِ درخت! رسماً خیطش کرده بود با این کار...انگار که بی
ارزشش کرده

باشد با نیامدنش، انگار که از صد آسدمیرزای مجد بدتر خردش
کرده باشد، چقدر

!که حالش را بهم می زد

!بهتری ؟ -

صدایش پس از کمی سکوتِ بینشان و با زجر به گوش می
رسد:

!خوبم -

هی گفتم نکن...نکن پسر من! کو گوش شنوا؟! آخه کدوم -
مردی میاد خودش دو

...دستی

!مامان -

مادرش چشم به چشمانِ سرخ و مانند خون پسرش می اندازد
:و می شنود

شروع نکنین باز! این کلاف پیچیده رو هرچی باز کنین باز -
به همون گره اول می

!رسین

چانه و دستانِ مادرش می لرزد. طاقت ندارد درد کشیدنِ شاخ
شمشادش را ببیند و

!هیچ نگوید، دندان روی جگر بفشارد! چقدر دیگر؟

نگاهش میخ می شود به دستی که محمدمتین بر روی سمت
چپ سینه اش گذاشته

!و چشمانش باز و رو به سقف

توبه شکن

یه ذره بخواب لااقل! فشارت رفت بالا نگاه چشات کردی -
!مادر؟ عین کاسه خون

!لب می زند آرام و باز هم پس از مکشی

!خوبم -

نگاه مادرش چرخ می خورد بر روی کیسه ی داروهای قلب
.پسرش و آهی می کشد

آن یکی را آسدمیرزا چطور پر داد و رفت و این یکی را می
ترسید این طور از دست

!بدهد...! سال ها با این ترس زندگی کرد، سال ها

هی! به قول آقات ها سید! ها خوبی! خیلی خوبی که هی می -
ریزی تو خودت،

هی کار خودتو می کنی هی هیچی نمی گی و یهو من باید
برسم ببینم بچم خونین

مالون کفِ خونه ش افتاده! من نمی رسیدم چی مادر!؟ فشارت
رو نوزده بود! خدا منو

!مرگ بده نبینم اگه قراره بیش از این بکشی

محمدمتین نچی می کند و کلافه دست روی تشک تختی که
رویش دراز کشیده می

گذارد و می خواهد نیم خیز شود. حاجیه خانم می بیند و به
هول و ولا می افتد

!جونم مادر؟! هان؟ چی می خوای بگو من بیارم -

متین هیچ نمی گوید و تنها به سختی لب تخت می نشیند و
این بار انگشتانِ دستش

به جای قلبش، چشمانش را می فشارد. قصدِ در آمدن از کاسه
شان را داشتند انگار...حق

توبه شکن

داشت مادرش نگران بود. کمی دیگر فشارش بالا تر بود ، سخته
ی خوبی بر روی شاخش
!بود

چیزی نمی خوام. خوبم! والله بیا برو خونه ت کم حرص و -
جوش منو بزن! دفعه

اول که نیس این حال می بینیم! حاجی الان میاد خونه شام
می خواد...هی یه دم سراغتو

!می گیره! مبینا از پس ایلیا بر نمیاد! من از پس خودم بر میام
مادرِ نیم خیز شده اش، با صدای خش دار پسرش، غمش می
گیرد و باز بر روی

.صندلی کنار تختِ پسرش می نشیند

راست می گی! دفعه اول نیس فشارت زده و خون دماغ -
شدی! دفعه اولم نیس

قلبت امونتو بریده! ولی خودم و خودت خوب می دونیم پسر!
دفعه اوله حق خودت و

!واسه کسی دیگه لقمه گرفتی

پوفی می کند پس از حرفِ مادرش و کلافه تر می شود.
پیشانی اش را در دست می

:گیرد و می نالد

!اون کسی دیگه نیس مادر! داداشمه! معینت غریبه نیس -

مادرش نیشخند می زند و پشتِ این نیشخند، انگار که چندین
سال خاطره نهفته

:است! پیش چشمش می بیند و غمناک تر می گوید

توبه شکن

معینم کجا بود وقتی تو چشت دخترِ پونزده شونزده ساله -
تاج ملوک و گرفت؟! معینم

کجا می تونست قد علم کنه و از خاطرخواهی بگه وقتی دست
اون دختر و تو دست تو

!می داشتن و به اون همه فلاکت و بی آبرویی نمی کشوندن؟
شنیدنشان نه که آبی باشد بر روی آتشِ تنش! تنها هیزمی
اضافه بود برای شعله ور

کردنش! مادرش نمی دانست که...هیچ حس نمی کرد آتش را
!

!مادر...خواهش می کنم -

بس نمی کنم! امشب و نمی تونم. دردم شده غده محمدم! -
یه غده که نه درمون

داره و تمومی! چند ساله دارم می بینم آب میشی و دم نمی
...زنم! نمی تونم

با مشت محکم می کوبد بر روی قلبش و محمدمتین دست
مادرش را می گیرد

!نکن قربونت برم نکن -

اشکِ مادرش می چکد بر روی دستانِ مردانه اش و می زند زیر
گریه! محمدمتین

!آبِ دهانش را پایین می دهد. شاید هم یک بغضِ مردانه
صدایش پر دردتر، پر خش تر بیرون می آید. در آن سکوتِ
محض خانه اش و به

:گوش مادرش می نشیند

تقصیر منه! نباید می گفتم تا معین و زنش و یهو ببینی! بد -
کردم. تحمل نداری

توبه شکن

!شما

مادرش دست می کشد روی صورتِ خیسِ خود و همانطور
چشم می دوزد به خون

:چشمانِ پسرش

دختر کم بود؟ قحط بود؟ هیچ کی ام نه و قاصدک؟! هیچ -
کی ام نه و دخترِ خوش

نامِ محل؟! خوست میاد برای خودت قبر می کنی مادر؟ ولی به
الله که منو چال می

! کنی... تو درد می کشی من چال میشم

!مادرم! ما قبلا حرفامونو زدیم -

مادرش در کتش نمی رود! حرفش را صد بار هم که زده بودند!
راضی اما نشده بود

که دختر بدنام محل، عروسِ آمیرزا بشود و اما مالِ
!محمدش... نه

قبل از بد نام بودن می شد مثلا عروسیش بشود و حتی هیچ
بدنامی نباشد و آمیرزا

روی چشمانش بگذاردش و حتی، مالِ محمدش! بدون هیچ
...خاطرخواهی معین اگر

دروغ چرا! معینش را می خواست. محمدش گفته بود می آید و
دل خوش به همین

آمدن بود. حتی اگر باز هم قاصدک را با معینش می دید و آب
شدن های محمدمتین
!پیش چشمش

حتی اگر سال ها خواستنِ محمدش چال می شد و هی دندان
در جگر خون شده اش
توبه شکن

فرو می کرد.

حتی اگر شاهدِ عاشقانه های برادرش می شد و برای این، جان
و روحش را می داد،

!ارث و پولش را می داد

بد و من کردم! منی که دلم هوایی پسر می شد و از تو کمک -
خواستم! دست گذاشتم

رو اونی که نباید! اگه من برگشت معین و نمی خواستم تو
اینطوری با خودت و دلت نمی

کردی! واسه من داری دل و قلب و جونتو تیکه پاره می کنی
تصدقت؟

دست دور صورتِ پسرش قاب می کند و اشکش فرو می ریزد و
محمدمتین دست

.مادرش را می گیرد و می بوسد

تو رو اون خدای بالاسر مادر! اذیت نکن خودتو! من با معین -
و اون دختر مشکلی

ندارم! شما اشک می ریزی من بهم می ریزم
حاجیه خانوم هقی می زند و روسری روی چشم می کشد. می
داند که همه مشکل
آن دختر است! سال ها همه مشکل در خانه آمیرزا او بود.
دانسته و ندانسته و انگار...به
هر نحوی باید به این خانواده وصل می شد! محمدمتین خسته
چشمی روی هم می
فشارد و درد می کنند. هم چشمانش و هم قلبی که مدت
هاست به تپ و تپ افتاده و
!هم، همه اش...همه اش
توبه شکن
مادرش پس از لحظاتی که هنوز هم آنچنان آرام نشده با آن
صورت قرمز و ملتهب ،
:نگاه به پسرش می کند و می گوید

آقات چی؟! بفهمه معین می خواد دختر و عقد کنه چی؟! -
جواب محل و چی بدم؟

چی بگم!؟

. محمدمتین لبخند خسته ای می زند و پلکی می زند
قبل این مگه جواب نمی دادی مادرم؟ معین و قاصدک همه -
!شرایطشون مٹ همه

شبیه همن! تو این یکی دو سال اگه قاصدک کاری کرده
معینم کرده! مگه الانم کم
حرف پشت سرشونه؟ با یه ازدواج فقط موضوع یک کلاغ چهل
!کلاغشون عوض میشه

!نگران حاجی نباشین. سپردین دست من... حلش می کنم
مادرش زیاد می پرسید. از وقتی قصد پسر بزرگش را فهمیده
بود مرتب می پرسید و

انگار باز برایش یک جای کار می‌لنگید. کم نبود که...قاصدکِ
محل می‌خواست

عروزش شود! شاید هم برای منصرف کردن پسرش از این
بازیِ پر خطر؛ به هرطَناب

پوسیده‌ای چنگ می‌زد! مثلاً یکی‌اش، شک به دلِ محمد
!...متین انداختن

:آهی می‌کشد و با پوزخندی از سرِ غم، می‌گوید

آتش می‌بینم. مَث آتشِ خواب پریشم...همه رو انداختی -
بیرون و دورِ خودت

توبه شکن

هیزم می‌چینی! کبریت می‌زنی به مال و ارث و عشق تو
دلت...به زندگیت! به

!جوونیت...به همه چیت

!مادرم -

محمدش بود و مادرم خوانده می شد! سیدشان حتی با سی
سال سن هم هنوز که

.چه دلی از مادرش می برد

نگاه در چشمانِ مشکی پسرش می کند و محمدمتین ، تلخ
:خندی می زند

معین برگرده پیشت! زندگیش از این دگرگونی در بیاد، امید -
پیدا کنه، یه کم سر

براه شه، حاجی دلش صاف شه. مثلا غیر ایلیا بازم نوه هاشو
ببینه دورش، معین و قاصدک

و با صداقتشون ببینه! جمعمون جمع شه، بده؟! ارث و میراث
من وقتی برادرم داره تو بی

پولی دست و پا می زنه چه فایده مادر من؟ حاجی لقمه حلال
داده دهنمون! من این

حروما از گلوم پایین نمیره مادرا! معین داشت دست و پا می
زد. یکی دو سال هی ترسیدیم

هی به حرف حاجی کردم جلو نرفتم بدتر شد که بهتر نشد! هم
!اون دختر هم معین

ولشون کردن بدتر شدن! به بدترین وضع ممکن رسیدن!
حاجی هرچی اولدورم کنه و

سر و صدا! وقتی یکی دوتا نوه براش بیارن نرم میشه. مردم
موضوع حرف در آوردن زیاد

دارن. معین و حاجی رو یادشون میره. بگذره یادشون میره!
!...مهم معین توئه و زندگیش

توبه شکن

...دختر و هم دوس داره

تو چی؟! همه خوش و خرم، باشه! تو چی دردت به جونم؟! -
ارزش داره خودت و

عین گوشتِ زیر دستِ قصابِ له کنی واسه برادرت؟ پدرت؟
من و خانوادت!؟

لب هایش برعکسِ چشمانِ خسته اش کش می آید

من خوبم! شما بخند واسه ما...من بهترم می شم. قربون اون -
!اشکای مظلومت

خوب نبود. تنها مُرده بود. یک مُرده ای که همه چیزش را بذل
و بخشش کرده بود

!بچت بی مادر بزرگ شه خوبه!؟ تا کی محمد؟ تا کی؟ -
سیب گلویش تکان می خورد. صدایش انگار که می شکند.
نگاهش پایین می افتد و

:زمزمه می کند

!تا نداره مادرم...! ایلیا از تو قنداق بدون مادر بزرگ شد -
شاید که بدترین نا حقی را برای بچه اش می کرد.حقِ مادر
داشتنش را گرفته بود

البته که مادری هم می کرد برای بچه اما...حق داشتنِ واقعی
ترین مادر را گرفته بود
چون...

پدرِ خودخواهی بود نبود!؟

.مادرش با آهِ سوم و از ته دلش، از جا بلند می شود
توبه شکن

دراز بکش من برم یه جوشونده برات بیارم. لااقل اعصاب -
.درهمتو که آرام کنه

!درمونگاه که نیومدی بریم

و در حالی که سری تکان می دهد به طرفین، زیر نگاهِ پسرش
بیرون می زند و زیرلب
می گوید:

بد نومی داداش بیچاره ش در رفته! یکی نیس بگه نه تو -
حرف حالیت میشه!؟

حلال خور اگه بودی هی دست دست نمی کردی و بعدم حقِ
خودتو به دیگری نمی
دادی...!

صدایش کم کم با دور شدنِ مادرش خاموش می شود و
اما... برای بار چندم سیب
گلوی محمدمتین پایین می رود. نیشخندی می زند خیره به
دیوار سفید اتاق
حقش وقتی حق بود که او دلش با دیگری نباشد، بخواهدش!
نه مانند دشمنِ جان،
نگاهش باشد و پر از... نفرت

نه تو بیای رودربایسی نمی کنه راحت می زنه همون فاز -
!خرش، می گه نه

معینِ پشت فرمان ماشینِ برادرش نشسته نگاه به روبرو و
کوچه تاریک می کند و

توبه شکن

.سری تکان می دهد

تو هم بری فرقی نمی کنه! یه دنده اس. از بچگی همین بود. -
حاجی ام نمی تونست

!راضیش کنه

قاصدکی که دستش بندِ دستیگیره نقره ای در ماشین است،
:پوزخند می زند

برمیاد از شازده تون! از همین کارِ زشت امشبش فهمیدم -
!همه چی ازش بر میاد

...گفتم بهت که -

قاصدک می زند میانِ حرفِ معین و بی حوصله صدا بلند می
کند:

خب بابا! فهمیدم مشکل داره، قلبش مریضه و نباید حرصش -
بدم! والله اون حرص

!نده، سر کار نذاره ، ما گردنمون از مو باریک تر

:مکشی می کند و بعد عصبی می گوید

من نمی دونم چرا اد همین امشب باید موضوع اون دختره -
عشقش بیاد وسط که

بزنه تو حالِ ما! وقت نبود واسه رو به موتش کردن!؟

معین گوشه ی سبیلِ خوش فرمش را می جود و در فکر! هیچ
فکر نمی کرد برادرش

هنوز درگیر آن عشق جوانی اش باشد! خودش که اولین
عشقش را هیچ یادش نمی

آمد... تقریبا از پانزده سالگی تا به حال صدمبار دل داده بود و
آخرینش و ثابت ترینش

توبه شکن

!قاصدک بود

نمی دونم...خودمم داشتم می اومدم اتفاقی شنیدم! فقط -
نمی دونم واسه چی از اون

!حرف می زدن! دختره خیلی وقته شوهر کرده

:قاصدک چشمی ریز می کند و می گوید

نکنه بیوه میوه شده که تور پهن کنن براش هان؟! زده و -
داداشتم همین امشبِ ما

!ریخته بهم

معین نگاهش می کند با شک و تردید و باز پس از مکثی،
سری تکان می دهد،

:نفسی می کشد و می گوید

!نمی دونم. از محمد همیشه حرف کشید. مگه خودش بگه -

قاصدک اما از تک و تا نمی افتد. در را باز می کند و می خواهد
برود که معین صدایش

می زند

قاصدک؟ -

سرِ دختر به سمتش چرخ می خورد که یک آن، صورتش گرم
می شود. لبخند روی

لبش می نشیند و بوسه ی معین همه جانش را پر از شوق می
کند!

ابی کس و کارم آره! ولی کس و کارم تویی فقط...عروسک -

توبه شکن

لبِ قاصدک از شرمِ حرف های خودش که از سرِ عصبانیت بود
به زیر دندان می رود

سر نزدیک معین می کند و نگاه در دو چشمِ قهوه ای براقش
می چرخاند و پس از

لحظاتی یک هو...در آغوشش می کشد

بدهکارم به داداشت! با همه کارِ زشتش و اون اخلاقِ زشت -
ترش! واسه داشتنِ تو

...بدهکارشم

معین هم لبخند می زند و شاید که برادرش نمی دید اما...همه
ی آرزویش دیدن

همین لبخند ها بود! که با امیدواری بر روی لب هایشان نقش
!ببندد

بالاخره دل می کنند از هم و پیاده می شود. قصد نداشت برود
و دعوا راه بیندازد. به

توصیه ی معین می دانست که زمانِ دعوا هم نیست! اما قصد
داشت حداقل راضی اش

.کند. برای امشب را بودن راضی اش کند

یک امشب بود فقط...صد بار که خواستگاری نمی رفتند، یک
معین بود فقط! صد

!برادر که نداشت شاهزاده

به خاطر برادرش هم یعنی راضی نمی شد!؟

معین می گفت نه و قاصدک بدون جواب می خواست امتحان
!کند

با آسانسور بالا می رود و مقابل در خانه اش می ایستد. نفسی
بیرون می دهد و فکر

توبه شکن

می کند که چه چیزهایی باید بگوید

معین می گفت اصلا خواستگاری باشد شبِ دیگری اما قاصدک
سمج شده بود. شاید

هم لج کرده بود. یک داداش که بیشتر نبود بود!؟

دلیل نداشت معینش بشود اولویت های بعدی برادرش و شبِ
خواستگاری انقدر بی

ارزش شمرده شوند! به خاطر موضوع پیش کشیده شده یک
دختری که شوهر کرده بود

!...و یک روزی عشق بوده مثلاً

نگاهی به سر و وضعش می کند و بالاخره زنگ را می فشارد.
راستش را اگر به

خودش می گفت، دلش برای ایلای این خانه خیلی تنگ شده
بود. کم می دیدش و

انگار بر خلاف تصورِ خود، وابسته ی وروجکِ شاهزاده شده
!بود

منتظر ایستاده، یک بار دیگر زنگ را می فشارد و خب حق
داشت دیر باز کند...معین

!می گفت حالش زیاد نرمال نبوده

شالش را یک دور باز می کند و در حال انداختنش روی شانه
ی راستش است که در

!باز می شود

...سلا -

لبخندش می شود کشِ زهوار در رفته ای بر روی لب و می

ماسد! می ماند! چشم در

توبه شکن

چشم می شود با چشمانِ مشابه معینش و اما در قالبِ زنانه

اش!

!سلام -

این بارش را به آرامی و صدایی که از ته گلویش به زور بیرون

می زند، می گوید. نگاهِ

دو دو زنانِ حاجیه خانوم بر روی آرایش و قیافه اش حسِ

خوبی ندارد. انگار که یک قاتل

پشتِ در خانه پسرش کمین کرده باشد! البته که نه حالا؛

خیلی وقت ها در کوچه بازار با

دیدنِ قاصدکِ اخم می کرد و شاید حق داشت. او هم مانند
دخترش مبینا؛ احتمالا شنیده

هایش انقدر تهوع آور تر از عمل و شخصیتِ قاصدک بود که
!حق داشت

شاید هم فکر می کرد همین دختر، معینش را از خانه و
خانواده گرفت و اخمش نشان از
یک کینه بزرگ می داد

هرچه بود ، نمی توانست خارج این ها باشد
!علیک سلام -

بالاخره جواب می گیرد و آن قیافه مهربان پس از تعجبِ آنی
زن، کمی از استرسش کم
می کند. نه که بترسد، نه! اما توقع دیدنِ این مادر را در این
شب و این لحظه ای که با

توپِ پر به دمِ خانه شاهزاده آمده بود را نداشت! چشمش می
رود بر روی کفش های

پاشنه بلند و بندی قاصدک. لاک های سرخ روی انگشتانِ
سفیدش در چشمِ زن می

نشیند و چشم بالا می کشد. قاصدک هم نگاه به روسری چفت
شده با سنجاق زیر گلوی

او می کند و بوی عطر لطیفی را همزمان حس می کند...مانند
!عطرِ گلاب

:من و منی می کند و بالاخره پس از مکشی می گوید
توبه شکن

!من...من راستش...یه کاری با آقا پسر تون داشتم -

لبی می گزد از نوع حرف زدنِ خود و چند ثانیه فکر می کند
چرا انقدر دست و پایش را

گم کرده؟! آمده بود مثلاً خانه را بر سرِ شاهزاده خراب کند
!...ها

ابروهای حاجیه خانم که بالا می رود ، قاصدک از درِ رفع و
رجوع بر می آید و تند می
گوید:

!یعنی...یه صحبتِ کوچیکی -

:و آرام تر ادامه می دهد

!اگه اجازه بدین و مزاحم نشده باشم -

باز لبِ زیرینش را به زیر دندان می برد و فکر می کند، همسرِ
آسدمیرزا است دیگر...چه

توقع داشت قاصدک؟

!کیه مامان؟ -

با شنیدنِ صدایِ مردانه از داخل خانه ، انگار که جان می گیرد،
به شدت سر بالا می

آورد و ناخوداگاه چشمانش برق می زند. محمدمتین در حالی
که مشغول بستن دکمه

بالای پیراهن چروکیده شده ی در تنش است، جلو می آید و
چشم در چشم می شود و

با قاصدکی که با امید به او زل زده است

...چرا پاشدی مادر؟! برو بخواب -

صدای مادرش در میان نگاهشان می زند و او به میان حرف
مادرش می آید. در حالی

!که چشمش هنوز در چشمان قاصدک است. اما جدی

توبه شکن

!مهمون داریم انگار -

نگاه مادرش هم با یک معنای خاص از سمت پسرش به سمت
قاصدک می چرخد و

قاصدک لب می زند

!سلام -

محمدمتین سری به نشانه جواب می دهد و پر سوال او را می
نگرد و قاصدک در دل

!...برایش نقشه ها می کشد. برای اویی که نیمه راه پس کشید
اینجا چیکار می کنی تو؟ -

قاصدک نیشخندی می زند و مادر و پسر می بینند و حاجیه
:خانم می گوید

خوب نیس مهمون و دم در نگه داری سوال و جواب کنی -
!مادر

باز هم نگاهش هنوز به قاصدک است و همانطور سری تکان
:می دهد و می گوید

! بیا تو -

دستش را که به داخل خانه دراز می کند تا قاصدک وارد شود،
مادرش با ناچاری به

پسرش می نگرد و از سمتِ محمدمتین هیچ جوابی نمی گیرد.
این پسر عادت داشت به

قتلِ خود ... به کندنِ قلبِ خود و بعد هم به سیخ کشیدن و
آتش زدنش

قاصدک با نیم خندی زورکی داخل خانه می شود و در همه
حال به شانسِ خود لعن می
فرستند

اگر شانس داشت که آدمی مانند تیمور بندِ زندگی اش نمی
شد و بیچاره اش نمی کرد

و حالا و این لحظه هم چشم در چشم با زنِ آسدمیرزای مجد
نمی شد

توبه شکن

جلوتر از آن دو داخل سالن می شود و صدای خش دار و آرام
شاهزاده را از پشتِ گوش

می شنود و رد می شود

!بشین میام -

بر روی مبلی تکی می نشیند و رفتنش را دنبال می کند. چه
دلیلی داشت که به

خواستگاری اش نیامد و حالا سُر و مُرو گنده در خانه اش راه
می رفت؟! جز بی ارزش

کردنِ قاصدک؟! دخترهای مردم چه مراسم های خواستگاری
داشتند و قاصدک بدکاره

!... هم

در دل به خود ادای مسخره ای در می آورد

شاید هم همین زن، آمده بود برای نیامدنِ پسرش! برای حاجی
!مجدِ دومی شدن

همین بود دیگر! همین بود. با خود که رودربایستی نداشت!
برای این خانواده مانند یک

آشغال بود و برای خیلی های دیگر...برای خیلی از مردمی که
به چشمِ تن فقط او و تنش

را ، ظاهرش و بد نامی هایش را می دیدند و دردهایش را نه،
ناگفته ها و ناچاری هایش

!را...نه! اجبار هایش را...نه

نه که کشته مُرده ی خواستگار باشد ها نه! کشته مرده ی
ازدواج نبود که خواستگارش

را بخواهد! اما وقتی چشم به چشمانِ امیدوار و پر شوق ننه
تاجش می دوخت تمام زندگی

نکبتش انگار بالا می رفت و مثل پتکی در سرش کوفته می
شد! چطور همه دختران

محل یک دم خواستگار از در و دیوار خانه شان بالا می رفت و
قاصدک هیچ گاه درست

و حسابی یک خواستگار به چشم ندیده بود؟! همه شان
خواستارِ تنش بودند، همه شان

به چشم درندگی نگاهش می کردند...هر که را تا به امروز دیده
!بود! جز...یکی دو نفرشان

توبه شکن

زندگی اش مشتش می شد و در سرش کوبیده می شد وقتی ننه
تاجش آرزوی عروس

شدنِ دخترش را داشت و شبانه روز از لباس عروس قاصدک
می گفت و خودِ قاصدک

در چه فکرهایی! هرچه بود غیر لباس عروس و تاج و تور و
خوشی و عروسی بود! هرچه

بود فقط مرتبط به بدبختی ها و در دسرهایش بود و زندگی
جدیدی که می ترسید با یک

فوتِ آسدمیرزای مجد، بر باد رود! قدرتش را داشت، نداشت؟!
!اگر می خواست

به عشق معینش جلو می رفت، به عشقِ او که از هر گناه و
خطایی قاصدک را دور نگه

می داشت. وسوسه های هر روزه اش برای سوار شدنِ ماشین
ها کم شده بود. پول های

کثیف دیگر کمتر چشمک می زدند. پسرهای پولدار کمتر در
چشمش بودند! اجباری نبود

و دیگر سر راه ها و جاده ها هم نمی ایستاد، کمین نمی کرد
برای انتخاب فردِ مورد

نظرش و بعد هم...دست مزد هایی که از پولدارانش باشد، از
بالاشهری ها و

میلیاردرهایش! همه اش به خاطر شوقِ بودن معین کنارش بود
و با خودش تمرین می

کرد. روزانه تمرین می کرد که چشم و دلش خطا نرود و بشود
یک دخترکِ چشم و گوش
"بسته!" حداقل یکی که لیاقتِ همسر بودن را داشته باشد
!این را شاهزاده گفته بودش
!بفرما دخترم -

به بشقاب چینی گل نقره ای و لیوان بلندی که درونش شربت
سرخ خوش رنگی بود،

چشم می دوزد و آن واژه "دخترم" مرتب در مغزش اکو می
شود. درست شنیده بود یا

!نکند حاجیه خانم نمی شناختش؟

!تشکر -

توبه شکن

لبخندش هنوز به اجبار است و اما بوی عطر و گلابِ این زن
چقدر آرامش داشت! درست

مثلِ پسرِ بزرگش...! برعکس این که قاصدک فکر می کرد
اکنون به داخل اتاقِ پسرش
برود و ریز ریز باهم صحبت کنند، آمد و نزدیکش، بر روی
مبلی نشست. همانطور که
!نگاهش بر روی قاصدک قفل بود و اما لبخندش تلخ
قاصدک بی اختیار سرزیر می اندازد و این همه آرام شدن را از
خودش انتظار نداشت
...همه چیز برعکس شده بود انگار
!شربتو بخور داغ نشه -
باز هم تشکری می کند و لیوان را جرعه ای می نوشد. طعم
شاهتوت و آلبالوی بی
نظیری داشت. همه جانش از این شب داشت می سوخت و
خنکای آن شربت انگار
!نسیمی شد برای خنک کردنِ تنش

امشب جای اینکه تو بیای اینجا... شاید من باید می اومدم -
که...

به سرفه ی ریزی می افتد و حاجیه خانم حرفش را قطع می
کند. قاصدک لیوان را در

بشقاب می گذارد و "بخشیدی" می گوید و حاجیه خانم می
گوید:

آب بیارم؟ -

! نه -

و باز سرفه می زند و اما کمتر و آرام تری! پوستِ سفیدش
سرخ شده و شاید از شدتِ
!تعجب و شوک است

توبه شکن

زمونه نامرده ! با آدم گاهی کارایی رو می کنه که دشمنِ آدم -
نمی کنه! با دلِ من و

بچه هامم بد بازی می کنه...یکی و می شکونه و یکی و به
عرش می بره! یکی و به

حق می رسونه و اون یکی رو به ناحق! یکی قربونی می شه و
اون یکی خوشحال

آهی می کشد و صدای بلندش ، نگاهِ قاصدک را تا چشمانِ غم
زده اش می کشاند. آن

که به عرش می رفت شاهزاده بود و به حق می رسید و آن که
می شکست و قربانی

می شد ، معین؟! جز این نبود

شاید دیر باشه دیگه واسه این حرفا! خیلی ساله که دیر -
شده. ولی خب...گفتم که گفته

باشم. خودت می دونی که اگه چند سال قبل بود و خیلی چیزا
پیش نیومده بود. الان

عروسِ خانواده مجد بودی و زندگیتو می کردی! بگذریم که
چی شد و چرا این شد؟ ولی

فکر نکن فقط زندگی تو بهم ریخت. پشتِ زندگی تو ، زندگی
!ما هم کن فیکون شد

والله همیشه می گم به حاجی...معین من مُرد! یه پسر دارم
...دیگه که اونم

:ادامه نمی دهد و پس از مکثی می گوید

وقتی زندگی و آبروی دخترِ تاج ملوک شد نقلِ دهن مردم، -
معین منم مُرد! تموم شد

برای ما...نه که خودمون بخوایم، نداشتن دیگه زنده بودنشو
بینیم...به جبر و زور تمومش

!کردن! بچه مو، جیگر گوشه مو تو اون خونه تمومش کردن
صدایش می لرزد و قاصدک می دانست. همه را از بر بود و این
زن چه مقصودی داشت

!از این حرف ها ؟

اون موقع ها آتیش خواستنش تند بود. پسر شر و شورم، زن -
می خواست. راه به راه

می گفت می خوام برات عروس بیارم دسته گل! عروس بیارم
!عینهو ماه

توبه شکن

قاصدک بی اختیار لبخند کوچکی می زند و چشمانِ حاجیه
خانم تر می شود

دلم خوش بود که خوشه. نمی دونستم یهو می زنه و عین یه -
طوفان زندگیا رو همه

نابود می کنه. همه رو از هم می پاشه و جدا می کنه. همیشه
می گم هیچ کارِ اون بالایی

بی حکمت نیس. بی دلیل نیس! که اگه اون روزای عاشقیتون
زد و طوفان شد و همه

چی نابود شد. شاید که بهترش قراره یه روزی مٲ امروز
ساخته بشه. یه چیزی که صلاح
!هممونه و اون بالایی همه چی دونه
:دست می کشد زیر نمِ چشمش و می گوید
واسه همون معینی که مُرد تو خونه حاجی، حتی عزا هم -
نگرفتیم! نه که نخوام...من
مادر شب و روز هنوز عزای نبودشو دارم و با عکسش تا می
کنم! ولی شد مُرده ای که
اسمشم کفاره داره تو خونه! شد پونه و حاجی عینِ ماری که
بوشو حس می کنه می
پیچه به خودش و فراریه ازش! از حرفای پشتش...از اسمش،
!خاطرش، زنده بودنش
آخ معینش...دلش می سوزد. برای معینش می سوزد. برای
همین خانواده حسرت ها

داشت. برای همین خانواده ای که مُرده حسابش می کردند
!جان می داد

ولی اگه امشب یه شبی مِث شبای قبل بود و می تونستم -
می اومدم. می شد می

اومدم. واسه معینم مادر می شدم و اون پسرِ زنده من! می
اومدم خواستگاری و

نشد... کشتنش! حاجی و ترس از فهمیدنش امونمو بریده...یه
شبِی مِثِ امشب و تا عمر
!دارم برام آرزو می کنه

قطره اشکش از چشمانِ سرخش می چکد روی گونه و دست
می کشد روی آن و

چشمانش درد زیادی داشت انگار...! نه فقط دردِ معین و حاجی
و حسرت هایشان! دردهای

!بسیاری به دوش می کشید انگار

توبه شکن

دست بر زانو می گیرد و بلند می شود و با یاعلی گفتنش ،
قاصدک دهان باز می کند و

اما...بغضِ بدی دارد

الان چی؟! بقیه می گن پُسر تون مُرده! برای شما که نمرده!؟ -
می شود پسری برای مادرش بمیرد؟! تا دنیا دنیا ؛ تا قیامت هم
!نمی شد که نمی شد

!نه -

صدای مادرانه اش به زور به گوش می رسد و قاصدک باز می
گوید:

براتون مهم نیس الان داریم بهم می رسیم؟ الان معین -
خوشحاله؟ الان آرزو داره؟

الان پشتوانه می خواد؟ مگه نمی گین برای شما نمرده!؟

جوابی نمی گیرد و تنها می بیند زن با حالِ ناخوشی راه افتاده
به سمتِ روشویی و

قاصدک اما دست برنمی دارد. حرفش را می زند

براتون حتی مهمم نیس معین داره با کی ازدواج می کنه؟! -
با من؟ با منی که به

خاطرش از همه چی منعش کردین؟ منی که تو اون محل شب
...و روز حرفمه که

با برگشتِ حاجیه خانم و دیدنِ چشمانِ سرخ و رگه های
سرخش ، حرفش نیمه می ماند

!و آب دهانی قورت می دهد. و می شنود صدای پر بغضِ او را
می گن شبی اگه دیدی کسی گناه بزرگی می کنه، صبحش -
!دیگه به اون چشم نبینش

!شاید که توبه کرده و تو نادون و ...ندونی! قضاوت کنی

.مکشی می کند و لبخندِ تلخی می زند

توبه شکن

قضاوتِ تو و زندگی تو و اعمالِ تو با خدای خودت دخترم! -
من دختری و که محمدم

انتخاب می کنه رو چشمِ می دارم. بی دلیل واسه داداشش
نشونت نکرده! انشالله

.خوشبخت شین. دعام پشتِ سرتونه

بغض، به مانندِ زهری بی رحم می شود و به گلوی دخترک می
پاشد! حاجیه خانم پیشِ

چشمش وارد روشویی می شود و در را می بندد و قاصدک
دست مشت می کند و لب

روی هم می فشرد! حرف های زن مرتب در ذهنش حلاجی
می شود و مگر می شود!؟

این همه تفاوت میانِ شخصیت یک زن با شوهرش! مگر می
شود!؟

نگاهی به درِ اتاق محمدمتین می کند و اصلا همه چیز ، همه
چیز زیرِ سر او بود. همه

!این دردسرها

!مثلا رفته بود که بیاید؟

صدای تیکِ گوشی اش که بلند می شود. پیامک گوشی را می
خواند. معین گفته بود چه

خبر و جوابش را می دهد که به زودی کارش تمام می شود و
می آید. فعلا نمی توانست

.توضیح دهد.

به سمتِ اتاقِ او راه می افتد و با تمام ادبی که در خود سراغ
ندارد، دو تقه به در میزند

صدای "بله" گفتنِ او را که می شنود. بی هوا وارد می شود و
در را هم پشتِ سرش می

بندد.

محمدمتینی که قرصی در میانِ دستش است و لیوانِ آبِ پر
شده در دستِ دیگرش و

انگار می خواسته آن را بخورد، با دیدنِ قاصدک می ماند
!محکم تر می کوبیدیش -

توبه شکن

منظورش در است و قاصدک اخم کرده ادایی در می آورد.
محمدمتین بی اعتنا قرصش

را در دهان می اندازد و آب را می نوشد. و قاصدک خیره به
او...

!نگفته بودی مشکل قلبی داری -

نگفته بود و نگفته ها بسیار بود. معین اما تا کجایش را لو داده
!بود خدا می دانست

لیوان آب را روی عسلی کنار تخت می گذارد و همانطور به
سمتِ میزِ کارش می رود،

لپ تاپش را از روی آن برمی دارد و دکمه پاورش را می زند و
می گوید:

!قرار بود بگم؟ -

:نیشخندِ قاصدک را از گوشه چشم می بیند و لبخند می زند

جای چای آوردنت، الان تو اتاق من و با این اداها چیکار می -
!کنی رو خدا می دونه

هه هه! چقدرم خواستگاری مجللی ماشالله! نه که ده تا ده تا -
بابا مامان داریم، بزرگتر

داریم، منم مَثِ عروسای اوسکل چای می ریزم واسه داداشت
!میارم

ابروهای مشکی کلفت مردانه اش در نورِ لپ تاپ در هم می
شود و صدایش خش دارد

!بزرگترم دارین. مادر شما بزرگتر از هر بزرگتری و عاقل -

قاصدک با حرص و نفسی که به تندی می رود کمی نگاهش
می کند و بعد می گوید

... تو خودتو می زنی به نفهمی یا -

می خواهد بگوید " یا پنج می زنی واقعا؟ " و نمی گوید. پنج
نمی زد این مرد. تنها قصد

!و غرضی داشت که قاصدک نمی فهمیدش

توبه شکن

مشکلت فقط داشتنِ بزرگتره الان؟! من برم یه عده آدم -

بزرگتر جمع کنم بگم بیان تو

!خواستگاری حله؟

نمی بیند چطور دختر را حرصی کرده اما می داند! می فهمد

که چطور ممکن است یک

هو مورد حمله اش قرار بگیرد و اما... چاره ای داشت؟ اگر بود

!یک تنه می رفت

!خیلی...خیلی...هوو منو ببین مجد -

چشمانِ محمدمتین کلافه از روی صفحه لپ تاپ بالا می آید و
قاصدک قدمی نزدیکش

می شود و حالا می بیند. چشمانِ به خون زده او را، همه
خستگی و کلافگی او را حالا

می بیند و باز دست جلوییش می گیرد و نیم انگشت اشاره اش
را نشان می دهد:

اگه اینقدر...اینقدر به داداش بدبخت ارزش می دادی یه -
امشب و همراهش می شدی

و می اومدی! اگه اینقدر معرفت تو وجودت بود، چشای پر ذوقِ
ننه ی من و می دیدی

و به خاطر دل خوش کنکِ اونم شده می اومدی! اگه اینقدر
مردونگی داشتی، دلِ یه

خری مٿِ منو امید نمی کردی و نصفه نیمه راه یهو...عینِ
آشغالی که تازه دمِ دست

!اومده، ولش کنی...پرتش کنی

چانه اش می لرزد و محمدمتین پوفی می کند و لپ تاپ را
کنار می گذارد. دهان باز می

کند تا حرفی بزند و قاصدک دست جلو می آورد

حرف نزن!...حرف نزن جیره ت پُر شده شاهزاده! گفتنی ها رو -
گفتی وقتی هی امیدم

می کردی واسه داداشت و رسیدن بهش و ازدواج! گفتنی ها رو
گفتی وقتی هی تو گوشم

... خوندی که

توبه شکن

کم می شد بغض کند این دختر! حداقل پیشِ این مرد کم بود.
حداقل تر نمی شد

...چشمانش اما آن شب

انگشتِ اشاره اش را جلوی صورتِ محمدمتینی که حالا درست
روبرویش آمده و ایستاده

:تکان می دهد و می گوید

تو حق نداشتی ...حق نداشتی تمومِ اون امیدایی که بر باد -
رفته بود و دوباره برگردونی

و نیمه راه ولم کنی! واسه امشب و بی ارزش کردنِ داداشت
حق نداشتی! واسه دلِ خون

ننه م حق نداشتی! به خاطر...به خاطرِ یه دختر که یه روزی
!عشق بوده

می بیند فکِ مردانه را که قفل می شود و اما خودش آرام
است. سرش زیر می افتد و

:قاصدک داد می زند

منو ببین ! گناه نمی کنی نترس! انقدر دل به زمین زدی -

امشب که کبیره ت بیش از

!این صغیره اس نترس

نگاهِ محمدمتین بالا نمی آید و قاصدک با همان چانه لرزان می

:گوید

جلوی داداشت نشون ندادم! اولش داد و بیداد کردم. یه -

.چیزی پروندم دیدم بد کردم

اون و نشون گرفتم جای توی نامرد! حقش نبود. اون حقش

نبود امشب داغون شه و

یکی مَثِ تو ادعای برادری کنه و اون وقت واسه یه دختر از

داداشِ بی پناهِش بگذره

...که

:نفسی می زند و ادامه می دهد

که چی؟! چی می شد اگه می اومدی؟! معین می گه شنیده -
واسه اون دختریه که قبلا

می خواستیش! حالت بد شده واسه اون! آره خب من نفهمیدم
شاهزاده آمیرزا هم دل

توبه شکن

داده! من اشتباه کردم! فکر می کردم عشق نمی فهمی! فکر می
کردم فقط گیرِ دخترای

مردمی! فقط گیریه روسری و مقنعه و مانتویی که درست و
راست باشه! باشه من اشتباه

کردم! ولی تو خودت فکر کن... ببین داری تو خونه ت راست
راست راه می ری اون وقت

اون برادرت تو ماشین منتظر منه که با دست پر برم! که تو رو
راضی کرده باشم برای

بودنت! برای پدری کردنت! به خدااا آرزوی پدر داشتن و داره
!می فهمی؟! می دونستی؟

...می دانست! بهتر از هر کسی برادرش را می دانست اما
چطوری دلت اومد دسته گل بخری براش و تنهایی راهیش -
کنی آخه؟ دل داری تو؟

نیشخندی می زند و آرام تر می گوید. بی رحم تر از هر نمکی
!که به زخم می پاشد

دل اگه نداشتی که دل به اون دختری که نمی دونم کیه و -
چرا امشب اد زد وسطِ

خواستگاریِ ما نمی دادی! ربطشو به امشب و ما نمی
دونم...ولی...ولی کاش ارزش

داداشت بیشتر بود. یعنی...فکر می کردم بیشتر از هرچیزیه
!واست...منو ببین

نگاهِ مشکی به خون زده ی او با صدای بلند و جمله ی آخر او
بالا می آید و چشم در

چشم می شوند و می لرزد، چشمانِ هر دو

مو به مو قدم قدم

به زلفِ تو قسم قسم

رسیده عشق تو

!به جانِ من

توبه شکن

فکر می کردم پیام اینجا با یه چیزی، یه مانعی یه دلیلی -

!روبرو می شم که قانعم کنه

معین می گفت نه که امشب! کلا قصد نداری واسه خواستگاری

!و ازدواجمون جلو بیای

فکر کن...دستِ ما رو تو دستِ هم گذاشتی بعد واسه عقدمون

می خوای بری سفر؟

کدوم سفری مهم تر از معینه؟ مهم تر از برادرته؟! من واسه
این اومدم! واسه دیدن و
... دونستن دلالت که

:سری تکان می دهد به طرفین و آرام می گوید
نمی فهمم چیه! جز پشیمون شدن ، جز... این که شاید -
تازه فهمیدی داشتی برای
ازدواج چه دختری با داداشت، تلاش می کردی! شایدم... شایدم
حق داری خب! ولی
کاش زودتر فهمیده بودی... مثلاً زودتر از این خواستگاری!
زودتر از این امید دادنا... زودتر
!از اون ذوق و شوقای ننه تاج واسه عروس شدنم
به یاد تو نفس نفس
بریده ام از این قفس
... زندان است! جهان من

سیبِ گلوی شاهزاده به سختی تکان می خورد و این سکوتش
نشانه همان رضایتی است

!که همیشه می گفتند؟

!همان تایید حرف های قاصدک! و شاید معین

از سمتِ من آره، ننه بود ولی همه کسِ معین که نبود! من -
بزرگتر داشتم. داداشِ تو

چی؟! اون کی و داشت؟! تا چقدر می تونه تنهایی؟ امشب و
شب دوم و شب سوم! تا

عقدشم می تونه؟ تا عروسیمون؟ تا همه ی کارایی که نیازت
!داره و نیستی

توبه شکن

جواب نمی شنود. مثلِ تمامِ دقایقی که او حرف زده، او خودش
را خالی کرده فقط و هیچ

!نشنیده! جز سکوتش

هه " بلندی می گوید و انگار برای خودش است قاصدک! "
برای حالِ بدش. برای این

!همه بی ارزش تر شدنش! خار شدنش

:به سمتِ در می رود و یک قدم رفته برمی گردد. می گوید

گفته بودم به معین، چون داداشت کمکمون کرد، چون -
برعکسِ همه که زخم و درد

شدن رو تنمون دستمون و گرفت و بلندمون کرد، با بقیه فرق
...داره! ولی می بینم

چشم در مشکی نابود شده ی چشمانش می دوزد و ادامه می
دهد:

!تو بدتر از همه ای! بدتر از همشون -

! چشم در چشم می مانند باز...باز...باز

تو را ...چون جانِ خود می دانمت

!تو را ...چون سایه می پندارمت

!هرچه تو دوری...من صبورم

!مرا...از غم جدا نمی کنی

!مرا...یک دم صدا نمی کنی

!من که گذشتم از غرورم

!قبل از تو من...عاشق نبودم

توبه شکن

نگاه بر می گیرد و چانه اش همزمان لرز دیگری می زند و به

سمتِ در قدمِ آخرش را

برمی دارد و اشکِ لانه کرده در چشمش تا زیر مژه هایش غلت

می خورد! دست به

سمتِ در می برد و در را نیمچه ای باز می کند و دماغی بالا

می کشد و می خواهد

برگردد باز چیزی بگوید و توانش را ندارد. از شدتِ بغضی نادر

در گلو و ریشه دوانده در

جانش، توان ندارد و ترجیح می دهد برود. فقط فرار کند و
کاش گذارش به او نمی افتاد

...به او که امید می داد و بعد پا پس می کشید

در را کامل باز می کند تا پا بیرون بگذارد و به آنی، دستی از
پشت سر پیش می آید و

به در می کوبد. در محکم بسته می شود و قاصدک جا می
خورد. لحظه ای به همان

حالت و رو به در می ماند و صدای نفس های او را می شنود.
نفس های کلافه ای که

:انگار به سختی از میانشان کلمات رد می شود

واسه هر دلیلی که بود نیمه راه شدنم، واسه بی ارزش کردن -
!تو نبود

اشک بعدی قاصدک بر روی گونه اش می چکد و محمدمتین
با همان صدای آرام ادامه

می دهد. با همان دستی که هنوز روی در است و سرش زیر و
با فاصله پشتِ سر قاصدک
ایستاده

واسه هر دلیلی که بود، واسه نا امید کردن تو و مادرت و -
برادرم نبود! واسه هیچ کدوم
...از دلیلی تو ذهنِ تو نبود

نفسش را فوت می کند و اشکِ بعدی قاصدکی که هیچ وقت
گریه زاری و لوس بازی
بلند نبود می ریزد. به آرامی سر برمی گرداند به سمتش و
محمدمتین با دیدنِ چشمانِ
توبه شکن

اشکبارِ او جا می خورد. تعجب می کند و قاصدک پوزخند می
زند. جا خوردن هم داشت
...این حالِ قاصدک

چشم برمی گیرد از صورتِ قاصدک و کلافه دست روی صورت
و ریش هایش می کشد
!اشک نریز -

دلیلت چیه؟ بگو بدونم! اونی که من می دونم اگه نیست، تو -
بگو بدونم! بگو برم به
...داداشتم بگم دلش خوش شه! بگو

لب به دندان می گیرد محمدمتینِ سر به زیر و قاصدک باز
پوزخند می زند. مکث می
کند و سری تکان می دهد.
!فهمیدم -

و در را باز می کند و بی هوا بیرون می زند و بی توجه به
حاجیه خانمی که از آشپزخانه
بیرون زده و مرتب صدایش می کند، کفش هایش را می پوشد
و از خانه بیرون می زند

برای دلیل های بی دلیل شاهزاده بیرون می زند و پله ها را
پایین می دود! می رود و

نمی بیند، هیچ مردی را که پشتِ رفتن های او آوار کرده را
نمی بیند! شاید که کوه بود

!و برای همه استوار

اما از درون که ذره ذره خرد شده و ناتوان! او را "توبه" کرده
بود، دلبرش را روزی توبه

کرده بود و حالا دم به دم... قدم به قدم نزدیکش می شد! هر
!روز و هر لحظه

شاهزاده ی با عشق بود قبل از توبه اش که... بی عشق و دلبرش
!کرده بودند

عشقت چرا تاوانِ من شد؟

توبه شکن

رفتی غمت پایانِ من شد

!از هر گناهی "توبه" کردم
!چشمانِ تو ...ایمانِ من شد
(آهنگِ مو به مو رضا بهرام*)

مادرش همان موقع با سینی چای از آشپزخانه بیرون می زند و
قاصدک بر روی کاناپه
ی روبروی دو برادر می نشیند. معین مرتب لبخندش می زند و
چشم و ابرو می آید و
!هر بار ایلیا تیز می فهمد و می زند وسط نگاه هایشان
! من که دیدم عمو جونم! فکر کردی زرنگی -
نگاهِ معین مات می شود و باز دستش می رود برای پسِ گردنی
دیگری و خودش و خنده
اش را کنترل می کند. قاصدک اما می خندد. بی صدا و
!خوشحال

ننه تاجی که بالاخره پس از تعارف چای می آید و کنار
دخترش می نشیند، با لبخندی

!که از نظرِ قاصدک اصلاً از ته دل نیست

خب...مادر جان اگه اجازه بدین من موضوع امشبمونو -
!خدمتتون مطرح کنم

ننه تاج نگاهش به تندی به سمتِ برادرِ بزرگتر می چرخد و زنِ
بیچاره به تته پته می

افتد.

!خوا...خواهش می کنم پسرِم جان! شما صاحب اختیارِ ن -

گوشه ی لبِ محمدمتین به لبخندِ کوچکی انحنای پیدا می کند
و در همه حال ایلایی که

به طرز عجیبی ساکت شده، با سر و صدای زیادی، تخمه می
شکند و گاهی هم نمی

تواند و با دو دستِ کوچکش به جان پوستِ تخمه ها می افتد و
از هم بازشان می کند

توبه شکن

محمدمتینی که می خواهد حرف بزند با صدای تخمه شکستن
بچه انگار که تمرکز ندارد

، سری به سمتِ او می چرخاند و قاصدک لبخند زنان لب می
!گزد که با صدا نخندد

!ایلیا بابا، پاشو برو جلوی تلوزیون خوراکی هاتو بخور -

بچه می فهمد که ادامه حرفِ پدرش چیست "خوب نیس
جلوی جمع این طوری می

"خوری

!من که گوش نمیدم -

:قاصدک می گوید

!بیا برات فیلم بذارم ببینی -

و از جا بلند می شود به قصد روشن کردنِ تلوزیون
ایلیا همانطور که هنوز کروپ کروپ تخمه و بادام زمینی زیر
دندان هایش را می شکند،

می گوید:

یعنی همون نخود سیاه که عموجونم می گفت هی من -
!همیشه باید برم دنبالش؟

معین با پخ آرامی می خندد و نگاهِ محمدمتینِ اخمو به سمتِ
برادرش می چرخد.

بچه ی بی ادبی نبود، گستاخ و حرف نشنوی پدرش هم نبود!
اما برای عمویش ادایی در

می آورد و با چشم غره ی پدرش مواجه می شود و همانطور
که کاسه ی تنقلاتش به

!دستش است، می رود آن طرف سالن برای دیدنِ فیلمش

قاصدک که می نشیند ، محمدمتین باز رو به ننه تاج می
گوید:

توبه شکن

راستش یه عذرخواهی بابت امشب به شما بدهکارم! این که -
سر شب نتونستم پیام

...خب

مکشی می کند و تاج ملوک به وضوح می بیند، سیبِ گلوی
مرد پایین می شود و کلمات

:به سختی و با مکث از گلویش بیرون می زند

...نشد! هیچ قصد بی احترامی نبود فقط -

:قاصدک به میانِ حرفش می رود و انگار که نجاتش می دهد
!مهم اینه الان اومدی -

نگاهِ محمدمتین بالاخره بالا می آید و شاید که ناخودآگاه است،
اما بالاخره در چشمانِ

خوشرنگِ دختر می نشیند و قاصدک لبخندِ کمرنگی می زند

همه می دونیم پدر و برادر و همه کس معین، فعلا شمایی -

آقای مجد! این که در هر

!حال تنه‌اش نداشتین مهمه

ننه تاج را نمی بیند که با اضطراب مرتب نگاهش بین این دو

می چرخد و معین کلافه

پوفی می کند. و محمدمتین چشم برمی گیرد از دخترک

!سرکش

در هر حال! ما اینجایم که امشب، یه سری حرفا رو بزنینم. -

هرچند شرایطمونو می

!دونین و نیاز نیس. اما خب ضرری هم نداره

باز حرفش با تاج ملوک است و این بار نگاه به او هم نمی کند.

چرا که می داند، زن

!بیچاره در حال آب شدن است

توبه شکن

قبل از هرچیزی مادر جان اینو می گم که شما بدونین. من -
یه مدت قبل وساطت کردم

و آشتیشون دادم چون می دیدم هر دو دارن اذیت می شن و
این ازدواج شاید به نفع هر

دوشونه! یکی دو سال قبل به خاطر یه سری قضایا شانس باهم
!بودنشونو از دست دادن

هر چند مطمئنم این وسط اعتماد کردن دوباره هم خیلی
سخته ولی شدنیه! هرچیزی تو

یه رابطه دونفره اگه طرفین بخوان شدنیه. معین و دخترخانم
شما جدا از هرچیزی که

!ممکنه اعتمادشونو بهم خراب کنه، همدیگرو ...دوس دارن
مکتِ میانِ حرفش و آن "دخترخانم" گفتنش ابروهای قاصدک
را بالا می برد. اسم

نداشت قاصدک؟

تاج ملوک با تکانِ سر تایید می کند و محمدمتین ادامه می دهد:

به نظرم این دوس داشتن می تونه هر دوشونو از نو بسازه! -
... اعتمادشونم از نو

تاج ملوک لب می گزد. با دستانِ لرزان و صورتی سرخ چادرش را روی چانه محکم می

کند و کاش پسرِ بزرگ مجد این طور صبور حرف نمی زد! این طور مقاوم!

حاجی و حاج خانوم امشب نیستن چون فکرِ من وشما رو -
ندارن! حاجی می گه اعتماد

دوباره اشتباهه و حاج خانومم حرف شنوِ مَرَدش! حاجی می گه
یه آدم که پر از خطاست

و جایزالخطا، اگه زد و اشتباهِ بزرگی کرد و خطا رفت و گناهِ
کبیره ای به گردنش و یه
سری آدمِ ظاهر بین هم دهن به دهن بدشو گفتن، دیگه تمومه
و شانسِ دیگه ای نباید
!بهش داد
قاصدک هم مانند مادرش لب می گزد و سرش زیر می افتد و
معین نگاهش می کند
حرفهای برادرش هرچند تلخ بود اما حقیقت داشت! قاصدک را
!می گفت
توبه شکن
اما مادر جان من اگه امشب اینجام و اگه خواستم دست این -
دوتا رو بذارم تو دستِ هم،
چون با حاجی مخالف بودم و آدمِ فرصت دادم. هیچ آدمی
گذشته های یه جوون تو

زندگیش همیشه جدا از زندگی متاهلشه! اگه خودشون بخوان،
می تونن خاک کنن اون

گذشته رو و از نو شروع کنن. تنها چیزی که این وسط مهمه
اینه که خودشون بخوان،
...اعتماد کنن و

مادر جان "گفتنش را تاج ملوک می پرستد اما...زجر است و"
!زجر

محمدمتین میان حرفش مکشی می کند و نگاه به معین و
قاصدک می کند و ادامه می
دهد:

!واسه زندگی جدیدشون، کج نرن -

معین به آرامی "رو تخم چشمون" می گوید و ننه تاج می
گوید:

والله چه عرض كنم؟ خودشان عاقلن و بالغ! ايشالله كه همه -
!چي خيره

محمدمتين لبخندی مي زند به روی زن و هرچه مي خواهد او
را از شرِ معذب بودنش

!نجات دهد، انگار نمی تواند

اگه اجازه بدین يه کم با هم صحبت کن! من اجبارشون -
نکردم! این مدت پیش چشم

خود شما فرصتشون دادم تا بازم همدیگرو بشناسن! كه شاید
دوريشون باعث يه سری

تفاوت ها شده. يه سری قضایا رو براشون روشن کردم كه کمتر
.از هم كینه داشته باشن

كه شاید بتونن بهم تكيه كنن و اون زندگی تنهای قبلشونو
تمام كنن! جلوی شما شرط

می دارم. که اگه می خوان همه چی رو حل کنن و شروع کنن
و راضی ان، اول گذشته

!رو کنار بذار و بعدم اعتماد کنن

توبه شکن

تاج ملوک مجدد تایید می کند و همه ی حرفِ محمد متین با
معین است و چشمانی که

:به او نگاه می کند. و معین می بیند و لبخندِ تلخی می زند

!شما امر کن داداش! اعتماد داریم، خوبشم داریم -

داداش " را پسرِ حاجی نگفته بود چون معمولاً کم می گفت "
و نادر بود. چون جلوی

!چشمِ تاج ملوک بودند و در چشم

قولش داده بود. قول داده بود که دختر را با بی اعتمادی های
.گه گاهش اذیت نکند

اشکش را در نیاورد و محمدمتین را از این که آشتی شان داده
است، پشیمان نکند! و

چقدر که سخت بود این وساطتی که با شک و تردید بود و
مجبور بود...به خاطر خیلی

چیزها مجبور بود وصله بزند و رابطه ی خراب گذشته را از نو
!بدوزد

معین خیلی وقته مستقل از خانواده حاجی خرج خودشو در -
میاره. شاید اگه تو خونه

حاجی بود خیلی بیشتر از اینا داشت ولی این طوری رو پای
خودش واینمیستاد! شما

شرایط زندگی معین و خوب می دونین. اگه بخوام بگم پول
مهم نیس، شعاره! مخصوصا

این دوره...ولی خب بین این دو نفر بیش از پول، اعتمادشون
مهمه. ادامه دادنشون و

مقاومتشون! معین هم خرج یه مراسم خوب رو داره هم خرج
زندگیشو. از کارشم که

کاملاً می دونین، بد نیست! این میون حاجی اگه کنارش و
پشتش نیست... من هستم،

همه جا

معین با تعجب و قدردانی به برادرش چشم می دوزد و باورش
نمی شود! معین را رسماً

روی سر خود گذاشت با این کارش! معینی که موتورِ عزیزش را
برای چندغاز پول فروخته

بود و تا دمِ زندان رفتن رفته بود! چه کسی می گفت معین کار
و بارش خوب بود؟ نابودی

بیش نبود

توبه شکن

شما هر قدر می‌خواین بازم بپرسین و تحقیق کنین. تو اون -
محلّه نه خوبِ معین و

...می‌گن و نه

نگاه به قاصدک نمی‌کند که لبش را بیشتر می‌گزد و با نفس
:زدنی ادامه می‌دهد

ولی شما حق اینو دارین هر طور صلاح می‌دونین عمل -
کنین. من به معین گفتم؛

درسته که این مدت فرصت با هم بودن داشتن، ولی دلیل
نمیشه حتما جواب مثبت

!بگیره

بالاخره تاج ملوک اجازه می‌دهد که لحظاتی دو جوان در اتاق
قاصدک باهم صحبت

.کنند و قاصدک جلوتر از معین راه می‌افتد

می روند و با رفتنشان ، نمی بینند که چطور، چشمانِ مشکی
مردانه ای حسرت وار به

دنبالشان است. کش می آید، بر روی قدم هایشان و تا داخل
اتاق شدنشان، نگاهش کش
...می آید

برای بارِ چندم بود را نمی داند، تیری که بی رحمانه، سمتِ
چپ سینه اش می کشد را

... نادیده می گیرد. آبِ دهانی قورت می دهد و
!در اتاق بر روی چشمانِ خیره اش... بسته می شود

مو به مو قدم قدم

به زلفِ تو قسم قسم

... رسیده عشق تو

!به جانِ من

توبه شکن

!تو را به او خدای احد و واحد...حِلَالِمِ کن -

چشمانِ بسته اش باز می شود و اما سری که پایین افتاده و
نگاهی که بر روی زمین

است را بالا نمی آورد. تنها می شنود و اشکِ تاجِ ملوک دمِ
ریختنش است. سر جلو می

:کشد سمتِ محمدمتین و آرام و پر بغض می گوید

حقِ تو گردنِ گردنِ شکسته ی مِنْه! حقِ جِوونیت...حقِ -
زندگی خوش و خُرمت...تو را

...به او خدا

!مادر جان -

می زند میانِ حرفِ تاجِ ملوک و هنوز سرش زیر است و دو
آرنجِ دستش بر روی زانوهایش

!و خم شده رو به جلو

قرار شد تموم شه همه گذشته ها! شما هیچ بدهی به من -
ندارین. خودتونو اذیت نکنین،

من اگه قرار بود مَثِ شما فکر کنم دستِ برادرِمو نمی گرفتم
!بیام خواستگاری دخترتون

:تاج ملوک با شک و تردید نگاهش می کند و می گوید
...یعنی دیگه -

.یعنی شما نگران نباشین. مشکلی پیش نیاد -
تاج ملوک با شک در فکر می رود تا پیشِ خود تجزیه و تحلیل
کند و این بین هم چند
بار به محمدمتین تعارف شیرینی و میوه ی چیده شده ی روی
میز را می کند

یک ربع حرف زدندشان طول می کشد و بالاخره وقتی هر دو از
اتاق بیرون می آیند،

قیافه های بشاش و چشم های برق انداخته شان گویای همه
چیز است. تاج ملوک و

توبه شکن

محمدمتین نگاهشان می کنند و آن دو کنار هم ایستاده لبخند
می زنند. معین لبی تر

:می کند و می گوید

!داداش ایشالله هیچ وقت پشیمونت نکنم -

لبخندِ محمدمتین پررنگ می شود و تاج ملوکِ عجول برای
عروس شدنِ دخترش ، کل

می کشد! به جای مادر داماد او خوشحال از رضایت این امر
است و حق داشت

شاید...مادری بود دیگر! هیچ فکرِ تحقیق و فرصت بیشتر نبود
،چرا که شاید دیگر دخترش

!فرصت بعدی نداشت و دیگر عروس نخواهد شد

این بین در میانِ کلِ زدنِ تاجِ ملوک ایلِیا هم دست از
تلوزیونش کشیده و همانطور که
انگشتانش در دهانش است ، ماهرانه سوت می زند و تاج ملوک
را همراهی می کند
قاصدک نگاه به وروجکِ شاهزاده می کند و از ته دل می
خندد
محمدمتین از جا بلند می شود و معین را محکم در آغوش می
کشد و نگاهِ قاصدک در
پیِ دو برادر پر بغض می شود... که اگر این برادری نبود، شاید
که معینش هم در زندگی
!اش دیگر نبود
:معین زیرِ گوشِ محمدمتین لب می زند
!خیلی مردی به مولا -

منظورشان را فقط خودِ دونفرشان می فهمند و محمدمتین
میزند پشتِ شانه برادرش

!مردِ عمل باش...حرف نزن فقط -

خنده ی آرامِ معین ، مانند حرف زدنش به گوش خودشان
فقط می رسد

توبه شکن

!جنسش نی داداش. شما بده باش؛ ما با کله هستیم -

ضربه بعدی را محمدمتین محکم به شانه برادرش می زند و
:معین لبخند می زند

می دونم، اشکشو در بیارم، گیر بدم ؛ بالا چشت ابرو بگم؛ -
سرم رو سینه اس! قول

!داداش

بالاخره از هم دل می کنند و معینی که ناباور است از وضعیت
کنونی اش، با نگاهی به

:چشمانِ اشکبارِ تاج ملوک؛ می گوید

!با اجازه مادر -

دست در جیب می کند و جعبه ای در می آورد و جلوی

قاصدک می گیرد. قاصدک نگاه

به جعبه سرخ مخمل می کند و با هیجان قدمی جلو می

گذارد...ایلیا باز سوت و جیغ می

زند و سر و صدا می کند و ننه تاج گاهی چادر بر روی صورتِ

خیشش می کشد و صدای

جیغِ پر از شادیِ قاصدک با دیدنِ گردنبندِ قلبش در جعبه بالا

می رود. نمی فهمد چه

می کند و آنچنان خوشحال است از پیدا شدنِ گمشده اش که

جلوی چشمِ مادرش و

محمدمتین، به سمتِ معین می پرد و در آغوشش می کشد.

معین دست دورش حلقه

می کند و در جوابِ همه ی جیغ جیغ کردن های قاصدک و
خوشحالی اش آهسته و

:نزدیک گوشش می گوید

!جونم...جونم -

گردنبندش را که می بندد قاصدک هر بار می خندد از قلقلک
شدنِ گردنش به دستِ

!معینی که روبرویش ایستاده و مشغول

توبه شکن

ننه تاج شیرینی تعارف می کند و محمدمتین برمی دارد و اما
نمی خورد! تنها خیره به

شیرینی در بشقاب چینی است و صدای خنده ی ریز قاصدک
و برادرش هر بار در گوشش

...بالا می رود

نفسی می کشد و کاش می شد مشتی پر کند و بر سمتِ چپ
سینه اش بکوبد! دردش

بی تاب کننده بود. این چنین که تیر می کشید و نفسش را هر
لحظه به نیستی می
!کشاند

معین فلشی به تلوزیون می زند و صدای آهنگِ شادِ "عروسک
جون" که پخش می

شود، ایلای آماده را به وسط هل می دهد! قاصدک با شنیدن
آهنگ باز جیغ می زند و
معین چشمکش می زند

ایلیا چنان به کمر و گردنش تاب می دهد که صدای خنده ی
قاصدک و ننه تاج بالا می

رود. معین می بیند و خودش هم به بچه می پیوندد

عمو و برادرزاده رو به هم می رقصیدند و آنچنان آداهایی می
آمدند که بیشتر مانند

مسخره بازی بود تا رقص! دو جدا نشدنی که جور هم بودند
فقط!

محمدمتین سرخ شده و عرق زده، نمی تواند جلوی ایلیا را
بگیرد. که اگر هر وقت دیگری

بود به او چشم و ابرویی می آمد که در هر خانه ای سریع فاز
رقص و آواز بگیرد و

اما...بچه بود دیگر! خوشی اش را هیچ وقت زایل نمی کرد. به
خاطر خودش جلوی شادی

.بچه اش را نمی گرفت. و حالا توانش را هم نداشت

بالاخره از جا بلند می شود و آن دستی که بر روی مبل ستون
کرده تا تنش را بلند کند

هم می لرزید. آشکارا می لرزید و چقدر سخت بود این شبِ
مقاوم ماندنش! این شبِ

توبه شکن

سنگ بودنش...انگار که مرتب بگویندش تو مجسمه ای باش و
فقط تماشا کن! فقط

تماشا!

با راه افتادنش به سمتِ آشپزخانه، تاج ملوک می فهمد و می
خواهد از جا بلند شود که

قاصدک متوجه می شود و دست مادرش را می گیرد که
بنشیند. خودش از جا بلند می

شود به دنبالِ محمدمتین می رود

...چیزی می خوای اومدی -

نگاهش که بر روی رنگِ سرخ شده ی صورت او و عرق زده اش
می افتد ؛ هینِ بلندی

می کشد

حالت خوبه؟ -

کاش که دنبالش نمی آمد... یا حداقل ننه تاج می آمد

سری به سختی تکان می دهد و همانطور که نفسش تنگی می کند، دستی به صندلی

: گوشه آشپزخانه می گیرد تا پس نیفتد و قاصدک می گوید

...بگم معین بیاد؟ آره.. بذار برم بگم -

برمی گردد که برود و آستینش کشیده می شود. نگاه به دست او و قیافه پر از دردش

می کند و محمدمتین هیچ نمی خواهد پسرک و برادرش خوشی شان زایل شود

...خوبم من! خو...بم! فقط -

قاصدک نگاهی به بیرون و آن ها که حواسشان نیست می کند و سر نزدیک محمدمتین

می آورد

توبه شکن

چی؟ چیزی لازم داری بیارم؟ داروهاتو آوردی؟ -

محمدمتین دست در جیب شلوارش می کند و قوطی قرصی را
بیرون می کشد و به

دستِ قاصدک می دهد

...ی...یکی از اینا...فقط -

قاصدک سریع صندلی برایش می کشد و همانطور که کمکش
می کند بنشیند؛ لیوان

آبی پر می کند و در قوطی کوچک را باز می کند و قرصی
برمی دارد

با لیوانِ آبِ نزدیکش می شود و او سر بر دیوارِ پشتِ صندلی
گذاشته و دستش چنگ

روی قلبش است. قاصدک ناخودآگاه بغضش می گیرد... با دیدن
وضعیتِ او... همان

حراستی بدقلقِ معروف دانشگاه! همان اخموی سختگیر! همان
مردِ منفورِ درخت! همانی

که تا به اینجا پا به پایش اما آمد و قاصدک چرا تازه فهمیده
بود او مریض است؟
!دهنتو باز کن -

چشمانِ پر از دردش با مکث باز می شود و دستش را دراز می
کند و قاصدک نچی می
کند:

تو حالِ مرگم باشی باز خودتیا! حالا من می داشتم دهنتم -
!جهنمی می شدی؟

قرص را کفِ دستش می گذارد و محمدمتین آن را زیر زبانش
می گذارد و دهانش را

می بندد. و قاصدک تازه می فهمد آبی که آورده به درد نمی
خورد!

:پوفی می کند و آرام می گوید

توبه شکن

چشات و صورتت رنگِ خون شده! ببین شاید یه چیزیه که -
امشب هی این طوری می

شی! بگم با معین باهم بریم دکتری چیزی؟

جوابی نمی گیرد و او باز سر به دیوار تکیه داده! مجدداً نگاهی
به بیرون می اندازد و آن

ها هنوز سرگرم بودند. حالا ایلیا حتی ننه تاج را هم با آن چادر
به زور وادار می کرد که

!جلوی معین برقصد! بچه ی تخس

صندلی کنار می کشد و روبرویش می نشیند. آب دهانی قورت
می دهد و آرام می گوید

...راستی -

مکشی می کند و نمی داند درست است در این موقعیت بگوید
یا نه! اما این آرامشِ او را

:که می بیند می گوید

بابتِ گردنبندم...ممنون! همین امشب فهمیدم گمش کردم و -
نمی دونستم

کجاس...خیلی نیازش داشتم! می دونی خب...بهترین یادگاریه
!که دارم

باز جوابی نمی گیرد و تنها می بیند سیبِ گلوی مردانه
.روبرویش بالا و پایین می شود

... بابتِ امشب و بابتِ -

:باز مکشی می کند و چند ثانیه بعد به سختی می گوید

اومدنت با این وضعیت ممنون! بابتِ این که معین و بهم -
برگردوندی...بابتِ این

که...این که مَثِ بقیه نگام نکردی...مَثِ بقیه نبودی! قضاوت
نکردی و فقط در حقِ معین

...برادری و پدري کردی و در حقِ منم...در حقِ منم

برادری کرده بود یا پدري؟! یا هردو یا هیچ کدام؟!؟

توبه شکن

!هرچی کردی ممنون! واسه همه چی ممنون -

چشمانِ مشکی که غرقِ خون است بالاخره با همه بی جانی باز
می شوند. رو به دخترکی

که جلویِش نشسته و با نگرانی نگاهش می کند و چشم در
چشم می شوند...نگاه در نگاه

!

عشقت چرا تاوانِ من شد؟

!رفتی غمت پایانِ من شد

!از هرگناهی "توبه" کردم

!چشمانِ تو...ایمانِ من شد

!خوشبخت شو -

همه ی جوابش بود در برابرِ این همه تشکر! با آن صدای خش

دار شده ی مردانه! دهانِ

قاصدک باز می ماند لحظه ای و هرچند پر از سوال نگاهی می

کند و اما واقعا موقعیتش

!را نداشت که بپرسد ...و به حتم جوابی هم نمی گرفت

:تنها با قیافه ای غم زده سری تکان می دهد و می گوید

!همه سعی امو می کنم -

نگاهِ متین با همان بی حالی در صورتِ قاصدک می چرخد و

انگار نفس هایش آرام تر

شده و قرص اثرش را کرده ! لب می زند و آرام تر اما قاصدک

:می شنود

...شبِ توئه! بخند -

توبه شکن

چشمانِ قاصدک مبهوت بر رویش می ماند و این همان مردِ
منفور حراستی بود که این

!چنین نزدیک و نگرانش گوشه ای آشپزخانه نشسته بود؟

محمدمتین در برابرِ نگاهِ قاصدک چشم می بندد. نگاه برمی
گیرد و هیچ توجه نمی کند

به نگاه پر از سوالی که دخترک با همه سرگردانی به او دوخته
است!

بهتری ؟ -

.خوبم -

یعنی نمی خوای بریم دکتر؟ نکنه بری خونه باز چیزیت -
بشه؟

دست به میز کنارِ دستش می گیرد و هرچند هنوز هم سخت،
اما از جا بلند می شود

!نمیشه -

قاصدک هوفی می کند و از جا بلند می شود و خداراشکر می
کند انقدر آن سه نفر بیرون

!باهم درگیر بودند که متوجه حال شاهزاده نشدند

به دنبالش راه می افتد که بیرون برود و محمدمتین لحظه ای
می ایستد. قاصدک سر

بالا می کشاند و نگاهش را دنبال می کند و به دسته گلِ رز
سرخ می رسد. ابرو درهم

می کشد و باز نگاه به او می کند و تا می خواهد دهان باز کند
برای حرف زدن، او دسته

گل را از گل برمی دارد و همان جا، با پایش، روی پدال سطل
زباله می زند و درش که

بالا می رود، دسته گل را پرت می کند داخلش! پایش را از
روی پدال برمی دارد و در

...سطل بسته می شود

دهانِ قاصدک از این حرکت باز مانده و تنها می تواند بگوید

توبه شکن

!چرا؟ -

می خواهد بگوید به دسته گل چه کار داری؟ می خواهد بگوید
چه مرگت است آخر؟ می

خواهد بگوید بس کن و اما نمی تواند. فقط همان یک کلمه را
می گوید و نگاهِ مشکی

او به سمتش برمی گردد. و باز با دیدنِ قیافه ی مبهوت دختر،
بی اعتنا سر برمی گرداند

و بی هیچ جوابی ، بیرون می رود

در اتاقش را می کوبد و در حال قفل کردنِ آن، همانطور که
گوشی اش در یک دست و

:روی گوشش است، می گوید

!بعید می دونم باز بیاد دم حجره -

- اینجوری نمیشه! بخواد همین طوری پیش بره مـث ماهی لیز -

می خوره و از دستمون

!در رفته

از در اتاق قفل شده اش فاصله می گیرد و همانطور که دسته

کلید به دستش است، پله

.ها را در پیش می گیرد و به طبقه اول می رود

- یکی دو جا نداره که...اینی که من شناختم کلِ تهرـون آلونـک -

داره واسه خودش و

!کاراش

میلاد نچی می کند و در فکر...! محمدمتین از سالنِ اصلی

دانشگاه رد می شود و همانطور

: که بر روی ساعت مچی اش نگاه می کند می گوید

با این تفاسیر فعلا سراغ تیمور نمی ره! چیزی نداره که -

بخواد سراغش بره! بیشتر

گیرش سرِ حاجیه! وقتی یه بار میره تهدید، یعنی کارت گرفته

و بازم برای پول بیشتر

می ره! یکی دو بار کم می گیره...احتمالا دفعه های بعدش به

یه ذره دو ذره راضی نمی

شه!

توبه شکن

میلاد باز فکری می کند و هرچند خودشان باعث شده بودند

سیروس با دیدنِ دو پسر

آسدمیرزا در خانه تیمور بترسد و برای تهدید سراغ پدرشان

برود؛ هرچند محمدمتین به

میلاد خبر داده بود و او تایید کرده بود که هر دو برادر به خانه

تیمور بروند اما هنوز کمی

پیش بینی گردنش سخت بود. کسی که زیر دستش صدها
دختر خیابانی و از خانه فراری،

باشد و هزاران جرمِ دیگر بر گردنش، آسان نبود فهمیدنش! با
مکثی می خندد و می

گوید:

!خوب می شناسیش که -

منظورش سیروس است و گوشه ی لب محمد متین، به
پوزخندی کج می شود. تصاویری

که جلوی چشمش رژه می روند همه و همه حالش را ناخوش
می کند و می گوید

!زودتر از اینا باید دست به کار می شدم -

نمیشه بی گذار به آب زد. متهمی که یه سال تحت نظر -
باشه و نشه درست و حسابی

زیر دستا و گنده هاشونو پیدا کرد یعنی باید صبر کرد! پرونده
ش سنگینه...ولی هنوزم

!صبر می خواد

سری تکان می دهد و نفسی می کشد. از پله های ورودی
ساختمان دانشگاه پایین می

آید و همانطور که پیش می رود چشمش می رود بر روی چند
دختر که هر و کر کنان

روی صندلی گوشه حیاط دانشگاه سرشان در گوشی است.
اخمش پر رنگ می شود و

:می گوید

بازم همیشه تیمور و ول کرد! اونم آدمِ پوله! امکان داره بیرون -
از خونه ش بره دیدنِ

!سیروس

توبه شکن

!حواسم هست بهش. تو حواستو بسپر به اونی که تو دسته -

قاصدک هرجا می رفته و با هر ناخلفی بوده، با این مردک -
!نبوده! مطمئنم

باز میلاد می خندد و خنده اش محمدمتین را کلافه تر می
کند.

همزمان با نگاهِ جدی اش یکی از دخترها می بیندش و به
سرعت با آرنج در پهلوی بغل

دستی اش می کوبد و همه شان را از حضورِ رئیس حراستشان
خبر دار می کند.

شما کارتو بکن سید! نگرانش نباش...ممکنه برعکسِ اونی که -
فکر می کنی یه وقت

... دیدی یه کوچولو ارتباطکی اون وسط مسطا پیدا شد و

پوفی می کند و به میانِ حرفِ میلاد می رود

!خیلی خب -

همان موقع سرهای سه دختر با ترس بالا می آید و آب دهان
قورت می دهند. یکی

شان مقنعه جلو می کشد و یکی دست روی لب های پر رنگ
از رزش می گیرد و آن

یکی بی خیال سر در گوشی می کند و انگار بد و بیراهی می
گوید.

محمدمتین رد می شود و هیچ وقت ندارد بایستد و با سه
جوجه دانشجوی کله شق بحث

کند! خوبی اش این بود حافظه ی تصویری عالی داشت. برای
دفعه ی بعدی در نظرشان
گرفت.

میلاد که قطع می کند ، تماس را قطع می کند و سرش را که
بالا می کند، نگاهش در

نگاهِ رنگی آشنایی قفل می شود. همچنان همان تیپ های
همیشگی اش را داشت. تنها

فرقی که کرده بود، از شدتِ آرایشش کاسته بود و شاید این
هم از سخت گیری های
.بیش از حدِ معین بود

توبه شکن

قاصدکِ نشسته کنارِ سوده، با دیدنِ محمدمتین لبخندِ پر
رنگی می زند و چشمانش هم

همزمان می خندد. به سرعت از جا بلند می شود تا جلو برود و
اما او رد می شود. بی

اعتنا و همانطور با اخمی کم رنگ بر روی صورت! انگار نه انگار
که دخترک بیچاره آن

...طور پر شوق از جا پرید

صدای پخ خنده سوده که بالا می رود، نگاهِ قاصدک از روی
محمدمتینی که به سمت

در دانشگاه می رود، کنده می شود

چه مرگته؟! -

سوده هنوز می خندد و همانطور که کوله اش را بغل زده ،
چانه روی آن می گذارد

چقدرم تحویل گرفت! خداوکیلی برادرشوهر قحط بود ؟ -
هیچ کی ام نه و اد این آدم

باید بشه برادر شوهرت؟

قاصدک لبی روی هم می فشارد و باز کنارِ سوده می نشیند
!یه کم ظاهرش غلط اندازه -

ابروی سوده بالا می پرد و نگاهش به سمتِ قاصدک چرخ می
خورد.

به به، حرفای جدید می شنوم! رفت و آمد انگار اثر خودشو -
کرده!

:قاصدک هم نگاهش می کند و بی حوصله می گوید

هنوز همون آدم نچسبه که بود! بخوام درستشو بگم هنوزم -
دوس دارم هی زل بزنم

تو چشش بگم ترجیح میدم برادر شوهر نداشته باشم تا یکی
مث توی نچسب کنارمن

...باشی، منتها... برعکس رفتاراش خیلی کمکم کرد. خیلی
توبه شکن

میانِ حرفش صدای پیامک گوشی اش به گوش می رسد و
.حرفش را کامل نمی کند

گوشی را از جیب جلوی کیفش بیرون می کشد و زیپش را می
کشد. پیامک را باز می

.کند و سوده همانطور نگاهش می کند

چیه؟ معینه؟ -

منتظرِ خبرِ معین بود اما با دیدنِ پیامک با اسم شاهزاده
.چشمانش درشت می شود

.تو ماشین اون ور خیابون منتظرتم! معین نمیاد -

:به سرعت از جا بلند می شود و سوده می گوید

چه خبره؟ -

.لبش را گاز گرفته و کلافه پایی می کوبد

!می خواستم برم انگشترمو عوض کنم! میگه معین نمیاد -

کی؟ مجد؟ -

سری به تایید تکان می دهد و همانطور که سوده می خندد

سریع شماره معین را می

گیرد. گوشی را روی گوش می گذارد و سوده در میان خنده

:اش می گوید

ما رو باش فکر کردیم جناب رد میشه نگاه نمی کنه -
!حواسشم نیس...نگو از اونا شه

صدای معین که در گوشی می پیچد ، قاصدک عصبی می
گوید چرا به دنبالش نیامده و

معین درگیرِ پس گرفتنِ موتور مورد علاقه ای که دوباره قصدِ
خریدش را کرده؛ آن هم

با پول برادرش ، می گوید کارش طول کشیده و نمی رسد که
بیاید.

توبه شکن

قاصدک تماس را قطع می کند و با حرص برای معین خط و
نشان می کشد و سوده

.همچنان به شانسِ او می خندد

با هم از دانشگاه بیرون می روند و سوده به سمتِ ایستگاه
اتوبوس می رود و قاصدک

به سمتِ ماشینِ شاهزاده

با هم سگرمه‌هایی که در هم است در جلو را باز می‌کند و با
سلامی آرام، بر روی

صندلی می‌نشیند و در را می‌کوبد

محمدمتین ماشین را استارت می‌زند و همانطور که نگاهش به
روبروست جواب می
دهد.

کجاها کار داری؟ -

:نگاهِ قاصدک هم به روبروست و زیر لب می‌گوید
!می‌رم خونه -

محمدمتین پشت چراغ قرمز ترمز می‌زند و صدای راهنما در
گوشِ هردو! هیچ نمی

گوید و با مکثی تنها سری تکان می‌دهد به معنی قبول
کردنش! با معینش می‌خواست

برود دیگر...! حق داشت این روزهایش را کمی حساس باشد
و شاید هنوز یک ربع از مکالمه شان نگذشته که گوشی
قاصدک زنگ می خورد. بی
حوصله جواب می دهد و صدای آشنای زن پشت گوشی را می
شنود:
خانوم مهربان؟ -
خوبی عزیزم؟ فتاح هستم. امروز صبح قرار بود بیای پروی -
لباست
توبه شکن
آه از نهادهش بلند می شود. حتی این یکی را هم فراموش کرده
!بود
من راستش کلاس داشتم. کلا یادم رفت. فردا اگه امکانش -
باشه میام، خوبه؟

عزیزم مگه هفته دیگه مجلسست نیس؟ من نمی رسم، وقت -
!ندارم کلی لباس رو دسته

هر طور شده تا شب هم که بیای من هستم، بیا که تمومش
کنم. لباست ظریف کاری
زیاد داره.

بی اختیار سرش را می چرخاند سمتِ محمدمتین و نیمرخ
جدی اش در چشمش می

.نشیند. لبی به زیر دندان می برد و آزادش می کند
!باشه -

!منتظرتم خانومی -

قطع می کند و نگاهش بر روی گوشی می ماند! لعنت به این
وضعیتی که هیچ چیزش
!مشخص نبود

ساعت گوشی را می بیند و هنوز تاشب چند ساعت راه بود. اگر
می خواست برود، هم

!می توانست انگشتر نشانش را عوض کند و هم...لباسش را پرو
برای خود نیشخندی در دل می زند. انگشتر نشان را بدون
معین آخر چطور عوض می

کرد؟ هرچند معین انقدر بی حوصله بود که هیچ وقت دو بار را
برای خرید نمی آمد

مخصوصا حالا که دفعه اول را با غرولندهایش آمده بود و
قاصدک دلش با انگشتر

!دیگری بود

...می گم -

توبه شکن

نگاه به او می کند و او هم سری به سمتش می چرخاند، با
!علامت سوالی در چشمش

:قاصدک آرام تر می گوید

کاری نداری اگه...بخوای منو یکی دو جا ببری؟ -

لبخندهای کمیابی داشت! نه این که اخمو باشد نه ، اما از آن

هایی هم نبود که مانند

برادرش صدای خنده ها و حرف زدن هایش را بر روی سر خود

بگذارد. و حالا لبخندش

!در چشمِ قاصدک پررنگ بود، با همه ی محو بودنش

دستور عوض شد؟ -

:قاصدک با اخم تکیه می دهد به صندلی و می گوید

همش تقصیر داداشِ شماست دیگه! یه کم مسئولیت پذیر -

.بود وضعِ منم این نبود

محمدمتین وارد دور برگردان می شود و باز راهنما می زند و

:می گوید

تعجب نداره. معین همیشه همین بوده. حوصله خریدای -
!خانوما رو نداره

حوصله بحث و داد و بیداد که خوب داره؟ به من که می -
رسه یادش میفته شال و

روسریم خیلی عقبه! آرایشمم از همه دخترای عالم پررنگ تر و
جلف تره، همه ام دارن

راه میرن فقط منو می پان! می خوان بدزدنم و منم به همه نخ
می دم! حوصله اینارو که
!خوب داره

محمدمتین نگاهش به روبروست و باز حرکت می کند و
همانطور گوشه ی چشمش

.چین می خورد

توبه شکن

خنده هم داره! خونمو کرده تو شیشه و تو هم که از خدات! -
نمی دونم تو درسش می

دی؟ این مدلی نبود اصلا! یعنی صد رحمت به گیر دادنای
!زمختِ تو

.لبخندِ محمدمتین هنوز همان است

به خاطر گذشته همه اینا طبیعیه! یه سری چیزا رو بهت -
گفته بودم بعد از نو گرفتن

رابطه ممکنه بینتون ظاهر شه! همش از سرِ اعتمادیه که ضربه
زدی بهش. خواه ناخواه

ضربه بدی بهش زدی. اینا نشونه دوس داشتنم هست. غیرت
اگه درستش باشه گاهی

نشونه دوس داشتنه! اگه بی اهمیت باشه خطرناک تره! سخت
گیری نکنه یعنی علاقه

!ای هم در کار نیس

اگه با این غیرت اذیتم کنه چی؟ -

:باز میانشان سکوتی می شود و قاصدک ادامه می دهد

اگه سخت گیریش بیش از حد باشه چی؟ -

یه کم راه بیا! برای هر دوتون بهتره! من خیلی بهش گفتم -
زمان عقد رو عقب بندازه؛

ولی خودش گفت تو هم راضی برای زودتر مراسم گرفتن. اگه
فرصت بیشتری بهم می

دادین مشکلا رو کمتر می کردین بهتر بود

و نمی گوید که چه تهدیدها برای معین کرده و چقدر بحث
کرده اند برای عقدی که

زودتر داشت انجام می گرفت و محمدمتین می گفت زمان لازم
است و معین می گفت

!نه و والسلام

قاصدک همانطور که به بیرون خیره است سری تکان می دهد
:و می گوید

سعی می کنم! یعنی خیلی به دلش راه اومدم. کاش لاقل -
!اثر کنه

توبه شکن

قاصدک سری تکان می دهد و نفسی بیرون می دهد. می
خواهد حرص نخورد اما نمی

تواند! همان رفتارهای از سرِ بی حوصلگیِ معینش را هم می
خواست. مهم هفته ی بعد

!و عقدشان بود نبود؟ با همه ی کوچک و مختصر بودنش

وارد پاساژ طلا فروش ها که می شوند، قاصدک مغازه مورد
نظرش را نشان می دهد و

محمدمتین با آرامشِ خاص خودش پا به پایش و شانه به شانه
اش راه می رود. قدِ بلند

و اندامِ تنومندش ناخوداگاه نگاهِ قاصدکِ کنارش را به سمتِ
خود می کشد...از نظر قد و

بالا با معین یکی بودند. تفاوت فاحششان همان اخلاق هایشان
بود و سبک زندگی و

لباس پوشیدنشان

انگشتر نشان قبلی اش را پس می دهد و فروشنده چند قاب
انگشتر به انتخابِ خود

جلویش می گذارد. قاصدک با چشمانی که برق می زند،
روبروی محمد متین انگشترها

را یکی یکی نگاه می کند و از قاب برمی دارد. در انگشتِ دست
چپ می کند و جلوی

محمدمتین می گیرد

چطوره؟ -

انگشترِ ساده ای است و سبک! محمدمتین خوب می داند که
این دختر با همه ی ظاهرِ
تندش، چطور در خریدش به فکرِ جیبِ معینش بوده! نگاهش
از روی انگشترِ در انگشتِ
او به سمتِ چشمانِ رنگی اش می رود و می گوید
!هرطور خودت دوس داری -
قاصدک ابرویی بالا می اندازد. اخمی می کند و انگشتر را در
!می آورد. درختِ بی احساس
توبه شکن
نگاهش را باز در قاب می چرخاند و فروشنده برای بازار گرمی
چندین انگشتر سنگین
پیشنهاد می دهد. قاصدک اما بیشتر به دنبال چیزی می گردد
.که به پولِ معین بخورد

چشمش یک انگشترِ تک نگین برجسته را گرفته که به نظر
برلیان می رسید و اما

!مشخص بود رینگِ کلفتی داشت و نگینِ درخشانش سنگین
نگاهِ خیره اش را از انگشتر می گیرد و یکی دیگر انتخاب می
کند. هرچند این هم به

دلش نبود اما بهتر از آن اولی بود که برداشته بود

مغازه دار وزنش می کند و می گوید همان قیمت انگشتر قبلی
می شود. قاصدک تاییدش

می کند و با همه ی دلی که با انگشترِ تک نگین است، جعبه
انگشتر را از مغازه دار می
گیرد.

مغازه دار می خواهد قاب ها را از جلوی شان جمع کند که
:محمدمتین می گوید

...یه لحظه -

کمی جلوتر می رود و پیشِ رویِ قاصدکِ متعجب، دست روی
همان انگشترِ تک نگین
می گذارد.

!...اینو هم می بریم -

به وضوح رنگِ قاصدک می پرد. جا می خورد و جعبه ی
انگشترش را در دست، می
فشارد. مغازه دار انگشتر را وزن می کند و محمدمتین نمی
گذارد او قیمت بگوید. کارت
بانکش را بیرون می کشد و می گوید هرچه هست حساب کند
توبه شکن

دستِ قاصدک و جعبه ی درونش می لرزد! فکرش ناخودآگاه
سمتِ دختری می رود که
شاهزاده عاشقش است...همان که شب خواستگاری اش باعث
شده بود او نیاید، معین را

فراموش کند و اکنون درست، دست بگذارد روی انگشترِ موردِ
!علاقه قاصدک

دختر بود دیگر! با چیزهای کوچکی دلش می سرید و گوشه ای
کز کرده، بغض می کرد

وقتی موردِ علاقه اش برای ازدواجِ خودش و جشنِ خودش نمی
شد و برای دیگری...مثلِ
!عشق شاهزاده می شد

باهم بیرون می زنند و محمدمتین جعبه را در جیبِ کتش هل
می دهد و قاصدک

چشمش به دنبالِ جعبه! معده اش کمی پیچ می دهد و اگر
حرص زدن های این

روزهایش کم می شد این یکی قوزِ بالا قوزش نمی شد

جعبه ی خودش را نگاهی می کند و نیمخندی می زند.
معینش را داشت، بعده ها هم

می شد با وجودِ معین از موردِ علاقه هایش بخرد نمی شد؟
خانه خیاطش همان نزدیکی ها بود و زود رسیدند. طبقه ی
پایینش مزون بود و خیاطی

!می کردند و طبقه ی بالایش خانه خانم فتاح

قاصدک در ماشین را باز می کند و می خواهد برود که برمی
.گردد رو به محمدمتین

تو نمیای؟ سالن انتظار داره ها! اینجا ماشینت زیر آفتاب -
!گرمه

محمدمتین نگاهی به دور و بر می کند و با فکر این که ممکن
است قاصدک به پول نیاز

:داشته باشد و روی گفتن نداشته باشد، می گوید
!میام -

توبه شکن

تعجبِ قاصدک دیدنی است. هرچند فکر نمی کرد او بخواهد
داخل مزون زنانه شود اما

.پیاده می شود و ترجیح می دهد فکر نکند

مجددا دوشادوش هم وارد مزون می شوند و خانم فتاح خوش
.آمدشان می گوید

محمدمتین را برای نشستن بر روی مبل های وسط سالن
دعوت می کند و به خدمتکارش

می گوید که او را پذیرایی کند. دست قاصدک را می گیرد و با
هم به اتاقکی می روند

!مخصوصِ پرو

محمدمتین بر روی مبلی می نشیند و نگاهی به دور و بر می
کند. دور سالن پر بود از

مانکن های لباس پوشیده و انواع و اقسام لباس های عروس و
نامزدی! چشم برمی گیرد

و نفسی می کشد و نگاهش بر روی میز و ژورنال ها و عکس
های بدون پوشش زنان

می افتد. دست پیش می برد و با اخم، مجله و ژورنال ها را
برعکس می کند و تکیه می

زند به پشتی مبل. نگاهی بر روی ساعت مچی اش می کند و
نمی داند، چقدر گذشته و

در فکرِ های خود مانده که با صدای هراسانِ خانم فتاح به خود
می آید.

!آقای مجد! لطفا بیاین کمک -

با دیدنِ قیافه رنگ پریده زن نگران از جا بلند می شود و می
گوید:

چیزی شده؟ -

! حالِ خانومتون بده! بیاین بیاریمش بیرون -

پا تند می کند به سمتِ اتاقک و خانمِ فتاح زودتر از او وارد می
شود. با آن کفش هایی

که تق تق کنانش بر روی اعصاب است. محمدمتین پشتِ سر
او وارد می شود و یکی

دو نفر از کارکنانِ آن جا سلامش می دهند و او بی توجه،
حواسش پیِ قاصدکی است

توبه شکن

که بر روی کاناپه ای ولو شده! با لباسِ شیری زیبا و دلبری که
بر تن دارد و دستش بر

!روی معده اش و خم شده

لحظه ای با دیدنِ شانه های عریانِ قاصدک و لباسی که به
شدت بر روی تنش زیبایش

کرده بود ، جا می خورد. موهای بورش دورش ریخته بود و
نمی داند دخترک که...چطور

دلِ یکِ مردِ تنها را از پا در می آورد

عروسکِ معینِ جلوی چشمش بود و هفته ی بعد در همین
لباسِ زیبا دست در دست او

... می شد و

قدم هایش بی اختیار به سمتش کشیده می شود و با نگاهی
که سعی می کند در چشمانِ
او نیندازد، کنار کاناپه می نشیند

قاصدک؟ -

با صدا زدنِ آرامش چشمانِ پر دردِ قاصدک باز می شود و هیچ
وقت درست و حسابی او

را به اسم صدا نکرده بود کرده بود؟

چی شده؟ خوبی؟ -

دستِ قاصدک بر روی معده اش چنگ می شود و نمی گوید
که باز به خاطر یک انگشتر

!ناچیز حرص خورده و عصبی شدن هایش کار دستش داده
!نه، حالم بده -

چرا ؟ ناهار خورده بودی ؟ -

!سری تکان می دهد و لب می زند به سختی
توبه شکن

!تو دانشگاه ساندویچ خوردم -

نچی که محمدمتین می گوید را می شنود و نمی گوید که
ساندویچ و هر غذایی هم اگر

می خورد وضع همین می شد! چرا که تو انگشتت مورد علاقه ام
را برای عشقت گرفته

ای!

!با این وضعت بازم آت و آشغال می خوری ؟ -

قاصدک لب به دندان گرفته و هیچ نمی گوید. خانم فتاح که
همانطور بالای سرشان

ایستاده ، لیوانِ آبِ قندی را نزدیکِ قاصدک می آورد و می
گوید:

!بیا عزیزم، یه کم از این بخور شاید فشارت افتاده -

قاصدک قلپی را از روی رودربایستی می خورد و خودش که
می داند این درد همیشگی

!برای چیست

!ممنون -

!بذار یه کم بهتر شی لباسشو عوض کن، می ریم دکتر -

نگاهش به سمتِ او می رود که جلوی زانو روی زمین زده!
شاهزاده را تا به حال انقدر

نگران ندیده بود. اصلاً شاهزاده را تا به حال این طور ندیده بود.
رنگِ چشمانش فرق

!داشت...اگر می گذاشت قاصدک درست و حسابی ببیندش

:بابغض می گوید

...لباسم -

خانم فتاح با لبخند به میانِ نگاهشان می زند و می گوید

توبه شکن

لباستم درست میشه عزیزم. الان سلامتی خودت مهمه! -

پاشو برو دکتر انشالله بهتر

بشی! من به شما و آقای داماد قول می دم بهترین لباس و

بهتون تحویل بدم

و نگاهش را به محمدمتین جدی می اندازد. او اما به سرعت از

جا برمی خیزد و می

گوید:

بیرون منتظرم. لطفا کمک کنین عوض کنه ببرمشون -

خانم فتاح چشمی می گوید و بیرون که می زند اخم می کند

!وا! دفعه قبلی انقدر بد اخلاق نبود نامزدت -

قاصدک به سختی از جا بلند می شود و می گوید

!برادرشه -

چشمانِ خانمِ فتاح درشت می شود و با خنده همانطور که به
طرف قاصدک می رود و

:زیپ لباسش را می کشد می گوید

برادر نامزدت؟ این طور که این نگات می کرد والله فکر کردم -
نامزدته! بیچاره تا

گفتمش حالت بده جوری از جا پرید گفتم امان از این عشق و
!عاشقی

قاصدک باز هم کمی خم می شود و تحمل می کند حالِ بدش
را! دلش در هم می

.پیچید

!نه بابا ! همیشه همینه. نگاهاش سنگینه -

!ولی خیلی شبیهن با نامزدتا...نفهمیدم این اون نیس -

توبه شکن

از مزون که بیرون می زنند، در همه حال قاصدک چنگ زده به
آستین کتِ محمدمتین

و راه رفتنش به سختی! و محمدمتین به آرامی راه می رود و
هر بار برمی گردد و نگاهش

می کند و این که نمی تواند بیش از این حمایتش کند، داشت
اذیتش می کرد.

دانشگاه مگه سلف نداره که تو هی می ری فست فود -
خوردن؟

...بدم میاد از غذاهای سلف! من حالم مال غذا نیس -

و باز نمی گوید که از کارِ توی تو است دقیقا! محمدمتین هم
سوالی نمی کند. کمکش

می کند تا سوار ماشین شود و عقب ماشین دراز می کشد

او را به درمانگاهی همان نزدیکی ها می برد و دکتر پس از
چندین سوال برایش یک

سرم می نویسد و با یک آزمایشی که چند روز بعد جوابش
حاضر می شد. سرم را پرستاری
برایش وصل می کند و محمدمتین کنار تختش می نشیند و
نمی خواهد به معین خبر
حالِ بد دختر را بدهد که نگران شود. تنها زنگ می زند و می
گوید تا یک ساعت دیگر
قاصدک را می رساند.
ساعتی بعد در حالی که قاصدک بهتر بر روی پا راه می رود و
اما هنوز کمی رمق ندارد،
از درمانگاه بیرون می روند و محمدمتین کیسه های داروی او
را به دست دارد
!برای این معده ت یه فکر درست و حسابی کن -
در ماشین را برای قاصدک خودش باز می کند و قاصدک باز
عقب دراز می کشد و می

:گوید

!داداشت حرص نده خودش یه درمانه -

توبه شکن

وقتی روبروی خانه تاج ملوک ترمز می زند ، قاصدکِ غرق
خواب را به آرامی بیدار می

کند و دیگر شب شده بود. قاصدک با سری که منگ از
داروهای تزریقی اش است نیم

.خیز می شود و خمیازه ای می کشد

وای ساعت چنده؟ -

:محمدمتین چراغ سقفی ماشین را روشن می کند و می گوید

!هشت و نیم -

!دست روی سرش می کشد و می نالد

یک ساعت خوابیدم؟ -

!ترافیک بدی بود -

سری تکان می دهد و خودش را به سمتِ در می کشاند و می
گوید:

نمیای داخل؟ -

باید برم دنبال ایلیا -

لبخندِ کمرنگی می زند و می گوید

!جای من ببوسش -

در راباز می کند و انگار یادش به چیزی می آید. سر برمی
گرداند سمتِ محمدمتین و

می گوید:

...راستی -

توبه شکن

نگاه ها درهم قفل می شود و قاصدک لبخندِ بی جانی می زند

!واسه امروزم...مرسی -

یادش به انگشترِ تک نگین می افتد و آرام تر ادامه می دهد

هرچند برای دخترای دانشگاه بد خلقی! ولی...واسه اون -
!دختر خانومِ موردِ نظرِ برعکسی

در حالِ بدش هم دخترک مگر دست از تکه پرانی اش می
کشید!؟

محمدمتین نیشخندی می زند و شاید برای خود! و قاصدک
تنها سکوتش را می بیند و
.این بار چشم برمی گیرد تا پیاده شود و صدای او نمی گذارد
!صبر کن -

نگاهش بر می گردد و اوپی که از صندلی جلو کمی به عقب
برگشته، جعبه انگشتر را به
.سمتش می گیرد

!این مالِ توئه -

قاصدک مات شده لحظه ای مکث می کند . نگاهی به جعبه و
نگاهی به محمدمتین

!می کند و ناباور

!مالِ من؟ -

جعبه را همزمان می گیرد و درش را که باز می کند ، زیر نورِ
سقفی ماشین انگشتر تک

نگین برق زیبایی می دهد و قاصدک از بغض و خوشی می
خندد.

!خیلی خوشکله -

اما انگار که چیزی یادش آمده باشد، یک هو سر بالا می کند و
می گوید:

توبه شکن

...ولی من...من فکر می کردم تو اینو واسه -

!به میانِ حرفش می رود شاهزاده

!واسه تو بود -

لبش را به شدت می گزد قاصدک. از خوشی و ناباوری و خنده
اش باز هم زور می شود

راست می گی؟ به چه مناسبت؟ -

لبخندِ آرامش بخشِ این مرد هم آرامشش می داد. همیشه
... به مناسبتِ -

:مکشی می کند و آرام تر و به سختی می گوید

رسیدنت به اونی که می خواستی! خواستی عوض بشی ، -
تلاش کردی واسش و

رسیدی!

قاصدک می خندد و همانطور که با شوق و ذوقش انگشتر را در
می آورد و در انگشت

:می کند ، می گوید

آخرشم پیچوندی نگی کیس مورد نظر کیه...ولی آخرش که -
!می فهمم من

:انگشتش را جلوی چشمانِ او می گیرد و می گوید
اگه نمی گی " هرطور خودت دوس داری " چطوره؟! -
در میانِ حرف زدنش، ادایش را بامزه در می آورد و محمدمتین
لبخند می زند.
!مبارکه -

توبه شکن
من پریشان شده ی
!موی پریشانِ توام
...کفر اگر نیست بگویم
!که مسلمانِ توام

!مادرش راست می گفت
می گفت "وقتی که می خندی مادر، آنچنان در چشمِ همه؛ پر
لعل و شکر قهقهه زن،

خنده هایت را بلند نکن! مبادا که آوازه خوشی هایت به گوشِ
بخیلان برسد ، مبادا که

جار بزنی و همان بشود شعله ی دامانت! آن وقت است که
آتشش پیچک می شود و دم

به دم می پیچد دور تنت و عقب می کشند! همان ها که دیده
و شنیده اند! گفته بود و

"!کاش که گاهی گوش ها در و دروازه نمی شد

روزهایش مثل برق و باد می گذرد. در میانِ دعوای گه
گاهش با معین، گاهی تردید

می کند. می ترسد از این تصمیمِ آنی که هرچه بود پشتش
عشقِ خودش بود و داشتنِ

معینش!

به جای دل و قلوه گرفتن بیشتر بحث می کنند، معین حرفِ
زور می زند و مجبورش می

کند گاهی به جای شال پوشیدن های شل و ولش، روسری و یا
!حتی مقنعه بپوشد

!حالش بهم می خورد

از آن مقنعه ای که به زور می پوشد تا آن زندگی که اگر قرار
بود اولش این باشد، آخر

آخرش چه می شد؟

تردید تمامِ جانِش را شب و روز می خورد و معین مدام اجبار
می کند و پس از آن

هم...معذرت خواهی! با یک بغل کشیدنِ به رسم خودش و یک
بوسه و شاخه گل و یا

توبه شکن

حتی یک هدیه، سعی دارد تمامش کند و نمی شد! برای
قاصدک به این آسانی همه چیز

تمام نمی شد. آن نعره هایی که معین برسرش می زند را از یاد
نمی برد! گناهکار بود

درست...اما معین این را پذیرفته و جلو آمده بود! هیچ قرار نبود
تا آخرِ زندگی این طور

برسرش می کوبید و به خاطر گذشته اش یک دم اجبارش می
کرد!

با این ریخت از این در پا گذاشتی بیرون به امام حسین که -
...قلماتو می شکنم

محمدمتین نچی می کند و دستِ معین را می کشد

!تمومش کن معین -

و قاصدک نگاهش با چشمانی که پر حسرت و افسوس است،
خیره معینش! مُرده بود

!معینِ قبلی! مُرده بود

دستش را از دستِ برادرش می کشد و سر می کشد به سمتِ
قاصدک و انگشتِ اشاره

اش را در هوا و جلوی او تکان می دهد

یا میری مَثِ آدمِ حسابیا یه چی تنت می کنی ریختتو -
درست و حسابی ببینم، یا می

!شم اونی که نباس بشم

لباسام چشه مگه؟ معین بسه هرچی گفتی و گفتم چشم! -
گفتی آرایشتمو کم کن کم

کردم. گفتی مو رنگ نکن دیگه ، نکردم! گفتی شال سر نکن
نکردم! گفتی با خودم

بیرون برو ، نگو نخند، نکردم! ولی این رسمش نیس معین! من
اینی که تو داری زور

!می کنی نبودم! یادته؟ من از روزِ اول همین بودم! همین

و به سرتا پا و لباس هایش اشاره می کند! چشمانش ، چانه
اش و تنش همه می لرزند

! و درچشمِ مشکیِ مردِ کنارِ معین می نشیند

توبه شکن

از روزِ اولت بد کردم که هیچیت نگفتم و از اون ناکجا آباد -
سر در آوردی! از روزِ اول

باید با هر غلطی که می کردی می زدم گوشت می نشوندمت
!سرجات

. قاصدک پوزخند می زند و سری تکان می دهد

نه که تو هم آسه رفتی و آسه اومدی! من و تا دمِ مرگ -
بردن ، تو چی؟! تو رو هم با

زور و کتک بردن!؟

می زند تختِ سینه ستر معین و تنِ سنگینش قدمی به عقب
می رود و قاصدک داد می

زند:

هان؟! بگو! پسرِ کدوم پیغمبری؟! می خوای برم اون دختره -

آویزِ قبلِ منو بیارم برامون

بگه؟ بگه از گل کاریات!؟

فکِ معین قفل می شود و برجسته! خیز می گیرد که به سمتِ

قاصدک حمله کند، متین

.دستش را می کشد و به عقب هلش می دهد

!بس کنین دیگه -

.نگاهی به هردویشان می کند و صدا بالا می برد

خجالت نمی کشین؟! دمِ عقدتون به جای خوشیتونه؟ دقیقا -

چی گیرتون میاد از این

داد و بیداد کردنا؟! نمی تونین ادامه بدین تموم کنین! زورتون

نکردم که هی راه به راه

بهم پیرین و تن و بدنِ اون مادرِ بیچاره رو بلرزونین! نمی
تونین، ادامه ندین! نمی تونین

اعتماد کنین، نکنین! واسه چی پس من می گم الان موقع عقد
نیس هی اخم و تخم

می کنین؟! واسه چی عقد بگیرین؟ واسه ادامه دادنِ این
!آبروریزیا؟

توبه شکن

سرِ هردو زیر می افتد و معین پوفی می کند و دستی از روی
ته ریشش تا پشتِ موها و

:سرش می کشد. و محمدمتین ادامه می دهد

دلالتون چیه واسه عقد؟ کدوم وجه قابل قبول دارین که -
ببینن و بگن اینا واسش ازدواج

!کردن؟! با کدوم وجهِ مناسب می خواین برین زیر یه سقف؟

.معین چشمی روی هم می فشارد و نفسی بیرون می دهد

...داداش -

:به میانِ حرفِ معینِ می رود و می گوید

من آدمِ دخالتِ نیستم معین! ولی آدمِ این رابطه ای که -

دوباره سر گرفت من بودم! یه

روز عین لیلی مجنون عاشقین و همه رو خبر می کنین و یه

روزم سرو صدای دعواتون

بالاست! داره تشتِ بی آبرویتون پیش این همسایه و اون

همسایه از بومِ همین خونه

می افته! این خونه ای که خودش کار کرد و بیشترِ پولشو

خودش داد! خودش خواست

چون تو فقط انگیزه ش بودی! هدفش از نو بلند شدنش بود که

دست کشید و شب و

روز هنوزم چشم می ذاره واسه چندرغاز! تو چی پیشِ خودت

فکر می کنی؟ فکر می

!...کنی آسونه بریدن از اون گذشته؟ تو حرفشو می زنی فقط

معین لب می گزد و پلک می فشارد باز! و محمدمتین در برابرِ
قاصدکِ ناباوری که خیره

:اش است، رو به معین ادامه می دهد

تصمیمتو درست بگیر. بشین سبک سنگین کن! با این وضع، -
زندگی برات در نمیاد...از

!هیچ جهتی نفع نمی کنی

منظورش را در چشمانِ معین می گوید و معین تهدیدش را
!می فهمد. به خوبی

توبه شکن

مشت پر می کند و با همه خشمی که از تهدیدِ برادرش است،
به درِ نیمه بازِ کمد دیواری

اتاق می کوبد. درِ چوبیِ کنار دستِ معین بسته می شود و
قاصدک از صدای معین و

صدای در از جا می پرد

داداش نگیر ما رو به بادِ توپ و تشرت به والله! نکن خود -

خرم بد داغونم! راه بیا نیس

خب، شما بگو راه بیاد با منِ لا کردار، بگو راه بیاد کیه که بگه
نه...

باز به میانِ حرفش می رود. جدی و محکم! اما با خونسردی
خاص خودش.

!گفته بودم بهت، پشیمونم نکن -

می رود و خط و نشانش می شود آبی و انگار که مانند یک
معجزه به وسطِ دعوایشان

می پاشد! همه چیز به آنی سرد می شود و به سان خاکستری
فرو می ریزد

درست از همان جا شاید! خاکستری که یک غولِ آتشین در
بطنِ خود دارد و امان

!از...زایمانش

وارد خانه آمیرزا می شود و صدای غش غش خنده های
پسرکش گوشش را نوازش می
دهد. آنچنان که از ته دل و بچگانه می خندد دلِ پدرانهِ اش با
همه ابهت، با همه سختی
.. با همه ی خستگیِ روحش ضعف می رود
در حیاط را که پشتِ سر می بندد، همه شان متوجه می شوند
و چشم به سمتش می
گردانند. لبخندِ رضایت بر لبانِ حاجیه خانم می نشیند و
آمیرزایی که بروی تخت چوبی
کنار حیاط، در حالِ ریختن چای در نعلبکی اش است، آن را
هورتی می کشد و صدا بالا
می برد.

توبه شکن

!خوش اومدی سیدا! بیا... بیا که چای مادرت تازه دمه -

ایلیا توپِ پلاستیکی اش را بی هوا به پشت سر می اندازد و در
کله ی مبینا می خورد

صدای جیغ مبینای در حال درس خواندن بلند می شود و
دست روی صورتش می گیرد

ایلیا بی توجه به سمت پدرش می دود

!باباجونم -

یک بغل پدرا نه به اندازه یک دنیا باز می کند وقتی تن
کوچکش به سمتش پرواز می

کند و با شوق خودش را در آغوشش می اندازد. دست دورِ کمر
کوچک پسرکش می

گیرد و روی موهایش را می بوسد. بوی شامپوی بچه اش در
مشامش می زند و لبخند

می زند

پهلوونِ بابا چطوره؟ -

!خوبم! کلی بازی کردم. از عمه سه بار خر سواری گرفتم -

محمدمتین سر عقب می کشد و بین دو ابروی کلفتش اخمِ

پررنگی می نشیند. بچه

.سریع می فهمد اشتباه کرده و لب بیرون می دهد

خب آخه باباجونم عمو معین جونم خر سواری می ده دلم -

خواست...تازشم تو که

نمیدی، بابابزرگ میده!؟

صدای خنده ی آمیرزا در میانِ چای خوردنش بالا می رود و

نگاهِ پدر و پسر به سمتش

می رود

- بله که میدم! خر سواریتم می دم خودم! تو بیا اول یه مستی -

!بزن پشتِ آقات بینم

توبه شکن

آمیرزا اسم معین را شنیده بود یا نه را نمی داند. هرچه بود
شاید به خاطر ایلیا هیچ نگفته

و کوتاه آمده! و گرنه که باز می شد جهنمی پس از جهنم
!روزهای قبلی اش

ایلیا "آخ جون"ی می گوید و می پرد بر روی تخت و پشت
آمیرزا می ایستد. اول دست

:می کشد روی سر بی موی موردِ علاقه اش و می گوید

کچل کچل کلاچه هم بخونم؟! -

!بخون. هرچی خوشته بخون -

ایلیا سرگرمِ پدربزرگش است و محمدمتینِ خسته راه می افتد
به سمتِ حوضِ وسط

حیاط. می نشیند کنارش و یکی دو مشت آب از حوض؛ به
صورتش می زند. آب شر شر

:کنان از صورتش می چکد که حاج خانم می گوید

!مبینا مادر برو حوله واسه داداشت بیار -

مبینا کتابش را سریع می بندد و می خواهد برخیزد که

.محمدمتین دست بالا می گیرد

!نمی خواد -

مبینا باز می نشیند و حاج خانم نگاهش نگران می شود. می

فهمد همه ی این خستگی

!پسر از چیست و هیچ از دستش بر نمی آید. هیچ کاری

محمدمتین همانطور که یک دستش کتش را گرفته از جا

برمی خیزد و به سمت ایوان

راه می افتد و مادرش به دنبالش. صدای ایلیا با آن خواندنِ بچه

گانه اش هنوز به گوش

:می رسد که حاج خانم می گوید

شام خوردی مادر؟ یا برم برات سفره بندازم؟ -

توبه شکن

از پله های ایوان بالا می رود و دکمه ی اول پیراهنش را باز
می کند . داشت خفه می

شد. از این همه فشار که انگار همه یک جا حمله کرده بودند،
داشت خفه می شد

...نخوردم -

...پس برم داغ کنم، آش دوغ گذاشتم که دوس داشت -

نمی خورم -

نگاه حاج خانم با رنجش به سمتش برمی گردد و محمدمتین
می گوید:

نگاه نکن اونطوری مادرم! نمی تونم. دست و پنجه تو هم می -
بوسم به خدا! ولی دارم

!می رم زورخونه نمی تونم شکم پر برم

حاج خانم لب می گزد و نگاهش به سمت ساعت دیواری خانه
می رود. نزدیکِ دوازده

شب را نشان می داد

این موقع؟ این وقتِ شب؟! -

جوابی نمی دهد و به سمتِ اتاقی می رود که صبح موقع
آوردنِ ایلیا ، ساکِ لباسش را

هم آنجا گذاشته بود. مادرش همچنان به دنبالش می رود و می
آید.

محمدم؟ مادر داری چیکار می کنی با خودت؟ قیافه خودتو -
ندیدی...

شاید مادرش راست می گفت، اگر قیافه خودش، قیافه خودش
را می دید دلش می

سوخت. قبل از معین و آن دختر دلش برای خودش می
سوخت. اما نه...! همه قیافه اش

را می دیدند و این چنین بودند، اگر قلب و دلش را می دیدند
!...؟

!دیدن داشت آن قلب! دیدن

توبه شکن

.خوبم نگران نباشین -

ساکش را به دست می گیرد و از اتاق بیرون می آید. حالا
صورت و ریش های منظم و

مشکی پررنگ شده اش فقط نم دارد و زل می زند به چشمان
نگران مادرش

واسه عقد معینت آماده شو ! نمی دونم چطوری ولی باید -
باشی. نمی دونم حاجی و

بقیه رو می خوای چیکار کنی ! ولی باید باشی...امروز و فردا
معین اگه عقد می کنه فقط

بدونِ پدرش عقد می کنه. من هستم تو هستی خواهرش
!هست، همه هستیم

چانه ی مادرش لرز می گیرد. چشمش تر می شود و می
خواهد حرفی بزند و او دست
.بالا می آورد

به حرمت اون مادری که کردی نذار تلخ بشم و خودم -
مجبوری ببرمت! اگه من پسرتم
اونم پسرته! اگه قراره یه روزی برای عقد و عروسی من باشی،
برای معینم هستی! نگو
...نه

صدایش پایین می رود و سر نزدیکِ پیشانی مادرش می کشد
و تکرار می کند
!نگو نه -

اشکِ مادرش بر روی گونه غلت می خورد و او پاکش می
خورد. لبخندِ تلخی می زند و

با یک خداحافظی آرام تر می رود

از پله های ایوان پایین می رود و همزمان صدای "نکن بچه
نکن" آمیرزا به گوش می

رسد. ایلیا ایستاده وسط حیاط و یک هو شلوارش را پایین
کشیده و بالا و پایین می پرد

!بر روی سوسکی که در پاچه اش پیدا شده

توبه شکن

آمیرزا چشم غره می رود برای مبینا و جیغ جیغش و به کمک
ایلیا می رود برای در

!آوردن کامل شلوار بچه

و ایلیا تازه با در آوردنِ شلوارش جان می گیرد. از روی خشتک
شلوار وارونه شده، سوسک

را با یک حرکت به دست می گیرد و به سمتِ عمه اش می
دود. مبینا باز جیغِ وحشت

زده ای می کشد و می دود و او به دنبالش...همانطور با غش
غش خنده هایش و هر دو

هیچ توجه ندارند که...آمیرزا غر می زند و محمدمتین، از خانه
بیرون می رود.

!نبند مرشد -

سرِ پیرمرد موسفید با تعجب به سمتِ صدای مردانه پشتِ
سرش برمی گردد. با دیدنِ

قیافه او در آن تاریکی بازار ، لبخند بر لبش می آید و می
گوید:

!تویی سید؟ با این هیکلم یه آن ترسیدم بابا -

قدمی جلو می گذارد و سلام می کند. مرشد کلید به دست در
حال زدنِ قفلِ زورخانه

:است و محمدمتین می گوید

نزن مرشد...دیر کردم ولی امشب رو بسپرش به من و قفل -
!نزن

دستِ مرشد بر روی قفل و کلید ثابت می شود و باز در آن
تاریکی چشمانِ مشکی سید

را نشانه می رود.

!خیر باشه پسر -

توبه شکن

نگاهِ پر سوال مرشد سرش را زیرمی اندازد. آرامشِ همیشگی
اش را می گیرد و به یادش

می آورد. همه ی نداشتن های خودش را و همه ی داشتن
های برادرش! معین خیال

می کرد دارا نیست و دارا بود. از برادرش دارا تر معینی بود که
هم عشقش را می برد و

هم پولش را به جیب می زد و هم... شاید به زودی خانواده اش
!را

... پس فردا عقده! عقد داداشم. داداشم و -

ادامه نمی دهد. دستانِ مرشد از روی قفل می افتد و صدای
دسته کلید در گوشِ هردو

.می پیچید. سری تکان می دهد و نفسی می کشد

پس کار خودتو کردی! هی...هی امون از خاطرخواهی! امون -
!از رسمِ برادر و برادری

سرش زیر می افتد و مرشد با همان دستی که بین انگشتانش
دسته کلید است، به بازوی

.کلفتِ او می زند

مهمون که نه! تو از خودِ مایی سید! جات رو سرمونه! چه -
امشب و چه ده شبه دیگه

!...هم بخوای زورخونه مال تو

لبخندِ نصفه نیمه ای می زند و مرشد کلید می اندازد و قفل را
باز می کند. با هم داخل

می شوند و تا او لباس می پوشد. مرشد به جایگاهش می رود.
انگار نه انگار که ساعتی

!از نیمه شب می گذرد و تنهای تنهان

دفعه اول و دومش نبود و خوب می شناخت پسرِ ارشدِ آمیرزا
را! به خاطرِ دل یک مرد به

تمام معنا نمی رود و تنهایش نمی گذارد. اویی که از بچگی در
زورخانه بزرگ شده و

مرامش "علی" وار بود. دست به خیر داشت و دستِ ناتوان می
گرفت. گرسنه سیر می

کرد و دخترِ دم بختِ جهازِ می داد. چشمِ پاک داشت و از
جوانانِ فعالِ مسجد! قرآن

توبه شکن

آموزش می داد و ترتیل خواندنش را همه محل عاشق
بودند... صدایش وقتی با حزن و

پناه به خدای خودش می خواند شنیدنی بود

کم می شد کم بیاورد سیدشان! کم می شد از دنیا نالان شود و
دردش را بروز دهد. کم

می شد و اما اگر هم می شد ، اگر هم می شد... آرام شدنش
آسان نبود. کارِ کارِ خود خدا

!بود. که شاید کاری کند و قرآنش... یک معجزه... یک روشنی

محمدمتین پایین ایستاده نگاه به جایگاه مرشد می کند و هیچ
فکر نمی کند این مرد

همراهی اش کند. هیچ فکر نمی کند برایش ضرب بزند و اما
می زند و او با زنگِ اول،

دست به زمین می زند و می بوسد

وارد گود می شود و پس از کمی در جا زدن و دور گود
دویدنش، مرشد باز شروع می
کند.

چشم می بندد او و می چرخد. مرشد می داند دردِ بی درمانش
را و می خواند و ضرب

می زند و او می چرخد. دست ها را به دو طرفِ تنش دراز کرده
و وسط زمین دایره وار

می چرخد. آرام آرام شروع می کند و با زنگِ دوم مرشد، به
تندی طوفان می شود. چشم

بسته، فرفره می شود و تنِ سنگین از آن عشقِ یک طرفه و
!...ممنوعه، سبک

مرشد تند می زند و قاصدک درآغوشِ معینش می خندد. او اما
می چرخد...خطش می
!زند

مرشد سریع می زند و قاصدک دست به دستِ معین و با همان
لباسِ عقد زیبایش پیش
می آید.

!می چرخد...خطش می زند
توبه شکن

مرشد می زند و معین، لباسِ دامادی پوشیده، حلقه به دستِ
عروستش می کند. کنارِ
همان انگشتر نشانی که قاصدک دوستش نداشت

!می چرخد...خطش می زند

مرشد ضرب می زند و قاصدکِ دانش آموز، با کوله ای بر دوش،
شاد و پر انرژی از کوچه

شان رد می شود ، با دوستانش جیغ و داد می کند و او می
!چرخد...خطش می زند

مرشد تندتر می زند و قاصدک با تمام سرکشی دخترانه اش
سر در صورتش می کشد و

!زیبایی هایش را به رخ می کشد

!می چرخد...خطش می زند

مرشد ادامه می دهد و قاصدک نگران شده روبرویش نشسته و
قرصِ قلبِ بدِ قلق شده

!اش را می دهد، تشکر می کند. برای همه چیز

!می چرخد...خطش می زند

مرشد می زند و قاصدک به نرمی جلویش را می گیرد، تار موی
بلند و خوش حالتش را

با ناز دور دستش می پیچد و لبهایش می خندد...می چرخد.
!خطش می زند

مرشد ضرب می زند و معین برای رسیدن به ارث و عشقش می
خندد...از دارا بودنش

می خندد. از برادر داشتنش، پشت داشتنش، کوه داشتنش؛
...می خندد

می چرخد...می چرخند و می چرخد و خطش نمی زند! این
یکی را نمی تواند و خط نمی
زند.

تنها نفسش به تنگی می رود و سمتِ چپ بد قلق سینه اش
تیر می کشد

توبه شکن

دورِ تندش ، کند می شود و همانطور که با درد دست می
فشارد روی سینه، می ایستد و

تمامِ گود پر سرعت دورِ تنش چرخش دارد. چشم روی هم می
فشارد و با نفسی که به

خشکی می رود، زانو می زند

می افتد وسط گود و دستش محکم تر روی سینه اش چنگ
می شود

!آخ -

صدای "یاعلی" گفتنِ مرشد را می شنود که انگار دست از
خواندن و ضرب کشیده و به
سرعت سمتش می آید

چشمش اما هنوز بسته است. هرچه می کشید از همین سمتِ
چپ سینه اش بود. از همین

!یک ذره ماهیچه زبان نفهم! بیچاره اش کرده بود..سالها

چی شد سید؟ چی شد پسر؟ چی شدی؟ فشار آوردی! -
خیلی به خودت فشار آوردی

!بابا

دستِ سید که روی دستش می نشیند ، به سختی سر بالا می
کند و می خواهد بگوید

خوبم" و نمی تواند. نبود که بگوید. دروغ به این بزرگی "
!خیلی کفاره داشت

به کمکِ مرشد به کناری می رود و تکیه به دیوار گود می دهد.
سر به سمتِ عقب تکیه

می دهد و مرشد می رود و برایش قرص می آورد . از داخلِ
جیب کتش قوطی اش را

بیرون آورده و دانه ای به دهانِ محمدمتین می گذارد. و او باز
چشم روی هم می گذارد

.و لب می زند

خدا امشب شما رو گذاشت واسه نجاتِ این جونی که هی -
!بگیر بگیر داره

:مرشد کنارش می نشیند و می گوید

توبه شکن

!کفر نگو سید! از تو بر نمیاد کفر گفتن -

دهانش هنوز خشک است و چشمانش هنوز بسته. دردش اما

!قابل تحمل تر شده

حقیقته! امروز و فردام مشخص نیس مرشد. ترسِ رفتن -

ندارم. ترسِ اون بچه امونمو

بریده. من برم ...نمی دونم، نمی تونم فکر کنم وضعِ اون بچه

چی میشه؟ چی می خواد

سرش بیاد؟

- هی...پسر! چی بگم؟ چی بگم که از قدیم الایام آق باباهامون

دمِ گوشمون می

گفتن تا دمِ مرگت عشق بده و عاشقی کن، چرا؟! که عشق

بهت زندگی می ده و عقل

بازت می داره! دل بده و دلدادگی کن، که عقل از هرچی و
!هرکی ممنوعت می کنه

دوست بدار و دوس داشتن و با تمام وجود تجربه کن که این
مخِ معیوب، تمومت می

کنه...هی می گه نکن...نکن...نکن! یه آن به خودت میای می
"بینی کلِ عمرت تو "نکن

ها سر شد و تموم! با یه نفس آخر تمومش کردی! چی شد؟
کی تموم شد که دل

ندادی، دل دادگی نکردی و به سرعتِ بادی که از بغلِ گوشت
رد میشه، اَنَا لِلّٰه اَنَا اِلَیْه

الراجعون! خوابیدی تو قبرِ تنگ و تاریک! نه تو فقط پسر...من
پیرمردم پام لبِ گوره و

هنوز امید دارم به این زندگی. هنوز آرزو دارم. واسه مرگی که
جلو چشمه همه چی رو

خراب نکردم. این دنیا واسه آزمونته سید. عشق و دل دادنی که
پروردگار تو دلامون می

کاره بی حکمت نیس. لذتِ همین دنیای فانیه. یه جاودانه از
!این دنیای فانی

چشمانِ محمدمتین نیمه باز می شود و اولین تصویرِ روبرویش،
تصویر بزرگ شمایل امام

(علی)ع) در قاب چوبی کنده کاری بر روی دیوارِ زورخانه است.
چشم برنمی دارد از آن و

:مرشد ادامه می دهد

توبه شکن

بد می کنی با دلت می جنگی جوون! با دلت و قلبت نجنگ -
به زمینت می زنن! راه

بیا...عمرت داره می گذره و دو روزه به خود میای و می بینی
ای دل غافل؛ جوونی رد

!شد و یه دم جنگیدی

گوشه ی لبش به زهرخندی برای خود کج می شود. صدایش
به آرامی از حنجره اش

:بیرون می زند و می گوید

زمونه راه نمیدارشد... من راه پیام با اون دل و قلب! زمونه -
راه بیا نبوده و نیس! جنگ

!و من شروع نکردم

زمونه مٲ زمینه و گرد! می چرخه و می گرده و هزار اتفاق -
ممکنه هر لحظه و هرثانیه

ش بیفته! کی از کی خبر داره؟ جز اون بالا سری هیچ کی نمی
دونه قراره چی بشه

برامون! راضی باش به رضایت و حکمتش! میگه چی؟

"از گنه دم به دم، آتش طوفنده شدم"

!هم شدم از توبه خجل، هم ز تو شرمنده شدم

!صاحبِ من، خالقِ من، داورِ من، یاورِ من

"!حیف! تو را داشتم و غیرِ تو را...بنده شدم

نگاهش به چشمانِ پشیمان و زیر افتاده محمدمتین می افتد و

می بیند، سیبِ گلویش

:به پایین می رود. بر پایش ضربی می زند

رفیق فقط و فقط اون بالاییه سید! توکل کن و بسپر به -

!خودش

ازجا بلند می شود و دستِ قوی اش را جلوی صورتِ

محمدمتین می گیرد

توبه شکن

بگو علی مدد و پاشو! کم آوردن تو مرامت نیس می -

!دونم...پاشو کم نمیاری

انگار که همه چیز را می داند. گفته و نگفته های

سیدمحمدمتین مجد را ؛ این مرد همه

جوره می داند و شعرش را ولی نمی داند؛ که چه ها می کند
در خلوتِ پسری که...سالها

...ندامت دارد و پشیمانی! توبه می کند و اما

کجایی معین؟ -

!روزِ موعود ، می رسد بالاخره

با همه ی نکشیدن هایش، با همه ی دردسر مراسمِ عقدی که
می خواست در محضر

انجام شود. با همه ی دردِ بی پایانش، می رسد و معین بالاخره
پس از آن همه تماسی

که برادرش گرفته و جواب نداده است، رد نمی دهد و جواب
می دهد.

!خونه ایم داداش -

چشمانش درشت می شود و نگاهی به ساعت می کند و عصبی
می گوید:

!یعنی چی ؟ خونه واسه چی رفتی؟ عاقد اومده منتظرتونه -
صدای معین خش دارد. انگار که سالها عربده زده باشد و
!خسته باشد. نا نداشته باشد

!بیا داداش! بیا فقط نپرس، مرگِ معین نپرس و بیا -

!سکوت می کند و برای لحظه ای می ماند

چی شده معین؟ -

!بیا...بیا خونه خودشون منتظرتم...بیچون فقط بیا -

توبه شکن

قطع می کند و برادرش را در آن علامت سوال های بی شمار
تنها می گذارد.محمدمتین

کلافه گوشی را از روی گوش پایین می آورد و نگاهش می
کند. هیچ فکری به مغزش

نمی رسد و تنها چشم روی هم می فشرد، نفسی بیرون می
دهد و داخل محضر می
شود.

با توضیح کوتاهی به افراد داخل محضر که منتظر عروس و
داماد بودند، می گوید برمی
گردند و در پیش چشمان پر سوالِ مادرش و مبینا هم که آمده
اند، بی توجه بیرون می
...زند و سوار ماشین می شود

پس از نیم ساعت جلوی ساختمان چند طبقه ترمز می زند.
ماشین را تقریباً در راه پارک
می کند و نمی خواهد که در پارک کردن دقت به خرج دهد.
دیر شده بود و نمی فهمید،

معین برای چه کشانده بودش به خانه تاج ملوک!؟

وارد می شود و با سری که به نگهبان تکان می دهد، دکمه
آسانسور را می زند و آسانسور

نمی آید. طبقه سوم گیر کرده و او کلافه پله ها را بالا می رود
یک نفس بالا رفتن برایش ضرر است. اصلاً خودِ مرگ است آن
طور باعجله و یک آن

بالا رفتنش از پله هایی که قلبِ ناتوانش را به بازی گرفته
...بودند! اما می رود

می رسد و بالاخره جلوی در خانه تاج ملوک می ایستد . نفس
زنان تقه ای به در می

زند و هنوز دستش پایین نیفتاده در باز می شود
نگاهش با تعجب بالا می آید و در چشمانِ سرخ و به خون زده
ای معین می نشیند

دهان باز می کند که چیزی بگوید و معین از جلوی در کنار
می رود. حتی حالِ حرف

زدن هم انگار ندارد

توبه شکن

وارد می شود و همانطور که نفس می زند در را پشت سرش
می بندد. همزمان باصدای

ریزی که درمیانِ نفس زدن های خودش می شنود، سرش می
چرخد و تاج ملوکِ گریان
در چشمش هویدا می شود

ابروهایش با تعجب بالا می رود و سرش باز از روی تاج ملوکی
که عین گهواره تنش

تکان می خورد و انگار چیزهایی ریز ریز می گوید و گریه می
کند، می چرخد و نگاهش

بر روی عروسِ ملوس و گریان می نشیند. با آن شینیونِ
موهای رنگ شده اش و با آن

لباسِ نامزدی که بر تن داشت، با آن تور و تاجی که گذاشته
بود، یک آن دلِ یک مردِ

!تنها را به زمین می زند

قاصدک که نگاهِ او را بر روی خود سنگین می بیند چشم بالا
می آورد و نگاهِ سرخ و

اشکی و سیاهه ی رو گونه هایش، محمد متین را مات می
!کند. جا می خورد

چی شده؟ معین...؟ -

چشمش این بار از روی قاصدک به سمتِ معین می چرخد و
.معین پوزخند می زند

عقد کنسله داداش! باید بریم ردشون کنیم برن. همه چی -
!کنسله

چی می گی تو؟ -

نگاهِ معین به سمتِ قاصدک می چرخد. با پوزخندی پر رنگ
تر و می گویدش

پاشو توضیح بده! پاشو قشنگ بگو همچین عشق و مشقتو -
!خوب بفهمه ها...پاشو

قاصدک با دستانی لرزان دستمال کاغذی در دستش را بر روی
دامن لباسش ریز ریز می

کند و به آنی صدای نعره معین بالا می رود. با پا می کوبد به
سطل زباله ی کنار سالن
و داد می زند

توبه شکن

پاشو د! پاشو بگو گنده کاری هاتو! بگو چطوری معین و -
کشتی! بگو چطوری قبر
!کندی و چالش کندی! بگوووو

قاصدک می زند زیر گریه و دست روی دهان می فشارد و
صدای گریه ی تاج ملوک در

حالی که با لهجه ی خودش زاری می کند، بالا می رود.
محمدمتین مبهوت نظاره گر

!است و هنوز متعجب

!می گین چی شده یا نه؟ -

معین کلافه؛ درب و داغان و مانند ببری که آماده حمله است
دورِ خود می چرخد. پوستش

:به سرخی می زند و اما می خندد! به آرامی و می گوید

من و تو خیلی بدبختیم پسرِ حاجی! خیلی بدبختیم که -
رکبشو کنیم...یه ذره بچه اس

نگاه قد و بالاش کن! گولمون زد! گولت زد داداش...گولت زد
که...

چشمی می بندد و باز می کند که بر سر معین فریاد نزند. نمی
فهمید چه می گفت و

.یک دم گری می خواند

که چی؟ چی می گی معین؟ دم عقدتون جای این -
حرفاست؟ که چی بشه؟

باز فریادش به هوا می رود. این بار وحشتناک تر از قبلی و
شاید که ستون های خانه می

لرزند! چنگ می زند به برگه ی کوچک روی این و برش می
دارد. همزمان با فریادی

که از گلویش به بیرون می زند ، پرتش می کند در سینه ی
:برادرش و می گوید

که حامله اس! بردار بخون! عروسِ خوش سابقه مون حامله -
!اس! هه بچه دوماهه داره

می خندد به تلخی و عین دیوانه ای و یک هوا! پا می کشد در
گلدان و گلی که دم

:پایش می آید و عربده می زند

توبه شکن

از کدوم نره خری... کدوم حرومزاده ای ؟ از کدومشوووون؟! -
کدوووم!؟

سر به سمتِ قاصدک می کشد و موهایش را چنگ می زند و
جیغ قاصدک به هوا می

رود و او...خیره برگه مچاله شده ی آزمایش! خیره نوشته هایش
و عدد

HCG و Positive!

اول کن بچمو! ولش کن تو رو به امام رضا!!!! -

با زار زدنِ تاج ملوک و التماس های مظلوم و پر از گریه اش،
نگاهش از روی

برگه آزمایش بالا می آید و تازه متوجه اوضاع می شود. تازه از
حالِ مبهوتش

بیرون کشیده می شود و به کمک می رود. معین موها و گردنِ
قاصدک را با

همه زور چنگ زده و خودش انگار که داشت می مُرد...داشت
زیر فشارِ اعصابش
!جان می داد

رگِ گردنش برجسته شده و پوستش به سرخی و التهابی بی
مانند می زند. فکش

را چنان روی هم می فشارد که آرواره هایش قصد بیرون زدن
داشت و او انگار

در این دنیا نبود! انگار قصدش فقط و فقط قتلِ دخترک بود و
!تمام

می کشت! از همون اول باید می کشتمت... به ولای علی که -
تو بدبختم

!کردی! زندگیمو تو گوه زدی...تووووو

عربده اش ستون های خانه را به لرز در می آورد و تاج ملوک
بدتر التماس می

کند. هیچ حریف نیروی مردانه معین اما نمی شود. قاصدک
رنگش به سرخی

می زند و نفس کشیدنی دیگر نداشت. داشت زیر فشارِ آن
دستانی که روزی

عاشقانه نوازشش می کرد، جان می سپرد...داشت همه چیز به
راحتی تمام می

شد!

(توبه شکن) گیسو

هرچه دست و پا می زند دستانش شل که نمی شود هیچ،
محکم تر هم گلو و

حنجره اش را احاطه می کند! انگار که جنونِ آنی باشد و همه
ی معین را

!دربر گرفته باشد...داشت راحتش می کرد

رنگِ صورت و لب هایش از سرخی به کبودی و سیاهی می زند
و وقتی دیگر

نای دست و پا زدن هم ندارد بالاخره دستانی دیگر به یاری اش
می آیند...دستانی

که با خشم دستانِ معین را جدا می کند و با فریادش معین را
به شدت به عقب

.پرت می کند

!بسه...بسه داری می کشیش -

معینِ پرت شده به عقب به میز روبروی مبل می خورد و نمی
فهمد و بر روی

زمین می افتد. نفس نفس می زند و صدای سرفه های پیایی
قاصدک بالا می

رود. تاج ملوک زاری کنان خودش را کنارِ بچه اش می کشد و
در سر و صورتش

می زند. محمدمتین به سرعت دست به سمتِ پارچ آب روی
میز می برد و لیوانی

.پر می کند. نزدیکِ قاصدک می شود و نزدیکِ دهانش می برد
!یه کم بخور حالت جا بیاد -

معین همانطور که سینه اش با نفس های سنگین بالا و پایین
می شود، پوزخندِ

زهرمانندی می زند و همانطور که با وضعِ بدی کفِ سالن ولو
شده می ماند. تنها

نگاه به عروSSH می کند و انگار که حتی جان جمع کردنِ
!خودش را هم ندارد

(توبه شکن) گیسو

قاصدک چنان وحشتناک سرفه می زند که نمی تواند آب را
بنوشد و کم مانده

که خون بالا بیاورد...خم می شود و چنگ می زند به دستِ تاج
ملوک و تاج

:ملوک ناله می زند

!دردِ به جونم...ای بیچاره مادرِ دردِ به جونم -

دست بر سر و روی قاصدک می کشد و اشک هایش دانه ی
مروارید است، یکی

.یکی صورتِ مادرِ بی نوا را خیس و متورم می کنند

:محمدمتین لیوان را جلوی تاج ملوک می گیرد و می گوید

!ببریدش تو اتاق یه کم دزار بکشه ، حالش مساعد نیس -

قاصدک هقی می زند و با چشمانی که خون است و اشک و
سیاهه ای از خط

چشم و ریمل هایش، به تندی چنگ می زند به آستینِ
محمدمتین!

نگاهِ محمدمتین به سمتش چرخ می خورد و دلش ، دل می
زند! از این همه

بیچارگی دلش زانو می زند. از این همه ظلم دلش کم می آورد
و تنها...دندان

روی هم قفل می کند، که مبادا قاصدکِ بی پروای دلِ خود را
با آن همه بی

پناهی و ستم در آغوش کشد. که مبادا بیش از این؛ عهد
!بشکند

انگشتانِ لاک خورده ی عروس؛ به طرز آشکاری همانطور که
چنگ زده به

آستین محمدمتین است، فشرده می شود. دهان باز می کند

که چیزی بگوید و

(توبه شکن) گیسو

اما اشک هایش می ریزد. دهان باز می کند که همه حرف

هایش را بیرون بریزد

.و اما هقش بالا می زند...اشکش می ریزد

محمدمتین می فهمد، حال و وضعیتِ نابسامان او را خوب می

فهمد و با چشمی

که روی هم می گذارد انگار که همه چیز را به او انتقال می

دهد. همه آن دلشوره

ای که قاصدک از معینش دارد و همه ی آن ترسی که

!وجودش را گرفته

!برو استراحت کن -

تاج ملوک دستِ دخترش را می گیرد و می خواهد ببردش و
قاصدک تا می رود

مرتب برمی گردد و با بغض، به معین و بعد محمدمتین چشم
می دوزد. انگار که

!می ترسد...می ترسد برود و چیز بدتری پیش آید

از این سیاهی؛ سیاه تر هم می شد؟!

صدای در اتاق را که می شنوند، معین دستی به دماغ می کشد
و نیشخند زنان

.سری تکان می دهد.

می بینی پسرِ حاجی؟! خوب ببین برو به اون پدرت بگو -
دست خوش! واسه آه

!و نفرینی که پشتِ معینِ دربه در کردی دست خوش

ومحمدمتین هنوز برگه ی آزمایش را به دست دارد. مجددا و
کلافه نگاهی اش

می کند و چشمی روی هم می فشارد. دستش سفت می شود
و کاغذِ مچاله شده

(توبه شکن) گیسو

در بین انگشتان مشت شده اش، مچاله ترا! رگِ دستانش بیرون
می زد و رگِ

...کنارِ پیشانی اش هم

ایوبِ نبی نبود به والله! آدم بود و با هزار خطا، هزار گناه و
خدایش داشت با این

بنده چه می کرد؟

رد می شد! به زودی در این آزمون رد می شد. آزمونی که یک
ورش خانواده و

پدرش بودند و یک ورش برادرِ عزیز تر از جانش و یک ورش
هم... دلبرکِ بی

پناهش!

!رد می شد! بی شک

هه! منو باش چه خوش خیال برگشتم بخشیدم که ببرمش -
سر خونه زندگی

!که خانوم دست از پاهم خطا نکنه! هه...باشه...

نا ندارد که دیگر بایستد، با همان کاغذی که در بینِ مَشْتَش
مچاله شده بر روی

مبل می نشیند و خیره معین! معینی که یک ریز می گوید و
به عالم و آدم بد

!می گوید. معینی که همه رویاهایش بر سرش خراب شده

دستِ دیگرش را مَشْت می کند و جلوی دهانش می گیرد.
غرق در فکر و دندان

!هایش هنوز بر روی هم، قفل

!...آدم دیده بودی به گند شانشی من؟! منو نگاه پسرِ حاجی -

(توبه شکن)گیسو

چشمانِ برادرش به سمتش چرخ می خورد و معین درد دارد.
زخم دارد، بغضِ

.خفه ای که قصدِ کشتنش را دارد، دارد

آدم دیده بودی از همه ور...از...از همه چی، از همه چی براش -
یه تو دهنی

بخوره و باز پررو پررو راه بره رو زمین و نفس بزنه؟! آدم دیدی
شکلِ من ؟!

نگاهِ برادرش بر رویش می ماند و معین سری تکان می دهد به
طرفین!

ای خاک برسرِ من و زندگی من که نه از پدر و مادرم شانس -
دارم و نه از اون

...زن و عشقم مثلاً! ای خاک

صدایش کم کم آرام می شود و هنوز ولو شده بر کفِ سالن!
شاید که آن خبر،

تبری بوده و زانوهای مردانه پسرِ دوم آسدمیرزا را با بی رحمی،
زده بود. هیچ

!نای برخواستن ندارد

این آزمایش مالِ چند روز پیشه! تو کی فهمیدی؟ چرا -
خودش چیزی نگفت؟

برگه آزمایشِ مچاله را جلوی چشمانِ معین بالا می آورد و نگاهِ
معین که به آن

می افتد، انگار باز همه چیز پتک می شود و محکم بر سرش
.کوبیده می شود

:دندان روی هم می ساید و می گوید

خودش می خواست دورمون بزنه پسرِ حاجی! می خواست -
بذاره همه چی تموم

شه بعد...می دونسته نگفته! حالا هی حمایتش کن...هی بگو
نگم بالا چشمش

(توبه شکن) گیسو

ابرو! هی بگو اله و بل! تحویلِ شما آق داداش... گندی که زده رو
من... من تازه

از راه رسیده جمع کنم؟! معلوم نیس توله کدوم تخمِ حرومی و
...داره

صدای غرشِ محمدمتین و نگاهِ جدی که به برادرش می
اندازد، از ادامه حرفش
منصرفش می کند
!بسه -

محمدپوزخندِ چندمی اش را می زند و دستش را مشت می
کند. شاید که هوس
داشت برای کوبیدن در جایی و حالا حتی، رمقش را هم ندارد
محمدمتین برگه ی آزمایشِ مچاله شده را به همراه سوییچ
ماشینش بر روی

میز پرت می کند و دستی بر روی ریش هایش می کشد.

چشمی باز و بسته می

!کند و فکر می کند

باید یه آزمایش دیگه ازش بگیریم. شاید این اشتباه باشه. -

شاید جابه جایی

!چیزی به وجود اومده

صدای تک خندِ پر تمسخرِ معین بالا می رود. سری بالا و

پایین می کند و می

:گوید

- آره همه چی اشتباهه! اون توله حروم و اون گند و کثافتی

که قبلش زد و اون

همه حالت تهوع و اون بالا آوردنای دم به دقیقه ش همه ش

اشتباهه! فقط من

(توبه شکن)گیسو

این وسط دروغم! نافِ معینِ در به در و با دروغ بستن...من
دروغم پسرِ حاجی...آره

!اون راااسته...من دروغم! من

می زند با ضربه به گیج گاهِ خود و حرفِ آخرش را فریاد می
زند. محمدمتین

نچی می کند و تازه به ذهنش می زند. آن دوباری که قاصدک
پیشِ روی خودش

حالش بد شده بود و استفراغ می کرد. می گفت معده اش
مشکل دارد و

محمدمتین هم آخرین بار گفته بود که باید یک فکرِ اساسی
برای معده اش بکند

اما...

نگاهش مات می شود بر روی برگه ی آزمایش روی میز و
آهش از سینه بیرون

می زند. حتی فکرِ این یکی را هیچ وقت نمی کرد...حتی به
مغزش هم خطور

نکرده بود که ممکن است آن همه بالا آوردن ها عصبی نباشد
و برای کسی

!مثلِ قاصدک یک خطرِ بزرگ! یک آتشِ کوچک در حال رشد
رفتم خیر سرم جواب آزمایشمونو بگیرم! محضر دار زنگ زده -
رو گوشیم که

گفتی و نیوردی! رفتم که خیر سرم بگیرم و می بینم دختره
الدنگ تو روم می

خنده می گه از این خانوم دوتا جواب آزمایش داریم! بعدم
نیش باز کرده می گه

عجله داشتینا، پدرشدنت مبارک ! پدر شدنم؟! نه پدر شدنِ
من؟! ای آتیش

بگیره این زندگی و روزگار! بابای توله حروم نشده بودیم که
اونم گذاشتن تو

!پیاله مون

(توبه شکن) گیسو

باز حرفِ آخرش را صدای بلند می زند و رو به اتاق می گوید و
انگار با قاصدک

است! محمدمتین برای بار چندم را نمی داند، اما با فشاری که
روی مغز و قلبش

حس می کند، چشم می بندد. تازه یادش می آید به روزی که
قاصدک را دکتر

برده بود و آزمایشی که دکتر با آن وضع و حالِ قاصدک برایش
نوشت و جوابش

را نگرفته بودند! آزمایشی که درست روزِ عقد و حالا، باید در
دستانِ معینِ داماد

شده قرار می گرفت! و چقدر بد شانس بود قاصدکی که هر دو
آزمایشش در یک

درمانگاه انجام شده بود و اتفاقی بودنِ این ماجرا حکمتِ آن
بالایی بود یا همین

شانسی که معین برایش داد و بیداد می کرد؟

پلک می فشرد و سرش داغ می کند. پوستش به سرخی می
رود و فشارِ بالای

خونش را به خوبی حس می کند و کاش که سمتِ چپ سینه
اش بازی اش

نگیرد. می دانست که بدقلق است و کاش که این بار را خدا
!طاقتش بدهد

صدای گوشی اش که بلند می شود، محمدمتین گوشی اش را
از جیب بیرون می

کشد و با دیدنِ شماره مبینا رد تماس می دهد. تنها پیام می دهد که خودش

!زنگ می زند و آن ها هم محضر را ترک کنند

!به زودی باید جوابِ محضر دار و تماس های او را هم می داد

در اتاق همان موقع باز می شود و تاج ملوکِ گریان، با آن صورتِ متورم و سرخ

بیرون می زند و با چشمانی که روبه معین وق زده است، داد می زند:

(توبه شکن) گیسو

دهنت ببند! زار و زنبیلِت جمع کن برو! هی هرچی هیچ - نمی گم احترام ای

!مرد و اون مادرِ با آبروت دارم

میانِ حرفش بغض می کند. گریه اش زاری می شود و ادامه می دهد:

به خاکِ آقاش که دخترِ من عینِ برگِ گلِ پاکی داشت! -
فقط او خدای احد

می دونه و خودم... خودِ رو سیاهم که زندگیشو سیاه کردم!
...خودم... خودم

با مشت می زند روی سینه اش و عینِ گهواره تنش حرکت به
طرفین می کند

و گریه اش تشدید می یابد. معین از جا بلند می شود و
محمدمتین هم سریع به

دنبالش

معین -

انه بذار ببینم حرفِ حسابش چیه پیرزن -

ایا کنار الان موقعش نیس! بیا کنار بذار آروم شی -

دستش را می کشد و معین با فریادِ خشمناکی دستش را از
دستِ برادرش بیرون

می آورد

دِ مگه نمی گه دخترش پاک و منوره؟! -

رو می کند سمتِ تاجِ ملوک و قدمی جلو می رود. محمدمتین

باز عقبش می راند

و باز فریاد می زند

(توبه شکن) گیسو

کو اون برگِ گلِ پاک؟ کووووو؟ نشون بده خب... نشون بده -

که کلِ محل

خوبتو می گن! نشون بده که کلِ ارازل اوباشِ محل نمی

شناسنت و قربون

! صدقه سرتا پات نمی رن! ولم کن

با فریاد آخرش که با برادرش است؛ محمدمتین او را محکم تر

می گیرد و تاج

ملوک بر روی مبلی وا می رود و صدای گریه های بلندش به
هوا می رود. چنان
زار می زند که دلِ سنگ هم برای زنگِ بیچاره آب می شود
قاصدک با صورتی که وحشتناک تر شده و با آن لباسِ نامزدی
که هنوز بر تنش
است و انگار لباس عزا می ماند، از اتاق بیرون می زند. تکیه به
چارچوب در می
زند و برای ایستادنش دست به دیوار پشتِ سرش می گیرد.
مبادا که رها شود و
!بر روی زمین...آوار
فین فینی می کند و معین با دیدنش خیز می گیرد به سمتش
و محمدمتین نمی
گذارد. سینه ی معین بالا و پایین می شود از خشم و نگاهش
!به قاصدک

!منو ببین -

قاصدک هنوز دستمال کاغذی کثیفش را در میانِ دستانِ عرق
زده اش دارد و

باز به جانش می افتد...با صدای فین فینی که در میانِ
سکوتشان می زند و هیچ

سر بالا نمی کند

:معین برمی گردد سمتِ برادرش و آرام می گوید

(توبه شکن) گیسو

!کارش ندارم -

محمدمتین با تردید نگاهش می کند و آتشِ چشمانِ برادرش
چیزی نیست که

:راحت رهایش کند! و معین خشمی تر داد می زند

!کارش ندارم می گم! به قرآن ندارم ولم کن -

دستش با یک مکثِ طولانی رها می شود. محمدمتین کلافه
دستی بر پشتِ

گردن می کشد و نگاهش فقط مراقبِ این که برادرش دست از
پا خطا نکند... که

!نشود آن چه که نباید

معین قدمی جلو می رود و قاصدک می فهمد و دستش لرزان
تر می شود. شدتِ

ریز ریز کردنِ دستمال کاغذی در دستانش بیشتر و لب می
!جود. به شدت

معین بی رمق روبرویش می ایستد و خوب نگاهش می
کند... موهای شینیون

شده ی عروسکش را ! تاج و تورِ زیبای روی سرش را! لباسِ
خوش دوخت و

خوش رنگش را! سر تاپایش را...! پوزخند می زند و صدایش
آرام است. پر بغض
است!

انگفتم بهت خوشکل شده بودی نه؟ -

پلک قاصدک بسته می شود و دانه اشکش می ریزد. دستش
متوقف می شود و
معین ادامه می دهد.

(توبه شکن) گیسو

تقصیرِ توئه دیگه! معینت یهو می بینه عروسکش عروس -
شده خر می شه،

نمی فهمه...می زنه به کله ش! یادش می ره بگه...! یادش می
ره... که

بغضِ مردانه بود و مانند خودش پر زور! با وحشیانه ترین حالتِ
ممکن حمله می

کند به حنجره اش. وا مانده از حرفی که می خواهد بزند،

مکشی می کند و باز

می گوید:

! منو نگاه -

نگاهِ قاصدک همچنان پایین است و چانه اش لرزان! تنش لرزان

و جانش در

...کف

دست می برد زیر چانه قاصدک و بالایش می کشد، با تمام

قوایی که در خود

سراغ دارد و چشم در چشم می شوند. اشک های قاصدک در

چشمش حلقه زده

و او می گوید. با چنان لحنی که هر بار وسطش کم می آورد.

نمی تواند کلمات

!را درست ادا کند

یه وقتایی یکی پشتت واستاده میگه هستم، همه جوره -
هواتم که پاتم لغزید،

نیفتی! فکر کن امیدت به اونه که میگه...میگه هستم! برو که
...که همه جوره

هواتم! فکر کن قدمه رو برداری و اولی و هنوز نرفتی، یهو هُلت
بدن تو دره...تو

!عمق! حالا هی بروو و هی دست و پا بزن...دست و پا بزن
چانه ی قاصدک در چنگش می لرزد و او با "هه" آرامی که
می گوید، ادامه

:می دهد

(توبه شکن) گیسو

نازِ شست! فکر کردم پشتمی و واس تو جلو آقام در اومدم! -
!واسه داشتنت

واسه خواستنت! زدم کنار آقام و زن و بچه شو! زدم کنار و هلم
دادی! پرتم کردی

تو عمقِ دربه دری! تو عمقِ بدبختی! تو...تو بی برادری، بی
پدری، بی خواهر
!مادری...بی کسی

قاصدکِ حق می زند! چشمِ معین تر می شود و اشکش واضح!
انگشتِ اشاره

:دستِ آزادش را در هوا تکان می دهد و می گوید

کسی که یه بار از یه جا ضربه می خوره، دفعه دومی نداره! -
ولی واسِ من

داشت. منِ بی کس و کار شده، منِ طرد شده! م...من با اون
سگ اخلاقیام، با

خوبیم با بدیم، با همه گیر دادنام، با همه اذیت کردنات، با همه
شرایطی که

داشتی باز دلم رفت و می خواستم...هنوز مَثِ خررررررررر
!می خواستم

نعره ی آخرش اشک های پیایی قاصدک را روان می کند و
چانه اش در دستانِ
!مردانه اش، له می شود

سر جلو می کشد در صورتش و از این چشم به آن چشم
نگاهش می کند. تک

خندِ پر تمسخری می زند و

باز بغض و باز حمله اش! دهان باز می کند تا چیزی بگوید و
اما می شود حرفِ

نیمه تمام و صدای آرامی که خش دارد و به زور بیرون می
!زند

ای لعنت به اون همه خواستنت...! ای لعنت به من و تویی که -
...

(توبه شکن) گیسو

باز نمی گوید. باز توانش می برد از ادامه حرف هایش و چشم
در چشمِ قاصدک

اشکش هم می چکد. اشک های قاصدک در پی اش! هر دو می
لرزند و دستِ

!معین به چانه ی قاصدک، بدتر از هر لرزشی در تنشان

نه توانِ ماندنم هست

!نه به سر خیالِ رفتن

به کجا؟

به کجا؟

به کجا ز خود گریزم؟

!که تو در میانِ جانی

پس می کشد و دخترکِ لرزان را ول می کند. با قدمی به عقب
سوییچِ ماشین

برادرش را از روی میز برمی دارد و جلوی چشم او می گیرد
فعلا مالِ ما پسرِ حاجی! واس شما وسیله مسیله امثالِ این -
!زیاده

محمدمتین صدایش می زند و معین اما بی توجه، با همان
لباسِ دامادی، با همان
کت و شلوارِ خوش دختِ مشکی که در تنش به زیباترین وجه
نشسته بود، از

خانه بیرون می زند. در را که محکم می کوبد، صدایش
قاصدک را کمی از جا

!می پراند و انگار... تازه عمقِ فاجعه را می فهمد
(توبه شکن) گیسو

تنش همانجا سست می شود و مانند قاصدکی رها شده، بر
روی زمین و کفِ

خانه سُر می خورد و می افتد. دستانش مشت می شود و
صدای زارِ گریه اش به
...هوا می رود!

شاید که آن وقت ها راست گفته بود مادرش
وقتی که او با شوق نمایش های عروسکی را یکی یکی دنبال
می کرد و بعد برایش
سوال می شد. "چطور عروسک ها مغز ندارند و اما دهانشان باز
و بسته می شود و حرف
"می زنند؟"

مادرش خندیده بود و دست روی سرش کشیده بود که "نه
فقط عروسک ها! خیلی
از آدم ها هم بی آن که مغز داشته باشند، فقط حرف می زنند،
"فقط لب و دهانند"

شاید که راست بود! که آدم های بی مغز فقط حرف می زنند و
همان ها پته اش را

بر روی آب ریختند! همان ها که آبرو و اعتبارش را پیش
پدرش و خانواده اش به نابودی

!کشاندند. با حرف های راست و دروغشان، با مغز نداشته شان
که اگر حرف ها و پیچ پیچ کنان زنان کنجکاو محل نبود و دهان
به دهان نمی گشت

شاید هنوز او هم پسر حاجی بود. شاید که هنوز برادرش متین
بود و کار و باری برای

خود داشت. شاید حتی قاصدک هم به این وضع نرسیده بود و
زنش بود و با یکی دو

بچه...چه زندگی می شد اگر که تمام آن حرف های بی مغز
!نبود

قلوپی دیگر از مشروبِ درونِ بطری در دستش را بالا می رود و
همانطور که طعمِ

زهرمارش به گلویش نیش می زند، چشم می بندد. یادِ قاصدک
می کشدش...آخ
! قاصدک...آخ

ولو شده پایین ماشینِ متینی که ناشیانه جلوی در کلوپش
پارک شده، همانطور بی
اعتنا مشروبش را بالا می رود و مهم نیست اگر رهگذری رد می
شود و سرک می کشد

"و او داد می کشد" هاااان؟ ارث بابا ننه تو رفتم بالا؟
(توبه شکن)گیسو

امشب که مستِ مستم
دست و پای غم رو بستم
امشب که لولِ لولم

از من نپرس چی هستم

!از من نپرس کی هستم

همزمان می خواند و با آهنگی که خودش سی دی اش را

گذاشته و از درون ماشین

پخش می شود سر و گردن تکان می دهد و گاهی هم به آرامی

!غش می کند از خنده

!خنده ای که طولانی است و با خودش و خودش فقط

با آن قیافه ی زار و موهای آشفته و حالِ خراب هرکس که می

دیدش را به این

حقیقت می رساند که هوشیاری درستی ندارد. روزش به شب

رسیده بود و او همچنان

ولو شده و مانند دیوانه ای مشروب می خورد. حتی نمی فهمد

که ممکن است خبر دهند

و گشت و یا پلیس سراغش بیایند و جمعش کنند! هیچ مهم
نبود دیگر...در این زندگی

فلاکت بار و پر از چاله چوله، هیچ برایش نمانده بود که بخواهد
!ارزشش دهد

یک شیشه الکل و شلاق و هر چیزی که پشتش بود هم به
!درک

نگاهِ خمار شده اش را از روی مارکِ انگلیسی بطری تیره خالی
شده ی در دستش

برنمی دارد و پوزخند می زند. این هم تمام شد و هنوز یاد و
خاطره ی یک به یکِ

...بدبختی هایش تمام نشده بود! ای لعنت

بطری را تکانی می دهد و با دستانی شل و ول پرتش می کند
!در جوبِ جلوی پایش

درونِ علف های هرز بلند و بطری گم می شود. بین همه علف
ها گم می شود و او با

...پشت دست به لب ها و دماغش می کشد

(توبه شکن) گیسو

دست به در بسته ی ماشین می گیرد و با تلو تلویی که می
خورد می خواهد بلند شود

و تنش شل است. یک بار زمین می خورد و از به شدت کوبیده
شدنش بر روی زمین

می خندد. غش غش می خندد و با خود حرف می زند. با خود
!پچ پچ می کند

با همان لباسِ دامادی! کتی که داخل ماشین پرت شده و
پیراهنی که یقه ای کمی

!باز شده و کراواتی که به دورِ گردنش شل افتاده است

برای بار دوم باز دست به درِ ماشین می گیرد و از جا بلند می شود. مدام حرف های

مردم و حاجی در گوشش مانند الا کلنگ بالا پایین می شود و
حاجی یک روز گفته

بودش کج بروی پسرِ من نیستی! راه خطا بروی نفرین می
شوی! از ارث محروم می

!شوی و از همه پسر حاجی بودنت، رونده

نفرین پدرش بود؟ نفرین حاجی؟

پدرها هم نفرین می کردند مانند آهِ دل مادر ها زود می گرفت؟

تک خندش صدا دار است و به وضع خود با مستی می خندد

حالااا جی ! هی...هی حاجی ! امشب که مستِ مستم...دست و -
...پای غم رو بستم

می خواند و باز با ریتم آهنگ سر تکان می دهد. رقصش هم
می آید و بشکن می

!زند و سرو گردن تاب می دهد! شل و وارفته! خندان و نفهم

ساقی امشب می بده پیمونه پیمونه

دست غم کوتاهه از دل کنج میخونه

آنقدر مستم بکن تا من ببینم باز

!هرچه عاقل مثل خود دیوونه دیوونه

اصلا رقصیدن داشت این وضع! داماد شدن و همزمان

پدرشدنش رقص داشت. ارث

(توبه شکن) گیسو

...برادرش را می گرفت و هم زن و زندگی دار می شد و هم

!هه! هم بچه دار

!...رقص داشت این زندگی

سر و گردن تاب می دهد تند تند و قر می دهد و با ریتم
آهنگ و می خندد و یکی
دو بار هم تلویی می خورد. دلش سیگار می خواهد. سیگاری
که آتش بزند و دود کند و
! دودش هم خفه اش کند! از این زندگی و نفس زدنش
تنش شل است و تحملِ راست ایستادن درست و حسابی را
ندارد. تکیه می دهد به
تنه ماشین که صدای دو نفر نزدیکش سرش را به سختی بالا
می کشد.
به ! آق معینِ گلِ گلاب! تو آسمون پاسمونا دنبالت می -
کردیم...رو زمین مست
! و ملنگ پیدا شدی
نگاهش طول می کشد. بر روی دو پسرِ آشنایی که به خونش
تشنه اند مکثی می

کند و بعد هم می خندد

خنده ای طولانی و سری تکان می دهد

!ه...همین شما رو کم داشتم! تو این...تو این قوزِ بالا قوز -

پخِ خنده اش به هوا می رفت و کمی خم می شود و دو پسر
نگاه هم می کنند

!تا خرخره خورده این بابا! حالیش نی -

تا حالیش نی حالیش می کنیم...وگر نه که به هوش باشه باز -
فلنگ و می بنده و

!پول مولم تعطیل

به سمتش می آیند و تنش را از روی ماشین می گیرند و

پرتش می کنند کنار! معین

متعجب می شود اول و بعد "هووووی" کشیده ی بلندی می

گوید و می خندد. بلند و

(توبه شکن)گیسو

! کش دار

برو تا دلت ...دلت می خخخواد بگرد! پ...پ پیدا کردی -
واس ...واس ما هم

!...نشون بده! امشب که مستِ مستم...امشب که لولِ لولم

تنها بشکن می زند و می خندد و هر دو پسر ماشینِ
محمدمتین را زیر و رو می کنند

از داشبورد گرفته تا زیر صندلی ها و جیب هایش! جز مدارک
ماشین و قرآنی جیبی و

جانمازِ متین و یکی دو بسته بیسکویت که انگار یکی اش باز
شده بود و دفترچه و

!خودکار ؛ چیز دیگری پیدا نمی کنند

یکی شان خشمگین می شود و می کوبد بر روی فرمون و آن
یکی که خنده های

معین را می بیند پایین می پرد و همان دم محکم می کوبد در
دهانش!

فکِ معینِ شل و ول کج می شود و ضربه ی ناگهانی خون از
دهانش به بیرون می
پاشد!

بیچارت می کنم من بی پدر! پول می خوری به ریشمم می -
خندی؟ خونتو می ریزم
!امشب پولمو ندی

می چسباندش به دیوار و آن یکی پایین می پرد! معین می
خندد و انگار که با ضربه

ای که خورده کمی هوشیار شده، با همان دهانی که از خون
برق می زند تفِ محکمی

در صورتِ طرفش می کند و او با فریادی عقب می کشد. دست
روی صورتِ خونی اش

می کشد و داد می زند

!چه گهی خوردی الان؟ نه چه گهی خوردی عوضی؟ -

نفرِ دوم بلافاصله از ماشین پایین می پرد و می گوید

...گوش مالی می خواد انگار! این ناز و نوازشا حالیش نیس -

(توبه شکن)گیسو

صدای آزاد شدنِ ضامنی در گوشش می نشیند و نگاهش از

پوزخندِ بی رحمشان به

برقِ تیزی چاقو که نفر دوم با لذت زبانش می زند، می افتد و

می خندد. مستی اش هنوز

!...باقیست و اما به وضعِ خود باز می خندد

!بسه -

صدای فین فینِ مدامش تحمل می خواست. تحملی که دیگر

نبود. پس از چندین

ساعت هنوز گریه می کرد و انگار این اشک ها دیگر خشک
شدن نداشت

از یک طرف نگرانِ معینی است که گوشی اش خاموش است و
معلوم نیست به کجا

رفته و با آن حال چطور است و از یک طرف برای دختری که
چندین ساعت است مرتب

گریه می کند هیچ کاری از دستش بر نمی آمد! حتی آرام
کردنش!

از یک طرف مبینا و مادرش یک ریز تماس می گرفتند و
جواب نمی داد و از یک

طرف هم تاج ملوک پشتِ هم ناله می کرد و خود را نفرین می
کرد و عزا گرفته بود

آن یک طرف آخر هم که خودش بود و سمتِ چپِ دردناک
سینه اش هم مثل همیشه

!به درک

!لااقل لباساتو عوض می کردی -

تمام جعبه ی دستمال کاغذی را دورِ خود پر پر کرده بود. تمام
دستمال ها ریش ریش

شده کفِ اتاق و بر روی تختی که نشسته بود عین پر مرغ
پخش شده بود و هنوز با

!دستان لرزان داشت ادامه می داد

!ولم کن! ولم کن بمیرم. برو فقط من بمیرم -

از دری که به پشت بسته فاصله ای می گیرد و نفسی می
کشد. بلند بالا و پیش می

(توبه شکن)گیسو

آید. صندلی تا جلوی تخت می کشد و نزدیکش می نشیند.
نگاهی به سر و صورتِ ورم

کرده اش می کند و افتضاح بود. پر از سیاهی و اشک های لکه
شده و لب هایی که

قرمزی اش به گونه ها تا زیر دماغ هم کشیده بود. بدترین
حالتِ ممکن این دختر را می

شد اکنون دانست. بدترین وجه ظاهری برای اوپی که همیشه
به تیپ و لباس ها و قیافه

...اش اهمیت می داد و اکنون

!با این حالت باید یه کم استراحت کنی -

!هق می زند. با یک بالا و پایین آمدنِ سینه اش و به سختی

!برو! فقط تو رو خدا برو بیرون -

محمدمتین نگاهی اش می کند و دستی در ریش هایش می
کشد و چه می کرد

خدایا؟ با این دختر و با آن برادر و با این زندگی که کلافش در
هم پیچیده و باز نمی

شد، چه می کرد؟ داشت همه شان را خفه می کرد. این کلافِ
در هم پیچیده داشت گره

!اش روز به روز سفت تر می شد و خفه می شدند به زودی
!قاصدک -

دستمالِ در دستش را محکم می گیرد. جوری که دیگر
دستهای قاصدک حرکت نمی

کند و متعجب اول به دستهای مرد روبرویش خیره می شود و
باهمان اشک های روی

!صورت نگاهش بالا می آید و به محمدمتین چشم می دوزد
!یه کم آروم باش! بذار حلش کنیم...بذار برات یه کاری بکنم -
هقِ بعدی اش بالا می آید و باز تکانی به سینه اش می دهد. با
همان لباس عقد و

بدون پوشش هنوز نشسته است و هنوز با این حال می فهمد
که شاهزاده، فقط به

چشمانش نگاه می کند. فقط چشمانش و حتی ذره ای
چشمش این ور و آن ور تر نمی
(توبه شکن) گیسو

رود.

قطره ی اشکش که از چشمش می افتد ، محمدمتین دستمال
را ول میکند و دستِ

قاصدک هم در دامنش ول می شود. آرام آرام اشک می ریزد و
می گوید:

حل شدنیه؟ به نظر تو راهی دیگه هم مونده؟ برای من و این -
بدبختی راهی مونده!؟

.کلافه است و نفسِ بعدی را بلند تر بیرون می دهد

پیدا می کنیم! هرجوری شده راهشم نباشه راه می -
سازیم...آروم باش! یه کم آروم
!باش و یا...لااقل استراحت کن

نمی توووونم! چرا نمی فهمی؟ چراااا دردمو نمی فهمی؟ نمی -
تووونم! به کی

بگممممم؟ درکم نمی کنی تووو! هیچ کس درکم نمی کنه!
!نمی تووووونم

با صدای بلندش باز گریه و زار زدنش به هوا می رود و بدتر
!دستمال ریز ریز می کند

بدتر جیغ می کشد و انقدر سرو صدایش بالا می رود که
محمدمتین از گفته های خود
به کل، پشیمان می شود

در این میان تاج ملوک بی هوا و با ترس به داخل اتاق می دود
و او هم با دیدنِ حال

قاصدک بدتر ناله می زند و با لهجه ی خود شعر می خواند و
!عزا داری می کند انگار

محمدمتین هرچه می کند آرامشان کند نمی شوند و کلافه در
حالی که کاسه ی چه

کنم چه کنم به دست گرفته ، با صدای زنگِ گوشی اش بیرون
می زند. به امیدِ این که

:معین باشد و یا خبری از او جواب می دهد

بله؟ -

!الو...الو محمد...داداش -

صدای مرتضی نفس زنان است و ابروهای محمدمتین را درهم
می کند.

(توبه شکن)گیسو

...مرتضی؟ چی شد -

مرتضی با آن نفس زدن های تند نمی گذارد ادامه دهد و به
:میان حرفش می رود

محمد داداش منو ببخش! منو حلال کن اینطوری خبرت -

می دم! ولی بیا...فقط بیا

!بازار که نیاز بهت

!قلبِ بی نوایش به آنی تاکیکارد می شود و نفسش می گیرد

چی شده ؟ حاجی چیزیش شده؟ -

نه! نه بیا داداش . بیا معین اومده اینجا عربده کشی، حالش -

خرابه...انگار تو حالِ

...خودش نبوده که

صدای فریادش در خانه ی تاج ملوک دیوار ها را به لرزه در می

آورد! محمدمتین

!مجد و فریاد زدنش؟ دیدنی بود

!چی شده خب؟! درست حرف بزن ! چشه ؟ -

لحظه ای مکث می شود آن طرفِ خط و صدای نفس ها انگار

قطع می شود و نفس

! های این ور و محمدمتین اما...بیشتر! پر صدا تر
فریادِ این بارش وحشتناک تر است و تاج ملوکِ گریان را از
اتاقش بیرون می کشد و
قاصدکی که به درد خود می پیچد را لحظه ای پر از علامت
!سوال و خیره ی خود
! مرتضی! مرتضی -
...چاقو خورده محمد...بیا تو رو قرآن بیا فقط -
نمی داند چطور تماس قطع می کند، گوشی از روی گوش
پایین می آورد و عینِ حیوانی
که سرش را بریده اند، سرگردان می شود! هرچند که ماشین
ندارد و ماشینش را معین
برده اما به سمتِ در می پرد. بی توجه به سوال های مرتب تاج
ملوک از خانه بیرون می

زند و صدای کوبش محکم در نگاهِ مادر و دختر را بهم می
کشاند.

تا سر خیابان را پیاده و با قدم های سریعش می رود. هر بار
برای ماشینی دست بلند می

!کند نمی ایستد و در دل به شانسِ خود لعنت می فرستد
قرار بود معین و قاصدک برای آمدن به محضر با ماشینِ خود
معین بیایند! پراید درب و

داغانی که مدتی بود تعمیری شده بود و حالا معین می گفت
راهش انداخته و نمی

.دانست چرا، خبری ازش نبود

کلافه است! کلافه تر از هر وقتی! کلافه تر از هر بار که یک
دردِ سنگین به دوش کشید

و امان از زندگی که سازش نداشت. انگار که نه با خودش و نه
با تک برادرش، هیچ وقت

سازش نداشت

زانوهای مردانه اش می لرزند! کسی که نمی بیند، اما می
لرزند... با هر قدم که به سمتِ

ماشین های در حال عبور کشیده می شوند و دست بلند می
کند و نمی ایستند

عصبی می شود و مشتش پر می شود و دلش می خواهد بر سر
او صورتِ خود خالی کند

که هرچه بود و هرچه اکنون بر سرشان آمده بود شاید از
کارهای خودش بود. از ماشینی

که دم دست معین قرار داد تا این ازدواجی که با آن همه
!برنامه برای او ترتیب داد

(توبه شکن) گیسو

گورپدر بی پولی و ارثی که تک برادرِ بی پناهِش نمی گرفت!
باید خودش دستش را می

گرفت و حرفِ قاصدک را هم پیش نمی کشید. باید خودش باز
برادرش را از آن منجلا ب

...بی کسی و بی پولی بیرون می کشید و قاصدک هم

ذهنش می ماند! از ادامه ی فکرش می ماند چه کند. انگار که
منتظر است قلبش فرمان

دهد و قاصدک چه؟

او را هم مثل یکی دوسال قبل رها می کرد به حال خود چه
می شد؟ زیر دست و پای

تیمور و کتک ها و خماری هایش چه می شد؟ زیر دست امثال
سیروسِ گرسنه و حیوان

اذا ت

قاصدکی که کشته مرده ی برادرش بود و با یک امیدواری از
سمتِ معین و برگشتش،

پا گذاشت بر روی هرچه خطا بود و شد آنی که معین می
خواست...رهایش می کرد چه
می شد؟

فریادش به هوا می رود... در میان چهار راه و بین خیابانی که
شلوغی و سروصدایش در
گوش است فریادش به هوا می رود و کم آوردن که شاخ و دم
ندارد. می شود مثلاً از

جنس برادری باشد و از جنس متین! می شود مثلاً صدایش را
حتی دیوارهای خانه اش
هم به زور بشنوند و اما وقتی پای نقطه ضعفش به میان می
آید، فریاد می شنوند! عربده

می شنوند در و دیوار و مردم آن شهر از برادری که برادرش را
بی پناه گیر آورده و چاقو

زده بودند. برادرِ تنه‌ایش را به ناحق چاقو زده بودند و شاید

خودش بود... باعث و بانی این

وضعیت فقط خودِ خودش بود

ماشینی که جلوی پایش ترمز می زند، منتظر است او مقصد

بگوید و محمدمتین نفس

:زنان سوار می شود و تنها می گوید

(توبه شکن) گیسو

!برو... برو آقا هرچی می خوای می دمت ... برو -

راننده متعجب پا روی گاز می فشارد و پیکانِ قراضه اش زوزه

کشان به خیابان ها می

زند. گوشی محمدمتین یک سره زنگ می خورد و او نگاه به

شماره خانه حاجی می کند

.و جواب نمی دهد

!جواب نمی دی لااقل ساکتش کن قربونت. سر از برمون برد -

راننده بی حوصله است و محمدمتین بی توجه! مادرِ نگرانش را
چه می گفت در این

اوضاع؟ مادری که به اصرارِ خودش پا روی ترسش از حاجی
گذاشته بود و با دخترش به

محضر آمده بودند! در این روزِ عقدی که نحس شده بود و نمی
دانست چه بر سرِ پسرِ

تازه دامادش آماده! مادرش را چه می کرد؟

چندین بار گوشی زنگ می خورد و مبینا هم پیام می دهد و
جوابی نمی گیرد. محمدمتین

هم چندین بار با مغازه ی پدر مرتضی تماس می گیرد و
.باز...کسی جواب نمی دهد

با حجره ی پدرش تماس می گیرد و باز هم جواب نمی دهد و
این جواب ندادن ها

.بیچاره ترش می کند...

سر بازار که پیاده می شود ، نمی فهمد چطور دست در کیف
پول می کند و برای راننده
یک پنجاه هزار تومنی که اول از همه دم دستش آمده می دهد
!و راه می افتد سمتِ بازار
راننده بوق می زند که باقی پولش را بگیرد و او فقط می رود. با
همان قدم های لرزان
:راننده سر از پنجره بیرون می کشد و داد می زند
هی عمووو...باقی پولت؟! -
!می رود فقط و قدم هایش تبدیل به دو شده
(توبه شکن) گیسو
از سرِ بازار که وارد می شود همه ها در گوشش می نشیند و
قدم هایش لرزان تر می
شود. محکم راه می رود و شاید همه پسرِ ارشد آسدمیرزا را با
آن هیبت و قدم های پر

صلابت می ستودند، که چطور در این اوضاع هم بر خود واقف
است! اما نمی دانند

که...هیچ کس در دل دیگری نیست و خبر از دل پر طپش
!بیچاره اش نداشتند

اکثر حجره ها خالی اند و درهایشان باز! هر قدم که پیش می
رود حجره به حجره را

خالی تر می بیند و همه وسط بازار و جلوی حجره ی آسدمیرزا
تجمع کرده اند. دایره ای

زده و انگار که میانشان نمایش برپا بود. نمایشی از جنس
!آبروی آسدمیرزا و فرزندانش

!نمایشی از نقطه ضعف های این مرد! ترس های این مرد
هر لحظه که نزدیک تر می شود صدای معین برایش واضح تر
می شود و قدم هایش تند

!تر

می زند به میانِ جمعیت و با "ببخشید" گفتن هایش از میانِ
صاحب مغازه ها رد می

شود و بالاخره وارد معرکه می شود.

معرکه ای که معین راه انداخته و یک سرش برادرش بود و یک
!سرش هم...پدرش

نفس زنان از دویدنی که به جان کندن می ماند، می ایستد و
خیره ی قیافه ی برادرش

می شود. خیره ی پیراهن سفیدِ دامادی که پر از خون های
لکه شده است و یقه اش

انگار که پاره شده! کراواتش یک وری دور گردنش تکان تکان
می خورد و سرو صورتش

داغان تر

لب و دهانِ ضربه خورده اش کبود و باد کرده و موهای همیشه
خوش حالتِ بورش، در

پیشانی اش ریخته! آنچنان عرق زده و افتضاح که محمدمتین
برای لحظه ای شوکه می

(توبه شکن) گیسو

شود. از دیدنِ حال و روز معین مات می شود و مبهوت! مقصرِ
این حال خودش بود یا

...

نگاهش نفس زنان به سمتِ آسدمیرزا می رود و عینِ یک
مجسمه می ماند! پدرش با

آن اقتدار، با آن همه آبرو و اعتبار پیشِ کسبه، با آن کت و
شلواری که ابهتش را بیشتر

می کند، با آن ریش های چخماغی سفید پشت لب و ریش
های بلند تر! به سانِ یک

مجسمه روبروی معین و وسطِ معرکه ایستاده و شاید هم وا
رفته است

معینِ درب و داغان تنش شل و سست است و انگار که زورش
زیادی! هر که را نزدیکش

می شد یک نعره می زد و چاقوی در دستش را تا نزدیکی
هایش و با تهدید جلو می
کشید!

همانطور که محمدمتین با صدای مرتضی از کنارِ گوشش به
خود آمد:

نمی ذاره کسی نزدیکش بشه! نیم ساعته داره داد می زنه -
...تنهایی نتونستم داداش

ببخش!

می شنود و سر به عقب نمی چرخاند. شاید که همه ی آمدن و
تماشا کردنِ این معرکه

به سی ثانیه هم نکشید! تعلل نمی کند و باز جلو می رود و با
همان نفس هایی که

صدایش در گوش های خود بلند است ، نزدیک معین می شود.
آسدمیرزا تازه پسر

ارشدش را می بیند و معین با دیدن برادرش که جلو می آید و
بازویش را می گیرد ،

نگاهش می کند. چشم می چرخاند به سمت او و چشم در
چشم می شوند و محمدمتین

می گوید:

!...بیا کنار حرف می زنیم -

(توبه شکن) گیسو

صدای پوزخند بلند و خانه خراب کن معین در بازار می
پیچید!

به! ای...اینجا رو نگاه حاجی! حاج میرزا اینجارو ببین کی -
! اومده

!غش می کند از خنده و سری تکان می دهد

!سوگلی بابا ...عشقِ همه! هابیلِ خانواده -

دستِ محمدمتین دور مچی که چاقو بدست ندارد محکم می
!شود و می غرد

! حالت خوش نیس معین! چرت نگو بیا کنار -

:دستش را به شدت از دستِ برادرش می کشد و داد می زند
!هیچی نگو! لاف نزن خرّم نکن -

محمدمتین هم حالا به همراهِ پدرش وسطِ معرکه است و
تماشا برای کسبه لذت بخش

!تر و کنجکاوی ها بیشتر شده است

بدون هیچ ترسی جلو می رود و معین چاقو به دست ، با دستی
که به وضوح پیشِ چشم

برادرش می لرزد و تنش هم به همراهش ، داد می زند. موهای
آشفته ی جلوی پیشانی

اش با هر فریادش تکان می خورد و صدایش در بازار می
پیچد!

جلو نیا... جلو نیا می زنم لت و پارت می کنم... به همون -
خدای تو و حاجیتون می زنم
!محمد

صدای همه جمع بالا می رود که هر کس یک چیز می گوید
و انگار نگرانِ حالِ

محمد متین هستند و اما او گوش هایش کر شده! بر روی همه
جز برادرش! حالش را می

بیند و وضعیتِ اسفبارش ... وسطِ این جمعیتِ بی رحم و پر از
قضاوت های همیشگی و

!بی جایشان

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین باز جلو می رود و معین عقب می رود. دستش با
چاقوی درونش کشیده روبه

:صورتِ برادرش است و لرزان می گوید

!نیا...! نیا بذار بگم حاجی چه کرد با زندگیم و زندگیت -

محمدمتین نمی ایستد و معین می خندد! به آرامی و دورِ
معرکه چرخ می خورند! نمایش

!شده بود این وضعشان

نیا بذار بگم واقعیت و ! بذار چشم باز کنن ببینن چیکار -
کردن با من و تو! بذار بگم گند

!زدن به اون خونی که تو رگ من و تو مشترکه

تسبیح در دستانِ پر قدرتِ آسدمیرزا مشت می شود و رنگِ
پوستش قرمز! فشارِ پیرمرد

!راحت بالا می زند و هنوز سراپا ایستاده

!نیا سوگلی آمیرزا...نیا!!!!!! -

عربده اش باز بالا می رود و محمدمتین می ایستد و معینِ

سرخ شده چاقوی دستش را

.تکان می دهد.نفس می زند

خوب نیگا کنین...به ری...ریختِ منِ الوات نیگا کنین...به -

سوگلی حاجی هم نیگا

...کنین

با خنده ی پر تمسخری اشاره می کند به محمدمتینی که

سردرگمی از چشمانش می

بارد و همانطور که تنش شل است و کمی خمیده سری تکان

:می دهد و ادامه می دهد

!خوش تیپ، خوش بر و رو! گرون پوش، خوش قد و بالا -

تک خندش عصبی است و سوتِ بلند بالایی برای برادرش می

زند! پر از حسِ درد ، پر

!از حسِ کمبود

(توبہ شکن) گیسو

یہ...یہ دونہ پیرھنِ تنش و قیمت کنی اندازہ دہ تا پیرھن -
جَلّایی کہ من می پوشم

می ارزه! یه ..یه دونه کفشش فقط قیمتش قدِ یه ماه سگ دو
!زدن منه

نگاهِ مردهای بازار بهم می افتد و باز همه می شود و معین می چرخد و چاقو رو به

آسدمیرزا می چرخاندو از سرِ مستی هنوز حرف هایش را درست ادا نمی کند

هائى نىگا مى كنى ؟ چى شد هارت و پورتت حاجى ؟ -
چى شد آقت ؟ آق...آقم

نکردی مگه؟ آقم نکردی که هی سوگلیتو تو سرم
!بکوبی...بکوبی ...بکوووووووبی

حرفِ آخرش را فریاد می زند و سیبِ گلوی آسدمیرزا تکان می خورد. خیره معین و

چشمش اما...تکان نمی خورد

چانه ی معین می لرزد و اشکش به چشمانِ پر از خونس می پرد. تار می بیند و اما هنوز

!رو به پدرش است و پر بغض

ی...یه روز...یه شب، یه بار فقط! یه بار دلت هوایی نشد که -
بفهمی این معینِ دربه

درت چه جوری نون در میاره؟! یه بار سر اون نماز و دعا و آیه
خوندنات، سر...سرِ ذکر

گفتنات، اون وجدانت مُشت پُشت نزد به مخت؟ ن...ن...نگفت
که نالوتی، اونم بچته! اونم

گشنه مونده نیازمنده...مَث...مَثِ همونا که پول و غذاشون می
!دی! ثواب مگه نمی کنی

!دستِ فقیر مقیر مگه نمی گیری؟

آسدمیرزا تنها نگاه می کند و هر دم سرخ تر می شود و معین
:عربده می زند

هااااان؟! ایهاالناس! مگه حاجیتون دستگیر همه نیس؟ مگه -
شب و روز نمیره مسجد

و خدا خدا می کنه واسه آخرتش؟! مگه دستِ این جوون و اون
جوون و نمی گیره واسه

(توبه شکن) گیسو

عروسی و سور و ساتش؟! مگه نونِ یتیم و فقیر نمیده واسه
گشنه نموندنش؟! واسه بی

کسی نکشیدنش!؟

همه نگاه ها بر و بر رویش مانده و انگار از درونِ همه شان
جواب "مثبت" بیرون می

زند.

می چرخد با نفسی که بریده و دستِ چاقو خورده ای که یک
سره خونریزی دارد و جلوی

چشمش سیاهی می رود. می چرخد و پوزخند زنان و با چاقو
به سمتِ خودش می گیرد

نزدیکِ دوساله که در به درم! نزدیکِ دو...دو ساله کار و بار -
درست ندارم! نزدیکِ

دوساله هی...هی بدهی پشت بدهی بالا آوردم و بیا...بیا این کفِ
دستِ لامصب! بکن

اگه مو می بینی خب، بکن! نزدیکِ دوساله بی خونمون شب تو
کلوپ خوابیدم! تو...تو

ایه اتاقک نمور...با تخم مرغ سر کردم...شب و روز! شب و روز

چشمانِ محمدمتین بر روی هم فشرده می شود لحظه ای و
دلش مرگ می خواهد

!مرگ فقط

نگاهِ معین باز به سمتِ آسدمیرزا می رود و نیشخند زنان و تلخ
نزدیکش می شود. چشم

در چشمش و انگار هردو خون آلودند. هر دو چشمی که
!همرنگ بود و گره خورده درهم

از قدیم می گن حاجی، چراغی که به خونه روا مَواست چی؟! -
آبِ دهانی پایین می دهد و شاید که هنوز بغضِ مردانه اش
است. ادامه می دهد به

!سختی

به خو...خونه در و همسایه همچین حرومه! حروم مَروم می -
دونی چیه حاجی؟! به والله

!اگه بدونی

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین می بیند او هر لحظه به پدرش و با آن چاقو نزدیک
می شود، جلو می آید و

:معین با آرنج در سینه ی برادرش می کوبد و داد می زند
بذار بگم حروم چیه واسش! حروم اون الکل و زهرماری که -
من می ریزم تو حلقم
نیس حاجی! حاجی منو نیگا! منووووووو! اون الکل کی که از سرِ
درد و فلاکتم، از سرِ بی
کسی و بدبختیام می ریزم تو حلقم حروم نیس حاجی! به
حرومی کارای تو نیس! والله
نیس! من الکل می ریزم تو حلقم باشه، من شدم قابیلت و بد
!کردم ، بد رفتم راهمو باشه
آخ...آخرتِ ما نورانی و مَثِ شما منور نیس حاجی! منو تو قبرِ
تنگ و تونگِ خودم می
خوابونن و تو رو هم تو قبرِ خودت! توی پدری که واس حروم
خوردنِ من، هرز پریدنِ

من؛ جای به راه آوردنت زدی کوفتی! روندی و عینهو وصله ی
!ناجورت تُفم کردی

حالا جی نیگا ریختِ بچہ تو... نیگا کن خوب بین حروم چیه!
حروم اون نونیه که تو می

بینی بچه ت گشنه مونده و واسه بقیه خیرات می کنی! حروم
اون دستیّه که می کشی

تو سرِ بچه ی دیگری و بچه ی خودتو مٲِ تفالله از خونه ت
پرت می کنی بیرون! حروم

اون دردیه که از بقیه می گیری و تو تن و بدنِ جوونِ خودت
می کاری! ح...حروم اون

پدریه که از بچه ی خودت می گیری و واس بقیه بذل و
بخشش می کنی! حروم...حروم

اون آبرو اعتباریه که پیشِ همه کس و همه محل داری و پیشِ
بچه خودت، جیگر گوشه

...خودت

نفس می برد در میانِ حرفش و نفس می زند و ادامه نمی دهد
و نمی تواند. دردِ دستش

به همه جاناش می زند و زانو می زند وسطِ معرکه و با دستِ
دیگرش و چاقو بر روی

زخمش را محکم می فشارد. فکش قفل می شود و جلوی
.چشمانش سیاه می شود

محمدمتین سریع پیش می آید و کنارش زانو می زند و تا
بلندش کند و او می فهمد و

باز با همان حالِ نفهم و با زوری که زیاد شده محکم می زند
!تختِ سینه ی برادرش

(توبه شکن) گیسو

ضربه ی دوم آرنجش محکم تر است و قیافه محمدمتین را
کمی در هم می کند و

دستش را شل! مرتضی با گفتنِ "یاخدا" یی که جلو می پرد و
می ترسد محمدمتین

چاقو خورده باشد. کنارش زانو می زند و محمدمتین را کمی
عقب می راند

محمد داداش؟! زد کجاست؟ زدت؟ -

سری تکان می دهد که خوب است و مرتضی که چشمانش دو
دو می زند می شنود

کمک کن ببریمش تو ماشین ببرمش بیمارستان -

یا علی داداش، بلندش کن -

در میانِ همه ی کسبه معین را بلند می کنند. تنی که بر اثر
مستی سنگین شده و می

!کشانش

معین با همه ی چشمانی که داشت می رفت هنوز گاهی می
خندد و گاهی فحش های

! رکیک می دهد و گاهی هم داد می زند

خرررر اونیهِ که گولِ تو رو می خوره حاجی! نیگا ریخت و -
قیافه نامیزونم نکن! گو.. گولِ

! تو رو من نمی خورم! اعتبار و آ... آبروت تو دست و بالمه
! پخ می زند زیر خنده! غش غش صدایش کشیده است و بلند
مَثِ خودت ت.. تفش می کنم! میندازم وسطِ همین بازار -
حاجی! سوگلِیت سکوت می

کنه چو.. چون که سوگلِیته! معین بس... بسشه! هاااان؟ حاجی
! واس معین بسه خفه خونش

آسدمیرزای همانطور ایستاده ، تماشا می کند رفتنِ پسرش را
که می کشنش و پاهایش

. شل و ول کفِ بازار کشیده می شود

(توبه شکن) گیسو

نگاه می کند همانطور و چقدر بود که فقط دید و هیچ نگفت؟

که فقط دید و لام تا کام حرف نزد؟

که فقط ماند و شنید!؟

می بیند و می بیند و به آنی دست روی قلبش می گیرد از
فشار اعصابی که بالا زده و

فشارِ خونی که بعد از آن به مغزش می زند! خم می شود با
سری که می چرخد و دردی

که می کشد و یکی از کسبه رو به شاگردش داد می زند
کمکش کند و دورش جمع می

شوند. آن یکی می دود که برایش قرص و داروهایش را بیاورد و
انگار که همه دست ها

!برای کمک پیش می آیند و آسدمیرزا نگاهشان می کند
با همان حالِ افتضاح که انگار رو به قبله است، همه ی دست
ها را به سانِ چنگک های

حیوان هایی به دورش می بیند که به جای کمک اما به حنجره
اش نزدیک شده اند و

قصدِ خفه کردنش را دارند! قصدِ کشتنش و صداها عادی
نیست... خرخرِ گلوی خودش

است و جانی که دارد می دهد! با کمکِ همان هایی که یک
روز کمکش می کنند و

!یک روز قضاوت و ...بی آبرویش

با آستین هایی که پایین می زند و کتی که بر روی ساعد
دستش آویزان است همانطور

پیش می آید و همزمان صدای پیچ کردن دکتری را در بلنگوی
بیمارستان می شنود

دکمه های آستین هایی که برای وضو بالا زده است را می بندد
و به صندلی که پشتِ

در بخش جراحی گذاشته اند و مرتضی بر رویش نشسته
نزدیک می شود

(توبه شکن) گیسو

مرتضی سر بردیوار گذاشته و در حالِ چرت زدن است که
محمدمتین با نفس عمیقی که

می کشد کنارش می نشیند

با تکانِ صندلی چرتِ مرتضی می پرد و با شتاب به بغل
دستش نگاه می کند

!اومدی داداش؟ قبول باشه -

سری تکان می دهد و اشاره ای به ساندویچِ دست نزده می
کند.

شامتو چرا نخوردی؟ -

مرتضی بدون آن که به ساندویچی که محمدمتین برای شام
برایش خریده نگاه کند باز

سر به دیوار می چسباند

خودتم از وقتی اومدی چیزی لب نزدی! رنگ به رو نداری. -
من از ساعت شامم بگذره

دیگه نمی تونم چیزی بخورم

خوبم من. پاشو لااقل دارم میرم اون ورا برسونمت خونه! دیر -
!وقته

چشمان مرتضی باز می شود و خمیازه کشان دستی به ریش
می کشد و نگاهی به ساعت

:می کند. یازده شب را نشان می دهد و می گوید

!من می مونم. خدا و کیلی تعارف نکن من و تو نداریم -

محمدمتین نیمخند بی جانی می زند و رو به بخش جراحی
اشاره می کند

حاج خانوم تا صبح از این جا تگون بخور نیس خیالت راحت! -
موندنت فقط اذیت کردن

... خود ته ! پاشو

:مرتضی نگاهی به در بخش می کند و می گوید

(توبه شکن) گیسو

!پس یه خداحافظی کنم زشت نشه! باز فردا میایم ملاقات -

محمدمتین سری تکان می دهد و همزمان که مرتضی داخل

بخش می شود برای

خداحافظی از حاج خانمی که بالای سر معینش بس نشسته و

دعا می خواند، گوشی

.محمدمتین زنگ می خورد

.بانگاهی به شماره تعلل نمی کند و جواب می دهد

جانم مبینا؟ -

!باباجونم -

صدای پر خواب و روجکش است و صدای اعتراض مبینا که می

خواهد گوشی را از او

بگیرد و بچه نمی دهد

جونم بابا؟ تو مگه خواب نبودی؟ -

لب بیرون دادن های پسرکش را به خوبی از بر است و می داند
اکنون همانطور که

چشمانش بسته است و گوشی روی گوشش ، لب بیرون می
دهد و پر خواب می گوید

بودم ولی خواب بد دیدم! عمه جونم دروغ می گه...گفت -
بخوابی بابا جونم میاد ولی
!نیومدی

دلش می رود. در آن اوضاعِ نابسامان دلش برای سخت بغل
کردنِ بچه اش ، تنها دارایی

اش از این زندگی می رود. که اگر فقط بویش می کرد لحظه
ای و در آغوشش می

فشرده. آرام می شد! همه تنش هایش آرام می شد

!برو بخواب بابا. به عمه بگو قصه بگه بخواب منم میام -

(توبه شکن) گیسو

!قول؟ -

!قول قول -

مبینا گوشی را از دست بچه می کشد و با غرغر کردن بالاخره
موفق به حرف زدن می
شود.

!سلام داداش! دِ نکش سیم و قطع میشه بچه -

!سلام. برو بخوابونش مبینا! بد خواب شده -

چشم داداش...می گم ، مامان می مونه اونجا؟ -

آره احتمالا. هر کاری می کنم نمیداد. حاجی نیومد خونه؟! -

.صدای مبینا پر از غم می شود

!نه! دلم شور می زنه داداش! کاش گوشیشو جواب می داد -

سرش در حال انفجار است! سرش پر از آدم است. آدمهایی که
هر کدام یک جور داد
و فریاد می کنند و کمک می طلبند و نمی داند... به کدام برسد؟
به خودش و یا به آن
ها!؟

خم شده بر روی صندلی و آرنج دست هایش را روی زانوهایش
گذاشته، همانطور با

دست آزادش چشمانِ قرمز شده اش را می مالد و می گوید

تو برو بخواب بچه فردا مدرسه داره اذیت نشین. من میرم -
!پی حاجی

باشه! داداش معین چطوره؟ -

خوبه. هنوز داروش می زنن می خوابه! فردا مرخصش می
!کنن

(توبه شکن) گیسو

مبینا که قطع می کند ، پشتش تاج ملوک زنگ می زند و برای
بار سوم! محمدمتین

کلافه جواب می دهد و صدای گریه ی قاصدک این بار به جای
تاج ملوک در گوشی

می پیچد

!الو -

لحظه ای می ماند چه بگوید. فکر می کرد تاج ملوک می گوید
او خوابیده شاید تا فردا

ظهر مثلا بخوابد از آن حالِ بدی که داشت و اما حالا با شنیدنِ
صدای زارش پشتِ

!گوشی...پوفی می کند و قاصدک می نالد

!الو؟! -

بله؟! -

:قاصدک فین فین کنان و با صدایی تو دماغی می گوید

حالش خیلی بده؟! تو... تو رو خدا راستشو بگو! من من -
!تحميلشو دارم . تو رو خدا

به تاج ملوک گفته بود حرفی نزنند در این مورد و نمی دانست،
چطور این دختر با آن

وضعش پشتِ گوشی زار می زد! داشت غش می کرد از شدتِ
!گریه

!خوبه -

دروغ نگو بهم! تو رو جون بچت دروووغم نگو! اگه خوبه چرا -
پس صدات گرفته؟ مگه

چاقو نخورده؟! مگه چاقوش نزدن!؟

چشم می بندد و این بار درسش جیغ و فریاد می شنود. انگار
که آدم های مغزش همه

داد می زدند و فقط برسرِ اوپی که دیگر توان ندارد. دیگر نمی
...کشد

(توبه شکن) گیسو

!الووو؟! یه چیزی بگو... تو رو خدا!!! یه چیزی بگو -

صدای داد قاصدک و گریه اش چشمانش را می پراند و پوفی
! می کند

مهم تر از اون حالِ خودته الان دخترجون! برو فردا میام می -
گم بهت! برو استراحت
!کن

فردا!!!! نه! فردا دیره... فردا نه! بیا دنبالم... اصلا بیا منم ببر -
پیشش! من باید

!ببینمش... بااااید ببینمش

نچی می کند و با صدای گریه ای که بلند می شود کلافه
پیشانی اش را در دست می

گیرد. تاج ملوک گوشه از دست دخترش می گیرد و شرمنده
می گوید که حالش هیچ

خوب نیست! که نمی خوابد و نمی خورد و فقط گریه می کند
و از وقتی اتفاقی از حرف

زدن های مادرش قضیه چاقو خوردنِ معین را فهمیده بدتر
شده که بهتری ندارد. نه

لباس عروسیش را عوض می کند و نه حاضر است کسی به
طرفش برود و کمکش

کند...تنها مشت پر می کند و به شکم خود می کوبد و زار می
!زند

تماس را که قطع می کند ، مرتضی هم از بخش بیرون می زند
و محمدمتین کلافه از

جا بلند می شود. با هم راه می افتند سمتِ خروجی و او
هرچند می داند مرتضی خواب

آلود است اما...نمی تواند. توانِ یک رانندگی تا خانه را هم ندارد
و سویچ را به سمتِ

...مرتضی می گیرد

!می بیندش

گوشی به دست همانطور که با قدم هایی محتاط پیش می رود
، نگاهش ثابت

می ماند بر روی تنِ او و سوت و کوری اطراف در ذوقش می
زند. آبِ دهانی

قورت می دهد و اما زبانش در دهان مثلِ چوبِ تر سنگین شده
است.

!پیداش کردم -

صدای پشتِ گوشی از شوق به گریه می افتد و چندین و
چندین سوال متوالی

می پرسد و او اما بدون هیچ جواب دادنی، تنها پیش می رود و
از صحنِ چراغانی

امامزاده به قسمتِ قبرستانش می زند. از لابه لای قبرها رد می
شود و در آن

تاریکیِ مطلق، با آن صدای جیرجیر کنِ جیرجیرکی که به
زشتی وسطِ سکوت

قبرستان می زند؛ گه گاهی سفیدی نوشته های قبرها در
چشمش می زند و رد

!می شود. یکی تاریخ تولدش و دیگری محل...شهادت
نفس زنان است و چه سخت آن نفس ها از سینه اش بالا می
آید و در هوای

سنگین قبرستان رها می شود! هرچند که راه را ندویده اما،
برای پیدا کردنش

!همه ی امامزاده را با قدم های سرعتی گشته بود

خوبه مادرم خوبه! خودم میارمش خونه دو دستی تقدیمت -
!می کنم ، خوبه؟

(توبه شکن) گیسو

حاج خانم می خواهد باز بپرسد و باز مویه کند و اما او تنها با
عذرخواهی سرسری

قطع می کند! چرا که فرصت شنیدن بیشتر نگرانی های
مادرش را ندارد. تا

....همین نیمه شب هم دیر شده بود

گوشی را در جیب شلوار پارچه ای اش سر می دهد و درست
پشت پدر نشسته

اش می ایستد. خیره فتیله ی شمع باریک و سفیدی که در
دستان لرزانش! سرش

را به سر شمع آب شده ی روشن روی قبر می زند و پس از
کمی مکث شمع

جدید روشن می شود. همانطور که آن را بر روی قبر ثابت می
کند می گوید:

رفیقت خیلی مَشتیه سید، گفته بودم!؟ -

سیبِ گلوی سید پایین می رود و نگاهش از روی شمع هایی
که یکی یکی آب

می شوند و پارافینشان چکه می کرد بر روی قبرِ "حمیدرضا"
شهیدِ مدافع حرم،

کشیده می شود به سمتِ عکس زیبا و خندانِ حک شده اش
بر روی قبر! تاریخ

شهادت و محل شهادت و تاریخ تولد را خیلی وقت است که از
حفظ است و باز

چشمش پی سفیدی نوشته ها می رود. نوشته های حک شده
روی سنگِ قبر و

شعری که نستعلیق و درشت تر در چشم می زند. خنده ی بی
صدای پدرش به

میان زل زل نگاهش می زند. چشم برمی گیرد از سنگ قبر و
آسد میرزا به همان

تلخی سری تکان می دهد و تسبیح عقیقش با حرکت دستش
تکان می خورد و
صدا می دهد.

(توبه شکن) گیسو

گفته بودی هی بری و بیای نمک گیرت می کنه حاجی نکن -
...! نکن! نچ

نشستم! حکایت اون شاطره و وردستش! غبغب می ندازه بیرون
و چونه خمیر

می بره بالا و می شنفه که : نزن اوستا... نزن ورز دادم من! بر
! می خوره بهش

که وردسته گفته و بگه باشه، رو چشم؟! حاشا به اوستا بودنش!
باد می ندازه تو

غبغبش می که حرف نزن بچه دوزاری! تو الف بچه هنو مونده
بو شیر دهندو

بگیرن و ملتفتِ چم و خم شاطری بشی! می زنه زمین خمیر
ورز داده و خمیر

خمیر نمی شه! نونش نون نمیشه و شاطریشم به دردِ همون بادِ
و غبغبش می
!خوره

.آهی از سینه اش بالا می کشد و پر سوز بیرون می زند
!... هی سید...هی -

سید می فهمد حرفای دوپهلوی پدرش را! منظورش و
مفهومش را و قدمی

برمی دارد و با همان خستگیِ جسم و روحی اش، به آرامی
خودش را کنار پدرش

و بر روی زمین رها می کند. درست روبروی عکسِ رفیقِ
شهیدش!

نگاهش به عکس حمیدرضا مانده و نگاهِ پدرش بر روی قابِ
صورتِ سید! نورِ

ضعیف شمع در صورتش است و ریش هایش بلند تر از همیشه
می زند و مشکی

تر و موهای همیشه مرتبش آشفته تر! چشمانش خسته تر از
همیشه و نگاهش

نا امیدتر از هر وقتی! سالها خستگی انگار که به جان می کشد
سیدش! سالها

!نفس زدن و به نتیجه نرسیدن

(توبه شکن) گیسو

نه فقط حمید حاجی! رفیقِ هم جنسِ حمید زیاده... چشم -
!بگردونی دورتن

!دورمون! سانت به سانت...گل به گل

نگاهِ آسدمیرزا بی آن که سرش تکانی بخورد همانطور دور
قبرستان تاریک می

چرخد و جیرجیرک ، جیرجیر می کند! صدای هوهوی سگی
هم از دور به میانش

:می زند و محمدمتین می گوید

گفتم دل بدی نمک گیر می کنن حاجی! ولی بگردی، -
بچرخنی دنیا رو دیگه

پیدانمی کنی. دیگه مثل و شکلِ این رفاقت و این نمک گیری
!پیدا نمی کنی

شما هی نکن نکن منو نشنو و بذار نمک گیر کنن حاجی...هی
نشنو و بذار

!رفاقت کنن! من پیدا نکردم مثلشو...شمام پیدا نمی کنی دیگه

چشمانِ آسدمیرزا می سوزد. پلکی می زند و چینِ زیر پلکش
کمی تر می شود

:تسبیحش صدا می دهد و دماغی بالا می کشد و می گوید
فردا از بیمارستان یه راست بیارش خونه ! می گم آب و جارو -
کنن واسش! می

گم گوشت قربونن کنن جفتِ همون روزگارایی که تو قنداق
بود و رو دستِ

!مادرت از دالونِ خونه اومد تو

هی " بلندی می گوید و انگار که پرنده ی خیالش پر می زند "
و بر آشیانه ی

.بیست و شش سال فرود می آید

(توبه شکن) گیسو

سرو صداش ، عینِ کبریتی که ول می کنی تو انبارِ پنبه ، -
خونه سوت و کورِ

حاج سمیع و به هوا برد! تا بود خونه رو هوا بود...تا بود مادرتم
رنگ و بوی خوشی
...داشت

حاج سمیع! پدربزرگِ پدری شان! ندیده می دانستند که
آموزگاری بوده پر از مغز
!و با کمالاتی نگفتنی
نه که نخوام این یکی دوسال برش نگردونم! خواستم و...نشدا! -
حکما نگاه نگاه
می کنی پیش خودت می گی سید: که آقام الابختکی یه چی
می پرونه و حرفش
دوتا نه و ده تاست! زبونی می گفتم نه و عقلی کلهم یه ور
دیگه بودم ! که لغله
ی دهن بازار شده بچه سدمیرزا همه کاره اس و این همه کاره
هم خونِ همین

سیدِ خودته! همبازی و هم پیاله همین نورچشمیت! دروغ
چرا...یکی دوسال

خودش عمریه! اووو که چقدر روز شب بشه و به ماه بکشه و
بشه سال ! که طی

شد و هی کوفتم تو ملاجم! که هم خونِ نور چشمیتم که بود
بود! پی بی آبرو

کردنت بود...پی خبط و خطایی که از این سر پیدا و از اون
سرش ناپیدا! کی به

راهش کنه ؟ کی آدمش کنه؟ تویی که نتونستی کی بتونه؟
میشه ؟نمیشه؟ بکنم

نکنم؟ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا! هی می گفتم چه خبطی
کردم که اولاد

ناخلف نصیبم شد و هی شب و نیمه شب رفیقت تو گوشم
"لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ" می

خوند! راضی ام سید...راضی شدم به خواستِ خودش که هرچی
داد شکر و شکر

اولاد داده و ناخلف و خلفش شکر! توانشو هم داره می
سنجه...داده که داره می

سنجه! حکمتشو شکر

(توبه شکن) گیسو

منظورش از رفیق حمیدرضا است و دفعه اول می شنید این
چنین حرف هایی را

از پدرش بعید بود بگوید و حالا انگار اثراتِ همان خواندن های
رفیقش بود شاید

آه بیرون می دهد! آه می کشد کشیده تر از قبلی ها و سید
خشک شده بر جا

مانده! از شنیده هایی که شک دارد شنیده باشد و راست و
درستش را در ذهن

!حلاجی می کند

نمی خواهد سر بچرخاند، نمی خواهد چشم در چشمِ آسدمیرزا
و شرمندگی اش

بیندازد اما کنجکاوی و آن حسِ مرموزی که گوشه گوشه
ذهنش بال و پر می

زند برای خودی نشان دادن، اذیتش می کند. برای بارِ چندم
سیبک گلویش پایین

و بالا می شود و تا روی زبانش می آید که بگوید " چرا حاجی؟
چرا حالا پس از

همین یکی دو سال؟ حالا که تا مرزِ مرگ رفت چرا؟ حالا که
همان آبروی دوست

"داشتنی ات را بدتر حراجِ کوچه بازار کرد؟ چرا حالا حاجی؟
نمی گوید اما! دهان می بندد و پدرش دست می کشد روی
عکس سنگ قبر و

می گوید:

پدرِ این جوونم یه روزی چشم به راهش بود...چشم به راه -
اومدنش! منتها فرق

گنده ای داشت با من آره..اونجوری بر و بر نگاه نکن سید!
خودم روندمش بلکم

خطا به چشمش درد و زهر بزنه و گفتارش جلدِ خونه خودم
شه! پدرِ این جوون

نخواست و جوونش خودش خواست رونده شه از خونه و
خانواده و رفت! چشم

انتظاری هر جوری به هر شکلی بده سید...حتی وقتی خودت
رونده باشی...آواره

(توبه شکن) گیسو

کرده باشی و امون از اون وقتی که دلت گیرش باشه...گیرِ قد و
بالا و جوونی و

!...کله شقیاش

نگاهِ محمدمتین از روی پدرش و چشمانِ ترشِ کلافه بالا می
رود و نفسش را

بالاخره رها می کند. در آن هوای سنگین و خنکِ قبرستان
نفس بیرون می

دهد و چشمی روی هم می فشارد. جیرجیرک جیرجیر می کند
و باد هوهوکنان

در درختانِ اطراف و شاخ و برگش می پیچید و صدا می دهد و
همه این ها بس

نبود برای باورش؟ باورِ این که بیدار نبود و حرف های پدرش
!هم حقیقت داشت؟

حقیقتی که به طرزِ زشتی یک دهان کجی به تمام خوشی
های ذهنش می کند

و می خندد...بیزار است. از این صدا و این خنده بی رحم
!ذهنش بیزار است

صدای جیغش چنان بر سر زن بیچاره نازل می شود که تن
ضعیفش و دری که

به آن چسبیده برای جلوگیری از رفتن او، با هم می لرزند!
چشمانش به آنی تر

می شود و چشمه ی جوشان! با دیدن وضعیت تنها گل زندگی
اش که روز به

!روز داشت پر پر می شد. جلوی چشمان مادرانه خودش

آی دردت به جونم! تو رو به او خدای نکن ننه...به سر خودت -
!و خودم نکن

!جونم...جونم

(توبه شکن) گیسو

دست می برد تا اشک های قاصدک را از روی صورتش پاک
کند و به شدت

پس خورده می شود. ساقِ دستش از ضربه ای که قاصدک می
زند تیر می کشد

و به دنبالش از جا می پرد

کجا؟ ها کجا ننه؟ چه بیارم؟ -

برو دنبالم نیا... برو اگه نمی داری تخمِ حروم و بکشمش بذار -
به دردِ خودم

!خودم بمیرم! بروووو

صدای زنگِ درهمزمان در صدای فریادِ قاصدک که وارد اتاق
می شود و در را

هم می کوبد، گم می شود. تاج ملوک مویه کنان بر صورت
خود می زند و

خودخوری می کند که هرچه شد و هرچه دخترکش می کشد
به خاطرِ بختِ بدِ

!خودش است و از سرِ اعمالِ خودش

به طرفِ در می رود و همانطور که چادر پیچیده به دورش را بر
سر می کشد

فین فینی می کند و با صورتِ ملتهب و سرخش در را باز می
کند.

دیدنِ قد و بالای رعناي محمدمتین مجد پشتِ در به سانِ یک
معجزه آنی از

طرف خدایش می ماند! که همان دم به خانه شان نازل شده
بود و انگار تاج

!ملوک باید برای این خیر، شکر می کرد

دستپاچه شده سلام می دهد و دست به دامان محمدمتین می
شود .

او داخل می شود و با یک سری خریدهایی که پاکت شده و
چند تایشان هم

کیسه ای هستند همانطور که به حرف های پشتِ هم و
عجولانه و پر از ترسِ

(توبه شکن) گیسو

تاج ملوک گوش می دهد، به طرف آشپزخانه می رود و آن ها
را روی اُپن رها

می کند. نفسی می کشد و برمی گردد رو به تاج ملوکی که کم
مانده خودش را

.همانجا رها کند و زار بزند

!شما آروم باشین. من باهاش صحبت می کنم -

تاج ملوک با پته ی چادرش به چشم و دماغش می کشد و
گریه کنان می زد به

:سینه ی خود و رو رووک وار خودش را تکان می دهد

می گه الا و بلا سقط...الا و بلا ای حرومزاده رو می ندازم! -

چه کنم...سید ای

!دردِ بی درمون و چه کنم

ابروهای پهن و مشکی محمدمتین درهم می شود. از چیزی که
انگار در حرف

های عجولانه و نامفهوم تاج ملوک یا اصلا نشنیده یا درست و
!واضح نشنیده

!چی؟ -

:تاج ملوک با همان اشک ها آب دهان فرو می دهد و می گوید

می گه می ندازمش! هر جور و به هر بلا و بدبختی شده...! -
اگه ی خودش

!زبونم لال پی ای چیزان جونش رفت چه؟ ای ننه ننه ننه ننه

بی توجه به ناله و زاری تاج ملوک از آشپزخانه بیرون می زند و
با قدم هایی

سریع به سمتِ اتاقِ قاصدک می رود. دست به دستگیره می
گیرد و بالا و پایینش

(توبه شکن) گیسو

می کند. اما قفل است. تاج ملوک با آن اشک هایی که بر روی
صورتش واضح

است؛ سریع خودش را جلو می اندازد و پیچ می زند کنارِ گوش
محمدمتین:

کلیدش دارم..اینا...اینها -

فین فین می کند و پیشِ نگاهِ عصبی و درهم محمدمتین، تند
تند از بینِ لایه

های گره خورده ی روسری حریرش ، کلید را بیرون می آورد و
به دستِ او می

دهد. محمدمتین کلید را در قفل می اندازد و در را باز می کند
و صدای داد قاصدک شنیده می شود

برو بیروووون حوصله تو نداااارم ! می فهمی؟ حوصله هیچ ننه -
!قمری و نداااارم

تاج ملوک قدمی برمی دارد و جلو می آید و حرفی تا نوکِ
زبانش می آید تا

چیزی بگوید و دستِ محمدمتین به معنی این که صبور باشد
. جلو می آید

!شما بیرون باشین. با اجازه من صحبت کنم -

باز آب دهانِ زنک بیچاره به ته حلقش پرت می شود و قدمی نا
امید به عقب

می رود و دست به دعا بلند می کند. محمدمتین کلید را در جیب کت می گذارد

تا وقت بیرون رفتن به تاج ملوک بدهد و پس از یا الهی که
می گوید، داخل

می شود. قدم اول برداشتنش مصادف می شود با دیدنِ اتاقی
که انگار دقیقا

برعکس شده و همه لوازم و دکور و لباس ها درونش پخش و
پلا شده اند! چنان

وضع بدی دارد که در آن میان خودش را نمی بیند و نمی
فهمد که او با فریادِ
(توبه شکن) گیسو

بعدی اش سرش را نشانه رفته و جعبه ی جواهراتِ سنگینِ
کوچکش را به

اسمتش پرت می کند

لحظاتِ آخر با شنیدن صدایش سر می چرخاند و با دیدنِ
جسمی که درست در

تیر رس تیغه ی دماغش است، نگاهش درشت می شود و تن
پس می کشد و

سر می دزدد و باز هم، جعبه ی جواهرات به بازویش می خورد
و پس از آن هم

!به در چوبی اتاق و بر روی زمین می افتد

نگاهِ هر دویشان به جعبه ی جواهراتی است که پخشِ زمین
شده و همه ی

دستبندهای مهره ای و زیوآلاتِ زیبای قاصدک ولو شده
اطرافش و این میان

صدای نفس های تند قاصدک و در زدن های ممتد و از سر
نگرانی تاج ملوک؛

محمدمتین را به خود می آورد. از در کمی فاصله می گیرد و با
:مکشی می گوید

!چیزی نیس مادر...خوبیم نگران نباشین -

پوزخندِ قاصدک را از گوشه چشم می بیند و اعتنایی نمی کند.
نگاهش باز در

کاسه چشم می چرخد و اتاق را نظاره می کند. زلزله این
چنین تکانش نمی داد

!که اکنون این اتاق تکانده شده بود

!بشین می خوام باهات حرف بزنم -

من حرفی ندارم که باتو و امثال تو و بقیه بزنم! برو -

بیرون... اجازه نداشتی بیای

تو اتاقم! اینو که سرت می شد؟ نمی شد؟

(توبه شکن) گیسو

زبان روی لب می کشد و مکشی می کند و هرچند یا الله گفته

بود اما باز می

:گوید

!مادرت نگران بود، مجبور شدم -

هه هه! از سر اجبار آره! من اگه لخت و پتی ام بودم لابد -

واسه شما محرمه

!...عیب نداره آره! سربچسبون به پا فقط بیا تو

لب می گزد ...لبی که چندین ثانیه کلافه زیر دندانش می ماند
و قاصدک خودش

را روی تخت پرت می کند. بی ملاحظه به جنینی که در شکم
دارد. بی ملاحظه

تر از هر وقتی که خودش را این چنینی شل و ول بر روی
تخت پرت می کرد و

آب در دلش تکان نمی خورد...تخمِ حرامی که در جانش
داشت، ریشه اش در

آمدنی بود، به همین زودی! توفیری نداشت پس اگر با این
ملاحظه و آن

!...ملاحظه، خودش را اذیت و یا محدود کند

نمی داند چقدر است که هر دو سکوت کرده اند و چه عجیب
بود این

سکوت! قاصدک و شاهزاده باهم و در یک اتاق باشند و سکوت،
چندین

!دقیقه حکم بیندازد...عجیب بود

محمدمتین سر بالا می آورد و بی توجه به سرِ بدون پوشش
قاصدک؛

نگاهش به سمتِ دستانش می رود. دستانی که در حالِ تند
تند کار کردن

با گوشی دکمه ای اش است! پس از یکی دو روز هنوز هم
لرزشِ آن

دستان باقی بود و این خشم و لجبازی های قاصدک بی دلیل
!نبود

خودت خبر داشتی قبل آزمایشت؟ -

اخم بر روی صورت قاصدکی که تلاش می کند خودش را
سرگرم نشان

دهد، پرده می کشد! تمایلی برای جواب دادن به این مرد
ندارد. که چه

بشود؟ چه دردی برایش اکنون دوا می شد؟

محمدمتین بی اعتنایی او را می بیند و پس از مکشی نچی می
کند و قدمی

به سمتش برمی دارد. همانطور که با شتاب گوشی را به یک
آن از دستش

می کشد می گوید

دارم با تو صحبت می کنم -

(توبه شکن) گیسو

اخمِ قاصدک پر رنگ تر می شود و صدایش بالا می رود

!هو چته تو؟! داشتم پیام می دادم -

محمدمتین تنها با اخم نگاهش می کند و قاصدک پس از چند
ثانیه چشم

در چشم ماندن با او، می فهمد تند رفته و لبی می گزد. حتی
اگر با زمین

و زمان هم لج باشد. حتی اگر همه بد کرده باشند و بدترین
درد را هم

داشته باشد، رسمش نبود این چنین رفتاری با محمدمتین
مجد! با پشت و

پناهِش ...نه

!نگاه برمی گیرد بی حوصله و خسته و لب می زند پر بغض

کاش دست از سرم برمی داشتین بذارین به دردِ خودم -
!بمیرم

سرِ زیرش را که می بیند، خود سری تکان می دهد و در جواب
می گوید:

صورت مسئله رو پاک نکن! به جای این که فکر کنی این -
مشکل بزرگتر

از این نشه، دامن نزن بهش! نمی خوای حل شه لااقل بدترش
!نکن

:نگاهش رابا یک پوزخندِ آشکار بالا می آورد و می گوید
بدترش نکنم؟ مگه بدتر از اینم هست؟ مگه سیاه تر از اینم -
میشه

روزگارم؟

!میشه -

(توبه شکن) گیسو

جوابِ محکمِ محمدمتین در چشمش فرو می رود و او ادامه
می دهد:

وقتی حرفِ بچه تو شکمت از این دهن به اون دهن بچرخه ، -
وقتی تو

محل باز چو بیفته که دخترِ تاجِ ملوکِ رخت شور و شنیدین
چی شده؟

همینش کم بود که قوزش بالا قوز شه! دختره روز عقدش
گندش در اومد

که حامله اس...از کی؟ خدا می دونه! واسه چی می خواست
عقد کنه؟ عقد

همون پسرناخلفِ آمیرزا؟! همون! می خواستن بندازن بهش
!لابد! والله

اگه این نبود که چرا همچین دختری رو بیان بگیرن؟ دختره
جلبه...خونده

تو گوشِ پسره...رامشون کرده که اینم گندش در اومد! خدا
نذاشت به

!نیتش برسه

از پشتِ در اتاق تاج ملوکِ گوش ایستاده با شنیدنِ صدای بلند
شده ی

پسر حاجی مجد و حرف و حدیث هایی که پشت سرش است،
دل بیچاره

اش صد پاره می شود و چادر به دهان می کوبد و زار می زند!
خفه و بی
! صدا

صدای بلند محمدمتین دیوار می لرزاند. تن قاصدکِ گریان را
! می لرزاند

هان؟ مگه نمی گن همینا رو؟ مگه راه نمی ری یه بند -
پشتت دهن باز

می کنن واسه گفتن همینا؟ گریه می کنی چرا؟! دروغ می گم
بگو دروغ
! می گی

(توبه شکن) گیسو

قاصدکِ حقِ زنانِ آبِ دهانِ پر از دردش را پایین می کند و
دانه دانه

اشکش از چشمش پایین می افتد. درد بود ولی حقیقت داشت.
همه حرف

هایش درست بود. هرچه که گفته بود حرفِ پشت سرش می
شد و به

!زودی بدبخت تر

روزگارت سیاه تر از اینم میشه بشین نگاه کن! هنوز اولِ این -
راهه! به

جای این که تو این خونه یه دم جیغ و داد کنی و هی دلِ اون
مادر و

خون کنی یه ذره فکر کن! راه بیا...روزگارت سیاه تر از اینم می
شه...شدنیه

!

وقتی اون بچه هی روز به روز برجسته تر شه...وقتی راه بری تو
... محل...وقتی حرفت بییچه

قاصدک با همه بغض ، با همه هقی که می زند، با همه اشک
هایی که

.صدایش را خش دار کرده به میانِ حرف محمدمتین می زند
!نمی دارم! نمی دارم به اونجا بکشه...می ندازمش -

محمدمتین می ماند از ادامه حرف های عصبی اش و لحظه ای
بینشان

!فقط صدای نفس می آید و نگاه هایی که در هم است
(توبه شکن) گیسو

تاج ملوک بیرون از اتاق در سرِ خود مشت می کوبد با شنیدنِ
دوباره این

حرف و دلِ مادرانه است دیگر! بی امان برای جانِ دلش ، میوه
ی دلش

!می تپد

هه " ای که محمدمتین به آرامی می گوید و چشم از "

چشمانِ قاصدک

!می گیرد یعنی اوجِ فاجعه! وقتی او پوزخند بزند فاجعه بود

چقدرته؟ -

قاصدک نامفهوم نگاهش می کند . منظورش را نفهمیده و

محمدمتین باز

:می گوید

چندماهته؟ -

لبِ زیرینِ قاصدک به زیرِ دندان می رود. برای اولین بار پیشِ

این مرد

شرم می کند. برای اولین بار سرخ می شود. عجیب بود

ولی... آدمی نبود

!که بخواهد برای چنین چیزهایی شرم کند

!دو...دو ماه! حدس می زنم خودم -

می داند نگاهِ محمدمتین خیره اش است و چه فکرها که در
سرش نمی

چرخد. مثلاً این که در این مدت که قولش داده بود دست از پا
خطا نکند

و برای معین تلاش کند! چقدر که حالش از خودش بهم می
خورد. برای

(توبه شکن) گیسو

چندمین بار در این زندگی از خودش و تنِ کثیفی که باعث و
بانی اش

بود، تهوع می گیرد

فکِ محمدمتین برای لحظه ای قفل می شود. نگاه سرگردانش
دور اتاق

می چرخد و قاصدک هنوز لب می گزد. نبود از این نوع
دخترهایی که

شرم و حیا کند... شرم و حیایش را آن وقت هایی که حریم و
دخترانه

هایش از بین می رفت، از بین رفته بود اما حالا... نمی فهمید
چرا سرخ

! می شود، گر می گیرد با هر نگاهِ توبیخِ گر شاهزاده
خودت می دونی که... از کیه؟ -

این یکی دیگر نه خدا! این یکی را طاقت ندارد. هرچند که
نمی بیند حالِ

مردِ روبرویش صدباره بدتر از خودش است. مردی که ظاهرا
آرام است و

! درونش... درونی که کنترل می کند غوغا... پر از طوفان

سکوتِ بینشان کمی طول می کشد. نمی خواهد جواب دهد و
از طرفی

هم می داند، دروغ گفتن، فایده ای ندارد

...از...معین که -

نیست! از معین نیست. اگه از معین بود که اون بلوا رو راه -
نمی نداشت

من باهاش رابطه نداشتم

(توبه شکن) گیسو

دماغی بالا می کشد بین حرف زدنش که پر از بغض است و
!اشک ریزان

نمی دونم. خودمم نمی دونم از کیه...! وقتی ...وقتی عادت -
نمی شدم

شک کردم. ولی گفتم غیرممکنه! من...من آخه اون یه سالی
که تیمور

مجبورم می کرد برای پول در آوردن هیچیم نشد، چطوری
...حالا که

دستِ محمدمتین بالا می آید به معنی این که بس است.
چشمی روی هم

می فشارد و قاصدک دندانِ درون لبش را محکم تر می فشارد.
محمدمتین

می چرخد و با نفسی که حس می کند رو به مرگ می رود،
دست به سمتِ

یقه اش می برد. دکمه اول پیراهنش را باز می کند و پشت به
قاصدک

نفس بیرون می دهد. نفسی بلند بالا و اما بالا نمی آید... آن غده
ی زشت

و گنده! بالا نمی آید و داشت خفه اش می کرد... به همین
!راحتی

تقصیرِ خودش بود. تقصیرِ خود توبه کارش! که اگر آن وقت ها
توبه نکرده

بود... که اگر پس نکشیده بود. که اگر مانده بود بر سرِ بهونه
های دل و

قلبش، این چنین شاید که نمی شد. زندگی دلیبرکش این
.چنین نمی شد

خودش کرده بود. هرچه بر سرِ عزیزانش می آمد همه تقصیرِ
خودش بود

.همه اش را خودش مسبب بود

فردا صبح زود آماده شو بریم آزمایشگاه. از نو آزمایش بده -
مطمئن شو

!

(توبه شکن) گیسو

هرچند قاصدک مطمئن است اما چیزی نمی گوید. از آن بالا
آوردنِ مدام

و دوبارِ عادت ماهانه نشدنش هر زنی را به راحتی به این باور
می رساند

.که موجودی درونش در حال دست و پا گرفتن است
...در ضمن -

:بالاخره نگاه برمی گرداند سمتِ قاصدک و ادامه می دهد
قتلِ نفس، در هر صورت قتله! چه بیای الان من و خفه کنی -
و چه اون

بچه رو بندازی، فرقی ندارن! اون بچه چه نامشروع باشه، چه
حلالش؛

حقِ اینو نداری که از بین ببریش! گناه های خودتو بزرگتر از
این نکن

!بذار جا داشته باشی واسه جبران

! قاصدک می زند زیرِ گریه

جبرانِ چی؟ دیگه چی مونده من جبران کنم آخه؟ داداشت؟ -
آبروم؟

خوشیم؟ امیدم؟ من اینو نگه دارم بدبختیام بیشتر شه؟ اینی
که اومد درست

زد وسط خوشیم و بیچاره ترم کرد و نگه دارم؟ یه حرفی بزن
منطقی

باشه...یه چیزی بگو با عقل جور در بیاد! هنوز چهارماهه نشده
که قتل

!باشه! اصلا به درک که قتله...به درک

(توبه شکن) گیسو

اینی که می گی زد وسط خوشیت ، خودش که خواست؟ -
خودش پا

گرفت یهو اومد وسط زندگیت؟

نمی خواهد طعنه بزند. نمی خواهد بقیه ی مردم شود و زخم
بزند اما آدمی

است، آدمی بالاخره یک روز پر می شود. یک روز سر ریز می
کند همه

ی تحمل هایش و بیرون می ریزد. و آن روز شاید برای
محمد متین

همیشه آرامی که هیچ به روی قاصدک نمی آورد و حمایتش
می کرد،

همان روز بود

قاصدک با چشمانی که سرخ است و ملتهب، ناباور زل می زند
به مرد

موردِ اعتمادِ زندگی اش و هیچ نمی داند، که چه مرگی را در
جانِ همین

مردِ پر از غیرت و عشقش پرورانده است. مرگی که نمی میراند
و زنده

!زنده اما...باید جان دهد

...من...تو که می دونی من...من همیشه مجبور شدم که -
می دونم! می دونم مجبور شدم. هی زدت هی مجبورت -
کرد. هی

رفتنت با اجبار بود. نخواستی و شد ولی بقیه ش چی ؟ اون
همه مدتی که

خودتم می رفتی مجبور شدم؟ من باورت می کنم که این
زندگی و

نخواستی خودت. باورت می کنم دستتو گرفتن و انداختنت تو
باتلاق گناه

و بیچارگی! ولی بقیه ش چی؟ همه اون مدتی که برای پول
رفتی تیمور

(توبه شکن) گیسو

مجبورت کرد؟ همش و با جبر اون رفتی یا خودتم راغب شده
بودی؟ شد

یه بار بخوای تیمور و به پلیس معرفی کنی؟ شد یه بار بخوای
مشاوره

بری؟ بخوای به خودت فرصت بدی که برگردی... که نجات پیدا
کنی؟

باورش داشت؟ پسرِ حاجی مجد باورش داشت. از کجا به این
باور رسیده

بود که این چنین دل قاصدک را به اوج می برد و بعد هم
!زمین می زد

دست می کشد روی اشک هایش و هقی می زند و با یادِ همه
خاطراتِ

:نحس آن روزها می گوید

!نه! نخواستم -

چراغِ پر از امیدِ چشمانِ محمدمتین به آنی خاموش می شود.
می دانست

اما سوال کرده بود که شاید جوابِ بهتری بگیرد. که شاید
اشتباه کرده

.باشد و اما بدتر شده بود

:قاصدک با صدای گرفته و ریزش ادامه می دهد

یه مدت واسه پولش می رفتم. خواست خودم آره...ولی نه -
این که عادت

کرده باشم و یا خودمم راغب باشم. معتاد و محتاج پولش بودم.
یه مقدار

می زدم به جیب و یه ...یه مقدارشم واسه تیمور و تریاک و
زهرماریش

که...

(توبه شکن) گیسو

ادامه نمی دهد و سرش زیر می افتد و باز لب به زیر دندان می
برد و

محمد متین آب دهان خشکش را پایین می دهد. تک خندِ پر
از دردی می

زد و دستی به ریش ها می کشد. کاش عقب نکشیده بود. کاش
عقبش

نکشیده بودند!

همه اینا دلیل بی گناه بودن نمی شه! یه طرف قضیه -
!خودت بودی

این یه حقیقته که اتفاقا امروز باید خوب یادت بیاد و خوبم
بهش فکر کنی

که مسبب این بلایا خودتم بودی و اون بچه ی بی گناه، !
هیچ تقصیری

این وسط نداره! حتی باعث و بانی بدبختیتم نیس! دقیقا همه
اونایی که

... هنوز نیومده داری می چسبونی به اون از سر خودته و
تلخ نبود سید! حداقل تلخ هم اگر می شد این چنین خنجر به
دست نمی

گرفت و پشتِ هم در گوشتِ دل قاصدک فرو نمی کرد. دفعه
اولش بود.

دفعه اولش بود که دقیقا سر ریز شده و غده ی سرطانی
درونش پاره شده

!بود. داشت به لجن می کشید همه اعتماد میانشان را
انگشتانِ لرزانِ قاصدک به سمتِ میز کنار تختش می رود و
پاکتِ

سیگارش را به دست می گیرد و با انگشت یکی دو ضربه به آن
می زند.

یک نخ بیرون می کشد و در همان حال که با چشم به دنبال
فندکش

است می گوید:

(توبه شکن) گیسو

...هنوز فرصت دارم واسه انداختنش...می گن زیر چهار ماهه -

نگاه تند و سریع و چپ محمدمتین که بر رویش می افتد، از
حرف می

افتد. ادامه نمی دهد و با پوزخندی به خود می گوید: "گورِ
پدرش که

"!قاتلش می شم حرومی

فندکش را بالاخره پیدا می کند. پشتِ قاب عکسش است و زیرِ

نگاه محمدمتین دماغی بالا می کشد و با صورتی که گونه
هایش قرمز

شده و کمی نم دارد هنوز، به شکلِ یک دختر بچه دبستانی
می ماند تا

!یک دختر بیچاره

دلش سیگارش می خواهد. از آن پوک های سنگین که به کام
بکشد و

پلک بر روی هم بگذارد و به فحش بکشد هرچه و هرکه را می
خواهد!

از این دنیا و آدم ها و قضاوت ها و عدل و عدالتشان، بیزار بود
سیگار بین دو لب بالا و پایش که می گذارد و فندکش می
گیرد تهش

که روشنش کند، نزدیک شدنِ آنی قدم هایی را حس می کند
و پس از

.آن هم ؛ سیگار از میان لب هایش به شدت کشیده می شود

با تعجب چشم بالا می آورد و محمدمتین بی رحم شده، با اخم
چنگ می

زند به پاکت سیگار روی میز و مچاله اش می کند

(توبه شکن) گیسو

آنچنان که رگ های دستش در چشمانِ درشت شده ی
قاصدک برجسته

می شود و پوستش سرخ ! از شدتِ عصبانیت است یا که فشارِ
اعصاب...این

!را هیچ نمی داند قاصدک

!چته؟ سیگار کشیدنم قتلہ انگار؟ -

گوشه ی لب های محمدمتین با صدای بالا رفته و طلبکار او
کج می

شود. می گفتند مادرها جانشان به جانِ بچه هایشان وصل
است. از همان

لحظه ای که مهمانِ رحمشان می شوند تا آخرین لحظاتِ
زندگی شان

مگر این دختر یک مادر نبود اکنون؟
بقیه شون کجاست؟ -

چشمانِ قاصدک درشت تر می شود. منظورش را می فهمد.
سیگارهایش
را می خواهد

!بقیه شون به تو مربوط نیست -

به سمتِ کمدهایش می رود و بی ملاحظه درشان را باز می
کند. قاصدک

فریاد می زند و او در پی یافتن بسته های دیگر فقط می گردد.
با خشم و

بی آن که به دادو فریاد قاصدک توجه کند

(توبه شکن) گیسو

کشو ها و لباس ها و میانِ وسایلش را می گردد و وقتی چیزی
پیدا نمی

کند نفس زنان قدمی به عقب برمی دارد و دست بالا می آورد،
سینه اش

بالا و پایین می شود و در چشمِ قاصدکِ عصبی؛ تهدیدِ کنان
می گوید:

حتی فکرشو نکن با این کارای مسخره اون بچه بی گناه و -
آسیب

... برسونی...! تو بخوای هم

سیب گلویش پایین می رود، چیزی در چشمش هویدا می
شود و قاصدک

زل می زند به آن و نمی فهمد. جنس آن نگاه را نمی فهمد.
مثلِ سرگردانی

!، کلافگی و درد

! من نمی دارم -

نفس در سینه قاصدک یخ می زند. نه بیرون می زند و نه
!حرکت می کند

خیره رنگِ چشمان شاهزاده حتی نمی داند چرا نمی تواند
کلامی بر لب

راند و جوابش را کفِ دستش بگذارد. این نگاه چه حرفی داشت
!خدایا؟

محمدمتین نگاه از او برمی گیرد و به سمتِ در راه می افتد و
دست که به

.دستگیره در می گیرد ، برمی گردد سمتش

واسه بچه تم راهشو پیدا می کنیم. هیچ فکر نکن تنهایی -
خودت بخوای

!کاری کنی

(توبه شکن) گیسو

چانه لرزانِ قاصدک در چشمش نیش می زند. دلبرکش بی پناه
و لرزان

به مانندِ یک گنجشکِ سرما زده ای ماند. چقدر که محتاج بود
و سید نمی

توانست ، با آن تنفرِ میانشان، هیچ نمی توانست آنطور که باید،
یاری اش
کند!

چشم برمی گیرد به سختی و در را باز می کند و همانطور که
هنوز پاکت

سیگارِ مچاله شده و فندک و آن نخ سیگار در دستش است ،
قدم بیرون

می گذارد و صدایش را می شنود. صدای دخترانه ی دلبرکِ
لرزانش، لرزان
است.

...اون مدت که -

چشمانِ محمدمتین مجددا به سمتش چرخ می خورد و
قاصدک بی اراده

:چشمش پایین می افتد و می گوید

اون مدت که قول دادم بهت طرفِ گذشته م نرم ،واسه -
داداشت...واسه

...خودم، گفتم گذشته رو تکرار نکنم

:لبش به زیر دندان می رود. می فشاردش و ادامه می دهد
!زیر قولم نزدَم -

(توبه شکن) گیسو

نسیمِ خنکی از سمتِ بهشت می وزد. به میانِ هر دویشان می
زند و

محمدمتین حسش می کند...لبخند می زند و قاصدک نمی
بیند که...دیدن

!داشت لبخندِ پس از عصبانیت های سید

!باورت دارم -

!در بسته می شود

صدایش را می شنود که در حال صحبت با تاج ملوک است و
قاصدک

تازه سر بالا می آورد. خیره در اتاقش و پلک هایش می
لرزد. حرفِ شاهزاده

...در گوشش تکرار می شود و تکرار

!نسیمِ بهشت می وزد

قصاب با دیدنشان، گوسفندِ چاق و چله را بر روی زمین پرت
می کند و

افقی اش می کند. گوسفند دست و پا می زند و قصاب بی رحم
با آن گیوه

های به پایش، پا بر روی دست سُمِ گوسفند می فشرد و
مهارش می کند

سلامتی همه جوونای محلمون ، سلامتی سد معینمون -
!صلوات

(توبه شکن) گیسو

صدای صلواتِ جمع بالا می رود و زن های همسایه ای که به
تماشا

ایستاده، با چشمانی که از شدتِ تعجب در حالِ در آمدن است،
رو می

.گیرند و در گوشِ هم پچ می زنند

انگاری راست می گفتن منیر! پسره رفته آبروریزی حاجیه -
هم ماستاشو

! کیسه کرده

من که گفتم؛ آق صمد می گفت خودم با چشای خودم -
دیدم و شنفتم؛

پسره یه چی تو چنته داره ، داشته تهدید می کرده که لششو
جمع کردن

! بردن. نداشتن بگه چی می دونه

ای دادا! نیگا چه سور و ساتی هم به پا کرده براش! پسره -
بدبخت تا دو

...روز پیش در این خونه جفتک می نداخت راش نمی دادنا
نچ نچی می کند و ادامه می دهد...تازمانی که قصاب چاقو بر
گردن

گوسفند می کشد و خون بیرون می جهد و کفِ کوچه و درِ
خانه اسدمیرزا

را رنگین می کند و باز صدای صلوات ها بالا می رود

قصاب با دیدنشان، گوسفندِ چاق و چله را بر روی زمین پرت
می کند و افقی

اش می کند. گوسفند دست و پا می زند و قصاب بی رحم با
آن گیوه های به

.پایش، پا بر روی سُمِ گوسفند می فشرد و مهارش می کند
سلامتی همه جوونای محلمون ، سلامتی سد معینمون -
!صلوات

صدای صلواتِ جمع بالا می رود و زن های همسایه ای که به
تماشا ایستاده، با

چشمانی که از شدتِ تعجب در حالِ در آمدن است، رو می
گیرند و در گوشِ هم
.پیچ می زنند

انگاری راست می گفتن منیر! پسره رفته آبروریزی، حاجی -
ام ماستاشو کیسه

! کرده

من که گفتم؛ آق صمد می گفت خودم با چشای خودم -
دیدم و شنفتم؛ پسره یه

چی تو چنته داره ، داشته تهدید می کرده که لششو جمع
کردن بردن. نداشتن

! بگه چی می دونه

(توبه شکن) گیسو

ای دادا! نیگا چه سور و ساتی هم به پا کرده براش! پسره -
بدبخت تا دو روز

...پیش در این خونه جفتک می نداخت راش نمی دادنا

نچ نچی می کند و ادامه می دهد. تازمانی که قصاب چاقو بر
گردنِ گوسفند می

کشد و خون بیرون می جهد و کفِ کوچه و درِ خانه اسدمیرزا
را رنگین می کند

و باز صدای صلوات ها بالا می رود

از روی خون های نفوذ کرده بینِ آسفالتِ درِ خانه آسدمیرزا رد
می شود و پشت

سرش پهلوان کریم و مرشد و چندین بزرگِ محل و زورخانه
وارد خانه می شوند

بیشتر با تعارفِ محمدمتین و به قصدِ نوشیدن چای و برای
!احترامِ آمدنشان

با ورودش ایلپایی که ماهی سرخِ بی زبانی را از داخلِ حوض
شکار کرده و در

حالِ چلانندش است، به سرعت در آب پرت می کند و به دو
نزدیک می شود

از گردنِ عمویش آویز می شود و بارانِ بوسه هایش شروع می
شود. حاجیه خانم

جا اسپندی به دست دارد و همانطور که صدای جز و ولزش در
گوش است، با

اشک هایی که در چشمش جوش می خورد، جلو می رود و
چند دانه اسپند بر

روی زغال های سرخ شده می اندازد و زیر لب آیه می خواند و
در صورتِ پسرش
فوت می کند.

نبینم رنگِ ناخوشی و غمتو دیگه مادر! به حقِ جدت -
انشالله...خوش اومدی

شاخِ شمشادم

(توبه شکن) گیسو

لبخندِ معینِ کمرنگ است که بر روی صورتِ مادر می پاشد و
مادرش دست در

گردنِ او می اندازد. بوی عطرِ حرم مادرش در مشامش پیچ و
تاب می خورد و

بعدش هم بوی پیازداغی که بی شک از دستانش است! هنوز
بوی غذاهايش را

می داد حاجیه خانم! بوی همان هایی که معین یک سال و نیم
دوسال حسرتش

!را کشید و به جایش تخم مرغ پخت و آب پز کرد
شانه های مادرش از گریه تکان می خورد و او دست دورِ شانه
مادر حلقه می

کند. سر پایین می کشد و بوسه ای بر روی روسری حریر
سورمه ای اش می

زند و مادرش با قربان صدقه هایش، پس از چندین دقیقه
بالاخره از آغوشش

کنده می شود. همان دم مبینا با چادر سفید گلداری که بر سر دارد ، جلو می آید

و خوشحال سلام می دهد

!سلام داداش. خوش اومدی -

نگاهش پی قد و بالای دخترک می رود و قاب صورت گرد و سفیدی که در آن

چادر خانم تر نشانش می داد! کی انقدر بزرگ شد او؟ انقدر که چادر نمازهای

حاجیه خانم اندازه اش شود و گاهی هم، از قد و بالایش کم بیاورد

!!حوال آبجی ریزه میزه مون؟! بیا اینجا ببینم -

مبینا پر از شرم لبخند می زند و پس از مدت ها ممنوعه بودن برادرش، با شوق

جلو می رود و معین یک دور در بغلش می گیرد و مبینا سرخ و
سفید شده بوسه

ای ریز در گردنِ برادرش می زند

(توبه شکن) گیسو

یک سال و نیم، دوسال پیش که می رفت، مبینا یادش بود.

هنوز حسرتِ برادر

بر دلش نمانده بود و وقتی معینشان آن شب با فریاد گفت که

می رود و حاجی

گفت برنگرد! فکر می کرد یک شوخی ساده است و تمام می

شود. آشتی می

کنند و نشد...هیچ یک از این ها دیگر نشد و حسرت به دل

ماند! حسرتِ داشتنِ

برادرش معین!

محمدشان بود اما...معین نمی شد. شوخی های دم به دمش و
سرو صدا و انرژی

!هایی که او می داد، نمی شد

کمی که سر بالا می کشد، ته ریشِ معین در پوستِ پیشانی
اش فرو می رود و

از سر شانه برادرش نگاهِ مرتضی را میخ شده بر روی خود می
بیند. به سرعت

تن پس می کشد. چادرش را بیشتر در صورت می کشد و نگاهِ
معین گل های

روئیده بر روی گونه های خواهرکش را نشانه می رود

آن وقت ها که بود، برای هر چیز کوچکی به مبینا سخت می
گرفت. آن وقت

ها که محمدمتین و آسدمیرزا هم بودند و اما معین سخت گیر
!تر از آن دو

مبینا مو گیس می کرد و زلف کج می کرد در پیشانی و معین
برای مدرسه

رفتنش، راه سد می کرد. که یا زلف های افشان شده ات را
داخل می زنی یا با

!این وضع قدم بیرون نمی گذاری

محمدمتین اما به جای اخم و تخم کردن؛ صحبت می کرد. به
جای داد و قالی

که معین بر سرِ مبینا هوار می کرد و مبینا تنها ، لج می کرد و
!قهر

(توبه شکن) گیسو

او اما برای مبینا از صدماتِ بی حجابی اش می گفت و مبینا در
اوجِ جوانی بود و

!پر از لذتِ دیده شدن

آن وقت ها معین زورش کرده بود چادر سیاه سر کند و
آسد میرزا هم بدش نمی
آمد. داداش محمدش اما گفته بود چادر پوشیدنت به میل
خودت، اما طوری در
محل ظاهر شو که هزاران چشم به دنبالت راه نیفتد و بد
حاجی و مادر و من و
معین را بگویند! طوری برو که هر چشمِ ناپاکی قصد آسیب
رساندن را نداشته
باشد، چرا که در این محل ، در این جامعه، پر است از مردانی
که به جای
!مردانگی، صفتِ نر بودن را فقط به دوش می کشند
مدت ها طول کشید تا حرف های برادرش در گوشش برود و
قانع بشود. او زیبا

بودن را دوست داشت. همچنین زیبایی که به چشم آید و نه
فقط صرفِ نشان

!دادن به چشمانِ ناپاک

دوست داشت مثلاً برقصد؛ آهنگ هایی که دوستانش هر روزه
در هندزفری

گوش می دهند گوش کند و در خانه هم لباس های بسته
نپوشد...اگر در خانه

!آزاد نباشد ، کجا باشد؟ کوچه بازار و محل؟

آسدمیرزا یک بار دخترک را با دامن کوتاه و پرچینش دیده بود
و پیراهنی چسب

و یقه قایقی که داشت خودش را با آهنگی که از گوشی اش
پخش می شد،

.تکان تکان می داد

(توبه شکن) گیسو

با دیدنِ حاجی دخترک رنگ از رویش پریده بود و چنان
ترسیده که به اتاقش

دویده و صدای فریادِ آسدمیرزا به هوا رفته بود که " خوشم
باشه! خوشم باشه

حاجیه خانوم دستِ درست با این تربیت! کم مونده بود خونه
رو قر و غمزه و

"!دالام دیمبو بگیره که بحمدالله اولادت راه انداخت

حاجیه بر روی گونه می زد و با قسم و هزار آیه توضیح می
دهد که خط کرده

.دخترک و غلطی کرده که دیگر تکرار نمی شود

و او با هر فریادِ حاجی تنش پشتِ در اتاق لرزیده و ترسیده و
به گریه بر روی

.زمین افتاده بود

تا شب که داداش محمدش نیامد جرئت بیرون زدن از اتاقش را
نداشت و در را

از داخل قفل زده بود. هر بار مادرش به آرامی در می زد و می
خواست غذایش

دهد و او ...لج کرده بود

چه خطایی کرده بود که می خواست در خانه خودش شاد
باشد؟

معین آمده بود و در را بر روی او هم باز نکرده بود. می ترسید.
از معین هم به

اندازه حاجی می ترسید. از اخلاق تند و تعصب هایش واهمه
داشت...

تنها کسی که توانست آن شب به اتاقش پا بگذارد ، داداش
محمدش بود و همان

دم؛ لبخندهای آرامش...همه ترس و واهمه ی دخترک را دانه
دانه، از تنش زدوده

بود. می دانست که می تواند همه چیز را آن طور که هست
برای او بگوید و راه

.حل بشنود. می دانست درک می شود و همان شده بود

(توبه شکن) گیسو

گفته بود از قدیم دخترکی که شوهر نکرده و بخواهد آرایش
کند و این چنین در

!خانه لباس بپوشد را بد می دانند. امثالِ کسی مثلِ پدرشان
می دانست بیرون زدنِ صدای آهنگ از دیوارهای خانه پدرش
را هم بد می

دانند. انقدر که توبه استغفرالله بگویند و حاجی را به حرف های
یک کلاغ چهل

.کلاغشان راه دهند

او اما مانندِ حاجی تعصبات خشک نداشت. علایق پر شورِ
خواهرِ جوانش را می

فهمید. محدودش نکرده بود. گفته بود در اتاق خودت و برای
!خودت برقص

شادی کن وقتی حاجی نیست و وقت هایی که مطمئنی نمی
آید در خانه با لباس

های زیبایت بچرخ! نه جلوی معین و نه حاجی...گزرک به
!دستشان نده

این که برخلافِ ترسش منع نشده بود. این که ریز ریز
حمایتش می کرد و نمی

گذاشت علایقش در وجودِ پر شورش عقده شود، دنیا دنیا عشقِ
خواهرانه به

همراه داشت

بازویش که کشیده می شود، چشم غره ی معین را بر روی
خودش می بیند و از

چشمانِ مرتضی چشم برمی گیرد. لب به دهان کشیده و به
همراه مادرش که

بازویش را می کشد و غر می زند از پله های ایوان بالا می رود.
برو دوتا چای بریز گلوشون خشکه! خودم میام می برم -

چادرش را به زیر بغل می زند و چشمی می گوید و پا تند می
کند به سمتِ

آشپزخانه. ایلیا سرو صدا کنان و در حالی که شعر می خواند
داخل خانه می شود

(توبه شکن) گیسو

و او با دستانی که لرزان است، از قوری روی سماور کمی ته
استکان ها را چای

می ریزد و بعد، بر رویش آبجوش پر می کند

نگاهش هر دم به گوشی اش است و وقتی آخرین استکان را در
سینی نقره ای

کنار استکان های دیگر می گذارد، صفحه ی گوشی اش روشن
می شود.

دو پا دارد و دوپای دیگر قرض می کند دخترک... با شتاب
گوشی اش را از روی

میز چنگ می زند و پیامک را باز می کند و چشمانش، نور
باران می شود. لبخند

...بر لبانش نقش می بندد و دست و دلش با هم می لرزند
!چای آماده اس؟ ببرم؟ -

با صدای پشت سرش به سرعت نور گوشی را پایین می آورد و
به عقب می

.چرخد.

!س...سلام...داداش -

ابروی محمدمتین لحظه ای بالا می رود و پر سکوت نگاهش از
صورتِ رنگ

پریده دخترک به سمتِ گوشی در دستش و چادری که از روی
شانه اش داشت

می افتاد تاب می خورد

تازه ندیده بود برادرش را اما...دخترک را ضایع نمی کند

!علیک سلام -

(توبه شکن) گیسو

مبینا به شدت لب می گزد و محمدمتین همانطور که به سمتِ
سینی روی میز

:می رود و آن را به دست می گیرد می گوید

.زحمتِ میوه هارم بکش میام می برم -

!چشم داداش -

محمدمتین قدم برمی دارد برای بیرون رفتن و نگاهِ وق زده ی
مبینا هنوز به

اوست که برمی گردد. با نگاهِ خود غافلگیرش می کند و آرام تر
می گوید:

مبینا؟ -

جانم داداش؟! -

!اون رژتو کم رنگ تر کن -

دستِ مبینا به شدت بر روی لبش کوفته می شود و چشمانش
همانطور خیره به

برادرش! محمدمتین پس از مکثی چشم برمی گیرد و دیگر
نمی گوید وای به

حالت که معین برگشته و کارت درآمده است! می رود و مبینا
مانند مرده ای که

نفسش برگشته بر روی صندلی آشپزخانه فرود می آید. نگاهش
به پیامکی که

برایش ارسال شده خشک می شود و چقدر تابلو رز زده بود که
محمدمتین این

!چنین عتابش می کرد

محمدمتین در بین دویدن های پسرکِ وروجکش سینی به
دست جلوی پهلوان

کریم و مرشد و یکی دو بزرگِ محل خم می شود و مادرش
چادر به زیر بغل زده

(توبه شکن) گیسو

، جلو می آید که خودش پذیرایی کند و با اخمِ پسرش مواجه
می شود. عقب می

ایستد و به حرف های مرشد گوش می دهد

معین سر به زیر و اخمو و صُم بُکم بر روی تختِ چوبی گوشه
خانه آسد میرزا

نشسته و هر از گاهی میانِ سکوتشان، صدای خنده های جیغ
مانند ایلیا بلند می

شود و توپ پلاستیکی که بر زمین می کوبد و یا هورت
کشیدن های چای

!پهلوان کریم درونِ نعلبکیِ چینی گل سرخِ در دستش
محمدمتین سینی خالی را به مادرش می دهد و حاجیه خانم
به سمتِ خانه پا تند

می کند. قادرخانِ قصاب، پوستِ گوسفند را قِلَفْتی کنده و در
حالی که تنه بدونِ

پوست گوسفند را به دست دارد ، با یااللهی واردِ خانه می شود
و برای آویز کردنِ

آن، از محمدمتین کمک می خواهد

گوشه ی حیاط کنار شاخه های رز و بوته های سبزی باغچه
شان، طناب داری

می شود برای آویز تنه ی گوسفند و قصاب تشت پلاستیکی
زیرش گذاشته و

بی رحم چاقو بر گوشت می کشد

پهلوان کریم و مرشد و بقیه قصد رفتن می کنند و هیچ با
تعارفات معمول حاجیه

خانم برای شام نمی مانند. ایلیا کله ی پر خون و پر از پشم
گوسفند را به دست

گرفته و خنده کنان، قصد دارد به داخل برود و با آن به دنبال
عمه اش بگذارد

محمدمتین مرشد و پهلوان را تا بیرون خانه همراهی می کند و
هنگام خداحافظی؛

:پهلوان کریم بر شانه اش می زند

(توبه شکن) گیسو

وجود تو و آقات برکتیه واسه زورخونه سید! انشالله که حق -
نگه دارش باشه و

!این جوون و هم میونِ گود بینم. میون کباده کشا و پهلونا
لبخندِ محمدمتین نه از برای موافقت ، که برای احترامِ موی
سفیدِ پهلوان است
و سری تکان می دهد

!انشالله -

معین اهلِ زورخانه و کباده و گود رفتن نبود. از همان بچگی
که آسدمیرزا می
رفت و محمدمتین مشتاق شد و معین اما با یکی دو بار آمدنِ،
راهش را به باشگاه
!وبدنسازی به روشِ خودش ختم کرده بود

به داخل که بر می گردد و در خانه را می بندد، نگاهش در نگاه
پر از کینه برادرش

قفل می شود و نفسی می کشد. انگار هنوز چیزی تمام نشده
بود و بلکه این

قائله... تازه شروع شده بود

بد کرده بود حاجی که در حجره اش مانده بود و وقت آمدنشان
از بیمارستان، به

...همراه بقیه پسرش را همراهی نکرده بود اما

بدترش را آن هفت هشت سال پیش کرده بود که انگار نه حالا
و نه هیچ وقت

خدا تمامی نداشت. حداقل از درون چشمان پر از کینه و خشم
پسری مثل

برادرش... آن هفت هشت سال پیش، تمامی نداشت

صدای جیغ مبینا از درونِ خانه می آید و ایلیا با کله ی
گوسفند به دنبالش می

دود و حاجیه خانم بینشان با صدای بلندش یک ریز، غر می
زند...

(توبه شکن) گیسو

!به! باد اومد بهار اومد...زری بیا ببین کی زنگ زده -

صدای پشتِ گوشی چند نفره می شود و پچ پچ و خنده هایی
که می شنود

آشناست. صدای همه شان قدرِ خاطرات دور و درازِ نحسش
آشناست.

راستکی باور کنم خودتی؟ رها مَهای خودمون؟! -

پلک هایش بر روی هم می افتد و آبِ دهانش را به درونِ سدِ
گلایش پرت می

:کند و صدای یکی شان را از آن ور خط می شنود

خود خرسه بابا! بده من گوشی رو گوه نزن تو حالش! یه بارم -
که این زد به

!مخش زنگید، تو قشون کشی کن زارتش دراد

گوشی انگار از دست فریمه کشیده می شود و زری با آن
آدامسی که بین دندان

هایش چرخ می خورد و صدا ملچ ملیچش به خوبی به گوش
می رسد می گوید

چطوری رها؟ احوالت؟ خوشی؟ -

!خوبم -

!صدایش از قعر چاه در می آید انگار

زری اما با خنده ای همانطور که گوشی را در دست دارد،
آدامسش را باد می کند

:و روی لب می ترکاند و می گوید

(توبه شکن) گیسو

از این ورا خوشکل خانوم؟! رفتی حاجی حاجی مکه؟! نکنه -
شوهر موهرِ خفن

!کردی هان؟! تور زدی؟

زبان بر روی لبِ خشکش می کشد و به همان آهستگی که می
خواهد تاج ملوک

:نشنود می گوید

.ازدواج نکردم -

صدای فری و جیغ و داد بقیه ی دخترها در گوشی بلند می
شود که انگار هر

:کدام یک چیز می گویند و زری می گوید

چخه بابا! بذارین بینم چی می گه... رها همشون دلتنگتن -
عوضی! رفتی پشتتم

نیگا نکردی! گورِ بابای اون طلبی که ازت داریم... لااقل سر می
زدی این ورا

!نمی تونستم. گیر میفتادین. قضیه اش مفصله -

صدای جوییدنِ آدامسِ زری از پشتِ خطِ هم او را به خاطراتش
می کشاند. به

.همان زشتی حالش را بر هم می زند

!!؟ این جور یاس؟ چی پ زنگ زدی داغِ دلمونو تازه کنی؟ -

مکشی می کند و دستش مشت می شود. پشتِ دیوارهای آن
خانه، پشتِ اتاقک

های کوچک نم زده خیلی از روزهای عمرش تباه شده بود!
خیلی از حیا و شرم

!و دخترانگی هایی که برگشت نداشتند

!کارم گیره زری! کمک می خوام -

(توبه شکن) گیسو

برای ثانیه ای سکوت می شود و صدای ترکیدنِ آدامسِ جلوی
دهانِ زری! و

:پس از آن همانطور که هنوز می جودش می گوید

هااان! گندت در اومد یادِ ما افتادی؟! چی کردی؟! ردتو -
!زدن؟

لبی به زیر دندان می کشد و آزادش می کند. اگر ردش را می
زدند شاید آسان

.تر از این بلای خانمان سوزِ خودش بود

نه! یه مدته دست کشیده بودم. می خواستم. می خواستم -
مثِ آدمِ زندگی کنم
...که

!چی؟! بنال جونت در اومد -

:سر از گوشی دور می کند و می غرد

درد! دو ديقه گل بگيرين دهنای بي صاحبتونو بينم چي مي -
! گه

:و باز گوشي روي گوشش مي كشد و مي گويد

!الو رها ؟ -

اشك به چشمش شبیخون مي زند و صدایش مي لرزد و مي
:گويد

!...حامله شدم! مي خوام بندازمش -

صدای پي خنده ي زري كه بالا مي رود دستش باز مشت مي
شود و قهقهه ي

.زري بر روي روانش، تاتي تاتي مي كند

(توبه شكن) گيسو

قدمش مبارك! نكردي نكردي، گذاشتي دم آخري توله پس -
بندازي؟ باريكلا

!

فری می خواهد گوشی را بکشد و از آن ور مرتب جیغ جیغ
می شنود و زری اما

.حواسش به قاصدک است

توله ت از کیه ؟ از اون شازده فکلی های بالاشهر یا این -
ریقوبدبختای مَثِ

خودمون!؟

مشکلش کاش این بود. کاش مشکل از که بودنش بود! کاش
بدبختی فقط همین

.قدر کوچک بود

!پولشو نگران نباش. جور می کنم. جا و وقت بهم بده -

باز صدای خنده ی پر از تاسف زری در گوشش الا کلنگ بازی
می کند و چقدر

دلش عق زدن می خواهد، اگر که زری جا و مکان و زمان می
گفت و او یورش

می برد، و همه محتویات و آن بچه ی نحس را خالی می کرد
باز صدای خنده ی پر از تاسف زری در گوشش الا کلنگ بازی
می کند و چقدر

دلش عق زدن می خواهد، که اگر زری جا و مکان و زمان می
گفت ، او یورش

!می برد و همه محتویات و آن بچه ی نحس را خالی می کرد
بچه مایه دار شدی انگار! اون وقت با ردِ کمر بند تیمورمفنگ -
مَثِ موش می

ترسیدی فرار می کردی این ورا! از نون خشک سُق زدن چِی
شد رسیدی بالا

بالاها رها؟ گنج منج پیدا کردی؟

چشم می بندد بی نفس زدن! ردِ کمر بندش پاک نشده بود.
هنوز خیلی از سفیدی

تنش ردِ کمر بندِ او بود. ردِ سرخ و ملتهبی که حالا قهوه ای
تیره ای ازش به جا

مانده بود و عینِ یک نشانِ مضحک، برای همیشه به یاد
داشتنش! برای یادآوری

نون خشک خوردنش پشتِ دیوارهای آن خانه ای که بوی
تریاک و الکش شب
به شب کم نمی شد.

آدرس می خوام زری. هرچی زودتر بهتر! چقدر کارتو راه می -
اندازه؟

(توبه شکن) گیسو

زری به جای جواب زبانی روی لب می زند و با چشمانی ریز
شده حساب کتابی

:سریع می گوید

نچ! اینجاها پیدات نشه فعلا! ردتو بزنی گور همشون کنده -

س! جا پیدا می

کنم خبرت می دم. فعلا دندون رو جیگر بذار، می گمت برو یه

مشت زهرماری

!بگیر بخور توله ت شل شه

زری و فریمه شب به شب مهمان های ناخوانده داشتند و

قاصدک هم یکی

شان! اکثرشان مرد بودند. اکثرشان مصرف کننده! یا همانجا سر

منقل و پیک

نیکِ وسطِ سالن دود گرفته و نم کشیده ی خانه ی زری می

کشیدند نعش می

شدند و یا با پولی که کفِ دست زری و فریمه می گذاشتند،

بسته مصرفی شان

را می بردند

به کسی نمی گم نترس. فقط یکی همرام میارم -

صدای ملچ ملیچ مجدد آدامسِ در دهان زری را می شنود که
می گوید:

می گمت جُم نخور فعلا؛ بگو چشم! لیست می فرستم واست -
برو بخر. طرفای

ناصر خسرو مَثِ مور و ملخ ریختن! بیفتی رو خونریزی راحت تر
!می ندازیش

تنها دخترِ جوانی بود که مصرف کننده نبود و میانِ آن مردک
های خیکی و

شکم گنده و شل و ول به دنبالِ تریاک می آمد! مثلِ آن ها
.پولش را نداشت

هیچ وقت نداشت. همیشه بی پول و دستِ خالی می آمد و
زری از بینِ مردک

های گرسنه ای که آب دهانی که آویز شده بود و دست به
خشتک های

(توبه شکن) گیسو

شلوارشان داشتند، به زور می فرستادش درونِ اتاقِ نمودارِ ته
خانه! اتاقکی با

یک تختِ زهوار در رفته ی فتری که یک تشکِ کثیف سیاه
شده و سوخته

سوخته تریاکی داشت. با آن بالشِ کثیف تری که پنه های
درویش از شدتِ

ماندن به مانندِ تکه تکه های سنگ شده بود. دیوارهایش از
لوله ی توالتی که

ترکیده بود باد کرده و بالا آمده و زرد رنگ و جایی هم
سفیدک زده بود. پنجره

نداشت و قاصدک هر بار در آن اتاقک جان داد. زنده نشد و هر
بار عینِ مُرده ای

که هزار جان دارد، پشتِ هم جان داد! برای ذره ای تریاکِ
!کوفتی

!رها؟! الو هستی؟ -

سکوت کرده و سنگِ سفتی در حنجره ای که قصدِ ترکیدن
دارد. فری گفته بود

برا تو بهتر از اینا ریخته رها! نیگا این تن لشای دور و ور من
نکن! اینا فوتشون

کنی پخشِ زمین چرت می زنن! اینا که آدم نیستن با! از تو
تمبون و دک و

دهنشون کرم و جونور میزنه بیرون! تو فرق داری. کافیه لب تر
کنی فقط...هم

دستمزدت بالاست. هم بالاشهری ها می خوانت...مشتری دارم
"می گما

ارها؟ نگرخی اون پشت حالا -

هستم -

زری با بشکنی که زده بود گفته بود " ردیفش می کنم خودم!
یه بار طعمِ بالاها

رو بچشی دیگه این ورا پیدات نمیشه. البت که نخودکِ اون
دیوِث و از خودمون

(توبه شکن) گیسو

می بری. منتهاش پولش میشه اونوری! خودت می زنی به
جیب و واس ما

"!جیرینگی میاری

خیله خب. نگمت دیگه خودت بلدشی. برو بینم خودت چه -
می کنی...

درمیانِ تمام مدتی که بینِ مشتری های مرد وول می خورد، به
شمار انگشتش

زن و دختر مصرف کننده می دید، اما یک بار دخترکِ پانزده
شانزده ساله ای را

در میانِ خانه ی فسادشان دید. با مانتو شلوارِ نخی رنگ رو
رفته و رنگِ صورتی

که به سانِ یک میت بود. جلوتر رفته بود و صدای جیغ های
دخترک در گوشش

به وحشتش انداخته بود. فریمه و زنی دیگر که همراه دخترک
بود، محکم گرفته

بودنش و زری محکم زیرِ دل دخترک را می فشرد. دخترک از
تهِ دل و گریه

:التماسِ زری می کرد و فریاد می زد و زری هم به دنبالش

درررد! وقتِ گُه خوریت باید مِخت به حالا و همچنین روزی -
می کشید! شُل

!کن... می میریا بدبخت

تشک و زیر انداز غرقِ خون بود! دریایی خون و عینِ جگرهای
!تکه تکه شده

عوق زده بود همانجا! انقدر که بوی تیزِ خون های دخترک
هنوز به زیر دماغش

!می زد و حالش بهم می ریخت

گوشی را بی هیچ حرفی قطع می کند. نگاهش خیره دیوارِ
روبرویش می شود و

دخترک یک دم در گوش و مغزش جیغ می زند. التماس می
کند و خون از

(توبه شکن) گیسو

زیرش فواره می زند. زری بر سرش فریاد می زند و فحش
کشش می کند و

...دخترک التماس می کند. آرزوی مرگ هم پشتش
دستش بی اختیار به سمت شکمش می رود و لمسش می کند.
از روی پیراهن
و با چانه ای که نم نمک لرز می گیرد. دخترک حامله جیغ می
زند و تاج ملوک

التماس می کند. شاهزاده با نگاهِ اخمو می خواهد جلویش را
بگیرد و

معین...پوزخند می زند. مغزش شلوغ می شود. درهم و صداها
...می پیچد

قاصدک؟ -

با تقه ای که به در می خورد و صدای سوده؛ به سرعت سر بالا
می کند. سوده

در را باز می کند. داخل می شود و همزمان زری پیامکش می
رسد.

سلام! کجای نیستی تو؟ کلاس داشتیم، چرا نیومدی؟ -

جواب سوده را با سلام آرامی می دهد و پیامک زری را باز نمی
کند. گوشی را

کناری پرت می کند. باز نکرده می دانست چه ها برایش لیست
کرده! همان ها

که بارها دیده بود برای دخترک های شکم بالا آمده و از پشت
تلفن و یا در خانه

!اش...لیست می کند

اینا دست بافه مرد مومن! از خودِ کرمون! نگاه رنگ و روش -
بکنی فرقشو با

اون ماشینی های رنگ و رو می فهمی! کلِ این بازار و بگردی
مثلش نیست...دل

دل نکن

(توبه شکن) گیسو

مردِ مشتری با دقت و کمی تردید به حرف های آسدمیرزا
گوش می دهد و

همسرش یک دم دست بر روی خوابِ قالی پهن شده روی قالی
های دیگر می

:کشد. ریشه هایش را بررسی می کند و آسدمیرزا می گوید

از این نقش تو بازار کم پیدااست. گفتی مجلل می خوای -
واست لعبت پهن

کردم..وگرنه که هم قیمت پایشو داریم هم رنگ و نقشِ
بیشتر

با قدمی به سمتِ دیگرِ حجره می رود و گوشه ی قالی های
روی زمین را ورق

می زند و چندتایش که می گذرد، با دست یکی شان را نشان
می دهد.

اینو بیاین ببینین حاج خانوم...فرقش با اون یکی دست بافِ -
کرمون و می
!فهمین

زن و مرد دست از تماشای فرش قبلی می گیرند و جلو می
آیند. مجید همزمان

با دو جلو می آید و درگوشِ صاحبِ کارش چیزی می گوید و
او نگاهش سریع
.بالا می آید.

محمدمتین کنارِ میزش و ته حجره در حالی که ایستاده و
کیف سامسونتش به

دستش است، منتظر به نظر می رسد

رو به مجید سری تکان می دهد و همانطور که راه می افتد می
گوید:

هوای مشتری رو داشته باش تا پیام -

!رو چشم حاجی -

(توبه شکن) گیسو

با آن جلیقه ی مشکی روی پیراهن سفیدش شکمش برجسته
تر نشان می دهد

:با قدم های پر صلابش پیش می آید و همزمان می گوید
!از این ورا سید -

سر محمدمتین به سمتش چرخ می خورد و پس از مکث
کوتاهی می گوید

سلام. خسته نباشین -

همانطور که پشتِ دخلش می نشیند سری تکان می دهد و
می گوید

!علیک سلام. مهموننتو گذاشتی خونه اومدی این ورا که چی؟ -
سکوتِ محمدمتین و نگاهِ خیره اش چشمش را بالا می کشد و
ادامه می دهد

نگاه نگاه می کنی؟ بد می گم؟ رسم و رسومِ مهمون نوازی -
یادت ندادم؟!

حاجی معین مهموننتون نیس! شمام صاحب خونه ای که -
سایه تون باید

!بالاسرش باشه

حرفش را همان اول می زند. بی هیچ حاشیه ای، چرا که نه
حوصله اش است و

نه وقتش! حاجی چندین روز را خانه نمی آمد و با معین شده
بودند عین جن و

بسم الله! دقیقا از همان روزی که معین برگشت و حاجی پس
از آن معرکه ی

!بازار دیگر نخواست که پسرش را ببیند...نخواست و ندید

اگر قرار بود که معین برگردد به آن خانه و حاجی فراری شود
چه کاری بود برای

برگرداندن پسری که از این پس خورده شدن داغِ بزرگی بر دل
داشت؟

(توبه شکن) گیسو

هااان! بگو پس...اومدی حساب پس بگیری سید! که یا کار -
کارِ اون زنه و دل

!دل کردنش یا خودت که کم برنمیاد ازت

هفت هشت سال قبل هم وقتی چندین شب به خانه نیامد و با
معین یک سره

به دنبالش همه محل و هرجایی را که می دانستند گشتند،
همین طور طلبکار

!بود! همین طور پر مدعا

حاجی برگردین خونه ... که اگه قراره بعدِ معین این بار شما -
فراری شین، خودم

معین و از اون خونه و در و دیواری که داره می خوردش می
!برم

چشمانِ دو دو زنِ پسرش در چشمانِ مردی که در پناه چین و
چروکِ پیری

مانده، بوی خاطرات می دهد. خاطراتی نه چندان دور اما...انگار
.همین دیروز بود

پس از پیدا شدنش انگار که دنیا بر سرهمه شان محکم کوفته
شده بود. معین

قشقرق راه انداخته بود و محمدمتین شوکه...پدرشان ، حاج
میرزای بازاری را چه

....به

لازم نکرده باز جعر و معجر راه بندازین. کم کری خونی آق -
داداشتو نشنُفتم

سید! دخترِ شونزده هفده ساله نیستم رو برگردونم از اهل و
عیالم...میام! به وقتش

!میام

هفت هشت سال پیش هم از پشت تلفن فقط گفته بود میام!
آمدنش یک هفته

طول کشیده بود و گوشی اش یک دم خاموش. اهلِ محل چو
مرگش را راه

(توبه شکن) گیسو

انداخته بودند و دو پسر در سر زنان مادر و خواهرشان را امید
می دادند که پیدایش

!می کنند...پیدایش می کنند

دسته ی کیفِ محمدمتین در مشتش فشرده می شود و خیره
!پدرش

وقتش کیه حاجی؟ من و معین و همه به کنار...یه بار دیگه -
زخمِ قدیم و تو

... وجودِ اون مادر باز نکنین! واسه برگشت معین باز

به میانِ حرفِ پسرش می زند و دستش هم همزمان بر روی
میزِ دخلش کوبیده

.می شود

پیش نکش سید! اونی که نباید و تو جا و زمانی که نباید -
پیش نکش...که اگه

وقت و جایی داشت خاک شد تو قبرستون و به درک الهی
رفت! کلوم تو اومدن من تو اون خونه اس که می گم میام! خیر
پیش!

با دستش به در خروجی اشاره دارد و دردِ نیشخندی که گوشه
ی لب محمدمتین

است، به قدرِ همان دردِ زخمی است که از هفت هشت سال
قبل بر قلبش مانده

به همان شدت قدرتمند! تمامی نداشت این درد...هیچ وقت! تا
وقتی یادگاری

اش پیش رویش نفس می کشید...راه می رفت و اما دور...خیلی
دور!

حداحافظی آرام محمدمتین هم نمی تواند از فکر بیرونش
کشد. نفسی بیرون می

دهد و چشمی می بندد و دستِ پیرمرد مشت می شود. لعنت
به حافظه ای که

آلزامر نمی گرفت...چقدر که این مریضی را این روزها خواهان
!بود

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین در حالی که در بازار راه می رود ، جواب سلام
چندین شاگرد از بازاری

ها را می دهد و سر تکان می دهد و به احترام و گوشه اش زیر
گوش.

مگه من نگفتم خودم حواسم بهشه؟! پای قاصدک و تو این -
پرونده باز نکن

!میلاد

میلاد خنده ای می کند و با نفسی عمیق که می کشد شمرده
می گوید:

شما تا قیام قیامت حواست به همه چی این دختر باشه -
رفیق، عمرا می فهمیدی

!که می خواد کی بره و پیش کی بره بچه شو بندازه
محمدمتین چشمی می بندد و باز می کند و میلاد ادامه می
دهد:

در ضمن! تو بخوای نخوای پای این دختر وسطِ این پرونده -
اس. کم چیزی

که نیست...دار و دسته سیروس کلِ تهرون خونه خرابه دارن.
یکیش همینی که

!قاصدک انگار باهاشون خط و ربط داشته

صدای محمدمتین به زور در می آید. از آن گلویی که قصد
فریاد کشیدن از این

.روزهایش را دارد و نا اما...ندارد

از کی تماساش و شنود می کنین؟! -

:میلاد تک خندی می زند و با مکث می گوید

از اولِ اولش! تاحالا چیزِ به درد بخوری نبود...منتها بالاخره -
گیرمون اومد

!آدرس همون خونه و آدماش کلی جلومون می ندازه

(توبه شکن) گیسو

مگه نمی گی هنوز آدرس ندادن؟ چه معلوم پشت تلفن -
بهش برسونن؟

صبور باش سید...صبور باش به آدرسشم می رسیم. بالاخره -
که اون دختر واسه

!از بین بردن بچه ش راه میفته بره سمتشون؟! همون بسه
پوفی می کند و نمی خواهد بیش از این بشنود. در این گيرو
دار زندگی که هر

سمتش یک بدبختی داشت خودی نشان می داد، این پرونده
دیگر زیادی بود. از

.تحملش...بالا زده بود

قطع می کند و همانطور که با یک دست ریموت ماشینش را
می زند تا سوار

:شود، پیام می دهد به قاصدک

!تا یه ربع دیگه دم خونتونم بیا بیرون -

سوار می شود و استارت می زند. قرار بود چند روز قبل بروند و
به خاطر بهانه

های کلاس داشتنِ قاصدک به عقبش انداخته بود. می دانست
همه اش فقط

بهانه است و دخترک سر باز می زند از آزمایش دوباره اما...می
!بردش امروز

قاصدک جلوی مجتمعشان منتظر ایستاده و در حالِ بحث با
سوده ای است که

ساعتی قبل؛ همه چیز را فهمیده! خسته از بحثی که تمام نمی
:شود می گوید

من چه می دونم چطوری شده! می خوردم. همیشه اون -
قرصای کوفتی هم

عین نقل و نبات بالا می نداختم! بد بیاریه دیگه...یهو از تو
آسمون تالاپ افتاد

...یقه منو گرفت! اونم دمِ عقدم

کلمه آخر صدایش را می لرزاند و سوده هوفی می کند و می
گوید:

وای قاصدک...وای دیوونم می کنی آخرش! چقدر گفتمت -
بذار به میلاد

بگم...چقدر بدبختی کشیدی و هی ترسیدی! هرچی می شد
شاید این بچه الان

تو زندگیت نبود! بچه ای که معلوم نیس از کیه و حروم!
!وای...وای خدا

سرش را در دست می گیرد و چند قدمی راه می رود و نمی
تواند. هیچ نمی تواند

تصور کند از سر گذشته زشت قاصدک، چه بلایی گریبان
!گیرش شده است

قاصدک تکیه به میله های ورودی مجتمع می دهد و پسر بچه
ای پنج شش

ساله با دو چرخه ی زرد کوچکش، تند تند رکاب می زند و از
جلویش رد می

شود. چنان شوق و برقی در چشم دارد که نگاه قاصدک به
دنبالش کشیده می

(توبه شکن) گیسو

شود و کمی بعد صدای مادرش در حالی که به دنبالش می دود
به گوش می

:رسد

!سهیل! نرو وسط خیابون ماشین میاد -

همزمان از جلوی قاصدک رد می شود و نفس زنان و با خود
می گوید:

!ای خدا خفه ت نکنه بچه! سهیل باتوام -

چشمانِ قاصدک با دادِ آخر زن می ماند...پر از مکث! درک نمی
کند. مادر بودن؛

بچه داشتن و کسی که از جان آدم کنده می شود و جلوی
چشمت راه می رود،

می دود و می خندد، چه شکلی بود!؟

سوده کنارش می ایستد و رد نگاهش را دنبال می کند و بعد
هم پوزخندی گوشه

ی لبش شکل می گیرد

!معین حتی زنگتم نزد ؟ -

.چانه ای بالا می اندازد و هیچ حوصله توضیح و تفسیر ندارد

پس از روزِ عقد هیچ تماسی نگرفته بود. حتی خبری هم ازش
نداشت. جز این

که می دانست شبِ چاقو خوردنش بلوا به پا کرده و بعد از آن
هم برگشته بود به

خانه ای که همیشه ی خدا حسرتش را داشت

هرچند که با یاد آوری این واقعیت که او این بار واقعا کنارش
گذاشته، دلش

بغضش می گرفت و قهر می کرد! اما حق می داد به او! با آن
اعتمادی که هر

(توبه شکن) گیسو

بار یک ترک گنده از گذشته برمی داشت و خودش و قاصدک
را اذیت می کرد،

!بهتر که نشد

!گفته بود میانِ آسدمیرزا و تو ... تو را انتخاب کرده ام

دخترکِ زبانِ درازی از درونش برایش پوزخندِ مضحکی می زند
و ادایی در می

آورد. عجب انتخابی که به درک رفت و تهش شد باز
!آسدمیرزا...به راحتی

بیچاره چه کشیده معین! اصلاً نمی تونم تصور کنم وقتی -
جواب آزمایشتو دیده

چه به روزش اومده! این بچه همه چیتو ازت گرفت قاصدک...یه
زندگی با معین

که الان رویا شده رو ازت گرفت! موندنش هیچ فایده ای نداره.
آزمایش که دادی

مطمئن شدی برو پی انداختنش. به حرفِ مجد و مادرت نکن.
من نمی

فهمم...مجد واسه چی دخالت می کنه؟ اختیار این بچه حروم
دست خودته

مادرت نگرانته حق داره. زن بیچاره می ترسه چیزیت بشه. ولی
...این پسره

با ترمزی که جلوی پایشان می خورد، حرف در دهانِ سوده می
ماند و چشمش

می رود پیِ راننده ماشین مقابلشان و به جای ادامه حرفش
.پوفی می کند

!به ، حلال زاده -

نگاهی به قاصدک که تکیه اش را از میله ها برمی دارد می کند
:و می گوید

می دونی، دارم به این فکر می کنم الان مجد حتی -
!برادرشوهرتم نیس دیگه

فقط جز همون حراست گیر دانشگاه هیچ نسبتی باهات
نداره...واسه چی دست

ازت نمی کشه؟

(توبه شکن) گیسو

چشمانِ قاصدک از مشکیِ چشمانِ محمدمتینِ پشت ماشین
کنده می شود و به

...سوده نگاه می کند. با مکشی بلند

شاهزاده اگر ولش می کرد به حالِ خود؛ حق داشت. چرا که
هیچ وظیفه ای در

قبالِ قاصدک نداشت. با آن همه کمکی که کرده بود، می
توانست همه چیز را

...با برادرش رها کند و برود و پشتِ سرش هم نگاه نکند اما
امایش در گلویش گیر می کند. بالا نمی آید و قاصدک لب می
زند:

تو میای با من؟! -

سوده با حرص بندِ کوله اش را روی دوش جابه جا می کند و با
نگاهِ بدی به

:محمدمتین می گوید

نه کار دارم انقلاب! برم چندتا کتاب بخرم...برو مواظب -
خودت باش

قاصدک سری تکان می دهد و به سمت ماشینِ محمدمتین راه
می افتد که

.صدای سوده ایستش می دهد

اگه خیلی نیازه باشم پیام؟ هان؟ -

درِ ماشین را باز می کند و در همان حال که سوار می شود می
گوید:

.نه برو به کارت برس -

(توبه شکن)گیسو

خداحافظی اش همزمان می شود با دستی که برای سوده تکان
می دهد و ماشین

حرکت می کند و از کنار سوده ای که نگاهش بر رویش مانده
رد می شوند و او

.تازه...سلام می دهد

علیک سلام. روبراهی ؟ -

تا روبراه را چه معنا می کرد. تلخندی می زند و سری تکان می
دهد و خیره

روبرویش. و محمدمتین از گوشه چشم زیر نظرش دارد و این
دختری که همیشه

و همیشه به آرایش های تقریبا غلیظی عادت داشت، چه حالا
بی روح و پژمرده

نشان می داد! لب های سفید و صورتی زرد رنگ و چشمانی بی
حالت و گود

...رفته

زندگی و جامعه چه می کرد با امثال قاصدک ها!؟

سکوتی که در میانشان حکم می اندازد، آزار دهنده است.

حداقل قاصدک این را

دوست ندارد و با سری که می چرخاند، نیم نگاهی به نیمرخ او

می کند و می

گوید:

ایلیا کجاست؟ -

او اما نگاهش نمی کند. خیره به روبرو دنده ای عوض می کند

:و می گوید

!مدرسه -

(توبه شکن) گیسو

دلم برا پسر تنگ شده! تو این وضعیت عجیبه دلتنگ یه -

بچه شدم و حسش

می کنم...

حرفِ آخرش را زمزمه وار می گوید و انگار بیشتر با خودش
است. لبخندِ شاهزاده

!را اما بر روی لب می آورد. شاید هم یک نیمخندِ محو

بعدِ مدرسه ش میاریش پیش من؟! -

نوعِ نگاه و تمنا و معصومیتِ آنی درونش ، چشمانِ محکمِ
محمدمتین را ازجاده

می کند و بالاخره نگاهش می کند. این دختر را چطور آن
محل و آن مردمانِ

!دهان بین می توانستند هرز و بدکاره بخوانند؟

معصومیت یک دختر مگر با تنی که به زور به حراج گذاشته
می شود، از بین می

رود !؟

مکثِ نگاه هایشان چندین ثانیه می شود و با بوقِ بلند و
طولانی که ماشینی از

کنار می زند و رد می شود، چشمانشان می پرد. محمدمتین
نیش ترمزی می زند

و به سرعت سر می چرخاند و راننده ماشینی که رد می شود
سر و تنه از پنجره

:بیرون می کشد و داد می زند

!گوساااااله -

ابروهای قاصدک بالا می پرد و محمدمتین پوزخندی می زند و
قاصدک می زند

زیر خنده! ریز ریز و محمدمتین نگاهش می کند...پس از چه
مدت بود بالاخره

خنده بر لبش می آمد؟!

(توبه شکن) گیسو

راهنما می زند برای حرکت و در همان حال که حواسش در
آینه کنار ماشین

است می گوید:

فردا املا داره. کار نکنم باهاش پی بازیگوشیه فقط...میره -
!خراب می کنه

لبخندِ نمکینی بر روی لب های قاصدک پخش می شود. دلش
شیطنت های

ایلیا را می خواست که بغلش کند و قلقلکش دهد و بچه غش
برود از خنده و او

کیف کند. صدای خنده هایش زندگی داشت. حرف های
وروجک به دل می

.نشست! شادش می کرد

!من خودم کار می کنم باهاش -

شاید هم شباهتِ زیادش به عمویش کار دستِ قاصدک داده
بود. که دست به

دامنِ شاهزاده و پسرکش شده بود. این شاید اذیت می
کرد...این شاید و شباهتِ
!زیاد

نگاهِ پر از حرف و ابروی بالا رفته ی محمدمتین بر روی
قاصدک می رود و

:قاصدک از تک و تا نمی افتد. لب می زند

حتی اگه یه روز دیگه گذرت طرفای من نیفتاد...ولی بذار -
بچتو ببینم! من...انگار
!وابسته ش شدم

پر بغض حرف نمی زد دلبرکش! همیشه سرکش بود و محکم!
چه بلایی بر

سرش آورده بودند!؟

(توبه شکن) گیسو

!قبوله؟ -

این طور که پر تمنا نگاه می کند ، هیچ نمی داند چه غوغایی
راه می اندازد. این

.طور که مظلوم می شود

نفسی می کشد در پی نگاهِ منتظر قاصدک و با لبخندی
همانطور که فرمان می

:چرخاندو تا دوربرگردان را دور بزند، می گوید

آدم بچه یکی دیگه رو بخواد، بچه خودشو نخواد؟! خیلی -
!حرفه

اخمِ قاصدک برمی گردد و تکیه می دهد به صندلی و نفس
.بیرون می دهد

بچه تو هم اگه حرومی بود شاید همین حس و داشتی. جای -
من نیستی

که...نامزدتم ولت نکرده بره بمونی تو و همه آواری که رو سرته!
فقط می گی

کناه کبیره صغیره اس. این بمونه نه ننه بابا درست درمونی
گیرش میاد و نه

زندگی مِثِ آدمیزاد! من ظلم در حقم شده، والله نمی خوام در
حقِ یه بی کسی

مِثِ خودمم ظلم کنم! من تو نون دادنِ خودم و ننه مم موندم،
یه نون خور

اضافی بیارم که چی؟! دهنِ گشادِ همسایه در و نمی تونم دیگه
!ببندم

حقیقت با همه تلخی در سکوتشان پیش کش می شود و
راست بود. حرف هایش

به حق بود و انگار دخترک در خلوت به عاقبتِ بچه داشتنش
خوب فکر کرده

بود اما، محمدمتین هم بی فکر حرف نمی زد و این را قاصدک
!نمی دانست که

باز سکوت می شود بینشان و قاصدک به داروهایی فکر می
کند که زری لیست

داده و هنوز نخریده و باید به زودی تهیه می کرد و می
خوردشان! و محمدمتین

(توبه شکن) گیسو

در خاطراتِ روزهایی که سرنوشتش را یک هو از این رو به آن
رو کرده بود

نسبت ها تغییر کرده و تا به خود آمده بود شده بود یک : پدر

پدرِ بچه ای بی مادر و در قنذاق که طبق عادت انگشتِ
شستش هم مدام در

دهانش بود و می مکید! ملچ و میلیچ کن و آرام...نرم! با
چشمانی باز و درشت و

گردان

چقدر که عذاب کشید تا از این عادت بپندازدش! تا خود سه
سالگی اش انگشت

مکید و در خواب صدایش را در می آورد و دل می برد... انگشت
!مکیدنش هم

آن وقت ها حاجیه خانم با شنیدنِ تصمیمش بر صورت کوفته
بود که "خدا مرگ

بده منو! بچه ی بی مادر و پدر و تو بزرگ کنی؟ مگه تو بچه
داشتی تا حالا

مادر؟ مگه ده تا بزرگ کردی که این یازدهمیش باشه؟ زن
داشتی دلم نمی
"سوخت

!معین اما فقط سکوت بود و خیره بچه

آسدمیرزا گفته بود خوبیت ندارد بچه ی رفیقش را به
پرورشگاه دهد و مبینا بچه

را بقل زده بود و یک ریز دست های تپل و نرمش را می بوسید
!و می خندید

! رد نکنی خیابون و -

صدای زیر لبی قاصدک است و به خود می آوردش! انگار محل
آزمایشگاه را او

هم بلد بود. محمدمتین راهنما می زند و وارد خیابان می شود
(توبه شکن) گیسو

دقایقی بعد هر دو روی صندلی های انتظار سالن نشسته اند و
!باز هم در سکوت

محمدمتین کلافه نگاهی بر روی ساعت مچی اش می اندازد و
قاصدک دل دل

می کند برای پرسیدن. از برادرِ اویی که کنار دستش نشسته و
عطرش چه خوشبو

می زند! در مشام زن حامله ای که تقریباً ویاړ وحشتناکی
دارد!

به آرامی دماغی بالا می کشد و نفسی می کشد. عطرش خوب
بود. دلش می

خواست...مثلاً از خانه اش یکی از پیراهن هایش را کش برود و
فقط بو کند. کی

به کی بود؟! پشت همه آن ویاړ و بالا آوردن ها! بو کند و آرام
شود...می شد!؟

لبی که به شدت می گزد، پشت پا می زند به همه ی نقشه و
برنامه هایش

چه کرده بود این بچه ای که هنوز نیامده، او را محتاج بوی مرد
منفور حراست

!کرده بود

!خانم مهربان -

با دیدنِ پرستارِ روپوش سفیدی که از اتاقی بیرون آمده و با
قبضی به دست به

دنبال او چشم می چرخاند، از جا بلند می شود
!بله؟ -

همزمان صدای جیغِ بچه ای از اتاق های اطراف بالا می رود و
بعد هم گریه

اش. انگار که تزریق و آزمایش داشته و صدای پدر و مادر و
پرستاری که قصد
(توبه شکن) گیسو

آرام کردنش را دارند بلند تر به گوش می رسد. پرستار نگاهی
به قاصدک می

کند و می گوید:

!بیا عزیزم -

قاصدک سری به سمتِ محمدمتین می چرخاند و او را درست
پشت سر و در

یک قدمی اش می بیند. بوی عطرش از این فاصله به شدت و
بی رحم تر در

مشام قاصدک ناز و قمزه می آید. در دل " خدا لعنت کند"ی
می گویدش و

سر می چرخاند و راه می افتد به سمتِ اتاق ! باید اسم عطرش
را می پرسید و

جفتش را می خرید و به همه جای زندگی و لباس هایش می
زد. حداقل تا وقتی

که این بچه درونش نفس داشت و هی بهانه می گرفت. و گرنه
که ویارش می

اکشتش!

روی صندلی کنارِ ترالی اورژانسی می نشیند و پرستار با لبخند
پیش می آید.

: همانطور که گارو را می بندد می گوید

! بد رگ که نیستی ؟ -

نگاهی به مقنعه سورمه ای و لبخندِ او می کند و سری تکان
می دهد.

! نه -

پرستار یکی دو ضربه بر روی ساعد و رگِ آرتری اش می زند و
در همان حال

که لوله های آزمایش را کنارش آماده می کند. سرنگ را هم به
دست دیگرش

: می گیرد و می گوید

(توبه شکن) گیسو

چند سالته عزیزم؟ -

با دیدنِ نیدلِ تیز و وحشناکِ سرنگِ پنج، آب دهانی قورت می
دهد و لب باز

: می کند

!بیست و یک...آخ -

چشمش به سرعت به سمتِ نیدلی که در رگش فرو رفته می
رود و خونی که در

سرنگ کشیده می شود. پرستار لبخند می زند و همانطور که
لحظاتی بعد، گارو

را باز می کند به آرامی پنبه الکل را روی رگش می گذارد و
نیدل را بیرون می
کشد.

!تموم شد! دستتو فشار بده یه کم نگه دار بند بره -

انگشتش را که روی پنبه می گذارد، کنارِ کفش های زنانه
پرستار، نزدیک شدنِ

کفش های مردانه اشنا را می بیند و چشم بالا می کشد.
کاش نمی آمد... کاش در این حالِ قاصدک نزدیکش نمی شد
خوبی؟ -

لبخندِ محوش بر روی لب بود و رنگِ قاصدک پریده. سری
تکان می دهد و

: پرستار همانطور که فیش می نویسند می گوید
جواب تا فردا آماده اس انشالله. نگران نباش... از رنگ و روت -
!مشخصه مثبت

(توبه شکن) گیسو

نگاهِ درشت شده ی قاصدک بالا می آید و به پرستار چشم می
دوزد و محمدمتین

با نگاهی که به اطراف است نیشخند می زند

پرستار فیش را به سمتِ محمدمتین می گیرد و بالبخندی که
قصد شیرین زبانی

:دارد می گوید

آقای پدر! حسابداری لطفا پول تزریق و آزمایش رو حساب -

کنین فردا بیاین

!دنبال جواب

رنگِ پریده ی قاصدک سیاه می شود. از نفسی که در آن لحظه

می گیرد و به

شدت از جا برمی خیزد. می خواهد خودش قبض را بگیرد و

خودش حساب کند

و یک چشم غره ی درست هم به پرستار برود و اما...بلند شده

و نشده، چشمش

سیاهی می رود و همزمان چیزی درونش مانند حباب می

ترکد. بی هوا دست به

سر و روی شکم می گیرد و با "وای" گفتنش نگاه محمدمتین

و پرستار متوجهش

می شود

محمدمتین قدمی به سمتش برمی دارد و پرستار زودتر به
دادش می رسد

بازویش را می گیرد و بر روی صندلی می نشاندش. لبخندی
می زند و می گوید

چی شدی؟ ضعف کردی عزیزم! صبحونه نخوردی؟ -

قاصدک که چشمش را برای لحظاتی بسته تا سرِ منگش آرام
شود. هنوز حباب

ترکیدن های درونش را ریز حس می کند. دستش را روی
شکم می کشد و با

:چشمانی که نیمه باز شده، آرام می گوید

(توبه شکن) گیسو

!گفتم شاید باید ناشتا باشم. نخوردم -

. پرستار به خنده می افتد

نیاز نبود ناشتا باشی. رفتی زودتر یه چیز شیرین بخور قوه -
بگیری. حامله باشی

!واسه نی نی خوب نیستا

بغض است و یا آه را نمی داند. مثل زهری پایش می کند و
از گوشه چشم می

بیند محمدمتینی را که کلافه دست در موهایش می کشد و
!دور خود می چرخد

پرستار می خواهد برود سراغِ نفر بعدی پذیرش که قاصدک
دستش را می گیرد

:پرستار نگاهش می کند و قاصدک می گوید

من...من آزمایش و که دادم یه چیزی احساس کردم. تو -
...شکم و زیر دلم انگار

دست که روی شکمش می گذارد ، پرستار هم به همراهش
دست روی شکمش

می گذارد و زیرِ نگاهِ سرخ و ملتهبِ محمدمتین بلند می خندد
و در نگاهِ غافلِ

قاصدک چشمک می زند

نیاز به آزمایشم نداری دیگه! عزیزم! ببین چطوری داره تو -
شکمت ورجه

!وورجه می کنه

رنگی چشمانِ قاصدک بی اختیار پر آب می شود و دهانش
خشک! نمی بیند که

چه طور محمدمتین خیره اش و مثل مجسمه ای مانده، مرگ
به همه جاناش

شببخون زده بود انگار! قاصدک تنها مانند سگته زده ای لب
می زند:

(توبه شکن) گیسو

!چ...چی؟ -

شکمِ اولته؟! -

:به سختی سرتکان می دهد و پرستار می گوید

احتمالا باید تو شونزده تا بیست هفته باشی! شکم اول -

خانوما دیر می فهمن

یه کم! آخی...دفعه اولته حس کردی؟

نمی تواند باز سر تکان دهد چرا که باز حرکتی مانند حرکتِ

روده اش را حس

می کند و دستش سریع بر روی شکمش سفت می شود.

پرستار غش غش می

!خندد و قاصدک می زند زیر گریه...با حالی زار و آرام

اشک هایش دانه دانه بر روی دستِ سرد روی شکمش می افتد

و پرستار به

:سمتِ محمدمتین می کند و می گوید

بذار پدرشم حس کنه...هان؟! -

و اوی مانند مجسمه، بی هوا بیرون می زند. به خود می آید و
به قدم های مانند

تکان می دهد و بیرون می زند و نگاهِ پر اشکِ قاصدک به
دنبالش...بویش ،

بویش هم دور می شد . و یارش عود کرده بود. به همراهِ تکان
هایی که هر دم
!واضح تر می شد

گریه اش شدت می یابد و پرستار برای همدردی در آغوشش
!می کشد

در ماشین که تنها می شوند ؛ سکوت آزار دهنده تر از هر وقتی
میانشان سرک می کشد

قاصدک سر به سمت مخالف او گرفته و بیرون را تماشا می
کند و او ...همانطور که آرنج

یک دستش بر روی پنجره است ، یا دست دیگرش فرمان را
گرفته و در فکر

معین در خلوت یکی دوبار از اوضاعش پرسیده بود و
محمدمتین پوزخند زده بود که "اگر

"!نگرانشی می تونی بری خودت ببینیش

معین حرصی خنده ای کرده بود و سری بالا و پایین کرده بود
که "تو این گند بازارِ

زندگیِ ما..همینمون مونده! برم دیدنِ مادر بچه ای که نمی
...دونم از کدوم پدرسگی

با نگاهِ چپِ محمدمتین حرفش را خورده و فحشش را زیرلب
به اتمام رسانده بود. دیدنِ

قاصدک را در آن اوضاع طاقت نداشت. مسلم بود که با این
برگشت همه چیز آن طور

که فکر می کردند، نشده بود.

حاجیه خانم پروانه ای شده و شبانه روز به دورِ پسر جوانش می
...گشت اما

.مادر، مادر بود و پدرش نمی شد

پدری که فراری شده و به سید گفته بود که " میام! پیش
"نکش چیزی رو میام

و این آمدن کی باشد و برای معین به چه بهانه ای ؟ خدایش
می دانست

(توبه شکن) گیسو

معین آدمی نبود که به آسانی بهانه قبول کند و رام شود و از
کینه اش نگذرد. این پدر و

پسر انگار که هیچ وقت دیگر...قصه ی کینه و دشمنی شان
پایانی نداشت. حتی حالایی

!که مثلا پسر رانده شان را برگردانه بودند

راهنما می زند و گوشه ی خیابان و جایی مناسب پارک می
کند. همانطور که صدای
تیک تیک راهنما در گوشِ قاصدک است، محمدمتین دستی را
می کشد و می گوید
یه کم بشین من برمی گردم -
بالاخره به سمتش سر می چرخاند
کجا میری؟ -
!میام -
کمربندش را باز می کند و زیر نگاهِ قاصدک پیاده می شود و
در را می کوبد. قاصدک
پوفی می کند و می بیند او به سمتِ فروشگاهِ زنجیره ای آن
طرف خیابان می رود.
نگاه برمی گیرد و سر به پشتی صندلی تکیه می دهد و چشم
می بندد. کمی احساس

ضعف می کند و خوب می داند رنکش حسابی پریده به نظر
می رسد، و گرنه که پرستار

این طور با آب و تاب حاملگی اش را تایید نمی کرد. ساعت از
ده صبح رد می شد و او

هنوز صبحانه نخورده بود. ننه تاجش اگر می فهمید چقدر که
"غر می زد از نگرانی که

یک نفر نیستی که ننه! دو نفری و هر دم تو ای زمونه
"بدهکارش

صدای در ماشین را می شنود که باز می شود و بعد از آن دری
که بسته می شود. قصد

ندارد چشم باز کند و اما صدای خش خش چیزی که روی
پایش قرار می گیرد چشمانش

را نیمه باز می کند

(توبه شکن) گیسو

نمی دونستم چی دوس داری. هر چی به فکرم رسید -
!برداشتم

صدای استارت خوردن ماشین و تگ گازی که می دهد،
همزمان با نگاهِ قاصدکی می

شود که به نایلونِ روی پایش چشم می دوزد. با تعجب و
!چشمانی که کمی درشت شده

آن همه کیک و بیسکویت و شیرموز و شیرکاکائو و خوشمزه
جاتِ شیرین؛ چه خبر بود
!مگر؟

!واسه چی این همه خریدی؟! واسه من؟ -

در حالِ در آوردن ماشین از پارک است و هیچ نگاه به قاصدک
نمی کند که چطور متحیر

شده و همانطور که از آینه بغل ماشین ، رفت و امد ماشین
های دیگر را می پاید می

:گوید

تا برسیم دانشگاه طول می کشه. یه کدومش که درست و -
حسابیه بخور ، پرستاره می

!گفت شیرین برات خوبه

!دهانِ قاصدک باز می ماند و خیره ی نیمرخِ او

نایلونِ روی پایش را در دستش مِشت می کند و دندان روی
هم می فشارد. انقدر که

جای ناخن هایش در گوشت دستش بماند و چرا این مرد نمی
فهمید؟ بچه ی خودش

بود و نمی خواستش! چه لزومی داشت این همه مراقبت و
گوش به حرف شدنِ پرستاری

که همه چیز را ناشیانه شلوغ کرده بود؟

تکیه می دهد به پستی صندلی و باز خیره بیرون و هرچند
دلش واقعا غش و ضعف می

رود اما...دستش هیچ به سمتِ نایلون نمی رود

(توبه شکن) گیسو

صدای جیلینگ جیلینگ النگوهایمی که با هم برخورد می
کردند و پیشِ رویش، در گوشش
بود و نگاهش به صورتِ مهربانی که در قابِ روسری سنجاق
زده اش، بیش از هر وقتی
نگران می زد

نرسیدی به خودت. هی پیغوم پشتِ پیغوم فرستادم کر -
گوشی دادی! هی پنهونی آقات
غذا گذاشتم تو بقچه دادم بچه اِ س رحمان بیاره درِ اون مغازه
ت...

معین با لبخندی به میانِ حرفش می زند
!کلوپ -

حاجیه باز دست در روغنِ گیاهی که کنارش است می زند و
می مالد روی پوستِ دستان
معین و سر تکان می دهد

همون که خودتون می گین! هی خواستم و راه ندادی! نه به -
فکر خودت بودی و نه

راه دادی! یه سالِ آزار رو برگردوندی! اون بابا نخواست
!مادر... لج کرد و حرفش یه کلوم

الحق که بچه همون مردی! از ترکه ی خودش! شما لج کردین
، من و اون دختر چی!؟

سید چی!؟ هی گفتم حاجی نکن، به اون جدت بچمو مُرده ی
...این خونه نکن

آهی می کشد و دستانِ معین را خوب روغن مالی می کند و تا
آرنجش دست می کشد

!دستانی که از نظرِ اوی مادر، خشک شده و پوسته پوسته

هی...هیچ کدوم دردمو نمی فهمیدن! آقات خرشو سوار شد -
و یه دم می روند ، که

هاا زن حرف زدی از اون پسر، نزدی! انگاری بچه م زبونم لال
سر بریده! هوووو...جوونیه

و هزار خبط و خطا! انگاری خودش جوون بوده راهش از دین و
خدا هیچ کج نشده

!انگاری من نمی شناسمش

(توبه شکن) گیسو

پوزخندِ معین بر روی لب نمایان می شود و نگاهش دردمند بر
!روی مادرش

هیچ کی دردِ لاعلاجِ مادری رو نمی فهمه! که تا تجربه ش -
نکنن این خون دل خوردنا

!رو بفهم نیستن

!نوکرِ خودت و اون دردِ مادری و خون دل خوردناتم خودم -

دستانِ حاجیه به همراه چانه اش لرزان می شود و مکث می کند. بغضش را قورت می

دهد و هنوز پس از چندین شبی که معینش کنارش خوابیده و نفس زده بود، باورش نمی

شود. پسرکِ بازیگوش و پر سرو صدا و متوقعش پیش خودش بود. هیچ باورش نمی

شود.

دردت به جونم مادر...آقات بد کرد می دونم. با هممون بد -

کرد که تو رو از منِ مادر

دور کرد ولی حالا که پیشمی فقط یه آرزو دارم. فقط یه چی از

خدا می خوام و اگه عمرم

!شد آفتاب لب بوم راضی ام به رضاش

دستانِ معین را رها می کند و با همان چربی دستانِ گرم

خودش، صورتِ معین را قاب

می گیرد و ته ریشی که به زیر دستش زبر می آید. چشم می
دوزد در چشمانِ قهوه ای

:معین و می گوید

یه روزی همه آرزوم ، همه هم و غمم بودنِ تو کنارمون بود. -
از دردِ دلم واسه خدا و

داداشت می گفتم و می نالیدم و تو خودم می سوختم، می
ساختم! خدا نخواست دیگه

همچین دردی به جونم بیفته مادر...خدا نخواست برام. الان که
دارم...الان فقط آرزو دارم

!خوشیتو ببینم. سرو سامون گرفتن تو و داداشت و این دختر
(توبه شکن) گیسو

چشمش از این چشم معین به آن یکی می چرخد و مبینا از
داخلِ خانه با ظرف میوه

.بیرون می آید و معین می بیندش

می دونم غرور داری. می دونم سخته به راهِ آقات باشی. -
ولی جانِ مادرت راه بیا... تو

!هم یه جاهایی راه بیا و بذار داغِ نبودنت دیگه رو دلم نشینه
آبِ دهانی که معین قورت می دهد، سیب گلوش را به پایین
حرکت می دهد و بی

شک، نمی توانست التماس چشمان این مادر را بی جواب
...بگذارد اما

امایش می ماند برای حساب و کتابی که بین خودش و آن حاج
میرزا بود. بین خودش و
!خودش و حاج میرزا

شما بذار ببینمش حاج خانوم! راه اومدنمون پیش کش... شما -
! چون بخواه

تک خندش طعمِ تمسخر دارد و مبینا ظرف میوه و بشقاب ها
را روی تخت می گذارد

حیاطشان آپ پاشی شده و عصر و خنکی را روانه ی خانه ی
آسدمیرزا کرده بود

!میاد! گرفتاره ولی دلش امونش نمیده... میاد -

نگاهِ معین بر روی میوه های تازه شسته شده ی درون ظرف
می ماند و حاجیه خانم می

:گوید

برم دستامو بشورم بیام واست میوه پوست بکنم! مبینا چای -
یه چای نبات بذار جلو

!داداشت

نگاهِ معین به سمتِ خواهرش می رود که ایستاده روبرویش ،
سرش درونِ گوشی است

.چشمانش ریز می شود و کمی بعد، صدایش بالا می رود

الووووو...؟ -

(توبه شکن) گیسو

مبینا بالا می پرد و نگاهی به دور و بر و برادرش می کند و به
تته پته ی ترسانی می

!افتد. معین اشاره ای می زند به گوشی او

!تا نگرفتم بزنمش تو دیوار ، بذارش برو پی کاری که گفتنت -

قلبِ مبینا ریتم می گیرد و پس از مکثی ، گوشی اش را تقریبا
روی تخت پرت می کند

. و تیز پا می شود

اذان به نیمه رسیده و دانشجوها یکی یکی وارد نمازخانه می
شوند. هر بار در نمازخانه

باز می شود و یکی دوتایشان در حال حرف زدن وارد می
شوند، چادر سفید برسر می

.کشند و در صف دو ردیف نمازخانه می نشینند

نگاهِ قاصدک از تهِ نمازخانه بر روی همه شان می چرخد. چادر
به سر نشسته و تکیه

داده به سوفازِ سردی که پشت سرش است. اسپلت نمازخانه
روشن است و هر بار نسیمِ

خنکش لرز بر تنش می نشاند. او هم چادر سفیدی به دور خود
پیچیده تا شاید دردِ دل

و کمرش کمتر شود. سوده در صفِ نماز نشسته بود و قبلش
یک دم با دیدنِ حال بد

قاصدک غر زده بود که "اون همه خرجِ این کوفت و زهرمارا
کردی اگه بزنه بکشدت
"چی؟

خرجِ داروی های زری را از همان ابتدا خوب می دانست. دو
روز تمام با سوده ناصر

خسرو را گز کرده بودند تا به آنچه که می خواستند رسیدند و
چقدر چشم گذاشته بود

برای پولِ هنگفتی که راحت کفِ دستِ آن مردِ فروشنده ی بد
ترکیبِ سیگاری گذاشت

پولی که دیگر از بیداری شبانه اش نبود. از بغلِ این مرد و آن
مرد نبود. ما حصل

ایستادنش سرِ راهِ ماشین های گرانقیمت نبود! همه اش از
تابلوسازی های خودش بود و
(توبه شکن) گیسو

دستانی که به شدت عاشقشان شده بود. دستانی که می
توانست حلال آفرین شود و
!برایش پول بسازد. پاکِ پاک

ننه تاج گفته بود "رزقِ حلال ، برکت و خوشی میاره! رزق
حروم میاره پی دارو دوا و

"بدبختی

حالا کجا بود زن بیچاره ببیند که قاصدک باز همان رزقِ
حلالش را هم به پای حرام

کردنش داده است. پای انداختنِ بچه ای که با هر نبضش، انگار
که تسبیحی شده و

گناهانِ مادرش را می شمارد و بی رحمانه پیش رویش می
کشید. انگار هر ثانیه که داد

می زند در گوشِش که "حق نداری زندگی کنی، حق نداری
"!خوشی کنی

خانومی شما مُهر و تسبیح و نمی خوای؟ -

سر می چرخاند و چهره ی دخترکِ دانشجو با چادرِ سفید در
قابِ چشمانش می نشیند

سری تکان می دهد به معنی "نه" و دخترکِ مُهر و تسبیح
کنارش را برمی دارد و می

رود. نگاهِ قاصدک همانطور که چرخ خورده به سمتِ قسمتِ

مردان می رود و از گوشه

ی پرده ی یشمی رنگِ کنار رفته خوب می بیند. دری که باز

می شود و شخصی که با

آستین های بالا رفته و دستانِ خیس وارد می شود کسی

نیست جز دکتر سید محمدمتین

!مجد

بچه های دانشگاه می گفتنش! و چقدر که قاصدک حرص می

خورد وقت هایی که این

ور و آن ور می شنید. رییسِ بدقلقِ حراست را چه به تمجید و

تعریفِ بی جا!؟

دردی که یکباره و برای چندمین بار در آن روز، به زیر دلش

کشانده می شود، پلک

.هایش را پر درد روی هم میفشارد

(توبه شکن) گیسو

سر تکیه می دهد به شوقاژ پشت سرش و از زیر چادر دست
می کشد روی دلش. زری

گفته بود "مِثِ خر درد می کشی تحمل می کنی ولی وقتِ
"...! افتادنش نمی فهمی

درد شدید می شود و دستِ قاصدک بر روی دلش مِشت می
شود. دلش می خواهد

مِشتش را بالا ببرد و محکم بکوبد بر رویش و بگوید "تو رو به
اون خدا دست از سرم

"!بردار

دیگر تکانی حس نکرده بود. از همان روزی که فقط در پی
بوییدنِ عطرِ مردانه ای تکانِ

ریزی را حس کرده بود دیگر چیزی احساس نمی کرد

گاهی به مغزش می زد که شاید دفعه اولی که داروها را مصرف کرده ، جنین مُرده و

خبر ندارد. و الا که این همه درد برای چه بود؟! این همه زجری که می داد و تمام نمی شد؟

سوده مسخره خندیده و گفته بود که " محرکش عطره بوده! شرط می بندم باز نزدیک

"!مجد شی تکنونِ دومشو هم می خوره

و او باز با همه درد سرش به سمتِ قسمتِ مردها کشیده می شود و در نگاهش قد و

بالای شاهزاده می نشیند. آنطور که دو دست بالا برده و در حالِ قامت بستنِ نمازش

است!

نماز که شروع می شود، از جا بلند می شود. تحملِ هوای خفه
و بوی کفش هایی که دمِ

در نمازخانه تجمع یافته و حالش را خراب تر می کند را ندارد

چادرش را بر روی چوب لباسی می اندازد و کفش هایش را با
حالی که ندارد، فقط دمِ پا

می اندازد و کِلَش کِلَش کنان بیرون می رود

(توبه شکن) گیسو

لحظه ای با حسِ هوای بیرون و کمتر شدنِ بوی پا، نفس

عمیقی می کشد و همزمان

زیر دلش بدتر تیر می کشد

دست روی دلش می فشرد و ابرو درهم کشیده، بر روی

نیمکتی همان کنار می افتد

باید منتظرِ سوده می شد تا بیاید و به کلاس بعدی می رفت .

فقط خدا می دانست تا

کلاس بعدی دوام می آورد و یا یک سره باید درد می کشید و
بالا می آورد؟!

آفتاب مستقیماً بر روی صورت و سرش می زند و داغ می شود.
دلش می خواهد روی

نیمکتی که میله هایش داغ شده دراز بکشد و نرم نرمک بر
روی دلش دست بکشد ،

...همانطور که آفتاب می تابد اما

حراستشان جای به جای دانشگاه را دوربین کار گذاشته بود.
...مردک

زیرلب بدو بیراهی نثارش می کند و مانند ماری زخمی به خود
می پیچد تا نماز تمام
شود.

دانشجوهایی دختر یک به یک بیرون می آمدند و مرتب باهم
صحبت می کردند و

!قاصدک چشمش به دری که سوده بیاید و نمی آمد
حرصی از معطل شدنش، همانطور نشسته و با دستی که بر
روی دل دارد، خم می شود
و پیشانی اش به زانوهایش می رسد. پیشانی روی زانو می
چسباند و می نالد....می
!نالد...می نالد

آخه حرفِ یه عمر زندگیه حاجی! یه چیزی بگین بتونه -
تحمل کنه! تو این موقعیت
والله درست نیس باز بهمش بریزیم. شما اون ورا پیداتون نشد
ندیدین حال و روزشو که
(توبه شکن) گیسو
، انگار نه انگار برگشته! همین الانشم باید یکی بره راضیش
کنه...شما چطوری می
...خوااین من برم بگم همین اولِ کاری بره

حرفش را می خورد و دستی درونِ موهایش می کشد. کلافه و
سردرگم. قاصدک دردِ

خودش را با صدای عصبی و آشنای او فراموش می کند و در
همان پوزیشن، سر به
سمتش می چرخاند.

با کمی فاصله جلوی درِ مردانه ایستاده و گوشی اش زیرِ گوش.
مخاطبش مشخص است
!و حالِ سرگردانش نه

این طور که با حرص و محکم و بلند حرف می زند و در جوابِ
"قبول باشه دکتر" گفتن

های همکارانش که بیرون می آیند، فقط سری تکان می دهد و
لاغیر!

خواسته ی شما دیر نمیشه! چه اصراریه حالا بشه و بعدا -
نشه؟! فکر کردین الان

بگینش می‌گه چشم و بعدا می‌گه نه؟! حاجی وقتش نیس.

واسه معین الان وقتش

انیس...زمان بدین

کمی گوش می‌کند و بعد دور خودش چرخ می‌خورد و

دست به پیشانی می‌گیرد

مشتش را به تنه درختی می‌کوبد و هرچند نه چندان محکم

:اما صدایش بالا می‌رود

آخه من برم چی بگم؟! بگم هنوز نیومده دست و پا کردن -

می‌خوان واست زن

بگیرن؟! حاجی شما هنوز درست و حسابی ریخت بچتو دیدی

که می‌خواهی آستین بالا

بزنی؟! والله این رسمش نیس! زور که نمیشه زنش داد...تو این

وضعیت؟! اونم دختری

که نه می شناسه و نه می دونه کیه! رسمش نیس. این رسمش
انیس!

(توبه شکن) گیسو

سرِ قاصدک بی هوا بالا می پرد. نگاهش خیره می شود بر روی
اویی که نمی داند کسی

از آن ور فالگوش نشسته و چه حالی که برای دخترک درست
می کند.

دردِ دلش جانکاه می شود و به قلبش می زند. به جانش! به
همه ی تنش

جمله ها در مغزش ردیف می شوند و او همانطور دست بر دل
مانده! لرزان و سست

آخه من برم چی بگم؟! بگم هنوز نیومده دست و پا کردن "
می خوان واست زن
"بگیرن؟"

!ناباور لب به زیر دندان می کشد و می گزد و جمله ی بعدی

حاجی شما هنوز درست و حسابی ریختِ بچتو دیدی که "

"!می خوای آستین بالا بزنی؟

دستِ سرد و ماننده مُرده اش مشت می شود بر روی شکم و

لرزِ بعدی اش. جمله ی

بعد ترش

"!اونم دختری که نه می شناسه و نه می دونه کیه "

"!اونم دختری که نه می شناسه و نه می دونه کیه "

"!اونم دختری که نه می شناسه و نه می دونه کیه "

مرگ را نمی شناخت و ندیده بود اما...بی شک که همین

!شکلی بود. همین طور بی رحم

.صدای قهقهه ی عصبی اش در حیاطِ خانه می پیچد

نه خوشم اومد! الان می فهمم این چند روز تو حجره ت -

واس چی موندی و قیدِ حرف

و حدیثِ پشتو زدی! وگر نه که حرفت بیچه تو بازار و محل و
!شمام بی خیال؟! نهچ

موندی برنامه ریختی واس معین دربه در و بدبختیاش! هه! به
تو می گن پدر
!دلسوز...کاردون

یک هو دست بالا می برد و کف می زند! صدای کف زدن
عصبی اش گم می شود در
!بین صدای قطرات آب

آسدمیرزا با آن اخم های به شدت درهم، با آن ابروهای پهن
توهم کشیده و سبیل های

سفید شده ی چخماقی پشت لب ، نشسته بر روی تخت چوبی
گوشه ی حیاط، خیره به

قطرات آبی که از شیر کنار حوض می افتد و تاپ تاپ می کند،
تسبیح در دست می

چرخاند و هر بار صدای تلق خوردن مهره ها روی هم به گوش
می رسد

حاجیه خانم از داخل آشپزخانه کف گیر به دست با شنیدن
صداها بیرون می آید و نگاهی

به پسرش و نگاهی به شوهرش می کند

خیر باشه حاجی! چه خبره باز؟ -

(توبه شکن) گیسو

باز " گفتنش داغ می شود و انگار بر دل همه شان می نشیند. "
یک کلمه بود و حکایت

هزاران خاطره تلخ! معین با همان خنده ی عصبی اش ،

ایستاده روبروی پدرش، دستی

دور لب می کشد و پوزخند می زند

آسدمیرزا از گوشه چشم نگاهی به همسرِ مات و مبهوتش می

کند و این عصر، قرار بود

بهترین عصرانه را بخورند. دورهم! یک خانواده کامل و با محمد
و معینش! با نوه اش! با

شوهرش... زنِ بیچاره با امید در آشپزخانه می چرخید و می
پخت!

!شما برو تو به کارت برس خانوم -

با غریدنِ آسدمیرزا ؛ ابروهای حاجیه خانم بالا می پرد و باز به
پسرش نگاه می کند. این

پوزخند زدن ها، آن صدای خنده های عصبی! همه ندای
گذشته را می داد. ندای تکرار

!شدنِ همان هایی که بر سرشان آمده بود

!چی شده؟ دل نگروم کردین -

!می گم برو تو شما! دو کلوم مردونه اس بینِ خودم و خودش -

دستِ مادرانه می لرزد. همانی که کف گیر را به شدت در بینِ
انگشتانش می فشرد. خیره

به معینش و عقب گرد می کند که برود و صدای معین ایستش
می دهد.

نه بذار بشنوه حاجی! بذار بفهمه خب...بالاخره اونم که قراره -
بیاد خواستگاری هان!؟

!قراره اطاعت فرمونِ شما رو کنه

آسدمیرزا با نگاهِ خشمی اش گوشه ی سبیلش را می جود و
زیر لب "لااله الا الله" می

.گوید و حاجیه سر می چرخاند

چی می گه این بچه حاجی؟ چرا نمی گین چی شده؟ -

(توبه شکن) گیسو

سکوت رخ نشان می دهد. میانِ هر سه شان! میانِ نگاه ها و
کلافه تر می شوند. هر سه

!شان

!آخر هفته رو قرار گذاشتم با کبلایی ، میریم واسه امرِ خیر -

کربلایی حسینِ زورخانه! پهلوانِ قدیمی و یلِ گذشته! از مردانِ
با آبرو و با ایمانِ محل

و ریش سفیدِ همه ی مجالس! از رفقای قدیمِ آسدمیرزا که
محبت و مرامش بر خانواده

ی. میرزا، هیچ پوشیده نبود

صدای پوزخندِ دوم معین همزمان می شود با چشمانی که از
مادرش درشت می شود و

با دست بر روی گونه اش می زند. نگاهی به معین می کند و
نگاهی به شوهرش! ناباور

از شنیده ای که شنیده ، قدمی جلو می آید و دمپایی به پا می
اندازد . صدای لخ لخ

.دمپایی هایش در گوش می نشیند و نزدیکِ شوهرش می شود

یعنی چی امرِ خیر حاجی؟ چه قرار مداریه که من خبر -

نداشتم و انقدر سریع جفت و

!جور شده؟ چه خبره مگه؟ چه عجلیه؟

مادر بود و هزار آرزو! هزار دلخوشی برای پسرانِ رشیدش! نه
که از زن گرفتنِ پسرانش

ذوق زده نشود اما، این چنین و در این وضعیت، شوکه اش
کرده است. هرچند که ته ته

های دلکش، کمی قند و شکرِ مادرانه آب می شود. که مثلاً
معینش زیر سایه ی حاجی

سر و سامان بگیرد مگر بد بود؟!

یعنی همین که گفتم. واسه آخر هفته یه مشت خنزر پنزر -
خرید کن، جلو چشمِ دختره

دست خالی نریم. قراریه که از گذشته بین من و کبلایی بوده و
حالا موعدهش! امرِ خیر

استخاره نداره! اگه پسرِت برگشته که ارث و میراث برگرده
!واسش باس مردِ زندگی بشه

(توبه شکن) گیسو

نون خورِ بازوی خودش! جنم می خواد گرفتنِ دستِ یه دختر
یتیم و زندگی چرخوندن

...که اگه یه نمه آق پسرِت داشته باشه که

حرفِ آخرش را آرام تر می گوید و ادامه نمی دهد و به معین و
چشمانِ به خون زده اش

چشم می دوزد. در دلِ حاجیه شور و بلوا می شود. یک طرف
شوقِ مادرانه و یک طرف

نگرانی برای پسرکش که آشوبش را خوب می فهمد و درک
می کند

دِ مگه تا حالا نونِ بازو برنگِ تو رو می خوردم؟ -

با لگدی که محکم به کوزه های گوشه ی حیاط می زند، دو
سه کوزه با صدا در هم می

خورند و واژگون میشوند و آب کفِ حیاط را می گیرد. صدای
فریادش دل مادرش را

می لرزاند و حاجیه از جا می پرد

!...معین نکن مادر، قربونت برم -

هان؟ دو سال پیش اومدم درِ خونه تو گدایی؟! از دخلِ تو -

پول دزدیدم یا نوکرِ بی جیره

مواجبت شدم که پول بندازی ته جیبم!؟

حاجیه به سمتِ پسرش می رود برای آرام کردنش و دستش را

می گیرد تا پشش بکشد

و آسدمیرزا تسبیح می گرداند. نوه ی کربلایی حسین را دیده

بود. فقط یک بار آن هم

در کافه ای که برای امرِ مهمش رفته بود. دخترک ریز نقش و

فرز بود. سر به زیر و تند

تند کارهایش را می کرد و بی هیچ بزرگ و دوزکی زیبا به نظر
می رسید.

ولم کن حاجیه خانوم. ولم کن بذار بشمره دست کجی هامو -
خب! می خوام ببینم تو

این دو سال من نونِ بازوی کی رو سق می زدم! ولم کن تو رو
!به قرآن

(توبه شکن) گیسو

با فریادِ آخرش حاجیه خانم به گریه می افتد و پرِ روسرش بر
روی دهان و دماغ می

.گذارد تا صدایش بالا نرود

احترامِ مادر تو داشته باش پسر! اگه چیزی می گم واسه -
خودته و زندگی درهمی که

بال و پر بگیره! دست دختره رو می گیری می ری سرِ زندگیت!
تو بازارم حجره رو دو تا

می کنم می دم دستت! آفتاب لب بومم من! سید وقتشو نداره.
می خوام برکت دشتش

بمونه واسه خودم و بچه هام

معین نفس زنان باز خنده ای می کند و مسخره تر از قهقهه ی
قبلی اش! بوی ترس

این پیرمرد را حس می کرد. می شناختش. قصدش از همه این
کارها چیزی نبود جز

ترسش! ترسید که معین را در بازار جمع کرد و نگذاشت حرف
های رو دلش را همه و

همه بزند و آبروی چندین و چندساله اش بر باد رود! ترسید که
اکنون برای معین برنامه

ی زندگی می ریخت و می خواست دستش را در حنا بگذارد. از
آبرویش ترسید که معین دوسال رانده شده را برگرداند و اکنون
هم از وجود دوباره کسی مانند قاصدک می ترسید

!که می خواست زنش دهد

نفسی می زند و با حرص سری بالا و پایین می کند و می
گوید:

محمد همه برنامه هاتو واسم گفت منتها باورم نمی شد! -
چند روز فقط موندی تو اون

حجره ت حاجی! برای مرگم رفتی نقشه ریختی؟ اختیار
!خودم چی؟! نظرِ خودم چی؟

از زیر بُته عمل اومدم من؟! منو نیگا حاجی...به والله حیوون با
بچه اش اینی نمی کنه

!که تو با من می کنی

.صدای غرش آمیرزا هم بالامی رود

(توبه شکن) گیسو

حرفِ دهندو نجویده ننداز بیرون بچه! صداتو بیار پایین بی -
آبرویی نکن تو در و

همسایه! بعدِ بوقی اومدی هنوز نمی تونی مَثِ یه مرد واستی
!حرف بشنُفی

صدای باز شدنِ در خانه و داخل پریدنِ ایلِیا و پس از آن
پدرش نگاهِ همه شان را به

سمتِ در می کشاند. معین نفس زنان نیشخندی می زند و
کلافه دستی درونِ موهایش

می کشد و ایلِیا همانطور که به آغوش پدربزرگش می رود
صدای پر از ذوقِ "سلام میرزا

جونم" گفتنش در گوش ها می نشیند. محمدمتین چندین بار
توبیخش کرده بود بابت

.این نوع صدا زدنش و پدربزرگش اما برای بچه خندیده بود
محمدمتینی که از پشت در خانه صدای داد و فریاد را شنیده،
از در خانه فاصله می گیرد

پشتِ سر بچه اش پیش می آید و سلامِ آرامی رو به جمع می
کند و نگاه به حالِ خرابِ
برادرش می کند

حاجیه خانوم با چشمانِ اشکی داخلِ خانه می شود و ایلیا با
خوشی از کلاس قرآنش می
گوید و سوره ای که موفق به حفظش شده و آسدمیرزا با
لبخند به چشمانِ زیبا و درشت
نوه اش نگاه می کند

نوه ی کربلایی حسین هم چشمانش آن وقت ها درشت بود.
سیاه و مانند ایلیا پر از
درخشش و نجابت! پولی که آن اواخر روی پیشخوانش گذاشته
بود را دخترک پس زده
بود. آسدمیرزا گفته بود

مزدته!" دخترک نمکی خندیده و سر به زیر گفته بود: "

نگران نباشین حاجی. شمام

"!مٹ مشتری های دیگه. من نمی شناسمتون

(توبه شکن) گیسو

بار آخر بود انگار آن وقتی که پولش را پس داد. قبل آن اما

شاید هزار بار رفته بود...شاید

!هم هزار و چندین بار

در حال پهن کردن زیر انداز روی آن موکت چرک و پوشیده ی

کف اتاقکِ نمور؛ رو به

فریمه که بی خیال و پک به پک سیگار دود می کند می

:گوید

! فری خفه کن اونو بیا چکش کن -

:و رو به قاصدک که بر و بر نگاه می کند می توپد بهش

!کپه بذار پَ -

اعصاب نداشت! اعصابش را مردکِ خیکی تازه واردی که سر
بافورش نشسته و جنسِ

ناب زده و پولش را نصف خورده، به فنا داده بود. هنوز صدای
نعره ی مردک در گوشش

بود که وقتِ نعشه شدنش خندیده بود و به زری چشم و ابرو
آمده بود که "می گم مو

طلا، خوب مالی واس خودتا!" و او پا بلند کرده بود و محکم به
زیر نافش کوبیده بود.

مردک تا دمِ مرگ رفته و نعره زده بود و زری منقل و زغال
های آتشینش را کفِ حیاط

.لگد مال کرده بود. خیکی های مفت خور را دیگر از بر بود

فریمه چشمانِ سیاه شده و ریمل خورده اش را روبه قاصدکِ
لرزان و ترسان می چرخاند

و با دیدنِ رنگِ پریده اش پخِ خنده اش بالا می رود
!بچه گر خیده که -

قاصدک آبِ دهانی قورت می دهد و چشم می گرداند دور تا
دورِ اتاق! این اتاق یکی از
همان اتاق هایی بود که پشتِ دیوارهایش معینش را از دست
داد. زندگی و آینده و خوشی
(توبه شکن) گیسو

و آبرویش را از دست داد. این اتاق و دیوارهای چرکِ دود
گرفته اش، قاتلِ حرمت و
دخترانه هایش بود. وقتی که آن اوایل نابلد بود و برای نخودکی
تریاک، بر روی تشک
های بو گرفته و چرک مرده تن می کشید و تن های خمار و
نعشه و بوهای کثیف تر از

آن اتاق را تحمل می کرد. وقتی از شدتِ زجر به زیرِ گریه می زد و دیگر توان نداشت و

تو دهانی می خورد. وقتی مانند آشغالی پرتش می کردند گوشه ی اتاق و شلوار بالا می

کشیدند و بیرون می زدند و او کز کرده گوشه ی اتاق، تکیه داده به دیوارِ نم زده، خیره

به دسته ی پول جلوی پایش می شد و زار می زد..زار می زد..زار می زد!

بیا نترس. کم ندیدی جلو چشت! تحمل کنی خودتم بخوای - نیم ساعته تمومت می

!کنم می فرستمت بری

دستش می لرزد. دستی که پرِ شالش را در مشت می فشارد و عرق زده است. از ترس

بود یا نفرت! نفرت از آن خانه و دیوارها و تشک‌هایی که
معینش را، حرمتش را گرفته
!بودند

فریمه با لذت دودِ پس از پکی که زده را بیرون می‌دهد. رو به
قاصدک تک‌خندی می
:زند و می‌گوید

اون همه پارتی مهمونیِ خفن رفتی؛ یکی از این بالاشهریا رو -
می‌زدی تو رگ! خفت
گیرش می‌کردی بچه تم می‌نداختی بهش... عرضه نداری که!
بچه سوسولِ ترسو زیاد
!داره بالاتهرون

دلش در هم می‌پیچد! آن وقت‌ها زری از این خانه پرش داده
بود. سمتِ بالا شهر! گفته

بود جایِ میانِ اینِ مَفَنگی ها نیست! و رفته بود و دفعه اول با
تنی لرزان ، با چشمی
(توبه شکن) گیسو

گریان، با همه تردیدِ سرِ جاده ایستاده بود و بی ام و ه ی
مشکی برایش بوق زده بود و

بعد هم کمی با فاصله و جلوتر، ایستاده بود

زری که رفته بیرون، همان وقت با ستِ وسایلش که پیچیده
درونِ پارچه سبزی است

:داخل می شود و با چشم غره ای رو به فریمه می گوید

کم زر بیا ! یه نق نقو بیاد بیفته وسطِ نکبتِ زندگیش که -
چی؟! میشه یه فلک زده ای

مَثِ من و تو گوشه این شهر بی درو پیکر که واس دو زار پول
!همه گهی بخوره

فریمه پوزخندی می زند و سیگارش میانِ انگشتانِ لاک
خورده ی قرمزش دود می کند
و او خیره به جایی! قاصدک می فهمدش! لابد که باز در
خیالاتِ بچه ی دو ساله اش
غرق بود و مغزی که در دیوار پخش شده بود. شوهری که
مست کرده او را کتک زده و
میانِ دعوا، سرِ بچه اش را به دیوار کوبیده! مغزِ بچه اش را
فریمه به چشم دیده بود...با
!خون به دیوار پاشیده
طنابِ دارِ شوهرش را می گفت دوست دارد خودش انداخته
باشد. نینداخته بود اما ایستاده
!و جان دادنش را روی طناب دار دیده بود
نگاهش بر روی رنگی لرزانِ چشمانِ قاصدک می چرخد و با
:صدای پر بغضی می گوید

من...من حتی اگه حرومشم داشتم مَثِ تو بی رحم نمی -
!شدم! قاتلش نمی شدم

لبِ قاصدک به زیر دندان می رود و دستش به سمتِ شکمش
می رود. چنگ می زند

روی مانتویش و فریمه باز در خیالِ بچه اش غرق می شود.
!خیره به شکمِ قاصدک

!چقدر که عشق و حسرت و دلتنگی در نگاهش بیداد می کرد
(توبه شکن) گیسو

بازویش که چنگ می خورد و به سمتِ تشکِ وسطِ اتاق
کشیده می شود، صدای زری
را می شنود

تا صبحم واستی به چرندیاتِ این گوش بدی فایده نداره! -
آخرش بدبختی هوار میشه

سرت! یه وقتایی خودت تنهایی بدبخت باشی خیلی بهتره تا
این که یه مظلوم بی گناه

!و هم باخودت بدبخت کنی! بخواب

پرتش می کند وسط تشک و لب های قاصدک می لرزد. باز
نگاه به فریمه می کند و

تهوع می گیرد. زری می نشیند پیش پایش و دست روی سینه
اش می گذارد تا

بخواباندش و او دست زری را می گیرد. با دستان سرد و لرزان
...خودش

!حالم..حالم بده-

.چشمان زری مات می شود و قاصدک ادامه می دهد

!برم دستشویی...یه کم فرصت بده -

زری فقط نگاهش می کند و پس از مکثی وقتی حال خراب او
را می بیند، پوفی می

کشد و عقب می کشد. و قاصدک از جا برمی خیزد و به سمتِ
توالتِ پر از تعفنِ گوشه

ی حیاط پرواز می کند. درِ زنگ زده ی گیرش را با هل باز می
کند و داخل می رود و

بوی وحشتاکی که به مشامش می خورد زیر دلش می زند. سر
در روشوییِ کثیف می

کند و بالا می آورد. عُق می زند و این بار ننه تاج نیست که
مانند هر صبح بالا آوردن

هایش شانه هایش را بمالد و بالای سرش بایستد و اشک بریزد.
فحش به جانِ تیمور و

امثالش بکشد و خودش را لعنت کند و بگوید برایش ویارانه
درست می کند. لازمش بود

در این سه چهار ماهِ اول ویارانه بخورد! و او پس از جواب
آزمایشی که مثبت شده بود

نمی دانست چرا هر صبح به جای ویارانه هایی که ننه تاج
درست می کند، فقط یک

(توبه شکن) گیسو

پیراهن مردانه می خواست و یک بویی که تا ته به ریه بکشد و
آن حال آشوب کمی آرام

شود. ننه تاج بیچاره اش...این یکی را از دستش بر نمی آمد
!که

صورتش را آب می زند و دهانش را آب کشی می کند. دست
به شیر پوسیده ی روشویی

می گیرد تا با آن حال زمین نخورد و چشم بالا می کشد. آینه
ی دایره ای کوچک و

ترک خورده ی روی دیوار صورت زار و لب های بی رنگش را
مانند مُرده نشان می دهد.

چشمی روی هم می فشارد و بی اراده وقتی را یادش می آید
که او جوابِ آزمایشِ مثبت
را برایش آورده بود.

قاصدک جا خورده و وا رفته بود. می دانست حامله است و
وقتی باز جوابِ مثبتش را دید

بیشتر نا امید شده بود. محمدمتین گفته بود فکر از بین
بردنش را نکند و قاصدک فقط

!پوزخندش زده بود. زهرمار تر از همه ی لحظاتش

و شب موقع خواب صدای پیامک گوشی اش را شنیده بود و بر
رویش پریده بود. روزهایی

که هر دم منتظرِ پیامکی از معین بود و هیچ کدام از سمتِ او
نبود.

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ
"كَانَ خَطِئًا كَبِيرًا"

فرزندان خود را از بیم تنگدستی نکشید. ما شما و آن ها را "
روزی می دهیم. یقینا که

"کشتنِ آنان گناهی بزرگ است

او فرستاده بود. همان شبی که به زری پیام داده بود چه ساعت
و چه وقتی بیاید برای

کشتنِ نطفه ی اضافی درونش! او ، حراستِ دانشگاهش ، تنها
مردِ رازدارِ زندگی

مزخرفش، برایش همان وقت فرستاده بود و قاصدک زهرخندی
پشتش زده بود. اما انگار

که اکنون و این لحظه دست از سرش، از سلول به سلولِ
مغزش نمی کشید! همان یک

(توبه شکن) گیسو

خط قاصدک را چسبیده بود و در سرش، شاهزاده قرآن می
خواند. با آن صوت و صدایی

که گاهی قاصدک در نمازخانه دیده و شنیده بود
پلک می فشارد روی هم...دست می گذارد روی شکم کمی
برآمده شده اش. تاج ملوک
با تجربه ی خود لبخند زده و گفته بود حکما که سه ماهت
تمام شده و سوده متعجب
گفته بود تو سه ماه ازت رد شد و خبر نشدی؟
چشمش سوزش می گیرد و هنوز محمدمتینِ مجد قرآن می
خواند. اشکِ قاصدک از
لای پلکِ بسته اش می چکد بر روی گونه و فشارِ دستش بر
روی شکم بیشتر می شود
محمدمتینِ مجد قرآن می خواند. بغضی که از صبح داشت
بیچاره اش می کرد را پایین
می دهد و محمدمتینِ مجد، قرآن می خواند! می خواند ، می
خواند و می خواند!

به آنی تکان می خورد. زیر دستش؛ حس نمی کند اما درونش
چرا! مانند همان دفعه ی

اولش بود. دلش هُری می ریزد از تکانی که یک هفته نبود و
حالا دوباره و واضح تر

تکرار می شود

در گوشش، در مغزش آیه می خوانند و درونش نبضِ کوچکی
!می زند...می زند...می زند

ناباور و با مکث چشم باز می کند. نگاه به سمتِ شکمش می
کشد و دستی که بر روی

آن دارد و تکانی که درونش حس می کند. هنوز قرآن می
خوانند و او خیره شکمِ خود،

دستش می لرزد. دستِ سردش بر روی آن نبضِ کوچک لرزش
!می گیرد، کم می آورد

وحشتناک تر از قبل. دلش را چنگ می زند. دلش را می
خواهد بغل کند و نمی شود

تنها با حس حرکت های ریز او... با حس نبض درونش، زنده ی
کوچکش، بی جان می

شود و تکیه به دیوار بر روی زمین وا می رود. می زند زیر گریه
و با صدای ریزش اشک
می ریزد

(توبه شکن) گیسو

بیرون از خانه محمدمتین ایستاده کنار میلاد کلافه دستی به
ته ریشش می کشد و میلاد

:با نگاهی به حال او می گوید

!برو رفیق! از من می شنوی اینجا و با ما نبینت بهتره -

:و لب به بی سیم می چسباند و می گوید

!ستوان شایسته -

صدای خَشِ بی سیم شنیده می شود و پس از آن صدای زنی
که می گوید

بله قربان؟ -

پوششِ نیروها تکمیل شد! وارد عمل شین -

اطاعت -

نگاهِ محمدمتین بهت زده به سمتِ خانه ی فسادِ ته کوچه
خرابه کشیده می شود و دری

که قاصدک از آن رد شده بود. میلاد با دیدنِ حال او نیمخندی
می زند و می گوید

احيانا که قصد نداری بمونی بشی سوپر منش؟! -

قاصدک داخلِ آن خرابه ی لعنتی بود و حالش هیچ خوب
نبود. این را تاج ملوک پشت

تلفن و با گریه وقتی گفته بود که حریفِ قاصدک نشده بود و
نتوانسته بود در خانه نگهش

دارد. وقتی که میلاد به محمدمتین اطلاع داده بود از شنودی
که داشتند و ساعت و مکانِ

موردِ نظر در کمالِ ناباوری مشخص شده بود

اینارو گیربندازین چقدر احتمالشه که اون یارو هم گیر -
بیفته؟

(توبه شکن) گیسو

منظورش سیروس و سر دسته ی اکثرِ خانه های فساد است.
کسی که وقت هایی در

بازار و محل راست راست می چرخید و هنوز حکمِ دستگیری
نداشت! سابقه داری که دم

به دم در خانه تیمور چتر انداخته بود و این روزها فراری! میلاد
با نفسی که می کشد،

می گوید:

هیچ معلوم نیس چقدر راه بیان! این خونه و صدتا خونه -

دیگه ام می شه شناسایی شن

و اطلاعاتشون به درد نخور! یحتمل از اون سوراخی که پناهِش

داده به این آدمای زیر

دستش نمی گه ! ظاهرَم نمیشه...سخته ردشو زدن، ولی میشه!

. من پیداش می کنم

دستی که بر روی پای محمدمتین می زند ولبخندش اطمینان

بخش است و اما ذهنِ

.شلوغِ رفیقش را هیچ، آرام نمی کند

کلافه تر از قبل به سمتِ ماشینِ پارک شده اش سرِ کوچه می

رود و دلش نمی خواهد

ببیند. دستبند خوردنِ قاصدکی که هیچ گناهی نداشت. اصلا

از اولِ این بازیِ کثیف او

بی گناه بود. تاوانِ چه کسی و چه چیزی را می داد نمی
دانست اما، دلبرکش گناهی
نداشت. در میانِ آن خانه دستبند اگر می خورد و بازجویی اگر
می شد اما گناهِ آن را هم
! نداشت! با آن حال و روزش
فقط دعا دعا می کند میلاد و نیروهایش دیر نرسیده باشند و
.آنی که نباید نشده باشد
میلاد گفته بود دیر نشده و او اما مطمئن نبود. چشمی روی
هم می فشارد و نفس در
سینه اش سنگینی می کند. دکمه ی بالایی پیراهنِ دیپلماتش
را باز می کند و با همه
حالِ خرابش، با همه حرص و با همه نگرانی از حالِ دلبرکش،
دست مشت می کند و

محکم بر روی کاپوتِ ماشینش می کوبد. چشمانِ رنگی و اشکی
قاصدک پیشِ نگاهش

(توبه شکن) گیسو

جان می گیرد و این روزها برعکسِ همیشه مظلوم شده بود. بی
صدا دردش را در خود

...فرو می ریخت و نمی دانست که

کمی این ور تر از نفس های خودش، مردی را هم مثلِ خودش
و با دردهای خودش فرو

!می ریزد

گوشی اش مرتب زنگ می خورد و خانه تاج ملوک است و مادرِ
بیچاره نگران تر و ترسان

!تر از هر کسی

دو دستش را قائم کرده بر روی کاپوتِ ماشینش و جرئتِ
.جواب دادن ندارد

داخلِ خانه ی زری، نیروها با دری که می کوبند بی جواب می
مانند. چرا که زری هیچ

قراری با کسی و آشنایی نداشته و در را باز نمی کند. فریمه به
پشتِ بام می رود تا

نگاهی بیندازد و همان دم از پشت دستش پیچ می خورد و
جیغ که می کشد، زری از

داخل صدایش را می شنود. فریمه را دستبند می زنند و زری
قصدِ فرار دارد که با

نیروهای مسلحی که یکی یکی از درو دیوارِ خانه اش مثلِ مور
و ملخ داخل می شوند،

مواجه می شود. دستانش را به حالتِ تسلیم بالا می آورد و
برروی همان تشکِ چرک

مرده وا می رود.

قاصدک با صداهای بیرون از توالت بیرون می زند و مات می شود. مبهوت می شود و

زری دست بسته را از جلوی رد می کنند. زانوهای قاصدک می لرزد از چیزی که ناباور

به چشم می بیند و زری با دیدنش نیشخند می زند. لحظه ای می ایستد و با همان

نیشخندِ درونِ چشمانِ لرزانِ او، تف می کند جلوی پایش و قاصدک دهان باز می کند

مانند ماهی از آب بیرون افتاده! می خواهد حرف بزند و بگوید تقصیرِ کار نیست. بگوید

(توبه شکن) گیسو

او لو نداده و نمی شود. صدایش بیرون نمی آید و فقط لب می زند. زری را هل می دهند

!... به جلو و می برنش و نگاهِ درمانده و زار قاصدک، به دنبالش

پیشانی روی موهای کوتاه و نرم پسرکش می چسباند. می
بوسد و بعد هم نفسِ

عمیقی می کشد. بویش می کند و چشم روی هم می فشارد.
مثلِ همان نوزادی

اش است و هنوز همان بوی لطیف نوزادی اش را می دهد. مثلِ
آن وقت ها که

دراز کش می شد بر روی کاناپه و بچه را روی سینه اش می
گذاشت. بازی می

کرد با دست و پای کوچکش و بچه تپ و تپ با آن پنجه های
کوچک بر روی

صورت و ته ریشِ پدرش می کوبید و غش غش می
خندید...همان بو را می داد،

!همین اکنونی که هشت سالش را کامل داشت

چند روزه بود فقط! آن وقتی که پسرکش درونِ قنداقِ بو کرده
اش، از گریه سیاه

شده بود و او هاج و واج به بچه ای که یک هو در زندگی اش
ظاهر شده بود،

نگاه می کرد. معین مثل همیشه داد و قال کرده و رفته بود.
حتی نمانده بود تا

فلاکتِ برادرش را ببیند و این بارِ سنگین، برای یک پسرِ جوانِ
بیست و چند

...ساله زیادی کمر خم می کرد! به تنهایی به دندانش کشید
آن وقتی که دید می خواهند بچه را به خانواده ای که پدر و
مادرش اعتیاد دارند،

بفروشند! خود با همه ی خشم، بچه را بغل زده و برده بود!
خودی که شب تا

(توبه شکن) گیسو

صبح را با بچه و در ماشین سر کرده بود! خود بیست و
چندساله اش که نه مادری

بلد بود و نه پدری

وقتی به خود آمد که بالاخره بر روی دست گرفته بودش و از
وزن کم و آن طور

نابلد بودنش دل مردانه اش ریخته بود! وقتی ناشیانه تکانش
می داد و می

فشردهش به خود و بچه از سر گرسنگی لب و دهان کج می کرد
و به دنبال سینه

می گشت! وقتی پیراهنش خیس می شد از بزاق دهان بچه و
هیچ نداشت برای

...بچه! حتی بلد کار هم نبود

نیشخند تلخی تا روی لبهایش می آید و تبدیل به لبخند آرامی
می شود. عشق

ذره ذره پیش می آید. عشق نم نمک به جانش می ریزد و همه
ی خستگی

روحی و جسمی چند روزه اش به باد می رود
ایلیا به آرامی سری تکان می دهد و همانطور می چرخد.
محمدمتین کمی سر

پس می کشد و می خواهد از جا بلند شود تا بیدار نشود و بچه
بی تحمل دست

:در گردنش حلقه می کند و همانطور در خواب زمزمه می کند
!بابا جونم -

تنش سست می شود. پای رفتنش قطع می شود و دست
نوازشی بر روی سر

پسرکش می کشد. صدایش پچ پچ گونه می شود و نزدیک
! گوش ایلیا

!جونم بابا؟! بخواب من اینجام -

(توبه شکن) گیسو

چشمانِ بچه یک بار باز می شود و دوباره انگار خواب در برش
می گیرد پلک
می بندد. لب های برجسته و کوچکش به سرخی گلِ انار است.
آن طور که در

!چشمانِ پدرش دلبری می کند پسرک

پیشِ من می خوابی؟! تو تختِ من ؟ خودت چند تا روز -
پیش بود گفתי فردا

!شب

با لبخندی که از سرِ حساب و کتابِ بچه است ، نگاهی به اتاقِ
مبنا می کند و

هرچند می داند خواهرش هیچ دلخوشی از این که کسی در
اتاقش بخوابد ندارد،

:می گوید

!می خوابم بابا. تو بخواب، منم می خوابم -

چشمانِ پر از خوابِ بچه نیمه باز می شود و مژه های بلند و
بورش در همان

.تاریک و روشنی اتاق در چشمِ پدرش ناز و کرشمه می کند

!اصلنم تو تختِ من نخوابی نمی خوابم! قولِ مردونه دادی -

لحظه ای بعد از حرفش اما بر روی دست پدرش به خواب می
رود. محمدمتین

به خنده می افتد از حافظه ی بچه! در اوج خواب دست از
چیزی که می خواست

نمی کشید و این اخلاقش هم مانند قیافه اش به معین رفته
بود! آسدمیرزا همیشه

.می گفت

(توبه شکن) گیسو

بغلش می زند و از روی تختِ مبینا بچه را بلند می کند.
همانطور که ایلیا سر بر
شانه اش گذاشته و به خواب رفته، از کنارِ مبینا که بر روی
زمین تشکی انداخته
و خواب است به آرامی رد می شود و از اتاق بیرون می زند.
ساعت از دو نیمه
شب گذشته و هیچ نای تا خانه رفتن ندارد
وارد سالن که می شود، مادرش در حالِ انداختن تشکی است
جلوی درهای باز
رو به ایوان و حیاط و با دیدنِ پسر و نوه اش ، دست از تشک
می کشد
بچه رو واسه چی آوردی مادر؟ -
خم می شود بر روی تشک پهن شده و مادرش سریع بالش می
گذارد و او بچه

را می خواباند و می گوید

بیدار شد بهونه گرفت. بخوابه پیش خودم صبح راحت تر -
!بیدار می شه

حاجیه پتو روی ایلیا می کشد و با نگاهی به محمدمتین که
خسته در حال در

.آوردن کتش است، به سمتش می رود

بده من تصدقت...داری از حال می ری! زودتر می اومدی -
خونه ، شامم لابد

!نخوردی

!نخورده بود! این مدت چیزی جز حرص خورد و خوراکش نبود

کتش را به دست مادرش می دهد و همانطور که دکمه های
بالایی پیراهنش را

باز می کند، بر روی زمین و تکیه به دیوارِ منتها به ایوان می
نشیند. حاجیه می

(توبه شکن) گیسو

رود و فوری با شربت گلابی که در یخچال و برای پسرِ بزرگش
کنار گذاشته تا

تگری شده است، پیش می آید

بیا قربونت برم. بخور جیگرت حال بیاد. ضعف داری برای -
ضعفت خوبه. الان

میرم واست یه لقمه گوشت می گیرم، بخوری جون بگیری! سر
شبی سر سفره

نبودی بچه یه ریز بهونه تو آورد. غذا از گلوم پایین نمی رفت
!به خدا

بشقابی که لیوانِ بلند کریستال درونش است را از مادرش می
گیرد و با تشکرِ

زیرلبی ، دستی به پشتِ گردن و عضلاتِ خسته اش می کشد
!چیزی نمی خورم. همین کافیه -

مادرش قدمی پیش می آید و کنارش می نشیند. دستی پیش
می آورد و بر روی

:گردن و شانه پسرش می کشد. ضربه می زند و می گوید

درد می کنه؟ باز حرص و جوش زدی زد به شونه و گردنت؟ -

اخم هایش از دردِ ضربه های دستانِ سبک مادرش در هم رفته
!و فکش قفل

اگر آن سمتِ چپ سینه این روزها دلبرک و حالِ بدش را می
دید و بدقلقی نمی

کرد، شانه و گردنش را می توانست کنترل کند. اگر معین آن
طور باز با پدرش

سر لج نمی افتاد، اگر میلاد از سرِ پرونده سیروس و آن زنانِ
زیر دستش انقدر

یک سره او و دلبرکِ بد حال را به کلانتری نمی خواند، اگر
بچه ای که تازه

فهمیده بود به خاطرِ داروهای خطرناک، ممکن است از بین
برود، می ماند...می

!توانست کمی بر دردِ اعصابش فائق آید

(توبه شکن) گیسو

!چیزی نیست. از خستگی. بخوابم بهتر می شم -

حاجیه نگاهی به پشه بندِ آسدمیرزا که در ایوان به پا شده و
درویش به خوابِ

خوشی رفته می کند و مطمئن از صدای خر و پفی که می
شنود، سر به سمتِ

:پسرش نزدیک می کند و آرام می گوید

می گم چی شد این دختره؟ حرف زدی باهاش؟! نگفتی که -
برای داداشت

قراره زن بگیریم ، هان!؟

سر به دیوارِ پشت سرش تکیه می دهد و نفسی بیرون می
دهد. جای دستانِ

مادرش هنوز بر روی شانه حس می کند و دردش اما کم
نشده

!حرف زدم -

: حاجیه منتظر است و خودش را باز جلو می کشد. پچ می زند

من که گفتم این لقمه مالِ داداشت نیست نگیر واسه ش! -
جفت پا کردی تو

یه کفش که مالِ داداشمه! این دختر مالِ ما نبود، داداشتم از
همون وقت که

دختر بدبخت و تو محل بی آبروش کردن بُرید! آقام به راهش
نبود. خوبیت

نداشت تو در و همسایه هی بگن عروزش ال بود و بل! خدا از
اون دختر و

گذشته و حالش خودش می دونه! من قضاوتِ عملِ کسی که
چیزی ارزش ندیدم

!و فقط شنیدم نمی کنم. ولی وصله ما نبود

(توبه شکن) گیسو

سیبِ گلوی محمدمتین به پایین می رود و بالا می آید.

پوزخندِ کوچکی که می

زند و بی صدا، هیچ دستِ خودش نیست

بدنومی دختر در رفته مادر! دلم رضا نبود دستشو بذاری تو -

دستِ داداشت و

خودت بینی و آب شی! همون بهتر نشد و داداشت حالا با

دلیل ملیلای خودش،

پا پس کشید! همیشه که زور و زور یه لچک بندازی سرِ دختره

و دستشو بگیری

و بیاری تو خونه که حالا شاید حرمت نگه داشت و گذشته شو
خط زدا! اون

گذشته اس که حال آدما رو می سازه. همچین فراموش کردنی
ام نیس. زندگی

با همچین دختری و همچین گذشته ای که یکی دو روز نیس
بگی خدا برکتش

بده! داداشتو می شناسی، تعصبش زیاده. نمی تونست تحمل
!کنه

پلک های محمدمتین روی هم افتاده و مادرش بی خبر از همه
چیز و همه جا

حرف می زند. نه می داند معین به چه دلیلی عقدش با
قاصدک را بهم زده و نه

کسی قصد دارد آگاهش کند.

نه می داند این قاصدکِ بدنامی که می گوید حالا یک بچه ی
بی پدر را در

.شکم دارد و نه کسی قرار است آگاهش کند

نه می داند که محمدمتینش چطور حامیِ یک بچه ی نامشروع
بدون پدر شده و

!نه کسی قرار است لب باز کند

(توبه شکن) گیسو

تنها با دلیل های مادرانه خود فکر می کند و می بُرد و می
دوزد و همین برای

دلِ مادرانه اش بس بود. که شاید اگر واقعیات را می دانست،
متین هیچ مطمئن

!نبود از تحملش

نذر کردم فردا شب و خواستگاری داداشت به خوبی و -
خوشی رد شه، انشالله

ماه شعبون محل و شیرینی بدم! دختره رو دیدم یکی دوبار!
اوووو چه بر و رویی
ماشالله! الحق که آقات خوب نشون کرده! به دلم افتاده این
حجب و حیاش به
دهنِ داداشتم شیرین میاد! به حقِ صاحب الزمان که بچم به
راه شه و زندگیش
!سامون بگیره ای خدا
دراز می کشد کنارِ تنِ بچه اش و ساعدِ دست بر روی پیشانی
می گذارد. دلبرکش
بیرونِ کلانتری آستین کتش را کشیده و با چشمانِ لرزان و
دستانی که بدتر از
آن لرزش داشت گفته بود " نگفتی، معین...معین خوبه؟ چیزی
"از من نگفته؟"

تنها نگاهش کرده بود و آن نگاهی که از صد جوابِ "نه" بدتر
بود! و آن وقت

بغض و ناامیدی یک هو با هم به چشمانِ دخترک شبیخون
زده و به آرامی سر

تکان داده بود. "برگشته خونه! خب... خب حسرت داشت،
آرزوی خانواده داشت

"!همش! همین که برگشته و خوب باشه... بسه

دروغ گفته بود! شعار داده بود. از همان ها که همه ی عشاق در
فیلم و داستان

ها می گویند و دلبرکش هم دروغ می گفت. بس نبود فقط
برگشت معین به

(توبه شکن) گیسو

خانه ی پدر و خوب بودنش! بس نبود چون که اصلا دیگر
معینی برای قاصدک

!نبود! به همین راحتی

خیره به سقف و کچ بری های آن نفسش را برای بار چندم
بیرون می دهد

صدای نفس های آرامِ پسرکش را هم از کنارِ گوشش می
شنود. پلک می زند و

از درونِ آینه های کوچک روی سقف خودش را رنگی و چند
محمدمتین می

!بیند. چند پوزخند! چند نیشخند...چند تلخ خند

!سوده -

به خدا نمی گم! این طوری بغض کنی با این حالت هیچیت -
!نمی گم

لب به زیرِ دندان می گیرد و گوشه روی گوشش داغ کرده! از
شدتِ التماسی که

چندین ساعت به سوده کرده یا از آن همه مکالمه ای که با

معین داشته و هیچ

! نفهمیده! نمی داند

سوده معین قُپی نمیاد! وقتی بهم می گه برو پی زندگیت -

یعنی یه چیزی هست

!اونجا

سوده خیره به درِ خانه ی آسدمیرزا و در پرایدِ هاچِ بکِ خود

کمی تن پایین می

:کشد تا دیده نشود و تند می گوید

!وای درست حدس زدی. اومدن، اومدن بیرون -

(توبه شکن) گیسو

تنِ سست و بی حالِ قاصدکی که دکتر برایش استراحت مطلق

نوشته، بر روی

.تخت نیم خیز می شود

خب؟ خب چی شد؟ -

همشون هستن. مجد و اون پیری و زنش و معین! دارن -

امیرن جایی

چشمِ قاصدک ترسان در حدقه ی چشمش می چرخد و می

گوید:

!خب؟ -

سوده دسته گل در دستانِ معین را می بیند و لب می گزد.

سکوت می کند و

و "ای" زیر لبی می گوید. قاصدک الو الو می گوید و سوده

خیره ی تیپ معینی

!که هرچند اخم است اما لباس هایش ، لباس های دامادی

با همه توان در جوابِ قاصدک من و منی می کند و تنها می

گوید:

اوم...بذار، بذار برم دنبالشون ببینم کجا می رن! دسته جمعی -
دارن می رن

انگار! از سرِ فرمایشات خانوم کم مونده راه بیفتم دنبالِ اتولِ
مجد اینا و داداش

!مام گشت باشه و خفتم کنه! دهه! روشن شو لامصب
صدای چندین بار استارت خوردنِ ماشین سوده را از پشتِ
گوشی می شنود و

مجددا تنش سست می شود و به پشتی تختش تکیه می دهد.
آبِ دهانی فرو

می دهد و دست می کشد زیر دلش! درد می کرد. پس از آن
روز دستگیری زری

و فریمه! دردهایش بیشتر شده و خونریزی خفیفی داشت! ننه
تاج فهمیده و در
(توبه شکن) گیسو

صورتش زده بود که "ها بالاخره تخمِ خودت گذاشته ای؟" و
سوده گفته بود

"!خیلی ام خوب"

محمدمتین مجد اما به دنبالش آمده بود. پس از چندین باری
که رفته بودند

کلانتری ، یک هو سر از مطبِ دکتر زنان و زایمان در آورده
بودند و قاصدک

!غافلگیر شده بود

جلوی مطب بحث و جدل راه انداخته بود. داد زده بود سرش
که به تو هیچ مربوط

نیست و او اما پس از آن همه حرفی که شنیده و فقط در
سکوت و دست در

جیب نگاهش کرده ، بالاخره به حرف آمده بود که "یک ساعت
بیشتر وقتتو

"انمی گیره! بعدشم می تونی داد بزنی دعوا راه بندازی
وا رفته بود. از آن همه خونسردیِ پس از آن حرف های درشتی
که شنیده ،

قاصدک وا رفته بود. عینِ سنگی می ماند که هرچه مشت و
لگدش می کردی

بدتر خودت درد می کشیدی و او...همانطور سنگ باقی می
ماند!

دکترش زنِ خوش رو و جوانی بود که پروپِ سونوگرافی را با
ژل روی شکم و

رحمش فشار داده و در مانیتور زل زده و گفته بود " تو هفته
هفدهمی! دیر

"!اومدی

و نگاهِ قاصدک وقت تاب خوردنِ پروپ روی شکمش به آن
اشکالِ سیاه سفید درون مانیتور و تکان هایش بوده و کمی بعد
هم صدای ضربانِ تپ تپش را

شنیده و اشکش برای بارِ دوم در آمده بود. دلش می خواست
دست پیش ببرد

(توبه شکن) گیسو

سمتِ مانیتور و لمسش کند.. آن چیزی که انگار درونش پیچ و
تاب می خورد و

!خودش به چشم نمی دیدش

دکتر با دیدنِ اشکش به تاسف سری تکان داده و گفته بود "
نمی خوام امیدوارت

کنم، خطرِ افتادنش خلیه! اگه خونریزیت ادامه پیدا کرد باید
بری اتاق عمل! دارو

می دم می خوری، استراحت مطلق می شی ، کارای سنگین
نمی کنی، با شوهرت

نزدیکی نمی کنی، بهداشتتو رعایت می کنی و مراقبت! انشالله
که برات می
"!مونه

الو قاصدک؟ هستی؟ -

.صدایش به زور از پسِ دردی که می کشد در می آید
!بگو -

ببین فکر کنم خونه اینی که میرن نزدیکه. تو محلِ -
خودمون. یکی هست از

.این آشنا ماشناها! همشون با ماشینِ مجد اومدن

خودش را پایین می کشد. دراز کش می شود روی تخت و یک
دستش هنوز

روی شکمش. حرکاتش زیاد نبود. اما ويارش هنوز به قوتِ خود
باقی بود و هرچه

ننه تاجِ بیچاره با کلی امید درست می کرد را بالا می آورد. هر
روز صبح

بیسکویت سبوس دار می خورد و آنچنان فایده ای هم برایش
نداشت. سوده

وقتی هوشش را فهمیده بود، غش غش خندیده و پس از آن
مسخره اش کرده

بود که "بدبخت و یارِ مجد کردی! فکرشو می کردی خدایی؟ یه
روزی بیاد و به

(توبه شکن) گیسو

جایی برسی که محتاجِ یه تیکه پاره پوره لباسای مجد شی! " و
باز غش غش

!خندیده و قاصدک بدوبیراه نثارش کرده بود

از این حالش، از اینی که محتاجش می کرد، مخصوصا به اویی
که نباید، حالش

بههم می خورد. از این حالی که جدایش کرده بود، از زندگی
اصلی خودش و از
!معینش

!برو سر در بیار سوده! برو ببین چه خبره بههم زنگ بزن -
باشه ! فقط تو...حتمی خوبی؟ -

!خوبم -

جونِ سوده؟ -

می خوام یه کم بخوابم سوده. برام کلیپ بگیر بفرست. -
!هرچی می بینی

چشمانِ سوده درشت می شود و روی ترمز می زند. درست
کمی با فاصله از

ماشینِ محمدمتینِ مجدی که روبروی خانه کربلایی حسین
پارک کرده و می

گوید:

...چی؟ آخه -

سوده نفرستی خودم راه می افتم تو محل تا اون ماشین -
!مجد و پیدا کنما

خدا لعنت نکنه که نه زندگیت مَثِ آدمه و نه عشق و -
عاشقیت! وای بارونم

!که گرفت! شانستو گند بزنی سوده

(توبه شکن) گیسو

قاصدک بی توجه گوشی از روی گوش پایین می کشد و تماس
را قطع می کند

می رود در صفحه ی مکالمه ی خودش و معین! درست
لحظاتی پیش وقتی

! معین آنلین بود و گفته بود که برای همیشه، تمام
انگشتانش بر روی گوشی می لرزد و همانطور می زند بر روی
پروفایلش و عکس
های معین را یکی یکی رد می کند. آن صورتِ بشاش! آن
موهای بورِ گاهی
آشفته ی جلوی سرش، آن چشمانِ قهوه ای خوش رنگ! آن
چهره ای که روزی
برایش جان می داد را حالا چطور به راحتی فراموش می کرد؟
چطور باید می
رفت پی زندگی خودش که دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود
و معینش چطور
!می گفت: تمام؟
قطره ی اشکش از گوشه ی چشمش سُر می خورد و آرام در
بالش فرو می رود.

بغض فرو می دهد و دست می کشد روی شکم! گوشش پُر می
شود از صدای

تاپ تاپ تند و پرسرعتِ ضربانِ قلبی که یک بار فقط شنیده و
به آرامی می

:گوید

چی می شد تو از معین بودی؟! مثلاً اون بابات می شد نه؟ -
چی می شد یهویی

سر از زندگی من در نمی آوردی؟

می زند روی عکسِ بعدی معین و اما دستش روی شکمش!
حرفش با نبضِ

!درونش

(توبه شکن) گیسو

چرا کنده نمی شی از جونم؟! چرا اذیتم می کنی؟ من نمی -
خوام بیای اذیت

!شی، برو اذیتم نکن کوچولو

انقدر خیره عکس معین می ماند که صفحه گوشی خاموش می
شود و نگاهِ

قاصدکِ تار می شود. از اشک و سوزشِ پُر می شود و لرزان سر
زیر می کشد و

به شکمش نگاه می کند

تو باید مالِ اونی می شدی که آرزو تو داره! نه منی که تو -
آرزوی یکی دیگه

داشتم بال بال می زدم

می خندد. در حالِ وخیم و میانِ اشک می خندد به تلخی و
می نالد:

چطوری پناهت بشم وقتی خودم پناه ندارم؟ تو این کثافتِ -
زندگی من چیکارت

کنم تو رو؟

دست می فشرد روی شکمش و دانه دانه ی اشک هایش پی
در پی می ریزد

دلت می خواد بدونِ بابا بزرگ شی؟ من بابا نداشتم که این -
شد وضعم! ببین

چطوری تنهام! ببین همه دوستم ندارن! ببین چطوری همه
اذیتم می کنن، زور

می گن، کتک می زنن، مسخره ت می کنن! بابا نداشتم یعنی
همینا...دلت اینارو

می خواد ؟

تکانِ ریزِ شکمش هقش را بالا می آورد. لمسش می کند و می
!خندد به آرامی

! صدایش خش دارد. درد دارد و زجر

(توبه شکن) گیسو

بازی بازی نکن! خوشحال نباش پیر پیرم نکن اون تو! آگه -
نتونم...آگه دل اینو

نداشته باشم که تکونای تو رو تموم کنم، دل خودمو که دارم،
هان؟! دوتایی بابا

نداریم! منم مِثِ تو! دلم هم بابا می خواد هم پناه هم دل
خوش هم از این

تکون تکونایی که مِثِ تو خوشحال باشم بالا پیرم! هم یکی که
اذیتم

نکنه...منتها دنیا بی رحمه...ازم گرفتش! خیلی چیزا رو ازم
گرفت!

با فین فینی که می کند، همزمان صدای تیکِ پیام تلگرامش
می آید.

قفلِ گوشی را باز می کند و پیامِ سوده را باز می کند. فیلمی
که فرستاده را می

زند روی دانلود. نگاه به متنی که سوده نوشته می کند و دلش
!می ریزد

خدا منو ببخشه قاصدک! دلم نمی خواست من آدمی باشم -
که این طور چیزا

رو خبر میدم! ولی آخرش که چی؟ باید می فهمیدی! تو رو
خدا...تو رو خدا تو

!فقط خودتو اذیت نکن خب؟! خدا منو ببخشه

با همه کنجکاوی از چیزی که خوانده و فیلمی که نمی داند
چیست، بالاخره

...کلیپ لود می شود و بازش میکند

چشمانِ خشمی و پر از کینه ی معین با دیدنِ قد و بالای
دخترکِ چادر به سری

!که روبرویش کمی خم شده، مات می شود و مبهوت

(توبه شکن) گیسو

ابروهای پهنش را در هم می کند و دخترک از نگاهِ مستقیم او
چشم در سینی

چای می اندازد و مجدداً تعارف می زند. معین به ذهنِ خود
فشار می آورد و نمی

فهمد، یک جایی! یک وقتی او را دیده بود! نوه ی کربلایی
حسین را دیده بود

یا می شناخت را نمی دانست! اما برای ذهنش این تصویر
صورت گرد و سفید و

.چشمان کشیده و نگاهِ خجالتی، آشنا بود

با گلویی که مادرش صاف می کند، به خود می آید و چشم از
چشمانِ درشت و

خوش حالتِ دخترک برمی گیرد. با پوزخندی تشکری می کند
و چای برنمی

دارد. دخترک هر چند پس از آن همه خم شدن جلویش کمی
جا می خورد اما

به سمتِ حاجیه خانم می رود و برای او چای تعارف می کند
حاجیه خانم خریدارانه نگاهی به دخترک می اندازد و می
گوید:

دست شمام درد نکنه عروس خانوم! به به این چای از دستِ -
! شما خوردن داره

لبخندِ پر از متانتِ ریحانه در پسِ چادر سفید و گلداری که بر
سر دارد، رضایتِ

خانواده مجد را به راحتی جلب می کند. به جز آن اصلِ کاری
و بد اخمی که با

نگاهِ پر از تنفرش به همه چیز چشم می دوزد و حتی به آن
دخترک هم به عنوانِ

یک ملعبه! بازیچه ای برای رسیدن به تمام ثروتِ آسدمیرزا و
به زمین زدنش

اصلا! آسان به راه نمی شد معینی که مدت ها پیش همه خوار
شد و ذلیل و

اکنون هم تمامی نداشت بیچارگی هایش! زور های بالاسرش و
اجبارهای
...پشتش!

(توبه شکن) گیسو

!همه اش گران تمام می شد

صحبت های کربلایی و آسدمیرزا گل انداخته و معین خون
خونش را می خورد

در آن جمعی که هیچ از آن خوش ندارد و فقط محض یک
چیزهایی تحمل می

می شود و با دیدنِ شماره ی خانه تاج ملوک گوشی را روی
گوش می گذارد و
جواب می دهد.

صدای جیغ و فریاد سوده پشتِ تلفنِ خانه تاج ملوک، برای لحظه ای قلب نیمه

آقای مجد بدبخت شدیم بیاین! تو رو خدا.....بیچاره -
شدیم...آقای مجد زود

pg. 1397

دهانش خشک است و طعم تلخ می دهد. عینِ زهرمارِ روی
زبانش و اما به سختی

می گوید:

چی شده؟! -

زار می زند سوده پشتِ تلفن! زار زدنی که انگار مرگ به چشم
دیده است! انگار

! که عزا دار است

! خودکشی کرده! قاص...قاصدک ! تو حموم رگشو زده -

(توبه شکن) گیسو

صدای شیونِ پشتِ گوشی بالا می رود و انگار آن طرف خط
عزاخانه بود. پاهایش

سست می شوند. تبر می آورند..محکم بر دو زانویش می زنند و
دست به دیوار

!می گیرد برای پس نیفتادن

....سمتِ چپ سینه بدقلق تیر می کشد

صدای شیونِ پشتِ گوشی بالا می رود و انگار آن طرف خط
عزاخانه بود. پاهایش

سست می شوند. تبر می آورند..محکم بر دو زانویش می زنند و
دست به دیوار

!می گیرد برای پس نیفتادن

....سمتِ چپ سینه بدقلق تیر می کشد

!زنگ بزن صد و پونزده، دارم میام -

بدونِ این که منتظر جوابی از جانب سوده باشد قطع می کند و
با همان پاهایی

که می لرزند به سالن برمی گردد. حس می کند جلوی
چشمانش سیاهی می

رود! چهره ی خندانِ قاصدک پیش چشمش یک دم راه می
رود ، غش غش

"!خنده هایش را بالا می رود و چشمک می زند" شاهزاده
بی هوا به سمتِ میز روبروی مبل ها می رود و سوییچش را از
کنار بشقاب

شیرینی برمی دارد. همانطور خم شده نزدیکِ گوش معین
چیزی می گوید که

.اخم های آسدمیرزا را درهم می کند

!خیر باشه سید -

(توبه شکن) گیسو

!سر بالا می کند و دلش دل می زند برای رفتن

...یه کار ضروری پیش اومده! با اجازه تون من برم دیر نشه -

!معین لب می زند در چشمِ برادرش

چی شده؟ -

نگاه به برادرش می کند و سری تکان می دهد فقط! ابروهای

پدرش با دیدنِ

تشویشِ او، بیشتر در هم می شوند و کربلایی با لبخندی پدرانه
اجازه ی سوال

:پیچ شدنِ بیشترِ محمدمتین را نمی دهد. می گوید

!در پناهِ حقِ پسرَم! انشالله که خیره -

محمدمتین با سری که برای مادرِ نگرانش تکان می دهد و با
خداحافظی از جمع،

در جوابِ ایلیا که به دنبالش روان شده، مبینا را صدا می زند
!برای کنترلِ او

.بعدهم با عجله بچه را بوسه ای می زند و از در بیرون می زند

همان دم بیرون زدنش چند قطره باران روی صورتش می
خورد و چشم بالا می

کند. آسمان ابری و روشن به نظر می رسید. باران نم نمی
گرفته بود و هوا دم

داشت!

ماشینش در آن گیر و دار روشن نمی شود. عصبی و با دستانی
که می لرزند

چندین بار استارت می زند و روشن نمی شود. از این وضع
نابسامان، از این شب
(توبه شکن) گیسو

نحس دندان هایش روی هم فرود می آیند و فکَش برای لحظه
ای قفل می

!شود و با مشت می کوبد روی فرمان

!ای لعنت -

صدای دادش به سقف کوتاه ماشین می خورد و انگار در گوش
خودش برمی

گردد. پیاده می شود و در را محکم می کوبد و کلافه دستی به
سر و صورت می

کشد. نگاهی به ته کوچه و این ور و آن ور می کند و چشم
روی هم می فشرد

نفسی می کشد و دلش خدا خدا می کند... دلش زانو زده ،
سست و بی جان، خدا
خدا می کند

با نگاهی به ته کوچه می داند تا بخواهد ماشین بگیرد و منتظر
بماند ، بدتر وقت

از دست داده است. تنها زیر لب "خدا" یی می گوید و کمک
می طلبد! می ترسد
...کم بیاورد

که همان نیمه راه قلب لا جون خود از زدن ایست کند و
نرسد... به دلبرکش
نرسد!

باران می زند و سرعتِ نمِ نمش در حالِ بیشتر شدن است.
قطرات روی پوستِ

صورتش و تا بینِ ته ریش های مردانه اش فرو می روند و او بی
هوا شروع به

دویدن می کند

به جهنم می رود قلبی که برایش دویدنِ این چینی ضرر دارد
و در این هوا،

شاید که سینه پهلوی می کند

(توبه شکن) گیسو

!به جهنم می رود همه ی ناتوانی هایش از رسیدن به او
همین قلبی که اکنون و امشب محدودش می کرد، همین خودِ
خودش بود که

وقتِ شانزده سالگیِ یک دخترِ چشم رنگی؛ بهانه اش گرفت و
بعد هم سرِ

ناسازگاری برداشت

همین قلبی که وقتی معین از عشقِ دختر چشمِ رنگی گفت، پا
پس نکشید و با

همه یکی در میان زدنش ، ماند! پای دلبرک و عشقِ یک طرفه
اش ، این همه

سال ماند

می دود! همچنان با همه سرعتی که از خود سراغ دارد و یادش
نمی آید دقیقا

آخرین بار کی انقدر با سرعت دویده بود

شاید آن وقتی که پیش دانشگاهی بود و معینِ اول دبیرستانی،
مجبورش کرده

بود به جای او مسابقه دو بدهد! معینی که می دانست همه او و
برادرش را از

روی شباهت اشتباه می گیرند و قصد داشت برای بردن جایزه
از برادرش استفاده

!کند. قلبش مریض بود، اما دوی خوبی داشت

نفس نفس می زند و درونِ گلایش می سوزد. باران با شدتِ
بیشتری می زند

صورتش نم دار شده و جلوی پیراهن و موهایش خیس از
بارانی که می خورد

گوشی اش زنگ می خورد و در همان حال جواب می دهد و
سوده همچنان زار

می زند والتماس می کند و او می گوید نزدیک است و
سرعتش را بیشتر می
کند.

(توبه شکن) گیسو

در دانشگاه هم شیطنت می کرد. وقت هایی که دیگر بدقلق
نبود و کمی کنار

آمده بود. می دید محمدمتین رد می شود و سر به زیر است،
راه می افتاد به

دنبالش با خنده و سوت می زد. با اداهای پر از شیطنتش می
گفت: " شماره بدم
"حاجی؟

حاجی " را همیشه از قصد می گفت و می خواست باز جواب "
بشنود که " هنوز

حاجی نشدم!" و نمی شنید! دلبرک آزار می رساند.
محمدمتین چشم غره اش

می رفت و بی توجه، راهش را می رفت. و قاصدک جلوی چشمِ
آن همه دانشجو

به دنبالش! متلکش می انداخت ، می خندید و چشمکش می
زد! انگار که هیچ

نمی ترسید، وقتی با آن آرایش های غلیظِ چشمانِ زیبایش،
تند تند به دنبالِ قدم

هایش قدم برمی داشت! بی توجه به دوستش سوده که یک
سره دستش را می

!کشید و دمِ گوشش می گفت نکن

باران می زند ، دلبرک چشمک می زند، می خندد و با شیطنت
"تکرار می کند

:شاهزاده" و قلبِ مردی در این میان داد می زند
"خدا"

می ایستد! نفس زنان و با سینه ای که از حجمِ نفس هایش به
شدت بالا و پایین

می رود و قلبی که می سوزد. درونِ سینه اش به قدرِ یک حفره
ی بزرگ تو

خالی می سوزد و دست به تیرِ چراغ برق می گیرد. زیرِ بارش
بارانی که شدید

شده می ایستد و آب دهانی پایین می دهد. آب دهانی که به
خشکی می زند

(توبه شکن) گیسو

نگاهی به ته کوچه می کند و چیزی دیگر باقی نمانده بود.
چند کوچه و یک

خیابان را آمده بود. دویده بود و هنوز ماشینِ اورژانس نبود! اگر
دیر می رسید و

... دلبرکش

برای بارِ چندم دندان هایش روی هم چفت می شود و بی
توجه به دردِ قلبِ

ناتوان باز می دود. می دود تا رسیدن به خانه ای که انگار
امشب ، جهنم گمشده
!بود

وقت رسیدنش ، زنگ خانه را دیوانه وار می زند و با صدای
تیکی فوری باز می

شود. آب از سر و رویش می چکد که داخل می شود و از پله
های ساختمان بالا

می رود. موهایش در پیشانی اش آشفته و در هم ریخته و نفس
هایش هنوز

!نامنظم و تند است

صدای شیون و گریه از بالا می آید و دلش مرگ می خواهد!
!خوابیدن و نشنیدن

با همه توان پاهایش را می کشد و آخرین پله ها را هم بالا می
رود. چند تن از

همسایه ها جلوی در در حالِ حرف زدن و آرام کردنِ سوده و
تاج ملو کند و او
همه را کنار می زند. بی توجه به جیغ هایی که سوده می زند و
گریه های تاج
!ملوک

اورژانس هنوز نیامده بود! لعنتی هنوز نیامده بود و این را از
یکی دونفر دمِ در
!شنید

(توبه شکن) گیسو
پاهای ناتوان را باز می کشد و با سرعت به سمتِ حمام درونِ
.اتاقش می رود

نفس نفس می زند. سینه اش و گلویش از درد می سوزند و
قلبش می زند...بی
!امان برای دلبرکش

در حمام را جوری باز می کند که در با شتاب به عقب می رود
و به دیوار می

خورد و کمی جلو می آید. نفس آخرش را شاید که می زند. تن
غرق در خون

او زانوهایش را تا می کند! برای لحظه ای بر روی زمین می
افتد! زانو می زند

!جلوی در حمام و سوده از پشت سر جیغ می کشد

تقصیر منه! من کشتمش! من...من! من! ای خدا منو بکشه -
ای خدا منو

!ورداره

...باز زنگ بزنین اورژانس تو رو خدا! دخترم آروم باش -

جون نداده باشه اون تو خیلیه! نیم ساعته داریم زنگ می
!زنیم

نمی فهمد چطور تن از جا بلند می کند و داخل می شود. نمی
داند چطور از میانِ

آن همه دریای خونِ کفِ سرامیک های سفید، تنش را بر روی
دست بلند می

کند. نمی فهمد چطور بیرون می زند و به سرعت راه می افتد.
تنها وقتی که

:سوده یک دم حرف می زند فریاد می کشد

!زنگ بزن آژانس -

نعره اش گریه ی سوده را بیشتر می کند و به سمتِ تلفن
.هجوم می برد

(توبه شکن) گیسو

از میانِ حجمِ زیادی آدم که یک ریز حرف می زنند و هر کدام
یک چیزی می

گویند ، بیرون می زند و پله ها را با هن وهنی که خودش می
کند، با نفس نفس

زدن هایش و با تنِ خیس از بارانش ، پایین می رود

لعنت به ماشینی که روشن نشد! لعنت به اورژانسی که نرسید!
لعنت به خودش

!که شاید...دیر رسیده باشد

:وارد کوچه می شود و یکی از پشتِ سرش می گوید

!آقا وایسا زنگ زدم شوهرم بیاد ماشین داره -

یک ساختمان و پر از آدم و یک ماشین دمِ دستشان نبود برای
رساندنِ دخترکی

.که داشت با مرگ دست و پنجه نرم می کرد

شاید هم می ترسیدند! از خودکشی و خونی که به گردنشان
بیفتد. از این مردمِ

.دهان بین هیچ بعید نبود

بی توجه به صداهاى پشتِ سرش می رود و نفسِ نفسِ می زند
هنوز! شاید که

سرِ خیابانِ ماشینی محضِ رضای خدا بایستد. شاید که آژانس
برسد. شاید که

...راهِ امیدی باز شود. اما نمی ایستد

باران با شدتِ می زند. شلاقِ وار و موها و صورتِ هردویشان را
نشانه می گیرد

قطراتِ تند باران می زند بر روی پلک های بسته و صورتِ
دلبرکش! بر روی

موهای آشفته ی پخش شده ی دورش و خونِ روی مچ هایش
!را می شوید

(توبه شکن) گیسو

!محمدمتین می رود...با یک تنِ نیمه جان بر روی دست

!با یک قلبِ نیمه جان در سینه

!و با دو پای ناتوان در تن

وقتِ شانزده سالگی اش، یک دختر بچه دبیرستانی بود. کوله بر
دوش، با همان

خنده های پرشیطنت از جلوی درِ خانه شان رد می شد و
صدای خنده هایش

گوشِ فلک کر می کرد. نمی دید که...می خندد به قهقهه و دل
می برد بی رحم

از آن جوانکِ بیست و چندساله ی سر به زیری که خشک می
شد، گاهی دمِ آن
!خانه

نگاهش دو دو زنان پایین می افتد و هرچه می خواهد نگاه
نکند نمی تواند! نمی

شود. دلش می سُرَد به سمتِ صورتِ قاصدک و نگاهش هم به
!دنبالش

چانه اش می لرزد! زیر بارش بارانی که بی امان می زند، از
سرما بود یا که از

عجر، می لرزد و همان وقت پایش درون چاله ی کوچکی می
رود...

به شدت تلو می خورد و دم زمین خوردنش، زانو می زند! درد
درون زانو و پس

از آن به همه جانش ریشه می زند و دندان روی هم می فشاد.
فکش سفت می

شود از درد! چشمی روی هم می فشارد و فقط نفس می
زند...نفس می زند

تنها به مادرش گفته بود که خاطرخواه دخترک شانزده ساله
ای شده که هم

محله شان است! حاجیه خانم چشمانش برق زده و گفته بود
"محمدم تو دل

دادی یعنی؟! کیه؟" او نشانی داده بود و مادرش بر صورت زده
بود که

(توبه شکن) گیسو

"!دختر تاج ملوک؟"

به جان کندن از جا بلند می شود. هنوز با همان نفس هایی که
هن و هن می

کند! هنوز با سینه ای که پر حجم بالا و پایین می شود. هنوز
با سر و صورتی

که غرق باران است! راه می افتد و بی هوا نگاهش پی گل
دسته های مسجد

سر خیابان می رود. باران می زند و او اما قدم هایش سست می
شود. چانه اش

...باز لرزش می گیرد و تنش در پی اش

دلبرکش بی جان بر روی دستانش است و ماشین ها پی در پی
!در می شوند

!سر خیابان ایستاده و روبروی مسجد

بدون ماشین و با حالی زار، با سر و وضعی به مانند یک دیوانه!
یک مجنون! یک

!وامانده

نه ماشینی محض رضای خدا می ایستد و نه ماشین آژانس می
آید و نه اورژانس

!آمده و نه ماشین زن همسایه ای که پشت سرش داد می زد

:نگاهش لرزان و پر درد به سمت قاصدک می رود و می نالد

!دووم بیار دلبرک! دووم بیار، دیگه نمی دارم اذیت کنه -

بغض بالا می زند. بغض مردانه، سنگین و بی مروت به جان
گلایش می افتد و

قصد خفه کردن دارد. قدمی جلو می رود و جلوی یکی دو

ماشین می ایستد و

(توبه شکن) گیسو

رد می شود. جلوی دیدش تار می شود. لبش را گاز می گیرد و

نگاه به قاصدک

می کند. لب هایش رنگ نداشت..نه! دلبرکش می ماند...می

ماند!

دل دادی بهش چیکار می کردم؟! دل دادی به اون چطوری -

دستتو می گرفتم؟

هقی تا گلویش می آید و قورتش می دهد. ماشین ها زیر باران

پر شدت فقط رد

می شوند و نمی بینندش! دلبرکش را که داشت بر روی

دستش جان می داد را

انمی بینند

لحظه ای خم می شود سمتش! تنش را روی یک پا می گیرد و
دستانِ لرزانش

را سمتِ نبضِ گردنش می برد. دستانِ سردش پس از چند
ثانیه نبضِ حس می

کند اما ضعیف! امید در دلش جوانه می زند و از جا بلند می
شود. کاش که کسی

!می رسید... کاش که خدا مددی می کرد

برمی گردد رو به مسجد! نگاهی به سر درِ سبز رنگ و چراغ
های روشنش می

کند! نگاهی به گنبدِ فیروزه ای و نگاهی به گل دسته های
!بلندش

وقتِ توبه گردنش خودش بود و خدای خودش! وقتی که در
همین مسجد قرآن

:بر پیشانی فشرد و نالید

"استغفرالله ربّی و اتوبَ اَلیه "

پناه برده بود از شرِ چشمانِ رنگی، از شرِ خنده های پر
شیطنت، از آن نگاهِ شوخ

!و پر شور

(توبه شکن) گیسو

توبه کرده بود از آن عشقِ یک طرفه! از آن گناهِ کبیره! از آن
خواسته ای که

!قصدِ نابودی اش را داشت... قصدِ رسوایی اش

بغضش دارد می کشد و با همان لب باز می کند. جلو می رود و
نزدیکِ در مسجد

می شود.

داری چیکار می کنی با من؟! -

:آبِ دهان قورت می دهد و ادامه می دهد

با چی منو امتحان می کنی؟! با همونی که زد و میوه -
!ممنوعه شد؟

سرش می چرخد یک دور و آدمیزادی انگار برایش مهم نبود او
در چه وضعی

است! باران می زند! آشفته حال و ناتوان ایستاده اما محکم می
گوید:

"گفتی "و لَا تَقْرُبُوا الزَّانِيَ إِنَّمَا كَانَ فَاحِشَةً و سَاءَ سَبِيلًا -

نزدیک زنا (زناکار) نشوید و قطعاً این کار بد راهی *
(است.) اسرا آیه 32

چشمانش تار می شود. دست و پایش می لرزد! جسم روی
دستش سرد و سرد

تر می شود و صدایش خش دارد. به زور از گلویش بیرون می
!زند انگار

از راهت کج نشدم! ازش دل بُریدم. گفתי و لاتقربوا و گفتم -
فقط رضای تو

گفتم تو نخوای... نمی خوام! گذاشتیش سرِ رام که چی؟!
گذاشتیش وسطِ این

زندگی که چی؟! چی و می خوای بهم نشون بدی؟ ببین
...وضعمو...ببین

(توبه شکن) گیسو

صدای فریادش به هوا می رود یک هوا! آن فریادی که از گلوی
پر بغضش برمی

!خیزد و زیرِ آن آسمان خدا

داره جون می ده رو دستم! خداااااااا! می بینی منو؟ می -
شنوی منو؟ الرحمُ

!الراحمین! غیاثَ المُستغِثین

زانو می زند برای بارِ دوم در آن شب! زیرِ بارانِ و با تنی که به
شدت می لرزد،

با آن موهایی که وحشیانه و خیس در صورتش پخش شده و
لباس هایی که از

خیسی بر تنش چسبیده! دلبرکش را بی جان بر روی دست
دارد و روبروی درِ

!مسجد، می افتد و صدای فریادش به عرش می زند

!خدااااااااااااااااااااا -

!بیماربر آی سی یو! بیماربر، آی سی یو -

همزمان با صدای زنی که از پیج می شنود، یک جفت کفشِ
زنانه را جلویش می

بیند که می ایستد. بدون این که سر بالا کند ، تنها نگاهی به
ساعت مچی اش

می کند. سه نیمه شب را رد کرده بود

سوده کنارش، با یکی دو صندلی فاصله می نشیند و

:محمدمتین می گوید

خوابید؟ -

(توبه شکن) گیسو

سوده نفسی بیرون می دهد و با صدایی که از سرِ گریه و جیغ،

گرفته است می

:گوید

به زور! یه مسکن دادم خورد لااقل یه کم بخوابه! همش -

بهونه می کرد که به

!هوش بیاد من نیستم

سری تکان می دهد و دستی درونِ موهای نم دارش می کشد.

سوده زیر چشمی

نگاهی به مرد کنار دستش می کند. هیچ باورش نمی شود
اینی که ساعتی پیش

با آن وضع سرِ خیابان فریاد می زد حراستِ بدِ عنق
دانشگاهشان باشد و پسرِ

همیشه اتو کشیده ی آسدمیرزا مجد

کاش شما هم برید یه کم استراحت کنید. خیلی اذیت -
شدید. لباساتونم هنوز

!خیسه

محمدمتین مجدداً نگاهی بر روی ساعت می کند و انگار که
فراموشی لحظه ای

گرفته! با آن حال هیچ نمی فهمید زمان و مکان چطور می
گذرد. نفسی بیرون

:می دهد و می گوید

من هستم تا یکی دو ساعت دیگه! شما برید تو نماز خونه -
استراحت کنید من
!نشستم

سوده حالِ تعارف ندارد. می داند که او وقتِ نماز می خواهد
برود و مخالفت نمی
کند. سری به معنای باشه تکان می دهد و از جا بلند می شود.
تنش خرد و خمیر
(توبه شکن) گیسو
است. سلانه سلانه از محمدمتین دور می شود تا از راهروی
بیمارستان بیرون
می رود.

و محمدمتین لحظه ای چشم می بندد و دستی به چشمانِ
دردناکش می کشد.

آب دهانی قورت می دهد و گلویش تیر می کشد. سرمای
سنگینی خورده بود

گردنش گرفته بود و هنوز لباس های خیسش بر تن! از جا بلند
می شود و آرام

آرام به درِ آی سی یو نزدیک می شود. از پشتِ شیشه، نگاه به
تنِ قاصدک بر

روی تخت می کند و چشم بر روی مانیتور و ضربانِ منظم
قلبش می

.کشاند...لبخند، کم کمک و بی جان بر روی لبش می آید
هرچند که نه اورژانس به دادش رسید و نه ماشینِ همسایه
هایشان! اما رسیدنِ

میلادی که از قبل خواهرش با او تماس گرفته بود هم یک
معجزه بود. وقتی

که وسطِ خیابان با آن حالِ زارِ محمدمتین به دادش رسید و
شاید هم جمعش
!کرد

تاج ملوک و سوده تا بیمارستان مدام گریه و زاری کرده بودند
و میلاد عصبی
نگاهی به محمدمتینِ وار رفته روی صندلی ماشین کرده و
!پوفی پشتش

محمدمتین می لرزید با آن لباس های خیس بر تنش چسبیده
و سرو وضعش به
شدت آشفته و در ذهنش انگار دم به دم چکش می کوفتند
که... اگر تا اکنون

نبض نداشته باشد چه ؟ اگر تحمل نکرده باشد چه؟!
معین و مادرش چندین بار تماس گرفته بودند و در میانِ
نگرانی هایش زیادی

سعی می کرد که عادی حرف بزند و نمی توانست. گفته بود
بیمارستان است و

نگفته بود برای چه کسی؟ تنها گفته بود برای یکی از
دانشجوهایش است و

تمام!

نگذاشته بود نه بیشتر سوال کنند و نه بیشتر بگویند

(توبه شکن) گیسو

قاصدک را سی پی آر کردند! پیشِ دو چشمِ عاشقش

وقتی از اتاقِ قرمز بیرونش کردند و او بی طاقت از بین دو در
نیمه باز ایستاد و

همه چیز را به چشم دید

تنفسی که انگار نیمه جان بود و دکتری در میانِ چندین

:پرستار داد می زد

لارنگوسکوپ! هفت، هفت و نیم بده -

دستش دراز بود سمتِ پرستار همانطور که چانه ی قاصدکِ
خوابیده روی تخت

!را به شدت بالا کشیده و دهانش را باز کرده

ابزار مورد نظرش را به دستش می دهند و می بیند که لوله ی
تراشه را داخلِ

دهانِ او می برند و پس از آن هم به آمبوبگ وصل می کنند.
دکتر هنوز داد می

!زند و پرستارها می دوند

!رگ نداره دکتر، ژيگولار برم؟ -

تاج ملوک کفِ زمین ولو شده و سوده بغلش زده و با هم اشک
می ریزند و تاج

ملوک با لهجه ی خود می خواند! با چنان سوزی که دلِ سنگ
!را آب می کند

پر چادرِ خاکی اش را روی چشم کشیده و انگار که عزا دار
است!

داره وی تَک می شه نبض نداره! دستگاه شوک و آماده -
کنین! شریفی بیا واسه

ماساژ! اپی نفرین بکشین

(توبه شکن) گیسو

دستگاه شوک را بالای سرش می کشند. آماده می کنند. ژل
می زنند بر روی

پدال ها و بر روی سینه اش می فشرند و با صدای بوق ممتد،
سرِ دلبرکش را

!می بیند، بالا می پرد و پایین می افتد

سوده جیغ می کشد و تاج ملوک در صورت می زند! نگهبانی
جلو می آید و تذکر

می دهد که بیرون بروند و او هیچ نمی شنود! جز صدای بوقِ
ممتدِ شوکی که

داخلِ آن اتاق می دهند. بر روی سینه ی دلبرکش! بچه داشت
او...یکی که قرار

بود بشود مانند ایلیا! یکی که قرار بود ماندنی شود، نه این که
مادرش را هم با

خود ببرد! این رسمش نبود...بود!؟

کمرش خم می شود. دست به دیوار می گیرد و چشم برمی
گیرد. میلاد با دیدنش

سریع پیش می آید و دستش را می گیرد. نزدیکِ گوشش
:آهسته می گوید

طاقت بیار مرد! اونی که اون بالا نشسته خودش هرچی -
!بخواد همونه

جوان تر که بودند، میلاد یکی دو کلاسِ قرآن و تفاسیر را
همکلاسش بود. وقتی

که او دل داد و میلاد از سرک کشیدن هایش به دمِ خانه تاج
ملوک مچش را

!گرفت و هر دم مسخره اش کرد

محمد؟! منو ببین رفیق! بیا... بیا بریم یه آب بزن به سر -
وصورت! هر چی بشه

!خبر میدن

(توبه شکن) گیسو

آن وقت ها با بهانه بی بهانه از درِ آن خانه رد می شد. میلاد
می گفت "عاشق

یه بچه فیسو شدی! نه میری بگی بدونه و نه دست می کشی!
کلا تکلیفت

"!مشخص نیس

راست می گفت شاید! قاصدک از همان وقت ها مغرور بود.

شیطنت می کرد اما

غرورِ جوانی داشت و به حتم که جوانی مانندِ محمدمتین

مثبت و سر به زیر را

!هیچ ، نمی خواست

بد کردم در حقش! فکر کردم معین و برش می گردونم -

!واسش میشه زندگی

!میشه ...پناه! میشه همون عشق و عاشقی سابقشون

!سری تکان می دهد با نیشخند

معین خوردم کرد! هر چی کردم من کردم که معین و -

...برگردوندم

!دست به سمتِ درِ اتاق سی پی آر گرفته و ادامه می دهد

...همه اینا از سرِ منه که -

بغزش چنان در گلو خودنمایی می کند که میلاد کلافه می
شود و دستی در

موها می کشد و اشکش در آمده! برای حالِ رفیقش ، چشمش
تار می شود و

لبی می گزد و قدمی نزدیکش می شود

تو که نمی دونستی این میشه می دونستی؟ تو قصدت خیر -
بود! از خودت زدی

واسه داداشت! واسه اون دختر که خوشی داشته باشن! کم
گذاشتی براشون؟! این

(توبه شکن) گیسو

که حالا زده و داداشت پا پس کشیده و آقات با زور و اجبار
همه چی و خراب

کرده به تو چه مربوط؟ این که دختره وسط این هیرو دار
حامله شده به تو چه؟!؟

!کم نکشیدی داداشِ من! کم بدبختی نکشیدی که

پلک های محمدمتین بر روی هم فشرده می شود و پوزخند
می زند:

دوشش داشت گفتم همین بسه! گفتم معین برگرده بسه! -
چه می دونستم برش

گردونم دنیا برمی گرده روسرشون خراب تر می شه؟! هم معین
بیچاره تر شد

...هم قاصدک که

باز مانند کسی که در حالِ خفه شدن است، نمی تواند ادامه
دهد و نمی دهد.

:میلاد دستی برپشتِ شانه اش می زند و سر نزدیکش می کند

اشتباه و الان نکردی داداشِ من! اشتباه و همون وقتی -
کردی که فهمیدی

می خوایش و گذاشتی داداشت بعد تو پا پیش بذاره و تو هم
بشینی بیچاره شدن
دختر و تماشا کنی! چه معلوم محمد؟ اگه دستشو می گرفتی
چه معلوم می گفت
نه؟! پرسیدی ازش؟ یه بار گفتی آی دختر! یه کلوم ختم کلوم!
می خوای منو یا
نه؟! گفتی؟
سیبِ گلوی محمدمتین در چشمِ رفیقش پر درد پایین می
شود و نگاهش به
جایی دیگر! میلاد تلخندی می زند و ادامه می دهد
هی می گی نفرت داره نفرت داره! بابا خب یه دم تو دانشگاه -
عینِ جلاد جلوش
ظاهر شدی و گیر دادی! کدوم دانشجویی از حراستِ دانشگاهش
خوشش میاد که

(توبه شکن) گیسو

توی یالقوز و خوششون بیاد؟ داداشِ اون داداشِ بی مروتتم که
هستی! خودش

کلی دلیله واسه نفرتِ دختر! کم خون به دلش نکردین
!دوتایی

.محمدمتین سردرگم نگاهش می کند

!وقتِ این حرفا نیس میلاد -

وقتشه داداش! والله وقتشه! برو تکلیفتو با خودت مشخص -
کن. چشتو باز کن

بین چرا اون بالا سری هی دختر و می ذاره تو دامنِ تو و هی
!پش می زنی

!خودِ خدا هم راضیه و تو رضا نشدی

چشمانِ مشکیِ محمدمتین می ماند در چشمانِ میلاد و پر
سکوت! انقدر که

پرستاری از اتاقِ قرمز بیرون می زند و بالاخره نگاه ها به
سمتش کشیده می
شود.

!مریضتون برگشت -

نگاه ها برای لحظه ای مات می شود. قفل می شود و پس از
چند ثانیه صدای

خنده و گریه ی سوده و تاج ملوک بالا می رود

نگاهش از روی ریتمِ قلبی و منظمِ روی مانیتور کنده می شود
و بالاخره از فکرِ

ساعاتی پیش دل می کند

قصد دارد بنشیند و برای چند ثانیه چشم روی هم بگذارد که
صدای پرستاری را

:از داخلِ آیفون می شنود

(توبه شکن) گیسو

!همراهِ مهربان؟ -

سر به عقب می چرخاند و با چند قدم خودش را به جلوی
آیفون جلوی در آی

.سی یو می رساند

بله؟ -

مریضتون به هوش اومده همه لوله تنفسی هاشم کشیده! -
.اصلا آرام نمی گیره

دمِ در گان و روکفشی بیوشین بیاین داخل باهاش صحبت
!کنین

نگاهِ محمدمتین برای چند ثانیه بر روی آیفون می ماند و
لبخند می زند. به هوش

آمدنش به این سرعت و این واکنشی که برای قاصدک عادی
بود، می توانست

خبرِ خوش دیگری باشد! باید می رفت و تاجِ ملوکِ خوابیده در
ماشین را بیدار

!می کرد یا سوده ی در نمازخانه را ؟

با صدای تیکی که می شنود، درِ کشویی آی سی یو باز می
شود و او مردد پا

داخل می گذارد. هیچ نمی داند برود یا نه؟ اصلا او پس از
گذراندنِ این برهه ی

سخت، با دیدنِ محمدمتین شاید بدتر نا آرامی کند! وگرنه که
آدمی نبود که

دخترک با دیدنش آرام شود. برای چه داخل آمده بود؟

بر روی کفش هایش کاورِ پلاستیکی می پوشد. گانِ آبی رنگی
تن می کند و با

توصیه ی پرستار همان دم ورود دستانش را با هندراپ
ضد عفونی می کند و واردِ

فضای بسته و پر از تخت آی سی یو می شود. با صدای خش
خشِ پلاستیکی

.که از پاهایش بلند می شود به سمت تخت قاصدک می رود
(توبه شکن) گیسو

دلبرکش خوابیده روی تختی که سرش را بالا آورده اند، کلاه
آبی بر سر دارد و

.لباس های مخصوص بخش، بر تنش زار می زند

بالای سرش می ایستد و بی آن که حرفی بزند تنها نگاهش
می کند. روی مچ

دست چپش را باندپیچی محکمی کرده بودند و پوستش رنگ
پریده بود. خون

زیادی از دست داد. وقتی روی دست و زیر باران می
آوردش...خونِ زیادی از

!دلبرکش در کوچه ها رد می گذاشت

قاصدکی که چشم بسته و اخم کرده از پرستارهایی که هیچ راه
نمی آمدند، با

حسِ بویی از همان اطراف، به آرامی دماغ بالا می کشد. بوی
سرد و خوشی که

!آشنا بود و آن نبضِ درونش ، عاشقش

بی اختیار دستش به سمتِ شکمش می رود و با انگشتانی که
لرزان است روی

شکمش می کشد. بو می کشد و بعد هم یک هو چشم باز می
کند.

این بو فقط از یک نفر بود و نمی شد به این وضوح باشد و
حس کند و خودش

!نباشد

به شدت سر به سمتِ محمدمتین می چرخاند و ناباور نگاهش
می کند. نگاه ها

در هم می افتد. سکوت می شود و لبخندِ محمدمتین ، کمرنگ
است.

فکر می کردم فقط تو دانشگاس که آروم قرار نداری! اینجا -
که دشمنت نیستن

!زدی همه رو کشیدی

(توبه شکن) گیسو

قاصدک چشمی رویش ریز می کند و ادایش را در می آورد.
پرستار از پشتِ

استیشن نگاهش می کند و خنده ای می کند و محمدمتین
دستی گوشه ی لب

:می کشد و قاصدک می گوید

تو خودتم یه شیلنگ سه متری می کردن تو حلقه مرد -
بودی بمونی رو این
تخت آروم بمونی!؟

:پشتِ چشمی نازک می کند و با نمک می گوید

!بعید می دونم -

!زبونتم که کار افتاده به سلامتی -

!به مخِ معیوبِ شما در -

خنده ی محمدمتین را بر روی لب می آورد بالاخره! نمی بیند
که! نمی فهمد

که، چطور چشمانِ مشکیِ پیش رویش پر عشق نگاهش می
کنند وهرچند، تنها

محو لبخند می زند و حتی یک حالت خوب استِ خشک و
!خالی نپرسیده

مامانم کجاس؟ چرا نیومد؟ -

نفسی می کشد محمدمتین و با نگاهی به تخت های دیگر می
گوید:

خواب بود تو ماشین! بیدارش نکردم. صبح احتمالا میارنت -
!بخش می بینیش

!دوستتم هست

(توبه شکن) گیسو

با پتوی روی پاهایش بازی بازی می کند و نگاهش پایین. اما
بوی مردانه را پر

رنگ تر حس می کند. نبضِ درونش تکان می خورد. لب می
گزد و با احساساتی

.که نمی تواند کنترل کند دست روی شکمش می گذارد

چشمانِ محمدمتین نگران به سمتِ دستش می رود و قاصدک
رو به پرستار داد

:می زند

...پرستار...پرستار بچه م داره تکون می خوره! به خدا...بیا...بیا -

یک پرستار با دکتر تماس می گیرد و یکی با عجله و گوشی به
دست پیش می

آید. محمدمتین یونیتی که قاصدک درونش است را ترک می
کند تا پرستار راحت

باشد و کلافه دست در ریش ها و صورتش می کشد

پلکی می بندد و باز می کند و یادش می کشد و به وقتی که
دکترش از اتاق

قرمز بیرون زده بود. تاج ملوک جلوییش پریده و گفته بود :
"بچه؟ بچه چه شد

"خانم دکتر جان!؟"

و دکتر با لبخند نگاهی به تاج ملوک و نگاهی به محمدمتین
کرده و سری تکان

داده بود:

عجیبه! بچه مقاومتیه! تا دمِ مرگِ مادرش موند و جنگید! -

انگار رشته ی این

بچه وصلِ این دنیاس! قول نمیدم اما نگران نباشین، انشالله

!اونم می مونه

وقتی دوباره با صدای پرستار به تختِ قاصدک نزدیک می شود،

خنده هایش را

می بیند که خوشحال بر روی لب دارد

(توبه شکن) گیسو

می ایستد کنار تخت و ابرویی بالا می اندازد

این طوری می خواستیش و اون بلا رو سر خودت آوردی؟! -

خنده بر لب های قاصدک زایل می شود و چند ثانیه بی

حرکت می ماند. بی آن

که نگاهی به سمتِ محمدمتین بیندازد! می خواستش اما مگر

فقط خواستن بس

بود؟! می خواستش اما مگر این خواستن پناه می شد؟ پدر می
شد؟ زندگی و

خوشبختی و آینده می شد!؟

!هیچ وقت نگفتم نمی خوامش -

پوزخندِ محمدمتین صدا دار است. کلافه و شاید هم عصبی!
وقتِ توبیخ کردنِ

!قاصدک نبود اما تحملش را هم نداشت

قاصدک می بیند و او هم عصبی می شود. با چانه ای که می
لرزد و دستانی که
!یخ زده

اون...اون داداشِ نامردت رفت خواستگاری! گفت تمام فکر -
کردم می تونم مٹ

همیشه باهاش حرف بزنم جر و بحث کنم و شاید باز راضیش
...کنم که

صدایش هم می لرزد. بغزش پررنگ شده و چشمانش تر می
شود.

واسه اون دختری که نمی دونم دختر کیه و چطوریه خوب -
می ری خواستگاری

آقا داداش! من آخ بودم واستون! وقتِ من فقط نازت زیاد بود.
سفر تو راه داشتی

!که عقدمونم نمونی...خوب یادته؟

(توبه شکن) گیسو

چشمانِ محمدمتین زیر می افتد و شبِ خواستگاری جانش
رفت! قلبش یک دم

نصفه و نیمه زد تا فقط بتواند دسته گل برایش بخرد! چه می
دانست دلبرک!؟

گفتم بچه رو نمی تونم بکشم، خودمو که می تونم؟! به جای -
یه بدبخت، دوتا

بدبخت از این دنیا کم می کنم! بده؟! اون داداشِ نامردتم از
!دستم خلاص میشه

پرستاری از استیشن رو به محمدمتین تذکر می دهد که دیگر
بیرون برود و

محمدمتین سری به معنای "باشه" تکان می دهد. رو به
قاصدک می کند و

:پس از مکثی می گوید

خیلی بهت گفتم کاری با اون بچه نداشته باش. راهش این -
نبود! نه کشتنِ

!خودت! نه اون

!قاصدک می خندد. با نایی که ندارد و به تلخی و پر از درد

راهش چیه؟ موندنش؟! به دنیا اومدنش بدونِ پدر؟ من حتی -
نمی دونم کدوم

عنتری بابای اینه! بذارم بمونه و بیاد چطوری بزرگش کنم؟ من
دارم تو بدبختی

های خودم دست و پا می زنم! اینو بیارم بدون پدر! بدون یه
!شناسنامه حتی

چطوری گنده ش کنم خرج پوشک و هر کوفت و زهرمارشو
بدم؟! آره خب اینا

!همش حرفش آسونه، بزنی و قُپی بیای

!به تمسخر می گوید زیرلب

!خودِ خدا هم ما رو نخواست پسمون داد -

(توبه شکن) گیسو

مشکلت با این بچه شناسنامه شه ؟ چیشه؟ -

سر بالا می کند و چشم ریز می کند در مشکی زاغِ چشمانِ
شاهزاده! تک خندِ

:مسخره ای می زند و می گوید

!رفتی باباشو پیدا کردی؟ -

محمدمتین تنها نگاهش می کند و پرستار برای بارِ دوم تذکر
می دهد که بیرون

.برود. قاصدک رو به پرستار صدا بالا می برد

!خب بابا میره حالا -

سر می چرخاند رو به محمد متین ساکت و بانفسِ عمیقی که
به مانندِ یک آه

:می ماند، می گوید

بخشکی شانش! دخترای مردم خواستگار از سر و کولشون -
بالا میره! وقتِ

بیست سالگیشون کلی نازکش دارن! اون وقت من با یه توله تو
شکمم افتادم

دنبالِ داداشِ تو که بیا و مرحمت کن ما رو به غلامی قبول
کن! آخرشم که

...اونجوری گذاشت رفت

سری تکان می دهد و نیشخندی به حالِ خود می زند. تری
چشمش برق می

زند و چانه اش باز لرزش می گیرد و در پی اش می نالد

فقط دیدیشا... جای من ...جای من یه کشیده بزن تو گوشش! -
همچین بزن

... یکی از تو بخوره ده تا از دیوار! پسره ی

(توبه شکن) گیسو

لبخندِ محمدمتین مجددا بر روی لب ظاهر می شود و قاصدک
تند می شود و

!دست می کشد روی چشمش

!نخند -

!خواستگار داشته باشی دست از انداختنِ اون بچه می کشی؟ -

دستانِ یخ زده اش روی صورت بی حرکت می ماند و نگاهش
اما به سمتِ او

می چرخد. جدی بود و هیچ لبخندی هم نداشت. شوخی هم
که اهلش نبود این
!مرد

چی می گی؟ -

او خونسرد چشمی دورِ بخش تاب می دهد و بعد در چشمانِ
مبهوت قاصدک
نگاه می کند

گفتی بچه ت شناسنامه می خواد. پول و خرج و آینده و این -
.چیزا می خواد
!نگفتی؟

قاصدک تنها نگاهش می کند و محمد متین پس از مکثی ،
نفسی بیرون می

دهد و می گوید:

!استراحت کن! چیزی لازم داشتی، من بیرونم -

قاصدک مانده بر جا و دهان باز می کند و می خواهد حرف

بزند که او عقب گرد

می کند. با تشکری از پرستارها به سمتِ درخروجی می رود و

بی توجه به

(توبه شکن) گیسو

دلبرکش! که با چشمانی مات به رفتنش خیره است و در فکر!

منظورش چه بود

شاهزاده ؟

با قدم هایی پر شتاب بخش را داخل می شود و با نگاهی

چرخشی ، استیشن

پرستاری را پیدا می کند. نزدیک می شود و با دستی که روی

سنگِ استیشن

می کشد و سری که جلو می کشد، پرستاری که سرش در
پرونده و نوشتنِ

گزارش است ، متوجه می شود. سر بالا می کند و معین نفس
:زنان می پرسد

! یه مریض به اسمِ مهربان دارید؟ قاصدکِ مهربان -

پرستار اخم کرده از سلامی که پسرِ جوان نداده ، با اشاره ابرو
به اتاقی ته راهرو

.اشاره می کند

!اتاق شش -

سری تکان می دهد و بدونِ حتی تشکری راه می افتد و چند
قدم رفته ، بر می

گردد. دستی بالا می کند و می خواهد از او و حالش، وضعیتش
بیشتر بپرسد و

.اما پشیمان می شود

آن وقت می پرسد "شما چه کارشی؟" و او باید می گفت چه
کاره اش!؟

هوفی می کند و با دستی که در موهایش می کشد. به سمتِ
آخرین اتاقِ بخش

می رود. بوی تیزِ الکل هر دم بیشتر در مشامش جا خوش می
کند. از جلوی اتاق

های دیگر که رد می شود ، صدای حرف زدن ملاقاتی ها با
مریض هایشان به
(توبه شکن) گیسو

گوش می رسد و از آخرِ راهرو، نگهبانی با بلوزِ آبی و شلوارِ
سورمه ای، جلو می

آید و مادری در حالی که دستِ بچه ی جیغ جیغویش را می
کشد. تشر می زند

ادمِ گوشش

!هیس...هیس صدات در بیاد خانم پرستاره آمپول می زنه -
بچه لب بیرون می دهد و باز جیغ می زند و نگهبانی که قصدِ
بیرون کردنِ بچه

را از بخش دارد. بچه را بغل زده و با سرعت جلوتر می رود
معین دمِ اتاق آخر می ایستد و با چشمش داخل اتاق را می
گردد. تهِ اتاق و

!نزدیکِ پنجره؛ بالاخره می بیندش

ضعیف و رنجور نشسته روی تختش، در حالِ صحبت با سوده
است!

نگاهی به دسته گل و آب میوه و کمپوت های در دستش می
کند و پوزخند

تلخی به خود می زند. چیزی به حجمِ بزرگی یک غده سرطانی
راه نفشش را
می بندد

این قاصدکی که پیش رویش بود، آن دخترکِ شاد و شیطان و
مغروری که

همیشه می شناخت نبود. چهره ی رنگ پریده اش از همان
فاصله اعصابِ خراب

!این روزهایش را خراب تر می کند

بی اختیار یادش می کشد به آن دخترکِ کربلایی و وقتِ
خواستگاری دو شب

!پیشش

(توبه شکن) گیسو

سر به زیر و با درخواستِ آسدمیرزا معین را به اتاقش برده بود
!برای حرف زدن

اتاقی که معین با نگاه اول، مرتب و با چیدمانِ و رنگ بندی
کالباسی سفیدِ

دخترانه ای دیده بود. گل های شمعدانی و برگ قاشقی که لبِ
پنجره اش به

تمیزی برق می زدند، سلیقه ی ریحانه را همان دم مشخص
کرده بود. پرده ی

حریر سفیدی که هربار نسیمی می زد زیرش و رقصش می
گرفت، اتاق را دلپذیر

!تر کرده بود. اما نه برای شخصِ بی حوصله ای مانندِ معین
محمدمتین دیر خبرش داده بود. دیر گفته بود و وقتی هم
معین شنیده بود، تا

چندین ثانیه نه نفس زده و نه توانسته بود باور کند! تا این حد
ضعیف نبود

عروسک! وقت هایی می برید از زندگی! وقت هایی می خندید
به

دردهایش...وقت هایی هم زار می زد از گریه اما نه جلوی هر
کسی! بد می گفت،

بد دهان می شد و فحش هم می داد. اما چه شد که به این جا
و این وضعیت

رسید؟ از فروش آبرو و جسمش هیچ وقت فکر کشتن خود
نبود و از واگذار کردنِ

معین به کسی دیگر این چنین شد!؟

قدم به داخلِ اتاق می گذارد و با نزدیک شدنش، اول سوده
متوجهش می شود

لحظه ای قیافه اش مات می شود و بعد هم به سرعت از جا
بلند می شود

!سلام -

همزمان با سلام کردنِ سوده، چشمانِ بی رمق و خسته ی
قاصدک به سمتِ او

می چرخد و معین با سری که برای سوده تکان می دهد، گل
را روی لاکرِ

(توبه شکن) گیسو

روبروی قاصدک می گذارد. نایلون کمپوت ها و آب میوه هایش
هم! قاصدک

ناباور و خشمی، لب روی هم می فشارد و بیش از همه از دستِ
محمدمتین

شاکی می شود. گفته بودش به معین خبر ندهد! هیچ نگوید
!...اصلا

دیگر راهِ قاصدک را چه به معینی که اکنون یک نامزدکِ تازه از
راه رسیده
!داشت؟

با نفسی که بیرون می دهد ، چشم به سمتِ قاصدک می
چرخاند و بالاخره نگاه

در نگاه می شوند. برای چند لحظه سکوت بینشان پررنگ می
شود و سوده

!معذب

قاصدک با تمسخر به گلِ معین چشم می دوزد و معین قدمی
پیش می آید و

کنارِ دستش می ایستد! نگاه به لباس های صورتی رنگ
مخصوص بیمارستان

بر تنش می کند و زار می زند برایش. با آن تنِ لاغر و رنگ
پریده! روسری هم

بر سر نگذاشته بود. هیچ برایش مهم نبود مرد و زنانِ ملاقاتی
درونِ اتاق! نگهبان

!و یکی دو پرستار تذکرش هم داده بودند

خوبی؟ -

چشمانِ رنگی اش از روی گلایول های سفید و میخک های
صورتی بر روی

قهوه ای چشمانِ او سرُ می خورد. شبِ خواستگاری برایش
.لیلوم زرد آورده بود

سوده ابرو بالا انداخته و تک خندی زده بود که " زرد که از
تنفر میاد ، با اون قدِ

"دراز یعنی بلد نبود رز مالِ عشقه!؟

(توبه شکن) گیسو

برای نامزدکش چه برده بود مثلاً؟ احتمالاً همان رز های
سرخ که برای

قاصدک بلد نبود. لبش به آنی کج می شود به کج خندی و
همانطور که چشم

:در چشمش است، می گوید

!برای چی اومدی؟ -

:معین تنها نگاهش می کند و قاصدک ادامه می دهد

!برای کی؟ -

سوده لب می گزد و ایستاده کنارِ قاصدک ؛ دستش را به نشانه

بس کردنش، می

فشارد. معین پلک می زند، محکم و سنگین و قاصدک بلند تر

:می گوید

فکر کردی چی؟ با یه دسته گل و دوتا کمپوت از در بیای تو -

و بگی خوبی و

خلاص؟ مگه تو نبودی که گفتی تموم!؟

سوده صدایش می زند زیر لب و همه ملاقات کننده ها با

تعجب به سمتِ

.قاصدک نگاه می کنند

هان!؟ مگه نگفتی همه چی به درک!؟ الان واسه چی -

اینجایی!؟ اون خانوم

خوشکلت خبر داره اومدی ملاقاتی من؟! حاجیتون چی؟!

سکته نزده اومدی

بالاسرِ بی آبروی محل؟!

سوده تلاش می کند قاصدک را آرام کند. و قاصدک دستانش
را به شدت پس

می زند. استخوانِ فکِ معین بیرون می زند و چشمانش آتش
می شود. شعله ی

(توبه شکن) گیسو

خشم می کشد و تنها چشم به حرص و آتشِ تنِ قاصدک می
کند. می سوخت

!بی هیچ درمانی درونِ آتشِ دردش می سوخت

ریحانه؛ سر به زیر روبرویش بر روی فرشِ ابریشمی کفِ اتاق
نشسته و معین بر

روی تختِ یک نفره اش! ریحانه همان دم که برای شروع دهان
باز کرده بود تا

حرفی بزند و یا شاید هم تعارفی چیزی، معین زودتر از او گفته
بود "همین الان

"می خوام بدونم جوابت چیه؟

ریحانه با دهان باز نگاهش کرده بود و چشمانی که زیادی، برق
!می داد

ولم کن سوده! ولم کن بینم واسه چی اومده؟! وقتی با -
کشیفی تموم نامزدت

و اخ تف می کنی بیرون! غلط می کنی وقتِ مردنش پیدات
می شه! اومدی بالا

جنازه م که چی؟ چی بگی؟! چی داری بگی؟

سوده باز قاصدک را صدا می زند و قاصدک رو به معین نفس
می زند.

!برو بیرون -

معین سرخ شده، دست مشت می کند و رگ های پُرش
برجسته می شود. سوده

ترسیده از جنجالی که داشت به پا می شد دعا دعا می کند
معین دیگر شروع

نکند. دست در صدایش نگذارد که آرام شدنش با خودِ خدا بود
! فقط

! اومدم حرف بزنیم باهم -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک می خندد! بلند و باز هم حرصی! یکی دو پرستار با
همراه مریض هایی

که خبر برده بودند، به سرعت داخل می آیند و به سمتِ
قاصدک می روند.

چته خانوم؟ چرا بیمارستان و گذاشتی رو سرت؟! -

قاصدک تنها معین می بیند و شبی که راحت پیام داده بود "
دارم میرم

"!خواستگاری! انتخابِ حاجی

تنها معین می بیند و وقتی که قاصدک مانند سگته زده ها
باورش نکرده بود.

معین و عکسِ گل و شیرینی که برای باور کردنش فرستاده
بود. معین و "همه

!چی تمام" ای که گفته بود

!برو بیروووون -

صدای جیغش که به هوا می رود، چندین نفر در اتاق بالا می
پرند و پرستار هم

صدایش بالا می رود و مریض ها شاکی شده اعتراض می کنند.
سوده با سرعت

.خودش را به معین می رساند و التماسش می کند

تو رو خدا بیاین بریم بیرون...خواهش می کنم! حالش خوب -
انیس!

نگاهِ میخ شده اش هنوز روی قاصدک است و پرستاری با
عصبانیت می خواهد

بیرونش کند و آن یکی برای تماس با نگهبان و خبر کردنش
بیرون می رود.

سوده التماسش می کند و معین لب می زند در چشمانِ
!برزخی قاصدک

برم؟ -

(توبه شکن) گیسو

اشکِ چشمِ قاصدک می جوشد. یک روزی شده بود مرهمِ
دردهایش! ضمادِ زخم

های بی آبرویی که بوی تعفنش بالا زده بود! با همه سخت
گیری ها و تعصبش

اما لب زده بود در چشمش " بی کس و کارم آره! ولی همه
کس و کارم

"!تویی...عروسک

معین با سرو صدای بقیه باز عقب عقب می رود و اما چشمش
در چشمان زلال

شده ی عروسکش! عروسکی که مدتی استفاده شد و خودش
هم مانند بقیه،

!پرتش کرد و رد شد

ریحانه با شرم از نگاه های مستقیم معین سرخ شده و گفته بود
" چرا؟ " معین

اخم کرده و ریحانه گفته بود " چرا انقدر عجله دارین؟ " و
!معین خندیده بود

عجله نداشت، بدبختی پشتِ بدبختی زیاد داشت و یکی اش
اگر شرش کم می

!شد ، یکی بود

لب های قاصدک لرز می گیرد با عقب رفتنِ او و بی هوا و یک
هو دست می

کشد سمتِ گل و نایلون! سوده با عجله به سمتِ قاصدک می
دود و دیر می

شود.

اول دسته گل و پس از آن هم نایلون را با همه محتویاتش به
شدت به سمتِ

معین پرت می کند. صدای برخوردِ خشِ گل و ترقِ قوطی
کمپوت ها کفِ اتاق

!در گوش ها می نشیند و پرستار داد می زند از عصبانیت
(توبه شکن) گیسو

چشمِ معین از روی قاصدک تکان نمی خورد. به سمتِ گل و
کمپوت های کف

اتاق نمی رود و تنها پوزخند می زند. همانطور که عقب رفته
صورتش را از بر

می کند. مثل همیشه آرایش نداشت! اما هنوز زیبا بود
به مشکی چشمان درشت ریحانه زل زده بود و بی آن که به
سرخ و سفید شدنش

توجه کند گفته بود " باید جوابِ منفی بدی! " ریحانه به
سرعت سر بالا کشانده

بود. گل های صورتی روییده بر گونه هایش، به وضوح محو
شده بود.

ملاقات کننده ها بی توجه به هشدارهای پرستار بیرون نمی
روند و انگار

کنجکاوی ها پر رنگ شده! قاصدک بی توجه به پرستار، دراز
کش می شود و

!پتو روی سر می کشد

نگهبان با سرعت و با پرستاری پیش می آید و معین چشمی
روی هم می فشارد

دلش می خواهد مشتِ دستانش را جایی بکوبد و نمی تواند.
زیادی خودش را

کنترل می کند و این در توانش نبود. خالی شدنش همیشه به
راه دیگری بود و

اگر می ماند...بی شک که با نگهبانِ طلبکار شده و این پرستار
های بدتر از آن
!درگیر می شد

بیرون می زند و با بیرون زدنش سوده بی اختیار وا رفته
نگاهش به درِ اتاق و

:جای خالی معین می رود و می گوید

!رفت -

!قاصدک زیر پتو می شنود و شانه هایش می لرزد

(توبه شکن) گیسو

نگاهِ سوده از روی پتویی که می لرزد، به سمتِ پنجره باران
خورده می رود و

سری تکان می دهد. هوا ابری بود و به همراهِ دلِ
!قاصدک... گرفته

معین با سرعت از بخش و بیمارستان بیرون می زند و قاصدک
پیش چشمش

داد می زند. اشکِ چشمش می جوشد و ریحانه با صدای
" لرزانش لب می زند

" !چرا؟! چرا پس اومدین خواستگاری؟

لگدِ محکمش را بی هوا و با فریاد به چرخِ ماشینی دمِ
بیمارستان می زند و مردی

در حالِ رد شدن با دوچرخه اش با تعجب نگاهش می کند.
دست می کشد درونِ

!موهاش و به شدت می کشدشان

ریحانه بغض داشت. دخترک جا خورده و لرزان گفته بود " من
باید دلیلِ شما رو

بدونم! " و او نیشخند زده بود. چشمی روی چادرِ سفید و
صورتِ گرد دخترک

گردانده و آب پاکی را روی دستش ریخته بود. " نمی خوامت!
نه تو حد و حدودِ

"!سلیقه ی منی و نه ...می خوامت

باران می زند. نم نم ! چشم بالا می کند و به ابرهای تیره چشم
می دوزد. دلش

فریاد می خواهد. دلش دریدن می خواهد! از یقه ی آن هایی
که به این روز

... کشانیدنش...هم خودش و هم

ماشینی با سرعت رد می شود و صدای خواننده از سیستم
هایش بلند به گوش
می رسد تا انتهای خیابان که می رود و در پیچی محو می
شود.

!بارون دوباره تو گوشم می خونه
(توبه شکن) گیسو

!حالِ منو بهتر از من ، می دونه

!حالِ من و ...گریه های همیشه

!می خوام! بسوزم...بسازم نمیشه

!قلبِ یه عاشق! همه زندگیشه

!برگرد...که امشب...خرابِ خرابم

...برگرد...به دنیای پر اضطرابم

استکانِ چای را از سینی به روی میز انتقال می دهد و
آسدمیرزا به هنگام تاب دادنِ

تسبیح عقیقش در دست، نیم نگاهی به شاگرد خم شده اش
می کند. گوشی به دست

:مانده و همانطور می گوید

پسر بپر درِ حجره مشتی، اون ده تا تخته رو کمکِ مرتضی -
بیار این ورا! آفتاب غروب

!کنه مشتری هاش رسیدن

پسرک قدم تند می کند به سمتِ آبدارخانه و سینی به دست
:از همان جا داد می زند

!رو چشم حاجی! جلدی رفتم و اومدم -

آسدمیرزا گوشی قطع شده را نگاهی می کند و محکم
.سرجایش می کوبد

...مردکِ زردمبوی -

تسبیح تاب می دهد و گوشه ی سبیلِ سفیدش در بینِ آن
همه اخم، بالا و پایین می

شود. شاید که ادامه حرفش را "لااله الا الله" زیر لب می گوید و
شاید هم با خود حرف

می زند. فکرش بی اختیار می دود سمتِ تلفنِ چند لحظه
پیش و حرف های شنیده اش

(توبه شکن) گیسو

خاطرات با بی رحمی جلوی چشمش به سانِ یک فیلم تلخ؛ به
رقص در می آیند. دستش

از دانه انداختنِ تسبیحش باز می ماند و ریحانه در حالِ جمع
کردنِ میز کافه ی کوچکش

لبخندِ محجوبش را می زند. "من از اون دخترایی که فکر می
"کنین نیستم حاجی

کربلایی در مسجد پس از سلام دادنِ نمازش، دست گذاشته
بود روی دستش و لبخندش
.امید داشت

دختره و ناز و اداهای جال جوونی! می گه مهلت می خوام "
ولی این دو تا تار موی مام
تو آسیاب سیاه نشده! مزه ی دهنشو خوب می فهمم. از دو
سالگیش که یتیم شد رو
دستِ من بزرگ شد! ناز می کنه ولی نه و نمیشه و مرغِ یه پا
شدن، تو کارش نیس
!" حاجی

حاجیه خانم انگشتر نشانِ طلا و سنگینش را که از قدیم نگه
! داشته بود برای روزِ مبادا
از میانِ گنجه بیرون کشیده و با آن چادر رنگی توری برای
عروSSH کنار گذاشته بود

رحل و قرآنِ نو را هم کنارش گذاشته و روبه شوهرش خندیده
بود. " شعبونِ امسال دوتا

عید داریم حاجی ! از صدقه سرِ شما عیدِ صاحب الزمان و عیدِ
دومادی بچه م! بزنه و به

"! حقِ آقا که دلش گرو بیفته

پوزخند می زند. همان وقت هم در چشمِ حاجیه و امیدهای
.واهی اش پوزخند زده بود

پسرِ ناخلفش را دل دادن در کار نبود. نه تا وقتی که هنوز به
سمتِ آن دخترکِ بدنام

سرک می کشید و خبرش را دمِ حجره و در گوشِ پدرش می
دانم. نه تا وقتی که

سیروس با تک خندی و از پشتِ کیوسکِ تلفن، طعنه زده بود
که :

هه اون آکله پیش من درس و مشق پس داد! یه وختی "

بقچه پیچ کرد راه بگیره سمت

و سوی بازار و حجره، گفتمش خوب بشنفه! راه کج کردی

سمتِ اون ورا...قدم سمتِ

(توبه شکن) گیسو

سیروس پیروس چی؟ نمی داری! که بینم و بشه، قد و قواره

تو کوتاه می کنم! حالیش

نشد و به بختِ خودش جفتک زد! حالام وختِ شوماس حاج

میرزا! بگو بدونن! تو بوق و

کرنا، جار بزن تو محل اصن! بگو پلیس واسه چارتا زنِ ولو

ویلون روونه کردی بد کردی

اخوی! بگو دوپا نرو تو کفش و گیوه سیروس! که باز بینم و

ویز ویزش به گوشم بخوره

"...؛ تشتِ رسوایی آقاتو لگد پرون کردی کف بازار و

صدای خنده پس از تهدیدِ تمام نشده اش، هنوز در گوشش
عینِ هاونگی می کوبد
دستی که تسبیح بینش است را با پوفی بالا می آورد و بر انبوهِ
ریش های نشسته بر
روی صورتش می کشد
!لعنت بر شیطان -

چرتکه ی جلوی دستش را کنار می زند و باز با دستی که
تسبیح میانِ انگشتانش است،
تلفنِ کرم رنگ روی میز را جلو می کشد. گوشی برمی دارد و
در حالِ گرفتن شماره می
شود که با ورودِ کسی به حجره، نگاهش می چرخد
معین اخم کرده تر از همیشه بدونِ هیچ سلامی پیش می آید
و دو برگ سند در دستش

را روی میز و پیش روی آسدمیرزا می اندازد. نگاهِ آسدمیرزا به
سمتِ جلدقرمز سندها می

رود و پس از آن به قد و قواره ی معین که بی حرف به سمتِ
آبدار خانه و برای خوردنِ

لیوانی آب می رود. آسدمیرزا گوشی را روی دستگاه می کوبد و
صدا بالا می برد

!آقور بخیر! سلامت تو حلقهت موند؟ -

(توبه شکن) گیسو

معین لیوانی از آبکش پلاستیکی به دست می گیرد و زیرِ شیر
آب سرد کن می گیرد

یک نفس بالا می رود و با نفسی که می زند لیوان را روی
سینک می کوبد و بیرون می

زند. با نیشخندی روی لب دستی گوشه ی لب می کشد

شما نقدا تا هنوز محضر بازه پی کارای خودتو بگیر...سلام -

حال و احوالِ مام برمی

!گرده ایشالله

اشاره اش به دو سندِ روی میز است و آسدمیرزا زل می زند به
چشم های معین! شرارت،

کله شقی و این کله ی پر باد، او را به یادِ جوانی های خودش
می انداخت. وقتی که

!حاجیه را یک نظر دمِ حجره ی پدرش دیده و پسندیده بود

!بشین نفس تازه کنی حرف می زنیم -

معین ایستاده چرخِی در حجره می زند و پس از آن هم سوت
کوتاهی! لبخندش هیچ

نرمال و آرام نیست. با چشمانی که برق می دهد، سری تکان
می دهد و یکی دوبار دست

می کشد روی فرش های دست باف آویز و خوش نقشِ پیش
!رویش

همچین بدم نمی گی حاجی! حجره رو دو تا کنی و واسه -
خستگی در کردنِ این همه

سال، بشینی گوشه خونه چای تازه دمِ حاج خانوم و سر بکشی!
هان؟

قهوه ای چشمانِ آسدمیرزا هم به رنگِ چشمانِ شرور و خیره
ی روبرویش است. یکی

!شرارتش آرام شده و یکی تازه آتش شده

همه مال و اموالِ من مال شماهاست. چه باشم چه نباشم -
این دخل و توقیر که نمی

!برم. می ذارم واس شماها و میرم

(توبه شکن) گیسو

معین می خندد و خنده هایش هنوز بوی عصبانیت دارد.
ریحانه پشتِ گوشی به آرامی

لب زده بود

"!نمی شه! یعنی...بشه هم، نمی تونم"

دِ نشد حاجی! نشد! گفتی یکی و می کنی دوتا و می زنی -
کنار! گفتی آستین بالا می

زنی و عینهو سِد محمد می شم بچه ی دردونه ت! جای حرف
و اعتراض واسم نداشتی

محکم کوبیدی دهنم منو عینِ بُزِ گر از درِ خونه کربلایی بردی
تو! گفتی ببند دهن و تا

اون دوتا دهنه دکون گیرت بیاد! گفتی ببند دهن و تا یه چی
... رشوه ت بدم

آسدمیرزا می غرد میانِ حرف های کوبنده معین و تسبیح در
دستش فشرده می شود

سید از وقتِ مشقِ کردنش دستش تو جیب خودش بود تا -
! حالا که راه و چاهش جداس

فکر کردی نشستم پشتِ این میز و کرور کرور پول دادم دمِ
خونه ش ؟ اون بچه یه

! هزاری از من گرفته باشه، پس داده

مشتِ معین پر شتاب بر روی میز و جلوی پدرش فرود می آید.
صدایش تاپ بلندش در

گوش هر دو می نشیند و معین سر جلو می کشد. بوی عطرِ
مشهدِ آسدمیرزا میانشان

. می زند

نوبتی هم باشه نوبتِ اونیه که خیلی وقته تهِ صف مونده! -
خودت کشیدیم جلو نوبت

دادی، نونتم می ذاری کفِ دستم! منتها من و اگه می بینی
دندون رو جیگر گذاشتم،

صدام در نیومد چون معطلِ خرجی تو نبودم. حالام که نوبت
دادی دست کرم‌تو نشون
میدی ، درست درمون نون می دی! از اوناش که فردا پس فردا
سرِ عقد؛ عروسِ با حجب
و حیات دلش خوش شه. از اوناش که کربلایی دلش قرص
...شه!

(توبه شکن) گیسو

خنده ی ریزی می کند در چشمانِ وق زده ی پدرش و
!چشمکی در پی اش
خودت بشینی حساب کتاب کنی حاجی، می بینی دو تا -
دهنه مغازه و یه خونه و چندتا
زمین و یه مشتمال و منال ارزششو نداره که آدم یهو به خود
بیاد و ببینه وسطِ شصت

سالگیش کند زدن به اعتبار و آبروش! یه وقت دیدی تو مسجد
داری از اون والضالینای

کشیده نمازتو می گی و پشتت پچ پچشون بالاس! که ای دل
غافل یه روز این حاج

...میرزای بازاریمون

! دهندو آب بکش بچه -

نفسی پر خشم می کشد و این بار حرف های سیروس بیشتر
در گوشش بالا و پایین می

رود. مهره های تسبیح به شدت در گوشتِ میانِ مشتش فشرد
می شوند و دستِ مشتش

را روی میز می گذارد. نگاهش سرگردان به این ور و آن ور
"حجره اش می چرخد و

استغفرالله " زیرلبش، لبخندِ معین را کم کمک، عمیق می
کند.

صنمت چیه با سیروس تو؟! -

لبخندِ معین زهر شده و وا می رود. ذهنش به آنی پرش می
زند به خانه ی تیمور و بعد

هم سال ها قبل! دو بار به خاطرِ این آدم بدبخت شده بود. یکی
سال ها قبل وقتی وسطِ

حیاتِ آن خانه ی کلنگی خرابه عربده می کشید و یکی هم
وقتی تریاکِ تیمور را کفِ

دستِ کسی مثلِ قاصدک بی پناه می گذاشت

!تک خندی می زند

صنمی ام اگه باشه که نیس! ته تهشو بگیری می رسی به -
خودت! من اگه حرومم

بخورم ، هر غلطی ام بکنم، دزد بشم از در و دیوارِ محل بالا برم
ولی ناموس واسم تخمِ

(توبه شکن) گیسو

چشمه حاجی...! خونِ اون یابو واسه اشکِ چشمِ ناموسم
ریختنیه! بوشو شنفتی مام خبر

...کن

لبِ آسدمیرزا به زیر دندان می رود و باز تهدیدهای سیروس در
مغزش چراغ خطر می

دهند. "به شازده ت بگو تنت نخواره که زخمت می کنه
"!سیروس

نفسی بیرون می دهد و با ذهنِ شلوغ شده و درهمش می
گوید:

اون زمینا سهم الارثِ برادر خواهرتم هست! من و مادرت -
هنوز تو اون خونه نفس می

زنیم. واسه آشیونه مادرتم برنامه ریختی!؟

معین پس می کشد و باز می خندد و سری تکان می دهد. یک
ساعت قبل مات و

مبهوت و گوشی به دست مانده بود و ریحانه تکرار کرده بود
من جوابمو به آقاجونم دادم. مشکلِ شما به من ربطی نداره. "
منم آدمِ دروغ بافتن نیستم

"!چون بهونه ای ندارم که نه بگم

خوب نیس سرِ سفره عقد، یه وقت پدرشوهر که این همه -
دستش به دهنش می رسه،

دست خالی بیادا! زن و بچه محل بینن چی می گن ؟ هان؟!
نگاهِ آسدمیرزا دو دو زنان در نگاهِ پر کینه ی پدرش می ماند و
معین با همان لبخند ،

:باز سر جلوی صورتِ پدرش می کشد و به آرامی می گوید
چادریشو پسند کردی شما؟! بیا پس عروستو حاجی! چادر -
چاقچور و آبروشو دو دستی

!بچسب که یه وقت باد و بود نزنه ببره

(توبه شکن) گیسو

این بار که پس از چسباندنِ کنایه های شرش به تنِ پدر، سر
پس می کشد، با دو انگشتِ

چسبیده به همش به گیج گاه می زند و " زت زیاد" ی می
گوید. راه می افتد و بی هیچ

خداحافظی و پیش چشمانِ به خون زده ی پدرش، از حجره
بیرون می زند.

همان وقت مجید شاگردِ آسدمیرزا به همراه مرتضی با یک
فرشِ لوله شده بر روی

دوش در طولِ بازار پیش می آیند و معین را می بینند

!به چاکرِ آقا معین! چه اومدنی چه رفتنی -

در جوابِ مجید تنها دستی به بازویش می زند و می رود و
:مجید داد می زند

می موندی یه چای مهمونت می کردیم آقا؟! -

. معین در حالِ رفتن تنها دستی در هوا تکان می دهد

نشسته روی تختِ داخلِ اتاق، خیره به دو نیمه ی قلب باز
شده ی کفِ دستش است و
دستِ دیگرش روی شکمش! آهنگِ غمگینی را در گوشی اش
بر روی پخش گذاشته و
همانطور که دستش را بر روی شکم بالا و پایین می کند، می
گوید:

به نظرت اون خوشکله؟! -

چشمش می رود پیِ عکسِ خودش در یک نیمه گردنبند
: قلبش! آن وقت ها می گفت

"!این چشای تو رو به خدا که خودِ عروسکام ندارن"

لبخندش به تلخی بر روی لب کشیده می شود و چشمش از
روی چهره ی خودش به

سمتِ چهره ی معین در آن یکی نیمه قلب می رود

(توبه شکن) گیسو

می گفت من باید خانومم خوشکل باشه! مَثِ تو چش رنگی -
و خوش لباس! می گفت

آقاش می گه چادر به سر ولی من تو رو می خوام. با چادر بی
چادرتو...من خراب می

!خوام

دستش هنوز روی شکمش آرام کشیده می شود. نگاهی پایین
می کند و آرام تر می

:گوید

!پیشِ خودمون باشه ها -

:سر بالا می کند و با پوزخندی ادامه می دهد

سوده می گفت نوه این کربلایی چادریه! من که ندیدمش تو -
محل! ولی از اوناس که

تو روضه ها همپای مامان بزرگه اس. از اونا که رنگ آفتاب

مهتاب ندیده! به نظر تو

!خوشکل تر از منه؟

سر می چسباند به دیوارِ پشت سرش. این بار چشمش قابِ گل

برجسته ی کار خودش

.را نشانه می رود

ننه تاج می گه اگه یه وقتی بزنه و دلت بره برای مردِ یه -

زنی، حروم کردی! عینِ

...همون وقتایی که خونه زری و فریمه می رفتم و

!بغضش را پایین می دهد. مانند زهری قلمبه شده در گلو

من که الان دلم برای مردِ نوه کربلایی نرفته! خیلی وقت -

پیشا...بدونِ نوه کربلایی و

بدونِ این همه بدبختیا، دلامون باهم سُرُسره بازیشون گرفت!

.کاش از ننه پرسیده بودم

مثلا می گفت اون دختری که وسطِ دل بازی ما پا کوبید رو
همه عشق و امیدمون چی؟

حلاله !؟

(توبه شکن) گیسو

تقه ای که به در می خورد، چشمانِ اشکی اش را سریع به
سمتِ در می چرخاند. به

سرعت قلبِ دو نیم شده را می بندد و گردنبند را زیر لباسش
سُر می دهد. دستی می

.کشد روی صورت و دماغی بالا می کشد

بله؟ -

در به آرامی باز می شود و همزمان ایلیا به سرعت، داخل می
پرد. تا قاصدک خبر شود،

بر روی تخت می پرد و گونه ی خیس و ملتهبش را بوسه ای
می زند و می گوید

!سلام، خدافظ -

به سمتِ در جهش می کند که قاصدک جا خورده پس از چند
.ثانیه به خنده می افتد

کجا پس وروجک؟! -

تنها کله ی کوچک ایلیا از چارچوبِ در داخل می شود. آن هم
!به صورتِ افقی

!باباجونم گفته فقط یه بوس -

خنده ی قاصدک به هوا می رود و در میانِ خنده اش ، جوراب
های طوسی را می بیند

که داخلِ اتاق می شود و به همراه آن بوی آشنای این مدتش
! را

خنده اش را قورت می دهد و از روی جوراب هایش، تا نگاهِ
مشکی اش سر بالا می

.کشد

محمدمتین در اتاق را روی هم می گذارد و زیر نگاهِ قاصدک

می گوید:

با اجازه -

(توبه شکن) گیسو

اشاره ای به گوشی قاصدک می کند. آهنگش را قطع می کند

و قاصدک بی خیال تکیه

می دهد به دیوار پشت سرش. زانو بغل می زند و چانه رویش

می گذارد.

چرا نداشتی بچه بمونه تو اتاق؟! بعدِ بوقی آوردیش اونم -

مرحمت کردی، گفتیش فقط

یه بوس؟!

لبخندِ محمدمتین به آرامی بر روی لبش کش می آید و

چشمش بر روی هرچیزی می

رود الا صورت وتنِ قاصدکی که یک شلوارک به پا دارد و بلوزِ
یقه قایقی صورتی اش
دلبرک ترش کرده

دست می کند و از روی چوب لباسی پشتِ در شالِ پهنی را بر
می دارد و همانطور که

قدمی به سمتِ قاصدک برمی دارد و جلویش می گیرد می
گوید:

!اون زودتر از من می اومد ، دیگه امونی واسه من نمی داد -
قاصدک شال را با اکراه می گیرد و بر روی سر و دستانش می
اندازد و محمدمتین با
فاصله بر روی تخت می نشیند

!خوبی؟ -

چانه ی دخترک بر روی پاهای قفل شده در شکمش است و
هرچند، نبضِ درونش فشارِ

بدی حس می کند. نیشخندی می زند و دستش را بالا می
آورد. پیش چشمش می گیرد
و نگاهی به بخیه هایی که کم کم در حال باز شدن است، می
کند:

جاشون همیشه می مونه... حتی وقتی همه فکر می کنن -
!دردشو فراموش کردم
(توبه شکن) گیسو

نگاهِ مردِ کنار دستش را نمی بیند. تنها خیره به روبروست و آه
می کشد و هر از گاهی

هم چشمش سوزش می گیرد. هیچ نمی بیند که کنار دستی
اش چطور پس از چندین

ثانیه پلک می زند و نگاه بر می گیرد و چطور سمتِ چپ سینه
اش بد قلق می شود.

یه سری دردا فقط واسه فراموش نشدنن! فراموشیِ اونی که -
باید فراموش می کردی
!...و نکردی

نگاهِ قاصدک به آرامی به سمتِ شاهزاده چرخ می خورد. بوی
!ادکلنش بود این مرد؟

هرچه که بود را مثلِ هر روزه دیدنش، به مشام می کشد و
نبضِ درونش را سیراب می

!کند. آن کوچولوی درونش تشنه بود انگار

تشنه ی این بو و کاش از ایلیا بخواهد یک پیراهن از پیراهن
.های پدرش را کش برود

نه سوده می توانست از عطرِ شاهزاده پیدا کند و بخرد و نه
خودش می توانست التماس

!کند که محضِ رضای خدا پیراهنِ تنت را بکن و به من بده
تاریخشون مشخص شد؟ -

لبِ زیرین محمدمتین به زیر دندان می رود و سوده گفته بود"

اووو کلِ محلِ می دونن

"!همین روزا عقدِ ایناست دیگه

!مشخص شد -

صدای زیرلبی محمدمتین لبخند و اشکِ قاصدک را با هم به

!چهره اش می دواند

!مبارکه پس -

سکوتِ میانشان چندین دقیقه طول می کشد و محمدمتین

!دست می کند در جیبِ کتش

برگه ی تا شده ای را بیرون می آورد و آن را جلوی پای

.قاصدک می گذارد

(توبه شکن) گیسو

اصلاح شدن! از شنبه می تونی بری امتحانای باقی مونده تو -

بدی! بقیه رم تاریخ زدن

با استادت هماهنگ کنی حله

نگاهِ پر آبش از روی برگه ی کاغذ جلوی رویش، به سمتِ
.چشمانِ شاهزاده می رود

.بغض به قدرِ یک سرطان به حنجره اش می زند

چطوری فراموشش کنم؟! -

.نگاهِ محمدمتین پایین می افتد و زهرخندش آرام است

...من راه و چاه بلد بودم خودم -

گوش های قاصدک بی اختیار تیز می شود و او ادامه نمی دهد.
تنها سر حرفِ دیگری

:را باز می کند و با لبخندی می گوید

بشین درستو بخون نخوام باز برای نمره گرفتنتم التماس -
!کنم

نگاهِ قاصدک بر روی چهره اش می چرخد. چقدر که شبیه
! معین بود و اما برعکسِ او

چشم ابرو مشکی و با نگاهی که تا ته استخوان نفوذ می کرد !
ننه تاج گفته بود : " این

پسر زندگی داره! کار و بار داره! چرا ولش نمی کنی بره پی
زندگی خودش؟ حالا اون آق

داداشش تفمون کرد رفت که دلیل نمیشه این یکی بمونه
بخواد جبرانِ مافات اونو کنه!؟

والله آق بابا خدا بیامرزم خوب می گفت که چغندر به هرات و
"زیره به کرمون

بههم گفتم یکی هست که حاضره قبول کنه ، اسم بچه بره تو -
!شناسنامه ش

نگاهِ محمدمتین لحظه ای بالا می آید و در چشمانِ تر و رنگی
پیش رویش می نشیند

:صدایش به سختی از میانِ گلوش بیرون می زند و می گوید
(توبه شکن) گیسو

!هست -

می شناسیش؟ -

!می شناسم -

کيه؟! -

سیبک گلوی مردِ پیش رویش پایین و بالا می شود. سکوت
می شود و پس از لحظه ای

:هم می شنود

!غریبه نیس -

قاصدک پوزخند زنان نگاه برمی گیرد و باز به تابلوی گل
.برجسته اش چشم می دوزد

باید باز کار کردنش را از سر می گرفت. دیگر این بار نه فقط
!برای خودش و ننه تاج

سوده پس از شنیدنِ خبر یهوییِ او از پشتِ تلفن جیغ زده بود
که "می خوای نیگرش

"داری خر؟ الاغ؟ احمق!؟"

لب زده بود تنها! با دستی که روی شکمش کشیده بود. با
لبخندی پر از آرامش! "معین

"!ولم کرد رفت، نمی دارم این یکی هم ولم کنه...تنهام سوده

در ازاش چی می خواد ازم؟ من...من خودمو خیلی وقتا -
فروختم آره ! ولی دیگه نمی

تونم. کشش ندارم با این وضع اگه یه وقتی اینی که می گی به
خاطر شناسنامه ای که

...می خواد بهم بده بخواد

!هیچی از تو نمی خواد -

(توبه شکن)گیسو

ابروی قاصدک بالا می پرد و پس از چندین ثانیه باز سرش به
سمتِ محمدمتین می

چرخد.

!یعنی...حتی پولش...؟ -

نفسِ محمدمتین به سختی بیرون می زند و سری تکان می دهد.

!اونش بین من و خودشه -

اخمِ دلبرک خواستنی می شود و تخس! سر بلند می کند از روی زانو

من می خوام باز کار کنم. پول می خواد، خودم کار می کنم -
می دمش! فقط شرطامو

بگو...بدونه و قبول کنه. یهو وسط راه بامبول در نیاره واسم
که...

!نمیاره! نگران نباش -

اطمینان و آرامشِ مشکی چشمانِ کنار دستش به سکوتش می کشد. که باز چانه روی

:زانو بگذارد و آرام تر بگوید

!تو که بگی...حتما همونه خب -

از گوشه ی چشم می بیند دستی که او از روی ریش هایش تا
بالای شقیقه و پیشانی

می کشد.

نمی خوای بدونی و بشناسی کیه؟! چطوریه؟ چرا می خواد -
!قبول کنه؟

قاصدک با لبخندِ کوچکی همانطور باز چانه روی زانو و به
سمتِ او می چرخاند.

!از طرفِ حاجی مجد که باشه همه جوړه حله -

(توبه شکن) گیسو

پوزخندِ او را از روی نیمرخش می بیند. به زودی عقدِ برادرش
می شد و لابد هزار کار و

گرفتاری داشت. آن وقت قاصدک محضِ یک بوی پیراهنش و
به خاطر یک ویارِ مسخره

شب و روز بهانه می آورد و او را به خانه تاج ملوک می کشید!
ایک کم بی رحمانه بود

نبود؟!

.خیلی خب! خبرت می دم -

از جا بلند می شود و به سمتِ در می رود و قاصدک سر بالا
می کند

!فقط یه چیزی -

دستِ محمدمتین بر روی دستگیره در است و سرش به سمتِ
او چرخ می خورد. قاصدک

با نفسی که شبیه آه است سر به دیوارِ پشتش می چسباند.
لبخندِ نیمه جانی می زند و

انگار که خوب باختش را باور کرده! در این مدت خوب با
!باختش کنار آمده

!فقط می خوام هرچی هست زودتر از عقد و مراسم اونا باشه -

ابروهای محمدمتین درهم می شود و قاصدک به خنده ی
تلخی می افتد. بی صدایی
اش هم بغض دارد.

دوستته، پسر قوم و نزدیکاته ، همکارته، هر کی هست و -
نیست! بگو جوابِ من اکیه
به همون چند شرط! بعدش اگه مردِ موندن بود بگو بیاد این
...ورا!

در اتاق باز می شود و او در حالِ رفتن تنها می گوید
!درستو بخون -

!یک قدم بیرون گذاشته که باز صدای قاصدک را می شنود
(توبه شکن) گیسو
...ببین -

می ایستد و باز چشمانش چرخ می خورد. در همه ی این
مدت، با همه ی تلاش هایش

اما اختیارش بر روی سر و گردن و چشمانش به صفر رسیده!
!در برابر این دلبرک فقط

...اگه بشه و بگیره و طرف قبول کنه اون وقت...اون وقت -
مکشی می کند و برقِ اشکِ چشمش در چشمِ محمدمتین می
زند. صدایش ریز تر می
شود و ادامه می دهد:

!می تونی بکنی از من و این زندگی نکبتی خلاص شی -
می خندد در میانِ بغض و می گوید
ننه تاج می گه بد گیر دادم بهت! این...این یارو رو آوردی، -
برو پشتتم نگاه نکن! می
!دونم گرفتاری هات زیاده

لبِ صورتی برجسته اش که به زیر دندان می رود، نگاهِ
محمدمتین برای ثانیه ای بر

روی آن می رود و بعد به آنی چشم می گیرد. بی نفس بیرون
می زند و در را که می

کوبد، صدایش قاصدک را از جا می پراند. سر به دیوار تکیه
داده ، پلک می زند و اشک

! هایش راه می گیرد...به آرامی و دانه دانه

نگاهش بین بچه هایی که پرده ی ضخیم جلوی در را کنار می
زنند، و پس از کمی

مکث با دو به سمت پدر و مادر و یا سرویسشان می دوند، می
چرخد. روپوش های

صورتی و مقنعه های سفیدشان اکثرا نامرتب و نشان از
شیطنت چندین ساعته در مدرسه

دارد. یکی شان که می خندد دندان های یکی درمیان ریخته
ی جلوی دهانش مشخص

می شود و یکی شان درز مقنعه اش کنارِ گوشش است! یکی
شان کیفش را روی زمین
می کشد و می رود و یکی دیگر چنان روپوش مدرسه اش پر از
شکلات و کاکائو است
!که مادرش با دیدنش داد می کشد
صدای جیغ جیغ دخترک های دبستانی از بیرون؛ همه و
شلوخی شدیدی جلوی مدرسه
!ایجاد کرده و از حوصله کسی مثل او؛ خارج
باز چشم می گرداند بین افرادی که از مدرسه بیرون می آیند و
با چهار انگشت دستِ
چپ بر روی فرمان ماشین، ریتم می گیرد. پوفی می کند و
ساعتِ گوشی اش را چک
می کند. نزدیک به بیست دقیقه بود که منتظر ایستاده و او را
هنوز ندیده بود.

از گوشه کنار خیابان؛ دویدن های چندین جوان هیئتی را می
بیند که برای شربت دادن،

سینی به دست جلوی ماشین های عبوری را گرفته اند. نگاهش
خیره می ماند...فقط چند

روز دیگر مانده بود تا نیمه شعبان و حاجیه خانم عجب ذوقی
داشت برای آن روز

(توبه شکن) گیسو

خیابان ها اکثرا چراغانی شده و هر چندمتر یک خیمه و یک
جایگاه جشن برپا شده بود

و صدای مداحی هایشان به گوش می رسید

غرق در افکارش است که تقه ای به شیشه ی ماشینش می
خورد. چشم می چرخاند و

جوانکِ هفده هجده ساله ای ؛ با سینی شربتش اشاره اش می
دهد و می خندد

نه حوصله دارد ونه میل خوردن! به قصد رد کردن دستش؛
شیشه را پایین می دهد که

همان دم چشمش پی شال سبز دور گردن پسرک می رود
!سلام...عیدتون مبارک. بفرمایین -

نیمه شعبان که می شد، حاجیه خانم سه شال سبز می دوخت.
هرسال نویش و از بهترین

پارچه ی بازارچه! وقت رفتن دو جوانش که می شد، با خواندن
صلوات و آیه های

زیرلبش، شال ها را اول به گردن محمدمتین و بعد هم معین
می انداخت. قربان صدقه

هایش هم زیرلب بود. بوی عطر حرمی که مادرش هربار به آن
ها می زد هنوز در

مشامش بی داد می کرد و آن روزها...چقدر که با برادرش پا
دوی جشن ها و هیئت های

!محل می شدند

!قبول باشه -

با لبخندِ کمرنگش دست می برد و لیوان یه بار مصرف شربت
های آلبالو را برمی دارد و

جوانک به سمتِ ماشین های دیگر می رود. معین از آینه کنار
ماشین هنوز نگاهش می

!کند و هنوز نگاهش پی شالِ سبز او

از کی سِدِ معین بودنش شد فقط معین؟! از کی محمدمتین
فقط سید ماند و او فقط پسرِ

ناخلفِ آسدمیرزا؟

(توبه شکن) گیسو

پوزخندِ روی لبش به همراه قلوپِ کوچکی است که از شربت
می خورد. شاید از همان

شبی که تیمور دخترخوانده اش را در محل به زیر کتک گرفت
و او جلوی حاجی شیر

!شد...نعره زد و یک تنه شد

قلوپِ دیگری می خورد و خیره در مدرسه! شیرینی شربت به
گلویش می زند و هیچ طعم

.این روزهای تلخش را عوض نمی کند

جرعه ی آخر را که می خورد، بالاخره او را که به همراه چند
زنِ چادری که از مدرسه

بیرون می آیند را می بیند. دیواره ی نازک لیوان یک بار
مصرف بینِ انگشتانش چروک

.و له می شود و صدایش در گوشش می نشیند

لاشه اش را بی ملاحظه بیرون می اندازد و ماشین را استارت
می زند. ماشین تازه خریده

اش! در برابر ثروتِ کلان آسدمیرزا چیزی نبود. قبلا ها پراید
قراضه و موتور سوار بود و

حالا کمی بالاتر! شاید هم یک حق السکوت بود برای معین
این روزهایی که بد قلق

شده بود. دامادِ بدقلقی که برای هرچیزی یک بهانه می تراشید
و پدرش هم زیادی راه
!می آمد

راه می افتد به دنبالِ دخترکِ چادری که باد می زند و هر بار
ته چادر مشکی اش به
این ور و آن ور می رود

یکی دو بار بوق می زند و دخترک حتی برنمی گردد نگاه کند.
جلوتر می رود و شیشه

ی سمت ماشین را پایین می دهد. باز بوق می زند و همانطور
که همزمان با دخترک

:آهسته می راند، داد می زند

!خانوم معلم -

(توبه شکن) گیسو

نگاهِ متعجبِ ریحانه به یکباره به سمتش چرخ می خورد و می
ایستد. چشمانِ درشت و

مشکی اش با دیدنِ معین و در آن موقعیت وق زده می شود.

لرزش می گیرد و ترس در

نی نی اش هویدا می شود

س...سلام! شما..؟ -

.معین صاف می نشیند و اشاره به صندلی کنارش می کند

!سوارشو ماشین پشت سرمه -

لبِ لرزان ریحانه به زیر دندان می رود و نگاهی به دور و برش

می کند. سخت است

برایش سوارِ ماشین کسی بشود که هنوز محرمش نبود. هنوز
کسی به عنوان نامزدش

هم نمی شناختش و اگر آشنایی کسی برای کربلایی خبر می
برد چه؟!

!نگاه می کنی که؟! سوار شو می گم -

...آخه...من -

ماشین های پشتِ ماشین معین مرتب بوق می زنند و ریحانه
کلافه می شود. قدم هایش

دست خودش نیست. از صدای بوق ماشین ها، تصمیمش را به
آنی می گیرد و به سمتِ

ماشین می رود. معین نگاهش به اوست که جلو سوار شود و اما
ریحانه، بی حرف در

عقب را باز می کند و سوار می شود.

معین پوزخند می زند. واضح و در آینه و در دو چشمِ مشکی
که یک هو نگاهش به او
افتاده

(توبه شکن) گیسو

پا روی گاز می گذارد و ماشین از جا کنده می شود. می زند به
خیابانِ فرعی خلوت تری

و دستش می رود پی سیستم پخش و کمش می کند. از آینه
مرتب او را در نظر دارد و
!او اما نگاهش به بیرون

حاجیه خانم گوشی تلفن را گذاشته بود و با کل کوچکی که
کشیده بود، معینِ مات و

مبهوتش را با قربان صدقه بغل زده بود. کربلایی و همسرش
همان شبِ خواستگاری

رضایت داشتند و مانده بود نوه شان که آن هم...چند روز بعد
جواب داده بود.

مبینا خندیده بود که " ریحانه خیلی خانومه! دوشش دارم!" و
محمدمتین پس از چندین

!ساعت صحبت با معین، تنها به لبخندِ تلخی اکتفا کرده بود
جلوی در کلوپ ترمز می زند و در حال بالا کشیدنِ ترمز
:دستی، می گوید

!پیاده شو -

دست می برد سمتِ دستگیره در که صدای آرام او را می
:شنود

...من...من به آقاجونم گفتم زود میا -

به میانِ حرفش می رود و نیشخندش از آینه در چشمِ دخترک
می زند.

آقاجونتون اینام تا چند روز دیگه عادت می کنن به این دیر -
!اومدنا! شایدم اصلا نیومدنا

خیره ی نگاهِ عصبی اش در نگاهِ دخترکِ خجالتی، باز لب
گزانش می کند. پیاده که می

شود و در را می کوبد؛ ریحانه کمی از جا می پرد

به سستی در ماشین را باز می کند و پیاده می شود. مجددا
نسیم می زند زیر چادرش و

بازی بازی اش شروع می شود. سرش زیر می افتد و بی اختیار
ترسش می گیرد. از این

(توبه شکن) گیسو

پسر کله شقی که سابقه اش در محل دهان به دهان می شود و
نُقلِ جلسات سبزی پاک

!کردن های زن هاست، می ترسد

معین کلید می اندازد و در کلوپِ تعطیلِ این روزهایش را باز
می کند و کنار می ایستد

نگاه به عقب می کند و ریحانه با تردید جلو می رود. جلوی در
می ایستد و نگاه به داخل
می کند

برای چی ... اینجا؟! آگه صحبتی دارین تو ماشین هم میشه -
...

برای بار دوم در میانِ حرفش می زند و این بار صبر ندارد.
خودش زودتر داخل می شود
و پر چادرِ ریحانه را می کشد و دخترک با هینی که می کشد،
داخل می شود و معین در
را محکم و عصبی می کوبد

حالم بهم می خوره هی بخوام واسه زن جماعت توضیح -
!تفسیرِ کارامو بدم

ریحانه به درِ پشت سرش می چسبد و معین سر جلو می کشد
در صورتش! نگاهش را

بی پروا در صورتِ ترسان دخترک می چرخاند و صدا آرام می
کند.

!اینو خوب تو گوشت فرو کن واسه روزِ مبادا -

پلک های دخترک با لرزشِ آشکار پایین می افتد و چادرش را
بیشتر در صورت می کشد

معین اما پس نمی کشد و لذت می برد. از این بازی تازه شروع
شده! از این عروسکِ

.خیمه شب بازی تازه وارد! لذت می برد

خودِ دخترک خواسته بود و آسدمیرزا! اگر بی گناه ترین
موجودِ روی زمین بود هم مهم

نبود. وقتی کسی برای معین و بیچارگی هایش ، دل نمی
سوزاند. چرا او باید دل می

!سوزاند؟

(توبه شکن) گیسو

لبخندش بی اختیار از دیدنِ سرخیِ گونه های دخترک؛ بر
روی لب ظاهر می شود. این

یکی اش را دیگر هیچ وقت تجربه نکرده بود. همه نوعش را در
این کلوپ آورده بود الا

! چادری و این چنین خجالتی و احمقش را

چیه؟! می ترسی که؟! رو می گیری چرا؟! -

تنِ ریحانه بیشتر به درِ پشت سرش می چسبد و آبِ دهان
قورت می دهد. سرش هنوز

زیر است و این بار بیشتر در گردنش فرو می رود. لبش را چنان
می گزد که از دردش به

!ضعف می افتد و معین داد می کشد یک هو

هان؟! مگه نباید آشنا بشیم با هم؟! مگه نمی خوای دو روز -
دیگه زنم شی؟! ترست

واسه چیه؟! چادر می کشی تو صورت که چی؟
از صدای بلندِ خانه خراب کن معین ، پلکش می پرد و ضربانِ
قلبِ دخترک بالا می رود

لرزان سر بالا می کشد و چشمانش دو دو زنان در چشمانِ
معین می افتد. برقِ قهوه ای

چشمانِ معین خنجری می شود و به چشمش می زند
اگه به خاطر جوابِ منه؛ باور کنین نتونستم! من...من -
!تلاشمو کردم

مشتِ معین محکم و بی امان به درِ پشتِ سرِ ریحانه می خورد
و صدایش وحشتناک بالا
می رود

!به من دروغ نگو! به من دروغ نگو که ختمِ این کارام خودم -

با سر پیش کشیدنِ معین و فریادِ بعدی اش، نگاهش بی
اختیار به سمتِ گردنِ او می
رود و رگِ درشتی که برجسته شده! بوی ادکلن مردانه معین
بی هوا به میانشان می زند
!و کم مانده دخترک همان جا، پس بیفتد
(توبه شکن) گیسو
...منو نگاه دختر خانوم! منو -
چشمانِ ترسانِ ریحانه بالا می آید و اما تا دماغِ معین! دلِ نگاه
کردن در این چشم های
.وحشی را ندارد
معین نفس زنان دست می برد سمتِ چانه او و بی رحم چانه
ی ریز و نرم ریحانه را بالا
می کشد. نفس ریحانه می برد و باز هین می کشد و معین تک
.خندِ تلخی می زند

تا روزی که ندونم واس چی پا کردی تو کفشم، روزگارتو می -
کنم روزگارِ سگ! به

زبونِ خوش گفتمت بکش کنار و نخواستی! مَثِ آدمِ گفتم نمی
خوامت و نفهمیدی! تو

گوشت نرفت خودتو قاطی پاتی نکنی و کردی! وقتِ شمام می
رسه دختر خانوم! بشین

!برای روزی که شدی زنِ معین بشکونک بزن

فشاری که با انگشت به چانه ی ریحانه وارد می کند، اشکِ
دخترک را در چشم می

:کشد و او آرام تر و نفس زنان ادامه می دهد

زندگی واست بسازم اون سرش ناپیدا! بشین روزشماری کن -
واسه نیمه شعبون و روزِ

!روزت فقط

ریحانه پلک می زند و اشکش بر روی گونه می افتد. سفیدی
پوستِ صافش سرخ شده

و معین سر کشیده به سمتِ صورتِ او ، چشم می دوزد به
چادری که او هر دم بیشتر در

چهره می کشد. چهره اش را هنوز هم به درستی و دقیق
ندیده! آرایش می کرد و نمی

کردش را هم درست نمی دانست. از شدتی که چهره می
پوشاند! پوزخندش پر صدا

:است و ریحانه می نالد

!نشده! به خدا نشد بگم نه...باور کنین -

(توبه شکن) گیسو

آرزوی شوهرِ با دین و ایمون و به گور می بری نوه کربلایی! -
نه من آدمِ توام و تو آدمِ

!من! از این روزای خوبت خوب استفاده کن

ریحانه پلک می زند و اشکِ بعدی اش هم روی گونه می افتد.
معین دست می برد و

دیوانه بار، مانندِ جنون زده ای چادرِ روی صورتِ او را کنار می
کشد. جیغِ بی هوای

ریحانه بالا می رود و چادر از روی صورتش می افتد. لب های
برجسته ی صورتی اش

ظاهر می شود و به لرز می افتند. معین می بیند و پوزخند می
زند. ریحانه خودش را به

در می کشد و فاصله می گیرد و قصدِ فرار از زیر دستِ او را
دارد که چادرش هم کشیده

می شود. جیغِ بعدی دخترک از تهِ دلش است و از سرِ کشیده
شدن چادرش بر روی

زمین می افتد. گریه اش شدت می یابد و معین به چادرِ در
دستش نگاه می کند.

خوش ندارم زنم چادر چاقچور کنه تو خیابون! از این بقچه -
پیچیا خوشم نمیاد...این

ایک

چادر را به کناری پرت می کند و باز سمت دخترک می رود و
ریحانه به سرعت و ترسان

از جا بلند می شود. عقب عقب می رود و باز به دیوار می
چسبد و معین این بار دست

می برد سمت روسری لبنانی بسته شده ی او که از سر
...بکشدش و

... تو رو به آبروی فاطمه ی زهرا...! تو رو خدا -

دستان لرزانش را که روی سر می گذارد و با عجز و اشک های
چشمش التماس می

کند، لحظه ای معین را از کارش وا می دارد و چشم به خیزی
چشمان او می دوزد! نفس

...زنان و عصبی! دخترک به حق حق می افتد
دستانِ لرزانش را که روی سر می گذارد و با عجز و اشک های
چشمش التماس می
کند، لحظه ای معین را از کارش وا می دارد و چشم به خیزی
چشمانِ او می دوزد! نفس
...زنان و عصبی! دخترک به حق حق می افتد
!چرا؟ -

چرای آرامِ پس از نفس زدنش، در گوشِ ریحانه ی گریان می
نشیند و جوابی نمی گیرد
معین باز نزدیکش می شود و از بالا نگاهش می کند. دخترک
هر بار نگاهش بر روی
چادرِ خاکی شده ی کف کلپ می رود و دلش آتش می گیرد.
سوغاتِ مشهد بود

مادرش وقتی زنده بود، برایش از بهترین چادرهای بازار رضا
!خرید کرده بود

من همین جوریش دارم دست و پا می زنم! تو این زندگی -
دارم دست و پا می زنم و

پایین میرم که بالا نیام! موندی رو حرفت ، بله دادی که چی
بشه؟ وصل شی به من و

این زندگی نکبتی که چی بشه!؟

سرِ ریحانه زیر می افتد و لب لرزانِ زیرینش را به زیر دندان
می برد. یک روزی دهان

بست و هیچ نگفت و سال ها رد شد. سال ها راز دار ماند و
هیچ فکر نمی کرد که روزی

برسد که برای رازدار بودنش، برای اجبارِ پشتِ رازش؛ این
!چنین بی حرمت شود

معین مثلِ همه ی عصبانیت هایش، تکیه کلامش را تکرار می
کند و اما آرام تر است و
!محکم

!منو ببین خانوم معلم -

(توبه شکن) گیسو

آقا جاناش گفته بود " شوهرت راضی نباشه، کافه رو می دهم یه
بنده خدایی که احتیاجشه

بچرخونه! تو فقط معلمی کن و خانومی خونه و کاشانه ت بابا!
!اولادِ میرزا مردِ زندگیه

" !مردم حرف زیاد می زنن

با نفسی که از جانبِ معین به لب هایش می خورد، با ترس سر
بالا می آورد و نگاه

خیسش برای لحظه ای در نگاهِ قهوه ای معین قفل می شود و
سکوت خودنمایی می

!کند. میانِ هر دو و نگاه هایشان

روزگارت سیاه میشه با من! من همینم ببین، می زنم می -

شکنم داد می زنم! وقتی

نخواست...وقتی می گم برو و نری بیچاره ت می کنم بفهم

اینو...

!نمی تونم -

لرز صدای دخترانه ی آرامش معین را کلافه تر می کند. سری

تکان می دهد در نفهمی

:چشمانِ معین و ابروهای درهمش و ادامه می دهد

!اینو هم شما بفهمین، من نمی تونم...نتونستم بگم نه -

چرا!!!!!!؟ -

عربده ی معین در صورتش پرت می شود و او پلک می فشارد

و در سکوت پر التهابش،

دست روی دانه ی اشکش می کشد. دستانش کشیده و
خوشرنگ است و رویش ردِ
حنای طراحی شده که تا زیر ساق دست هایش ادامه دارد! به
دستش تنها یک انگشترِ
طلای تک نگین است و آن هم انگشتر نشانِ معین! همانی که
حاجیه خانم دو شب قبل
با یک روسریِ قیمتی برای هدیه برده بود
(توبه شکن) گیسو
معین دیوانه شده از جوابی که نگرفته ، از زور و اجباری که از
همه طرف برایش قلدری
می کند، باز سر نزدیکِ ریحانه می کند
یکی دیگه رو می خوام؛ می دونی اینو خانوم معلم؟! -
!چانه ی ریحانه می لرزد. مانند لب های خوش ترکیبش
!می دونم -

می دونی از این به بعد هی دلِ کوچولوت می خواد بشکنه ؟ -
له بشه !؟

نیشخندِ ریحانه در میانِ گریه اش تلخ است و درد آور
می دونم -

روزی که شاگردِ حجره ی آسدمیرزا خاطرخواهش شد؛
آقاجانش گفته بود حرف من حرف

ریحانه است و کاش که حرفِ آقاجانش حرفِ خودش بود و
شوهرش می داد. به همان
!مجید بی نوای دل داده

میشی همونی که می خوام! همون زنی که بابِ میلِ معینه! -
آقاجونت مامان جونت و

هرکی و هرچی واسم مهم نیستن حالите؟! دو روز دیگه بیاد و
رو حرفت باشی و این

محرمیت جور شه آقا بالاسرت منم و من! میشی اونی که من
می خوام! نه و نو و التماس

و گریه و مظلوم نمایی تعطیل! زن من می خوام بشی همینی!
!همینی که من می گم

نگاه ریحانه از پسِ شانه های معین به سمتِ چادر مشکی
افتاده روی زمینش می رود

جانش را بال بال زنان، میانِ چروک های خاکی چادر سوغاتش
می بیند و بغض پابین

می دهد. بیش از هر چیزی، برای آن چادر و حرمت دخترانه
های خود، برای حق احترامی

!که باید می داشت و نداشت، دلش می سوزد

(توبه شکن) گیسو

مرد و مردانگی و مرام در این زمانه مُرده بود یا که او نمی
دید!؟

زنگ خانه که به صدا در می آید ، حرف زدن های زیرلبی و
شاید هم غرغر های تاج

ملوک را هم به همراهش می شنود. همانطور که چادر رنگی
اش را روی سر می اندازد

: ، تقی به در اتاق قاصدک می زند

!بسه بیا بیرون دختر -

صدایش در حالی که به سمت در می رود کم می شود.

قاصدک نشسته بر روی صندلی

جلوی میز آینه اش، چرخ روی صندلی می زند و نگاه

کوتاهی به چهره ی خود در آینه

می اندازد. نه حوصله ی آرایش کردن و به خود رسیدن داشت

و نه ذوق و شوقش را

!مانند قبل تر ها

تنها محضِ خارج شدن از آن قیافه ی ضعیف شده ی
وحشتناک؛ کمی پنکیک و رژ

کالباسی زده بود. شالِ ساده ی همان رنگ را هم بر روی سر
انداخته و پوشش بدی هم

نداشت. حوصله ی اخم و تخمِ شاهزاده را نداشت که هی چشم
بدزد و سر زیر بیندازد

!که یک وقت قاصدک سوزن نشود و در چشمش فرو برود
آن دوست و رفیق و آشنایی هم که قرار بود با او بیاید شاید که
مانندِ خودِ شاهزاده بود

هرچند هر بار قاصدک پرسیده بود او گفته می بینی اش و
!خودت همه چیز را می فهمی

چشم از آینه می گیرد و با نفسِ عمیقی ، نگاه به شکمش می
کند. لبخندِ بی جانی می

زند و با دستی که هنوز باندپیچی عمل یکی دو هفته قبلش
است، بر روی شکم می
کشد.

(توبه شکن) گیسو

سرِ موندنت چیه که از جونم کنده نشدی کوچولو؟ من دارم -
اذیت می شم حس می

کنی؟! می خوام زنِ کسی بشم که نه می شناسم و نه دوشش
دارم! فقط به خاطرِ

!تو...شناسنامه و قسمتی از آینده ی تو

:مکشی می کند. لبخندش رنگِ غم می گیرد و ادامه می دهد

حالا که هیچ جوهره نمی خوای تنهام بذاری باید قول بدی! -
باید بمونی و همیشه پیشم

باشی! هنوز نمی دونم جنسیت چیه ولی خب...شاید یه مرد
کوچولوی پر قدرتی! یکی

که اومدی بالا سرِ من و ننه تاج باشی! مَرَدْمُون باشی ، هان؟!
دیگه نمی تونی تنهام

...بذاری! حالا که اومدی بمونی و تنهاییمو پُر کنی

صدای تعارفاتِ معمولِ تاج ملوک را از بیرون می شنود. فشاری
بر روی برآمدگی شکمش

:وارد می کند و لب می زند

اومدش! دعا کن فقط این ناپدریت از اون نامرداش نباشه! -

مَث ناپدری بی شرفِ من

...لااقل نباشه

برای لحظه ای مجددا همه ی ترس های قبلی با هم در دلش
می ریزند. این که بچه

ی بی گناهِش هم بخواهد یک قاصدکِ دیگر بشود و زیر کتک
و اجبار های ناپدری به

.فلاکت کشیده شود، پای رفتنش سست می شود

تاج ملوک باز به درِ اتاق می زند و قاصدک تنها نگاه می کند.
صبح وقتی امتحانش را

داده بود، موقع خروج از دانشگاه با خود قصد کرده بود تا
سرخیابان پیاده برود و یک

لواشک آلوچه ی سرخ و ترش بخرد. تا خانه هم همه اش را
بخورد و بعد اگر از دنیا می

رفت مهم نبود. فقط آلوچه ی سرخش را می خواست و طعمِ
! ترش روی زبانش را

(توبه شکن) گیسو

!هنو نشسته ای که؟ -

با چشم غره ی تاج ملوک تکانی به تنی که از افکارِ ترسانش،
سنگین شده می دهد و

می گوید:

!الان میام -

تاج ملوک در را ول می کند و می رود و باز صدای تعارفاتش
شنیده می شود

چندمتر بیشتر نرفته بود امروز! که ماشین شاهزاده کنارش
ترمز زده و بعد هم بوق زده
بود. بق کرده سوار شده و دلش پیش آلوچه های ترش قرمز
!فریز شده مانده بود

:محمدمتین نیم نگاهی اش کرده و گفته بود
جایی می رفتی برسونمت؟ -

و او تنها چانه بالا انداخته و هیچ نگفته بود اما...آلوچه اش را
هنوز می خواست. با جان
و دل و عین یک بچه ی شش ساله بهانه اش را داشت. حیف
که این یکی را نخواست
!بگوید و نگفت

تاج ملوک یکی دو بار برای ویارهایش خرید کرده بود اما آنی
نبود که خودِ قاصدک می

خواست. دلش نمی خواست بیش از این بهانه جویی کند وقتی
دست تنگ بودند و باید

قناعت می کرد برای وقتی که بچه آمد و خرج هایش راه می
گرفت!

از جا بلند می شود و با مرتب کردنِ شالش بالاخره به سمتِ در
می رود. دست به

دستگیره در می گیرد و با یادآوری چیزی، یک دست روی
شکمش می گذارد و نچی
می کند.

(توبه شکن) گیسو

اونم که الان اومده! بیا و این یه دفعه رو کولی بازی درنیار -
مرگِ ننه ت! من برات

عطر ادکلن و اسپری شو پیدا می کنم که بیای بزخم رو مای
بیبی و شورت و قنداقت

!خب؟ آروم بگیر تو

پوفی که می کند کلافه است. مشتاقِ یک چیزهایی شده بود و
یک چیزهایی را دوست

داشت که تا قبل از حاملگی ازشان متنفر بود! یکی هم عطرِ
!حراستِ دانشگاهشان

بیرون که می رود ، هر چند که قرار نیست چیزی جدی باشد
و فقط برای یک جلد

شناسنامه این قرار صورت می گرفت اما...بی اختیار قلبش
کوبش می گیرد. تا به حال

جز معین، این چنین خواستگارِ رسمی نداشت. یکی از عقده
هایی هم که تیمور بر دلش

گذاشته بود همین بود. خواستگار به چشم ندیده بود دختر! که
بیاید و در خانه و جلوی

تاج ملوک بنشیند و بخواهند در مورد ازدواجشان صحبت
!کنند

!سلام -

.جلوی پایش بلند می شود و لبخندش مثل همیشه آرام است
!سلام -

چشمانِ متعجب قاصدک یک دور در خانه و دور سالن می
چرخد و کسی را دیگر نمی

بیند. آبِ دهانی قورت می دهد و بی اختیار ترسِ دیگری در
جانش می نشیند. نکند که

پشیمان شده بود؟ نکند سابقه ی قاصدک را فهمیده و پس
... کشیده بود؟ نکند

نکند"ها ردیف می شوند پیشِ چشمش و در مغزش و نمی "

تواند سوال نکند. هرچند

.لبخندش ناشیانه و دستپاچه می شود

ن...نیومد؟ -

(توبه شکن) گیسو

نگاهِ مشکِی او لحظه ای به سمتِ تاجِ ملوک می چرخد و زنِ

بیچاره می گریزد. انگار

که تحملِ دیدن و شنیدنِ چیزی که پیشِ روست را ندارد،

چادر به دندان می کشد و به

.آشپزخانه می رود

!بفرمایین پسرِ جان! من چای بیارم خدمتتان -

صدای کتر و قوری و استکان های داخل آشپزخانه که شنیده

می شود، قاصدک چشم

از مادرش می گیرد و به محمدمتین هنوز ایستاده نگاه می کند.

چرا نیومد؟ -

محمدمتین نگاه به سمتِ قاصدکِ اخم کرده می کند. انگار که همه امیدش نا امید شده

!بود و هنوز نمی خواست باور کند

!کی؟ -

:نیشخندِ قاصدک دستِ خودش نیست و می گوید

همین دوستت...رفیقت! چه میدونم آشنای عزیزتون! ترسید -
پس کشید؟ می گفتی بیاد

...لااقل رو در رو بگه نمی تونم! ترسید بیاد گازش بزnm که

لبخندِ آرام محمدمتین بر روی لب وسیع تر می شود و دستی
به دور لب و دهانش می

کشد. قاصدک می بیند و عصبی حرف خود را قطع می کند و
!می توپد به او

واسه چی می خندی؟! خنده داره این وضع من؟! شدم -
مسخره دست تو و رفیق رفقای

...بی شعو

میشه بشینی؟! -

(توبه شکن) گیسو

صدای پر از آرامشش درمیان صدای عصبی قاصدک؛ آب روی
آتش می شود و پس از

:مکثی؛ با حرص نفس بیرون می دهد و محمدمتین می گوید
!بشین توضیح میدم -

می نشیند. اخم کرده و شاید کمی هم دل شکسته! دلبسته و
کشته مُرده ی یک خواستگار

نبود اما...بچه ی بی پدرش اگر شناسنامه نمی گرفت چطور

باید بزرگ می شد؟ با این

!غم باید چه می کرد؟

!نمره ت خوب شده -

چشم از روی پر شالش که در میانِ دستانش به بازی گرفته

شده ؛ می گیرد و به او نگاه

می کند

به این زودی تصحیح کردن؟ -

آرمان حوصله نداره بذاره بمونه! زنگ زدم گفتم نفر اول برگه -

!تو رو بذاره زیر دستش

قاصدک برای لحظه ای تعجب و خنده اش مخلوط می شود و

می گوید:

اون وقت نمی گن جناب حراستِ جنتلمن! واسه چی جوش -

نمره این دختره بدترکیب

!دانشگاه رو شما می زنی؟

ابروی محمدمتین در هم می شود و اخم ساختگی می کند!
یادش می کشد به شیطنت

.های قاصدک وقت امتحان دادن و سری تکان می دهد

چرا اتفاقا! گفت صنمت چیه باهاش؟ گفتم صبحی سر -
جلسه در حال تقلب گرفتمش،

زورم که نرسید برگه رو پاره کنم، می خوام شما مرامی
!بندازیش

(توبه شکن) گیسو

صدای غش غش خنده ی قاصدک در خانه می پیچد و تاج
ملوک برای ثانیه ای از

آشپزخانه برمی گردد و به آن دو نگاهی می کند و با چشم
اشکی دست به درگاه خداوند

!بلند می کند! که بشود آنی که باید بشود

سوده تا دیدت رنگش پرید بدبخت ترسو! وگر نه ماکس می -
!شدم

چپ چپ نگاه مشکی پیش رویش پر از اخم و خنده است و
وقت امتحان صبح؛ جدی
!بود و ترسناک

مثل همان حراستِ بد اخمِ همیشگی که مراقب امتحانات می
شد و در سالن امتحانات

بینِ صندلی های بچه ها قدم می زد و جیکِ کسی در نمی
آمد. که اگر می دید و کسی

را در حال تقلب می گرفت؛ برگه اش همان جا پاره می شد.
سابقه ی برگه پاره کردنش

در دانشگاه پیچیده و خوب حساب می بردند! البته که پشتش
هم خوب فحش و ناسزا

!بار می کردند

و حالا دلبرکی آمده و با همه شیطنت ها و تقلب هایش ، پا
میانِ همه جذبه و سخت
گیری هایش کشیده و وقتِ امتحان، ته مداد در دهان گذاشته
و به محمدمتینِ اخموی
بالاسرش، به قدری مظلوم و معصوم چشم دوخته بود که...همه
ی ابهتِ مردانه اش به
باد رفته بود! پوفی کرده و سر نزدیکش به پایین کشیده و گفته
بود:

دیشب کی بود ساعت سه نیمه شب پشتِ هم پیام می داد -
که دارم می خونم!؟

: قاصدک خنده اش را قورت داده و همانطور گفته بود
خب آخه تقصیرِ دوستِ توئه! همش فکرم درگیرِ این قرار و -
اینا بود...تو هم که چیزی

!نمی گی! بعدم من میون خواب می خوندم یادم رفته

(توبه شکن) گیسو

ابروهای درهمِ محمدمتین بیشتر در هم شده و راست ایستاده
بود. چندین دانشجو

حواسشان پیِ پیچِ پیچِ این دونفر رفته و گمان کرده بودند که به
زودی، برگه ی قاصدک

پاره می شود

! تا هرچیشو نوشتی بسه پاشو برگه تو بده -

:چشمانِ قاصدک درشت شده و با صدای آرام گفته بود

!نه! دوتا سواله فقط! بنویسم زود می رم! قول -

باز تهِ مداد به دهان برده و باز همان نگاه را به چشمانِ مشکی
شاهزاده ی پر اخم انداخته

و بی جواب مانده بود. برگه اش هم پاره نشده بود و او تنها با
اخمش رد شده و رفته بود

و قاصدک به سرعت به سمتِ سوده سر چرخانده و دو سوالش
!را پرسیده بود

سوده پر ذوق خندیده و گفته بود " بابا به خدا مجد این جوری
!دیگه پایه تقلب نبود

امروز قشنگ همه چشش رو تو و ورجه وورجه هات بود و
هیچیت نگفت قاصدک! خیلی
" !مَرده

وضع دستت چطوره ؟ -

قاصدک دستی به باندپیچی روی مچش که هر روز عوض می
:کند می کشد و می گوید

!خوبه! هفته دیگه جای بخیه ها خشک شن، بازش می دارم -

تاج ملوک با سینی چای پیش می آید و جلوی محمدمتین خم
می شود. او یک چای

برای قاصدک برمی دارد و جلویش می گذارد. بدونِ این که
بپرسد و یکی هم برای

خودش. تشکرِ کوتاهی می کند و تاج ملوک باز به آشپزخانه
برمی گردد. هیچ روی نگاه

!کردن به این پسر را ندارد

(توبه شکن) گیسو

این دسته گلم از طرفِ دوستِ جونتِه؟! -

چشمانِ محمدمتین از روی استکانِ چای به بالا و به سمتِ
دسته گلی که تاج ملوک در

گلدان و بر روی میز جلوی مبل گذاشته می رود. این بار هم رزِ
سرخ بود. یک دسته

!غنچه رزِ سرخ

!نه -

:ابروهای قاصدک درهم کشیده می شود و می گوید

نمی خوای بهم بگی چه خبره؟ چی شده که من نمی دونم -
و تو هم نمی گی؟

لحظاتی سکوت بینشان به رقص در می آیند و چشمانِ محمد
متین به بخارِ روی استکان
.چای قفل می شود

آن وقت ها که دل باخته ی یک دخترکِ شانزده ساله شده
بود، فکر می کرد یک روز

بالاخره این شور و عشق از سرش می پرد و هیچ گاه نپرید!
سال ها رد شد و نپرید و

حالا خودش را برای هرچیزی آماده کرده بود. حتی ناسزا
گفتن و داد زدن های قاصدکی

!که از حراستِ دانشگاهش بیزار بود

...اونی که قرار داشت باهات جا نزده فقط -

مکشی می کند و سخت است حرف زدن! نفسش در حال
گرفتن است. سی و یکی دوسال
سن داشت و هیچ وقت فکر نمی کرد یک روزی بیاید که
بخواهد به تنهایی خواستگاری
کند!

قاصدک کمی خودش را جلو می کشد و می گوید

(توبه شکن) گیسو

شرط گذاشته ؟ -

نه! یه سری چیزا اونی که تو فکر می کردی نیست -

قیافه ی قاصدک وا می رود. لحظه ای فکر می کند و بعد می
گوید:

من؟ من چی فکر می کردم مگه؟! -

محمدمتین نگاهی اش می کند و همه تلاشش را می کند که
بر خلاف درونش، لبخندش

آرام باشد.

من کی گفتم قراره دوست و رفیقم و بیارم خواستگاری تو؟! -
آبِ دهانِ قاصدک به آنی به تهِ گلویِش سقوط می کند و فقط
نگاه می کند. محمدمتین

چشم پایین می اندازد و صدایش آرام تر می شود و اما ادامه
می دهد:

! اون دسته گل و من آوردم! برای تو -

چیزی به حجمِ یک دیوارِ سهمگین بر سرِ قاصدک خراب می
شود انگار! به سختی

گردن می چرخاند و این بار مات و مبهوت به رزهای سرخ
!چشم می دوزد

معین گفته بود " داداشم خاطرخواه دختره بود، منتها یهو زد و
شوهرش دادن به یکی
" دیگه

آبِ دهانِ قاصدک به آنی به تهِ گلویش سقوط می کند و فقط
نگاه می کند. محمدمتین

چشم پایین می اندازد و صدایش آرام تر می شود و اما ادامه
می دهد:

! اون دسته گل و من آوردم! برای تو -

چیزی به حجمِ یک دیوارِ سهمگین بر سرِ قاصدک خراب می
شود انگار! به سختی

گردن می چرخاند و این بار مات و مبهوت به رزهای سرخ
!چشم می دوزد

معین گفته بود " داداشم خاطرخواه دختره بود، منتها یهو زد و
شوهرش دادن به یکی
" !دیگه

می خندد. به آرامی و محمدمتین نگاهش می کند. لبخندِ
!قاصدک غم دارد و حسرت

شبِ خواستگاریِ داداشتم تو اول گُل خریدی! انگاری قسمته -
هی دسته گلای بقیه رو
... بخری

ادامه نمی دهد و محمدمتین لحظه ای به ناباوری او فکر می
کند و برای خود؛ برای
قلبِ تپ و تپ کنِ بهانه جویش نیشخندِ پرتمسخری می زند!
قاصدک هنوز گیج است
:و گیج می پرسد
چرا اصل قضیه رو نمی گی ؟ -

(توبه شکن) گیسو
او پا روی یک پای دیگرش می اندازد و پیشِ نگاهِ کنجکاوِ
قاصدک تکیه به پشتی کاناپه
می دهد و با آرنجی که روی دسته کاناپه گذاشته، مشتش
جلوی دهانش است و لحظاتی

:سکوت می کند. پس از آن می گوید

گفتی اینی که می خوای شناسنامه بچه تو بگیره، فرق نمی -
!کنه کسی باشه ؟

.قاصدک شانه ای بالا می اندازد و نفسی به مانند آه می کشد

نه هرکسی! گفتی یکی هست و گفته حاضره این کارو کنه، -
منم که مجبورم...آدم بدی

نباشه و تو هم که می شناسی...از طرف من مشکلیه؟

آخرین کلماتش را وقتی می گوید، کمی صدایش ریز می شود
و بعد هم خاموش که

محمدمتین همانطور خیره نگاهش به پایین است و جایی غیر
صورتِ دلبرک! گوشه ی

:لبش کج می شود و زیر لب می گوید و اما قاصدک می شنود

!همه مشکلا از طرفِ اونه! همه مشکل اونه -

چه مشکلی؟ -

:سر بالا می کند و سری به طرفین تکان می دهد و می گوید

.یه سری چیزا هست باید الان بهت بگم -

قاصدک سری به تایید و انتظار حرکت می دهد و درونش

.حرکت نرمی را حس می کند

دستش را مشت می کند که نفس نکشد و یک وقت عطر

مردانه ، بیشتر مشامش را پر

!کند

(توبه شکن) گیسو

ممکنه از این فرد خوشش نیاد. ممکنه حتی بزنی زیر همه -

چیز و بگی نه! ممکنه اذیت

شی و یه سری غیرممکنا رو بخوای ممکن کنی؛ پا روی یه

سری چیزا بذاری و حتی

!تنفرت... بیشتر شه

ابروهای نازک و رنگ روشنِ قاصدک از دو کلمه ی آخری که
او آرام تر زمزمه می کند،

درهم می شود و لبی تر می کند

!تنفرم؟ -

محمدمتین با نیشخند نیم نگاهی اش می کند و قاصدک غم
ته نگاهش را حس می

کند. سری تکان می دهد و چه اش بود این مرد؟!

مگه...مگه من می شناسمش ؟ -

.سیبِ گلوی او تکان می خورد. صدایش گرفته و آرام است

!گفته بودم می شناسی -

فکرِ قاصدک پرواز می کند سمتِ گلِ رزها و صاحبش و سمت
!تمامِ گزینه های ذهنش

کسی که از او متنفر باشد و بشناسدش و در این میان بخواهد
... پا پیش بگذارد

!فقط یه چیزی و درنظر بگیر -

صدای او ، رشته افکار و حدس هایش را پاره می کند و
قاصدک نگاهش می کند

:محمدمتین می گوید

اگه حتی خواستی پس بکشی، خواستی مخالفت کنی و -
زیرش بزنی، فکر انداختن بچه

رو نکن! اگه این قضیه نشد، یه راه حل دیگه پیدا می کنیم...یه
چیزی که کمتر اذیت

!شی! یه راه که خودتم موافقش باشی

(توبه شکن) گیسو

قاصدک کلافه شده خنده ی تلخش را تکرار می کند. اگر آن
مرد می آمد و شاهزاده

!...می رفت پی زندگی اش

اصلاً قرار نبود بماند و خودش را وقفِ قاصدک و توله اش کند!
رفتنی می رفت. شاهزاده

! هم

نمی ندازمش. دیگه بخوامم نمی تونم! تو چرا نمی گی کیه؟ -
چرا طفره می ری؟

محمدمتین مکثی می کند و پس از آن؛ همانطور که
نیشخندش ادامه می یابد، با اشاره

:ای به دسته گل آرام می گوید

!گفتم! منتها شما زدی کوچه علی چپ -

چشمانِ قاصدک مجدداً بر روی دسته گل می نشیند و
نامفهوم به سمتِ محمدمتین

:برمی گردد. صدایش را اما با همان آرامش می شنود

فکر کن یکی که هر روزه تو دانشگاه بهت سخت گرفته؛ -
اذیت کرده، باعثِ اخراجِ یه

ترم از دانشگاهت شده ؛ حراستِ غیرقابلِ تحملِ دانشگاهت و
اونی که ازش متنفری و

!از همه مهم تر؛ برادرِ معین! داره ازت خواستگاری می کنه
چشمان قاصدک مات می ماند روی نگاهِ مشکی و کمی شوخ او
می ماند. چند ثانیه

نگاه می کند و بعد لب می زند. بی صدا لب می زند و هی می
خواهد حرفی بزند و

:صدایش در نمی آید! آخرش هم تلخندی می زند و می گوید
!خیلی مسخره ای -

محمدمتین پلک می زند. نفسِ بلند بالایی می کشد و می
گوید:

!یه بُعدش مسخره بودنشه، بُعدِ تلخ ترش ، جدی بودنشه -
(توبه شکن) گیسو

:نگاه به قاصدک می کند و ادامه می دهد

دفعه اوله اومدم خواستگاری! از این به بعد حرفا مالِ وقتیهِ -

که مادر باشه و پدری که

پشتت باشه ، ولی خب...گاهی واسه یه سری ارزشات، باید پا

بذاری رو یه سری خطِ

!قرمزای بقیه

نگاهِ قاصدک پر رنج و کینه می شود. برای بارِ چندم آب دهان

قورت می دهد و ناباور

می ماند. زل زل نگاهش روی محمدمتین است و معین هربار

مرتب در گوشش تکرار

"!می کند" خاطرخواه دختره بود

جلوی چشمش سیاهی می رود. باز پوزخندِ پر صدایی می زند

.و معین باز تکرار می کند

آسدمیرزا نگاهِ پر اخمی می کند و حاجیه خانم می گوید"

دختری که محمدم انتخاب

"می کنه ، رو چشم می دارم

از جا بلند می شود و بی اختیار با همان سرگیجه تلویی می
زند، محمدمتین نگران می

ایستد و قدمی نزدیکش می شود و قاصدک دست بالا می کند.
نزدیک او نگه می دارد

!و صدایش ریز است، پر لرز است. ضعیف است

...نیا -

قدمی برمی دارد و باز جلوی چشمش سیاهی می رود و همه
رویای بچه دار شدنش

چکش می شود و بر فرق سرش کوفته می شود. ذهنش بازار
مس گر ها می شود و می

!کوبند. چکش می کوبند و حرف می زنند...حرف...حرف...حرف

... یا علی! نخوری زمین -

(توبه شکن) گیسو

باز نزدیکش می شود که قاصدک فریاد می زند! این بار همه
ناباوری و حالِ وخیمش را

در صدایش می ریزد و در صورتِ محمدمتینِ نزدیکش می
کوبد:

!گفتم نزدیک نیا -

چشمانِ مشکیِ روبرویش زلال است. برقش را می بیند به آنی
به سوت و کوری می

رود و باز به طرف در می رود. تاج ملوک با شنیدنِ صدای
دخترش از آشپزخانه بیرون

می زند و دهان باز می کند برای سوال کردن و شماتت کردنِ
... قاصدک که

: در را باز می کند و بی آن که به متین نگاه کند؛ می گوید
! برو بیرون -

تاج ملوک با دستی که چادرش در آن مشت است؛ می گوید
روی صورتِ خود و

محمدمتین به سمتِ در قدم برمی دارد. تاج ملوک خجالت زده
می گوید:

!آق...آق سید تو رو خدا شما ببخشن -

محمدمتین لبخندی رو به زنِ درمانده می زند و روبروی
قاصدک می ایستد. قاصدک

لب روی هم می فشرد و لب هایش هم مانند تنِ سستش می
لرزند. رنگش پریده تر از

.همیشه است و هیچ نگاهِ محمدمتین نمی کند

قصدم چیزی نیس جز شناسنامه بچه ت! قرار نیس با این -
!ازدواج چیزی عوض بشه

قاصدک پوزخند می زند و پوزخندش سیخی می شود و قلبِ
بی جانِ مردِ روبرویش را

:زخمی می کند. محمدمتین ادامه می دهد

با این حال گفتم بهت. همه چی دستِ توئه! به خواستِ تو! -
نشد...یه راه دیگه که دیگه

....اذیت نش

(توبه شکن) گیسو

!بروووو بیروووون -

صدای فریادش به سقف خانه می خورد و پس از آن در سرِ
مردِ روبرویش آوار می شود

نفس می زند و چشم درچشمِ هم می مانند و می لرزد و
!چشمانِ مشکی روبرویش هم

تاج ملوک لب می گزد محکم و قاصدک همانطور با چشمانی
که خیس شده؛ با صدایی
:که خش دارد، می گوید

راست گفתי! تحمل ندارم من...می زنم زیر همه این قول و -
قرارای مسخره! گور پدر

هرچی بچه اس اصن! سخت تر از تحملِ اونی که ازش متنفری
می دونی چیه شاهزاده!؟

محمدمتین تنها نگاه می کند و قاصدک لب می زند! با اشکی
:که از پلکش می افتد

!تحملِ اونی که فکر کنی مرده و نامرد از آب در بیاد -

چیزی این وسط می شکند! فرو می ریزد و صدای شکستِ
غرورِ مردانه اش بود و یا که

قلبش را ، نمی داند! دردش را تا مغزِ استخوان حس می کند و
می کشد به جان و

تنش...حق داشت دلبرک! دل داده بود دلبرک! پس خورده و
همه اعتمادش، شاید که

!خراب شده بود دلبرک

تو رو آرزو نکردم

ته تنهایی جاده

!آخه حتی آرزوتم واسه من ، خیلی زیاده

تو رو آرزو نکردم

!این یعنی نهایتِ درد

(توبه شکن) گیسو

!خیلی چیزا هست تو دنیا؛ که همیشه آرزو کرد

بازم خراب کردی! اون همه ساختی، بازم شدی همون -

حراستِ نامرد و مهم تر از

...همش، برادرِ اون

.تک خندی می زند وسطِ گریه اش! از چشمانش خون می بارد

!حقا که داداشِ خودشی...به همون نامردی -

چشمانِ محمدمتین روی هم فشرده می شود. درد ریشه می

!زند. به رگ و پی تنش

قصد نداشت خیانت کارِ برادری شان شود و نامردی کند. از
وقتی پا گذاشت روی دلش
! و سال ها عشقش درونش خفه شد، هیچ این قصد را نداشت
... من گذشتم از تبی که
! تو رو تو خونه م ببینم
راضی ام به این که گاهی
! تو رو می توئم ببینم
... برو -

با مکث چشم باز می کند و قاصدکِ مغرور؛ لرزان اما هنوز
سریا و محکم ایستاده! هنوز
! روی حرفِ خودش است و خشمش بر جا
... آروم شدی، خواستی حرف می زنیم. من هنوز هستم که -
! برووو... فقط برو... تو رو خدا برو ... بروووو -
تو رو آرزو نکردم

(توبه شکن) گیسو

!این یعنی نهایتِ درد

!خیلی چیزا هست تو دنیا ، که همیشه آرزو کرد

جیغ های دلخراشش ، گریه های نا آرامش، حالِ بد و ناباورش،

همه و همه پاهای سست

شده ی مردِ پیش رویش را به سمتِ بیرون می کشد و با همه

نخواستن اما می خواهد

و بیرون می رود و قاصدک در را محکم و با صدا می کوبد. تاج

ملوک به سمتش می

دود و قاصدک پشتِ در تکیه می دهد. بی توجه به قربان

صدقه های نگران مادرش و

حرف هایش، لحظاتی بعد سرُ می خورد پایین و ولو شده کفِ

زمین مشت می کوبد روی

زمین! زار می زند و بد و بیراه می گوید. به دنیای کثیف و بی
!رحم و آدم هایش
عمری پای تو نشستم
که منو حالا ببینی
تو مَثِ کوهی که باید
!منو از ، بالا ببینی
تو رو آرزو نکردم
!آخه حتی آرزوتم...واسه من خیلی زیاده

سینی که روی میزِ جلویِش گذاشته می شود؛ تا لحظه ی آخر
لرزان است
و از شدتِ لرزشِ دستانِ او ؛ چایِ از دو استکان لپ پر زده و
سینی؛ غرقِ
.چای جلویِش گذاشته شده بود

صدای گوینده اخبار از رادیوی قدیمی پشتِ سر آسدمیرزا که
در تاقچه

قرار گرفته به گوش می رسد و ریحانه جرئتِ سر بالا کردن
ندارد. تنها

بوی نوی فرش های حجره در دماغش است و بوی پسرانه ای
که نا آشنا
نبود.

(توبه شکن) گیسو

!حاجی امری ندارین من برم پی بی بی -

اخمِ آسدمیرزا با آمدنِ ریحانه به حجره پررنگ تر شده و در پی
رخصت

خواستن شاگردنش؛ برمی گردد و پیچ رادیوی قهوه ای کرم
رنگ پشت

سرش را می چرخاند. صدای گوینده کم می شود و حاجی
نگاهی به مجید

و دستپاچگی اش می کند

! ماشین لازم داری سویچ ببر -

مجید نیم خندِ محوی می زند و دلش پر از کینه است. پر از
چندین سال

شاگردی کردن و رکب خوردن از اوستایی که بر سرِ اسمش
قسم می

!خورد

موتور می برم دمِ مسجد سوارش می کنم. دستِ شما درست -
!حاجی

ابروهای سفید شده ی پیرمرد بیشتر درهم می شود . با همان
دستی که

تسبیح عقیقش بینِ انگشتانش است؛ سویچ ماشینش را از
روی میز برمی

دارد و به سمتِ مجید می گیرد

جلدی میری و میای! عصری نیستم خودم. از شهرستون -
داره مشتری

!میاد

(توبه شکن) گیسو

مجید تنها چندین ثانیه خیره به سویچ ماشین می ماند و
ریحانه برای

امثالِ همین سویچ راه از مجید کج کرد؟ برای اموالِ حاجی؟
بمونه دستِ خودتون واجب میشه. موتورم هست؛ بی بی ام -
عادت داره

به موتور ما... قراضه درب و داغون هست ولی بی بی دلش بنده
به همین

!دو تیکه آهن پاره

دستِ آسدمیرزا در هوا مانده که ریحانه از زیرِ چادر چنگ می
زندو در

مشت می فشاردش. طعنه ی مجید تلخ و گزنده به همه جانش
!می چسبد

دستانش عرق زده و نگاهش خیره به دو چای روی میز که
!بخار ندارد

مجید "با اجازه" کوتاهی می گوید و پس از برداشتن کت و
سوییچ

موتورش بیرون می زند. راه می افتد در بازار همانطور که کتش
بر روی

ساعدهش انداخته ؛ با یادآوری انگشتر نشانی که در دستانِ
ریحانه دیده؛

تک خندِ تلخی می زند. بی بی روزِ قبل در پیِ اصرارهای
پسرش برای

دوباره خواستگاری کردنِ نوه کربلایی ؛ دست به زانوهای
دردناکِ دراز

کرده اش کشیده و پوزخند زده بود که " کجای کاری بچه؟
میرزا دختره

رو زد و بُرد واسه پسرِ ناخلفش! تو محل پیچیده که نشونش
" !کردن

چشمش می سوزد و نمی داند بادی که از سرِ بازار می زند به
چشمش

!می زند یا که دردِ این عشقِ چند ساله

(توبه شکن) گیسو

آن همه خواستگاری رفت و جوابِ رد گرفت اما هیچ گاه، هیچ
" گاه دردِ

نه " شنیدن ها به سانِ دردی که امروز از حاجی و پسرش می
کشید،

!نبود

کلافه نزدیکِ موتورِ زنجیر کرده اس سرِ بازار می ایستد و بغضِ
مردانه

اش را قورت می دهد. ریحانه از عشقش و علاقه اش خبر
داشت. ریحانه

.شنیده بود قول های خوشبختی را از او و بد کرد

برای لحظه ای کلافگی اش می شود، چشم بستن و نفس
نزدن! ریحانه

با لباسِ سفیدِ عروسیش دست در دستِ پسرِ حاجی از سرِ
کوچه پیش می

آید و صدای هلهله و شادی بر پاست...انگار که بوی اسپندِ عقد
و عروسی

اش را هم از همین حالا حس می کند. صدای جلیز جلیز
سوختنش را

هم...وقتی بالای سرِ عروس می چرخانند و آیه چشم زخم می
...خوانند

فکش قفل می شود از این دردِ بی درمان و بی امان، پا می
کوبد به

...لاستیکِ موتورش و اشکِ مردانه اش می جوشد
!ریحان...ریحانِ بی معرفت -

صدایش آرام از گلویش بیرون می زند و به همان آرامی هم
خاموش می
!شود

(توبه شکن) گیسو

در حجره آسدمیرزا طبقِ عادتش در حالِ تسبیح گرداندن، با
نگاهِ چپی بر

روى ريحانه ! اشاره اى به چاى روبروى مى كند و مى گويد
!يخ كرد -

ريحانه هنوز سرش زير است و اولين نگاهِ درمانده ي مجيد
!پيش چشمش

!...چاى خور نبودم حاجى! عادتاي قديم و يادتون رفته انگار -
چپ نگاهِ آسدميرزا بر روى چاى مى ماند و دستش از غلتاندنِ
!تسبيح

يادش نرفته بود. آن نحسى شوم را هيچ گاه تا زمانِ خواباندنش
ته قبر

!هم از ياد نمى رفت. نه روزهايش و نه ؛ آدم هايش
اگه حرف حرفِ معينه و كله شقياشه كه بارها گفته بودمت! -
هارتش

!پورتش زياده، تو دلش چيزى نيس

ریحانه پوزخندِ تلخی بر لب می راند و سر بالا می کند. نفسی
به مانند آه

می کشد و چشم در چشمِ آسدمیرزا می گوید

!حرف؛ حرفِ بچه ی منه و برگشتش -

خون برای ثانیه ای ، در رگ های پیرمرد به نقطه ی انجماد
می رسد

گوشش پر می شود از ضجه ی بچه ای در قنداق که بی قراری
می کند

و سه مردِ نابلد، هیچ نمی دانستند که ممکن است یک نوزاد، از
دل درد

(توبه شکن) گیسو

شاکی باشد! از آروغی که نزده و از شیر خشکی که به معده ی
کوچکش

!نمی سازد

هنوز صیغه عقدت خونده نشده دختر! برو وقتش بیا! زوده -

واسه این

!حرفا

دستانِ ریحانه مشت شده در زیرِ چادرِ مشکی اش می لرزد.

برقِ خشم و

کینه ی چشمش می شود سوزنی و در چشمانِ آسدمیرزا فرو

!می رود

پس از این همه مدت هنوز احترامِ حاج میرزا را داشت و اما از

سرِ حسرتش؛

:به تندی می گوید

هفت ساله وعده وعید دادین و به هر سازتون رقصیدم -

حاجی! واسه اون

بچه تا پای آبروی خودمم اومدم! یه نگاه به سرتا پای من

!کنین

صدای آرامِ پر از دردش، نگاهِ آسدمیرزا را به سمتِ خود می
کشد و لرزان

:ادامه می دهد

به من می اومد بشم زنِ کسی مَثِ پسر شما؟! کسی که از -
نگاه کردن

!به صورتم فراریه

آسدمیرزا پر اخم تسبیح گرداندنش را از سر می گیرد و پس از
سکوتی می

:گوید

(توبه شکن) گیسو

عشق و دل دادگی درست و حسابی مالِ این جینگولک -
بازیای قبلِ

محرمیت نیس دختر! بری زیرِ یه سقف چشم و دلشم باهات
!راه میاد

ریحانه سری تکان می دهد و چشمانش خیس می شود. دلش
تنگ بچه

ای است که سال ها قسطی دیده بودش! یا به لطفِ محمدمتین
و یا

!پنهانی و در مدرسه اش

گفتین دست رو دلم بذارم و عقب بکشم تا وقتش و گفتم -
باشه! تو رو

خدا این مدت، این چند سال دیدین صبر و تحملِ منو حاجی؟!
هفت هشت

سال شاید واسه شما راحت گذشت! فکر کردین بچه رو دادین
پسرتون

بزرگ کنه؛ تبِ داشتنش از سرِ من می پره!؟

نگاهِ آسدمیرزا هم تند می شود و زیر لب "الله اکبر" ی می
گوید. سیروس

اگر می فهمید که ریحانه هنوز در پی بچه است و به زودی
عروس مجدها

می شود؛ بلوا می شد. محل و بازار را خبر می کرد. عمری به
بهانه های

مختلف و تهدیدهای در پی اش، از آسدمیرزا پول های حرام
خورد و رشوه

خور بودن در خونس بود؛ از همان روزی که قرار مدارِ نحسی
بینشان

گذاشته شد

اون بچه همه زندگیش شده سید! فکر کردی آسونه بچه رو -
از پدرش

جدا کنم؟! دِ یه حرفی بزن خدا پیغمبری! وسطِ سور و ساتِ
عقد و عروسیت

(توبه شکن) گیسو

پی چی اومدی دختر؟! اون بچه رو از سید بگیرم بندازم تو
دومنِ تو حله!؟

همه چی تموم شده؟! فکر کردی واسه آبروت؟ جوابِ کربلایی
و چی

میدی؟ جوابِ اون پسرِ بد غیرتِ من و چی؟! سر رو تنت نمی
ذاره اول
!زندگیت

صدایش بالا رفته و چشمش دمی به سمتِ دو درِ باز حجره می
رود و

پوفی می کند. دستی بر انبوه ریش های سفیدش می کشد و
زیر لب

لعنتی می فرستد. بر باعث و بانی این بدبختی که هنوز پس از
چندین

سال گریبان گیرش بود

لب های ریحانه می لرزد و با چشمانِ خیس و صدای ضعیفش
می نالد

نگین که می خواین بچه رو دیگه بهم ندین! تو رو خدا -
حاجی...تو رو

به جدتون قسم...! من مَثِ اون سیروس هیچ وقت نخواستم
تهدیدتون

کنم. نخواستم پی آبرو ریزی باشم! دلمو خوش کردین زیرش
!نزنین

آسدمیرزا با خشم سر بالا می کند و دلش برای دخترک می
سوزد. برای

.اشک ها و التماسش و اما به روی خود نمی آورد

بچه رو بدم چیکار کنی؟ می خوام بدونم تو این وضع من -
بچه بدم

!دستت می خوای چی به مردم و دور و وری هات بگی

(توبه شکن) گیسو

!اونش با خودم! شما قول دادین حاجی -

با وزنِ سنگینش که نشسته رویِ صندلیِ کوچکِ پشتِ دخلش؛
یا علی

!گویان از جا بلند می شود و نگاهِ دو دو زنانِ ریحانه در پی اش
برو پیِ زندگیِ خودت دختر! برو پیِ دردسرِ نگرد تا این قائله -
ختم بخیر

!شه! کم تو بازار نُقلِ دهن نشدم

همین مونده چو بیفته که نوه کربلایی پیِ چی افتاده و واسه
!چی

یکی از درهای حجره را می بندد و از همانجا سرکی به بیرون
می کشد

که کسی از بازاریان و نوچه هایشان؛ فالگوش نایستاده باشند.
سر که

داخل می کشد، همچنان ادامه می دهد

این که یه وقتی خواستم بشی عروسم و خانومِ خونه ی یکی -
از پسرانم،

حرفِ دیروز و امروز نیس! گفته بودمت از وقتی ننه بابای
خدایا مرزدت به

رحمت خدا رفتن؛ کربلایی دست تو دستت آوردت حجره! به
شوخی شوخی

گفتم و اسمت انگاری خورد رو پیشونی بخت پسرمون
سری تکان می دهد و اشک های ریحانه را می بیند که مانند
مروارید بر

روی چادر سیاهش می افتد و کمی می غلتد و کمی بعد هم
فرو می رود

در بافتش

(توبه شکن) گیسو

واسه سید می خواستمت! منتها زمین گرده ، همچین می -
چرخه و یهو

تقدیری پیش روت میاره که خودتم تو اومد و شدش می مونی!
حالا که

زد و اون یکی اومد وسط...نگاه کردم دیدم محمد تا وقتی زن
نگیره دردسر

نداره! یه پا مرده و عاقله و بالغ! منتها کوچیکه شره و آتیش!
هر آن می

...شه بزنه زیر زندگی و آبروم و خراب ترش کنه

.نفسی می کشد و سری به طرفین تکان می دهد

نگاه نکن دم به دقیقه داره سرو صدا می کنه! سرو صدای دل -
نا

آرومشه! از همه جا آسیب دیده اس این پسر...درمون و مرهم
...می خواد

می نشیند روی صندلی روبروی ریحانه و با صدای آرام تری سر
جلو می

:کشد

بشو آرومِ دل این بچه ریحانه! بذار هم خودت رنگ و بوی -
زندگی رو

به چشم ببینی و هم اون پسرِ کله شقِ ما! نمی گم دل بکن از
بچه

سید... نمی گم اسم نیار و دور شو! اگه می بینی لقمه ت گرفتم
واسه

پسرم؛ یکیش فقط واسه نزدیک بودنِت به بچه سیده! منتها
حالا وقتش

!نیس... وسطِ این قائله نیس

(توبه شکن) گیسو

ریحانه با چادر به صورتِ اشکی اش می کشد و آسدمیرزا از جا
بلند می

شود. دست سمتِ سینی چای می برد تا برش دارد و ریحانه با
صدای

:گرفته اش می گوید

وصیتِ رعنا رو یادتون رفته یا حنای تهدیدای سیروس دیگه -
رنگ

ندارن؟

چشمِ بالا می کشد و همانطور خم شده بر روی میز ، لحظه ای
دندان

هایش بر روی هم محکم می شود و رعنا پیشِ نگاهش، با آن
رنگِ زرد

و نزارش ؛ آستینِ کتِ حاجی را محکم می کشد. " تو رو به
جونِ بچه

"هات بچمو نگیر

سال ها این درد در سینه اش ماند و تحمل کرد و دم نزد! سال
ها از

روزی مثلِ اکنون ترسید و بر سرش آمد! مثلِ یک طوفان
داشت می

پیچید و پیش می آمد تا تک تک افراد خانواده اش را در
برگیرد و به

نیستی کشد

اون بچه بچه ای که شده نُقل و نباتِ تو دهنِت از رگ و -
ریشه منه و

...نه تو و اون زنیکه

(توبه شکن) گیسو

ریحانه پوزخند می زند به این زیرِ حرفِ زدن های واضح و به
مانندِ یک

دروغِ کثیف! آسدمیرزا اما دیگر تحمل نمی کند و صدا بالا می
برد :

!بفهم! بفهم دختر -

همان دم دست می کند زیر سینی و استکان هایش و با خشم
پرتش می

کند سمت در و دیوارِ حجره! صدای وحشتناکِ شکستنی ها در
گوش هر

دو می نشیند و همزمان نگاهِ ریحانه از روی تکه تکه ی
استکان ها، بر

روی کتانی های مشکی مردانه! دل در سینه اش هُری فرو می
ریزد و

نگاهش رنگ می بازد. با هراس چشم بالا می کشد و با نگاهِ پر
اخم و

...سوالِ معین، روبرو می شود

در میانِ سرو صدای دانشجوها؛ بر روی صندلی می نشیند و
یکی دو

دختر از روبرویش غش غش خنده شان بالا می رود
مراقب ها یکی یکی می آیند و تذکر می دهند برای قرارگیری
منظم

دانشجوها و چشمانِ قاصدک برای بارِ چندم بین مراقب ها می
چرخد.

هرچند باز نا امید می شود و می داند که او را نمی بیند اما...بی
اختیار

چشمانش می چرخد

(توبه شکن) گیسو

سوده از چند صندلی آن ور تر نگاهش می کند و سری تکان
می دهد.

!خود کرده را تدبیر نبود

با برگه ای که جلوییش گرفته می شود، چشم از قاصدک می
گیرد و برگه

امتحان را از بینِ دستان مراقب می کشد. شروع به نوشتن
اسمش بالای

برگه می کند و هیچ از دانسته های قاصدک مطمئن نیست.
قاصدکی که

!شب و روزش شده بود فکر و فکر و فکر

روزِ روزش درسش را درست و حسابی نمی خواند. چه رسد به
حالایی که

وضعیتش هیچ سامان نداشت. از همان وقتِ برگشتن معین
آرامش به

چشم ندیده بود تا حالا که برادرِ معین از او خواستگاری کرده
!بود

جواب سوال ها را یکی یکی می دهد و هر بار سر بالا می کشد
و نگران

به قاصدکی که خیره به برگه اش مانده نگاه می کند. هنوز در
فکر بود یا

بلد نبود را نمی داند...تنها خوب می داند که اگر تقلب نمی
کرد، بی شک

که مشروط می شد. وضع روحی خوبی برای درس خواندن
!نداشت او

حواس و فکرش پی چیزهایی بود که به هیچ وجه به سمت
درس هایش
!نمی رفت

باز سرگرم نوشتن می شود و نمی داند چقدر گذشته که با سرو
صدای

:بلندی به سرعت سر بالا می کند

(توبه شکن) گیسو

پاشو خانوم! پاشو این وضع امتحان دادن نیس -

برگه مو بدین من کاری نکردم -

از وقتی اومدی سرت این ور و اون ور چرخید...هی نگات می -
کنم از

ارو هم نمیری! بفرما بیرون

قاصدک لب روی هم می فشرد و با حرص نگاه به استاد صبور
می کند

گند اخلاقِ ترم بالایی ها که همیشه صحبتش بین این و آن
می چرخید

نگاه کردی؛ زبونم نداشتی خداروشکر؟! می اومدی می گفتی -
تذکر می

دادی! من نگاهِ شما رو از کجا بفهمم چی می گی؟

صدای فریاد مراقب بالا می رود و قاصدک کوتاه نمی آید. همه
دانشجویان

توجهشان به این سمت جلب شده و چندین مراقب هم جلو
می آیند. استاد

صبور یکی می گوید و قاصدک دوتا بر رویش گذاشته و
تحویلش می

دهد. دانشجویان سو استفاده گر هم در این وضع از آبِ گل
آلود ماهی

می گیرند و تقلب می کنند. سرو صدا بالا گرفته و سوده می
خواهد برای

آرام کردنِ قاصدک از جا بلند شود که همان طور نیم خیز می
ماند...

او را می بیند که با قدم های محکمش پیش می آید و در
گوشِ استاد

صبور چیزی می گوید. صبورِ نفس زنان و عصبی بر می گردد
چیزی به

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین می گوید و قاصدک؛ سرتا پا چشم شده و فقط
محمدمتین را

می نگرد! پس از ده روز خبر نداشتن و ندیدنش! پس از آن
همه چشم

!چرخاندن بینِ مراقب ها...پس از آن همه انتظار

لبخندِ بی جانی بر روی لب های سوده شکل می گیرد. نفس
آسوده ای

می کشد و بر جا می نشیند

محمدمتین برگه ی امتحانی قاصدک را که در دستانِ استاد
صبور است را

پس می گیرد و با قدمی برمی گردد و بر روی دسته ی صندلی
اش می

گذارد. چشمانِ خیره ی قاصدک برق می زند. با ذوق دهان باز
می کند

که تشکر کند و محمدمتین بی هیچ حرف و حتی نگاهی به او!
رو برمی

گرداند و می رود. احتمالا به همان سمتِ سالنی که در چشم
قاصدک نبود

!و نمی دیدش

قاصدک با نگاهِ نا امیدش رفتنش را دنبال می کند و پس از آن
به آرامی

چشم می چرخاند و با پوزخندِ سوده چشم در چشم می شود.
سوده شانه

ای بالا می اندازد و احتمالا بیرون که می روند می گوید: "
!حقته

ساعتی بعد برگه اش را به زور سیاه کرده و هیچ برایش مهم
نیست چه

می شود. بیفتد نیفتد سابقه اش خراب بود در این دانشگاه!
یکی دو ترم

!اخراج شده بود و استادان و دانشجویان هم می شناختنش
(توبه شکن) گیسو

همزمان با بیرون زدنش، باز چشم در سالنِ بزرگ ورزشی می
اندازد و جز

صندلی های کم و بیش خالی و چند مراقب؛ هیچ کجایش او را
!نمی بیند

!قاصدک -

با دستی که سوده از ته جمعیت پسر و دخترهای جلوی در
برایش تکان

می دهد، او را می بیند. از بین دانشجوهای که برگه های
سوال در

دستشان است و در حال بحث درمورد جواب هاینده، رد می
شود.

:با نگاه بی فروغش به سوده می رسد و سوده سریع می گوید
!خوب دادی؟ -

.نیشخندِ قاصدک، جوابگوی سوالش است

روانی چرا پیچیدی به پر و پاچه صبور؟ نمی گی حذف می -
کنن؟

!درک -

سوده در حالِ راه رفتن نگاهش می کند و با خنده دست به
بازوی قاصدک

می کشد. مجبور به ایستادنش می کند و قاصدک بی حوصله
می گوید:

ولم کن تو رو خدا سوده ! فکر کردی مردک اومد جلو جمع -
خرابم کرد

!می شینم سرجام می گم چشم؟

(توبه شکن) گیسو

:سوده تنها نگاهش می کند و پس از مکثی قاصدک می گوید
هان؟! چته؟ -

ده روز پیش وقتی با اون وضع از خونه بیرونش کردی تو -
بودی پیامش

دادی یا نه؟!

قاصدک خوب می فهمد منظورش را ! بغض کرده می ماند در
چشمان

:سوده و سوده ادامه می دهد

!تو بهش گفתי دیگه نمی خوام جلو چشمِ ببینمت یا نه ؟ -
لبِ قاصدک به زیر دندان می رود و می گزدش! سوده تکانش
می دهد

تو بودی که بعدِ اون همه کمکش، نامرد و چه می دونم -
خیانت کار

خوندیش یا نه؟!

.پلکِ قاصدک پایین می افتد و سوده نفسی می کشد
کسی که هر آن ، هر لحظه و هر ثانیه مراقبته قاصدک؛ نمی -
تونه یه

!آدم عادی باشه! نمی تونه دوست نداشته باشه
قاصدک با حیرت چشم بالا می کند و با صدای بلند پوزخند
می زند.

!چرت نگو سوده! چرت نگو -

(توبه شکن) گیسو

تو بگو! تو قانعم کن واسه چی این همه مراقبت بود! این -
همه کمک

...کرد و حalam خواستگارش

قاصدک لبخند می زند. هرچند نمی داند چرا حسِ تلخی به
جانش می

:کشد اما آرام می گوید

!خودشم یکی و دوس داره -

:ابروهای سوده درهم می شود و قاصدک ادامه می دهد

معین می گفت از خیلی وقت پیش بوده! بعد...نمی دونم -
چی شده دختره

رو شوهر دادن! سرِ جریان خواستگاری معین می گفت واسه
اون دختره

داداشم حالش خوش نیس و اینا...فکر کنم حalam؛ طلاق
!گرفته

سوده مات و مبهوت فکر می کند به میلادی که هیچ وقت
نتوانسته بود

:در مورد رفقاییش از او حرف بکشد و می گوید

یعنی ... یعنی دوباره می خواد بره سمتِ دختره؟! چطوری -
پس از تو

!خواستگاری کرد؟

!سری به طرفین تکان می دهد قاصدک

نمی دونم! واسه این بچه از اول حرفش، موندنش بود. واسه -
ننداختنش

...شاید می خواد شناسنامه بگیره که یه وقت من

(توبه شکن) گیسو

ادامه نمی دهد و نگاهش به سمتِ ساختمان کارشناسی می
رود.

!اوناهاش -

سوده نگاهش را دنبال می کند و لبخند می زند

!قاصدک؟ -

هوم؟ -

!برو تا باز نرفته ده روز دیگه پیداش شه -

قاصدک چشم از محمدمتینی که به داخل ساختمان رفته می
گیرد و به

سوده چشم می دوزد. تردید در جانش خانه می کند و سوده
هم نگاهش

:می کند و می گوید

ده روزه سرویسم کردی به قرآن! وقتی می دونی یه غلطی -
می کنی و

خودت توش می مونی ، غلط می کنی که اون غلط و می کنی!
برو حرفاتو

!بزن تکلیفِ خودت و مشخص کن

!صدای قاصدک آرام است و مانند ناله

اگه...اگه اونم مٲ من رفتار کنه چی سوده؟ من طاقت ندارم -
جلو همه

!جیغ می زنم آسفالتش می کنم

(توبه شکن) گیسو

!یعنی خاک تو اون سرِ بی آبروت -

صدای بلندِ سوده قدمی به عقبش می راند و سوده ادامه می
دهد:

مگه اون مٲ توی بی شخصیته؟! بعد این همه هنوز -
شناختیش؟ قرار

... به جار زدن باشه اون باید گندای تو رو جار بزنه نه تو که

چشمانِ معصوم شده ی قاصدک را که می بیند، نفسش را
فوت می کند

:و آرام تر می گوید

مٿِ اِن توله گر به ها نگاه نڪن برو... برو گندتو درست ڪن -
لا اقل بتونم

!از جلوش رد مي شم سر بالا ڪنم

به خنده ي کوچڪي مي افتد قاصدڪ. سر مي ڪشد جلو و
بوسه اي بر

روي گونه ي سوده مي زند. همه اش را دخترڪ راست مي
گفت. هر چند

كه ممكن بود ديگر اين ازدواج و قضيه شناسنامه جور نشود
اما...

!بايد با او حرف مي زد

واردِ ساختمان كه مي شود، در اتاق اساتيد سرڪي مي ڪشد و
او را نمي

بيند. از پله ها به سرعت بالا مي رود و همان دم كه به طبقه
دوم مي

!رسد، او را می بیند که دمِ اتاقش است و کلید در قفل انداخته

(توبه شکن) گیسو

قدم هایش سرعت می گیرد و با همه نفس زدنش ، جلو می

رود. درست

لحظه ای که او کلید را از قفل بیرون می آورد و در را باز می

کند می رسد

.و پشتِ سرش می ایستد

!من خبط و خطا کردم -

قدم های او می ایستد از رفتن و چند ثانیه مکث می کند.

شک می کند

به صدایی که از پشت سر شنیده و لرز بر اندامش انداخته!

قاصدک نفسی

:می کشد و همزمان با برگشتِ او به طرفش می گوید

جوونیم دیگه! جوونیه و هزار خطا حاجی...دوس دارم -

خوشکل موشکل

!بگردم؛ بچرخم

نگاه در نگاه می شود با چشمانِ مشکی شاهزاده و اخمی هم
نداشت. هیچ

.از نگاهِ او نمی فهمید. تنها این سکوتش را هم دوست نداشت

قدمی جلو می گذارد و نزدیکش می شود. ده روز بود که با
ویارش دست

و پنجه نرم کرده بود و بچه اش کم تکانک می خورد. کم ورجه
وروجه

!می کرد. ده روزِ سختی که باور نمی کرد به این سختی بگذرد
اشاره ای به سرتا پا و لباس ها و آرایشِ صورتش می کند و می
گوید:

(توبه شکن)گیسو

می گن شما با اینا مشکل داری. تازه علاوه اینا ! تقلبم -
کردم، باز می

!گن شما مشکل داری

نگاهِ محمدمتین از رویش برداشته می شود و به اطراف چرخ
می خورد

کمی کلافه و پر سکوت! قاصدک سر نزدیکش می کشد و
آهسته و با

:صدای دلبرکش می گوید

اومدم خودمو معرفی کنم! اتاقِ رییس حراستمون کدوم وره -
!؟

منتظر چشم به او دوخته و قد و بالایش بلند است. چهار شانه
و درست

مانندِ معینِ هیکلِ مردانه اش درشت بود و ورزیده! زنی که
صاحبِ او می

شد، بی شک می توانست همه ی درد و غم هایش را در پناه
این انسان

!شریف؛ به راحتی به فنا دهد

محمدمتین نگاهی به دوربین های گوشه کنار سالن می کند و
هیچ سوال

و جواب شدن از سمتِ رییس دانشگاه را دوست نداشت. بی
هیچ حرفی

از جلوی در اتاق کنار می رود و قاصدک با کنار رفتنِ او به
خنده ی ریزی

می افتد و داخل اتاق می شود

محمدمتین پشتِ سرش وارد می شود و در را که می بندد ،
قاصدک

خودش را روی صندلیِ محمدمتین می اندازد. یکی دو بار چرخ
می خورد

(توبه شکن) گیسو

و با نگاهی به محمدمتین که دست در جیبِ شلوار ، با همان
سکوت پشتِ

:پنجره ایستاده و بیرون را تماشا می کند می گوید

خدایی حق داشتی اونجوری واسه ما قیافه می گرفتی ها! -
پشتِ این میز

!آدم حسِ ابهتش میاد

هیچ حالتی از خنده و خشم و حتی غم در نیمرخِ او نمی بیند.
عینِ یک

مجسمه ایستاده و تنها قاصدک است که انگار خودش را به در
و دیوار می

زند.

با نفسِ آرامی که می کشد، از ورجه و ورجه دست می کشد و با
نگاهی به

روی میز کارش، قابِ عکسی که نزدیکش است را برمی دارد.
چشمش

می رود روی بچه ی چند ماه ای که به طرزِ زیبایی در آغوش
محمدمتین

گلوله شده است و سر بر روی شانه ی پدر گذاشته و دستِ
کوچکِ مشت

شده اش به زیرِ صورتش! حس خوبی داشت عکس! آن پدری
که انگار

سر در موهای بور و کم پشتِ بچه اش کرده و بویش می کند و
آن بچه

ی چندماهه ای که انگار با خیالِ راحت در آغوشش به خواب
رفته...حسِ

قشنگی داشت! شاید کمی مانندِ حس های جدید قاصدک به
آن تکان

!های درونِ خودش

:لبخندش بی اختیار بر روی لب می آید و زمزمه می کند

(توبه شکن) گیسو

...انگار باید اول از همه از ایلیا می پرسیدم -

چشمانش از روی قابِ عکس در دستش ، به آهستگی بالا می
رود و

همزمان بالاخره چشمانِ محمدمتین هم به سمتش چرخ می
خورد. و

:قاصدک همانطور ادامه می دهد

که تکیه کردن به بابا جونت چطوریه ؟! -

بر خلافِ تصور قاصدک، بی هیچ واکنشی باز سر می چرخاند
به روبرو و درحالِ تماشای

:بیرون و با مکثی می گوید

واسه دادگاهِ اون دو سه تا دختر نرفتی حکم جلبتو می -
!گیرن

چشمانِ قاصدک به سرعت از روی قاب عکس بالا می کشد و
پس از مکثی آن را روی

:میز می گذارد. ابرو درهم می کشد و می گوید

یعنی چی ؟ زور که نیس! به سوده گفتم به داداشش -
بگه...من مدت ها بود از اون

دختر خبر نداشتم. اینم که موندم و جلو چشم دستبند زدن و
بردنشون، فکر می کنن من

لوشون دادم! اون روز تو کلانتری جوری نگام می کردن که دلم
!واسشون تیکه پاره شد

دیگه آدمِ شهادت دادن نیستم...هرچند! قسم و آیه ی شهادت
! هم از من در نمیاد

باز سکوت می شود و پس از چند ثانیه بالاخره او برمی گردد و
درحالی که کتش را در

می آورد و به چوب لباسی گوشه ی اتاق آویز می کند، می
گوید:

!سوده به داداشش بگه؟ -

نیمخندِ مسخره ای روی لبش شکل می گیرد و در حالِ باز
کردنِ دکمه ی سر آستین

:هایش ادامه می دهد

لابد داداششم بره به دادستان و قاضی بگه و اونام بگن رو -
!چشم

قاصدک اخم کرده به حرفِ خود فکر می کند و هیچ نمی
خواهد اعتراف کند که چطور

بچگانه عمل کرده! زری و فریمه به راحتی به زندان می افتادند
و این را از چشمِ کسی

مثل رها می دیدند. رهایی که مدت ها گم و گور شده و یک
هو پیدا شده بود! رهایی

(توبه شکن) گیسو

که به قصد سقط جنین آمد و به همراه مامورهای کلانتری و
بدون دستبند از خانه بیرون

زده بود! رها هرچه بود، هر خلاfi داشت اما ... این چنین بی
!معرفت نبود

من... نمی خوام دیگه تو اون پرونده دست داشته باشم! واسه -
شاهد یا هر کوفت و

!زهرماری! نمی خوام اونا رو ببینم! نمی تونم

محمدمتین آستین هایش را یکی دو تا رو به بالا می زند و
ساعت روی ساعد دستش

•برق می زند

بخوای نخوای دست داری! نه فقط الانت...تو گذشته ت -

مهمترین چیزیه که پلیس

ازت می دونه! تو اون گذشته هم پر بوده از تیمور و سیروس و

زری و فریمه نامی که

برای خراب کردن شمارِ زیادی از دخترایی مِثِ تو...دست

داشتن!

دستِ قاصدک مِشت می شود روی میز و فکش قفل

محمدمتین به آرامی و با آرامشِ خود پیش می آید و بر روی

صندلی چرمِ قهوه ای

روبروی میزش می نشیند

دست می برد سمتِ فلاسکِ کوچکِ استیل روی میز و در

حالی که یکی از فنجان های

:داخل سینی را پُر می کند می گوید

چای می خوری؟ -

جوابی از سمتِ قاصدک نمی گیرد و اما فنجانِ دوم را هم پُر
می کند. فلاسک را کنار

می گذارد و تکیه می دهد به پستی صندلی! پا روی پای
دیگرش می اندازد و سر به

سمتِ قاصدکِ غرق در فکر می چرخاند

(توبه شکن) گیسو

وقتی بهت می گن تحت نظری و تا اطلاع ثانوی نباید از -
تهران بیرون بری، یعنی

هنوز به این پرونده وصلی! حضورت هم تو هر جلسه ای از
دادگاه که اعلام می کنن،

الزامیه! با نرفتنت خیلی از سوءظن ها رو سمتِ خودت می
کشی! قانون که کشک نیس،

من برم به سوده بگم و سوده به داداشش! میلاد پرونده این
خانوما رو فرستاده

دادسرا... حکم و عاقبتشون کاری به اون نداره
راست می گفت! با همه ی تلخ بودنِ این حقیقت اما درست
بود. و قاصدک فراری از
همین حقایق و گذشته هایی که نگذشته بود
همشون بدبخت بیچاره هایی ان که زندگی بهشون رحم -
نکرده! از سرِ نداری گشنگی
و اعتیاد و هزار دردِ بی درمونِ دیگه به این روز افتادن! دلم
نمی سوزه میفتن اون تو
من همه زندگیمو تو اون خراب دونی باختم! منتها زندگی
سگی اونا رو هم هیچ کس
درک نمی کنه الا اونی که بینشون بوده و به چشم دیده... یکی
!مَثِ خودشون
پوزخندی می زند و صدایش آرام تر می شود
!دلم نمی خواد برم و حرفای من بشه حکم و جزای اونا -

حرفای تو نمیشه! کارای خودشون، گذشته و فسادى که راه -
انداختن حکمشونو تعیین
!می کنه

قاصدک نگاهش می کند و محمدمتین یک فنجان از سینی
برمی دارد و به همراه قندان
جلوی قاصدک می گذارد. بخارِ روی چای چشمانِ قاصدک را
به سمتِ خود می کشد و
:می شنود

(توبه شکن) گیسو

فکر کن اگه خونه ی این چند زن نبود. اگه تو مجبور نمى -
شدی بری و به همراه تو،

...پای خیلی های دیگه به اون خونه باز نمى شد

:قاصدک با نیشخند به میانِ حرفش می زند

از این خرابدونیا ریخته تو تهرون! امثالِ زری و فریمه هم قد -
موهای سرت! این نشد

یکی دیگه... فکر کردی تیمور معطلِ نبودِ زری و فری می شد؟
از ته تهرون تا خودِ

!شمرون لواسون اگه ساقی می شناخت می فرستاد منو
می فرستاد، اما کی می دونه ممکن بود بازم اینی می شد که -
شده!؟

انگشتِ قاصدک به سمت فنجان پر از چایی می رود و به آرامی
دورِ لبه فنجان می کشد

:و محمدمتین ادامه می دهد

چه معلوم! شاید اگه اون خونه و اون چندتا زنِ ساقی نبودن، -
سرنوشتِ خیلی هاشون

یه چیزِ دیگه میشد! از تویی که می رفتی اونجاها گرفته تا اون
معتادایی که واسه یه ذره

!مواد می اومدن

:نفسِ عمیقی می کشد و پس از مکثی می گوید

کم شدنِ این خونه ها با همه تعدادِ زیادشون بازم نفعه! هر -

روز هزاران دخترِ خیابونی

و معتاد و فقیر و فراری ممکنه پناه بیارن به این خونه و این

طور آدمایی که شدن گرگِ

جامعه! مانع شدن واسه فعالیتِ یه خونه هم خودش ممکنه ده

تا دخترِ مَثِ تو رو نجات

بده! سرنوشتشو عوض کنه! ده تا دختر بی آبرو نشن! ده تا

!دیگه هرویینی و ساقی نشن

ده تا بچه بی گناه نیفته و پشتش مادرای حامله جون ندن! ده

تا زن و مردِ خانواده هم

!پای سیخ سنگشون سنکوب نکنن

(توبه شکن) گیسو

نگاه به چشمانِ تر شده ی قاصدک می کند. بی شک که
خاطراتِ این دختر کشنده تر

!از سیانور بود

!بس نیس؟ -

بی اختیار جرعه ای از چای درونِ فنجان را می خورد. شاید
برای خاموش کردنِ آتش

خاطراتی که همیشه و همیشه بی رحمانه می سوزاند و اما داغ
تر می شود! گلویش از

داغی چای می سوزد و تا معده اش کش می آید. فنجان را
روی میز می گذارد و با

انگشت آرام بر جای بخیه های مچ دستش می کشد و زمزمه
می کند:

!یه معین هم کمتر از قاصدکای دلبسته شون بگیرن...بسه -

نگاهِ محمدمتین به روبرو چرخ می خورد و در سکوتِ چند
دقیقه ای؛ به موزاییک های

.اتاق چشم می دوزد

آخر هفته اس نه؟! -

می دانست و می پرسید! دیگر خبرِ عقدِ آن دخترِ چادری و
پسرِ کوچک آسدمیرزا؛ همه

.جا پیچیده بود و سوده خبر رسانِ خوبی بود

جوابی از جانبِ محمدمتین نمی گیرد و با آهِ دردناکی می
!خندد

زن داداش دار شدی! فردا پس فردام عمو می شی! فکر -
کن...ایلیا میشه سر دسته کرم

ریختنشون! من بودم خودم می شدم همدستش واسه آزار
!رسوندنِ حاجیتون فقط

آرنجِ محمدمتین روی دسته ی چرم صندلی کشیده می شود و
مشتش جلوی دهانش

!قرار می گیرد. هنوز خیره به روبرو و ساکت

(توبه شکن) گیسو

قاصدک دست می کشد روی شکم کمی برجسته شده اش.

هنوز آشکار نبود. بچه اگر

گاهی با بوی شاهزاده این ور و آن ور نمی شد و گاهی هم به

عوق زدنش نمی کشاند،

!انگار که وجود نداشت

! ولی نه دیگه من مالِ اونم...نه بچه م از اون -

زمزمه ی پر حسرتش ، برای لحظه ای پلک های محمدمتین را

!روی هم می فشارد

ریحانه زنگ زده و التماسش کرده بود! برای پا در میانی کردنِ

محمدمتین التماس کرده

و دخترک ترسیده بود. از معینِ مجد و تهدیدهایش زیادی
!ترسیده بود

قاصدک بی توجه به او و باز با بغضِ کوچکی می خندد و ادامه
می دهد:

!مبارکشون -

چندین بار ایلیا با تعجب به اسباب بازی های هدیه ی ریحانه
زل زده و از پدرش سوال

" کرده بود که " خاله ریحانه می شه کی من باباجونم؟

پشتِ تلفن اما در جوابِ ریحانه پوزخند زده و گفته بود " جلوی
حاجی مجد و مگه همون

خدا بگیره! و گرنه وقتی تصمیم می گیره، نه من و نه هیچ کی
دیگه نمی تونه نظرشو

عوض کنه! که اگه می شد و کسی می تونست، همون هفت
هشت سال قبل؛ جلوشو

"می گرفت

پوفی می کند و با نیم نگاهی به سمتِ قاصدک و فنجانش می
گوید:

یخ کرد! اگه می خوری عوضش کنم؟ -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک به نشانِ "نه" سری به طرفینِ تکان می دهد و همان
یک جرعه هم زهر شد

!و گلویش را خراشید و پایین رفت

محمدمتین اما فنجانش را برمی دارد و درحالِ خوردن می
گوید:

!باید می داشتم بعدِ امتحانات می گفتم! موقع خوبی نبود -

چشمانِ قاصدک ریز می شود بر روی او و حرفِ دو پهلویش را
گرفته و نگرفته ؛ می

گوید:

فرق داشت؟ من همینی ام که قبلا بودم! یا شما شوتمون -
!می کنی بیرون یا نمره هام

فنجان نیمه را روی میز می گذارد و با نگاهی به ساعتش می
گوید:

!فرق داشت -

قاصدک باز چشم ریز می کند بر روی موهای مشکی او! خوش
حالت و ساده به بالا

شانه شده بودند! برعکسِ معین که همیشه موهایش بوی
واکس مو و تافت می داد و

!برق می زد

واسه اون موضوع من اون روز خب...حالم خوب نبود، عصبی -
هم شدم! یعنی یهویی

گفتی! شوکه شدم. قبلش هم اشاره ای نکرده بودی. فکر هر
کسی رو می کردم

!الا...خودت

:مکشی می کند و با نفسی که می زند ، ادامه می دهد

توقع نداشتم ازت! بعدِ این همه مدت یه لحظه فکر کردم -

رکب خوردم! همه چیز انگار

برگشت خورد تو سرم! می دونم ! خوب می دونم همش واسه

اینه که کمکم کنی! مَثِ

(توبه شکن) گیسو

قبل...مَثِ همه این مدت، می خوام کمکم باشی و منم بچه رو

ندازم و بمونه ! ولی

خب قبول کن جا خوردم...یه لحظه فکر کردم هرچی درموردت

فکر کردم اشتباه بوده و

...

ادامه نمی دهد و با نیم نگاهی که به جانبِ محمدمتین ساکت

می اندازد، ادامه نمی

دهد. و محمدمتین سری تکان می دهد و پس از مکثی می
گوید:

!فراموشش کن -

از جا بلند می شود و همانطور که به سمت پنجره می رود برای
باز کردنش می گوید

اشتباه از من بود که گفتم! تو درست می گی! فراموشش کن -
!

پشت می کند به قاصدک و نمی بیند، صورتش به آنی رنگ
می بازد و خشک شده به

او خیره است. به اوپی که در کمالِ خونسردی پنجره ی اتاق را
باز می کند تا هوایی تازه

:شود و قاصدک تک خندِ کوتاهی می زند

یعنی...یعنی ...آهان قضیه اون دختره اس و عشق و عاشقی و -
...

ابروهای محمدمتین درهم می شود و به همان شکل به عقب
برمی گردد و قاصدک بی

! توجه، دست سمتِ کیفش می برد و بر کولش می اندازدش
! من کار دارم باید برم -

نمی داند چرا یک چیزِ زشتی در گلویش گیر کرده! چیزی به
! قدرِ یک کشک خرد نشده

محمدمتین خیره حرکاتِ دستپاچه او همانطور ابرو درهم
کشیده مانده و تکیه به پنجره،
! دست در جیب می کند

(توبه شکن) گیسو

قاصدک شالش را هم بی پروا یک بار جلوی محمدمتین باز و
بسته می کند و قصد دارد

از جا بلند شود و حتی به سمت در و بیرون این دانشگاهِ لعنتی
! پرواز کند

و هنوز برنخواستہ کہ یک هو درِ اتاق باز می شود و کسی در
حالی کہ سرش زیر است

:و داخلِ یک پوشہ، داخل می شود

...دکتر جان این فایلِ دوربینای این ماه کہ -

نگاهش کہ مات است و مبهوت، بینِ قاصدک نشسته پشتِ میزِ
حراست و محمدمتین

می چرخد. قاصدک رانِ پای خود را چنگ می زند و بر جا
خشک می شود. آب دهان

قورت می دهد! خدا امروزش را بہ خیر کند با استاد صبوری
کہ دم بہ دم انگار باید

!جلویش سبز می شد

و بالاخرہ پس از چند ثانیہ، محمدمتین خونسرد تکیہ از پنجرہ
می گیرد و دست از جیب

:بیرون می آورد و استاد صبور سرخ شدہ می گوید

...عذر می‌خواهم! بدموقع اومدم انگار -

می خواهد برگردد که به جای او؛ قاصدک از جا می پرد و با
خدا حافظی کوتاهی از اتاق

بیرون می زند. در را هم پشتِ خود می کوبد و استاد صبور تا
چند ثانیه خیره به در بسته

شده می ماند و پس از آن؛ باز مبهوت سر به سمتِ محمدمتین
!برمی گرداند

!لبخندِ کوچکِ دکتر مجد، هیچ عادی نبود

قاصدک بیرون زده با سرعت و قدم هایی که بی هدف و پر
شتاب می روند، زیر لب

فحش می دهد و گاهی هم برای خود پوزخند می زند. بیش از
این که نگرانِ افکارِ صبور

(توبه شکن) گیسو

باشد و چیزی که به چشم دیده، نگرانِ آن چیزی است که
انگار در وجودش خرد شده و

!برای برگشتش نمی دانست چه کند! برای غرورِ بیچاره اش
بد کرد! به خود بد کرده بود که راه افتاد به سمتِ اتاقش و با
لوده گری می خواست

جوابِ مثبت بدهد! بدترش را سوده کرده بود که تشویقش
کرده و برای این مسخره
!بازی، هُلش داده بود

اصلا چرا فکر می کرد این یکی جدا از برادر و پدرش است و
هدفش بازی با قاصدک
نیست؟

این یکی که سابقه اش بیش از پدر و برادرش خراب بود.
!حداقل برای کسی مثلِ قاصدک

این یکی را چرا اعتماد کرد و با حرف های صد من یک غازش
امیدوار شده بود!؟

اصلا مگر کسی مثلِ دکتر مجد، عشق و دخترِ مورد علاقه اش
را ول می کند و با خرابِ

دانشگاه و محل مانند قاصدک ازدواج می کند؟

خنده ای به خود می زند

خاک تو سرت قاصدک! ای خاک تو سرِ بی مخت که باور -
! کردی

صدایش در پیاده رویی که می رود بالا می رود و دو سه پسر
می بینند و در حالِ رد
! شدن سوت می زنند

چرا خاک تو سرِ تو جوجو؟! تو بیا من خودم درستش می -
! کنم

!نگاهش بر روی موهای بوکسوری و برقِ ژل و تافتش می ماند

!گمشو بابا گلابی -

(توبه شکن) گیسو

با پایش سنگِ کوچکی را به جلو می راند و سنگ چندمتر
جلوتر پرت می شود. از دور

ایستگاه اتوبوس را می بیند و به سمتش می رود. نمی داند یک
ساعت است یا ده ساعت

که می رود و در همان حال که خودخوری می کند ، در فکر
این است که چطور به سوده

بگوید و چطور اصلاً دادگاهِ زری و فریمه را برود؟! با این بچه
ی بی پدر چه کند و

!خرجش را چطور در آورد؟

به ننه تاج امیدوار شده برای این ازدواج چه بگوید و بدتر از
همه اش، با غرورِ خرد شده

!ای که شکسته هایش، هر دم تنش را می خراشید، چه کند؟

با ویبره ی گوشی اش در دست، نگاهی به اسمی که روی
صفحه افتاده می کند و تک

خندِ پر حرصی می زند

اون شاهزاده بودنتم واس آق بابات و عشق پشخته فقط! تفاله -
! تم به ما نمی رسه

پیامک را باز می کند

گفتم فراموش کن، منتها فقط اون موضوع عقد و مراسمی -
! که تو موقعش بهت نگفتم

بقیه ش راستش، بخوای هم تکیه کردن به باباجونِ ایلیا
! فراموش نشدنی

دستش دورِ گوشی اش مشت می شود و فوری سر بالا می
آورد. هنوز حرصی و پوفی

می کند و می گوید

! ای خدا لعنتت کنه ! ای خدا ازت نگذره منو دست می ندازه -

!خانم با شمان انگار -

(توبه شکن) گیسو

سر به سمتِ زن نشسته روی صندلی ایستگاه می کشاند و پس
از آن هم به ماشینی که

کمی آن ور تر ایستاده! بوق می زند یکی دو بار و راننده اش با
آن عینکِ آفتابی روی

...چشم، لبخندش هنوز شیطننت آمیز است

ظرفِ پر از میوه را زمین می گذارد و در حالِ گذاشتن بشقاب
ها به همراه کاردِ داخلش،

می گوید:

!والله چی بگم؟ جوونای امروزی ان و حرف حرفِ خودشون -

(توبه شکن) گیسو

.ظرفِ میوه را جلوی اشرف می گیرد

!بفرمایین! بخورین خستگی راه از تنتون دراد -

اشرف با نگاهِ چپی به تُلِ سبزی های پاک نکرده جلویش،
دسته ای تره به دست می

:گیرد و در حال خرد کردنشان، می گوید

دستم پاک نیس. وقت بخور بخورمونم میشه بذار کنار غریب -
!که نیستیم

حاجیه خود چند میوه از ظرف جدا می کند و در بشقابِ
.جلوی خواهر شوهرش می گذارد

خوب اخلاقِ این زن را می داند. پر مدعا بود و اگر هیچ نمی
گفت اما؛ آماده بود برای

!پشتِ سر گفتن

می چرخد رو به دو دختر نشسته و تکیه داده به پشتیِ کنارِ
:اتاق و رو به مبینا می گوید

مبینا مادر بیا میوه و چای ببر اتاق بالا راحت باشید! این جا -
رفت و اومده، به درس و

!مشق نمی رسید

مبینا سر از روی کتابش بالا می آورد و چشم زیر لبی می گوید
و مریم سادات دختر عمه

:اش، با لبخندِ ملیحی در جوابِ حاجیه می گوید

!دستِ شمام درد نکنه زن دایی -

حاجیه چشم به سمتِ صورت قاب گرفته ی دختر با مقنعه و
.چادرِ عربی اش می چرخاند

یک روزی چقدر که دوست داشت عروزش بشود! یک روزی
که هنوز از شورِ عشق

پسربزرگش هیچ خبر نداشت! یک روزی که مبینا مدام به بهانه
ی دیدنِ دختر عمه اش

...به شهرستان می رفت و مدت ها می ماند

(توبه شکن) گیسو

یک روزی که گذشت و مبینا یک هو دیگر نرفت و برادرش هم
! یک هو... دل باخت

صدای زنگ در که بلند می شود، اشرف با همان دست ها یک
از قندان در سینی جلوییش

برمی دارد و کنج لپش می اندازد. لیوان باریک چای را به
دست می گیرد و با دیدن

حاجیه که چادر سر می کند ، هورتی به چایی اش می زند و
می گوید:

با اون زانوهات هی بالا پایین می کنی که چی؟ می گفتی -
یکی از این ورپریده ها می

!رفتن

.اشاره اش به دو دختر است و حاجیه لبخندی می زند

من عادت کردم به این ایوون و پله هاش! انقد که دنبالِ بچه -
سید کردم و زانو هام

!صدا دادن! پله های ایوون اذیت نکردن

اسمِ سید به آنی لبخندِ وسیعی بر روی لب های اشرف می
آورد و هورتِ بعدی اش را

بلند تر می زند

خدا نگه داره خودش و بچه شو! قربونش برم انگاری کلاس -
ورداشتدش، دکتر مکر

شده راهش نمی گیره شهرستون! اون وقتاً می اومد مبینا رو
می آورد پیشِ مریم سادات،

خودشم یه رُخی نشون می داد. حالا مام که بعدِ بوقی این جاها
پیدامون می شه ، نمیاد

!ببینیمش

حاجیه خودش را به نشنیدن می زند! طعنه های اشرف جان
دار بود و همیشه زبانش تند
!و تیز

!برم ببینم شاید خودشه -

زنگ دوم خانه که زده می شود. اشرف با نگاهی به مبینا می
گوید:

(توبه شکن) گیسو

تجدیدی هاتو دادی بالاخره؟ کلاس چند شدی؟ -

دستِ مبینا دورِ کتابش مشت می شود و مریم سادات با
ناراحتی به مادرش اشاره می
دهد.

حاجیه دمپایی به پا کنان، با گفتن " اومدم اومدم!" پله های
ایوان را طی می کند و از

کنارِ ظرف و ظروفِ آماده شده برای نیمه شعبان و عقدِ پسرش
که گوشه حیاط چیده،

رد می شود

شیرِ سرِ حوضِ پر از آب و زیبای وسط حیاطِ تکِ تکِ کنان
چکه می کند و او در را باز

می کند

!سلام حاجیه جونم -

بچه که بر گردنش آویز می شود، محمدمتین اخم هایش در
هم می شود و با کیفِ

مدرسه ی پسرکش که در دست دارد، داخل می شود

!درست صدا بزن مادر بزرگ تو -

ایلیا همانطور در آغوشِ مادر بزرگش و از ترسِ پدرش، سر در
آغوشش فرو می کند و

حاجیه با خوشحالی سر و صورتِ ایلیا را بوسه باران می کند و
می خندد

سلام به روی ماهت! به چشمون سیاهت! دورت بگردم -
وروجکم. محمد چیکارش

!داری بچمو؟ بذار هرچی می خواد صدا بزنه
بچه را به سختی و با چادری که در حال کشیده شدن از روی
سرش است ، زمین می
.گذارد و محمدمتین لبخند می زند

(توبه شکن) گیسو

خوبین مادر جان؟ -

چند روزی بود ندیده بودش! چند روزی که به قدرِ چند سال
طی شده بود و یک مادر
مگر چقدر طاقت داشت؟

شما ما رو از دیدنتون محروم نکنی مام خوبیم تصدقت! چرا -
کم پیدایی؟ وسطِ این

!وضع، منو دل نگرانِ خودت و این بچه نکن

اشاره مادرش به حیاط با صفایشان است و ظرف و ظروف و
تدارکی که داشتند کم کم

!می دیدند

محمدمتین چشم زیر می اندازد و بیش از هرچیزی رو نداشت
نگاه در چشمانِ این زن

بیندازد. زنی که بیش از هر کسی غصه اش را می خورد و
همدمِ روزهای بیچارگی اش
!بود

.من شرمنده م! درگیر بودم نتونستم -

دشمنت شرمنده باشه! آقات سراغت و می گرفت گفتم -
میادش، می دونستم لابد یه

!سر داری و هزار سودا

یک سر و هزار سودایش را باید چطور در میان می گذاشت
!خدا؟

راه می افتند به سمتِ خانه و ایلیا با سرو صدا جلوتر می رود و
کفش هایش را در حالِ

در آوردن؛ یکی یک طرف ایوان پرت می کند و یکی دیگر را
!طرفِ دیگر

حاجیه پیچِ شیرِ آبِ سر حوض را سفت می کند و محمدمتین
به هنگامِ در آوردنِ کفش

هایش ، با دیدنِ دو سه جفت کفش زنانه مکشی می کند و ابرو
در هم می کشد

(توبه شکن) گیسو

مهمون دارین؟! -

حاجیه قدم تند می کند و با نگاهی به داخل، سر نزدیک
صورتِ پسرش می کشد. با

:چادری که کمی جلو کشیده و پچ زنان می گوید

عمه اشرفته! آقات زنگ زده واسه عقدِ داداشت دعوت کرده -
و اینم سرِ صبح راه گرفته

!اومده

ابروهای محمدمتین برای لحظه ای بالا می پرند و پس از چند
لحظه هم کلافه و با

نگاهی به دور و بر پوفی می کند. حاجیه لبی می گزد و خوب
! می داند حالِ پسرش را

با همه احترامی که برای عمه اش قائل بود اما از بعضی اخلاق
هایش فراری بود. از یک

خصوصیاتی که کسی مانند محمدمتین نمی توانست تحمل
کند. من جمله دم به دم

طعنه و کنایه زدن هایش برای دامادی محمد متین و
!دخترش

!معین نیس خونه ؟ زنگ زدم گوشیش جواب نمی داد -

حاجیه لبخندِ پر ذوقی می زند و کنار در می ایستد تا اول
پسرش وارد شود. دست پشتِ

:کمرِ او می گذارد و می گوید

رفتن بازار خریدا! دختره هی سرخ و سفید می شد که نه و -
نمی خوام فعلا و اینا! گفتم

چه معنی می ده وقتی داریم دستِ هیچی رومون بذارن؟ خدا
برکت به نونِ و دخلِ آقات

بده! دختر و با سربلندی میاریم تو خونه ! من که عمه ت
مهمون شد نتونستم برم ، گفتم

!خانومِ کربلایی و ببرن احترام باشه

محمدمتین سری تکان می دهد و داخل می شود و مادرش
!پشت سرش

وضع خودش چطوره؟! -

(توبه شکن) گیسو

:مادرش نا مفهوم نگاهش می کند و محمدمتین لب می زند
!معین و میگم -

حاجیه می ایستد و باز با نگاهی به اطراف اتاقی که اشرف در
آن است، سر می چرخاند
:سمت پسرش و می گوید

خدا خودش چشمای این پسر و باز کنه! خدا خودش عاقبت -
!این وصلت و بخیر کنه

هی نیگا نیگا می کنم از یه طرف دلم می جوشه واسه
دومادیش و از یه طرف می بینم

من می شناسم بچه مو! بزرگش کردم. این چشما آروم نیس
مادر...یه چی ته مه‌اش می

بینم که تن و بدنمو می لرزونه! آرومه ها...همین آرومی و
هیچی نگفتناش شده دردِ رو

دلم...می ترسم نگه نگه یهو یه جا بزنه هممون و اون دختر
!یتیم و به آتیش بکشه

بد به دلتون راه ندین. بسپرین به خدا انشالله چیزی نمیشه. -
!من حرف می زنم باهاش

!حاجی هنوز زورخونه اس انگار

والله می گفتم امشب گل ریزونه و رفتنش بایدی! هی گفتم -
رو احترامِ همشیره تم که

!شده امشب و بمون خونه

:سری تکان می دهد و ادامه می دهد

خودش که نموند هیچی، گفته داداشتم آزاد شد، بره اون -
ورا! می گم آخه مرد حسابی،

این بچه رو چه به زورخونه؟ میون این همه کار و بدبختیش!
کی تونستی با زور خونه و

میل و کباد به راهش بیاری که حالا بشه؟! میگه سر عقدشه
و یه هزاری هم بندازه

!واسه گل ریزون، خودش بیمه زندگیشه

:محمدمتین هم سری تکان می دهد و می گوید

(توبه شکن) گیسو

!ایلیا بمونه پیش شما منم با اجازه تون میرم -

حاجیه لبخندش سرپوشی بر روی نگرانی های مادرانه اش
است. فرارِ پسرش واضح

! است و حضورِ اشرف هم مزید بر علت

همان دم دهان باز می کند تا جواب دهد و صدای غش غش
خنده های ایلیا از اتاق

:شنیده می شود. در پی آن هم صدای اشرف که می گوید

کجا رفتن بابا و این مامان جونت عزیزکم؟ بگو بیا تو -

سید...نترس؛ غریب نواز شدی

!ما مَثِ خودت بی معرفت نیستیم

محمدمتین با نگاهی به مادرش که با دست آرام بر گونه می

زند، قدم بر می دارد به

سمتِ اتاق و همانطور که یا الله می گوید، مریم سادات فوری

چادر روی سر می کشد و

.عمه اشرف با شوق نگاه به سمتِ چهارچوبِ در می اندازد

!الله یارت پسر! خوش اومدی -

!سلام عمه خانوم -

چشم در چشم می شود با نگاهی که قدرِ چندین سال پیش
آشناست. قدرِ یک روز رفتنِ
پدرش و یک شب نیامدنش! قدرِ عربده های معین بعد از آن و
قدرِ تمام پدری کردن
!های چندساله ی خود بعد تر از آن
علیک سلام سید... عمه ت قربونِ اون قد و بالات ! بیا -
بینم... بیا جلو بینمت که دلم
!لک زده بود واست
با لبخندِ زورکی قدم به داخلِ اتاق می گذارد که همان وقت،
مریم سادات فوری از جا
می پرد و سر به زیر می شود
(توبه شکن) گیسو
!سلام پسر دایی -

چشم به سمتش می گرداند و این دختر هنوز با دیدنِ
محمدمتین مثلِ همان سال ها
رنگ به رنگ می شود! انگار نه انگار که یک وقتی آسدمیرزا به
شهرستان رفته و بعد از
یک شب نیامدنش، قیامت شده بود! انگار نه انگار که چیزی
!عوض شده بود
نگاهش بر روی جوراب های ساده و دخترانه مریم سادات می
ماند و جوابش را به
.کوتاهی همان نگاهش می دهد
چشمش چرخ می خورد و از روی مریم سادات و مبینای لب
گزیده و در فکر، به سمتِ
عمه اش چرخ می خورد. با همه اکراه به سمتش می رود و
عمه اش با همان دستانِ

کثیف از سبزی پاک کردنش ، آغوش باز می کند و برادرزاده
اش هنوز فکر می کند

یک شب پدرش به شهرستان رفت و نیامد. وقت آمدنش اما با
یک بچه به روی دست،
!قیامت به پا شده بود

ترمز می زند

همانطور که آرنج یک دست بر روی پنجره ی شیشه پایین
داده اش گذاشته و چهار
انگشتش، وارونه بر روی لبانش است. نگاهش به روبرو و تاریکی
!کوچه ی سوت و کور

:تنها پس از چند ثانیه صدای زن پشت سرش را می شنود
! خدا خیرت بده پسر! خدا از آقای کمت نکنه -

نگاه به آینه می کشاند و برای پیرزن نیمخندی می زند

!خواهش می کنم مادر! سلام برسونین به کربلایی -

(توبه شکن) گیسو

نمیای تو مادر؟ دور هم یه حاضری می خوریم بعد می ری! -

!شکمِ گرسنه راهیت نکنم

آن یکی دستش هم از روی دنده بر روی فرمان کشیده می

شود و زیادی این روزها و

.این لحظات را تحمل می کند

!باشه یه وقتِ دیگه! ممنون -

مادر بزرگِ ریحانه به سختی از ماشین پیاده می شود و با

خدا حافظی و تشکر دوباره اش

.. نگاهی به ریحانه نشسته بر صندلی می کند

!من در و باز می دارم بیای دخترم -

ریحانه سری با لبخند تکان می دهد و زن آرام آرام راه خانه را

پیش می گیرد و دور می

شود. معین باز نگاه به روبرو و تاریکی کوچه می اندازد و ریحانه
با لبه ی چادرش بازی

می کند. این پا و آن پا می کند برای زدنِ حرفش و کاش که
این مرد این طور بی رحم

ادکلن نمی زد! که گه گاهی در میانشان بیچد و یا که وقتِ
انتخاب حلقه ؛ وقتِ خم

شدنش بر روی یک قاب حلقه ، در مشامِ ریحانه بزند و دل
برود! بیچاره شود! کاش که

این طور بی رحم، شبیهِ آن بچه ی دور افتاده و اما همیشه در
!جان و دل و مغزش، نبود
!داره ته می کشه -

سر بالا می آورد از روی چادری که مرتب بین انگشتانش پیچ و
تاب می دهد و معین

بی آن که نگاهش کند همانطور خیره به روبرویش ادامه می دهد:

صبرمو...داری به تهش می رسوی! حرفی کلومی چیزی -
نداری بفرما بذار ما بریم به

!کارمون برسیم

(توبه شکن) گیسو

بزاق دهانش را قورت می دهد و چانه ای تکان می دهد. با
لبخند کوچکی که بر لب می

:زند می گوید

می خواستم واسه امروز...تشکر کنم! واسه این که اومدین و -
خب...

ادامه نمی دهد. تشکر لازم نبود برای کسی که حکم داماد
داشت و وظیفه اش بودن در

خریده‌های عقد و عروسی! اما انگار برای معین لازم بود. برای
این پسری که هیچ کدام

از خریده‌ها را نیامد و هر روز دخترک یک بهانه آورد. هر روز
یک دروغ به مادر و

پدربزرگش تحویل داده بود

دیگه؟ -

لب به زیر دندان می برد ریحانه! چقدر دیگرمی توانست پسر
بدقلق حاجی را تحمل

کند؟ چقدر دیگرمی توانست آرام بماند و ماحصل همه ی این
ها ایلیمی شد؟ پاره ی

تنش می شد!؟

دیگه این که واسه اون روز تو حجره حاجی، من گفتم -
بهتون! حاجی سر یه قضیه از

...شاگردشون عصبی شدن و شما هم بدموقع

به میانِ دروغِ شاید مصلحتی دخترک می رود معین ! با صبری
که ندارد و حوصله ای

! که تقریباً سر رفته است

گفتم طول و تفسیر بده؛ دلیل بیار؟! -

صدای ریحانه ریز می شود و از ناچاری نمی داند چه کند. پای
مجیدِ بیچاره را باز کرده

بود که مبادا معین به چیزِ بیشتری شک کند و از پدر بپرسد و
! شاید که جنجال شود

! نگفتین اما من خواستم بگم که بدونین -

(توبه شکن) گیسو

نگاهش می کند و نیمرخِ این مرد هم شبیه آن پسرکِ آتش
پاره بود. اخم هایش و حتم

! نداشت خنده هایی که ندیده بود هم

دلش برای لحظه ای بال و پر می گیرد. برای لمسِ اوپی که
انگار خدا برای دلِ درمانده
اش هدیه داده است برای آرام شدنِ دل دلتنگش...معینِ شبیه
به آن بچه؛ بی شک که
!بی هدف در زندگی اش و این لحظاتش نبود
با چشمی که معین در سکوت به سمتش می چرخاند، متوجهِ
نگاه خیره ی خود می شود
و جمع و جورش می کند. با دستپاچگی فوری دست درون
کیفش می کند و معین باز
!نگاه به روبرو می چرخاند. با یک نیشخندِ ساکت
!این... این واسه شماست. ناقابله -
قهوه ای چشمانش پرش می کند روی دست هایی که ساق
های مشکی و گیپور های

دمش، بر روی پوست سفیدش خوش نشسته است. انگشتر
نشانش برق می دهد در

دستش و چرا انقدر دستانِ این دخترک، سفید و ظریف بود؟!
مناسبتش؟! -

دستِ ریحانه همانطور با هدیه ای که به سمتش دراز کرده ،
مانده است و لبخندی می
زند.

هدیه که مناسبتی نیست! اما خب... شما بذارین به مناسبت -
امروز! تولدِ علی اکبرِ آقا امام
!حسینه

معین نگاهی به دور و بر و کوچه می کند و نفسش را فوت می
کند. از این مسخره بازی
ها... از این لوس بازی های دخترانه حالش بهم می خورد و
کاش می شد دردش را فریاد

(توبه شکن) گیسو

بزند! انقدر که کسی بالاخره از این زمین و یا از آن آسمانِ چند
فرسح بالاتر بشنود،

!بفهمد و یا که درک کند

!فکر کنم دیگه تموم شد کارت -

و همزمان نگاهی به ساعت مچیِ صفحه درشت روی مچ
دستش می کند و ادامه می

دهد:

!حاجی منتظرمه -

عذرش را به وضوح می خواهد. رنگِ ریحانه با آن دستانِ دراز
شده و جواب نگرفته اش؛

می پرد و در تاریکی هم شاید مشخص است. معین حتی سر به
سمتش نمی چرخاند و

شکستنِ دل دخترانه اما صدا دارد. نه این که جیغ بکشد و
محل خبر کند اما...همین که

یک وقت رنگش بیپرد، لبخندش زورکی شود و چیزی در
گلایش سنگ و سفت شود،

!انگار که شکسته هایش را فریاد می زند

ریحانه "بخشید" ریزی می گوید و کادوی کوچکش را روی
داشبورد ماشین می گذارد

و وقتِ پس کشیدنش دستش، لرزشش به وضوح در چشمِ
:معین می نشیند و می گوید

!یعنی درستش خب...روزِ جوان بود امروز، مبارکتون -

باز لبی می گزد و با همان صدایی که مانند تنش، لرزان است،
به سمتِ در می چرخد و

در را باز می کند. نسیمِ خنکی همزمان از بیرون به داخل می
زند و معین همانطور بی

:حرکت می گوید

!با مجید چه صنمی داشتی؟ -

(توبه شکن) گیسو

نگاهش به روبروست و از گوشه چشم به سختی می بیندش! اما
خوب است که نمی

فهمد، خشک شدن دخترک و تنش را! مات شدن لحظه ای و
!درمانده تر شدنش را

به سختی به سمت او برمی گردد و در دل به خود هزاران بار
غلط کردم می گوید! که

برای نداشتن راه چاره به چه دروغ زشت و بزرگ و شاید که
!آبروبری دامن گیر شده بود

...من...من به خدا هیچی! هیچی نبود! فقط -

باز لب به زیر دندان می کشد و معین پشت گوش هایش
مخمل نبود. خوب دیده بود

چطور پدرش سینی چای و لیوان ها را در حجره اش به هوا
برده و زمین زده بود. خوب

نعره اش را شنیده و هیچ نگفته بود. هیچ نپرسیده بود و تنها
پدرش وقت آرام شدنش

گفته بود " این پسر مجید و خاطر خواهیش شده آتیش زیر
" ! خاکستر

! بهانه بود

برای معین بهانه بود و تنها خود را یک دو گوش نشان داده و
مثلا باور کرده بود. مثل

اکنونی که دخترک به تته پته افتاده و معین هم پوزخند می
زند.

تا وقتی اسمت رو اسمم نخوره و آیه و محرمیت و تعهد -
معهدی نباشه مهم نی! بزن

تو هیروت عشق و عاشقی قدیمت! تو رویاهای خوشکلت با
اسب سفیدش برو ناکجا آباد

منتهاش که فقط تا قبلشه! این چند روز باقی مونده رو !
فرصت داری ، هم می تونی

پس بکشی هم قشنگ قشنگ تو رویاهات سیر کنی و منم
.واست آستین بالا می زنم

!یه آقایی می کنم می گم خاطرخواهتونم بیاد سمت
به آنی سر به سمتش می چرخاند و تن خم می کند سمتِ
ریحانه! با فکی که برجسته
!شده از عصبانیتش است

(توبه شکن) گیسو

همه اینا قبلشه اینو خوب تو گوشت فرو کن دختر خانوم! -
بمونی سرِ این قد بازی و

لجباری هات می شی مالِ من و اسمت رو اسمِ معین! اون وقت
دلَم می خواد یه کلوم

از این خاطر خواهی و مجیدنامی و هر خر و کره خری بیاد دور
و... ورت

نفس می زند و ادامه نمی دهد میانِ خشمش! چشمش به
سمتِ مشتِ کوچکِ دستِ او

می رود و چادری که چنگ زده. سر بالا می کشد و لب های
صورتی و خوش حالتِ

ریحانه می لرزد

!فقط ...خواستگارم بود! به خدا -

می ماند در چشمانش و این بار معین خیره و ریحانه پلک
پایین می اندازد. با رویی که

به سختی با چادر می گیرد و نمی تواند تحمل کند. این نگاه
های سنگین مردانه را با

آن بوی خوش ادکلنی که به تازگی اذیت می کرد را نمی تواند
تحمل کند. بیش از همه

...شباهت هایش را

درسته یه چیزایی این وسط اشتباهه که نباید می بود. مَث -
!وجود من تو زندگی شما

مَثِ نخواستنِ شما و خواستنِ خانوادتون! مَثِ وجودِ خواستگار
و یا همون خاطرخواه

من...ولی بازم دلیل نمیشه بهم انگِ چیزی که نبوده و نیست
رو بزنین! از قدیم می گن

دختر پله و مردم رهگذر! ایشونم جز یه خواستگار بیشتر
نبودن. اینارو می گم که نه

بخواین خدای نکرده با پدرتون بحث کنین و نه شک و شبهه
ای اولِ این زندگی و

!محرمیتمون بمونه! شب بخیر

پیاده می شود و پیشِ نگاه پر از آتشِ معین به سمتِ خانه
شان راه می افتد. با آن چادر

.سیاه بر سرش که باد می زند و به این ور و آن ورش می برد
(توبه شکن) گیسو

معین پس از چند ثانیه که همانطور مانده، راست می نشیند بر
روی صندلی و باز نفسِ

.بالا بلندش را بیرون می دهد

!آخرش وا میدی دختر خانوم -

نگاهش می رود سمتِ هدیه ی کادو پیچ شده ی کوچکی که
روی داشبورد مانده و با

خشم برش می دارد. دست بالا می برد تا با شتاب به بیرون
پرتش کند و همانطور دستش

.بالا مانده، ایست می کند

"!تولد علی اکبرِ آقا امام حسین! روز جوان؛ مبارکتون"

چشمی روی هم می فشارد و کلافه دست پایین می آورد.
هدیه را بر روی صندلی خالی
کنارش می اندازد و همانطور که دست در موهای جلوی سرش
می کشد، پوفش را بیرون
می دهد.

صدای بهم خوردن با ریتم زنجیر کباده در گود زورخانه
پیچیده و او با همه عرقی که از
سنگینی کباده کشیدنش بر پهنای صورت و هیکل تنومندش
می ریزد، خسته نمی شود
و با شمارش پهلوان کریم، میاندار گود ادامه می دهد. مرشد
ضرب می زند و همه رزمی
کاران از نوچه تا پیشکوت دور گود به تماشا ایستاده اند.

یکی و دوتا، سه تا و چهارتا، پنج تا و شش تا، هفت تا و -
هشت تا، نه تا ده تا ، یک

! ده و دو ده و سیزده و چهارده

!می شمرد همچنان و او می زند عرق ریزان

(توبه شکن) گیسو

به شمار پنجاه و یک که می رسد ، برای لحظه ای سمت چپ
سینه اش تیر می کشد و

!فک سرخ شده ی صورتش قفل

دستش شل می شود از زدن و تمام ذهنش پر از می شود از
صدای نگران مادرش وقت

!آمدن به زورخانه

" !تو رو به جدت قسم مادر؛ فشار به خودت نیار"

دفعه اول و دومش نبود. درد حالا و تازگی ها هم نبود اما، همه
وقت از همان بچگی که

به گود می رفت این نگرانی را شنید تا اکنونی که شاید کم
کمک این قلب داشت زانو
!می زد

:مرشد توقف او را که می بیند ، با یک ریتمِ اتمام می گوید
!جمالِ خاتمِ انبیاء محمد صلوات -

صدای سه زنگِ ممتد مرشد با نوای صلوات همگان به سقف
زورخانه می خورد و

محمدمتین سرخ شده و نفس زنان؛ همان طور که کمانِ کباده
در دستش به عرق نشسته

است، به سمتِ خادمِ زورخانه بالای گود برمی گردد و کباده را
برای آویز کردن به دستش

!می دهد. آخرین نفر سادات بود و آخرین کباده کش

پهلوان کریم از میانِ گود برای لحظه ای حالِ او را می فهمد و
نزدیک می شود

روپایی سید؟ -

نفس زنان لبخندِ نیمه جانی می زند و صدایش بریده بریده از
.گلو بیرون می زند

!بادنجنون بمیم ما پهلوان! آفت نمی زنه -

(توبه شکن) گیسو

پهلوان کریم با دستِ سنگین و پر زورش بر شانه اش می زند و
نگاهِ محمدمتین به

سمتِ پدرش بالای گود می رود. نشسته بر جایگاه تماشاگران
متفکر تسبیح می گرداند

و نگران! معین نشسته کنارِ آسدمیرزا با چشمکِ کوچکی از
برادرش سوال می کند که

.چطور است و محمدمتین پلکی باز و بسته می کند

به جمع برمی گردد تا نگرانی ها و چشمانِ خیره از رویش
برداشته شود. هر چند هنوز

نفس هایش ریتم عادی نگرفته و دردش کم و بیش احساس
!می شود

پهلوان کریم رو به جمع چرخ می خورد و وقتِ دعا کردنِ
زورخانه با صدای رسایی می
:گوید

!اول و آخرِ مردان عالم ختم به خیر -

ورزشکاران و از جمله محمدمتین به احترامِ جمله آخر و مولا
(علی ع)، لحظه ای گنده

می کشند و زانو زده با دستِ راست بر زمین می زنند و آن را
بر لب گذاشته و می بوسند

.پس از آن همگان جواب می دهند

!آمین -

.ورزشکاران برمی خیزند و پهلوان ادامه می دهد

!خداوند زحماتِ همه مرشدان را برما حلال کند -

!آمین -

پروردگارا پیران را عزت، جوانان را قدرت؛ حق پیر؛ مزد -
استاد، برایش ذوالفقار؛ تندرستی
حضار، نیستی جان کفار، تیغ صاحب زمان بُرا، دشمنش فنا،
!سایه اش مستدام

(توبه شکن) گیسو

دست ها بالا می رود و آمین ها بلند تر به گوش می رسد.
دم به دم؛ قدم به قدم زبده اولاد بنی آدم، خواجه کاینات، -
احمد محمود، ابوالقاسم

!محمد صلوات

صدای سه زنگِ احترام به همراه صلواتِ همه بالا می رود و
پهوان با چرخِ دور گود

:نفسی می گیرد و پس از آن می گوید

قبل از لعن و ختمِ امشب و رخصت و سرد شدنِ عرقِ -
صاحب کسوت و پهلوان و
جوون و نوجوون می خوام به نامِ نامی الله امشب و به خیر ختم
کنی! به حقِ ماه شعبون
و صاحبِ این ماه که انشالله بزنه و به برکتِ کمکِ چندتا
جوونمرد، یه جوون و برسونه
!سرِ خونه بختش
دو نوجه از نوجه های پهلوان دو سرِ لنگی را همان وقت می
گیرند و برای گلریزان به
سمتِ جمع راه می گیرند
نگاهِ معین به همه شان با یک خونسردی از جنسِ خودش
است و در همه حال سوییچ
ماشینش را در دست می چرخاند. کوچک بود که یک بار با
دیدنِ شوق و ذوقِ برادرش،

بهانه زورخانه گرفته بود! حاجی هم یک شب به جای
محمدمتین او را آورده و همان دم
به وسط گود برده بود. تنها یک تُنکه کوچک به تن داشت و
مات و نفهم از اول تا آخر
!حرکات و ورزش هایشان را نگاه کرده بود
نگاهش چرخ می خورد روی افراد و پهلوان هنوز صدایش رسا و
بلند بالا به گوش می
رسد.

(توبه شکن) گیسو

می خوام چراغ اول و به نام مولا علی یه جوون جوونمردی -
کنه و روشنش کنه! علی
! مددش کنه تو خوشی و غمش انشالله

همان وقت مردی از میان تماشاگران بالای گود، با دستی که
یک تراول خشک در دست

دارد، اعلامِ حضور می کند و نوچه ها لنگ به سمتش می برند.
مرد پول را روی لنگ

:می اندازد و پهلوان لبخند زنان می گوید

!سلامتی خودش و خانوادش صلوات بفرست -

صدای جمع بلند می شود که آسدمیرزا همان طور زیرچشمی
و در حالِ تسبیح انداختن

:پسرِ کنار دستش را نگاه می کند ، می گوید

هرچی همراه دل بکن بده گره گشا ! اون چرکِ کف دست -
و بلکم آدم تو این راه و

واسِ خلقِ خدا خرج کنه که مَثِ لجنِ یهو نچسبه به تن و
!بدن

معین پوزخندی می زند و با دماغی که بالا می کشد، شست
دست می کشد گوشه ی

لبش و پشتِ نگاهِ تیزش بر روی ورزشکاران به یادِ آن حجره
ای است که هنوز به نامش

نشده و قولش اما برای گرفتنِ دختر کربلایی داده شده! آن
ارث و میراث و زمین‌هایی

.که یک وقتی از آن محروم شده و هنوز خبری ازشان نبود
تنها دهانش را بایک مشت پولِ نقد و یک ماشینِ تقریباً گران و
یک خرجِ عقد و عروسی

بسته بود! درست با همانی که می‌گفت چرکِ کف دست و
!لجنِ تن و بدن

چراغ دوم و می‌خوام یه مرد پیدا شه و مروت به خرج بده -
روشنش کنه! به حقِ آقا

!امام حسن که این ماه بشه دستگیرش و گره از کارش باز شه
(توبه شکن) گیسو

نوجه ها چرخ می خورند بین جمع و معین دخترک چادری را
می بیند که با شرم لب می
زند.

"هیچی! به خدا فقط خواستگار بود"

دستش بی هوا به سمت جیب شلوار و کیف پولش می رود. نه
مثل برادرش اعتقادی بود

و نه مانند پدرش اهل این طور مجالس و مراسم ها! تنها برای
چیزی آمده بود که فعلا

باید تحمل می کرد. برای رسیدن به آنی که کسی مانند
آسدمیرزا مجد را به زمین بزند

!و پس از آتش را خود به چشم ببیند

به زمین گرمی خورده بود که تا به زمین نمی زد، زانوهایش،
دیگر گنجایش برخاستن

نداشت

دو تراولِ پنجاه تومانی را از کیف بیرون می کشد و به سمتِ
نوپه ها می گیرد و آن ها

فوری نزدیکش می شوند. معین با نیشخندی و در پیشِ نگاه
خیره پدر و برادر و همگان،

:پول ها را در لنگ می اندازد و پهلوان بلند می گوید

مولا علی نکه دارت باشه سید! گره از کارت بازشه انشالله؛ -
صلوات و برای سلامتیش

!بفرست

با صدای صلواتِ بعدی معین در حالِ برگرداندنِ کیفِ پولش به
جیب پشتِ شلوار جینش،

:صدای آشنایی را از همان نزدیکی ها می شنود

به جمعِ بزرگون و یل و پهلوون و جوونا جمع و آق...آق -
! تیمورِ گلِ گلابتون کم

در بینِ تمام نگاه‌های متعجب، چشمانِ دو نفر به شدت و با
سرعت به سمتِ او چرخ

!خورده و پس از آن هم دو دو زنان می شوند

(توبه شکن) گیسو

اولی نگاهِ معینی که نزدیک تر است و اوی تازه وارد را می بیند
و دومی محمدمتینی که

!صدای خمارِ تیمور را خودش خوب می شناسد

تیمور خنده ای می کند و با آن قامتِ خمیده قدمی نزدیک
می شود و همه ساکت

نگاهش می کنند. همزمان آسدمیرزا ابرو درهم کشیده زمزمه
می کند:

!زودتر از اینا منتظر بودم پیداش بشه مردک -

نگاهِ معین بر روی لباس‌های کثیف و سوخته سوخته ی تیمور
که حتی از آن فاصله

بوی تریاکش را هم حس می کند، می رود. با یادِ قاصدک و
بغض هایش، اشک ها و

دردهایش، برای لحظه ای دستش مشت می شود. شاید که
هدفش صورتِ تکیده و شل

!و ول و آن دندان های سیاه شده ی یک درمیانِ تیمور بود
امرت حاجی ؟ اگه اهلِ زورخونه و ورزشی که بفرما! اگر نه، -
مهمون رو چشمِ ما جا

!داره

به سمتِ تماشاگران اشاره می کند و تیمور تک خندِ خماری
می زند.نچی می کند و

.دندان های سیاهش پیدا می شود

نچ! حاجی ماجی نیستیم ما پهلوون! این اسمای کلفت ملفت -
و میدان امثالِ شوماها! ما

قدِ مصرفِ خودمون یه مردی کنین بذارین کفِ دستمون ، روز
و شبنمون ساخته اس

!قربون

فکِ معین سفت می شود و به آنی تحمل نمی کند و خیز بر
می دارد به سمتِ مردک تا

اول بیرونش بیندازد و بعد هم تا می خورد برای بار دوم سوم
...حالش را جا بیاورد

(توبه شکن) گیسو

دستِ تسبیح دارِ آسدمیرزا که بر روی دستش گذاشته می
شود ، چشم روی هم می

:فشارد و می شنود

زورخونه جای یقه کشی نیس پسر آروم باش! ادب و احترام -
پهلوون و بزرگون و حفظ

!کن

داره چرت می گه آخه حاجی! این دهنِ بی صاحبش چاک -
! نداره داره زر می زنه

نگاهِ محمدمتین پر از تشویش از روی پدر و برادرش به سمتِ
تیمور خندان و تشنه ی

مواد می رود. وقتِ آمدنش میلاد پیامش داده بود که " این
مردک تیمور زده بیرون از

خونه، معلوم نیس از کدوم سوراخی رفته که مامورا رو دور زده!
حتمی سراغِ سیروسه
"رفته...مراقب باش

حرمتِ زورخونه و آدماش و نگه دار مرد! اگه مهمونی و -
.تماشاچی قدمت سرِ چشم

!غیرِ این رزق و روزیت این جاها پیدا نمیشه

با کلامِ محکم پهلوان کریم وسط گود، تیمور قدمی جلو می
آید و باز می خندد

با شوما کارمون نمیشه و کاری ام نداریم ! کارِ ما از اولم با -
!هم قدِ خودمون بود

منتهاش که یکی میاد و یه وختی دم از جوون مردی می زنه و
اینجور جاهام بازو کلفت

می کنه! میل واس ما پرتون پرتون می کنه که یعنی مام آره!
مام یه چی ایم! شوما بگو

حاجی...درستشه این؟ که قول بدی و فکر کنن جوونمردی و
هی ر به ر بیای زورخونه و
بزنی زیرِ قولت!؟

رویش سمتِ آسدمیرزاست و ابرویی که در هم کشیده و
نامفهوم مانده و تسبیحی که

دیگر نمی اندازد. معین با خشم باز خیز می گیرد که به سمتِ
تیمور برود.

(توبه شکن) گیسو

...مردکِ مَفَنگی می زنم -

بازویش به دستِ پر زورِ آسدمیرزا گرفته می شود و نفسِ معین
پر خشم بیرون داده می

شود. سکوتِ سنگینی زورخانه را برداشته و محمدمتین آخرین
بار به دستورِ میلاد موادِ

مصرفی تیمور را نداده بود. برای فراری دادنش به سمتِ
!سیروس و برای تعقیبش

تیمور با دیدنِ خشمِ معین دستِ شل و لاغر مردنی اش را در
هوا تکانی می دهد و

پوکی به سیگارِ نیمه میان انگشتانش می زند! بی توجه به
!ممنوعیت سیگار در زورخانه

با شومام نه! اومدی با آق داداشت زدی و ته دیگِ مال و -
منالمون و بُردی! هه فکر

کردی زدی به گنجِ قارون بیچاره؟! زکی! زدی به کاهدون! اون
دختره اگه مال بود که

!تو وقتِ وقتش از خونه این و اون جمعش نمی کردم

دود از دهانش موقع حرف زدن بیرون می زند و لب های
باریک سیاهش متوحش تر

می شود. سکوت برای لحظاتی ، دردناک تر از هر وقتی به رخ
همه افراد کشیده می

شود. تنها انگار درونِ گوش های یک نفر میانِ گود طبل می
زنند...جیغ می کشند و

دختری این میان فریاد می زند "زندگی سگ شرف داره به
" !زندگی من و تو ننه

پهلوان زیر لب لاله الا الهی می گوید و با نگاهی به مرشد و
بزرگان مانده چه کند که

معین بالاخره بی تحمل می شود و از دست پدرش رها می
شود. خیز برمی دارد سمتِ

تیمور با دستی که محکم می کوبد به شانه ی او، هلش می
دهد سمتِ دیوار پشت

!سرش

حرفِ دهندو بفهم مرتیکه! حرفِ دهندو اول مزه مزه کن بعد -
تفش کن...جا و مکان تو

!چش باز کن بعد مفت بگو

(توبه شکن) گیسو

!معین -

با صدای توبیخ گر پدرش، محمدمتین با رخصت و اشاره ای
کوچک به سمتِ پهلوان ،

با همان تُنکه ای که بر پا دارد، از گود بیرون می رود. به سمت
برادرش می رود برای

خواباندنِ قائله و آسدمیرزا و چند ورزشکارِ دیگر هم جلو می
آیند. هر کسی یک چیز می

!گوید و معین اما یقه ی تیمور را ول نمی کند

!ببرینش بیرون پهلوون! حرمتِ زورخونه رو زیر پا می ذاره -

!پسرم آروم باش بذار بره دردسر درست نکن واسه خودت -

چی می خواد این جا؟ باباجان زورخونه که جای این حرفا -
!نیس

محمدمتین مدام می خواهد معین را پس بکشد و معین قدرِ
یک فیل زور انداخته روی

تنِ ضعیف و سست تیمور! به حتم که قصدش گرفتنِ جان
اوست و دیگر هیچ! دیگر

! آسایشِ همه

صدای همهمه در زورخانه بلند شده و آسدمیرزا ایستاده و بی
حرکت، هنوز در فکرِ حرف

آخر تیمور است

اومدی با آق داداشت زدی و ته دیگ مال و منالمون و "
"اُردی

تسبیح به عادت همه عصبانیت هایش در دستش مشت می
شود و تیمور همان وقت

سرخ شده زیر فشاری که بر گلویش وارد می شود ، صدا بالا
می رود

ایه چ...چی ! یه چی می خوام فقط -

(توبه شکن) گیسو

دست روی دستِ مشت شده ی معین می گذارد و سرفه می
!زند و نفس هایش نامنظم

محمدمتین و پهلوان به زور معین را کنار می کشند. البته که
معین به احترامِ پهلوان و

جلو آمدنش خودش عقب می کشد. و گرنه که نامرد بود اگر
خونِ این بشرِ اضافی روی
!زمین را نمی ریخت

نفس زنان کمی قدم عقب می گذارد و تیمور به سرفه می افتد.
آب دهانش بر روی چانه

اش راه می گیرد و افتضاح ترین صحنه ی ممکن را پیش می
آورد. آسدمیرزا بدو بیراهی

زیر لب می گوید و تیمور به خنده می افتد. رو به معین می
کند:

اش...اشتب گرفتگی انگاری! اونی که کارم باهاشه یه وقتی -
شوما بودی! که قسمت نشد

و رفتی سمت و سوی خودت! منتهاش که دختره موند و ننه
...ش و

نگاهِ سرخش به سمتِ محمدمتین ایستاده روبرویش می رود و
خنده اش وسیع و دندان
نما می شود

آق داداشِ بزرگتون! رسمشه آخه؟! خودِ شوما فکر کن ...من -
باس راه بیفتم بین ملت
واس پس گرفتنِ زن و بچه م؟!

رو می کند سمتِ آسدمیرزایی که سرخ شده و ناباور، خشک و
مات نگاه می کند. خنده

:ای می کند و با اشاره ای به محمدمتین ادامه می دهد
نه فقط اون دختره همه جایی رو آق پسرِ گلِ گلابت زده -
بُرده حاجی...بلکم که اون

زنِ گیس بریده رو هم قایمش کرده! شوما بیا و بیشین جای
حق...رسمشه زن و بچه ما

رو زده بُرده؟ حالا می گیم اون دختره خراب رو بود و نبودش
زیر سقف من و زیرِ سقف

پسرِ شوما یکیه! دِ آخه لامروت مردیت کجا رفته؟ آدم میوه
کرمورم که می خواد ببره
(توبه شکن) گیسو

یه پولی پاش می ده هان؟! دختره پتیاره اس درست، منتهاش
که بر و رو داره! همچین

یه نمورکی به خودش می رسه میشه از اون عروسکایی که
... فقط دلت می خواد

صدای فریادِ معین با مشتی که بر فکِ تیمور پیاده می شود
همزمان می شود با صدای

سیلی که کمی این ور تر بر صورتِ ته ریشی کسی نواخته می
!شود

خون در دهانِ تیمور می جوشد و به شدت جلوی درِ زورخانه
پرت می شود و معین با پا

می کوبد، بر تن و بدنِ شل و سست تیمور می کوبد و این
میان، نیمی در حالِ جداسازی

اویند و نیمی هم؛ در حال تماشای پدر و پسری که پشتِ سر،
! خیره به هم مانده اند

یکی پر خشم و آتش زده شده و یکی سر به زیر و آرام و پر
شرم و با صورتی که...رد

.دانه های تسبیح، به خوبی بر آن نقش قرمزی گذاشته است
!حروم اون نونی که گذاشتم دهند -

صدای همه‌مه بالا می رود و هرکس برای جداکردنشان یک
چیزی می گوید. آسدمیرزا

اما می لرزد. تنِ درشتش و با همه ابهت ، پیشِ چشمِ همگان!
در نگاهِ چندین و چندین

فرد بازاری، نزدیکِ چندین و چندین پیشکوستِ زورخانه و
چندین و چندین رفیق با
اعتبار و آبرو! می لرزد و رنگش سرخ شده و نگاهش هنوز بر
روی پسرِ بزرگش ثابت
است!

محمدمتین همانطور ایستاده حتی تکان نمی خورد تا حتی
جمع را ترک کند و هر لحظه،
!جای سیلی روی صورتش، پررنگ تر می شود
چرا!!!؟ -

فریادِ آسدمیرزا در میانِ همه ی افراد زورخانه به هوا می
!رود و در سرشان می خورد
همه ساکت می شوند و معین می شنود و نفس زنان از زدنِ
تیموری که بر روی زمین
!مچاله شده، یک هو به عقب برمی گردد

:آسدمیرزا باز فریاد می زند

...چرا سید؟! چرا تو؟ هه تو که ...تو که -

از شدت لرزش و دردِ وجودش، نمی تواند ادامه دهد و این بار
مشت بالا می برد. چشمانش

انگار که رگ می ترکاند. خون جوش می زند و با همه توان
! مشت بالا می برد

(توبه شکن) گیسو

معین با دیدنِ رد جا مانده بر روی صورت برادرش و سرِ زیر
افتاده اش، چشمش تیر می

کشد! انگار که آن سیلی شده بود خنجر و درون چشمِ خودش
فرو رفته بود! دردی گشنده

در جانِش می نشیند و برای ثانیهِ ای خاطرات پنج سالگی اش
:جان می گیرند

!گریه می کنی اون وقت مَثِ آقاجون بهمون نمی گنِ مرد -

معین دماغِ آویزانش را با صدا بالا کشیده و باز راه گرفته بودند.
با همان اشک های روی

:گونه اش نگاه به برادرش کرده و لب بیرون داده بود که
!دردم اومد -

!محمدمتین بی توجه به اشک های برادرکش خندیده بود
!منو زده تو دردت اومد؟ -

معین باز با صدا دماغ بالا کشیده بود. سر بالا و پایین کرده و
دستِ کوچکش را روی

جای سیلی که برادرش خورده، کشیده و بغض کرده بود. به
جای خودش، برادرش از

همسایه شان کتک خورده بود. بینِ دعوای خودش و دخترکِ
همسایه شان بر سرِ موی

گیس شده ای که معین با شیطنت کشیده بود! با همه بچگی
اش بی گناه بودنِ برادرش

را تشخیص داده و با سیلیِ همسایه شان، او به جای محمد
متین جیغ زده و به گریه

افتاده بود. گریه ای پر سرو صدا و برعکسِ محمدمتینی که
پس از سیلی، بی صدا به
!آغوشش کشیده بود

... زد اینجای تو -

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین لبخند زده و معین اما به سرعت دست گذاشته بود
روی سمتِ چپ سینه ی

خود و همانطور بغض کرده و درچشمانِ مشکی برادرش باز
صدای گریه اش بالا رفته

بود:

اینجام درد می کنه داداشی! اینجام کجامه؟! -

بوسه های پی در پی برادرش را هنوز به یاد داشت. دانه به دانه
اش بر روی موهای

لخت و بورِ روی سرش، درمان شده بود! همه دردش درمان
شده بود.

به آنی قدم جلو می گذارد و دست بالا می برد و هنوز دستِ
پدرش به صورتِ برادرش

نرسیده، آن را به شدت و محکم در هوا می گیرد. انگشتانش را
دورِ مچ کلفت پدرش

سفت می کند و صدایش از پسِ دندان های کلید شده اش
:بیرون می زند

دست روش بلند کنی حاجی، به خدای احد و واحد که پا -
می دارم رو هرچی احترام و
!بزرگتریه و خون به پا می کنم

چشمانِ پدرش می لرزد همانطور خیره اش و انگار که خون آبه
شده باشد! تر بودند و پر

!از لرزش...پر از درد

دستش همانطور در دستِ معین مانده که باز چشمش به سمتِ
محمدمتین می رود و

...پس از آن آهی بلند می کشد و خم می شود

دستش مشت می شود و تا مرزِ پرت شدن می رود که صدای
فریادها به هوا می رود و

!تنش را می گیرند

(توبه شکن) گیسو

یک دستش بر روی شانه ی پهلوان کریم است و کشان کشان
و همانطور که قیافه در

هم کشیده از درد ، داخل خانه می شوند

با "یا الله" گفتنِ بلند پهلوان کریم، حاجیه از داخلِ خانه و از
پشت پنجره سرکی می

کشد و با دیدنِ تنِ مچاله شده ی همسرش که کشان کشان
می آورنش، ته دلش خالی
می شود.

!یا سیدالشهدا -

قدم تند می کند سمتِ حیاط و اشرف با ابروهایی که درهم
کرده و چشمانی ریز شده، از
جا بلند می شود. سر و صداها ی بیرون را می شنود و در حالی
که چادر رنگی را بر سر

می کشد، از پشتِ پنجره سرک می کشد

پیرِ مردی با موها و ریش های بسیار بلندِ سفید، زیرِ بال
برادرش را گرفته و بر روی

تختِ گوشه ی حیاط می نشاندش! معین و محمدمتین هر دو
نگران به پدرشان خیره

شده اند و حاجیه با نگرانی به سمتشان می رود

چی شده؟ حاجی چی شدی؟ خدا مرگم بده باز رفتی میل -
!سنگین زدی؟

سر به سمتِ پهلوان و پسرانش می چرخاند و از آن ها می
پرسد و همه تن پر از تشویش

و سردرگمی است! اشرف از پشتِ پنجره پوزخندی می زند و
:زمزمه می کند

بسوزه پدر و مادرِ عاشقی رو ... که تو هنوزم واسه ش بپر -
!بپری زن

هی "بلندی می گوید و گردِ خاطرات، مانند جارویی که به "
لایه های پس و پیش

ذهنش می زند، جلوی دیدگانش بلند می شود و سری تکان
می دهد.

(توبه شکن) گیسو

آن وقت ها جوان تر بود و درد و مرضش هم کمتر اما، باز هم
فشارش بالا می زد. مثلِ

اکنون آن وقت ها هم از عصبانیت و خشم؛ خم می شد و یک
هو جلوی دیدگانش سیاه

می شد! آن وقت ها هم یک سخته را رد کرده بود. وقتی که
تازه به شهرستان آمده و

چیزی که نباید را فهمیده بود! آن وقت ها اشرف تنها بر
بالینش مانده و پا به پای

درد کشیدنش، اشک ریخته بود! آن وقت ها چقدر زود و اما...با
بی رحمی گذشته بود

پرده ای توری که کنار زده تا بیرون را ببیند، می اندازد.

چادرش را روی سر درست می

گیرد و راه می گیرد که برود. یحتمل که باز فشارِ میرزا بالا زده

و حالش خراب بود. این

.بالا و پایین پریدن های حاجیه جز این نبود

از در اتاق که بیرون می رود ، مبینا و دخترش را می بیند که

با کنجکاوئی از پله ها پایین

می آیند و چشمانشان بر روی در و پنجره ی سمتِ حیاط

.گردش دارد

شماها کجا؟! درس و مشقتون چی شد؟ -

:مبینا بر روی پله ی آخر می ایستد و مریم سادات می گوید

مامان! چند ساعته داشتیم تمرین می کردیم دیگه! برم دایی -

!جون و ببینم

اشرف احمِ پررنگی می کند و همانطور که یک گوشه از چادر
رنگی اش بین دندان

.هایش گیر است دست تکان می دهد

لازم نکرده...برید بالا ببینم، نامحرم تو خونه اس! چه واسه -
من راه گرفتن فوضول

!باشی ها

:نگاه به سمتِ مبینا می چرخاند و ادامه می دهد

(توبه شکن) گیسو

همین چند روزه بیشتر نیستیم! بعدش باز می ریم و آیا چند -
سال دیگه تو خونه آقات

پیدامون شه! جای تو بودم وقتِ این سرک کشی ها درس و
!مشقمو سفت می چسبیدم

نه که تقی به توقی بخوره بپرم بیرون که هان چی شده چی
نشده! فرصت داری استفاده

!کن، مریمم که قربونش برم یه پا استاده تو درس و مشق
اشاره به مریم ساداتش می کند و طعنه اش زهر می شود و به
!جانِ مبینا می ریزد

ابروهای مبینا بالا می پرد و دهانش به وضوح باز می ماند!
مریم سادات نچ کنان دستش
را می فشارد. به نشانِ آرام باش و مبینا لب روی هم می فشرد.
لرزان به عمه اش خیره

...می شود و زخم ها سر باز می کنند
چشمانش تر می شود که اشرف دمپایی به پا می اندازد و از
ایوان پایین می رود. مبینا با

چشم رفتنش را دنبال می کند و مریم سادات در پی رفع و
:رجوع می گوید

تو رو خدا ناراحت نشو! اصلا من همش پیش خودم می گم -
درسته دوریم و سال به

... سال همو نمی بینیم، ولی واسه همین چیزا بهتر که
حرفش را ادامه نمی دهد! او اما نگاهش هنوز به بیرون است و
نگران پدرش! می بیند
حالش خوش نیست و نمی تواند کاری کند. می بیند مادرش
نگران برای دادنِ قرص
های پدرش مدام در کیسه ی دارویش می گردد و نمی تواند
کمک برود. می بیند رنگِ
محمدشان پریده و نمی تواند نزدیک شود. می بیند معین سرخ
شده و نگاهش دو دو می
زند و... ترسو بودن همین معنا می شد نمی شد؟
مبینا؟ -

(توبه شکن) گیسو

سر به سمتِ مریم سادات می چرخاند و بی حس نگاهش می
کند. مریم سادات لبخند

:پر شیطنتی می زند و برای از یاد بردن دخترک می گوید
!بیا بریم داشتی از اون می گفتی -

:خنده ی ریزی می کند و سر در گوشِ مبینا می کند
!مرتضی -

چشمانِ مبینا برق می زند و پس از مکثی، یک هو بی فروغ
: می شود. زمزمه می کند
!آقاجونم -

راه می گیرد به سمتِ یکی از پنجره های چوبی خانه که نور از
بیرون می زند پشتِ
شیشه های رنگی رنگی اش و بازتابش بر روی فرش های داخل
خانه ، انواع اشکالِ

!رنگین کمانی زیبایی درست کرده است
داخل حیاط پهلوان با همان دستی که بازوبندِ پهلوانی اش بر
روی بازویش خودنمایی

می کند، بر پشت آسدمیرزا می زند. لبخندی می زند و یا علی
.گویان از جا بلند می شود

هنوز لباس های زورخانه تنش است و وقتی که وسطِ معرکه
زورخانه و با زدنِ پسرش،

خودش تا دمِ پس افتادن رفته بود، دیگر کسی مانند پهلوان، به
!فکر لباس هایش نبود

محمدمتین از داخلِ قرص و داروهای خود، یکی دو قرص به
پدرش داده و تا خودِ خانه

شان، با ماشین آماده بودند. فشارش را همان داخل زورخانه
یکی از جوان های بلد آن

جا گرفته و انگار که با یکی دو لوزارتانِ محمدمتین پایین آمده
بود.

(توبه شکن) گیسو

وقتِ بیرون رفتن از زورخانه به اصرارِ خودش نه به درمانگاه و
نه به هیچ بیمارستانی

برده بودنش! تنها خانه اش را می خواست و تشکی که پهن
شود و سر بر آن بگذارد و

!شاید که...جان دهد دیگر

چیزی نیس انشالله! امثال من و حاجی همینیم! دیگه باید -
لق لق کنون با این دنیا تا

!کنیم! خدا بهت سلامتی بده مرد، حرص نخور خدا بزرگه

:حاجیه سر به زیر می گوید

خدا از بزرگی کمتون نکنه ! بمونین بگم بچه ها چایی میوه -
!بیارن

وقت بسیاره انشالله! مام غریبه نیستیم. برم تا مرشد نبسته -
!سرو لباس عوض کنم

اشرف پشت چشمی نازک می کند و لیوانِ آبی که پر کرده به
سمتِ برادرش می دهد

مهمان را تا دمِ در بدرقه اش می کنند

وقتِ رفتنِ پهلوان برمی گردد سمتِ محمدمتین. با لبخندی در
چشمانِ او بر بازویش

می زند:

!مَثِ تو کم پیدا می شه تو این زمونه سید -

محمدمتین تنها نگاه می کند و پهلوان هیچ از شنیده های
امشبش، از حرف های تیمور

و واقعیت های تلخِ گفته شده تعجب ندارد. تنها نفسی می
کشد و ادامه می دهد:

این که دلالت چی بوده از این کار بمونه بین خودت و خدا ! -
منتها که هر کاری، نیتش

مهمه! بنده ی اون بالایی بودن که به خم و راست شدنِ روز و
شبمون نیس بابا! راه به

راه نماز سر وقت بخونی و از دین و قرآن بگی و جلوی چشمت
یه دختر و بی عفت کن،

بندازن سر زبون و انگِ حروم بچسبونن...والله که این بندگی و
!خودِ پروردگارم نمی خواد

(توبه شکن) گیسو

می گه چی؟ می گه ای که مسجد می روی بهرِ سجود، سر
بجنبد؛ دل نجنبد؛ این چه

سود؟!

با ضربه ی دوش بر بازوی محمدمتین لبخند می زند و ادامه
می دهد:

!بندگیت قبول باشه -

نفسش مانند بخار جلوی دهانش بازی بازی می کند که
محمدمتین دست می دهد با

:او و می گوید

.امشبم زحمت دادیم به شما! خدا خیرتون بده -

رحمتین بابا... شماها رحمتین! هم محله ای و رفاقت مال -
همین وقتاس... برو تو به

آقات برس. نگاه نکن درد رو دلشه و صداش بالا رفته! حکما که
اونم یه چی تو اون دل

...داره که درد رو دردش اومده! ندونسته دل پدرو نشکونی بابا
سری تکان می دهد و چشم زیر لبی می گوید و پهلوان راه می
افتد. پیاده راه کوچه ی

تاریک را می گیرد و با همان تن تنومند کم کمک دور و محو
می شود.

محمدمتین با مکئی ، سوزِ سردی که به صورتش می خورد را
حس می کند. جای سیلی

کمی می سوزد و آرام دست روی ته ریشش می کشد. نیشخندِ
تلخی گوشه لبش شکل

می گیرد و به عقب برمی گردد. سی و چند ساله بود و مانند
یک سه ساله، از پدرش

اکتک خورده بود

هیچ نمی خواهد به داخل خانه برگردد و جلوی عمه اش
مخصوصاً، با پدرش باز بحث

کند! تنها به خاطر بودن

(توبه شکن) گیسو

پسرکش قدم به عقب می گذارد و داخل می شود. باید صبح
خودش می بردش و خودش

هم برش می گرداند! خانه ی آسدمیرزا فعلا جای بودنِ بچه
!اش نبود

با صدای بسته شدنِ در خانه عمه اشرفش که مدام درگوش
پدرش می خواند و مادرش

که دورِ پدرش پروانه شده و می گردد و معین که هنوز کلافه
ایستاده، همه باهم سر

!بالا می آورند

نگاه ها وزنه دار بر رویش می ماند که او از در فاصله گرفته و
.پلکان را پایین می آید

!ایلیا کجا خوابیده برم بیارمش -

صحبتش با مادرش است و راهش به سمتِ داخل خانه! بی
توجه به نگاهِ پر از خشمی

!که روی تن و جانش مرگ می دهد فقط...مرگ

حاجیه دست از داروهای درونِ کیسه ی روی تخت می کشد و
راست می ایستد. ندانسته

از اتفاقی که افتاده من منی می کند و تنها می فهمد، بین
همسر و پسرانش یک چیزی

شده! یک چیزی که آسدمیرزا را به حالِ مرگ کشانده و
پسرانش را به اخم

بذار بخوابه چیکارش داری مادر؟ صبح می گم داداشت مبینا -
!رو می بره بچه رم ببره

اشرف نگاهش بین پدر و پسران می چرخد و چشمانش ریز
شده بر روی محمدمتین می
ماند!

!ها والله عمه! خونه غریبه که نیس. ترسِ چی داری؟ -

قدم های محمدمتین از رفتن می ایستد و معین مانند ببر
زخمی نگاه به عمه اش می

کند و دندان روی هم می فشارد. آسدمیرزا تلخندی می زند و
محمدمتین سر برمی

(توبه شکن) گیسو

گرداند. چنان نگاهی به اشرف می اندازد که زنک از ترس رنگ
می بازد و چادرش را باز

و بسته می کند. خود را به آن راه زده و محمدمتین باز راه می
افتد.

!اون دختره لقمه ی تو نیس -

:حاجیه سرگردان چشم بین آن ها می چرخاند و لب می زند
کدوم دختره؟! -

انگار که چیزی در ذهنش بالا پایین می شود و ناباور هیچ نمی
خواهد قبول کند. معین

دست مشت کرده و چشمانش ثابت بر روی برادرش!

محمدمتین باز نرفته چشمی روی

هم می فشرد و می ایستد. آسدمیرزا "هه" ای می گوید و با

تاسف اشاره ای به معین

:می دهد و ادامه می دهد

این یکی از چالहे در اومد، اون وقت تو ...تویی که چشم و -

عقل میرزا بودی، با کله

!رفتی تو چاله دختره

دو کلمه آخرش را بلند و پر حرص می گوید و حاجیه ترسان

رنگ می بازدا! نگاه به

محمدمتینش می کند و معین کلافه دست پشتِ گردنش می

کشد.

:حاجیه سرگردان نگاه نگاه می کند و می نالد

تو رو به اون خدا یکی بگه این جا چه خبره؟ چی شده؟! -

صدای آسدمیرزا باز بی توجه به حالش بلند می شود و نمی

بیند که ، چشمانِ اشرف از

کنارش ، چطور درشت شده است

(توبه شکن) گیسو

چی می خوای بشه زن؟ بیا تحویل بگیر! بیا ببین چطوری -

تو زورخونه و محل واسه

دسته گلات معرکه راه انداختن! باس می دیدی بازی بازیشونو!

آبرو افتاده دستشون مفت

مفت! دست به دست هم دادن به زمینم بزنن! دست به دست

!دادن به خاک سیاه بنشونم

... واسه اون دختره ی همه جایی که

سرِ محمدمتین و معین همزمان به سمتِ پدرشان بالا می

!کشد و نگاه ها برق می زند

!یکی از خشم و دیگری از ناحقی

اشرف ابرو بالا می اندازد و ماجرا تازه برایش جالب می شود.

حاجیه بر گونه می زند و

ناتوان به دو پسرش نگاه می کند. امشبش را گاهی در کابوس
های شبانه دیده بود

امشبى را كه يك وقت آسدميرزا از رازِ محمدمتینش خبر بشود
و واویلا...واویلا به

!امشبشان

آسدمیرزا از دردِ عصبی اش، دست بر روی تختی که نشسته
مشت می کند و محمدمتین

:بالاخره پس از یک سکوتِ طولانی به حرف می آید

اون دخترِ همه جایی که می گین حاجی، اگه یکی دوسال -
پیش که وسط همین حیات

، معین داد و بیدادشو می کرد و شما عیبِ سرو شکلشو می
شمردین، اگه می داشتین و

!به دادش می رسید، الان اسمِ هرجایی روش نبود

نگاهِ معینِ پر درد می شود و سیبِ گلویِش تکان می خورد.
اشرف شنیده هایش را حالا

باور می کند. حرف هایی که از راه دور بازهم به گوشش می
رسید و اکنون و امشب،

!انگار باید به چشم می دید و نیشخند می زد

آسدمیرزا می نالد و اما صدایش هنوز بلند است! بی توجه به
همسایه هایی که شاید از

!صبح ، هوچی گری کنند و خبرهایشان، ببر و بیار شود

(توبه شکن) گیسو

اون دختره دشمنِ جونِ منه! جا و پناه به کی دادی؟! اون -
دختر...آخ...اون کابوس شب

!و روزِ منه

نفس نفس می زند و بی توجه به همسرش که نزدیک می شود
دست بالا می آورد که

:بایستد و رو به محمدمتین ادامه می دهد

واسه کی پولِ خیر خرج کردی؟! اونی که یه دم راه رفت و -
داداشتو، پسرِ آسدمیرزا رو

مَثِ خودش بدنومِ محل کرد؟! اونی که راه رفت و دنبالِ
خودش حرف کشید؟! تو مگه

ناموس نداری دِ بی ناموس! دین و ایمون نداری؟ به اون تنِ
ناپاک، به اونی که حتی

نگاه کردنشم کفاره داره واسه چی کمک کردی؟! تو غلط
!کردی کمک کردی

نفسش به خرخر می افتد و سرفه می زند. حاجیه لیوانِ آب به
سمتش می گیرد و می

زند زیرش! لیوان به شدت به زمین می خورد و صدای
وحشتناک شکستنی در گوش

همه شان بالا می رود. او اما ادامه می دهد. بی توجه و نفس
زنان رو به محمدمتین
ایستاده

از پولِ حلالِ واسه کدوم حرومش خرج کردی؟! واسه...واسه -
کدوم گند و کثافتش

؟ کدوم گناه و فسادش؟! کدوم رخت و لباسش که با قر و !
فرش بندازه بیرون و راه بیفته

تو کوچه خیابون! واسه کدوم پسر؟! واسه کدوم!؟

می خواهد بلند شود و حاجیه با چشمانی تر التماسش می
کند:

حاجی نکن قربونت برم...تو رو خدا آروم باش بعد حرف می -
زنی...بیا...بیا بریم استراحت

اکن!

(توبه شکن) گیسو

دستش را به شدت از دستِ همسرش بیرون می کشد و به
سختی از جا بلند می شود. با

!دستی که هنوز بر روی کناره تخت گرفته و لرزان است

!نگاهش بر روی پسرِ بزرگش و حالش رو به موت

تمومِ اون روزایی که واسه پیدا کردنِ دختره شده بودم -

اسفندِ رو آتیش...دیدي و نيگا

کردي فقط! تن و بدنِ لرزونم و دیدي؛ بال بال زدنم و دیدي و

...

صدایش آهسته و پر حسرت می شود! اشکش در چشمِ شبنم

...می زند و برای بارِ چندم

!می شکند

!پسری و در حقِ پدرت تموم کردی! دستت درست سید -

محمدمتین چشمِ پایین می اندازد. موزاییک های مربعی گاهی

گود شده و ضربه خورده

ی: کف حیاط در چشمش می نشیند و معین به حرف می آید
محمد تقصیرِ کار نیس حاجی! هرچی کرده واس من بوده و -
!خیر و خوبیِ پی اش

چشم بالا می آورد و به معین نگاه می کند. برای لحظه ای با
همه بیچارگی کسی در
:مغزش داد می زند

همه شان به کنار ... همه شان، با این یکی، با قلبِ نیمه ی "
"جانت چه می کنی؟"

معین در حالِ توضیح دادن است برای پدرش که مدام پوزخند
می زند و در گوش های

محمدمتین بچه ی پنج ساله ای گریه می کند ، دست روی
سینه اش می گذارد و داد

!می زند با مظلومیت

"درد می کنه داداشی! اینجام کجامه داداشی!؟"

(توبه شکن) گیسو

برای بارِ چندم را نمی داند، تنها وقتی چشم روی هم می
فشارد که از سوزشِ آن ها
ناتوان است. برمی گردد به عقب و بی توجه پله ها را بالا می
رود. کفش از پا می کند و
داخل می شود. به هنگامِ ورود دو دخترِ جوان جا می خورند و
مریم سادات پشتِ هم
چندبار سلام می کند. نگاهشان نمی کند و جوابش اما زیر لب
است!
پسرکش را از اتاقِ معین به دوش می کشد و به همراه کیف
مدرسه و لباس هایش برمی
گردد.

از جلوی دو دختر ایستاده پشت پنجره رد می شود و مریم
سادات، لب می گزد... با حسرت

رفتنش را نگاه می کند و لبخندِ کمرنگی می زند. محمدِ قلبش
...همیشه می رفت

با همه رفتنش اما محمدِ درونِ رویاهایش را خود داشت، با
همه ی نداشتن های واقعی

!اش! چندین و چندین سال

ایلیا را که در ماشین می خواباند، لحظه ای نگاهش می کند و
همانطور خم شده بر روی

صندلی عقب ماشین، آهش را به سمتِ موهای روشن
.جگرگوشه اش بیرون می دهد

دنیا و همه آدم هایش اگر با او ضد می شدند و جلویش می
ایستادند، او پسرکش را

...داشت و یک تنه می جنگید! قوی می جنگید

شاید هم به زودی باید ، دو نفر دیگر را هم به این ارتشِ
کوچک اضافه می کرد و آن

!وقت؛ باز هم می جنگید

دستی به درونِ موهای خیس از عرقِ ایلِیا می کشد و این میان
لبخندهای دلبرکش پیش

می آیند! با همه بی رحمی پیش چشمش کشیده می شوند و
تن پس می کشد

(توبه شکن) گیسو

در ماشین را می بندد و به سمت خانه عقب گرد می کند.
خانواده ی درهم شکسته اش

هنوز در حال بحث بودند و پدرش به همان حال! هیچ نمی
خواست اوضاع بدتر از این

شود! هیچ شکستِ بیشترشان را خواهان نبود و اما مجبور بود.
وقتی به آنی همه شبشان

به زهر کشیده شده بود، چه یک جام و چه صد جام! مرگ یک
!بار بود و شیون یک بار

باید تمامش می کرد. باید همین امشب همه چیز تمام می شد
و او هیچ خواهانِ مرگ
!تدریجی کسی مانند پدرش نبود
با تعللی که می کند و سوییچی که در دست تاب می دهد،
معین در حال حرف زدن
ساکت می شود و چشم به سمتش می گرداند و بعد از او هم
!اشرف و حاجیه و پدرش
محمدمتین آب دهانش را پایین می دهد و نمی خواهد نگاه
کند! نه به چشمانِ شکسته
ی پدرش و نه به چشمانِ آنی که دلش دل می زد برای دردِ
قلبش! برای دردی که شاید
از امشب درمانش دیگر داداشی اش نبود! بوسه ی روی
موهایش نبود، آغوش هایش
!نبود

...من -

لبی به دندان می گیرد و صدایش هرچند بلند نیست اما، در
سکوتِ خانه آسدمیرزا انگار

:که فریاد می زند

!من دارم باهاش ازدواج می کنم -

سوییچ در دستش را می فشارد! محکم و از سکوتی که بر فضا
حاکم شده است! سر بلند

نمی کند و تنها چندثانیه بعد است که صدای تک خندِ مسخره
ی معین به هوا می رود

!و حاجیه برای بار دوم، محکم بر صورت می زند

(توبه شکن) گیسو

سر بالا می کند این بار! نه به سمت برادرش و نه پدرش! تنها
چشم در چشمان خیس

:مادرش و با تمامِ عجزی که از خود سراغ دارد می نالد

!منو ببخش مادرم...! ببخش که...مجبورم -

اشک های حاجیه پشتِ هم بر روی گونه اش می افتد و
دستانش هنوز چنگ زده به

گونه اش مانده! چادرش تا روی شانه اش افتاده و انگار که
!خشک شده

محمدمتین باز آب دهان پایین می دهد و این بار شاید درد
است! درد از تنها شدنش...درد

...از پشتوانه نداشتنش! درد از معین شدنش! رانده شدنش

چشم می بندد و عقب گرد می کند. پا بیرون می گذارد و در را
هم محکم می بندد

صدای جیغ مادرش به هنگامِ پس افتادنِ پدرش به هوا می رود
و پس از آن صدای

!عربده ی معین که او را به نام می خواند

!محمد -

سوار می شود و استارت می زند

معین با شتاب از در خانه بیرون می زند و صدا می زند و او پا
روی گاز فشار می دهد، با

تمامِ توان و در آینه ی کوچک ماشین نگاه می کند

معین می دود و او با سرعت می رود و کسی در ذهنش ضجه
می زند: " درد می کنه

"داداشی

چشمش بر روی اندامِ معین که در تاریکی پشتِ سر کم کمک
محو می شود مانده و

ذهن و قلبش گریه می کند

(توبه شکن) گیسو

داداشی داداشی داداشی

در اتاقِ پسرکش را به آرامی می بندد. در تاریک و روشنِ خانه
ی همیشه سوت و کورش

بی حال به سمتِ سالنِ پیش می رود و دو دکمه ی اول
پیراهنش را باز می کند. از

شدتِ خستگی روح و تنش؛ با هوفی خود را روی کاناپه رها
می کند. آرنج دست هایش

را روی زانو می گذارد و با کفِ دست بر روی چشمان و
صورتش می کشد. محکم و پر

!از درد

خون به سرعت به زیر پوستش می دود و حس می کند فشارِ
نرمالی هم ندارد. نبضِ

کنار شقیقه اش بی امان می زند و این نبض یک روزی جانش
!را بالا می آورد بالاخره

همانی که گاهی مثلِ امشبش چنان فشار می کوبید که رگ
های مغزش از حجمِ خون

!بترکد

برای لحظاتی همان طور می ماند و در آن سکوتِ محض، اما
گوشش پر صداست! فریاد

می زنند همه! همه محل، همه زورخانه، همه اهل خانه و اصلاً
همه مردمِ دهان بین و

ظاهربینِ این شهر! همه ی بی رحم ها... همه ی قاضی ها
"اون دختره لقمه ی تو نیس"

دستش بالا می رود و داخلِ موهایش چنگ می شود

از پولِ حلالِت واسه کدوم حرومش خرج کردی؟! واسه "
کدوم گند و کثافتش؟! کدوم

"گناه و فسادش؟

چشمانش بسته می شود و پلک هایش محکم روی هم فشرده
می شود

"واسه کی پولِ خیر خرج کردی؟"

(توبه شکن) گیسو

فکش بیرون می زند و نفسش برای بار چندم ایست می کند

اونی که یه دم راه رفت و داداشتو، پسرِ آسدمیرزا رو مَثِ "
خودش بدنومِ محلِ کرد!؟

"اونی که راه رفت و دنبالِ خودش حرف کشید!؟

صدای وحشتناک ضربه ی سیلی تکرار می شود. تکرار روی
تکرار درون حفره ی یک

ذره ای گوشش و دست می کشد یک سمتِ صورتش! با
ابروهایی درهم کشیده چشم

باز می کند. انگار که دهان روی گوشِ لامذهب گذاشته باشند
و فریاد می زنند! دردش
... بیش از دردِ سیلی بود

"اون دختره لقمه ی تو نیس"

"لقمه ی تو نیس"

"لقمه ی تو نیس"

نگاهش بر روی گوشی روی میز می ماند و بی تامل دست به
سمتش می برد. نگاهی

بر روی ساعت مچی اش می کند و مهم نبود اگر بیدارش می
کرد. مهم حالِ ناخوشی

! بود که باید آرام می شد، حتی برای چند لحظه

تماس آخرش را نگاه می کند و نام "معین" پیش چشمش دو
دو می زند. لب زیرینش

به زیر دندان می رود و گوشی در دستش فشرده می شود

من جون دادم تا از اون دختر دل بریدم داداش! شب و روز "
جون کندم با این دل گیر

افتاده! می فهمی دل کندن از کسی مَثِ قاصدک که همه
چیزم بود یعنی چی؟! دل

"دادی بدونی دل دادن یعنی چی؟

(توبه شکن) گیسو

نفس هایش تند می شود و گوشی را بر روی میز پرت می کند.
دو دست را کلافه و

دیوانه وار درونِ موهای سرش می کشد و مشتشان می کند

من چیکار کنم با تو معین؟ چیکار کنم خدا؟ -

نان و آبش داده بود. معینش را خیلی وقت ها خودش غذا داده
بود، خودش بزرگش کرده

بود. آن وقت هایی که از سرِ لج قهر می کرد و در کمد دیواری
تهِ اتاق قایم می شد و

فقط داداش محمدش جایش را می دانست. فقط هم داداش
محمدش را می پذیرفت

برایش آبگوشت می برد. نان ها را تکه تکه می کرد درونش و
قاشق به دهانِ کوچکش

می گذاشت. او با لپ های پر و سفیدش تند تند می جوید و
بعد هم یک هو آب دهان

قورت می داد و می گفت "داداشی؟! " و نمی دانست که! شاید
با بیست و چندین سال

سن ، هنوز هم نمی دانست که هر بار صدا زدنش چطور می
تواند یک برادر را تا خودِ

عرشِ خدا پیش ببرد! محمدمتین در جوابش با لبخند نگاهش
می کرد و او در گوشِ

برادرش می گفت "نگی اینجاما! قولِ مردونه بده نگی، خب؟" و
او خندیده بود که

"!همه غذاتو بخوری نمی گم "

تخت خوابشان آن سال های کودکی ، دو طبقه بود و بر روی
هم سوار! یک شب که

معین در خواب و از بالا پرت شده بود و تا خودِ صبح در آغوش
داداش محمدش گریه

کرده بود، دیگر به آن تخت بازنگشته بود. عادتش اما شده بود
رختِ خواب یک نفره ی

کفِ اتاق و گذاشتنِ سر تازه تراشیده ی گردش کنارِ سر برادر
!بزرگش و... در پناهش

صدایش می پیچد؛ صدای آن وقت هایش و انگار همین
نزدیکی برادرش بود. درست

در خانه اش و در سلول به سلولِ تنش! برای به آتش
کشیدنش، برای نابود کردنش...تمام
!کردنش

(توبه شکن) گیسو

تولد پنج سالگی اش ، محمدمتین بالای سرش ایستاده و وقتِ
فوت کردن پنج شمع

کوچک و روشن روی کیک گفته بودش که اول آرزو کند!
معین با چشمان قهوه ای

روشن و براقش برای لحظه ای به پنج شمع خیره شده و بعد
به آرامی برگشته بود به

اسمتِ برادرش

"تو دلی بگم ؟ "

و محمدمتین خندیده و کنار گوشش گفته بود " تو گوشی هم
" !بگی قبوله

خنده های معینش دندان نما بود آن وقت ها! نه عضله های
وزرشکار اکنون را داشت و

نه تیپ و جذابیتِ حالا را! تنها یک بچه ی مهربان با دندان
های یکی در میان افتاده

بود! که وقتِ فوت کردنِ شمع سر در گوش برادرش کرده و
" !گفته بود " تو بابام باشی

ابروهای محمدمتین همان دم بالا پریده و همانطور مانده بود
که معین نمکی خندیده و

تکرار کرده بود

من می خوام بزرگ شدی تو بشی بابام! هرشب پیشِ خدا "

"!دعا می کنم

چانه ی سفت شده اش می لرزد و برای لحظه ای جلوی
چشمش تار می شود. چشمانش
از اشک می سوزد. دیوارهای خانه انگار دهان باز کرده و همه
صدا می زنند. شاید هم

نعره! نعره هایی بی رحم از جنسِ معینش که قهرمانِ بچگی
اش، بابا و برادرش و پناه و

!همه چیزش امشب، برای همیشه داشت تمام می شد
آب دهانِ پردردش را قورت می دهد و صدایش ناله وار و
آهسته تر از قبل بیرون می

زند.

!خدا!!! -

(توبه شکن) گیسو

موهایش را می کشد و انگار هنوز هم، دردش کمتر از قلب و
جانِ مریضش است

ویبره ی گوشی اش چشمانش را بالا می کشد و نگاهش بر
روی پیامک و متنی که از
معین آمده است؛ می ماند
!بیرون مجتمع منتظرتم -

پُکِ محکمی به سیگارِ مارلبوروی بین انگشتانش می زند و
همانطور که دودش را بیرون
می دهد، دست بیرون از پنجره می برد و با یکی دو ضربه ی
انگشتِ شست ، خاکسترش
را می تکاند. صدای آهنگ درونِ ماشین را به شدت بالا برده و
هیچ قصد ندارد کمش

کند! عین دیوانه ای که قصدِ جان خود را کرده باشد. گوش
هایش دارد کر می شد و او

تنها، نشسته در ماشینش پکُ می زند، غرق در روزهای دور،
!خاطراتِ دورتر

"!یه بار که عیب نداره، با یه بار هیچی نمیشه! اخم نکن "
نگاهش کرده و چشمانِ رنگی اش را چنان مظلوم کرده که
برای یکی دو ثانیه همه چیز

را یادش رفته بود. همه چیز از جمله سیگار کشیدنِ دزدکی اش
را به بهانه تفریح و تجربه
!متفاوتش

"!متنفرم از دخترِ سیگاری قاصدک! حالمو بهم نزن "

عینِ یک گربه عروسکِ ملوس سر بر روی بازوهای حجیمش
کشیده و خودش را لوس
! کرده بود

"زرنگی پس! خودت چرا می کشی؟"

(توبه شکن) گیسو

"!خودم گوه می خورم غلطم می کنم"

چنان وحشتناک نگاهش کرده که قاصدک لب گزیده و معین
دندان روی هم فشرده و

!سیگار نیمه شده بین انگشتش را به زیر کفش انداخته بود

از همان وقت ترک کرده بود. از همان وقتی که یک بار
شیطنش را دید و به خاطر او

کنارش گذاشت. که دیگر عروسک بهانه نکند، هوس نکند...دل
دل نکند و

!دیگر...شیطنت روی شیطنت نکند

چشمان به خون زده اش به آرامی به سمت سیگار بین انگشت
هایش کشیده می شود

بیرون از پنجره ماشین باد می زند و آتشش روشن و سرخ تر
می شود. عینِ آتش درون

خانواده ی میرزا...هر روز یک نسیمِ نحس می زند و آتشِ زیر
خاکسترش را شعله ور تر
!می کند

با صدای قدم هایی که از بیرون می شنود، سر به سمتِ دیگر
می گرداند و اندامِ برادرش
را می شناسد. در تاریکی پیش می آید و معین را به خود می
آورد.

صدای موسیقی را کم می کند. سویچ بیرون می کشد و با
کرختی پیاده می شود

درِ ماشین را با صدا می کوبد و همانطور که سیگارِ بین انگشت
هایش دود می کند، پُکی

دیگر به آن می زند و محمدمتین تقریباً نزدیکش شده! معین
پوزخند می زند و با همان
دستی که سیگار دارد، اشاره ای به سرتاپای برادرش می کند و
چشم ریز می کند بر
!روی موهای آشفته و چشمانِ سرخش
اووو... بدموقع مزاحم شدیم انگار! خواب خوشتون و بخیر -
!پسرِ حاجی
(توبه شکن) گیسو
محمدمتین می ایستد و چشمانش همان دم بر روی سیگارِ
نیمه روشن بین انگشتانِ
معین می رود. برای لحظه ای حس می کند خون به سمتِ
مغزش پمپاژ نمی شود. منگ
...و مانند مسجمه ای فقط نگاه می کند
!گفته بودی ترک کردی -

چشمانش این بار از روی دستِ برادرش به سمتِ چشمانِ

خمار و سرخش می رود. معین

مکشی می کند و چشم در چشمِ هم می مانند. پوزخندِ دومش

را پس از چند ثانیه می زند

و می خندد

ترک کردن و که خیلی ها ترک می کنن، کجاشو دیدی؟! -

مثلا یه وقتی باباه...یه

...وقتی عشقه...یه وقتی هم

نگاهش به سمتِ چشمانِ برادرش می رود و تلخ تلخ است

اونی که بابا ننه مون بود ، پناه بود، داداش بود! همه کس -

... بود! همه چیز بود

صدایش هر دم خش می گیرد و تا کلماتِ آخر مرتب آهسته تر

می شود. مردمکِ چشمانِ

:برادرش همزمان لرز می گیرد و معین ادامه می دهد

ترک کردن و بد یادمون دادن پسرِ حاجی! از روزِ ازل هی -
چشم باز کردم و هی شناختم

و هی ترکم کردن! هی نموندن! خیلی قشنگه ها... نه؟! یه چی
و بخوای و با بهونه و بی

بهونه ترکش کنی و باز یه وقتی مَثِ همین کوفتی بری
سمتش! عینهو عروسک خیمه

...شب بازی! وقتِ محتاجته فقط

(توبه شکن) گیسو

کوفتی "را می گوید و انگشت بالا می آورد و سیگار را جلوی "
چشمِ برادرش می گیرد.

محمدمتین پلک می زند و آتش سرخِ سیگار انگار که در
چشمش فرو می رود. دودش

:به مشام تلخ می زند و زمزمه می کند

!من رفتنی نیستم معین -

صدای عربده ی معین به آنی بینِ سکوت سنگین شب به هوا
می رود. دستش محکم

!بر شانه اش می خورد و قدمی به عقب پرتش می کند
!دِ می خوی بری -

:نفس می زند! مکث می کند و همانطور ادامه می دهد
می خوی بری نگو نه ! نگو نه لامصب! با جفت چش خودم -
!دیدم، خودم شنیدم

با کف دست چپش، چندین بار و محکم می کوبد تختِ سینه
ی خود! هنوز نفس می

زند و نگاه ها نوازش می کنند هم را ! معین پر از اشک و
! محمدمتین پر از درد

تو...تو حق نداری باهاش ازدواج کنی محمد! تو ...نمی تونی! -
اونم...اونم نمی تونه زنِ
...تو...زنِ تو بشه که

حرفش در گلو می ماند و خاکسترِ سیگارِش می ریزد بر روی
همان دستی که به نشان

!تهدید جلوی محمدمتین تکان می دهد

دستش می سوزد و او بی توجه و با چشمانی به اشک نشسته
می لرزد

!آره من نمی تونم -

(توبه شکن) گیسو

درد کشیدنِ معینش را پیشِ چشم می بیند و اما آرامشش
ظاهری است. از درون دستِ

کمی از او ندارد. از درون خراب تر است. سری تکان می دهد و
ادامه می دهد

من نمی تونم ولی تو می تونی! تویی که روز عقدش ولش -
کردی رفتی و خبری ام

!ازش نگرفتی

دستِ لرزانِ معینِ جلوی چشمش دورِ سیگارِ مشت می شود و
لرزشش بیشتر می

شود. چشمش اما هنوز خیره و وق زده به محمدمتین مانده که
می شنود

من نمی تونم، اما تو می تونی که دیدی اون دختر چطوری -
واسه زندگی دوباره ش

تلاش می کرد و تو دوباره ولش کردی! درست موقعی که باید
محکم می موندی و

...کمکش می کردی، ولش کردی! من نمی تونم

مشتِ معین از شدتِ لرزشِ تکان می خورد و با خشم، محکم
می کوبدش روی قفسه

ی سینه ی برادرش! محمد متین ایستاده بر جا این بار تکان
نمی خورد و معین دندان

روی هم می فشارد

!بسه! بسه -

گوشه ی لبِ محمدمتین برای لحظه ای کج می شود. یک
زهرخندِ برادرانه! کی برای
عزیزتر از جانِش زهرخند زده بود؟! کی پر تمسخر در چشمش
نگاه کرده و حرف هایش

!را کوبیده بود او؟! نامردی شده بود انگار

هیچی نگو! شیرفهمه پسرِ حاجی؟! هیچی نگو! نمی خوام -
حرفاتو زور و زور فرو کنی

تو این دوتا گوشی که به گوشت نیس! به راهت نیس! تو هم
مَثِ بقیه شون زخمِ نزن

رو زخمِمام! اره تیشه نشو و دِ بکش رو این دل و قلبِ لاگردار!
...نکن محمد

(توبه شکن) گیسو

جمله ی آخرش ملتمس و آرام تر است. بغض وحشیانه ریشه
می زند در گلویش و انگار

که به سفیدی چشمانش خون پاشیده اند! درونِ گوش های
محمدمتین خیره ی معین

اما ؛ پسرکی بی پناه فریاد می زند: "درد می کنه داداش!
"اینجام کجامه؟ درد می کنه

نگاه خیره اش از روی قلب معینش، از سمتِ چپ سینه ی اش
به سمتِ چشمانِ قهوه

ای روشنش می رود که هر دم درشت تر و پر آب تر می شود.
تصمیم خود را گرفته و با

همه دردی که وجودش را گرفته، محکم پا روی دردهای
برادرکش می کشد. چشم می

بندد روی او عزیز دردانه همه روزهای بچگی و اکنونش! برای
اولین بار شاید. برای

! آخرین بار هم

...گفتی من نمی تونم آره -

مکث می کند و آب دهانی قورت می دهد و با ظاهری خونسرد
و خیره ی برادرش ادامه

می دهد:

اما تو می تونی که بعدِ اومدنش سمت هی اذیتش کردی، -
هی ایراد پشت ایراد

گرفتی! هی اعتماد نداشته تو چماقِ تو سرش کردی و
!کوبیدی

مشتِ بعدی اش به کمی پایین تر کوبیده می شود. به جایی
درست سمتِ چپ سینه ی

محمد متین و بر روی قلبش! درد زبانه می کشد در جانِ
محمد متین و پا برجا لبخندِ

!تلخی می زند. معین می غرد

!ببند دهنتو -

(توبه شکن) گیسو

من نمی تونم! اما تو می تونستی که امیدش کردی و وسط -

راه، روز عقد و با لباس

عروس مژ زباله پرتش کردی از زندگیت بیرون! دختری که

واسه ت همه کار می کرد،

از تغییر دادن خودش تا زندگی و هرچیزی که تو رو ناراحت

می کنه

مشت بعد ترش، محکم و دیوانه بار به وسط قفسه ی سینه اش

می خورد. حرف حقیقت

درد دارد و معین درد می کشد. فریاد می زند و محمدمتین

تکان نمی خورد. دندان هایش

:از ضربات معین قفل می شوند و معین فریاد می زند

!خفه شو... خفه شو -

من نمی تونم درسته، تو می تونی که از ترسِ اون بچه کنار -
کشیدی! تویی که ادعای

عشق و عاشقی داشتی! اون همه به آب و آتیش زدی و همون
وقتی که نباید، ولش

کردی! وقتی تنها شد و با یه بچه بی پدر! با یه دردِ ناتمام!
درمونش تو می شدی

فقط...من دارم بد می کنم

ببند دهن تو...هیچی نگو خفه ت می کنم، می کشت محمد. -
می کشت من نامرد

خونتو می ریزم نگو...هیچی نگو...نگو

دیوانه شده می زند! مشت بعد و بعدتر و بعدترش! بر چانه
و گردن و سینه و قلبِ برادرش،

قهرمانش و بابایش، همه کسش فرود می آید. اولی را به فکش
و نعره می زند. سرِ

برادرش به شدت کج می شود و خون از لبش جاری! و معین
لرزان ، نفس می زند و
بعدترش را پایین تر می کوبد. گردن و نبضش را نشانه می رود
و آخری را روی همانی
که نباید، می زند! قلبش را...جانِ نیمه جانِ برادرش را نشانه
می رود و محکم مشتش را
!می خواباند
(توبه شکن) گیسو
محمدمتین خم می شود از درد و سرخ شده فریادش را در گلو
خفه می کند! دست روی
سینه می گیرد و معین موهای جلوی سرش آشفته وار و پر
عرق و خیس بر پیشانی می
رقصند. با هر ضربه تکان می خورند و تن و بدن و همه جانش
با هم می لرزند. زورش

به شدتی زیاد شده که جنون وار هیچ جلوی چشم نمی بیند
!جز عروسکی چشم رنگی

!خنده هایی پر از ناز و عشوه هایی از نوع خودش

اون مالِ تو نمیشه! مالِ هیچ کس نمیشه! حالите پسر -
حاجی؟! حالите یا نه!؟

حسِ مالکیت تمام تنش را احاطه می کند و نمی تواند، هیچ
نمی تواند به نبودنِ برادرش

!فکر کند و به بودنِ عروسک کنارِ برادرش

محمدمتین چشم روی هم می فشارد و خم شده می
نالد...هنوز با همان تمسخر و

:پوزخندی که در چشمِ معین خنجر می شود

!واسه تو دیر شد! خیلی دیر -

لب های معین از خشم و حرص تمسخری که در چشمم زخم
زده، بر روی هم فشرده

می شود و باز حمله ور می شود. این بار با هر دو دستش
برادرش را هل می دهد و متین خم شده تا مرز سقوط می
رود. معین مشت می کوبد و هر بار که می زند پر خون شدنِ
صورت محمدمتین را می بیند و مشت هایش اما محکم تر می
شود. عربده هایش از ته

دل تر

دوتاتونو می کشم! بهش بگو می کشمش...هم تو رو هم اونو! -
به خدا می کشم

!محمد! محمد

(توبه شکن) گیسو

قاصدک پر صدا می خندد و گوش هایش تیر می کشند و
چشمانش وق زده تر می شود

...فریاد می زند و می کوبد و برادرش خم و خم تر می شود

با هر مشتش، با هر ضربه اش، سرخی صورتش از عرق خیس
می شود و درست آن جا

که جلوی چشمان معین و یک هو زانو می زند، او به خود می
آید!

آن جا که محمدمتین بالاخره زیر مشت و فریاد و ضربه های
پیایی کمر خم می کند و

به شدت بر روی زمین می افتد

یک دستش با لرزش تمام بر روی قلبش مشت شده و یک
دستش بر روی آسفالت کف

کوچه چنگ می زند! از دردی که انگار از جنس مرگ است و
به جانش کشیده شده

چنگ می زند به آسفالت زیر دستش و معین نفس زنان قدمی
...عقب می رود

نگاهش مات و مبهوت بر روی صورتِ سرخ شده ی محمدمتین
می رود و عرق سردی

از پشتِ گردنش تا تیره ی کمرش راه می گیرد. دهانش خشک
شده و نفس زنان چانه

!اش می لرزد. صدایش اما ناباور است و آرام

!محمد؟ -

قدمِ رفته اش را به سرعت جلو می رود و به سمتش می رود

محمد چی شد؟ -

دست زیر تنش می گیرد و تکانش می دهد. تنِ شلِ برادرش به
آنی به سمت عقب پرت

می شود و با همه حالِ وخیم خود می گیردش! با دستانی که
از ترس و ناراحتی سرد و

:لرزان شده می گیردش و تکانش می دهد

...محمد داداش؟ محمد چی شد؟ محمد باز کن چشتو -

(توبه شکن) گیسو

محکم می زند بر سر و صورتِ بی رنگ شده ی برادرش و
جوابی جز سکوتِ زشت شب

ندارد. این بار مشت ها شده اند سیلی و عینِ دیوانه ها می
!کوبد بر صورتش

!محمد غلط کردم... محمد باز کن چشتو به قرآن غلط کردم -

جنونِ آنی اش به ته کشیده و انگار که همه چیز یک هو برمی
گردد و بر فرقِ سرش
!فرود می آید

بدونِ تو چیا کشیدم من

!خوشی؛ ولی خوشی ندیدم من

تو اولِ مسیرِ خوشبختی

!ته دنیا رسیدم من

آهنگ برادر از محمدعلیزاده *

ناباور چشم به سمتِ برادرِ وا رفته روی دستانش می کشاند و
!پر درد می زند زیر گریه

در میانِ سیلی هایی که می زند! در میانِ اشک هایی که از
!چشمانش می ریزند
!داداش -

بدونِ من سرت چقدر گرمه
که حالِ این روزام و نمی فهمی
قبول دارم گناه نکردی تو
کارِ دنیای بی رحمه
(توبه شکن) گیسو
!کارِ دنیای بی رحمه

به سرعت دست یخش را سمتِ نبضِ کاروتید گردنِ
محمدمتین می برد و در میانِ همه

نفس زدن هایش، در میانِ همه درد و در میانِ همه تشویش
های تنش چه سخت بود

تمرکز گرفتن و برای لحظه ای آرام بودن تا نبضِ ضعیفی را
!حس کردن

...محمد...داداش تو رو خدا ! داداش -

حس می کند اما ضعیف! می فهمد اما یکی در میان! گریه ی
مردانه اش پر درد و

.پشیمان و از ته گلو بیرون می زند

!دادااش -

زمونه عمرِ ما رو می گیره

!برادر از برادرش سیره

!تو دیر رسیدی خیلی دیره

همان طور که سرِ برادرش را در میانِ سینه گرفته و ضجه

زنان، فریاد زنان کمک می

طلبد و اما حتی برای لحظه ای...چشمانِ برادرش، تکان نمی
خورند.

داداااش -

...صدام کن

!صدای تو لالایی بچگیمه ؛ صدام کن

!دیگه خستم از عشقای نصفه نیمه؛ نگام کن

...به جونِ چشات ، دیگه جون ندارم که بگم

(توبه شکن)گیسو

نمیشه، مگه می گذره آدم از اونی که زندگیشه؟

مگه ریشه از زردی ساقه هاش خسته می شه؟

...به جونِ چشات دیگه جون ندارم که بگم

!یه ذره آروم تر نفسم برید خب -

!تو مشکل داری بشین نمی خواد بیای -

شما فعلا مخت تعطيله! همون مٲِ خرِ رم کرده فقط بدو -

دنبالِ مريضت! يه روز دنبالِ

!کوچیکه يه روز بزرگه

دو روز دیگه ام لابد میرزاشون! منتها منی که بغل دستتما؛

غلط بکنم اگه میلاد يه چی

!از این خانواده بفهمه و من به تو بگم

قاصدک نزدیکِ حوضِ پر از آبِ وسط حیات بیمارستان می

.ایستد و پوفی می کند

حرصی از خبرهایی که شنیده و سوده ای که یک ریز بر روی

!مغزش راه می رود

.سوده بالاخره چند قدم مانده را پیش می آید و به او می رسد

!هان؟ پشیمون شدن عروس خانوم؟ -

:چشم به سمتِ سوده می چرخاند و می گوید

نصفه شبی زنگ زدی می گی رفیق داداشم در حالِ مرگ -
!افتاده گوشه بیمارستان

خبرِ مرگت درست درمون خبر نمی دی که! بعدم توقع داری
لاک پشتهی راه برم؟ اونم

...هیچ کسم نه و محمدمتین که

(توبه شکن) گیسو

:ابروی سوده با لبخندی زیرک بالا می پرد و تکرار می کند
محمدمتین؟! -

قاصدک نگاهش را از چشمانِ خیره و پر از شرارت دوستش می
گیرد . چشم می بندد

.و نفس می کشد

بمیری سوده! محض رضای خدا زنگ بزن داداشت ببین -
کجای این بیمارستان بی در
!و پیکرن! انقدر مغز منو نخور

چشم باز می کند و به سمت سوده ی خندان می چرخد
!نمی زنی خودم بزnm -

سوده دست درون جیب مانتویش می کند و گوشی اش را
بیرون می کشد
!خب بابا -

شروع به شماره گیری می کند و گوشی را که زیر گوش می
گذارد باز با مکشی می زند

:زیر خنده و با همان نگاهش به قاصدک می گوید

...که شاهزاده هم نه و محمدمتین هان؟! الو...میلا د -

قاصدک چشم غره اش می رود و سوده مشغول گرفتن آدرس
بخش مورد نظر و ساختمان

قلب و عروق بیمارستان از برادرش است

لحظاتی بعد هر دو از در ورودی بخش قلب و عروق داخل می
شوند و سوده سر در

.گوشِ قاصدک می کند

(توبه شکن) گیسو

بین واسه باباشون همشون ممکنه این جا باشن! به خاطر -

اون بچه مراقب خودت

باش درگیر نشو

نزدیک ترین بیمارستان به محلشان بود و معروف محل! بی

شک که آسدمیرزا را هم

باید در همین بیمارستان بستری کرده باشند

این تیمور بی شرف هرجا سایه بندازه تا ویرون نکنه دست -

نمی کشه! همه روزایی که

از اون خونه اومدیم بیرون و اون دستش بهمون نمی رسید از

همین اتفاق می ترسیدم

!که یه وقت بزنه به سرش و بره تو محل داد و بیداد کردن

.سوده سری به تاسف تکان می دهد

دفعه اول و دومش نیس که! می شناسنش همه...منتها این -
دفعه نامرد همه چی رو

ریخته بهم! تازه از این دوتا داداش داغ رو دلشه مشخص بود
آروم نمی مونه! اینو مگه

دستگیر کنن بندازن گوشه زندون! وگرنه آدم بشو نیس...هر بار
!یه جور اذیت می کنه

قصد ندارد قاصدک را بترساند اما پوزخندش را که می بیند ،
سر پس می کشد. قاصدک یکه تاز همیشه، بیدی نبود که این
بادها بلرزدا! صدها بدبختی رد کرده بود و هنوز با بچه

!ی درونش سر پا مانده و با زندگی تلخش می جنگید

گیر این مفنگی فقط زهرماریشه! لابد باز سر و کله ی -
سیروس پیدا شده وعده وعیدش

!داده که اینم شیر شده! وگرنه ترسو تر از این حرفاس

.سوده به آرامی بازوی دوستش را می فشارد

نگران نباش. میلاد هنوز دنبالشونه! تو فقط مراقب خودت و -
اون فینگیلی باش! حالا

!که موندنیه منم خاله شم دیگه...مراقبش باشم

(توبه شکن) گیسو

چشمانِ قاصدک ناباور به سمتِ سوده چرخ می خورد و سوده
با چشمکِ کوچکی می
خندد.

چیزی در دلش تکان می خورد و حسی سرازیر می
!شود....مانند شره ای از آبِ روان

مانند بارانی از رحمتِ خدا...پیر از بوی خاکِ نم خورده و عجب
!نفس کشیدن داشت

یک حس خوب از داشتنِ خانواده و کسی مانندِ سوده که بشود
!مثلا خاله ی بچه اش

آن نبضِ درونش مانندِ خودش بی کس و کار نبود که...هم مادر داشت، هم مادر بزرگ

!و هم خاله و هم...یک پدرِ همه جورهِ حامی

!شاید هم یک برادرِ شیطان و شیرین

از تصورِ خانواده ی خیالی اش به حالِ دلِ پر از حسرت خود نیشخند می زند. همین

حسرت ها...همین نداشتن ها، همین بی پدری کشیدن ها بی آبرویش کرد! همین نبودن ها...

جلویِ استیشن پرستاری می ایستد و سوده از پرستار شماره اتاق مریض مورد نظرشان

را سوال می کند. پرستار به اتاق ته راهرو اشاره می کند و باهم راه می افتند

!وای کاش یه کمپوتی گلی چیزی می گرفتیم -

قاصدک شاید که کمی می ترسد و شاید هم که حوصله ی
جنگال ندارد؛ بی توجه زمزمه
می کند

!هیچ دلم نمی خواد تو این اوضاع خانواده شو ببینم -
وقتی بدو بدو بندِ کفشم نبسته پرواز می کنی این -
سمتا...باید فکرِ خانوادشم می کردی
! بی کس و کار نیس که !

(توبه شکن) گیسو

ورودشان همزمان می شود با نصفه نیمه ماندن جمله ای که
میلا در حال گفتن به
محمدمتین خوابیده بر روی تخت است و معینی که با شنیدنِ
صدای کفش دو نفر سر
!بالا می کند
!سلام -

سلام محکم قاصدکِ را فقط میلاد پاسخ می دهد و
محمدمتین زیرلب! در چشمانِ تازه
آرام شده ی معین شعله ی آتشی کهنه کشیده می شود و
سوده به تک تکشان سلام
می کند.

هرچند که در آن اوضاع جواب درست و حسابی هم نمی گیرد
قاصدک با لبخندِ آشکاری چشم در چشمِ محمدمتین جلو می
رود و می گوید
چطوری؟ -

محمدمتین لبخندِ کمرنگی می زند و صدایش آهسته است
!خوبم -

قاصدک با اشاره ای به سرم ها و سر و وضعِ محمدمتین می
کند و رو به میلاد با خنده
ای مصنوعی می گوید

ستوان کی نامزدمو به این حال و روز کشیده؟ بچه غریب -
گیر آوردن؟ حالیشون نبوده
مشکل داره؟

ابروهای میلادی که دست در جیب ایستاده، به آنی به موهایش
می چسبند و سوده لب
گزیده نگاه به برادرش می کند و میلاد، حیران سری تکان می
دهد.

(توبه شکن) گیسو

چشمان محمدمتین پایین می افتد و قاصدک بی پروا بر روی
تخت و کنار پاهای دراز
شده ی محمدمتین می نشیند. بی توجه به معینی که هر دم
خیره تر می شود و نفس
هایش تند تر! می گوید

وقتی شنیدم انقدر عجله ای اومدم حواسم نبود واست -

چیزی بگیرم! می تونی چیزی

بخوری؟ غذا خوردی؟

استخوانِ فکِ محمدمتین را می بیند که در چشمش برجسته

می شود و سرش هنوز زیر

است. بی شک که این مرد دیر عصبی می شد و اکنون اگر

!عصبی بود فقط به دلیل وجودِ برادرش بود

از جا بلند می شود و در چشم همه شان، به سمتِ یخچال

.کوچک گوشه اتاق می رود

کمپوتی را از بین کمپوت های داخل یخچال بر می دارد و در

:حال بستن درش می گوید

درباز کن دارین؟ -

میلاد پس از مکشی از این که دخترک در جمع بی جواب

نماند، صدایی صاف می کند و

می گوید:

اه...بدین من باز می کنم میارم براتون! پرستارا می گفتن -
اتاق نباید شلوغ شه...من برم

تا شما هستین

قاصدک لبخند می زند و کمپوت را به سمتِ میلاد می گیرد و
میلاد برای فرار از اتاق

با اجازه " ای می گوید و با قدم هایی سریع بیرون می زند "

نگاه همه شان به سمتِ در بسته شده مانده که قاصدک باز
کنارِ پاهای متین بر روی

تخت جای می گیرد. محمدمتین پتوی در دستش را مشت می
کند و معین سرخ شده

(توبه شکن) گیسو

دستی به ته ریش خود می کشد. سوده یک ریز لب می جود و
قاصدک هیچ ترسی ندارد

!هیچ واهمه ای

کمپوت و آورد خودم می دم همشو بخوری! تا ته می خوری -
...جون بگیری

!می خندد به آرامی

لااقل دفعه دیگه به ناحق فقط کتک نخوری! یه کمم تو -
.بزنی اونا حالشون جا بیاد

!خوب نیس دوماد و دم عقد و عروسیش تا دم مرگ ببرن
این بار خون علاوه بر صورتِ معین؛ بر زیر پوست برادرش هم
می دود. قاصدک اما بی

پروا لبخند می زند و چشمکی از نوعِ چشمک های خودش!
پتوی روی پاهای محمدمتین

را مرتب می کند و سوده بی تحمل "بخشید"ی می گوید و
بیرون می زند. او هم انگار

:تحمل نمی کند و قاصدک تک خندی می زند

!حقا که خواهر و برادرن -

دستِ مشت شده ی معین بالا می آید و برای لحظه ای قصد
دارد آن را محکم بر روی

لاکر روبروی تخت بکوبد! آن چنان که دخترک حالِ خود را
درک کند و از جا بپرد! کاش

انقدر چسبیده به برادرش نماند. کاش انقدر بی بهانه و با بهانه
!لبخندهای دلبرش را نزند

این چنین خیره ی محمدمتین نشود...چشمک نزند، دیوانه
....نکند، بیچاره نکند

!آخ که نمی شد

که اگر جا داشت برای حالِ نابۀ سامانش! دنیا را با همه دار و
!ندارش بهم می ریخت

که می فهمید حالِ خراب معین را ؟ که درکش می کرد؟ باید
چطور آرام می شد ؟ باید

چه غلطی می کرد برای این حال؟ که دیگر برادرش آسیب
نبیند، که دیگر خودش از

(توبه شکن) گیسو

برای دردِ عزیزش عربده نکشد، که دیگر ایلیا دم به دم برای
حالِ پدرش اشک نریزد،

که دیگر آسدمیرزا فشارش بالا نزند، که عمه یک سره پوزخند
نزند و مبینا و مادرش،

!این چنین در سرگردانی و اشک نباشند

باید چه می کرد خدا؟

دست مشت کرده و با پوستی که از شدتِ فشار اعصاب به خون
می زند، با چشمانی پر

...درد خیره آن دو ایستاده کنار تخت و تنها

.پس از لحظاتی آبِ دهان قورت می دهد

شاید که درد بود و بغض و هر زهرماری از این روزها...هرچیزی
!جز بزاقش

حق ندارد دیگر دست روی سید بلند کند و این را مادرش وقتِ
گریه هایش دمِ همین

اتاق شرط کرده بود. حق نداشت دیگر داد و بیداد کند و
جنگال راه بیندازد و این را هم

.مبینا به خاطر پدرش گوشزد کرده بود

حقِ هیچ نداشت الا دیدن و تماشا کردنِ عروسکش کنارِ آنی
که یک روزی...پدرش بود،

!همه کسش بود ، برادرش بود

قاصدک کمی به سمتِ محمدمتین خم می شود و چیزی می
گوید و گوش های معین

کر شده ! تنها صدای خنده ی غش غش عروسکی است که
بینشان هر بار با ناز می

"!گوید: "معین

چشمش می سوزد. مشتش باز نشده، محکم تر می شود و بی
آن که بیش از این بماند

و تماشا کند، چشم برمی گیرد و به سمتِ درِ اتاق می رود
(توبه شکن) گیسو

دست به دستگیره در می گیرد برای باز کردنش و صدای او را
می شنود. اوی خانه خراب

کن! اویی که انگار تنها قصدش بر انداختنِ خانه و کاشانه ی
! میرزا بود و بس

!آقا داداش -

یک روزی "معینش" بود و حالا به جبرِ سیاه روزگار می شد "
"آقا داداش

لعنتِ بزرگی می خواست این روزگار نمی خواست؟

معین می ایستد و موزایک های زیر پایش را تار می بیند.
چیزی در گلویش هر دم رشد

می کند و گنده شده جای نفس کشیدنش را هم نمی دهد.
تنها می ایستد و حتی سر

:بالا نمی کند. و قاصدک پس از مکثی می گوید

یادت باشه، وقتِ خواستگاری و عقد و خیلی چیزای دیگه ت -
بود! واسه خیلی چیزا که

هیچ کس پات نبود داداشت بود! واسه یه بار تو باش! برای
عقدش اگه کسی نیس...تو

!می تونی باشی! یه بار تو بشو داداش

این بار دسته ی در ، بین انگشتانِ سرخ شده ی معین فشرد
می شود و دندان هایش

!بر روی هم چفت

می شنود و مکث می کند...یکی دو ثانیه فقط! و پس از آن بی
هیچ حرفی بیرون می

زند و در را هم پشت سر محکم می کوبد. آنچنان پر سر و صدا
که قاصدک از جا می

پرد و نگاهش بر روی در می ماند...با لبخندی زیرک و لذت
...بخش! پر از حس پیروزی

این بچه بازیا چیه در آوردی؟ -

چشم از روی در می گیرد و به او و ابروهای درهمش نگاه می
کند. نفسی می کشد و

.سری تکان می دهد

(توبه شکن) گیسو

حقش بیش از اینا بود. بیش از اینا به من و تو ظلم کرد و -
فقط خر خودشو تازوند...منتها

در رو یه پاشنه نمی چرخه! مونده تا نشونش بدم دور زدنِ یکی
مِثِ قاصدک یعنی چی
!

قرار نبود با این بچه بازی معین و اذیت کنی! اونم به وسیله -
ی منی که به هیچ وجه

قاطی کارای مسخره ت نمی شم! فکر کردی به چی می رسی
با این کارا؟ جلو میلاد

و دوستت لااقل زبون به دهن می گرفتی! فرار کردن از دستت
متوجهی؟

قاصدک کم دیده بود عصبی شدن های این مرد را! در حد
انگشت شمار و همیشه اما

!محکم و جدی بود. گاهی هم اخمو...اما عصبی...نه

لبخندش بی اختیار بر روی لب های صورتی خوش رنگش
:کشیده می شود و می گوید

شاهزاده؟ -

با آن سری که در صورتِ محمدمتین کشیده، لحظه ای نگاه
مردِ درمانده را به سمتِ

چشمان وحشی خود می کشد و به دامش می اندازد. نگاهش
برای به دام انداختنِ مشکی

چشمانِ شاهزاده بس بود! و صدایی که به خوبی پر از ناز و
دلبرک شدن را از حفظ است

!اگه من زنت بشم، اگه دعوامون بشه، منو با چی می زنی؟ -
سکوت بینشان ، بوی خوشِ عطرِ دخترانه ی قاصدک و نفس
هایی که تند شده، همه و

همه نشانی از درگیری نگاه هایشان است. نگاه هایی که کنده
نمی شوند و قاصدک خود

!نمی خواهد و محمدمتین نمی تواند

با " الله اكبر" ی که زیر لب می گوید. ابروهای کلفت و مشکی
محمد متین پس از مکتبی

در هم می شود و نگاه برمی گیرد بالاخره! نفس بیرون می دهد
:و به سختی می گوید

(توبه شکن) گیسو

!پاشو از رو تخت لطفا -

زیر لب پناه می برد به خدایش از شر چشم و ابروی وحشی
دخترکی که دلبرک شده و

!در این شب، به دل و ایمانش شبیخون زده است

قاصدک اخمو از روی تخت بلند می شود. دستی در هوا تکان
می دهد و با ناز می گوید

!نه! من زنِ متین نمی شم، اگر بشم کشته می شم -

خنده اش به زور تا پشت لب می آید و هیچ آشکارش نمی
کند. تنها لبی می گزد و

مشتش را جلوی دهان می گیرد

تا یکی دو روز دیگر این دختر می شد همسرش و یک روزی،
یک وقتی با دیدنِ شلاق

"! خوردنش به میانِ کوچه ، در دل بارها داد زده بود : "خدا

خدایی که اکنون صدای آن روزهای دلش را شنیده و در میانِ
آن همه تشویش، در میانِ

آن همه ناممکن و نشدن ها، این یکی را "شدن" کرده بود. این
یکی را ممکن کرده

بود.

آره خب...از گیر دادنای معین خلاص شده باشی و به من -
برادرش رسیده باشی،

!احتمالِ قتلِ زیاده

قاصدک ابرویی بالا می اندازد و با یادِ تمام سخت گیری های او
در دانشگاه پشتش می

لرزد. به روی خود نمی آورد و می گوید

یعنی ... شرایط خاصی داری؟ -

(توبه شکن) گیسو

محمد متین تنها نگاهش می کند و از این که فکر دخترک

شیطان را منحرف کرده است

خوشحال است. با چشمانی که به خوبی می خندند و بدجنس

شده، با انگشت شست

: کمی گوشه ی چانه اش را می خاراند و بعد می گوید

خودت چی فکر می کنی؟ -

!من چادر نمی پوشم گفته باشم -

این چنین تخس شدنش را هم بد می خواست. این چنین

مانند ایلیا تند جواب دادنش و

حالت قهر بودنش! چه می خواست بکند با این دختر و درست

وسط زندگی اش وقتی

از آن خودش نمی شد ؟

باریکلا به شما...دیگه چی؟ شرطای من و خوب می دونی -
!انگار

قاصدک این بار اخمو و باز هم بر روی تختِ محمدمتین می
:نشیند و می گوید

تازه حتما می خوام آرایش نکنم، مو بیرون ندارم و چه می -
دونم مثِ خودت آیه و

!احکام خواهر برادر از دهنم در بیاد

لبخندِ محمدمتین را بر روی لب می آورد بالاخره. لبخندی که
به زور سعی دارد قهقهه
.نشود

بده مگه؟ -

... برای امثالِ شما خیر! برای کسی مثلِ من و با اون گذشته -
.مکث می کند و با آهی سر تکان می دهد

(توبه شکن) گیسو

حتی خودِ تو هم می گن زیادی! مثلاً برای تو رو باید -
بهترین دختر شهر و بگیرن! بی

خودی که امشب همه چیز نریخته بهم! برای همین نامناسب
! بودنِ من بوده واسه تو

! تو چشمِ اونا -

صدایش آرام است و نگاهِ قاصدک به سمت چشمان او بالا می
رود. و محمدمتین

:همانطور با خنده ای که درون چشمانش داد می زند می گوید
!اولا که از رو این تخت پاشو کم بشین اینجا -

:قاصدک به سرعت از جا بلند می شود و "ایشی" می گوید
!فردا که زنت شدم میای التماس بیچاره -

خنده ی محمدمتین دندان نما می شود و ادامه حرف خود را
می گوید:

تو چشمِ اونا خیلی چیزا می تونه بد باشه! آدما همه باهم -
متفاوتن! دیدگاه و سطح

تفکرشون هم متفاوت! همین باعث می شه که خیلی چیزا
!براشون ممنوعیت پیدا کنه

مث قاصدکِ محلمون و شاید ممنوعیتی که با طرز فکرِ
خودشون جار می زنن! تو چشمِ
!من مهمه که ...تو نامناسبم نیستی

قاصدک به آرامی بر روی صندلی کنار تخت فرود می آید و
لبخند می زند

راست می گی ؟ یعنی چادر نپوشم حله؟ -

محمدمتین پر صدا می خندد. از آن هایی که قاصدک خیره
اش و در دل به زیبا بودنش
اعترافِ سختی می کند

کی من اسم چادر آوردم؟! -

(توبه شکن) گیسو

.چشمانِ قاصدک ستاره باران می شود

یعنی مهم نیس؟ -

صدایش آرام است و توضیح دادنش آرام تر از آبِ روان در

!گوش های قاصدک

نه! همه چیز به چادر نیس. من منکر این نیستم که دوست -

!دارم یه دختر چادر بپوشه

اما دلیل نمیشه کسی مَث تو رو اجبار کنم! بدترین چیزی که

یه دختری از این موردا متنفر

می کنه همون اجبارشه! پوشش مناسب باشه چرا اجبارِ چادر؟

بعدم...کسی مَثِ تو اگه

بعد این همه مدت چادر بپوشی، بدتر انگشت نما می شی! بدتر

پشتت حرف در میاد. من

می خوام از این حرف و حدیثا راحت کنم. نه این که باز
بندازمت تو یه گودال بدتر از

قبلی!

لبخندِ این بار قاصدک از ته دلش است و از راحتی خیالی که
مدت ها در این افکار

راحت نبود...

...تو دانشگاه آخه خیلی سخت می گرفتی فکر کردم -

محمدمتین به میانِ حرفش می رود . با همان صبوری و متانت
!

تو دانشگاه وظیمه مو انجام می دم! همیشه آسون گرفت -

چون الان ذاتِ جوون خطا

کردنه! ولی بحثِ زندگی که پیش روی ماست، با دانشگاه و کار

!و این حرفا...خیلی جدائه

تو قراره کنارِ من باشی نه مقابلم! وقتی کنارِ من ببینت حرف
ها ردیف می شه! ناخوداگاه

مقایسه ها شروع می شه و اینا می تونه خیلی اذیتت بکنه. تو
زنی و مَثِ مردا نمی تونی

بی خیال خیلی حرفا باشی! مطمئنا برات مهم میشه! من نمی
خوام به چیزی اجبارت

کنم. نه به راهی که خودم هستم و نه به پوششی که دوست
نداری! اما می خوام فقط از

(توبه شکن) گیسو

یه سری آزار و اذیت ها خلاص شی. از تیکه انداختنِ جوونای
محل تا حرفای زن و

مرداشون! اگه پوشش مناسب تری نسبت به قبلت داشته
باشی، یه مدت هی می بینن و

حرفاشون میشه همین! اما نهایتاً اینه که کمتر متهمت می
کنن؛ هرچند که حرفای مردم
مهم نباشه! یا حتی ممکنه دیدشون و افکار قبلیشونو عوض
کنن! برای من شخصیت
مردم لباس و پوششون نیست فقط! اما برای خیلی ها این
طوره! تو اگه مناسب تر بپوشی
خیلی گزند و آسیب ها رو هم دور می کنی از خودت! نمی گم
به خودت نرسی! اونطوری
جیغ و توی چشم نباش. من با آرایش مخالف نیستم. در یه
حدی که زننده نباشه! و
گاهی به جای خودش، سخت نمی گیرم. فقط قصدم بهتر
شدنِ وضعیتِ خودته، متوجهی
چی می گم!؟

متوجه بود. به خوبی می فهمید چه می گوید و درکِ این همه
کمک سخت نبود. قصدِ

!او بازهم ...فقط برای قاصدک بود و خوبی اش

چشمانش برای چند لحظه پایین می افتد و در حالی که با
انگشتانِ ظریف دخترانه اش

بازی می کند فکر می کند. به تمامِ حرف های او فکر می کند
:و زمزمه کنان می گوید

من همیشه همین بودم! همه مشکل اینه که من باید عوض -
شم، برعکسِ اونی که

هسم بشم تا دیدِ بقیه هم عوض شه! چرا اول نگاهِ بقیه عوض
...نشه روی من؟ شاید

گاهی تغییر نگرش ها بیشتر اثر داشته باشه! شاید اگه اونطوری
متهمم نمی کردن، اگه

!انقدر زود قاضی نمی شدن ، راه اومدنِ منم انقدر سخت نبود

قرار نیس عوض شی! قراره خودتو از گزند همین قضاوت ها -
دور کنی! دور شدن از

هر چیزی یه بهایی داره. واسه تو هم مثلاً یه کم راه اومدن با
شرایط دور و برته! جامعه

ای که داخلشی اینو ازت می خواد. شرایط اینو ایجاب می کنه
تو به عنوان یه دختر

جوون، توی چشم نباشی. از نظر ظاهری که رعایت کنی، از
نظر درونی هم آروم تر می

شی. اینو می تونی امتحان کنی! یه سری حرفا و تهمت ها و یه
سری قضاوت ها از سرِ

همین تیپ و قیافه جوونای امروزیه! خیلی از مردم عقلشون
تخمِ چشمشونه! تا می بینن

طرف ظاهر درست و حسابی نداره می گن این دین و ایمونم
نداره! این به راه نیس،

ناپاکه! الِه و بل! هزار حرف می شه از همینا پشتِ یکی دربیاد و
در صورتی که می تونه

هیچ کدوم از اینا نباشه! مسئله اینه که وقتی میشه با
کوچیکترین راه حل ها آدم این

چیزا رو پشتش نداشته باشه، چرا باید خودشو در معرض این
همه تهمت قراره بده!؟

دندانِ قاصدک بر روی لب زیرینش کشیده می شود و می
گذردش!

من عادت کردم. دوس دارم شیک پوش باشم. دوس دارم -
آزاد باشم! گناه من چیه که

ناخواسته تو این شرایط قرار گرفتم؟ دلم نمی خواد در موردِ
پوشش و لباسام دیگرون

دخالت داشته باشن. که مثلاً چون بقیه بد می بینن من اونچه
!که دوس دارم ونپوشم

(توبه شکن) گیسو

سکوت می شود و لحظه ای همه اتاق بیمارستان بی صدا می
شود. قاصدک پس از

چند ثانیه متوجه وضع غیرعادی شان می شود و سر بالا می
کند که... محمدمتین لبخند

محو ی زده و نگاه برمی گیرد. نفسی می کشد و سری تکان می
دهد.

دوس داشتنِ تو مثلاً می تونه چی باشه؟ یه رژلب پررنگ که -
از چندمتری تو چشم

می زنه؟ یا یه مانتوی کوتاه و بدن نما؟ یا نه، مثلاً یه مدل موی
جلوی شال که جذاب

ترت کنه؟ یه رنگ موی جدید یا یه لاک آنچنانی که دستاتو
قشنگ تر نشون بده!؟

دوس داری اینا رو بیوشی که چشمِ چهارتا جوونِ و مرد و
پیرمرد و رو تن و بدنت بکشی؟

یا نه؛ دوتا دختر که مثلاً به خوشکلیت حسودی کنن؟

قاصدک چشم در چشمش باز لب به زیر دندان می برد و پر
سکوت، ذهنش به عقب می

رود. به روزی که از سرِ حرصِ حراستِ دانشگاه، از سرِ همه
ایراد گرفتن ها و بدقلقی

هایش، خسته شده و جلوی درِ حراست رژ سرخش را محکم بر
لب کشیده بود. سوده

جیغ زده و او موهایش را از شال بیشتر بیرون داده بود. سوده
مانعش می شد و او با آن

کفش های بندی و لاکِ سرخ قصدِ رفتن به اتاقِ رییس
حراست را کرده بود! به حتم

...که دیوانه ای به مانند خودش پیدا نمی شد

!من ... منظورم این نبود -

منظورتو بگو! قصدت از این دوس داشتن هایی که می گی -
چیه؟ فقط همیشه دوس

!داشتن باشه، هر دوس داشتنی یه دلیل داره! دلیلتو بهم بگو
آن روزی که با آن تیپ و قیافه به اتاق حراست رفته بود؛ آن
روزی که از این مرد متنفر

بود؛ آن روز هیچ گاه فکر نمی کرد این چنین شبی در خلوت و
سکوتِ اتاقکی تهِ راهروی
(توبه شکن) گیسو

بیمارستان بنشیند و از پوشش و خواسته هایش حرف بزند! آن
هم با کسی که یک

...روزی، یک وقتی حتی تحملِ نگاه کردنش را هم نداشت

دلیلش و نمی دونم. فقط می دونم عادت کردم چون این -
طور بودن رو دوس دارم

قصدم اونایی که تو می گی نیس. خیلی ها مـث من می پوشن.
قصـدِ بقیه رو نمی دونم

اما من قصدم این نیس نگاه واسه خودم جمع کنم یا تعریف و
!تمجید

لبخندِ او کمی وسعت می یابد. آرامشش اما همان است و
عجیب بود که قاصدکِ پر شور

را هم از تک و تـای شیـطنت کردن انداخته بود

کنارِ کدام مردی این چنین تا به حال نشسته و حرف زده و
آرام بود؟! این چنین منطقی

!و جدی و در مورد خواسته هایش

قرار نیس خواسته هات انجام نشن. قرار نیس از این دوس -
داشتن هایی که حقه دور

بشی! طبق شرایط دور و ورت فقط یه چیزایی رو عوض می
کنی...یه مدت کوتاه چون

کنارِ منی! اذیت نمی کنم. علایقت جا و مکانِ خاص خودشو
داره و خب، به نظرم هر

خانومی نیاز داره که به این علایق بها بده! منتها گاهی اشتباها
میشه عقده هایی که

تو نوع پوشش و ظاهر بد، آشکار می شن! شیک پوشی بد
نیست، من بد پوشی رو نمی

پسندم. تو سعی کن تا جایی که می تونی راه بیای! نه من غولِ
آدم خورم که مجبورت

کنم به چیزی و نه تو آدمی که حرف و منطق سرت نشه!
نگران نباش... حلش می کنیم

!باهم

"!حلش می کنیم"

(توبه شکن) گیسو

چندبار قاصدک این جمله کوتاه را شنیده و دلش قرص شده
بود؟ چند بار به امنیت این

جمله دل گره کرده بود؟

لبخندِ ملیحِ قاصدک آن لحظه به همه سختی هایی که
محمدمتین برای بدست آوردنش

!کشیده و شاید قرار بود باز هم بکشد، می ارزید

!باشه! یعنی...وقتی تو میگی سخت نیست ؛ لابد نیست دیگه -

همان وقت پرستاری با سینی استیل پر از کاپ های دارو وارد
می شود و در حالی که

چشمش به سرم متصل به تخت محمدمتین است ، سینی را
روی لاکر می گذارد. در

:حال تنظیم پیچ سرم می گوید

کاپ دارویی که گذاشتم مال شماست. همه رو بدین بخورن -
!قبل خواب

نگاهش این بار یک بار به سمتِ قاصدک می چرخد و قاصدک
از جا برمی خیزد. پرستار

باز دوباره نگاهی به سرم می دوزد و با خودکار علامتی روی
باتل می زند. راه می افتد

:سمتِ لاکر و در حال نوشتن برگِ چارتِ سرم می گوید

فردا صبح دکترتون میان بخش! انشالله جواب آزمایشتون -
نرمال باشه احتمال

!ترخیصتون زیاده

تشکرِ زیرلبی محمدمتین را که می شنود، سری که تکان می
دهد و سینی داروهایش را

.برمی دارد و برای سرکشی به اتاق های دیگر، بیرون می زند

قاصدک لیوانی یک بار مصرف را از پر از آب معدنی که از
یخچال گوشه اتاق برداشته

می کند و با قدمی کاپ را برداشته و به سمتِ محمدمتین می
گیرد.

(توبه شکن) گیسو

دستِ مردانه ای که جلوی چشمش تکان می خورد و آن طور
لرزان برای گرفتنِ لیوان

پیش می آید، برای لحظه ای قاصدک را بی حرکت می کند
!دستت؟ -

این بار دسته‌های او هم بی حرکت می شود و چشمانش ثابت!
قاصدک هنوز نگاهش بر

:روی دستانِ اوست و لب می زند

!می لرزن -

نمی بیند زهرخندِ تلخی که بر روی لب های او جا خوش کرده
است را! نه تنها زهرخند

، که خیلی از دردهای پشت آن قیافه محکم و جدی را نمی
بیند و ندیده است! قرار نبود

ظاهر شوند... سالها پشتِ آن قلبِ تپ تپ کن مانده و بیرون
زدنشان تا نفس می زند،

ناممکن می بود

!چیزی نیست... عادت شده -

یکی دو قرصِ درونِ کاپ را به تهِ حلق می اندازد و لیوان را این
بار از قاصدک می کشد

و تا ته سر می کشد. قرص ها راحت فرو می رود و او در بینِ
خیرگی های قاصدک چند

.ثانیه چشم روی هم می فشارد

چرا ؟ -

چشم باز می کند و دست دراز می کند و به سختی، لیوانِ یک
بار مصرف را روی میزِ

کنار تختش می گذارد. قاصدک اما درگیرِ آن دستانِ لرزان

مانده و انگار باور ندارد؛ رییس

بد اخمِ حراستشان، گاهی این چنین دست لرزه داشته باشد، یا

مثلا از درد خم شود و

!زانو بزنند...

(توبه شکن) گیسو

چرا چی ؟ پاشو برو خونه دختر خوب! دیر وقته؛ یه نگاه -

!روساعتت کن

بین من حقمه خیلی چیزا رو راجبت بدونم! من تقریبا -

!هیچی ازت نمی دونم

لبخندِ محمدمتین پر از نفسی است که بیرون می دهد و کمی

دراز کش می شود. دست

زیر سر می گذارد و نگاهش به سقف اتاقک بیمارستان! نه

مانندِ خانه ی آسدمیرزا گچ

! بری داشت و نه چراغ های ریز و رنگی خانه ی خودش را
چی مثلا بدونی؟ -

سوده گفت امشب همه چی رو گفتم و این شده وضعتون! -
پدرتم بستریه! با این همه
مخالفت بازم سر حرفتی؟

و دو گوی مشکی چشمانِ او که هنوز قصدِ برگشت به سمتِ
رنگی چشمانِ دلبرک را

:ندارد و همانطور زمزمه می کند

!حرفی از پشیمونی بود ، زودتر بهت می گفتم -

سخت می شه واست! یعنی خب خودت همه چیز و سخت -
می کنی. می دونم پدرت

بعدِ معین به تو خیلی اعتماد داشت. اگه اینطوری که سوده می
گفت واسه این موضوع

حالش بد شده؛ لابد خیلی فشار بهش اومده. من دلخوشی از
میرزا ندارم می دونی؟ تا

بوده باهام دشمنی کرده و مث اون تیمور، به خونم تشنه اس!
داداش تو جوری با من

دشمن کرد که دیگه هیچ جوری رابطه مون درست نشد. اما با
همه اینا آدمی ام نیستم

بخوام یه خانواده رو از هم بیاشونم. شاید الان پدرت با فهمیدن
موضوع ازدواجمون فکر

... می کنه عامل همه اینا فقط منم و یا قصدم اینه

(توبه شکن) گیسو

تو عامل هیچی نیستی الا گذشته ی خودت! معین و حاجی -
حسابشون مال خودشونه

!و بین خودشون

به میانِ حرفش که می رود ، قاصدک ساکت شده اما دلش دل
می زند. برای نگاهی از

لحظاتی پیش، برای روشنی چشمانی که نا امید بود و برای
قلبی که شاید امشب ،

قاصدک از او شکست

و معینش همه این ها را چندین بار با بی رحمی، به سمتِ
قاصدک سوق داده بود

هی شب و روز رفت و اومد و گفت سنت رفت بالا! دست -
بذار رویه دختر تا برم نشون

کنم. الان همون زمانیه که حاجی می خواست...مجبوره یا
قبول کنه، یا کنارمون بزنه

تو هم می خوای بشی یه معینِ دیگه؟ -

گوشه ی لب محمدمتین به نیشخندی تکان می خورد و تنها
چند ثانیه بعد، صدایش را

قاصدک می شنود و هیچ جوابی نمی گیرد! انگار که این مرد،
دل به وسعت دریای پرخطر

.بودن با قاصدک زده بود و برگشت برایش، هیچ معنا نداشت
من هنوز سوالاتم تموم نشده شاهزاده. خانوادت به کنار؛ چرا -
قلبت مشکل داره؟ از کی

اینطوری شدی؟

چرا نداره ! یه قلبی یه زمونی بخواد به روغن سوزی بیفته -
می افته دیگه! منم که از

!خیلی سال پیشه

خیلی سال پیش یعنی کی؟ از همون وقتایی که اون...بود؟! -
ابروهای محمدمتین درهم می شود و نگاهش از سقفِ اتاق به
.سمتِ قاصدک می چرخد

دخترکِ تخس باز هم بر روی تخت و کنارِ پاهایش جا گرفته و
چنان خم شده بر روی

(توبه شکن) گیسو

که هر کس نمی دانست، فکر می کرد که لابد عزیزی را بر روی
تخت و در حالِ جان

دادن دارد! نه رییسِ حراستِ بد اخمش را که از قضا از او به
شدت متنفر است و قرار بود

در زندگی اش یک نقشی داشته باشد! اصلاً انگار نه انگار که
تا به حال دو بار آشکارا

!به او تذکر داده بود و او هم مثلاً بدش آمده بود

اون کیه؟ -

قاصدک با شیطنَتِ ذاتی اش، لبخندی می زند و ابرویی بالا و
.پایین می کند

همون دخترِ خانومِ خوشکل موشکلی که دل و دین از سرِ -
حاجی مجد برده بودن و از

... بدِ روزگار وصلتشون نگرفت و

با دیدنِ اخم های درهم رفته ی محمدمتین بیشتر به خنده
می افتد و در ادامه نترس

می گوید:

بی عُرْضه بودن بهت نمیاد! چی شد دادیش یکی دیگه ببره؟! -
دلت اومد ؟ البته از

!شخصِ شما بعید نیست بشینی نگاه کنی و کگتم نگزه

نگاهِ جدی محمدمتین با تانی از رویش کنده می شود و با
همان اخم باز به سقف چشم

می دوزد. قاصدک در بینِ خنده های شیطنت بارش چندباری
لب می گزد که باز چیزی

نپراند و خوب می بیند، استخوانِ فک او برجسته شده و یکی
دو بار سیبِ گلویش پایین

و بالا می شود. و این ها همه برای چنین مردی نشانه های
خوبی نبودند. با این سکوت

!و این اخم...هیچ خوب نبودند

شانه ای بالا می اندازد و همانطور که از جا بلند می شود می
گوید:

(توبه شکن) گیسو

هرچند شاید خوست نیاد ازش حرف می زنم. ولی خب -
خواسته یا ناخواسته می دونم

یه همچنین حقیقتی بوده و تو هم حقِ اینو داری درست
!زندگی کنی

پلک های او را می بیند که برهم فشرده می شود و او مشکلش
چه بود!؟

نمی دونم این مشکل قلبت مال چه زمانیه و به اون دختر -
ربطی داره یا نه! حتی نمی

...دونم چرا انقدر کمکم کردی و برای موندنِ این بچه

دست روی شکمِ کمی برجسته شده اش می گذارد و آرام تر
:ادامه می دهد

می خوای پدر بشی! هیچی از گذشته ت، بچه بی مادرت و -
مشکلات نمی دونم. دلم

نمی خواد کنجکاوی کنم. اما لااقل حالیمه وقتی دل آدم بره،
دیگه اختیار عقل و تن و

بدنشم دنبالش میره! می فهمم چطور آدم ممکنه از دردِ عشق
!همه وجودش درد بکشه

مثِ همین تیمور با دردِ وجودت خماری می کشی... تیمور چیه!
!صدپله بدتر از اون مفرنگی

می دونم چشم و دل آدم جز اونی که باید، دیگه هیچی رو ،
هیچ کسی رو تو این دنیا
!نمی بینه

کیفش را از روی صندلی کنار تخت برمی دارد و بر روی دوش
می اندازد. این بار همه

شیطنتش تبدیل به صدای پر از آه و حسرت شده است و می
گوید:

دلم نمی خواد تو هم یکی بشی مَثِ من! با یه دلِ مُرده -
ازدواج کنی! من همه عشقم

تو وجودم کور شد. دلم نمی خواد کسی مَثِ من بشه...حتی
.اگه اون فرد دشمنم باشه

نمی دونم وضعیت اون دختر چطوره الان! ولی اینو بدون اگه
یه روز وسطِ زندگی با من

! فهمیدی که می تونی داشته باشیش، راحت برو

(توبه شکن) گیسو

نمی داند چرا صدایش وسطِ سنگینی گلو و حنجره اش یک
هو، می شکنند! به اندازه تمام

حسرت های به گند کشیده شده اش! تمام آرزوهای برآورده
نشده اش! تمام معین های

نداشته اش...تمام رسیدن های ناتمامش

چشمی روی هم فشار می دهد و برای چند ثانیه معین و قیافه
ی مات و شکسته اش،

پیش نگاهش جان می گیرد. انگار که بند بند وجودش را کارد
تیزی زده باشند، درد به

! جانش می کشد

!لنت به این عشق

اینطوری لااقل یه کم خیالم راحت، به خاطر من، به خاطر -
این بچه ی تو بطن من ،

گره ات نزد من به یه زندگی زورکی و نابود که بمونی و شاید
وقت خیلی خوشی هاتو ازت

!بگیرم

دسته ی کیفش را که روی شانه انداخته، در بین انگشتانش
می فشارد. دزدکی این باز

نگاهش می کند و او نگاهش هنوز خیره سقف است و ابروهای
!پهن مشکی اش درهم

باز سیب گلویش انگار که تکان می خورد...بدون حرف ، بی
!صدا

بهبونه این ازدواج و این رابطه ی بی اساسی که قراره شروع -
!شه فقط این بچه اس

:دست دیگرش را روی شکمش فشار می دهد و زمزمه می کند
من قول می دم این کوچولو هم دلِ باباشو درک کنه و اذیت -
...نکنه! بذاره راحت بری

تکانِ ریز زیر دستش به لبخند و بغضِ همزمانی می کشاند. ننه
تاج گفته بود هفته

هجدهم جنسیتش مشخص می شود و او در آستانه هفته
نوزدهم هنوز نمی دانست

دخترک طنازی دارد یا یک پسرک مانند خودش پر جنب و
جوش ! چقدر که به بودنش

(توبه شکن) گیسو

احتیاج داشت. مثلاً مثل یک مرد بیاید و بشود کوه مامان
قاصدکش، نمی شد؟! خدا دیده

!بود بی پناهی قاصدک و ننه تاجش را ، ندیده بود؟

و به همان بزرگی خدا که هیچ اتفاقی بدونِ خواست او نمی
شد و بودنِ این بچه مانندِ

!این ازدواج اما، بی اساس نبود. بی حکمت نبود

سر که بالا می کند ، بی هوا نگاهش در نگاهِ مشکی و ناباورِ او
سنباق می شود. لبخندِ

تلخی و نگاهش هوای باران می گیرد. به همان آرامی می
گوید:

تو فقط پدرشی ! تنها حامیش ! من نمی دارم اون یه وقتی -
مانع دلِ حامیش بشه...اینو
!مطمئن باش همیشه

چشمش رو به تار شدن و سوزش پیش می رود که نگاه از نگاهِ
پر از خیرگی های

محمدمتین بر می گیرد. با دستی که زیر پلک های خیشش
می کشد ، لبخند می زند و

:به سمت در می رود

مرخص شدی، زودتر بریم دنبال کارای عقد! نمی دارم از -
داداش و زن داداشت عقب
!بمونیم

در را باز می کند و به سمتش برمی گردد. بانگاهی خندان
چشمک کوچکی می زند اما
عجیب بی حال است.

بعدم با هم می ریم عقد برادرشوهرم -

می بیند این بار وحشت ناک تر از قبل؛ ابروهای محمدمتین در
هم می شود و او با خنده

ی پر تمسخرش، اجازه ی هیچ واکنشی به فردِ مقابلش نمی
دهد. سری تکان می دهد

:و میانِ خنده ی پر از تلخی و دردش ادامه می دهد

(توبه شکن) گیسو

حال بهم زن ترین جشنیه که میرم می دونم! شایدم آخرش -
جنازه مو جمع کنی بیاری،

انمی دونم! ولی باید بریم جشنِ پسرِ آمیرزا...باید با هم بریم

دماغی بالا می کشد از سرِ اشکی که راه گرفته و نگذاشته تا
!روی گونه اش دیده شود

:تک خندِ آخر و متمسخرش را می زند و لب می زند

!شب خوش شاهزاده پدر -

بی هیچ نگاهی به اوپی که با نگاهِ بهت زده و اخمو هنوز در
عمقِ حرف هایش مانده

است، بیرون می رود و راهروی تاریکِ شده ی نیمه شب بخش
را پیش می گیرد. با

کفش هایی که تلق تولوقشان در سکوت بخش به وضوح در
گوش می نشیند و یکی دو

!پرستار با اخم و تخم، از پشتِ استیشن سر بیرون می کشند

هوای خنک و نسیمی که از بینِ درختانِ محوطه ی بیمارستان
به گونه هایش می خورد،

برای لحظه ای به نفس کشیدنش می اندازد

می ایستد کنار کریدور ورودی و با چشم به دنبال سوده می
گردد. لحظه ای در دل به

فرار آشکار و ناشیانه خواهر و برادر می خندد. مثلاً میلاد رفته
بود که یک کمپوت را باز

!کند و برگردد

به دنبال پیدا نکردن سوده؛ گوشی اش را بیرون می کشد تا با
او تماس بگیرد که همان

دم، پیامکی جدید پیش چشمش ظاهر می شود

! بمون همونجایی که واستادی -

نگاهش ناباور بر روی اسم "معین" دو دو می زند و بی اختیار
آب دهان فرو می دهد

!بماند همان جا که چه؟

با مکثِ طولانی و پر از تفکر سر از روی پیامکی که چندین بار
خوانده بالا می کشد و

به دور و برش نگاه می کند. لابد که از یک جا قاصدک را زیر
نظر داشته و این طور پیام

دادنِ مطمئنش، حتما یک چیزی در پی داشت. یک چیزِ زشت
به حجم یک بغضِ کهنه

در گلوی دخترکی که هر بار می خواست پا در خاطراتش
بکشد؛ باز آن ها چموش شده

!و از یک جایی در پسِ ذهن خاک گرفته اش، بیرون می زدند
با همه سردی انگستانی که رو به سِری می رود، شماره سوده را
می گیرد و بوق اول به

دوم نرسیده او جواب می دهد

جانم قاصدک؟ -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک چرخ می خورد و باز نگاهش در محوطه و بر روی
افراد در حال رفت و آمد به

بیمارستان می نشیند. همزمان بخار سفیدی از دهانش بیرون
می زند.

کجا گذاشتین رفتین شما دوتا؟ -

از سمتِ سوده جوابی نمی گیرد و همزمان صدای میلاد را می
شنود که انگار چیزی می

:گوید و پس از اخمش، سوده می گوید

الو قاصدک... بمون ما میایم دنبالت! زنگ زدن یه کار فوری -
برای میلاد پیش اومد منم

!همراش اومدم. میایم یه کم دیگه

پوفی می کند و کلافه "باشه" ای می گوید. سوده مرتب
عذرخواهی می کند و قاصدک

در میانش تماس قطع می کند. خیره به صفحه گوشی اش
فقط لحظه ای به میلاد حق

می دهد. مسلما شغلش این شرایط را ایجاب می کرد که مثلاً
این ساعت از نیمه شب

!هرکارِ واجبی را ول کند و برود

!اما رفتنِ سوده در مخیله اش نمی گنجید... کاش که بود

صدای باز و بسته شدنِ درِ کریدور را از پشت سر مرتب می
شنود و به همراه آدم هایی

که وارد و خارج می شوند، چشمش ناگافل به دنبالِ کسی
است... به دنبالِ یک حسرتِ

!نا تمام

و درست در بینِ دست و پا زدن های بی خود حسرت هایش،
حضورش را کنارش حس

می کند. وقتی دو دستش را در جیبِ کاپشن بادی اش فرو
کرده و او هم به روبرو خیره
است. ساکت و مانند ساعتی قبل پر از اخم! پر از خوب نبودن
هایی که از روشنی
!چشمانش بیرون می زد
(توبه شکن) گیسو
از گوشه چشم می بیندش و به آرامی سر به سمتش می
چرخاند. کمی نسیم می زند و
آن چندتارِ موی لخت و رها شده ی در پیشانی اش را به بازی
می گیرد. دلِ قاصدک
بهانه می گیرد
این رفیق رفاقتون کجا ول کردن رفتن؟ -
رفاقتون!" میلاد را منظورش بود و طعنه اش برای رفاقتش با "
محمدمتین؟

او هم مانند معین خیره روبرو می شود و بادِ خنکی که در شاخ
و برگِ درختان پیش

:چشمشان می زند. نفسی می کشد و به آرامی می گوید
!برمی گردن -

باز سکوت می شود و چه عجیب بود این سکوتِ محض و این
نفس های آرام میانِ آن

دو نفری که یک روزهایی، صدای قهقهه شادی شان، صدای
عشق و عشق بازی

.هایشان؛ گوشِ فلک را کر می کرد

تنها گاهی صدایی از صحبت های مردی که با گوشی پیش می
آید و وارد می شود به

گوش می رسد و یا صدای پیچِ داخل که دکتری را به نام می
خوانند و یا ...نفسی که

معین فوت می کند. از کلافگی و یا شاید هم خشمِ فرو خورده
اش!

یادم نمیاد چند ساله بودم دقیقا! ولی خوب یادمه اون وقت -
واسه ترقه بازی جونم در

می رفت. با پول تو جیبی هام بسته بسته می خریدم و تو کمدِ
چوبی ته اتاقمون قایم
می کردم.

(توبه شکن) گیسو

قاصدک با تعجب از شروع خاطره ای که او هیچ گاه نگفته،
نگاهش می کند و معین

تک خندِ بی صدایی می زند. سری تکان می دهد و با همان
نگاهی که هنوز به روبروست

ادامه می دهد:

حاج خانوم می گفت اگه آقات بفهمه جای درس و مشقت -
دنبال آتیش بازی، گوشتو

می پیچونه! از اون مرد از اون اخم ابروهاش و دستِ بزنش من
همیشه می ترسیدم

ترقه ها رو قایمشون می کردم و هر بار که تو کوچه با یکی دو
تاشون دختر بچه های

همسایه رو می ترسوندم، محمد می رفت سراغشون! می
دونست جاشون ته اون کمد

زار و زوار در رفته ی چوبیمونه! کلید می نداخت و از ته دفتر
کتابامون همشونو برمی

داشت. می گفت دیگه ترقه بی ترقه! نه برات می خرم و نه می
!ذارم اقام پولت بده

باز نیمرخش در چشمانِ رنگی قاصدک می خندد و انگار
چشمانش اما سفر می کنند. به

آن سالهای بی غل و غش کودکی هایشان! "هه" آرامی می
گوید و ادامه می دهد:

یادم نمیاد هیچ وقت جز به محمدمتین به کسی دیگه -
التماس کرده باشم! حاجی با

اون دستای سنگینش زیاد زد پس کله ام... زیاد عربده کشید
سرم و حتی یه وقتایی تو

زیر زمین زندونیم می کرد، منتها هیچ وقت التماسشو نکردم.
اما وقتی محمد می خواست

ترقه هامو بندازه آشغالی، التماسش می کردم. چنان گریه زاری
می کردم و از دست و

بالش آویز می شدم و "داداش داداش" می کردم که دلش می
سوخت. هربار دلش

سوخت... هربار شلوغ کاریمو دید و به حاجی نگفت! حاج خانوم
راه به راه جوش و غصه

می خورد می گفت "بچه نراییدم که! ولوله آتیش پس
انداختم!" حالیم نبود چی می

گه...اون وقتا هیچی حالیم نبود، یه روز دنبالِ ترقه هام بودم و
انداختنش تو جیبِ لباس

بچه همسایه و یه روز دنبالِ تیغ خریدن از بقالیِ سر کوچه و
کشیدن پشتِ لبم! فکر می
(توبه شکن) گیسو

کردم تیغ بکشم زودتر مرد می شم، سبیلام مٹ حاجی در
میاد چخماغی تر میشه ، مرد
...تر می شم

مکث می کند و مکشش چشمانِ قاصدک را بر روی خود زوم
می کند. سیب گلویش

.پایین می رود و باز نیشخند می زند

حاجی فهمید! وقتی یکی از زنای خبرچینِ همسایه خبر -
آورد که دخترش از صدای

ترقه زیر دمپایش دق کرده و وقتی من ناشیانه پشت لبمو با
تیغ زخم کردم! اون روز

چند بار کتک خوردم! اولیش از محمد که بادیدنِ خونِ پشت
لبم، برای دفعه اول زد پسِ

گردنم و داد زد "چه غلطی کردی ؟ " دومی وسومیشم از
حاجی بود. وقتی از حرفای

!همسایه ها پُر بود و اومد خونه و من و با پشت لب زخمی دید
سکوت می کند. پر از حرف است و پر از درد آبِ دهان پایین
می دهد. صدایش در آن

.هوای نیمه شب انگار که قصدِ شکست دارد

اون وقتا که هم حاجی و هم محمد با هم ازم روبرو گردوندن، -
فکر می کردم چقدر تنها

شدم! مثلاً اگه حاج خانوم از کارام قهر می کرد سختم نبود.
منم یکی از اون مردای خونه
حاجی بودم. سختم بود که حاجی و داداشم ازم روبرگردونن.
سختم بود تو زیرزمین
زندونی بشم و مامانم دزدکی برام نون و آب بیاره! اون وقتاً فکر
می کردم رسیدم ته
!دنیا...ته ته تنهایی و نداری...بیچارگی
این بار صدای پوزخندش به گوشِ قاصدک می رسد و با نفسِ
عمیقی که می کشد،
سری به طرفین تکان می دهد. شاید برای خود، برای حالِ
!اکنونِ خود
(توبه شکن) گیسو
امشب جلوی چشمم، تو زورخونه و پیشِ چشمِ یه محل، با -
آبروی حاجی و داداشم

بازی کردن! دیدم حالشو و باز مَثِ یه قاتل عوضی افتادم یه
جونِ محمد که بکشمش و

حاجی با شنیدنِ چندتا حرف تا دمِ مرگ پیش رفت! چندتا
...حرف بود لامصب ولی

صدایش آهسته می شود و مانندِ زمزمه ای به گوش قاصدک
می رسد:

!بههم فهموند اون ته ته تنهایی امشبه -

لبِ قاصدک بی هوا به زیرِ دندان می رود و از فشارِ لرزش چانه
اش، دلش دستی می

خواهد تا محکم چانه اش را در برگیرد و مانعش شود. چه
شبی بود امشب! چه شبی می

!شد این ته ته تنهایی خدایا

معین به آرامی و بالاخره چشم از روبرویش می گیرد. سر به
سمتِ قاصدکِ کنارش

ایستاده می چرخاند و با نگاهی که تنِ دخترک را می لرزاند، با
تمامِ غریبگیِ لحنش ،

لب می زند

من بابامو خیلی وقته از دست دادم، همون موقع ها که تو -
دنبالِ دستمزد می چرخیدی

!و من برای داشتنت وسط کوچه حنجره پاره می کردم

چشمانِ قاصدک پر درد بر روی هم فشرده می شود و معین
سر نزدیکِ گوشش می کند

بخارِ دهانش از بافتِ شال قاصدک عبور می کند و به لاله ی .
گوشش می زند و تنش

.باز، می لرزد

!حاجی رفت از دستم...داداشمو دیگه نگیر -

(توبه شکن)گیسو

مکث می کند و حرارتِ درونِ حفره ی گوشش به آنی سرد می
شود. تنِ لرزانش سفت

می شود و چشم باز می کند. نگاه در نگاه می شوند و قاصدک
هم مانندِ خودش پوزخند
می زند.

هرچند حالِ بهم می خوره بخوام گذشته رو پیش بکشم و -
آبی که رفته رو دست بزنم

...و گند آب کنم، اما خوبه آدم یادش بیاد یه چیزایی رو
معین با نیشخندی نگاه برمی گیرد و به اطراف چشم می
چرخاند و قاصدک اما ادامه می

دهد:

مثلا اون وقتایی که من حتی سایه تو رو هم نمی دیدم و -
خبری هم نداشتم و تو

خودت خواستی همه چیز و خراب کنی! با لجبازی، با در
افتادن با پدرت و خانوادت! فکر

کردی با لجبازی و ترکِ خونه می تونی پدرتو راضی کنی؟ می
!تونی من و داشته باشی؟

که زدی بیرون و هم من و تنها گذاشتی و هم پدرت و پیر
کردی! اون پیرمرد با همه ی

اخلاقای خوب و بدش با من دشمن بود! با من نداشت، تو با
اون کارای مسخره کاری

!کردی که پدرت با تو هم دشمن شه

نفسی می زند و ناخواسته صدایش کمی جلوی درِ بیمارستان
:بالا می رود و اما می گوید

من نه هیچ وقت خواستم به تو و خانواده ت آسیبی بزنم و -
نه الان این طوریه! اون

وقتی که پدرت با تو دشمن شد همه ش به خواست خودت بود
و کارای خودت! الانم

! اگه برادرت قراره با من ازدواج به خواست خودشه

سرِ معین باز به سمتش می چرخد و این بار از روی چشمانِ پر
از خشمِ قاصدک، پایین

تر می آید و بر روی شکمش ، برجستگی که به تازگی در چشم
می آمد، می نشیند

صدای خنده پر تمسخرش بر روی مغزِ قاصدک اره کشان می
شود.

(توبه شکن) گیسو

دیدنی تیرت به هدف نخورد، نشد بندازیش گردنِ من، -

محمد و گیر آوردی آره ؟ دیوار

کوتاه تر از اون نبود که خامش کنی؟ چی گفتی درِ گوشش که
رامت شد ؟

قاصدک تنها نگاهش می کند و با تاسف سر تکان می دهد و
چشمش از زورِ اشکی که

می خواهد بجوشد و نمی گذارد، می سوزد. این لحظه و جلوی
این فرد، جایش نبود

محمد مَثِ منِ خر بی آبرو نیس قاصدک، نکن! با محمد و -
آبرو و زندگیش بازی نکن

واسه انتقام از من و حاجی و هرکی و هرچی محمدِ بی تقصیر
و پیش نکش! من می

گشَم اونی که باعث و بانی حرفِ پشتِ داداشم بشه! کنارش می
زنم از زندگیش، هر

!هرزی که بخواد تو زندگیش رشد کنه رو از ریشه می کشم

قاصدک اما در پی حرف های او تنها راه می گیرد تا برود و
تحمل نداشت دیگر! امشب

بیش از ظرفیتش پُر بود و سر ریز شدنش جلوی آن دو چشمی
که نمی خواست، هیچ
خوب نبود.

می خواهد برود و بازویش در دستِ او فشرده می شود. با همه
حرص نگاهش به سمتِ
دست او دورِ بازویش می رود و می غرد
!دستتو بکش -

و فشارِ دست او اما زیاد می شود. قاصدک دست مشت می کند
و چشمی باز و بسته می
:کند. معین یک قدم به قاصدک نزدیک تر می شود و می گوید
من و آبروم، من و زندگی و همه چیم به درک! واسه تو بود -
و نبودم به درک! رفت به
فنا...ببین من نمی دارم با محمدمتینم همین کار و کنی! نمی
دارم به این آسونیا ازم

(توبه شکن) گیسو

بگیریش، محمد لیاقتش بالاتر از توئه حالیه؟ اون و زندگی و
بچه ش و یه تارِ موی

...گندیده ش می ارزه به صدتای تویی که

دستش را که محکم می کشد، حرف در دهانِ معین می ماند و
قاصدک با چشمانی که

.کینه و خشم، در آن موج می زند، به سمتِ او برمی گردد

ماهی رو هر وقت از آب بگیری تازه اس! شما تلاشتو بکن، -
خان داداشتم بردار برای

!خودت

نیشخندش در ادامه حرفش است و لب می زند چشم در

!چشمش

!اگه تونستی -

دندان هایش چفت می شوند بر روی هم و همانطور که نگاهش
می کند، پس از مکشی،

سر برمی گرداند و به سرعت راه می افتد به سمتی! نمی داند
کجا اما می رود...برای دور

!شدن از او، باید می رفت! ناکجا آبادش به درک

می رود و اما انگار که کابوسِ این شبِ زشت تمام شدنی نبود،
آرام شدنی نبود.

!صدای او هم از پشتِ سرش که داد می زد، همین طور

بین فکر نکن با دوتا ناز و عشوه خرکیت تونستی رامش -
کنی و دل و ایمون باخته

بهت! این خبرا نیس...اون پنج شش ساله که دلشو به یکی
!دیگه داده

قاصدک می رود و صدای خنده ی پر از کینه و دشمنی معین
پشتِ سرش تکرار می

شود ، شاید که به بزرگی یک خنده ی هیولا نبود اما، قاصدک
هیولایی می شنود! یک

قهقهه گوش کر کن

(توبه شکن) گیسو

بدم دل داده! از اون دل دادنایی که نه تو ...و نه هیچ ادا -

اطوارِ مسخره دخترونه ای

بتونه خلاصش کنه! فکر کن با اون توله بتونی چندماه دووم

بیاری، آخرش که ماه پشتِ

ابر نمی مونه هان؟! رسوایت و همونی جار می زنه که واسش

داری همه دار و ندارِ من

...و حاجی رو می گیری! اینو خوب تو گوشت فرو کن

نسیم می زند، سرد می شود. بوران می شود. نه، یخ بندان می

شود! دستانِ بی حس

شده اش را به دور دو بازویش چنگ می کند و برای لحظه ای
سرش را به سمتِ آسمان

می گیرد. سیاه بود و بدونِ هیچ ستاره ای! هیچ چشمک زدنی!
!هیچ نوری

چشمانش را که تا مدت ها کنترل کرده است تا نبارد، حالا رها
می کند تا بسوزد و تار

شود و کاش حداقل یک ستاره در آسمان داشت و برای بخت
لعنت شده اش مثلاً

!چشمک می زد

خدا بود؟! خدا کجا بود؟! در آن سیاهی آسمان...در پسِ آن
ابرهای تیره در هم ، در آن

!عرشِ بالای سر، خدا بود؟

دانه ی اشکِ گرمش تا زیر پلک هایش می آید و او هنوز با
چشمانش به دنبالِ خدایی

می گردد که یک روزی برای تنهایی و بی کسی اش، یک نبضِ
تپنده و حالا یک دست

!و پای کوچکِ پر جنب و جوش، درونِ بطنش نهاده بود

خدا با آن همه خدایی اش کجا بود؟!

صدای کلِ زدن های عمه اشرف با دیدنِ عروس برادرش به هوا
می رود. ریحانه با شرم

و دست به دستِ مبینای چند قدم جلوتر، از پلکان گوشه سالن
خانه آسدمیرزا پایین می

(توبه شکن) گیسو

آید و در حالی که یک قسمتی از دامنِ سفید لباس عروزش را
گرفته؛ لب می گزد

.محکم! و عمه اشرف با شور و هیجان مرتب کل می کشد

مریم سادات به سادگی لبخند می زند و برای لحظاتی خودش
را در آن لباسِ زیبا و
گران ریحانه می بیند. که مثلاً او هم یک روزی دست به دست
مبینا از همین پلکان
پایین بیاید و چشم در چشمِ آنی شود که شرم و حیایش دیدن
داشت!

لبخند می زند و اما لبخندش انگار سنگ می شود و بر می
گردد و بر سرش کوفته می
شود. همین چند شبِ قبل جلوی همه محکم ایستاده و گفته
بود "دارم باهاش ازدواج
می کنم"

با آن دخترکِ چشمِ رنگی که مریم سادات آن شب در اتاقِ
بیمارستان برای چندثانیه

دیده بودش و دلش طاقت نیاورده بود. نتوانسته بود باهم
بودنشان را ببیند و داخل نشده

!بود. ملاقتش پیش کش

لب هایش از بغض به لرز می افتند و پاهایش ناتوان می شود.
همه برای ریحانه ایستاده

اند و او بر روی مبل می افتد. بی جان و پر از غم خیره سفیدی
لباس عروس می شود

و جمله ی آخر محمدمتین بارها در ذهنش بالا و پایین می
...شود. بارها

دایی میرزا پس از مرخص شدنش از بیمارستان هم باز جنجال
راه انداخته بود. هنوز که

هنوز بود همان خشم و همان عصبانیت اولیه را داشت و می
شد گفت هر روزشان در آن

خانه دعوا و جنگال بود. حاجیه گریه می کرد و آسدمیرزا به
دنبالِ پسر بزرگش بود و
!او...نبود

نه خانه اش بود و نه بچه اش بود و نه گوشه اش را جواب می
داد و نه ...خبری از او
بود. پس از آن شبی که از خانه رفته بود و پس از ملاقاتش در
بیمارستان، او دیگر نبود
(توبه شکن) گیسو

بی هیچ خبری انگار رفته بود در پی خواسته اش و حالا چه
بلوایی که در خانه آسدمیرزا
به پا شده بود

از یک طرفِ تدارک عقدِ معین و از یک طرف جشن نیمه
شعبان و از یک طرف نبود
محمدمتین و بچه اش، اوضاع خوبی را نشان نمی داد

حاجیه در عینِ خوشحالی برای عقد معینش، غصه می خورد و
دم به دم گریه می کرد

برای متینش! آسدمیرزا در بین سفارش های بزرگ و کوچکش
برای جشن ، همه فکر و

حواسش پی محمدمتین بود و پسرکی که به همراه برده بود.
ریحانه دل دل می زد، برای

ایلیا و دیدنش...! این را آسدمیرزا تنها، خوب می فهمید و
البته...کسی دیگر جز آسدمیرزا،

!در آن خانه

و حالا با آن همه تشویش در آن خانه و با آن همه نابسامانی،
برای لحظاتی حاجیه

ریحانه را روانه اتاق کرده بود تا لباس بپوشد. لباس عروسِ با
حجاب و البته پر از

سنگدوزی های دست و گران قیمتی که تازه به دستشان
رسیده بود

ریحانه به کمکِ مبینا لباسش را پوشیده و مبینا بی هوا دست
به سمتِ کلیپشِ موهای

او کرده و بازش کرده بود. و موهای سیاه ریحانه از بالای سر،
مانندِ آبشاری روان، بر

روی شانه ها و تا پایین رانش ریخته بودند... آنچنان زیبا و
لطیف که مبینا برای چند ثانیه

!خیره خیره مانده و بعد خندیده بود

!می کشی داداشمو با این موها که -

و او و گلِ لبخندهای پر از شرمی که بر روی گونه هایش
روییده بود، مبینا را به شور و

!شوق انداخته و صورتِ زن برادرش را محکم ، بوسیده بود

(توبه شکن) گیسو

معینِ بی خبر از همه جا، در حالی که موهای خیشش را با
حوله ی دور گردنش خشک
می کند، از حمام بیرون می زند. روبروی آینه ی کوچک نصب
شده کنار درِ حمام برای
چند ثانیه به تصویر خودش و موهای خیس پخش شده در
پیشانی اش زل می زند که
باز صدای کل زدن های عمه اش به هوا می رفت
دیگر این آخرین ترکش هایی بود که می توانست از این اوضاع
تحمل کند و هی بر
اعصابش ضربه زند و هیچ نگوید! میانِ این همه تشویش،
صدای جیغ جیغوی عمه اشرف
و آن کل زدن های پشت همش، دیگر از تحملش، بالا تر بود
دستش از خشک کردنِ موهایش می افتد و پوفی می کند و
همانطور که خیره به تصویر

خودش در آینه است، مادرش را پشت سر می بیند

با تانی و بی حوصله به سمتش می چرخد و حاجیه در حالی
که با قاشق تند تند درون

:لیوانی را هم می زند ، می گوید

!عافیت باشه دورت بگردم، بیا...بیا اینو بخور جون بگیری -

معین نگاهی به لیوان و محتویاتِ درست کرده ی مادرش می
اندازد و درست نبود اگر

می گفت دلش برای همین شربت ها و دارو درمان های گیاهی
!اش تنگ نشده

باز چی می خوای به خوردمون بدی قربونت ؟ من جون دارم -
!خوبم والله

شربت گلابه بخور مادر! شور و نشاطت میده. امروز کلی کار -
داری، انرژی می خوای

!، بگیر سر بکش

لیوان را که به دست می گیرد و جرعه ای از شربت می خورد،
صدای عمه اشرف را از

:سالن می شنود

(توبه شکن) گیسو

ها...شازده دوماد ناز می کنی قشون بفرستیم دنبالت؟! بیا -
ببین چه عروسی داریم

!ماه...هزار الله اکبر

های شب شبه شور و حاله

یک شبِ بی مثاله

عروسِ ببین که دوماد

مثالِ شاخ شمشاد

تو این شبِ عروسی

!ازت یه بوسه می خواد

می خواند با ریتم و بر روی یک دبه تنبک زنان خود می زند و
دخترها دست می زنند با
! شادی

ابروهای معین اما درحین خوردنِ شربت گلاب درهم می شود
و نگاهِ تیزش حاجیه و لب
گزیدنش را نشانه می رود.

چی می گه این ور ور ور؟! چشه صداشو گذاشته رو سرش ؟ -
همین مطربیش کم بود
!فقط

خوشحاله خب مادر، بده برات خوشی می کنه؟ -
!می خوام صد سالِ سیاه نکنه -

(توبه شکن) گیسو

صدایش که بالا می رود، حاجیه با سرعت می پرد و او را کنار
می کشد و دست روی

دهانِ پسرش می فشارد. چنان پر التماس نگاهش می کند که
نگاهش می لرزد و پر از

اشک می شود

تو رو به جونِ مادرت قسم آبرو ریزی نکن! الهی قربونت برم، -
بذار این مراسم بی

دردسر برگزار شه، بذار باز پشتمون حرف نیفته، همین الانم
آقات داره از حرفای همسایه

!ها سخته می کنه به والله

معین پلک می زند و پس از مکثی، چشمی باز و بسته می
کند. چشمان تر مادرش چیزی

نبود که بشود به راحتی از آن ها عبور کرد. این چشمان و این
قسم تا ته دنیا را هم اگر

!می خواست، معین می رفت

هنوز صدای بزن بکوبِ عمه اشرف را از سالن می شنود

وعجیب میل داشت به نابود

!کردنِ این شادی کاذب

به سختی سر پس می کشد و موهای خیسِ جلوی پیشانی اش

تکانی می خورد و قطره

.های آبش پایین می چکد

محمد معلوم نیست کجاس، چیکار می کنه ؛ چه کرده! حاجی -

داره هی قرص پشت

قرص بالا می ندازه که یه وقت تو این همه فشار سخته نزنه ؛

شمام که شب و روز هی

می شوری می پزی تا اینا بخورن و اون وقت این زنیکه نشسته

گوشه خونه واس من

...مطربی

این بار که صدایش بالا می رود ؛ حاجیه ترسان دست بر روی
دهان خود می گیرد و

معین متوجه شده، ادامه نمی دهد. برای بار چندم نفس بیرون
می دهد و زیر لب

:بدوبیراهی می گوید. حاجیه سر نزدیکش می کند و می گوید
(توبه شکن) گیسو

چیکار کنم مادر، بیرونش کنم؟ یه عمر با عزت و آبرو رفتیم -
و اومدیم که این حرفا

پشتمون نباشه. وقتِ عقدته و کس و کارمون این زنه! از اون
قومِ دار و درازِ من و آقات

این خوبشه ! والله که همشون برای خورد و خوراک خوب رخ
نشون میدن. حالام دو روز

...و تحمل کن تا بگذره و به خیر بشه الهی! محمدم

با پر چادرش گوشه چشمش می کشد و باز چشمش تر می
شود.

!الهی خوش باشه هرجا هست...من راضی ام به خوشیش -
معین پوزخند می زند و لیوان در دستش را روی کمدِ زیر آینه
می کوبد. محتویاتِ لیوان
کمی لب پر می زند و بیرون می ریزد و معین دست می کشد
بر روی ته ریشش! محکم
و پر از فرباهای خفه شده! حاجیه باز با احتیاط و آهسته می
گوید:

تو که تحمل می کنی پسر، بیا به خاطر دل دختر یه -
نگاهی بنداز لباس عروستو
پوشیده! شوق داره؛ جوونه، دلش محبت می خواد، بیا یه
نگاهی بنداز که جلو عمه ت اینا
...یه وقت

با نگاهِ تیز و پر از خشمِ معین حرفش ناتمام می ماند و معین
مانند بمبی است که اگر در

آن خانه بماند، شاید که تا لحظاتی بعد ، همه خانه را ویران
کند و آدم ها و مخصوصا
! عمه را هم به همراهش

ولم کنین به قرآن مادر! ولم کنین، می خوام این عقد و -
عروسی کوفتی نباشه وقتی
! نمی دونم داداشم تو چه حالیه

مادرش را کنار می زند و بی حوصله بیرون می زند و حاجیه
رفتنش را می نگرد. با

چشمانی به اشک نشسته و دلی پر از دلهره و هیچ نمی داند
که...

(توبه شکن) گیسو

دخترکی با لباس عروسی و پر از امیدهای نا امید شده و به
همراه او، رفتنِ معین و
!تمام بی میلی و بی حوصلگی هایش را به تماشا ایستاده است

ماشینشان که پشتِ ماشین میلاد ترمز می کند، نگاهِ او بی هوا
و از روی دسته گل درست
کرده ی سوده به سمتِ سر درِ آن مکان می رود. " دفتر ثبت
" اسناد رسمی
با همه خوش عطری فردِ کنار دستی اش، با همه خوبی هوای
شمال کشور، اما حس
خفگی همه جانش را احاطه کرده بود. انگار که حتی سلول به
سلول تنش هم این را
...حس می کردند

سرش باز به سمتِ دسته گلش می رود و آب دهانش را قورت
می دهد. سوده دور تا دورِ

حیات بزرگ آن ویلا گشته و خندیده بود که : " عروس که
بدونِ دسته گل نمیشه! شماها

" !ذوق ندارین، من ولی دلم خوشه عقدِ بهترین دوستمه
گل هایش را دانه دانه خود چیده و دسته گل را با برگ های
سبز مزین کرده بود. همان

دم هم، راه گرفته بود که به سمتِ محمدمتین برود و دسته
گل را به او بدهد. گفته بود

این وظیفه داماده ، شما از دومادمون پشش می گیری!" و "
قاصدک اما پریده و دسته

گل را خود گرفته بود. هیچ حوصله ی اخم و درهم شدن های
آن ابروهای کلفت مشکی

را نداشت این روزها! و مطمئنا به آخرین چیزی که فکر می
کرد، همین دسته گلی بود

...که می شد از دستِ او بگیرد و نگرفته بود

(توبه شکن) گیسو

با تقه ای که به شیشه ی ماشین می خورد، بالا می پرد و نگاه
بالا می کشاند. سوده با

آن قیافه ی کمی آرایش کرده و با لبخندی گشاد کنار میلاد
ایستاده و در حال بال بال

!زدن برای پیاده شدنِ آن هاست

بیاین پایین دیگه! استخاره می کنین؟! می بینی میلاد؟ -
عروس و دومادم عروس

!دومادای قدیم ، با کله می رفتن محضر

میلاد دست در جیب های شلوارش و با آرامش و خونسردی،
نگاهی به محمدمتین می

کند و نیمخندی می زند

محمدمتین شیشه ی ماشین را پایین می دهد و رو به میلاد
می گوید:

!تا شما برید بالا مام میایم -

ابروهای سوده بالا می پرد و رو به قاصدک نگاهِ پر معنی می
کند و جوابی نمی گیرد

میلاد سری تکان می دهد و با تاج ملوک تازه پیاده از
ماشینشان و با خواهرش وارد

محضر می شوند. وقت گرفته بودند برای ساعت شش عصر و
هنوز یک ربع به شش
!بود

محمدمتین از آینه نگاهی به صندلی عقب و پسرکش که در
بین مسیر از بس ورجه

وورجه کرده و خوابش برده؛ می کند. نفسِ عمیقی می کشد و
خیره به روبرو، اما ناغافل،

نگاهش بازیگوشی می کند و به سمتِ دستانِ دخترانه ای که
دسته گلِ طبیعی را محصور

....کرده است، کشیده می شود

برعکسِ همیشه اش ، نه از لاکِ جیغش خبری بود و نه از آن
مدل ناخن های بلند و

!سوهان کشیده اش

(توبه شکن) گیسو

!قبل از رفتن لازم بود یه چیزایی رو بهت بگم -

چشمانِ قاصدک از روی گلبُرک های گل ها بالا کشیده نمی
شود و اما تمامِ گلویش

!انگار که سنگ بسته است. سفت بود و سخت

به آرامی دست می کشد روی برگِ گلی و لمسش می کند و

:محمدمتین می گوید

!مهریه ات و مشخص کن -

!مهر من مشخص بود -

محمدمتین کلافه مکشی می کند و با نگاهی به بیرون و کوچه

ای که درونش هستند،

:می گوید

اونی که تو می خواهی مهر نیس دخترِ خوب! ده بار گفتم -

بهت، مهریه باید مالی باشه،

یه چیزی که اگه فردا پس فردا زد و این قلبِ ما وایستاد، بتونه

دستِ تو و بچه تو

!بگیره...بتونه جوابگوت باشه

دستِ قاصدک از نوازشِ برگ گل می ماند و با مکشی چند ثانیه

ای، در دل ادامه می

دهد: " یا مثلا اگه زد و راحت کشید سمتِ اون دختر و
خواستی ما رو ول کنی بری و
..."

گوشت با منه؟! برای درست و صحیح بودنِ محرمیت باید -
!مهریه مالی قید بشه

!اون و هرچی خودت دلت می خواد بگو -

دست به سمتِ دستگیره می برد تا پیاده شود و محمدمتین با
دیدن سردیِ او، بی

حوصلگی و جواب های کوتاهش، دست می برد سمت
بندکیفش و آن را می کشد

(توبه شکن) گیسو

!صبر کن ببینم ، کجا؟ -

!ول کن کیفمو لطفا -

یک ثانیه یا دو و شاید هم سه ثانیه، به همان حالت می مانند و
نگاهِ قاصدک حتی بالا

نمی آید. حتی جانِ نگاه کردن در آن دو گوی مشکی که او را
یادِ کسی دیگر می اندازد
را، ندارد

تنها دلش می خواهد برود و این محرمیت با سرعت هرچه تمام
تر به پایان برسد و او

آن وقت فرار کند. شاید به کنج اتاقی و برای سال ها و شاید
بزند به دریا و برای ساعت
...ها

و چقدر بدیمن بود این ازدواج و محرمیتی که شروعش می شد
با عقدِ او...معین و ریحانه
!اش! می آمدند بهم بی شک

محمدمتین می بیند حالِ خراب او را و سمتِ چپ سینه اش با
همه مالکیت درد می

کشد. دلبرکش در این چند روز به مانند یک افسرده ی
سرگردان می ماند و مرتب در

فکر! آمده بودند شهری از شهرهای شمالی که دور از تهران و
خانواده آسدمیرزا باشند و

...دور از هر نگرانی و حرف و حدیثی اما

قاصدک شده بود مسافری و دلش هنوز در محله ای از محله
های تهران می گشت و

در خانه ای که ساز و دهلش بر پا بود. گیر آن کت و شلوارِ
دامادی پسرِ خوش قد و

بالایی که به زودی، همین امروز و فردا عقدش بود

:بند کیف قاصدک را رها می کند، اما به آرامی می گوید

!بشین سرجات دیر نمیشه -

قاصدک باز بر روی صندلی آرام می گیرد و نگاهش هنوز به
دسته گلش! حالا

بوی مطبوع زنبق های سفید بین رُزها؛ به خوبی بین دو نفر
پیچیده و حتی ،

نگاه زیرچشمی محمدمتین را به سمتش، متوجه کرده است
عروسش را از شهر و محل خود دور کرده و می خواست گوشه
ی این شهر

غریب بدون هیچ سر و صدایی، بدون هیچ جشن و شادی،
!عقدش کند

!درست عین یک بزدل ترسو

نه خرید عقد رفته بودند و نه قاصدک دل و دماغ این کارها را
داشت. و این

روزهایی که برای یک دختر در آستانه ی ازدواج می شد از
بهترین روزهای

!عمرش باشد، برای قاصدک یک کابوس بود و بس
دستی که به پیشانی می کشد، همه از سرِ سرگردانی و حالِ
ناخوشش است.
دخترکِ کنار دستش این روزها برخلافِ قیافه ی محکمش؛
داشت آب می شد
از درون داشت ذوب می شد و این را تنها محمدمتین از آن غمِ
چشمانِ رنگی
!دلبرک خوب می فهمید
!من نمی خواستم این طوری عقدت کنم -
زمزمه می کند و اما قاصدک می شنود. پوزخند می زند و پلک
می زند و پشتِ
پلک هایش، به خوبی جشنِ عقدِ مدت ها قبلش جان می
گیرد! همان عقدِ کذایی
...، همان نحسیِ زندگی اش

(توبه شکن) گیسو

قرار بود در محضر عقد کنند و عروسی مفصلشان را معین

جبران کند! دسته گلش

را خودش گفته بود معین از گل های رز سفید عطر آگین بخرد و

لباس عقدش هم

درست همانی بود که او دوست داشت! پر از پروانه های کوچک

بر روی تورِ

سفید دامن و تورِ روی سرش

دستش مشت می شود کنارِ دسته گل روی پایش و چشمانِ

محمد متین به

سمتش کشیده می شود

چطوری می خواستی پس جناب مجد؟ -

به شدت سر به سمتِ محمد متین می چرخاند و بلندتر می

گوید:

چطوری می خوای؟ می خوای بریم مَثِ خان داداشت سور و -
سات راه بندازیم؟

یا نه، شما که ماشالله دارایی، بریم واسه اون همه دعوتی تالار
رزرو کنیم؟ بگیریم

پدر و خانواده براتون فرشِ قرمز پهن کنن؟ واسه عروسِ
بزرگشون، خوش نام

محلشون، همون که اتفاقا پدرشوهر و برادرشوهرش چشم
دیدنشو دارن گوسفند

قربونی کنن هان؟! منم که عاشقِ این زندگی و دارم بال
درمیارم، دارم پرواز می

کنم تو آسمون؛ با این شکم دست تو دستت برم جلو
پدرشوهرم بگیرم وای؛ براتون

خبرِ خوش دارم! ما هنوز ازدواج نکرده؛ هنوز مهرشناسنامه
مون خشک نشده؛

نوه تونم داریم میاریم به سلامتی! وای که چه خوشبختم من؛
وای که چه قدر

!احمقین شما باور کنین

(توبه شکن) گیسو

جمله ی آخرش را تقریبا فریاد می کشد و نمی بیند پلک های
بچه ی خوابیده

عقب ماشین می پرد. قاصدک نفس می زند و محمدمتین پر
سکوت خیره ی

:روبروست. پر از ابروهای درهم شده و می گوید

!اون بچه، بچه ی منه -

با تانی سر به سمتِ قاصدک می چرخاند و انقدر چشمانش
مطمئن است که اگر

قاصدک فراموشی داشت مثلا، مطمئن می شد که بچه ی در
بطنش، از آن این

!مرد است و تمام

:او اما همانطور شمرده و آرام ادامه می دهد

قرار باشه واسه اثباتش تا ته دنیا هم برم، میرم! انقدر خودت -
و واسه روزایی

!که هنوز نیومدن، اذیت نکن. تو اذیت شی، اونم اذیت میشه
اشاره اش به شکمِ قاصدک است و دستِ قاصدک به سمت
شکمش می رود

!عجب پدری داشت بچه اش

گاهی که در تنهایی هایش با او حرف می زد، آن وقت هایی که
اسیرِ بی خوابی

های حاملگی می شد و در تخت و تاریکی اتاقش می نشست،
فکر می کرد و

یک کمی، حسودی اش می شد. در دل می گفتش کاش که
من هم هنوز نیامده،

یک پدر و یک انسان از جنسِ کوه داشتم! که مثلاً برای بودنم،
نفس زدند و

زندگی کردند، پدرم دست به هرکاری دست بزند. به هرکاری
که حتی برایش

(توبه شکن) گیسو

تابوشکن و ممنوع باشد! رد شدن از خانواده و پدرش و کسی
مانندِ آسدمیرزای

!...مجد

این میان سخت تر از هرچیزی اما، جواب دادن به سوال های
ناتمام ایلیا بود که

مرتب می گفت: "یعنی تو دیگه عشقِ عمو جونم نمی شی؟" "
باباجونم میگه

تو میشی ماما جونم! چه جوری پس من از تو شکمِ تو نیومدم
تو می شی ماما

"!جونم؟"

نیشخندِ پر صدای قاصدک با همه بی رحمی به صورتِ
محمدمتین می پاشد و

اما صدایش لرز دارد.

من پنج ماه دیگه بچه م به دنیا میاد، می خوام بگی بچه ت -
پنج ماهه اومده

شاهزاده؟ فکر می کنی مردم خرن؟! فکر می کنی راحت می
ذارن؟ با اون

حرفایی که پشتم می زنن و به خانواده ت می رسونن فکر می
کنی آسونه؟! ببین
...هنوز دیر نشده

دستِ محمدمتین بالا می آید و به نشانه سکوت، جلوی
چشمانِ قاصدک قرار

می گیرد. قاصدک از حرف زدن باز می ماند و محمدمتین می
گوید:

بحثای تموم شده ی قبل و باز نکن! ما مفصل حرفامونو -
زدیم. فکرامونم خوب

!کردیم. من قول دادم بهت

مکشی می کند و این بار صدایش از آن همه محکم بودن، کمی
نرم می شود و

سر به سمتِ قاصدک جلو می کشد. انگار که در گوشِ دلبرک
لب می زند

(توبه شکن) گیسو

!قاصدک ؟ -

برای ثانیه ای بی اختیار تنِ قاصدک از آن صدا کردن می لرزد.
بوی ادکلنِ

محمدمتین را غلیظ تر حس می کند و جنبش بچه اش شروع
می شود و او با

سرعت سر بالا می کند

دفعه چندمش بود؟ اول ؟ نه نه! دوم؟! لعنتی دفعه چندم بود
که اسمش را می

گفت؟ شاهزاده ی سرسخت بدقلقش! و چقدر که قاصدک
دلش می خواست

میانِ آن همه بیچارگی داد بزند بر سرش و بگوید: " درد و
قاصدک! درد! می

"!میری اسممو نمی گی؟! ببین چه خوشکل می گی

قاصدک خیره دو گوی مشکی روبرویش است و ناباور حتی
پلک نمی زند. آن

قاصدک گفتنِ چند لحظه قبل و صدایش هی در گوشش تکرار
می شود و

!...تکرار

و محمدمتین می بیند نگاهِ خیره ی او را و مثلِ همیشه
.چشمش پایین می افتد

!بر روی یکی از رُزهای دسته گلش

من نمی دارم حتی لحظه ای کسی فکر کنه این بچه برای -
غیرِ منه! قرار نیس

چندماهه بودنتو همه جا جار بزنیم که! برای تاریخ زایمانتم یه
فکری می کنم

بالاخره. تو فقط داری با یاد آوری چیزی که مالِ روزای بعده
اوقاتو تلخ تر از

اینی که هست می کنی! بذار این امروز و فقط فکرِ امروزمون
باشیم. بعدشو هم

...خدای ما بزرگه

(توبه شکن) گیسو

قاصدک تنها نگاه می کند و انقدر او را بی جواب می گذارد که،
محمدمتین به

آرامی چشم بالا می کشد. به چشمانِ خیره ی او می رسد و
امان از نیروی

چشمانِ این دختر! که وقتی کمی هم مثلِ اکنون آرایش می
کرد و دستی به

صورت می کشید، انگار یک تنه و با بی رحمی همه اکسیژنِ
سلول های ریه ی

شاهزاده را بیرون می کشد! امان که نمی دانست. هیچ نمی
دانست!

محمدمتین پس از مکشش بر روی صورتِ او، چشمکِ پر سوالی
می زند. به معنی

"!حله ؟"

! داداشت -

معین هرچی باشه، هر کاری بکنه با آبروی من و کسی که -
میشه زنِ من،

!بازی نمی کنه! گفته بودم بهت نگرانِ دونستن معین نباش
و قاصدک باز دلش آتش می گیرد از این برادرانه ای که شاید
خودش میانش

ایستاده و فاصله انداخته! لبخندِ نیمه جانی می زند و می
گوید:

الان دیگه برای گرفتنِ اون مهریه ای که خودم خواستم، -
!کاملاً مطمئن شدم

محمدمتین تک خندِ آرامی می زند و به صندلی اش تکیه می
دهد و نگاهی به

.ساعتش می کند. دیر کرده بودند

الاناس که عاقد بیاد تو کوچه دنبالمون و تو هنوز اونی که -
!باید و نگفتی

(توبه شکن) گیسو

نه خودش می گفت و نه مادرش با آن همه اصرارِ محمدمتین
حرفی زده بود

انقدر شرم داشت از این مرد و انقدر خودش و زندگی شان را
مدیونِ او می دید

که برای مهریه ای که حقشان بود، هیچ پیشنهادِ احتمالی هم
نداده بود

قاصدک شانه ای بالا می اندازد و باز دست می کشد روی برگِ
!زنبقی

!دو بار اومدی خواستگاریم -

:ابروهای محمدمتین درهم می شود و قاصدک ادامه می دهد

!دو بارشو واسم رُزِ سرخ خریدی -

مکشی می کند و با همان لبخندِ کوچک سر بالا می کند سمتِ
محمدمتین

اون دسته گلی که تو خواستگاریِ اول با کمالِ پررویی -
انداختین آشغالی مالِ

من بود جناب! بخوای حساب کنی تو خیلی وقته اون دسته
...گل و بهم بدهکاری

می بیند که مردِ کنار دستش دستی مشت می کند و لب به
زیر دندان می کشد

و اما قاصدک ادامه می دهد. این بار با صدایی کمی محتاط تر
!و آرام تر

...من عاشق اون دسته گل شدم اونشب، ولی تو -

ادامه نمی دهد و هنوز مشت محمدمتین در چشمش است.
نگفت که از گلِ زرد

متنفر شده است و خیلی وقت نیست که فهمیده زرد نشانِ
تنفر است. معینش اما

!انگار زرد دوست داشت

!باباجونم -

(توبه شکن) گیسو

صدای پر خوابِ ایلِیا نگاهِ محمدمتینِ اخمو را به عقب می
کشد و ایلِیا از جا بلند

می شود و با آن موهای ژولیده ی بورش چشمانش را می مالد
!جونم بابا؟ خواب بخیر! بیا اینجا بینم وروجک -

ایلِیا از میانِ دو صندلی جلو خود را جلو می کشد و هنوز خمار
و خمیازه کشان

است. محمدمتین بغلش می کند و او را روی پاهایش می
گذارد و با نگاهی ریز

شده بر روی موهای پسرکش ، به خنده می افتد. به تندی
دست در موهای کمی

عرق کرده ی بچه می کشد و بیشتر در همشان می کند و می
گوید:

!تیپ و نگاه -

ایلیا باز خمیازه می کشد و بی هوا دست در گردن پدرش می
اندازد و سر در

.گردنش کرده و چشم می بندد

:محمدمتین غافلگیر شده و صدایش بالا می رود

آ...همینم کم بود! اشانتیون رو جهزیه که می گن شمایی -
!...فقط، خوابالو

حرص می خورد و اما لپ سفید ایلیا را با لذت و عشق می
بوسد! در همان حال

که بچه را در بغل دارد می خواهد پیاده شود و همزمان
قاصدک خیره شان به

خنده می افتد. از تماشای تصاویر پدر و پسری کنارش و از فکر
این که این مرد،

برای بچه ی در بطنِ قاصدک هم روزی این چنین پدر شود و
پدری کند، دلش

مالش می رود

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین پیاده شده و همانطور که در عقب را باز کرده و
کاپشنِ ایلیا را برمی

دارد و بر روی تنش می اندازد، می گوید

!چیزی جا نداری تو ماشین -

قاصدک در ماشین را می بندد و یک دسته گلِ اجباری داشت
فقط و یک کیف

که آن هم برداشته بود

همپای هم وارد محضر می شوند و دقایقی بعد دیوارهای بدونِ
تزئین و بدونِ

هیچ بادکنک و زری محضر، شاهد خواندنِ آیه محرمیتشان می
!شوند

هر دو نشسته بر روی صندلی های سفید پایه تراشیده و
جلویشان سفره عقد

زیبایی که سطح زیرینش همه از آینه است و بر رویش پُر از
شمعدانی های پایه

بلند و آویز دار و دسته دسته گل های رز سفید و صورتی
تزیین شده دور سفره
!است

ایلیا حالا در آغوش میلاد خواب است و ننه تاج با چشمانی
اشکی چادرش را تا

روی لبها کشیده و نشسته بر روی صندلی نگاهشان می کند.
سوده با لبخندی

گشاد مدام دورِ قاصدک می چرخد و هربار چیزی در گوشش
می گوید. و لحظاتِ

آخر بالاخره قرآنِ بر روی رحلِ درونِ سفره را برمی دارد و به
آرامی بر روی

پاهای قاصدک می گذارد و بازش می کند

نگاهِ محمدمتین همان موقع بر روی آن صفحه قرآن و اول
سوره ی " توبه " و

گلبرگ های سرخ خشک شده ی بینش می افتد و نمی داند
که چطور پاهای

(توبه شکن) گیسو

دلبرکش، یک هو به لرز در آمده است. تنش سرد و سخت شده
و خودش بی

!حرکت

قاصدک خیره صفحه ی قرآن و آیاتش، خیره به نامِ توبه!

چشمی می بندد و

همه آن چیزی که نباید به یادش می آید. همه آن حرف هایی
که درد داشت...نه،

تیغ داشت. تیغی که انگار بر جان و روحش کشیده و زخمش
می سوخت! زیادی

می سوخت.

چند ساعت قبل و در ویلا گفته بودش. وقتی به بهانه دیدنِ
دریا بیرون زده و در

فکرِ معین و عقدش بود و محمدمتین پشتِ سرش آمده بود.
وقتی که بی هوا

"!گفته بود: "واسه محرمیت هنوز یه مشکلی هست

می گن سرِ عقد باید سوره نور بخونی! هرچی شده بخون، -
حتی معنیشو هم

!شده عیب نداره. انشالله که هرچی خیرتونه بشه عزیزم
قاصدک با چشمانی که از حیرانی برق می زند ، آهسته سر به
سمتِ دوشش بالا

می کند و سوده لبخند می زند. دستِ سردِ قاصدک را می
فشارد و دمِ گوشش
می گوید:

توبه کردی قاصدک! اون خدایی که شد ناجیِ بچه ت و این -
مرد و سرِ راهت

قرار داد، حتما که نمی ذاره تو هم اذیت شی! دل بده
بهش...بسیار بهش قربونت

!برم

!توبه کرده بود

(توبه شکن) گیسو

وقتی که او لبِ دریا و دست در جیب های شلوارش، در بینِ
صدای امواجِ دریا و

نسیمِ خنکی که به سمتشان می زد، با همه سختی گفته
بودش:

نمی دونم می دونی یا نه! این مورد و خبر داری یا نه! من "
باید زودتر می گفتم

اما نتونستم، قصد ندارم چیزی رو پیش بکشم و یا بخوام اذیت
کنم. فقط

!امیدوارم باور کنی خودم بیش از تو اذیت میشم ولی مجبورم
"

کم کمک حرف می زد و این سخت حرف زدن ها ، قاصدک را
هم به اضطراب

کشانده بود! تا جایی که انگار یک باره از بالای کوهی، به پایین
پرتش کرده بود

!به قعرِ دره ای

از نظر شرعی برای یه مرد ازدواج با زنی که...یعنی خب با -
اون گذشته ی تو

...

قاصدک نامفهوم نگاهش کرده و محمدمتین اما سر زیر
:انداخته و لب زده بود

!حرومه -

سوده می بیند لرز او و تردید و حالِ ناخوشش را و باز دستش
را می فشارد. لبخند

می زند و با صدای عاقد چند قدم عقب می رود و در دل
حسرت وار و خیره ی

"!قاصدک می گوید: "کاش می تونستم قند می سابیدم برات
خب با اجازه تون اگه همه چیز آماده اس ، شروع کنیم -

(توبه شکن)گیسو

سکوتِ همه نشانه ی احترام و رضایتشان است و این میان،
اشک هایی که تاج

ملوک به آرامی می ریزد، هر بار نگاهِ قاصدک را بالا می کشد و
با خود می

!پرسد، دارد چه می کند؟

با خود که تعارف نداشت، با همه عشقی که آن ورجه وورجه ی
درونش داشت

اما انگار لج هم کرده بود. و این ازدواج برای لجبازی اش بس
بود. لجش با دنیا،

با خودش و با...معین! معینی که پیش زد و حالا قاصدک می
خواست با همه

زور ثابت کند، هم بچه ی پس خورده اش را به دنیا می آورد و
هم، زندگی اش

را می کند! انگار نه انگار یک روز معینی بوده، یک وقتی پیش
زده...رفته

!جناب مجد مهریه دوشیزه رو نگفتین مکتوب شه -

دوشیزه"! زیادی از زبانِ روحانیِ عاقد معمولی شنیده می
شود و اما، پتک می

شود و بر جای جای تنِ دست خورده ی قاصدک فرو می رود.
درد می کند...همه

!ی تنِ دست خورده اش، از آن همه فشار

همه ی نگاه ها بر روی هم می چرخد و چقدر تلخ و مضمئن
کننده بود آن لحظاتِ

پرسکوتی که قاصدک خیال می کرد، همه شان فکرِ خودش را
می کنند. همه

شان به آن کلمه " دوشیزه" فکر می کنند و بدتر از بقیه،
محمدمتین بود و

!سکوت طولانی اش

!یک دسته گلِ رز سرخ -

(توبه شکن) گیسو

این بار نگاه ها با تعجب به سمتِ قاصدک می چرخد و او

مصمم رو به عاقد

:ادامه می دهد

قید کنین یک دسته گل رز سرخ و البته، قول مردونه اش -

واسه پدری کردنش

!برای بچه م

سوده محکم لب می گزد و میلاد با تعجب به رفیقش نگاه می

کند و تاج ملوک

می زند زیرِ گریه ی آرامش! محمدمتین اما پوفی می کند و

دستی به ته ریشِ

مشکی اش می کشد. روحانی با لبخندی که از سر شنیدنِ

:مهریه است می گوید

دخترم اینجا فقط مهریه ای که جنبه مالی داشته باشه ثبت -

میشه. آقای دامادم

از لحظه بعدِ محرمیتتون و به خواستِ شما باید تهیه ش کنن!

غیر این باشه،

!میتونه بینِ خودتون مکتوب شه

قاصدک از آینه ی بیضی شکل و نقره ای روبرویش، نگاهی به

محمدمتین می

کند و با خیالِ راحت لبخند می زند. مهریه ای که خودش می

خواست برایش

!مهم بود و بقیه اش هرچه بود، بود

عاقده در حالِ نگاه کردن به برگه ی جوابِ آزمایششان ، با

نگاهی به محمدمتین

می گوید:

شمام موافقین انشالله؟ مکتوب شه؟ -

به اضافه یک جلد کلام الله مجید و 114 سکه ی تمام -

! بهار آزادی

(توبه شکن) گیسو

این بار نگاه ها به سمتِ متین مات و مبهوت می شود و

قاصدک سر به سمتش

:چرخانده و لب می زند

!قرارمون نبود -

و محمدمتین بدونِ هیچ نگاه کردنی مانندِ خودش لب می زند

:

!قرارِ شما سرجاشه -

جای درستی اگر بودند، قاصدک به حتم که بی جواب نمی

گذاشت و می گفت

من هیچ دنبال پولت نبودم و نیستم!" هرچند که حقِ ":

طبیعی اش بود و بسیار

!لازمش

اما نه برای کسی با شرایطِ زشتِ قاصدک و آن طور وارد

شدنش در زندگی

!محمدمتین مجد و با آن گذشته ی کرم خورده

بسم الله الرحمن الرحيم. یک روز مونده به ولادت آقا امام -

زمان (عج) و تو این

ماه عزیز، با توسل به خودش عقد و جاری می کنیم انشالله که

عروس و داماد

! عزیزمون همیشه خوشبخت و لبخند به لب باشن

همه به جز قاصدکِ سر زیر انداخته آمین می گویند و چشمانِ

قاصدک بر روی

بسم الله " و آیاتِ سوره ی نور مانده است. دستش بی اختیار "
می لرزد و قلبش

!انگار که پر طپش تر از هر وقتی می زند، رسوا کننده

(توبه شکن) گیسو

به مبارکی و میمنت و در پناه عنایات امام زمان (عج) پیوند -
آسمانی و عقد دائم

و همیشگی بین دوشیزه محترمه خانم قاصدک مهربان و آقای
سید محمدمتین

!مجد اجرا و منعقد می شه

لب های قاصدک از هم باز می شود و چشمش بر روی قرآن و
با همه لرزش ،

.سوره ی نور را لب زنان شروع می کند

بِسْمِ ه اللّٰه ال ه رَحْمٰنِ ال ه رَحِیْمِ -

سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَّعَلَّكُمْ تَذَٰه
كُرُون ﴿ ١ ﴾

این [سوره ای است که آن را نازل و آن را فرض گردانیدیم و]
در آن آیاتی روشن فرو

(فرستادیم باشد که شما پند پذیرید) 1

دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم قاصدک مهربان، بنده -
وکیلیم شما را به

عقدِ زوجیت دائم و همیشگی آقای سیدمحمدمتین مجد به
صداق و مهریه ی

یک جلد کلام الله مجید و صد و چهار سکه ی بهار آزادی رایج
در جمهوری

اسلامی ایران و یک دسته گل رز سرخ به قیمت روز با این
شرط که مهریه به

ذمه ی زوج مکرم دین ثابت است و عندالمطالبه به سرکار عالی
خواهند داد، در

آورم؟

!عروس رفته واسه آقا سید گل بچینه -

(توبه شکن) گیسو

صدای خندان و پر شوقِ سوده است که رو به عاقد تند حرفش
را می زند و نگاهِ

محمدمتین برای این شیطنت های ریز خندان می شود و
قاصدک اگر جایش

بود، یک "لوس" غلیظ و محکم تحویلش می داد. اما تنها
چشم به صفحه ی

:قرآن دارد و لب می زند، می لرزد و لب می زند

ال ه زانیةٌ وَاَل ه زانی فَاجْلِدُوا ک ه ل وَاَحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ -
وَل ۖ تَاْخُذْکُمْ بِهِمَا

رَأْفَةً فِي دِينِ هَ الْإِلَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ تُوْمِنُونَ بِأَهَ لِلَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
وَلَيْشْهَدْ عَذَابَهُمَا

طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿ ٢ ﴾

به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و
روز بازپسین ایمان

دارید در [کار] دین خدا نسبت به آن دو دلسوزی نکنید و باید
گروهی از مؤمنان در

(کیفر آن دو حضور یابند) ۲

عاقده مجددا شروع به تکرار گفته های قبلی اش می کند و
چشمِ قاصدک به

گفته ی سوده بر روی معانی آیات مانده! بی امان چشمانش
سوزش می گیرد.

می لرزد از درون و محمدمتین لبِ دریا گفته بود حرام است!
ازدواج با یک زناکار،

!با یک فاحشه، با یک قاصدک مانند

(توبه شکن) گیسو

:برای بار دوم سوده باز با همان شوق می گوید

!عروس رفته واسه آقا سید گلاب بیاره -

می خندد ریز و میلاد هم لبخند می زند. تاج ملوک زیر لب

قربان صدقه ی دختر

عروس شده اش می رود و عاقد با صبوری باز تکرار می کند و

قاصدک قرآن

می خواند. آیه ی بعد را با همه وجود و با معنی اش و با

چشمی که داشت تار

می شد.

الزَّانِي اَلْ اِيْنِكِ حُ اِلَّ ا زَانِ اِيَّ اُوْ مُشْرِ ا كَهَّ ا وَالزَّانِ اِيَّ ا -

لَ اِيْنِكِحُ ا هَا اِلَّ ا زَانِ اُوْ

مُشْرِ كُ ا وَحُرَّ ا م ا ذلِ ا ك ا عِلَاىِ الْمُؤْمِنِي ا ن ﴿ ٣ ﴾

مرد زناکار جز زن زناکار یا مشرک را به همسری نگیرد و زن
زناکار جز مرد زناکار یا

مشرک را به زنی نگیرد و بر مؤمنان این [امر] حرام گردیده
(است) ۳

او کیلم؟ -

لبِ دریا گفته بود باید توبه کنی! دلی توبه کنی و اگر به زبان
هم نیاوری فقط

نیت مهم است... و برای این ازدواج و این محرمیت، واجب

وَالْهٰذِيْنَ يَرْمُوْنَ الْمُحْصَنٰتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوْا بِاَرْبَعَةٍ شٰهَدَآءَ -
فَاجْلِدُوْهُمْ

ثَمٰنِيْنَ جَلْدَةً وَّلَآ تَقْبَلُوْا لَهُمْ شَهَادَةً اَبَدًا وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفٰسِقُوْنَ
﴿ ۴ ﴾

(توبه شکن) گیسو

و کسانی که نسبت زنا به زنان شوهردار می دهند سپس چهار
گواه نمی آورند هشتاد

تازیانه به آنان بزنید و هیچگاه شهادتی از آنها نپذیرید و اینانند
(که خود فاسقند) 4

إِ ه لَ الْهٰذِیْنَ تَابُوْا مِنْۢ بَعْدِ ذٰلِكَ وَاَصْلَحُوْا فَاِ ه ن ه اللّٰ ۙ غَفُوْرٌ
رَّحِیْمٌ ﴿ ۵ ﴾

مگر کسانی که بعد از آن [بهتان] توبه کرده و به صلاح آمده
باشند که خدا البته آمرزنده

(مهربان است) ۵

سکوت در فضا حاکم شده است و عروشان انگار قصد جواب
دادن ندارد. همه

:منتظر و در سکوت به گوشند و عاقد می گوید

دوشیزه مکرمه، وکیلیم؟ -

کاش که انقدر دوشیزه دوشیزه نمی کرد! کاش که راهی داشت
!برای برگشت

کاش که زمین دهان باز می کرد و او درونش فرو می
رفت... کاش همین اکنون
!می مُرد

سوده لب گزان به سمتِ قاصدکِ سر به زیر و ساکت پا تند می
کند و نزدیکش

:خم می شود و سر در گوشش می کند

!قاصدک! همه منتظرن -

تنِ قاصدک واضح به زیر دستانش می لرزد. سوده حس می
کند و نگران نگاهش

می کند و قاصدک با همه تاری دید، چشمش بارها و بارها بر
روی آیه ی چهار

(توبه شکن) گیسو

و پنج سوره ی نور می رود و برمی گردد. بر روی معانی اش و
پس از آن یک

!هو و پیش چشم همه ، زیر گریه می زند

!گریه ای آرام و اما آشکار

دست روی دهانش می گیرد و چنان پر درد و با حالی خراب
زار می زند که سوده

دستپاچه می شود و در آغوشش می کشد و تندتند سوال می
کند. تاج ملوک

نگران بال و پر می گیرد و به سمت دخترش می دود و
محمدمتین، سر نزدیک

!می کشد

نگاهی به لیست پیام های ارسال شده ی خودش می کند؛ هیچ
کدام تیکِ دوم نخورده
و جوابی هم نداشتند

هنوز که هنوز بود گوشی برادرش خاموش بود و همین برای
!دیوانه شدنِ معین؛ بس

دراز کشیده بر روی تخت داخل اتاقش، همانطور که با بی
حوصلگی سیگاری پُک می

زند، یک دستش هم روبروی صورتش است و صفحه گوشی
اش را با اخم نگاه می کند

پس از آن هم گوشی را کناری پرت می کند و پُک بعدی اش
را می زند

این که یک هو و وسطِ این همه شلوغی ؛ او گذاشته و رفته
بود، این که نه خبری می

داد و نه گوشی اش را روشن می کرد، این که معین مرتب از
نبودش دلهره داشت و

عصبی می شد و از بی خبری اش می ترسید، همه و همه
اوضاعِ خانه ی آسدمیرزا را

هم درهم و افتضاح کرده بود

مثلا برای جشن عقد دو جوان آماده می شدند و اما جز عمه

اشرف که برای خود خوش

بود و می زد و می رقصید؛ هیچ کس دیگر دل و دماغ نداشت.

حتی ریحانه ای که محکم

بر سر حرفش مانده و یک روز در صورتِ معین گفته بود: نمی

!تونم کنار بکشم

(توبه شکن) گیسو

چشمانش خیره به سقف است و اما به جای گچ بُری های ؛

دخترکی چشم رنگی را می

بیند شکلِ یک عروسک! که می خندد و کنارش مردی نام

.آشنا؛ دامادش شده است

...دست در دست هم می روند و چقدر دور شده اند از معین

پُک می زند بدون پلک زدنی و تک خندِ پر تمسخری می زند.
آهسته و آرام و برای

خودش! چیزی به حجم یک توده ی سرطانی در گلویش قلمبه
می شود و هر چه تلاش

می کند پایین نمی رود. کنده نمی شود و تنها انگار مانده تا
راهِ تنفسش را ببندد

دست پایین می کشد و کمی به سمتِ گلدانِ کنار تختش خم
می شود، خاکسترِ سیگارَش

را با بی احتیاطی گوشه ای از آن می تکاند و بعد هم باز ، سر
روی بالش می کشد و این

بار ساعدِ دستِ آزادش را بر روی پیشانی می گذارد. آبِ دهان
قورت می دهد و راه

گلویش سفت تر می شود

سه دانگ حجره به نامش خورده بود و هنوز آرام نشده بود.

هنوز دلش می خواست تا

می تواند بر سرِ این پدرِ نا پدرِ عربده بزند؛ بد و بیراه بگوید و

حق های ناحق شده اش

را بشمرد

سه دانگ حجره و زمین و ماشین و خانه و هر مال و اموالی

اصلاً، مگر این ها می شد

آرامِ دل معین؟ مگر می شد محمدمتین؟! جز این که آسدمیرزا

را به مرز مرگ و حرص

و جوش می کشید، چیزی را عایدِ معین نمی کرد

در قبالِ این همه مال و اموال اما او را از دست داده بود. وقتی

این چنین از خانواده کنده

و رفته بود سمتِ قاصدک، یعنی دیگر انتخابش را کرده و معین

را کنار گذاشته بود

داداش محمدش را ، پدر بچگی هایش را ، بت و همه کسش را
چه بی رحمانه از دست

!داده بود و همه این ها باعث و بانی اش کسی نبود الا قاصدک
(توبه شکن) گیسو

قاصدک و البته آن بچه ی حرام زاده ای که نمی داند چطور
قصد داشت نگهش دارد و

به این وسیله برادرش را هم خام کرده بود

با همه کینه دندان هایش بر روی هم چفت می شود و چقدر از
همین اکنون از آن بچه

متنفر بود. بچه ای که حاصلِ روزهای کثیف قاصدک بود و بی
هویت و نیامده؛ گند زده

...بود به چند زندگی! به خیلی از روابط

مجددا گوشی اش را برای چند ثانیه جلوی چشم می گیرد و
قفلش را می زند و پیام

خودش که برای قاصدک نوشته بود، پیشِ چشمش ظاهر می
شود.

این لقمه ای که با دلِ خوش گرفتی ، خیلی گنده تر از "
دهنته! محمد لیاقتش یکی

مَثِ خودش نه تو که همه لات و لوت و مذکر و مونثِ این شهر
" !مزه مزه ت کردن

دستش می افتد و همزمان صدای تقه ای که به در می خورد؛
اخمش را درهم تر می

کند. همانطور که پُک آخر ته سیگارش را می زند و صدایش
زمخت و سخت شده، می

:گوید

!بیا تو -

در باز می شود و ریحانه به آرامی و با احتیاط و با آن چادر نمازِ
سفید و زیبایی که بر سر

دارد؛ وارد می شود

همزمان با ورودش هم انگار گردِ خوش چادرش را هم به اتاقِ
معین می کشد، پخش

می کند و بوی عطرِ ملایمش به دماغِ معین می خورد. ریحانه
در را پشتِ سر می بندد و
به آرامی سلام می کند
!...سلام -

(توبه شکن) گیسو

معین نچی می کند و بی اختیار تکانی می خورد. ریحانه با
دیدنِ تنِ بدونِ پیراهنِ معین
و بازوهای ورزیده و سینه ی بدونِ مویش برای لحظه ای خیره
!می شود و بی حرکت
هیچ فکر نمی کرد او این چنین شرایطی داشته باشد و اجازه
ورود دهد ، هرچند بر می

...آمد از کسی مانندِ معین و اخلاق هایش

انقدر خیره است که معین با نگاهِ متمسخری دست می برد
سمتِ تیشرت سفیدش و با

یک حرکت بر تنش می کند و ریحانه هنوز بی حرکت است
انقدر ندیدی تا حالا؟ -

چشمانِ ریحانه از این حرف درشت می شود و معین بی
حوصله نگاه برمی گیرد. دخترکِ
!چشم و گوش بسته

ریحانه که تازه متوجه خود شده ، شرمگین سر پایین می
اندازد و با گونه هایی که داغ

کرده، لب زیرینش را به زیر دندان برده و می گزدش. از آن نچ
گفتنِ معین حدس می

...زند که زیادی مزاحم است، مثل همیشه

...من...چیزه، در زدم ولی نمی دونستم که شما -

!حرفتو بزن تا غش نکردی -

دستِ ریحانه بی اختیار به زیر چادرش مشت می شود. آبِ
دهانی پایین می دهد و

کربلایی گفته بودش صبور باش. گفته بودش: " دخترم زندگی
عینهو یه درخت خشکیده

اس و صبر عینهو آبِ روون! که گر آدمی صبر داشته باشه و
صبوری به خرج بده؛ بسازه

و جا نزنه، می تونه بارور شدنِ میوه های زندگیشو هم یه روزی
" !به چشم ببینه

(توبه شکن) گیسو

پدربزرگش اما نمی دانست که این زندگی خشکیده ی با معینِ
مجد، حتی اگر صبوری

هم بخواهد، به آبیاری درختش اما نمی رسد، چه رسد به میوه
هایش! با این روندی که

!معین پیش گرفته و می تازاند

:سری بالا می کند و چشم در چشم معین اخمو می گوید

واسه شام...همه سر سفره ان، گفتم اگه شما نمیاین، -

!من...واستون میارم اتاقتون

معین در فکر و خیره به او نگاهش می کند فقط...قد بلند بود و

در آن چادر سفید شاید

برای هر پسری جز معین جذاب به چشم می آمد. با پوستی

مهتابی و چشمانی میشی

رنگ و خوش حالت! بدون ذره ای آرایش های امروزی که اکثر

دختران شده بود عادت

هر روزشان! می شد گفت قیافه دلنشینی دارد، مخصوصا وقتی،

کمی دستپاچه یا هیجان

زده می شد و لب روی هم می فشرد و چالِ کوچک و ریز

پایین تر از لب ها و روی چانه

!اش ، نمودار می شد

معین جوابی نمی دهد و ریحانه ریز ریز نگاهش می کند و
معین پوزخند می زند. تلخ و

!گزنده

شب و روز فکرش شده بود بر هم زدنِ مثلاً عقدِ برادرش و
حتی، از بین بردنِ آن بچه

حرامی و مهم تر از همه، بیرون کردنِ این دخترکِ زیادی
!اجبار؛ از زندگی اش

مال و اموالش را که داشت! می شد خیلی بیش از این ها هم
صاحب شود و مثلاً پس از

عقدش بزند و برود خارج از کشور! یا نه، طلاقش دهد و بعد
...برود

ماندن در این خانه و در این محل و با وجودِ برادری که دیگر
برادرش نمی شد، با وجودِ

قاصدکی که دیگر عروسکش نبود، با وجودِ آن بچه، فقط
!دیوانگی محض بود. مرگ بود

(توبه شکن) گیسو

! هنوز دیر نشده -

ریحانه متعجب نگاهش می کند و معین با نفسی که می کشد،
ته سیگارش را باز بی

:احتیاط پای گلدان می اندازد و ادامه می دهد

هنوز تا فردا خیلی راهه، بزنی زیر همه چیز کمکت می کنم. -
به هر کی بخوای بررسی

!و یا هرچی بخوای

ریحانه نا امید سر زیر می اندازد و دستش مجددا مشت می
شود. چادرش نعمتی بود بر

!روی سر و برای رسوا نشدنش

معین کمی ابرو درهم می کشد و با چشمکِ کوچکی می
گوید:

نبودی از اونا که یکی و بخوای مثلاً؟ چی بود اون پسره -
اسمش...آها...مجید! تو هم

می خواستیش؟

بارِ دوم است که مجدداً و مستقیم به مجید اشاره می کند و او
به چشم دیده بود. مجید

شاگرد پدرش این روزها عینِ مُرده ای بود که فقط راه می
رفت. انگار که همه امید و

همه شور و شوقش را از زندگی گرفته بودند

:ریحانه چنگ زده به چادرش باز لب می گزد و معین می گوید

نمی خوای با دلِ خوش زندگی کنی؟ با یکی که خودتم -
!بخوای، یکی که بخوادت

یکی که نگات کنه نگه ای دل غافل؛ این که زمین تا آسمون
فرقشه با من! یکی که از

لباسا و این سر و ریخت و خوشش بیاد، نه نگاه کنه بگه واس
من دیگه نیوش؛ از اینا

از این جور پیچوندنت بدم میادا! یکی که چشمش بهت میفته
بخنده، نه این که نگات

کنه انگاری دشمنِ جوشو دیده! یکی که واس عقد کردنت بال
بال بزنه نه دعا دعا کنه

(توبه شکن) گیسو

کاش به همین زودی سَقَط می شد و این دختر تالاپ، نمی
!افتاد تو زندگی نکبتش

دختری که نه ظاهری به آدم می خوره و نه اخلاقی اعتقادی و
...نه هیچ جورِ دیگه ای

لب های خوش رنگِ ریحانه لرز می گیرد و با همه مقاومت بر
روی هم می فشاردشان

چشمش تر می شود و سر بالا نمی کند. هم دشمنِ سرش
شده بود و هم کسی که نه

!ریخت و لباس هایش را دوست داشت و نه خودش را

!من...برم شامتونو بکشم می گم مبینا براتون بیاره -

با همه بغض و لرزش تنش راه می افتد سمتِ در و اما
زانوهایش سست شده اند. انگار

که معین تبر بر جان و تنش زده باشد...با حرف هایش، طعنه و
کنایه های مستقیمش،

!تلخ بودنش، تلخ بودنش

معین نگاهش می کند و چشمش از روی چادرش کم کمک
پایین می آید و به دنباله ی

آن می رسد. داشت بر روی پرز های قالی کف اتاق کشیده می
شد و مانند لباس عروسی

!پیش می رفت، البته بوی خوش عطر دخترانه هم با او
ریحانه در را باز می کند و با وجود لرزیدنش از شدتِ حقارت و
با وجود بغض در گلو، اما

می ایستد. نفسی می کشد و کمی سر به سمتِ معین می
چرخاند. با صدایی که زیادی

:سعی می کند نلرزد می گوید

من همین الانم دلم خوشه! یعنی...درسته یه چیزایی با هم -
جور نیست. مثِ همینایی

!که شما گفتین اما...اگه به دلِ منه فقط، من..من خوشم

نمی ایستد که دیگر واکنشی از معین ببیند و یا جوابی بشنود.
تنها بیرون می زند و وقتِ

سر چرخاندنش و بیرونش زدنش، برای لحظه ای از آینه ی
نصب شده ی کنار در،

(توبه شکن) گیسو

چشمش به کتابخانه ی معین می افتد. به آن جعبه ی کادو
پیچ شده ی باز نشده ای که

در قفسه و کنار یک ردیف از کتاب ها بود. آن هدیه را روزی از
دستِ ریحانه گرفته بود

و هنوز...باز نشده بود. انگار که همانطور بی حوصله پرت شده
بود کناری تا شاید که یک

!وقتی به کسی بدهدش و از شرش هم راحت

در را می بندد. همانطور که از شدتِ فشارِ بغض، نفسش تنگ
شده، گاهی حرف های پر

از تیغ و خنجرش را به یاد می کشد و گاهی هم کادویی که باز
نشده، آن جا رها شده

!بود

به سرعت داخل اتاق روبرویی که اتاق مبیناست می شود.
همانطور تاریک تاریک و بدون

هیچ چراغ زدنی! در را پشت سر می بندد و تکیه به آن تن
پایین می کشد و چادرش از

روی سر لیز می خورد. چشمانش آب می شود. بغضش باز می
شود و بر روی گونه هایش

...جاری

صدای گریه ی آرام دخترانه اش را تنها خودش می شنود و
خدایی که خوب دیده بود،

!دل دادنِ دخترک را

دل دادنی که نه عقلانی بود و نه به اختیار! تنها گریبانش را
گرفته بود و او حالا نمی

!خواست

اگر روز اول به اجبار آسدمیرزا و وعده وعیدهایش بله داد اما
حالا؛ خودش این وصلت را
، معینِ مجد را با جان و دل می خواست و همه بیچارگی اش
از این بود که نمی دانست،
!چرا و چگونه دل داد

(توبه شکن) گیسو
سوده با سر و صدا و پر هیجان، دست می زند و ایلیا با آن
پیراهن سفید؛ شلوارِ مشکی
خوش دخت و کراواتِ کوچکش، مردانه می رقصد، می خندد
و سوده گاهی غش غش
!می خندد برایش
تاج ملوک کنارِ دخترش بر روی مبل به تماشا نشسته و او هم
خوشحال برای بچه دست

می زند. سوده گاهی چشم چشم می کند و وقتی برادرش و
محمدمتین را نمی بیند،

خودش هم یک رقصی می رود و میانش سوت می زند. کل می
کشد و باز تاج ملوک
همراهی اش می کند

صدای آهنگِ شاد تمامِ سالنِ بزرگ ویلا را پر کرده و سوده
خوشحال از سر و سامان

گرفتنِ دوستش، قصد دارد همه ی غم و افسردگی قاصدک را
از او دور کند

قاصدک اما نشسته آن جا و خیره ی سوده، ذهنش اما جایی
دیگر است. جایی گیر کرده

میانِ محضری که یکی دوساعت قبل از آن بیرون زده بودند و
!خانه ای هم در تهران

هراز گاهی صدای "بله" دادن های پر از تردید و پر از اشکِ
خودش در گوشش صدا

می دهد و بعد هم صدای "بله" دادنِ محکم و بی تردیدِ
محمدمتینِ مجد و نگاه به

انگشتِ دست چپش می کند

به همان اندازه که قاصدک سست بود، محمدمتین مجد اما،
محکم بود! چقدر تفاوت

!خدا؟

وقتِ بله دادنش با آن گریه زاری که راه انداخته بود، او تنها در
گوشش گفته بود: "اگه

می بینی نمی تونی و آماده نیستی می ریم هر وقت تو بخوای
" !میایم

و قاصدک با چشمانی سرخ شده از اشک؛ نگاهش کرده و فکر
: کرده بود

(توبه شکن) گیسو

شد یه بار داد بزنی؟ مَثِ داداشت هی عصبی بشی؟ بگی نه؟ "
بگی تمومش کن؟ بگی

حل نمیشه؟ بگی الا و بلا اینی که من می گم؟ چطوری انقدر
صبوری تو؟! چطوری

"!شبیهِش نیستی تو؟! چرا معینِ من نیستی تو؟

تنها فکر کرده و اما دانه دانه اشکش در چشمانِ سیاهِ مردِ این
روزهایش فرو ریخته بود

!چرا معینش نبود او؟

با انگشتِ سشت حلقه تک نگینش را کمی تکان می دهد و
این حلقه هم مانند بله

دادنش یک هویی بود. نه می خواست خرید برود و نه حلقه
خواسته بود اما او ، انگار

زودتر به فکر بوده و پس از بله دادنش، جعبه ای مخملی از
جیب کتش در آورده و در

:جوابِ اخم و تعجب قاصدک گفته بود

دلم نمی خواد بعد از این بدون حلقه باشی! این حلقه و -
!خیلی بهتر از این حقِ توئه

و این یکی حق را قاصدک چقدر نمی خواست! این همه خوبی
در حقش حالش را بهم

!...می زد

حلقه را که محمدمتین دستش کرده بود. همان دم قاصدک
چشمش به دستانِ مردانه او

افتاده و لرزشی که آشکار بود. برای لحظه ای با تعجب و مکث
چشم بالا کشیده و

نگاهش کرده بود. قاصدک درد می کشید، قاصدک معینش به
زودی زن می گرفت،

محمدمتین مجد چرا دستش می لرزید؟

سوده که جیغ زده و بقیه هم دست زده بودند، نگاهِ قاصدک به سمتشان کشیده شده بود

که...دستش به آنی گرم شده بود. داغ شده بود، نه...شاید هم پوستش ذوب شده بود، در

آن دستِ بزرگ مردانه ای که یک هو و اما آرام، دستِ ظریف قاصدک را در دستِ خود

گرفته و فشرده بود و اما هنوز می لرزیدند...زیادی می...!لرزیدند

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین مجد، رئیس حراست دانشگاهشان و با آن همه اقتدار و با آن همه دبدبه و

کبکبه، چطور اکنون کنارِ دختر خراب دانشگاه نشسته و حلقه به دستش کرده و دستانش،

!می لرزیدند؟

همه وقت نگاهش کرده و با تعجب و علامت سوال و او اما، از
نگاه های قاصدک نگاه

!دزدیده بود

ای مادر...ول کن دستِتم! من رقصِ نمیا والله! شما جال -
جوونی پیر پیر مال شماین نه
!ما

بهونه نیار دیگه قربونت برم...مگه یه بچه بیشتر داری؟ یه بار -
بیشتر می خوای عرووش
!کنی؟ بزن برقص حال کن

سوده تاج ملوک را با همان چادر دور سرش از جا بلند می کند
و قاصدک از حرکاتشان

به خنده می افتد. ایلیا جیغ جیغ کنان گاهی هم شیطنت می
کند و سوت می زند و سوده

به زور تاج ملوک را به رقص وادار می کند. تاج ملوک با چادرش
در حالی که دستانش را

در هوا تکان می دهد می رقصد و قاصدک از تری چشم
مادرش بغض می کند. تاج

ملوک باور نداشت این لحظات را ... عادت کرده بود به کتک
خوردن و کبود شدن از

!سمت تیمور و همیشه ی خدا بیچاره بودن
!پاشو قاصدک -

با تعجب چشم به سمت سوده می چرخاند که دستش کشیده
می شود.

چیکار می کنی سوده؟ -

(توبه شکن) گیسو

بین الان مجلس گرم شده من هر کی مَثِ تو حرف بزنه با -
!کمال ادب می زنم دهنش

بیا مٺِ آدمِ برقِص بذار دوتا عکس و فیلم بگیرم خاطره مون
...بمونه

...ولم کن بابا! همین رقصم کم مونده دیگه! با توام سوده -

سوده بی توجه هلش می دهد وسط و کنارِ تاج ملوک و تاج
ملوک با همه عشق و امید

نگاهش می کند. قاصدک پوفی می کند و سرگردان می ایستد
:و تاج ملوک می گوید

...برقِص مادر...برقِص بذار ببینم شادیتو -

سوده باز از پشت سر هُلی اش می دهد و قاصدک به جلو تلو
می خورد و چپ چپ

نگاهش می کند. سوده اما دستِ خدمتکارِ زنی که آن طرف ها
هم می چرخد را می

.گیرد و وسط می آورد

اصلا امشب همه باید برقسن! هرکی از اینجا رد شد باید بیاد -
برقصه! آ...قر تو کمرش
!فراوونه

خدمتکار بیچاره غافلگیر شده مرتب بهانه می آورد و شرمگین
می خواهد برود و سوده
نمی گذارد. قاصدک را هم به رقصیدن وادار می کند و ایلیا هم
همپای سوده سوت می

!زند ، بشکن می زند و بر روی مبل ها پیر پیر
همه شان مشغول هستند و محمدمتینی که از طبقه ی بالا و
ناغافل و در حال صحبت

کردن با گوشی در حال پایین آمدن است، با شنیدن صدای
آهنگ چشم می چرخاند و
به آنی...چشمانش ثابت می شود

تو جانِ منی؛ جانانِ منی

از آنِ توام، از آنِ منی

(توبه شکن) گیسو

تو شورِ منی، مغرورِ منی

!تو دلبرکِ مشهورِ منی

(آهنگِ دلبرک از آرکا)

او رویا نبود! با آن لباسِ سفیدِ حریرِ کلوشِ بر تنش که نه

لباسِ عروسی بود و نه لباسِ

دل خواهش، اما زیبا بر تنش نشسته و دلبرترش کرده بود. او با

آن موهای بلندِ بدون

هیچ سشوار و شینیونی! با آن صورتِ غمگین و آرایشِ کمرنگِ

اجباری اش، با آن حرکات

نرم و آرام و اما به زور رقصیدنش... به خدا که دیگر رویای

محمدمتین نبود

پس از سال ها... پس از این همه ناممکن بودن و ممنوعه
بودنش، حالا از آن خودش بود

!و نه رویا و نه خواب

واقعیت داشت آن دلبرکی که پیش رویش با زور دوستش تن و
بدن و کمرش را حرکت

می داد و گاهی هم یک لبخندی می زد و کنارش هم
!پسرکش، از خنده غش می کرد

ای دلبر و دلدارِ قسم خورده ی جذاب

ای دخترِ زیبا و درخشنده ی مهتاب

عاشق شده؛ عاشق شده قلبم شده بی تاب

...تو حالِ منو دیوونه رو دریاب

آهنگ شاد در گوشش و او تنها چشمش بر روی قاصدک است
و میلادِ بیرون رفته از

پشتِ گوشی که محمدمتین تازه روشن کرده الو الو می
گوید...

آهنگ شاد در گوشش و او تنها چشمش بر روی قاصدک است
و میلاد بیرون

رفته از پشتِ گوشی که محمدمتین تازه روشن کرده الو الو می
گوید...

کجایی محمد؟ این نیناش ناش چیه گوش می دی برادر؟ -
رفتی قاطی مرغا

!شدی انگاری شمام آره

به سختی نگاه از لبخندهای غمگین او می گیرد، از ناز و ادی
موقع رقصیدنش

و گوشی که از روی گوشش کمی فاصله گرفته را به گوش می
چسبانند. نفسی

می کشد و باقی پله ها را با سرعتِ بیشتری پایین می رود

!بساط به پا کردن اینجا -

صدای خنده ی میلاد پشت گوشی به گوشش می رسد و اون
اخم کرده فاصله

ی سالن تا در خروجی ویلا را بدون هیچ نگاهی به سمتِ خانم
ها می رود.

پیدا کردی رستورانہ رو؟! -

با رد شدنش، اول از همه تاج ملوک او را می بیند و هین
کوتاهی می کشد و

کناری می ایستد. خیره به دری که متین می بندد و می رود با
دست بر روی

صورت می زند و سوده نشسته بر روی مبل به تندی صدایش
می زند.

!آقای مجد؟ آقای مجد؟ -

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین می شنود اما ترجیح می دهد خود را به نشنیدن
بزند. برای راحتی

خودشان، برای نبودنش و البته چیزی که حدس می زد. تنها
به راهش ادامه می

دهد و برنمی گردد و سوده رو به تاج ملوکِ معذب به خنده
می افتد.

!تو روحت، اصلش از دستم در رفت -

تاج ملوک بر روی مبل می نشیند و لب گزیده به خود بدو
بیراه می گوید. کم

!مانده آبرویش پیشِ سید را هم خود به باد داده بود

قاصدک هم خسته شده بالاخره می نشیند و با نگاهی به در
سالن و با نیمخندی

می گوید:

آره؛ هیچ کی ام نه و این بشر و برقصونی! نه که از تو شیکم -
حاج خانوم مطرب

!در اومده؛ واسه تو هم میاد قر میده

سوده با خنده ی شادش خودش را کنار قاصدک می کشد و
کنار گوشش لب

می زند:

دیدی چطوری نگات کرد؟! -

قاصدک در حینِ گاز زدن به شکلاتی نرم و تازه ای که
پوستش را جدا کرده

بود، ابرو بالا می اندازد

!به من؟! برو بابا خیالات ورت داشته -

:سوده ریز ریزی می خندد و آهسته تر می گوید

(توبه شکن) گیسو

داشت می اومد پایین شماها حواستون نبود. بیچاره یهو -
چشش افتاد این ور

شد عینهو سخته زده ها! کم مونده بود با همون گوشی رو
گوشش پرت شه وسط

!سالن قاصدک

قاصدک ته مانده شکلاتش را این بار به دهان می اندازد و در
حال مکیدنش در

.دهان شانه بالا می اندازد

اهلش نیس ندیده لابد! شوکه شده گفته این انسانای اولیه از -
کدوم سوراخ

!سمبه ای در اومدن

سوده اندر سفیهی نگاهش می کند و قاصدک در حال مزه مزه
کردن شکلات

:می گوید

هان؟! -

اهل این چیزا نیس؛ از پشتِ کوه که نیمده دیگه! من دارم -
می گم چشمش فقط

رو تو بود تو می گی اهلش نیس!؟

قاصدک فکری می کند و هیچ تصویری از نگاه های خیره او
ندارد، هیچ

همیشه و همیشه نگاه هایش را کوتاه و به یک چشم زدنی دیده
بود. اگر یک

وقتی هم نگاهش دور و برِ قاصدک آفتابی می شد، او خود
زودتر جمعش می

کرد و نگاه برمی گرفت. انگار که قاصدک جُزام داشت مثلاً!
گاهی هم در صحبت

(توبه شکن) گیسو

هایشان چشم می دوخت اما کوتاه بود و سریع! نه عمیق و نه
خیره و نه بیش از

!یکی دو ثانیه

پس از آن می شد نگاه هایش به در و دیوار و هرچیزی غیر از
!چشمانِ قاصدک

البته که از پسرِ بزرگ اسدمیرزا بیش از این انتظار نمی رفت.
برعکسِ برادر

کوچکش که با نگاه های عمیقش، با همه حرارتِ چشمانش،
روزی دل قاصدک

را بدهوا کرده بود

چه می دونم! انقدری کله ش چسبیده به پاچه شلوارش -
وقتی می گی نگاه

!می کنه انگاری یه آدم دیگه رو می گی

سوده ابرویی بالا می اندازد و مجدداً به خنده می افتد. سری
تکان داده و رو به

تاج ملوک که در حال جمع کردن بشقاب های شیرینی است
می گوید:

دست نزنین شما من خودم جمع می کنم. میلاد شام بیاره -
بخوریم، همشو می
!ذارم ماشین بشوره

تاج ملوک بی توجه به کارش ادامه می دهد و صدای برسرِ هم
خوردنِ بشقاب
.های چینی به هوا می رود

مَن کار نکنم ننه غمباد می گیرم. خدا از برادری کم نکنه -
!برادرِ شمای

سوده لبخندی می زند و تاج ملوک که می رود ، باز سر به
سمتِ قاصدک می

چرخاند

(توبه شکن) گیسو

فردا رفتیم تهران یه کم استراحت کن ، میام دنبالت بریم -

پیشِ همون دکتره

! که گفتم

قاصدک همچنان درگیر خوردن است و عجیب عاشق شکلات

های ترشِ سیبی

شده است. مزه اش را که به زیر دندان حس می کرد انگار تمام

روح و روانش

لذت می برد

!وای سودی این شکلاتا چه خوشمزه ان -

سوده زود چشم به پوسته شکلات در دستِ قاصدک می اندازد

و ظرف را جلو

می کشد

نوشِ جونت. بگیر هرکدوم و دوس داری بخور! اصلا الان -

نایلون میارم برات

!می دارم داشته باشی هر وقت دلت خواست بخوری

قاصدک لحظه ای دهانش از تکان خوردن می ماند و نگاهِ ماتی
به سوده می

کند. واقعا داشت برمی خواست که برود و نایلون بیاورد برای پُر
کردنش! قاصدک

.اما با اخم دستش را می گیرد و نمی گذارد

بشین ببینم! چته تو هول کردی؟ مگه می خوام مرض قند -
بزنه به جونم؟

ترشه! دلت ترش می خواد، یه وقتی یادت بیاد از اینا بخوای -
من کجا باشم

بهت بدم!؟

(توبه شکن) گیسو

قاصدک زل زل نگاهش می کند و ناباور! یک روزی، یک وقتی
همین دوستش

با شنیدنِ خبرِ ناگهانی باردار بودنِ قاصدک، هوار زده بود که "
یه غلطی کردی

"!و الان فقط باید بندازیش

اکنون چه شده بود که همان فرد حالا شده بود دلسوزش و
حتی برای ویارهای

قاصدک بالا و پایین می پرید. همه و همه این ها به خاطرِ
وجودِ محمدمتینِ

مجد بود یعنی؟ او و حضورش به عنوان یک پدر و یک هویتِ
جدید برای بچه

!ی بیچاره اش، این همه تغییر می توانست ایجاد کند؟

هیچ نمی خواست درموردِ سوده بد گمان کند و یا دل چرکین
شود! او را خوب

می شناخت. رفیقِ دوران دبیرستانش و تا به امروز همه جورهِ
به پایش مانده بود

حتی وقت هایی که دیگر قاصدک از شدتِ
قرض هایی که از او گرفته بود رو نداشت حتی به او تلفن بزند
و سوده خود

مرتب سراغش را می گرفت. یا مثلاً وقت هایی که دزدکی از
برادر و مادرش
تلاش می کرد برای قاصدک کار پیدا کند و یک بار هم مادرش
مچش را گرفته

و یک دعوای درست و حسابی با قاصدک و تاج ملوک راه
!انداخته بود
با همه منع بودنِ قاصدک در خانه شان اما همیشه سوده بود. و
قاصدک نمک

نشناس نبود. میانِ نداشتن هیچ دوست و آشنا و عزیزی که
دلش برای مادر و

دختری بی کس بسوزد، سوده نعمت بود

فکرهایش را پس می زند و با لبخندی نمکین پلک می زند
(توبه شکن) گیسو

!چه خاله ی زشت می شی ها، دقت کردی -

لحظه ای سکوت می شود و نگاهشان درهم می افتد. پس از
آن صدای جیغِ پر

شوق و هیجانِ سوده بالا می رود و قاصدک را با عشق در بر
می کشد و بعد هم

سر می کشد سمتِ برجستگی شکمِ او و بچه گانه و با زبانِ
شیرینی شروع به

صحبت می کند

قاصدک لبخند زنان شوق و ذوقِ او را تماشا می کند و چیزی
اما قلبش را

سفت می فشارد. انگار که زیرِ یک تکه سنگ بزرگ در حال له
شدن باشد؛

...دلش می خواست نفسِ راحتی بکشد و نمی شد

!و این نشدن ها دلیل های زیادی داشت شاید

مثلا دلش می خواست به همراه سوده به همان مطب دکتر
زنان و زایمانِ خوبی

که می شناخت بروند و نمی شد، پولش را نداشت. روی گفتنِ
.این را هم نداشت

!نه به سوده و نه به ننه تاج حتی و نه به...اوی مثلا شوهر

حرف در حرف سوده آورده و از یادش برده بود.می دانست که
هر ویزیت می

توانست تا چه حد گران شود و بی شک که دارو هم باید
مصرف می کرد. پس

از آن سابقه ی خونریزی که برای سقط کردنش داشت، هیچ
مراقبِ خود نبود و

عجیب این بچه به جانش چسبیده بود. عجیب بوی ماندن می
داد و انگار رفتنش

به هیچ راهی ممکن نبود. انگار که کسی دیگر او را محافظت
می کرد، کسی که

(توبه شکن) گیسو

شاید همان اول با واسطه ی محمدمتین ، مهرش را به دل و
قلب و وجودِ

!قاصدک تزریق کرده بود

دلش می خواست باز کارِ پیشینش را ادامه دهد و باز در خانه
باشد و اما پول در

بیاورد. برای وضعیتش هم همین بهتر بود! دلش می خواست
کم کم سیسمونی

بخرد و تاج ملوک یکی دو روز قبل با گریه گفته بود که: " رو
"سیاتم مادر

و قاصدک اشک هایش را پاک کرده و او را به خود فشرده بود!
هیچ وقت مادرش

را مقصر بیچارگی هایش ندانست. هیچ گاه نخواست جز
خودش و البته تیمور

کسی را مقصر بداند و خوب می فهمید که نه باید توقع
سیسمونی آنچنانی از

مادرش داشته باشد و نه خیلی رویاهای قشنگِ مادرانه ای که
دیگر مادران

داشتند!

آن ها مادرِ بچه ای بودند که از خونِ پدرِ خودشان بودند و
!حلال

وقتی قرار بود جورِ بچه ای را بکشد که هیچ جوره در این
اجتماع و بینِ این

مردم جا نمی شد ، باید پی خیلی چیزهای دیگر را هم به تن
می مالید...پی بیش

از این زجر و سختی که شاید یک شیرینی کوچک داشت، آن
هم وجودِ یک نفر

از وجودِ خود قاصدک برای مرهم شدنش! برای شیرین کردنِ
!تلخی هایش

شب که از نیمه شب می گذرد، قاصدک مانندِ اکثر شب
هایش، به بی خوابی می

افتد. کلافه غلتی در تخت می زند و قیافه ی آرام و در خوابِ
سوده و ننه تاج

(توبه شکن) گیسو

که بر روی زمین و روی تشک خوابیده اند، زیر نورِ ماه تابیده
بر صورتشان، در

نگاهش می نشیند

پر حسرت نگاهشان می کند و در دل آرزو می کند کاش مانند
آن ها بازهم این

چنین عمیق می خوابید، این چنین آرام و بی هیچ غلت زدنِ
!شبانهِ ای

تهران که بودند و گاهی مادرش بیدار شدنش را متوجه می
شد، از خوابِ خوش

خود می زد و یک کاره برایش جوشانده دم می کرد. از آن هایی
که بوی

دارو گیاهی اش در دماغ قاصدک می پیچید و آخ و واخ می
کرد! از آن ها که تاج

ملوک به زور به دهانش می ریخت و قاصدک از تلخی اش حال
به حال می شد

اما...چقدر که خوب جواب می داد جوشانده های مادرانه اش
با احساسِ گرما و خفه گی زیادی پتو کنار می زند و نچ کنان
از جا بلند می شود

نفسِ عمیقی می کشد و هوای اتاق دم داشت. هوای بیرون
سرد بود و سوده به

خاطرِ قاصدک رادیاتور را تا توانسته زیاد کرده بود

در حالِ باد زدنِ خودِ غرغری می کند زیر لب و همانطور که به
دنبالِ مانتویش

است، کورمال کورمال در اتاق راه می رود و بالاخره مانتویش را
بر روی کاناپه

تک نفر گوشه اتاق پیدا می کند. آن را به تن می کشد و بی
آن که دکمه هایش

را ببند، شالی بر سر می کند و از آن اتاق بیرون می زند. در را
هم کمی نیمچه

!می گذارد برای خفه نشدنِ آن دو

(توبه شکن) گیسو

پله ها را که به آرامی پایین می رود، در همان حین نگاهش از
بالا دورِ سالن

نیمه روشن می چرخد و برای لحظه ای، تصویرِ ظرف شکلات
های مورد علاقه

.اش در چشمش قلب شده و فرو می رود

با دیدنشان انگار که جان گرفته باشد، پله ها را با سرعت
بیشتری پایین می رود

و در دل از سوده بارها تشکر می کند. هرچند خود نگذاشته
بود او برایش نایلون

!پر کند و مثلاً بالای سرش بگذارد

اما همین که نیمه شب دیده و یک هو دلش ترشی خواسته و
در دسترسش بود

هم غنیمت حساب می شد

می رود و در همان تاریک و روشنی سالن پایین میزِ مبل می
نشیند. به آهستگی

درِ ظرف بلورین را برمی دارد و ظرف را با ذوق در آغوش می
گیرد. هیچ دستِ

خودش نبود که آب از دهانش راه گرفته و داشت جان می داد
برای ترشی خوردن

فقط!

دست می کند بینِ شکلات ها و به دنبالِ آن طعمِ سیبی ترش
همه شان را زیر

و رو می کند. چشم چشم می کند تا یکی را حداقل پیدا کند و
صدای چنگ

زدنش بینِ آن ها بلند می شود و او بی توجه اخم می کند و
لب می زند

!ای بخشکی شانس -

!نبود

(توبه شکن) گیسو

ظرف را روی میز می گذارد و درش را با حرص می گذارد.
دیگر به صدای

برخوردش هم اهمیت نمی دهد. بی اراده دست روی شکمش
می کشد و آهسته

:می گوید

نمی شد دو ساعت وول نرنی بذاری صبح هوس کنی؟ من تو -
این ویلای

درندشت ترشی از کجام بیارم آخه؟! نه خوشت میاد واسه
هوسای جنابعالی ننه

ت پاشه بره سر یخچالِ مردم!؟

پیشِ چشمش برای ثانیهِ ای بچه ای را می بیند که با شیطنت
و به مانند ایلِیا

ریز ریز می خندد و دست های تپل و سفیدش را روی دهان
!می فشارد

لبخند زنان سری تکان داده از تصورش و پوفی کرده و از جا
برمی خیزد. مجددا

بالا می رود و این بار با گوشی و هندزفری اش برمی گردد.
نمی داند چرا در این

چند روز هر گاه که چشمش به گوشی اش افتاده بود مرتب
چکش کرده و منتظر

بود! انگار که منتظر پیامک و یا زنگ و حتی یک نشان کوچک
از طرفِ او

بود... که مثلاً بگوید طاقت زن برادر شدنت را ندارم! طاقت برای
دیگری شدنت

!... را هم

اما دریغ

نیشخندی می زند به گوشی که هیچ پیام و تماسی ندارد و آن
را در جیب مانتوی
نازکش هل می دهد.

(توبه شکن) گیسو

سوده گفته بود یکی از مزیت های ویلایشان همان کنار دریا
بودنش است و

چقدر که از ساحل و آرامشِ آن تعریف کرده بود. مگر اکنون
قاصدک چه می

خواست؟ خواب که نداشت، لاقل شاید دلِ پر از دلهره و غم و
ناآرامش کمی

!آرام بگیرد... کمی فقط

بیرون که می زند و راه می افتد به سمتِ دریا، سوزِ سردِ
زمستانی به سمتش

حمله می آورد و گونه هایش به سوزش می افتد. لبی زیر
دندان می برد و لبه

های باز مانتویش را بهم نزدیک می کند. برای برگشتن و
پوشیدن لباس

مناسبش دیر بود چون آدمِ برگشتن و یک وقت بیدار کردن
.ننه تاج و سوده نبود

که دیگر نمی گذاشتند این موقع و این چنین برگردد به جایی
که اکنون بعد از

!ترشی جات، دلش می خواست

تنها دعا دعا می کند یک وقت باران نگیرد که در این هوا و در
این مکان هیچ

بعید نبود! نگاهی به آسمان بالای دریا می کند و فعلا که ابری
وجود نداشت

با آن کفش های آل استاری که همانطور بی دقت به پایش
کرده و بندهایش

رها بود، کم کمک به ساحل ماسه ای نزدیک می شد و هر دم
صدای امواج در

گوشش پر رنگ تر می شد.

نفس بلند و بالایی از هوای خوش و البته کمی سردِ دورش می
کشد و در تاریک

و روشنِ ساحل چیزی را نزدیکِ دریا می بیند. مثلِ یک فردِ
ایستاده در آن جا

(توبه شکن) گیسو

چشم ریز می کند و چند ثانیه با هراس، می ایستد. آب دهانی
قورت می دهد و

چندین بار پلک می زند. درست بود
یک نفر درست کمی این ور تر از امواج نرم دریا ایستاده و در
چشمانِ قاصدک
!فقط یک جسمِ قد بلند و تاریک بود
قاصدک با قلبی که کمی ریتمِ تند گرفته نگاهی به دور و بر
می کند و پیشِ
!...خود می گوید عجب غلطی کرد این طرف ها آمد
برمی گردد عقب و می خواهد آهسته و بی صدا همان طور که
آمده برگردد و
!شاید هم پا به فرار بگذارد
...کم مانده بود سوده و یا بقیه تنها آمدنش را می فهمیدند
قدم اول را برداشته و به دوم نرسیده که صدای "الله اکبر"
مردانه ای در میانِ

صدای امواجِ دریا به گوشش می رسد. ناباور از صدایی که
شنیده می ایستد و به
سرعت سر به عقب برمی گرداند. جسمِ سیاه حالا خم شده و
!به حالتِ رکوع بود
همه ی دلهره و هراسش با جلو رفتنِ با عجله و درست تر
دیدنِ او در حالِ نماز
خواندن می شود شُره ای از آب و در جوی دلش جاری می
شود.
بی اختیار "وای" زیر لبی می گوید و دستی روی گونه های
سردش می گذارد
!داشت سخته می کرد
(توبه شکن) گیسو
همانطور ایستاده نگاه بالا می کشاند و به محمدمتین که حالا
بر روی سجاده

پهن شده اس روی ماسه ها، به سجده رفته چشم می دوزد.
لبخند غمگینی بر

روی لبش جای می گیرد، و همان جا کمی با فاصله از سجاده
او، بر روی ماسه

ها فرود می آید. دلش نمی خواهد به بچه فشار آورد اما با آن
هوای سرد چاره

ای نداشت که کمی در خود جمع شود! زانوهایش را بالا آورده
و بغل می گیرد

چانه رویشان می گذارد و خیره ی محمدمتین می شود. خیره
ی نماز خواندن و

قیافه ی پر از آرامشش

این مردِ کمی تلخ، این مردِ کمی منفور، این مردِ کمی سخت
و این مردِ زیادی

متفاوت با او؛ یک روزی شده بود کابوس شب هایش! یک
روزی با آن راه رفتنِ
مقتدرش در دانشگاه خارِ چشمِ قاصدک بود و به راحتی آب
خوردن و در کمالِ
بی رحمی او را از دانشگاه اخراج کرده بود! قاصدک در اتاقش تا
دمِ گریه و
خواهش پیش رفته و گفته بود: "من...من شرایط تو خونمون
خوب نیس، نمی
" !تونم این یکی رو هم تحمل کنم! نمی تونم دانشگاه نیام
و او باز در کمالِ خونسردی و همانطور که سرش در
کامپیوترش بوده و چیزی
:تایپ می کرد، گفته بود
واسه این حرفا متاسفانه دیر اومدین! بارها به خاطرِ "
ظاهرتون اخطار گرفتین و

"!توجه نکردین

(توبه شکن) گیسو

و آن وقت تازه نگاهش را از صفحه مانتیور گرفته و به قاصدک

و وضعِ نادرستش

دوخته و باز چشم به مانتیور دوخته بود. همانطور که تمسخری

در نگاهش پیدا

!شده و دقیقا در چشمِ قاصدک فرو رفته بود

!خواهش می کنم -

خواهش نمی کرد هیچ وقت! اهلش نبود و آن روز به خاطر

خیلی چیزها، به خاطر

خیلی بیچارگی هایش مجبور شد و از رییس حراستِ

بدقلقشان و با همه شکستنِ

غرورش خواهش کرده بود. هرچند با صدایی که خودش هم به

زور شنیده و اما

محمدمتین، خوب شنیده بود

و اوی بی رحم، در جوابِ همه غرور شکستن دخترک و همه
آن تمنایش تنها

گفته بود:

!بفرمایین بیرون -

چشمی می بندد و محکم پلک می فشارد و تصویرِ نگاه های
بی رحمِ او پیش

چشمش جان می گیرد. نسیمِ خنک دریا می زند و او بالاخره
پس از دقایقی

چشم باز می کند. این بار جای آن تصویرِ بی رحمِ روزهای پر
از کابوشش، مردی

پر از آرامش بر سجاده نشسته و در حال سلام دادنِ نمازش
است. و قاصدک بی

!هوا با آن نسیم بر خود می لرزد. بیش از قبل

محمدمتین که نمازش را به اتمام رسانده ، با ابروهایی که در
هم کشیده نگاه

سمتِ او می کند

(توبه شکن) گیسو

!نصفه شبی اینجا چیکار می کنی تو ؟ -

قاصدک نیشخندی می زند و همانطور که حتی حرکتی به چانه
اش بر روی

:زانهایش نمی دهد، می گوید

!یکی باید اینو از خودت بپرسه -

محمدمتین " لااله الا الله " ای زیر لب می گوید و همانطور که
از جا بلند می

شود و به سمتِ قاصدک می آید و چشمانِ قاصدک به سمتِ
پاهای برهنه او که

در ماسه های زیر پایشان فرو می رود و پیش می آید کشیده
می شود. سفید

!بودند و کشیده

من نه بچه تو شکمِ مبارک دارم و نه انقدر بی کله که با یه -
دست لباس نازک

!تو این هوا بزنم بیرون پیام اینجا بشینم

می ایستد بالای سرِ قاصدک و قاصدک بی اختیار چشم از روی
پاهای او به بالا

می کشاند که متین کتش را از تن در آورده و همزمان دست
سمتِ بازوی

.قاصدک می گیرد و بالایش می کشد

!پاشو ببینم -

چیکار می کنی؟ -

!پاشو قاصدک -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک " را برای چنډم می گوید؟! ای لعنت به صدا زدن "
های نادرش که برای

.چند ثانیه قاصدک را خیره اش می کند

دخترک با اخم و تخم و غر غر می ایستد و محمدمتین با
ابروهایی در هم کتش

:را به دور او می گیرد و منتظر می گوید

...دستتو -

.قاصدک به میان حرفش می رود

!من سردم نیس که -

نگاهش می کند او! برق چشمان سیاهش از آن نور مهتاب
بالای سر پر نور تر

!بود انگار

هوا خوب نیس، یا بیوش یا برو تو! که بعید می دونم مورد -
دومی رو به همین

!آرومی بگی باشه و راه کج کنی

قاصدک بی اختیار به خنده ی نمکینی افتاده و در حینی که
دست هایش را در

آستین های کتِ او می برد، نگاه به پیرهنِ نازکِ او می کند و
لب می زند

!خودت -

و او لبه های کتش را بهم نزدیک می کند و دکمه هایش را هم
می بندد

صدای او هم آهسته است

(توبه شکن) گیسو

والله من چهارپنج ماهه بودم آتیش رو سرم می بارید تو این -
هوا نمی زدم

!بیرون

ابروهای قاصدک به آنی بالا پریده و پس از آن هم باز به خنده
ی بلندتری می

افتد. محمدمتین با اخم و خنده ی شیرینی نگاه در صورتِ
دلبرکش می کند و

!نوک دماغش را می فشارد

!نخند -

و قاصدک حینِ نزدیک بودنِ او، با آن کتِ گرمی که پوشیده
بی هوا عطرش را

حس می کند. اصلاً انگار نسیمِ دریا هم یک هو بوی او را
گرفته و به همراهِ خود

بر سرِ قاصدک هوار کرده بود! بویش مردانه بود و مانندِ خودش
آرامش داشت

درونِ شکمش هم همزمان چند حرکتِ نامحسوس حس می
کند و لبخند می

زند! این وقتِ شب هم دست برنمی داشت و وروجک بویش را
خوب فهمیده

!بود. بوی تنها حامی و... پدرش را

!خوبم دیگه گرم گرم مرسی -

.می خواهد بنشیند که باز بازویش را می گیرد

!اونجا نه -

با تعجب سر بالا می آورد و محمدمتین بازویش را به آرامی می
کشد. به دنبالش

روان می شود و بالاسرِ سجاده اش می ایستند. یک مهرِ دایره
ای بزرگ و یک

(توبه شکن) گیسو

تسبیح سبز رنگِ عقیق که در آن نورِ مهتاب، قاصدک خوب
برقِ سنگش را

درونِ جا نماز می بیند، تمامِ آن چه در سجاده ی سبز و
مخلمش است

!بشین اینجا ماسه ها سرده یخ می زنی -

لبی به زیر دندان می برد قاصدک و بی اختیار سر به عقب
برمی گرداند

...باور کن اونقدرام که می گی نیس -

صدای او نه تند است و نه عصبی! فقط آرام است و مانندِ این
دریای آرام کمی

موج می زند. موج هایی که قاصدک نمی شناختشان! نمی
فهمیدشان

!بشین لجبازی نکن -

دیگه نمی خوای نماز بخونی؟ -

چشم در چشمش می شود. چشم نمی گیرد و بیش از یکی دو
ثانیه می شود

نگاهش

!این ور رو ماسه ها می خونم -

قاصدک همزمان با حرفش می لرزد از نسیمی که می زند و
محمدمتین چپی

نگاهش می کند. قاصدک خود را به ندیدن زده و سریع بر روی
سجاده می

نشیند.

آخیش چه خوبه ها این جا! خودمونیمما حاجی، خوب جایی -
پیدا کردی نیمه

!شبی

(توبه شکن) گیسو

و محمدمتین اندرسفیهی نگاهش می کند که یعنی "
"!خودتی

!و چقدر که قاصدک خنده اش را کنترل می کند
!متاسفانه حاجی نشدم هنوز -

قاصدک با حیرت نگاهش می کند و هیچ فکر نمی کند او
یادش باشد

اما...شیطنتِ نگاهِ مشکی روبرویش و آن لبخندِ کوچک لب
هایش گویای خیلی

.چیزها بود و این بار دیگر نمی تواند و باز به خنده می افتد
می گم، میونِ این دعا کردنات، میگن مثلا از بقیه هم بگی -
!بیشتر می گیره

محمد متینِ ایستاده حالا می نشیند کنارش و در فاصله ی
کمتری از همیشه
!نشستن هایشان

خب؟! -

قاصدک شانه بالا می اندازد و ادامه می دهد

اگه می گیره خب مثلا دلم می خواد منم خیلی چیزا بگم تو -
!برام بگی

نگاهِ محمدمتین به روبروست و جایی غیر از صورتِ قاصدک!
رفتارش طوری

نبود که آزارش دهد. انگار نه انگار این دختر حالا زنش شده و
او سال ها در

تبش سوخته! نه با نگاه اذیتش می کرد و نه با تماس های
!جسمی اش

!دعاکنِ خودت چی شده به سلامتی؟ -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک فکری می کند و نفسی به مانندِ آه می کشد

!خیلی وقته سوخته -

محمدمتین این بار با اخمِ کوچکی سر به سمتِ قاصدک می
چرخاند.

انسوخته، شما کرکره رو کشیدی، تعطیل کردی -

قاصدک خیره در مشکیِ نزدیکِ چشمانش نم نمک لبخند می
زند و به آهستگی

:و بی حواس می گوید

هیچ وقت نداشته بودی اینقدر با دقت رنگِ چشاتو ببینم! -
...چقدر سیاهه

نگاهِ مستیم محمدمتین همان دم ثابت می شود و عمیق! سیبِ
گلایش تکانِ

کوچکی می خورد و از حس کردنِ دلبرکش انقدر نزدیکِ نفس
هایش، پلک هم

نمی زند

بادِ خنکی همان موقع می زند و طره ای از موهای کنار صورتِ
قاصدک را بازی

بازی می دهد. چشمانِ محمدمتین به آرامی از روی چشمانِ
قاصدک به سمتِ

موهای دلبرش می رود و بی آن که متوجه شود، دستش بالا
می آید. نزدیکِ

...صورتِ او می شود و به آرامی انگشت روی تارش می کشد
قاصدک مسخ شده از بوی عطرِ او و گیر کرده در وضعیتی که
هیچ نمی فهمدش،

تکانی می خورد و با حرکتِ صورتش، انگشتِ سردِ محمدمتین
بر روی گونه اش

می نشیند. نگاه ها در هم می شود و قاصدک پس از یکی دو
ثانیه کمی عقب

(توبه شکن) گیسو

تر می نشیند. وقتی تن عقب می کشد، دستِ محمدمتین می
افتد و کمی بعد

!هم با کلافگی به پشتِ گردن خود می کشد. خراب کرده بود
!عینِ احمق ها داشت دخترک را قورت می داد

!این رسمش نبود...این قرارِ خودش و خدای خودش نبود
نگاهش همان دم به تسبیحش در جانماز می افتد و دست
سمتش می برد

:همانطور که آن را به میانِ انگشتانش می گیرد می گوید
نگفتی واسه چی زدی بیرون؟ -

قاصدکِ بی حواس و در فکرِ لحظاتِ قبل و البته کمی پر
حرص؛ نگاه بالا می
:کشاند و می گوید

هوم؟! -

!می گم برای چی اومدی بیرون؟ همه خواب بودن -

هان! هان...چیز...هوس لواشک کردم -

این بار دستانِ محمدمتین از انداختنِ مهره های تسبیح بی
حرکت می ماند و سر

به سمتش می چرخاند. قاصدک که تازه فهمیده چه از دهانش
در رفته، لبی می

:گزد و آهسته می گوید

...یعنی، چیزِ ترش پیدا نکردم خوابمم نبرد! اومدم بیرون -

(توبه شکن) گیسو

چیزچیز کردنش لبخندِ محو محمدمتین را بر لب می آورد و
می گوید

!پیدا شد بالاخره؟ -

قاصدک همانطور لب گزیده نچی می کند و محمدمتین به
خنده ی آرامی می

افتد. این دخترِ به ظاهرِ مادر، هنوز خودش و رفتارهایش گاهی
بچگانه بود و

!تخس! چطور می خواست بچه بزرگ کند و مادری؟

تسبیحش را که یک گلِ رز سبز از جنسِ ساتن هم بر سرش
بود را در جانمازش

می گذارد و مَهرش را روبرویش قرار می دهد. همانطور که در
پیشِ چشمانِ

:قاصدک از جا بلند شده و روبه قبله می ایستد می گوید

.پاشو برو داخل آماده شو! منم تا یه ربع دیگه میام -

.قاصدک باز چانه بر روی زانوهای بغل زده اش می گذارد

!کجا؟ -

و او هنوز لبخندِ محوش باقیست و اما نگاهی سمتِ قاصدک
نمی کند. دست

بالا می آورد برای نیت کردنِ نمازش و در همان حین می
گوید:

لواشکِ ترش بخریم -

قاصدک به تندی سر بالا آورده و برای بارِ چندم در آن شب با
حیرت نگاهش

می کند که او، دست هارا کنارِ گوش برده و "الله اکبر" گویان
نیت می کند

نمازش را شروع می کند و اصلاً چه می خواند این موقع شب؟
(توبه شکن) گیسو

او نماز می خواند و نمی بیند، قاصدک باز با همان پوزیشن
کنارش خیره اش

شده و به آرامی می خندد. و چقدر که بامزه بود دیدنِ قیافه ی
محمدمتین مجد

"!وقتی می گوید: "لواشکِ ترش بخریم

درست مثلِ بچه های سه چهار ساله و به همان شدت دلنشین!
دیده بود قاصدک

این روی این مرد را هیچگاه؟! فکری می کند و باز می
خندد...نه! هیچگاه این

محمدمتین را نه دیده بود و نه فکرِ وجود داشتنش را کرده
!بود

خانه شان رفت و آمد است. شلوغ و پر سر و صدا! هر کسی
مشغولِ کاری است و هر

کسی هم یک چیزی می گوید. یکی داد می زند " مرتضی
شکر، شکر نداریم! پسر بدو

این کلمن و یخ کن بیار! " یکی دو نفر هم سینی به دست
مرتب از حیاطِ خانه ی

آسدمیرزا تا دمِ خانه می روند و می آیند. جوانان هیئتی در روزِ
نیمه شعبان به کمک آمده

و در محل شربت پخش می کنند و روزِ عیدشان، مصادف شده
بود با عقدِ پسر کوچکِ
!خانه

حاجیه خانم در بینِ آن همه کاری که بر سرش ریخته؛ اما با
وجودِ جوانانِ هیئنی که به

کمکشان آمده اند، دلش کمی آرام گرفته! هر بار با همان دلِ
آشوب به حیاط و جمعِ آن

!ها سر می زند و لبخندش غمگین است

جای محمدش خالی بود، زیادی خالی بود... که شالِ سبز دورِ
گردن بیندازد و این چنین

پر شور کمک کند! کجا بود جوانش خدا؟ کجا بود تا مادرش
دورش بچرخد و بگردد و

دامادی او و برادرش را شادی کند؟! بی مادر چطور گذاشته و
رفته و بی خبر چطور زن

عقد می کرد؟!

پلک هایش می لرزد و چشمش به اشک می نشیند. به حتم که
تا به حال محمدش هم

متاهل شده بود. محمدمتینی که سال ها مادرش برای
ازدواجش آرزو بر دل داشت. برای

جشن و شادی اش و برای عروSSH و عروس آوردنش به این
خانه!

با پته ی روسری نم اشک چشمش را می گیرد و باز چشمش
لجوجانه تر می شود. دلش

یک گریه ی از ته دل می خواهد و یک خلوت که برای
محمدش عزا بگیرد! برای

نبودش و برای غریبانه ازدواج کردنش! هرچند که یک هو و در
کمال تعجب به وصال

(توبه شکن) گیسو

عشقِ چندین و چند ساله اش می رسید، اما حاجیه بود و دلِ
بی طاقتش! در بینِ شادی

برای جوانِ کوچکترش، شده بود عزادارِ نبودِ بزرگتری! بغضِ
مادرانه را به سختی پایین

:می دهد و دست بالا می آورد و رو به آسمان لب می زند

خودت پناهِ بچه م باش خدا، خودت حفظش کن، -

...خوشبختش کن! به همین روز قسم

حاج خانوم، دارم میرم خنچه رو از مزون ببرم تالار، میگن -
!میوه لازمه انگار

نگاهِ اشکی اش به آرامی به سمتِ مرتضی ای که نفس می زند
می رود و باز پته ی

روسری به گوشه ی چشم می کشد. دماغی بالا می کشد و
لبخندی می زند.

خدا خیرت بده پسر، آره انگاری واسه تزیین و این چیزا می -
خوان! دیشب موقع شستن
...سوا کردم، گذاشتم کنار
راه می افتد به سمت آشپزخانه و مرتضی به دنبالش! حاجیه به
سراغ یخچال می رود و
همان دم که مرتضی از جلوی راه پله ها در حال رد شدن
است، مبینا بی حواس و چادر
:بر سر، با سرعت از پله ها پایین می آید
وای نه اون بره کی دیگه مارو می رسونه؟! من که دلم می -
....خواد با عروس برم
پله آخر را هم که پایین می رود یک هو سینه به سینه می
شود با کسی که یک سر و
گردن از خودش، بلند تر است! تنش مانند برادرهایش تنومند
بود و بی شک، همه این

!ها اثراتِ زورخانه رفتنشان بود

نگاهش بازیگوشی می کند وبا همه دستپاچگی، به سمتِ یقه
ی پیراهنش سر می خورد

آب دهانی قورت می دهد و چادرش را در صورت جلوتر می
کشد. سر به زیر می اندازد

:و لب می زند

(توبه شکن) گیسو

!سلام -

مریم سادات که از پشتِ سر در حال پایین آمدن و گوش دادن
به حرف های دختر دایی

اش است، با دیدنِ تصویرِ پایین پله ها اوهم می ایستد و نم
نمک، لبخند می زند. این

سرخ و سفید شدن های مبینا و این نگاهِ عمیق و بعد هم سر
به زیریِ پسرِ روبرویش...خبر

!از همه چیز می داد

مرتضی و مبینا بی توجه به اطرافشان برای لحظه ای همانطور
ایستاده اند و مبینا با

بغض نفس می کشد. کمی عطرِ تنِ او را... کمی حسرت و کمی
هم دلتنگی! شاید که

!وقتی دیگر...از آن دیگری می شد

چه شب ها را تا صبح به دعا و گریه رد کرده بود و چه روزها که
برای بختِ شوم خود

لعنت فرستاده بود! حیف و صد حیف که دیگر برای همه چیز
!دیر بود...خیلی دیر

!عیدتون...مبارک! با...با اجازه -

:مرتضی لب می زند با لبخندی غمگین و نگاهش می کند

!عیدِ شمام مبارک -

مبینا با قلبی که گرومپ گرومپش بالا رفته ، قدم برمی دارد و
در حال دور شدن از

.مرتضی است که باز صدایش را می شنود

خانوم مجد؟ -

مبینا می ایستد و در دل التماس می کند " تو فقط صدا کن،
" !تو رو به اون خدا

:سر به عقب برمی گرداند و مرتضی، با همه شرم می گوید

(توبه شکن) گیسو

!اگه جایی می رین و ماشین نیس می رسونمتون -

مریم سادات از بالای پله ها به خنده ی آرامی می افتد و پس
از آن، یک هو لب می

گزد. حالِ مبینا را حالا خوب می فهمد، این ترس ها...این فرار
و اما خواستن های پر

!شور

داداشم، داداش معینم هست -

می گوید و باز بی رحم می شود. مثلِ همان مبینایی که بارها و بارها دلِ مرتضی آقا و

!محبوب را شکسته بود. مثلِ همه آن بارها و راه ندادن هایش

بی هیچ حرفِ دیگری راه می افتد سمتِ آشپزخانه و از جلوی چشمانِ مرتضی، محو می

شود. باز هم دخترک زخم زده بود. بر روی زخم های قلبی دلِ رفته مرتضی

حاجیه خانم که مرتضی را صدا می کند، او چشمی باز و بسته می کند و با "بله" گفتنش

می رود. معین آماده و حاضر شده، از پله ها در حالِ پایین آمدن است و هنوز بی حوصله

مریم سادات با دیدنش، خودش را فوری جمع می کند و معین رد می شود. همیشه می

ترسید، از این پسر و چشمانِ وحشی اش، برعکسِ برادرش
!همیشه می ترسید

با ورودِ معین به سالن، عمه اشرفی که با آسدمیرزای اخمو تازه
وارد خانه شده اند،

چشمشان به معین می افتد و عمه اشرف گل از گلش می
شکفت. دست جلوی دهان

گذاشته و کل می کشد. صدای هلهله کلِ خانه را می گیرد و
معین با "نچ" ای که می

گوید، سرکلیدِ سویچش را به سمتِ پیشانی برده و کمی، می
!خاراندش

الهی عمه قربونِ اون قد و بالای بلندت، دوماً داریم شاه -
نداره، به کس کسونس نمی

!دیم به همه کسونس نمی دیم

(توبه شکن) گیسو

آسدمیرزا با پوزخندی و بی توجه راه می گیرد به سمتِ اتاقش
و در همان حال رو به

:همسرش می گوید

این شناسنامه ها رو کجا گذاشتی ببرم حاج خانوم؟! -

حاجیه چشمانِ پر عشق و اشک بارش را از معینش می گیرد و
به سرعت به کمکِ

.شوهرش می شتابد

.اومدم حاجی اومدم -

به داخل اتاق می رود و آسدمیرزا را زانو زده جلوی گاوصندوقِ
طوسی رنگِ بزرگش می

بیند. درش را باز کرده و در حالِ بیرون کشیدنِ چند سندِ جلد
!قرمز است

...حاجی اونا رو واسه چی -

با برگشتِ آسدمیرزا و نگاهِ تندش، حرفش را می خورد زنِ
بیچاره و جوابی هم نمی گیرد

هیچ نمی داند مردش چه می کند و دلش آشوب تر می شود.
این وقتِ روز و در این

شلوغی چه وقت سند بیرون کشیدن بود؟

!شناسنامه ها چی شد زن؟ -

دستانِ سستش به سمتِ کشوی کمد می رود و شناسنامه ها
را بیرون می آورد. همانطور

که هنوز در فکر است و اما با دیدنِ اخم های مردش، مثلِ
همیشه مُهرِ سکوت بر دهانش

می خورد و ...سکوت می کند. نمی پرسد

صدای خواندن و دست زدن های بیرون هنوز به گوش می
رسد که حاجیه خانم ، از اتاق

بیرون می زند. معینش به ناچار و انگار کمی ناراضی، ایستاده تا
عمه و دخترها بخوانند

و دست بزنند و بعد به آرایشگاه و دنبال ماشین عروس و
!...برود

(توبه شکن) گیسو

حاجیه نگاه به سرتاپای او می کند و پس از آن، قدم به سمت
آشپزخانه تند می کند

لحظاتی بعد با جاسپندی که در دست دارد، دانه دانه اسپند بر
روی زغالِ داغ درونش

می اندازد و صدای جلیز جیلزش بینِ صداها گم می شود. دود
و بوی اسپند سالن خانه

را می گیرد و معین اخم می کند و حاجیه به دورش می
چرخد.

!دورت بگردم من مادر -

می ایستد و با بغض کهنه اش نگاه به جوانش می کند. موهای
لختش براق می زند و

زیبا تر از همیشه شانه شده بود. چنان که با هر تکان سرش
چندین تارش مانند همیشه

در پیشانی اش می ریختند. پیراهن تنش مثل همیشه چسبان و
اما خوش برتنش نشسته

بود. ته ریش هایش ردِ خاکستری بر صورت سفیدش گذاشته و
این چنین جذاب بودنش،

مادرش را گریان می کند. دست جلو می آورد و به آرامی بر
روی صورت معین می گذارد

.اشکش می ریزد و معین کلافه می شود

!دِ نکن مادرِ من، نکن -

مادرش به گریه می افتد و معین جا اسپندی را از دستانِ
سست او کشیده و کناری می

گذارد. دستِ مادرش را می کشد و به آرامی در آغوشش می
کشد. حاجیه خانم پس از
حسِ بودن در پناهِ سینه ی جوانش اما با نداشتنِ دیگری ، غم
و شادی و درد به چشمش
!می زند و گریه اش در گوشِ معین، پر صدا می شود
مبینای ایستاده کنارِ دختر عمه اش هم با دیدنِ این صحنه به
گریه می افتد و غم و
.شادی، در خانه ی آسدمیرزا، در هم آمیخته می شود

(توبه شکن) گیسو

جیغِ ایلپا پس از دستی که او به سمتِ سیستمِ پخش ماشین
می برد، بالا می رود
!نه -

سرمون رفت باباجون، یک ساعته داره تو گوشمون می خونه، -
تو خواب نداری مگه!؟

:ایلیا دست به سینه و با اخمِ قهر مانندی، سر بالا می دهد

!اصلنشم خودت چرا نمی خوابی؟ -

قاصدکِ جلو نشسته، نگاهش بر روی گوشی اش است و پیامی
از معین که تازه به گوشی

اش رسیده! در حالی که حالِ خوشی ندارد، پس از حرفِ ایلیا
اما پقی می زند زیر خنده

.و محمدمتین پوفی می کند

پشتِ فرمون چطوری بخوابم قربونت برم؟! بگیر بخواب یه -
کم!

ایلیا نگاهی به تاج ملوک که بغل دستش به خواب رفته و هر
بار سرش در خواب به این

:ور و آن ور می شود می کند و با همان اخم می گوید

...اصلنشم نمی خوام؛ مٲِ تاجی جونم میشم ! ببینش -
نگاهِ تند و تیزِ محمدمتین از پشتِ فرمان به سرعت در آینه و
به پسرکش می افتد. ایلیا
بیشتر اخم می کند و صدای قهقهه خنده ی قاصدک به هوا
می رود
محمدمتین این بار برمی گردد و نگاه به عقب می کند و
نگاهش موثر است. بچه از
:ترس بغض می کند و محمدمتین می گوید
!چی گفتی ؟ -
(توبه شکن) گیسو
ایلیا جمع شده در خود، با نگاهِ پدرش در صندلی فرو می رود
و هر دم به گریه زاری اش
نزدیک تر! محمدمتین بارها، بارها به خاطرِ صدا زدن های بی
ملاحظه اش او را تذکر

داده و بچه انگار نه انگار! به هر روشی به او گفته بود که نباید
بزرگترش را این چنین

صدا بزند و مخصوصا جلوی دیگران اما... کاش که گوشی بود
!برای شنیدن و عمل کردن

!گفتم چی گفتی؟! می خوام بشنوم چی صدا زدی -

صدای بلندتر شده ی پدرش است که بالا می رود و ایلای
تخس، هیچ نمی خواهد

گریه کند. تنها لب های سرخش را بیرون داده و بغضش
!پررنگ تر می شود و ساکت

!حقا که پسرک نمونه ای از عمو معینش بود

قاصدک با صدای بلندِ محمدمتین سر به عقب برمی گرداند و
با دیدنِ وضعیتِ بچه،

دست سمتِ دستِ محمدمتین بر روی فرمان می برد.

ناخودآگاه و بی اداره دست روی

مچ پر موی دستِ او می گذارد و لب می زند
!ترسید بچه -

نگاهِ محمدمتین به سوی انگشتان ظریف و سفیدِ قاصدک
کشیده می شود و قاصدک
:باز می گوید

...مامانِ من که ناراحت نمیشه! راهش این نیس -
و نگاهِ محمدمتین که هنوز بر روی دستانِ اوست. در این میان،
ایلیا با همان اخمِ کوچک
و دست به سینه نشستنش ، تخس تر می شود و صدا بالا می
برد:

...دیگه هم دوست ندارم، اصلنشم...اصلنشم -

(توبه شکن) گیسو

بغضش کرده و می خواهد حرف بزند اما نمی تواند. یا شاید که
نمی داند چه بگوید

محمدمتین از آینه جلو هنوز به تندی نگاهش می کند و اما
آرام تر است. نگاه از آینه

کنده به بیرون می دوزد

قاصدک با لبخند کمی بر روی صندلی به عقب می چرخد و
:روبه ایلیا می گوید

!اخم نکن قربونت برم. لب و لوچه رو نگاه -

ایلیا بیشتر لب بیرون می دهد و آماده ی گریه ! قاصدک می
خندد به قیافه اش و بامزه

:بچه و آرام تر می گوید

تو بیا پیشِ خودم بشین، هم برات آهنگای خوشکل خوشکل -
می دارم، هم هرچی می

خوای صدام بزن هوم!؟

ایلیا هنوز سر چرخانده به سمتِ پنجره و بیرون را می نگرد و
دست به سینه! قاصدک

:بلندتر می گوید

تازشم ، ما لواشکای شمالی داریم، به بابا هم نمی دیم؛ -
!زورش بیاره

ایلیا با تردید سر به سمتِ قاصدک می چرخاند و قاصدک
.چشمکِ کوچکی اش می زند

: لب می زند آهسته

... بدو -

دست که دراز می کند، ایلیا باز نگاه به پدرش می کند و
قاصدک ترسِ بچه را می فهمد

در دل حظ می کند از این تربیتی که بچه با همه تخیلی اما، از
!پدرش حساب می برد

:رو به محمدمتین می کند و می گوید

باباجونش، ایلیا یه کم بیاد پیشِ من، پلیس دیدیم زود میره -
!عقب

(توبه شکن) گیسو

مخدمتین نگاهی به قاصدک می کند و قاصدک با خواهش
کمی سر کج می کند

ایه کم -

سکوتش قاصدک را تشویق می کند. رو به ایلیا اشاره ای می
دهد و بچه از عقب و از

بین دو صندلی به جلو می آید. مخدمتین مرتب نگاه به
قاصدک و نوع نشستش بر

روی صندلی می کند و در همان حین که دست می برد سمت
قفل مرکزی و می زندش،

می گوید:

تکیه نده به در -

قاصدک که کاملاً به سمت مخدمتین و پشت به در نشسته،
ایلیا را در آغوش می گیرد

:و لبخند می زند

مراقبیم! الانم با هم لواشک می خوریم، دلت بسوزه! هوم -
ایلیا!؟

ایلیا در میانِ غمگین بودنش به خنده می افتد و سر تکان می
دهد. و قاصدک روی

.موهای بورش را می بوسد و به اغوشش می کشد
!عزیزم -

ایلیا از همان فاصله و در آغوشِ قاصدک، نگاه به شکمِ کمی بر
آمده اش می کند و سر

:بیرون می کشد

اسمش چیه؟! -

:قاصدک اخمِ شیرینی کرده و می پرسد

اسم کی؟ -

(توبه شکن) گیسو

!این که تو دلته -

با اشاره اش به شکمِ قاصدک؛ نگاهِ محمدمتین هم به سمتشان
چرخ می خورد و قاصدک

سرخ می شود. دفعه ی اول بود ایلیا این چنین مستقیم اشاره
می کرد و شاید هم اصلا،

تازه متوجه شده بود! قاصدک نگران از فهمیدنِ بچه کمی این
پا و آن پا می کند و ایلیا

هنوز منتظر نگاهش می کند. قاصدک، لبخندِ نصفه نیمه زده و
می گوید:

نمی دونم، تو بگو! به نظرت اسمش چیه؟ -

ایلیا باز خیره ی شکمِ گرد قاصدک می شود و در همه حال
محمدمتین با سکوت، آن

دو را می پاید. ایلیا نفسی می کشد و با شانه ای که بالا می
اندازد می گوید:

!تربچه -

ابروی قاصدک همزمان بالا می پرد و ایلیا نمی گذارد او حرفی
بزند.

!تو دلت تربچه اس! اسمشم پس تربچه -

سکوتِ چند ثانیه ای داخلِ ماشین را صدای تک خنده
محمدمتین می شکند. قاصدک

با تعجب نگاهش می کند و محمد متین همانطور خیره روبرو و
جاده ؛ مشت جلوی دهان
!گرفته و می خندد

قاصدک باز ایلیا را به آغوش می کشد و خندان لپش را می
کشد.

! وروجک! تربچه خیلی دوست داره تو رو -

چطوری؟ -

...این طوری! ببین -

(توبه شکن) گیسو

دستِ تپل و سفید و کوچکِ بچه را می گیرد و بر روی شکمِ
خود می گذارد. هرچند

ماشین هر بار تکان می خورد اما...پس از لحظاتی بچه تکان
ریزی می خورد و ایلیا غش
غش می خندد

!بازم بازم -

درمیان سرگرم شدنش، ناراحتی اش را کاملاً از یاد برده و
قاصدک هم کنارش می خندد

!برای لحظاتی به دور از هر ناراحتی از درونش

کمی بعد، خم می شود و بسته ی لواشک های طبیعی داخل
داشبورد را بیرون می آورد

او شبِ قبل برایش از همه طعمی خرید بود. ترش و شیرین و
ملس! و قاصدک تا یک

!ساعت انقدر خورده که صبح همه را با هم، بالا آورده بود
اما بازهم نمی توانست بگذرد. در پیش چشمِ محمدمتین، با
ایلیا مرتب پوستِ لواشک
می کنند و بر دهانِ هم می گذارند. ایلیا ذوق زده از تکه
لواشک هایی که بر دهانِ
قاصدک می گذارد غش غش می خندد و این بین، قاصدک با
نگاهی به اوی ساکت،
شیطنتِ وجودش قل می زند. تکه ای لواشکِ زرشک و آلوی
سرخ را می کند و کمی
خود را جلو می کشد. دست به سمتِ محمدمتین دراز می کند
و نگاهِ او به سمتش می
:چرخد. قاصدک لبخندزنان می گوید
!این همه ما خوردیم دلت نخواست؟ بخور ببین چیه -
!من نمی خوام، بخورین شما -

قاصدک اخم شیرینی می کند و می گوید

اصلنشم؛ باید بخوری -

(توبه شکن) گیسو

ادای ایلیا را که در می آورد، لبخندِ خودش زور می شود و

محمدمتین پس از نگاهی که

به چشمانش می کند، لبخند می زند. از آن هایی که نه محو

است و نه خشک

و قاصدک تخس تر از ایلیا شده و بالاخره لواشک را به دهان او

نزدیک می کند. آن را

بی رحم و محکم به لب و دهانِ شاهزاده می مالد. صدای

اعتراض محمدمتین که بالا

می رود، غش غش خنده های ایلیا در ماشین تکرار می شود و

قاصدک هم موفق! کمی

بعد هم درست تر در جا می نشیند و بی توجه به اخم های
مرد کنار دستش، رو به ایلای

:خندان دست جلو می آورد

!بزن قدش کوچولو -

ایلیا دست به دستِ قاصدک می زند و هر دو باز، به موفقیتِ
خود می خندند! قاصدک

صدای پخشِ ماشین را بالا می برد و محمدمتین نچی می کند.
ایلیا جیغِ شادی می

کشد.

همون وقت گفتمت داداش! نگفتم؟! هی رفتی اومدی، هی -
کوبیدی تو سرم که هرچی

شد و هر چی دومنمونو گرفت، از صدقه سری توئه و تو! هی
گفتمت این نشد راه و چاه،

نشد چاره! حرف حرفِ خودت بود! رفتی بچه رو سپردی یکی
...که نه می شناختی و نه

آسدمیرزا با خشم و سرخ شده از فشاری که بر دوش تحمل
می کند، به میانِ حرف

!اشرف می زند و می چرخد به سمتش

حرف از رعنا پیش نکش اشرف! جار بزنی و بشنفن و بدونم -
تو بودی پشیمونت می

!کنم! حرف نزن

(توبه شکن) گیسو

:اشرف پس از سکوتی، پوزخندی زده و ادایی می آید

نه که این دختره عروس خانومتونم دهندش چفت و بست -
داره ماشالله! بشین ببین چه

آشی که برات بار میذاره میرزا...بشین ببین! دشمنت شد
!اشرف، بشکنه دستِ بی نمک

با دستِ چپ بر پشتِ دستِ راستش می زند و آسدمیرزا قدم
رو گرفته جلویش! در فکرِ

راه چاره ای برای زندگی که خود علم کرده و معین از همین
اکنون، داشت خرابش می

کرد. با ناسازگاری هایش... با گرفتن مال و منالش و با بی
اخلاقی ها و بی ملاحظگی

هایش پیشِ روی خانواده ی کربلایی

و کنارِ همه این ها، باید چه می کردند با ریحانه ای که
!چشمش پی آن بچه بود؟

(توبه شکن) گیسو

میگی چیکار کنم؟! بعدِ اون همه سال برم تو بوق و کرنا کنم -
که این بچه، بچه سید

نیس؟! که بزنه و همه ملتفت شن بلکم آتیشِ دشمنِ پشت
سرم بخوابه! ها؟! همین و

مگه نمی خوای؟

(توبه شکن) گیسو

اشرف لب گزیده نفسی عمیق می کشد و با یادِ گذشته

.تلخندی می زند

فقط بچه ی من با اون دل و دینی که باخته بود خار داشت! -

واسه شما داداش، همون

غریبه ها دوست و رفیقن! همون رعنا که از تو خونه خرابه ها

پیداش شه و بیاد گند و

...کثافت شما رو جمع کن

!صداتو ببر زنِ ناحسابی -

با غرش برادرش که انگار هوار می شود بر سرش، تلخندِ دومش

را می زند و خیره ی

ریش و سبیل سفیدِ او سختی های سالها قبل، پیش چشمش

زنده می شود. همان شبی

که دخترک از درد در خانه اش فریاد می زد و مانند مارِ زخمی
به خود می پیچید! همان

وقت که او چادر به سر و پا پتی و در کوچه ها، به دنبالِ قابله
می دوید. همان شبی که

میرزا برای راز ماندنِ این امر به دست و پایش افتاده بود و
اشرف؛ دل به دلِ برادرِ کمر
شکسته اش داده بود

آسد میرزا چشمی می بندد و با عصبانیتی که زیادی کنترلش
می کند، دستی به پایین

ریش های بلندش می کشد. با آن کت و شلوارِ خوش دختِ نو
و طوسی که بر تن

داشت، راه می رفت پیشِ همگان و اقتدارش را به عنوانِ پدرِ
داماد، به رخ می کشید

طولانی پلک می زند و سرخ شده از پیشامدهایی که آن همه
سال برای پیش نیامدنش

:تلاش کرده بود، باز می غرد

بچه ی تو وصله ی ما نبود. باز نبشِ قبر نکن که امشب و -
الان، هیچ موقعِ این حرفا

انیس!

(توبه شکن) گیسو

آره خب خان داداش، بچه ی من لایق نبود. نه که اون موقع -
بدبخت بیچاره بود،

همین شد میخِ تو چشتون، دیگه نفهمیدین بچه ی من مغز
خر خورده بود می گفت با

همه چی کنار میاد! چقدر که التماس کرد میرزا، چقدر خونِ
دل خورد و گفت هستم

پاش، هستم همه جوړه و تو اون وقت با همه زرنګی فکر کردی
فاميلتو عوض کنی و از

دمِ خونه ما فرار کنی و همه چيو قايم کنی تمومه! هيچکي
ديګه نمی فهمه و گندشم

...یه وقتی مټ الان تو عقد و عروسی بچه هات در نمیا
اشکِ چشم و بغضی که به گلويش حمله می کند، مانع از ادامه
ی جمله اش می شود و

می زند زیر گریه! به آرامی و با هقِ هقِ ریزی که برادرش را به
.کلافگی می کشاند

حاجیه خانمی که در حال نزدیک شدن به آن دوست، بی اراده
با صدای گریه ی اشرف

و آسدمیرزا می شنود و می ایستد. اسپند دود کن به دستش
است و قصد داشت شوهرش

را برای ورودِ عروس و داماد خبر کند و اما با شنیدنِ حرفِ آخر
اشرف خشک می شود

با همه زرنگی فکر کردی فامیل تو عوض کنی و از دمِ خونه ما "
فرار کنی و همه چیو
" !قایم کنی تمومه

همانطور خیره چند قالب از زغال های سرخ و سیاه درون
اسپند دود کن است و خودش

را به پشتِ درختی می کشد. نسیمِ سردی می زند و بر خود
می لرزد و بی اختیار یک

دست بر روی لب هایش می کوبد. زیر لب " یا امام حسین " ی
می گوید و آن وقت ها،

آسدمیرزا بی دلیل و یک هو فامیلِ طباطبایی همه شان را به
".مجد" تغییر داده بود

محمدمتین راضی نبود اما سکوت کرده و معین یک ریز غر می
زد و طعنه! حاجیه اما،

!به دل حاجی راه آمده بود که شاید مصلحتی در کار است
(توبه شکن) گیسو

اون وصلت اگه سر می گرفت، تقی به توقی می خورد و به -
تریج قبات برمی خورد،

می شدی دشمنِ خونِ اون دوتا بچه! حکما خیالات داری که
من از بچه ی تو مطمئن

نبودم! نه، نه خواهرِ من! خودِ تویی که تا رخِ اون بچه رو می
بینی انگار جانی دیدی،

خودِ تو دشمنِ زندگیشون می شدی! نگو که نمی زدی تو
سرش و هر بار و هر دقیقه

یادش نمی آوردی چی کشیده و چی شده! مگه نمی گی مغز
خر خورده بود؟ برو شکر

!کن که گیرش به خونه و کاشونه میرزا نیفتاد

مانندِ خواهرش نیشخند می زند و ادامه می دهد اما به
!آهستگی

!بزرگت کردم من اشرف؛ بزرگت کردم -

اشرف که با اشک هایش همه سُرْمه هایش شده نقش و نقاشی
روی گونه ها تا چانه

اش، پَرِ روسری اش را به صورت می کشد و دماغی بالا می
کشد.

بِهونه های تو این نباشه چی باشه؟ حسابِ من و دلِ بچه م -
بمونه اون دنیا، خودم و

...دردی که با دردِ بچم کشیدم به درک! از دلش اما نمی گذرم

آسدمیرزا نگاه به خواهرش می کند و رعنا گفته بود "من بغل
دستِ این زنیکه نمی

مونم. زبونش نیشِ مار داره! خونه می خوام مَثِ اون زنِ
بالاشهریت! از اون درندشتا که

"راه میره خدمِ حشم براش خم و راست می شن

آن وقت ها وحشیانه کتک می زد. جان داشت و جوان تر بود.
همان موقعی که دخترک

را به خاطرِ تمام بیچارگی هایشان می زد، در میانِ لگدها اما
پاهایش را تند تند بوسیده

می شد و التماسش می کرد. "غلط کردمی" می گفت که نوش
دارو بود پس از مرگِ

(توبه شکن) گیسو

سهراب! اوپی که بی گناه به سمتِ مرگ کشیده شد و حالا
هنوز، مانده های گذشته ی

زشتش، همه شان را به جان هم انداخته بود. همه ی آدم های
!آن گذشته را

اشر ف می نالد

امی خواد برگرده -

چشمانِ آسدمیرزا به آنی ریز می شود و خون به زیر پوستِ
صورتش هجوم می آورد

نفسش حبس می شود و چشمش خیره ی چشمانِ اشکی
خواهرش است اما، گوش

هایش پر از صدای فریادِ اویی که هنوز نه ماه را هم نداشت! پر
از گذشته ای که به

خوشی و در طی چندین سال فکر می کرد پوسیده و خاک
شده و اما دوباره داشت زنده

می شد. داشت با رسوایی سر از قبرِ کنده ی خود بیرون می
آورد!

!کاش رعنا هیچ وقت، آن وصیتِ مسخره را نمی کرد

با صدای دست و کل زدن های چند متر آن طرف تر، اشرف
اشک از دیده پاک می کند

و به طرفِ عروس و داماد تازه ورودِ تالار قدم تند می کند

آسد میرزا نگاه به معین داماد شده می کند و پس از آن
...عروشش

!کاش رعنا این چنین بد تا نمی کرد

نفس می زند. از شدتِ عجله و کارهایی که به تندی انجام داده
بود.

همانطور که گوشی اش را میانِ شانه و گوشش قرار داده، با
یک لیوان آب و ورقِ قرص

.تاج ملوک از آشپزخانه بیرون می زند

(توبه شکن) گیسو

اگه می خوی بیای تعارف نکن. من نمی رم، گورِ پدرِ هرچی -
!عقد و عروسی رو کرده

داد سوده از پشت تلفن بلند می شود و تاج ملوک با شنیدنِ
این حرف ، همانطور وا رفته

بر روی پتوی کنار دیوار، دخترکش را می نگرد. عمیق و پر
!معنا

ده بار گفتمت نمی رم دیگه بابا! بابا و مامان میرن بسه. تو -
برو به کارت برس منم تا

!نیم ساعت دیگه میام اونجا. نگران نباش

می نشیند کنارِ مادرش و قرصی را از ورق بیرون می آورد و به
سمتِ مادرش می گیرد

،: اما به سوده می گوید

سفارش نکنم سوده! حالش زیاد خوب نیس، نمیادم بریم -
دکتر! بدتر شد زنگ بزن. من

!گوشیم جلو چشمه

خیلی خب! برو خیالت راحت. میام چارچشی مراقبشم. -
انشالله بهتر میشه

قاصدک تشکری می کند و پس از قطع تماس، گوشی را روی
زمین می گذارد و لیوان

.آب را به لب مادرش نزدیک می کند

!بخور راحت بخواب قربونت برم. به سوده گفتم بیاد هوات -

تاج ملوک قلویی از آب درون لیوان می خورد و سر تکیه داده
به دیوار، با نگاه بی

.رمقش قیافه ی آرایش خورده ی دخترکش را می کاود

!شبه دختر و روونه کرده ای! ننه باباش خوش ندارن ننه -

پیش من نمیاد که مشکل داشته باشن. داره میاد پیش تو! -
بخواب فکر هیچی رو

!نکن خب؟ بخواب اگه باز حالت بد شد بگو سوده زنگم بزنه

(توبه شکن) گیسو

تاج ملوک با زبان، لبِ خشکش را تر می کند و پس از مکثی
می گوید:

دلَم سیر و سرکه نِ ننه! سُرخاب سفیداب کرده ای بری چه -
کنی؟! نِکنِ ننه! دست

بکش از او پسر

قاصدک به زور کمک می کند و مادرش را می خواباند. سرش
را به آرامی بر روی

بالش می گذارد و پتو را رویش می کشد.

هیچ کاری نمی کنم. نترس! من عروسِ اون خانوادم و -
امشبم شبِ عقد

برادرشوهرم...نباید برم؟

پلک های تاج ملوک به لرز می افتد. کاش که یک بار این زن
چشمش اشک و خون

!نبود، کاش

نه عروسی که عینِ دشمنِ خونشون! نه عروسی که سایه -
...شه با تیر می زنن! نرو

شبی می داریم تو ای چاردیواری میری، جون می دمِ ننه!
...نرو

سر به سمتِ مادرش می کشد و دو طرفِ صورتش را می بوسد.
لبخند می زند و می

:گوید

دور از جونت! تو می خوابی بهتر میشی، سوده هم میاد -
مراقبت باشه. منم نمیرم واسه

اون پسر که ننه! میرم همه عروسِ بزرگ و آسدمیرزا رو ببین!
میرم ببینن هنوز سرپام

اگه اونا خوشن و ساز و دهل راه انداختن، بذار ببینن منم
...خوشم

!و کسی در دلش پوزخند می زند: مثلاً

تاج ملوک با چشمانی که تر شده هنوز چشم از چشمانِ رنگی
دخترش نگرفته و این

چشمان، یادگاریِ شوهرِ مرحومش بود. همین رنگ و همین
حالت!

(توبه شکن) گیسو

!بخواب ، پلک ببند فقط بخواب -

می خواهد برخیزد که مادرش دستش را می گیرد. با همان
چشمانِ اشکی هنوز خیره

.اش است و دستش را می فشارد

!اذیتش نکنِ ننه! تو رو به مرگِ آقات -

:قاصدک باز می نشیند و متعجب می گوید

!کی رو؟ -

لب های خشک مادرش به لرز می افتد و صدایش هم از
دنبالش! دستِ قاصدک را در

:دستانِ سرد خود می فشارد و می گوید

می دونم، از دِلِت می دونم که می گم... پای ای بچه میون -
نبود، دست از او پسر کوچیکه

نمی کشیدی! می شناسمت! شیرت دادم، نون و آبِ خودم
دادم. به من نکشیدی! از همو

بچگیتا... هرچی می خواستی باید می دادنت! که واویلا نمی شد
و به اونی که می خواستی

!نمی رسیدی، آبرو برام نمی داشتی دخترم

قاصدک به تلخی می خندد و تاج ملوک آبِ دهانی پایین می
دهد. سرش تیر می کشد

از یادآوری همه آن ظلمی که در حقِ آن پسر کرده و او هیچ
!وقت، به رویش نیاورد

دست بکش از او پسر ننه! این پسر او آدامس تیتاپ تو دست -
و بال من نی ننه! دیگه

شده مال دیگرون، به خاطر او، اینی که اسمش تو شناسنامه ته
و آبرو و بچه ت، اذیت

نکن، بازیش نده! شرمندم نکن...بیش از ای پیش او مرد و
!مرامش شرمندم نکن دختر

(توبه شکن) گیسو

تو واسه چی شرمنده شی؟ من تقصیرِ کارم! من بد کردم. -
من غلط کردم. من و وجود

من باعث شد تو بیفتی سر زبون...من گند زدم! تو واسه چی؟
نگو قربون اون اشکات،

! نگو

دست می کشد پای پلک خیس مادرش و تاج ملوک دست
دراز کرده و سر دخترکش را

به آغوش می کشد. چنان گریه می کند که شاید، پشیمانی و
عذرش را خدا به گوشِ

آنی که باید برساند. یک روزی با خودخواهی پشش زد و حالا
پایش را می خورد. از

همان پس زدن و شکستنِ قلبِ مریضِ آنی که سید بود و
!شاید که آه کشیده بود

!بگو حلالِ کنه ننه! بگو بازِ مردی کنه و ننه تو حلال کنه -

:قاصدک سر پس می کشد و ابرو در هم کشیده می گوید

چیزی شده ننه؟! من چیزی نمی دونم که باید بدونم!؟ -

تاج ملوک دست می کشد پای چشمانِ خیس و پلکِ چروکیده
اش. نگاه می دزد و

.صدایش هنوز می لرزد

!هیچ! برو دیرت نشنِ ننه! برو فقط خدا خودش به خیر کنه -

قاصدک با شک و ترید و چند ثانیه مادرش را می نگرد و وقتی
می بیند پلک روی هم

گذاشته و اما...هنوز اشک هایش از لای پلکهای متورمش می
افتد. سر نزدیک کرده و

!می بوسدش. چندین بار

...کم گریه کن! یه کم بخواب بهتر شی، چونِ قاصدک -

تاج ملوک سری تکان می دهد و قاصدک از جا بلند می شود.
به اتاقش می رود و پس

از پوشیدنِ پالتویش بر روی لباسِ بلندش، روبروی آینه می
ایستد. نگاهی به خود می

(توبه شکن) گیسو

کند و دست می برد سمتِ گردنش. گردنبندِ قلبی شکل و
یادگارِ معین را تازه به گردن

انداخته و کنارش هم انگشتر نشانِ نامزدی شان بود. انداخته
بودش در زنجیر و کنارِ

قلبی که داخلش عکسِ هردویشان بود

قلب و انگشتر را تا جلوی چشمش بالا می آورد و درمیانِ
دستش می فشارد. پوزخند می

زند با یک آه عمیق

این انگشتر نشان همان اول هم نیامد داشت. همان اولی که با
محمدمتین برای عوض

کردنش رفته بود و آخر هم به دلش نبود. قاصدک هیچ
دوستش نداشت و مجبوری به

خاطرِ پول کم معین خریده بودش

گردنبند و انگشتر از میانِ دستش می افتند و در سینه اش رها
می شوند. نگاهش اما

همانطور به سمتِ انگشترِ تک نگین در دست خودش می رود.
این بار نمی خندد. به

بختِ بد خود در دل لعنتی می گوید که آخر همان انگشتری
که محمدمتین آن روز کنارِ

!انگشتر نشانِ معین برایش خریده بود، شده بود اصلِ کاری
حالا هم حلقه اش در دستش بود و هم انگشتر نشانی که روزی
محمدمتین نگاه پر شوق

!قاصدک را دیده و خریده بودش

و چقدر که قاصدک با حسودی به آن دختری که قرار بود
محمدمتین این انگشتر را
بدهد، در دل بدگفته بود

و چقدر که پس از گرفتنش از او، ذوق کرده و اعترافِ سنگینی
بود اما، هم دسته گل

خواستگاری اش را بیشتر دوست داشت و هم...انگشتر نشانش
! را

(توبه شکن) گیسو

موقع بیرون زدنش از خانه؛ مادرش در بین خواب و بیداری
صدایش می زند و او بر می
.گردد.

جونم؟ چیزی می خوای؟ -

اسمش چه می ذاری؟ -

قاصدک با دنبال کردن نگاه مادرش، اخم کوچکی کرده و
ناخودآگاه به شکم کمی برآمده

و پنهان شده اش در بین لباس نگاه می کند. با لبخندی زمزمه
می کند:

نمی دونم... فکر نکردم اصلا! همین روزا بفهمم جنسیت چیه -
...باهم انتخاب می کنیم

تاج ملوک می خندد. اما خنده ای که پشتش هزاران درد موج
می زند

حقِ اوی ! خودش اسم بذاره، شاید که مهر ای بچه باعث شه -
...

ادامه نمی دهد و قاصدک منظورش را از "او" می داند که
محمدمتین است و اما باز با

شک در فکر می افتد

!برو ننه...برو شب رفت -

قاصدک غرق شده در تردیدهایش لبخند می زند و با بوسه ای
که به سمت مادرش و

در هوا می فرستد. بالاخره بیرون می رود

هوا سوز سردی داشت و قاصدک خدا را به خاطر نزدیک بودن
خانه آن ها شکر می کند

همان روزی که می خواست برایشان خانه پیدا کند، قاصدک
می گفت: "مهم نیست

کجا" و محمدمتین می گفت: "برای من مهمه!" و حالا می
فهمید که این در یک

مجتمع بودنشان چقدر نعمت بود! هرچند که سر شب بود و
همه در رفت و آمد اما...می

(توبه شکن) گیسو

دانست که او بفهمد تنهایی به سمتِ خانه شان راه افتاده، باز
اخم و تخم هایش را پیش

می کشید

اما نمی توانست ریسک کند. بی خبر می رفت و دعا دعا می
کرد که او هنوز، نرفته باشد

وقتی روبروی در چوبی و قهوه ای تیره خانه شان می ایستد،
در حال دندان زدن است و

نوکِ دماغ و گونه هایش به سرخی می زند. کمی دست هایش
را بر روی هم می مالد و

فایده ای ندارد. داشت یخ می زد و آن دست و پا زنِ همیشگی
درونش، انگار او هم از

سرما گوشه ای مچاله شده و صدایش در نمی آمد

زنگ را یکی دو بار می فشارد که لحظاتی بعد صدای شر و
شیطانِ پسرک می آید و پس

از آن در را باز می کند

چشمِ قاصدک به روی کت و شلوارِ خوش دوقت و مشکی
پسرک می رود و به خنده

می افتد

وای چه آقای خوش تیپی! پ -

داخل می شود و در را پشتِ سرش می بندد

بیا اینجا بینم وروجکم...وای من نخورمت تو رو انقدر -
!خوشکلی

ایلیا با خنده به سمتش حمله می آورد که همزمان با پریدنش
به آغوشِ قاصدک، صدای
.او به گوششان می رسد
!آروم -

(توبه شکن) گیسو
موهای پسرک را ناز می کند که همانطور زانو زده چشمش به
اخم های او می رود. ایلیا
از ترسِ هشدارِ پدرش، زود از قاصدک جدا می شود و کنارِ
گوشِ قاصدک دست می
:گذارد و لب می زند
تربچه له شد؟! -

.قاصدک با تعجب سر به سمتش برمی گرداند و می خندد

نه! واسه چی؟ -

نگی ها، باباجونم گفته این جوری بیرم رو تربچه له می شه! -
اون وقتشم نمیاد با من

بازی کنه؟

قاصدک به خنده ی زیبایی می افتد و پسرک را محکم می
بوسد.

!نمکی تو، گوله نمک -

سر نزدیک بچه می برد و چشمک کوچکی می زند. آرام می
گوید:

! تربچه خوبه، گفت بگمت داداش ایلپاشم خیلی دوس داره -
ایلپا باشوق "آخ جونم"ی می گوید و می خندد و قاصدک
موهایش را بادستی بهم می

ریزد. بالاخره می ایستد و هنوز کمی سردش است. رو به
محمدمتینی که دست در جیب

شلوارِ پارچه ای مشکی اش به تماشا ایستاده لب می زند
!سلام -

نگاهِ مشکی اش یک دور سرتاپای آماده شده او را می کاود و
باز بر می گردد روی

!صورتش! آرایشش و این تیپ، تیپِ عادی همیشگی نبود
(توبه شکن) گیسو

!علیک سلام...با چی اومدی؟ -

اوم..سوده نبودش، یعنی زنگ زدم بیاد خونه ما! منم خودم -
اومدم

نگاهِ او همانطور پر سکوت و جدی مانده! حرف نمی زد اما با
آن چشمانش انگار که

صدها حرف بارش می کند. صدها فریادی که هیچ وقت نمی
زد! و قاصدک این را به

.خوبی می فهمد و چشم به در و دیوار می دوزد

ولی چقدر شبا همه این دور و بر میان بیرون هنوز! انقدر -
...سرد شده انگار نه انگار

باز دستانش را بهم می مالد که محمدمتین بالاخره چشم برمی
گیرد. با سرعت به سمتِ

شومینه می رود و مبلِ تکی را تا جلویِش می کشد

!بیا این جا -

قاصدک کفش هایش را بیرون می آورد و به سمتِ شومینه می
رود. چقدر که دلش

!همچنین گرمایی می خواست اکنون

ایلیا سرو صدا می کند و یک ریز حرف می زند و گاهی هم
پدرش مثل همیشه تذکرش

می دهد. " کثیف نکنی کتتو! " " نکن بابا میفتی رو سرش!
..."

جلوی شومینه نشسته و در حالی که هُرمِ گرمای درونِ
شومینه به گونه های سردش می

خورد، در میانِ سرو صدای پدر و پسر، نگاهی به عکسِ بالای
شومینه است.

بارها دیده بود این عکس را و عجیب بود. همیشه از دیدنش باز
حسِ بار اول دیدنش را
می گرفت.

(توبه شکن) گیسو

یک طرف عکس معینی است که یک بچه چندماهه را در بر
روی پاهایش گذاشته و

پشتِ ماشین با خنده و عینکی که به چشم دارد، به دوربین زل
زده و انگار آن موقع

ها... خیلی خوش تر از اکنونش بوده است

و عکسِ کناری اش محمدمتینی است که صورتش بر روی یک
طرفِ لپ های سفید

ایلیاست و در حالِ بوسیدنش. و ایلای شش هفت ساله انگشت
شست به دهان برده و

خیره ی دوربین! هر دو عکس در یک قاب بودند و چقدر حسِ
غم و عشق و حسرت را

یک جا منتقل می کردند

!خودم، خودم می برم -

!خیلی خب، نریز...نریزی -

ایلیا تخس تر از هروقتی لیوانِ شیرِ داغ شده را به سختی و با
تمرکز و در حالی که لیوان

در بشقاب می لرزد به سمت قاصدک می آورد و محمدمتین
!پشت سرش

قاصدک سر می چرخاند و با دیدنش می خندد. چنان به لیوان
چشم دوخته که انگار

!شیء گران بهاییست

!مرسی آقا خوش تیپه -

لیوان را از ایلیا می گیرد و به کیکی که کنار بشقاب گذاشته
شده چشم می دوزد. بهش

:می آمد کیکِ خانگی باشد و همان وقت می شنود

!با هم پختیم، نداشتی لب بزخم گفته فقط واسه تربچه اس -

سر بالا می کند و محمدمتین لبخند می زند. قاصدک ناباور باز
به کیک و به ایلیا نگاه

.می کند و باز می خندد

(توبه شکن) گیسو

!...کیکم می پزین شما؟! خوش به حال تربچه پس -

!تا بخوری بفرستمش بره دستشویی -

قاصدک سری تکان می دهد و آن ها که می روند، او تکه ای از
کیک را به دهان برده

و قلوپی از شیر را می خورد. داخلِ کتابی خوانده بود که
خوردنِ شیر روزانه نیازش است

و اکنون این داغی می رفت و بر دلش خوش می نشست. کیکِ
خوشمزه ای هم بود ،

درست مثلِ خودِ ایلیا! هیچ وقت فکر نمی کرد از پخته های
حراستشان هم نوشِ جان

!کند...روزگار چه می کرد با او؟

:با حسِ حضور او پشت سرش سر می چرخاند و می گوید
!خوش مزه اس -

!او نه لبخند دارد و نه انگار حوصله

!نوش جون -

دارد به سمتِ اتاقِ می رود که قاصدک از جا بلند می شود.

بشقابش را کناری می گذارد

و به دنبالش می رود

نمی خوای بررسی چرا اومدم؟ -

...پرسیدن لازم نیس! چیزی که عیانه -

ادامه نمی دهد و هر دو واردِ اتاق می شوند. او در کمد را باز

می کند و در حالِ برداشتنِ

کتش متوجهِ حضورِ قاصدک می شود

!من...واسه اون نمیام -

(توبه شکن) گیسو

:سکوتِ بینشان زیاد طولانی نمی شود و او باز می گوید

یعنی اگه نیام بدتره. می دونم تو اگه پدرت با بدترین وضع -

ممکن هم باهات رفتار می

!کرد باز می رفتی! باز داداشتو...تنها نمی داشتی

نفسی می کشد و پس از مکثی ادامه می دهد

اما منم نیام خوب نیس. بذار یه بارکی همه چی جلو چشم -
همه دیده بشه! بذار ببینن

ازدواج کردیم و موقع خبر دادنِ بارداریِ من باورشون بشه! دلم
نمی خواد باز به جای به

چشم دیدن، خبر به گوششون برسه و یه کلاغ چهل کلاغ کنن
و نه تو به خاطرِ من

...اسمت بره رو زبونا که

لبی می گزد و آرام تر می گوید

نمی خوام فکر کنن باختم -

!آهان -

با صدای کمی بلندش قاصدک با تعجب نگاهش می کند و

محمدمتین کت در دستش

را بر روی تخت می اندازد

همین، اول و آخرش هرچی هم دلیل آوردی باز رسیدی به -
اصلی! که بیای و بر خلافِ

چیزی که هستی، نشون بدی خیلی خوش بختی، خیلی
راضی...

پوزخند می زند در چشمانِ ناباورِ دلبرک

!خیلی هم شوهرتو دوس داری -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک دهان باز می کند تا حرفی بزند و محمدمتین دست

بالا می آورد. چشمِ قاصدک

به سمتِ انگشت بی حلقه ی او می رود. ازدواجی که حلقه ای

برای او نداشت، چه اسمی

می توانست داشته باشد؟

گفته بودم بهت قبلاً؛ هیچ وقت حتی فکرشم نکن که با من؛ -

!به معین ضربه بزنی

انگشتِ اشاره اش را که با آن نگاهِ محکم جلوی چشم قاصدک
تکان می دهد،

محمدمتینِ حامی را می برد و انگار، این بار فقط برادرِ معینِ
مجد را پیشِ رویش می
گذارد!

من کاری به داداشت ندارم! من دارم می گم بذار قبل از این -
که اون محل دنبالمون

حرف راه بندازن خودمون به چشم همشون بیایم. تو اون جمع
پدرت نمی تونه چیزی

بگه! نمی تونه دعوا راه بندازه. من و تو بالاخره که یه روز باید
جلوشون قد علم کنیم

!وجواب بدیم؟ بذار امشب باشه همه چی

.ابروی محمدمتین بالا می پرد

!که همه چی رو هم بزنه خراب کنه -

!من همچین آدمی نیستم! نیستم بفهم -

صدای بالا رفته اش در آن اتاق، انگار که به هوا می رود و به
سقف خورده و در گوش
های هر دو برمی گردد

محمدمتین تنها نگاهش می کند و قاصدک نفسی می زند و
آرام تر می گوید
(توبه شکن) گیسو

من آدمِ بهم زدنِ اون سور و سات نیستم. که اگه قرار بود -
چنین چیزی بشه نه خودم

زنِ کسی مَثِ تو می شدم و نه می داشتم داداشت روزِ خوش
ببینه و راحت عقدِ اون

دختر شه! آره...دوشش دارم! مَثِ خر هنوز داداشِ بی رحمتو
!می خوام

پلک های محمدمتین بر روی هم افتاده و فکش برجسته می
شود و قاصدک بی توجه

:ادامه می دهد

ولی این خواستن دیگه نم کشیده، دیوارش خیلی وقته داره -
می ریزه! جز ضرر هیچی

واسم نداشت و نخواهد داشت. من می فهمم که اون الان شده
واسه دیگری و واسه من

ممنوع! من...من به حرمتِ محرمیتِ با تو هم که شده این
دوس داشتنِ کثیف و می دارم

...کنار! فقط واسه تو که

!آبِ دهانی قورت می دهد و باز آهسته تر می نالد انگار

!میونِ اون همه آدم بی رحم، شدی بابای این بچه بی کس -

لای پلکِ محمدمتین باز می شود و قاصدک یکی دو قدم
برداشته و نزدیکش می شود

و محمدمتین نگاه به پرزهای بلندِ قالیچه ی کف اتاق می کند

گفته بودم بهت، من هیچ وقت نخواستم میونِ تو برادرتو -

بذارم! هیچ وقتم این قصد و

ندارم باور کن...! من فقط می خوام سست نباشیم. حالا که به

چشمِ دیگران با همیم،

ضعف نشون ندیم. چرا نریم و نباشیم و باز پشتِ ازدواجمون

حرف از نبودمون تو عقد

بزنن؟ چرا باز یه بهونه دستِ پدرت بدن؟ یه مدت دیگه که

خواستی خبر بارداریمو بگی

اچی؟ فکر می کنی باورش آسونه؟ باید ببیننمون باهم

!حاجی و خانواده طرف حسابِ منن -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک بی هوا دستِ او را می گیرد و چشمِ محمدمتین باز به

سمتِ دستانشان سُر می

خورد.

تو و من الان به یه دلیل باهمیم و اون دلیل از وجودِ منه! به -
خاطرِ من! فکر کردی

انقدر بی شعورم که تنهایی ولت کنم بینِ همه دردسرای بعد
این؟

دستش را که می فشرد و باز نزدیک می شود، آهسته لب می
زند:

!خواهش میکنم -

محمدمتین از بوی عطرِ زنانه ی او پس می کشد و کلافه
دستش را هم از دستِ او در

می آورد. کتش را از روی تخت برمی دارد و در حالِ باز کردنِ
دکمه هایش می گوید:

!لباس عوض کنم میام بیرون -

و قاصدک وا رفته و چند ثانیه می نگردش! این مرد همان
رییس حراستِ بد قلق بود،

چرا مرتب یادش می رفت؟

با شانه هایی فرو افتاده از اتاقش بیرون می زند و ایلیا بالاخره
از توالت بیرون می آید

قاصدک حالِ لبخند زدن ندارد و تنها همانطور که بر روی مبلِ
سه نفره فرود می آید،

فکر می کند که این بچه حاملگی اش را می داند و هرچند
مسلم پدرش گوشزدش را

کرده اما... بچه بود و اگر یک وقت از دهانش در می رفت چه؟!

باز با سروصدای ایلیا و سوال های متعددی که از پدرش می
پرسد، قاصدک از فکر بیرون

می پرد و نگاهش به سمتِ آن ها می رود. تازه از اتاق بیرون
آمده بودند و محمدمتین

بی توجه به قاصدکی که نگاهشان می کند، زانو زده به پای
ایلیا و در حال پوشیدنِ

کفش هایش است.

(توبه شکن) گیسو

یعنی خاله ریحانه میشه زن عمو جونم؟! -

!آره -

!یعنی هم خاله اس هم زن عمو؟ -

!نه بابا، فقط زن عموته! تو هم بهش می گی زن عمو -

اگه یه وقت دلم خاله رو خواست چی؟ -

محمدمتین با مکت سری بالا می کند و نگاهی به بچه اش می

کند و با پوفی از جا بلند

می شود. قاصدک لب می گزد و حق می دهد به بچه! نسبت

ها برایش تغییر کرده و

فعلا نمی توانست کنار بیاید! اما این خاله ای که به ریحانه می
گفت به شکش می اندازد

!و وقت سوال پرسیدنش هم نیست

ایلیا به زور سویچ ماشین می گیرد که زود برود و سوار شود. و
قاصدک تنها باز در فکر

می رود و خیره ی تیپِ او...کت و شلوارِ مشکی اش درست
همانندِ پسرکش بود و از

همان جنس و رنگ! با آن پیراهن های سفید و با آن موهای
لختِ بالا زده ی هردویشان،

.زیادی جذاب به چشم می آمدند

پاشو چرا نشستی ؟ -

سویچش را از جا کلیدی برمی دارد و حرفش با قاصدکِ
.مغموم نشسته است

قاصدک از جا برمی خیزد و کیفش را روی دوش می اندازد و
می گوید:

می خوای اگه عجله داری می گم سوده بیاد دنبالم باهاش -
!میرم خونه

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین این بار خم می شود و کفش های مشکی و چرم
خودش را می پوشد. و

قاصدک باز نگاهش به سمتِ ساعتی که روی مچش خوش
نشسته، می رود و می شنود

!زود جا زدی که -

قاصدک شانه بالا می اندازد و محمدمتین کفش پوشیده راست
می ایستد و نگاهش می

کند.

این همه رنگین کمون کردی واسه اومدن دیگه؟! جا زدی -
!چرا؟

:دهانِ قاصدک باز می ماند و پس از ثانیه ای می گوید
بیام؟! -

دستِ چپ محمدمتین باز به زیر لبه ی کتش و داخل جیب
شلوار می رود. با نگاهی

عمیق بر روی لب های قاصدک و رنگِ جیغش و آرایشِ جیغ
:ترش می گوید

!اگه لطف کنی کمترش کنی -

قاصدک به آنی از همان جا که جلوی جا کفشی ایستاده، می
چرخد و روبروی آینه قرار

می گیرد. با شوق دستمالی از جعبه ی دستمال کاغذی جلوی
آینه می کشد و همانطور

:که سر جلو کشیده تا آرایشش را محو تر می کند می گوید

لباسم مشکل نداره! هم آستین داره هم گشاده که کسی -
متوجه بارداریم نشه

پس از چند ثانیه راست می ایستد و در آینه او را پشت سر
خود می بیند. یکی دو سرو

گردن بلندتر و چهارشانه تر از قاصدکِ لاغر اندام و ظریف است
و این مرد، چند سال از
او بزرگتر بود!؟

(توبه شکن) گیسو

با لبخندی برمی گردد به سمتش و حالا در چند سانتی اش
قرار گرفته! نگاهش را می

چرخاند در صورتِ محمدمتین و به چشمانِ مشکی اش که می
:رسد، مکث می کند

!خوب شد؟ -

چشمانِ محمدمتین پر از خنده ای است که بر روی لب ندارد.
صورتِ دلبرکش را می

:کاود و می گوید

!به من بود همشو پاک می کردم -

قاصدک به خنده ی زیبایی می افتد و چشمانِ محمدمتین به
سمتِ لب و دندانش می

رود. قاصدک سر می کشد در صورتِ او و آرام وبی ملاحظه می
گوید:

به توئه شاهزاده! به توئه که کمش کردم! وگرنه که من -
همونم...همون که خودت

!خوب می شناسی

نفس هایشان، لمس می کنند همدیگر را و حرارتِ چشمانِ
محمدمتین، قاصدک را ناباور

می کند. این چشمان و این نگاه نباید از این مرد باشد! این
مشکی که این چنین آتشش

!به سمتِ قاصدک زبانه می کشد، نباید از رییسِ حراست باشد
بوی عطری که بینشان جولان می دهد، بی شک از سمتِ
محمدمتینی است که تازه

حاضر شده و قاصدک با لبخند، نفس می کشد. بویش هم آرام
!بود. مثلِ خودش

ولی دقت کردی؟ چه حراستِ خفنی داشتیم ما و خبر -
! نداشتیم! نخورنت دخترا

ابروهای محمدمتین درهم می شود و قاصدک به خنده می
افتد. دست در بازوی او می
:اندازد و بی پروا می گوید

(توبه شکن) گیسو

!خیلی خوبی تو دُکی، مرسی واسه قبول کردنت -

اخم های محمدمتین از دیدنِ گره بازویش در دستِ او و حرف
زدنش بیشتر در هم می

شود و قاصدک بیشتر می خندد

این چه وضعشه؟ -

عادت کن عزیزم! عادت کن، زنت این طوری بهت نچسبه -
!کی بچسبه؟

محمدمتین کلافه نگاه برمی گیرد و بر روی در و دیوار چشم
می چرخاند. دلبرک ندانسته

داشت بد می کرد. داشت چه می کرد؟

!قاصدک -

با صدا زدنِ او، قاصدک باز سر جلو می کشد و محمدمتین سر
عقب! و قاصدک ریز ریز

می خندد. لذتی داشت آزار رساندنِ آدمِ سختی که یک وقتی
با اخم هایش، چشم در

!چشمِ قاصدک دوخته و گفته بود: اخراج

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا

پست ها رو که می خونین

به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست حذف

!کنین

(توبه شکن) گیسو

نوکِ کفش های سفیدِ زنانه ای که از پلکان ورودی به پایین

می آید را می بیند. بی

حوصله نگاهی به دست گلِ روی صندلی شاگرد می کند و

سیگارِ نیمه شده اش را از

بینِ دو انگشت و از پنجره ی ماشین، به بیرون پرت می کند

دسته گل عروس را به دست می گیرد و پیاده می شود. حاجیه
خانم هنگام خرید، با

ذوق گل های سفید و صورتی ملایم را نشان عروسش داده و
گفته بود: "مَثِ خودتن،

وقتی می خندی گلِ رو لپای خوش رنگت می شکفه! بخند
عزیزم، می گذره! همش می
"گذره

و عروسش تنها بغض کرده تلخندی زده بود و کاش این
گذشتن، به شرطِ گرفتنِ تمام
!روح و احساسش نبود

در ماشینِ گل کاری شده اش را می کوبد و با آن قیافه ی
برزخی پا روی ته سیگارش
می گذارد.

صدای هلهله و دست زدن و خواندنِ زنانی که پشتِ سر عروس
و از آرایشگاه به طبقه

ی پایین می آیند، به گوش می رسد و معین کلافه از این همه
سر و صدای مزخرفی

که در این مدت مرتب شنیده، نیم نگاهی به به آن ور ماشین
می کند.

او آمده و حالا ایستاده بود. اویی که معین تنها پفِ لباس
عروسش را می بیند و توری از
کلاه

.شنلِ براقش بیرون زده و جلوی صورتش است
(توبه شکن) گیسو

مادرش وقتِ پیاده شدن از ماشین با هزار تشر و هزار التماس
!خواسته بود که بیاید بالا

رسم بود که داماد به دنبال عروسی تا دم سالن برود و معین
تنها، پوزخندی زده بود

دلشان خوش بود

و انقدر در ماشین نشسته بود تا زنگ های سرو صدا کن با خود
عروس بالاخره پایین

بیایند! هرچند که کم و بیش مادرش چشم غره اش می رفت و
!مرتب اشاره می داد

با اشاره ی حاجیه، قدم از قدم برمی دارد و به سمت عروس راه
می افتد! درست از کنار

در ماشین و تا دور زدن جلوی ماشینش و رفتن به سمت او! با
آن کت و شلوار مشکی

خوش پوشش و با آن موهای تافت خورده ی به سمت بالا
هدایت شده؛ حاجیه با ذوق

!مادرش می بیند و در دل مدام قربان صدقه اش می رود

اما قدم به قدم کفش های براقش را ریحانه با آن چشمانی که
در زیر تور، همانطور زل

زل مانده است، می شمارد

معین می ایستد جلوی او، و ریحانه پلک می زند و حالا درست
یک جفت کفشِ جلو

باریک و براقِ مشکی می بیند! نه آن هایی که با مادرشوهرش
خریده بود و حاجیه کنار

"!گوشش لب زده بود: "خوشش میاد می دونم

خوشش که نیامده بود هیچ؛ حتی آن ها را هم نپوشیده بود.
خریده های ریحانه بود دیگر،

!برای پسرِ کوچک آسدمیرزا به پیشیزی هم نمی ارزید

معین باز با اشاره ی مادرش، نیم نگاهی به دسته گلِ در
دستش می کند و انگار که مثلا

عروسکِ یک بچه را به دستش داده باشند، با همان نگاهِ خالی
اش، آن را به سمتِ

ریحانه می گیرد. چنان سرد است و تهی که از این هیچ
بودنش، از این اجبار، مادرش
هم دلش می ریزد

(توبه شکن) گیسو

ریحانه پس از مکشی دست های سفید و ظریفش را جلو می
آورد و کمی بعد، ناخن های

لاک خورده ی زیبایش، به دور دسته گل می پیچد

همان وقت دخترکِ کم سن و سالی با لبخندی گشاد و
درحالی که دوربینِ فیلم برداری

:به دست دارد؛ دورشان چرخ می خورد و می گوید

...وای چه دامادِ اخمویی! یه ذره بخندین خب -

معین چشمی بالا می کند و با آن ابروی بالا رفته و نگاهِ چپش،
دخترک قدمی عقب می

گذارد و خاموش می شود. شاید هم ترجیح می دهد دیگر
!نظری در این موردها ندهد

معین باز سر به روبرو می چرخاند. نگاهش به تورِ روی صورتِ
اوست و درست نمی

بیندش، اما گوشه ی لبش کج می شود. دلش می خواهد سر
نزدیک آن صورتِ نقاشی

:شده ی مثلاً عروس ببرد و تنها لب بزند

"گذاشتی تخمتو بالاخره!؟"

هرچند، این بازی فقط بازیِ ریحانه نبود و پدرش مثلِ همه
سال های زندگی اش، به

.راحتی بازی اش می داد

!سلام -

سلام آرام و زیرلبش را با آن صدای لطیف را بی جواب می
گذارد. نگاه از تور روی

صورتش می کند و به سمت ماشینش می رود. در میان سر و
صداها، در را باز می کند
و کنار می ایستد

ریحانه همانطور میخ شده بر روی زمین به او نگاه می کند و
دسته گلش را میان دست

می فشارد که...حاجیه خانم بازویش را گرفته و به سمت
ماشین هدایت می کند

(توبه شکن) گیسو

معین با همان نگاه پر تمسخر در ماشین را رها کرده و به
سمت آن طرف ماشین راه می

افتد. حاجیه خانم با دیدن رفتن او با شتاب سر بالا می کند و
!زیر لب می نالد شاید

معین!؟ -

!من خودم سوار می شم مادر جون؛ ممنون -

صدای آرام و پر از بغض ریحانه است که حرفش را به زور و کنار گوش مادرشوهرش

می زند و تنش را با آن لباس سنگین، بر روی صندلی ماشین می کشد.

!حاجیه سرگردان است و دلخور از حرکات نامناسب پسرش

خودت که نمی تونی جونم! بذار... بذار کمکت می کنم، غصه -
!نخوریا، من خودم هستم

!خودم همه جوهر کنارت هستم

تند تند دامنش را جمع می کند تا همه ی حجم تورهای بیرون مانده را به داخل ماشین

بفرستد و در این میان هر دو می لرزند. ریحانه از بغض و !مادرشوهرش از ترس

معین سوار می شود و در را که می کوبد، مادرش آخرین حجم
مانده از دامنِ عروسیش

را داخل می زند و با خشم سر بالا می کند. رو به معین و سر
نزدیک می کشد و آرام

می گوید:

کربلایی عزیز کرده شو سپرده دستِ ما...امشب آبروداری می -
کنیم با آبرو می بریمش

!تو خونمون

نگاهِ معین از خیرگی به روبرویش تکان نمی خورد و ریحانه؛
علاوه بر دسته گلش، این

.بار دامنِ تور لباسش را هم چنگ می زند

(توبه شکن) گیسو

حاجیه نگاه از پسرش گرفته و سر به سمتِ عروسیش می
چرخاند. آیه ای را زیر لب نجوا

می کند و در صورتش فوت می کند. باز سر نزدیک می برد و
این بار لب روی شغل

روی گوش های ریحانه می گذارد

سپردمت به خدا! که خودش امشب حافظتون باشه و همه -
چی به خیر شه! یه کم بد

!حوصله اس، ولی قلبش درد داره مادر؛ چیزی بهش نگو
:و او هم سری تکان می دهد و مانند مادرشوهرش لب می زند
!چشم -

حاجیه کنار سرش را می بوسد. به آرامی و با تری چشمی که
از شدت ترس است و

آبرویی که شاید به دست معینش یک هو بریزد! و پس از آن
هم سر پس می کشد و

راست می ایستد. با نگاهی به معین، در را می بندد و می
گوید:

آروم برو مادر؛ ماشین پشت سرت زیاده ، گم نشن تو راه -
!تالار

معین سری تکان می دهد و همانطور که آرنج یک دستش را
بر روی پنجره ماشین

گذاشته و یک دستش بر روی فرمان، با فاصله گرفتن مادرش
از ماشین، انگار که منتظر

.باشد، پا روی گاز می فشارد و ریحانه همان دم؛ لب می گزد

با خارج شدنشان از فرعی؛ ماشین های اقوام یکی یکی به
دنبالشان می آیند و هر کدام

بوق بوق کنان و داخلشان پر از زن و دخترانِ سر و صدا کن!
چیزی که معین دقیقا چشم

!دیدنش را در این ساعت، حداقل نداشت

(توبه شکن) گیسو

معین از آینه نگاه به پشت سر و کنارش می کند و باز پا روی
گاز می فشارد و سرعتش

را بالا می برد. ریحانه از آینه ی کوچک کنار ماشین نگاه به
دخترکِ فیلم بردارشان می

کند و پوزخندی می زند. با این سرعتِ معین به راحتی
!ماشینشان عقب مانده بود

این دختره کی بود؟ -

به سرعت چشم از بیرون گرفته و به سمتِ معین سر می
.چرخاند

کدوم؟ -

!همین که فیلم می گرفت -

ریحانه ناخودآگاه نگاهی به بیرون و ماشین های دورشان می
کند و نگاهی به اخم های

!معین

اوم...دختر...دختر عمومه؛ خودم گفتم بیاد با دوربینش فیلم -
!بگیره

نیمرخِ عصبی او را می بیند و پوزخندِ پر صدای که می زند.
چند وقت قبل با همه بی
رحمی ، به میانِ ذوق و شوقِ عروس و مادرشوهر زده و گفته
بود: " نه حوصله اداهای
مسخره ی فیلم بردار و عکاس دارم ونه کسی حق داره واس
دوتا جنگولک بازی
"بیاردشون

دخترِ عموت اون وقت با اجازه کی از زنِ من فیلم می گیره؟! -
ریحانه پلک می فشرد روی هم و پر مکث و دلش می خواهد
داد بزند: " من هنوز زنِ
تو نیستم!" و اما با یاد حرف های مادرشوهرش، تنها در دل
خدا خدا می کند. خدا خدا

!

(توبه شکن) گیسو

محدثه قابلِ اعتماد، بعدم دیدم شما دوس ندارین فیلم -

بردارای اونجوری بیان، منم

...گفتم حیفه، به محدثه خودم گفت

مشتی که او بلند می کند و محکم به میانِ فرمان می کوبد،

صدای فریادش را در صدای

بوقِ بلندی که از ماشینشان به گوشِ همگان می رسد، گم می

کند.

!تو بی جا کردی که گفتمی -

ریحانه همانطور سر به زیر دسته گلِ نحس و لباس عروس

نحس ترش را زل زده است

و هیچ اجازه نمی دهد به چشمانِ آرایش شده اش که کمی

خیس شود. چانه اش می

!لرزد، دلش چنگ می شود اما...نمی گذارد
عروسِ دیگری اگر می شد، امروزش را می توانست از بهترین
روزهای عمرش در ذهن
و قلبش بنویسد. مثلاً که دامادش به خاطر دیدنش سر از پا
نشناسد و برای عقدشان، هر
کاری در توان دارد انجام دهد.
من دار و ندارم یه بی بی و یه موتوری که با کمکِ حاجی "
قسطی خریدم! منتها تو زنم
شی و قبول کنی هرچی در توانمه واسه خوشیت انجام می دم،
هرچی واسه خندیدنت،
" !به خدا
مجید گفته بودش اما...تمام شده بود. به خاطرِ آن پسرکِ عزیز
کرده و رعنا، به خاطر

تمام وعده وعیدهای آسدمیرزا، به خاطرِ دل وامانده و تازه
عاشقِ ریحانه، دیگر تمام
شده بود.

(توبه شکن) گیسو

معین عصبی نفسی می کشد و دندانی روی هم ساییده و
دستی روی صورتِ سه تیغ
کرده اش می کشد. نگاه به بیرون می کند و در آینه ی
ماشینش، یکی دو موتوری بدقلق
را به دنبالِ خود می بیند.

نمی فهمید! وقتی همه چیز داشت با این همه ناخوشی و به
زور انجام می شد، وجود

فیلم بردار برای چه بود؟! دقیقا چه صحنه ای و چه چیزی را
می خواست ثبت کند که

بعده ها بماند و بشود خاطره؟! مگر خاطره ای هم می ساخت
!این روزهای بیچارگی؟

رسیدیم میگیش دور و برمون نپلکه، که ببینم و رو مخم -
تاتی کنه، می گیرم دوربین

!و هر کوفتی دستشه جلو خودش خورد می کنم

و او جوابی جز سکوت ندارد. مجید اگر بود، شاید نه تنها
مخالف فیلم بردار نبود، که حتی

از خوشی بله دادنِ ریحانه، شیشه ی پنجره پایین می داد و
خوشحال و رو به دوربین،

بشکنک می زد، می خندید و در میانِ این همه ظلم ، ریحانه
چرا باید دل به پسرِ کوچک

آسدمیرزا می داد؟

معین کلافه از موتوری هایی که بین سرعت رفتنش، قصدِ آزار
دارند و یک ریز ویراژ

می دهد، دست می برد سمتِ گوشی و همانطور که یک دست
بر روی فرمان دارد، می

رود در لیست مخاطبینش و به دنبال اسم برادرش است. اگر
روزی غیر امروزش بود، به

حتم که خودش بهتر از هرکسی می توانست این چنین جوانک
هایی را دک کند... حیف

! که دورش پر بود از ماشین و ماشینِ خودش، گل خورده مثلاً
نامِ "داداش" را که پیدا می کند، با انگشت شست می زند بر
رویش و لحظه ای انگار

چکشی به مغزش اصابت می کند؛ می ماند! چشمان و
انگشتانش بر روی گوشی، ثابت

می ماند و پس از بوقِ بلندی که از بیرون می شنود، به سرعت
سر بالا می آورد. نیش

(توبه شکن) گیسو

ترمری می زند و ریحانه کمی به جلو متمایل شده و چشم به
معین می دوزد. معینی که

...استخوان فکش بیرون زده و در فکر

می خواست زنگ بزند به او، بگوید من نمی توانم و تو یک
کاری کن، تو دکشان کن و

اما...

گوشی اش را همانطور با حرص به جلوی ماشین پرت می کند
دلش غلطی کرده و هیچ حالی اش نبود، او نه دیگر در زندگی
آسدمیرزا، که در زندگی

!معین و هیچ کدامشان هم نبود

!برادرش چه راحت رفته بود

این؟ -

!نه اون یکی، بالاتریش -

!این؟ -

دستِ مرد بر روی باکسِ قلبی شکل است که قاصدک با سری
که بالا پایین می کند،

:زود می گوید

!خودشه -

مردِ گلفروش باکس سیاه را که پر از غنچه های رز سفید است
را از بین باقی کارهای

چیده شده بیرون می آورد و بر روی میز جلوی خود می
گذارد.

(توبه شکن) گیسو

قاصدک با آن کفش های پاشنه بلند قدمی جلو می رود و با
چشمانی که برعکس لب

هایش نمی خندند، خیره گل ها می شود! اگر می شد به جای
رُزها، گلِ زرد بگذارند و

بدهندش، بی شک این سفارش را می داد

بیچم خانوم؟ پسند؟ -

نگاهش سردرگم و نامفهوم از روی گل ها بالا کشیده می شود.

به صورتِ فروشنده زل

زده و مکشی می کند. انقدر در فکر، که نمی داند چه جواب دهد.

محمدمتین عقب ایستاده، متوجه حالِ او می شود و قدمی

نزدیک می شود. همانطور که

دست در جیب شلوار می کند و کیف پول چرمش را بیرون می کشد.

!حساب کنین لطفا -

فروشنده زیرلب "مبارکه" ای می گوید و در حال بستنِ جعبه

ی گل و ربان زدنش،

مشغول می شود. محمدمتین همانطور که نگاهش به رزهای
سفید است، سری به سمتِ

:قاصدک یک هو در فکر رفته می چرخاند و آهسته می گوید
...رز سرخشم داشت، واسه هدیه ی عقد و عروسی بهتر نبود -
قاصدک به تندی سر به سمتش برمی گرداند و به میانِ حرفش
می زند.

!رز سرخ نه -

ابروی محمدمتین که بالا می رود، قاصدک نگاه برمی گیرد و
:آهسته تر ادامه می دهد

!اون فقط مهریه منه، نه هدیه ی داداشت -

(توبه شکن) گیسو

و نگاهِ محمدمتین است که همانطور بر روی او مانده و تکان
نمی خورد. قاصدک از زیر

چشم متوجه اوست و هیچ به روی خود نمی آورد. شاید کمی
لوس و حساس شده بود

شاید هم کمی بر روی گل های سرخ اهدایی اش احساس
مالکیت پیدا کرده بود و اگر

محمدمتین مجد هر فکری در این باره می کرد، اصلاً مهم
!نبود

در این شبِ نحس، رز سرخ بردن برای عروسِ دیگری که جای
قاصدک را با کمال بی

!رحمی گرفته بود، کاری بس عبث بود

!بفرمایین، مبارک باشه -

فروشنده باکس آماده شده را که به سمتِ قاصدک می گیرد،
محمدمتین نزدیک می

شود و قاصدک باکس را با اکراه به دست می گیرد. فروشنده
کارت محمدمتین را بر

دستگاهِ پوز می کشد و در حال پرسیدن رمز است که قاصدک
نگاه می کشاند به ربانِ

سفید و صورتی روی باکس! از سرِ این عروس تازه وارد هم زیاد
!بود، نبود؟

راه می افتد به سمتِ در و هر قدمی که بر روی زمین بر می
دارد، پر از حرص است و
!کینه

با همه وجودِ نا آرامش اما...هیچ کس خبر از درونِ پر از آتشش
نداشت.

که چطور معینِ مجد، درست یک ساعت قبل از عقدشان،
آتشش زده و با آن بچه ی بی
!پدر رهایش کرده بود

بی کسی که شاخ و دم نداشت، می شد آن را در وجودِ کسی
مانندِ قاصدک دید، در

بندبندِ تنِ بچه ی بی پدری که نیامده و بی گناه؛ هر انگی را به
خود خریده بود.

(توبه شکن) گیسو

پا بر روی پلکانِ آهنی جلوی گل فروشی می گذارد و کسی
حق نداشت امشب بگویدش

دخترِ خراب محل! کسی حق نداشت بدکاره اش بنامد، کسی
حق نداشت با دست نشانش

دهد و نچ نچ کند؛ کسی هم حق نداشت به خاطرِ او ؛ آن
مردی را که نامِ شوهر را یدک

می کشد ، بدگویی کند! یک امشبی را برای همیشه، هیچ کس
حقِ یاوه گویی نداشت

او نه دیگر دوست دخترِ احمق معین مجد بود و آن دخترکی
که آسدمیرزا با تعصب های

خشکش پیش زده و نه آن که شب و روز در محل حرفش را
می زدند

او اکنون تنها...همسرِ قانونی و شرعیِ پسرِ بزرگِ آسدمیرزا مجد
!بود؛ عروسِ اولشان

چیزی دیگه نمی خواستی؟ -

چشمش به سمتِ او می رود و در فکرِ سوالش، پای بعدی را
گذاشته نگذاشته، پاشنه ی

تیز و باریکِ کفشش بینِ سوراخی از پلکان آهنی گیر می کند.
بدون این که بتواند پاشنه

اش را بیرون بیاورد، تلویی می خورد و چشمانش درشت می
شود.

برای لحظه ای تمامِ تنش را ترس فرا می گیرد. عرقش زده و
هینِ بلندی از وحشت
...می کشد

ایا علی؛ قاصدک -

دستی که محکم به دور تنش پیچک می شود و به سرعت
بالایش می کشد، انگار که

آبی روان باشد بر روی شعله های ترس و وحشتِ وجودش!
بوی مخصوصِ او را که حالا

دیگر خوب می شناسدش را حس می کند و با تنی که هنوز
می لرزد، همانطور سر بالا

می کند و چشمانِ مشکی این مرد چرا انقدر معنا داشت؟
!معنایی که قاصدک نمی فهمید

چه می گفتند؟

(توبه شکن) گیسو

چرا مواظب نیستی عزیز من؟ -

آب دهان پایین می دهد و دهانش خشک است. مات زده و
نفهم سری به طرفین تکان

می دهد و لب می زند

...نزدیک بود...نزدیک بود -

نگاهش به آنی تر می شود و هرچه تلاش می کند بغضش آب

نشود اما نمی شود. دست

روی شکمش می گیرد و نفس می کشد

!بچم -

دوباره سر بالا می کند و این بار دستش از شدت ناتوانی، به

بازوی محمدمتین، چنگ

می شود. انقدر که نگاه او را تا دستِ هردویشان می کشاند و

پس از آن؛ دست جلو می

آورد.

!خداوشکر چیزی نشد، بده من اینو -

جعبه ای که هنوز در دست قاصدک است را می گیرد و روی

همان پلکان می گذارد

دستِ قاصدک را در دست می گیرد و با فشاری که بر آن وارد
می کند می گوید

!پاشو درست وایسا، نترس...پاشو -

قاصدک یک دست به میله ی کنار پلکان می گیرد و دست
دیگرش در دست محمدمتین

و می ایستد. هرچند با تردید، اما شوکی که یک هو بر روحش
وارد شده اجازه ی

اعتراضش را هم نمی دهد. دماغی بالا می کشد تا اشکش راه
نیفتد و در همه حال، عقد

معین را فراموش کرده و دیگر ترس از دست دادن بچه اش،
لحظه ای رهایش نمی کند

اگر می افتاد و از دستش می داد چه؟!

(توبه شکن) گیسو

آن همه بیچارگی نکشیده بود که از دستش بدهد، آن هم حالا
!که به جانش بسته بود

حالا که با هر تکان خوردنش لبخندِ قاصدک و خنده ی ایلیا را
!به میان می کشید

با ایستادنش، پاشنه ی کفشش بیشتر در پلکان فرو می رود و
محمدمتین با دستِ دیگرش
.کفشش را می گیرد

آخه این کفشه تو می پوشی؟ این مناسبِ توئه؟ قد و قواره -
من و پاشنه این یکیه! درار
...پاتو

قاصدک لب به زیر دندان برده و می گزدش. مدت ها بود به
خاطر راحت راه رفتنش در
بارداری، دیگر کفش های پاشنه دارش رانمی پوشید اما امشب
را بی خیال شده بود

دلش می خواست با آن لباس بلندی که به تن داشت، قدش
هم بلند به نظر آید! و این

یکی را هم اصلاً نمی توانست به مرد روبرویش بگوید، چرا که
بهانه ای مسخره تر از
!قبلی بود

پایش را که به آرامی از کفش بیرون می آورد، نامتعادل تر می
شود. محمدمتین می بیند

و کنارش می ایستد و همانطور که سرش زیر است برای در
آوردن کفشش بدون این
:که آسیب بخورد، می گوید

!اگه اذیت می شی، دست بذار رو شونه من -

دست لرزانش را روی شانه ی او می گذارد و اما بغض مانده در
.گلایش وحشی می شود

ایستاده بالای پلکان و او به حالت زانو زده پایین پایش است.
در حالی که سخت تلاش

می کند پاشنه گیر کرده ی کفش را بیرون بیاورد و هم وزن
کمی سنگین شده ی

قاصدک را روی خود تحمل می کند

(توبه شکن) گیسو

من نمی دونم چی این کفشای میخکی رو انقدر علاقه داره! -
قدِ کدو تنبل شده هنوز

!می خواد با اینا مَثِ روزای دانشگاش راه بره

قاصدک می زند بر شانه اش، با همان دستی که بر روی شانه
اش دارد.

بخشید وسط حرفتون زدم آقا سید، یه وقت بد نباشه من -
دارم می شنوم

برای لحظه ای دستانِ محمدمتین از حرکت می ماند و پس از
آن؛ به خنده ی آرامی می

افتد. انقدر که تنش لرزش می گیرد و قاصدک باز ضربه ی
دیگری می زند

و بالاخره او کفش را بیرون می کشد و همانطور که آن را با
پاشنه های میخی اش،

:جلوی چشمانِ قاصدک گرفته ؛ می گوید

حالا حقت هست همین جا پاشنه دوتا شو بگنم یا نه؟ -

:قاصدک اخم کرده و لب می زند

!مجدی دیگه، تو خونته -

و محمدمتین می شنود و با لبخند دست به سمتش دراز می
کند:

!بیا پایین، آروم -

قاصدک چند پله را به آرامی پایین می آید و کنار که می
ایستد، پای بدون کفشش را
بالا گرفته و دستش هنوز در دستِ محمدمتین است. که او خم
می شود و لنگه کفشش
را جفتِ کفش دیگری می گذارد
بیپوش ولی دفعه آخرته؛ شده باشه برات دمپای ابری امشب -
جور کنم نمی دارم اینا
!پات باشه، حواست باشه
(توبه شکن) گیسو
قاصدک پا در کفشش می کند و انگار دوباره ترس می آید و در
رگ به رگ تنش خانه
!می گزیند! ترس از دست دادنِ آن تکان های درونی...آخ
نفسی می کشد و خیره ی کفش هایش می شود. راست می
گفت او..هیچ چیز به قدرِ

این تکان ها و بودنشان ارزش نداشت. هیچ چیز به قدرِ این
موجودِ کوچکی که از وجودِ

خودش بود ارزش نداشت. کفش پاشنه دار به چند!؟

دستش که فشرده می شود، پلکش کمی می پرد و محمدمتین
سر نزدیکِ گوشش می

:آورد. حرارتِ دهانش به گوش قاصدک و به زیر شال می زند
خوبی؟ -

سر بالا می کند و خیره در نگاهش، در آن مشکی های پر
جاذبه، برای چند ثانیه می

ماند و بعد از آن با یک قدمی که برمی دارد، فاصله شان را
تمام می کند. تن به تنِ

محکم و مردانه او می کوبد و دست دورِ کمرش حلقه می کند.
سر روی سینه اش می
:چسباند و لب می زند

!ممنون! واسه این که دوباره تربچه مو نجات دادی، ممنون -

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا

پست ها رو که می خونین

به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست حذف

!کنین

سر بالا می کند و خیره در نگاهش، در آن مشکی های پر

جاذبه، برای چند ثانیه میماند

و بعد از آن با یک قدمی که برمی دارد، فاصله شان را تمام می

کند. تن به تن محکم و

مردانه او می کوبد و دست دور کمرش حلقه می کند. سر روی

سینه اش می چسباند و

لب می زند

!ممنون! واسه این که دوباره تربچه مو نجات دادی، ممنون -

و محمدمتینی که برای لحظاتی غافلگیر و بی حرکت شده،
دست به دو بازوی قاصدک
می گیرد. به آرامی چشم پایین می کشاند و تا روی چند تارِ
موهای لطیف و زیبای او بر
!روی پیراهنش، نگاه می غلتاند
بوی او را ، بوی عطرش را هیچ وقت حس نکرده بود! نه، شاید
هم حس کرده بود و در
خواب های آن وقت هایش و نه این طور نزدیک! نه این طور
!دلبرانه و در برِ خودش
دلبرک سر روی قلبِ بدقرارش گذاشته و این چنین که آرام و
بی هیچ گاردِ دفاعی در
برابرِ او ایستاده؛ انگار که ناممکن ترین تصویرِ بیداری هایش را
!می بیند

آبِ دهانش را بی صدا قورت می دهد و به سنگینی پلکی می
زند. می خواهد عقب

بکشد. تن پس بکشد و قاصدک اما تکان نمی خورد. عقلش می
گوید در پیاده رو و در

این وقت جایش نیست و دل و قلبِ بهانه گیرش اما هیچ نمی
شنوند!

(توبه شکن) گیسو

با همه سردرگمی اما بالاخره سر نزدیکش می کشد و لب
نزدیک تر می برد تا روی لاله

...ی گوش او که چیزی بگوید و

باباجونم -

صدای جیغ مانند ایلایی که سر از پنجره ماشین بیرون کرده،
هر دو را از جا می پراند

قاصدک به سرعت دست از دور تن محمدمتین جدا می کند و
عقب می ایستد و

اما...صدای نفسِ تندی که او بیرون می دهد را می شنود. زیر
چشمی نگاه به اوی سرخ

شده می کند و در دل برای این شرم و حیای ذاتی، می خندد

در میانِ ردیفی از ماشین های مدل بالای پارک شده ی
روبروی در تالار ؛ می ایستد

نگاهش با همان ته مانده ی حسرت های درونش؛ به سمتِ
تالار و شلوغی فضای بازش

می رود. یکی دو گازِ دیگری به موتورِ زیر پایش می دهد و
شاید همه اش برای خالی

!کردنِ خشم و کینه ی درونش است

ساعت از هشت شب می گذرد و او در آن تاریک و روشنی
جلوی تار، پیاده می شود و

موتورش را روی جک می گذارد. در آن هوای خنکِ نزدیکِ
عید، دماغی بالا می کشد

و با پشت یک دست، می کشد روی دماغِ سرخ شده اش
از پایین شهر تا خودِ تالار را با موتورش آمده بود. بی هیچ کلاه
ایمنی و بی هیچ فکری
که ممکن است امشب را ؛ از سرما در بستر بیفتد و اصلاً...جان
بدهد!

(توبه شکن) گیسو

اول رفته بود دمِ آرایشگاهش! ماشینِ پسر آسدمیرزا را تعقیب
کرده و آدرس آرایشگاهش
را هم یاد گرفته بود. رفته بود و برای ساعتی همانطور کناری
ایستاده و سوار بر موتور،

به در آرایشگاه زنانه چشم دوخته بود

یک روزی ، یک وقتی با خیالِ خوشش به بی بی گفته بود: "
پول مول ندارم درست

منتها عروست خواست پا بذاره تو این خونه بی بی، خودت
دستشو می گیری می بری

بهترین سلمونی این شهر! گورِ بابای پول یه شب دو شبش!
مجیدت که یه بار بیشتر
"دوماد نمیشه ، میشه!؟"

بی آن که موتورش را قفل بزند، قدمی به سمتِ تالار برمی دارد
و نگاهش را به داخل

سوق می دهد. هربار صداهای پر از شادی جمعیت را می شنود
و چشم بالا می کشد. از

سردرِ تالار تا ارتفاعِ بلند بالا و درخشانی اش در سیاهی شب
که مانند یک الماس در آن

اطراف چشم نوازی می کرد. تالارِ گران قیمتی بود. بزرگ و
مجلل و از آن هایی که فقط
در خواب های شبانه مجید بود و قدرِ پول های امثال آسدمیرزا
!و پسرانش
باز یکی دو قدمِ دیگر بر می دارد و به سستی نزدیک می شود.
درست روبروی دو درِ
بزرگ و باز تالار ایستاده و چیزی تا زانو زدنش همان، باقی
نمانده است.
وقتی چشم چشم می کند و بالاخره روبروی خودش و پشتِ
قطره های شر شر کنِ فواره
ی حوضِ میان تالار، اوی سفیدپوش را در میانِ شنل عروسی
!اش می بیند
همه تنش به لرز می افتد. باز قدمِ سستش را برمی دارد و
جلوتر می رود. با آن شلوارِ

کهنه ی نخ نمای به پایش، و با آن سویشرت رنگ و رو رفته
ی مشکی، او را چه به

!رفتن در جشنِ پسرِ میرزا؟

(توبه شکن) گیسو

انگار که مغزش درون قدم های سستش است و با این فکر می
ایستد. اما قلبش بی پروا

پرواز می کند و تا نزدیکی های اویی که کنارِ داماد جوانش بر
روی صندلی نشسته، می

!رود

روبرویشان سفره ی عقدِ زیبایی چیده شده و دورشان پر بود از
آدم هایی که هر کدام

!یک چیزی می خواندند و دست می زدند و کل می کشیدند

هنوز عقد نشده بودند؛ هنوز محرمِ پسر حاجی نبود و شاید... او
هنوز می توانست برای

لحظاتی به عروسِ دیگری فکر کند و رویابافی کند! شاید برای
...چند دقیقه فقط

بعد از آتش اگر می شد، بله را اگر می داد؛ آن وقت نه مجید
چنین آدمِ بی مرامی بود و

نه در کتش می رفت چشم دوختن و فکر کردنِ به ناموس
!دیگری

با همه دندان هایی که محکم روی هم فشار می دهد؛ اما دلش
زور دارد و چانه ی

مردانه اش را به لرز می کشاند. با همه دستانی که محکم مشت
کرده برای زانو نزدنش

!همان جا؛ جلوی در، جلوی سفره عقدشان

زن های دورشان در حال خواندن و دست زدند که مرتضی را
می بیند. خم شده و چیزی

در گوشِ معینِ می گوید و معین از جا بلند می شود. با همان
اخم های همیشگی اش و

...شاید امشب، غلیظ تر از همیشه

راه می افتد به سمتِ در ورودی و باز چیزی به مرتضی می
گوید و او سری تکان داده و

با دو به سمتی می رود و کسی را بلند صدا می کند. معین اما
همچنان می آید.

(توبه شکن) گیسو

مجید قدم های آمده اش را همانطور که هنوز نگاهش به داماد
است، عقب می رود.

عقب عقب می رود و انقدر کنار رفته که عروسِ زیبا و رویایش،
از دیدش محو می شود

.و خودش هم در تاریکی و کنارِ دیوارِ تالار می ایستد

معین بیرون می زند و در حالی که گوشی زیر گوشش است در
!حال حرف زدن

خب اگه مشکلیه من ماشین دم دستمه، می فرستم -
!دنبالتون

- ...

کلافه چرخی می کند و به حرف های پشت گوشی گوش می
کند و سری تکان می
دهد.

من گفتم بذارین ماشین از ما بیاد ، تاخیر ماخیرش مهمم -
نیس! اومدنی باشین شما،
... عقدم

می خواهد بگوید " گورِ باباش! " اما نفسی فوت می کند و باز
:سری تکان می دهد

!منتظریم. درست نشد ماشینتون، بگین من بفرستم -

با گفتن "زت زیاد" قطع می کند و مجید ایستاده در آن
تاریکی؛ بدو بیراه زیر لب او را

!...می شنود. از عادات های همیشه ی پسر کوچک مجدها
و کاش که هیچ وقت؛ و هیچ گاه یکی از آن بد دهانی هایش را
نثار عروسش نکند. خدا
!کند که نکند، خدا کند فقط

(توبه شکن) گیسو

معین نگاهی به ساعت روی گوشی اش می کند و هرچند برای
عقدشان دیر شده بود اما

مهم نبود. دیر بشود و اصلا نشود. اصلا بمب بزنند به میان این
جشن و او فقط همه

مال و اموال کشیده از حاجی را بردارد و به دیار ناکجا آباد
!برود! بس بود، نبود؟

آن وقت می نشست و به نبودِ اوی برادر فکر می کرد و به تک
تکِ خاطره های کودکی

و بزرگی شان، پوزخند می زد. آن وقت فکرِ دلتنگی های
!لعنتی را می کرد

عقب گرد می کند و با قدمی که برمی دارد؛ می خواهد داخل
شود که مجید جلو می

آید. کم کمک و از پسِ تاریکیِ دور و برشان! با صدایی که خش
برداشته و شاید بغضی

!که در حالِ آب شدن است

!آق دوما -

معین می شنود و می ایستد. سری می چرخاند و با ابرویی که
در هم می کشد، به فردی

که درست و حسابی نمی بیندش، چشم می دورد. مجید اما
نگاهش بر روی سرتاپای

اوست و کت و شلوار مشکی اش. پاپیونِ روی پیراهن سفیدش
!و موهای خوش حالتش

ظاهری هم اگر در نظر می گرفت؛ بهتر از مجیدِ آس و پاس
!بود

!مبارکه -

صدایش از ته حلقش به زور بیرون می زند و در نگاهِ اخمو و
:نفهمِ معین ادامه می دهد

قد و اندازه تون نبودیم پا بذاریم تو محفل! منتها رسمِ رفاقته -
، خنجرم بزنی باید تبریک

...بگی

(توبه شکن) گیسو

معین نگاهی به داخل می کند و نگاهی به اطراف که کسی
نباشد و با لبی که روی هم

می فشارد، بی طاقت از شنیدنِ طعنه کنایه ی فردی که
درست نمی بیندش، نزدیک

!می شود و با مشت چنگ می زند به یقه اش

:می کشدش در نور و روشنایی و در این بین می غرد

کدوم خری که از ترست قایم شدی و جُم نمی خوری و -
فقط دهنِ گشادتو باز کردی

.....و هرچی

با دیدنِ قیافه ی آشنای مجید و آن تنِ زاری که به یک فوت
بند است، از حرکت می

!ایستد و مات می شود و مبهوت

مجید بی هیچ دفاعی در برابرِ او، با آن چشمانی که به قرمزی
می زند و اشک درونش

!جمع شده، لب می زند در صورتِ متعجبِ معین

نیومدم دعوا! نیومدمم حالِ خوشتونو خراب کنم! اومدم -
فقط...

بغضی که آب شده است را پایین می دهد و پس از مکشی آرام
:تر ادامه می دهد

!اومدم فقط بگم خوشبختش کن -

دستانِ معین از یقه ی پسرک شل می شود و نگاهش همانطور
بر روی چشمانِ پر از
!اشکِ مجید است

همش فکر می کردم شب و روز واسش سگ دو می زنم، -
انقدر کار می کنم که خوش

بختی رو همه جوهره ببینه، هم با عشقم و هم با...پول و این
چیزایی که تو داری و من
!نداشتم

(توبه شکن) گیسو

دستان معین می افتد. کنارِ تنش قرار می گیرند و نفس زنان
فقط نگاه می کند! مجید

:دماغی بالا می کشد و بدون نگاه به معین سری تکان می دهد
من... من شب و روز با این امید سر کردم که ریحاً... یعنی اونو -
خوشبخت کنم! زور زدم،

با هزار واسطه و حتی خودِ حاجی؛ زور زدم راضیش کنم و
ثابت کنم که مردِ زندگی ام،

!که دلشو کنارم خوش می کنم اما نشد

معین خشک شده دست مِشت می کند و شاید مقصدش دهانِ
جوانک است، اگر ادامه

!می داد همانطور

الانم نقلِ این حرفا نیس. گذشته ی ما رو آب برد! شما از -
این در پا بذاری داخل، این

مغزمو یه دلیت می زنم که نه دیگه فکر کنه و نه سمت و
!سوی اونی که نباید بره

فقط...

:سربالا می آورد و صدایش می لرزد

شنیدم نمی خواستیش، شنیدم زور بردنت خواستگاری، نمی -
دونم چرا قبول کرده و

!چرا این وصلت شد ولی تو رو قرآن... اذیتش نکن

معین با فکِ برجسته اش مشتش بالا می آورد شاید تا نیمه ی
راه و مجید می بیند و

.صورت جلو می آورد

بیا بزن! بزن غلط بکنم صدام در بیاد. اگه می بینی بد می -
گم، دروغ می گم، گوه می

خورم بزن! بزن ولی در حقِ ریحانه نامردی نکن، بزن ولی اشکِ
!اونو در نیار

(توبه شکن) گیسو

دستِ مشت شده ی معین را می گیرد و با همه لرزشِ تنش،
معین بی خیالِ اشکِ او

می شود و مشتش را محکم می کوبد. در فکِ جلو آمده ی
مجید و صورتش چنان پرت

می شود و که خون از دهانش به بیرون می زند. معین قدم جلو
می گذارد و می غرد:

اولیش واسِ اینه که وقتی می خوای اسمِ ناموسِ کسی رو به -
زبون بیاری، یه خانوم

!می ذاری پشتش و بعد دهن مهن باز می کنی

مجید از شدتِ دردِ فکش سرفه ای می زند و خونِ دهانش را
تف می کند و معین یقه

اش را می گیرد و بالا می کشد. سر جلو برده و تا روی چشمانِ
اشکی پسرک بی رحم

!نگاه می کشاند

این که من بعد این بخوام با زخم چه کنم و چیکار می کنم -
نه به تو و نه به هیچ

احدی مربوط نمی شه! اینو تو اون حجره ی حاجی یادت
...ندادن انگاری

مشت بالا می آورد و دومی را هم طرفِ دیگر می کوبد و این
بار مجید با ناله ای سرش

به سمتِ دیگر کج می شود و خون بر روی چانه اش راه می
گیرد. معین اما همچنان،

!یقه او را گرفته و جلو می کشدش

این یکی رو اما واس این زدم که از این به بعد؛ نه تنها اسم -
ناموس منو با خانوم و

پسوند مسوند نمی گی، که اصلا اسمشو نمی گی! منو نگاه
!مجنون

با دستِ آزادش، فکِ خونی مجید را روبروی خود می گیرد و
!محکم می فشاردش

طرفش بیای، نزدیکش شی، فقط ببینم اون ورا و دور و برش -
آفتابی شدی، به همون

قرآنی که سرش قسم دادی، قیدِ ننه پیرتو می زنم و بیچاره ت
!می کنم، حدتو بدون

(توبه شکن) گیسو

با مکشی در صورت خون و اشکی او هلش می دهد عقب و
مجید تلو تلویی خورده و بر

روی زمین پرت می شود. معین دستی به کت و شلوارِ خود می
کشد و با نگاهِ برزخی

اش، قدم به سمتِ تالار برمی دارد. بی توجه به مجیدی که از
دهانش بوی الکل شنیده

!و حالِ نزاری که برایش درست کرده است

داخل می شود و نمی بیند، پوزخندِ مجیدی را که با همان
حال پشت سرش بدرقه اش
می کند. با همان حال خودش را روی زمین آسفالت کشیده و
به بدنه ی ماشینی تکیه
می دهد! نفس زنان و باز با پشتِ دست بر روی لب و دهان
خونی اش می کشد و دستِ
سرد و لرزانش به سمتِ جیبِ سویشرتش می رود
اولین جسمی که دم دستش می آید را بیرون می آورد و با
همان دستانِ خونی، انگشت
شستش را نوازش گونه روی مخملِ سرخش می کشد.
چشمش به سوزش می افتد و با
گریه درِ جعبه ی کوچک را باز می کند و انگشتِ نگین براقش،
خنجر می شود و صاف
در چشمانش، در قلب و دلش فرو می رود

پشتِ دستِ خونی اش را بر روی لب و دهانِ لرزان و خونی اش
می فشارد تا صدای

گریه ی آرام و پر دردش بالا نرود و خیره به انگشتی که برای
او...یک روزی با هزار

!جان کندن و کار کردن و دلخوشی، خریده بود

سرش را تکیه می دهد به بدنه ی ماشین و نگاهِ خیسش داخل
تالار را نشانه می رود.

همانطور که درِ جعبه را به شدت و با صدای تقش می بندد و
به کناری پرتش می کند

این بار زیپِ سویشرتش را پایین می کشد و با نفس های پر
صدایش، چشم به خنجرِ

جاسازی شده ی میان لباس هایش می دوزد و می

خندد...درونِ گریه و خون های جاری

!روی صورتش می خندد

(توبه شکن) گیسو

بی بی اش اما یک روز با آن عینکِ دور مشکیِ ته استکانی اش،
سر در کتابی کرده و

متنی خوانده بود و او حالا، در این وقت شب و در این تنهایی و
بی کسی اش، چه خوب

!حشش می کرد. چه نزدیک حشش می کرد

!بازی روزگار را نمی فهم

...من تو را دوست دارم و تو دیگری را

...و دیگری نیز دیگری را و در این میان

!ما همه تنهایییم

!بیا بغلِ خودم بابا، بیا دیر شد -

!اصلنشم! بغلِ تو تکراریه -

قاصدکِ تازه پیاده شده، در ماشین را می بندد و با شنیدنِ
صدای ایلیا، با خنده نزدیکش
می شود. بچه چنان اخم کرده و کفِ دستانش را موقع تکیه
کلامِ همیشگی اش، به
حالتِ تاکید بالا برده و نشان می دهد که، یک خوشمزه ی
!خوردنی بیش نبود
خیلی خب، بغلِ من نیای می پری پایین مَثِ مرد خودت راه -
...میری! زود باش
نگاهِ غم زده و لجبازِ ایلیا به سمتِ قاصدکی که باکس گل را در
دست دارد کشیده می
شود و محمدمتین با همه صبری که برای بهانه های بچه به
خرج می دهد، نگاهِ او را
(توبه شکن) گیسو

دنبال کرده و به قاصدک می رسد. پس از مکثی که با قاصدک
چشم در چشم می شود،

نچی می کند و می گوید

... حتی فکرشو نکن بخوای با این وزن بری بغل -

نمی داند بگوید "قاصدک!" یا "خوشکله جونت" یا ...یک چیز
دیگر! تنها زیر لب از

الله اکبر"ی می گوید و"

قاصدک به کمکش می آید. با خنده کنار گوشش می گوید

!من دیگه چیزی نمی گم، ولی اذیتش نکن -

نگاه مشکی او به سمت قاصدک کج می شود و تمام نگاهش
سرشار از قدردانی است.

منظور او را می فهمد. طرفداری از بچه را می گفت و یک وقتی
امکان بی توجه شدن

ایلیا نسبت به تذکرات پدرش! و چه کسی می گفت این دختر
بی منطق و رام نشدنی
است؟

خودش! یک روزی خودش از آن هایی بود که فکر می کرد این
دختر رام نشدنی ترین
!دانشجوی دانشگاهش است

نگاه برمی گیرد که قاصدک رو به محمدمتین می گوید
اون وقتا هر کی بغلم می کرد بهم می گفت کوچولو! من که -
بزرگم دیگه همیشه راه
!میرم بغل مامانم نمی شم

ایلیا با نگاه به قاصدک، فکری می کند و بعد فوری خودش
پایین می پرد. محمدمتین با

.لبخند نگاهش می کند و ایلیا دست قاصدک را می گیرد
(توبه شکن) گیسو

!منم بزرگم -

قاصدک با خنده دستِ کوچک بچه را می فشارد و روبه
محمدمتینی که در ماشینش را

می کوبد، چشمکِ کوچکی می زند

...راه می افتند به سمتِ تالار و محمدمتین پشتِ سرشان

شاید کمی دیر کرده بودند و این مهم نبود وقتی همه شان
گمان برده بودند که دیگر تا

!مدت ها، پسرِ بزرگ آسدمیرزا را به چشم نمی بینند

دمِ ورودی و روبروی سفره عقد که می ایستند، قاصدک لحظه
ای می ایستد و به او

چشم می دوزد. دامادِ دیگری کنارِ عروزش نشسته و عاقد بر
روی صندلی کنارشان، در

.حال خواندنِ متنِ خطبه نامه است

آب دهانی قورت می دهد و نگاهش به سختی از روی معین به
روی باکسِ گل در

دستش سر می خورد. چندین بار پلک می زند و آب دهان
قورت می دهد تا حتی ذره

ای چشمش تر نشود. ذره ای کم نیاورد و نشان هم ندهد. تمام
می شد، اوی مالِ دیگری،

...امشب برای همیشه تمام می شد

از زیر چشم می بیند که محمدمتین کنارش می ایستد و
نگاهش را بر روی خود، سنگین

می بیند. نفسی می کشد و با قیافه ای که باز لبخند می زند ؛
باکسِ گل را به سمتِ او

می گیرد.

!می گیریش؟ بهتر از من تویی که دلِ داداش تو شاد کنی -

مشکی چشمانِ کنار دستش حرف دارند و ناگفته! ساکت و
خاموش دست پیش می آورد
و باکس را از قاصدک می گیرد و قاصدک با همان لبخند، این
بار دستِ آزادش را در
(توبه شکن) گیسو
بازوی محمدمتین حلقه می کند. محمدمتین متعجب نگاهش
می کند و سوالی که،
:قاصدک لب می زند
دستمو نگیری، دستتو نگیرم یه وقت پس می افتم، -
بذار...بذار امشب و به دوتا مردای
!زندگیم تکیه کنم
این بار مشکی چشمان محمدمتین به سمتِ دستِ دیگرِ
قاصدک می رود که دست ایلیا
!را محکم گرفته و هر دو پدر و پسر، محاصره اش کرده اند

داداش‌تو اذیت نمی‌کنم، نترس -

و شاید اوج شکستِ دخترکِ رام نشدنی اش بود، این چنین که
تحمل می‌کرد و اشک

به چشم راه نمی‌داد و بر روی همه‌ی این‌ها هم، یک لب‌خندِ
!گشاد می‌کشاند

من، داداشم، حاجی و بقیه به کنار! حال و احوالِ ما همه به -
کنار، خودت چی؟ فکر

!کردی به خودت؟

!من خوبم -

پوزخندِ محمدمتین در چشمش می‌خورد و آن حالِ مثلاً
!خوبش را زشت تر می‌کند

بی‌حرف قدم از قدم برمی‌دارد و راه می‌افتد و قاصدک به
همراهش! همان‌طور که هر

سه از سردرِ ورودی گل کاری شده وارد می شوند و در میانِ
سکوت جمعیت، فقط صدای

عاقِد است و صدای قدم هایی که پیش می آید

با نزدیک شدنشان، صدای عاقِد پررنگ و پررنگ تر می شود و
به گوش و دلِ قاصدک

می رسد.

(توبه شکن) گیسو

جنابِ آقای سیدمعینِ مجد، با شرایط گفته شده شما هم -
!راضین انشالله؟

و گوش های معین می شنود و چشمانش با صدای قدم هایی
که پیش می آید، همزمان

به بالا می آید. از روی کفش های مردانه و زنانه و بچگانه به
بالا کشیده می شود و

ناباور ، چشم در چشمِ اویی می شود که رنگی چشمانش یک
روز، همه خواب و خوراکش
!بود. همه دنیایش

قاصدک با نفسی رفته و با نگاهِ ناباورِ معین، لبخندِ خونسردش
را می زند و می ایستند

این بار از سکوتِ معین و سکوتِ جمع، همه ی نگاه ها به
سمتِ آن سه ی تازه وارد

چرخ می خورد و صدای هینِ زیرلیبی که حاجیه خانم می گوید
و بر لب می زند را چندین
!نفر می شنوند

خون به صورتِ آسدمیرزای تازه متوجه شده می دود و تسبیح
در دستش، چنان فشرده

می شود که بند می ترکاند و دانه دانه ی عقیقش، می افتد و
قل می خورد تا جلوی

...پایش

و محمدمتین با سری بالا ، نگاهی به جمع کرده و سلام نسبتا
بلندی می دهد:

!سلام، مبارکه -

چشمانِ معین این بار زل زل از چشمانِ قاصدک کنده می
شود و برادرش را نگاه می

کند. برادری که با همه تاخیر اما آمده بود. با همه ناممکن ها،
با همه ممنوعیت های

!دور و برشان

صدای پوزخندش را تنها ریحانه ای که سر در قرآن دارد می
شنود و او هم سر بالا می

کند و قلبش به یک آن می ریزد. در یک چشمش بچه ای بود
که انگار از جان و خون

(توبه شکن) گیسو

خودش است و اما در دور دست ها ...و در یک چشمش، زنی
که معشوقه ی عشقش

!بوده و حالا...هم عروستش، جاری اش

برای بار چندم را نمی داند اما، چادرش را در دستِ آزادش
مشت می کند و باز خدا خدا

می کند. خدایی که در همین نزدیکی بود و شاهدِ
محرمیتشان، شاهدِ مہری که از ریحانه

!به سمتِ دامادش پر می کشید و از دامادش..هیچ! هیچ

و شاید هیچ کدام به درستی نمی فهمند که بازی نگاه ها کی
تمام می شود، چقدر طول

می کشد که زنی از بین جمعیت صدا بالا می برد و بالاخره
:بین نگاه می زند

!سلامتی برادرِ بزرگِ آقا دوما د صلوات بفرستین -

صدای صلوات جمع که بالا می رود، چشمِ معین این بار بر
روی دستِ حلقه شده ی

قاصدک می رود و انگار تمام شده بود. همه چیز از سمتِ
قاصدک دیگر تمام شده بود

که این چنین بی پروا، دستِ محمدمتین را به عنوانِ شوهر و
محرمش گرفته و به میانِ

جمع آمده بود. تنها مانده بود از سمتِ معینی که حالا با "بله
" گفتنش و برای خواندنِ

آیه ی محرمت، پایان بدهد به همه ی آن عشق نافرجام! همه
ی عروسک بودن های

!او و همه ی خاطره هایش

نگاهِ پر دردش، از روی دستِ قاصدک و بازوی برادرش، به
سمتِ چشمانِ قاصدک می

رود و این بار، بارِ آخر بود. این بار برای چند لحظه زل می زد و
بعد هم با بله اش، خاتمه
!می داد، به آن عشقِ مسخره
جنابِ داماد، و کیلم؟ -
!بله -

(توبه شکن) گیسو
می گوید و از روی آن چشمانِ رنگی، از روی آن دستانِ گره
شده چشم می بندد. پلک
می زند و نفس بیرون می دهد و برای لحظاتی به جای دست
زدن ها، گوش هایش
سوت می کشد. سرش ونگ ونگ می کند و چندمتر جلوترش،
قاصدک با شنیدنِ بله
گفتنِ او، بی اختیار و با همه لرزِ تنش، چنگ می زند به بازوی
در دستش! چنگِ محکمی

که از سرِ ناتوانی است و چشمانش اما...خیره ی دامادِ
!روبرویش

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو

که می خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
هست

!حذف کنین

جنابِ داماد، وکیلیم؟ -

!بله -

می گوید و از روی آن چشمانِ رنگی، از روی آن دستانِ گره
شده چشم می بندد. پلک

می زند و نفس بیرون می دهد و برای لحظاتی به جای دست
زدن ها، گوش هایش

سوت می کشد. سرش ونگ ونگ می کند و چندمتر جلوترش،
قاصدک با شنیدنِ بله

گفتنِ او، بی اختیار و با همه لرزِ تنش، چنگ می زند به بازوی
در دستش! چنگِ محکمی

که از سرِ ناتوانی است و چشمانش اما...خیره ی دامادِ
!روبرویش

در بینِ صداهاى پر از شادی اطراف؛ در بینِ آن شلوغیِ
مضحک؛ انگار هیچ کس او را

نمی فهمد. هیچ کس حالِ خرابش را درک نمی کند و با
صدای بلند ترِ کل می زنند،

محکم تر دست می کوبند! اویی که لحظه به لحظه گوشت
دست محمدمتین را بیشتر

!می فشرد و اما نگاهش هنوز به روبرو

سرش گیج می رود و پیش چشمش پسری در میانِ اوهام
شیرنش، با آن چشمانِ قهوه

"!ای روشن لب می زند آرام: " عروسک

(توبه شکن) گیسو

دستِ کوچکِ ایلیا را در دستِ عرق زده ی خود، به شدت می
فشارد. ایلیا با اخم و درد

:نگاه به قاصدک می کند و می گوید

!آی دستم -

محمدمتین چشم به پسرکش می دوزد و پس از آن هم به
!قاصدک و حالِ دگرگونش

!هیچ نمی شنید او...هیچ نمی دید او ، الا تصاویرِ پیش رویش
برای یکی دو ثانیه؛ همانطور که چشمش به روبروست، صداها
درهم می شوند و معین

می خندد، آسدمیرزا لبخندِ پیروزمندی می زند و محمدمتین
مثل همیشه بی حرف و از
دور نگاهش می کند. سیاهی جلوی چشمش پررنگ می شود و
!آسدمیرزا پررنگ تر
انگار فقط او بود که امشب واقعی تر از هر کس و هر چیزی و با
آن نگاهش ، قصدِ جان
قاصدک را کرده بود
پلک می زند و سیاهی پررنگ تر می شود و دستِ سردش
دست کوچک ایلیا را رها می
کند. پلک می زند و آسدمیرزا با همه آتش درون چشمانش،
لبخندش را هم دارد. پلک
می زند و خاله خانجی های محله شان چادر روی دهان می
کشند، غش غش می
"!خندند. نیگا نیگا، بدکاره ملوک رخت شوره

پلک می زند و این بار تنش سست شده به عقب متمایل می
شود. با همه بی نفسی، با

همه سردیِ تنِ خشک شده اش، با دو دست چنگ می زند به
بازوی محمدمتین و

...چشمانش روی هم می افتد

محمدمتین به سرعت سر به سمتش می چرخاند. با دیدنِ تنی
که در حال سقوط است،

متوجه او می شود و به تندی دست پیش می آورد و دورِ
کمرش می پیچاند. تنِ سستِ

قاصدک را محکم بالا می کشد و تنِ دخترک لرز می گیرد. به
وضوح در بینِ دستانِ

(توبه شکن) گیسو

شاهزاده اش می لرزد و محمدمتین آب دهانش را پر درد پایین
می کند. چرا از بینِ این

همه آدم ؛ از بینِ این همه دختر بر روی این کره ی خاکی، او
باید عاشقِ این دختر می

شد؟ دختری که این چنین برای برادرش جان می داد! این
چنین می مُرد و زنده شدنش

...با خدا

!محکم وایسا -

لب می زند به آرامی و اما نگاهش به روبروست. به برادرش، به
معینی که هنوز در حال

امضا زدن است و مغزش مدام، مانندِ دخترک های حسود،
"چیزی را تکرار می کند

"معین چی داره که تو نداری ؟

قاصدک از همان فاصله ی چند سانتی و شاید در آغوشش، به
آهستگی چشمانِ پر از

اشکش را بالا می کند. قدش کوتاه نبود، اما هنوز به قدِ بلند
این مردِ همیشه ناجی نمی

رسید! سر بالا می کشد و هرچند او نگاهش نمی کند اما، پس
از مکثی قاصدک می
گوید:

ولم کنی، می افتم! ولم نکن فقط... ببرم، از جلو چشمِ اینا! تو -
...رو خدا ببرم از این جا

او نگاه نمی چرخاند و هنوز چشمش به روبروست. هنوز نگاه به
قاصدک نمی کند و اما

دستش بر روی پهلوی او، محکم تر چنگ می شود. قاصدک
لب به زیر دندان می کشد

و نفس می کشد. بوی عطر مردانه او را که از روی کت و
پیراهنش حس می کند، راه

می افتند به سمتی و نمی داند کجا می روند، تنها رفتنشان
مهم بود و دور شدنشان از

!این خلسه ی تلخ

محمدمتین راه می افتد به سمتی تا همان گوشه ی باغ میزی
را انتخاب کند و او را بر

روی صندلی بنشاند

(توبه شکن) گیسو

و درست یکی دو قدم بیشتر نرفته که صدای زمخت و بلند
آشنا بر سرشان هوار می

شود.

!یاد ندارم کارت دعوت داده باشم -

سر و صدای شاد جمع به آنی خاموش می شود. نه دیگر کسی
کل می کشد، نه دستی

می زند و نه جیغ و سوتی شنیده می شود! نه آهنگی نواخته
می شود و نه کسی جیک

می زند! تنها صدا، صدای نفسِ محمدمتینی است که پر شتاب
به بیرون می زند و مادری

!که زیر لب خدا را قسم می دهد، به همه ی حقانیتش

چشم به سمتِ پدرش برمی گرداند و قاصدک پلک روی هم
فشار می دهد. که نه پس

!بافتد و نه اشکی بریزد

محمدمتین چشم در چشمانِ قهوه ای پدرش می شود و
آسدمیرزا قدمی جلو می آید و

پایش بر روی دانه ای از دانه های تسبیح پاره شده اش می
رود.

آدم باس واسه آبرو اعتبارشم که شده؛ یه وقتایی اون دو زار -
عقل باقی مونده شو به

کار بندازه! که اگه کلوم نمی کنن، اگه احترام نیگه می دارن و
اسم و رسمتو خراب نمی

کنن، حتمی که هنوز یه چیزایی واسشون مهمه! هر سکوت و
نگفتن و راه دادنی معنی

!خریت نیس جوون

از "سید" بودن حالا، به "جوون" بودن رسیده بود. خوب
!بود... خیلی هم خوب

حاجیه خانم سرگردان و ترسان و خداخدا کنان، از پشت سر
جمعیت به شوهرش نزدیک

می شود و همانطور که چادر رنگی تیره اش را در صورتش
جمع می کند، کنار گوش

:همسرش التماس می کند

(توبه شکن) گیسو

!حاجی تو رو به جدت قسم، آبرو خودت و بچمو نگه دار -

محمدمتین سر زیر می اندازد و قاصدک نگاهش می کند و این
مردِ با آبرو به خاطرِ او

در این جمع این چنین داشت بی آبرو می شد! مانندِ قاصدک
! بد سابقه

راه می افتد باز و نمی خواهد جواب دهد و حتی دهان باز کند
برای گفتن حرف هایی

که این جماعت، نه تنها درکش نمی کردند، بلکه دیوانگی بیش
! نمی خواندندش
! کجا؟ -

باز صدای پدرش است که از رفتن باز می داردش! و باز می
ایستد و این بار پلک روی

هم می فشرد و شاید هم زیر لب "سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا"
می گوید.

و خداوند بعد از هرسختی، آسانی قرار می دهد *

!کی گفت بفرما؟ -

:قاصدک زودتر می گوید

جوابشو بدم؟ -

!نه -

نگاهِ پر از خشمِ محمدمتین که به سمتش پرتاب می شود،

قاصدک جا خورده، کمی از

او فاصله می گیرد. بی شک که این مرد را سخت می شد

خشمگین کرد و اگر اکنون و

در این ساعت، این چنین خشم داشت و تنها نفس بلند می

کشید و بروزش نمی داد، به

حتم که داشت طوفانی راه می افتاد...طوفانی از جنسِ ضعف

های مردی سخت مانند

!محمدمتین

(توبه شکن) گیسو

از این یه لنگه در، اگه خودت و اون بچه پا داخل می -
داشتی، می گفتم خونِ من تو
رگشه و بچه ش بچه ی من! واسه ت راه و چاه پیدا می کردم و
بودنت یکی دو ساعت
شده، می شد تحملی و زوری! منتها اون مالِ وقتی که دو
نفرت نشده بود سه نفره! مالِ
وقتی که دستِ یکی دیگه رو نگیری و همین طوری سرتو
بندازی پایین و راه بیفتی تو
جمع! این مجلس مقدسه، پاکه! وصلت، وصلتِ دونفره که به
هم محرم می شن و پیشِ
خدا و پیغمبرش راست و درست! نیس از جنس اوناش که هر
دم به مرد و نامردش
... بچسبه واسه فسق و فجور و
!صلوات بفرستین حاجی -

صدای کربلایی است این بار که در میان صدای بلندِ آسدمیرزا
می زند و حرفش را می
برد. قاصدک سست شده، با همه شرم، پیشِ تمام نگاه‌هایی که
میخ شده اند و در جای
جای تنش فرو می روند، در بین سکوت جمع! سر به زیر می
اندازد و دستش از دستِ
محمدمتین کنده می شود.

آسدمیرزا زیر لب بدو بیراهی می گوید و نفسی می زند و
چشمانش از سرخی و خشم،
به خون می زنند. کم مانده سخته اش را بزند و همسرش یک
ریز کنار گوشش قربان
!صدقه می رود و التماسش می کند برای آبرو نریختن
تو حرف نزن زن! امشب تو این مجلس تکلیفِ من و پسرت و -
اونی که چسبیده بیخِ

!ریشش مشخص میشه

صدای فریادش چنان به هوا می رود و بر سرِ همگان آوار می
شود که، تا لحظاتی سکوتِ

سرد و سختی جمع را فرا می گیرد و هیچ کس، دهان باز نمی
کند. تنها خودش است و

صدای کلفتش و فریادی که از سرِ درد و از سرِ تجربه ی تلخ
روزهای قبلش می زند

(توبه شکن) گیسو

طوری که نفسِ تندش به سبیل های سفید چخماغی اش می
خورد و گوشه هایش تکان

!می خورند

اینی که چسبیده بهت و نمی دونم به کدوم صراطِ کثیفی -
خامت کرده، وصله ی این

جمع و قداستِ جمع امشب نیس جوون! خوش ندارم وقت
محرمیت پسر و عروسم، لکه

ای ننگِ محله پیشِ روشن باشه وبشه آینه ی دق

دست دراز می کند به سمتی که در تالار است و چشم در
چشمانِ مشکی محمدمتین

:همیشه آقا و مقتدر و اما مظلومش، حرفش را تف می کند

از همون راهی که آوردیش برش گردون! شگون نداره -

عروسم سر از قرآن بالا بکشه

!و چشم تو چشمِ ناپاک بدوزه

صدای همه‌مه جمع به هوا می رود. پیچ پیچ ها بالا می رود و

یکی سر در گوشِ بغل

:دستی اش می کند

فاطمی، اینم که فکر می کردیم آدم حسابیه، تو زرد از آب در "

اومد! دختره پتیاره با اینم

"!ریخت رو هم

آن یکی سری تکان می دهد و بر دست می کوبد: " ای خواهر،
کی می دونه پشتِ این

لباسای گرون گرون و اون تسبیح و جانمازشون چه ها
خوابیده؟ خدا خودش به دادمون

برسه، خوبشون اینا بودن یعنی! " و دیگری با پوزخندِ زشتی
آدامس روی دهانش باد

می کند و می ترکانش: " ملوک رخت شورشون کجاس
"!پس؟

این بار او پس از لرزشِ تنی که به تن خودش تکیه داده و
چسبیده است، صدای نفسی

که ایست می کند را هم می شنود. این بار مرگش را هم به
!چشم و در برِ خود می بیند

(توبه شکن) گیسو

این بار و شاید برای هزارمین بار این مردم، مرگِ دخترک
بدکاره شان را خود امضا می

کنند... با زبانشان که تیغِ تیزی است و بر روی رگ های تن
دخترک می کشند... دانه به
دانه!

"لَا تَحْزَنَ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا"

!غم مخور، بی شک خدا با ماست *

مغز و دلش این بار لب و دهان باز کرده و برایش آیه خوانی
می کنند. در حالی که نگاهِ

مشکی اش هنوز محکم مانده در نگاهِ پدرش و اما قاصدکی که
دارد غش می کند را می

گیرد. با دستی که از او می گیرد و انگشتانی که در میانِ
انگشتانِ ظریف و سردش قفل

می کند. هنوز چند زنک پیچ می کنند و صدایشان به گوش
می رسد و اما او می گوید

این و اونی که می گین اسم داره حاجی! شما هر حرفی، هر -
بد و کلفتی می خواین به

من بزنین، حق دارین به گردن من و احترامتون واجب! منتها
فقط در مورد خودم ، نه

!زنم

قاصدک در میان تاری دیدش به سرعت سر به سمت
محمدمتین بالا می کشد و

:محمدمتین دستش را محکم می فشارد و ادامه می دهد
زن من نه حق کسی و خورده و نه ظلم به کسی کرده! نه بد -
کسی رو گفته و نه به

کسی بد کرده! اگه هر خطا و اشتباهی تا حالا داشته بین
!خودش بوده و خدای خودش

خودِ شما یادم دادین حاجی، خودتون هی از بچگی خوندین تو
گوشمون که قاضی نشیم،

خدا نشیم و بنده ی خدا رو ندونسته عیب و ایراد نگیریم!
خودتون گفتین که حدیث داریم

و حرفِ بزرگونه که شب اگه گناه کسی رو با جفت چش
خودمون می بینیم ، فرداش به

(توبه شکن) گیسو

اون چشم نبینیمش! شاید توبه کرده، شاید برگشته، شاید آبرو
داره؛ شاید اونی که باید

قاضی بشه و حکم جزا بده خداهشه و اونی که دستشو بگیره،
!بنده ش

عمه اشرف که تا به حال ساکت بوده و یک دم با دمش، گردو
می شکسته، بالاخره از

همان گوشه کنار؛ با آن قیافه ای که با آرایش ، به جای جوان
تر شدن کریه تر شده

:است، می گوید

اون دختر و آبِ کوثرم دیگه طیبش نمی کنه! تنی که نجسه -
نجسه، اینا وصله پینه

نیس، دور برت نداره سید! هندونه زیر بغلاش نذار پررو شه که
امثالِ این، فردا روزی با

...ده دیگه تو خونه ی خودت

:باز صدای کربلایی است که به میانِ حرف اشرف می زند

حرمتِ کلامتونو نگه دارین همشیره! حرمت سید و خانومش -
واجبه، والله که هرکی و

تو قبرِ خودش می خوابونن! از کجا معلوم پشتِ این همه قیافه
های به ظاهر خوب، نیت

و قصدای پلیدی نخوابیده باشه؟ خبر دارین از درونِ همه این
جمع شما؟ هیچ کدوم از

هیچ کدوممون کامل نمی دونیم الا اونی که صدرِ عرش
نشسته! هیچ وقت چشمتونو به

ظاهر و حرف و حدیثِ تو دهنِ این و اون ندوزین! خدا اون
بالانشسته... واسه حرف و

حدیث چیزی که ندیدین و به حقیقتش علم ندارین، حق و
ناحق نکنین که خودتونم

!گناهکار تر از هر گناهکاری تو این جمع می شین

انگار که یک دست می آید و با همه احترام و آرامی اما، محکم
!بر دهانِ اشرف می کوبد

چشمانش درشت شده و پر حرص مانده بر روی کربلایی که باز
همهمه ها به هوا می

رود و مریم السادات با چشمانی که تر شده اند، مادرش را عقب
می کشد

مامان تو چرا دخالت می کنی؟ -

(توبه شکن) گیسو

دستش را به شدت از دست دخترش می کشد و خیره ی
محمدمتین و قاصدک لب می

زند:

تو حرف نزن بدبخت! تو که خوب دیدی همه چی رو زبون -
به دهن بگیر! حقِ داداشم

این نیس، این دختره همه جایی حقِ محمد نیس، حقِ تو هم
نیس...حقِ بچه های من

!اینی که داییت داره بذل و بخشش می کنه، نیس

با صدای هق هقِ ریزی محمدمتین چشم از چشمانِ به خون
زده ی پدرش می گیرد و

به کنارش نگاه می کند. قاصدک رنگ پریده به سانِ یک مُرده
می ماند که به زور

سراپایش کرده بودند. هر دو دستش حلقه در بازوی
محمدمتین انداخته اما، لب می زند

و چشمانِ اشکی اش به جایی دیگر است و صدایش در نمی
آید. انگار زیر لب چیزی

می گوید و شاید هم دیوانه شده بود. به راحتی از دستِ این
مردم و حرف هایشان، زخم

!زبان هایشان، به راحتی به جنون کشیده شده بود...بعید نبود
با اشاره ای به مرتضی که همان نزدیکی ها ایستاده راه می افتد
و قاصدک را به دنبال

:خود می کشد. مرتضی نفس زنان نزدیک می آید و می گوید
جونم داداش؟ -

سرویس بهداشتی کجاس؟ -

به اشاره ی دست مرتضی راه کج می کند به همان سمت و
قاصدک حق حق می کند

با هر حرفی که از اطراف می شنود و هر پچ پچی که بالا می
رود و نچ نچی که می

کنند: "هی دادِ بیداد، یه آسدمیرزا بود و یه پسرِ شاخ
شمشادش فقط، که اونم این رحم

نکرد و گولش زد! معلوم نیس چی وعده وعیدش داده بیچاره
"!رو، نیگا ریختشو

(توبه شکن) گیسو

نفس می کشد عمیق اما، نفسش شکسته در میانِ سینه بالا
نمی کشد. محمدمتین دندان

! روی هم می فشارد و قاصدک بازوی او را

از من نشنیده بگیری آبجی، ولی می گفتن این آخریه هم "
مواد می زده هم با ساقی

"!ها لاس می زده

برنمی گردند نگاه کنند و تنها پس از این، محمدمتین کمرِ او
را محکم تر در دست می

گیرد. شاخه ی شکننده اش، دیگر امشب به چند قسم شده
!بود

هه؛ ماستی که ترشه؛ از تغارش پیداست! این از همون "
بچگی تو دومن ننه رخت

شورش و اون بابای کارگر قد گنده کرده! حالام که تیمور
" !مفنگی بالاسرش بوده

تاریکی می آید، بی رحم می شود و مانند دیوی خون خوار
پیشِ چشمانِ ترش کشیده

می شود. نفس ندارد و همانطور تلو می خورد تا با سر به زمین
برود! شاید سومین باری

است که در این شب داشت زمین می خورد و او باز می
گیردش. باز محکم بالایش می
.کشد و قاصدک حق می زند

!دارم می میرم، دارم...دارم چون می دم می بینی؟ -

انگار که صدایش پر بغض و درد در گلویش رسوب کرده و ته
مانده هایش از میان لایه

ای از زخم هایش بیرون می زند. چنگ می زند به لبه های
کت محمدمتین و می لرزد

:اشکش می جوشد و لب می زند

!می بینی؟ -

(توبه شکن) گیسو

دست آزاد و مشت کرده ی محمدمتین، به آرامی بالا می آید.
مشتش جلوی چشم

قاصدک است و فکش بیرون زده! رنگش به سرخی می زند و
خودش آرام، مثل همیشه
اش!

چشمان تر قاصدک سر می خورد به سمتِ مِشتی که می لرزد
پیش چشمش و رگ های
دستی که بیرون زده و پوستی که مانند خون سرخ است! عرق
زده و شاید عرق شرم

است، عرقِ آبرویی که امشب به راحتی ریخته شد
من گفتم، همش تقصیرِ من شد، من اصرار کردم، من... من -
آبروتو بردم

می زند زیر گریه! این بار از همه حجمِ آن استقامت می کاهد و
یک هو همه دیواره ی

خشک و بی حسی را می شکند. می زند زیر گریه و مِشتِ او را
در دست می گیرد.

بزن تو صورتِ من...بزن تو سرِ من...بزن ببین چطوری -
آبرو تو بردم، ببین چطوری

ابی حرمت شدی، ببین چیا گفتنت! بزن...تو رو خدا بزن
حرف آخرش جیغ مانند است و صدای گریه ای که به هوا می
رود و بر روی زمین وا
می رود. می افتد به پای او و درست در چند سانتی کفش های
مشکی براقی که مثلاً

!برای عقدِ خودشان بود و عقدِ برادرشوهرش
دست می گیرد به پاچه ی شلوار او و سر به زانوی محمدمتین
:ایستاده می چسباند

من گفتم پیام، من...من اگه نمی اومدم بی آبرو نمی شدی، -
من اگه اصرار نمی کردم

این نمی شد، من اگه تو زندگیت نبودم ، به اونی که می
خواستی می رسیدی! من...من

!همه جا همه جوړه نحسم...من واست نحسم

(توبه شکن) گیسو

دستِ مشت شده ی محمدمتین به کنارِ تنش افتاده و این بار

مشتش سفت تر فشرده

!می شود. پلک روی هم می فشارد و خم می شود به سمتِ او

!پاشو -

تنش را بالا می کشد و بازویش را به سمتِ سرویس بهداشتی

می کشد. قاصدک تلو تلو

خوران و با صورتی کثیف شده از ردِ ریمل و اشک و خط

چشمش، هل می خورد درونِ

ساختمان. راه می افتد به سمتِ روشویی و روبروی آینه می

ایستد. چشم می کشاند به

سمتِ رد سیاهی که روی گونه هایش است و نیشخندش بر

روی لب به تلخ ترین حالتِ

ممکن ظاهر می شود

شیر آب را باز می کند و مشتی پر می کند. صداها در گوشش
"همزمان اگو می شود

"!آبِ کوثرم دیگه طیبش نمی کنه

نگاه به آب شرشر کن بین مشتش می کند و چانه و لب هایش
می لرزند. مشتش را با

خشم بالا می کند و زنکِ دیگری باز حرف می زند " فردا روزی
با ده تا مرد تو خونه ی
"...خودت

مشتش را بالا می آورد و به آینه می کوبد. شُره ای از آب بر
روی آینه می ریزد و راه

می گیرد به پایین و او باز می زند. باز مشت پر می کند و باز
می زند. پر شتاب و با

حرص و خشم می زند ، می زند و می زند و در میانش به گریه
می افتد. به زار زدنی

آرام و مشتش بر روی آینه مانده؛ نگاه به خودش می کند...می
گفتنش نجس

نجس بود هنوز پس از توبه ای که با دلی راضی به زبان آورده
بود؟! نجس بودن را این

مردم فقط به تن دست خورده می گفتند یا به دهان و ذهن
خراب؟! به نیت های پلید و

ذات های شیطانی؟

(توبه شکن) گیسو

نجس او بود یا این مردم و ذهن و گفتارشان؟

بیرون از ساختمان، محمدمتین کلافه از شنیده هایی که
شنیده و گفته هایی که حس

می کرد برای این جمع کم گفته، راه می رود و گاهی هم
دستی بر پشت سر و در

موهایش می کشد. راه می رود و حالِ قاصدک جلوی چشمش
می آید و باز آیه ای می

خواند. امشب را بیش از هر وقتی در عمرش، به خدا و بزرگی
!اش پناه برده بود

با صدای خنده های غش غش پسرکش و صدای قدم هایی که
پیش می آیند، به سرعت

سر بالا می کند. با دیدنِ ایلیا در آغوش آسدمیرزایی که
نزدیک می شود. چشمانش مات

می شود. قلبِ ناتوانش برای چند ثانیه از کوبیدن می ماند و
چطور فراموشش کرده بود؟

چطور بچه اش را در آن بلوا جا گذاشته بود!؟

هان، کاکل پسرِ بابا... ماشین و موتورم واست می خرم! هرچی -
بخوای می خرم، بزرگ

بشی واست آستین بالا بزنم زن بگیرم خودم! اون وقت تو مث
دیگرون نامهربون نشی،

باس بشی عصای دستِ آقات

ایلیا در حالی که با یقه ی پیراهن پدربزرگش بازی می کند
می گوید:

عصای دستت بشم یعنی چه جوری بشم؟ -

ایلیا -

با صدای توبیخ گر پدرش، ایلیا سر به سمت پدرش می
چرخاند و اما پدرش به جایی

دیگر خیره است. به چشمانِ پدربزرگش و مانند ببری که بچه
اش را زده اند

سخت نگیر جوون! باید عادت کنی کم کم...تو که زندگیت -
جدا شد، واسه بچه من تو

اون خونه دیگه جا و مکان و وقتش نیس! امانیتمو پس می
گیرم!

(توبه شکن) گیسو

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو

که می خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
هست

!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

با صدای توبیخ گر پدرش، ایلیا سر به سمت پدرش می
چرخاند و اما پدرش به

جایی دیگر خیره است. به چشمانِ پدربزرگش و مانندِ ببری که
بچه اش را زده
!اند

سخت نگیر جوون! باید عادت کنی کم کم... تو که زندگیت -
جدا شد، واسه بچه

من تو اون خونه دیگه جا و مکان و وقتش نیس! امانیتمو پس
!می گیرم

مردمکِ چشمانِ سیاه و سختِ پدرانهِ اش؛ سست می شود.
انگار که تنها تبرِ

شکستش همین بود. همین ضعیفی که آسدمیرزا خوب می
دانستش و بازی بازی

اش گرفته بود! نگاهش دو دو زنان بر روی ایلپایش است و آبِ
دهان فرو می

دهد. فقط خودِ خدا باید واسطه می شد، برای کم

نیاوردنش... خودِ خدا با همه

اعظمتش

این دختره چندین ساله که دنبالِ بچه اس، تو هم که دنبالِ -

زن و زندگی جدید

خودت! فردا پس فردام بچه میاری قد و نیم قد! باس هرچه

زودتر؛ حق به حق

...دارش برسه

دستش با آن انگشتی نگین عقیقِ درشتش ، بر روی موهای

روشن ایلیا کشیده

می شود و محمدمتین دست در جیب شلوار تنها نگاه می کند.

یک شبی از شب

های تلخ عمرش، پدرش در پی داد و فریادِ معینی که گذاشته
و رفته بود؛ در پی دعوایش با آن دخترک، بچه ی قنداق پیچ
شده را در آغوشش گذاشته و گفته

(توبه شکن) گیسو

بود: "اگه به حق و ناحق باشه، این بچه فقط حقِ توئه و فامیلِ
من و تو رو باس

"!بگیره! به هیچکی قد چشم اعتماد ندارم الا خودت سید

آسدمیرزا می بیند حرارتِ چشمانِ پسرش را بر روی ایلیا و
مردمک هایش انگار

می لرزیدند! شاید اگر مطمئن نبود که پسرِ بزرگش اهلِ گریه
زاری نیست، اکنون

...می گفت این لرزش از اشکی است که در حالِ جوشش است

نگاه بر می گیرد و بی اعتنا برمی گردد که با بچه ی در

آغوشش باز به جمع

برگردد. گفته بود سید اگر دستش دستِ دخترکِ ناپاکِ محل
را بگیرد، دیگر

اولادِ او نیست! گفته بود و امشب وقتش بود. وقتِ جدایی و
پس گرفتن گذشته

...و امانتی اش

!این بچه هیچ دخلی به این موضوع نداره حاجی -

قدم های رفته باز می گردد. می ایستد جلوی محمدمتین و با
پوزخندی زل می

!زند در چشمانِ او

اصلِ اصلش این بچه اس و آینده ای که خوش ندارم تو -
!خونه زندگیِ تو بسازه

و این "تو" گفتنش چه عجیب خار می شد و بر گوشتِ
!جگرش فرو می رفت

انگار نه انگار که پدرش بود، انگار نه انگار که از خونِ خودش
!بود

واسه این حرف دیره حاجی؛ قدِ هفت هشت سال عمری که -
پاش گذاشتم

!دیره

(توبه شکن) گیسو

قدمی جلوتر می آید و محمدمتین یک قدم را هم عقب نمی
رود. تنها راسخ

چشم و از درون لرزان، چشم می دوزد به پدری که سر
نزدیکش کشیده و می

:شنود

دهن اونی رو که گفت ماهی رو هر وقت از آب بگیری تازه -
اس رو، باس گُل

!گرفت

مکشی می کند و نیشخندش به سانِ همان خاری است که در
جگرِ سید فرو کرده
است!

اگه نقلِ حسابِ کتابه! سیاهه شو برسون دستم، قرون به -
!قرونشو پست میدم

نه من و نه این بچه، زیرِ دینت نمی مونیم خیالت تخت! برو پی
زندگی که شروع

!کردی...می خوام ببینم چی ازش در میاد

نگاه در نگاه می مانند و این بار، در آن سیاهی شب، سیاهی
چشمانِ محمدمتین

سیاه تر می شود و صدای خنده ی آرام و اما پر دردش به
گوش می رسد. در

بینِ سکوتشان می زند و آسدمیرزا یک قدم به عقب می رود.
محمدمتین می

خندد از سرِ خشم، از سرِ درد و از سرِ آن همه حرفی که از
درون در حال آتش

زدن است و نمی توانست بیرون بریزد. به حرمت پدر و پسر
که هنوز برعکس

!مرد روبرویش زیر پا نگذاشته بود

سری تکان می دهد در بین خنده اش هر بار یک خاطره در
ذهنش رسوب می

کند. شب اولی که تا صبح به خاطر گریه زاری بچه چشم روی
هم نگذاشته بود

(توبه شکن) گیسو

روزهای اولی که در به در به دنبال شناسنامه ی جعلی می
دوید! ماه های اولی

که در به در به دنبال پرستارِ خانگی بود و آن سال هایی که در
به در شده در

شهری غریب، بچه را به دندان کشیده بود! دور از خانواده، دور
از همه

!زندگی من خیلی وقته تموم شده -

نگاهش حرکت می کند و با همان تلخی و درد، به سمتِ
پسرکش سر می خورد

:چشم در چشمانِ روشنش می دوزد و لب می زند

!واسه زندگی کردنِ یکی دیگه زندگی می کردم -

تمام شده بود. آن وقتی که یک جوانک بود و دل داده و با آن
قلبِ نیمه جان به

راحتی پس خورده شده بود! آن وقتی که برادرش را برای بار
اول با چشم رنگی

محله دیده و کارش به آی سی سیو کشیده شده بود! آن وقتی
که عشق را با

همه حرارت در چشمانِ رنگی دخترانه دیده و لبخند زده بود.
به تمامِ دردی که

در جانِش قُل می زد... سال ها نگاه کرد، سال ها به جانِش
خرید و اما سال ها

برای دیگری زندگی کرده بود. به بهانه ی هر بار شنیدنِ "
باباجونم" هایی که

!نفس می شد و می دمید؛ در زندگی تمام شده اش

اون شبی که گذاشتینش بغلم، من فقط چشتون بودم، من -
فقط اعتمادتون

...بودم

(توبه شکن) گیسو

اون شب داغِ رعنا رو دوشم بود و یه دختر که چسبیده بود -
به پاچه م واسه

گرفتن حقش و اما گذشت! خیلی چیزا می گذره جوون، مث
همین زندگی که

بهونه این بچه کردی! می گن بزرگ میشی یادت میره...می
!گذره و یادت میره

می گوید و یکی دو ثانیه در چشمانِ محمدمتین می ماند و
بعد پس می کشد

باز قدمی می رود و باز انگار چیزی یادش آمده که می ایستد.
به سرعت سر به

عقب برگردانده و نگاهش می کند

میگفتن دل داده ی یکی از دخترای محلی! کی بود و -
چیکاره ش و کار نداشتم،

واسه سیدِ حاجی آرزوها داشتم ، واسه سر و سامون دادنش؛
واسه دلش که آروم

...بگیره

صدای پدرانۀ اش انگار می شکند. با همه بی رحمی اما حرفش
را تمام می کند

دست راستم، چشم و چال و اولادمو ازم گرفتی... تو گرفتی! -
...تو

با انگشتِ اشاره می زند تختِ سینه ی محمدمتین و دندان
روی هم می فشارد

تنها کسی واسم باقی مونده همین بچه اس! نمی دارم ذاتش -
تو خونه ی تو و

کنارِ اون دختره ی نحس ناپاک شه! تا همین جا بود، هرچی
بود، تا همین جا

بود! واسه این که بچه ی آقات و به اسمِ خودت گنده کردی،
دستم درست! از

...این به بعدشو خودم هستم

(توبه شکن) گیسو

می گوید و نمی بیند که نگاه پدر و پسر چطور در هم غرق
می شوند و غوغا

می کنند! آتش می شوند و شعله کشان! ایلیا با دیدن نگاه
پدرش ، محتاج می

شود و به سمت پدرش خم می شود تا بغلش کند. محمدمتین
به تندی دست

بالا می آورد و همان دم، آسدمیرزا با قدمی که برمی دارد، بچه
را به سمت خود

می کشد. مهارش می کند و ایلیا جیغ می زند

باباجونم! می خوام برم پیش باباجونم...باباجونم...باباجونم -

و قاصدک داخل ساختمان که دم در خروجی همه گفته ها را
شنیده، با ناباوری

دست روی دهان می کوبد و تنش برای بار چندم در آن شب
نحس سست می

شود. دستِ دیگرش را به دیوار می گیرد و کسی در ذهنش

"مدام فریاد می زند

"!دروغه، دروغه، دروغه

!بیرون که می زند، در کمالِ تعجب محمدمتین را نمی بیند

با نگرانی و البته کمی ترس از تنهاشدنش در این مجلسی که

همه به خونش

.تشنه بودند ، چشم می گرداند

!دنبالش نگرد -

(توبه شکن)گیسو

در پی صدای آشنای پشت سرش به سرعت می چرخد و با

دیدنِ او، نفس در

شش هایش ایست می کند! بی اراده قدمی به عقب برمی دارد

و معین خونسرد

و با لبخندی بر روی لب، جلو می آید

چشمانِ قاصدک بی هوا به سمتِ کفش های براق او می دود و
قدم های آهسته

ای که جلو می آید. شلوارِ خوش دوختِ مشکی دامادی اش بر
روی کفش های

براقش افتاده بود و عجیب...این پسر عجیب دامادی اش به دل
می نشست

آبِ دهانی قورت می دهد و باز بی اختیار به دنبال محمدمتین
می گردد. که شاید

پیدا شود، که شاید از دور ببیندش

یادم رفت دمِ ورودت خوش آمد بگم...تبریک بگم -

قاصدک سربالا می آورد و چشم در چشم می شوند و معین به
تلخی لبخند می

:زند. لب می زند

!زن داداش -

برق می زند، حلقه ی ازدواج دست قاصدک که بالا می آید
برای گرفتنِ نمِ اشکِ

گوشه ی چشمش و آن نمِ اشکی که در چشمانِ روشنِ معین
می جوشد. با تک

خند آرامی چشم برمی گیرد و دماغی بالا می کشد. نگاهی به
دور و بر می کند

و ذهنش قدم می کشد میانِ خاطراتشان! و به آهستگی زمزمه
می کند:

!انگاری راستکی قهر کردیم -

(توبه شکن) گیسو

نگاه می چرخاند در صورتِ قاصدکی که انگار کسی برایش آواز
غمگینی را از

:سال ها قبل می خواند و ادامه می دهد

!واسه همیشه -

!دوباره دل هوایِ... با تو بودن کرده

نگو این دل دوریِ عشقتو باور کرده

دلِ من خسته از این، دست به دعاها بردن

!همه ی آرزوهایم، با رفتنِ تو مُردن

!ببند اینو چیه حالمونو گرفت - "

!واسه جداییمون -

چی؟ -

اگه یکیمون مُرد و یا مثلاً یه وقت جدامون کردن، یا -

نه...برای همیشه و

!راستکی قهر کردیم، به یاد هم اینو گوش بدیم

!معین نگاهش کرده و خندیده بود

" !مخت مریضه ها عروسک! مریضتم -

قدم عقب می گذارد. معین جلو می آید و قاصدک بغض می کند.

...نیا -

(توبه شکن) گیسو

...و معین می خواند. به آهستگی، به تلخی! مانند دیوانه ای

!دوباره دل هوای... با تو بودن کرده -

نگو این دل دوری عشقتو باور کرده

و قاصدک حق می زند. اشکش می ریزد و امشب شب عزایش بود. شب

!مرگش...بی شک

!نیا معین...نیا -

معین به ظاهر انگار که خونسرد است و خونسرد قدم برمی دارد و اما چشمانش

خون است و خون! جلو می آید و کاسه ی چشمش از اشک، پُر
می شود.

دلِ من خسته از این، دست به دعاها بردن -

!همه ی آرزوهایم، با رفتنِ تو مُردن

قاصدک عقب می رود و این بار، به دیوارِ پشت سرش می
خورد. می لرزد و معین

درست، در یکی دو سانتی اش می ایستد. می خواند هنوز و به
آرامی قاصدک را
...می کشد هنوز

وحشت زده نگاه به او که سر به سمتش خم کرده می کند و
هیچ جایی برای

فرار نداشت. هیچ راهی! دورش درخت بود و تاریکی! پشتش
هم دیوار و جلوی

!رویش هم یک تنِ تنومند

برو کنار معین، تو رو خدا برو کنار! برو به عروست برس، -

....برو...برو به زنت

(توبه شکن) گیسو

دستی که محکم روی لب هایش قرار می گیرد، نگاهش را

پایین می کشد و از

ادامه حرف، بازش می دارد. پلک می زند و دانه ی اشکش به

آرامی، راه می

گیرد و به دستِ معین می رسد. دستِ معین لرز می گیرد و

قاصدک حق می زند

!زار می زند. التماس می کند

!تو رو خدا...تو رو خدا برو...بروووو...برووو -

دستِ معین می افتد و این بار در میانِ زارِ زدنِ قاصدکی که بر

روی دیوار خم

شده ، چشمش پرش کرده و به میانِ دو پرِ شالِ او می رود.
جایی میانِ گردن و

سینه اش! بر روی پوستِ سفیدش و آن زنجیری که آویزه
!هایش برق می دهند

...مانندِ حلقه ی در دستش

دستش باز بالا می آید و این بار از اشک های قاصدک خیس
است. با همان

خیسی، دستش را به سمتِ گردنِ قاصدک دراز کرده و بی هوا،
انگشتر و پلاک

قلبی شکلِ در گلوی او را می گیرد. لمسش می کند و نگاه می
کند، مکث می

.کند، خیره می شود و گریه ی قاصدک شدید می شود

یک روزی، به نشانِ همیشه باهم بودنشان پلاک قلبی را با دو
عکس داخلش،

به گردن انداخته بود! یک روزی گمش کرده و شاهزاده شب
خواستگاری معین

برایش برگردانده بود. و چه زیبا آرزوهای آن شبش بر باد رفته
!بود

با برخوردِ پوست دست معین و پوستِ گردنش، بی اراده
چشمانِ سیاهی از دور،

.جلوی نگاهِ اشکی اش کشیده می شود

(توبه شکن) گیسو

دستانش انگار که قدرت گرفته باشند، یک هو بالا می آیند و بر
روی دستِ معین

می نشینند. نگاهش را با خشم و اشکی که راه گرفته، به معین
می دوزد و با یک

.حرکت، دستش را از گردن و یقه اش محکم پایین می اندازد

!دستتو بکش -

با پشت دست می کشد روی صورت. این بار از آرایش های
قبلش هیچ نمانده و

!تنها التهاب پوست سفیدش است و گونه های سرخش
تموم شد! دیگه هرچی تو اون گذشته ی سیاه داشتم با -
زندگی جدیدم، تموم
!شد

دماغ بالا می کشد و این بار او جلو می رود و معین با نیشخند،
عقب می رود. و

:قاصدک لب می زند

!تو هم همراهشون -

معین دست می کشد روی ته ریشِ منظم دامادی اش و
قاصدک تا جلوی سینه
اش پیش می آید

با ترسِ تو! با پس زدنِ تو! با اون ادعای عشقی که داشتی و -
نیمه راه کم

آوردی، تموم شد! راهِ من سخت بود آره... پرِ سخت و کلوخ بود
آره... پرِ حرف و

... حدیثِ مردم آره! ولی این راه یه مرد می خواست که

(توبه شکن) گیسو

مکت می کند و این بار معین هم به تندی سر بالا می کند و
قاصدک جسورانه

:حرفش را در صورتِ او تف می کند

!که تو نبودی -

می بیند دندانی که معین بر روی هم می فشارد و سرخی
نگاهی که سرخ تر می

:شود را اما، هنوز ادامه می دهد

واسه برگشتِ من به زندگی، واسه نجاتم از اون باتلاقِ گندِ -
گذشته، واسه

بزرگ کردنِ بچه م، واسه نون حلال در آوردنم، واسه مَثِ آدم
زندگی کردنم! یه

جسارتِ مردونه می خواستم و یکی که یه تنه کوه شه واسه
دردام، واسه

بدبختیام...منتها اشتباه می کردم، فکر کردم تویی، اشتباه
!کردم

نبضِ پیشانی اش را می بیند که می زند. رگش برجسته می
شود و شاید اکنون

مشتی پر کند و به عادت های مسخره ی همیشه اش، بکوبد
!در دهانِ قاصدک

!تا شاید خفه شود اما قاصدک خالی نشده

تموم شدی جناب مجد! خیلی راحت خودتو واسم تموم -
کردی! ادا نیا این

!طوری فکر کنم عاشقی...خندم می گیره می دونی؟

دستِ معین مشت می شود و دهان باز می کند تا به تندی
چیزی بگوید و

.قاصدک دست بالا می آورد

!حرفم تموم نشده -

(توبه شکن) گیسو

معین نگاهش می کند و دهان می بندد و در پی اش نفسش را
پر حجم ، فوت

.می کند

برادرت امشب فقط و فقط واسه خاطرِ تو اومد! همه اون -
حرفا و زخم زبونا رو

...به خاطر من به جون خرید و به خاطر بودن کنارِ تویی که

می خواهد بگوید "تویی که بویی از وفا نبردی!" و نمی گوید!
تنها مانند خودش

!پوزخند می زند و دست می برد به سمت گردنبندش
به سرعت از پشت گردن قفلش را باز می کند و پیش نگاه
متعجب معین، پلاک

.قلبی برجسته طلایی را کف دست خود می اندازد
به درک می فرستد همه ی آن خاطراتِ احمقانه را! همه ی آن
خاطراتِ دور و

عشق سیاهش را! همه ی آن هایی که باید امشب در زیر
همین زمین زیر

پایشان خاک می کرد و ... آن وقت به خانه ی محمدمتین
.مجد پا می گذاشت

با فشارِ آرامی که به قفل کنار پلاک قلبی می دهد، پلاک از
وسط باز شده و

جلوی چشمانِ سرخ هردویشان، عکس هایشان ظاهر می شود.
در یک نیمه ی

!قلب معینِ خندان و در دیگری، قاصدکِ خندان

معین کلافه دستی بر صورت و گونه و ریش ها می کشد و
تلاش می کند تا

اشکش نجوشد و هیچ موفق نمی شود. هیچ نمی تواند بغضش
را پنهان کند

:تنها زمزمه می کند

(توبه شکن) گیسو

!نکن قاصدک...نکن -

و قاصدک با بی رحمی، از میانِ گردنبندها می گیرد و قلب را دو
نصف می کند

معین پلک می فشرد روی هم و قاصدک لرزان، نگاه به آن چه
که در دستش

مانده می کند. زنجیر و انگشتر نشانِ معین و یک نیمه از قلبی
که عکس معین

!درونش بود

همه اش را در مشت می فشارد و به سمتش قدمی برمی دارد.
بی توجه به حالِ

.خراب معین، دستِ او را می گیرد و بالا می آورد

معین هنوز چشم باز نکرده و شاید که دیگر طاقت ندارد.
قاصدک اما زنجیر و

پلاک و انگشتر را محکم کفِ دستِ او می کوبد و با لبی که
روی هم می فشرد،

:با اشکی که چشمش را می سوزاند، زمزمه می کند
!تموم -

مکت می کند و شاید که تا آخر عمر باید آرزوی داشتنِ این
قیافه را ، این موهای

وحشی رنگ روشن و این جذابیت را ، برای همیشه به گور می
برد.

آب دهانش را فرو می دهد و عقب می کشد. پلکی می زند و
راه می افتد به

...سمتِ تالار

(توبه شکن) گیسو

باکسِ گلشان را احتمالا میانِ دعوایها انداخته بود. نمی داند
کی! اما باید یک

جایی می بود و پیدایش می کرد و با جنازه اش هم که شده،
به دیدنِ هم

عروسیش می رفت.البته که مهم تر از آن باید ایلیا و پدرش را
!هم پیدا می کرد

با صدای تق تق کفش های قاصدک که دور می شد، معین
چشم باز می کند و

...مشتش لرزان، پیش نگاه سرخش باز می شود

!آهان، آقا دومادم اومد -

نگاه ریحانه و فیلم بردار و مادرشوهرش به سرعت به سمتِ او
می چرخد و او با

آن چشمانی که هنوز سرخی اش باقی است، با صورت و
موهایی که نم دارد،

پیش می آید و بی توجه به لبخندِ ریحانه، بی هیچ نگاهی به
سمتِ او خودش را

روی مبل سلطنتی و جایگاهِ عروس و داماد، ول می کند.
لبخندِ ریحانه خشک

می شود و حاجیه خانم نزدیک می شود

خدا مرگم بده! معین، مادر؟! این چه ریختیه؟ کجا بودی؟ -

معین آرنج دو دست بر روی زانوهایش گذاشته و سرگردان و
آشفته دست سمت

کراواتش می برد. کمی شلش می کند از بیخ گلایش و می
گوید:

!بگو یه لیوان آب بیارن -

(توبه شکن) گیسو

حاجیه باز سر نزدیک تر می برد. می ترسد و دلِ مادرانه اش از
سوابقِ پسرش

!دل می زند

معین مادر...نکنه رفتی بیرون...زبونم لال از اون...زهرماری -
های حرومی

خوردی؟ هان؟ یه امشب و گفتمت نخور! قسمت دادم به جدِ
!آقات

و او محکم پلک روی هم می فشرد و از میان دندان هایش می
غرد:

!بگو آب بیارن -

...به جونِ ایلیا که حلالِت نمی کنم ، حلالِت نمی کنم اگه -

!دِ می گم نخوردم! نخوردم -

با صدای بالا رفته اش، سر بالا می کند و چنان در صورتِ
مادرش می توپد که

حاجیه؛ وحشت زده یک قدم عقب می رود. ریحانه لب می گزد
و دسته گلش را

در دست می فشارد. شرمش می گیرد، به جای این پسر او از
این رفتار شرمش

می گیرد.

دخترِ فیلم بردار که مات زده دامادِ بداخلاق را می نگرد، پس از
چند لحظه

بالاخره آن جا را ترک می کند و ریحانه بازهم خدا خدا می
کند. که صدای فریاد

!معین، در صدای کوبشِ آهنگ گم شده باشد

(توبه شکن) گیسو

من...مادر من که چیزی نگفتم! ازت سوال کردم، ترسیدم. -
می خواستم با

عروست بری وسط دهنِ این مردم بسته شه! به خدا که
من...ریحانه جون تو

...بگو مادر...بگو من نمی خواستم

ریحانه سر بالا می کند و دهان باز می کند تا چیزی بگوید و
حاجیه، با بغضی

که به جانِ گلوش افتاده و با قلبی شکسته، به سمتِ رختگنِ
درون سالن می

رود. شاید برای آب کردنِ چند دقیقه ای بغضِ مادرانه! که پر
بود از حسرت و

دلتنگی و دردهای از نوعِ خودش

معین کلافه تر از قبل دست می کشد از پشتِ گردن تا روی
صورتش و چیزی

زمزمه می کند. شاید فحش می دهد و همان فحش های از
نوعِ خودش است

ریحانه با آن انگشتانِ لاک خورده ی کشیده و زیبا، کمی با تور
دامنش بازی

می کند و هر از گاهی نگاه به او می کند. هی می خواهد حرف
بزند و چیزی

بگوید و نمی داند چه بگوید. که مثلاً در پرش نخورد و او باز
جلوی جمع، رسوایی

!به بار نیاورد

این که همه ی این ها؛ پس از آمدنِ آن دختر داشت بر
سرشان می آمد را خوب

فهمیده بود. کلِ محلِ حرف شوهرش و آن دختر پخش بود و
چه صبری داشت

کربلایی، چه صبری داشت او که کلام نکرده بود. هیچ نپرسیده
و تنها دست به

شانه ی نوه اش زده و گفته بود: " شیر زنی تو بابا، اینو
"مطمئنم

(توبه شکن) گیسو

ریحانه با دلیل های خود جوابش را مثبت داده بود و کربلایی
چرا صبوری می

کرد؟! این همه اعتماد به آسدمیرزا از کجا می آمد؟!
آقا معین؟ -

کنارش نشسته و درست کنارِ گوشش زمزمه می کند. با این پا
و آن پایی که می
کند:

مادرجون به شما بی اعتماد نیستن. خودشونم که گفتن! -
فقط نگرانی مادرانه

!بود اما فکر می کنم...دلش شکست

سیبِ گلوی معین به سمتِ پایین تکان می خورد و این را
ریحانه از نیمرخش

می بیند. هنوز آرنج بر روی دو زانو گذاشته و لب روی دست
های مَشْت شده ی

درهمش است. نگاهش به زیر پایش است و شاید در دنیایی
...دیگر

من درک می کنم امشب همه چیز بهم ریخت. حالِ بد شما -
رو هم درک می

کنم ولی... فکر نمی کنم چیزی با ارزش تر از دلِ مادرتون باشه!
که... خب دلگیر

!شدن

:لبی تر می کند و آرام تر می گوید

!واسه امشب، نباید می شد -

!بفرمایین اینم آب -

(توبه شکن) گیسو

همان دخترکِ اقوامِ ریحانه است و همانی که فیلم بردار بود.

معین بی نگاه به

سمتِ او، لیوان بلند کریستال را می گیرد و ریحانه با اشاره

چشم تشکر می کند

و همان دم که معین قصدِ خوردن دارد، چشمش به در ورودی

.سالن می افتد

نگاهش ریز می شود و قاصدک با باکسی از گل بر روی دست،
چشم چشم می

کند میان افراد و مهمان ها و شاید هم به دنبال عروس و
داماد!

انگشتانش به دور لیوان آب سرد محکم می شود. دندان هایش
بر روی هم چفت

می شود و ریحانه با دیدن سرخی صورت او، نگاهش را دنبال
می کند.

با دیدن قاصدک دم ورودی سالن، انگار که همه ی دنیا با همه
ی بدبختی

هایش، به آنی در دلش آوار می شود. دستش بر روی دسته
گلش چنگ می شود

و امشب را کاش این دختر نبود. یک امشب را کاش دست از
سر شوهرش بر

!می داشت

دلش می خواهد باز به معین و واکنشش نگاه کند و اما طاقتش
را ندارد. تنها

چنگ می زند به تور دامنش و چیزی در گلویش سخت می
شود. سنگ می شود

.و خفه گی آسان می شود

معین لب نزده به لیوان آب، همانطور که قصدِ شکناندنِ لیوان را
در دست دارد،

آن را روی میزِ کنارشان می کوبد و حجمی از آب های درونِ
لیوان بر روی میز

.و دستش می ریزد

(توبه شکن) گیسو

از جا بلند می شود و با ژستِ خاصی کتش را در می آورد. حالا
پیراهنِ سفیدش

است و کراواتی که شل شده به دور گردنش افتاده و آن موهای
آشفته...مهم

نبود وقتی قاصدک این چنین خیره خیره نگاه می کرد ، مهم
بود؟!

:نگاهی به دخترکِ فیلم بردار می کند و می گوید

که شما فیلم برداری می کردی هان؟! -

.نیشِ دخترک شل می شود و لبخند می زند

!بله با اجازه تون -

سری تکان می دهد و در حالِ ور زدنِ آستین هایش رو به بالا
و بر روی ساعدِ

:دست، چشمکی اش می زند

!بگیر! بگیر، خوب بگیر -

از خونِ چشمانش، دخترک هرچند می خندد اما زورکی است
و ترسی مبهم، در

دلش می نشیند. والله که به دیوانه بودنِ داماد شک نداشت. و
البته ریحانه دیوانه

!تر که زنِ چنین روان پریشی شده بود

با دستی که جلوی ریحانه دراز می کند، نگاهِ ریحانه بر روی
ساعتِ پر مو و پر

رگِ او و ساعتِ براقِ استیلش می رود. و دخترکِ فیلم بردار با
شوق دوربینش را

پلی می کند

(توبه شکن) گیسو

ریحانه دستِ او را با تعجب دنبال کرده و به چشمانِ معین می
رسد. چنان سوالی

:نگاهش می کند که معین باز چشمک می زند

نگفتی دلش شکسته و رقاصی مقاصی می خواسته و امشب -
شبِ دل به دست

آوردنه و از این مزخرفات!؟

ریحانه فقط نگاه می کند و معین از گوشه ی چشم ، قاصدکی
که نزدیک می

:شود را می بیند

!پاشو تا پشیمون نشدم -

دستِ ظریفی که پس از چند ثانیه در دستش می نشیند را می
فشرد و البته به

دنبالِ خود می کشد. به میانِ پیست رقص می روند و صدای
جیغ و سوت ها به

هوا می رود. و این میان، قاصدکی که تا نزدیکی جایگاهِ عروس
و داماد آمده،

...خشک شده بر جا می ماند

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

: توجه

این پست : پست قبل ویرایش شده + پست جدید هست

پست 151 ویرایش شده

دخترعموی ریحانه، با ذوق و به سرعت گوشی به دست می
شود و برای عوض

.کردنِ موسیقی، با برادرش تماس می گیرد

لحظاتی بعد در حالی که صدای آهنگ "ریحان ریحان" در فضا
پخش شده است،

باز صدای هلهله به هوا می رود و عروس و داماد مشغول می
شوند.

چشمانِ قاصدک بی اراده به سمتِ دستی می رود که دورِ کمرِ
باریک ریحانه

گره می شود. و معین همزمان سر نزدیک ریحانه می کند و
نگاهش به جایی

دیگر است. هنوز عروسیش را کامل نگاه نکرده و اصلاً شاید
انقدر درگیر بوده که

!نخواست به ببیند

!بهت نمی اومد بلد باشی -

ریحانه نگاهش می کند و لبخند می زند. به خاطر صدای زیاد،
او هم صدا بالا

می برد

!یه کوچولو شو هر دختری بلده دیگه -

(توبه شکن) گیسو

این بار معین قاصدک را از زیر چشم می بیند که نزدیک تر
شده و هنوز تماشا

می کند. تنها چشم به سمتِ ریحانه برمی گرداند و زیر رقص
نورها چشم به

صورتِ عروش می دوزد

!با این آهنگی که اینا گذاشتن دستمالمون کمه فقط -

نگاه در نگاهِ ریحانه می شود و لحظه ای بعد هر دو ریز ریز می
!زنند زیر خنده

در همان حین که بر روی آهنگ تند می رقصند و جمعیتِ
پایین سن دست می

زنند

قاصدک هنوز ایستاده و با دیدنِ خنده های معین و زنش،
پوزخندِ کوچکی می

زند. نمی داند آن حالِ لحظاتِ پیشِ معین را باور کند و یا این
خنده های

! اکنونش را

ریحانه ناباور از خنده ای که معین چشم درچشمش زده و
شاید برای اولین بار

این چنین چیزی را دیده است، خیره اش می ماند. با همان
طرح لبخندِ ملیحِ

!خود

!برعکسِ اخمات... خنده هات قشنگ ترن -

معینی که نگاهش بر روی اطراف و به هوای قاصدک بازیگوشی
می کند، با این

حرف نگاه در نگاهِ زیبای پیشِ رویش می دوزد. کمی چشم ریز
می کند و در

:گوششان آهنگ می خواند

خورشید و ماهِ من ریحان و ریحان"

(توبه شکن) گیسو

"چشمون سیاهِ من ریحان و ریحان

معین بیشتر از چیزی که می شنود خنده اش می گیرد و اما

چشمان خندانش بر روی

چشمانِ دخترک می گردد. کشیده بود و در پناهِ خرمنی از مژه

های مشکی بلندش، گربه

ای مانند! با آن خط چشم و سایه ی خوشرنگی که برایش

کشیده بودند و آن ناز و غمزه

ی ذاتی اش در آن شب، معین را برای چند ثانیه فقط...از فکرِ

قاصدک و حضورش، دور

!می کند

!برعکسِ وقتایی که با چادر روبنده دیدمت، عوض شدی -

در دلِ محبت ندیده ی ریحانه انگار چلچراغ روشن می شود. با
شرم لبخندِ نمکینی می

زند و نگاهش را از چشمانِ نزدیک معین می دزدد

روبنده؟ -

و معین باز لبخند می زند

دست کم از روبنده نداره! یه چیز میزی تو همین مایه -

...هاس

و ریحانه باز پلکی می زند و با دستانِ ظریفش در حالِ بشکن

زدن، می خندد. می خندد

و لب های سرخ خوش حالتش، زیبایی دندان های به ردیف

سفیدش را در چشمانِ معین

!میخ می کند

شاید روبنده حساب می شد، آن مشکی چادری که کلِ قاب

صورتِ گرد و سفیدِ چنین

!دختری را می پوشاند و در چشمِ معین، هیچ می نمایاند

(توبه شکن) گیسو

معین دستش را می گیرد و ریحانه با ریتم آهنگ چند قدم از

معین دور می شود و اما

دستانشان در هم، و پس از چند ثانیه معین دستش را به

سمتِ خود می کشد و ریحانه

چرخ زنان با آن دامنِ پف و زیبای لباس عروسیش در آغوشِ

معین می خزد.

دورشان همزمان پر می شود از مه های مصنوعی که از

چندطرف سِن و از پمپ های

مخصوص، پر شتاب به سمتشان حرکت می کند. هر دو در

میانِ انبوهی از مه های سفید

در حال حرکت و در برِ هم مانده اند که باز صدای سوت ها به

هوا می رود. نگاه هایشان

روبروی هم قرار می گیرد و دستِ معین بر روی کمر ریحانه
می نشیند. لبخندهایشان

:ناخوداگاه است و معین همان دم همراه آهنگ لب می زند
!ریحان و ریحان و ریحان -

خنده های ریحانه و منحنی لب های سرخش، دلبرانه است.
فاصله می گیرد از معین و

همانطور که باز به نرمی کمرباریکش را تکان می دهد، می
گوید:

!خیالتون راحت؛ بیچاره ضربه فنی شد -

معین به معنی نفهمی ابرویی در هم می کشد و ریحانه به
تقلید از معین چشمکِ کوچک

:و اما تلخی می زند

!اونی که واسش این همه برای من خندیدین و می گم -

نمی ماند و شاید هم نگاهِ معین را تحمل نمی کند. که اگر باز
خشمی شود و همان معینِ

ساعاتی قبل؛ ریحانه همان وسط، به گریه می افتاد. نبود
دخترکی که زود دل بدهد و با

یک چشم و ابروی اخمی و یک غرورِ مردانه؛ این چنین خار
شود! اما نمی دانست چرا و

چطور، پسرِ کوچک آسدمیرزا آمد و همه ی معادلاتِ دخترانه
اش را برهم زد. شاید هم

(توبه شکن) گیسو

این همان کری و کوری عشقی بود که همه می گفتند! یک هو
به نگاهی و به اخمی و به

ایک جذبه ی چشم و ابرویی، کر شده بود و کور

می چرخد و چند قدم دور می شود و معین اما دستش را می
کشد. از کنار چشم هنوز

نگاهِ قاصدک را در بینِ مدعوین می بیند. ریحانه باز به سمتش
کشیده می شود و معین

دست دور کمرش چنگ می کند. چشم در چشمان معصوم
دخترک می دوزد و سر پایین

!تر می کشد و ناباور می بیند چشمانِ او کمی...تر شده اند
...گفته بودم بهت که -

!ریحانه با تلخندش، می زند میانِ حرف معین
.که اونو دوس داری! می دونم -

معین مکث می کند بر روی صورتِ او و کمی بعد هم؛ نفسش
را بیرون می دهد. اما سر
.پس نمی کشد

واسه چی قبول کردی؟ نگو مجبور بودم که زیادتر از کوپنت -
گفتی! فقط بگو چرا!؟

حالا موسیقی تند ریتمِ قبلی عوض شده و به جایش یک
آهنگِ لایت در حال پخش است

و ریحانه به همراهش و در برِ معین، تاب می خورد

! گفتنش دردی دوا نمی کنه! نه از من و نه ...از شما -

معین "هه" آرامی می گوید و در حالِ سرتکان دادن، نگاه به
جایی دیگر می دوزد

چشمش حالا مادرش را می بیند که هرچند هنوز اثراتِ
چشمان گریانش باقیست اما، با

!عشق و ذوق به عروس و پسرش چشم دوخته

دردت چیه تو؟ -

(توبه شکن) گیسو

این بار وقتی این حرف را می زند که سر به سمتِ ریحانه ی
مغموم چرخانده و بازویش

را می فشرد و ریحانه خیره اش، با آن چشمانی که دست کم از
سرندیپیتی کودکی

!هایش ندارد، هیچ نمی گوید...هیچ

تنها هر از گاهی پلک می زند به آرامی و آن خرمن سیاه مژه
هایش را حرکت می دهد و

درشتی چشمانش پر آب می شود و بعد هم...انگار قورتشان می
دهد. همراه با بغضِ

!دخترانه اش

معین به همراه بازویی که از دخترک در بین انگشت هایش می
فشارد، دندان هایش هم

چفتِ هم می شوند. چند ثانیه در چشمش می ماند و بعد هم
در میان آهنگ ولش می

کند.

ریحانه چشم روی هم می فشرد و معین کلافه می خواهد راه
بگیرد برای بیرون زدن و

اما می ایستد. همانطور روبروی ریحانه ای که چشم هایش در
حال آب شدن است و بی

حرف سر جلو می برد. دست پشتِ تور ریحانه گذاشته و برای
لحظه ای، لب های داغش،

میانِ ابروهای خوش حالتِ عروزش را نشانه می رود. برق به
تنِ ریحانه ی لرزان وصل

می کنند و باز چشم روی هم می فشرد و در بینِ صدای جیغ
و سوت های اطراف؛ معین
سر پس می کشد

انگار که بهشتِ دور ریحانه می شود بوران و چشم هایش نیمه
باز می شود. آب دهانی

قورت می دهد که همان وقت، حرارت لب های معین به

گوشش می رسد. لب می زند از

همان جا و در گوشش

...خوب نیس عروس خانوم آبغوره بگیره -

:سر بالا پس می کشد و با نوک انگشت به دماغش می زند

(توبه شکن) گیسو

!سرنديپیتی -

ريحانه لب به زیر دندان می برد و نگاه معین پایین می کشد و

شکارچی می شود، لبخند

محو می زند و اما چشم برمی گیرد. بی حرف برمی گردد و

بعد هم بی توجه به او،

دستی به گوشه ی لب تا چانه کشیده و بیرون می زند. بدون

کت و با همان کراوات شل

!افتاده ی دور یقه اش

دخترعموی ریحانه یا همان فیلم بردارشان، فوری فیلم
گرفتنش را قطع می کند و از
روی سن بالا می آید. نزدیک ریحانه می شود و ریحانه برای
پس نیفتادنش، فوری دست
او را می گیرد.

!ریحان؟ چی شدی؟ خوبی؟ -

یک امشب را با دیدن ایلیا دلتنگ بود و حسرت زده برای در
آغوش گرفتن بچه ای که
به جانش بسته بود. انگار از خون خودش بود و از وجود خودش
...اصلا

نشد که بچه را بغل بزند و تنها از دور نگاهش کرده و صدها بار
قربان صدقه ی قد و بالای

کوچکش رفته بود. در این خانواده همه می گفتند او شبیه
معین است و شاید تنها ریحانه

می دانست که این بچه، حداقل رنگ چشمانش را از کسی
دیگر به ارث برده است. کسی

که اگر ریحانه را زود تنها گذاشت و پای قولش نماند اما،
یادگاری اش را بر جا گذاشت

یک امشب را چقدر حسرت های مختلف در وجود داشت
!کمکم کن، کمک کن برم بشینم -

دخترعمویش بندِ ضخیم دوربین را به شانه انداخته و دست در
دست او را تا جایگاه

عروس و داماد می برد. مبینا و حاجیه خانم با شوق به سمتِ
عروشان پرواز کرده و یک
(توبه شکن) گیسو

دم از او و معین می گویند و قربان صدقه می روند. مبینا کنارِ
زن برادرش جای گرفته و

صورتش را بوسه ی نرمی می زند و حاجیه و ان یکاد می
خواند.

دیدی داداشم چطوری داشت قورت می داد؟ اوف، نمی -
دونی چقدر بهم میاین ریحانه،
!نمی دونی

و ریحانه انگار می شنود و اما چشم ها و حواسش جایی دیگر
است. به آن کفش های

زنانه ی پاشنه بلندی که داشت نم نمک پیش می آمدو با هر
قدمش انگار، یک بار پا بر

روی بیخ گلوی ریحانه می فشرد

می آید و بالاخره روبرویشان می ایستد. با همان باکس گل در
دستش، با همان لبخند

محوش و صدایش سر همه شان را به سمت خود می کشاند
!سلام -

نگاه حاجیه به همراه مبینا به سرعت به سمتِ صدای قاصدک
می‌گردد و ریحانه به

سرعت از جا بلند می‌شود

شاید دستپاچه؛ شاید دیوانه شده و شاید هم غمگین و شوکه
شده از دیدنِ عشق

!همسرش! درست روبرویش و نزدیکش

رنگ و روی حاجیه خانم می‌پرد و پس از چندثانیه زیر لب
جواب سلامِ قاصدک را می

دهد. مبینا اما همانطور نشسته و پر اخم، زل زده به قاصدک
مانده است. حسِ خوبی به

قاصدک نداشت. انگار که از اول وجودِ این دختر دو برادرش را
از خانواده شان گرفته بود

!از همه چیزشان بُریده بود. حسِ خوبی نداشت

!خوش اومدین -

(توبه شکن) گیسو

ریحانه است که با لبخندِ نمکینش، می گوید و قاصدک هم
خیره ی صورت او لبخند می

زند. ریحانه اما حریف را قدر می بیند! دخترکِ بد نام محله
شان که همیشه و همیشه با

ظاهری برعکسِ ریحانه در اجتماع حاضر می شد، اکنون در چه
شبی و در چه جایگاهی

روبرویش ایستاده بود. او قدر بود. با این همه زیبایی و البته
که...غرور و خونسردی و

!محکم بودنش، قدر بود

ممنون، تبریک می گم! فکر می کنم ما با هم آشنا نشدیم. -
البته قسمت نبوده، من

...قاصدکم

مکشی می کند و عین جان کندن است بگوید " عروسِ اول
خانواده " و ریحانه به دادش

می رسد:

!خانوم آقا سید -

لبخندِ قاصدک وسیع می شود و سری تکان می دهد. ریحانه
به ادامه ی حرفش می

گوید:

!مبارکه -

قاصدک دست در دستِ عروسِ معین می گذارد و دستش را
می فشارد. خیره ی چهره

ی به دلنشین او زیر لب تشکری می کند و در دل هم اعتراف
می کند. او دل می بُرد، از

معینِ مجدِ کله شق! به زودی که با همین ناز و با همین
ظرافت و متانت، قاتلِ تمام

!سرکشی هایش می شد و دلش را می زد و می بُرد
دست از دستش خارج می کند و این بار از کیفش سکه ی
طلای خریداری شده را بیرون
می آورد. آن را هم به طرف ریحانه می گیرد و می گوید
... از طرف من و ایلیا و -

(توبه شکن) گیسو

ریحانه با شنیدنِ نام ایلیا پر هیجان " ای جانم" ی می گوید و
قاصدک نیمه حرفش را
رها می کند. تازه حرف های چندساعت قبل آسدمیرزا را به یاد
می آورد و ناخوداگاه
لبخندش کمرنگ می شود
!قابل شماره نداره -

و بالاخره خودش را جمع می کند و همه ی فکرها و همه ی
مبهماتِ ذهنش را پس می

زند. ریحانه با تشکرهای پشت سر همش، سکه ی طلا را می
گیرد و قاصدک اما، به زور
لبخند می زند.

با خدا حافظی کوتاهی آرزوی خوشبختی می کند و به سمتِ
در راه می افتد. هنوز در فکرِ
ریحانه و بعد هم حرف های آن پیرمرد! داشت با این خانواده
چه می کرد این مرد؟
!دختر خانوم -

با صدای کسی که به بلندی می خواندش و البته انگار که پشت
سرش قدم تند کرده
است، با تعجب به عقب برمی گردد و با چهره ی مادرانه حاجیه
خانم روبرو می شود.
!جانم؟ -

سعی می کند هنوز خونسرد باشد و خودش را برای هر حرفی،
هر سرزنی آماده کند

!کم نبود عروسِ بزرگِ مجدها شدن

قسمت نبود برای وصلتتون باشم. خدا عمری بده، هستم که -
سر بزنم و خب...همین

...روزا بتونم میام که

:قاصدک لبخند می زند

.قدمتون رو چشم! منتظریم -

(توبه شکن) گیسو

حاجیه نمی تواند لبخند بزند. انگار که توانایی همه ی ماهیچه
های صورتش آن شب به

فنا رفته باشد، تنها سری تکان می دهد و با آهی عمیق می
گوید:

...بیش از این وقتو نمی گیرم، فقط -

دستِ قاصدک را می گیرد و دستِ زن بی امان می لرزد. صدا و
!همه تنش هم شاید

فقط مراقبِ بچه ی من باش، تو رو به هر مقدسی که تو -
زندگیته! قلبش...قلبش طاقت

نداره. می ترسم، به خدا همه شب و روزم شده قلب محمدم که
یه وقتی در نبود من
...زبونم لال

این بار می زند زیر گریه و پرِ روسری اش را تا روی دماغ بالا
می آورد. قاصدک با دیدنِ
حال کسی که حالا مادرشوهرش حساب می شد، به یادِ ننه تاج
خود می افتد و دلش
سست می شود. قدمی نزدیک می شود و این زن با همسرش
فرق داشت. این زن مردی

به مردانگیِ محمدمتین مجد را در دامنِ خود پرورانده بود. از
جنسِ شوهرش و از جنسِ

!قضاوت های بی جا نبود. این زن فقط یک قربانی بود

من با شوهرم مشکلی ندارم، نگران نباشین. در خونه ش هم -
به روی شما بسته نیس

اون اگه نتونه بیاد اما شما دور از چشم بقیه و مَث همیشه می
تونین بیاین دیدنش

:دستِ زن را می فشارد و لبخند می زند

!من ... تا جایی که در توانمه مراقبش هستم -

حاجیه در بینِ اشک های صورتش لبخند می زند و چشم در
چشم قاصدک دعایش می

کند. در دل دعایش می کند که خودِ این دختر و تمامِ ناآرامی
هایی که می آورد اما... آرام

!دلِ محمدش بود! همین را بس

(توبه شکن) گیسو

!و گاهی مرگ؛ شوخی اش می گیرد

...نقاب می زند و می شود دلتنگی

!مثلا از جنسِ پسر...مثلا از جنسِ پدر

...باباجونم، باباجونم -

بیا بابا، بیا پیش خودم می خوابی، با خودم! برات لالایی می -

...خونم، قصه می گم

صدای جیغِ ایلیا در میانِ گریه اش به هوا می رود. دست دراز

می کند به سمتِ

محمدمتینی که پشت به آن ها ایستاده و توان دیدن ندارد.

توانِ دیدن اشکِ پسرکش را

.. این طور حقِ حقِ کردنش را ندارد

!نه، نه! بابام، بابای خودم، بابای خودمو می خوام...بابا -

پدر بزرگش دستِ ایلِیا را می کشد و ایلِیا از شدتِ کشیده شدنِ
پاهایش بر روی زمین

چنان از ته حنجره جیغ می کشد که محمدمتین مانند سگته
زده ای، چشم روی هم می

فشرد. برای لحظه ای نفسش می گیرد و بی طاقت می خواهد
برگردد و اما با دردِ قفسه

ی سینه اش دست روی قلبش می فشارد. خم می شود و
آخش در صدای ایلِیا گم می
شود.

بی شک که امشب این سمتِ چپِ بدقلق دیگر کم می آورد.
یک امشبِی را بدونِ پسرکش،

بدونِ لج و لجبازی هایش، بدونِ تخرسی ها و بازی هایش، کم
می آورد! یک امشبِی را اگر

نسبتِ او می شد پسرکِ آسدمیرزا و همه پدر و پسری های
...خودشان، دودِ هوا می شد
!...ایلیا -

(توبه شکن) گیسو

با صدای قاصدک، آسدمیرزا مانندِ وحشت زده و به سرعت سر
به عقب می چرخاند و

قاصدکی که تازه از باغ تالار بیرون زده، با چشمانی درشت
شده به ایلیا می نگرد. به

چشمانِ متورم و صورت پر از اشکِ بچه! به حق های
!ریزش و جیغ های پر از زجرش

!ناباور و برای چند ثانیه انگار خون به مغزش نمی رسد

دستانِ آسدمیرزا با همه خشم و با دیدنِ قاصدک، به دورِ مچ
بچه سفت می شود و نگاهش

اما بر روی چشمانِ رنگی دخترک! هرچه می کشید از این
!...دختر بود و وجودِ نحسش

!ولش کن چیکار داری بچه رو؟ ولش کن می گم -

صدایش هوار می شود بر سرِ آسدمیرزا و قدمی جلو می رود. او
بی رحمانه بچه را عقب

می کشد و لب روی هم می فشرد. ایلیا جیغ می کشد و گریه
کنان، نگاهی به قاصدک

می کند و نگاهی به پدرش که به پشت به آن ها و با درد و خم
شده، پیشانی بر بالای

پنجره ماشین گذاشته و شاید چیزی تا فرو ریختنش باقی
!نمانده

باباجونم منو نمی خواد، بهش بگو منو بخواد دیگه اذیتش -
نمی کنم، دیگه ایلیای خوبی

!می شم، به خدا راست می گم! به خدا راست می گم

با حقِ حقِ کوچکِ بچه، چیزی در دلِ قاصدکِ پرپر زنان می
رود. شاید دلش است، دلی

!که برای پدر و پسر و مظلومیتشان پر می کشد

.قدم جلو می گذارد و آسدمیرزا باز، بچه را عقب می کشد

بیا بابا، بیا فعلا پیش خودمی! بریم گریه زاری نداره که، -
!مردی شدی واسه خودت

قاصدک انگار که آتشش زده باشند، همان وقت دستِ بچه را
می گیرد و با که جلو رفته،

.محکم و با مشتی سهمگین بر سینه ی پیرمرد می کوبد

!دستشو ول کن تا آبروتو نریختم -

(توبه شکن) گیسو

چشمانِ خشمگین آسدمیرزا به سرعت بالا می آید و نیشخند
می زند.

نشنفتم، چیکار می کنی؟ کی هستی که کاری کنی؟ یه -
تیکه جُل کردی تنت باز مِثِ
رنگین کمون زدی میونِ وصلت بچه ی من، دو قورت و نیمه
تم باقیه انگاری؟! جمع کن
خودت و رخت و لباس تو عفریته! از زندگیمون بکش بیرون،
!بسته هر چی جولون دادی
قاصدک دستِ ایلیا را می کشد و سرش را در آغوش می کشد
و سر در صورتِ آسدمیرزا
.جلو می کشد
تو که می شناسی منو حاجی! خوب می دونی کی ام و چی -
ام! بهتر از هرکسی تو اون
بازار و تو اون محله تو منو می شناسی هوم؟ زیر دستِ سیروس
و امثالِ تیمور مَفَنگ

شدم اینی که می بینی! تو گندِ سیاهی فرو میرم که بالا نیام!
تموم شدم من، چیزی ندارم

واسه از دست دادن! ترس مرس حالیم نیس حاجی، شما کلاه
خودت و اون اعتبار و آبروتو

بچسب که بادِ بی آبرویی عروس بزرگت نگیره ببردش اون بالا
بالاها!

می بیند دستی که از روی میچِ ایلیا کمی شل شده و اما هنوز
راسخ ایستاده! شاید هم با

!شنیدنِ اعتبار و آبرویش، کمی وا داده است

دست به این بچه بزنی و از باباش جداش کنی، راه می افتم -
تو بازار و محله! با این تیپ

نه حاجی، با همون که میشه خنجرِ بند آبرو و اعتبارت و آتیش
می زنم به همه ی اون

همه ريسمون بافته هات! من خر و همه شناختن! مي خوام
بينم دور اين بچه مي پلكي
و از اوني كه نبايد جداش كني، به جون ننه م كه روزگار تو مي
!كنم روزگارِ سياه خودم
كه من سر بالا كنم و توي پيرمرد لب گور تا دم مرگت
...نتوني
نفس زنان لحظاتي چشم در چشمان او و سكوتش مي ماند و
بعد از آن هم دست ايليا را
:مي كشد. داد مي زند
(توبه شكن) گيسو
!ولش كن -
.آسدميزا پوزخند مي زند
اين بچه ، بچه ي كسي كه نيس محمد! زور نزن سليطه! هر -
امونتي رو يه روز بالاخره

پس می گیرن. خوش ندارم بچه م تو هوای نجس اون خونه
نفس بزنه! خوش ندارم دیوار

!به دیوارِ اتاقِ تو قد گنده کنه! دوتا پسر مو گرفتی ازم...بسه

: و قاصدک بی رحم و بی اعتنا باز هم فریاد می زند

این بچه ، بچه ی خودِ این باباست! بسته به جوشش، بسته به -
همه وجودش! تو پدر

!نیستی آخه! تو پدری نکردی که بفهمی آخه

:نفسی می زند و تکرار می کند

دستشو ول کن دق کرد بچه! آبروت و خودت امشب تا -
تونستی ریختی، ولش نکنی پا

!می دارم داخل خودم تمومت می کنم

مچِ ایلیا برای چند لحظه در بینِ انگشتانِ گوشتی پدر بزرگش
فشرده می شود. همانطور

که هنوز نگاهش میخِ قاصدکِ راسخ است و هیچ توجه ندارد
که، بچه در تب و تابِ

رسیدن به پدرش، حتی دردِ مچش را هم نمی فهمد. تنها
اشک می ریزد و پس از

چندثانیه سکوت بالاخره؛ دستِ ایلیا شل می شود. بچه با آن
اشک های روی گونه و

چشمانی ناباور سربالا می کند و نگاهی به پدربزرگِ
خشمگینش می کند. او هنوز خیره

ای قاصدک است و شاید منتظر انفجار

ایلیا اما همان موقع مانند تیری که از چله ی کمان رها شده،
به سمتِ پدرش پرواز می

کند. گریه کنان، ناله کنان! پر از ذوق و شوق و میانِ راه، از سرِ
ذوق به شدت به زمین

می خورد. صدای جیغش به هوا می رود و چشمِ هر سه نفر به
سمتش جهش می کند

(توبه شکن) گیسو

قاصدک از میانِ حنجره ی به درد آمده اش صدایش می کند و
آسدمیرزا قدمی برمی

...دارد و محمدمتین اما

چشم برمی گرداند و با دیدنِ پسرکش که بر روی زمین پهن
شده و دستان کوچکش

هنوز به سمتش دراز است، بال و پر می گیرد. انگار که خداوند
همان وقت دو بال بر روی

دوش هایش می گذارد. با پا نه و بلکه بال و پر می زند به
سمتش! که خودِ خدا می

دانست، که او هم مادر بود و هم پدرش! هم برادر و هم همه
!کسش، همه چیزش

ایلیا -

چنان بی تحمل می شود که پسرکش را فوری از روی خاک و
گل بلند می کند و در حالِ
تکاندنِ لباس و موهایش صدایش می لرزد. تنش می لرزد. همه
.جانش می لرزد

چی شدی بابا؟ جونم، جونم! چی شد قربونت برم؟ کجات -
درد گرفت؟ کجات زخم شد؟

و ایلیا تنها با اشک هایی که آرام آرام بر روی صورتِ به گرد
نشسته اش می ریزد، پدرش

را از بر می شود. پدرش را می کند کعبه و به گِردش می
چرخد؛ طواف می کند! پدر نبود

!محمدمتین، پس از خدا، خدای دوش بود محمدمتین

دستانِ پدرش را که تند تند در حالِ تکاندن خاک روی لباس
ها و درونِ موهایش را می

گیرد. محکم و با دستانِ بچگانه ی کوچکش! خیره می شود در
چشمانِ پدرش و اشک

هایش هنوز می ریزد. صورتش گرد و خاک دارد و اشک هایش
رد روی گونه می اندازد

دیگه خوب می شم! دیگه اذیت نمی کنم! دیگه پیرت نمی -
کنم!

دستِ پدرش را بالا می برد و به سمتِ لب های خود! با همان
لب های سرخ کوچک بوسه

می زند. بوسه می زند تند تند و اشک هایش قطره قطره بر
پشتِ دستِ محمدمتین می

نشیند. صدای بچگانه اش انگار هزاران التماس دارد. هزاران
درد!

(توبه شکن) گیسو

دیگه قلبتو درد نمیارم! دیگه درسامو زود زود می خونم. -

!دیگه هیچی نمی خوام بخری

زانوهای محمد متین را تبر می زنند. همین حرف هایی که تیغِ

روی قلبش هم می شود

همین التماس های معصومانه! پاهایش خم می شود و فرو می

رود بر روی زمینِ زانو می

زند و کمرش انگار که از این همه ظلم شکسته! قلبش از یک

طرف درد می کشد و چشم

...هایش از طرفی دیگر

ایلیا هنوز هر دو دستِ پدرش را تند تند بوسه می زند و شاید

که می خواست همه

دنیايش را بدهد. دو دستی همه چیزش را تقدیم کند و فقط

یک چیز داشته باشد. پدرش

! را

بچه ی خوبی می شم. دزدکی پیشِ عمو معین جونم نمی -

رم. دزدکی فیلم زامبی ها

رو هم نمی بینم، دیگه فوتبالم نمی رم. هیچ جا نمی رم. بدونِ

تو هیچ جا نمی رم. تو

نگی پهلوان نمیشم، زورخونه هم نمیام. باباجونم، باباجونم تو

!رو خدا، تو رو خدا

این بار دستانِ محمدمتین را رها می کند و با دیدنِ اشک های

پدرش، دستانِ کوچکش

را دورِ صورتِ پدر قاب می کند. این بار هر دو می لرزند. تنِ

پدرانه و دستانِ بچه اش به

!دور صورتی که هر دم از اشک خیس می شود

بگو تو فقط بابایی منی! بگو من فقط پیشِ تو باشم، بگو منو -

می بری! بگو دوسم داری،

تو رو خدا...تو رو خدا! دیگه اذیت نمی کنم. قول میدم. قولِ
!مردونه

.پدرش پلک می زند و ایلیا چشمِ راستش را می بوسد

!دیگه پسرِ بدی نمی شم -

.پدرش پلک می زند و ایلیا چشمِ چپش را می بوسد

دیگه هر روز نوتلا و چیپس سرکه ای و پفک نمکی و اسباب -
!بازی جدیدم نمی خوام

(توبه شکن) گیسو

با دو انگشتِ کوچک شست دست، به حالتِ نوازش اشک های
پدرش را از زیر چشم پاک

:می کند و حق می زند. می نالد

!بابایی، باباها وقتی گریه می کنن یعنی دوست دارن؟ -

طاقت نمی آورد. درد قلب به همه گوشت و خون و استخوانش
می زند. تحمل نمی کند

این همه زجر را و دستانِ کوچکش را می گیرد و او را با همه
وجود در آغوش می کشد

با همه وجود در حصار خود جای می دهد و بو می کشد و
بوسه می زند و صدای گریه

ی از ته دل ایلیا در میانِ گریه های آرام مردانه ی او به هوا می
رود. وسه می زند ، بو

می کشد و گریه هایشان چه بی صدا، چه پر درد درهم خفه
!می شود

و خودِ خدا می داند که...یک عرش می لرزد! یک عرش با همه
عظمتش و از این ظلم و

!مظلومیت شاید

و قاصدک زانو می زند. اشک هایش روان روی صورت و زانو
!می زند روبروی آن ها

...مرگ گاهی شوخی اش گرفته و نقاب می زند

ساعتِ دیجیتالیِ ماشینِ رد شدن از دوی نیمه شب را نشان می
دهد و صدای بوق بوق

های مزخرفِ پشت سرشان بالاخره تمام شده بود

در این شب و بینِ آن همه اتفاقاتِ عجیب و غریب، حوصله ی
چیزی را که نداشت، دنباله

شدنِ ماشین ها پشتِ سرشان و درست کردنِ ترافیک و علی
!الخصوص بوق بوق کردنشان

با نگاهی به ریحانه ای که پس از رقصشان، به طورِ نامحسوسی
بی حرف شده؛ دست می

برد و صدای بلند پخش ماشین را کم می کند. با خستگی
چهار انگشت به پشت گردن

می کشد و با خمیازه ای که می کشد، نگاه به آینه ی بغل
:ماشین می کند و می گوید

(توبه شکن) گیسو

چیزی می خوری واست بگیرم؟ -

انه ممنون -

جوابش هم پس از مکث طولانی است و اما قهر در کارش نبود.
جالب بود! کم کم داشت

دستگیرش می شد این دختر مانند دخترهای دیگر زندگی اش
لوس و لوس بازی های

.دخترانه در کارش نیست. این تحملش را بهتر می کرد
راهنما می زند و کنار شانه ی خاکی جاده کنار می کشد.
سیگارش تمام شده بود و اگر

امشب را یکی دو نخ دود نمی کرد، بی شک که شب بی
صاحبش، به صبح و طلوع
.خورشید نمی کشید

.کمر بند ماشین را باز می کند و سویچ را در می آورد

!دو دقیقه بشینی اومدم -

نگاهِ ریحانه بی حوصله به دور و بر و تاریکی دورشان چرخ می
خورد و هیچ نمی گوید

چند دقیقه می رفت و می آمد و این ارزشش را نداشت که باز
دهان باز کند و باز کنف

شود. لااقل این آخرشبی را حوصله هیچ چیز را دیگر نداشت
با سکوتش و سر به پشتی صندلی چسباندهش، معین پیاده می
شود و در را که می کوبد،
ریحانه پلک می بندد

صدای قدم های دو مانندِ معین را می شنود که به سمتِ مغازه
ی کوچکِ آن ور خیابان

می رود و صدای موتوری را هم در نزدیکی شان می شنود
کاش که همه ی صداها قطع می شد و اصلا تا چندسال فقط
...می خوابید

(توبه شکن) گیسو

آن وقتی هم که بیدار می شد و چشم باز می کرد، هیچ چیزی
مانندِ اکنون و امشبش

...نبود! کاش

نمی داند چقدر گذشته و چقدر در خواب و بیداری ماند که با
صدای تق تق کنارش می

پرد. پلکش نیمه باز می شود و باز می خواهد بخوابد که صدای
تق و تق تکرار می شود

این بار راست می نشیند و با نگاهی به دور و بر، معین را نمی
بیند و به جایش قیافه ی

آشنای کنار درِ سمت خودش به تعجبش می کشاند
!مجید -

به آرامی و ناباور می گوید

آن ریخت و قیافه و موهای ژولیده و افتضاح را باور نمی کرد
که از مجید همیشه

خاطرخواهش باشد. آن لباس های خونی و آن ظاهرِ درب و
داغان که همانطور بیرون

ایستاده و اشاره می دهد به او، برای پیاده شدنش

بی فکر و البته که با کمی ترس از آمدنِ معین و دیدنِ مجید،
فوری در را باز کرده و با

همان لباس عروس و شل پیاده می شود

آقا مجید؛ شما این جا چیکار می کنین؟ چیزی شده؟ -

مجید با چشمانِ خمار و سرخش، خیره می شود به ریحانه ی
زیبا شده و تلخندی می

ازند پر سر و صدا

چه خوشکل شدی ببین، گفتم به بی بی ها... گفتم این -
دختره همه چی تمومه، نکرد

...کارِ کاری! نکرد و

(توبه شکن) گیسو

می خندد به آرامی و ریحانه واهمه اش بیشتر می شود. با

نگاهی به دور و بر کمی عقب

می رود و در ماشین را ول می کند

آقا مجید شما... شما حالتون خوب نیست. برید خونه بی بی -

نگرانتون می شن

مجید اما جلو می رود و قامتش خم شده! لحنش شل شده و

اصلا که مجید همیشه، آن

پسرکِ شاگردِ حجره ی آسدمیرزا نیست. اوپی که "چشم"

گفتنش روزی محکم در حجره

ی حاجی بالا می رفت و پشت بندش زبر و زرنگی اش را پیش

می کشید. این پسر نبود

ببین، تو سه‌م من بودی بی معرفت! تو مال من بودی و ازم -
زدنت! پولدارا...اون حروم

خورا...این نبود رسمش ریحان...این رسمش
...نبود...ببین...ببین

اشاره می کند به دماغ و لب و دهانِ خونی اش و می خندد
واس خاطرِ اومدنم طرفِ تو...واسه گفتنِ دو کلوم حرفِ حق! -
اینه رسمِ پولدارا، اینه مرامِ
!شوهر بی مروت

ریحانه چشم درشت می کند و آبِ دهان قورت می دهد
معین؟ معین زده؟ معین کجا تو رو دیده؟ واسه چی زدت؟ -
واسه چی آخه؟

باز سر به عقب و دور و بر می گرداند و عقب تر می رود و
مجید جلو تر می آید

واس خاطرِ نامردیش، واسه این که گفتم مرد باشه و -

...نتونست تحمل کنه، فشار اومدش

پوزخند می زند و بعدش هم باز با سکسکه ای می خندد.

مسلمه که این پسر اهلِ نوشیدنی

های الکلی هم نبود. و اگر اکنون و امشب شده بود این! حتما

که تا خودِ مرگش پیش

رفته و اما عجل پیش زده بود

!ریحانه -

(توبه شکن) گیسو

صدای فریادِ معین از آن ورِ جاده که در حالِ پیش آمدن است،

سر ریحانه را به سرعت

به سمتش می چرخاند و هینی که از گلو می کشد، به هیچ جا

نمی رسد. دست روی

دهان می گذارد و از ترس به دیواره ماشین می چسبد

معین می رسد و همان دم ریحانه را با یک دست عقب می
کشد و با دیدنِ مجیدی که
نزدیکِ ریحانه ایستاده، همه خستگی تنش شدت می یابد. بی
تحمل از سمج بازی های
.این پسر، مشتش پر می کند و در صورتِ او می خواباند
باز که پیدات شد تو نفله! باز که آدم نشدی و دور و ورش -
!پیدات شد! چه مرگته؟ چته؟
مجید از شلی تنش، زود روی زمین می افتد و به جای درد،
انگار قلقلکش می دهند. در
.حینِ مستی بلند بلند می خندد و ریحانه به گریه می افتد
!معین بریم ولش کن. بریم این حالش خوش نیس -
دست معینی که نفس نفس می زند را می کشد و معین خیره
ی مجید، به آنی سر به
:سمتِ ریحانه می چرخاند و داد می زند

!کی گفت تو پیاده شی؟ برو تو ماشین -

بیا... بیا ولش کن، این نمی فهمه؛ هیچی نمی فهمه! بلایی -

!سرش بیاد، می افته گردنت

!برو می گم، برو تو ماشین -

ریحانه راه می افتد به سمتِ در باز مانده ماشین تا سوار شود و

همانطور که اشک می

ریزد، جویی از سیاهه بر روی صورتش جا خوش می کند. با

پشتِ دست می کشد بر

.رویش و اشک هایش هنوز می ریزد

(توبه شکن) گیسو

پا بلند می کند تا سوار شود و این بار با صدای زیر لبی کنار

دستش، چشمانش درشت

.می شود

می کشت بچه پولدار؛ قسم خوردم خونتو بریزم بالاخره! -
...می کشت

سر به سمتِ مجید می چرخاند و دیر شده بود، او با خنجری
که در دست دارد، پرشتاب

به سمتِ معینی که در حالِ رفتن به آن سمتِ ماشین است
حمله ور شده و ریحانه از ته

دل جیغ می زند.

!معین -

قدم های معین با صدای جیغ ریحانه می لرزد و بی هوا برمی
گردد که مجید مانند

.عزرائیل جلویِش ظاهر می شود

با خنجرِ تیزی که به دست دارد ، معین برمی گردد و فرصت
نمی کند حتی دفاع کند و

.انگار که فرود آمدنش درد ندارد

محکم و پر خشم فرود می آید و خون به بیرون می جهد و
چشمانِ مجید درشت می
...شود و اما معین

مات شده و چشم در چشمانِ جنون زده ی مجید می ماند. می
ماند و پس از چند لحظه

که سر پایین می کشد، در پیِ خونی که بر روی دستانش
ریخته نگاه به لکه های روی

!تور و لباس عروس غرقِ خون می کند

مجید خنجرش را بیرون نکشیده، ناباور قدمی عقب می رود و
نگاهی به دستانِ خونی

...خود می کند و نگاهی به عروسِ غرق در خون

باز قهقهه اش به هوا می رود! باز مانندِ دیوانه ای کنارِ جاده ای
که تاریک است و سوت و

کور! می پیچد صدایش، می لرزد صدایش! به خودِ آسمانِ خدا
...می رسد خنده هایش

(توبه شکن) گیسو

(پست 152) پست جدید

!اگه اذیت می کنه ؛ وایسم بخوابونمش عقب -

انگشتان کشیده اش به آرامی بین موهای بور و نرم پسرک می
چرخد و از آن حسِ زیبایی

که می گیرد، سر نزدیک می برد و بوسه ای روی پیشانیِ عرق
زده ی ایلیا می گذارد

!نه، تکیه داده رو دستم فشار نمیاره -

محمدمتین نگاهش به روبروست و ابروهایش درهم! پس از آن
نیم ساعتی که راه افتاده

بودند به سمتِ خانه و پس از آن جهنمی که به چشم دیده
بودند، کمی سکوت و آرامشِ

!ظاهری بود و شاید در افکارِ هر دویشان غوغا

قاصدک همچنان دست روی گونه های سفید و پنبه ای پسرکِ
شاهزاده می کشد و در

دلش بر طبلِ عزا می کوبند! از تصور این که یک روز
محمدمتین بخواهد بدونِ پسرکش

زندگی بگذارد، تمامِ دنیا انگار سیاه می شود و بی صدا، بی
هیچ زیبایی! می شد مگر؟! او

قاصدک بود و این چنین طاقت نداشت و خدا باید به دادِ دلِ
!پدرش می رسید

!نباید از دستش بدی؛ نمی دارم از دستش بدی -

پس از چند لحظه نگاهش از روی چهره ی در خواب ایلیا بالا
می آید و به او چشم می

دوزد.

درسته امشب با اومدنم یه چیزایی شد که بد بود، نباید می -

شد! تلخمون کرد، بی

آبرومون کردن! ولی آخرش ارزششو داشت. آخرش وقتی دست

بچه تو تو دستم گرفتم

(توبه شکن) گیسو

آروم شدم! همه تلخیای امشبم رفت به درک! تو رو نمی دونم

چرا ساکت موندی، چرا

جوابشو ندادی و کنار کشیدی! ولی من حق من و همه گذشتم

اگه این همه بدبختی

باشه، حق این بچه بی گناه نیس! حقش این طور التماس

کردن و نداشتن بابای خودش

نیس!

هیچ نمی گوید او! هنوز همان است و همانی که به روبرو و
خیابانی که می روند چشم

:دوخته! قاصدک هوفی می کند و می گوید

می شنوی چی می گم؟ من نمی دونم قضیه این بچه چیه -
!ولی نمی دارم بگذری ازش

داره به خاطر من اذیت می کنه، به خاطر من می خواد ایلیا
رو، نقطه ضعف تو بگیره! چرا؟

چرا ساکت موندی؟ چرا هیچی نگفتی گذاشتی بچه ت این
طوری زجر کش شه!؟

محمدمتین پلک می زند سنگین! دست می گذارد روی دکمه
ی کنار در ماشین و شیشه

کمی پایین می آید. نسیم سردی می زند و راه هوایی اش باز
می شود. خفه گی اش کم

:می شود و قاصدک می گوید

از من دفاع کردی، از بچه ت نه! چرا آخه؟ -

!این بار صدایش آرام تر است و متاسف تر! متعجب تر

آن حجم سکوت زشت داخل ماشین فشار می آورد و قاصدک
تحمل نمی کند. دست

سمت بازوی او می برد و انگشتانش را دور بازویش حلقه می
کند.

نمی خوای نگو! ولی بعد با منطق بی منطق، من ایلیا رو به -
هیچ کس نمی دم! اگه ایلیا

!بچه ی توئه، منم زنِ تو

!ایلیا بچه ی من نیس -

چشمانِ حیرت زده ی قاصدک به یکباره به سمتش می چرخد
و او ادامه می دهد

(توبه شکن) گیسو

هشت ساله تو سرم کوبید! هشت ساله ذره ذره بزرگ شدن -

بچه رو نگاه کرد و اینو

گفت...

نفسِ قاصدک مانند آه از گلو بیرون می زند و محمدمتین زیر

لب می گوید

کاش همون موقع ها مژ معین داد و بیداد بلد بودم و منم -

کنار می کشیدم

کسی در دلش "خدا نکند"ی می گوید! که اگر کنار می کشید

شبی مانند امشب، بچه

اش برای بودن با او، این چنین به پایش نمی افتاد. این چنین

در آغوشش نمی کشید و

بعد هم با صدای باباجونم گفتن هایش عشق نمی داد! که شاید

اصلا دیگر زندگی نمی

کرد، قلبش نمی زد. والله که همه ی بهانه اش از این زندگی
فقط بچه اش بود و بچه اش

:قاصدک که همانطور نگاهش بر روی او مانده، لب می زند
اون خدایی که همه از عدلش می گن، می دونسته این بچه -
!رو تو دامن کی بذاره

!داداشت هیچ وقت مَثِ تو نمی تونست هم مادر بشه هم پدر

:لبخندِ کوچکی به لبش دعوت می شود و زمزمه می کند
!دقیقا مَثِ بچه ای که نیومده بازم تو براش انتخاب شدی -

نگاهِ محمدمتین پس از لختی به سمتِ او برمی گردد و
قاصدک با دستِ راست، نوازش

مانند بر روی شکمش می کشد. انگار با سر انگشتانش می
فهماند به او: تو هم پدر داری،

!نگران نباش

نمی خوامی بپرسی اون خدا چطوری این بچه رو گذاشت تو -
دامنم؟

لبخندِ قاصدک دندان نما می شود. شانه ای بالا می اندازد و
می گوید:

(توبه شکن) گیسو

اگه راستشو بگم خیلی وقته فوضول درد دارم ولی زورکی -
هی تحمل می کنم! دروغشو

!بگم، نه من خیلی خانومِ صبوری ام، جونِ خودم

لبخندِ محمدمتین هم دندان نما می شود و اما باز هیچ نمی
گوید. قاصدک هوفی می

کند از حرص و در دل می گوید: "خدا ازت نگذره مرد! فقط
می خواد جون به لبم کنه

"

در پارکینک محمدمتین ماشین را پارک می کند و خودش
بچه را بغل می زند و تا دم

خانه شان قاصدک به همراهش می رود

!بخوابونمش میام می رسونمت خونه -

!نه من امشب اینجا می مونم -

روبروی در خانه ایستاده اند و با این حرف محمدمتین برمی
گردد و نگاهی به قاصدک

:می کند. با ابرویی بالا رفته. و قاصدک خونسرد لبخند می زند
!به سوده گفتم خونه ما بمونه -

!دست کن تو جیب کتم کلید و بردار -

قاصدک بی توجه به آن راه زند او، آن یک قدم فاصله را هم
کم می کند و دست می

!کند در جیب کت او

اووووه! عینِ زنبیل ننه بزرگا همه چی هم این تو هس، نخود -
چی کیشمیشم داری

شاهزاده؟

نگاهِ محمدمتین به سمتش برمی گردد

داری چیکار می کنی؟ -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک با اخم سر بالا می کند. اخمِ شیرین و همراه خنده ی
!کوچکی

همیشه دلم می خواست ببینم تو جیب کت و شلوارای -
رییس حراستمون چی هاست

!مثلا! هیع...دستم رفت رو یه چیزی

چشمانِ محمدمتین درشت می شود و قاصدک از دیدنِ آن
واکنش می خندد. نمکی و

دلبر!

!قاصدک -

و او برای بارِ دوم با آن آرایش کمرنگ و اما زیبا شده، با
شنیدن اسمش سر در صورتِ

محمدمتین می کشد. شاید که آزار داشت دخترک! آزارِ رییس
حراستشان و شاید که

داشت تلافی تمامِ اذیت شدن های خودش را در می آورد

اینجوری می گی قاصدکا...یه بار فقط تو دانشگاه می گفتیم؛ -
به خاطرت چادر سر می

!کردم

!کلید و بده -

لب به دندان می گیرد قاصدک. تا با اخم های درهم او نخندد
و همزمان صدای سرفه ای

که از همان حوالی به گوش می رسد، نگاهشان را متوجه خود
می کند. همسایه ی بغلی

شان با آن پیژامه ی گشاد و زیرپیراهنی آبی اش، کیسه ی
زباله ای به دستش است و

انگار که قصد رد شدن دارد

محمدمتین زودتر از قاصدک خودش را عقب کشیده و آقای
صابر، لبخندِ زورکی می زند

احوالِ شما آقا سید؟ -

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین شروع به سلام و احوال پرسی می کند و در میانش
هم چشم غره ای نثارِ

قاصدکِ خندان می کند. قاصدک اما بی توجه؛ کلید می اندازد
و در را باز می کند و

داخل می شود

هرچند دوست نداشت پشتِ سر محمدمتین هم مانند خودش
حرف های چرند ردیف

شود اما حرف همیشه بود و دهانِ این مردم همیشه باز! بهترین
و موثر ترین راهکارش
!بی توجهی بود

کلید را روی میز مبل می گذارد و کیف و مانتو و شالش را
روی مبل و به سمتِ اتاق
ایلیا می رود. داخل می شود و قبل از هرچیزی، اتاق شופاژ را
روشن می کند. پتوی رو
تخت را کنار می زند که بسته شدنِ درخانه را می شنود
:بیرون می رود و می گوید

!اتاقش خیلی سرده، شופاژ و تازه روشن کردم -
به سمتِ اتاق خودش راه کج می کند و قاصدک فوری در را
برایش باز می کند و او می
:گوید

!امشب پیش خودم می خوابونمش -

لبخند قاصدک را نمی بیند. زیرا که خم شده و بچه را بر روی
تخت می خواباند، همانطور

که قاصدک پشت سرش است و با قدمی که جلو می آید، خم
شده و کفش های کوچک

بچه را به همراه جوراب هایش در می آورد و پایین تخت می
گذارد. محمدمتین متعجب

. نگاهش می کند

!برو تو خودم لباساشو در میارم -

!کاری نمی کنم، من و تو نداره -

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین هنوز نگاهش می کند که قاصدک کمی جلو می
آید و تلاش می کند، کت

ایلیا را به آرامی از تنش بیرون آورد. بعدش هم کراواتش را باز
می کند. همزمان هم لب

: می زند

منم قدِ تو این بچه رو دوس دارم و بهش وابسته م! هنوز -
!باورت نشده

پتوی روی تخت را دست می گیرد تا بر روی بچه بیندازد که
دستش گرفته می شود

چشم به بازویش که در بین دست های او اسیر شده می کند و
نگاهش را تا چشمانش

بالا می آورد. محمدمتین تنِ او را بلند می کند و قاصدک اخم
کرده می گوید:

چیه؟ -

چیکار داری می کنی؟ -

تمام اجزای صورتِ قاصدک وا می رود. نفهم و با سوالی
نگاهش می کند و با زهرخندی

:می گوید

!نمی فهمم -

اون از سینه سپر کردند جلو حاجی و اینم از اون اداها -
جلوی در خونه و جلو در و

...همسایه و حالام این بچه

می بیند فک بیرون زده ی او را! هرچند که از این شب نحس
کلا عصبی بود و شاید بی

!حوصله اما حرف هایش را نمی فهمید. هنوز هم

بد کردم مگه؟ می خواستی بذارم بچه ت بمونه دستش؟ -
!بردش؟! حقت نیست مگه؟

!بیشتر از این خراب نکن! اشتباه نکن -

چی می گی تو؟ -

(توبه شکن) گیسو

صدایش بالا می رود. ایلیا کمی بالا می پرد و سر هر دو به
سمت بچه می رود. محمدمتین

اخموتر می شود و قاصدک نفسی بیرون می دهد. سعی می

کند کنترل صدایش را داشته

:باشد و اما محکم حرف می زند

واسه احترام و حرمت و هرچی که بود، نمی دونم واسه -

!گذشته تون و هرچی که بوده

ولی تو امشب در حق این بچه بد کردی که کنار کشیدی! من

نمی فهمم الان چته! ولی

!امیدوارم تو منو بفهمی

جلو حاجی اگه من مٹ تو قد علم می کردم و جوابمو می -

زدم تو صورتش، دو روز دیگه

این بچه واسه من قد علم می کرد! دو روز دیگه ایلیا می شد

همونی که من با حاجی

!کردم

!قاصدک می خندد. هرچند آرام اما مسخره

جای خوبی نبود واسه درس دادن به بچه ت! با چزوندنِ بچه -
ت می خواستی بهش

!درس بدی؟ باریکلا بابا

محمدمتین پلک روی هم می فشرد و بازوی قاصدک را بالاخره
:رها می کند

اون در هر صورت پدر بزرگشه و ایلیم بهش علاقه داره! با -
یکی دو شب رفتن تو اون

خونه چیزی نمی شد! مادرم هست، مبینا هست! بعدشو هم یه
!کاری می کردم

:نگاه به چشمانِ قاصدک می کند و ادامه می دهد

تا حالا هیچ وقت حرمت حاجی رو نشکستم! نه جلوی بقیه -
و نه تو خلوت! نمی خوام

جلو ایلیم این حرمت پدر پسری شکسته شه و اونم یاد بگیره!
حاجی هشت ساله منو با

!این بچه می کوبه، امشب دفعه اولش نبود

(توبه شکن) گیسو

انگار که یک هو، با همه کوه بودنش، در چشمانِ سیاه پیش

روی قاصدک فرو می ریزد

!کوهش می شکند. قاصدک هم شاید به همراهش

:ناباور چشم دوخته به او که محمدمتین می گوید

بعد از این حق نداری حتی واسه ایلیا و من و یا بقیه، حق -

!نداری تو روی حاجی وایسی

حق نداری دهن باز کنی و هرچی می تونی بارشون کنی! بعد

از اینتو خواست باشه،

کلماتی که از دهنش در میاد و خواست باشه! بزرگی کوچیکی

!رو خواست باشه

ولی من...من اگه چیزی نمی گفتم اون به خواسته ش می -

...رسید و راحت ایلیا رو

ایلیا و هرکی و هرچی -

صدای بالا رفته ی او این بار به هوا می رود. و قاصدک بغض
می کند و محمدمتین می

گوید:

گفتم مواظب حرف زدنت و رفتارت باش قاصدک! از حد -
خودت نگذر، دفعه بعدم حق

نداری در مورد آبرو اعتبار حاجی اونطوری قد علم کنی به
!تهدید و آبرو ریزی

قاصدک در میانِ نیشخندش، درمیانِ تمام تلخ شدنش به
آرامی سری بالا و پایین می

کند و تنها به آرامی می گوید

!باشه -

باشه " اش انگار که بمبی است و هزاران باروت در بطن دارد. "
منتظر انفجار و همه اش

ایک جا درونِ گلو و سینه اش گنجانده شده

قدمی عقب می گذارد و کسی هم در مغزش مرتب می گوید "
دست بشکنه، دست

"!بشکنه، دست بشکنه

(توبه شکن) گیسو

نمی خواهد به مغز و یاوه گویی های زشتش توجه کند. نمی
خواهد به هیچ چیزی فکر

کند، تنها می داند هنوز هم ایلیا را حقِ این پدر می داند و
.پشیمان نیست

قدم بعد تر را هم عقب می رود که صدای ایلیا همانطور خواب
:آلود به گوش می رسد

!بابا جونم -

قدم هایش از عقب رفتن می ماند و باز هم هر دو متوجهِ بچه
می شوند. محمدمتین به

سرعت نزدیک ایلیا می شود و خم می شود به سمتش. صدای
آرام حرف زدن های پدرانه

اش به گوش قاصدک می رسد

!جونم باباجون؟ بخواب قربونت برم -

دست های ایلیا با همان چشم های بسته به دور گردن پدرش
قفل می شود.

تو هم پیشمی؟ -

!پیشتم -

دیگه نمی ری؟ -

!نمیرم -

قول مردونه؟ -

!قول مردونه -

!من میرزا رو نمی خوام! تو رو می خوام -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک از پشت سر در میانِ همه بغضش اما خنده اش می
آید. و محمدمتین این بار بی

هیچ تذکری به بچه برای درست حرف زدنش، دست می کشد
روی پیشانی پسرکش و
لپش را می بوسد.

!منم تو رو می خوام! بد می خوام -

حرف آخرش را زمزمه وار می گوید وایلیا سری روی بالش
تکان می دهد. با چشم های

نیمه باز ، همانطور که دستش روی گردنِ پدرش است، انگشت
به طرف قاصدک دراز می

کند:

!اونم بیاد -

محمدمتین اشاره ی دست بچه را دنبال می کند و قاصدک
لبخند می زند.

!بخواب کوچولو! بخواب صبح میام می بینمت -
!خودت گفתי هر وقت که ترسیدم، میای پیشتم -
قاصدک می ماند چه بگوید! درمیان رفتن و ماندن معلق مانده
و هنوز بغض بی رحمش
آب نشده. در واقع دلش فراری می خواهد که بشود و به زودی
از آن اتاق بیرون بزند و
جایی که خلوت باشد، فقط خودش را خالی کند و آن همه
!سنگینی دلش را
"محمدمتین همان وقت با اشاره ی سر می گوید : "بیا
می توانست نرود! می توانست او هم بگوید نه و بزند بیرون و
اصلا به خانه ی خودشان
برود. اما دلش پای رفتن ندارد. برای آن بچه و درخواست های
کوچک و ساده اس، پای
!رفتن ندارد، حیف

(توبه شکن) گیسو

جلو می آید و با چند قدم خودش را به تختِ دو نفره ی داخل
اتاق محمدمتین می رساند

آن ور ایلیا به آرامی دراز می کشد و دستش را بالای سر ایلیا و
روی بالش دراز می کند

با انگشتش نرم نرمک روی موهای پسرک می کشد و ایلیا
دست قاصدک را محکم می

گیرد.

قاصدک دست بچه را به آرامی بوسه می زند و ایلیا پدرش را
رها کرده و سر به سمت

قاصدک می چرخاند

تربچه بیاد، من می شم چیکاره ش؟ -

چشمانِ بچه حالا کاملاً باز شده و خوابش هم انگار پریده!
محمدمتین نفسی کشیده و از

:جا بلند می شود و قاصدک لبخند می زند و می گوید

!خودت گفתי دوس داری بشی داداشش -

اون وقت من بشم داداش تربچه، تو می شی مامانم؟ -

محمدمتینی که برخواسته و در حالِ در آوردنِ کتش است، با

شنیدنِ این حرف؛ حرکتِ

تنش آرام می شود و برای چند ثانیه نگاه قاصدک هم به سمت

.او می رود

بهش بگو زود بیاد باهم بازی کنیم! اگه زود بیاد همه اسباب -

!بازی هامو بهش می دم

دستِ کوچک ایلیا که روی شکمِ قاصدک قرار می گیرد، انگار

که برق به تنش وصل کرده

باشند، می لرزد. لب به زیر دندان می برد و تلاش می کند بین

غم و بغض و درد اما

.لبخند بزند

ایلیا دستش را به نرمی روی شکم قاصدک می کشد و

محمدمتین کتش را کلافه روی

میز کارش پرت می کند. دو سه دکمه ی بالای پیراهن

سفیدش را باز می کند و نفسی

(توبه شکن) گیسو

می زند. قاصدک زیر چشمی نگاه به او می کند و محمدمتین

چراغ اتاق را می زند. یک

:هو اتاق تاریک می شود و او می غرد

!بخواب ایلیا! بخواب بابا صبح باید بری -

! می خواهد برود بیرون که ایلیا برمی گردد به سمت او

!تو هم پیشم بخواب -

محمدمتین می ایسد و شاید به خود نهیب می زند برای صبور

بودن! بچه بود و گاهی

لوس بازی اش می گرفت! بچه بودنش می گرفت! زیر لب "

لااله الا الله" ی می گوید و

:ایلپا لب بیرون می دهد

!یه ذره -

احتمالا که تا صبح یک ذره اش بود و چقدر که کم توقع بود

پسرکش! بر می گردد و

برای این که او دقایقی تا او به خواب برود، به تخت نزدیک می

شود. کنارش دراز می

کشد و همزمان با خوابیدنش، بوی عطرش هم به نزدیکی های

مشامِ قاصدک پرواز می

!کند

هرچند پر بغض و دلخور اما به آرامی ، نفس می کشد. تکان

های درونش پس از چند

:دقیقه شروع می شود و ایلپا پر ذوق می خندد

!تکون می خوره، تکون می خوره -

دست می کشد روی شکم قاصدک و محمدمتین رو به سقف
می خوابد. آرنج دست روی

!پیشانی می گذارد و پر سکوت

(توبه شکن) گیسو

قاصدک در همه حال موهای ایلیا را نوازش می کند و هر بار به
سوال های بی سر و تهش

هم جواب می دهد. هرچند کوتاه و با لبخند های تلخش اما
بچه را نا امید نمی کند

انقدر که ایلیا باز هم خمار می شود و پلک هایش بر روی هم
می افتد. صدای نفس هایش

منظم می شود و قاصدک باز دست بالای سر او بر روی بالش
می گذارد

طوری که جلوی صورتش باشد و در آن تاریکی و سکوت،
... چشمانش را رها می کند

بغضش را آب می کند و عجب شب تمام نشدنی بود این شب!
نه تمام می شد و نه درد
!هایش ته می کشید

نمی خواهد به مغزش اجازه یاد آوری دهد و بی اراده است. در
مقابل آن همه تصویری

که یک هو پیش چشمش می آید، اراده ای ندارد. معینِ کت و
!شلواری جلوی سفره عقد

مردم و دهانِ بازشان، نیش و کنایه ها! تک تکِ پیچ پیچ ها و
حرف های سوزنده ی

آسدمیرزا! رقص معین و نگاه های معین بر روی زنش، گریه
های از ته دل ایلیا و پدرش

...و بعدش هم

آخرینش بی آن به یادش آید ، چشمش را بیشتر می سوزاند.
اشک هایش پشت هم بر

روی بالش می افتد و در بافتش فرو می رود

شاید که زیاده خواه شده بود. شاید خیلی متوقع بود که با یک
صدای بلند او این چنین

بغضش گرفته و بعد هم مانند زن های ناز نازی، اشک می
ریخت

شاید فکر کرده بود او داد زدن بلد نیست! او اخطار دادن و
!بحث و جدل هم بلد نیست

!مانند معین بودن را هیچ از بر نیست

با صدای یکی دو بار فین فین ریزش در سکوتِ اتاق؛
محمدمتینی که هنوز خیره سقف

و در فکر است، به آرامی سر به سمتِ او می چرخاند. در تاریک
و روشنی اتاق درست

(توبه شکن) گیسو

صورتش را نمی بیند. اما چشم که ریز می کند و گوش که تیز
می کند، باز هم صدای

فین فینش را می شنود

با نگاهی به ایلیا که غرق در خواب است ، از جا برمی خیزد. با
همان پیراهنی که چروک

شده در تن ، لحظه ای می نشیند و کلافه پنجه در موهای
جلوی سرش می کند. صدای

گریه ی قاصدک را نمی شنود اما مطمئن است که او هنوز
بیدار است و اشتباه نشنیده

است.

دختری نبود که راحت وا بدهد و جلوی همه اشک بریزد!
هرچند امشب را هرطور بود، با

ضربه های این و آن محکم ماند و کار خودش را هم کرد. اما
هر سنگی هم یک روز
بالاخره می شکند! یک روز یا از بلندی می افتد و یا که کوچک
می شود و از آن همه
!محکم بودن، کم می آورد
امشب را برای قاصدک همان بلندی بود، که اول با حرف های
مردم ظاهر بین، مانند
سنگی دم پا پرت شده بود و بعد هم از بلندی به پایین، سقوط
کرده بود.

از جا بلند می شود و اول خم می شود و چراغ خواب روی
عسلی کنار تخت را روشن می
کند و بعد هم آن طرف تخت می رود. درست نزدیک قاصدک
!
قاصدک که برخاستن و نزدیک آمدن او را از همان ابتدا حس
!کرده، زود چشم می بندد

اما هنوز صورتش خیس است و نفس هایش کمی تند

بالشش خیس و بغضش هم باقی

محمدمتین خم می شود به سمتش و قاصدک نفس می کشد.

آرام و عمیق! و محمدمتین

انگشت می کشد روی تار موهای او! برق اشک را به خوبی روی

صورت دلبرکش می بیند

(توبه شکن) گیسو

و چه کرد با او؟ در این شبی که قصدش فقط کمک بود و

دفاع، محمدمتین چه کرد با

او؟

نمی خوام ایلیا باز بیدار شه، پاشو بریم بیرون -

قاصدک هیچ واکنشی نشان نمی دهد و محمدمتین سرش را

:نزدیک گوش او می برد

دو راه داری! یا مټ دختر خوب پا می شی خودت میای، یا -
من مټ یه پسر خوب کولت

امی کنم می برمت

بازویش را که کمی فشار وارد می کند، قاصدک با همان فین
فین دست کوچک ایلیا را

از روی شکمش پایین می گذارد. تکانی خورده و به سمتِ
محمدمتین چرخ می خورد

اما بی هیچ نگاه کردنی و بی توجه به نگاه های او، از جا برمی
خیزد.

دستی روی صورت می کشد و در آن تاریکی و البته با
چشمانی که تار می بیند، به سمت

در اتاق راه می افتد

در این میان ، هنوز هم بازویش در دستِ اوست و از پشتِ سر
: کنار گوشش لب می زند

!مواظب باش -

در اتاق را برایش باز می کند و بیرون که می روند، بازوی
قاصدک را به سمتِ روشویی

می کشاند

!بیا آب بزن به صورتت -

(توبه شکن) گیسو

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

دخترک با آن چشمان کمی ورم کرده ی سرخ، وقتی
محمدمتین در را برایش باز می

کند، دمپایی به پا می اندازد و وارد روشویی می شود
در را می گیرد و قبل از این که او بخواهد پشت سرش وارد
شود، می کوبدش! در درست
روبروی صورت محمدمتین بسته می شود و چند ثانیه پس از
قیافه ی ماتش، لبخندِ
غمگینی بر لبش ظاهر می شود
قاصدک چندین مشت آب سرد به صورت می زند و این بار
حتی دلش نمی خواهد به
خود در آینه چشم بدوزد. به خودی که امشب زیادی شکستش
را دیده و عادت نداشت
به این همه گریه زاری! یک چیزی این وسط شده بود که
خودش هم درست و حسابی
خبر نداشت. یک چیزی مانند وجودِ همان تکان های درونش
شاید! که احساساتی اش

!کرده و نسبت به هرچیزی حساس

بیرون که می زند، در حالی است که چند تار از موهای درهم
شده اش بر روی پیشانی تا

کنارِ صورت خیشش چسبیده و قطرات آب از زیر چانه تا روی
لباسش چکه می کنند

محمدمتین با دیدنش، حوله به دست نزدیک می شود و آن را
به سمتش می گیرد

!تمیز و نوئه -

نگاهی به حوله ی صورتی می کند و آن را می گیرد. راه می
افتد به سمتِ کاناپه ی ته

سالن و همانطور که خودش را بی رمق بر روی آن پرت می
کند، حوله را هم به صورت

می کشد. برای چندلحظه، همانطور صورتش را در حوله فرو
کرده و چشم می بندد

چشمانش درد می کنند و عجیب فریاد خواب سر می دهند
دلش کنج خانه ی ننه تاجش را می خواهد و آغوشی که سال
ها قاصدک را تنها نگذاشت

با همه بیچارگی های خود، با همه بی کسی های خودش
(توبه شکن) گیسو

کتک هم اگر شب و هرشب می خورد اما با همان زخم های
تن، می شد مرهم دل
دخترکش و قاصدک را در پناه خود جا می داد. شعرهای لهجه
دار زیر گوشش می خواند

و موهایش را هم با دست های ترک خورده اش نوازش می
کرد. اشک می ریخت و برایش
دعای بخت گشا می کرد. که شاید یک روزی یک کسی که
بویی از انسانیت و شرف برده،

بیاید و دست دخترکش را بگیرد و ببرد از جهنم خانه شان

!همان شاهزاده ی سوار بر اسبِ قصه ها بود شاید
کلافه سر از حوله بیرون می کشد و آن را روی میز روبروی
کاناپه می اندازد. از جا بر می
خیزد و پیش چشمان محمدمتین، کلیپس موهایش را باز می
کند و همانطور که یک بار
:دیگر موهایش را بالا برده و جمع می کند می گوید
!منو می رسونی؟ دیر شده -
مانتویش را برمی دارد و قصد پوشیدن دارد که او دستش را
می گیرد. همانطور که حالا
!جلویش ایستاده و صدایش آرام است. برعکس ساعتی قبل
!نمی رسونم، قرار بود اینجا بمونی -
چشم قاصدک به سمت مچ بی حرکت شده اش در میان
انگشتان او می رود و بی اعتنا

دستش را چندین بار تکان می دهد تا خلاص شود و نمی شود.
عصبی چشم بالا می کند

و نگاه به نگاهِ مشکی پیش رویش می کند و محمدمتین نرم
لبخند می زند

یه قانونی تو دانشگاه داریم ما، که هر دانشجوی خطاکاری، تا -
!سه بار اخطارش می دیم

هر سه بار خوب به حرفاش گوش می دیم و هر بار هم فرصت
!دفاع از خودش و می دیم

بعد همه حرف ها و بعد آخرین بار، اگه بازم تکرار کرد، اون
وقت تصمیم جدی براش می

!گیریم

(توبه شکن) گیسو

مکشی می کند در چشمان قاصدک و مانتوی در دستش را با
دست دیگر می گیرد

!اینو تو خوب می دونی -

چشم قاصدک به دنبال مانتویش است که به دستِ او باز بر
روی کاناپه برمی گردد و می

:شنود

!خیلی وقتو نمی گیرم، برو بشین -

با اشاره ی دست او همانطور پر سکوت باز مکث می کند و
انقدر دل دل می کند که

محمدمتین خود، دستش را می کشد و به سمت کاناپه می
برد. همان جای قبلی و کنار

هم می نشینند و اول از همه، او لیوانی به سمت قاصدک دراز
می کند و می گوید:

حاج خانوم اون وقت از اینا زیاد درست می کرد واسمون! سه -
تا لیوان اندازه ی هم، می

گفت واسه اعصاب و آرامش خوبه، جدا از اینا عطرش دوس
داشتنی بود. یادمه معین از

خودشو تندی می خورد و تا مبینا بخواد یه قلوپ بخوره؛ از
دستش می کشید از اونم یه

نفس سر می کشید! مبینا جیغ می کشید و می زد زیر گریه و
معینم با دادِ حاجی فرار

می کرد! منم که... همیشه ی خدا شربت گلابم می شد سهمِ
!مبینا

قاصدک لیوان شربت گلاب را از دست او می گیرد و از سردی
لیوان که به پوست

.انگشتانش می رسد، لرزش می گیرد

...همین روزا می ریم دکتر! رژیم و مراقبت بهت بده بهتره -

چشمانِ قاصدک باز به سمتِ محتوای بی رنگ داخل لیوان می
رود که محمدمتین می

:گوید

قاصدک؟ -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک نگاهش نمی کند و شاید که دلش می خواست کش
دهد. وقت بکشد برای این

دلخوریِ کوچک! دلیلش را اما هیچ نمی دانست. عجیب بود
محمدمتین کمی سر نزدیکش می کشاند و آرام تر زمزمه می
کند:

خانومِ مهربان! می دونی؟ همیشه چشمم می افتاد به اون -
قیافه برزخیت که قصدِ کشتمو

!داشتی با خودم می گفتم این کجاش مهربونه خدا و کیلی؟
پلک های قاصدک بالاخره تکان می خورد و نگاهش پر حرص
بالا می آید و وقتی چشمانِ

پر از لبخندِ او را می بیند ، انگار که همه چیز فراموش می
شود.

!تو هم پشتِ من کم چیز نگفتی -

چشمانشان ، نگاهشان و صورت ها و نفس هایشان یکی دو
سانت فاصله دارد و دستِ

محمدمتین بر روی کاناپه و به سمتِ او چرخیده! لبخند می
زند و می گوید

!تا دلت بخواد -

مثلاً؟ -

!چشمای محمدمتین ریز می شود و کمی هم بدجنس

مثلاً یه روز صبح داشتی پشت درخت لباس می کردی -
!دیدمت

چشمانِ قاصدک درشت می شود و به یاد آن روز صبحی می
افتد که هنوز درِ سرویس

بهداشتی داخل محوطه باز نشده بود و او به دلایل شخصی

دخترانه اش، مجبور به عوض

کردن لباسش شده بود. البته که شانس داشت همیشه در این

مواقع یک شلوار و مانتوی

!اضافه در کوله اش می چپاند

(توبه شکن) گیسو

اون موقع من پاییدم، پرنده پر نمی زد تو دانشگاه تو از کجا -

در اومدی؟ تا چقدرمو

دیدي؟

:خنده ی محمدمتین عمیق می شود و قاصدک لب می زند

می گفتن مجد چشاش کار نمی کنه که، تو ذاتِ خراب -

!همتون

درسته که هیچ کس جز خودت اون دور و برا و پشت درختا -

!نبود خانومِ مهربان

قاصدک نگاهش می کند و در دل اعتراف می کند؛ نه !

قاصدک گفتنش بیشتر می چسبد

این خانم مهربان گفتن هایش از جنس همان هایی است که

بوی زشتِ حراست می

دادند!

منتها من متر به مترِ دانشگاه رو دوربین گذاشتم و صبح -

علی الطلوع تو اتاقم؛ سیستم

!و روشن می کنم

قاصدک لب به زیر دندان می برد و در دل به خود فحشی هم

نثار می کند! چطور آن روز

یادش به دوربین های بالاسر نبود؟ چقدر دستپاچه و احمقانه

کارش را انجام داده و فکر

!کرده بود زرنگ بازی در آورده

محمدمتین با دیدنِ قیافه ی وا رفته ی او، خنده اش می شود
تک صدایی آرام و باز می

:گوید

همون موقع که دیدمت زد به سرم داد زدم: تو یکی رو من -
ادب نکنم این اتاق و این

!پست و تحویل می دم میرم می میرم

قاصدک پشت چشمی نازک می کند و " ایش " کوچکی می
گوید و محمدمتین ادامه

:می دهد

(توبه شکن) گیسو

منتها اون موقع ها، به هرچشمی می دیدمت، هرجوری هم -
بودی، حتی فکرشو هم نمی

کردم این خانوم نامهربون قراره بیاد بشه محرمم و یه شبی م
امشب از من و بچه م

...دفاع کنه و منم به جاش اذیتش کنم و اشکشو درارم
دستانِ قاصدک به دورِ لیوان می لرزد و نگاهش پایین می افتد
و محمدمتین دست پیش

می برد، قطره ی اشکی که ناخواسته تا زیر مژه های قاصدک
می آید را می گیرد و می

:گوید

قرار نبود اشکت در بیاد، نمی دونم چی شد، قرار نبود نه با -
....من و نه با م

قاصدک باز نگاهش می کند و او پس از مکثی، شمرده تر می
:گوید

قرار نبود اذیت بشی! نمی خوام اذیت شی. اگه گفتم حرمت -
نگه دار نه فقط به خاطر

من و ایلیا! نه به خاطر حاجی که پدرمه! بیشتر به خاطر خودت
بود. به خاطر این که

بیش از این تو چشمشون خراب نشی! به خاطر این که بیش از
این پلای پشت سرتو

خراب نکنی! چه معلوم؟ شاید یه روزی، یه وقتی اومد و
خواستی بری تو اون خونه! مثلاً

به عنوانِ عروسشون خواستی باهاشون رو در رو شی! شاید یه
روزی اومد و چشماشون

باز شد و مشخص شد تو تو این بازی قربانی بودی، شاید
حاجی و امثال اون مردم خواستن

دیدشونو بهت عوض کنن و بشن یکی که انگار تازه دیدنت،
تازه شناختنت! اگه اون موقع

حرمتی مونده باشه، اگه بی احترامی نباشه، اون وقت میشه
!همه چی رو از نو ساخت

اونی که حرمت نگه داشته و دندون رو جیگر گذاشته هیچ وقت
شرمنده نیس، اونی که

دهن باز کرده و همه چی رو خراب کرده، بالاخره شرمنده و
پشیمون می شه! این که می

گن زمین گرده بی خود نمی گن، آدما زود می رسن بهم! یه
جاهایی، تو یه موقعیتایی

دوباره می رسن بهم که هیچ وقت فکرشو هم نمی کنن، دقیقا
!مٲ من و تو

(توبه شکن) گیسو

ته حلق قاصدک را انگار که خاک رس می پاشند. گردش بلند
می شود و به خفگی اش

می کشاند. با همان دست لرزان و یخ زده لیوان را بالا می آورد
و به زحمت یکی دو قلوپ

!از شربت گلاب می خورد. خوش طعم بود، راست می گفت او

من و تو امشب شب خوبی رو نگذروندیم، اما اشتباه از من -

بود! قبول دارم نباید اونطوری

داد و بیداد می کردم. اما هرچی گفتم اول از همه واسه خودت
!بود. واسه خراب نشدنت

حتی اگه تا قیام قیامت، تو چشم بقیه درست نشی اما دلم
نمی خواد بیش از این خراب
شی! می فهمی چی می گم؟

قاصدک قلوپی دیگه از شربت گلاب را می خورد و محمدمتین
نگاهش می کند

اگه گشنه ای می خوای برم چیزی بیارم بخوری؟ -
سرتکان می دهد به معنی "نه" و لیوان را روی میز می گذارد.
به زبانش نمی آید تشکر

:کند و تنها می گوید

ایلیا بچه ی اون دوست شهیدت نیس، نه؟ -
!نه -

ابروهای قاصدک در هم می شود از این صراحت و جوابِ آرام
او! توقع نداشت به این
!سرعت جواب دهد

هفت هشت سال قبل؛ وقتی ایلیا رو آوردن، همزمان شد با -
شروع جنگ سوریه! برای

حاجی بهونه ی خوبی بود واسه این که زنش و بقیه هی نگن
بچه از کجا اومد و از کیه و

این حرفا! حمید زن و بچه نداشت. بچه پرورشگاه بود و از اون
بسیجی های فعال که

تنهایی همه جا می چرخید. از اردوهای جهادی گرفته تا
!سفرای زیارتی و امثال این

(توبه شکن) گیسو

خودش دورادور می دونست قضیه چیه، آخرین بار پشت تلفن
خندید گفت: "پسرمو

"!خوب نگه دار سید، می خوام پیام دومادیشو ببینما
نفسی بیرون می دهد و دستی به چانه و ته ریشش کشیده و
:ادامه می دهد

برنگشت! خبرش وقتی اومد پشت بندش هم جسدشو -
آوردن! قلب نداشت تو سینه،

موقع دفنش رفتیم بالاسرش، می گفتن دست رو سینه ش
ندارین، دست فشار ندین، می

!گفتن زنده زنده قلبشو بیرون کشیدن

قاصدک دست روی دهان می گیرد و محمدمتین چشمی روی
هم فشار می دهد

بگذریم از اینا! بیش از این نمی خوام حالت خراب شه. ایلیا -
ظاهری و اسمی بچه ی

!حمیدی بود که نه زن داشت و نه کس و کار

:قاصدک آب دهانی قورت می دهد و تند می گوید

رعنا! رعنا چی؟ -

:محمدمتین پر معنی نگاهش می کند و قاصدک لب می زند

!اتفاقی شنیدم -

...واسه چند روز فقط! ایلای تو قنداق رو فروخت بهش -

کی؟ -

!حاجی -

دهان قاصدک باز می ماند و چشمانش چنان مات است و

رنگش پریده که ، محمدمتین

:پوزخندی زده و زمزمه می کند

(توبه شکن) گیسو

من تا بگذره هنوز اون کارشو می گم فروختن! حتی اگه -

کنار بچه دادنش، مجبور به

...خیلی کارا شد! مجبور به خیلی باج دادنا که

باز ادامه نمی دهد و باز نفسش را هوفی می کند. قاصدک
منتظر ادامه حرف اوست و در
دلش غوغا، که آرام نمی شد این دل! که در این شب دیگر آرام
نمی شد

همان وقت با صدای زنگِ گوشی محمدمتین کمی از جا می
پرد و فکرهایش یک باره
پرواز می کند. نگاه هر دویشان به گوشی روی میز که خاموش
و روشن می شود می رود
و محمدمتین با ابروهای گره کرده، نگاهی به ساعت دیواری
سالن خانه می کند و نگران
شده، تماس را جواب می دهد
صدای شیون های پشتِ خط، اول او و بعد هم قاصدک را از جا
! می پراند

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

با صدای اذان در همان حوالی ، پلک های پر از خوابش نیمه
باز می شود. بی

هیچ حرکتی ، چشم می گرداند و پس از لحظاتی، تازه در
موقعیت خود را متوجه
می شود.

گوشی اش هنوز در حال اذان گفتن است که دست می برد به
سمتش و با نگاهی

به ساعت که پنج و چهل و پنج دقیقه ی صبح را نشان می
دهد، زنگ هشدارش
را خاموش می کند

دستش با همان گوشی بی حال و خسته می افتد و با پلک
های متورم از خواب،
نگاه به فردی که سر روی پای دراز شده اش گذاشته می کند
او نشسته و تکیه داده به پشتی، همانطور گوشه ای از نمازخانه
بیمارستان خوابش
برده بود و معین سر روی پای دراز شده ی برادرش گذاشته و
مانند بچه ای بی

پناه در خود جمع شده و خواب بود

نگاهش از روی تن جمع شده ی او و لباس های دامادی
چروک شده اش، به

سمتِ موهای ژولیده و لختش می رود. همان ها که سر شب با
تافت و ژل مرتب

و حالت دار شده بود و حالا، همه اش در پیشانی اش پخش
بود.

(توبه شکن) گیسو

دستش گوشی را ول می کند و به آرامی به سمتِ موهای
برادرش می رود

موهای نرم و اما وحشی اش! که هربار با هر دعوا و جر و
بحثش؛ در پیشانی و

بالای سرش ، با هر تکانِ خود رخ می نمودند

انگشتانش را به نرمی بر روی موهای معین می کشد و همان
دم، معین سری

تکان می دهد و پاهایش را در شکم بیشتر جمع می کند. انگار
نه انگار که پسری

بیست و چند ساله است و انگار نه انگار که شب قبل؛ شب
!دامادی اش بوده

اکنون با این معصومیتِ در خوابش تنها به سانِ یک بچه ای
می ماند که با کتِ

خودش و کتی که برادرش بر رویش انداخته، هنوز هم در
نمازخانه بیمارستان

!سردش است و در خود مچاله شده است

دبیرستان می رفتند آن زمان ها! تابستان ها که آسدمیرزا
رخت خوابش را آن

ور ایوان پهن می کرد و معین و محمدمتین این ورا! آسدمیرزا
پشه بندِ مخصوص

.خودش را می زد و معین اما دوست نداشت

هرچه حاجیه خانم به خاطر پشه های ریز و مارمولک های
خانگی؛ به معین

تذکر می داد؛ او گوشش بدهکار نبود و می گفت " مزه ش به
آینه داری ستاره

می شمری خوابت ببره! زیر این تور و بساط شما ما خفه می
" !شیم

مسابقه می گذاشتند. ستاره شمردنشان مسابقه ای بود و
هرشب معین زودتر از

برادرش به خواب می رفت و همیشه هم می باخت و همیشه
!هم قبول نداشت

(توبه شکن) گیسو

مبینا حسودی می کرد. سنش کم بود و با جیغ و لجبازی
دوس داشت او هم

بیرون بخوابد. معین ناجی اش بود. وقتی خر و پف آسدمیرزا
بالا می رفت؛ دست

بچه را می گرفت و پاورچین پاورچین می بردش در رخت
خوابِ خودشان! و

دخترک با شوق و تا صبح بینِ دو برادر می خوابید و چه شب
ها که از خنده

غش می کرد و معین دمِ دهانش را در همان رخت خواب می
گرفت!

!معین؟ معین -

صدایش ولوم ندارد اما معین می شنود و باز تکانی می خورد و
!ناله ای هم پشتش

!پاشو، صبح شده ، پاشو یخ زدیم -

بازویش را تکانی می دهد و بالاخره معین پلک می پراند. با
نگاهی سریع به دور

و بر سریع از جا بلند می شود و می نشیند. محمدمتین هم که
انگار پس از چند

ساعت عضلاتش راحت شده، تکانی به خود می دهد و با "آخ"
کوچکی؛ تن از

.پشتی می کند. همه ی عضلاتش خواب رفته بود

ساعت چنده داداش؟ -

این که هنوز "داداش" صدا زده می شد، شاید که یکی از
نعمت های بزرگ خدا
!بود

دستی به پشتِ گردن می کشد و با اخمی که از گردن دردش
می کند می گوید:

نزدیک شش! پاشو برو خونه نمون اینجا! سر و وضعت خوب -
نیس. یه کم

!بخواب بعد بیا

(توبه شکن) گیسو

معین دستی در موهای آشفته اش می کشد و با خمیازه ای،
کت محمدمتین را

.که بر رویش انداخته بود را به سمتش می گیرد

یه بخاری شوفاژی کوفتی نمی دارن اینجا یکی خواست کپه -
!بذاره قندیل نبنده

:برادرش کت را می گیرد و در حال پوشیدنش می گوید

باید تو ماشین می خوابیدیم، بقیه یه چیز می دونن میان -
بخوابن، سوت و

!کوره

معین چشم می گرداند دور نماز خانه و جز دو سه نفر مردی
که خوابیده بودند،

.کسی نبود

پوفی می کند و درحالی که هر دو از جا بلند می شوند، به
قصد خبر گرفتن از

عروسِ کوچکشان نمازخانه را ترک می کنند
داخل بیمارستان که می شوند؛ نگاه چند پرستار و چند همراه
مریض و نگهبان
متوجه لباس های خونی معین می شود
هنوز پیراهن سفیدش غرق خون ریحانه بود و چند دکمه ی
بالایش باز و یکی
اش هم از چنگ هایی که ریحانه از سر درد به یقه اش زده
!بود؛ کنده شده بود
محمدمتین وقتی خبر را پشت تلفن شنیده بود، قاصدک را با
بچه اش در خانه
!گذاشته و با سرعت هرچه تمام، به بیمارستان آمده بود
آمدنی که همه را دمِ اتاق عمل، گریان و شاید هم... عزادار دیده
!بود
(توبه شکن) گیسو

کربلایی یک گوشه دستمال روی صورت گرفته و با همه
مظلومیت گریه می
کرد. حاجیه خانم همسر کربلایی را در بغل می فشرد و هر دو
زار می زدند و
.مبینا یک گوشه بی صدا اشک می ریخت
آسدمیرزا هم عصبی و همانطور که دست بر پشت گره کرده
بود، جلوی در اتاق
عمل رژه می رفت و ابروهایش درهم! زیر لب هم انگار یک ریز
به مجید فرار
!کرده بد و بیراه می گفت
بدتر از وضع همه شان ، دیدن حال برادرش بود که با آن سر و
وضع خونی و
افتضاح؛ بیرون از بخش و در سرمای محوطه ی بیمارستان،
گوشه ای وا رفته

:بود و بی خبر از همه برای خود می خواند
عروسک جون، فدات شم تو هم قلبت شکسته -
که صدتا شبنمِ اشک، توی چشمت نشسته
منم مثلِ تو بودم، یه روز تنهام گذاشتن
یه دریا اشکِ حسرت، توی چشمام گذاشتن
دماغی بالا کشیده بود. از سرما و از اشک های آرامی که بر
روی گونه های
.سردش و تا زیر ته ریشش جاری شده بود
تکیه داده به دیواری، آرنج یک دست بر روی زانو گذاشته و
انگشتانش در بینِ
موهایش فرو رفته بود. صدایش چنان پر سوز و خش دار بود
که ؛ محمدمتین
برای لحظه ای ناباور شده بود! برادرش را هیچ گونه این طور
.بیچاره ندیده بود

(توبه شکن) گیسو

حتی آن وقت ها که از خانه ی آسدمیرزا رانده بودنش، حتی
وقتی نان شب

نداشت و وسطِ کوچه و جلوی در و همسایه؛ داد بی آبرویی
!شان را می زد

قدم برداشته بود به سمتش و معین بی هیچ توجهی؛ مانند گم
شده ای در

تاریکی های محوطه ی بیمارستان، به آرامی ترانه اش را
خوانده بود، اشک ریخته
!بود

چه تهمت ها شنیدی -

چه تلخی ها چشیدی

!عروسک جون تو می دونی

!چه حسرت ها کشیدی

عروسک جون، زمونه منو این گوشه انداخت
...به جای حجله ی بخت؛ برام زندونِ غم ساخت
بمیره اون که می خواسته، ما رو گریون ببینه
!سرای سینه هامونو ز غم بیرون ببینه
وقتی دست بر شانه اش گذاشته و معین پس از مکثی نگاه به
عقب و به برادرش
:انداخته بود؛ پوزخندی زده و دوباره سر به جلو چرخانده بود
می بینی پسرِ حاجی؟ نفرینش گرفت! بهش بگو ما که از روز -
ازل زندگی
!نداشتیم، حالام با آهش زد باقی عمرمونم به فلاکت کشید
(توبه شکن) گیسو
قاصدک را گفته بود و محمدمتین تنها؛ شانه اش را فشرده و او
را وادار به
!برخواستن کرده و همان دم، سخت به آغوشش کشیده بود

معین گفته بود اگر مجید را گیر بیاورد؛ بی درنگ ، چشم به
روی هرمنطق و

!غیر منطق می بندد و می کشدش

دو مامور نیروانظامی تا دم اتاق عمل آمده و شکایت نامه
!تنظیم کرده بودند

ریحانه را از اتاق عمل به آی سی یو انتقال داده بودند اما،
دکترش گفته بود هیچ

!حالش نرمال نیست. هنوز به هوش هم نبود

با اصرار محمدمتینی که می رود برای خواندنِ نماز صبحش،
بالاخره معین هم

!به سمت پارکینک می رود برای برگشتن به خانه

.از بین همه شان، تنها مبینا همراه او می آید که برگردد

با آن صورتِ سرخ شده از اشک و آن چشمانی که هنوز خیس
است، به آرامی

راه می رود به دنبال برادرش و هربار با دیدنِ خونِ ریحانه بر
روی پیراهنش،

دلش ریش می شود

زن برادرش را هر بار با آن موهای زیبای تا زیر کمر و یا آن
لباس عروسی که به

قشنگی در تنش نشسته بود را پیش چشمش می بیند و دلش
!مرگ می خواهد

حقِ ریحانه نبود، در این شب و وسطِ خوشی شان، این حقِ
ریحانه ی بی گناه
!نبود

(توبه شکن) گیسو

به ماشین معین می رسند و همان وقت نگاهِ خواهر و برادر به
سمتِ گل های

روی کاپوت و در ماشین می رود. در آن لحظه هیچ چیزشان
شبیه آدم های شاد

پس از یک عقد و عروسی عادی نبود. اما ماشینشان هنوز
بقایای شب قبل را با

خود داشت! هر چند که، انگار هر کس رد شده بود یک ناخنکی
به ماشین و گل

هایش زده بود. و معین بی تامل و با یک جهش به سمت
ماشین، همان هایی

.که باقی مانده را هم؛ راحت می کند

همه را از بیخ و بن و با خشم می کشد و به کناری پرت می
کند. مبینا لب می

گزد و می لرزد و اشکش می جوشد و معین زیر لب فحش می
دهد. به مجید و

باعث و بانی تمام بدبختی هایش

به خانه که می رسند، مبینا زود به اتاقش می رود. و معین از
کنار رخت خواب

عمه اشرف که وسط سالن پهن شده و خر و پف می کند، رد
شده و پوزخندی

هم نثارش می کند. یک ساعت اول را با هزار حرف و غرغر و
البته دامن زدن به

غمِ دو خانواده، در بیمارستان سر کرده و بعد هم برگشته بود. و
ای کاش که

!اصلا به شهرستان خودشان برگشته بود

اگر گذشته ی زشتشان به این زن وصل نبود و حداقل هرکسی
داخلِ آن روزهای

زشت آویز بود این یکی نبود، می شد به بهبودِ حالشان امید
داشت!

از پله های گوشه ی سالن تاریک خانه ی آسدمیرزا بالا می
رود و همانطور که

کتش را در می آورد، فکر می کند برای پیدا کردنِ مجید! که
چطور پیدایش

!کند، که چطور گیرش بیاورد

(توبه شکن) گیسو

وارد اتاقش می شود و در را که می کوبد، اول کت دامادی پر از
خونش و بعد

هم پیراهنِ سفید لکه دارش را به داخل سبد چرکِ گوشه ی
!اتاق، پرت می کند

با همان تنِ بدون پیراهن، زخمی شده از تمام دردهای روزگار،
نگاهِ بی رمقش

دور اتاق چرخی می خورد و با دیدنِ کیسه بکسِ آویزش همان
نزدیکی ها، با

!قدمی جلو می رود و با مشتی محکم، به آن می کوبد
انگشت هایش به دردی جانکاه می افتند و خم می شود از
دردشان! ضعیف شده
!بود، زمانه سست و بی جانش کرده بود
انگشتانِ لرزانش را پیش چشم و ابروی در هم کشیده اش می
گیرد و دندان
هایش چفتِ هم می شوند. پوستش و جای ضربه به کیسه،
سرخ شده بود. به
درکی پشت بندش می گوید و باز انگشتانش را مشت کرده و
ضربه ی بعدی را
محکم تر می کوبد
این بار درد در همه ی تنش انتشار می یابد و خون به پوست
صورتش می دود

و عرق بر روی پیشانی اش شبنم می زند! می لرزد و ضربه ی
بعدی را با فریاد

!می زند

موهایش از شدتِ ضربه بر روی پیشانی تکان می خورد و نم
!برمی دارد از عرقش

پوست تنش سرخ می شود و انگشتانش از درد، سِر می
...شوند

با صدای فریادش، مبینا که از داخل اتاقش شنیده ، ترسان و
سریع بیرون می

:دود و در اتاق برادرش را بی هوا باز می کند

(توبه شکن) گیسو

داداش...داداش چی شده؟ -

سر به سمتش می چرخاند، نفس می زند و با ساعد دست، بر
روی پیشانی و

عرق هایش می کشد

!برو بیرون -

...ولی داداش حالت خوب نیس -

!می گم برو بیرون -

این بار با صدای بلندش، مبینا قدمی به عقب می رود و ترسان
لب به زیر دندان

می کشد. هرچند تردید دارد اما در را به آرامی می بندد و
گریان، به سمتِ اتاقش

!یورش می برد. زندگی نبود این زندگی ، تنها تلخی بود و زهر
معین نفس زنان عقب عقب می رود و بی توجه به کیسه بکسِ
آویز از سقف که

مانندِ پاندول ساعت حرکت می کند، بر روی تختش ولو می
شود.

دست می برد سمتِ میزِ کوچک کنار تختش و بسته سیگارش
را چنگ می زند

با همان دستان لرزان، نخِ بیرون کشیده و بین لب هایش می
گذارد. فندک

می زند و پس از یکی دو کام، فندک را به کناری پرت می
کند.

سیگارش میانِ انگشتانِ دستش دود می کند و او دست خالی
اش را نزدیک به

چشمانِ متورم و خسته اش برده و با کف دست، به پشت پلک
هایش می کشد

دلش می خواهد هنوز بخواند، هنوز آن ترانه ی قدیمی را که
می گوید "عروسک

(توبه شکن) گیسو

جون، زمونه منو این گوشه انداخت، به جای حجله ی بخت،
برام زندونِ غم

ساخت! " و سیگار بکشد، تنها باشد و اصلا جان دهد در این
!تنهایی

پوک می زند و چشم بالا می کشد. چشمانش برای لحظه ای
می شود شکارچی

و بر روی چادر نماز سفید آویز به چوب لباسی اش می رود.
سیب گلویش همان

!وقت، پایین و بالایی می شود و خیره ی چادرِ دخترانه
اتاق دیگه نیس تو این خونه که وسطِ این اتاق سجاده پهن - "
کردی؟

دخترک با آن چادر نماز سفید و گل صورتی اش و نشسته سر
سجاده، با صدای

معین به عقب برگشته و برعکس نامزد اخمویش، لبخندی زده
و از جا بلند شده

:بود

سلام، ببخشید! دیدم کسی نیست اومدم این جا! آخه اتاقای -
بقیه رو روم نشد،

!گفتم شاید خوب نباشه یا کارِ شخصی داشته باشن

تسبیح فیروزه رنگ در دستش را در جانماز انداخته و گفته

:بود

.الان...الان میرم، شما بیاین راحت استراحت کنین -

زانو زده بود و در حال جمع کردنِ جانمازش بود که معین بی
توجه، در اتاق را

:بسته و در حالِ در آوردن سویشرتش از تن، گفته بود

در بازه و شمام دیگه اومدی بساط نیایش تو پهن کردی؛ -
شریکمون نکن واس

گناهش که همین جوریش خودمون سر تا پا کثافتیم! تموم کن
!برو

(توبه شکن) گیسو

دست ریحانه همانطور از حرکت ایستاده بود و معین، بی خیال
خودش را بر روی

تختِ فنی اش پرت کرده بود. ساعد دست روی پیشانی
گذاشته و به سقف

خیره شده بود.

و دخترک تا یک ربع بعدش با آرامش وسط همان اتاق و
درست کنارِ معین نماز

خوانده و هر بار، چشمانِ معین را بی اراده به سمت خود
کشیده بود. در آن

"!چادری که به ملاحظت، صورتش را قاب گرفته بود

بی هوا از جا برمی خیزد. تا نزدیکی های چوب لباسی اش می
رود و روبروی

چادر آویز شده ی او می ایستد و با مکشی، همان دستی که
بین انگشتانش،

سیگار دود می کند را تا روی چادر می برد. انگشتانش را به
نرمی بر روی

.چادرش می کشد و فکش سفت می شود

داشت مخش دود می شد، از آن وقتی که او با لباس عروس
خونینش بر روی

دستش افتاده بود و در حالِ جان دادن! و معین او را گرفته و
رو به مجیدی که

داشت فرار می کرد، فریاد زده بود، فحش داده بود و کمک
!خواسته بود

هیچ نفهمیده بود دخترک چطور خودش را جلو انداخته و
حتی معین را قدمی
به عقب پرت کرده بود! تنها می دانست اکنون اگر جانی داشت
و نفسی می رفت
!و می آمد، دیگر مدیونِ او بود
دستش بر روی چادرنماز بی حرکت می شود و بی آن که
متوجه حرکاتش باشد،
صورت جلو می برد! دماغ به چادر نماز می چسباند و نفس می
کشد. چشم می
...بندد و به آرامی نفس می زند
(توبه شکن) گیسو
بوی عطر دخترانه ی ریحانه با همه لطافت می آید و به
پرزهای بینی اش می

چسبد، برای بار دوم سيب گلویش تکان می خورد و زمزمه می کند:

قرارمون نبود سرندیپیتی! بازیمون نباید این طوری تموم -
...شه

تا چند لحظه را به همان حالت می ماند را ، هیچ متوجه نمی شود. تنها وقتی

خاکسترِ سیگارَش بر روی انگشت پایش می ریزد و می سوزد،
سر پس می کشد

و با اخم، نگاه به پایش می کند

سیگار را در جاسیگاری روی میز کامپیوترش، خاموش می کند
و نفس حبس

شده اش را بیرون نمی دهد. انگار که اصرار دارد آن بوی
دخترانه، هنوز و هرچه

بیشتر، در مشامش بماند

می چرخد و می خواهد باز به سمتِ تختش برود که چشمش
این بار، شکارچی

یکی از قفسه های کتابخانه اش می شود. ابرویی در هم می
کشد و با قدمی؛

خودش را به کتابخانه ی ته اتاقش می رساند

"!روزِ جوان بود امروز، مبارکتون"

بسته ی کادو پیچ شده را از داخل قفسه برمی دارد و با لبخندِ
تلخی مکث می

کند. چقدر بود که این هدیه را در قفسه انداخته و طرفش هم
نیامده بود؟ و او

چندبار به اتاق معین آمده و دیده و هیچ نگفته بود؟

به سرعت هرچه تمام تر، کاغذ کادو را باز می کند و دستبندِ
چرم مردانه را از

بینِ آن بیرون می کشد. کاغذ کادو از حواس پرتی اش بر روی
زمین می افتد و

(توبه شکن) گیسو

او دست می کشد روی نگینِ درشت و بیضی شکلِ روی
دستبندِ چرم! عقیق به

نظر می رسید و رنگش سرخ و قهوه ای! با آن آیه ای که بر
رویش حکاکی شده

بود "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ
لَا يَحْتَسِبُ"

هرکس تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه بیرون رفتن از *
سختی ها را بر او

"می گشاید

انگار که دخترکی وسطِ همان اتاق بر سرِ سجاده نشسته و با
آن چادرِ سفید

گلداری به آرامی می خواند! برای معینِ بد خلقش، آیه را می
...خواند

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

!اومدم، اومدم -

چادر سفیدش را بر سر می کشد و روی ایوان، سرسری دمپایی
به پا می اندازد. پلکان

کوچک ایوان را پایین می رود که صدای مادرش را از داخل
می شنود:

کیه مادر؟ -

مبینا چادر به سر به سمت در می رود و در حالی که زنگ سوم
را هم می شنود، می

گوید:

انمی دونم، الان باز می کنم -

با یک دست چادرش را زیر چانه می گیرد و با دست دیگر در
را بر روی فردی که از نوع

زنگ زدنش عجله اش پیدااست، باز می کند

احوال دختر دایی عزیز؟ -

چشمان دخترک از روی چکمه های سیاه و بندهای شل و
ولش به آرامی و وق زده بالا

می آید و بر روی شلوار کرم رنگ و بعد هم پیراهن سربازی او
و سر تراشیده اش می

نشیند

برای یکی دو ثانیه انگار که همه ی دنیای پیش رویش سیاه
می شود و سفید! سفید می

شود و سیاه! هیچ نمی بیند و تنها صدای فریادهای شبانه در
گوشش پررنگ می شود

صدای بد و بیراه گفتن های عمه اشرف و صدای نرم او که هر
":بار دم گوشش می گفت

":راه پیام باهام؛ به خدا دنیاتو گلستون می کنم

(توبه شکن) گیسو

مهمون ناخونده نمی خواین؟ گفتن عقد و عروسیه بی دعوت -
اومدیم، به موقع اومدم یا

تموم شده؟

بی توجه به مبینای صم بکم، سر تراشیده اش را داخل می
کشد و حیاط خانه را دید می

:زند. خنده ای می کند و داد می زند

صابخونه! مهمون نمی خواین؟ -

مبینا می لرزد! چنان از خنده ی پسرک سرباز، با همان چادری
که در حال لیز خوردن

است، به در می چسبد که، انگار عزرائیل آمده و قصد بردنِ
جانش را از دمِ خانه ی

آسدمیرزا دارد

با صدای سهراب پسر عمه اش، حاجیه خانم از داخل خانه
سرکی کشیده و یک هو پنجره

:باز می کند

اِوا آقا سهراب شماین؟ خوش اومدی پسر، خوش اومدی -
!بفرما داخل

اشرف در حال خرد کردنِ پیاز برای خورشی که می خواهد
روی بار بگذارد، با شنیدنِ نام

پسرِ جوانش، انگار که دو بال قرضش می دهند! چاقو در ظرف
می اندازد و به سرعت

:بیرون می زند

!سهراب؟! سهرابم اومده؟ عزیزِ مادر اومده! عزیزِ مادر اومده -

سهراب با آن ساک هم‌رنگ لباس هایش بالاخره از سدِ نگاه
های پر از وحشتِ مبینا عبور

کرده و پا به داخل حیاط آب پاشی شده ی دمِ ظهر می گذارد.
اشرف با قربان صدقه و

اشکی که در چشمش می جوشد، پا برهنه به سمت پسرش
می دود و مریم سادات هم

با لبخندِ تلخی بیرون می آید. در حالی که همه شان مادر و
پسر و گریه های شادی عمه

اشرف را تماشا می کنند، هیچ کدام هم جز مریم سادات، حالِ
مبینای سیخ ایستاده و

(توبه شکن) گیسو

یخ زده را نمی فهمند! مبینایی که هنوز به در باز مانده
چسبیده و انگار نفس هم نمی

زند...

همان وقت هر دو دخترک چشم در چشم می شوند و مبینا
آب دهانی قورت می دهد و

مریم سادات با نگاهش او را بغل می زند، نوازش می کند!
!درکش می کند

یک شبی از شب های دردناک خانه ی عمه اشرف بود! یک
شب که آسدمیرزا به ناگه از

تهران به شهرستان آمده و مبینای چهارده ساله را به زیر کتک
گرفته بود. یک شبی که

مبینا دو بار جان داده بود! یک شبی که سهراب هفده ساله هم
خودش را به زیر لگدهای

دایی اش انداخته و داد زده بود: " بخوای بکشیش اول منو،
"اول منو بزن دایی

همان شبی که آسدمیرزا آمده و پس از آن هم... دنیای
دخترانه ای، زیر و رو شده بود

رژه می رود جلوی در آی سی یو و هنوز که هنوز است، پس از
چند روز، حتی یک شب

!هم درست و حسابی چشم بر هم نگذاشته

دخترک تازه عروزش هنوز بی هوش است و حالش هیچ نرمال
نیست. چطور می توانست

چشم بر هم بگذارد و راحت بخوابد وقتی او داشت با مرگ
دست و پنجه نرم می کرد؟

دستی بالا می آورد و کلافه از بالای سبیل های سفیدش، تا
روی لب ها و چانه ی ریشی

اش می کشد. عذاب وجدان مانند خوره ای شده و تمام این
چند روز را از او، یقه کشی
کرده بود. که چقدر دخترک قبل از این التماسش کرد و چقدر
که جواب های سر بالا
شنید! که چقدر برای ایلایی که حق مسلم او هم هست تلاش
کرد و هر بار فقط دیدارهای
کوتاه ریحانه بود و ایلایی که هنوز نمی دانست، دقیقا چه
نسبتی جز خاله ای که می
!گوید، با او دارد؟
(توبه شکن) گیسو
نمی خواهد به بعد از این فکر کند! به این که ریحانه به هوش
نیاید یا که یک وقت جان
دهد! وگرنه که یک عمر را باید بدهکار و با عذاب وجدانی که
رهایش نمی کرد، سر می

کرد.

او دخترک را عروس خود کرده بود برای نزدیک شدنِ
بیشترش به ایلیا! ظلم بود اگر جان

!سالم به در نمی برد

همانطور در فکر باز راه می افتد و راه می رود و صدای قدم
زدنش در گوش های خودش

.و در سالنِ جلوی آی سی یو می پیچد

پسرِ ناخلفش را به ریحانه ای سپرده بود که حتم داشت، با او
هر مردی خوشبخت می

!شود! ظلم بود اگر چشم باز نمی کرد

!عمو، این مالِ شماس است -

از قدم زدنِ عصبی اش می ماند و مکث می کند. نگاهی به پسر
بچه ی ده دوازده ساله

ی غریبه می کند و نگاهی به سبد گل در دستش و ابرو در هم
می کند.

!اشتباه گرفتی بچه جون -

:باز می خواهد راه بیفتد که پسر بچه می گوید

!ولی گفتن این و بدم به شما -

می ایستد و زیر لب " لاله الا الله " می گوید. نگاهش از روی
صورتِ کثیفِ پسرک تا روی

:گل در حال تاب خوردن است که می گوید

کی گفت؟ -

(توبه شکن) گیسو

پسرک برمی گردد و با اشاره دست در ورودی سالن طبقه ی

دوم را نشان می دهد و در

راستای انگشتش کسی نیست. آسدمیرزا متفکر و اخمو؛ چشم

از در ورودی می گیرد و

بی هوا، نگاهش به کاغذ روی سبد گل می افتد. با دیدن اسم
آشنا، سر نزدیک می کند

و وقتی اسم "سیروس" در چشمش درشت تر می شود،
دندانی روی هم فشرده و سر

پس می کشد. زیر لب بدو بیراهی می گوید و سبد گل را از
پسر بچه می گیرد. یک

اسکناس هم از جیب در آورده و به عنوان انعام کف دست بچه
می گذارد و روانه اش می
کند.

کاغذ را به آنی از روی گل می کند و دست خط او، عجیب
مانند خودش کریه می زد

می بینم که دور و برت پر شده میرزا! از اون عروست گرفته "
تا اون پسره ریق ماسی و

ننه ش اشرف که اصلِ جنسن! خودت خوب می دونی خوش
ندارم یه دم دنبالم پلیس
ملیس بو بکشه! اول اون پسره دوستِ آقا سیدتونو دک کن و
!بعدم حقِ ما رو بده بیاره
هم غلط غولوط چندین سال پشتون خاک شده می مونه! هم
اومد و یه وقت زد عروست
"جون داد، هوم؟ قاتلشو مگه نمی خوای؟
تکه کاغذ کوچک و دست نوشته ی مردک، به میانِ انگشتان پر
از خشم آسدمیرزا مچاله
می شود و باز هم لب به بد باز می کند. که عجب اشتباه بزرگ
!و وحشتناکی کرده بود
روزی که برای پیدا کردن کسی مانندِ رعنا، دست به دامن
کسی مانندِ سیروسِ حرام

خوار شد! که بزند و یک وقتی مانند اکنونش، یک ریز گری
بخواند و خوشحال بچرخد و

پلیس را هم، بیچاند! که مجید ضارب را هم احتمالا گیر آورده
و با آن اخاذی کند. که

همه ی زندگی و افراد خانواده ی آسدمیرزا راحت، بر روی
...انگشت، بچرخاند

عجب خبطی کرده بود خدا! عجب اشتباه زشتی که تاوان
!هایش هم تمامی نداشت

(توبه شکن) گیسو

دست روی ریموت می گذارد و گوشی به دست؛ همانطور که به
سرعت به ماشین نزدیک

می شود، صدای تیک باز شدن قفل درهای ماشین به گوشش
می رسد و او می گوید

!دارم میام، دارم میام مواظبش باش -

در را باز می کند و سوار می شود. و سوده در میانِ گریه های
قاصدک؛ دماغی بالا می

:کشد و دستی بر روی صورت اشکی اش کشیده و می گوید

چشم، کاش این جا بودین الان! نمی دونم چطوری کنترلش -
کنم! تو رو خدا زودتر از

این که چیزی بشه بیاین...من می ترسم! می ترسم چیزیش شه
...و بچه ش

استارت می زند و در حال گاز دادن و در آوردن ماشینش از
:پارکینگ دانشگاه می گوید

تو راهم الان! به ترافیک نخورم زود می رسم. انشالله چیزی -
نمیشه. برو مواظبش

!باش...داره گریه می کنه هنوز

!چشم -

قطع می کند و گوشی را بی هوا بر روی صندلی شاگرد می
اندازد. کمر بندش را از کنار

سرش می کشد و می بنددش! تا برسد بیمارستان، کم کم نیم
ساعت را در راه بود و

عجیب از این روزها متنفر است. از این ساعت ها و ثانیه هایی
که پر بود از غم و گریه و

بد بیاری! از این تلفن هایی که هر بار یک خبر ناخوش می داد
و احوال همه را ناخوش
!تر می کرد

!عجب اوضاعی داشتند این روزها! عجب روزهای سیاهی
از یک طرف زن برادر جوانش که هنوز کنج بیمارستان بی
هوش مانده بود و از یک طرف

معین که مانند دیوانه ها و سرگردان در خانه و محل و شبانه
می چرخید! مشروب و

سیگار هم که به جای نان و آبش شده بود! از یک طرف عمه
اشرف و بچه هایش که سایه
(توبه شکن) گیسو

شان از روی خانه ی آسدمیرزا کنده نمی شد و از یک طرف
مبینایی که انگار دوباره همه
دنیايش شده بود همان هفت هشت سال قبل و به آخر رسیده
بود! و در آخر هم تاج

!ملوک که در بسترِ بیماری افتاده بود
در بینِ سیلِ عظیمِ ماشین ها و میانِ ترافیکِ ترمز می زند.
کلافه نگاهی بر روی ساعت
مچی اش کرده و گوشی اش را برداشته و با مرتضی تماس می
گیرد. برای آوردن ایلینا از
مدرسه اش. هرچند به تازگی سرویس مدارس داشت اما امروز
را راننده اش نبود. و او با

سپردن بچه به مرتضی، بالاخره با خیال راحت و پس از یک
ربع، از میانِ ترافیک باز شده

!پا روی گاز می گذارد به سمتِ بیمارستانِ مورد نظر

داخل بیمارستان که می شود، با سوده تماس می گیرد و
جواب نمی دهد. اما پس از چند

دقیقه پرس و جو بخش اورژانس را پیدا کرده و وارد می شود.
از همان ابتدای ورودش با

شنیدن صدای جیغ های بلندِ آشنا، زانوهایش به لرز در می
آیند.

نمی داند چرا در دل مرتب خدا خدا می کند این صداها از آن
اویی که فکر می کند

!نباشد و انگار در آن لحظه، دعا کردنش دیر شده بود دیگر

قاصدکش را می بیند از دور، از همان فاصله که در حال گریه
زاری به پرستاری آویز شده

و التماس می کند. سوده ی گریان هم می خواهد عقبش
بکشد و انگار توان ندارد. او هم

:می زند زیر گریه و پرستار تذکر می دهد

می گم همیشه خانوم! داد نزن دو ساعته بخش و گذاشتی رو -
سرت! می گم نگهبان بیاد

!ببردت بیرونا

دستش را از دست قاصدک می کشد و به داخل اتاق سی پی آر
می رود و قاصدک پشتِ

:در اتاق مشتش می کوبد به در! به شیشه اش و زار می زند
(توبه شکن) گیسو

تو رو خدا بذارین بیام، بذارین یه بار دیگه ببینمش! تو رو -
هرکی دوس دارین! مامانمه

، عمرمه، همه چیمه... تو رو جون مادرت ...مادر داری؟ تو رو به
...جون مادرت

سوده چیزی در گوشش می گوید و او هم با اشک می خواهد
دوستش را پس بکشد که

قاصدک جیغ می کشد. از ته دل جیغ می کشد و با گریه
"مادرش" را صدا می زند. همه

افراد داخل بخش متعجب و حیران و ساکت به تماشای او
ایستاده اند و محمدمتین بی
تحمل نزدیک می شود.

ننه تاجم! مامانم، مامانِ خوبم، مامانِ مظلومم کجا رفتی؟ -
کجا ولم کردی رفتی؟ تو مگه

نمی گفتی دنیامون بی رحمه؟ مگه نمی گفتی دنیا با دختری
بد کرده؟ چرا گذاشتیم تو

!همین دنیا و رفتی؟ ننه تااااجم...آخ خدا...خدا

سوده دست روی لب می فشارد و ناتوان از قاصدکی که دیگر
نمی تواند تحمل کند،

خودش به دیوار روبروی در اتاق چسبانده و می زند زیر گریه.

گریه هایی ریز و همراه با

داد و فریادِ سوزناک قاصدک

و محمدمتین مشت های قاصدک را که محکم و بی رحم بر

روی درِ اتاق سی پی آر می

زند را می گیرد. دستانش سرخ شده و یخ زده بود انگار!

انگشتانِ ظریف دلبرکش را میانِ

:انگشتان گرم خود می گیرد و قاصدک با دیدنش می گوید

بین اینا اذیتم می کنن، بین می گن ننه ت مُرده ، میگن -

دیگه نیستش، دیگه نیست

واسم مادری کنه، دیگه نیست واسم جوش و غصه بخوره! دیگه

نیس ویارونه درست کنه،

نیست که هی کتک بخوره، هی دود و دمِ اون یارو رو جور کنه

و آخ نگه! هی بریزه تو

!خودش و هی نگه

(توبه شکن) گیسو

چانه اش ، چشمانش و همه تنش در میانِ دستانِ محمدمتین

می لرزد و اشک هایش

همه صورتِ سفیدش را سرخ و ملتهب کرده است. و

محمدمتین با غمی آشکار؛ با چشمانی

که تر شده اند، چشم در چشمِ دلبرکش می دوزد و قاصدک

:لب می زند

!محمد؟ -

جانم؟ -

!ننه ام نیس دیگه که نوه شو ببینه -

می گوید و هقی می زند و این بار اشک از چشمش بر روی

گونه های سرخ و بعد هم تا

چانه و زیر چانه اش راه می گیرد. و محمدمتین آب دهان
قورت می دهد و صدای زار قاصدک به هوا می رود. همانطور
که محمدمتین او را گرفته و محکم به آغوشش می
کشد.

محمد! بگو... بگو بهشون نامردا اون هنوز نوه شو ندیده بود! -
اون منتظر این بچه بود،

اون بعد این همه بدبختی ذوقِ اومدن این بچه رو داشت! بگو
ننه ام و برگردونن، بگو

!خداات ننه امو پس بده! تو بگو... تو بگو... تو بگوووو

مشت می زند در میانِ گریه و فریاد هایش! مشت می زند بر
روی شانه های محمدمتین

و او مانند کوهی ایستاده و حتی تکان هم نمی خورد! همانطور
که سخت قاصدکش را در

!بر گرفته و پشتِ هم بغض پایی می دهد

بهشون بگو همه کسمو گرفتن، تو رو خدا همه کسمو پس -
بدن، تو رو خدا انقدر تنهام

...نکنن! تو رو خدا

(توبه شکن) گیسو

مشت می زند! مشت می کوبد بر شانه و حتی روی قلب
محمدمتینی که هنوز در آغوشش

دارد و نوازشش می کند و نم نمک، تنش در میانِ گریه و
حرف هایش، شل شده و

زانوهایش را انگار که تبر می زنند

زانو می زند کفِ بیمارستان و جلوی در اتاقی که مادرش به
آرامی در آن آرمیده است! و

سوده همزمان با او، همانطور در میانِ گریه و تکیه داده به
دیوار پشت سرش مانده، لیز

می خورد و بر روی زمین می افتد

قاصدک جیغ می کشد و سوده زار می زند. محمدمتین زانو
می زند کنارِ قاصدک و بی

توجه به همه ی افرادی که نگاه هایشان خشک شده است، باز
سرِ دلبرکش را به میان

:آغوش گرفته و کنار گوشش لب می زند
!تنها نمی مونی! نمی دارم...من نمی دارم -

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

دست در آب حوض می کند و از سردی اش، لحظه ای بر خود
می لرزد. اما باز

مشتی پُر می کند و به صورت می زند. آب از روی صورت تازه
تیغ خورده اش تا

زیر چانه و بر روی یقه ی لباسش قطره قطره، شره می کند
(توبه شکن) گیسو

مبینا با تشتی از لباس هایی که تازه از لباس شویی در آورده،
در ایوان دمپایی

به پا می اندازد و بی حواس از بودنِ سهراب در حیاط، پله ها را
پایین می آید.

سهراب با شنیدن صدای کشیده شدنِ دمپایی ابری بر روی
موزاییک ها، سر به

سمت او می چرخاند و با دیدنِ دخترک، چشمانش برقی داده
و از جا برمی

خیزد. همانطور که هنوز قطرات آب از چانه اش می ریزند، با
قسمت ساعد آستین

پیراهنش، بر روی صورت کشیده و همزمان دماغی بالا می
کشد.

مبینا که تشت را روی زمین و زیر بندِ رخت قرار داده، خم می
شود برای برداشتن

یک لباس که با صدای پشت سرش، بی حرکت می شود. به
آرامی و با دلهره

نگاه به عقب برمی گرداند که سهراب چند قدم، نزدیکش می
شود.

نگاهی از سرتاپای او می کند و لبخندی دندان نما می زند
!کمک نمی خوای؟ -

مبینا چادر رنگی روی سرش را بی اختیار و دستپاچه جلو می
کشد و سهراب

نگاهش به دستانِ پر لرزش او می رود. آن وقت ها اینطور ترسو
و فراری نبود،

آن وقت ها به پشتوانه ی یک کسی، جسور بود و زبانش دراز!
چقدر از آن وقت

ها گذشته بود و انگار همین دیروز بود! همین دیروزی که پیه
همه چیز را به تن

!مالید و حاضر شد با همه شرایط این دختر بسازد

!ممنون، شما بفرمایین داخل -

(توبه شکن) گیسو

سهراب بی توجه پشت سرش می ایستد و با نیمخندی گوشه
ی لب، لباس

.انداختن او را بر روی بند، تماشا می کند

آن سال ها، وقتی در حیاط خانه ی خودشان، با مریم سادات
لباس بر روی بند

می انداختند، از هر ده تا یکی دوتایش را یا بر روی سر و کله
ی هم می زدند و

یا بر روی زمین می افتاد! جیغ جیغ می کردند و صدای غش
غش خنده هایشان

اخم های مادرش را به میان می کشید. غر می زد و از داخل
خانه دو دختر را
!هشدار می داد

...اون روزا فقط دستات این طوری نمی لرزید -

مبینا گیره می زند روی تیشرت داداش معینش که پهن کرده
و همانطور بی

حرکت می ماند. چشم روی هم می گذارد و لب می گزد. نفس
می کشد و

:سهراب ادامه می دهد

نگاه هم نمی دزدیدی، از دست من فراری هم نبودی! -
وامیستادی جلوم و زل

می زدی تو چشَم می گفتی: سهراب! می گفتم امر کن تو! می
گفتی من فکر

می کنی من احمقم؟ که دل به دل یکی دیگه دادم و زنِ تو
!بشم؟ می گفتم نه

...در واقع من احمقم...من که

مبینا بی هوا به سمتِ او برمی گردد و با دستی که هنوز می
لرزد، چادرش را

سفت روی موهای گیس خورده اش نگه داشته تا فقط نیفتد!
چشمان پر اشکش

:در چشمانِ غمگین سهراب می افتد و سهراب لب می زند
(توبه شکن) گیسو

!من که دیدم جلو چشَم دلدادگیتو و هنوزم...می خواست -
قطره ی اشک مبینا به زیر مژه اش راه می گیرد و نگاهش
پایین می افتد. سهراب

باز بینی بالا می کشد و با نگاهی به اطراف و نفسی که می
کشد، بخار از دهانش

بیرون می زند و دستی پشت کله ی بی مویش می کشد
قصدم اذیتت نیس دختر دایی! میگن یکی که پات نمی مونه -
و حال نامیزونتو

می بینه و راحت ولت می کنه میره، ولش کن تو همون
!گذشته و حالاتو دریاب

!هر روز تو گوشم گفتم تا حالیم شه و هر روز خودمو گول زدم
!کافیه -

با پشت دست بر روی چشمانش می کشد و بی آن که بخواهد
چشم در چشم

:سهراب شود، ادامه می دهد

!برید داخل تو رو خدا! آقام و داداشم ببینن غوغا میشه -

سهراب می خندد. به آهستگی و با سری که تکان می دهد می
گوید:

چی شد جسارتِ اون روزات؟ تا یادمه از آقات و داداشات -
!ترس نداشتی

مبینا باز به سنگینی پلکی می زند و با یادِ آن روزهای پر
حسرت، نمی تواند

تحمل کند. سال ها این راز را در سینه نگه داشته بود و سال
ها بر زخمش،

سرپوش نهاده بود. زخمی که بوی عفونتش بالا زده و کم مانده
بود همه را خبر

!کند، همه جا رسوایی به بار آید

(توبه شکن) گیسو

خم می شود لباسِ نم داری را از داخل تشت روحی روی زمین
برمی دارد و با

صدای پوزخندِ سهراب، به سمتش برگشته و لباس نمدار را
محکم در سینه ی

:او می کوبد

حرفاتو زدی، خالی شدی؟ از جلو چشم برو کنار بذار به درد -
!خودم بمیرم

زندگی من و دل دادن من و هرچی که به من مربوطه به تو و
خانواده ی تو یکی

...مربوط نیست

دردت تموم نشده هنوز؟ چقدر می خوای بشینی پای یه -
مُرده که همون روزام

...حالیش نبود

مبینا این بار لباس را از سینه ی سهراب برمی دارد و باز محکم
تر با مشت می

!کوبد بر روی شونه اش

!خفه شو -

چشم در چشم هم می مانند. مبینا با چشمانی پر از خشم که
نم حسرتش هنوز

باقیست و سهراب با چشمانی پر تمسخر که لایه ای شده بر
روی عشق و دل بی

!تب و تابش

!نه...انگاری هنوز همونی -

دخترک آب دهان قورت می دهد و دهان باز می کند که باز
جواب دندان شکنی

بدهد و با صدای معین، دلش می ریزد. به تندی قدم عقب می
گذارد و چادرش

را جلو می کشد و رو به بند رخت برمی گردد

(توبه شکن) گیسو

مبینا؟ -

سهراب با لبخند تلخش، عقب تر می ایستد و مبینا با همان
دستان پر از لرز

شروع به انداختن لباس ها می کند. در همان حال هم می
گوید:

جونم داداش؟ اینجام، کاری دارین؟ -

معینی که همین یکی دو ساعت قبل، به اعتبار پدرش و سندی
که گذاشته، و با

رضایت کربلایی از بازداشتگاه آزاد شده است، با ابروهایی که در
هم کشیده،

ایوان را پایین می آید و نگاهی به خواهرش می کند و نگاهی
!به سهراب

! لفت می دی چرا؟ دوتا لباسه بنداز بیا تو -

مبینا در حال گیر زدن روی آخرین لباسی که به شلختگی بر
روی بند انداخته،

می گوید:

چشم، اومدم! تموم شد -

معین می ایستد همانجا و مبینا خم می شود تا تشت خالی را
بردارد و معین

می غرد:

...بذار سرجاش، برو تو -

خواهرکش می ایستد لب گزیده! باز چادری جلو کشیده و به
سرعت، از جلوی

هر دو پسر، رد می شود و به داخل می رود. صدای قدم هایش
که به تندی از

پله ها هم بالا می رود، در گوششان می نشیند

(توبه شکن) گیسو

و معین نگاه سمتِ سهرابِ بی پروا می کشد و با چشمی که بر
روی او ریز می

کند، قدمی جلو گذاشته و با انگشت شست دست، گوشه پایین
لبش را می

!خاراند

!ببین پسر خوب -

سهراب ابرویی بالا می اندازد و معین کمی سر نزدیک می کند.
صدایش آرام

:است و می گوید

زد و این طرفا یه بزن بکوبی راه افتاد و شد بهونه ی دستت -
!مامان جونت

بزرگتره و حله، احترامش واجب! منتها که این عزت و احترام
واس وقتیه که بچه

!هاشم عز و احترام حالیشون شه، پا از گلیم دراز تر نکنن

سهراب نچی می کند و نگاه از معین برمی گیرد و معین بلندتر
و طبق عادتش

می گوید:

!منو نگاه -

:سهراب نگاهش می کند و معین می گوید

واس چی و چرا، حاجی از اون موقع ها رفت و آمد و با -
شماها قدغن کرد و هم

!من و تو می دونیم و هم خیلی های دیگه

پس از مکشی، با یکی دو ضربه می زند بر روی شانه ی جوانک
:و می گوید

(توبه شکن) گیسو

پا دراز تر از گلیمت نکن که همین یکی دو روز موندن -
خواهر و مادرت بشه

همون آش و همون کاسه ی قدیم! که ببینم و خدایی نکرده
...بشه

.نگاه درچشمانِ سهراب می کند و سرِ پس می کشد

!که خدا کنه نشه! نذار که بشه! عاقل باش بچه...نذار -

این بار با کف دست، یکی دو بار به آرامی می زند روی صورت
سهراب و در پی

سکوتش، راه می گیرد به سمت ایوان و بی توجه به خشمی که
در جوانک کاشته،

داخل می شود

حاجیه خانم در حال انداختن سفره وسط سالن است و در حال
افسوس خوردن

از شنیدن خبر مرگِ تاج ملوک می گوید: "هی دنیای بی وفا!
زنِ بیچاره! زورش

به زورِ این روزگار که نچربید، روزگار تا تونسِت زورش گفت.
باورم نمیشه، همین

"...چند ماه پیش اومد درِ خونه دنبال بچه ش که

عمه اشرف با ابرویی که بالا انداخته گوش هایش تیز می شود
و معین نمی

خواهد بشنود و رد می شود. با نگاهی به مبینا که با کاسه های
ترشی بیرون می

آید، چنان چشم غره ای اش می رود که ، خواهرکش رنگ می
بازد. همانجا می

ایستد و معین رد می شود. پیش خود می گوید: "وای به حالت
که دفعه بعدی

"...هم باشه

مبینا همانطور رفتن برادر اخمویش را می نگرد که حاجیه
:خانم می گوید

!معین کجا مادر؟ سفره انداختم -

(توبه شکن) گیسو

و معین بی توجه دستی تکان می دهد به معنی "نخواستن" و
بی حوصله پله

های گوشه سالن را بالا می رود. وارد اتاقش می شود و در را
که می کوبد. نفسی

فوت می کند و تکیه داده به در، نگاهش چرخ می خورد و بر
روی کیسه ی

مشکی زباله می نشیند

جلوی در آی سی یو، پرستار جوان با آن روپوش سبز رنگ "
و با ماسکی که زیر

:چانه اش داشت، بیرون زده و گفته بود

همراه ریحانه زمانی؟ -

معین با شنیدنِ نام او به سرعت جلو رفته و پرستار نسبتش را
پرسیده و بعد

:کیسه ای به دستش داده بود. گفته بود

لباس عروس و تاج و تور و زیورآلاتشه! لطفا بیاین امضا و اثر -
"انگشت بدین

سر به در پشت سرش می چسباند و نگاهش هنوز بر روی
کیسه ی محتوی

لباس عروس و تاج و تورِ خونینِ او

داخل کلانتری، برادرش قبل از پدرش رسیده بود و معین با
دیدنِ پیراهنِ مشکی

تنِ او، چشمانش مانده بود! دوری و جدایی دقیقا همین
روزهایشان بود، نبود!؟

که برادرش یک جایی عزا بگیرد و مشکی بپوشد و معین جای
دگر دستبند بر

دستش بزنند و با همان لباس عروس خونین و تور و تاج زن
بی هوشش در

...دست، به کلانتری ببرنش! به جرم ضارب بودن زنش مثلا

(توبه شکن) گیسو

دنیای پر از جدایی شان، این روزها چه خنده دار شده بود!
عین قیامتی که

!هرکس ، برای بیچارگی خود می دوید و بی توجه به دیگری
آب دهان خشک شده اش را پایین می دهد و تکیه از در
برداشته و قدم برمی

دارد. به کیسه زباله ی مشکی نزدیک می شود و با همان زانوان
سست، می

نشیند. با نشستنش، همان وقت، بوی تیزِ خون در مشامش می
!زند

چهره درهم می کشد و لایه ی نازک سرِ کیسه را به آرامی
کنار می زند. لباس

عروسِ گلوله شده در کیسه و لکه های تیره شده ی خون بر
جای جایِ آن، در

نگاهش پدیدار می شود و بوی خون وحشتناک تر می شود

می زند زیر دلش و عقی ریزی می زند

دستش بر روی دهان و دماغش می گیرد و دست می برد

سمتِ تورش! تور چند

متری و پر از منجق دوزی های زیبایش! با ابروهای درهمش،

تور را از بین لباس

گلولة شده بالاخره بیرون می کشد و این بار...خون های خشک

شده بر روی تور

!در چشمش سوزنی شده و انگار بر همه جاناش فرو می روند

ریحانه با خنده تاب می خورد و مانند فرفره ای در آغوشش

می خزد و نگاه در

صورتش می گرداند، با همان چشمانِ درشت و خوش حالت و

لب می زند

"!برعکسِ اخمات...خنده هات قشنگ ترن"

وا می رود. می نشیند پای کیسه ی لباس های پر از خونِ او و
!چنگ می زند به تورش

...بوی خون می آید و ریحانه، بی رحم می خندد

(توبه شکن) گیسو

!مرا دردی است اندر دل

که گر گویم زبان سوزد

و گر پنهان کنم

!ترسم، که مغزِ استخوان سوزد

سعدی *

با فریادی خفه از خواب می پرد. بی نفس و با دردی در سینه،

نگاه به دور و برِ

اتاق تاریکش می کند و در جا نیم خیز می شود. پتوی گلبافت

رویش را کنار

می زند و با حس عرق زدگی شدید، دستی به سمتِ موهای
آشفته ی نم دارش

برده و آن ها را از روی صورت کنار می زند. پس از آن انگشت
هایش را روی

.حنجره می فشارد و چشمی روی هم می گذارد

همان موقع در اتاقش که نیمه باز مونده، کامل باز می شود و
بوی او، زودتر از

خودش ورود می کند. قاصدک همانطور که لب تخت نشسته،
بغض کرده و با

خفگی ناشی از خوابش، دست می فشرد روی گلویش و
محمدمتین نزدیکش

.می شود

!قاصدک؟ -

(توبه شکن) گیسو

حتی نای سر بلند کردن ندارد. تنها مانندِ گوسفندی که سرش
را بریده اند،

دست و پا می زند برای خفه نشدنش! نفس داشت و اما داشت
خفه می شد

!اکسیژن بود و اما ریه هایش انگار خواهان نبودند

همچنان دست می فشرد روی گلو و محکم می کشد تا زیر
چانه اش و

محمدمتین با دیدنِ حال او، فوری به سمت میز کنار تخت می
رود. برایش لیوان

.آبی پر می کند و کنارش می نشیند

!بخور اینو...یه قلوپ بخور راه گلوت باز شه -

لیوان را بر روی لب های او می چسباند و قاصدک از سردی
لیوان کریستال ، با

همه ی گرمای اتاق بر خود می لرزد. دهان باز می کند و
محمدمتین کمکش

کرده و آرام آرام، یکی دو قلوپ آب می نوشد. هر بار با هر هق
زدن بی اختیارش،

لبه ی لیوان به دندان های جلوییش می خورد و صدا می دهد و
محمد متین

لیوان را دور می کند

لیوان را پایین تخت می گذارد و برمی گردد سمت او! بی هوا
دست دور صورت

.عرق زده اش قاب می کند و از سردی تنش، نگران می شود

!خوبی؟ خواب دیدی! چیزی نیس، خواب بود -

خفگی اش هنوز به قوت خود باقی بود. سری به تاسف تکان
می دهد و با این

حسِ قوی، می خواهد دهان باز کند و داد بزند و نمی تواند.

توانش را ندارد. تنها

(توبه شکن) گیسو

از سرِ تمام گریه هایش ، هقی می زند و نفسش هم در میانِ

خفگی گلویش می

ماند!

...اینجا...اینجا -

دستِ محمدمتین را بی هوا می گیرد و در همان تاریکی که هر

دو تنها برق

چشم های یکدیگر را می بینند، دست مردانه ی داغش را روی

گلوی سردِ خود

:گذاشته و به سختی می نالد

...از این جا بالاتر نمیاد...گیر کرده...دارم خفه می شم، دارم -

نمی تواند ادامه دهد و با حق پر دردش، استخوان های آرواره
ی محمدمتین بر

روی هم محکم می شوند. با دست دیگرش، چند تار روی
چشمان و پیشانی او

:را به آرامی کنار می زند و صدایش خش دار می شود
پاشو...پاشو بریم بیرون هوا بخوری! پاشو بریم یه آب بزن -
!صورتت بهتر شی

آن یکی دستش هنوز در دستِ قاصدک و بر روی گلوی او
مانده و می خواهد

برخیزد که قاصدک، دستش را می فشارد. حق بعدی اش را می
زند و خسته،

:پیشانی و بی حال، لب می زند
!نرو -

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین سرگردان، نگاه به دستانِ خودشان می کند،
نیمخندِ تلخی می زند

و قاصدک آن یکی دستش را بر روی یقه ی پیراهنِ او گیر می
دهد. هنوز هم

!تلاش می کند برای حرف زدن و خفه نشدنش
!بغلم کن -

چشمانِ او، ناباور به سمتِ نگاهِ محتاجِ دلبرکش می چرخد و
:قاصدک می گوید

!میشه؟ بوت و دوس داره -

نگاهِ محمدمتین از روی چشمانش تکان نمی خورد و تنها پس
از یکی دو ثانیه،

لبخند آرامی زده و هنوز متعجب، انگار که در خواب باشد،
دست دراز می کند و

قاصدک مانند ماهی که به دریا سوقش می دهد، در آغوشِ
!مردش می خزد

دستانِ حمایت گر محمدمتین محکم به دور تنِ او حصار می
زند و قاصدک سر

روی سینه اش گذاشته و عمیق نفس می کشد. از ته ریه
هایش و چشم روی

هم می گذارد. راه تنفسی اش را انگار که اسپری دارویی می
پاشند! معجزه می

شود و خفگی کنار می رود. ریه هایش پر و خالی می شود و
این بار از جنبش

های درونش، چشمانش نم می گیرد. منشا خفگی اش مشخص
!می شود

بی هیچ رودربایستی و با همان چشمانِ بسته اش، دست سمتِ
یکی از دستانِ

محمدمتین می برد و گره از دور خود باز می کند. محمدمتین
متعجب نگاهش

می کند و قاصدک در همان حال که در آغوش او مانده، دست
محمدمتین را

به آرامی می آورد. نرم نرمک نزدیک می کند و بر روی شکم بر
آمده اش می

(توبه شکن) گیسو

گذارد. چشم باز نمی کند و تنها دست روی دست محمدمتین
بر روی شکمش

می گذارد.

!ببین...ببین تکوناشو -

تن مردانه ی حمایت گرش خشک می شود و بی حرکت! از آن
جنبش های

کوچک زیر دستش که از آن خودش نیست و از تمام افکاری
که همان لحظه به

مغزش هجوم می آورد، چشم روی هم می فشارد. آب دهانی
پایین می دهد و

بچه هنوز زیر دستش تکان می خورد. عینِ ماهی در تنگِ آب!
که می زنند بر

روی تنگ و او تکان تکان خوران، به این ور و آن ور می رود
قاصدک از سکوتِ او چشم باز کرده و با آن پلک های
متورمش، به آهستگی سر

بالا می کند. نگاه به محمدمتین و چهره ی درهمش می کند و
لب می زند

دوست داره، حسست می کنه، بوت می کشه! نمی دونم چه -
جوری، نمی دونم

چطوری! ولی از همون روز اول، وقتی بوی عطرتو حس کردم،
!تکونِ اولشو خورد

سیب گلوی محمدمتین تکان می خورد. و قاصدک سر پایین
می کشد و بر روی

سینه ی محمدمتین می چسباند. بر روی قلبی که صدای
ضربانش را برای اولین
بار به وضوح می شنود

باباها که میان، بچه ها پر می گیرن دیدی؟ باباها که میان، -
بچه ها پرواز می

!کنن! باباها کوهن، بوی خوب می دن، بوی زندگی

اشکش می جوشد در چشم و صدایش پر بغض به گوش
:محمدمتین می رسد

(توبه شکن) گیسو

من اگه بابام بود، اگه همه ی دنیا بهم پشت می کردن و می -
رفتن! هیچ وقت

!تنها نبودم...بابا یعنی همه دنیا

دلِ محمدمتین را خنجر می زنند. با غم نگاه به اوی پناه آورده
در آغوشش می

:کند و قاصدک ادامه می دهد

دیگه هیچ کس و نداریم! دیگه من و شدم و تربچه و این -
!دنیا و تنهاییمون

باز همان سری که روی سینه اش است را تکان می دهد و به
بالا و به چشمانِ

او چشم می دوزد. با صدای گرفته از گریه های متوالی اش می
:گوید

من به درک که تنهام، ولی...بچه م فقط تو رو داره! قول می -
!دی تنه اش نداری؟

دستش که بر روی شکم قاصدک است را به آرامی حرکت می
دهد. نوازش گونه

بر روی شکم بر آمده اش و پس از چند ثانیه ، همانطور که
چشم در چشم مانده

اند، آن را کنار صورتِ قاصدک می گذارد . با انگشت شست، به
آهستگی، قطره

ی اشک زیر چشمش را می گیرد و لبخندِ غمگینی می زند.
صدایش هرچند

آرام است اما، قاصدک خوب می شنود، به همراه همان ضربان
:قلبِ زیر گوشش

اگه پا جلو گذاشتم واسه گرفتن دستت و واسه بابا شدنِ این -
کوچولو، یعنی

!بخوای نخوای! هیچ وقت تنها نمی مونین...هیچ کدوم

(توبه شکن) گیسو

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

میشه بشینیم رو زمین؟ -

محمدمتین بی اختیار نگاهی به سرامیک های کف اتاق می
!کند و نگاهی به قاصدک

یخه! رو تخت چه مشکلی داره؟ -

...کمرم درد گرفته! می خوام تکیه بدم -

:او بازویش را می گیرد و با اشاره ای به تاج تخت می گوید

(توبه شکن) گیسو

!پاشو بشین عقب تر، پایین سرامیکا سردن -

!نه، رو زمین! رو این تشکا اذیت می شم -

لااله الا الله " زیر لب او را می شنود و تربچه بود دیگر، هوس "
کرده بود بر روی زمین
بنشیند و بخوابد. اصلا دردی بر کمرِ مادرش انداخته بود که
شب های درازی را باید تحمل
می کرد

و محمدمتین، به ناچار و بی حرف از جا بلند می شود و دو
پتوی کلفت را از روی تخت بر

روی زمین پهن می کند. قاصدک در حال تماشایش، به
نیمخندی اکتفا می کند

!به ریشِ من می خندی دیگه؟ پاشو بیا -

دستِ قاصدک را می گیرد و دلبرکش، به آرامی تکانی به خود
می دهد. در همان حال که

از روی تخت بر روی زمین می نشیند، صدای او را کنار
"!گوشش می شنود " لیز نخوری

و قاصدک دست در دستِ او تا وقتی تکیه می دهد به کناره ی
تخت، نفسش را حبس کرده

.و بالاخره کمی، کمرش را آسوده حس می کند

!ننه تاج اگه بود الان می گفت خدا دیوونت کنه اولاد -

او هم کنارش بر روی زمین و تکیه به تخت می نشیند. منتظر
گوش می دهد و قاصدک

:آهش را با نفس بیرون می دهد

اگه بود الان می گفت من شدم عینهو یه مار گنده که -

!چمبره زدم رو زندگیِ پسر حاجی

(توبه شکن) گیسو

ابروهایش کمی درهم می شود. حرف های دخترک، مانند

زنجیری پاره شده می ماند که

.باید بهم وصلشان می کرد

شب عقد معین قبل از این که برم، مدام می گفت بهش بگو -
حلالم کنه! انگار می دونست

می خواد بره! خبر داشت و نگران بود. من اونشب کور بودم.
واسه اومدن انقدر عجله داشتم

که به حرفاش توجه نکردم. ندیدم چطوری داره بال بال می
زنه! ندیدم چطوری داره پر می
...زنه که بره

:سری تکان تکان می دهد و می نالد

...همیشه غر می زد سرم. می گفت -

مکثی می کند از بغض و اشکش می افتد. این غمش تا دنیا
دنیا تمام شدنی نبود

می گفت بچه تو انداختی به یه آبروداری که آبروشو مٹ -
خودت ببری! می گفت شرمنده

ترم کردی! می گفت روسیاه تر شدم، می گفت من با این بار
رو دوشم چطوری دووم بیارم؟

هرچی...هرچی می گفتم: خب خودشم راضی بود ننه! من نمی
!خواستم زورش کنم

من...من حتی فکرشم نمی کردم اون قراره برای این بچه پا
پیش بذاره. منتظر هرکسی غیر
!خودش بودم

با غم نیمخندی می زند و لبِ سرخش را به زیر دندان اسیر می
کند و لحظه ای بعد، زیر نگاهِ
.پر حرارت روبرویش، آزادش می کند
(توبه شکن) گیسو

آروم نمی گرفت. جلوی تو نشون نمی داد اما ناراضی بود. از -
این که زندگی خوش تو و

چیزایی که حقه رو گرفتم ناراضی بود. می گفت چه معلوم؟
شاید دلش پیش یه دختر خانوم

دیگه بوده! شاید دلش یه زندگی پر عشق می خواد و زنی که
بشه مادرِ بچه ی خودش! تو

غلط کردی که همه ی حقاشو ازش گرفتی

لبخندِ محو محمدمتین درچشمش می نشیند. اما تلخ است و
قدرِ یک جام زهر، به تنش می

ریزد.

!هیچ حقی رو ازم نگرفتی -

قاصدک چشم در چشمش می ماند و لحظاتی سکوت می کند.
چشمانش پر اشک است و

دلش خون! صدای نفس هایشان به سکوتِ ثانیه هایشان اضافه
می شود و قاصدک می گوید

ولی مادر بود و دلش پر از حسرت و آرزو! دروغ نیس اگه -
بگم وقتی بعدِ خبر حاملگیم،

فهمید یه خواستگار قراره بیاد، چطوری تو چشاش چلچراغ
شده بود. من دل و دماغ زندگی

کردن نداشتم. اما اون همیشه واسه من آرزوی عروس شدن
داشت. آرزوی خونه بخت

رفتم! اوج غمش اونجا بود که من روز خواستگاریمون، از خونه
!بیرونتم کردم

با همه پشیمانی، دست محمدمتین را فشاری وارد می کند و از
نی نی چشمان خوش رنگش،

عذر خواهی بیرون می زند. اما او هیچ نمی گوید. تنها همان
نیمخندِ شبیه نیشخندش بر روی

!لب است و یک تاریکی محض

من هیچ وقت خواستگار درست و حسابی نداشتم، می -

دونی؟ باورش سخته واسه یه دختر

جوون! ولی خب مشخصه دیگه! کسی دختری مَث من و نمی

خواد واسه پسرش! ننه ام

(توبه شکن) گیسو

حسرت اینو داشت! با این که تو رسماً اون روز اومدی

خواستگاری اما یه چیزی اذیتش می

!کرد، آروم نداشت

:محمدمتین سنگین پلک می زند و قاصدک ادامه می دهد

ولی یه بارم بهم گفت یکی اومده و ردش کرده! من اون -

موقع ها می رفتم مدرسه، تو فازِ

شوهر و خواستگار نبودم! اون موقع ها با چندتا از بچه ها وقتی

از مدرسه برمی گشتیم، یه

تعمیرگاه سر راهمون بود، از پسره شاگردش خوشم اومده بود!
همش به اون فکر می کردم
!و شبا قبل خواب رویا بافی می کردم
با کمی خجالت نگاه به او می کند و محمدمتین تک خندِ
آرامی می زند. این بار برای دلِ
بیچاره ی خود! دست جلوی دهان مشت می کند و سری تکان
می دهد.
خب نوجوونیه دیگه! خنده ام داره! یعنی خودت نوجوون -
بودی چشت رو کسی نرفت؟
دلت کسی و نخواست؟ مثلاً کی بود این دختر اقوامتون...؟
آهان! دختر عمه ت! اسمشو نمی
!دونم ولی شب عقد معین کم مونده بود قورتت بده
ابروهای محمدمتین متعجب بالا می برد و سر به سمتِ او می
چرخاند. تا یاد داشت قاصدک

آن شب هیچ حالِ خوشی نداشت که بخواهد به این موردها
توجه کند. چطور دفعه ی اول

!مریم سادات را دیده و در آن بلبشو متوجه شده بود؟

!چرا این جوری نگاه می کنی؟ -

(توبه شکن) گیسو

مجددا نگاه بر می گیرد و "هیچ" زیر لبی می گوید. و قاصدک
با خنده ای میانِ اشکش،

دماغ بالا می کشد. دستی به بازوی محمدمتین می زند و می
گوید:

!دختره چشش خراب دنبالته ها آقا سید -

آقا سید "گفتنش را کاش می شد قاب بگیرد برای خود! دور"
از همه و درتنهایی هایش

بکوبدش بر روی دیوارِ دلش و سال ها ، با یک فنجان قهوه ی
تلخ، به تماشایش بنشیند. به

!شنیدنِ هر روز و هر شبش

ببین من نمی دونم چرا، تو بگو! تو بهم بگو واسه چی اون -
زن بیچاره همش می دیدت سر

به زیر می شد! واسه چی اون حرفا رو می زد؟
کدوم حرفا؟ -

صدای آرام محمدمتین و آرامشش، بی جهت؛ دلش را می
ریزد.

همینا که می گفت تو حلالش کنی! همین که هی می گفت -
روسیاه شده و شرمنده هست

و اینا...چرا؟ کاری کرده بود؟ چیزی که من ندونم؟
!چیزی نبود -

مگه میشه چیزی نبوده باشه؟ من این مدت همش فکرم -
درگیر حرفاش شده! واسه چی

معین و می دید این طوری رنگ به رنگ نمی شد؟

با پشت دست می کشد روی اشک های صورتش و ادامه می
دهد:

(توبه شکن) گیسو

بین اون زن قبل مرگش انقدر زجر کشید که مطمئنم واسه -
اون دنیاش، پاکه پاکه! ولی

نمی خوام روحش در عذاب باشه. واسه چیزی که من نمی
دونم و تو می دونی، نمی خوام

عذاب بکشه. بذار... بذار روحش در آرامش باشه! حداقل مرگش
!آرامشش بشه

و محمدمتین پس از چند ثانیه بی جواب گذاشتن دخترک،
:تنها می گوید

!اشک نریز -

قاصدک دماغی بالا می کشد و باز هم صدای آرام او در آن
سکوت اتاق، یک راست می

آید و بر دلِ زخم خورده اش خوش می نشیند

واسه اینه که اون دختره رو دوس داشتی و نتونستی بهش -
برسی؟ واسه این نگران بود ننه

ام؟ آره؟

این بار محمدمتین است که کلافه چشم از چشمانِ خیس
روبرویش می گیرد و لبی می گزد

نگاه به در و دیوار اتاق می کند و قاصدک تند می گوید

نکنه می خواستی بری خواستگاریش که ننه مم می دونست -
و دم رسیدنت بهش، من و بالت

شدم؟ هان؟ واسه همین می گفت شرمنده شدم؟

محمدمتین کمی فاصله می گیرد و نچی می گوید. نفسی می
کشد و می خواهد از جا بلند

شود که قاصدک مچش را محکم می گیرد

! من واسه آروم شدنِ ننه م هرکاری می کنم! تو رو خدا بگو -

او سردرگم از راهی که دخترک دارد می رود ، نگاهش می کند
و قاصدک ادامه می دهد

(توبه شکن) گیسو

حتی اگه این آرامش رفتن خودم از زندگیت باشه و گذاشتن -
!دستت تو دستِ اون...دختر

!و او، هنوز نگاهش می کند

در پی چشم‌ت شهر به شهر، خانه به خانه

!شدم روانه

گلِ عشقم را چیدی، دانه به دانه

!چه عاشقانه

باز می نشیند. نفسش را برای بار چندم بیرون می دهد و

دستی به عادت، بر روی ریش هایش

می کشد. نگاه به روبرو و جایی غیر از صورتِ دلبرک می کند و

!کاش که قسم نداده بود

کاش انقدر اصرار نمی کرد و سرتق نبود

!من مادرتو حلال کردم -

لب های قاصدک به لرز می افتد و ناباور می ماند! پس چیزی بود. پس این بی قراری های

مادرش، هیچ بی دلیل نبود. پشتش چیزی بود غیر از دانسته های قاصدک

به خودش هم گفته بودم، نیاز نیست انقدر نگران باشه! خیلی -
...وقته حلالش کردم

صبر می کند تا همه ی آن چنگک های تیزی که در گلایش رشد کرده اند، زخمشان آرام

شود. صبر می کند و بالاخره با صدای خش دارش ادامه می دهد:

(توبه شکن) گیسو

یعنی...معتقدم کسی اگه حقت به گردنش باشه و نبخشی! -

یه روز میاد که تو جای اون قرار

می گیری و بخشیده نمی شی! مادرت زنِ بی گناه و با وجدانی

!بود، بارها بهش حق دادم

دختر عمه ته؟ -

با تنی که قاصدک کمی نزدیک تر می کشد و این سوالش، باز

.ابروهایش در هم می رود

!امان از کنجکاوی زن ها که تمامی نداشت

آره؟ شوهرش دادن به یکی دیگه و حالا لابد پشیمون شدن، -

!هان؟

محمدمتین هوفی می کند و چشم می چرخاند به سمتِ

قاصدک! نگاهش می کند و

.قاصدک "چیش" کشیده ای می گوید

قبلش ناز کردن، بعدش که فهمیدن بهتر از تو براشون وجود -
نداره، گذارشون افتاده خونه

ی میرزا! من که قبلا نشنیده بودم داداشت بگه عمه م اینا
اومدن خونه مون! قشنگ نیتِ مادر

و دختر از چشاشون می زنه بیرون، یه جوری نگات می کنن
انگار تنها دوماِدِ روی زمین
!واسه اونا، پسرِ بزرگ میرزاست

!آسدمیرزا -

با تذکر آهسته ی محمدمتین قاصدک اخمی دلنشین می کند
:و می گوید

همون! دخترش اگه خواهان بود ، خودشون اگه خواهان -
بودن شوهرش نمی دادن! که

حالا بعد پس زدنت بخوان بیان چای شیرین بازی! یعنی چی؟
من مطمئنم، پسره شوهرش

!هرچی بوده ها، همه چیش از تو کمتر بوده

(توبه شکن) گیسو

او در همان سکوت فقط نگاه می کند و دخترک می بُرد و می

دوزد. در خیالاتِ خود چه

راحت همه چیز را سر هم می کرد و سوالات خود را هم جواب

می داد. خوب بود، حداقل

.برای ساعتی این کنجکاوی، غمش را از یادش می برد

سبزی بیارم واست دوتایی پاک کنیم؟ -

قاصدک در میان تند تند حرف زدن و اخم هایش، متعجب می

. شود

!هان؟ -

جوری نشستی به گفتن پشت سرشون و بافتن همه چیز -

بههم که فقط الان سبزیمون کمه

!نیمه شبی

لب می گزد قاصدک و به آرامی کمی از او دورتر می نشیند.
بازویش را هم که در دست

گرفته ول می کند و در دل به خود تشر می زند: "چه مرگته
"تو؟ چه مرگته؟ چه مرگته؟"

من...قصدم قضاوت و غیبت و اینا که شما می گین نبود! -
نمی دونم چرا یهو اینا اومد رو
...زبونم که

محمدمتین از جا بلند می شود و قاصدک نیمه ی حرفش را
رها می کند. نگاهش می کند
و چنگ می زند به ران پای خود! یک فحش نه و صدها فحش
بار خود می کند. یک روزی
از همین حرف های پشت سر زنان محل، به خاک سیاه
نشست! خاک سیاهی که هنوز

آثارش در زندگی اش باقی بود و هیچ گاه، پاک نمی شد.

چطور خودش یک هو و برای

!لحظه ای شد هم جنسِ همان ها؟

(توبه شکن) گیسو

چیزی می خوری واست بیارم؟ -

قاصدک آب دهان قورت می دهد و "نه" آرامی می گوید.

محمدمتین به سمت در می رود

و در را باز می کند که همان دم، انگار چیزی به یادش می

کشد. بر می گردد سمت قاصدک

:و می گوید

مشکل نه از شوهر دادنی که شنیدی بوده، نه از خانواده و -

!مادرِ دختر

چشمان دخترک پر هیجان و با شتاب به سمتش می چرخد و

.محمدمتین تلخندی می زند

صدایش خش دار می شود و ادامه می دهد

...مشکل فقط...خواستنِ اون بود که -

نگاه به چشمانِ دو دو زنانِ قاصدک می کند و می گوید

!هیچ وقت منو نخواست -

آرام آرام آتش بر دلم زدی

بنشین که خوش آمدی

!رویای من

این تو ، این جانِ من شوقِ چشمانِ من

!عاشق ها می کشی، زیبای من

(توبه شکن) گیسو

دری که کوبیده می شود، صدایش قاصدک مات مانده را کمی

می پراند. نگاهش این بار

بر روی در بسته می افتد و باز آب دهانش را سخت پایین می

دهد. بی اختیار به خنده ی

تلخی می افتد و چیزی گرم را روی گونه اش حس می کند
دست می کشد زیر چشمش و با دیدنِ خیزی انگشتانش از
اشک، ناباور می ماند

!کفرم و دینم تو هستی

!هرچه می بینم تو هستی

بیستون ها می گنم من

*!چون که شیرینم تو هستی

آهنگ گل عشق از رضا بهرام*

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا

پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست

!حذف کنین

تاج گلِ بزرگ پر از گلایول های سفید را از جلوی در، بلند می
کند و پله ها را بالا می رود.

صدای همه می افراد از داخل خانه تا دم در می که چندین نفر
ایستاده اند، در گوش

های معین رفت و آمد می کند

(توبه شکن) گیسو

به در باز خانه شان که می رسد، مکشی می کند و با " یاالله "

گفتنش، زنان داخل را خبر

می کند. بوت های آج دار بزرگش را همان جلوی در می کند و
با تاج گل داخل می

شود.

سوده که از داخل آشپزخانه، با صدای او، سر به عقب
برگردانده؛ با دیدنش فوری بیرون

می زند و نزدیکش می شود

سلام؛ دستتون درد نکنه؛ بذاریدش همین کنار در ؛ -

!برگشتیم باز بذاریم دم در

معین همانطور با چشمانی که هیچ قصدِ بالا آمدن ندارد، سری

تکان می دهد و تاج گل

را کناری جا می دهد. سوده بی اختیار نگاهش می رود و به

سمتِ دستانِ سرخ شده از

سرمای او! با وجودِ پالتوی مشکی بلندی که در تن داشت اما

!انگار هنوز می لرزید

همان وقت برمی گردد سمت سوده و با شست دستش، گوشه

ی لبش را می خاراند و

:آهسته تر می گوید

- من پایینم، کاری داشتین! محمد رفت دنبال حاج آقا محبی، -

!بیان حرکت می کنیم

حاج آقا محبی، روحانی محلشان بود و محمدمتین، برای پس
از خاکسپاری مادر زنش،

برنامه ریخته بود. که دعای کمیل بخوانند و قرآن! که شام
بدهد و حداقل روح زن بی

!نوا در آرامش بماند

!ممنون -

آن نیمخندی که سوده می زند، پر از غم است. غم دارایی های
دوستش که همه شان

!را از دست داده بود. یکی اش این پسر

(توبه شکن) گیسو

!سوده؟ -

می خواهد برگردد که صدای بی حال آشنایی، مانند یک خانه
خرابِ آجری، بر سرش

آوار می شود. پاهایش بر زمین سفت می شود و بی آن که
بفهمد، نگاهش بالا می پرد

و دخترکِ سرتاپا سیاهپوش که پس از یک خوابِ بسیار کوتاه
و زوری از سمتِ سوده، با

آن چشمان باد کرده و صورتِ رنگ پریده، تازه از اتاق بیرون
زده است، همان موقع

!چشم در چشمِ معین می شود و دلش...بی هوا می ریزد
می ماند همانجا، هنوز دستگیره ی در اتاق را هم رها نکرده و
تنها چشم در چشمِ معین،

!در مشت می فشاردش

معین از یک طرف دل دل می کند برای قدم برداشتن سمت او
و از یک طرف دل دل

می کند برای برگشت، برای چشم ندوختن در نگاهِ رنگی
ناموسِ برادرش! دیگر زیادی

!دیر شده بود، حتی برای این نگاه ها

به سختی و سرگردان، آب دهانی قورت می دهد و بالاخره
چشم پایین می اندازد. از

روی چشمانِ او، بر روی دست دخترانه ای که کنارش رها شده
و حلقه اش هم، در

!انگشتش

انقدر خیره به حلقه اش می ماند تا در یادش بماند او، زن
!برادرش است، زنِ محمدمتین

زنِ بتِ معین! قرار نبود بتش را هیچ گاه بشکنند، هرچند که
خود، هزاران ضربه خورده

.باشد و شکسته هایش را دیگر نتواند جمع کند

(توبه شکن) گیسو

و در این حین قاصدک با نگاهِ زل زلِ اطرافیان، بالاخره به خود
می آید و با اشاره ی

سوده قدم جلو می گذارد. این بار نگاهش بر روی موهای معین
است و برفی که دانه

!دانه، بر روی تار به تارش نشسته و در حال خیساندنشان است
سوده جون حلوا رو کشیدم تو دیس، زحمت تزیینشو می -
کشی؟

نگاه سوده با تامل از روی قاصدک و معین به سمت زن هم
محل می چرخد و با سری

.که تکان می دهد، روانه ی آشپزخانه می شود

قاصدک اما همانطور ایستاده روبروی معین که او، این پا و آن
:پایی کرده و می گوید
بهتری؟ -

بهتر بودن " پس از امروز و پس از زیر خاک رفتن مادرش، به "
خوبی برایش معنا می

!شد. بهتر می شد با این زندگی، با این بی کسی؟

:پلک می زند و معین باز به سختی، لب می زند
!تسلیت می گم -

صدای آهسته اش را هر دو می شوند و قاصدک هم سری تکان
می دهد. چشم زیر

:می اندازد و معین می گوید

...اگه کاری داشتی، چیزی لازم داشتی یا -

مکت می کند و آب دهانش مانند بغض پایین می رود و ادامه
می دهد:

!من هستم همه جوهره -

(توبه شکن) گیسو

.نگاهش نمی کند و قاصدک نیشخند کوچکی بر لب می آورد

اون وقتی که باید همه جوهره می بودی، رفتی، حالا تنها -
!نیستم

صدای پچ پچ یکی دو نفر از زنانِ محل از دور و برشان به گوش
می رسد و معین دندان

روی هم می فشارد. یک دستش مشت می شود و همانطور که
نگاهش به زیر است،

پس از لحظه ای برمی گردد که برود و همان وقت سینه به
سینه ی شخصی می شود

نگاه هر دو همزمان به فرد جلوی در کشیده می شود و نگاهِ
مشکی اوی جلوی در

ایستاده، یکی دو ثانیه بعد از روی چشمان برادرش به سمتِ
قاصدک می رود

قاصدک لب گزیده قدمی عقب می رود و معین نفسش را فوت
می کند

!اومدم تاج گل و بذارم داخل -

محمدمتین که بسته ای از لیوان های یک بار مصرف کاغذی
به دست دارد، هنوز نگاهش

بر روی قاصدکی است که سر به زیر انداخته و از جلوی
چشمانش فرار می کند. داخل

.اتاق می شود و در را هم، محکم می کوبد

سوده از داخل آشپزخانه همه چیز را می بیند و با سرعت به
یاری دوستش می رود. و

محمدمتین با نفس بعدی معین که کلافه به سمتِ برادرش
رها می کند، چشم در

چشمش می دوزد. معین می فهمد و نگاه بالا نمی کشد و او
بی حرف و بالاخره از جلوی

در تکانی خورده و کنار می رود. و معین که انگار از قفس آزاد
شده، بوت هایش را به پا

کرده، راه پله ها را پیش می گیرد و به سرعت پایین می رود.
بیرون می زند و مهم نبود

اگر برف می آمد، مهم آن نفسی بود که در سینه و گلویش گره
شده و به هیچ راهی،

(توبه شکن) گیسو

قصد باز شدن نداشت. شاید که در هوای سرد و با آن برف زیبا،
دست از بی رحمی می

کشید!

تابوتی که به همت مردان محل و بر روی دست دو برادرِ جلوتر
از همه، نزدیکِ قبر کنده

شده آورده می شود، صدای شیون قاصدک را به هوا می برد.
مردها بلند "الله اکبر" می

گویند و قاصدک زار می زند.

سوده که تنِ ضعیف شده ی دوستش را گرفته تا پس نیفتد، با
جیغ های دلخراشِ او، به

گریه می افتد. به همراه قاصدک زار می زند و قبر کن از داخل
قبر طویلی که برای زنِ
بی نوا کنده، بیرون می آید

تابوت نزدیک قبر بر روی زمین گذاشته می شود و روحانی "
مادر، مادر" می خواند و

جز گریه ی قاصدک و سوده، انگار هیچ کس اشک بر چهره
ندارد! سنگ شده بودند این

مردمان، از سنگ بودند همین هایی که شاید به زور پا در
مجلس عزای زن گذاشته و با

دیدنِ دخترش، با اکراه نگاه برگرفته بودند. به جای فاتحه
خواندن در گوش هم پیچ پیچ

کرده و از دو برادری که اسیرِ این دختر شده بودند، گفته
بودند! از عقدِ پسر کوچک حاجی
که رسوایی به بار آمده و از قدمِ نحسِ بدکاره ای که با رفتنش،
عرویشان را به مرگ و
خون کشیده بود! و در میانِ این ها، البته که نیمی از محل هم،
اصلاً عزای زن را به
هیچ حساب کرده و... نیامده بودند
زیرِ برفی که هنوز به آرامی می بارد، تعداد کمی از مردمانِ
محل ایستاده اند به تماشا و
در راس آن ها، آسدمیرزا که بالای قبر ایستاده و با آن اخم
های درهم، چشم به تابوت
(توبه شکن) گیسو
دارد و تسبیح تاب می دهد. اکثرشان چتر به دست دارند جز
قاصدک و دوستش و البته

!دو برادرِ مجد

همان وقت می خواهند جنازه را به داخل قبر بگذارند که
قاصدک تنش از حصار دستان

.سوده رها می کند و به سمتِ تابوت پرش می کند

!نمی دارم...نمی...نمی دارم -

بی توجه به اطرافش و نگاه های خیره ی مردان، تن بر روی
تابوت می اندازد و زار می

.زند

نمی دارم ننه مو به این زودی ببرین، من...من هنوز درست -
ندیدمش! من هنوز

!دلتنگشم

سر بالا می کند و نفس نفس می زند از شدتِ اشک! موهایش
شلخته و رها شده از زیر

شال و از جلوی سرش در چشم است و صورتش انگار فردی
جدا از او را نشان می دهد

اویی که همیشه آرایش بر چهره داشت و انقدر جلوی چشم ها،
!به خود می رسید

آسدمیرزا چشمی بر روی عروزش ریز کرده و چانه ی محکم
معین، با همه تلاشش اما،

می لرزد. و محمدمتین با دیدنِ این وضعیت، پیش چشم
همگان به سمتِ همسرش می

رود. پالتوی مشکی در تنش مانندِ برادرش است و شال گردنی
که به دور گردن انداخته
!هم بر ابهتش می افزاید

در همان حین که خم می شود بر روی تن قاصدک گریان تا او
را آرام کرده و بلندش

:کند، زنی از پشت سر می گوید

(توبه شکن) گیسو

بگو واسه چی زار می زنی آخه دختر؟ اون که راحت شد از -
دستِ تو! می موند بیش از

این دقش می دادی خوب بود!؟

محمدمتین می شنود و پلک روی هم می فشرد و دندان می
.ساید تا فقط آرام باشد

فشاری بر روی بازوهای قاصدک می آورد و می خواهد چیزی
.بگوید که او منفجر میشود

مانند باروتی که آتشش زده اند، برمی گردد سمتِ جمع زن ها
:و بی هوا فریاد می زند
!دهنتو ببند زنیکه -

!جمع ساکت می شود

با صدای جیغش حتی روحانی هم دیگر نمی خواند و
محمدمتین بازوی قاصدک را می

کشد و هرچه نزدیک گوش او می گوید، انگار دخترک، کر شده
است و کور! تنها آنی را

!می دید که صدایش را می شناخت و حرفش را هم شنیده بود
دست از دست محمدمتین می کشد و از جا بلند می شود. تا
روبروی زبیده زن همسایه

شان می رود و زنک، چادش را محکم تر در صورت می کشد.
قاصدک با آن پالتوی

ضخیم و گشادی که محمدمتین برایش خریده، ایستاده زیر
!برف و اشک می ریزد هنوز

اونی که ننه ی منو دق داد من بودم آره! ولی اونی که ننه مو -
کشوند سینه ی این

قبرستون، من نبودم! شما بودین، شما و اون دهنای بی
چاکتون می فهمی؟ شما و اون

!چشمای دریده تون

محمدمتین می کشدش عقب و قاصدک جیغ می زند

بذارم بگم! بذارم درد چند ساله مو خالی کنم -

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین چشم در چشمش می ماند و قاصدک، لرزان و پر از

اشک بر می گردد به

سمتِ زنک! نمی بیند که مادرشوهرش هم از آن ته، شاهدِ

ماجراست و در دل دعاها می

خواند. برای شر نشدن دوباره ای پیشِ این مردمان! انگشت

اشاره جلوی صورت می

گیرد و در میانِ حق هقش تکان می دهد.

هر وقت رد شدم از جلو در خونه ت، مستقیم و غیر مستقیم -

گفتیم لجن! گفتیم نجس

خودم شنیدم، بارها شنیدم! جلوی تکِ تکِ اینا بهم

گفتی...همه شون شاهدن

زبیده سر زیر می اندازد و قاصدک تا یک قدمی او می رود و
می ایستد! باران چشمانش

:همچنان بی انتهاست و ادامه می دهد

باشه، من همونی ام که تو و هم محلی هات می گین! تو و -
اصلا این شهر صدام

میزنین، باشه! تویی که هر روز غروب چادر سر می ندازی راه
می گیری سمت مسجد

محل بگو برام! تویی که هر ماه رمضون و ماه محرم خونه ت
!روضه و مجلس قرآنه بگو

تویی که دم از خدا و پیغمبر می زنی بگو اینا بدونن! بگو چند
شب بعدِ اون همه لجن و

نجسی که پشتم گفتم، راحت سر رو بالش تو گذاشتی و
نفهمیدی منِ همسایه ت دارم

!تو خونه ی خودم و تو خونِ خودم دست و پا می زنی؟

انگشتش می لرزد جلوی چشمانش! زنان محل سیخ شده اند
انگار، چشمانشان از تعجب

:گشاد و قاصدک صدا بالا می برد

کدومتون جز این که هی پشت سر من و این ننه ی بدبختم -
حرف بندازین و فحش

بدین، فکرِ کمک کردن بودین؟! شماها مگه کار خیر حالیتون
نیس؟ مگه کار خیر فقط

(توبه شکن) گیسو

جهاز عروس دادنه ایهاالناس! چندتاتون صدای شلاقایی که می
خوردم و شنیدین و

!نیومدین من و از زیر دست و پای اون مردک جمع کنین؟
اشاره می کند به تابوتِ مادرش که با مظلومیت زیر لایه از برف
:خوابیده و زار می زند

یه عمر رخت شورتون بود، یه عمر میون رخت شستنش، -
!حرف شنید و دلش شکست

حرف شنید و تو خودش ریخت! اما دست نکشید...از آبرو و عزتش دست نکشید. هی راه

به راه ملافه های گند و کثافتونو پرت کردین تو صورتش که
زیر آب سرد و تو سرمای

سیاه زمستون چنگ بزنه! آخش در اومد؟ داااا زد بگه
ایهاالناس، دارم در ازای چندغاز

حمالیتونو می کنم، ای بهالناس اگه به دادِ بدبختیام نمی رسین،
لااقل پشت بچه ی یکی

!په دونه م انقدر حرف نندازين

هق می زند. نفس می زند و اشک هایش را پاک نمی کند

من هرچی بودم و هر غلطی کردم، شما که مَثِ من نبودین! -
شما که خدا پیغمبر

حالی‌تونه! تو کدوم دین و مذهب، تو کدوم دستور خداتون گفته
نگاه درد و بدبختی همسایه

ت کنی و دستشو نگیری؟! تو کدوم کتاباتون نوشته راه خدا
یعنی پشت سر حرف زدن،

!هی فحش دادن و دلِ یه مادر بدبخت و به زمین زدن

با مشت می زند به سینه ی خود و در میانِ خونی که به
صورتِ اشکی و متورمش می

:دود، جیغ می زند

من با همه کثافت بودنم بچه ش بودم می فهمین؟ بچه ش! -
بچه ی آدم آگه بشه

مشت هایش چنان محکم و دلخراش است که نفس خودش را
می بُرد و معین از پشت

سرش، دست می برد به زیر چشمش و دانه ی اشکش را می
گیرد.

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین دستِ قاصدک را می گیرد برای مهار کردنش و
قاصدک ، ناغافل دست او

را می کشد. یک هو و در میانِ اشک دستش را بالا می کشد و
محمدمتین خشک می

شود.

میونِ همه ی این محل، میونِ این همه حرف و ناسزا و دل -
شکوندن! میونِ همه ی

!شما فقط یکی مردِ خدا بود

محمدمتین سر زیر می اندازد و هرچه می خواهد دستش را که
بالا رفته، از دستِ قاصدک

جدا کند، اما دخترک مچش را محکم گرفته و جلوی همگان
می فشرد.

راه خدا رو فقط با نماز و روزه می رن؟ راه خدای شما -
مسجد رفتن و تو راهش غیبت
کردن از دخترِ بی کسِ محله اس؟ که شب بشنوی صدای جیغ
و فریادشو و پشتِ قرآنی
که خوندی، بگی به درک که می زنتش، حقشه دختره ی
پتیاره! که صبح روضه بذاری
و غروب دختر و تو محل ببینی و فحش بدی؟! اینه راهتون؟!
مکشی می کند و همه ی چشم ها را این بار، خیس می بیند.
خیره به خود و قاصدک با
صورتی که از سرما، نوک دماغ و گونه هایش سرخ شده، آرام تر
می گوید:
همه تون یه راه و می رین، الا یکی! الا این مردی که مَثِ -
!کوه وایستاده کنارم

برف می بارد، مردم از سرما می لرزند زیر چترهایشان و اما این
بار پچ پچ نمی کنند. تنها

سکوت کرده اند و با همه سردی هوا، گوش می دهند، اشک
می ریزند و آن میان،

چشمانِ خیس معین بر روی پسرک نوجوانی می افتد که با
گوشی اش از گوشه و کنار،
داشت فیلم می گرفت.

(توبه شکن) گیسو

با چشمانی پر خشم به سمتش قدم برمی دارد و تا پسرک خبر
شود، معین گوشی اش از

میانِ دستانش می کشد. پسرک دهان باز می کند تا داد و بیداد
کند و معین پنهان از

همه، دست جلوی دهان او می گیرد و مچش را می کشد.
پسرک به دنبالش کشیده می

شود و معین او را به پشت درخت های آن طرف تر می برد تا
!گوشش را راحت تر بیچاند

قاصدک نیم نگاهی به جمع می کند و می چرخد سمتِ
!آسدمیرزا

!حاجی حلال اون نونی که دادی به بچه ت -

آسدمیرزا نگاهشان می کند و دستانش به وضوح می لرزند.
تسبیح شل و ول است و هر

دم ممکن است بر روی برف های زیر پا بیفتد و تکرارِ صحنه
!شود

:قاصدک اما ادامه می دهد

میونِ این همه بی رحمی، میونِ این همه درد و سیاهی -
مردونه وایستاد و دستمو

گرفت! یه بار، حتی یه بار دهنش باز نشد بگه بدکاره، همه
جایی، نجس، فاحشه!!! من

دستو بگيرم چي گيرم مياډ؟! چي عايدم مي شه؟! فقط ديد
منو، فقط ديد اشکامو! ديد

روزگارِ سياهمو! فقط ديد پشت اون همه آرايش، پشت اون
همه لباس عجب و جق دنيا

دنيا بيچارگي خوابيده! منو با همه ي وجودم فهميد! فرقش
همينه، مټِ شماها منو

نفهميد...من و حقيقت هامو فهميد! به جاي حرف زدن و حرف
شنيدن، اومد سمتم! به

جاي قضاوت کردن، اومد ازم حقيقت و پرسيد و شنيد! اومد
راه چاره و راه درست و

نشونم داد! اومد از اون جهنمي که توش دست و پا مي زدم،
کشيدم بيرون! برام کار پيدا

کرد، کاري که تو نا اميدي خيلي دنبالش دويدم! اومد دست
ننه مو گرفت و بي هيچ

چشم داشتی، واسش خونه زندگی جور کرد! واسه این که دیگه
کتک نخوره! واسه این

(توبه شکن) گیسو

که شب به شب دست و پاش از کمر بندای اون مفنگی کبود
نشه! واسه این که حقش

این همه ناحق نشه! واسه این که مِثِ خیلی ها نگاه نکنه و
فقط دم از خدا و دین و

پیغمبرش بزنه

هق می زند باز و اشک هایش، با همه سردی هوا، عجیب داغ
بودند روی گونه هایش

مردِ خدا بودن از نظر شما رو نمی دونم چیه، شاید یکی مِثِ -
خودتون! ولی مردِ خدا از

نظرِ من فقط یکیه...فقط یکی وجود داره

دستِ محمدمتین را در هوا تکان می دهد و برف می بارد! بر
روی سر هر دوتایشان و

محمدمتین به آرامی سر بالا می آورد. ناباور نگاه به قاصدک
گریان و حال آشوبش می

کند و قاصدک هم انگار می فهمد. سنگینی نگاه او را حس می
کند و نگاه می چرخاند.

چشم در چشم می شوند و دخترک، در میانِ گریه اش، تلخ
لبخند می زند.

ایه دنیا و آدماش به کنار، بابای بچه ی منم به کنار -
برف می زند هنوز... میانِ نگاه خیس و غرق شده ی هر
دویشان!

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

صدای آهسته اش اما، گم می شود. در صدای گریه ی شخصی
از همان دور و

بر؛ که انگار تازه از راه رسیده و نگاهِ همگان را به سمت خود
می کشد.

بر روی دوپا و بالای قبر کنده شده می نشیند. دست روی
صورت می گیرد و

سر و شانه اش تکان می خورد. صدایش را می کشد و شیون
!می کند

ای روزگار! ای روزگار بی ناموس! از این دنیا کی و داشتم -
مگه؟ یه همدم و زن

...و زندگی که اونم گرفتی، کمرمو به زمین زدی، هی خدا

قاصدک به سرعت به سمت او می چرخد و با دیدنش، انگار که
همه تنش باز

آتش می شود. چشمانش سرخ است و صورتش سرخ تر می
شود! خون به مغزش

نمی رسد و دست محمدمتین را رها می کند

با قدمی پر خشم به تیمور نزدیک می شود و محمدمتین
قدمی برمی دارد و

دستِ قاصدک را می کشد تا آرام باشد و قاصدک بی توجه؛
دستش را برای بار

دوم، از دست محمدمتین می کشد

می ایستد بالای سر تیمور نشسته ی پایین قبر و تیمور هنوز
مانند بازیگری

ماهر، بازی می کند

چه جوری ایزه (اجازه) بدم بذارت تو این یه متر دو متر -
جا؛ زن! بد کردی،

ابی وفا؛ تک و تنها موندم و رفتی...رفتی

قاصدک پوزخند می زند و تیمور شانه هایش را تکان می دهد.
صدای گریه روی

سر می اندازد و همان دم، قاصدک با همه کینه و با حس همه
ی دردهای چندین

(توبه شکن) گیسو

ساله اش، دست به سمت خاک بیرون ریخته ی قبر می برد و
مشت پر می کند.

دستش از برف و خاک خیس خورده سرد می شود و خودش
!لرزان

تیمور هنوز ناله می کند و قاصدک پیش چشم همه شان، آن
یک مشت خاک

!در دستش را بر روی سر تیمور می کوبد! به شدت و محکم
:تیمور از جا می پرد و قاصدک فریاد می زند
لایق این خاک تویی بی آبرو! تو! نه ننه ی بیچاره و بی گناه -
من! این خاک
و باید خودم می ریختم رو جنازه کثیف! خودم چالت می
کردم، خودم سنگ
...قبر تو می داشتم
باز مشت پر می کند و باز بی امان در صورت تیمور می پاشد.
یک بار، دوبار، سه
بار؛ ده بار! و تیمور غافلگیر شده و بی حرکت می ماند، خاک و
سنگ ریزه ها در
صورتش می پرند و سر عقب می کشد و پایین می افتند. برف
بر روی سرش می

بارد و مردمِ دورشان، شاید که یخ زده اند. آن چنان که هیچ
کس، لام تا کام

!حرف نمی زند

محمدمتین تن قاصدک را عقب می کشد. و قاصدک همچنان
که به دستِ

شوهرش عقب عقب می رود اما فحش می دهد به تیموری که
حتی یک قطره

!اشک هم در چشمانش، هویدا نیست

(توبه شکن) گیسو

با چه رویی اومدی هان؟ می خوام بدونم با چه جرأتی -

اومدی بالا قبری که

خودت واسش کنیدی؟! تو مریضش کردی، تو غصه ش دادی،

تو بدبختش

...کردی

برو بابا؛ تو و اون توله تو شیکمت لابد عروسی براش به پا -
کردین هان؟! معلوم

نیس از کدوم نره خری شیکم بالا آوردی حالا واس ما دو
قورت و نیمه تم باقیه
هرزه خانوم!؟

دو دستِ محمدمتین که بر روی دو بازوی قاصدک محکم
است، تنِ بی رمق

قاصدک و دهانی که یک سره می جنبد به ناسزا، همه با هم
بی حرکت می

شوند! سکوت برای لحظه ای همه ی آن فضا را فرا می گیرد و
آسدمیرزا مانند

ماری زخمی، چشم به قاصدک و پسرش می دوزد! شاید که باز
قصد حمله دارد،

اما نه این بار برای سیلی، برای کشتن و خون ریختن! که تنها
همین امر آرامش

!می کرد فقط

تیمور اما، مردِ رسوایی و آبرو ریختن بود. مردی که از جایی
دگر پُر می شد و

!برای ریختن آبرو، خالی می شد

فکر کردی رفتی مخِ پسرِ آبرودارِ حاجی و زدی و زنش -
شدی دیگه تموم هان!؟

حرومت، حلال میشه؟ بدبخت من که می دونم گشنه ی پول و
!مال و منالشی

همون دو سه تا زنی که خودت روونه زندون کردی، همه شون
پته تو ریختن رو

(توبه شکن) گیسو

آب! همونا شاهدن و حاضر! که بیان جلو این جمع بگن خودت
و به در و دیوار

!می زدی که اون حرومِ تو شیکمت بندازی و بقیه نداشتن...هه
با جمله ی آخرش، با چشم و ابرو اشاره ای به محمدمتین
عصبی می کند و

:نیشخند می زند

مردم چه رو دارن والله! میشنُفی حاجی؟! اون شب کلوم -
نکردیم تو زورخونه؟

که زن و بچه آدم و می زنن می برن و بدهکارم می شیم! واس
آبرو خودِ شوما

تا کلانتری و شیکایت میکایت نرفتیم، منتهاش که پا تو کفش
می کنن، حد و

!...اندازه حالیشون نی

نگاهش بر روی آسدمیرزایی است که فاصله ای تا مرگ ندارد و
چشم می

چرخاند. همان وقت مردمک هایش بی هوا، بر روی چشمانِ
چپ شده ی معین

می نشیند. معینی که داشت نزدیکش می شد و انگار پس از
یک گوشمالی به

پسر بچه، تازه به جمع بازگشته بود

تیمور با دیدنِ معین، زخم خورده از او و ترسان، دهان می
بندد و قدمی عقب

می گذارد. می خواهد چیزی بگوید و در برود و شاید اصلاً با
سرعت بدود و دور

!شود و اما...دیر می شود

با قدمی که معین به سمتش بر می دارد و دستی که محکم به
یک طرف شانه

اش می زند، راحت به عقب پرت می شود

چی میگی باز تو واس خودت مفنگی؟! چی داری که بگی؟! -

(توبه شکن) گیسو

تیمور دهان باز می کند که حرف بزند و مشتِ محکم معین،

دهانش را پر خون

می کند! لبش پاره می شود و صدای جیغ زنان به هوا می رود

درگیری و آبرو ریزی که این بار؛ بالای سر قبر تاج ملوک پیش

می آید، کمرِ

قاصدک را خم می کند. ناتوان و خیره به درگیری جلوی

چشمش، زانوانش هم

تاب نمی آورند و خم می شوند. می افتند بر روی زمینِ پر از

پرف و زار می زند

در بین صدای افراد و آن چند نفری که می خواهند دعوا را

بخوابانند و آن

!چندنفری که بد می گویند و آن چندنفری که داد می زنند
تنها خودش است که عزا دارِ ننه اش است و نزدیکِ تابوتش
گریه می کند. بی

توجه به سر و صدای آن ها، بی توجه به تصاویر دردناک
روبرویش، مخصوصاً یقه

ی بدون دکمه ی پیراهن معین و موهای آشفته ی
محمدمتین، تنها دست

نزدیک تابوت می برد. دستانِ یخ زده اش صورتی رنگ شده اند
!و لرزان

دست روی تابوت می گذارد و اشک هایش می ریزد، برف هنوز
به همان شدت

می بارد و قاصدک، با یک دست دیگر، بر روی شکمش می
گذارد! بر روی جنینی

که درونش، از ترس یک گوشه گلوله و بی حرکت شده! حس
می کرد ترسش

!را، حس می کرد ناراحتیِ آن معصوم را

خیلی تنها شدم ننه! گذاشتی رفتی فکرِ بیچاره و بی کس "
!شدنِ من نبودِ

لااقل دعام کن، واسه این بچه دعا کن که این یکی تنهام
نذاره...تو رو به همون

"!خدایی که تو رو ازم گرفت

(توبه شکن) گیسو

!پاشو دختر، پاشو زیر این برف نشستی سینه پهلوی می کنی -

نگاه پر از اشکش به تندی به بالا می آید و همان دم، بوی عطر
گلاب و هل را

.در مشام خود حس می کند

چهره ی پر از آرامشِ زن، مانند پسرش، توانِ هر نوع دفاع و
مقابله ای را از او

می گرفت! برعکسِ همه شان انگار همین مادر بود که
محمدمتین مجد را در

دامانش بار آورده بود! فرشته نجات شدن، در خونشان بود
به کمکِ حاجیه خانم از جا بلند می شود و حاجیه خانم،
چتری را بر روی سرِ

عروشش می گیرد و با نگاهی به قیافه ی باد کرده و افتضاح
دخترک، دستش را

!در دستِ گرم خود می گیرد. برعکسِ آن هوا

!بیا بریم تو ماشین یه ذره گرم شی، حالت خوب نیس -

سوده که همان موقع از برادرش جدا شده، به سمت قاصدک
می دود. نفس زنان

.کنارش می ایستد و دست دورش می اندازد

!عزیزم! خوبی؟ -

رفته بود که زنگ بزند به برادرش تا سریع تر خودش را برساند
و این بلوا را جمع

کند و حالا با او برگشته بود! میلاد با کمک چند مرد هم
محلشان، دعوا را خاتمه

:می دهد و معین در میانِ دستانِ برادرش، هنوز فریاد می زند
(توبه شکن) گیسو

فقط ببینم باز طرفش بیای، خودم قلماتو خورد می کنم! پیر -
سگ! تو گوه می
...خوری میای

محمدمتین محکم دست روی دهانِ معین می گیرد و معین
سر و شانه تکان

.می دهد تا خود را آزاد کند و یک ریز هنوز فحش می دهد

در حالی که اکثرشان در میان دعوا یک طعنه و کنایه ای
پرانده بودند، همانطور

که هنوز جنازه بر روی زمین است، ول می کنند و می روند!
دیگر طاقت سرما

و برف را هم بیش از این ندارند! یکی از آن ها هم آسدمیرزا!
"که با "حاج خانوم

گفتنِ بلند و نگاهِ زخمی و تندش بر روی زن، دستانش را از
روی قاصدک شل

می کند. قاصدک دست می کشد روی اشک صورتش و حاجیه
خانم، با نگاهی

:دردمند به قاصدک و با نگاهی به سوده، آرام می گوید
!مراقبش باش دخترم -

:سوده سری تکان می دهد و حاجیه خانم ادامه می دهد
!خدا رحمتش کنه، روحش شاد -

باز مکثی می کند و با نگاهی دلتنگ به پسرِ بزرگش، سری به
طرفین تکان داده

و چادر در صورت می کشد. با نمِ اشکی که در چشمش می
جوشد، راه می افتد

پشت سر شوهرش که به سمت ماشین می رود و امان از این
روزهای کذایی

!شان

(توبه شکن) گیسو

هیچ کس نمانده بود؛ وقتی دعا خوابیده بود! وقتی گورستان
در آن وقت و زیر

برف و آسمانِ تیره، به سکوت و وهم می رفت! جز میلاد و
خواهرش و دو برادران

!مجد و قاصدک! هیچ کس دیگر نمانده بود

جنازه ی زن به دستِ محمدمتین و تنها محرمِ آن جمع خاک
می شود. قاصدک
باز زانو زده بالای قبر می لرزد و زار می زند. سوده هرچه تلاش
می کند بلندش
کند نمی تواند و محمدمتین ایستاده داخل قبر؛ هر بار نگاه به
او می کند و دلش،
به قدرِ یک دنیا آرام آرام می شکند... فرو می ریزد و اشک
هایش می ریزد. به
همراه قاصدک او هم اشک های آرامش هر بار از چشم می افتد
و با پشتِ دست
.خاکی اش، بر روی چشم های مشکی اش می کشد
...بی آشیان، از غمِ تو ویرانم
!در این هوا، بغضی پر از تکرارم
...آرامِ جانم می رود

...از سینه جانم می برد

!آتش و خاکستر شدم، آخر نمادی

آهنگ آخر نمادی حمید هیراد*

در ماشین را بر روی قاصدک تازه نشسته می بندد و با نگاهی

:به معین می گوید

(توبه شکن) گیسو

بشین، معطلی چرا؟ -

معین نگاهی به گوشی در دستش می کند و با انگشت شست

بر روی صفحه ی

.تاچش می کشد

!از بیمارستان زنگ زدن -

ابروهای محمدمتین درهم می شود و معین با آب دهانی که

قورت می دهد،

:پشیمان از این که ماشین خود را نیاورده، ادامه می دهد

!ریحانه به هوش اوامده بردنش بخش، برم بیمارستان -

لبخندِ محمدمتین بی حال است. با دست می زند بر بازوی

:معین و می گوید

!خداوشکر. بشین باهم می ریم -

من با این رفیق شما راحت ترم داداش! برو به کارات برس -

من میرم بیمارستان،

!کاری باری بود، زنگ بزنی اوامدم

نگاهی به عقب و میلادی که با خواهرش در ماشین منتظرش

نشسته اند می

کند و محمدمتین تلخند کوچکی می زند. غریبی می کرد

برادرش، از چه چیز

و به خاطر چه را نمی خواست بهش فکر کند! اما غریبی اش

حس زشتی را در

وجودش می کارد. راحت بودنش با میلاد و نبودنش با
محمدمتین، انگار آوار

روی شانه هایش می شود. تنها سری تکان می دهد و می
گوید:

!هر جور راحتی، خلوت تر شدم میام دیدنش، سلام برسون -
(توبه شکن) گیسو

معین هم سری پایین و بالا می کند و عقب گرد می کند. با آن
قدم های بلندش

بر روی حجمی از برف ها، به سمت ماشین میلاد می رود و
محمدمتین، پس

.از کمی تماشایش، سوار ماشین می شود

هرچند که از قبل بخاری ماشینش را روشن کرده و همه پنجره
هایش را به

سمتِ دلبرکش داده بود اما، با دیدن لرزش، در را محکم می
بندد.

سردته هنوز؟ -

قاصدکی که از سرما دندان هایش بر روی هم چیلیک چیلیک
صدا می دهند، با

:نیم نگاهِ مظلوم شده ای ، چانه بالا می دهد و لب می زند
!گرم...گرم نمی شم، نمی دونم چرا -

محمدمتین درجه ی بخاری را بر روی آخر می گذارد و همان
وقت، ماشین میلاد

.با بوقی که می زند، رد می شود و می رود

محمدمتین کمی بر روی صندلی تکان می خورد و بعد
پالتویش را از تن بیرون

می آورد. قاصدک با دیدنِ پالتویی که به سمتش می آید می
خواهد مخالفت

کند که محمدمتین آن را به دورش می اندازد

...من سردم نیس، زیاد موندی زیر برف! نباید می موندی -

کمی خم شده بر روی تنِ دلبرک و بوی مردانه اش، نه بوی
!عطرش، بوی خودش

بوی تنش به پرزهای بینی قاصدک می چسبد و برای یکی
دو ثانیه، بی اختیار

(توبه شکن) گیسو

چشم می بندد. نفس می کشد و محمدمتین لبه های پالتویش
را بر روی تن

قاصدک بهم نزدیک می کند

چی می خوای بریم تو شهر واست بخرم؟ یه چیزی که -
!گرمت کنه

قاصدک چشم باز می کند. در سکوت نگاهش می کند و
چشمانش خیس می

شوند. انقدر که بالاخره محمدمتین نگاهِ خیره ی او را متوجه
می شود و چشم

در چشمش می دوزد. تنش را عقب نمی کشد! تنها دست بالا
می آورد و بر روی

.گونه ی صورتی شده و سردِ قاصدگ می گذارد

نمی خوام بگم گریه نکن، اتفاقا خودتو خالی کنی سبک می -
شی! ولی کاش

...می شد اشکت از این جا

با شستش بر زیر چشم قاصدک می کشد و آرام تر ادامه می
دهد:

!پایین تر نیاد -

و کسی در دلش انگار می گوید: " اصلا در چشمِ من یکی که
تاب و توانش و

"!ندارم نیاد

لب های صورتی قاصدک می لرزند و نگاه خسته ی محمدمتین
به سمتشان

پرواز می کند. انگشت شستش به آرامی بر روی گونه تا کنار
لب هایش پایین

می آید. نوازش می کند و قاصدک خیره ی تار به تار موهای
خیس و آشفته

شده ی او! اگر نبود امروز، اگر محرمش نمی شد، چه کسی
باید مادرش را به

(توبه شکن) گیسو

دست خاک می سپرد؟! خودش؟! با همین بچه ی در بطن باید
در قبر می رفت

!و بیل می زد و خاک می ریخت بر روی جنازه؟! بی شک

!محمد؟ -

چشمانِ محمدمتین به سرعت بالا می آیند و در چشمانِ آب
شده ی او می

نشیند. برای بار دوم " محمد " گفتنش، انگار روح می شود و
در تنِ مُرده ی

!مَرَدش دمیده می شود

جانم؟ -

و او لبی می گزد. بی توجه به دلی که می ریزد و دلیلش را
:نمی داند، می گوید

من ننه مو ناراحت کردم؟ اونطوری حرف زدم و دعوا شد، -
همش از سر من

!بود، من بد کردم؟! بی کس خاک شد

!نه بهش فکر کن و نه خودتو اذیت نکن -

نمیشه! اون باز آبرو ریزی کرد، همه چی رو فهمیدن! من به -
...درک ولی تو

تو بخوای میشه! ارزش اینایی که حتی نموندن خاک رو -
جنازه ریخته شه،

انقدری نیس که تو این اوضاع، بدتر داغونت کنه! تو حرفات
حق بود! اما حرف

حقه که برای همچنین آدم هایی تلخ می زنه! می موندن
تعجب داشت! موضوع

بچه هم بالاخره باید یه جوری رو می شد، ما آب از سرمون
گذشته، چه یه وجب،

!چه صد وجب

(توبه شکن) گیسو

دانه ای اشک قاصدک می افتد و دست روی دستِ محمدمتین
بر روی صورتش

می گذارد

...آبروت، خانوادت، مادرت -

نه با تو و نه با این بچه، هیچ ضرری به آبروی من نرسیده -
قاصدک خانوم! مهم

پیش کسی دیگه اس که آبروم حفظ شه! نه این مردم و اون
محل! ما فقط به

روش درستش ازدواج کردیم، هیچ جای این دنیا، این کار خطا
!و اشتباه نیست

شاید فرق ما اینه همه چیمون آشکار شده و به قولی بر بادمون
دادن و اونا

پنهونی خیلی خطاها داشتن و کسی نیست رسواشون کنه! جز
خدا، هیچ کی

دیگه پاک و پاکیزه نیست تو این دنیا...کوچیک و بزرگ خبط و
خطا دارن! یکی

گناهش رو میشه و همین جا تاوان می ده و یکی می مونه
!حسابش تا قیامت

قطره ی بعدی اشک دخترک می افتد. دست محمدمتین را بر
روی گونه اش

:فشاری وارد می کند و لب می زند

واسه این که نداشتی جنازه ش رو زمین بمونه و بی کس تر -
!شه، ممنون

چشمانِ مشکی روبرویش لبخند می زند و خودش انگار نا
ندارد. تنها پلک می

:زند و قاصدک ادامه می دهد

!میشه... هیچ وقت ولم نکنی؟ -

سیب گلوی محمدمتین پایین و بالایی می شود و بالاخره لب
باز می کند. به

:آرامی می گوید

(توبه شکن) گیسو

...بیا -

به آغوشش می کشد و قاصدک بی هوا سر روی سینه اش می
گذارد. تنِ دخترک

در میانِ همه لرزها و اشک هایش، عجیب گرم می شود.
محمدمتین با یکی دو

انگشت موهای بیرون زده و نم دار قاصدک را، به آهستگی به
زیر شالش سر می

دهد و حالا عجیب، سرما فراری می شود. و کاش که این مرد،
هیچ گاه رفتنی

نبود. به خاطر آن عشق قدیمی و آنی که دلش را نزدِ خود نگه
داشته بود، کاش

!که شاهزاده اش را، رفتنی نمی کرد

با تقه ای که به در اتاق بیمار می زند، نگاه چند نفری که
داخل ایستاده اند، به

سمت او می چرخد

و معین با " بفرما پسرم!" گفتنِ کربلایی داخل می شود. رو به
کربلایی و

همسرش و یکی دو نفر از اقوامشان سلام می دهد و جواب می
شنود. مادرش

هم کنارِ آسدمیرزا ایستاده و با دیدنِ دست خالی معین،
چشمانش درشت می

شود.

معین بی توجه نگاه از روی بقیه برداشته و به ریحانه و رنگ و
روی زردش چشم

می دوزد

خوبی؟ -

(توبه شکن) گیسو

سردی کلامش، تنِ زخمی دختر را به یخ زدن می کشاند. تنها
لبخند کم جانی

زده و حسرت زده از گل و کمپوت و آن چیزی که یک شوهر
برای زن تازه به

:هوش آمده اش می آورد، می گوید
!خوبم -

معین پیش چشم هایی که بر رویشان، زوم شده، دستِ ظریف
ریحانه را در دست

خود می گیرد. با حلقه ی در انگشتِ او که پس از آمدنش به
بخش، تازه به دست

کرده بازی می کند و ریحانه مات زده تکانی می خورد. نگاه به
معین می کند و

او خالی بود. چشمانِ قهوه ای اش از هرچیزی خالی بود. عینِ
دو چالِ بی روح

!و متروک

:همان موقع آسدمیرزا رو به کربلایی کرده و می گوید

دل نگرونِ اون پسره نباشین شما، من پیگیرشم! سپردم -

پلیس ردشو بزنه

انشالله! فقط دخترم مرخص شه یه مدت از این دور و بر دور

شه بهتره..واسشون

بلیط می گیرم، برن یه سفر قبل ماه رمضونی! برن هم دلشون

وا شه هم ازاین

!پسره و امثالش دور باشن جبران درد و زخمشون شه

معین خیره و بی حرکت در چشمانِ ریحانه مانده و فکش قفل!

حتی نمی خواهد

سر بچرخاند و دهان باز کند که می دانست دیوارِ درونِ این

اتاق، ارزشش برای

آسدمیرزا بیش از معین بود! تنها دستِ ریحانه را ناخوداگاه در
دستِ قوی خود

!محکم می فشارد و گوش به حرف های پدرش

(توبه شکن) گیسو

ریحانه ترسان از آن نگاهِ پر غضبِ معین، کمی با درد در جا
جابه جا می شود و

نگاه به پدرها می کند. سرخ شده از درد دستش، صبوری کرده
و لب به شکایت

!باز نمی کند

و آن میان و پس از چند ثانیه، انگار حاجیه خانم است که
متوجه آن وضع

:متشنج می شود و با لبخندی می گوید

میون حرفتون می زنم منو ببخشین حاجی! می گم صلاح -
بدونین همه بریم

بیرون اتاق، دوتا جوون یه کم تنها باشن! بالاخره زن و شوهر
بعدِ یه مدت همو

...دیدن و

:کربلایی میانِ حرف حاجیه سری تکان داده و می گوید
!بله درست می فرمایید شما -

بیرون که می روند، با صدای در اتاقی که بسته می شود، معین
دست ریحانه را

!بی رحم، رها می کند و نفس می کشد. عمیق و عصبی
دستی بر پشت گردن می کشد و در فکر! کمی مکث می کند و
ریحانه همه وقت

.خیره اش چشم می گرداند

از روی صورتی که ته ریشش پررنگ تر از قبل شده و سنگین
ترش کرده تا روی

پیراهن مشکی و پالتوی بلند مشکی اش! چقدر دلتنگش بود
خدا، چقدر که در

ابی هوشی، همه وقت با او بود و از او، دور بود خدا

(توبه شکن) گیسو

واسه چی زنم شدی؟ -

حاجیه خانم کنارش کشیده بود. همین یکی دو روزه و دور از
چشم عمه اشرف

و بچه هایش گفته بود: "آقات اون سال واسه چی پول داد
فامیلی عوض کرد

مادر؟ اشرف طباطبایی بمونه و آقات مجد، که چی؟ چند ساله
گذشت و من

حالا باید بفهمم پشت این کارش راز و رمز پنهونشه؟ نمی تونم
برم سر تو کارش

کنم مادر، ولی زنت بی ربط به این موضوع نیست! خودم
شنیدم اشرف دم به دم

"!رو زبونش اسم زنت می اومد

نگاه پر از ضعف ریحانه متعجب می شود و معین بلند تر می
گوید:

نمی فهمی؟ می گم واسه این که اون بله ی کوفتی رو بدی، -
چی دادت، چی

قولت داده که مجبورت کرد بگی بله! که نگاه به منی که خودم
و به در و دیوار

!می زدم بکنی و باز کنار نکشی! واسه چی؟

آب دهانی که به سختی، دخترک می خواهد پایین دهد،
درگلویش گیر می کند

سد می شود و به سرفه می افتد. میان ترس و استرسش، میان
آن همه ضعف و

درد، به سرفه می افتد و بخیه هایش تیر می کشند
معین کلافه لیوانی آب برایش پر می کند و به سمتش می
گیرد. ریحانه لیوان
یک بار مصرف را می گیرد و در حالی که با دست لرزانش آن
را به طرف لب
هایش می برد، نیمی از آب هم بر روی ملحفه اش می ریزد.
قلوپی می خورد و
معین نگاه به صورتِ سرخ شده ی او می کند
(توبه شکن) گیسو
حاجیه خانم قسمش داده بود
تو رو به جونِ عزیز برادرت شر به پا نکن! محمد نیست که "
بگم و پیگیر شه و
دعوا مرافعه ای هم نشه! یه بار و واسه مادرت، بدون جر و بحث
پیش برو! ببین

چی تو زندگیمونه که بقیه و غریبه باید بدونن و من مادر و
توی بچه م نه! رعنا

نامی و زنت و پسر اشرف چه ربطی دارن بهم آخه؟ کاش کر
می شدم ونمی
" !شنفتم مادر

رعنا کیه؟ -

این بار آبی که ریحانه می خورد، در گلویش گیر می کند و
سرفه می زند. معین

پوزخند می زند و برمی گردد رو به پنجره و بیرون و شهر را به
تماشا می ایستد

به حتم که یک زنجیرِ طویل و سنگین از گذشته را باید به
زودی، به تماشا می

!نشست و شاید...اثرات و نتیجه هایش را هم

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می
خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین
(توبه شکن) گیسو
با درد شدیدی که در قسمت گیجگاهش احساس می کند، بر
روی تخت
می نشیند و همان دم، تاریکی محضِ اتاق چشمانِ ورم کرده
اش را می
آزارد. هنوز که هنوز است پس از چندین ساعت پلک فشردن
اجباری
اش، چشمانش بد روال می سوزد. دلش آرامشی می خواهد نه
فقط برای

خود، بلکه برای مادری که اکنون خاک های سرد گورستان
بینشان فاصله

انداخته و پس از یک دنیا بیچارگی، حالا حقش بود که با
آسودگی در
.گور بخوابد

از اتاق که بیرون می زند، در سالن خانه ی پسر بزرگ مجد، نه
مهمانی

می بیند و نه همسایه و عزاداری که محمد متین آن همه
برایشان تدارک

دیده بود. انگار که ننه تاج نه و بلکه همه ی آن مردمِ ظاهرین،
به سان

یک مُرده بودند و با آن همه عجز و اشک و ناتوانی دخترک، باز
هم ظلم

و ظالم را به چشم دیده و به راحتی او را رها کرده بودند. حرف
های پشت

.سرشان هم که، مطمئناً تمامی نداشت

!زود بیدار شدی -

البته که نخوابیده بود تا دیر یا زودش را بیدار شود! با همان
چشمان پف

کرده، سنگین پلک می زند و دستی به سر گرفته و وارد
آشپزخانه می

شود.

(توبه شکن) گیسو

خوابِ ما هم مَثِ در و همسایه مون عارش میاد بیاد سمت و -
!سومون

نگاه خسته ی محمدمتین یک دور در صورت او می چرخد و
بعد همانطور

:که شعله ی زیر کتری روی گاز را کم می کند، می گوید
چای می خوری؟ -

سری تکان می دهد و همان جا بر روی صندلی پشت میز ولو
می شود.

ایلیا رو نمیاری خونه؟ -

او فنجانِ از چایِ کمرنگ پر می کند و بوی هِلش، به سرعت
در

آشپزخانه و در مشام قاصدک جا خوش می کند. فنجان را روی
میز و

:روبروی قاصدک می گذارد و می گوید

انقدر تحملِ من واست سخته؟ -

انگشتانِ قاصدک به دور فنجان داغ حلقه شده و همان وقت؛
انگار پوستش

!می سوزد! شاید نه از داغِ فنجان و از حرفِ او

آب دهانی قورت می دهد و خیره ی بخاری که به آرامی از
فنجان به

:سمتِ صورتش کشیده می شود، می گوید

غذاهایی که سفارش دادی چی میشه؟ -

(توبه شکن) گیسو

برای یک جمعیت در حدِ محله شان سفارش داده بودند! برای
مردمی که

با شنیده و دیده هایشان، باز هم به راهِ خود رفتند و نماندند
حتی شامِ

!عزا را بخورند و فاتحه ی بعدش را بفرستند! عارشان می آمد

محمدمتین با آن شلوار مشکیِ اسپرتی که در خانه به پا
داشت، با یک

فنجان از چای برای خود، سمتِ دیگرِ میز می نشیند و نفسی
بیرون می

دهد.

اینا بانی خیراتمون نشدن، کسای دیگه می شن! امشب نشد، -
فردا می

!بریم پخش می کنیم

قاصدک با چشمانی که برق می دهد، نگاه به مشکی چشمانِ او
می اندازد

:و ناباور می گوید

خودمون می بریم؟ -

چشمکِ کوچک و البته بی حالِ محمدمتین، دلش را یک
جوری می کند

!چرا خودمون نبریم؟ خیراتِ مادرت سر جاشه -

پس از چند روز عزادار بودن و غمی که بر چهره ی بی رنگ و
رویش پرده

انداخته بود، بالاخره شادی کوچکی در چشمانش خانه می کند
و با ذوق

می گوید:

(توبه شکن) گیسو

میشه اول بریم برای اون چندتا خانواده ای که گفتم افغانی -
ان و بی

سرپرست؟ خیلی بیچاره ان! دیوار خونه هاشون داره می ریزه!
من به

چشم دیدم که چطوری زندگی می کنن، خیلی به نون شب
!محتاجن

چندماه قبل، مقداری از حقوق اولش را با ذوق برای آن ها برده
بود.

محمدمتین این را خوب یادش بود. وقتی دخترک از پول
حلالش، اشک

شوق ریخت و با این حال، به فکرِ بیچاره تر از خودش بود

واسه هرکی بگی می بریم، غذا زیاده! نگران نباش -

و پس از این حرف، برای آوردن قندان از جا بر می خیزد و

نمی بیند که

!چشمانِ رنگی دخترک چطور به دنبالش روانه شده است

درهمان حال، هر دو در سکوت فنجان چایشان را سر می

کشند و قاصدک

قندِ سست شده در دهانش را از این ور به آن ور لپش می برد.

غرق در

:تفکراتش، فنجان نیمه شده را روی میز می گذارد و می گوید

این که می گن شب اول قبر مُرده ها، باید آرامش داشته -

باشن، درسته؟

:مکشی می کند و باز ادامه می دهد

یعنی...ممکنه یه چیزی باشه که نا آروم باشن؟ -

(توبه شکن) گیسو

او هم پس از مکشی، فنجانش را روی میز می گذارد و از خوردن دست

می کشد. لبخند نیمه جانی به نگاه مشتاق و پر از سوال و البته نگران

:دخترک می زند و می گوید

اونی که ممکنه روح آدما رو بعد مرگ نا آروم کنه، اعمال و -
رفتارشون
!قبل از مرگه

اون بخششی که خیلی وقت ها از خدا می گن چی؟ -
اگه قرار باشه برای هر گناه و خطایی آدما بگن خدا بخشنده -
اس، پس

باید ببخشه و باز بعد یه مدت یادشون بره و دوباره تکرار کنن!
پس این

جا، اون "حسابرسی" که تو قرآن ازش یاد شده چی می شه؟
خیلی از

ماها تو گرفتاری یاد خدا می افتیم و کلی وعده وعید می دیم و
بعد حل

شدن مشکلمون، همه شو یادمون میره! اما وعده وعیدهایی که
خداوند

تو قرآن داده؛ از جنسِ وعده های ما نیست! عقل و اختیار و
انتخاب هم

برای همه ی مخلوقات خدا نیست! ولی برای آدمای داده شده تا
خودشون

راهشون رو انتخاب کنن و درست و غلط رو تشخیص بدن و
خب، بر این

اساس رفتار و کردارشون شکل می گیره! همه ی اینا و حتی
این دنیا بی

هدف آفریده نشده، که میلیارد میلیارد آدم بیاد زندگی کنه و
بعدم تموم

بشه بره! یه نتیجه ای باید داشته باشه و یکیش روز حسابرسیه!
یه دنیای

(توبه شکن) گیسو

جاودانه هم باید باشه، بعد این دنیایی که بالاخره ما یه روز
ترکش می
کنیم.

اون دنیایی که تو داری ازش می گی رو من هیچ وقت -
نتونستم تصور

کنم! وجود داره؟

اخم و لبخندِ محمدمتین باهم می شود و پس از کمی مکث در
چشمان

:قاصدک، می گوید

این که من بگم و از اعتقادات خودم واست کلی حرف ردیف -
کنم، هیچ

وقت چیزی واسه تو ثابت نمیشه! راه سختش اینه کلی کتاب
بخونی و

سرچ کنی و از آدم های مختلف و دیدگاه ها و تحلیل های
مختلف مطلب
!بخونی

!راه آسونش و می خوام! راهی که سید میگه -

این بار لبخند و مکث نگاه محمدمتین، بر روی آن چشمانِ
زیبای دلبرک،

!دلش را عجیب و غریب در هم می پیچاند

راه آسونش اینه یه مدت بشی زلیخا! راحت از راه من -
جداست، اما نا

امید و دل کنده ای از راهِ خودت! می زنی به راهِ دیگری و
شاید...اینجا

!حقیقت و درستی بهت ثابت شه

(توبه شکن) گیسو

قاصدک در سکوت انقدر خیره ی او می ماند، و انقدر لبخندش
آرامش

دارد که، محمدمتین چشم برمی گیرد. احتمالا که تحمل بیش
از این را
ندارد!

اون وقت من بشم زلیخا، تو می شی یوسف؟ -

چشم ریز کرده بر روی محمدمتین و موهای مشکی و خوش
حالتش،

:دست زیر چانه گذاشته و سریع ادامه می دهد

!یا نه، پوتیفار؟! اون و کله ی کچلش بیشتر بهت میاد سرورم -

محمدمتین با اخم شیرین و کوچکش از جا بلند شده و
فنجانش را در

.سینک گذاشته و لبخندش را رها می کند

همین که آنخ ماهو نشدم خودش صلوات محمدی پسند -
!داره

صدای خنده ی بی اختیار و نمکینِ قاصدک، پس از آن همه
عزاداری و

غم دار بودنش، بالاخره در خانه ی محمدمتین به هوا می رود
او شیر آب را بر روی فنجانش باز می کند و قصد شستنش را
دارد که

قاصدک، از جا بر می خیزد. فوری قدمی برداشته و با دستی
که بر روی

!شیر می گذارد، می بنددش

!باید یه کاری برام بکنی -

(توبه شکن) گیسو

ابروهای محمدمتین به معنی نفهمیدن در هم می شوند و
قاصدک

بازویش را می کشد. خود به آن دنیا و بودنش، اعتقاد درستی
نداشت، اما

!ننه تاجش که داشت

چیکار می کنی دختر؟ -

قرآن! براشون قرآن بخونن آروم می شن نه!؟ می شن؟ -

کلمه ی آخرش را وقتی می گوید که بی هوا سر برمی گرداند
به سم ت

او و تنش محکم به تن پشت سر او کوبیده می شود و نگاه
هایشان... قفل

هم می شود! با چند سانت فاصله فقط و نفس هایی که به آنی،
در هم

امی شوند

نگاهِ بی قرار محمدمتین برای چند ثانیه خارج از این دنیا می
شود و انگار

که هیچ نمی شنود! سوال دخترک بی جواب می ماند و ماهی
حو ض

دلش، تکانی می خورد! دستش هنوز به دورِ بازوی کلفت
محمدمتین

مانده و با چشم در چشم شدنشان در آن فاصله، بی اختیار
انگشتانش

دورِ بازوی او سفت می شود. گوشت دستش را می فشارد و این
بار،

محمدمتین چشم به سمت انگشتان او و بازوی خودش می
برد.

(توبه شکن) گیسو

همان وقت قاصدک دستش را می کشد! با دستپاچگی و
حرکتی ناشیانه،

.که از نگاهِ محمدمتین دور نمی ماند

!کاش اون و اینطوری نگاه نکنی -

می خواهد فاصله بگیرد و عقب برود و شاید، نجات پیدا کند
که این بار،

محمدمتین بازویش را می گیرد. محکم تر از حصارِ انگشتانِ
!قاصدک

باز نگاه در نگاه می شوند و محمدمتین با سری که در صورتِ
او پیش

:کشیده، می گوید

مشکلت با اون دختر چیه؟ -

اون دختر! "مشکلی نداشت که...نمی توانست هم داشته "

باشد! حقی این

!وسط نبود که مشکل دارش کند

با عشقِ دُکی مجدمون که از قضا با نامردی شوهرش دادن و -
دستِ قضا

از هم جداشون کرده و حالا یه قاصدک نامی پا کشیده تو بهم
رسیدنشون،

به نظرت چه مشکلی می تونم داشته باشم!؟

محمدمتینی که تازه به دنیای دور و برش برگشته، با کمی
مکت، خیره

در چشمان او می ماند و بعد، بازوی قاصدک را رها می کند.
دستی بر

روی ریش هایش می کشد و نفسی بیرون می دهد

(توبه شکن) گیسو

!من وضو بگیرم میام -

قاصدک رفتنش را نظاره می کند تا وقتی که در روشویی را
به هم می کوبد

:نیشخندی به در بسته ی روشویی می زند و با خود می گوید
!نمی فهمی دیگه مجد، نمی فهمی -

ساعت از دوازده و نیم نیمه شب رد شده که هر دو رو به قبله
می نشینند

محمدمتین با رحل و قرآنش و قاصدک با دستی که پس از
لحظاتی باز

بی اختیار، به دورِ بازوی مردانه ی کنار دستش حلقه کرده و
سری که بر

!روی آن گذاشته است

فاصله ای با تنِ مردانه ی کنار دستش ندارد. دلش می خواهد
هم خودش

بشنود و هم ننه تاجش که شاید، آرام شود. امشبى را پس از
سال ها درد

و رنج آرام شود و اين آرامش، قاصدک را هم آرام تر مى کرد
صدای ترتیل خواندنِ "أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمَنِ

ال ر حيم" ی که در گوشش بلند مى شود، پلک هایش
ناخوداگاه بر روى

هم مى افتد و دست ديگرش بر روى شکم و تکان هایش قرار
گرفته، و

!تنها گوش مى سپرد

(توبه شکن) گيسو

شاید که او راست مى گفت. بايد مى شد يك زليخا و براى
مدتى، خدای

محمدمتین مجد را برای خود قرض می گرفت! خدایی که برای
هزاران

محمدمتین مجد خدایی می کند، به حتم که دلی شکسته و
بی پناه

!مانند قاصدک را هم، وصله پینه زدن بلد بود، نبود؟

!از شدتِ دردِ بخیه هایش، خواب به چشمانش راه ندارد
دلش می خواهد مثلِ همیشه به راحتی بر روی تختش غلت
بزند و بعد

به رویاهایش فکر کند و بعد هم میان یکی از آن ها به خواب
آسان و

...راحتش برود! اما دریغ

صدای "هوف" بلند و پر حرص او را هم می شنود. هنوز بیدار
بود و هنوز

درگیر تشک و بالش و پتویی که کربلایی برایش آورده بود
سر می چرخاند و نگاهش می کند. تشکش دقیقا پایین تخت
ریحانه پهن

!بود و معین مانند ماری زخمی در آن به خود می پیچید
سنگ می دارین تو این لامصبا یا پنبه پشیشه؟ کله مو -
سوراخ کرد بی
!پدر

(توبه شکن) گیسو

بالش زیر سرش را با همان حرص پرت می کند سمت در اتاق
ریحانه و

تا دخترک بخواهد حرفی بزند، بالش به در خورده و پس از آن
با صدای

!گومپی، بر روی زمین می افتد

معین راست می خوابد و روبه سقف؛ ساعد بر روی پیشانی
گذاشته که

:ریحانه می گوید

من که گفتم برید خونه، اگه نمی گفتین می مونم، آقاجونم -
که چیزی

!نمی گفت

محض نقش بازی کردنش فقط، یک حرفی زده و گفته بود
نگران ریحانه

ام و می مانم! آن ها هم روی هوا حرفش را زده و استقبال
!کرده بودند

.عجب خبطی کرده بود

از جا بلند می شود و کلافه در جا می نشیند. دستی در موهای
بههم ریخته

:اش می کشد و با پوفی که می کند، ریحانه باز می گوید

آقاچونم شب در خونه رو از داخل قفل می زنه، ولی گوشاش -
سنگینه

من کلید می دم برید خونه! صبح می گم قبل بیدارشدنشون
!رفتین

چشمانِ معین به سمت او می گردد و بی توجه به گفته های
او، پس از

چند ثانیه، چشم ریز می کند

(توبه شکن) گیسو

!ببینم تخت یه نفره نیست انگاری، نه؟ -

ریحانه متعجب و با چشمانی که مات شده سکوت می کند و
معین از جا

برمی خیزد

بزن کنار دخترِ کربلایی، بزن کنار که تا همین جاشم خیلی -
تحمل

کردم سیگار نکشیده سر رو آره تیشه ی مثلا بالش تشکون
گذاشتم

رو تخت من بخوابین؟ من...من پس کجا؟ -

شمام رو شیکم من! بزن کنار بابا، یه ذره بچه ای تختتم که -
گنده و دار

!و دراز! دو ساعت مونده تا صبح و لااقل درست بکپم

چشمان ریحانه در آن تاریک و روشنِ اتاقش درشت تر می
شود و به تته

پته می افتد. شاید از ترس و شاید از ناباوری و تصور آنچه که
معین می

!گفت و می خواست همین اکنون انجام دهد

...ولی...من...شما...آخه -

پتوی رویش که بلند می شود و صدای قیژ و قیژ تخت و
فنرهایش که در

گوش می نشیند، بوی ادکلن او را در مشامش زنده و زنده تر
می کند

نفسش می بُرد و تنش سفت شده بر روی تخت، مماس با تنِ
معینِ

!ریلکس خوابیده می شود

(توبه شکن) گیسو

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

چشمان ریحانه در آن تاریک و روشنِ اتاقش درشت تر می
شود و به تته پته می افتد

شاید از ترس و شاید از ناباوری و تصور آنچه که معین می

گفت و می خواست همین

!اکنون انجام دهد

...ولی...من...شما...آخه -

پتوی رویش که برداشته می شود و صدای قیژ و قیژ تخت و

فنرهایش که در گوش می

نشیند، بوی ادکلن او را در مشامش زنده و زنده تر می کند.

نفسش می بُرد و تنش سفت

شده بر روی تخت، مماس با تنِ معینِ ریلکس خوابیده می

!شود

!آقا معین -

هوم؟ -

یک چشمش بسته و یک چشمش را باز می کند. نگاهش در

فاصله ی کوتاه و چند سانتی

نگاهِ دخترک، انگار که برق به تنِ زخمی او وصل می کند
!نترس، شما لی لگد نندازی پاره مون کنی، ما نمی ندازیم -
و باز چشمش را می بندد و با خمیازه ای بلند بالا، کمی تنش
را جا به جا کرده و با
بدوبیراهی که زیر لب می گوید، بر روی تخت می نشیند. صدای
قیژ و قیژ تخت ریحانه
که بلند می شود، معین دست می برد سمت پیراهن بافتش و
!با حرص از تن می کندش
در همان حال که بی ملاحظه، پرتش می کند پایین تخت، می
گوید:
این تختتم همچین تختِ مَشْتی نیست! برو شکر کن شوور -
موور درست و حسابی نشدم
!واست
(توبه شکن) گیسو

لب ریحانه به زیر دندان می رود و محکم می گزدش! خون به
زیر پوستش می دود با

دیدن تنی که معین از گرما عریان کرده و زیر آن پتوی نه
.چندان نازک عرقش می زند

پسرِ کوچک آسدمیرزا همین بود و اگر این چنین حرف های
بی پرده اش را نمی زد،
!معین نمی شد

معین اما با آن تن بی پیراهن و بی خیال می خوابد و کامل زیر
پتوی ریحانه قرار می

گیرد. در همان حال که بوی عطر دخترک به آنی در مشامش
می زند، با دیدن صورت

سرخ شده و خجالتی او، مکشی می کند و پخی به زیر خنده
می زند.

.نمی خورمت! کُپ نکن حالا -

ریحانه باز لبی به دندان می گیرد و با صدایی که از ته گلویش
به زور در می آید می

:گوید

...اگه...آقاجونم و خانوم جونم ببینن اینطوری -

معین می زند به میان حرف او و با لحنی که خواب آلود شده،
می گوید

خانوم جون آقاجونت گرگ بارون دیده ان! اولاً که زن و -
شوهر تو این اتاق کپیدن و

دوماً بعید می دونم از اون ناشی هاش باشن که بززن بیان
...داخل اتاقی که

:ادامه حرفش را باز خمیازه ای می کشد و می گوید

ولی جای گرم و نرم که می گن تخت و تشکِ توئه ها! جون -
میده واس کپیدنای ما و

...وقتی که حاجی دیوار کوتاه تر از معین پیدا نمی کنه

ریحانه کلافه از فعلی که او مدام تکرار می کند، نگاهش کرده و
می گوید:

!من..می تونستم روی زمین می خوابیدم. سختم نیست -

(توبه شکن) گیسو

.معین باز ریز می خندد

چی شد اون عشقِ مشقت پس؟ دیدی نه، انگاری زنده می -
مونی، زدی سقطش کردی؟

شانس با دخترک یار بود. این که اتاق نور زیادی نداشت و رنگ
پریده و مانند میتش را

!نشان نمی داد، همه از شاننش بود

خیره در دو چشم شوخ و شنگ روبرویش، آب دهانش را به
آرامی فرو می دهد و سرش

.بر روی بالش، کمی پایین می افتد

معین همان وقت دست زیر چانه ی او برده و با انگشت اشاره و
با بی رحمی صورت

.دخترک را مقابل چشمان خود می گیرد

هوم؟ کی بود دم رفتنش تو اتاق عمل گفت دوست دارم و -
داشتم و این حرفا!؟

برای بار دوم، ریحانه آب دهان پایین می دهد و در سکوت به
طور معصومانه ای خیره ی

.دو چشم براق او می شود

خیال می کردم عاشقت نمی شم، اگه نگات کنم یه کم

یه روز تو خوابمم نمی دیدم، واسه تو جونمم بدم

معین لذت می برد انگار! از اذیت کردن دخترکربلایی و البته از
به یاد آوردن برگ برنده

ای که زمان زیادی از آن نگذشته بود. در میان آن نگفتن های
طولانی، در بین صدای

نفس های پر استرس دخترک، چانه اش را با انگشت شست
نوازش می کند و ریحانه

چانه از روی انگشت معین می سُراند. باز پلک می بندد و
سکوتش معین را برای ادامه

تشویق می کند. دست زیر سر گذاشته و آرنجش را بر روی
بالش قائم می کند. چشم ریز

می کند و می گوید

(توبه شکن) گیسو

ایه قرار می داریم -

و ریحانه در دل آرزو می کند، کاش هیچ وقت از اتاق عمل
زنده بیرون نیامده بود تا قرار

پس از آن را بشنود

از اونجایی که زبون باز نمی کنی و نمی گی حاجی چی تو -
سرشه و واس چی پای سفره

عقد نشوندت! از اونجایی که نمی گی اون رعنا نامی که حاجی
به عمه خانوم می گه و به

ما نمی گه کیه! و از اونجایی که انگاری پای شمام وسط همه
این قضایا گیره، مجبوری

...با من بسازی! بالاخره که زنی

:سر نزدیکش برده و لب می زند به آهستگی

هوم؟! آدمی نبودم که بی زن و دختر تو زندگیم روز و شب -
طی کنم، حالام که زن و

...زندگی واس خودم دارم و

:ریحانه با بغض به میان حرفش می رود و می نالد

همه کارات با تهدیده! با نشون دادن زورت، مرد بودنت، -
...قلدریت

لحظاتی می گذرد تا بالاخره صدای نیشخند معین در گوشش
می پیچد. خیره ی چال

کوچک و پایین لب ریحانه به هنگام لب فشردنش روی هم می ماند. و باز سر نزدیک

:صورتش کرده و نفس داغش به پوست دماغ او می خورد

کسی که با من راه بیاد، کج خلقی و زور و تهدیدم و هم به - چشم نمی بینه! مشکل از

خودته دختر خانوم، خوست نمیاد می گفتی نه و خلاصمون می کردی! نه که تا این جا

تو این تخت پیش بیایم و من نیش بزنم و شمام اشک بریزی، بیا، تا گفتیم بالا چشت

!...ابرو

(توبه شکن) گیسو

صدای آخرش بلند است و ریحانه از بلندی آن تنش می پرد. دماغ بالا می کشد و معین

:ادامه می دهد

تو خوشت میاد رو مخم تاتی کنی! اگه یه ذره به راه بودی و -
...فکر زرنګ بازی نبودی

فکر می کنین با بیل و کلنگ زدن تو گذشته چی گیرتون -
میاد؟ یه مُشت خاطره و

حقیقتای قشنگ؟ آدم گاهی بهتره خیلی چیزا رو ندونه و
روزگارش سیاه تر از اینی که
!هست نشه

من سیاه و رد کردم حالیده؟ واس من مرگ و زندگی یه -
رنگن! عینهو کلاغ سیاه و

نحس! بفهمم نفهمم یکیه! سیاهی سیاهیه! پررنگ و کمرنگ
نداره! اگه به خواست اون

مادر و به خاطر قسمش نبود، همه ی اون گذشته و حاجی و
امثالشو می داشتم واس

!شما و هری...ما سی خودمون و شمام سی خودتون

لب های ریحانه از نا امیدی و حرف های دلخراش او، به لرز در
می آید. چشمش باز، تر

می شود و برق اشکش را معین می بیند. نفس عمیقی می
کشد و بی توجه راحت می
خوابد.

خوب فکراتو بکن دخترجون! انقدری پیش من نیستی که -
فرصت عشق و عاشقی داشته

باشی! مام که خدا رو شکر زدن تخته مون کردن و از ما هیچی
واس تو نمی ماسه! فکر

کن زبون باز کنی و یه فرصتی این وسط مسطا بدمت، هم اون
حقیقت مقیقتا رو شه و

هم...

سر به سمت ریحانه می چرخاند و با بی حالی چشمکش می
زند:

یه وقتی شد و نخواستم مَهرِ طلاق بکوبم تو شناسنامه ت! -
فکر کن چه پسری گِیرت

...اومده، باقلوا

(توبه شکن) گیسو

ادامه ی حرفش را انقدر آرام و بی هیچ توانی می گوید که چند
ثانیه بعد خوابش برده و

ریحانه متعجب و خیره اش می ماند. کمی بعد با حس نفس
های منظم او، سری به سمتِ

او چرخانده و در میان بغض لبخند نمکینی می زند. پسرکِ
شرور و زبون باز! تهدیدش

می کرد و جواب که نمی داد، از آتویی که به دست داشت،
ریحانه را در تنگنا قرار می

داد! تا فقط به آن چه که می خواهد برسد. در هر صورت
!زورگیر بود و معین

نگاهش می کند. موهای جلوی سرش مانند اکثر مواقع پریشان
شده و در چشم ریحانه و

در آن تاریک و روشن اتاق، خوش می نشیند. به آرامی، به تن
خود حرکتی داده و به

سختی، کمی به سمت معین می چرخد. انقدر که نیمی از
پشت کمرش به دیوار کنار

تخت چسبیده باشد و نیمی اش بر روی تخت

همین که فشار زیادی بر روی زخمش نبود، بس بود. همین که
نفس هایش در جوار نفس

های او بود، بس بود

شاید سهم او از این عشق بی رحم، باید همین می شد.

بوییدنش در آن وقت هایی که پر

می شد از حسرتِ آغوش و عشقش! یا مثلا دست کشیدن

آرامش بر روی مژه های بلندی

که تنش را به لرزه وا می داشت. پلک های بسته ی معین
فشرده می شود و سری تکان
می دهد. ریحانه با چشمانی که نم گرفته، سر جلو می آورد.
نوک دماغش را تا نزدیکی
های موهای معین بر روی بالش می برد و چشم می بندد. به
آرامی نفس می کشد و بو
می کند. بوی شامپو و بوی خوش موهایش اشک چشمانش را
فرو می ریزد. از گوشه ی
چشمش می افتد و در بافت بالش می رود. کاش که جواب این
سوالش را می گرفت فقط
چه شد که با این سرعت دل به این پسر تندخو و زورگیر و به
!سیاهی رسیده، داد؟
دلم یه کاری کرده با غرورم
(توبه شکن) گیسو

که مثلِ بچه هام تا از تو دورم
که وقتی می ری، از چشام بغض و می شورم
دلت یه لحظه واسه من نمیشه
می دونم تقصیر تو نیست، همیشه
!اونی که مال قلبته، دیر عاشقت میشه
همینه عشق، خوابت نمی بره
ازت نمی گذره
...شکنجه آورده
(آهنگ همینه عشق از راغب)

ماشین را به آرامی در آن مکانی که آسفالت نبود می راند. پر از
چاله چوله بود و سنگ و
کلوخی که هربار به زیر لاستیک های ماشین می رفت و صدا
می داد. قاصدک شیشه ی

ماشین را پایین کشیده و با ذوق دست بیرون برده و با بچه
هایی که به دنبال ماشین می
دوند و از دیدن چنین ماشینی با ذوق جیغ و سر و صدا می
کنند، دست می دهد و یا
دست تکان می دهد. گاهی از داخل نایلون پر از خوراکی روی
پایش یک چیزی برداشته
و به دست بچه های بیرون می دهد. از شادی شان با شادی
می خندد. از ته دل و این را
.محمدمتین با لبخندی بر لب، تماشا می کند
این دختر آنی نبود که همه می گفتند...این دختر همینی بود
که محمدمتین هر روز
!بیش از دیروز می دید
(توبه شکن) گیسو
(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

نفسی میزند و با تهماندهای از لبخندِ بر لبش، درستتر در جا
مینشیند. سر و صدای

بچههایی که به دنبال ماشین می دوند هنوز در گوششان است
:که قاصدک میگوید

.من سهم این وروجکا رو می دم. تو برو پایین -

او با نگاهی به دور و بر، ترمز می زند و همانطور که دستی را
:بالا میکشد، میگوید

!قرار به رفتن باشه، باهم اومدیم، باهمم میریم -

یک ابروی قاصدک بالا می‌پرد و همانطور خیره‌ی محمدمتین،
نیم‌خندی بر روی لب
می‌آورد.

آخ کاش تو رو که تافتت بزنی، تا آخرش همینطوری -
!بمونی...شاهزاده

شاهزاده " گفتنش را آرام و با لب‌خند دلبرش می‌گوید. اینبار "
ابروهای مردانه‌ی او درهم

میشود و پس از یکی دو ثانیه که به در و دیوار کاهگلی و در
حال ریزش خانه‌های پیش

رویش نگاه میکند، به آرامی سر به سمت قاصدک برمی‌گرداند.
قاصدک دست به

دستگیره‌ی در می‌گیرد و قصد پیاده شدن دارد که، پنجه‌ی
دستی به دور بازویش، محکم

حصار میشود. سر به عقب برمیگرداند و همانموقع رعدوبرقی
میزند. صدای مهیب و
وحشتناکش، جیغ و هراس بچه‌های پابرنه‌ی بیرون را با خود،
همراه میکند. قاصدک
با نگاهی به دواندوانهای بچه‌ها و مادرهایشان در آن حجمِ برفی
که هنوز بر روی زمین
باقی است، دست از دستگیره میکشد. نگاه به محمدمتین
میکند و با شیطنتِ ذاتیاش
کمی به سمت او خم میشود. بیمحابا چشم در چهره و ریش
مشکی اش میچرخاند، و
بعد دست میبرد سمت یقه‌های پیراهن مشکی زیرپالتوی او و
کمی مرتبش می‌کند و
همانطور لب میزند
(توبه شکن) گیسو

حیف که راهمون جداست و... دور از هم! قدِ این ریش پر -

شده‌ی تو و نمازای یومیهت

!تا اون لاک و رژِ سرخ من

نمیمانده تا اخم بعدی محمدمتین را ببیند. این بار دستش را با

حرکتی، از بین پنجه‌های

.او رها می کند و پیاده می شود

محمدمتین گیج از عطرِ دلنشین قاصدک، هوفی کرده و کلافه

.سر به سمتی می چرخاند

در نگاه پر تفکرش همانوقت، پسرکی بیشال و کلاه و دستکش

و لباس گرم، ایستاده و

.میخندد

از ماشین پیاده می شود. بیتوجه به قاصدک که پشت ماشین با

چند بچه در حال

بگوبخند است و به یکیکیشان غذا میدهد، با قدمی به بچهپسر
نزدیک میشود. سر

دماغش از سرما سرخ شده و با آن نمم بارانی که در حال
باریدن است، انگار که کمی،
لرز می زند

محمدمتین با لبخند تلخی پای بچه زانو میزند تا همقدش شود
و دستان یخزده ی سرخ

و پوستهپوستهایش را در میان دستان خود میگیرد. فشاری بر
آنها وارد میکند و

:میپرسد

!چرا نمیری تو خونهتون؟ غذاتو بگیر برو خونه، سرده -

پسرک چانه بالا میاندازد. همانطور که دندانهای ریزی میزند، با
انگشت دست به سمتی

اشاره میکند و محمدمتین، رد نگاهش را میگیرد. همان
خانههای در حال ریزش کاهگلی

!که درهایشان، از آهن پوسیده و زنگ زده بود

چشمان او مات میشود و برای لحظهای در فکر حرف چند
لحظه قبل قاصدک میرود

"!او هم میگفت: "برو

(توبه شکن) گیسو

از جا بلند میشود و با نگاهی به عقب که میبیند او هنوز درگیر
بچهها و یکی دونفر از

.مادرهایشان است، به دنبال بچه راه میافتد

!بریم ببینم پهلوون -

با دیدن بچه، یاد ایلای خود افتاده و این اصلا عجیب نبود که
گاهی از اینهمه ناتوانی

خود برای رسیدن به همچنین افرادی، احساس بیشرف بودن
پیدا میکرد. که مثلا بچه‌های

همسن پسرکس اینطور بهمرارت زمستان را سپری کند و
بچه‌های مانند ایلیا؛ در ناز و
!نعمت

پسرک که با یک جفت دمپایی و جورابهای سوراخ بهپایش،
سخت در برفها میدود،
دست محمدمتین را میکشد و میبرد با خود. با صدای بلند و پر
ذوق از اینکه دیگر

مجبور به بیرون ایستادن نیست، پدر و خانوادهاش را هم
خبردار میکند.

میبیند که کم و بیش دخترکانی از گوشه و کنار درهای نیمه
باز خانهها، او را نشان

میدهند بههم و یا در گوش یکدیگر، پچ می زنند و میخندند.
این مکان نه آدمهایش

!مانند آدمهای معمولی شهر بود و نه رفتار و ظاهر و زندگیشان
!قاصدک او را به چه قصدی آورده بود؟

پسرک در فلزی را با صدای زُمخت کشیده شدنش بر روی
زمین باز میکند و هماندم،

بوی نا و بوی ادراَرِ بچه و هوای گرفته‌ی فضا، به دماغ
محمدمتین میخورد و صاف

میایستد. آن دستی که حلقه به انگشت دارد را مِشت میکند
برای تحمل فضا، و همزمان
صدای فردی را میشنود

...بفرما! بفرما! بچه اینارو جمع کن ببینم -

(توبه شکن) گیسو

میبیند که زن نسبتاً جوانی عجولانه خودش را با چادر کهنهی
دورش و نوزاد در بغلش

جمع و جور میکند و تشک و پتوی بو گرفتهی بچهاش را با
خود به اتاقکی ته خانه

میبرد. یکی دو بچه دختر دیگر هم به اینور و آنور می دوند
بفرما آقا، جامون بده ولی راست و ریشش میکنم خودم، شما -
فقط قدم بذار رو چش و

چارمون! خوش اومدین

قدم به داخل میگذارد و کفشهای چرمش را که از پا میکند،
چشمش از رنگ براق

چرم قهوه‌ای کفش خود بر روی یک جفت دمپایی پسرانه ی
پاره شده و پر از برف آب

شده میرود.

بزا ق دهانش سد می شود و همانجا، قندیل میبندد در گلویش!
نه پایین میرود و نه

.آب میشود! اما برای خفه شدنش کافی بود

پسرک دستان سرد و یخزده اش را روی چراغ نفتی که در حال
دود کردن است میگیرد

شاید خوشحال از مهمانی که موفق به آوردنش شده و دستانی
که به زودی، یخشان آب

میشود! خنده‌ی پر ذوقی میزند. پدرش اما همانوقت پسِ
گردنی نصیبش میکند و او

.را هم، راهی اتاق خراب ته خانه میکند

بفرما، بفرما بشین تا یه چای بخوری، واست ردیفشون -
میکنم حظ کنی! نیگا ریختمون

نکن به دردِ لاجرز دیوارم نمی خوریم! سه تا دارم یکی از یکی
قشنگتر! مام از اوناییم که

نمیداریم امثال شما از این خونه ناراضی پا بیرون بذاری!
...خیالت تخت آقا

محمدمتین ابرو درهم میکند برای فهماندن اینکه حرف مرد را
متوجه نشده و اما پسرک

مهلتش نمیدهد. تند و فرز، یک لیوان لکهدار و آن چای
ماندهاش را جلوی پای

محمدمتین میگذارد. با اشاره و صدایی که در میآورد،

محمدمتین تازه پی به زبان لال

او برده و قندیل گلویش، این بار سنگ میشود. راست می
گفتند که "هرچی سنگه، پیش

"!پای لنگه

(توبه شکن) گیسو

سری برای پسرچه تکان میدهد به معنی "تشکر" و با
تعارفهای بسیار مرد، تنها تلخند

مزخرفی به زشتیِ این دنیا می زند. چشم به دور خانه‌ی
کاهگلی می‌چرخاند و نه از قاب
عکسی خبری بود و نه از یک وسیله‌ی زندگی معمولی! یک
موکت پوشیده کف خانه‌ی
سردشان پهن بود و یکدست رختخوابِ سیاه شده، گوشه‌ی
سالن! با آن چراغنفتی که
مدام دود میکرد و خانه و هرچه درونش بود را خفه و سیاه‌تر
!میکرد
چشمانش این بار بر روی لیوان چایاش میافتد و توت خشکی
که به جای قند تعارفش
کرده اند، در میان دستش عرقزده و چسبناک میشود. مانند
زندگی دنیوی که خودشان
داشتند، چسبناک و چندان بود! و چقدر که بیفایده! باید چه
میکرد با این خانواده؟ چه

می گفت؟ چه میداد؟ چهطور درمان روی درد میشد؟
!آق قدرت تو را به خدا -

صدای جیغ و سیلی که در پیاش به گوش میرسد، محمدمتین
را هُشیار کرده و سر بالا

میکند. مرد، سه دخترش را با زور و کشانکشان به میان سالن
خانه خرابش می کشد و

زیر لب فحشهای رکیک میدهد. یکی را از روسری چفت شدهی
روی گلویش میکشد

و آن یکی را از روی بلوزش چنگزده و جیغش را بالا میآورد و
دیگری را هل میدهد

!جلوی محمدمتین مات ایستاده

دخترک بزرگتر، با آن موهای فر و پریشانی که از دور روسری
کهنه اش بیرونزده، پرت

میشود جلوی دو پای محمدمتین ایستاده و خون لب و دهانش
چکه میکند بر روی

!موکت پیش نگاهش

دخترک کوچکتر از ترس میخواهد فرار کند و بدود به داخل
اتاق، که با نعره ی پدرش،

!می زند زیر گریه

!برگرد ببینم، توله سگ -

(توبه شکن) گیسو

بچه میلرزد و از ته دل و آرام گریه میکند. پدرش از یقه‌ی
لباس میگیرد و میکشدش

...و آنیکی جیغ میزند و التماس پدرش میکند

توت خشکِ درمیان انگشتان محمدمتین بر روی موکت
.پوسیده‌ی کف زمین رها میشود

دهانش باز می ماند از سه دختری که جلوی ردف میشوند و
چهره‌های مظلومی که

!به زور سراپا ایستاده‌اند

بفرما آقا، شما فقط انتخاب کن، خوب نیگا کن چی واست -
!آوردیم. سه تاشون تر و تازه‌ن

سنی ندارن، همه شون زیر شونزده هیفدهن! هر کدوم و بگی
دو دستی گذاشتم تو دومنت

...با هر شرطی بگی، هرجوری شما بخوای قربونت، فقط
جلوتر می آید و بیتوجه به چشمان درشت شده‌ی محمدمتین،
:صدا آرام میکند

اون مُزدشونو پیش پیش بده که ما لنگیم خداهشده! بچه -
!شیره اسو نداریم گشنگی

....شما دست کنی تو اون جیب یه چندتا هزاره ام

مشت میخورد دهانش! فکش جابهجا میشود با فریاد وحشتناک
و از سر خشمی که

محمدمتین بر سرش هوار میکند. خون از میان دندانهای
شکسته در لبش جاری شده

و دخترهایش جیغ میکشند. مادرشان به دو و بچه به دست
پیش میآید و صدای گریهی

نوزاد هم اضافه بر اوضاع بهم ریختهشان میشود

آق...آق قدرت! چهکارش داری؟ ولش کن تو رو به امامحسین -
...ولش کن

محمدمتین اما بیتوجه به گریهزاری زن و بچه اش. بیتوجه به
قسم و نالههای زن جوان

بچهبهدست، مردک را یقه به دست میکشد بیرون از خانه.
همانطور که دخترش را

جلوی محمدمتین پرت کرده بود، او را با همه خشمی که کمتر
وقتی در خود دیده، پرت

!میکند جلوی در خانه و در برف ها

(توبه شکن) گیسو

قدرت با پوزخندی دست میکشد کنار لب خونپاش و باقی
خون دهانش را تف میکند

!جلوی پای محمدمتین

و همین حرکت ناپسند، شاید باروتی بود برای شعله کشیدن
!تنِ داغ کرده‌ی محمدمتین

قاصدک از آن فاصله و هنوز ایستاده پشت ماشین، با چند زن و
بچه‌ی دیگر شاهد این

قضیه میشود. تا به خود آید، محمدمتین باز یقه‌ی مرد را بالا
کشیده و مشت دیگرش را

بر دماغش میکوبد. مرد میخواهد حرف بزند و دهان پر خورش
را تکاندهد که مشت

بعدی بر گونه‌هایش مینشیند. صدای فریاد و فحش‌هایش به هوا
می‌رود. خون جاری از

لبش بر روی برف‌های سفید نقش سرخی می‌زند و محمدمتین
با لگد در شکم و پهلوی

میکوبد. این بار نه سید است و نه محمد و نه پسرِ بزرگ و با
آبرو و متینِ آسدمیرزا! این

یکبار را معین شده و لذت پاک کردن لکهی ننگی را می‌خواهد،
!خود تجربه کند

به قصد کشت می‌زند. به قصد قاتل شدن خود و اما کم کردن
جانِ بی غیرت و بیناموسی

.مانندِ او از روی زمین

قاصدک میبیند و با صدای جیغ و فریاد بقیه، قدم تند میکند.
شکمش جلوی راه است

!و سرعت رسیدنش در آن برف های زیر پا، کند

اما میرسد و بالاخره بازوی محمدمتین را عقب میکشد. با
نفسی که رو به تنگی رفته و

.بخاری که در آن هوای سرد، از دهانش بیرون میزند

محمد! محمدمتین تو رو خدا! چیکار میکنی؟ داری -

...میکشیش

محمدمتین اما بی توجه به قاصدک، لب روی هم میفشرد و
خیره می ماند، حتی نگاهی

هم به قاصدکش نمیکند. مردک بر روی برفها خودش را

عقب عقب میکشد و فحش

میدهد باز! نترس و بلند! محمدمتین باز میخواهد به سمتش

یورش ببرد که صدای جیغ

زن و بچه ها به هوا میرود. قاصدک فریاد میزند

(توبه شکن) گیسو

داری میکشیش میفهمی؟! چته؟! ندیده بودی تا حالا؟! -

نمیدونستی؟

محمدمتین نگاه در چهرهی عصبی او میکند و قاصدک با

دستی که بر تخت سینهی او

!میزند، هلش میدهد عقب

فکر کردی این شهر بیدر و پیکر فقط یه گشنه و بیکسوکار -

مٹ من داره؟ اووو...از ته

اون قبرستون تا اول تهرون! بگرد و بشمر فقط امثال منو،

!بدبختتر از منو

دست دراز میکند رو به دختران مردک که میلرزنند و اشک

میریزند و ماتیکمهایشان،

:دور لبشان به طرز بدی پخش شده و میگوید

یکی جون و روح و حیثیت دختراشو میذاره و یکی زنش و -
یکی خواهرشو! یکی تریاک

میخواد و یکی الکل و یکی نون شبش و هر زهرماری که تو این
تهرون لامصب مفت پیدا

نمیشه! هر کوفتی که واسهش خدا تومن باید پول بدن و
ندارن، نه کارشو، نه پولشو و
!نه آب و غذاشو

زن قدرت با کمری که زیر بار دردهایش حالا خم شده، تکیه به
دیوار کاهگلی و با چادری

که در حال افتادن است، بچه به دست روی دوپا مینشیند و
اشک ریختنش، با صدای پر
دردش میشود.

یکی مٲِ مٲِ من، کمر بند رو تن و بدنم میشه اجبار و یکی مٲِ -
اینا، گشنگی و نداری و

بیکاری! تعجب داره؟ برو بگرد، کم نیستن، بگرد جلو چشن،
همین اطراف، همین

نزدیکیهای خودمون. پرن از اون گُشنههایی که واسه
گشنه‌نموندن تو آشغالای تلمبار

شده میگردن! زن با آبرو دیدم من. روبنده میذاشت رو صورتش
ولی تو آشغالا میگشت

واسه بچه‌هاش! همین، همین قدر تو می بینی زدی شل و پلش
کردی؟ تا حالا هرجا

رفته، یه ماه نشده پرتش کردن بیرون، چرا؟ چون این بدبخت
مادر مُرده سابقه داره! زن

و دخترشو ببین، بارها خواستم ببرمشون باهم کار کنیمو گفتن
سنتون کمه، سواد

(توبه شکن) گیسو

ندارین، کلاس چندین؟ شما چندتا کوتول هیچی حالیتون نی،
توقع پولم دارین؟ آهان

راستی، بابا ننهت کیه؟ نیای دردسر درست کنی واسه ما؟ نیای
دستکج باشی یهوقت؟

نفس میزند و چشم در چشم میشود با سیاهی چشمان
محمدمتینی که حالش خراب

:است و نامیزان! لب میزند به آرامی

گشنگی کشیدی تا حالا شاهزاده؟ -

پوزخند میزند. سری تکان میدهد به طرفین و جوابش را خود
میدهد:

!به خدا که قدرِ اینا نکشیدی -

باد سردی میوزد، بارانِ نمِ نمِ هم میزند و بچه ها هنوز
ناجوانمردانه میلرزند، مادرشان

اشک میریزد و دست به دور نوزاد گریانش گرفته و با همه سوز
برای اویی که تازه پا به

!این دنیای بیرحم انسان ها گذاشته، زار میزند، زار

لالات میاد

لالات میاد

خواب میون چشات میاد

غمّت بره و خوشّت بیاد

جُمجک برگِ خزون

خزون نبینه باغت

روشن باشه چراغت

(آهنگ لالایی جمجک)

(توبه شکن) گیسو

عمه، عمه جون تو رو خدا! شما آروم باشین... شما بیاین -
!عقب، تو رو قرآن

مشتِ اشرفِ درمیانِ دعوای با برادر و زن برادرش، بر تختِ
سینه ی مبینا کوبیده می

شود و نفسش می بُرد. از آنور سهراب با کینه گیس موهایش را
از روی چادر گفته و می
کشد.

بکش کنار تو! برو بشین واس پسره عزا بگیر هرجایی! حقه -
خونه نشین شی، از ترست
!ترشی بزنی بمیری

با جیغی که مبینا می زند، با همان چادر رنگی بر روی سر،
پرت می شود بر روی موزاییک

های کف حیاط خانهی آسدمیرزا و چادرش از روی سر تا نیمه
های گیس بلندش کشیده

می شود

معین با دیدنِ خواهرکِ افتاده اش بر روی زمین، زنِ هنوز
زخمی اش را که با تازگی به

خانه شان آورده را از همان دم در حیاط رها می کند و با
سرعت به سمت سهراب حمله

ور می شود

...هوووش -

سهراب سر به سمت معین برمی گرداند که سیلی محکمی می
خورد و عمه اشرف فریاد

...می زند

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

معین تازه وارد خانه شده و با دیدنِ خواهرکش که بر روی
زمین پرت شده، ریحانه

را که به کمکش به آرامی قدم برمی دارد را همان دم در حیاط
رها میکند. چند

پله ی جلوی در را پایین می آید و با سرعت به سمت سهراب
.حمله ور می شود

...هوووش یارو -

سهراب سر به سمت معین برمی گرداند که سیلی محکمی می
خورد و عمه اشرف

.فریاد می زند

مریم سادات مدام سعی در آرام کردن مادرش دارد و بی فایده
است. اشرف

صدایش را بر سر گذاشته و قصد و غرضش شاید همان کینه ی
قدیمی است که

با فهمیدن ازدواج محمدمتین و زن حامله اش ، شعله ور تر
شده است.

دست بشکنه الهی! به چه حقی دست رو بچه ی من بلند -
می کنی؟ به چه
!حقیقی نامرد؟

با دو دست می کوبد تخت سینه ی معین و هلش می دهد
!عقب

هان؟ قلدرخان، زورت زد بالا؟ واسه چی؟ که بچه ی بی -
نوای من هفت هشت

ساله دلدادده اس و آزارش به مور خونهتونم نرسید؟ واسه دل
دادن بچه م کوبیدی

زیر گوشش؟ واسه مظلومیتش؟ ای این دستم بشکنه که یه
روزی شدم سایه رو

پنهون کاری و گندِ رو گندتون و کلوم باز نکردم! هشت ساله
دردِ بچه م مونده

!بیخِ گلوم و کلوووم نکردم

(توبه شکن) گیسو

همزمان با مشت می زند بر روی سینه ی خود و اشک
.چشمش می جوشد

:صدایش زار می شود و می نالد

اون وقت بچه ی من از دیار غریب پا می ذاره تو خونه تون -
می کشی زیر

!گوشش؟ دستت درست آق معین! دستت درست

می زند زیر گریه و پر روسری سوغات مشهدش را بر روی
چشم می گیرد و

صدایش را بر روی سر می اندازد. معین پوفی کرده و نفس
:زنان می گوید

بچه ی تو همون موقعی که زبون باز کرد و گفت می -
خوامش، جوابشم گذاشتیم
...کف دستش! این

با انگشت اشاره، رو به سهراب اشاره می کند و صدایش بالاتر
:می رود

این نادون اینقدری خره که نمی فهمه وقتی دختره گفته -
نمی خوام و نمی شم

یعنی کلا نمی شم! یعنی زمین آسمون بیاد و آسمون زمین
بره، نمی تونه و نمی

خواد که زنش بشه! دل داده؟ به یه ورم که داده! منم از ده
سالگی تا همین الانم
صدبار دل دادم! صدبار عاشق چش و ابروی این و اون شدم،
لابد پاشم مٲ بچه
ی نُر تو راه بیفتم دنبال همشون هان؟ که ننه ی منم هی
مشت بکوبه رو سر و
!صورتش و نفرین کنه اونی که ردم می کنه
حاجیه خانم جلو می رود و بازوی پرحجم معین را می گیرد
برای آرام کردنش و
:معین بی توجه! آسدمیرزا می غرد
!معین -
(توبه شکن) گیسو
و معین باز بی توجه قدمی به سمتِ عمه ی گریانش بر می
دارد. سر در صورتش

خـم مـی کـند و با انگشتی که جلـویش تـکان مـی دـهد، مـی گـوید

بـعد اـون هـمه سـال، پـاشدی رـاه افـتادی سـمتِ تـهرون و بـه -

بـهونـه ی عـقد و عـروسی

پـا گـذاشتی تـو اـین خـونه و هـیچی نـگفتیم! رـاه رـفتی و سـرک

کـشیدی تـو هـمه چـی و

حـرمتِ بـزرگـتریتـو نیگـه داشـتیم! هـی اـین دـختر بـیچاره رـو دیدی

و هـی نـمک رـو

زخـمش پـاشیدی، هـی طـعنه کـنایه! هـی زخـمِ زبـون! بـاز وـاس

حـاجی و عـمه بـودنت

هـیچی نـگفتیم! مـنتهـاش کـه صـبرِ مـنم تـا هـمین جـاست عـمه

خـانوم! اـون دـست و

اگـه بـچه ی مـثـلا مـظلومِ تـو صـدبار مـی کـوبید تـو فـکِ مـن بـه

دـرک! اـما نـامرد اـونه کـه

بعد این همه سال دست از آبجی ما نکشیده و پررو پررو راه می
گیره سمتش و

لُغز می خونه! نامرد بچه ی توئه که جلو چشِ حاجی و من
دختر و پرت می کنه

کف حیاط! نامرد اونی که می گه دلدادم و دست رو تنش بلند
می کنه...

اشک عمه اش روی گونه هایش می افتد و معین به سمتِ
مبینای گریان می رود

نزدیکش می ایستد و دست روبهرویش می گیرد. مبینا دستش
را در دستِ

برادرش می گذارد و معین با یک حرکت از روی زمین بلندش
می کند. مبینا با

:لرز در آغوش معین می رود و معین رو به عمه اش می گوید

دست رو ناموسمون بلند کنن عمه خانوم، من دستشونو قلم -
می کنم، چه بچه

ی مظلوم تو باشه و چه هر کس و ناکسی! اینو یاد بده به اون
!مظلومتون

سهراب با کینه نگاهی به مبینای در آغوش برادرش می کند و
تف می کند جلوی

پایشان! حاجیه خانم "هین" کوچکی می کشد و ابروهای
آسدمیرزا در هم می

شود و معین خیز می گیرد به سمت سهراب! که صدای جیغ و
داد و خواهش بقیه

(توبه شکن) گیسو

به هوا می رود. مادر و خواهرش محکم می گیرنش و مبینا در
گوش برادرش یک

:ریز می خواند

داداش، داداش غلط کرد، تو رو قرآن، تو رو خدا -

معین با پیراهنی که از دو طرف کشیده اند و سینه ی عطلانی
اش نفس زنان

:عقب جلو می شود، رو به سهراب چشم ریز می کند

برو گورتو گم کن از جلو چشم ، برو که باز زیر این سقف -
ببینمت دخلتو خودم

... میارم

اشرف سهراب را عقب می کشد و خود سینه سپر می کند. دو
دست به کمر می

:گیرد و طلبکار می گوید

صداتو ببر! اونی که باس طلبکار باشه منم نه تو بچه ريقو و -
ننه بابات! اون

آخویِ جانماز آبکشت چی ازش در اومد؟ هه! افتاده دنبال یه
هرزه ی کوچه

!خیابونی واسه نیگه داشتنِ توله ای که یکی دیگه کاشته
دادِ آسدمیرزا به هوا می رود، وقتی سرخ شده از خشم و حرف
های زور خواهرش،

!دلش واهمه دارد از گذشته؛ از آنی که نباید بشود

تمومش کن اشرف، زده به سرت سر شبی؟ چه خبرته؟ -
دختر ندادم، اما مُزدم

!این نیست زن ناحسابی

ریحانه که همان موقع حال ناخوش شوهرش را می بیند، با
همه زخمی که به درد

افتاده باز پله ها را به آرامی پایین می آید. چادر مشکی اش
روی زمین می کشد

(توبه شکن) گیسو

و اما راه می افتد به سمتِ معین. برای کنار کشیدنش. یا شاید
هم بردنش به

داخل خانه

اشرف که با صدای بلند برادرش شیرتر شده، خنده ای می
کند. بلند و دیوانه بار

یک هو برمی گردد به سمت ریحانه ای که تا میان حیاط آمده
و مچش را سفت

می گیرد. تکانش می دهد و ریحانه از درد بخیه هایش جیغ
می کشد.

من چرا دهنمو پاره کنم؟ این شاهده! این مارموز که خودش -
و همچین جا کرد

تو خونه ت تا به هرچی می خواد برسه. پسرات و ثروت و
!هرچی که تو کله شه

باز مچ ریحانه را می کشد و نگاهش می کند. مانند ببری به
!شکارش

هان؟ دروغ می گم بگو دروغ می گی! ای خدا از تو و اون -
برادرت نگذره که

...هرچی می کشم از توئه و اون

معین مادرش را کنار می زند و دست مشت می کند برای
کوبیدن به تنِ زنی که

!احمق است و نفهم

این عمه اش را پرت می کند عقب و اشرف در آغوش سهراب
می افتد. تک خندی

.می زند و معین با صدای آرامی تهدید می کند

امشب کاری نکن حرمت بزرگ کوچیکی رو به کل زیر پا -
بندازم و بکشم زیر

!گوشت

گربهه دستش به گوشت نمی رسه، می گه پیف پیف بو -
میده! تو اگه عُرْضه

داشتی همون هفت هشت سال قبل بابات و از دستِ اون زنیکه
ی فاسد خلاص

(توبه شکن) گیسو

می کردی! ننه ت خبر داره از گل کاشته ی حاجی شون یا ریز
به ریز بشینم از تو

و آق داداشت و زنِ فاسدِ حاجی بگم ؟

حاجیه خانم با همان چادری که در دستش مشت شده، می
کوبد روی گونه و

صدای ناله اش از گلو به زور بر می خیزد. معین که حالا دست
دور کمر باریک

ریحانه گره کرده، دستش را در دست می فشارد و سر پایین
می آورد تا به قد او

:برسد و جلوی چشمش لب می زند

خوبی؟ -

ریحانه با چشمانی تر سر تکان می دهد و آسدمیرزا محکم

پلک روی هم می

فشارد.

!اشرف -

صدایش از بین دندان های چفت شده اش بیرون می زند. و

اشرف بی توجه رو

. به حاجیه خانم می کند

بدبخت! مَثِ کبک سرت و کردی زیر برف و بی خبر از همه -

!جا و همه چی

حاجیت کلون کلون پول میدہ واسه زن و دخترای فاسد و دوتا

پسر شاخ شمشادت

گنداشو جمع می کنن! فک نکردی پسر کوچیکه ت چطوری

راضی شد دختر

چادر چاقچوری بگيره و صداشم در نیاد؟ اون زمین و ملکِ
میلیاردی پشتِ قباله

ازدواجش واسه چی بود هان؟ به مونث و مذکر باج میده
حاجیتون! همین

خدارو صد هزار مرتبه شکر که من طباطبایی ام و اون نومِ پاک
سید و اولاد پیغمبر

از خودش پاک کرد! همین که اسم و رسم دنباله ش نیس
مارو بس! تر زدن اون

وقت بچه ی من و گیر آوردن، دو قورت و نیمه شونم
!باقیه...هه

(توبه شکن) گیسو

آسدمیرزا انگار توان ایستادن دیگه ندارد. زانوهایش خم می
شود و لب باغچه ی

گوشه ی حیاط وا می رود. حاجیه خانم که با چشمانی پر آب
شوهرش را ناباورانه

می نگرد، برای لحظه ای احساس می کند دنیا دور سرش می
چرخد. یک حاج

میرزا می شود صد حاجی و تنها نامش را صدا می زند و پس از
آن هم، با صدای

فریاد معین، بر روی دستان پسرش می افتد

معین مادر غش کرده اش را روی دست می گیرد و صداهای
افراد در هم می

پیچد. مبینا گریه زاری می کند و مادرش را صدا می زند و
سهراب می خندد. سر

تکان می دهد و از یخی که روی آتش دلش گذاشته اند، می
خندد. ریحانه همان

جا از درد کف حیاط می نشیند و آسدمیرزا از جا می پرد و از
یقه ی سهراب می

!گیرد تا پرتش کند بیرون خانه

معین مادرش را به داخل خانه می برد. اشرف فریاد می زند و
مریم سادات جلوی

دهان مادرش را می گیرد تا آرامش کند

:اشرف اما هنوز دست از رسوایی اش نکشیده و می گوید

فک کردی دو تا چشم و بله اومد رو زبونت و شیکمشو از -
غذا مذاهات پر کردی

یعنی خانومی؟ یعنی تموم؟ چش و گوشِ داشِ مام نمی جنبه
دیگه؟ بدبخت تو

اگه بفهمی اون پس انداخته شون میون خودتون بزرگ شده
که جای غش کردن

!میری سینه قبرستون بغل دستِ آق بابات

معین با فکی قفل از خشم، مادرش را می خوابد بر روی کاناپه
و رو به مبینای

:گریان می کند

!برو یه لیوان آب قند بیار -

(توبه شکن) گیسو

!چشم داداش -

چادر مادرش را از رویش کنار می زند. روسری که با سنجاق به
زیر گلو بسته را

باز می کند و دست نوازش می کشد روی موهای عرق کرده ی
!مادرش

!از عالم و آدمم نا امیدت کنن، خودم تک و تنهایی نوکرتم -

مبینا با لیوان پر از آبی که مشتی قند ناشیانه به درونش ریخته
و با آن چادری که

به دنبال خود می کشد، از آشپزخانه بیرون می زند. لیوان را با
قاشقی هم می زند

و پیش پای مادرش می نشیند

حاجیه خانم با یکی دو قاشق آب قندی که در دهانش می
ریزند به هوش می آید

و معین از جا برمی خیزد. صدای بحث و دعوای اشرف و
آسدمیرزا هنوز به گوش

!می رسد و این بار در کوچه و جلوی در خانه شان

معین می رود و مبینا که یک دستش لیوان آب قند است و
یک چشمش اشک و

یک چشمش خون، با دست آزادش فوری گوشی تلفن را از
روی دستگاه برمی

دارد و در بین صدای ناله های دردناک مادرش، تند تند شماره
ی ناجی اش را

می گیرد. و وقتی صدای بم او را می شنود، چشم روی هم می
فشارد و به آرامی
می زند زیر گریه
!داداش محمد -

می نشیند. در چهار لیتری که از ماشینش آورده را باز می کند
و همه ی آب را
بر روی قبر می ریزد. باران آمده بود و همه ی قبرستانِ امام
زاده را شسته و با
(توبه شکن) گیسو
بوی نمِ خاک معطر کرده بود اما، محمدمتین عادت دارد. به
شستن این قبر و
دست کشیدن بر رویش و حرف زدهای چند ساعته اش، زیادی
عادت دارد.

چهارلیتری را کنار می گذارد و با دستی که تسبیح سبزش بین
انگشتانش است،

با تمام حس شکستش دست می کشد روی قبر حمید شهید
چطوری رفیق؟ -

چیزی در گلویش مانده که چندین ساعت نه پایین می رفت و
نه بالا می آمد. تنها

قصد جان به لب کردنش را داشت. آن چیزِ ناچیز به اسم
!بغض

باز من یه گندی زدم اومدم سراغت. باز خراب کردم اومدم -
...سر وقت

تک خند تلخ و آرامی می زند و نگاهش به سمت امامزاده می
رود. از روی

ساختمانش تا گنبد سبز پر نورش. از روی سوسوی چراغ های
دور و برش تا روی

ایوان و ضریح کوچکی که از همین فاصله ی بیرون هم می
دیدش! نفسی بیرون

می دهد و دست تسبیح دارش را روی چشمانش می گیرد.
چشم می بندد و

ادامه می دهد

بخوام حرف بزnm روی نگاه کردنت ندارم. حرف نزنم می -
مونه بیخِ گلوم خفه

م می کنه! تو که می دونی، بذار منم بگم، شاید وساطتم کردی
!اون بالا

چندمتر آن ور تر از اوی نشسته بالای قبر، قاصدک نشسته در
ماشین و بخاری

روبروی صورتش کار می کند. او ماشین را روشن گذاشته تا
فقط قاصدک یخ نزنند

اما خود پس از یکی دو ساعت سکوت و درهم بودنش، حالا سر
از امامزاده و

قبرستانش در آورده و قاصدک در آن تاریکی، تماشایش می
کند.

(توبه شکن) گیسو

می فهمید که با دیدن قدرت و زن و بچه هایی که همه مانند
هم وضع نابسانی

داشتند، چطور حالش دگرگون شده است. حال بدش را حس
می کرد. از این که

شاید آن طور بی رحم مرد را به زیر کتک گرفته و البته شاید
!هم باورش نمی شده

آن مردی که امثالش در این جامعه کم نبود و از سر ناچاری به
هر دری می زدند

!برای لقمه ای نان

با پیامکی که به سوده می دهد، سفارش ایلیا را می کند.
گوشی را کنار می گذارد

و بی طاقت از ماشین پیاده می شود. هوای سردی نبود. باران
انگار هوای متعادل

.تری نسبت به عصر ساخته بود

در ماشین را می کوبد و با نگاهی به دور و بر و سوت و کوری
دور و برش، به

سمت محمدمتین قدم برمی دارد. گفته بود به هیچ وجه پیاده
نشود و کو گوش

شنوا؟

همانطور که می رود، صدای هوهوی بادی که می وزد با صدای
واق واق سگی از

دور، در گوشش می نشیند. می ایستد پشت سر او صدای آیه
خواندنِ او را می

شنود. با صدای نفس زدن هایی عجیب که چشمانش را مات
می کند

محمد؟ -

او پس از مکثی، بینی ای بالا می کشد و سر به سمت قاصدک
می چرخاند. اما

سر چرخاندش یکی دو ثانیه بیشتر طول نمی کشد. از جا بلند
می شود و با سری

:که زیر است می غرد

!کاش یه بار حرف گوش بده بودی دختر -

(توبه شکن) گیسو

برق اشکش را قاصدک بر روی گونه هایش می بیند. ناباور باز
قدمی نزدیکش می

شود و مقابلش می ایستد. محمدمتین هرچه تلاش می کند تا
چشمان خود را در

تاریکی و از چشمانِ قاصدک دور کند، موفق نمی شود.

قاصدک دو دستش را دور

صورت او و بر روی ریش های مشکی اش می گذارد و صورتش
را مقابل خود می

گیرد. زل می زند در دو چشم قرمز شده ی او و آهسته می
گوید:

گریه کردی شاهزاده؟ -

چشمان محمدمتین پایین می افتد و قاصدک با انگشتان خود،
به نرمی بر روی

گونه های خیس او می کشد. گذشته تکرار می شود و جا به
جا! اشکش را پاک

می کند و تنِ خود، ناخودآگاه لرز می گیرد. از این حرکت، انگار
که آن موجود

درونش هم چیزی را حس می کند و حرکت می کند. آب
دهانش را قورت می
دهد و می گوید:

من یه تشکر بهت بدهکارم. هرکسی به این راحتی پول -
نمیده و اون همه غذا

!رو بین همچنین کسانی پخش نمی کنه

محمدمتین کلافه تر می شود. مچ دو دست قاصدک را می
گیرد و به آرامی از

روی صورتش پایین می آورد و می خواهد فاصله بگیرد اما،
قاصدک دست دور

:کمر او حلقه می کند. تن به تنش می چسباند و می گوید
!واسه جبرانش هرچی بگی قبول می کنم -

آسمانِ مشکی دو چشمِ روبهرویش خواستنی است. این را
پیش خود اعتراف می

کند و شاید هم برای موجود درونش که " دوس داری چشای
تو هم مَثِ بابات به

" همین جذابی بشه تربچه؟

(توبه شکن) گیسو

:محمدمتین تلخندی می زند و می گوید

داری مسخره م می کنی دیگه؟ -

می خواهد دستان قاصدک را از دور خود باز کند و او دستانش
را محکم تر دور

.کمر محمدمتین می پیچید

!من جدی ام محمد -

با صدایی که بلندتر می گوید. دستان محمدمتین شل می شود
و کاش که این

طور " محمد" را دیوانه کننده نمی گفت. آهی می کشد و
چشم می دوزد به او و

قاصدک صورت جلو می برد. این بار نه برای اذیت کردن

شاهزاده که برای لذت

!بردن از بویش

بگو، هرچی که فکر می کنی از من برمیاد! برای جبران -

کمک هات، برای جبران

بودنت، برای جبرات حمایتات، برای پدرشدنت، برای دست

یتیمی که گرفتی و

بلند کردی، برای اون کثافتی که من توش دست و پا زدم و تو

برام بهشتش

کردی! برای اون رفیق نیمه راهی که داداشت شد و تو جاش

!راهش و ادامه دادی

مهم تر از همه ش واسه امروز و بچه هایی که صدبرابر از من

بیچاره تر بودن و تو

!شدی فرشته ی نجاتشون! واسه خیلی چیزا...بگو

چشمان مشکی اش از این چشم او به آن یکی می چرخد و
حرارت نگاهش،

سرتاپای دخترک را داغ می کند. انگار که در آن هوای خنک،
آتش به زیر پایشان

زبان می کشد. نمی تواند چشم بگیرد و نمی گیرد و
محمدمتین، سر نزدیک می

برد. قاصدک بر جا خشک شده، بار دیگر لرز می گیرد وقتی
محمدمتین پیشانی

به پیشانی اش می چسباند و چشم می بندد. دستی که تسبیح
به میانش دارد را

(توبه شکن) گیسو

بر روی تکه ای از موهای نرم قاصدک می کشد و از دلش می
گذرد : "والله که،

وقتی زلیخا می شوی از ناز می ترسم / من یوسفم، از دکمه
"...های باز می ترسم

محمد؟ -

نمی دونم به کی؟ به چی؟ قَسَمَت بدم، که اینطوری دیگه -
!صدام نکنی

چنگ می زند به پهلوی محمدمتین و بی اختیار صدا می زند.
انگار این صدای پر
از ناز خودش نیست
!محمد -

من قول دادم اذیت نکنم و دارم جون میدم از این تار به تار -
موهات! از اون
رنگی که رو لب ت هربار جیغ می زنه و از اون نگاه سیاهی که رو
زنِ محرم من می

ندازن! من آدم صبوری ام، ولی نه در موردِ تو! من آدمِ منطقی
ام اما نه در موردِ

نگاه هایی که روت می ندازن! من زیر قولام نمی زنم اما نه این
...قولی که

:قاصدک می نالد

!بههم گفתי اجبارت نمی کنم -

!بههم گفתי می خوام جبران کنی -

من حجاب کنم، جبرانِ همه چیز، همه ی اونایی که گفتم -
!می شه؟

چشمان سرخ محمدمتین باز می شود و در همان پوزیشن، به
چشمانِ قاصدک

نگاه می کند. جبران اگر نمی شد، اما حالِ ناخوش اکنونش
!شاید خوش می شد

آهی بیرون می دهد از سر ناچاری و با پلک زدنش، مژه هایش
به مژه های دخترک

برخورد می کند

(توبه شکن) گیسو

...از دلت نباشه و خودت راضی نباشی -

پیشانی از روی پیشانی قاصدک برمی دارد و سری به تاسف
تکان می دهد به

طرفین.

شاید اگر حجاب می کرد و آرایشی هم نمی کرد دیگر آن نگاه
های مزخرف را

کمتر دور و برش داشت اما، وقتی خودش از عمق وجود نمی
خواست، چه جبرانی

می شد برای محمدمتین؟ تنها باری از روی دوشش برداشته
می شد و بر روی

!دوش قاصدک نهاده می شد

قاصدک با پوزخندی دست از دور کمر او باز می کند. قدمی
عقب می ایستد و می

:گوید

پس نخواه وقتی دلم هیچ وقت همچین چیزی رو نمی خواد! -
اینجور یاشو نخواه

!سید، از من و امثال من بر نمیاد

!نگاهش بی رحم می شود در دو گوی مشکی روبهرویش
...از کفر من تا دین تو -

:محمدمتین تند نگاهش می کند و قاصدک لب می زند
...از رژ من تا تسبیح تو -

سیب گلوی سید را می بیند که پایین و بالا می شود و تسبیح
سبزش در دست

:فشرده و ادامه می دهد

...از سیاهی من تا سفیدیِ تو -

(توبه شکن) گیسو

برای بار هزارم شاید، آب دهانش را قورت می دهد و به سختی،

:ادامه می دهد

!هیچ راهی نیست! هیچ -

باز قدمش را عقب می رود و چشم در چشمان شکسته ی او و

پس از یکی دو

ثانیه، همانطور بی رحم برمی گردد و با سرعت به سمت

ماشین می رود. صندلی

عقب سوار می شود و در را می کوبد. سر به پشتی صندلی

پشتی تکیه می دهد و

به ناگهان، می زند زیر گریه! گریه ای که نمی داند چرا دل

سوزانده و اما خودش

می سوزد! در همان آتشی که چند لحظه قبل و نزدیک او و به
زیر پایش حس می
کرد!

اشک می ریزد و نمی بیند و نمی شنود صدای زیر لبی او را
وقتی که تسبیحش
: را در دست جمع می کند

...کافر اگر عاشق شود، بی پرده مومن می شود -

نگاهش تا گنبد سبز امامزاده بالا می رود و کسی در دل و
جانش ادامه ی شعر را

زمزمه می کند. صدای پر از ناز قاصدک، چنگ زدنش به
پهلویش و لغزش موهای

نرمش بر روی صورت را بار دیگر پشت پلک هایش می بیند و
" به میانش، " خدا

.گفتنش می پیچید

می نشیند. نه شاید هم وا می رود پایین همان درختی که کنار
قبر رفیقش بود

زمین نم داشت و برایش مهم نبود. تکیه می دهد به آن و
دستش را با تسبیح در

موهای مشکی اش می کشد. تصمیمش را قطعی می کند.
برعکس هر دل دل

زدنی، حالا به سرعت تصمیم رفتنش را قطعی می کند و این
ماندن ها، هیچ

نداشت. جز نابودی اش هیچ نداشت. باید می رفت، باید دور
می شد از او و از این

(توبه شکن) گیسو

خلسه ی سُکر آوری که دلبرک نصیبش کرده بود. دلبرک
سرکشی که دل می بُرد

!و خود بی رحمانه دل نمی داد

گوشی اش که زنگ می خورد. با اکراه دست در جیبِ شلوار
پارچه ای اش می
کند و با دیدن شماره ی خانه ی پدرش، آن را زیر گوش می
گذارد.

(توبه شکن) گیسو
کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می
خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

با یک دست کمر باریک دخترانه اش را گرفته و با دست
آزادش، در اتاق را باز می

کند. همانطور که ریحانه از درد خم شده و روی زخم خونریزی
کرده اش را

.گرفته، می بردش داخل و به آرامی بر روی تخت می نشاندش

خود دست می برد و چادر دورش را باز می کند و بر روی
چوب لباسی آویز می

کند. در همه حال ابروهایش در هم است و بی حوصله از
!اتفاقات ساعتی قبل

انگار که زن آمده بود تا یک طوفان بزرگ در خانه ی برادرش
به پا کند و همهمشان

را در آن به باد دهد و بعد هم دمش را روی کولش بگذارد و
برود.

برادرش آمده بود و مبینا را با خود برده بود. وضع خوبی نبود و
مبینا انگار بیش

از قبل شکسته بود و با این شرایط، تنها کسی که کمک حالش
می شد،

محمدمتین بود.

آسدمیرزا به بهانه ی بردن خواهر و پسر خواهرش به ترمینال،
از خانه بیرون زده

بود و هنوز که هنوز بود، باز نگشته بود. مهم نبود بازگشتش
هم، حداقل برای

امعین!

حاجیه خانم به هوش آمده بود و باز با ناله و سر درد، تا یکی
دو ساعت گریه کرده

و چنان صدایش در خانه پیچیده بود که انگار عزاگرفته ای
بیش نبود. ریحانه با

آن زخم در تن یکسره کنار مادرشوهرش بوده و کمک حالش!
برایش جوشانده

دم کرده بود و قرص مسکنی هم به زور به خوردش داده بود.
اما زنِ زخم خورده

مدام ناله کرده بود و از معین سوال پشت سوال پرسیده بود. و
معین شرمنده تر

از هر وقتی تنها سکوت کرده و در دل، بر آن گذشته ی تلخ
لعنت فرستاده بود.

(توبه شکن) گیسو

آن روزهایی که مبینا از سر عاشق شدنش، کتک خورده به
خانه بازگشته بود. آن

روزهایی که پدرش با یک بچه پیش دو پسر بزرگش ایستاده
بود، آن روزهایی که

حرف از زنی دیگر در زندگی پدرش به گوششان رسید، آن
روزها زندگی اکنون

همه شان را تحت تاثیر قرار داد. آن روزها سرنوشت همه شان
!نوشته شد

به تختش نزدیک می شود و بالشش را تنظیم می کند و به
ریحانه برای دراز

.کشیدن کمک می کند

باز کن دکمه هاتو، برم بینم یه بتادین پنبه ای کوفتی پیدا -
!میشه یا نه

ریحانه لب به دندان می گیرد و با دردی که از سمت بخیه
های باز شده اش حس

:می کند، می گوید

من زنگ می زنم آقاجونم بیاد دنبالم، با این وضع من بمونم -
فقط کارتونو زیاد

!می کنم

معین نگاه چپی به دخترک می اندازد و در حال بیرون زدن از
:اتاق می گوید
!درار مانتوتو -

می رود و ریحانه دستی که بر روی زخمش فشار می دهد را با
آهی کوچک برمی
دارد. انگشتان خونی اش مقابل صورتش قرار می گیرد و چشم
به مانتویش می
دوزد. از خون خیس شده بود

هیچگاه فکر نمی کرد آن پسرک مجنونی که راه به راه با موتور
راهش را سد می

کرد، روزی برسد که ریحانه را به این وضع بکشاند و خود از
!پلیس فراری شود
!بی بی بیچاره اش
(توبه شکن) گیسو

با صدای قیژ در اتاق و صدای پای معین، ریحانه سر بالا می
کند و معینِ وارده

شده، در اتاق را نیمه می گذارد

!این قرص و بخور حداقل آرومترت کنه -

بشقابی که قرص و لیوان آب را در آن گذاشته، به دست دختر
می دهد و خود

شروع به باز کردن درِ بتادینی که آورده می کند

ریحانه قرص را در دهان می گذارد و قلویی آب می خورد.
معین همانطور که

دستکش یک باور مصرف را به دست می کند، چند گاز استریل
باز می کند و

گوشه ی سینی استیل می گذارد

دراز بکش -

ریحانه معذب از شرایطی که در آن گیر کرده است، مِمنی می
کند و می گوید:

بدین...بدین من خودم عوض می کنم -

چشمان قهوه ای او، تند از روی گاز استریلی که بتادینی کرده
بالا می آیند و

گوشه ی چشمش چین می خورد

!کلا حرف مرف حالت نی انگاری -

نگاهش پر از طعنه و دلخوری است. همزمان دست می گذارد
تخت سینه ی

دخترک و با یک هُل کوتاه می خواباندش! جیغ کوچک ریحانه
بالا می رود و می

افتد روی تشک

!آقا معین -

(توبه شکن) گیسو

معین دست می برد برای کنار زدن پیراهن دخترک و می
گوید:

هووووم! گوشه تخت چپیده بودی قشنگتر "معین" و می -
گفتی!

ریحانه سرخ می شود از اشاره ی مستقیم او به آن شبی که با
هم بر روی تخت

ریحانه خوابیده بودند و در کمال تعجب، صبح وقتی ریحانه
چشم باز کرده بود،

سرش روی بازوی معین بود و معین هم به راحتی او را در بر
گرفته بود و سر در

موهای پخشش بر روی بالش فرو کرده بود. عجب صحنه ای
بود وقتی زور می

زد تا از دست آن عضلات پیچیده به دورش خلاص شود و نمی
توانست.

لب به زیر دندان می برد و همان وقت دست معین را که می
خواهد پانسمانش را

عوض کند، می گیرد. معین تند سر بالا می کند و ریحانه با
همان صورتی که سرخ

تر می شود، تنها چشم در چشمان او می دوزد. انقدر که
دقایقی می گذرد و معین

کلافه نگاه از نگاهِ پر از حرف دختر برمی گیرد. گاز استریل را
پرت می کند در

.سینی استیل و پوفی می کند

یه شب زد و با زورِ ننه بابامون یه توکهاپا اومدیم خونه آق -
بابات، رو هوا

گرفتینمون پس ندادنی! نه گفتمی واس چی بله به ما دادی و از
رو اون مجیدِ

دربهدر رد شدي و نه مي گي حاجي اون روز تو حجره چي در
گوشت خوند، چي

پچ مي زد که زد سيني و استکان و همه کوفت و زهرمارشو
!کوبيد تو در و ديوار

دِ يه دخلي به اون گذشته داري که مټ ميخِ تو ديوار محکمت
کرده تو اين خونه

و زندگي! دِ يه چيزايي بوده که اين زنیکه جلو همه هوار مي
زنه واس بي

!آبرويتون

(توبه شکن) گيسو

پلک هاي دخترک لرز مي گيرد و نگاهش زير مي افتد. معين
اما سر نزديکش مي

:کند و با نگاهی به حالِ بد دخترک، به آرامي مي گويد

!من و مبينا و همهمون به درک! منو بين خانوم معلم -

چانه ی ظریف ریحانه را با دست و محکم بالا می کشد و نگاه
در نگاه می شوند

همه به درک! با اون گذشته زدین همه رو از پا انداختین هم -
به درک! منتها من

از حق اون مادری که تا دمِ مرگش امشب رفت، نمی گذرم! دل
دادی به حرفای

حاجی و واس چی و چراشو هم نمی دونم! این همه سال
دهنمو بستم تا فقط یه

خش به دلِ این مادر نیفته، کسی این میون بخواد دست دراز
کنه دست و پاشو

!می زنم من! بهپا از اوناش نباشی خانوم معلم

با نگاه تیزش در چشمان دخترک، می خواهد از جا بلند شود
که ریحانه باز دستش

را می گیرد. این بار با هر دو دستش ساعد کلفت معین را می
گیرد. آب دهانی

فرو می دهد و همزمان چالِ کوچک گوشه ی چانه اش، چشم
معین را کمی پایین

می کشد. ریحانه اما در خیالش، پسرک سربازی را می بیند، با
کولهپشتی خاکی

رنگش و آن چکمه های مشکی خاک خورده، می خندد به
شادی و بشکن می

زند با خوشی! کل می کشد با آن صدای زمخت و در
حیاطشان، ناشیانه و با آن

لباس های سربازی می رقص

عزیز پسر ت اومده دومادش کنی دیگه ایشالله، بادا بادا "

مبارک بادا، ایشالله

مبارکش بادا! آ...آ ! ببین نیمدم مرخصی ها، اضافه هم نخوردم
دیگه، اومدم واسه

"...دومادی! بادا بادا مبارک بادا

(توبه شکن) گیسو

من قصدم آسیب زدن به کسی نیست. من فقط دنبال حق -
خودم بودم، نه

...ناحقی دیگران! میگفتن واسه آقا سید ممکنه بیان

نگاهی دزدکی به اخم های در هم معین می کند و ادامه می
دهد:

!خواستگاری -

:معین پوزخند صدا داری می زند

!که زد و حقهاتون با اون یکی عروسِ حاجی، قاطی پاتی شد -
ریحانه طعنه اش را خوب می گیرد. منظورش قاصدک بود و
این پسر هنوز در فکرِ

!او بود؟

منظورم این نبود. من فقط فکرشو نمی کردم شما -
خواستگارم باشین. آقاجونم

همیشه می گفت تو رو به غریب نمی دیم. تو دخترِ خودمونی و
از خودمون می

مونی. جسته گریخته بهم رسونده بودن که با حاجی حرفاشونو
زدن. واسه من

... و آقا سید که یه روزی

باز مکثی می کند و می بیند؛ معین محکم دست می کشد
!پشت گردنش

.ولی وقتی همون روز آقاجونم گفت واسه پسر کوچیکهشونه -
...کُ پ کردی، گفתי این یارو لولوشونه و -

.ریحانه لبخند تلخی می زند

(توبه شکن) گیسو

ترسیدم! یه بار از مدرسه می اومدم، از بالا دیوار با تیرکمون -
نشونه گرفتین

خورد تختِ پیشونیم! یه هفته جاش سیاه بود! گفتم نکنه
دست به زن داره هنوز،

!آخه کلی حرف پشت سرتون بود

معین با ابروهایی بالا رفته و متعجب سر به سمت ریحانه می
چرخاند و بعد هم

.چشم ریز می کند

!من بودم؟ -

به آقاجونم اینا گفتم بچه ها تو کلاس پنجره رو باز کردن -
!خورد به پیشونیم

...ولی هیچوقت یادم نرفت

معین صورتش را جلو می کشد و دست پیش می آورد و به
آرامی بر روی پیشانی

: دخترک می کشد. لب می زند

!دمم گرم پس، عجب نشونه گیری -

ریحانه زیر نگاهِ قهوه ای نزدیکش آب می شود. ذوب می شود
و با چشمانی که تر

:شده، او هم آرام می گوید

... کاش صدمبار پیشونیمو نشونه می گرفتی و -

.قلبمو نه!" می خواهد بگوید و نمی گوید "

لب هایش پیش چشم معین به زیر دندان می رود و معین
لبخند می زند. به آن

لب های کوچک سرخ، به آن چالهی کوچک تری که هربار پر
می شد و خالی! به

آن روسری مشکی که با ظرافت لبنانی بسته شده بود! به آن
پوست سفیدِ محاصره

شده با حجابش! به آن انگشتان بدون لاک و ساق دست های
!کیپور مشکی اش

(توبه شکن) گیسو

نفسی می کشد و بوی دخترک چقدر که این زورها در مشامش
جا خوش کرده

!بود

تو لیاقت خیلی بالاتر از ایناس می دونی خانوم معلم؟ خیلی -
بالاتر از معین

!نامی و مثل و مانندش

با انگشت شست به آهستگی بر روی گونه ی خیس ریحانه می
کشد و تنِ ریحانه

:مور مور می شود. می گوید

گوش دادی این آهنگ و؟ اونجا که میگه تو هیچی از من -
نمی دونی، اگه بدونی

!راز دلم رو، تو هم کنارم نمی‌مونی

انگشت معین از حرکت بر روی گونه ی دخترک می ایستد و
چشم به چشمان

درشتش می دوزد. مژه های فر و بلندش که با اشک هایش
حالا به هم چسبیده

بودند.

دلم می خواد سر دونستن اون راز شرطبندی کنم، سرِ حق -
مادرم، سر این که

رازت تموم دلخوشی های این خونه رو نابود نکنه، من هرچی
بخوای می دم بهت

حله؟! دوتا سند زمینه و باقی اموالِ حاجی! هرچی و بخوای
میدمت، با دلِ ننه ی

من بازی نکن خانوم معلم! من خودم از اونام که وقتی حرف از
زن بابا اومد وسط،

مٲ باروتی بودم که می خواستم وسط همین آتیش به پا
کنم. می خواستم

حاجی رو بیچاره کنم. سرِ تموم عقده هایی که رو دلم گذاشت.
سر تموم آزادی

هایی که گرفت. منتها خفه خون گرفتم. وقتی یه لقمه از قرمه
سبزیِ ننه رو

گذاشتم دهنم و دیدم با چشای پر برق گفت نوش جونت و سر
سفره شکر به جا

آورد، انگاری یکی زد پسِ سرم! که غلط بکنه معین بخواد این
دلخوشی رو به گند

(توبه شکن) گیسو

بکشه! زنه جون داده بود. یه حاجی بود و یه بچه که اونم
حسابش جدا می شد

دخلی به ننه ی بیچاره نداشت. خیلی ساله با محمد نگاه به قد
کشیدنِ اون بچه

کردیم و خفه شدیم! نمی خوام باز آتیش اون خاکستر جون
!بگیره

اشک ریحانه نرم نرمک بر روی گونه می غلتد و معین ادامه می
دهد:

سر چی باهات شرط ببندم خانوم معلم؟ تو فقط به راه -
حاجی نباش. به راهِ

مرگِ ننه ی منم نباش. تو بگو هرچی می خوام من واست
.جور می کنم

:ریحانه تلخندی میان اشک می زند و آهسته می گوید
هرچی؟ -

.معین آب دهانش را قورت می دهد. خشک بود
!هرچی -

ریحانه مکث می کند. چندین ثانیه همانطور نگاهش می کند و
می گوید:

من نه مال و مکنت می خوام نه اون سند و اموالی که حکم -
باچ داره! من اگه

بله دادم دنبال حقم بودم، حالا که نزدیکشم، قصد آسیب به
هیچ کس و ندارم

کدوم حق ریحان؟ کدوم حق؟ -

...اگه بگم راز دلم رو -

می مونم ریحانه، می مونم! لامصب تو همین و می خوی -
دیگه؟ بمونم باهات؟

بمونم می گی؟ بمونم از گذشته و آتیش زدنِ اون مادر کنار
می کشی؟

(توبه شکن) گیسو

ریحانه تنها نگاهش می کند و کاش می توانست بگوید " اگر
من هم خفه شوم،

خیلی از آدم های گذشته هستند که خفه نمی شوند و این
آتش، مدت هاست که
" !روشن شده

!بذار عاشقت کنم -

معین ابرو درهم می کشد به معنای نفهمی و ریحانه بغض
دارد. با همه خفگی
می گوید:

من باب میل نیستم، من حجاب می کنم، چادر سر می -
ذارم، من آرایش نمی

کنم، من مث اون دختر خوشکل و عملی و اونطوری پر از ناز و
عشوه نیستم! من

دلتو نمی برم، من شاید قابل تحملم نیستم! شایدم...متنفری
!ازم، نمی دونم

دستش را بالا می آورد و با معصومیت بر روی گونه اش می
کشد.

من فقط می خواستم حقمو بگیرم که یهو به خود اومدم -
دیدم دل و قلبم و هم

.دادم! باختم، همه چیزمو با تو باختم! به خدا دستِ خودم نبود
می بیند که چشمان معین کلافه از روی اشک هایش رد می
شود و آرنج روی دو

!زانو گذاشته و کف دستش را بر روی پیشانی می کشد. محکم
توقع ندارم مَثِ مردای عاشق رفتار کنی. تو همینی که -
هستی باش. فقط می

...خوام یه کم

دست معین این بار بر روی پیشانی خودش از حرکت می
ایستد و خیره ی فرش

:زیر پایش می شود و ریحانه کنارش می گوید

(توبه شکن) گیسو

فرصتم بدی! من می خوام تلاشمو بکنم آقا معین. شاید بگی -
خودخواهم، شاید

بگی دارم از آب گل آلود ماهی میگیرم، اما من فقط برای
باختم یه فرصت می

خوام، این حقو که دارم، ندارم؟

معین چشم روی هم می فشرد از آن همه فشاری که بر روی
شانه هایش حس

:می کرد و ریحانه ادامه می دهد

نمی خوام بگم به خاطر اون شرط و چیزایی که گفتی -
مجبوری! من اگه قبول

!هم نکنی، هیچ وقت کاری نمی کنم مادر چون آسیب ببینن
معین هوفی می کند و از جا بلند می شود. سری تکان می
دهد و بی حرف از اتاق
بیرون می زند. از پله ها پایین می رود و در تاریک و روشنی
آشپزخانه، لیوانی آب
سرد از شیر پر می کند و یک سره بالا می رود. قلوپ قلوپ می
نوشد تا همه داغی
سرش بپرد و به انجماد برسد
لیوان را بر روی سینک می کوبد و دو دستش را حایل سینک
می کند. سر پایین
می کشد و حرف های دخترک بر روی مغزش رژه می روند.
رژه می روند و رژه
!می روند

وقتی به اتاق برمی گردد، ریحانه در حال گذاشتن گاز استریل
بر روی زخمش

است. با همان صورتی که در هم کشیده از درد، ورود معین را
ندید می گیرد و

اما دستانش می لرزند. لباس و پیراهنش را پر از خون و بتادین
کرده و کاش معین
. کمی دیرتر می آمد.

!معین با قدمی جلو می آید و با اخم می نشیند لب تخت
(توبه شکن) گیسو

!کاری که نمی تونی نکن، دراز بکش -

ریحانه این بار مقاومت نمی کند و دراز می کشد. معین چند
لایه گاز استریل دیگر

بر روی زخم می گذارد و دورش را چسب می زند. نگاهش
هر بار بازیگوش شده و

به سمت لباس زیر دخترک می رود. که با بالا زدنِ پیراهنش
قسمتی از نگین

هایش را می دید و ریحانه هر بار با دستپاچگی، دست می
گذاشت پایین سینه و

جناغش

پاشو این لباسا رو درار پر خونن خفه می شیم امشب! میرم -
دو دست لباس از

مبینا برات میارم

سینی را به دست می گیرد و بیرون می زند. از کشوی لباس
های مبینا یک بلوز

و شلوار گلبهی برمی دارد و وقتی برای بار دوم داخل اتاق می
شود، او را با یک

ظاهر جدید می بیند. ریحانه با دیدنِ نگاه متعجب معین
نیمخندی زده و می

:گوید

!ممکنه مبینا راضی نباشه -

تیشرت آبی نفتی معین را پوشیده بود و عجیب به تنش خوش
نشسته بود. معین

تک خند کوچکش را می زند. لباس های مبینا را کناری می
اندازد و خود بی هیچ

.رودربایستی، پیراهن از تن می کشد

ریحانه به سرعت به زیر پتو می رود و چنگ می زند به قلبش!
خدا امشبش را هم

!بهخیر کند با این پسر

(توبه شکن) گیسو

قسمتی از تیشرت معین را بر تنش با انگشت بالا می آورد و
می بوید. آخ...هلاک

!این بو بود خدا

معین چراغ اتاق را می زند و ریحانه شروع به خواندنِ دعای
قبل از خوابش می

...کند. به آیاتی که تنها از آن ها آرامش می گرفت اما

با تکان خوردن تخت و بالا پایین شدن تشک، به تندی سر به
عقب برمی گرداند

.که معین کنارش دراز می کشد

راستیاتش رو زمین، کپیدن نداره خانوم معلم! شمام که -
دنبال فرصت و منم

...که دل رحم

. ریحانه تا می تواند خودش را کنار می کشد

!آقا معین -

!درد -

بله؟ -

!فرصت مُ رست می خوامی اون آقای بی صاحب و اول بنداز -

نمی داند بخندد یا که گریه کند. وقتی که معین دست دور
کمرش می اندازد و
خودش ناغافل جیغ کوچکی می زند و معین ریز می خندد. و
"او باز " آقا معین

کشداری می گوید و نمی داند که، می تواند با آن خرمن
موهای بلند تا پایین کمر،

!یک دنیای پسرانه را به تنهایی، به جنون کشد

(توبه شکن) گیسو

!بچه دختره -

قاصدک "هین" کوچکی از شادی می کشد و دکتر پروپ را
زیر شکمش می
گرداند.

دیر اومدی، اما با وجود اون شرایطی که گفتم، انگار نی نی -
!جاش محکمه

چیزیش نیست خداروشکر. هم وزن خوبی گرفته و هم
حرکاتش نرماله. اما باید

این ماه های آخر و بیشتر به خودت برسی! یه لیست برات می
نویسم از اونایی که

حالا باید بخوری و نبایدها! قبل از هرچیزی به روحیه ت برس،
به خاطر بچه قوی

!باش

قاصدک نبودِ ننه تاج را با همه وجود حس می کند و با اشک
چشم از دیدن حرکات

سیاه سفید روی مانیتور، از ته دل لبخند می زند. دکتر دو سه
دستمال کاغذی از

جعبه ی پیش رویش می کشد و بر روی ژل های روی شکم
قاصدک می گذارد

:پروپ را کنار می گذارد و می گوید

باباش نمی خواست بیاد ببینه؟ -

او در حال پاک کردن ژل های روی شکم برای لحظه ای
نگاهی پر تردید به خانم

.دکتر می کند و بعد لبخند تلخی می زند

!نمی دونست می تونه بیاد داخل -

به منشی می گم بفرستدش داخل، از این لحظه ها همیشه -
!گیرتون نمیاد

:دست به تلفن می برد و قاصدک می گوید

نه، نه لازم نیست. می خوام خودم با گفتن جنسیت -
!غافلگیرش کنم

(توبه شکن) گیسو

خانم دکتر دیگر پیگیر نمی شود و با بالا انداختن ابرویش، "
"!هرجور دوس داری

می گوید. گوشی را می گذارد و شروع به نوشتن نسخه‌ی
قاصدک می کند

از اتاق که بیرون می زند، محمدمتین دست به زیر کت و در دو
جیب شلوار فرو

برده و در راهرو قدم رو می رود. یکی دو زن از زن های باردار،
مدام چپ چپ

.نگاهش می کنند و پچ پچی هم در گوش هم می کنند

قاصدک از همان فاصله با نسخه و پرینت سونوگرافی که در
دست دارد به

محمدمتین نزدیک می شود و چشمش بر روی ساعت استیل
روی مچ او می رود

چقدر که برای داخل آمدن، قاصدک حضور یک نفر را کنارش
می خواست که

دست در دستش بگذارد و به هنگام شنیدن ضربان بچه،
!انگشتان او را بفشارد

لبخندش را تقسیم کند و چقدر که او با بی رحمی بیرون اتاق
!ماند و داخل نیامد

!برای بچه ی دیگری، مسلما که نمی آمد

محمدمتین با دیدن قاصدک خود یکی دو قدم مانده را طی
می کند و پیش رویش

می ایستد. پر سوال لبخند میزند و قاصدک با صدای لرزانش
:آهسته می گوید

!دختره -

لبخند محمدمتین می شکفت و با تصور داشتن دختری شبیه
به قاصدک، زیبا و

چشم رنگی و البته زبان دراز، بی قرار تن دخترک را به سمت
خود می کشد و در

آغوش می گیرد

صدای پچ پچ افراد در مطب بالا می رود و یکی دو نفر می
گویند: " آخی لابد بچه

"!اولشونه، ذوق کردن

(توبه شکن) گیسو

قاصدک غافلگیر شده از آغوشی که پس از آن تنهایی در اتاق
نصیبش شده بود،

لبخند می زند و بویش را برای تربچه بو می کشد. سرش در
سینه ی محمدمتین

است که صدایش را کنار گوشش می شنود

!چشمش روشن عزیزم -

قاصدک به آرامی سر پس می کشد و با خیزی نگاهش لبخند
می زند که، پیشانی

اش داغ می شود. بوسه ای که او به نرمی بر روی پیشانی اش
می کارد، انگار که

! سرب داغ بود و نه بوسه، می سوزاند پیشانی اش را

محمدمتین سر پس می کشد و قاصدک پلک می زند. جایش
می سوخت، عجیب

!می سوخت

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که

میخونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
!هست حذف کنین

پست 165

بیرون که می زنند، در ماشین را برایش باز می کند. قاصدک
سوار می شود و

فوری آینه‌ی کوچک درون کیفش را بیرون می‌آورد. تا
محمدمتین سوار شود، او

کمی موهای ژولیده‌ی جلوی سرش را بیرون می ریزد و خوش
حالت ترش می

کند. پس از آن هم فوری رزش را پررنگ می کند. چشمانش
هنوز پف آلود است
(توبه شکن) گیسو

و ایلیا راست گفته بود، دماغش داشت قدر یک کوفته قلقلی،
گنده می شد! اول

ابرو درهم می کشد و بعد با یادآوری اینکه یک دختر کوچولو
از جان و جسم

خودش خواهد داشت، با لذت به دماغش خیره می شود. گنده
بودنش هم اکنون

دوسداشتنی بود، وقتی قرار بود به زودی یک فرشته ی کوچک
تحویل

!تنهاییهایش بدهد

آینه را در کیفش برمی گرداند و نگاهش بر روی ناخنهای بلند
لاک خورده اش

می رود. اکثرا یا مشکی می زد یا سرخ جیغ! عادت نداشت به
رنگ های مات. و

همین رنگ های جیغ روی لب و ناخن هایش، از همان اول
محمدمتین را در

!دانشگاه، بر روی قاصدک و سرکشی هایش زوم کرد

کلاس های دانشگاهش دیگر تق و لق شده بود و نزدیک عید
دانشجوها پایبند

کلاس و استاد نبودند! قاصدک هم صبح از کلاسش زده بود و
با او به مطب زنان
و زایمان آمده بود. هرچند که برای همراهی، سوده تاکید کرده
بود خبرش دهد
و قاصدک ترجیح داده بود این موقع صبح، بدوبیراه های مادر
سوده را به جان
نخرد.
با صدای در ماشین و استارتی که می خورد، سر بالا می کند.
همان وقت طُره ای
از موهایش که به پایین آویز شده، با حرکت سرش، کنار گونه
اش جای می گیرد
و محمدمتین اخم می کند
حرکت می کند و همانطور که یک دست بر روی فرمان دارد و
یک آرنجش بر روی

پنجره ی ماشین است، نگاهش باز به سمتِ ناخن های لاک
خورده ی او می رود

(توبه شکن) گیسو

انگشتانش دور فرمان سفت می شود و فکش برجسته! چقدر با
خود کلنجار رفته

بود تا آرام باشد و نخواهد بحث و ناراحتی راه بیندازد! چقدر
که شب تا صبح را

پلک نزد و با دلیل و بی دلیل خودش و منطقش را راضی کرد
و بر خشمش هم

اغلبه کرد

چقدر که زور زده بود و حالا این دخترِ یاغیِ زبان نفهم؛ به
سان نسیم خوشی که

می زند، با آن انگشت های سرخ و لب های سرخ ترش، باز بر
روی منطق و خشم

خفه شده ی محمدمتین وزیده بود و همه اش را، همه ی
آرامشش را به باد داده
بود.

قاصدک دست می برد و شیشه پنجرهی سمت خودش را
پایین می دهد. نسیم
خنکی می زند و موهای جلوی سرش نمایان تر و رقصان تر
می شود. می خندد
به خوشی و دست بیرون می برد. با همان وضع برای
دستفروشها و بچههای
کاری که در خیابان می بیند دست تکان می دهد. بی توجه به
اخم های کنار
دستش، فکر می کند مادر اگر شود، دختردار اگر شود، جانش
را حتی اگر در

میان بگذارد، نمی گذارد دخترکش یک لقمه حرام از گلایش
پایین برود! که مثلاً

کودکِ کار شود، یا مثلاً گل فروش و آدامس فروش و یا
!دستفروش، دیگر نه
!چه هوای خوبیها -

او بی آنکه جواب دهد، تنها با فشردن دکمه ای روی فرمان
ماشین، شیشه ی

پایین سمت قاصدک را بالا می آورد. قاصدکی که در ذوقش
خورده، متعجب چشم
به سمت او می گرداند

!چرا دادی بالا؟ هوا خوبه، می خوام بیرونو ببینم -
(توبه شکن) گیسو

آرنجش بر روی پنجره است و مشتش طبق عادت جلوی
دهانش! این مشت را اگر

جایش بود، در دل و قلب خود می کوبید برای عاشق شدنش!
آخر سید محمد حاج

میرزا را چه به دختری که نه از اعتقادات چیزی قبول داشت و
نه به هیچ صراطی

مستقیم می شد؟ یک پوشش شل و ول داشت و یک زبانِ دراز
!و یک خرمن دلبری
!محمد؟ -

این صدا زدنهای آهسته و پر از نازش هم قوزِ بالا قوز بود. دقیقا
وقتی خشمگین

بود و دلش می خواست سر خود را به شیشه ی جلوی ماشین
بکوبد، این صدا

!زدن و این نازِ صدایش برای چه بود؟

چی شد؟ حالت خوبه؟ -

دست روی دستش بر روی فرمان می گذارد و این حرکت برای
بار چندم، چشمان

.محمدمتین را خیره ی ناخن های سرخش می کند

یک روزی در دانشگاه، حرف دختر تازه واردی که گرد و خاک
به پا کرده بود؛

همه جا پیچیده بود. و او وقتی باور کرده بود که قاصدک را
جلوی در دانشگاه

دیده بود. باد می زد در موهای جلوی سرش و او در حال
خوردن لواشک آلویی

که به دندان می کشید، غشغش می خندید با دوستش. بی
توجه به دور و برش،

در حالی که از جلوی دید محمدمتین رد می شدند، دستانش
را تکان می داد و

رنگ رژ و لاکش همان وقت؛ اخم های محمدمتین را درهم
کرده بود. دانشگاه و

!کلاس درس را چه به این رنگ جیغ؟

راهش را سد کرده بود همان روز! و پیش نگاه دانشجوها، چقدر
که از سمتِ او بد

!و بیراه و فریاد در صورتش کوبیده شده بود

(توبه شکن) گیسو

با فشاری که قاصدک به دستانش می آورد. تهماندهی تحملش
به فنا می رود

راهنما می زند و برای ایستادن و پارک کردن، گوشه ای از
خیابان را انتخاب می
کند.

با ترمز محکمی که می زند و دستی را که بالا می کشد،
قاصدک کمی عقب می

رود و نگاهی به دور و بر می کند

چرا وایسادی؟ -

محمدمتین نفسی می کشد و پلکی روی هم می فشارد. اما

همه ی این ها دوای

دردش نمی شود. همه ی این ها مانع از مغزی که داشت دود

!می کرد نمی شود

سر می چرخاند رو به قاصدک و با صدای آرامی که انگار آتش

زیر خاکستر است،

می گوید:

چی می خوری صبحونه برات بگیرم؟ -

دلبرک بی اختیار اخم می کند. به دل می گیرد و کمی در

خود جمع می شود و

لب می زند

.چیزی نمی خوام، خواستم خونه می خورم -

خانه ی تاج ملوک را به زودی می فروختند و محمدمتین گفته
بود پولش را همه

در حساب قاصدک می ریزد. برای آینده ی دخترکی که حقش
بود زندگی اش

مانندِ مادرش، از سر بی پولی نابود نشود

(توبه شکن) گیسو

و حالا خانه اش می شد همان خانه ی محمدمتین مجدداً با
خودش صادق بود،

آرامش قشنگی داشت در آن خانه و با آن دو مرد بزرگ و
کوچکش! خوشبختی

!قشنگتری هم

تو چی گِیرت میاد از این وضع؟ -

با ابروهایی که در هم شده، به آرامی سر به سمتش می گرداند
و محمدمتین با

دستی که نزدیک می آورد، طره ی موهای او را می گیرد و
ادامه می دهد

اینی که افشون می کنی جلو چشِ همه، دقیقا چه حسی -
بهت میده؟ چی بهت

میده که راضی نمی شی یه ذره با من راه بیای؟
قاصدک عصبی از بحثی که دوباره باز شده بود، می خواهد
دهان باز کند برای

:حرف زدن و محمدمتین به تندی می گوید
قبلا اینطوری بودی؟ تو اون گذشته ی پر از کثافت مجبور -
شدی؟ مجبورت

کردن؟ باشه، قبول! قبول قاصدک! الان دردت چیه؟ اون موقع
کارت جذب بود،

اون موقع دردت این رنگ رز و این لاک و این موهای هر روز
یه رنگ بود! الان

دردت چیه؟ تو می فهمی متعهدی؟ می فهمی داری کنار من
راه می ری؟ می

فهمی وقتی گفتمت راه میام و راه بیا یعنی چی؟ یعنی من
دارم از دستت روز به

روز دیوونه تر می شم، درک می کنی؟ حالت میشه؟
.صدایش ناخودآگاه بالا می رود

می فهمی متاهلی یعنی چی؟ این همه آرایش واسه چیه؟ -
که راه بری جلوی

چش این و اون چی بشه؟ کاش دلیلتو می فهمیدم، کاش می
تونستم درکت

(توبه شکن) گیسو

کنم! من نگفتم سخت می گیرم، ولی تو ذره ای عوض نشدی،
همونی که روز اول

!دانشگاه کشیدمت کنار و داد زدی تو صورتم؛ خر کی تو؟

دست قاصدک مشت می شود و محمدمتین، خسته از بی
ملاحظگی های او، ادامه

!می دهد هنوز

چیه دلیلات که من نمی دونم و نمی فهممشون؟ می خوای -
کسی رو تور کنی؟

با این شکمت؛ با این وضع کسی بهت شماره بده؟ کسی جذبت
شه؟ کسی عاشقت

...شه؟ معین برگرده؟ آره؟ کی نگات کن

کوبش دستی که محکم یک طرف صورتش می خوابد، صدای
بلندش را در گلو

خفه می کند. قاصدک با چانه ای که می لرزد، متاسف و با
چشمانی اشکی، لب

:می زند چشم در چشم او

اگه من هنوز همونم، تو هم هنوز همون منفوری که همیشه -
حالم ازش بهم می
!خورد

مردمک چشمان مشکی مرد منفور آن روزهایش و مرد ناجی
این روزهایش، خیره
در نگاهش می لرزد. بالای ته ریشش و جای سیلی زود قرمز
می شود و قاصدک
برای خود "دستم درست"ی می گوید. دست می برد و در را
باز می کند و پیاده
می شود.

بی توجه به صدا زدن های محمدمتین راه می افتد کنار
خیابان و محمدمتین
پیاده می شود. در ماشین را می کوبد و به دنبالش می دود.
همانطور که صدایش

می زند، قاصدک می رود و گاهی هم جلوی تاکسی که رد می
شود دست بلند می
کند.

(توبه شکن) گیسو
!قاصدک -

نفس زنان بازویش را در دست می گیرد و قاصدک دستش را
می کشد
!ول کن دستمو -

و باز می خواهد برای ماشینی دست تکان دهد و محمدمتین
به تندی دستش را
می گیرد و پایین می کشد

لج نکن! بیا بشین خوب نیست با این وضع واستادی کنار -
!خیابون

هه هه! غیرت تو حلقم سید، کم واسم غیرتی شو تو رو -
خدا، ولم کن، دست از

سرم بردار اصلاً! ولم کن! برو همون حجاب داراشو جور کن
واسه خودت! فکر

کردی چی؟ اولش بگی نه! من خوبم، من گیر نمی دم، من
همون حراست

مزخرفت نیستم وبعدهش که خرت از پل رد شد بگی نه، باید
!گونی پیچ چی

!برو خدا روزیتو جایی دیگه حواله کنه

و باز قدمی خودش را جلو می کشد و دست دراز می کند تا
ماشینی را نگه دارد

و این بار ، محمدمتین، هر دو بازویش را محکم می گیرد و
پایین می کشد. دستش

را چنان پر زور به دور بازوهای دلبرک می فشارد که قاصدک
بی دفاع می شود و

:محمدمتین، با خشم سر جلو و در صورتش می کشد

کاری نکن کنار خیابون صدام بره هوا و بندازمت رو کولم -
ببرمت تو ماشین،

بذار آبرو داری کنم

(توبه شکن) گیسو

قاصدک یک نگاه به جای دستش بر روی صورت او می کند و
یک نگاه به دستانِ

گره خورده شان. تلاش می کند تا دستانش را از دستانِ او
خلاص کند و

محمدمتین بی حرکت و با همان خشم زل زده در چشمانش
می ماند

!راه بیفت -

!ولم کن -

می کشدش. بازویش را محکم گرفته و به سمت ماشینش می
برد. در را این بار

عصبی باز می کند و قاصدک که سوار می شود، در محکم بر
رویش کوفته می

:شود. و قاصدک کمی بالا می پرد و جیغ می زند

!وحشی -

محمدمتین در حین سوار شدن می شنود و با نگاه چپی به او،
قاصدک سر به

سمتِ مخالف می چرخاند. چنان آن نگاه مشکی در جان و
دلش نفوذ می کرد

که انگار مته ای بود تند و بُرنده! البته که کم دیده بود این طور
نگاه هایش را ،

.بیشتر در همان دانشگاه بود

راه می افتند به سمت خانه و قاصدک چقدر که تلاش می کند
تا اشکش نریزد

خودش بی رحمانه سیلی زده بود، اما انگشتانِ همان دست می
سوخت. دردش

!می کشید تا سرشانه و بعد هم تا عمقِ قلبش

آخه مگه فرشته هم رسمِ شکستن بلده؟

آدم می تونه بد باشه، مگه فرشته هم بده؟

(توبه شکن) گیسو

صدای آهنگی که از نیمه‌هاش و از رادیو پخش می شود، هرچند
آرام است اما،

.کافیست برای آب کردن بغض و خشمِ قاصدک

فین فین کوچکی می کند و چندبار پلک می زند تا اشکش
نریزد. صدای کوبش

سیلی که در صورتش زده بود، بارها، بارها و بارها تکرار می
شود. با همه توان زده
!بود

میون راحت نکنه، قلبتو دادی به کسی؟
!اون کیه که به جای من، شبا براش دلواپسی
تو اهل آسمونایی، اون آسمونای بلند
!فرشته های آرزو هام، به آرزوهای من نخند
آخه مگه فرشته هم، رسم شکستن بلده؟
آدم می تونه بد باشه، مگه فرشته هم بده؟
(از آهنگ) مگه فرشته هم بده؟ ابی و کامران هومن*
ریموت را برمی دارد. بی حوصله از شنیدن چنین چیزهایی و
بی توجه به قاصدک
که در غرق در آهنگ و متن شده، رادیو را خاموش می کند.
ماشین یکباره در

سکوت فرو می رود و قاصدک، نیشخند می زند. چه خوب بود
که حداقل بحث و
جدلشان در خانه و جلوی آن مهمانِ ناخوانده نبود دیگر! مبینا
بی بادش، باران
بود. نگاهش با قاصدک هنوز دشمن بود و چقدر خوب بود که
بحثشان به داخل
!خانه کشیده نشد
(توبه شکن) گیسو
جلوی در مجتمع، نمی تواند دیگر تحمل کند و برای اینکه
بیشتر لج کند، پیاده
می شود. مانند خودِ او در ماشین را محکم می کوبد. راه می
افتد به سمت
ساختمان و محمدمتین دست می گذارد روی بوق! انقدر ممتد
که یکی دونفر از

بیرون "هووو" ای می گویندش و می زنند بر روی کاپوت
ماشینش و محمدمتین

!خشمگین می کوبد بر روی فرمان

دیوانه اش کرده بود، والله که این دختر همه صبر و تاب و
توانش را تمام کرده

بود.

ماشین را به داخل پارکینگ می برد و وقت پیاده شدنش،
صدای غریبه ای را با

جیغ قاصدک، نزدیکیهای خود میشوند

!بی شعور -

پسر جوان با لذت نگاهی به لب های سرخ قاصدک می کند و
همانطور که رد می

شود می خندد

!حیف که انگاری صاحب داری -

و اشاره ای به شکم قاصدک می کند و بی خیال دست در
شلوار جینش برده و

راهش را می رود. قاصدک خسته‌تر از هر وقتی می ایستد و
نگاهش می کند و

زیر لب بدو بیراه می گوید. دیگر توان جیغ زدن و جواب دادن
بیشتر هم ندارد.

محمدمتین که از دور دوان دوان می آید را می بیند. قدمی
برمی دارد و می

خواهد چیزی بگوید که او به سمت جوان راه کج می کند. این
بار را چیزی نمی
(توبه شکن) گیسو

گوید. دلش می خواهد حتی پسرک مزاحم کتک بخورد. عاصی
بود از چنین

!شخص هایی، چنین آفت هایی دور و برش

می ایستد و می بیند لحظاتی پس از حرف زدنتان،
محمدمتینِ خشمگین، یقه‌ی

پسرک خندان و بی خیال را دست گرفته و میکشد. سر جلو
برده و انگار تهدید

می کند، وقتی آنطور انگشت اشاره در هوا تکان میدهد. شاید
هم پسرک را می

شناخت و در مجتمع دیده بودش

قاصدک می خندد. به چه روزی کشید سیدِ محجوب و آرام
!مجدشان را خدا

!به مادرش گفته بود پیدایش می کند، هرطور شده
و حالا ساعت از یک نیمه شب می گذشت و هنوز با ماشینش
خیابانها و کوچهها

را گز می کرد و خبری نبود. هر بار که تماس می گرفت با
صدای زنی که خبر از
خاموشی گوشی اش می داد مواجه می شد و هر بار دلش برای
دلِ مادر منتظرش
بیشتر خون می شد.
هم زخم خورده‌ی حاجی بود و هم انقدر نگران و وابسته‌اش
که، طاقت خانه
آمدنش را نداشت. طاقت اگر داشت نفرین می کرد و نکرد. تنها
معینش را پی
حاجی فرستاده بود و خود سر سجاده جانمازش، زار زده بود و
!دردِ دل
یک عمری را به پایش جوانی ریخت و این نبود حقش، بود؟
(توبه شکن) گیسو

از هیچ چیزی کم نگذاشت و حاج میرزا، برای چه کمبودی،
برای چه چیزی که
در خانه ی حاجیه پیدا نکرده بود، به سمتِ زن دیگری رفته و
حیا را خورده و
آبرویش را قی کرده بود؟
ریحانه دو بار تماس گرفته بود و هر دو بار معین کلافه گفته
بود هنوز پیدایش
"انکرده و ریحانه گفته بود: "مراقب خودت باش
در میانِ این همه آشوبِ فکری، انگار که دخترکی با خرمنی از
موهای بلند پایین
کمر، با آن گونه های گاهی صورتی و آن چشمان درشتِ
سرندیپیتی اش، با آن
حجب و حیای ذاتی و آن گذشته ی مبهم، آمده بود تا پا
بکشد بر روی همه چیز

!و بیش از قبل، آشوب به تن و جان و فکرش بکشانند
جلوی سر در تاریک بازار می ایستد و با نگاهی به دور و بر!
نفسش را به بیرون
فوت می کند. بار سوم بود که از جلوی بازار و مغازه های
خاموش و کرکره کشیده
رد می شد. اما انگار چیزی او را به آن خیابان ها وصل کرده
بود که هربار دلش
کشیده می شد و باز پیاده می شد و تا حجره ی حاجی، پیاده
می رفت.
در ماشین را می بندد و راه می افتد. همانطور که ریموت
ماشین را می زند و
صدای قفل هایش در گوشش مینشیند
محمدمتین صبح گفته بود مبینا خوب است و مدرسه اش هم
دیگر تعطیل شده

تا بعد از عید و این خیالش را راحتتر می کرد. با ایلیا و در خانه
ی برادرش،

.جایش امن بود

اکنون دغدغه اش مادری بود که قدرِ ده سال دیگر یک هو پیر
شده بود و پدری

!که یک شبانه روز، پیدایش نبود

(توبه شکن) گیسو

از سر در بازار سر پوشیده ی فرش فروش ها داخل می شود و
صدای قدم هایش،

در سکوتِ بازار خلوت و تاریک، می پیچد. با چشمی که ریز
می کند، این بار حجره

ی خودشان را می بیند و برای لحظه ای فکر می کند اشتباه
!دیده

کرکره نصفه نیمه بالا بود و یک درش باز بود یا که توهّم می زد؟

قدم تند می کند و قدم های تندش می شود دویدن! شک و تردیدش می شود،

اطمینان و با دیدن در حجره ای که باز است، قدم های آخرش می شود پرش.

خیز برمی دارد و کرکرهی نیمه را زور بالا می کشد

پیش نگاه دو دو زن و پر از هراسش، حالا نه آن مردی است که سال ها از خانه

راندش و از نان و آبِ خود بریدش، و نه آن مردی که دستش را از دختر مورد

علاقه اش ساقط کرد! پیشِ نفس های تند و از سرِ دویدنش، حالا نه آن مردی

است که یک شبی از خانه بیرونش انداخت و دیگر راهش نداد
و نه آنی که گفته

!بود، پدری ام حرام و پسریات، تمام

پیش تن و بدنِ مات و خشک شده اش، حالا تنها پدری پیر و
غرق در خون است

که انگار وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار گرفته و مانند جسم
بی جانی، کفِ

!حجره اش پرت شده است

گاو صندوقش را با ضربِ چیزی شکسته و محتویاتش را برده
بودند. چند فرش از

قاب های آهنی حجره کنده بودند و به حتم که آن ها را هم
برده بودند. دخلش

را خالی کرده و همه ی حجره را ویران کرده بودند

!حاجی -

(توبه شکن) گیسو

صدایش لرزان از گلویش بیرون می زند و به سمتش خیز برمی
دارد. وقتی در

تاریک و روشنی حجره درست تر می بیند و تشخیص می
دهد، فوری به سمتش

می رود و به پایش زانو می زند

چی شدی حاجی؟ چیکار باهات؟ چه بلایی سر خودت -
آوردی؟

آسدمیرزا، بی جان پلک می زند و در پیش نگاه تیر و تارش،
آن پسرک شر و

شیطانی را می بیند، که می خندد به تخرسی و داد می زند از
"ته دل: " بابامیرزا

دستش را به سختی بالا می آورد و دستش لرزان، پر از خون و
زخمی، به سمت

ته ریش های معین دراز می شود. پسرک تخشش هنوز می
خندد. سوار بر

دوچرخه ای به تازگی برایش خریده ، تند تند رکاب می زند و
داد می زند

"باباااا"

حاجی پاشو، پاشو ببرمت، پاشو نوکرتم! پاشو تو سالمی، -
پهلوونشونی، مگه پسران

!مردن حاجی؟ پاشو دِ

دستش نیمه ی راه، نرسیده به ته ریش پسرکش، می افتد. بی
جان می شود و می

!افتد. و کاش، یک بار دیگر فقط، "بابا" می گفت

دست می برد زیر بازوی پدرش برای بلند کردن وزن سنگینش
و در میانش،

آسدمیرزا بی نفس و با فشاری که بالا زده، باز بر روی زمین
می افتد و معین هم
به همراهش. انقدر پیرمرد را کتکش زده بودند که، جانی در تن
برایش نمانده
بود. هر دو پهن می شوند کف حجره و این بار ، معین لب می
زند
!خدا -
(توبه شکن) گیسو
که شاید خدا بشنود، بشنود و خدایی کند و بی سایه سرش
!نکند، بی پدرش نکند
برمی خیزد و این بار که آسدمیرزا کف حجره افتاده، معین با
خود می گوید و
برای او! در حال جمع کردن پدرش و تلاش برای رو پا
!کردنش

پاشو حاجی! پاشو، ما از این بازی مازیا نداریم! افت داره واس -
!پهلوون قدیمشون

نهکه فقط پهلوون اونا باشی حاجی، پهلوون پسرانی شما! بی
پسرت که نکردن،

بی مال و اموات کردن، به درک! معینت مگه مُرده؟ نوکرتم
خودم؛ هان؟ نوکر

پهلوون میرزام تا ته مَه روزگار! مالتو زدن؟ خودم یه تنه
زندهش می کنم، حجره‌تو

داغون کردن؟ خودم یه شبه روهمش می کنم! پاشو فقط رو پا
ببینمت، پاشو

!پهلوون

این بار که دست می برد زیر تن خونین آسدمیرزا، به یک باره
انگار جسمی سنگین

بر روی تهریش و گونه اش مینشیند و بی حرکت می شود.
روی دو زانو خشک

می شود و نگاهش می رود پی انگشتان گوشت دار و زبری که
عمری، در گوشش

کشیده بود. نوازشش نکرده بود! پدري نکرده بود و حالا، بر
روی گونه تا ریشش،

.کشیده می شد

...پسرم -

چشمان آب دار شده اش، ناباور از روی انگشتان آسدمیرزا، به
سمت چهره ی

.خونین و چشمان در حال بسته شدنش می رود

!حقتو...حل..حلال کن -

!معین تک خندِ تلخی می زند. پر از زهر، پر از مرگ

(توبه شکن) گیسو

چی میگی؟ -

...سید...سید -

سرفه می زند و خون از لب و دهانش بیرون می زند. معین با
آستین لباس می

کشد روی خون ها و پاکش می کند. اشکهایش بر روی گونه
می ریزد و می

:گوید

محمدتم میگم بیاد دست بوست، شما پاشو بگو یا علی فقط، -
پاشو خودم کولت

!می کنم، پاشو خودم دست و پات می شم

ریح...ریحانه، بیگناهی، اذیت...ش، نکن! بذار به حق...حقش -
برسه! حقش

اون...

باز نفس عمیقی میکشد و در پی اش سرفه می زند. اشک های
معین تند تند می

ریزد و آسدمیرزا دست پسرش را در دست زمخت خود می
فشارد. معین دماغی

:بالا می کشد و می گوید

کی جرئت کرد دست رو مال و اموال و تن و بدنِ پلهوون -
مجد بلند کنه؟ به عزا

!می نشونم ننهشو

...سیرو...اون...اون مرد -

نمی تواند ادامه دهد و نفس می کشد فقط. خرخرکنان و
صورتش از فشاربالایش،

!به قرمزی می زند. شاید هم به سکتہ ای ناقص

(توبه شکن) گیسو

این بار که سر معین از شدت گریه پایین می افتد، آسدمیرزا
دستش را با لرزش

و سختی تمام، به سمتِ تار موهای رها در هوای معین می برد
و چقدر که، زود

دیر می شود. گاهی کینه ها، چه زود حسرت می شود و
!جداییها زود، آرزو

دست می برد به زیر تن پیرمرد و با حرکتی، تنش بر روی کول
می اندازدش. تنش

از وزن سنگینِ او خم می شود. زانوهای لرزانش، لرزان تر می
شود و می گوید

یتیم بودم حاجی، یه عمره یتیم موندم، یتیم نمی ذاری -
می دونم، به قرآن

...نمی تونم، نمی تونی

صدایش می شکند در گلو! سینه اش از حجم بزرگی از بغض،
در حال دریده شدن
!است انگار

راه می افتد و با آن قد خمیده، با آن پدری که بی جان بر روی
پشت دارد، قدم

هایش را سخت و سنگین برمی دارد، در طول بازار تاریک و
سوت و کور! باد خنکی

:از سر بازار می زند و معین می گوید

سردته پهلون؟ نخند، یه عمره پهلونم بودی! واس هیچکی -
ام نبوده باشی،

واس معینِ در به در هستی! میگن آخه باباها پهلونن، واس
غرور گرفتن جوجه

...هاشون پهلونن! مام که یه عمره جوج یتیمت موندیم

آسدمیرزا در حال کشیده شدن پایین بر روی پشتش است که
معین، نفس زنان

و برای چند ثانیه می ایستد، کمی پدرش را بر پشتش بالا می
آورد و می خندد

!تلخی اش به قدرِ سیانور بود

ناز شستم کرده، زدی کوفتی حلال! باباها نزنن کی بزنه، -
هان؟

(توبه شکن) گیسو

قورتش می دهد. بغض و هقش را باهم! اشکش می ریزد هنوز.
نفسی پشت

.گردنش حس می کند و نمی کند

یه وقتایی نقاشیت می کردم، دستاتو بزرگ می کشیدم. آق -
معلممون می

گفت لوچی بچه! نمیفهمید که حاجی، حالیش نبود این جوج
یتیمت عُنْده کرده،

واس نوازشای نکرده‌ت، واس دستی که رو سرش بکشی، واس
بابایی که مٲ همه

باباها نبودی! کمت داشتم، بد روال کمت داشتم پهلوون!
دستاتو گنده می

کشیدم، که شاید...مثلا نوازشات گنده‌تر شه، همیشگی باشه،
!تموم نشه

دست پدرش از روی شانه اش آویز است و هر بار با هر قدمش،
به جلو عقب می

رود و بر روی قلبش می خورد. انگار که با هر ضربه، قلب پسر
یتیمش را، یه

!چندین قسمت تکه می کند

پست 166

سرش بر روی شانه ی راست معین افتاده و با آن لباس های
خونی، لباس های

معینی که به دست ریحانه‌اش اتو شده را هم، به خاک و خون
کشیده است.

اون وقتا که میزدی، انگاری حسه‌ام قر و قاطی شده بود. -
جای صورتم یه

جا‌هایی تو سینه‌م تیر میکشید

میخندد در میان اشک، آرام و تلخ! و دست شل پدرش که بر
روی شانه اش

دستات بد سنگینه حاجی، ولی مام شدیم گرگِ بارون دیده! -
گردنمون زیر

دستای سنگینت کلفت شده! فقط اون درده موند تو سینه‌ی
لامصب. اینقدی

(توبه شکن) گیسو

مونده و درمون نشد که یه موقعهایی با دیدن بابا پسرای تو
کوچه خیابون عود

میکنه! اون زمونا بابام محمد بود، نه که فکر کنی مَث دختر
!مُخترِا ناز دارما، نه

فقط حسرتِه، یه آرزوی کوچیک که هر بچهای تو بچگی بهش
میرسه و من
!نرسیدم

دماغی بالا میکشد. میرسد سر بازار و با مکثی، نگاه به آسمان و
دور و بر و سوت

و کوری اطراف میکند. جز یکی دو ماشین که هر بار رد
میشوند و گربهای که با

میو" گفتنش در جوی و به زیر پل می رود، نشانی از هیچ "
!جنبدهی دیگری نبود

همزمان نسیم سردی میزند و تریِ روی گونه‌ها و بین
ریشه‌هایش را خشک
میکند.

باز پدرش را بر روی کول بالاتر میکشد و به سمت ماشینش
قدم تند میکند.

نفسه‌هایش حالا به شماره افتاده و تنش از سنگینی تن پدرش،
در آن سردی هوا،
به عرق کردن افتاده است.

حالام گور پدر هرچی آرزو و حسرت مسرت و این چیزا -
کرده حاجی، تو مردی

کنی چش و ا کنی، همین که سایهت رو سر ننه‌مون باشه، اون
دوتا بچه دلشون

گرم بودند باشه، معینو عقده‌هاش خر کیه؟ تو بشو بابا واس
اونا، هرچند که

...محمدم از ما گرفتن ولی خب

به ماشین میرسد و برای نیفتادن پدرش، کمرش را بیشتر خم
میکند. زیر بار

سنگین روی دوشش سرخ و عرق زنان، با یک دست سویچ را
از جیب شلوار

بیرون میکشد و ریموت را میزند. در را باز میکند و همانطور که
تلاش می کند

(توبه شکن) گیسو

تا به سختی آسدمیرزا را روی صندلی عقب بخواباند، تک خند
آرامی هم میزند و

:ختم کلام میگوید

ما به همون مَهره سوخته‌ی زندگی شما راضیم، فقط به علی -
یتیمتر از اینم نکن

حرف آخرش به آهستگی و با بغض از گلوی خش دارش بیرون
میزند. دست

میبرد سمت نبض گردن پدرش و با حس کوبش ضعیفی از
آن؛ عقب میکشد و

با امید بیشتری برای رساندنش به بیمارستان، در ماشین را
میکوبد.

چند شاخه گل رزی سرخی که از سر چهارراه و از یک
بچه دختر شش هفت ساله

خریده را از روی صندلی شاگرد برمیدارد، در را می کوبد و
همانطور که گوشی

زیرگوشش است، ریموت را میزند و صدای قفلها به گوش
میرسد.

شما انقدر گریه نکن قربونت برم، من مرتب زنگ میزنم از -
!معین خبر میگیرم

والله همین نیمساعت پیش گفت خوبه، فقط یه کم میخواد
تنها باشه! معینم که

!هواشه

صدای زخمی مادرش، انگار که سالها پیرتر شده، سالها رنج
کشیده‌تر! با شنیدن

وضعیت حجره و حاجی و معینی که هنوز به همراهش بود،
دلش آرام و قرار

نداشت و تنها امیدش، محمدمتینی بود که با معین در ارتباط
بود.

مرد گنده مث این نو عروسای حجله واسه من قهر میکنه -
میذاره میره! یکی

نیست بگه د آخه مردِ ناحسابی، فکر اولاد و زن و زندگیت
نیستی، فکر خودت و

!جونت باش که پتپتش در اومده

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین در مجتمع قدم زنان به سمت ساختمان خودشان
میرود و نگاهش

در آن غروب نارنجی دلگیر، بر روی سرخی رُزها مانده! صدای
لرزان و گرفتگی

مادرش درد زیادی را حمل میکرد. و این زن باید به حال
کدامشان میگریست

و عزا میگرفت؟ به حال شوهری که سالها آقای بالاسرش بود و
تازه زن دومش

رسوایی به بار آورده بود، یا به حال مریضی و در بستر مرگ
افتادنش؟ یا نه، به

حال مال و اموالی که سیروس به تاراج برده بود؟ یا نه! به حال
آن عروسی که در

همسایه و محل، بچه‌ی حرامش را به سخره می‌گرفتند و
گذشته‌اش را بر سرِ

سیدش میکوبیدند! شاید هم نه، برای دل معینی که خود از
ظلم روزگار و جبر

!پدرش، عزا داشت و حالا شده بود محرمِ او
رفته بود و آسدمیرزا را پس از ترخیص از بیمارستان با خود
برده و هیچ معلوم

!نبود که دونفری؛ کجای این کرهی خاکی سر میکنند
بدین من مادر جون؛ شما این نشاسته رو بخورین گلوتون باز -
شه، من حرف
میزنم.

صدای ریحانه است که از پشت تلفن به گوش محمدمتین
میرسد و در جواب

مادرش، دیگر هیچ نمیگوید. ریحانه گوشی را میگیرد و با آن

صدای ملیحش

.سلام می کند

!سلام، آقا سید -

تو رو به جدت آقا سید؛ تو رو به اون شرفت قسم نذار یه "

!عمر دین گردنم بمونه

بذار ببینمش، بذار از دورم شده ببینمش! همیشه که نمیرم سر

وقتش، وایمیستم

(توبه شکن) گیسو

گاهی فقط نگاش میکنم، همین که ببینمش بسه! حاجی حق

مارو گرفت؛ تو

"!نگیر

الو؟ -

نفسش را بیرون میدهد و چشم از روی چند شاخه گل بالا می
آورد. به بچه‌های

که با دوچرخه و خندان، به دنبال دخترکی تندتند رکاب میزنند
نگاه میکند و

میگوید:

سلام. بفرمایین، گوشم با شماست -

هر زمان که دخترک به دیدن ایلیا میرفت، یا هر زمان که او
خود ایلیا را به کافهی

دنجش میبرد، "آقا سید" گفتنش از دهان نمیافتاد. این دختر
خود حساسش

کرده بود. هرچند که حق داشت اما، با گفتن آن "آقا سید" ها
حساسش کرده و

هر زمان که میشنید، حس از دست دادنِ بچه امانش را
!میبرید

راستش، میخواستم بگم من پیش مادر جون میمونم. -
مراقبشونم. شما اگه دل

نگرون مادرتونین، من هستم. اگه سفرتون واجبه برید، فقط
خبر حاجی و معین

!از شما! به تماسای ما که جواب نمیدن

زنی با چادر رنگی که شلخته بر روی سر انداخته و موهای
رنگی جلوی سرش

پیداشت، از کنار محمدمتین رد میشود و اول یک نگاه به
رزهای سرخ در دستش

میکند و بعد یک دور اسکنوار سرتاپای او را میکاود. از پیراهن
خاکستریاش

تا شلوار پارچهای مشکی و خط اتویش! سپس لبخند محوی
میزند و زیر لب

:میگوید

(توبه شکن) گیسو

سیبِ سرخ و ببین اوف؛ معلوم نیس قراره بره دست چه -
!چلاقی بیفته

محمدمتین که تا به حال متوجه او نبوده، یکی دو کلمه را
میشنود و ابرو در هم
.کشیده، راهش را میرود

قبل رفتن میام بهش سر میزنم. چیزی لازمه بخرم بیارم؟ -
نه، ممنون؛ فقط مادر جون میگن که شب نوزدهم ماه نذر و -
روضه دارن
...انگاری

.محمدمتین به میان حرفش میرود

شما هرچی لازمه بپرسین لیست کنین من قبل رفتن -
میخرم. انشاءالله که

!بتونم تا اونموقع خودم هم برگردم

برای این فراموشکاری سرزنش کنان حساب میکند، چند روز
دیگر تا نوزدهم

ماه رمضان بود؟ هر سال همهشان دور هم جمع بودند. هر سال
مادرش با عشق

سفرهی شعله‌زرد و آشرشته‌اش را پهن میکرد و اگر معین هم
دو سال نبود، دو

مردِ دیگر اما بودند. و حالا امسال چه؟

تماس را که قطع میکند، قاصدک با دیدن چشمی از پشتِ در،
سریع به سمت

اتاق ایلیا میرود و درش را باز میکند. بیتوجه به چشمان گشاد
شده‌ی مبینایی

:که گوشی به دست برمیگردد و نگاهش میکند، آهسته میگوید
!داداشت اومد، قطع کن -

مبینا همانطور خشک شده بر جا میماند و صدای "مبینا خانوم"
گفتنهای پشت

خط هنوز به گوشش می رسد. دلش در سینه بهسان ماهی
کوچولوی وروجکی،
(توبه شکن) گیسو

پیچ و تاب میخورد. بیحرف تماس را قطع میکند و گوشی را در
کیف میاندازد.

بینفس نگاهی به در نیمه ماندهی اتاق میکند و انگشتان
یخزدهاش را تیریک
تیریک میشکند.

قاصدک با آن لباس گشاد و بلندی که سوده به تازگی برایش
هدیه آورده بود،

برمیگردد و در را بر روی محمدمتین باز میکند. اما نمیماند تا
او وارد شود.

راه میگیرد سمت اتاقخواب و محمدمتین وارد میشود. دهان باز
میکند برای

سلام گفتن و میبیند او مانند همهی این مدت، فرار میکند، در
اتاق را میبندد

و گوشهی لبهای محمدمتین، کج میشود. نگاهی به رُزهای در
دستش میکند

و عطرشان همین اکنون، در مشامش جا خوش میکند.
میخواست دلجویی کند

و ببردش خرید! برای سیسمونی و برای خرید لباسهایی که نه
نازک باشد و نه در

!این فصل؛ آستین حلقهای

بیهیچ تعللی به سمت اتاقی که قاصدک در آن است، می رود.
با دو تقهای که به

در میزند، هرچند اجازه‌های نمیگیرد اما پا به درون اتاق
میگذارد.

!برو بیرون -

میبیندش. با آن لباس نازک و آستین حلقه‌ای؛ جلوی آینه
ایستاده و موهایش را

روی شانه‌ی چپ ریخته و در حال شانه زدنش است. ذره‌ای
اگر نگاه به سمتِ

...شاهزاده میچرخاند، شاید که وا می‌داد! پس از مدتی دوری
محمدمتین در اتاق را میبندد. کمی مکث میکند و کمی نگاه
به او، به آن شکمی

که روز به روز برجسته‌تر میشد و حالا خودی نشان میداد و به
آن چهره‌ای که

هنوز برایش همان دلبرک بود! با همان سن کمش با همان
شیطنت نهفته در

(توبه شکن) گیسو

چشمانِ یاقوت مانندش! انگار که هنوز کوله‌ی مدرسه بر دوش
دارد و با غشغش

خنده‌هایش، از جلوی‌ش رد میشود. آنوقت‌ها، چندبار را نامه
نوشت و در چاه

!مسجد جمکران و بر آب روانش انداخت؟

نزدیکش میشود. پشت سرش میایستد و همزمان، دستان
قاصدک با آن برسِ بر

روی موهایش، کند می شود

نگاهش هنوز به موهایش است که دست گرمی را از دور کمر تا
روی برآمدگی

شکمش حس میکند. دلش زنجیر پاره کرده و به آنی، میریزد.
تقلا میکند برای

:رهایی و میگوید

!ولم کن -

زورش نمیرسد. وقتی تلاش میکند برای باز کردن دست دورش
و محکتر به

دورش پیچک میشود. وقتی او دست دیگرش را بالا میآورد و
چند شاخه گل

رز، جلوی دیدگانش قرار میگیرند. بوی عطر رزها و عطر خود
او، در بینی قاصدک

رقصان میشود و بیاختیار، حرکاتش آرام میشود. و محمدمتین
از همان پشتسر

و چسبیده به تن او، لب بر روی گوش او میچسباند و حرارت
میزند در حفرهی

!گوش دخترک

!معذرت میخوام -

آب دهان قورت میدهد قاصدک. بچه وول زدنش را شروع
میکند و او نگاهش

لرزان بر رویگلهای مانده و دلش، دلدل زنان برای کمی سر بالا
آوردن و نگاه

کردن در آینه! محمدمتین نگاهش میکرد و قاصدک هنوز
خیره‌ی گلهای بود

مهریه‌اش را میداد تا راحت برود؟

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین از کنار گوش قاصدک؛ بیقرار نوک دماغش را تا
روی موهای نرم او

میکشاند و بوی دلبرک را پر حسرت نفس میکشد. شاید هم آه
بزرگی قدر تمام

!خواسته نشدنهایش

تو برای من پاکی، سفیدی، همیشه همینی! من عصبانی -
بودم...

نفسش را فوت میکند میان تار موهای قاصدک و اینبار حرارت،
پوست سر

قاصدک را میسوزاند. عجیب بود که با هر نفس این مرد،
!پوستش دانه‌دانه میشد

به هیچ چیزی نمیخواستم اجبارت کنم. نمیخواستم بزنم زیر -
قول و قرارمون

و برنجونمت، نمیخواستم باز اون حراست مزخرفت باشم،
نمیخواستم واسه

کسی که محرم خودم و زندگیمه، دوباره بشم عذاب همیشگی!
...من

مکثی میکند و سخت است ناز کشیدن از دخترکی که نازش
برای محمدمتین،

!از این دنیا بود تا آن دنیا

تنها میخواهد بگوید " فقط گفתי جبران میکنی و من فکر کم
شدن عذاب روحم

بودم!" اما همین را هم نمیگوید. با نرمی گلها به آرامی بر روی
گونه‌ی قاصدک

:میکشد و ادامه میدهد

فقط میخواستم یه کم باهام راه بیای! دلم نمیخواد هر مردی -
که چشم

میدوزه بهت نتونه چشم بگیره، واسه من این عین مرگه
!قاصدک، باور کن

یاقوت کبود چشمان دلبرک باز برق میدهد. با خشم از شنیدن
حرفهای

تکراری، میخواهد از آغوشش جدا شود که او محکمتر به خود
!می چسباندش

!قاصدک -

(توبه شکن) گیسو

صدا زدنش کاش که اینطور پر از آرامش نبود. کاش مانند

معین عربده میزد و

اینطور دلِ نمیلرزاند! کاش دستش انقدر هنوز پس از آن

سیلی، احساسِ درد

نداشت

من تا حالا ناز نکشیدم، حتی از خواهرم! تو بگو، من هر -

طوری که تو ببخشی،

!ناز میکشم

زانوهایش سست میشود. برای افتادن کف اتاق، دست و دلش

می لرزد و چقدر

که آبروداری میکرد، آن دستی که محمدمتین به دورش

پیچیده بود و مانند

درختی محکم پشت سرش، تکیه‌گاه شده بود
بیاختیار چنگ میزند به ساعد دست محمدمتین و ساعت
استیل صفحه دایره‌ای
اش در چشمش مینشیند. چشمی می بندد و باز می کند و با
همه حس زشتی
که در وجودش خانه کرده، سر به سمتش میچرخاند. نگاه در
مشکی چشمانی
که در چندان‌تپاش است میاندازد و بیتوجه به تمنایش،
میگوید:
راه بخشش میخوای؟ -
لبهای محمدمتین به لبخند محوی کش می‌آید و قاصدک
اینبار، چنگ میزند
!به چند شاخه گل در دست او

دلش دستِ چشمانش را کشیده و میخواد نگاه نکند، به
شکست پس از این دو
گوی مشکی نگاه نکند و دستِ دلش را قطع میکند. هرچند که
انگار توان زبانش
هم به یغما رفته و به لکنت میافتد
!فق...فقط دست از سرم بردار، ولم کن به حال خودم -
(توبه شکن) گیسو
چشم برمیگیرد و ادامهی حرفش را دیگر نمیتواند راسخ باشد و
:تند می گوید
تحملت سخته واسم! جلومی، کنارمی، نزدیکی، نمیتونم -
!تحملت کنم
نمیداند چندثانیه میگذرد، از وقتی که نفسش را حبس کرده و
بچهاش گوشهای

از شکمش جمع شده و حرفش را تمام کرده است! تنها وقتی
دست به دورش شل

میشود، وقتی سرما در تکتک سلولهای بدنش جای میگیرد و
تربچه‌هاش قهر

میکند، میفهمد که او قدمی به عقب گذاشته و هنوز، با
سکوتش نگاه میکند.

نمیبیند سبب گلوی مردانه‌ی نزدیکش را، وقتی با حالی خراب
چندین بار بالا

پایین میشود و گلهای در دستش هنوز باقیست
!مواظب خودت باش -

گلها را بر روی میز آینه میگذارد و اینبار بی هیچ نگاهی به
سمت قاصدک،

...قدمی به سمت در بر میدارد که

!صبر کن -

با حرص گلها را از روی میز برمیدارد و نزدیکش میشود.

میایستد روبهروی

محمدمتین و نگاه او آمیخته از غم و امید به قاصدک خیره

میشود. اما او چنگ

میزند در گلبرگهای سرخ و نفهم از حالی که دارد و از کاری که

انجام میدهد،

گلبرگهای سرخ در مشتش را بالا می آورد و با لبی که روی هم

میفشرد، آنها

!را به شدت در صورت او میکوبد

دانه دانه گلبرگهای سرخ، از سرتاپای محمدمتین رقصی کرده

و به پایین و

!درست جلوی پاهای جوراب پوشش، میخوابند

(توبه شکن) گیسو

نگاهِ مشکِیاش تکان نمیخورد و سنجاق شده در نگاه رنگی
پیش رویش، اینبار

انگار واقعا میشکند، کمر خم میکند و پلکهایش بسته میشوند
شاید توان بیش از این نگاه کردن و یخ زدن از سمت قاصدک
!را نداشت

همانوقت در اتاق به شدت باز میشود و به دیوار پشتش میخورد
و صدای شاد

ایلیای تازه وارد با کیفی که به یکجا پرت کرده، همزمان می
شود:

!سلاااا، من اومدم، خوش اومدممم -

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که

میخونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
!هست حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

در اتاق را که پشت سر خود میبندد، قاصدک با همان بغض بر
روی تخت وا

میرود. نمیداند چرا نیاز دارد به جایی غیر از خانه برای رها
بودنش، برای فریاد

کشیدن و بیرون ریختنِ دردی که به جان و قلبش میکشید!
صدای صحبتکردن

او با خواهرش را از بیرون میشنود و اشکش در چشم،
میجوشد.

باباجونم دعوات کرد؟ -

نگاه خیشش به آرامی به سمت او که هنوز در اتاق ایستاده و
زل زده و غمگین

مانده، برمیگردد. چه شد که متوجهش نشد؟
درمیان اشک، لبخند پر از دردی میزند و دست دراز میکند به
سمت ایلیا. لب

:میزند

ایلیا -

ایلیایی که با شوق و ذوق وارد اتاق شده بود، حالا با دیدن
اشک قاصدک؛ با

لبهایی که از شدت ناراحتی منحنی روبه پایینی شده، قدم
برمیدارد و بر روی

:تخت مینشیند. خیره دو چشم باران زده‌ی او میگوید

با بابام قهر نکن! بابا نمیزنه که، هیچوقت منو نزده! ولی -
دوستام تو مدرسه

!همش میگن بابامون دعوا کنه میزنه

لبخند قاصدک، پر از اشک است. دست میکشد روی موهای نرم
و بور پسرک

(توبه شکن) گیسو

کاش من قدِ تو بودم! اونوقت قهرم نمیکردم، اگه هم -
میکردم، زود یادم

!میرفت و زودم آشتی بودم

ایلیا کمی خود را جلو میکشد و با انگشت اشاره‌ی کوچک و
نرمش، به زیر چشم

قاصدک و بر روی اشک‌هایش میکشد.

تو گریه کنی، تو ناراحت بشی، تربچه هم اینتو گریه میکنه؟ -

اشاره‌اش به شکم قاصدک است و همزمان، خنده‌ی بی‌حال
قاصدک را بر لب

می‌آورد. می‌خواهد بگوید "من حس میکنم، تا وقتی بوی باباش
نباشه آره؛ اشک

:میریزه!" اما لپ سفید ایلیا را میکشد و جواب میدهد

وقتی میخواستم گریه کنم، اینتو خوابش کردم. منم آروم -
گریه کردم تا بیدار
!نشه

یعنی...وقتی اومدش، من اگه یه روز گریه کردم و ناراحت -
شدم، اول باید

!بیارمش اونتو بخوابه، بعدش یواشکی گریه کنم؟

اینبار خنده‌ی قاصدک در میان اشکهایش عمیق میشود و ایلیا
متفکر و با

دستی که به زیر چانه زده، به شکم قاصدک زل میزند. زیر لب
:ادامه میدهد

اونوقت از کجا برش گردونم اونتو؟ -

قاصدک تحمل نمیکند و با خنده پسرک را محکم در آغوش
میکشد. قلقلکش

میده‌د و صدای غشغش خنده‌های ایل‌یا از داخل اتاق به گوش
افراد بیرون
میرسد.

(توبه شکن) گیسو

مبینا در حال آماده کردن سفره افطار برای برادرش، نگاهی به
او که با آستینهای

:بالازده و ساعد خیس از روشویی بیرون میزنند، می گوید
.داداش آبجوش نبات ریختم -

محمدمتین صدای خنده‌های پسرکش را میشنود و در حال
خواندن دعای پس

از وضویش دستی برای مبینا بالا می‌آورد. بهمعنی اینکه می‌آید.
آستینهای تا

کرده‌اش را پایین میزند و به طرف جانمازی که مبینا وسط
سالن برایش پهن

کرده می‌رود. عادت داشت به خواندن نماز سر سجاده‌ی خود، یا
داخل اتاق خود

و یا در اتاق خانگی پدریاش اما اینبار؛ گذشته بود از سجاده‌اش
که با آن تسبیح

دانه سبزش، و با آن چند برگ خشک گل‌محمدی در جانمازش،
درست کنار تخت

داخل اتاق پهن بود.

میایستد روبه قبله

نمیخواهد فکر کند که باز چهل‌طور با غرورِ او، بازگشته بود به
بیستوشش

سالگیاش، وقتی با شوق مادرش را به خواستگاری دخترک
دبیرستانی فرستاده

بود. و مادرش به بدترین وجه، با دلی شکسته و با همان
!دسته‌گل بازگشته بود

!محمّدش را، پس زده بودند

!نمیخواهد به بیرحمیاش فکر کند

به عشقی که مانند همان گلبرگهای کوبیده شده در صورتش؛
داشت در دستانش

.پرپر میشد. داشت جان میداد

(توبه شکن) گیسو

تنها برای آسایش روح تاجملوک؛ فاتحهای میخواند و روبه
قبله؛ دستانش را برای

.نیت بالا میآورد

الله اکبر -

صدای بلند نیت کردنش، به گوش قاصدک داخل اتاق میرسد و
برای لحظهای از

حرفهای ایلیا غافل میشود. لبخند از لبش میروود و ناخودآگاه
خیره به در، هنوز

منتظر شنیدن است. شنیدن ادامهی نمازی که همیشه کنار
این تخت در اتاق

!میخواند و حالا بیرون از اتاق

چشمش به سمت سجادهی پهنش میرود و تسبیح
سبزسنگیاش، پیچیده به

دور مهر بزرگ دایرههایش، در تاریکی اتاق انگار برق میزند. آب
دهانش را پایین

.میدهد و سر بر روی موهای نرم ایلیا تکیه میدهد

محمدمتین در سجدهی آخر نمازش در میان دردی که در
وجودش هردم مانند

شعلهای از آتش، زبانه میکشید، با دستی که میانش تسبیحش
است، زمزمه

میکند. دور از دنیای مادی و هرچیزی به دورش، با معبودِ خود
:میگوید

إِلَهِي أَنْتَ الْإِلَهِي الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَى عَفْوِكَ سَمِّ الْيَتِّهِ -
التَّوْبَةَ فَقُلْتَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً

نَصُوحاً فَمَا عَذْرُ مَنْ أَغْفَلَ دُخُولَ الْبَابِ بَعْدَ فَتْحِهِ

خدایا، تو همان کسی هستی که دری برای بندگان * " بهسوی عفو خود

گشودی و آن را "توبه" نام نهادی و گفتی: بهسوی خدا توبه کنید، توبهای نصوح

پس اکنون چه عذری دارد کسی که پس از باز شدن این در،
"وارد آن نمیشود؟

(صحیفه‌ی سجادیه، مناجات امام سجاد)ع *

(توبه شکن) گیسو

به زبان نمیگوید اما انگار کسی از جنس خودش، از شکل و
شمایل خودش،

اصلا خودِ خودش فریاد میکشد. درون بیابانی خشک، عاری از
هر جنبندهای و

به تنهایی! وقتی صدای هوهوی باد در گوشش میپیچد و
دهانش خشک از

روزهی واجبش است

منو میبینی؟ من! من بد کردم. من شکستم، یه روز و شبی -
اسیر خندهای

شدم و راهم ازت جدا شد. گفתי نرو و رفتم! گفתי حرام و
حلالش کردم! اون

توبهای که بعد دیدن چشماش، با دل و جون به درگاہت
!کردمو من شکستم

من باز با دیدن دو تا چشم ازت رو برگردونم و سمت اون رفتم،
!من

صدایش میپیچد در هوهوی باد سردی که گونه‌هایش را قندیل
میبندد.

من میشکنم، تو چرا ازم رو برمیگردونی؟ تو مگه نگفتی -
صدبار گر شکستی

بازآ؟! خدااا

دیوانه‌بار میچرخد دور خود، "خدا" گفتنش تکرار و تکرار
میشود در بیابان و

پس از آن "بازآ" سهار به گوشش میخورد

چشمانش از اشک و گلایش از بیابی میسوزد. صدایش آرام
میشود و مینالد

دل و دینمو باختم واسه اونی که حروم کردی، گفتی زنان -
بدکار با مردان

...بدکار! ولی

!مشتی میکوبد بر روی قلب خود. محکم و پر خشم

(توبه شکن) گیسو

چرا هی گذاشتیش سر راهم خدا؟ تو که میدونستی من...من -
جنبه ندارم! دل

و دینمو به دوتا چشم و دوتا ناز و ادا می بازم. چرا گذاشتی
بیخونهمون و انقدر

بیکس بشه که من بشم همهکسش؟ چرا وقتی دلش با کسی
دیگهس باید تو

خونهی من، جلوی چش من راه بره؟ داری با چی امتحانم
میکنی؟

قلبش تیر میکشد. خم میشود از درد و نفس میزنند. میخواهد
آب دهان قورت

دهد و زبانش خشک خشک است. صدایش آهسته و آهستهتر
میشود:

برنمیگردم. تو نخواستی، ایندفعه عهد نمیشکنم، تو نگی، فقط -
سمتِ توام! من

!سرم گرمِ گناه است، سرم داد بزن

"خدااااااااااا"

گوشش فریادها دارد و او زانو میزند با دردی که شدیدتر
میشود.

!کاش... راهم بدی -

و کسی انگار که در گوشش میخواند، بارها و بارها، میان همان
هوهوی باد و

:صدباره، هزارباره

...و البَشِیِّ رِ الصِّ اِبرین -

و بشارت ده صبرکنندگان را

داداش؟ -

(توبه شکن) گیسو

چشمانش میپرد. با دستی که مبینا بر شانه‌اش گذاشته و
تکانش میدهد،

عرقکرده و سرخ شده، پیشانی از روی مُهر برمیدارد و مبینا با
دیدن عرقهای

شب‌نمزده بر پیشانی برادرش، با آن سرخی چشمان و صورتش،
رنگ میبازد.

دادا...داداش خوبی؟ حالت خوبه؟ -

نگاه او به تسبیح میان دستش است که ردِ دانه‌هایش بر کف
دستش مانده و

:تنها میگوید

!خوبم -

مبینا مطمئن نیست. چرا که دقیقا یک ربع برادرش به سجده
رفته و سر برنداشته

بود. دست به بازوی حجیم برادرش میگیرد و با لبخندی که به
زور بر لب

:میآورد، چشم به لبهای خشک او میدوزد و میگوید

!پاشو بریم یه لقمه نون بذار دهنت. ضعف کردی از گشنگی -

او تسبیح در دستش را محکم مشت میکند. چشمی روی هم
میگذارد و

:میگوید

مبینا؟ -

جانم داداش؟ -

!یه چند روز بمون همینجا، پیش ایلیا و قاصدک باش -

:مبینا لبی میگذرد و پس از مکثی میپرسد

(توبه شکن) گیسو

چیزی شده؟ -

!چیزی نشده، من نیستم یه مدت -

...آخه...مامان -

زنداداش هست پیشش، به معین سپردم حواسش به شمام -
باشه. هم به اونا

سر میزنه هم به شما! برات پول میدارم چیزی لازم داشتی
زنگ بزن سفارش
بده بیارن دم خونه

کجا میخوای بری داداش؟ آخه ما تنهایی تو این خونه...؟ -
نگاهش از روی تسبیحش به سمت خواهرش میچرخد. شاید
هم نیمی از

...بیچارگیهایش، از سر این دختر بود و

نه! شاید هم نیمی از خوشبختیاش، از سرِ این دختر بود
اگه قاصدک راضی شد، باهم برید خونه آقاجون! پیش هم -
باشید بهتره

آقاجون و داداش نمیان خونه؟ -

امیان، اونا هم میان بالاخره -

داداش؟ -

محمدمتین هنوز نگاهش میکند و مبینا اینپا و آنپا کنان

میگوید:

منو بخشیدی؟ -

(توبه شکن) گیسو

و او هنوز نگاهش میکند. مبینا معذب از نگاه خیره برادرش،

چشم زیر می

:اندازد و لب میزند

هرچند آقاجون هیچوقت نمیبخشه! هیچوقت فراموش -

نمیکنه، هیچوقت

دیگه... دخترش نمیشم

محمدمتین، تسبیحش را به عادت به دور مچ پیچیده و با

نفسی که مانند آه

بیرون میدهد، از جا بلند میشود

!سر عقد و قولت بمون -

مبینا از جا میپرد و به دنبالش روان میشود. چشم زیرلبی اش

مطمئن نیست

اما محمدمتین میشوند. با لبخند نیمه‌هجانی بالای میزی که از

سفرهی افطار

:مزین شده، میایستد و میگوید

!قبول باشه -

:مبینا لبخندش را جواب میدهد

از شما هم! تا بشینی من آبجوش بریزم. گلاب و زعفرانم -

ریختم، همونطوری

!که دوس داری

او صندلی میکشد برای نشستن و مبینا پشت به برادرش، در

حال آبجوش

ریختن است و وقتی برمیگردد، لیوان از دستش رها میشود

(توبه شکن) گیسو

صدای مهیب شکستنی در صدای گریه‌اش مخلوط میشود و تا

بخواهد برادرش

پرت شود، او را محکم میگیرد

داداش -

محمدمتین چنگ زده به پشتی صندلی مانده و دست میفشرد

روی قلبش

شاید تاجملوک حق داشت! وقتی با این قلب مریض، هر آن

ممکن بود به درک

واصل شود و بود و نبودش هیچ مشخص نبود، چرا باید

دخترک را امید واهی

میداد؟

چرا توقع داشت پس خورده نشود؟

دخترک دلش هنوز با برادرش بود و حق داشت، چرا
محمدمتین میخواست به

زور، او را از عشق دیرینه‌اش و برای این قلب مریض بگند؟
بشین داداش، بشین قربونت برم، الان... الان میرم قرصاتو -
میارم، کجاست؟

!آهان تو جیب کت

مینشیند روی صندلی و دست دیگرش را روی پیشانی مملوء از
!عرقش میکشد

صدایش میلرزد از درد اما با چشم و ابروی درهم رفته حرفش
:را میزند

!خوبم من، نترس. نری بچه رو بترسونی -

چشم. همش از ضعفه اینا! اونوقت تنه‌ایام میخوای بری! -
خدا به‌خیر کنه

!خودش

(توبه شکن) گیسو

قصد ده روزه کرده بود، برای درست بودن روزه‌هایش و ماندن
بر سر عهده‌ی که

شکسته بود! از نو میساختش. باید از نو، محکم میساختش

قرصش را مبینا می‌آورد و او زیر زبان می‌گذارد. کمی بعد با
همان رنگ پریده و

با دستی که تسبیحش به دور مچش است، چند لقمه از کباب
تاب‌های مبینا

به دهان می‌گذارد و مبینا تندتند برایش لقمه آماده میکند، دوغ
میریزد، خرما

کنار می‌گذارد و یکبار هم روی موهای برادرش را می‌بوسد.
نعمتش بود این مرد

وقتی چند سال قبل؛ آسدمیرزا اوی کتک‌خورده را پرت کرده بود
در اتاقش و در

!را بر رویش قفل زده بود. تا چندین روز
و آن در فقط به دستان این مرد باز شده بود. همهی غمهایش
هم به دست او

.یکیکی به دستِ باد سپرده شده بود

!من میرم ساکمو بیچم، تو بگو اون دوتا بیان غذا بخورن -

.مبينا فوری از جا برمیخیزد

.خودم برات میپچم -

محمدمتین میایستد و با لبخندی، سرِ خواهرکش را برای
چندثانیه به سینه

.میفشرد

!خوبم، نگران نباش، دستپختم خیلی خوشمزه شده -

(توبه شکن) گیسو

مبينا میخندد. دست دور گردن برادرش حلقه میکند و یک دل
سیر آرامش

!میگیرد. شاید هم وداع میکند

تور و خدا، جونِ مامان مراقبِ خودت باش. سحری زیاد بخور، -
افطاریتو هم دیر

...نخور! مامان بفهمه دق میکنه

محمدمتین دهان باز میکند برای گفتن چیزی که در اتاق باز
میشود. ایلیا

مانند توپی به بیرون میدود و با صدای گاز دادنی که از دهان
در میآورد، اول

از همه گومپی به پای مبینا میخورد و جیغ او را به هوا میبرد.
خودش با لذت

میخندد و مبینا هنوز در حال بحث کردن است. محمدمتین
راه میافتد سمت

.اتاقش و هرچند او هنوز بیرون نیامده بود، اما مجبور بود

با زدن یکی دو تقه به در وارد میشود اما سر به زیر. پیش
چشمهای یاقوتی که

ریز ریز دنبالش میکنند، در کمدلباسش را باز میکند. در حال
برداشتن کت

بلند مشکی مخصوصش، کارت بانکش را هم از جیب یکی از
شلوارهایش

برمیدارد. ساک کوچکش را از داخل کمد کف اتاق میگذارد و
یکی دو دست

لباس رویش میگذارد.

با همان کارتی که به دستش است، به سمت قاصدک هنوز
نشسته برمیگردد و

نگاهش را به آنی، غافلگیر میکند.

قاصدک دستپاچه شده و در حالی که تکه‌های از لباس نازکش
را مرتب در دست

میفشارد، نگاه برمیگیرد. اما دیر میشود

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین تا نزدیکش میآید و پیش چشمانِ او، پا میگذارد

روی گلبرگهای

پخش شدهی کفِ اتاق! قاصدک خیره به گلبرگهای سرخ زیر

پای او، لباسش

را بیشتر در مشت عرق کردهاش میفشارد. او کارت را روی

عسلی کنار تخت

:میگذارد و میگوید

رمزش چهاررقم آخر شماره گوشیمه! چیزی لازم داشتی -

.زنگ بزن برات بیارن

!به معینم سپردم سر بزنه بهتون

!معین؟ خدایا، همین یکی را کم داشت

میخواهد بپرسد " کجا؟! " و تا قصد میکند، مبینا با گوشی
همراه محمدمتین

:وارد میشود

!داداش، خانم سالار پشت خطه -

محمدمتین که تا جلوی کمدش رفته، کتش را بر روی تخت
میاندازد و گوشی

را بهدست میگیرد. همانطور که قدم برمیدارد برای بیرون رفتن
از اتاق، رو

:قاصدک آرام میگوید

!شامت -

قاصدک با نگاه بیرون زدنش را دنبال میکند و نام "خانم
سالار" مدام در ذهنش

بالا و پایین میشود. همانی که با چادر دم ورودی خواهران
میایستاد و هر روز

در دانشگاه به قاصدک گیر میداد. همانی که قاصدک یکریز با
او دعوا میکرد

(توبه شکن) گیسو

و هیچوقت هم توصیه‌هایش را به گوش نسپرد! در واقع اگر
میگفتند می برنت

"پیشِ "مجد" بهتر از کنار می‌آمد تا "خانم سالار

دندانهایش با تنفر چفت هم میشوند و مبینا که هنوز در اتاق
است، با دیدنِ

:ساک لباس برادرش، ذوقزده میگوید

!داره میره جمکران! لباسای خادمیشه، میره جمکران -

نگاه مات قاصدک به سمتِ پالتوی مشکی مخصوص خدامِ او و
"پرچم سبز باریکِ

یا صاحب الزمان"ی که یک طرفه بر رویش نصب بود،
!میچرخد

!اومدم بابا سر آوردی -

در میان در زدنهایی که خواب خوشش را پرانده، با آن موهای
آشفته‌ی در

پیشانیاش، درحالی که خمیازه میکشد، دستی در موهایش
کرده و کلهاش را

میخاراند. در کلوپ را باز میکند و همزمان، ریحانه با لبخندی
ملیح، شاد و

.سرحال، با آن گلدان شمعدانی در دستش وارد میشود

!سلام، صبحبه‌خیر -

نگاه خواب‌آلود معین اول به گلهای سرخ شمعدانی میرود و بعد
هم به سمت

!صورت سرخ و سفید دخترک

باز نمیکردم، همچین قشنگ می ک ندی میاومدی تو اتاق -
!حاجی

(توبه شکن) گیسو

منظورش " در کلوپ" است. ریحانه لبخندش را حفظ میکند و
راه میافتد

شمام دیگه باید بیدار میشدین واسه حاجی سفره صبحونه -
!پهن میکردین

گلدان گل را گوشهی پنجرهی کلوپ میگذارد و در آوردن
چادرش، آن را روی

:ساعد تا میزند و میگوید

!هر روز آبش بدینا، تازه گل کرده، حساسه -

!هوم، با این بو برنگی که راه انداختی -

بوی شمعدونی دوس ندارین؟ -

معین خمیازه کشان باز پشت کلهاش را میخاراند و "نچ"ی می کند. به دنبال

:ریحانه تا آشپزخانه‌ی کوچک کلوپش میرود و میگوید

تو مگه مدرسه نداری؟ -

ریحانه در یخچال کوچک و کوتاه گوشه آشپزخانه را باز میکند.

امروز جلسه اولیا بود. دو ساعت دیرتر میرم. همکارم خونهش - اینطرفاست،

میاد دنبالم. املت بپزم براتون؟

ابروهای معینی که بر روی صندلی پشت میز، وا رفته، بالا میپرد. بیتوجه به

!سوال آخر ریحانه

این همکار ممکارت خانومه یا آقا؟ -

ریحانه سه تخم مرغ بر روی کابینت میگذارد و به دنبال ظرفی
مناسب برای

:پختن، در جا ظرفی میگردد

(توبه شکن) گیسو

آقای مظاهری، تو عقدمونم دعوت بود. با مادرش اومد جلو -
یه دستهگل مریم
... آورده بود که

برمیگردد و هماندم تنش محکم به تنِ او میخورد. جیغ کوتاهی
که از دهانش

برمیخیزد، دستان معین را بر روی لبهایش چفت میکند. سر
نزدیک چشمان

:درشت و براق دخترک میکشد و آهسته میگوید

اون همکار آقای مجرد، خیلی غلط بیجا میکنه که میاد -
!دنبال زنِ یکی دیگه

بیشترشو تو میکنی که به اون رو میدی سر صبحی راه بیفته
بیاد دمِ کلوپ
!من دنبالت

شاید حساس شده بود، بعد از قاصدک و شرایطش، مانند مار
گزیده‌های، از ریسمان
.سیاه و سفید هراس داشت

ریحانه ساکت شده و هیچ نمیگوید. معین زلزل در چشمان
معصوم شده‌ی او

میماند و بعد کلافه؛ با نفسی پس میکشد. دستی بر پشت
گردن میکشد و

!فحشی هم زیر لب میدهد. اما نمیداند به کی و برای چه؟
ریحانه، زیر چشمی نگاهش میکند و لب میزند، طوری که او
:بشنود

!تو نخوای، هیچجا نمیرم -

معین باز بر روی صندلی وار می‌رود و اینبار خوابش پریده!
ابروهایش درهم است

و جواب دخترک را هم نمیدهد. دست در موهای آشفته‌اش
میکشد و ریحانه در

.سکوت، املتش را درست میکند

(توبه شکن) گیسو

اینبار مثل آن روزی که پشت پیشخوانِ کافه‌اش سر بالا آورده
:و گفته بود

تعطیله! "لباس گلگلی به تن نداشت. اما مثل همان موقع، تر"
و فرزند کار میکرد

و صبحانه جلوی معین می‌چید. خوب بود که پدرش بعد نماز
صبح می‌خوابید و

هرچند به زورِ معین! عادت به خوابیدن بعد از نماز صبح
نداشت و حالا چون

بیکار بود، معین خوابش میکرد. استراحت روحی زیادی نیاز داشت. جسمی هم

.که تازه داشت بهتر میشد

همانوقت ساندویچ کوچکی که جلوی چشمانش قرار میگرفت، افکارش را کنار

میزند. نگاه به انگشتان سفید و ظریف او و حلقه‌های که در انگشت نداشت

:میکند. ساندویچ را میگیرد و میپرسد

!حلقه‌ت کو؟ -

ریحانه به تندی نگاه به دست چپش میکند و آه از نهادش بلند میشود.

دیشب رفتم حمام جا گذاشتم. نمیخوام جرم بگیره درش -
!میارم

معین با همان اخمها گازی به ساندویچش میزند، نگاه از
چشمان شیدای دخترک

:میگیرد و میگرد

!بنداز، تو مدرسه حتما بنداز -

ریحانه پس از مکثی، لبخند ملیحش را میزند و بهآنی؛ سر جلو
میآورد تا

نزدیکیهای صورت معین کشیده میشود و بوسه‌ی نرمی که با
لبهای گرمش بر

روی گونه‌ی سرد معین مینشانند، تنو بدنش را بیحرکت میکند.
دهانش از

:جویدن میماند و ریحانه کنار گوشش لب میزند با هُرم دهانش
(توبه شکن) گیسو

!چشم قربان -

کمر راست میکند و میخواهد به تندی میدان جنگ را ترک
...کند و فرار کند که

دست او جلوی کشیده میشود و با پیچیدن به دور کمرش،
مانع از رفتنش

میشود. ریحانه "هین" کوچکی میکشد و معین بیتوجه، تنش
را میکوبد به

دیوار پشت سر دخترک! سر نزدیک صورتش کرده و چشم در
چشمانِ معصوم و

کمی هراسیده‌ها، صدا آهسته میکند

!بزنی و در بری، نداشتیم از این رسماً خانوم معلم -

نگاه ریحانه به سینه‌ی تکه‌ی مردانه‌ی او زیر رکابی مشک‌یاش
است و قلبش به

زیر تنِ معین، مانند قلب گنجشگی مینوازد

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که

میخونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
!هست حذف کنین

ریحانه پس از مکشی، لبخند ملیحش را میزند و بهآنی؛ سر جلو
میآورد و تا نزدیکیهای صورت معین کشیده میشود. بوسه‌ی
نرمی

(توبه شکن) گیسو

که با لبهای گرمش بر روی گونه‌ی سرد معین مینشاند، تنو
بدنش را بیحرکت میکند. دهانش از جویدن میماند و ریحانه
کنار

:گوشش لب میزند با هُرمِ دهانش

!چشم قربان -

کمر راست میکند. میخواهد به تندی میدان جنگ را ترک کند
و

...فرار کند که

دست او جلوی کشیده میشود و با پیچیدن به دورِ کمرش،
مانع

از رفتنش میشود. ریحانه "هین" کوچکی میکشد و معین
بیتوجه،

تنش را میکوبد به دیوار پشتِ سر دخترک! سر نزدیک صورتش
کرده

و چشم در چشمانِ معصوم و کمی هراسیده‌اس، صدا آهسته
میکند:

!بزنی و در بری، نداشتیم از اینا خانوم معلم -

نگاه ریحانه به سینه‌ی دو تکه‌ی مردانه‌ی او زیر رکابی
مشکانش

است و قلبش به زیر تنِ معین، مانند قلب گنجشگی مینوازد

!آقا معین! یهوقت حاجی میان...زشته -

(توبه شکن)گیسو

ابروهای بلند معین، کمی درهم میشود و بیتوجه به حرف
ریحانه،

.سر در صورت دخترک دستپاچه میکشد

نشنیدم، چی؟ -

چیو چی؟ -

صدا زدی چی؟ -

!آقا معین -

صدایش ناز دارد، آرام است اما معین را راضی نمیکند. هرچند
که؛

!خوشش آمده بود از سربهسر گذاشتن این دخترکِ دلداده

!درد و آقا معین -

ریحانه لب گزیده از صدای بلند شده‌ی او، اخم شیرینی
:میکند

!خیلی بی ادبین -

چانه کج میکند و معین چانه‌اش را محکم میگیرد. از این بازی
لذت میبرد، از اخمهای دخترک و آزار رساندش! با مکشی و در
سکوت چانه‌ی دخترک را به سمت خود برش میگرداند و ریحانه
آب

دهانش را فرو میدهد. این پسر قصد داشت به کشتش دهد؟
(توبه شکن) گیسو

ببین من خوش ندارم زنم راه بره جلو چشم از این ادا اصولا -
!بیاد

یا مث یه دختر خوب این اسم لامصبو میگی یا امروز مدرسه
!پدرسه‌ت تعطیل
!من... زن... شما؟ -

هوم! نیستی؟ -

منحنی لبخند ریحانه تلخ است. سری به طرفین تکان میدهد و
هیچ نمیگوید.

قهوهای چشمان معین، بر روی اجزای ظریف صورت
روبهرویش به

گردش در میآید. از مژههای بلند و چشمان درشت او تا دماغ
متناسب با صورتش و لبهای صورتیاش! از روی چانه‌ی سفید و
کوچکش تا چالی که بر رویش هر بار پُر و خالی میشد! نگاهش
کمی

رنگ بدجنسی میگیرد و ریحانه چشم پایین میاندازد. با کف دو
دست، بر روی عضلات برجسته‌ی سینه‌ی معین میگذارد و
میخواهد فرار کند؛ اینبار دیگر بیش از این طاقت ماندن در این
!نزدیکی و آتش سوزانش را نداشت
(توبه شکن) گیسو

عقب زدن تن سنگین معین آسان نیست اما همان چندسانت
هم که

دور میشود، ریحانه قدم برمیدارد برای رفتن و نیمه‌راه بازویش
اسیر میشود. معین باز میکشدش سمت خود و بیهوا و بی آنکه
به دخترک اجازه‌ی اعتراض دهد؛ لبهای صورتی که چشمش را
میزد، شکار میکند.

ریحانه غافلگیر شده تنش برای لحظهای یخ میکند، انگار که
قندیل

میبندد و بعد از حس داغی لبهای معین، آتش میگیرد. همهی
تنش خشک میشود و بیحرکت، حس میکند به زودی جان
...میدهد

انگشتان سرد و لرزانش چنگ میزنند به رکابی معین و توان
پس

!کشیدن ندارد

معین پس از لحظاتی کمی سر پس میکشد و نفس زنان
لبخندی

میزند از دخترکی که داشت غش میکرد. ریحانه رکابی معین را
در

دست میفشارد و از حس اینکه بازیچه‌ی هوسهای مردانه شود،
!متنفر است

...آقا معین -

(توبه شکن) گیسو

رو ندارد چشم باز کند اما چانه و لبهایش همزمان میلرزند.
تنش

در حال غش رفتن است که معین محکم میگیردش. دست دور
کمرش حلقه میکند و او را به خود میچسباند. ریحانه اشکش
میجوشد در چشم و معین سر نزدیک میکند. گوشش را تا کنار
لبهای دخترک پایین میآورد و لب میزند

چی؟ -

...آقا معین، تو رو خدا -

چشم بالا میکشد و اینبار با مکثی، با نگاهی در به سر زیر او،
دست

زیر چانه اش برده و سرش را بالا میکشد. چشمان نم دار
سرندیپیتاش، دل سخت مردانه‌اش را میریزد! باز سر نزدیک
!میکند و اینبار با خشونت بیشتری میبوسدش
نفس ریحانه میرود و معین از بوی عطر ملیح دخترانه‌ای که در
مشامش پیچیده، از آن سرخ و سفید شدنهایی که کم دیده
بود، از

آن بی رنگ و لعاب بودن صورت و لبهایی که کم پیدا میشد،
حال

عجیبی داشت

(توبه شکن) گیسو

سر عقب میکشد اینبار و پیشانی به پیشانی ریحانه میچسباند
نفس میزند و ریحانه بازوی معین را چنگ میزند. معین باز لب
:میزند

من بعد، اون آقای بیصاحبو بچسبونی تنگ صدا زدندات، -
!اوضاعت همینه خانوم معلم

:و باز کمی گوش نزدیک میآورد و میگوید
!چی؟ -

قلب تند ریتم دخترک را از همانجا حس میکند. انگار به زیر
دستش داشت از سینه‌هاش بیرون میزد و ریحانه؛ مکث میکند
بگو ریحان! رو مخ معین نرو، چی؟! -

:چشم بالا میکند و ریحانه با لبهای لرزانش لب میزند
!معین -

تکخند آرام معین به گوشش میرسد و کمرش فشرده میشود و

:اشکش تا زیر پلک می‌آید. تکرار میکند

!خیلی... خیلی بدی معین -

(توبه شکن) گیسو

معین اینبار به وضوح اما بیصدا میخندد و دخترک را به نرمی
به

!آغوش میکشد. به سانِ یک بچه پاک بود و معصوم

و البته که با این نوع بغض کردن و حرف زدنش بچه بودنش را
برای

.معین، بیشتر ثابت میکرد

ریحانه از معین به خودِ او پناه برده و در کمال ناباوری، گریه
میکرد.

سر بر روی سینه‌ی معین گذاشته و اشکریختن آهسته‌اش،
معین

را به خنده میکشاند. سر پایین میکشد و لب روی گوشش

:میچسباند

!اشکت واسه چیه خانوم معلم؟ هنوز کامل نخوردمت که -

مشت بیجانی که ریحانه بر سینه‌هاش میزند، خنده‌اش را

عمیقتر

:میکند و همانطور میگوید

!رات میندازم -

با صدای سینه صاف کردنی از همان سمت، ریحانه به سرعت

عقب

.میکشد و معین نگاه به پدر تازه از خواب بیدار شده‌اش میکند

بیا که خوش موقع اومدی حاجی، صبحونه داریم از اون -

!سفارشیا

(توبه شکن) گیسو

چشمان خواب‌آلود و پف آسدمیرزا در پسِ ابروهای درهمش،

خیره‌ی صورت اشکی عروس کوچکش است که به سرعت
دست

روی گونه میکشد، با شرم سر زیر انداخته و سلام زیرلبیاش به
زور

به گوش میرسد

ساعت از چهار صبح گذشته و صدای اذان صبح از کمی دورتر،
در

گوشش خوش مینشیند

بند ساک بر روی شانه انداخته و با کفشهایی که به دست
گرفته و

با پاهای برهنه‌اش، روبه‌روی گنبد مسجد میایستد. درست یک
خیابان بلند تا او فاصله داشت. یک پیاده‌روی چندین دقیقه‌ای
تا

!الْعَجَلَ الْعَجَلَ" را پس از آن

هر هفته و هر ماه طبق برنامه‌اش عازم بود و همان یکی دو روز هم

که مهمان این مسجد میشد، انگار که زندگی جورِ دیگری
جریان
داشت.

دست روی سینه می‌گذارد و سر پایین میکشد به احترام
السلام عليك يا بقيه الله في ارضه -

دست روی سر می‌گذارد و وقتی سر بالا میکند، چشمانش نمدار
شده و لبهایش لبخندِ پر غمی دارد. کمی بعد صدای " به طه
به

یاسین" علی فانی در خیابان عشق بالا میرود و او، با دلی
محتاج
راه میافتد.

امروز چندمه؟ -

:مبينا بيحواس سر از روی گوشياش بلند ميكند و ميگويد

هان؟ -

(توبه شكن) گيسو

قاصدك مكثي ميكند بر روی او و گوشياش و لبخند بيجاني

.ميزند

!هيچي -

از جا برمىخيزد و در حالي كه به سمت آشپزخانه ميرود

:ميگويد

به درستم برس. اين گوشي بازيا جز ضرر و بدبختي چيزي -

!نداره

!داداشات نيستن، ولي اميد دارن بهت

.مبينا پوزخند ميزند

یعنی درس خوندن تو این مملکت چیزی داره؟ -
قاصدک منتظر نگاه به ساعت روی دیوار میکند و همانطور که
از

داخل آبکش دو لیوان برمیدارد برای چای ریختن، جواب
میدهد:

داره! حداقلش اینه یه چیزی حالت میشه؛ فردا روزی -
خواستن

یهوقت کلاه سرت بذارن، حالت بشه و نذاری! یهوقت اگه
کسی

نبود نون و آبت بده، خودت یهچی حالت باشه که بتونی کار
کنی،

!بتونی پول دراری و واسه پول، به هرکاری رو نیاری
(توبه شکن) گیسو

مبینا زلزده در صورت رنگ پریده‌ی زن برادرش میماند و در
فکر!

خوب میدانست او از سر تجربه‌های تلخ خودش و
مادربزرگ‌هایش

!اینها را میگفت. هرچند که انگار زیادی دیر شده بود

تو خودت درس خوندی تو دانشگاه داداش محمدم، فایده -
داشت

واسه زندگیت؟

اشاره‌ی پر از طعن‌هایش به شکم قاصدک است و قاصدک، سینی
چای

را روی سنگ این میگذارد. از سر میگذارد نگاه طعنه‌مانند
مبینا

!را! در این مدت دیگر عادت کرده بود به این دختر

!بیا چای بخور -

!من روزهام -

.ابروی قاصدک بالا میرود و آهی میکشد

!یادم نبود -

مبینا باز سر در گوشی میکند و قاصدک از صرافت خوردن
چایش

میافتد. باز نگاه به ساعت میکند و چشم بر روی بخارِ چای

:میکشاند. زیر لب میگوید

!کاش ایلیا میاومد دیگه -

(توبه شکن) گیسو

.مبینا لبخند زنان نگاهش میکند

چقدر بیقراری میکنی! خوبی؟ -

!من؟! خوبم، آره خوبم -

نگران نباش، داداش صبح زنگ زد گفت امروز ایلیا تا ساعت -
چهار

نمیاد. کلاس فوقالعاده داره

چشمان درماندهی قاصدک ناباور به مبینا زل میزند

دا...داداشت؟ کی؟ کی زنگ زد؟ پس...چرا من نشنیدم؟ -

مبینا میخندد و شانهای بالا میاندازد

!خواب بودی -

آب دهانش را به سختی فرو میدهد

!آهان -

نگاه از مبینا میگیرد و با فکری که درگیر است، سینی چای را

!برمیدارد برای پس ریختن چایها

زنداداش؟ -

(توبه شکن) گیسو

سینی در دستانش میلرزد. حتی لبههای دو لیوان کریستال

بههم

میخورند و اینبار، ناباورتر از چیزی که شنیده، پا روی دلِ یکهو
ریخته‌هاش میگذارد و سر به سمت مبینا میچرخاند. مبینا
لبخند

:میزند

!ممنون که چیزی به داداش نگفتی -

زنداداش! "تنها این کلمه در ذهن و قلب و جانش تکرار"
میشد و

مگر چقدر جان داشت که جانش را بلرزاند؟

کاش ایلیا میآمد. نیاز داشت به آغوش کشیدن بچه و بوییدش!
نیاز

!داشت به بودنش...کاش میآمد

در جواب مبینا تنها لبخندی میزند و چایها را در قوری روی
گاز

.برمیگرداند

همانوقت صدای زنگ آپارتمان که به گوش میرسد، مبینا چادر
:رنگیاش را روی سر میاندازد و میگوید
من باز میکنم -

قاصدک لیوانها را زیر شیر آب میگیرد که صدای خوشحال
مبینا

"!را میشنود: " مامان

(توبه شکن) گیسو

لیوان از دستش به درون سینک میافتد. شیر آب را تند میندود
و

با شنیدن صدای مردانهی دیگری، شال روی دسته صندلی را
برمیدارد و روی سر میکشد

بیرون که میزند، اول چشم در چشم میشود با جوانکی همتیپ
محمدمتین. با تهریشی سیاه و موهای مرتب بالا زده و شلوار
!پیراهنی ساده

دلش ناخوداگاه، غم میگیرد. از دیدنِ تیپِ مرتضی، از شباهت
ظاهریاش...بیاراده خیره‌ی پسر میشود و مبینا از نگاه خیره‌ی
قاصدک، لب میگذرد. با دست زیر چادرش به آرامی دست
زبرادرش را میفشرد و قاصدکِ تازه متوجه شده، به تندی
چشم

میگیرد.

مرتضی که از دیدنِ نگاهِ قاصدک که بیهیچ چادر و حجاب
درستی

همانطور ایستاده، دستپاچه شده سر زیر میاندازد

!سلام علیک -

(توبه شکن) گیسو

نگاهش زلال و پاک بود. درست مانند او! سر زیر میانداخت با
دیدن

نامحرم، درست مانندِ او! لباسهایش مردانه و ساده بود، درست
مثلِ

او!

حاجیه خانم که در حال انتقال کیسههای خرید به داخل خانه
است،

با سلام کردن مرتضی، همانطور که یکتکه از چادر سیاهش را
به

دندان گرفته، به سمت قاصدک برمیگردد. قاصدک با بغضی
مخفی

:لبخند میزند

.سلام، خوشاومدین -

حاجیه خانم زیر لب جوابش را میدهد و نگاه چیچپش را از
شکم

:قاصدک میگیرد. رو به مرتضی میگوید

دست درست پسر. خدا از جوونی کمت نکنه. بیا تو -

خستگی

!در کن میری

کاری نکردم حاج خانوم. شمام جای مادر من! چیزی لازم -

.داشتین تعارف نکنین

خدایا مرزه مادر تو! خودم بشم مادرت برات آستین بالا بزنم -

!ایشالله

(توبه شکن) گیسو

سر مرتضی بیشتر زیر میافتد و با تشکر کوتاهش، گونه‌های

مبینا

.گل میاندازد. قاصدک میبیند و باز لبخند میزند

مرتضی که میرود، قاصدک با قدمی نزدیک میشود تا کمک

کند و

:حاجیه خانم تشر میزند

!دست زن تو دختر! مبینا بیا کمک -

دست قاصدک همانطور در هوا میماند و کمی بعد، عقب
میکشد.

:به دنبالشان تا آشپزخانه میرود و میگوید

!زحمت کشیدین. همهچی داشتیم تو خونه -

حاجیه که مقداری مواد غذایی را در یخچال چیده، درش را
محکم

میبندد و نفسزنان، چادر مشکباهش را بر روی ساعد میاندازد و
میگوید:

سید تو خونهش کم و کسر نمیداره. منتها دلم طاقت نیورد. -
دوتا

دختر و یه بچه تو خونه، نه خوبیت داره و نه کسی بالاسرشون
که

!بهشون برسه

راه میافتد برای بیرون رفتن و همزمان میگوید
!مبینا اون سبزمینی پیازا رو بچین تو گیره مادر -
(توبه شکن) گیسو

نگاه مبینا و قاصدک بههم میافتد که حاجیهخانم بر روی مبل
:مینشیند و در حال تا زدن چادرش، میگوید
!بیا بشین عروس -

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع
توبهشکن / گیسو

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع
توبهشکن / گیسو

!بیا بشین عروس -

در عرض چند دقیقه؛ هم عروس صدا زده شده بود و هم؛
!زنداداش

چیزی که هیچ از این خانواده انتظار نداشت. و این انتظار
نداشتن،

واهمهی مبهمی را به آرامی در دلش میسراند

میرود و بر روی مبل تکی و کناری مادرشوهرش مینشیند.
روی

سر بالا کردن و چشم‌دوختن در چشمان این زن را ندارد. نه
فقط

برای گذشته‌ی خود، که بیشتر برای خراب نشدن این زندگی
برسرش و حرمتی که پس از ازدواجشان نگهداشته بود. هر
مادری

بود، اکنون زندگی را بر سر چنین دختری خراب میکرد و
طلاقش

را هم از پسرش میگرفت

از اون دفعه آخری که دیدمت لاغر تر شدی، شکم داری، ولی -

!صورت افتاده! رنگ به رو نداری

!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

لب قاصدک به زیر دندان میرود و مبینا از داخل آشپزخانه و
نشسته

و در حال چیدن سبزمینی پیازها، خندهای میکند و بلند
:میگوید

تا قبل رفتن داداش بهتر بود من دیدم، اینا همیش از دوری -
!داداش محمده

قاصدک بهتندی سر بالا میآورد و با نگاه چپش مبینا بیخیال
میخندد. حاجیهخانم نگاهش هنوز در صورت قاصدک میچرخد
و

:بیتوجه به حرف مبینا میگوید

فردا عصر خونهمون ختم قرآنه! جلسه زنونهاس. دور هم، -
هرنفر

یه جزء قرآن میخونه و چندتا آیه تلاوت میکنه. شعله‌زرد پزونم
!داریم، میگم معین بیاد دنبالتون

قاصدک اینبار با شنیدن نام "معین" سر بالا میکند و با
لبخندی

:زور کی میگوید

من...من مزاحم نمیشم حاجخانوم. دست شما هم درد نکه، -

.اگه نیازه مبینا باشه، بیاد کمکتون. من...مزاحم نمیشم

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

این خانواده دوتا عروس داره و فردا هم انشالله دوتاشون باید -

.وردستم باشن

...آخه -

اگه هنوز با ترس حرف مردم سر میکنی و واسه پچیچای -
هممحلّیها، نه و آخه تو خواستِ من میاری که... کل زندگیت
حرف

مردم هست و نمیتونی نادید بگیری! مگه یهروز بری یه دیاری
که

نه بشناسنت و نه حرفت به گوششون برسه! که اونوقت بهونه‌ی
جدید واسه حرف زدن پیدا میکنی. این بچه‌ی چسبیده به
گوشت

تنت الان به اسمِ پسر منه، یه روز ولی میاد تو زندگیت و جلو
چشمت! قد میکشه و زندگی میکنه و مردمم چشم این قد
کشیدنو ندارن! زهرشونو با فوضولی تو زندگی بقیه میریزن! یه
عده از باباش میپرسن و یه عده از خانوادهی بابا و ننهش! یه
عده از

گذشته‌ی تو میگن و یه عده هزار نشون پیش میکشن تا هرچی

هستو خرابِ خراب کنن! این مردم حرف در نیارن که روزشون
شب همیشه دختر! غیبت نکنن و بد نگوین و اینو اونو نکوبن که
زندگیشون پیش نمیره! این منو تویم که باید میون این حرف
و

اون حرف خودمونو جمع کنیم. دوبار که جلوشون وایستادی و
!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع
توبهشکن / گیسو

چشم تو چشمشون دوختی، همهشون هم از رو نرن،
چند نفرشون

دست از زندگیت کوتاه میکنن. ترسیدن و فرار کردن فقط
حرف و

تهمت و یاوه‌گویی‌شونو بیشتر میکنه. تو تا چند سال میتونی
فرار

!کنی و تو چشم نباشی؟ تا کی؟

قاصدک خیره به زن میماند و حاجیهخانم نفس عمیقی
میکشد،

بیشتر شبیه به آه

نگاه منم نکن نشستم دارم زبون روزه از بقیه بدگویی میکنم -
خدا ببخشه منو که خودمم پر از عیب و خطام! تا قبل عقدتون
اگه

میفهمیدم سید قراره دست تو دست چه کسی بذاره، شده بود
جونمو پیش بذارم، میداشتم ولی محمدو از راهش
برمیگردوندم.

واسهش آرزوها داشتم، منتها هیچوقت نخواستم زورش کنم به
ازدواج چون نه مث معین کلهی داغی داره و نه پی دختر و
!دختربازی! اگه بخواد کاری کنه، هزار جانبشو میسنجه
قاصدک سر زیر میاندازد. حاجیهخانم باز نفسی میکشد و ادامه
میدهد:

محمد من از بچگی معصوم بود. نبود از اون بچه‌هایی که از -
در و

دیوار بالا بره. کمحرف بود. سرش تو کار خودش بود. گاهی
!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع
توبه‌شکن / گیسو

میگفتم این بچه مریضه، والله که بچه باید بچگی کنه، آتیش
بسوزونه! اون داداشش هرچی بیچاره‌مون کرد، اینیکی نه.
معین

پدر سوخته حقشو میخورد و صداش در نمی‌آومد! دقیقا مث
حالا
که...

نگاهی به قاصدک میکند و سری تکان میدهد
برعکس هم بودن. برعکس هم بزرگ شدن! اما قربون قدرت -
خدا

برم، دوتا همخون، متفاوت بودن و عجیب جون و دل هم شدن!
یکی

درد میشد و اون یکی درمون! یکی زمین میخورد و اون یکی
!دستگیر میشد! یکی میخندید و اون یکی اخمو

مبنا همانوقت میآید و کناری بر روی مبل مینشیند. گوش به
حرفهای مادرش میدهد و البته، قاصدک را با نگاهش زیر نظر
میگیرد.

دعای اول بعد از نمازم، همیشه این دوتا پسر بود. که ای -
خدا نزنه

و یهوقتی میون همخون بودنشون، میون برادریشون، تو
رابطهشون

جدایی بیافته! که نکنه که یهوقتی مَثِ این فیلم و داستانا یه
دختر

بیاد میونشونو دوتا داداش و از هم دور کنه! اونجا که میگن به

!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

دعای گربه سیاه بارون نمیزنه، حکایت منه! زد و همون چیزی
که

!ترسش داشتم سرم اومد

قاصدک باز لب میگزد و مبینا با اخم نگاهش میکند. دو
برادرش

برای چه چیز این دختر برادریشان تا مرز کشتن پیش بردند؟!
یکی

مانندِ مار زخمی بود و آماده‌ی نیش زدن و یکی بهسانِ ببری
که

آهویش را محافظت میکند و میان این دوئل، برادریشان چه
بیرحمانه داشت قربانی میشد

تو یه چیزی پیش اون بالایی داری دختر! یه چیزی که خدا -
محمد

منو سر راحت قرار داد. البته که هر مادری تعریف بچه‌شو نکنه
مادر

نیست! هر کی می‌گه دوغ من! ولی اینا حقیقته! نمی‌خوام زخم
به

دلت بزنم، تو خودت بهزودی مادر میشی می‌فهمی من چه
میکشم! فکر کن با هر سختی و با هزار بدبختی، سالها زحمت
بکشی و پسر بزرگ کنی شاخ شمشاد، از گل پاکتر! عین
باغبونی

که بعد سالها تلاش منتظر بارور شدن درختاشه، منتظر بودم
بچه‌م

لب از لب باز کنه تا برم خواستگاری! تا آستین بالا بزنم و
عروسی و

بچه‌دار شدنشو ببینم. حاجی مدام غر میزد، که سن سید رفت
بالا و زن و بچه از یادش رفت! پسرم با ایلش خوش بود،
میگفتم

اکی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

چیکارش داری حاجی؟! بذار هر وقت خواست خودش بود اقدام
میکنیم، چه میدونستم بچه‌م داره بچه پدرشو بزرگ میکنه و با
داداشش از رو احترام و ترس و هرچیزی، سالها لب از لب باز
نکردن

...که اون مردِ ناحسابی یه وقتی هوس کرده

بغض به صدایش شبیخون میزند و میلرزد. هق کوچکی میزند
و

پس از مکثی، میزند زیر گریه. مبینا با نگرانی نزدیک مادرش

مینشیند و او را در آغوش میکشد و قاصدک متعجب و کمی
حیران

در فکر گفته‌های حاجیه‌خانم است. هرچند شب عقد معین
شنیده

بود و میدانست قضیه از چه قرار است اما، خبر نداشت که
مادرشان

هم به خوبی قضیه را میداند و البته که آمدن مبینا پس از آن
جنگال داخل خانه‌شان، بیربط به این نبود. محمدمتین که
حرفی

نمیزد، به حتم که عمه‌شان رسوایی به بار آورده بود و نبود
آسدمیرزا در خانه هم به این دلیل بود. در واقع همه‌ی
خانواده‌شان

به راحتی از هم پاشیده بود و هر کدام یکسر بودند

فکر کن دختر، سیسال بچه بزرگ کنی و یهو یه دختر که -
نوم

بدش همهجا پخشه، با بچه یکی دیگه از راه برسه و عزیزتو
ببره! تو

رو به مرگ مادرت به حال منِ مادرم فکر کن! خودتو بذار جای
امن!

اکی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

کدوم مادری، کدوم مردی تو این دوره زمونه دلش راضی با
همچین

اوصلتی میشه؟ تو خودت میبینی این زن و مردای دور و بر تو

دورن ازت ولی پشتت یهریز بد میگن. اگه یهو قتی کسی با
شرایط

تو بخواد عروسشون بشه چه میکنن هان؟ چی به سر خودت و
اون

بچه میارن؟ همه که سید من نیستن از ارثشون بگذرن واسه
...دختری که یه روز تن و بدن میداده
!مامان تو رو خدا -

این را مبینا با دیدن حلقهی پررنگ اشک در چشمان قاصدک
میگوید و مادرش باز میزند زیر گریه. پر روسری به چشم
میکشد

!و قاصدک باز در فکرِ جملهی آخری که شنیده
اون روزی که فهمیدم شدی جداییِ میون دو برادر، چادر سر -
کردم پیام دستتو بگیرم قَسَمَت بدم، پولت بدم، هرچی بخوای
بدم

که فقط بری! از زندگیشون بری و ردی هم جا نداری. که
هرچی

بگردن پیدات نکنن، که ناامید شن و دنباله زندگی خودشونو

!بگیرن

!حاجخانوم -

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

با صدای لرزانش صدا میزند و حاجیه هنوز با صدای بلند از دل

:صدپارهاش گریه میکند. قاصدک میگوید

من میرم. از زندگی پسرتون میرم! از اولم اون به قصد خیر -

اومد

جلو! به خاطر شناسنامه‌ی بچه‌ی من! تقصیری نداره، سر

عقدمون

با آقامعین، همه‌چیز خراب شد. آقاسید به گردن گرفت! گفت

پات

میمونم تا بچفت به دنیا بیاد. همهچی تقصیر منه، منو
!بخشید

پلک میزند و اشکهایش بر روی گونه میافتد و پس از آن هم بر
روی انگشتان دستش قطره قطره، جای میگیرد. حاجیهخانم با
روسی محکم میکشد روی گونههای خیش و قرمزتر
میشوند،
!ملتهتر

سید مرده! همیشهی خدا فکر هرکسی رو میکنه الا خودش! -
قبل

جریان عقد و این حرفا، دلم حسرت معینمو داشت. دوسال
دوری

کشیدم. دوسال بچهم بیرون خونه سر کرد و با نداری سروکله
!زد

شب خواب نداشتم. با اشک چشم سر میکردم. معین شده بود
!آرزو

گفتم همینروزا از نبودش دق میکنم، جون میدم و دیگه
بچهمو

هم تو خونهی خودم، سر به دامن خودم نمیبینم. حسرت
داشتم

یهلقمه از اون غذاهای خوشبر و روی خونه رو بچهم بخوره!
محمد

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع
توبهشکن / گیسو

میدید دارم آب میشم. هم غصه برادرشو داشت و هم غصهی
منو! معین سرخورده بود و راه نمیداد. بُریده بود از مون. پر
خشم

بود و کینه، نزدیک اگه میشد، فقط به طعنه کنایههاش بود.

نمیشد محبتش کرد، نمیشد راه باز کرد. محمد میدید بالبال
میزنم و بچهم طاقت نیاورد! گفت میارمش برات مادر، قسم
خورد

گفت پسرتو خودم واسهت میارم تو این خونه! این بچه اگه
قسم

میخوره؛ سر قسمش تاپای جون میره! موند رو قسمش. از
خودش

و ارثش دل کند! پا کشید رو هرچی که سهمش بود واسه
برادرش،

واسه برگشتش! چه میدونستم میخواد به این شرط معینو
برگردونه؟ چه میدونستم که اون بچه انقدر گشنگی کشیده که
با

کلی شرط واگذاری ارث و پول، راضی به برگشت و ازدواج و
هرچیز

دیگهای میشه؟ کاش زبونم لال میشد و جلو چشم محمد
گلایه

نمیکرد! من اگه میدونستم قراره از همهچیش بگذره واسه
وصلت

برادرش، واسه برگشتش، غلط میکردم با زندگی و دلِ بچهم
بازی

کنم! معینم و جوری دیگه میآوردم خونه، خدا بزرگ بود، ولی
!محمدم نمیشکست

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

باز میزند زیر گریه و مبینا شانههای مادرش را به آرامی نوازش
میکند. مدام التماسش میکند برای آرام بودن و نمیشود. تازه
سر

دل زن باز شده بود. پس از آن همه درد که از یک سر
زندگیاش

رخ نموده بود! عین تشکِ پوسیده‌های که هرسرش را سوزن
میزدی

!برای دوخت، از یک سرِ دیگرش پنبه پشیشه بیرون میزد
قاصدک با چشمان مات زده و به آرامی سر بالا میآورد. اول
آسمانِ

باران زده‌ی چشمانش به مبینا دوخته میشود و بعد ناباور به
حاجیه‌خانم نگاه میکند. آب دهانی قورت میدهد و از شدت
استرس، بچه‌اش یکجا در شکمش گلوله میشود. ضربان قلبش
بالا

!میرود و گوشه‌هایش سوت میکشد، داغ میکند
واسه...واسه ازدواج منو...معین؟! از ...ارثش گذشت، پول داد؟ -
واسه برگشت معین سمتِ من پول داد؟

مبینا سر بالا میکند و حالا، به دقت شکست و غم را ، در
یا قوتِ

چشمان زنبرادش میبیند. لب بهزیر دندان میبرد و قاصدک
پس

از مکشی میخندد. به آرامی و میانِ اشکهای راه گرفته‌ی روی
. صورتش، سری تکان دهان میدهد

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

چه ساده بودم فکر میکردم با دلِ خودش جلو اومده! چه -
احمق

بودم که باورشون کردم. اون همه اصرار کرد واسه دوباره با هم
بودن من و برادرش، با پول حلش کرده بود؟! با وعده‌ی ارث
خودش؟

چه راحت بازی خوردم، میون دوتاشون عین یه تیکه آشغال
چه

!...راحت معامله شدم

دست جلوی دهانش میگیرد تا هقش بالا نزنند و با "بخشید"
ریزی

که میگوید، از جا برمیخیزد. به اتاق پناه میبرد و در را که
میکوبد،

پشت در و بر روی زمین آوار میشود. بچه‌اش هنوز از ترس
تکان

نمیخورد. تصاویر چندماه گذشته و رفتارهای معین و
محمدمتین

همه پیش چشمش ردیف میشوند و صدای گریه‌ی پر از
سوزش

.لحظاتی بعد، به بیرون از اتاق و به گوش دو نفر دیگر میرسد

حاجی نترس شما، میبندم چشمامو! والله دوتا کیسه بکشم -

!کمرت مшти حال بیاد

برو بچه! برو با همسن و سال خودت شوخی کن! کم مونده -

حموم

!نظافتم با تو یکی شه

!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

شوخی چیه حاجی؟ ننهمون نیست برسه بهت، ما که -

!هستیم

!همه جوره

!لااله الا الله -

دِ چشغره میری چرا؟ بذار بیام دوتا لیفت بزمن دیگه، خجالت -

!چیو میکشی! همهچیتو منم دارم

صدای کوبش در حمام که از اتاق ته کلوپ به گوش میرسد،
معین

را به غر زدن و خنده میکشاند. ریحانه با یکی دو قدم از فرش
.کوچک پهن شدهی کف کلوپ فاصله میگیرد
خب خوششون نمیآد چرا اذیتشون میکنین؟ -

معین نیمنگاهی به دخترک که با چادرسفید نمازش وسط
کلوپ

ایستاده میکند و قدمی به او نزدیک شده و سر در صورتش
:میبرد

... شما و -

مکت میکند و میخواهد بگوید "کوفت، زهرمار!" و نمیگوید.
خیره

:در چشمان سرندیپیتاش حرف عوض میکند

!من خوش نداشتم ولی به تو انگاری میاد -

!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

:ریحانه متعجب میپرسد

چی؟ -

!چادرچاقچور سفید -

!چادر نمازه این آقامعین -

!چی؟ نشنیدم -

!اوم...هیچی -

دخترک دستپاچه میشود با قدمی که معین به سمتش
برمیدارد و

یکقدم به عقب میرود اما معین گیرش میاندازد. دست دور

.کمرش محکم میکند و ریحانه مینالد

!بهخدا میخوام نماز عصرمو بخونم -

معین با لبخند خبیثی سر پایین میآورد و گوش جلوی لبهای

دخترک میگیرد

چی؟ -

چرا اذیتم میکنی خب؟ -

اریحان چی؟ -

اکی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

ریحانه لب میگذرد از فشار کمرش در دستان معین و باز مینالد

!تو رو خدا آقا معین -

معین به آرامی چشمی بالا میکشد و با دیدن عذاب دخترک،

کلافه

رهایش میکند. ریحانه مانند پرندهای که از قفس شیر آزاد

شده؛ به

سمت سجاده و فرش کوچکش پناه میبرد و معین صدا بالا
میبرد:

بین من خرمغزم اگه واسه همین آقا معین گفتنای زشت -
!طلاقت ندم

ریحانه میایستد به نماز و در حال قامت بستن، از حرص
خوردنِ او

خندهاش میگیرد. البته که دلش هم میسوزد از کلافگی که در
قیافهی همسرش میبیند. به خاطر بحث هر روزهاش با پدرش،
دندانی که نیاز به ترمیم داشت عصبی شده بود و گهگاهی درد
میکشید. مانند شب قبل که تا صبح ریحانه پیامش میداد و
زنگ

روی زنگ، برای توصیه‌های پر از نگرانیاش! که چه بخورد و چه
!نخورد! چه بکند و چه نکند

نمازش را با آرامش، پیش چشمان زوم شده‌ی معین میخواند.
وقتی

دراز کشیده، یک دست زیر سر گذاشته و گوشهای از همان
تکه

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

فرش کفِ کلپ، به صورت گرد و سفیدِ خانم معلم خیره شده
است.

وقتی او لبهای صورتی خوشحالتش را به نرمی و برای ذکر
گفتنهایش باز و بسته میکرد و وقتی سر به سجده میگذاشت و
صدای "سبحانالله" گفتنهای آهسته‌اش به گوش معین
خوابیده

.میرسید

نمیدانست لبخندها و چشمانِ پر از آرامش این دختر را باور
کند یا

آن حرفهای مبهمی که از گذشته مانند کلاف درهمی، بیخ
گوشش

گفته شده بود و یککدامش هم، باز نمیشد! هیچکس فعلا قصد
باز

!کردنش را نداشت و این، دیوانه‌اش میکرد
هنوز درد دارین؟ -

نگاهش از روی لبهای او، به سمت چشمانش سر میخورد و از
فکرهایش، دست میکشد. پس از مکث کوتاهی جواب میدهد
اگه شما رو مخ ما یورتمه نری، بهتر میشه! این شعره بودا -
اونوقتا

حاجخانوم واسم میخوند: کره الاغ کدخدا یورتمه میرفت تو
!کوچه‌ها...قشنگ تو رو می‌گه رو مخِ دربه‌در معین

!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

ریحانه بین لبخند و اخمش، گیر کرده و تسبیح به دست، کمی
نزدیکتر به او مینشیند و دست روی تهریش و پیشانی معین
میگذارد.

هنوز یهکم داغین! تب که بیخودی نیست، حتما دندونتون -
!عفونت داره! این قرص و داروها هم واسه چندساعت خوبه
معین اما در فکر برادرش است و صدایی که از پشت تلفن،
کمی

گرفته به نظر میرسید. آدم ترسویی نبود، اما اینبار را برای تنها
!بودن او، مثل یک حیوانِ دوگوش میترسید
!از این رژ پُرا زن هیچوقت -

ریحانه دستش از مهره انداختن تسبیح میماند و معین
آهستهتر

:ادامه میدهد

!از رنگ و لعاب متنفرم -

گفته بود: "چادر بهت می‌آید و آرایش هم نکن!" "دو غیرممکن
از

پسر کوچک آسدمیرزا که میشد شنید! لبخند نرمش را بر روی
لب

:میکشد و میگوید

.چشم -

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

معین باز خیره‌اش می‌ماند و ریحانه که تحمل نگاههای نزدیک
او را

:ندارد، تند میگوید

!برم غذا داغ کنم؟ حاجی که امروز انگاری روزگرفت -

معین بیتوجه به حرفاو، سر از روی دستش برمیدارد و همانطور
با یک حرکت، کج میشود و اینبار، سر روی پاها و میان چادر
خوشبوی ریحانه میکشد. نفس عمیقی میکشد و همانطور که
از

بیخوابی شب قبل، حالا خواب به چشمانش راه پیدا کرده،
زمزمه

:میکند

!بیخیال غذا، تو تکنون نخور از جات -

ریحانه که غافلگیر و لحظاتی بیحرکت مانده، با دیدن چشمان
پر

.از خواب و معصوم شدهی معین، دوباره و دوباره دلش میرود

لبخند ملیحی میزند و بیاختیار، دستی که تسبیح فیروزه
میان

دارد را، تا بین تار به تار موهای معین پیش میبرد. انگشتانش
را به

نرمی در بین موهای او حرکت میدهد و دل و قلب و
همه‌جانش، با

هربار لمس موهای او، به لرزه در می‌آید. چشمانِ معین چند
ثانیه

بعد، درگیر آرامشی عمیق میشود و با بوی خوش چادر سفیدی
!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع
توبه‌شکن / گیسو

در همان حوالی، به خواب میرود. دور از دردی کشنده، از
سمتِ

!دندانِ عصبیاش

!با شمام پسر -

چشمانش از روی پدر و پسر بچه‌هاش که درست روبه‌رویش در
حال

خنده و گفتوگو بودند، به سمت پیرزن کنار دستش می‌چرخد و
با

شرمندگی سر پایین می‌آورد

جانم حاج‌خانوم؟ بفرمایین؟ -

گفتم مادر، نشنفتی انگاری، با دختر و نوه‌م اومدم گمشون -
!کردم

راه برگشت بلد نیستم. گوشیتلفنم ندارم. نیمه‌شب تنه‌ها چیکار
کنم مادر؟

نگاه محمدمتین که ایستاده در ورودی مردان است، به
آهستگی به

سمت زن بالا می‌آید و با دیدن چشمان ناامید او، عینک روی

چشمانش و چروکهای زیر چشمش، یاد حاجیهخانم در دلش
غوغا

:میکند. دست دراز میکند سمتی و میگوید

!کپی، فوروارِد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

اونجا رو نگاه مادر، قسمت گمشدگانه، تابلو زده! بگین، -

پیگیری

!میکنن پیداشون میکنن انشاءالله

پیرزن چوب پر سبز در دست محمدمتین را میگیرد و

التماسگونه

:میگوید

من راهو چاه بلد نیستم مادر! خدا از بزرگی کمت نکنه، آقا -

نگهدار

.خودت و زنو بچهت باشه! یه کمکی کن من دخترمو پیدا کنم

محمدمتین لبخند نیمه‌جانی زده و دیگر توان مخالفت ندارد
همانطور که راه میافتد برای بردن پیرزن، چشمش هنوز به
دنبال

پدرجوان و پسرچه‌های ایست که بر روی فرشهای جلوی در،
نشسته

و بچه هربار، صدای غشغش خنده‌اند به هوا میرود
برای یکیدو ثانیه قدم‌هایش از صدای پسرچه کند میشود و
نگاهش کرده و دل و قلبش باهم، تیر میکشند
!دل‌تنگی دردِ عجیبی بود اما برای او اکنون، درمان نشدنی

!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

در ماشین را باز میکند و خود زودتر پیاده میشود. کنار در
میایستد و همانطور که نسیم خنکی از بالای خیابان، به سمت

صورتش میوزد، دست دراز میکند برای کمک کردن به او و
پیاده

شدنش.

قاصدک با نگاهی به دست دراز شدهی مبینا، لبخندی زده و
دست

در دستش میگذارد و پیاده میشود

ممنون -

مبینا در ماشین را میبندد و با تشکری از راننده، پیکان سفید
رنگ

زوزه کشان حرکت میکند. قاصدک با دلتنگی و حسرت، نگاه
زال

یاقوتمانندش را یکدور بر روی خانهها و محلهی قدیمشان
میچرخاند. حتی تیرهای چراغبرق هم بوی خاطراتش را به
سمتش

روانه میکردند. آنوقتهایی که یک دختر دبیرستانی بود و با
شیطنت در همین کوچهها، راه میرفت و فارغ از هر درد
بیدرمانی،

بلند بلند میخندید. سربهر پیرمردها میگذاشت و کیف
میکرد.

به بچهپسرها متلک میگفت و از قیافههای آویزشان، غش
میرفت

از خنده! آن زمان که مسابقه میگذاشتند تا بر روی
تیرچراغبرق

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

یادگاری هک کنند و قاصدک همیشه فرزتر بود. از خوشی
بُردش،

کوله‌اش را در هوا تاب میداد و در کوچه به رقص میرفت. چه
روزها

که برای ب رُلُادش، از دوستانش بلیط سینما گرفت و چه
عصرهایی

که تا شب در سینما پفک خوردند و تخمه شکستند و به
شماره دادن

.پسرها، کرکر خندیدند

!با همانهایی که بازمانده‌شان فقط و فقط سوده بود و بس

.هیچکدامشان دیگر انگار وجود هم نداشتند

.بیا! بریم مامان حتما خوشحال میشه -

لبخند قاصدک بیشتر شبیه نیشخند است در مقابل این حرف
و

مبینا متوجه میشود. همانطور که چادرش را روی سر درست

:میکند، دست قاصدک را هم میگیرد. راه میافتند و میگویند

نگاه نکن عصری اومد گرد و خاک کرد، دلش از همهجا -
شکسته،

از هر طرف ناغافل یه ضربه خورده! از آقاجونم، از داداشام، از
!من

از عمهم و پسرش، از همه! داداش معین هوای آقاجونمه، منم
که

خونهی شما بودم. داداش محمدم که رفت! مامان تنها بود.
گاهی

فقط ریحانه بهش سر میزد که اونم، به نظرم م ت بچههاش
!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

نمیشه. رو تو هم شناخت درستی نداره. چندین سال تو محل
!بدتو شنیدیم. حرفایی که مو به تن آدم سیخ میشد

قاصدک به آرامی و با قدمهایی سنگین از باری که با خود
میکشید

پیش میرود. اما گاهی نیشخندش پررنگ میشود و آرامتر
میگوید:

!حاجانوم حق داره، همه حق دارن، الا من -

!نه منظورم این نبود -

تو هم به اجبار داداشت مجبور شدی بیای پیش من بمونی! -
اگه

...تنها نبودم

مبینا میایستد روبهروی قاصدک و مانع از قدم برداشتنش
میشود. لبخند محوی میزند و میگوید

من همیشه خونه داداش محمد رو دوس داشتم. چون ایلیا رو -
داره، منم عاشق این بچهم! چون داداش مٹ آقاجونم مستبد
نیست!

نه وقتی که من زیر سقفشم، یادمه اون شب که بیخونمون -

!بودم، هماتاقیم نشدی

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

!معذرت میخوام -

قاصدک ساکت نگاهش میکند و مبینا دست او را میفشارد

- من باور دارم دیگه تو اون آدم قبل نیستی، باور دارم توبهت -

واقعی

بوده. میدونم داداش روح پاکت رو دیده و دستتو گرفته! بهم

گفت

که خیلی وقتا چهلطور مردم اذیت کردن و چه زجرایی از

ناپدریت

کشیدی! من قبلا این چیزا رو درست و حسابی نمیدونستم.

خب،

همسایه‌ها خیلی بد می‌گن. همه بد میدونن! تو بیپناه بودی،
بی‌هیچ حامی! اجبارت کردن، کتک زدن و تو خیلی جاهای
کشیف

کشوندنت! من اینا رو از داداش شنیدم، بعدم این چند روز که
باهم

بودیم، فهمیدم در موردت اشتباه میکردم. اون روز که اتفاقی
قضیه

مرتضی رو فهمیدی، فکر میکردم در مورد تماس و پیاماش
حتما

به داداش می‌گی! ولی نگفتی و ازم محافظت کردی! همیشه فکر
میکردم از اون دخترایی که می‌خوای با هزار ترفند و حربه
!داداشامو... منو ببخش

.قاصدک لب‌خند می‌زند

!کپی، فوروارد و ذخیره پست‌ها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

از تو محافظت کردم آره! چون درکت میکنم. ولی گفتم بهت، -
کارت خیلی اشتباهه! اگه نگفتم واسه اینه که به گوش داداش
!کوچیکت نرسه
مبینا لب می‌گزد
!سرمو می‌بره به‌خدا -
!شک نکن -

مبینا با ترس و التماس نگاه به قاصدک میکند و قاصدک ادامه
:میدهد

بهش نمی‌آورد پسر بدی باشه، از اینا که دنبال دوستی و -
...دختربازی و این‌حرفا باشن! به نظرم یکیه عینِ محمد
با گفتن نام "محمد" پس از چندین روز نبود او و صدا
نزدنش، تنش

لرز میگیرد. انگار که باز نسیم سردی میوزد و عضو به عضو
بدنش،

!او را صدا میکنند: محمد

.مکت میکند از حواسپرتیاش و مبینا منتظر نگاهش میکند
خوبی؟ چیزیت شد؟ -

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

.خوبم. خوبم یهکم لرزم گرفت -

.بیا، بیا زودتر بریم برسیم. نباید نگهت میداشتم -

باز راه میافتند و قاصدک با نگاهی به قیافهی نگران دخترک،
لبخند

.میزند

اگه قصدش ازدواجه و میخوایش، بگو زودتر بیاد و کار رو -
یهسره

کنه! اگه نه، جواب نده و راحتش کن! وگر نه مجبورم به
داداشت

بگم! چون هی احساس میکنم با مخفی کردنم، دارم بهش
خیانت

میکنم. حقش این نیست، متوجهی چی میگم؟

نمیتونم. به خدا نمیتونم. نه میتونم ردش کنم، نه...بگم بیاد -

اونم چون من ردش کردم، همش داره اصرار میکنه که من
راضی

شم واسه ازدواج. نمیدونه که چه میکشم... یهبارم مادرشو

افرستاده خواستگاری

چرا ردش میکنی پس؟ اگه اومده خواستگاری پس قصدش -

جدیه! تو این دوره کم پیدا میشن همچین پسرای! اکثرا دنبال

خوشیان و از ازدواج فراری

اکی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

مبينا چادرش را در صورت جلو ميكشد تا قاصدك چشم
خيشش را

نبنند و اما او، ميبيند. ديگر ترجيح ميدهد هيچ نگويد. نه
دوست

داشت فوضولي كند و نه اهلش بود. تنها از اين چيزي كه
ميدانست،

احساس سنگيني ميكرد.

روبهروي در خانه‌ي آسدميرزا كه ميايستند، مبينا از داخل
كيف

زير چادرش، دسته كليدش را بيرون ميآورد و پيش چشمانِ
راسخ

قاصدك، در را باز ميكند و كنار ميرود.

بفرما -

قاصدک داخل میشود و مبینا پشت سرش با بستن در حیاط،
صدا

.بالا میبرد

!سلاااام، ما اومدیم! صابخونه؟ -

از همان نزدیکیها، صدای ریز ریز خنده و حرفهای آرام به
گوش

میرسد که با صدای مبینا قطع میشود. کف حیاط و بر روی
موزاییکها خیس از آب است و شلن گ دراز سبز رنگ، از کنار
حوض

.آب رد شده و به شیر متصل است

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

مقداری ظرف روحی و کفگیر و اجاقگاز کنار حیاط است و بوی

بهار و برگ درختان و شکوفه‌های دم‌عید، هوا را مطبوع کرده
است.

همانوقت همزمان با مبینا که کش چادرش را از دور سر آزاد
میکند و چادرش را روی ساعد میاندازد، اول معین و بعد
ریحانه

از پشت یکی دو درخت کنار حیاط، سر بیرون میکشند
مبینا لبخند میزند و دست پشت قاصدک میگذارد برای جلو
رفتنش. و قاصدک قدمی جلو میرود و چشمان معینی که
شلنگ

آب به دست دارد، مانند دو گوی سیاه میشود! با اخمی پررنگ
بر

!روی اوی تازه وارد

ریحانه به وضوح وا میرود و رنگش میپرد. خیره‌ی نگاه معین و

قاصدک انگار که جان از تنش میرود. دستش از دیگ بزرگی
که

گرفته شل میشود و دیگ با صدای مهیبی، بر روی موزاییکها
قرار

میگیرد.

سکوت بینشان، اوضاع خوبی را نشان نمیدهد. نگاه سیاهِ معین
بر

روی شکم برآمدهی قاصدک است و ریحانه در حال غش
!کردن

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

با صدای خوردن دیگ روی زمین است که معین بالاخره چشم
از

قاصدک برمیگیرد. شلنگ را همانجا کف حیاط پرت میکند و

:جواب میدهد

!علیک سلام -

چشمان قاصدک زیر میافتد و معین با قدمی به شیر آب
نزدیک

میشود و میبنددش! بیتوجه به سه دختر که همانطور
ایستادهاند،

چند پلهی ایوان را با همان دمپاییهای ابری مشکی به پایش
بالا

:میروود و صدا میزند

!حاجخانوم مهمون داری -

نگاه قاصدک بر روی شلوار خانگی اسپرت و مشکی معین
است که

دم پاچههایش خیس از آب است. با آن تیشرت آستین کوتاه
...سورمه‌هایش، بهش می‌آمد اما

ذهنش را پس میزند از آن لباسهایی که ماهها بود به آنها خو
کرده

و حالا، چند روزی بود در کُنج کمد، بیاستفاده مانده بودند.
تنها

هرازگاهی قاصدک دور از چشم مبینا و حتی ایلیا، بغلشان
میکرد.

!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

هنگام خواب بویشان میکرد و ماهی حوض دلش سرخوشانه
سیراب

!میشد. چرخ میزد از بویی که محرکش بود

همزمان با حاجیهخانم که از آشپزخانه بیرون میزند، ایلایی که
با

عمومعین، از مدرسه به خانهای پدربزرگش آمده؛ با شوق و سر
و صدا

بیرون میزند و پابرهنه میخواهد به سمت قاصدک پرواز کند
!آخووون! تربچهجونم اومد -

معین با همان اخم، پشت سرش باز بیرون میزند و از یقهی
بچه

میگیرد. ایلیا مانند کش برمیگردد به عقب و معین با پس
گردنی

:به بچه، تشر میزند

!دمپایی -

!ولش کن مادر، حیاط رو شستم -

صدای حاجیهخانم است که رو به معین میگوید. ایلیا پیروز
برمیگردد و زبانی برای عمویش در میآورد. معین با
چشمغریهای،

یقهای بچه را رها نمیکند تا او دمپایی بپوشد و بعد حمله میبرد
سمت قاصدک

!خوش اومدی -

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

نگاه قاصدک زود به سمت حاجیهخانم که بر روی ایوان
ایستاده بالا

میرود و ایلیا دست دور شکمش حلقه میکند. با خوشحالی سر
روی شکمش میگذارد و معین، سرگرم تنظیم شعلهی اجاقگاز،
نگاه نمیکند. ریحانه لب میگذرد و لبخند سراسری میزند
.خوش اومدین -

قاصدک با سلام آرامی رو به مادرشوهرش، سری هم برای
ریحانه

:تکان میدهد. مبینا میگوید

بریم اتاق داداشو نشونت بدم -

هر عروس دیگری اگر بود، دفعهی اول اگر پا به آن خانه
میگذاشت؛

حداقل یک گوسفند جلوی پایش قربانی میکردند. یا یک
اسفندی

دود میکردند، شاید هم یک مهمانی بزرگ میدادند و همه را به
دعوت میگرفتند. کل میکشیدند و با هزار رسم و رسوم قشنگ؛
او

را به داخل خانهی پدرشوهر میآوردند. مثلاً مادرش هم کنار

"!گوشش پچ میزد: " با پای راست برو تو، شگون داره

آهش با آن هوای کمی خنک، در میان سینه یخ میزند. راه
میافتد

به دنبال مبینا و از جلوی چشمان ناامی د ریحانه رد میشود.
بوی

!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

چند گلدان شمعدانیای که دور تا دور حوض چیده شده، به

مشامش میزند و از پلهها بالا میرود

خانهای آسدمیرزا، همان خانهای بود که آن وقتها؛ معین حتی

نمیگذاشت قاصدک تا دم درش بیاید! نه تا وقتی که پدرش

مخالف

صد درص د قاصدک بود و دیدن قاصدک؛ هزار حرف دنبالشان

پهن

!میکرد

حسرت نداشت به این خانه بیاید! اما یکروزی، حسرت داشت

عروسِ این خانه بشود. انقدر که عقده در وجودش کاشته بود.

که

چه کم داشت که انقدر از این خانه دورش میکردند؟ منعش

میکردند؟

"!جوابش را خود با پوزخندی به خود می‌دهد: " دخترانگی
همین را که کم داشت، دیگر آدم حساب نمیشد. حتی حیوان
را هم

.گاهی به او ترجیح میدادند

!حالا چه به جبر از دستش داده باشد و چه به خواست خود
خانهای آسدمیرزا دلنشین بود. از آن خانههای طرح سنتی که از
بدو

ورود، چشم هرکس را خیره‌ی طرح و سبک خود میکرد. از آن
!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

خانههایی که داخل حیاط موزاییک‌یاش، یک حوض پر از آب
دایره‌ای

شکل بود و چندین ماهی سرخ در آن شنا میکردند. گلدانهای
گل،

گوشه کنار حوض و بر روی ایوان به چشم میخورد و
پنجره‌هایش

هنوز از شیشه‌های رنگی طرح قدیم بود. از آنها که صبح به
صبح

نور خورشید میزد و روی فرش کف اتاق، رنگینکمان
میساختند.

مبنا به قاصدک کمک میکند تا آرام آرام از پله‌ها بالا برود و به
طبقه‌ی بالا میروند. سه اتاق بالا قرار داشت و مشخص بود که
!یکپاش از محمدمتین بود و اکنون، سه م قاصدک

در همه حال ایلیا که جلوتر از آنها میرود، با سروصدا میخواهد
همه جای خانه را به قاصدک نشان دهد و قاصدک لبخندش
میزند.

مبینا که نفس زدن قاصدک را میبیند، در اتاقی را باز میکند و
میگوید:

کاش برده بودمت تو اتاق مامان، پایین! اینطوری سخته هی -
!بخوای بالا پایین کنی

قاصدک سری تکان میدهد و دستی به دیوار میگیرد و آب
دهانی

.قورت میدهد برای آرام شدنش

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

!اتاق داداشت راحتترم -

باشه، برو لباسشو عوض کن، یه کم استراحت کن. هرچیه
لازم

!داشتی بگو ایلیا خبرم کنه. یا تو اتاقمم یا پایین

تشکر زیرلبی میکند. مبینا ایلیا را هم برای اینکه مزاحم
قاصدک

نشود، با خود پایین میبرد و قاصدک وارد اتاق محمدمتین
میشود.

قبل از هرچیزی بوی خوش عطرش انگار پیچیده در فضا،
بهآنی با

وارد شدنش و دری که پشتسر میبندد، به صورتش میخورد.
میخواهد نفس بکشد، تمام ریههایش را عمیق پُر کند و نفس
بیرون

ندهد، حتی اگر به مرگش ختم میشد

با یک نگاه کلی به اتاقش، چشم میبندد برای نفس کشیدنش
که

یکهو، صدای جیغ و فریاد از پایین پلکهایش را میپراند
با ترس و تردید برای یکتانیه مکث میکند و صداها را واضحتر

میشنود. برمیگردد و نمیداند چطور دستگیری در را پیدا
میکند

برای بیرون زدن اما به هر سختی شده خودش را به راهپله‌ها
میرساند. یکی دو پله را در بهت و در بین صدای جیغ و گریهی
!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع
توبه‌شکن / گیسو

مبنا و مادرش پایین می‌آید و درست وقتی معین، با ترس
دست

:روی سر میگذارد و انگار که زانوهایش سست میشود، مینالد
!یا امام حسین، یا امام حسین -

صدای جیغها در گوش قاصدک خشک شده، پررنگتر و
وحشتناکتر بالا و پایین میشود. وقتی میان خودزنیهای
:حاجیه‌خانم میشنود

سکتهش دادن! آخرش بچهمو سخته دادن! آی مادرت بمیره -
که

...تو دیار غریب و بیکسی! آی خداااا

مبینا مادرش را بغل گرفته و آرام ضجه میزند. ریحانه هم
کنارشان

اشک میریزد و سعی در آرام کردنشان دارد.

چشمان قاصدک سیاهی میرود. دست به دیوار کنار پلهها
میگیرد

برای سقوط نکردنش! آن زمان برای چندلحظه، تنها
پسربچههای را

میبیند که گوشه‌های از سالن، مانند بچه یتیمی، زانو بغل زده و
صورتش، خیس از اشک است. خیره به مناظر روبهرویش، انگار
که

خوب فهمیده چه شده، ساکت و معصوم زخم بی‌پدریاش را به
جان

!کپی، فوروارد و ذخیره پست‌ها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

میکشد و اشک میریزد. مادر که نداشت هیچ‌گاه! اما حالا داشت

!مادر و پدرش که یکنفر بود را، بیرحمانه از دست میداد

صدای فریاد معین همانوقت در بین صداها، زنها، به هوا میرود

:و ناباور میگوید

تو بیجا میکنی که پشت تلفن نمیگی! تو غلط میکنی که -

نمیتونی بیوجدان! یه کلوم بگو زنده‌س یا نه؟ داداشم نفس

میزنه

!یا نه؟ به قرآن میام اونجا دمو دستگاتو رو سرت خراب میکنم

چشمان قاصد ک ایستاده بالای پله‌ها میرود. میشنود و سیاهی

جلویش غوغا میکند و تنش بیجان شده و دستش از دیوار
کنده

میشود. ریحانه با دیدنش "یاخدا" ی بلندی میگوید از جا
میپرد.

با دو خودش را به قاصد ک در حال سقوط میرساند و دم پرت
شدنش، میان پلهها میگیردش

عزیزم، مواظب باش! اگه میافتادی چی؟! بیا... بیا بریم تو اتاق -
بالا

!استراحت کن

همانموقع معین گوشی بر روی گوش، با آن عصبانیت و آشوب
دلش، به عقب برمیگردد و نگاهش تا بالای پلهها میرود. نگاه
!کی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

نیمهباز قاصدک از حال رفته، به سمت ریحانه و روسری
مشکی

لبنانی بسته شده‌اش می‌رود. لبهایش بیرنگ شده و مانند ماه
ی

از آب بیرون افتاده‌های باز و بسته می‌شود، اما صدایی ندارد.
ریحانه

خیره‌ی او، دلش می‌سوزد. برای این وضع، برای این خانواده و
حتی

این دختری که تازه بیکس شده بود و حالا از سمت شوهرش
هم...

اشکش بر روی گونه می‌غلطد و می‌خواهد کمکش کند برای بالا
بردنش و قاصدک دست از دست ریحانه بیرون میکشد.
ریحانه لب

: می‌زند

خوب نیست اینجا بمونی، من هرچی شد میگمت. بریم بالا تو -
!رو خدا

معین گوشی را با خشم بر روی مبل پرت میکند و از اینکه
جواب

:درستی نگرفته، داد میزند

!بیشرفا -

.حاجیه خانم به التماس میافتد میان گریه‌هایش

سیدم زنده‌س مادر؟ بگو زنده‌س، تو رو به جدت بگو سیدم -
تو دیار

!غریب مظلوم جون نداده، بیمادر جون نداده

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

معین با چشمانی خیس نگاه به اشک چشمان مادرش میکند و
فک

مردانهی سختش، میلرزد

!برم...برم ببینم چی شده، فقط باید بیاید بیمارستان -

صدای شیون حاجیهخانم بالا میرود و بر روی زمین میافتد و
مبینا

به همراهش

ای خدا که خبر مرگشو طاقت ندارم! ای خدا بیاولادم نکن! -
ای

!خدا بیسیدم نکن

معین با همان چشمان خیس و حالی خراب از شنیدههایی که
با

جزئیات به مادر و خواهرش بازگو نکرده است، شلوارش را در
اتاق

مادرش عوض میکند. سویچ ماشینش را از روی اپن آشپزخانه

برمیدارد و سوییشرتش را روی دست میاندازد و به قصد رفتن،
راه

میافتد.

!ریحان همهشون با تو -

ریحانه فوری سری تکان میدهد. مبینا از میان همهی اینها
متوجه

ایلیا میشود و همهچیز را فراموش کرده و به طرف بچه پرواز
میکند. حاجیهخانم اما به دنبال معین میرود و با همان بلوز و
!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

دامن سادهی مشکپاش، جلوی در ایوان، چادر مشکپاش را از
:چوبلباسی برمیدارد و میگوید

منم میام! من اینجا دووم نمیارم، تا سیدمو سالم و صحیح -
نبینم

!دووم نمیارم

معین توجهی نمیکند و در حال پوشیدن کتانیهایش، تنها در
این

فکر است، برادرش هر هفته و همیشه به قم و جمکران میرفت
و

میآمد. هیچگاه نشده بود که برود و آنجا از شدت درد پشت
فرمان

سکته کند و با ماشین، تصادف کند! نشده بود چون همیشان
میدانستند که او آنجا آرامش دارد. خیال آسوده دارد و فکرش
را

از هرچیزی فارغ میکند. یکی از دلایلی که مادرش به راحتی
رضایت به تنها رفتن محمدمتین میداد، همین بود. که
چندین سال

بود میرفت و اکنون و اینبار بود که چنین چیزی برسرشان
آمده

بود.

داخل خانه قاصدک با آنکه حال خوبی ندارد و هنوز تنش
سست

است، دستش را برای بار دوم و به آرامی از دست ریحانه بیرون
میکشد. هرچه ریحانه حرف میزند برای مانع شدنش، نمیتواند
و

قاصدک کنارش میزند. از پله‌ها پایین میرود و ریحانه بهناچار
به

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

دنبالش و به هوايش ميرود. قاصدک با قدمهای بیجان
خودش

را به در میرساند و همانزمان که معین و مادرش پشت کرده‌ان
برای پایین رفتن از پله‌های ایوان، صدا می‌زند. هرچند نا ندارد
صدایش لرز دارد اما معین می‌شنود
!آقا معین -

معین و حاجیه‌خانم با هم به سمت او برمی‌گردند. حاجیه
بی‌حوصله
پشت چشمی نازک می‌کند و قاصدک با التماس به معین چشم
میدوزد
میشه... منم... ببرین؟ -

:صدای حاجیه‌خانم بالا میرود
برو تو دختر! برو با این وضعت کم مونده یکی دیگه رو دستم -
!بیفته

معین هنوز نگاه حال و روز قاصدک دارد و برای یک لحظه، از آن
.چشمان خیس و رنگ پریده و قیافه‌ی مظلوم، دلش می‌سوزد

قاصدک با چشمان تر قدمی جلو می‌آید و بیاختیار چنگ می‌زند
به

!سویشرت روی ساعد معین

!خواهش میکنم -

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

معین با فکی قفل؛ چشم از چشمان خیس او می‌گیرد. دماغی
بالا

:میکشد و رو به ریحانه که پشتسر قاصدک است می‌گوید

!حواست بهش باشه -

.ریحانه با بغض سر تکان میدهد

!چشم -

معین قدمی عقب می‌رود و سویشرتش را از میان دستان

قاصدک

جدا میسازد. دستان قاصدک به کنارش رها میشود و نا امید به
معین مینگرد و معین برمیگردد که برود و باز ، به سمت
قاصدک

سر میچرخاند. انگار که دلش نمیآید همانطور برود، به آرامی
میگوید:

انگران نباش زنده‌س، به خاطر تو و بچه‌ش حتما زنده‌س -
مکشی میکند و ادامه میدهد، وقتی دیگر چشم در چشمان
قاصدک

:و به حرمت برادرش نمیدوزد

!خوب نیست تو بیای، برو تو، من برش میگردونم -
با همان چشمان زیر و بیحرف دیگری، اینبار واقعا میرود و
پله‌ها

را سریع پایین میرود و لحظاتی بعد، صدای کوبش در حیاط به
!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

گوششان میرسد. نگاه قاصدک هنوز خیره به در حیاط و رد
رفتن

...معین است و

قطره‌ی اشکش بر روی گونه، سُر میخورد. قول آخر معین در
گوشش، قلبش، جانش و همهی خودش، امید دوباره میشود و
.جوانه میزند

روزی محمدمتین قول برگرداندن معین را در همین خانه
داده بود

!و حالا، معین

!زندگی تکرار لحظاتهمان بود انگار

به سوی تو، به شوق روی تو، به طرف کوی تو
سپیده دم آیم، مگر تو را جویم، بگو کجایی؟

نشان تو گه از زمین گاهی؛ ز آسمان جویم
بین چه بی پروا، ره تو می پویم بگو کجایی؟
نیمهشب است و ساعت از دو رد کرده است. وقتی او هنوز
بیدار

است و میداند دو نفر دیگر هم در این خانه بیدارند و مانن د
!خودش، پر از دلهره

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبهشکن / گیسو

صدای تلوزیونی که روشن است از بیرون میآید و شاید هم،
مبنا و

ایلیا بغل در بغل هم و پای تلوزیون، خوابشان برده بود. آنطور
که

صدای تلوزیون بالا بود و کسی تلاش در خاموش کردنش
نمیکرد.

ریحانه را نمیدانست کجاست. وقتی از او درخواست تنهایی
کرده

بود، دخترک دیگر پاپیاش نشده بود. تنها برایش یک سینی
غذا

آورده بود و تا همین اکنون، قاصدک حتی نگاه به بشقاب
غذایش
نکرده بود.

با بغضی وامانده در گلو که قصد خفه کردنش را دارد، وا رفته
بر

روی تخت محمدمتین، گوش به آهنگی میدهد که صدای
سوزناکش از پایین به گوش میرسد. خیره به عکس او و ایلیا در
قابى جلوى چشمش و در کتابخانهی کوچک روبهروی تخت، از
جا

بلند میشود. با همان قدمهای سست، خودش را به کتابخانه

میرساند. قاب را برمیدارد و خیره به عکس پدر و پسر، انگار
که

قلبش را از جا میکنند، صدای فریادهای چند ساعت قبل معین،
در گوشش تکرار میشود: "یه کلوم بگو زنده‌س یا نه؟ داداشم
"نفس میزنه یا نه؟"

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

انگشتان سردش به نرمی بر روی عکس محمدمتین و لبخند
زیبایش مینشیند و دانه‌ی اشکش، بر روی شیشه‌ی قاب عکس
میافتد.

کی رود رخ ماهت، از نظرم نظرم

به غیر نامت، ک ی نام دگر ببرم

اگر تو را جویم، حدیث دل گویم، بگو کجایی؟

به دست تو دادم، دل پریشانم دگر چه خواهی؟
قاصدک؟ تو برای من پاکی، سفیدی، همیشه همینی! من "
عصبانی
"...بودم"

قطره‌ی بعدی اشکش هم بر روی چهره‌ی محمدمتینم میان
قاب

میافتد و او هنوز میان ذهن و قلبش حرف میزند. با همان
آرامش

همیشگیاش، با همان متانت و حجب و حیای ذاتیاش

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

به هیچ چیزی نمیخواستم اجبارت کنم. نمیخواستم بزنم زیر "
قول و قرارمون و برنجونمت، نمیخواستم واسه کسی که محرم
" !خودم و زندگیمه، دوباره بشم عذاب همیشگی

آخ! ف تاده ام از پا بگو که از جانم دگر چه خواهی؟
دلَم نمیخواد هر مردی که چشم میدوزه بهت نتونه چشم
بگیره،

"!واسه من این عین مرگه قاصدک، باور کن
با همان قاب عکس به سمت کمد کنار کتابخانه برمیگردد و
درش
را باز میکند و دستش انگار که از تن خودش نیست، تشنه و
بیتاب، به سمت یکی از پیراهنهای او حمله میبرد. پیراهنش را
در چنگ میفشارد و انگشتانش که میلرزند، بغلش میکند
من تا حالا ناز نکشیدم، حتی از خواهرم! تو بگو، من هر
طوری که

"!تو ببخشی، ناز میکشم

با ولع بو میکند. انگار که خودش با آن قد و بالا و هیکل
مردانه،

پیش رویش است و قاصدک حسش میکند، بویش میکشد و
عطر

!کپی، فوروارد و ذخیره پستها ممنوع

توبه‌شکن / گیسو

تنش را با جایجای تنش نفس میکشد. اشکهایش پیراهن را
خیس میکند و با همان قاب عکس و پیراهن در بغلش، بر روی
زمین زانو میزند. صبحی آرامش، سکوت محض اتاق را در
صدای

.آهنگی که به گوش میرسد، میشکافد

!یک دم از خیال من، نمیروی ای مُرا د من

دگر چه پرسى ز حال من؟

تا هستم من، اسیر کوی توام، به آرزوی توام

اگر تو را جویم، حدیث دل گویم، بگو کجایی؟

به دست تو دادم، دل پریشانم، دگر چه خواهی؟

آخ! ف تاده ام از پا، بگو که از جانم، دگر چه خواهی؟

(آهنگ به سوی تو؛ علی زند وکیلی)

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا

پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست

!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

.معین جواب نمیدهد

آسدمیرزا، گوشی را که روی گوشش بوق بوق میکند را کلافه

جلوی چشمان

نگراناش میگیرد و دست روی دکمهی قطع تماسش میزند. زیر

لب "لااله الا

الله"ی میگوید و گوشی را بر روی بالش کنار دستش و تختی
که بر رویش

نشسته، میکوبد.

یهبار اگه این اولاد مٲ بقیه اولادای مردم واسه ننه باباش -
تره خرد کرد، کل

!محلو باس نذری بدم

نگاهش بیقرار تا ماهیتابهی سرد شدهی پر از تخممرغی که
یک امشب را خودش

درست کرده میرود و چشم به سمت ساعت دیواری میکشد.
نیمهشب بود و

دیگر امیدی به آمدن معین نداشت. هرچند خیلی از شبها
دیربهدیر میآمد و این

.شبها هم لابد، به خاطر دست تنها نبودنِ مادرش، اصلا نمیآمد

نفسی بیرون می‌دهد و بیمیل به غذایی که دست نزده، بر روی
تخت دراز

میکشد. چند دانه خرما و چای نباتی هم همان اول خورده بود.
اما دست و دلش

به خوردن تخم‌مرغ خودپختهاش نمی‌رفت. اکثر شبها با حضور
معین لب به

افطار باز میکرد. وقتی غذای ریحانه در یخچال میماند و معین
به توصیه‌ی

پدرش، چندین تخم‌مرغ در ماهیتابه‌ی روح‌ی سیاه شده‌اش
میشکست. با شوخی

و خنده و حرافیهایی که گذر زمان را سریع میکرد. دستپختش
زیادی به دل

مینشست. انقدر که با هفتاد سال سن و آن فشارخون، حاضر
شده بود

افطاریه‌هایش با نان و تخم‌مرغ‌های پسرک باز شود. یکبار با
پیازی که معین بر

رویش مشت میکوبید و یکبار با گوجه‌های تکه‌شده‌ای که
ناشیانه و درشت در

(توبه شکن) گیسو

آن خرد کرده بود. به انواع غذاهای تخم‌مرغی او در این مدت
کم عادت کرده بود.

غذاهای دیگر؛ انگار به کل از دهانش افتاده بودند و این برای
خودش، عجیب بود.

وقتی سالها به انواع غذاهای حاجیه خانم، ایراد میگرفت و از
سالمترین‌هایش

میخورد.

همانوقت گوشیش روی بالش پایین میافتد و به زیر گردنش
فرو میرود.

کلافه‌تر، آن را برمیدارد و کنار سرش میگذارد

نگاه به سقف میکند و ترکهای گمشده در دوده‌های روی سقف
اتاقک؛ در

چشمش فرو میرود

از شب اولی که خانهاش شده بود این کلوپ و اتاقک کوچ ک
دود گرفته‌ی ته

سالنش، معین تعطیل کرده بود. از پول آن روزها و سود و
ضررش دل کنده و به

آسدمیرزا گفته بود: " شما چند شبو درست درمون سر رو
بالش بذاری، خودش

"!واس ما و آخرتمون کلی سوده

حالش خوش نبود آنشب، هنوز گیج بود از کتکهایی که
سیروس نثارش کرده

و با داروهای مسکنی که در بیمارستان به خوردش داده بودند،
زود به خواب رفته

و دم صبح با صدای اذان از بیرون، چشم باز کرده بود. عادت
داشت که صبحها

دم اذان خودکار چشمانش باز میشد برای وضو گرفتن و نماز
خواندنش! و آن

صبح، صبح اولی بود که سر چرخانده و با دیدن تصویر
کنارش، دلش به قدر عرش
!الهی، لرزیده بود

پسرک کوچک و ناآرامش، همانی که در میان اشهد خواندنش،
رسیده و بر کولش

انداخته بود، همانی که تا بیمارستان قسم روی قسمش داده
بود برای نفس

(توبه شکن) گیسو

زدنش، همانی که یک شبی با بیرحمی از خانه رانده بودش،
همانی که همهجا

از بیابرویی و بیحیاییش دم زده و از فرزندى، بریده بودش!
همانی که نان و

آب و حق فرزندیش را بر رویش حرام کرده بود، شده بود
کولبر و پس از آن هم
پناهش داده بود.

تخت پوشیده‌ی گوشه‌ی اتاقک ته کلپش، شده بود تخت
پدرش و خودش تا صبح

!نشسته و سر بر روی تخت به خواب رفته بود

تمام جانش لرز گرفته بود وقتی او را به این وضعیت دیده بود.
تمام گذشته مانند

چکشی برگشته بود و بر فرق سرش خورده بود، آن هنگامی که
دستان پر تردیدش

در تار موهای لخت و روش ن پسرش بنشسته و با همهی
حس پدرياش، نوازشش
کرده بود.

!کی نوازشش کرد؟ هیچوقت

کی با ح س عشق و پدري در آغوشش کشید؟ به گمانش،
همان دم که متولد شد

!و پرستاری او را به دستش داده بود

کی به وقت دردهایش پناه شد و درد روی دردش نشد؟
!یادش نمیآمد

کی پدري کرد و پسرکش را کول کرد و سوارپاش داد؟ به
تلخی خندیده بود! جز

!برای ایلپا، به هیچکس خرسواری نداده بود

کی سیدمعینش را مانن د سیدمحمد، جلوی همگان "سید"
!خواند؟ هیچگاه

دانه‌ی اشکش از گوشه‌ی پر از چین و چروک چشمش، به
نرمی پایین میافتد و

در بافت بالش مینشیند.

(توبه شکن) گیسو

دفعه‌ی اولی که اولین لقمه از تخم‌مرغهای او را به دهان
گذاشته بود، انگار که

سیخی شده و همه‌ی گلو تا معده‌اش را خراشیده بود. وقتی با
همان اولین لقمه،

مع‌ی ن چاقو خورده و مست را جلوی بازاریان به یاد آورده و
عجب معرکهای راه

:انداخته بود

نزدی ک دوساله دربه‌درم! نزدی ک دو ساله کار و بار -"
درستی ندارم! نزدی ک

دوساله هی...هی بدهی پشت بدهی بالا آوردم و بیا...بیا این ک
!ف دس ت لامصب

بکن اگه مو میبینی خب، بکن! نزدی ک دوساله بی خونمون
شب تو کلوپ

خوابیدم! تو...تو یه اتاقک نمود، با تخممرغ سر کردم! شب و
!هرشب! شب و روز

انواع تخممرغو بگین الان پس ر کوچیک حاجی همچین
!قشنگ قشنگ بلده

"!نیمرو، املت، سوسیسی، آب پز و هر کوفتی از این بگین
دستی بر روی ریشه‌های سفیدش میکشد و زیر لب ذکری
میگوید. با همان

چشمان تر و یک امشبی را عجیب نبود پسرک کوچکش را در
کن ج همین اتاقک

.نمود و با آن نیمروی دستنخورده، حس میکرد

ذهنش میکشد به سمت تماسی که چندساعت قبل میلاد
گرفته بود و در کمال

تعجب و درپی شکایتشان از سیروس و دزدی و ضرب و
شتمش، خبر بازداشت

شدن "مجید" را داده بود. برای فردا صبح او را به کلانتری
خوانده بودند و چهقدر

که برای رفتن پاهایش سست بود. پسرک اگر ضارب بود اما در
حال خود نبوده و

از ترس فرار کرده بود. پسرک اگر در حال خود نبوده، شکست
بدی از عشق

چندساله‌اش و کسی که جای پدرش را داشت، خورده بود.
میشناخت مجید را،

ذاتش ناپاک نبود و حالا برای دیدن دستبند دور مچهای
پسرک و غرور له شده‌اش

(توبه شکن) گیسو

هیچ مایل نبود. شاید بهزودی با اعترافات مجید، سیروس و حتی تیمور فراری را

هم دستگیر میکردند. آنوقت باید چه میکرد؟ چهطور میرفت برای شنیدن

اقرارهایی که ممکن بود خیلی رازها را پس از سالها فاش کند؟ خدا میدانست که برای بُردن آبرویی که سالها با بیآبرو نشان دادن خود

.سرپوش نهاده بود، مایل نبود

در میان همه اینها، عجیب بود وقتی معین خلیجیزها را از عمه‌اش شنیده و

سوالی از پدرش نکرده بود. وقتی خیلی از دانسته‌هایش، با گفته‌های عمه‌اش جور

در نمی‌آمد، وقتی پای ریحانه در آن گذشته به میان کشیده
شده بود، چهقدر

!عجیب بود این سکوتِ معین

!کد 99 آیسियो! کد 99 آیسियो -

صدای زنی که از در پیجر کل بیمارستان تی م سیپیار را
میخواند، نگاه پر از

ترسِ حاجیه‌خانم را از روی مفاتیح‌الجناح در دستش بالا
میکشد. معینی که بر

روی صندل ی کنار دیوار، آشفته حال و در فکر، کنار مادرش
نشسته و نگاهش به

متن " حدیث کساء " در مفاتیح است، چشم بالا میکشاند و به
پرستارانی که از

طبقات دیگر بیمارستان، به سرعت خودشان را به آیسینو
میرسانند، نگاه
میکنند.

با دیدن هجوم پرستاران، ناخودآگاه چیزی در دل مردانه‌اش
فرو میریزد. از جا

:بلند میشود و حاجیه‌خانم زیر لب مینالد

(توبه شکن) گیسو

!یا سیدالشهدا -

در کریدور آیسینویی که ورودش برای غیرکادر پزشکی ممنوع
است، باز میشود

و معین بیتوجه به ممنوعه بودنش، به همراه یکی دو پرستاری
که با سرعت داخل

میشوند، پا به داخل راهروی ورودی آیسینو میگذارد. پرستاران
زن و مرد تیم

سیپار از درِ دوم رد میشوند و داخل بخش میشوند و معین از
همانجا، سرک

میکشد. از پشت شیشه و چشم چشم میکند و به دنبال آرام
دل ناآرامش است

بالای سر یک تخت که درست روبهروی در است، همهی
روپوش سفیدها و روپوش
سبزها ایستادهاند. بالای سر تن لختی که چندین چستلید* بر
روی موهای سیاه

سینه‌اش خودنمایی میکند. سیم‌هایی که از هر طرف به او
وصل است و تجهیزاتی

که بالای سرش است. یک لوله‌ی بلند در دهانش است و یک
صورت به رنگ

!میت دارد و دو چشمی که هنوز... بسته بود

خودش بود! جانش، عمرش، همخونش، همبازیش، پدرش،
حامیش، برادرش

و... همهکسش بود، همهکسی که بیجان بر روی تخت و میان
دستگاهها و دکتر

.پرستارها و آن سیمهای لعنتی گیر افتاده بود

دستش به آهستگی به سمت شیشه‌ی در می‌رود و انگشتانش را
بر رویش

میگذارد. به قصد لم س برادرش! به قصد نوازش موهای مشکی
که حالا، نامنظم

در پیشانیاش ریخته بود. چانه‌اش با همه مقاومت و سختی؛ به
لرز میافتد و

صدایش خشدار شده از گلویش بیرون می‌زند؛ درحالی که یک
دست دیگرش بر

:روی قلبش است

(توبه شکن) گیسو

اینجام درد میکنه داداشی، اینجام کجامه؟! بد روال درد -
میکشه تو

!جونم...بد روال

صدایش انگار فقط یک زمزمهی آهسته است که خودش هم به
زور میشنود. با

صدای دکتر و پرستارها گم میشود در بخش و دستش از
قلبش اما، جدا نمیشود

...درد میکرد هنوز

چستلید: سه یا چند پد الکترود دایره‌ای شک ل سفید (*)
رنگ، که به منظور اتصال

(.سیم مانیتور قلب، بر روی سینه بیمار متصل میشود

!بیا پایین غلامی؛ خسته شدی -

پرستار جوانی که بر روی چهارپایهی کوچکی و با دستان قائم
بر روی سینهی

محمدمتین در حال ماساژ دادن است، نفسنفس زنان در جواب
همکارش ابرویی

بالا میاندازد و در حال بالا و پایین شدن همراه با سینهی
محمدمتین، هنوز

:میشمرد

... ، 18 ، 19 ، 20 ، 1721 -

دکتر به دیگر پرستارها دستور زدن دارو میدهد و از یکی
:میپرسد

سابقه داره؟ -

پرستار طرحی که کنار دکتر ایستاده با سرنگی از آتروپین که
به دست دارد تند

:میگوید

(توبه شکن) گیسو

داره دکتر، تروپونینش مثبت شده! MI از نووجونی سابقه -
مصرف آسپرین و

لوزار روزانه داشته! از خادمای مسجده؛ وقتی آوردنش قوطی
قرصشو دادن، انگار

!خودش قبل حمله تی انجی مصرف کرده

:یکی دستگاه شوک میآورد و یکی صدا بلند میکند

!میشه VF نبض نداره دکتر! داره -

دکتر با نگاهی به ریتم سبزرنگ مانیتور بالای سر، چشم به
دستگاه شوک که تا

:نزدیکیهای تخت محمدمتین آوردهاند میدوزد و میگوید

!ژول بدین بینم 200 -

تروپونین: تستی برای بیماران مشکوک قلبی که مثبت *
بودنش، سکتهی قلبی

را تایید میکند

آریتمی قلبی که اگر درمان نشود، بیمار در آستانهی : VF *
مرگ میرود و به

شوگ نیاز دارد

سکتهی قلبی : MI *

پیش چشمان نمزده و مانند کاسهی خونِ معینِ ناباور، تکرار
حادثه میشود و

پرستاری که پدالهای دستگاه شوک را به سمت سینهی
محمدمتین میبرد،

معین کم میآورد. از تماشای جان دادنِ همهی زندگیاش، از
کمری که نامردانه

داشت خم میشد؛ کم میآورد! چشم برمیگیرد و پرستاری همان
وقت به سرعت

:بیرون میزند. معین به دنبالش میدود

خانم، خانم داداشم چهطوره؟ -

(توبه شکن) گیسو

پرستار با تعجب نگاهی به معین و سر و وضع آشفتهاش میکند

:و میگوید

!مریضتون؟ -

!مجد! بالای سرش بودین -

پرستار مکثی میکند و هرچند هنوز برای رفتن تند قدم

برمیدارد و از راهروی

:ورودی میگذرد اما، به تاسف سری تکان میدهد

وضعیت خوبی نداره، کل علائم حیاتیشو داره از دست میده! -

!دعا کنین فقط

حرفش همزمان میشود با در کریدور آیسپیو که باز میشود و

حرفش را

حاجیه خانم که پشت در است میشوند و معین وا رفته، مانند
کسی که سطلی از

آب یخ بر سرش خالی کرده اند، دست روی سرش میگذارد.
!میشکند

حاجیه خانم با صورتی خیس به دنبال پرستار روانه میشود و با
التماس حال

:پسرش را میپرسد و پرستار بیتوجه وارد آسانسور میشود
!به همراهتون گفتم خانم -

در آسانسور بسته میشود و زانوهای معین را تبر زده اند.
میلرزند. توان ندارند و

!شاید هم، برای مرگی حتمی، در حال آماده شدند

حاجیه خانم با ناامیدی که در چشمانش سوسو میزند، با اشکی
که بر روی

گونه‌هاش میافتد، به معین نگاه میکند و معین، بیهوا بیرون
میزند.

مانند دیوانهای و بیآنکه به صدا زدنهای مادرش توجه کند،
پله‌های ساختمان

را طبقه به طبقه پایین می‌آید و هربار، هر ثانیه و هر لحظه،
تصویر خنده‌های پراز

آرامش محمدمتین در ذهنش جان میگیرد

(توبه شکن) گیسو

!من رفتنی نیستم معین - "

د می خوای بری! می خوای بری نگو نه! نگو نه لامصب! با -
جفت چشم خودم

"!دیدم، خودم شنیدم

!تنها میمانم، میدانم؛ می‌آیی

با تو آرامم؛ بیترس از تنهایی

!تنها میمانم، عاشقتر، زخمیتر

!آرام؛ چون آتش در زیر خاکستر

(آهنگ تنها میمانم سالار عقیلی)

معیین! معین مادر نرو، معین داداشت، معین کجا میری؟ -

خدااا جون منو

بگیر، خدا بچمو بهم برگردون! خدا امیدو ناامید نکن! خدا داغ

!به دلم نذااااا

صدای ناله و گریههای مادرش در گوشش و در راهپلههای

بیمارستان پژواک

میشود و میرود. برادرش به آرامی میخندد و قلب معین تیر

میکشد.

محمدمتین دست روی اشکهای معین کتکخورده از حاجی

میکشد و معین

دست روی قلبش میگذارد.

(توبه شکن) گیسو

شبی از همین شبهای خدا، او زخم زده بود به همانقلب
پردردی که همیشه

درمانش بود. درد و درمانش، دار و ندارش بود و داشت تنهایش
میگذاشت، داشت

...میرفت

برگرد و بیا! دلتنگ دیدارم

بغض شب تارم، من هرچه دارم از تو دارم

برگرد و بیا! آشفته مگذارم، دوری و بیتو بیقرارم

از نگهبانی بیمارستان رد میشود و میزند به خیابان! خیابانی که
درست

منتهی به یک گنبد فیروزهای درخشان در شب میشود. پیاده
میرود. سریع و

طلبکار میرود و چشمانش میسوزد. قلبش درد میکند و
پاهایش، میل زمین

!خوردن دارند. محمدمتین اما هنوز، لبخند دارد

بخند داداش! بخند وقتی دل دادی منم می شینم وسط - "
همین خونه با همین

"!در و دیوار واس دل و ایمون رفته تو می خندم

!تویی تویی دنیای من

!آرامش شب های من

!دلم شکست خدای من

!تو باورم کن، باورم کن

(توبه شکن) گیسو

دلش سیگار میخواهد. آنهم وقتی که داشت از بغض خفه میشد
و شاید سیگار

مرگش را آسانتر میکرد. راه را میرود تا به مسجد برسد اما
دست در جیب

شلوار پر از چروکش میکند و پاکت سیگار مچاله شده‌اش را
بیرون میکشد.

دانه‌ی آخر سیگارش را از پاکت بیرون می‌آورد و به دنبال
فندکش در جیبهای
... دیگرش است که

"!گفته بودی ترک کردی"

صدایش میشود ناقوس نابودیِ تمام خواسته‌هایش در آن لحظه
حتی اگر یک
!نخ سیگار میبود

نگاهی به نخ سیگار در دستش میکند و در حال رفت همانطور،
با پاکتش

پرتش میکند کناری و با آن چشمان پر از اشک، پوزخندی هم
نثار اوضاع

.خودش میکند

چیزی تا ورودی مسجد ندارد. اما نفسش میبرد. از آن همه راه
رفتنش و از آن

همه تند آمدنش به سمتِ مسجد، کم میآورد و میایستد. نگاه
به گنبدمسجد

:جمکران میکند و تکخند پر از تلخی میزند

!این بود رسمِ مهمونداری؟ -

چیزی تا گلویش سفت و سخت بالا میزند. مانند سنگی که در
یک حفرهی تنگ

!گیر کرده و نه آزاد میشود و نه تکان میخورد

(توبه شکن) گیسو

نهمون هر بار با یه دلِ امید میفرستادش واس نوکریت! که -
میاد و هوای آق

داداشِ مارو داری آقا! رسمش نبود میدونی؟! رسمش نبود که
بیاد و تو خونهت

...داداشِ ما رو از ما

سنگ میترکد. در گلو و حنجره‌هاش خرد و ریز ریز میشود و
انگار که در وجودش

انفجار رخ میدهد. با صدای ریزی میزند زیرگریهای مظلومانه و
به یکباره، زانو

میزند همانجا! زانوهایش وحشتناک بر روی آسفالت فرود می‌آید
و اینبار پس

از گریهی آرامش؛ صدای فریاد بلندش، با آن سری که به سمت
آسمان بالا

کشیده، از ته گلو بیرون زده و به هوا میرود و شاید...به عرشِ

خدا میرسد

!ای خدا!!!!!! -

...آشفته‌هام، آشفته‌هام

زخم از "برادر" دیده‌ام

!آشفته‌هام آشفته چون، از ناکسان رنجیده‌ام

از ناکسان رنجیده‌ام

برگرد و بیا! دلتنگ دیدارم

بغض شب تارم، من هرچه دارم از تو دارم

!برگرد و بیا! آشفته مگذارم دوری و بیتو بیقرارم

(توبه شکن) گیسو

با تقهای که به در اتاقش میخورد. با همان چادر سفیدی که بر

سر دارد و قرآن

به دست، از وسط اتاقی که روبه قبلهش نشسته، برمیخیزد و
بیآنکه بخواهد

.کلید برق را بزند، در را باز میکند

قاصدک را پس از چند ثانیه خیره شدنش در صورتش و در آن
تاریکی طبقه‌ی بالا،

:بالاخره تشخیص میدهد. لبخندی زده و میگوید

عزیزم! چرا نخوابیدی هنوز؟ -

!کسی در د ل قاصدک به تمسخر قهقهه میزند. خواب؟

اینپا و آنپایی میکند و ریحانه در را ول کرده و قدمی نزدیکش
میشود.

منم که بیدارم، داشتم واسه سلامتی آقا سید قرآن میخوندم. -
جانم؟ کاری

داری؟ خوبی؟ بهتر شدی؟

قاصدک آب دهان قورت می‌دهد و با نگاهی به قرآن در دستِ
ریحانه و صورتِ گرد

:و ملیحش در قابِ چادر! لب میزند

!یه چیزی میخوام -

.ریحانه لبخند میزند. هرچند تلخ است

چی؟ -

قاصدک باز مکث میکند و باز زل میزند در چشمان درشت

دخترکی که حالا

همس ر عشق قدیمش است و اینبار محکمتر اما با همان تُن

صدای آرامش جواب

:می‌دهد

(توبه شکن) گیسو

!چادر -

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا
پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

با تقهای که به در اتاقش میخورد. با همان چادر سفیدی که بر
سر دارد و قرآن

به دست، از وسط اتاقی که روبه قبلهش نشسته، برمیخیزد و
بیآنکه بخواهد

.کلید برق را بزند، در را باز میکند

قاصدک را پس از چند ثانیه خیره شدن در صورتش و در آن
تاریکی طبقه‌ی بالا،

:بالاخره تشخیص میدهد. لبخندی زده و میگوید

عزیزم! چرا نخوابیدی هنوز؟ -

!کسی در دلِ قاصدک به تمسخر قهقهه میزند. خواب؟
اینپا و آنپایی میکند و ریحانه در را ول کرده و قدمی نزدیکش
میشود.
منم که بیدارم، داشتم واسه سلامتی آقا سید قرآن میخوندم. -
جانم؟ کاری
داری؟ خوبی؟ بهتر شدی؟
قاصدک آب دهان قورت میده و با نگاهی به قرآن در دستِ
ریحانه و صورتِ گرد
:و ملیحش در قابِ چادر! لب میزند
!یه چیزی میخوام -
.ریحانه لبخند میزند. هرچند تلخ است
چی؟ -
قاصدک باز مکث میکند و باز زل میزند در چشمان درشت
دخترکی که حالا

همسرِ عشقِ قدیمش است و اینبار محک‌تر اما با همان تن
صدای آرامش جواب

:میدهد

(توبه شکن) گیسو

!چادر -

ریحانه چند ثانیه خیره درچشمان سرخ و به خونزدهی قاصدک
میماند و انگار

که اشتباه شنیده، ابروهایش بالا می‌پزند. قاصدک اما حوصله‌ی
توضیح دادن

ندارد. ریحانه حال ناخوشش را درک میکند و با لبخند محوی
که میزند، در اتاق

:را بیشتر باز میکند و تعارف میزند

!بیا تو -

قاصدک با تردید و پس از یکیدو ثانیه خیره شدن در چشمان
دخترک، پا به داخل

اتاق معین میگذارد و ریحانه در اتاق را روی هم میگذارد. در
حال جمع کردن

:لباسهای معین از روی تخت، میگوید

یهکم اتاق بههم ریخته‌س ببخشید! بشین اول یه دمنوش -
گرم بیارم بخوری،

.برای خودت و بچ‌هت خوبه

قبل از هرچیزی، قاصدک چشم میگرداند و عکس بزرگ معین
به هنگام بکس

کار کردنش، بر روی دیوار روبه‌رویش در چشمش مینشیند.
وقتی یک رکابی

سیاه به تن عضلانیاش داشته و موهایش خیس از عرق و تارتار
خشنش در

صورتش ریخته و با آن دستکشهای بزرگ سیاه بکس در
دستش، وحشیانه خیره
!به دوربین شده بود

چشم از نمایش عضلات بازو تا شانه‌ی او در عکس می‌گیرد و در
جای دیگری از

اتاق، کیسه بکس آویز از سقف را می‌بیند. یک گوشه هم تخت
یکنفرهاش بود و
(توبه شکن) گیسو

یک گوشه‌اش میز و آینه‌های مستطیلی بر رویش. با آن انواع
ادکلن و عطر و اسپری

موهای چیده شده، چهقدر فرق داشت با اتاق روبه‌رویی این
اتاق! و چهقدر که

قبلاها به معین اصرار کرده بود برای آوردنش به این خانه و
دیدن اتاقش! بی‌منطق

عاشق بود آنوقت‌ها! دلیل اصرارهای آنروزهایش را، حالا هم درک
نمیکرد! شاید

که به زور میخواست به خود بقبولاند عروس این خانه است و
اتاق پسر کوچکشان

!چیزی از او مخفی ندارد

سر میچرخاند و به ریحانه که با بغض پنهانی نگاهش میکند،
چشم میدوزد.

!ممنون -

ریحانه لبخند محوی میزند و سری تکان میدهد

من میرم از مبینا چادر میگیرم. این چادر من باشه برای تو، -
تا هر وقت که

!بخوای

قاصدک لبخندش نمیآید. اما برای تشکر، نیمخند کوچکی در
صورت ریحانه

میزند. ریحانه چادر زیبا و گلدارش را از سر برمیدارد و همانطور
که آن را

برای انداختن روی سرِ قاصدک، به پشت سرش میبرد،
میگوید:

تمیزه، تازه سر شبی از رو بند برداشتمش. نو هم هست. -
هدیه حاجخانومه از
!شبِ نشون آوردنشون

دست قاصدک با این حرف بر روی انگشتان باریک و سفید
ریحانه مینشیند
!نمیخوام -

ریحانه متعجب چشم به او میدوزد و قاصدک سر عقب میکشد
(توبه شکن) گیسو

چادر ازدواجت یادگاریه، باید سر خودت بمونه! من...من یه -
!کاریش میکنم

میخواهد برگردد و از شر این اتاق، باز به اتاق روبهرویی پناه
ببرد که ریحانه

دستش را میگیرد. قاصدک سر به عقب میچرخاند و ریحانه
میگوید:

اگه دوس نداری، خب یه چادر دیگه برات جور میکنم. یه -
کم بشین الان میام
...آخه -

!بشین روپا نایست! چیزی که تو این خونه زیاده، چادر -
میرود و قاصدک بر روی تخت فنری معین فرود میآید. نفس
عمیقش را بیرون
میدهد و در فکر، با انگشت اشاره‌اش خطوطی نامنظم را روی
پتوی گلبافت روی
تخت ترسیم میکند. حتی دوست ندارد سر بالا کند و بقیه‌ی
زوایای اتاق را

بررسی کند. به او چه اصلاً؟ اکنون فقط کنج آن اتاق روبه‌رویی
را میخواست و

!تنهایی و کمی، غرق شدن در خاطراتش

ریحانه که وارد اتاق میشود، قاصدک او را گوشی به دست
میبیند. با یک چادر

سفید که بر روی ساعد دست انداخته و یک لیوان دمنوش که
از آن بخار بلند

میشود.

آقا معین تماس گرفت؟ چیزی گفت؟ -

ریحانه جلو می‌آید و گوشیش را روی میزِ آینه می‌گذارد. لیوان
را به دست

:قاصدک می‌دهد و می‌گوید

تا یخ نکرده بخور، آرام می‌شی. واسه اعصاب خوبه، دیشب -
!اذیت شدی

(توبه شکن) گیسو

قاصدک انگشتانش را دور دیوارهی گرم لیوان میپیچاند و در
سکوت به بخارهایی

.که از روی آن بلند میشود، چشم میدوزد

ریحانه چادر را کنار قاصدک میگذارد و خودش هم مینشیند.
نگاه به نیمرخ پر

:از غم او میکند و پس از چندثانیه، لب میزند

!خیلی دوشش داری نه؟ -

قاصدک همانطور خیره به بخار دمنوش، ابرو درهم میکشد و
ریحانه ادامه

:میدهد

انقدر که واسهش حاضر شدی چادر بخوای! نمیدونم واسه -
چی میخوای، اما

!تا اونجایی که میدونم، اهل چادر و اینحرفا نیستی

او چشم از بخارها نمیگیرد. تنها با صدای خشارش میگوید

!میشه به شوهرت زنگ بزنی خبر بگیری؟ -

.جواب نداد. خیلی تماس گرفتم -

قاصدک باز به رقص بخارها خیره میشود و ریحانه دست روی

.ساعد او میگذارد

!قصدم ناراحت کردند نبود. دمنوش تِ رو بخور -

او بیحرف یک قلوپ از دمنوش گرم میخورد و هیچ از آن

.آرامش نمیگیرد

درونش هنوز همان آشوب قبل است و که میگفت آرامش

اعصاب و روان و

!زندگیاش به این نوع دمنوشها و امثالش است؟

(توبه شکن) گیسو

تو...وقتایی که به آخر میرسی و هیچ راهی نداری، تو اوج -

نامیدی چیکار

میکنی تا به اونی که میخوای برسی؟

ریحانه نفسش را پر از آه بیرون میدهد

خیلی ساله واسه اونی که خواستم، دست و پا زدم! اما الان -

رسیدم به آخر! اونی

که خواستم ازم دور شد و من این میون، گرفتار یه بلای دیگه

شدم. انقدر زور

داره که شاید... تا آخر عمرم قلبم ازش در امون نباشه

جلوی دیدگانش، چهرهی کلافهی معین وقتی میگفت:

میمونم ریحانه،

میمونم! تو همینو می خوای دیگه؟ بمونم باهات؟ بمونم میگی؟

بمونم از

" گذشته و آتیش زدن اون مادر کنار میکشی؟

اما دوس داشتن یه درده و... عشق یه طرفه، یه درد دیگه! -

من... وسط بدبختی

خودم، یهو غرق ایندوتا شدم! تا به خودم اومدم دیدم نه راه
نجات دارم و نه خودم

تلاشی واسه نجات کردم! اون راحت غرقم کرد، راحت سرمو از
تو اون زندگی که

... هدفش خیلی چیزای دیگه بود، کشید زیر آب و

ادامه نمیده. بغضش اجازه‌ی گفتن نمیده و قاصدک
متعجب سر بالا میکند

:نگاهش در نگاه خیس ریحانه گره میخورد و ریحانه لب میزند

قاصدک! من از اون دخترایی نبودم که واسه همچین پسری -
دل‌م بره

اینبار قاصدک دلش برای خیزی نگاه دخترک میگیرد و لیوان
را روی عسلی

کنار تخت میگذارد. دست او را در دست میگیرد و میفشرد.
ریحانه ادامه

:میدهد

(توبه شکن) گیسو

پسری که حد و مرز نداره تو زندگیش، پسری که با انواع -

دختر روز و شب

گذرونده! پسری که مشروب مِثِ آبِه واسهش! پسری که از

پوشش و حجاب من

خوش نداره، اعتقاداتش با اعتقاداتِ من جور نیست! اصلا منو

میبینه انگار

دشمنشم و از همه مهمتر، دلش با دل کسی دیگهست،

من...من چهطوری همون

!اول دل دادم بهش؟

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا

پست ها رو که می

خونین به هیچ وجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو هست
!حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

قاصدک! من از اون دخترایی نبودم که واسه همچین پسری -
!دلم بره

اینبار قاصدک دلش برای خیسی نگاه دخترک میگیرد و لیوان
را روی

عسلی کنار تخت میگذارد. دست او را در دست میگیرد و
میفشرد.

:ریحانه ادامه میدهد

پسری که حد و مرز نداره تو زندگیش، پسری که با انواع -
دخترها روز و

شب گذرونده! پسری که مشروب مِثِ آبِه واسهش! پسری که از
پوشش و

حجاب من خوش نداره، اعتقاداتش با اعتقادات من جور نیست!
اصلا منو

میبینه انگار دشمنشم و از همه مهمتر، دلش با دل کسی
دیگهست،

!من...من چهطوری همون اول دل دادم بهش؟

قاصدک هنوز نگاهش میکند و دانه‌های از اشک بر روی گونه‌ی
سفید و

بلورین ریحانه میافتد. قاصدک بیاختیار دست پیش میبرد و
کنار قاب

!صورت او میگذارد. انگار فقط خودش تا این حد بیچاره نبود
ریحانه با آن دستانی که بر رویش حناهندی نقش بسته و آن
حلقه‌های که

در تاریکی در انگشتش میدرخشید، دست روی صورتش
میکشد و

:میگوید

معذرت میخوام. یهو سر دلم باز شد، تو حال بد تو چیزایی -
که نباید

گفتم!

:قاصدک لبخند میزند

(توبه شکن) گیسو

!شوهرت به تو نیاز داره -

ریحانه با چشمانی که در تاریکی از اشک برق میزند، متعجب
به قاصدک

:چشم میدوزد و قاصدک ادامه میدهد

اون خیلی ناآرومه میدونی؟ خیلی وقتا آرامش واقعی رو -
نداشته

همیشه حسرت داشته، حسرت یه خانواده‌ای مث خانواده‌ی
!رفیق رفقاش

حسرتِ داشتنِ پدرش، حسرتِ محبتِ از سمتِ اون! بزرگترین
!دردشه

عاملِ همهی این کارایی که یکیکی گفتی؛ پدرشه! گاهی من
میدیدم،

شبا تو خواب پدرشو صدا میکرد، اما همیشه ناله بود، همیشه
پر از

حسرت، انگار که هیچوقت حتی تو خوابشم به اون محبت و
پدری که باید،

نرسید! اینا رو من خوب میدونم چون من درک کردم اما
هیچوقت

نتونستم آرومش کنم. میدونی چرا؟

:دانهی بعدی اشک ریحانه میافتد و قاصدک میگوید

چون من خودمم دنبال یه خانواده بودم. یه حامی که بشه -
دیوارِ پشتِ

تن زخمیم و منو بالا بکشه. خودم تو آستانهی نابودی، نتونستم
به اون

.کمک کنم! هر دومون اما جلوی چشم هم، شکستیم
ریحانه لبش را گاز میگیرد و پلک روی هم میفشرد و قاصدک
با

:انگشتش، پشت دست او را نوازش میکند

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین واسطه شد. اونموقعها معین از من بُریده بود. -
وقتی فهمید

به چه راهی کشیده شدم، نابود شد. نتونست تحمل کنه. بهش
.حق دادم

کدوم مردی میتونه تحمل کنه که معین بتونه؟! رفت و من
نزدیک دوسال

بیچارگی کشیدم! خلیوқта خواستم خودمو بکشم، اما ننهم
نذاشت.

یعنی...یکی دوبار رسید و با گریه زاری و التماس ترسوندم.
بعدش فکر

کردم اگه من برم، تیمور با ننهم چه میکنه؟ نکنه جای من،
ننهی

بدبختمو بده واسه مواد؟! بر میاومد ازش! اون تنِ لشو اگه
میگفتن

...خودت بخواب وسط خونه و خودتو واسه یه مثقال تریاک
میان حرفش مکث میکند از خشم و پوزخندی میزند و ریحانه
از شدتِ

ناراحتی لبش را محکمتر میگذرد

من تو دانشگاه با محمد آشنا شدم. اوایل نمیدونستم داداش -
معینه. تو

محل دیده بودمش اما توجه نکرده بودم. فقط قیافهش واسهم
آشنا میزد

روز اول سر پوشش و آرایشم باهاش دعوام شد. بدقلق بود و
!سختگیر

من اونروزا هنوز معین رو داشتم که با محمد روبهرو شدم.
وقتی جلوی

یه جمعیت جمع شدهی دانشجو سر تو صورتش کشیدم و داد
!زدم سرش

با دست زدم تخت سینهش جوری که یه قدم رفت عقب و
گفتم : نه تو

!کارهای هستی و نه من اینی که هستم رو عوض میکنم

!ریحانه لبخند میزند. هرچند تلخ

(توبه شکن) گیسو

نمیگفتی یه وقت اخراجت میکنن؟ -

!دو ترم تعلیقم کرد -

:چشمان ریحانه درشت میشود

آقا سید؟ -

سادهای اگه فکر کنی دلرحمه! به ظاهر آرومش نگاه نکن، -
تو این موارد

آدم نمیفهمه اما چشاش جوری کار میکنه که پدر دانشجو رو
!درمیاره

من تو دانشگاه هیچوقت درست نپوشیدم، رعایت نکردم. اونم
راحت

حکمو گرفت! دو ترم عقب افتادم و قدرِ دو ترم زیر دست
تیمور بدبختتر

شدم. وقتی شب تو پارتی با یه مشت پسر و دختر گرفتم؛
حالم سرجاش

نبود، چشم که باز کردم دیدم می‌گن امضا کن اومدن ببرنت!
من کسی رو

نداشتم. میدونستم یکی م‌ث تیمور هیچوقت دنبالم نمیاد و
نمیذاره

ننهمم پا از خونه بیرون بذاره! اما اونشب محمد واسهم تعهد
داد.

ریحانه هر لحظه متعجبتر و چشمانش خندانتر میشد از
شنیده‌هایی

.که جذاب به نظر می‌آید

چ‌ه‌طوری فهمیده بود؟ -

دوستش تو کلانتری محل، ستوانه! خبر داده بود واسه یکی -
از پسرای

!دانشگاه که چاقو خورده بود بیاد، که اومده و متوجه من شده
(توبه شکن) گیسو

:مکشی میکند و با یاد آنشب نیشخندی میزند

معین رو خبر کرد. معین اومد و تا تونست بارم کرد و بعدم -
پاسم داد به

.داداشش! از چشمش افتاده بودم

:ریحانه یخ میزند و قاصدک چشم به او میدوزد

من هیچوقت، هیچوقت با معین خوشبخت نمیشدم! اونی -
هم که

میونمون "عشق" اسم گذاشتیم، عشق نبود! عشق آرامش
میاره، من و

معین، تنها چیزی که بههم ندادیم، آرامش بود! عشق که ساده
نیست،

وقتی واردش میشی عین زمینی میمونه که هی بیل میزنی و
میگنی

و لایه‌به‌لایه‌ش با یه چیز متفاوت مواجه میشی! شاید
خسته‌شی، شاید کم

بیاری، عذاب بکشی از این که اون همه اذیت شدی و به مرکز
زمین

نمیرسی! اما جا نمیزنی! چون میدونی یه مرکز زمین وجود
داره که

گنجه! که اوج عشقته و بالاخره نتیجه‌شو میبینی! اما وقتی یه
علاقه‌ی

بیپایه و بیاساس شروع شه، وقتی شناخت کافی از هم نداشته
باشن، تا

یکی ضعف نشون بده، اون یکی جا میزنه! این دست میکنه تو
دماغش،

اون یکی میگه عَق و ...خداافظ

لبخند ریحانه تلخ است و قاصدک انگار یکنفر با آن قد و بالای
بلندش

:جلوی دیدگانش را تماماً گرفته و با نگاه به او میگوید

(توبه شکن) گیسو

نه معین منو درست شناخت، نه من اونو! هیچوقت بهم -
فرصت

ندادیم چون بلد نبودیم کنار هم کامل بشیم! عشق اگه توش
شناخت کافی

نباشه، اگه ریز به ریز ضعفها و عیب و ایرادای طرف مقابلتو
ندونی و

بگی عاشقی، با یه اتفاق کوچیک، راحت جا میزنی! چون نه
تحملِ اون

ضعف تازه رو شده رو داری و نه میتونی حامیش بشی که
ضعفش رو

برطرف کنه! عشق یه بُعدش حامی بودنه، منو معین هیچوقت
نتونستیم

حامی هم بشیم. از ترس، از شرایط بد زندگیامون، از تعصبای
زیاد اون و

!خیلی چیزا

:نفسی میکشد پر از آههای فروخورده و ادامه میدهد

اونشب من موندم و محمد! هیچ ازش خوشم نمیامد. جوجه -
دکترِ

عزیزِ دانشگاه، خشکِ مذهب و مرفه و عامل بدبختیهای من، تو
بدموقعی

سر راهم سبز شده بود، وقتی که من هنوز حالم سرجاش نبود!
راه افتادم

!که خودم برگردم جلومو گرفت

!ولی...آقا سید خشک مذهب نیست -

قاصدک نیمخند محوی میزند و چشمش سوزش میگیرد. از
یادآوری

.آن خاطرههایی که انگار همین دیروز بود

نمیشناختمش. فکر میکردم از انسانیت و زندگی و هرچیزی -
فقط

ظاهر میبینم و نوع لباس آدما! اونشب گفت تحمل کن، لااقل
بذار

(توبه شکن) گیسو

برسونمت تنها نباشی! من بازم سرش داد و بیداد کردم.

میدونی؟ خیلی

ازش پُر بودم. دلم از زجرایی که کشیده بودم، پُر بود. گفتم.
هرچیزی که

.از دستش کشیدمو چشم تو چشمش گفتم

آب دهانش را با بغض پایین می‌دهد و چشمش تر میشود و
ریحانه برق

اشکش را می‌بیند

جا خورد! عصبی شد، کلافه شد، داغون شد! شاید یه سری -
قضایا در

مورد من میدونست اما فکرشو نمیکرد خودشم باعثش شده

ریحانه دست قاصدک را فشاری می‌دهد و قاصدک ادامه

:می‌دهد

از اונشب شد پناهم! شد همون دیوارِ پشت سر تنِ زخمیم! -
دیگه ولم

نکرد. هرچی خودمو کنار میکشیدم اون نزدیکم میشد. هرچی

میخواستم نبینمش، سر راهم سبز میشد. من اونموقع از سر

بدبختی

گهگاهی سیگار میکشیدم! وقتی فهمید باردارم، اومد سیگار از
رو لبم

کشید و کل پاکتامو جمع کرد بُرد. جوری پیگیرم شد که
همون چندنخی

!که هربار میکشیدمم از سرم افتاد

.سری تکان میدهد و حالا؛ شاهزاده‌ی ذهنش واضحتر است

!راحت سرنوشتم گره خورد به دستاش -

چشم رویهم میفشارد و خودش را میبیند که روز آخر و در
اتاقی که با

لجبازی پشت به او ایستاده! او به نرمی دستان پر از آرامش
مردانه‌اش را

(توبه شکن) گیسو

دور کمر و تا شکمش حلقه میکند، سر در موهایش فرو کرده و
نفس

"!میکشد: " تو برای من پاکی، سفیدی

هماندم کسی در دلش زمزمه میکند: " حالا هم دلت و ماهی
دلت گره

"!خوردن به نفساش، به بوش

کمکم کرد. خودش واسطه شد. واسه برگشتن منو معین -
بههم خیلی

تلاش کرد. اما همهچیز سر این بچه خراب شد! آخرش باز
رسیدیم به

همون راهی که نه من آرامش میدادم و نه معین! فقط دوتا
زخمخوردهی

بدبخت بودیم که باید یکی آروممون میکرد! معین برعکس
محمد حرفاش

رو زبونشه، زیاد از حد گیر میداد به پوشش و لباسام! برعکس
چیزی که

نشون میده، تعصب زیادی سر ناموسش داره. نگاه نکن به
گذشتهش! اون
داداشِ محمده و تو این خانواده قد کشیده! سرش بره غیرتش
...نمیره

!چشم باز میکند و لبخند میزند رو به ریحانه
این بد نیست که دارم هندونه زیر بغلت میذارم خب؟ ولی -
!حقیقه

معین خلیام از خدشه همچین زنی با خصوصیاتِ تو! چون
اگه با

خصوصیاتِ منو میخواست، منو پس نمیزد! با من آروم شد؟
...نشد

!با تو اما تو میشه

اشک بعدی ریحانه گونه‌هاش را نوازش میکند و قاصدک
:میگوید

(توبه شکن) گیسو

من از معین دلخوری ندارم. دلمو شکست، اما به جاش کسی -
رو وارد

!زندگیم کرد که...باید ازش ممنونم باشم

ریحانه دست قاصدک را میفشارد. تا حدی از زندگی قاصدک
میدانست.

!آنهم به لطفِ دهان پر از یاوه‌ی هممحلیها

!انقدر سخته؟ -

:قاصدک نگاهش میکند و ریحانه لبخند میزند

به دلِ سید بودن انقدر سخته که دو ترم از درست موندی و -
نخواستی

!ازش تخفیف بگیری؟

!نه -

:لبی تر میکند و آرامتر میگوید

به راهش بودن، یه دل با همه وجود میخواد که... من اونموقع -
نداشتم

لبخند ریحانه عمیق میشود

الان داری؟ -

نگاه قاصدک به دستان درهمشان میافتد. حلقهی ازدواج
خودش و

حلقهی ازدواج ریحانه کنار هم بود

(توبه شکن) گیسو

من قبلا از ننهتاجم شنیدم اگه تو مشکلات نذر کنیم، -
خیلیوقتا جواب

میگیریم، اون همیشه آتش میپخت

سر بالا میکند و باز به ریحانه چشم میدوزد

من تا حالا نذر نکردم، یعنی...بلد نیستم! باید الان آتش بپزم؟ -

ریحانه به خنده‌ی آرامی میافتد. خیسی چشمش هنوز در
تاریکی اتاق

پررنگ است و اینبار او دستش را نوازشگونه بر روی گونه‌ی
قاصدک

:میکشد

!چه قشنگ عاشق شدی تو -

روبه‌روی آینه‌ی بزرگ و قدی گوشه‌ی اتاق سید ایستاده و با
نگاهی به

چشمان ورم کرده و سرخ خود، چادر سفید و گلداری که
ریحانه برایش

آورده بود را روی سر میاندازد. هماندم بوی خوش عطر ملیحی
که از

.چادر در مشامش به پا میخیزد، دستانش را لرزان میکند

انگشتان یخزدهای که به زیر چادر مَشْت شده و بیحرکت به
دخترک

چادری پیش رویش نگاه میکند. غریبه بود! اما انگار چشمانش
در پس

.آن همه غم؛ یک آرامش عجیب داشت

(توبه شکن) گیسو

نه دیگر آن دخترک کتکخوری بود که شبها کنار خیابانهای
این شهر

ظالم، از سوزِ رد کمر بند روی تنش ناله میکرد و نه آن که
هربار برای

قیمتگذاری، نگاه به سرو روی فرد و ماشین زیرپایش میکرد.
مدتها

بود در صورتش تَف نکرده بودند، مدتها بود دستهای از پولهای
کثیف

!مانند تنش را، ظالمانه جلویش ننداخته بودند

خیره به تصویر خود، چانه‌اش میلرزد. دست سردش از زیر
چادرش بر

روی شکمش مینشیند. نگاه از خودش نمیگیرد اما زمزمه
:میکند

شاید تو هم یه درس عبرتی! یه آینه‌ی دق همیشگی، واسه -
یادآوری

... اینکه کی بودم و به کجا رسیدم و

!حرف آخرش را لب میزند بیصدا

!کی دستمو گرفت و کشید بیرون -

زیر دست سردش، بچه‌اش تکان نمیخورد. نه بوی شاهزاده دور
و

اطرافش بود و نه آلوچه و لواشکِ ترش! لابد قهر کرده بود و
گوشه‌های

زانو زده و لب بیرون داده و دلش ترشیجات میخواست. شاید
هم حسِ

یک بوی آشنا که دیگر حتی از پیراهنهایش هم دریافت کردنی
!نبود

چشم از آینه میگیرد و برمیگردد. نگاهش در تاریکی و روشنی
نور

مهتاب داخل شده از پنجره، به سمت سجاده‌ی سبز پهن کنار
تخت

!میرود. سجاده‌ای که اکثر پهن بود و روبه قبله

(توبه شکن) گیسو

با یک تسبیح سبزرنگ سنگی به دورِ آن مُهر پهن دایره‌ای و
جانمازی که

!رویش پر بود از برگ گل‌های رز سرخ و محمدی

قدم برمیدارد و قدمهایش هم به همراه چانه‌اش می‌لرزند. نور
مهتاب از

پنجره‌ای که نیمی از پرده‌اش کنار زده شده، به خوبی بر روی
سجاده‌ی

سبز محمدمتین افتاده و در آن تاریکی، صدای فریادهای معین
به هنگام

شنیدن خبر سکتی برادرش، گریه‌های حاجیه‌خانم و مبینا و
حتی،

اشک ریختن آرام و بعد بلند ایلین در پیش چشمش زنده
میشود.

ایستاده مقابل سجاده؛ پای رفتن ندارد و دلش را اما، چرا
پاهایی که یک روز و شبی اسیر خانه‌های فساد بوده، پاهایی که
گاهی به

میل خود و گاهی با اجبار، به سمت گناه و بی‌آبرویی کشیده شدند،

چهارپای سجادهی پاک سید را لمس میکردند؟
آب دهانش را پر بغض پایین میدهد و خیره‌ی سجاده‌اش،
جلوتر

نمیرود. قفل میشود پاهایش! تنها همانجا بر روی دو زانو
مینشیند.

کمی پاهایش را مورب میکند تا بچه‌اش سختش نشود و
همزمان،

چادرش مانند تورِ لباس عروسی، در تاریکی شب به دورش
پخش

میشود و بر روی زمین می‌آرامد

(توبه شکن) گیسو

دستش از زیر چادر حرکت میکند و جلو می‌آید برای برداشتن
تسبیحش

و نیمه‌ی راه، همانطور که خم شده میماند. چشمی روی هم
فشار

میدهد و دوباره بر جا مینشیند

تسبیحی که اکثر اوقات در دست او و به هنگام نیایشهایش
دیده بود،

همانی که لب دریا و کنار ساحل در میان انگشتانش خودنمایی
میکرد.

همانی که دانه به دانه را رد کرده و با همان دست موی کنار
صورت

:قاصدک را کنار زده بود و قاصدک گفته بود

می گم، میونِ این دعا کردنات، میگن مثلاً از بقیه هم بگی - "
بیشتر می

!گیره

خب!؟ -

:قاصدک شانه بالا انداخته بود که

اگه میگیره خب مثلاً منم دلم می خواد خیلی چیزا بگم تو -
!بهجام بگی

!اونوقت دعاکنِ خودت چی شده به سلامتی؟ -

!خیلی وقته سوخته -

محمدمتین این بار با اخمِ کوچکی سر به سمتِ قاصدک
:چرخانده بود

!نسوخته، شما کرکره رو کشیدی، تعطیل کردی -

(توبه شکن) گیسو

قاصدک خیره در مشکیِ نزدیکِ چشمانش نمناک لبخند زده
و به

:آهستگی و بیحواس گفته بود

هیچوقت نداشته بودی اینقدر با دقت رنگِ چشاتو ببینم! -

چقدر

"...سیاهه

!اومدم معامله -

صدایش پر از ارتعاش از گلوی پر از خفگیاش بیرون میزند. در

میان

خاطراتی که با دلتنگی دست و پا میزند. نیشخند تلخی زده و

:میگوید

خودش اگه بود، خوشش نمیاومد. میگفت: این کلمه معامله -

درست

نیست. وقتی همهچیزمون از توئه، چه معنی میده بخوایم

باهات معامله

کنیم؟ چه احتیاجی به ما بندههات و به منی که تو درگاهت

هیچی نیستم

داری؟

نگاه بالا میکشاند و قرص نیمه‌ی ماه و روشناییاش در چشمش
فرو

:میرود و زمزمه میکند

آخرین باری که ازت چیزی خواستم، همون روزی بود که -
بابام مُرده

بود. از مدرسه برگشتم و میون جیغ و داد ننه‌م گفتن دیگه
:نیست و گفتم

!خدایا؟ میشه بابامو زنده کنی؟ خواهش میکنم

(توبه شکن) گیسو

نسیم خنکی از کنار پنجرهای که باز است؛ به داخل میوزد و
موهای

بیرون زده از کنار چادرش را به بازی میگیرد. چشمش پر از
آب میشود

:و ادامه میدهد

وقتی جوابمو ندادی، وقتی صدات زدم و سکوت کردی، -
گفتم لابد نه

این خدایی که میگن هست و نه اون

الرحم الراحمین "بودنش! از همون وقت که صدات زدم و "
سکوت کردی،

از همونوقت فکر کردم دستمو ول کردی! فکر کردم نیستی،
نمیبینی،

!وجود نداری

.قطره‌ی اشکش تا زیر مژهایش می‌آید

جلوی چشمت هم‌هکار کردم، هم‌هکار! نه‌تاجم همیشه -
:می‌خوند

!عجب صبری خدا دارد

.اگر من جای او بودم

همان یک لحظه اول

که اول ظلم را میدیدم از مخلوق بیوجدان،

جهان را با همه زیبایی و زشتی،

بهروی یکدیگر، ویرانه میکردم

(توبه شکن) گیسو

اشکش تا روی گونه‌اش به آهستگی سُر میخورد و سرش زیر

میافتد. انگار که

شرم میکند. از کثیفی تنش، از آن نطفهی ناپاک درونش و از

آن رویی که

ندارد!

ولی اونشبی که رونده شده و تنهایی، پناه اوردم به در -

خون‌هت! همونوقت

که خونهای واسه موندن نداشتم و کسی آدم حسابم نمیکرد،

همون موقع که

کنار مسجدت، کز کرده بودم، اونو فرستادی! من نفهمیدم، دیر
فهمیدم، ولی

تو هیچوقت دستمو ول نکردی! من نفهمیدم؛ ولی تو حتی
اونموقعی که من

....جلوت گناه هم میکردم ولم نکرده بودی

بغضش میشکند. میزند زیر گریه و دربین تصاویری که به
زشتی در ذهنش

همانند گردبادی میپیچند، وقتی را میبیند که تیپهای جلف
میزند،

آرایشهای جلفتر میکند و همهوقت محمدمتین جلوش سبز
میشود.

همهوقت تذکرش داده بود و چهقدر سخت بود که حالا
فهمیده بود او همان

اوایل، دستی از دستانِ نجاتدهنده‌ی آن بالاسری بوده، برای
برگردانش از آن

بیراهه! چه احمقانه بیراهه‌اش را ادامه داده و سیاهی را رد
کرده بود و از آن

!سیاهی هم، بیرونش کشیده بودند

به سجده میافتد. صدای زار اشک ریختنش، به آرامی در
سکوت اتاق میپیچد

!و چنگ میزند به ریشه‌های سجاده‌ی سبز سید

برش گردون خدا! محمدو برش گردن! شوهرمو، پناه و -
!همه‌کسمو برگردون

توبه‌کردم خدا، توبه نمیشکنم، می‌گن قبول میکنی! می‌گن
خدای زلیخایی،

!یوسفو ازم نگیر

(توبه شکن) گیسو

بوی فرش دستبافِ کف اتاق در دماغش میپیچد و همراه با
بوی عطر مشهدِ

چادری که بر روی سرش است، اشکهایش ریشه‌ی سجاده را
خیس میکند و

نذرِ دلپاش را به گوش عرشیان میرساند

! تو رو به آبروی آبرودارای درگاهت، محمدمو برگردون -

! عجب صبری خدا دارد

. اگر من جای او بودم

که میدیدم یکی عریان و لرزان ، دیگری پوشیده از صد جامهٔ
رنگین

زمین و آسمانرا

. واژگون ، مستانه میکردم

! عجب صبری خدا دارد

. اگر من جای او بودم

نه طاعت می پذیرفتم ،

نه گوش از بهر استغفار این بیدادگرها تیز کرده ،

پاره پاره در کف زاهد نمایان ،

. سبحة، صد دانه می کردم

! عجب صبری خدا دارد

(توبه شکن) گیسو

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پستها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا پستها
رو که

میخونین به هیچوجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
!هست حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

زانوانش لرزانتر میشوند. با مکثی، نگاه به سر در کلانتری و
سرباز جوانی

.که داخل اتاقک کنار در، با اسلحه‌های بر دوش ایستاده میکند
زبان‌ش خشک شده و صدا‌های اطراف را نمیشنود. نه صدای آن
ماشین

کلانتری که با سرعت و با آن آژیر بلندش وارد حیاط کلانتری
میشود و

نه صدای آن پدر و پسر بچه‌های که از روبه‌روی در کلانتری رد
میشوند و

:بچه به سادگی می‌پرسد

!اینجا خونه‌ی آدم ترسناک‌هاست بابایی؟ -

نه صدای بوق‌بوق ماشین‌های در خیابان و نه صدای مردی که از
فاصله‌های

:دور داد می‌زند

!مشتی، بیا یه هُل بده قربونت -

تنها صدای داخل حفرهی گوشش، صدای ضعیف زنی است که
التماسش

:میکند

حاجی دست رو قرآن میذارم واسهت! قبول داری دیگه؟ -
قرآن خدا رو

!واسهت میارم. به خدا رو سرم میذارمش

(توبه شکن) گیسو

اما مردی از لایه‌های خاطرات کریه مغزش، سر بیرون میکشد و
فریاد

:میزند

بیناموس! تو قول دادی به من. گفתי موقتیه و زدی زیر -
حرفت! گفتم

بازی نکن با زندگی من! گفتم دست بردار از این یکی و گوش
نکردی.

بشین بین تا عمر داری میشم بختکِ رو زندگیت
دانه‌های تسبیح عقیق در دستش، در گوشت کف دستش فرو
میرود.

گوشش پر بود از خاطرات هشت سال قبل! وقتی میان یک
غائلهی پر از

آدم، کاسهی چهکنم چهکنم به دست گرفته و آخر هم مجبور
به کاری

شد که گریبانش را تا همین اکنون گرفته و رها نکرده بود. پس
از

هشتسال، اکنون خوانده بودنش برای جواب! هشتسال فرار
کرده بود و

...اکنون؛ دیگر آخرِ خودش را میدید

با همان زانوانی که پیش نمیروند، راه میافتد به سمت
.کلانتری

وارد میشود و پیش چشمش دوسرباز مجرمی را دستبسته
.میبرند

مجرم با لهجهی خود التماس میکند که کاری نکرده و یک
طرف دیگر

:هم، پیرمردی تندتند دستِ مرد جوانی را میبوسد و میگوید
قربونت پسر، جوونمردی! شما رضایت بده تموم بشه بره، من -
تعهد

!میدم، خسارت میدم! هرچی خانومت بگه

(توبه شکن) گیسو

وارد سالن کلانتری میشود و هماندم؛ حجمی از گرما و فضای
گرفته،

.به صورتش میخورد

اتاق ستوان را به لطف چندین سال رفاقتش با محمدمتین، بلد
بود.

گهگاهی به دنبال محمدمتین بود و او را در کلاتتری و کنار
میلاد

مییافت! از بچگی با هم بزرگ شدند و در یک محله! این میلاد
بود که

روزهای تابستان، توپه به دست و با پیراهنِ ورزشی زردش، با
آن شمارهی

مشکی رنگی که رویش حک شده بود، دم خانهی آسدمیرزا 8
انتظار

محمدمتین را میکشید. و هرروز عصر صدای داد و فریاد
شادیشان از

کوچه به گوش در و همسایه میرسید. معین دروازه‌بان
میایستاد و با

خوابیدن روی زمین و جلوی دروازه، اکثر توپها را میگرفت.
همیشه

خدا هم لباسهایش به یمن دروازه‌بانی پاره‌پوره بود و شبها
حاجیه‌خانم

غرغریکنان، سوزن به آنها میزد. میلاد اما تحمل باخت نداشت و
مرتب

"داد میزد: " قبول نیست آقا؛ این داره جر زنی میکنه
میایستد کنار میزی که سربازی پشت آن نشسته و با نگاهی به
سر

تراشیده‌اش، خاطره‌ی کریهت‌ری از گذشته در ذهنش جان
میگیرد.

سربازهای جوان از همان هشتسال قبل تا به اکنون، دیگر تن و
بدنش

!را تا خودِ گور هم می‌لرزاندند

دستی که تسبیحش در آن است را روی میز میگذارد و
میگوید:

(توبه شکن) گیسو

!خواسته بودن پیام کلانتری -

سرباز سر بالا میکند و با دیدن پیرمرد کچل و ریش و سبیل
سفیدش، از

:جا بلند میشود

اسمتون پدرجان؟ -

پدرجان؟! حاضر بود وسط همین کلانتری به دار بیاویزش، اما
پدر هیچ

!سرباز کله تراشیده‌های نشود

.مجد هستم -

سرباز داخل اتاق میشود و با ادای احترامی، پا به زمین میکوبد.
صدایش

را آسدمیرزا میشنود که از ستوان میپرسد و او هم چیزی
میگوید که

درست و حسابی واضح نیست

:سرباز بیرون میآید و رو به آسدمیرزا میگوید

!بفرمایید داخل -

آسدمیرزا با گفتن " بسمالله " ی و با آن قدمهای پر از متانتش،
تقه‌های به

در اتاق میزند و با گفتن " بفرمایید " ستوان، داخل میشود

!سلامُ علیک -

میلاد که پشت میزش نشسته و سر در پرونده‌های دارد، با

صدای او سر

بالا میکند و چشمانش، معنای خاصی میگیرد

(توبه شکن) گیسو

!خوش اومدین حاجی! بفرمایید؛ بفرمایید بشینید -

از جا بلند شده و با دستش اشاره به صندلیهای چرم زرشکی
کنار میزش

دارد. آسدمیرزا چند قدم سنگین برمیدارد و هرچند سکوتش
نشانه‌ی

حال بدش است اما، بر روی صندلی مینشیند و ترجیح میدهد
کنار بزند

!آن خاطراتِ تلخ را

اگه روزه نیستین حاجی، بگم چایای، آبی، آبمیوه‌ای چیزی -
واسه‌تون

!بیارن

نگاه به ستاره‌های روی لباس نظام میلاد میکند و لبخندش
تلخ است.

.حواسپرتی هم دارد

تو وظیفه‌تو انجام بده جوون! پُر کردن شیکم ما، باشه بعد از -
صلاه

!شام انشاءالله

میلاد با مکتی در چشمان آسدمیرزا، دگرگونی پیرمرد را خوب
میخواند.

نه دلش میخواهد خبرِ محمدمتین را به اوی بیخبر بدهد و نه
دلش

میخواهد چنین پدری، اینطور در بیخبری از خانوادهاش، وقت
بگذراند.

کما بیش از وضعشان خبر داشت و هرچند محمدمتین همه‌چیز
را

نمیگفت، اما حدس اینکه همهی اینها از سر آن کلاف درهم
پیچیده‌ی

روابط گذشته است، سخت نبود.

(توبه شکن) گیسو

صبح سوده با تماس قاصدک، خبر داده بود که محمدمتین در
بیمارستان

بستری است و چه عجیب این خانواده در گره‌های گذشته‌شان؛
در هم

.پیچ می‌خوردند و یکیکی آسیب میدیدند

حاجی راستش گفتم بیاید که چندتا سوال ازتون بپرسم. این -
پرونده

خیلی وقته باز مونده، روزبه‌روزم داره با آدمای جدیدی
.گسترده‌تر میشه

!به کمک شما، خیلی نیاز داریم

آسدمیرزا منظورش از "این پرونده" خوب میداند. آدم‌هایش را
هم! شاید

درستش همین بود که میلاد حاشیه‌بافی نکرد و حرفش را
راحت زد. اما

اینکه چه میدانست و چه دستگیرش شده بود، همه و همه دلِ
پیرمرد

را میلرزاند

!پشت تلفن گفتید پسره رو دستگیر کردید -

میلاد سری تکان میدهد و دستانش را روی پرونده‌ی زیر
دستش، گره

درهم میکند

!بله، دستگیر شده اما با اعتراف خودش -

تسبیح چرخان در دست آسدمیرزا ثابت میشود و میلاد ادامه
:میدهد

!دیروز صبح باپای خودش اومده کلانتری -

:آسدمیرزا نگاه از چشمان معنادار ستوان برمیدارد و میشنود

(توبه شکن) گیسو

مجید ابراهیمی، 25 ساله، از سمت مادر کرمانی و از سمت -
! پدر تهرانی

بچه‌ی نازیآباد تهران هست که تو همین محله‌های خودمون،
بی‌پدر

بزرگ شده! از بچگی شاگرد و وردست حجره‌ها بوده و کنارشم
درس

خونده. دیپلم مکانیک داره اما عاشق دکونداری! یه مادر پیر
داره و

! پدرشم هفت هشتسال پیش فوت کرده

باز مکث میکند و آسدمیرزا نگاه به موزاییکهای آسیبدیده‌ی
کف اتاق
میکند.

طبق شکایت پسر تون، شبِ عقدِ پسر و عروستون، مجید -
ابراهیمی در

حالی که الکل زیادی مصرف کرده، بیرون از تالار با
پسر کوچیکهی شما،

یعنی آقای سیدمعین مجد؛ درگیر میشه و کتک هم میخوره!
طبق

شواهد و گفتههای مدعوین جشن، شما راس همون ساعت،
داخل تالار

بودین اما دور از جمعیت، درگیر حرف زدن با تلفن که شنیده
شده، اسم

!رعنا، سیروس و رسول "هم بین حرفاتون فریاد زدید"

:ستوان نفسی میکشد و ادامه حرفش را میزند

شما گفتهها رو تایید میکنید حاجی؟! اگه تایید میکنید که -
نیازه یه

توضیح راجب تلفنی حرف زدنتون بدید و اگه نه، اون ساعت و
اون لحظه

!هرجا بودید رو بگید

(توبه شکن) گیسو

آسد میرزا چشمی روی هم میفشرد و پس از سکوتی که
سنگین است،

لب میزند

شکایتو ما کردیم، شیکمِ عروس ما رو پاره کردن، انگاری -
خودمونم

!باس جوابگو باشیم

شکواییه در حال اجراست و با توجه به دلایل و منضماتش -
حتما به

نتیجه میرسه. اما متاسفانه یهور این قضیه وصله به یه پرونده‌ی
قطور از

یه فردِ خلافکار که سابقهدارم هست و ما مدتهاست دنبال

مدرکیم برای

دستگیری خودش و زیردستاش! که البته چندین نفر تو دست

داریم اما

!کافی نیست

:آسدمیرزا ادامهی سکوتش را ترجیح میدهد و میلاد میگوید

سیروسِ خالدآبادیِ گندمکار! اصالتا اهلِ نطنز اصفهانه، 56 -

ساله و

سابقهدار! اهل همه نوع خلافی بوده، از سرقت ماشین تا مغازه

و حتی یه

مدت تو پارکها ساقی میشده! هشتسال قبل، طی یکی از همین

سرقتهاش لو میره و دستگیر میشه! آدم کاربلدیه، خلاف میکنه

و

پشتش، یا رد خودشو پاک میکنه یا گردن دیگری میندازه!
همین امر

باعث شده مدتها بعد از آزادی خالداآبادی، پلیس مدرکی برای
دستگیریش نداشته باشه! خالداآبادی چندسال بعد انقلاب، از
سمت

خانوادهش تو فشار قرار میگیره که ازدواج کنه! زمان جنگ
ایران و عراق

(توبه شکن) گیسو

یعنی سال 65! میبینه اکثر رفیق رفقاش یا انقلابی بودن و
بعد اعلامیه

پخش کردن و فعالیتاشون، یه جایگاه و مقام گرفتن، یا رفتن
جبهه! فقط

خودش مونده که خب کاری از پیش نمیره. حتی قصد میکنه
جبهه

هم بره و پدرش رضایت نمیده. اما بالاخره مجبورش میکنن با
دخترعموش فخرالزمان خالدآبادی گندمکار، که یه دختر 15
ساله هم

بوده، ازدواج کنه! یه مدت بعد عقدشون، فخرالزمان، ناخواسته
از سیروس

حامله میشه و سیروس هم به گردن نمیگیره! فخرالزمان هم
که بچه رو

دوست داشته، با همه کتک و آزار و اذیتهای سیروس و
خانوادههای

متعصبشون کنار میاد و بچه که هفتماهه به دنیا میاد، سیروس
از

بیمارستان میدزدنش و به شخصی مجهول در ازای
دویست هزار تومن

پول اونموقع میفروشدش

دستانِ آسدمیرزا با آن تسبیح در دستانش میلرزد و میلاد
میگوید:

برگردیم به زمان زندان بودن سیروس که یکیدوماه بیشتر -
نشده و طبق

گفته‌های سه زنی که مدتی قبل از همون خونه‌های سیروس
دستگیر

شدن، با شواهد و گزارشها؛ شخصی به دلائل نامعلوم و با پول
هنگفتی

که بابت سیروس می‌ده، چون این وسط یکی دونفر شاکی
خصوصی هم

بیشتر نبودن، با یه کم دوندگی و البته باندبازی اول رضایت
شاکی رو

میگیره و بعدم حکم آزادیِ خالد آبادی رو! اون موقع سیروس
دیگه

(توبه شکن) گیسو

سمت سرقتش برنمیگرده، اما چون ساقی خونههای فساد بوده؛
کارش

رو از همون خونهها و زن و دخترای بیسرپرست و معتاد ادامه
!میده

سکوت کوتاهی اتاق را برمیکرد. میلاد نگاهی به پرونده و
عکس جوانی

:که روی کاغذ پیش رویش است میکند و ادامه میدهد
بعد از چندین سال، فخرالزمان ناگهانی در اثر ضربهای که تو -
حمام به

سرش خورده فوت میکنه. شواهد و گزارشهای پزشکیقانونی
اینطور

نشون داده شده که پای زن لیز خورده و سرش ضربهی سختی
!دیده

اما هنوز بعد چندسال این مرگ مجهول باقی مونده، چون
کاملاً چیزی

اثبات نشده! اینکه قتل بوده و یا نه، مشخص نیست! اما گفته
شده که

سیروس، همیشه سر بچه‌های که یهویی تو بیمارستان غیب
شده، با زنش

دعوا داشته و آثار کتک و ضرب و جرح هم، موقع مرگ روی
صورت،

!گردن و بدن زنش بوده

آسدمیرزا با حالی که هر لحظه بدتر میشود، با همان تسبیح
عقیق،

دستی بر حجم ریشه‌های سفیدش میکشد

!لااله الا الله -

قرار نیست همین الان و همین امروز همه‌ی نامعلومات این -
پرونده

مشخص بشه حاجی! زمان نیازه و البته اظهارات شما از همه
!جهات موثره

من چه کمکی میتونم بکنم؟ -

(توبه شکن) گیسو

ستوان نگاهی به رنگ و روی پریده‌ی پیرمرد میکند و پس از
یکی دو

:ثانیه مکث میگوید

هشت سال قبل، شما از یه بانک خصوصی، مبلغ -
دویستمیلیون تومن

!وام گرفتین

نگاهی به پرونده و گزارشات میکند و عینک طبپاش را به
چشم میزند

و کاغذی را به دست گرفته و میگوید

بر اساس گزارش همون بانک، کپی از مدارک و مشخصات -
شما داده

شده که دقیقا تا سه سال قبل در حال پرداخت قسطهای
وامتون بودید

که خب چندین بار هم با اخطار مواجه شدید، چون در
پرداختش اهمال

کردید!

بار دیگر تسبیح طبق عادت در دستان پیرمرد فشرده میشود و
میلا

:ادامه میدهد

این که چرا دقیقا تو همون زمان هشت سال قبل، یعنی یک -
ماه قبل

از آزادیِ خالدآبادی، شما این وام رو گرفتید و خرج چی شده،
اولین سوال

!ماست حاجی

باز میبیند پیرمرد سکوت کرده و انگار قصد ندارد زبان باز کند!
موقعیت

:سختی بود. اما راهحل هم داشت. نفسی میکشد و میگوید

(توبه شکن) گیسو

بعد از بیستسال، خالدآبادی پشیمون دنبال بچهش میافته -
چون

...نشونههایی ازش پیدا میکنه اما

این "اما" هزاران حرف پشتش دارد و هزاران اتفاق که از نگاه
ستوان

.خوانده میشود و آسدمیرزا، قصد فاش کردنش را ندارد

!نصیری -

با صدای بلند ستوان، سربازی که بیرون نشسته بود، با ادای
احترامش،

:جلوی در میایستد و میلاد میگوید

!متهم رو بیارش -

!اطاعت قربان -

سرباز میرود و در سکوت لحظاتی که برای آسدمیرزا، پر از
دنگدنگ

کوبش مغز و قلبش است، بالاخره سرباز با متهمی که بر
دستانش دستبند

زدهاند، برمیگردد و وقتی صدای قیژ باز شدن در و
ساییده شدن کفشها

برکف موزاییکها شنیده میشود، آسدمیرزا و ستوان همزمان سر
بالا

میکنند و چشم در چشم میشوند با اویی که رنگ و رویش از
یکماه

قبل پریده‌تر و زردتر میزند! یک پیراهن و شلوار مشکی شل و
ول برتن

داشت و در چشمانش ناامیدی موج میزند و اصلاً انگار هیچ
شباهتی به

همان شاگردِ حجرهی حاجمیرزا نداشت. همان که پادو بود و
زرنگ! همان

... که "چشم" گفته‌هایش تمامی نداشت و حالا، با این وضع
(توبه شکن) گیسو

مجید ابراهیمی، یا در واقع همون مجیدِ خالدآبادیِ گندمکار! -
با اعترافات

خودش، قراره کمک کنه برای دستگیری متهم اصلی این
پرونده... که البته

پدرش هم محسوب میشه! اما مسلماً، کمک بزرگی به خودش
و این

! پرونده و ما میکنه! بیا جلو

:مجید قدمی جلو میآید و میلاد میگوید

از اعترافات دیشب مجید و با شواهد موجود، مشخص شده -
که دو هفته

بعد از آزادیِ سیروس، حاجی شما با خانمی به اسم رعنا
میمنت، متولد

از سرخسِ خراسان، صیغهی محرمیت خوندین! 5 / 6 / 58
زنی که چندین

سال قبل؛ شوهرش که مشکل روانی داشته، بچهشو تو دوران
حاملگی

زنش کشته و داغ داشتن یک بچه رو برای همیشه روی دل
!رعنا گذاشته

رِنا هم طی عصبانیت و خشم از مرگ بچه‌اش، یه روز
شوهرش رو از

بالای پله‌های خونه به پایین پرت میکنه. که البته قتل عمد
نبوده اما

مقتول از شهر خودش به سمت تهران متواری میشه و با
چهره‌های که از

خودش عوض کرده، تو یکی از خونه‌های فساد پایینشهری،
برای امرار

معاشش و از سر اجبار، تنفروشی میکرده! رِنا توان بارداریش
رو برای

همیشه از دست داده بوده

نگاه حیرت‌زده‌ی آسدمیرزا، در نگاه میلاد و بعد در چشمانِ
شکست‌خورده‌ی مجید مینشیند. مجید نگاه پایین میاندازد و
میلاد

(توبه شکن) گیسو

پرینت صیغهنامهای که مجید از روی آن عکس گرفته را جلوی
چشمان

خود میگیرد و با لبخندی گوشه‌ی لب، به آسدمیرزا و رنگ
سرخش

.چشم میدوزد

و جالبتر از همهی اینا حاجی، عوض کردن فامیلی شماست -
به فاصله‌ی

یکی دوماه بعد از این محرمیت! حاج سیدمیرزا طبابایی مجد،
یکهو

تبدیل به حاج سیدمیرزا مجد میشه و شناسنامه و اسم و رسم
بچه‌هاش

هم مجبوری و با این اتفاق؛ عوض میشن! مجهول بعدی ما،
حضور یک

بچه‌ی معصوم وسط این همه معادله‌ست که به اسمِ یک شهیدِ
مجرد

بزرگ میشه و پدر و مادرش هم... نامعلوم! این بچه دقیقا هشت
سال سن
!داره

نفسی که در حال بالا آمدن از ششهای پیرمرد است، پای
رفتنش میبرد

و همانجا، بین گلو و سینه‌اش گیر میکند

در اتاق را به آهستگی باز میکند و با سرکی که به داخل اتاق
میکشد،

قاصدک را با همان چادر نماز سفید گلدارش، خوابیده کنار
سجاده‌ی

!سبز سید میبیند

تسبیح سبز محمدمتین هنوز در دستش مانده و چنان به
خواب عمیق

و آرامی فرو رفته است که ریحانه از بیدار کردنش منصرف
میشود.

(توبه شکن) گیسو

سر بیرون میکشد و در همان حال که به نرمی در را میبندد، به
بوقهای

آزاد در گوشی، گوش میدهد و جوابی هم نمیگیرد. یکبار صبح
موقع

اذان، معین تماس گرفته و صدایش خوب نبود. گریه میکرد
انگار، ناامید

و پریشان بود و هرچه ریحانه از حال برادرش میپرسید، او میزد
زیر

گریهی آرامی و میگفت: "نیازت دارم خانوم معلم، نیازت
"دارم"

ته دل خونشدهی ریحانه، با آن همه غم اما شیرین شده بود.
اشک

:چشمش جوشیده و باصدای لرزانش، لب زده بود
!تو بگو، هر جا بخوای من میام -

گوشی را از روی گوش پایین میآورد و هوفکنان؛ تماس را قطع
میکند.

دلش آشوب است. از آن صدای گریه‌های معینی که اینطور
اشک ریختن

...بعید بود ازش! از این جواب ندادنها

خدا خودش باید رحم میکرد. به این اوضاعشان، خدا رحمی
میکرد و

سید را پس میداد. اگر اتفاقی افتاده باشد چه؟ که جواب
...نمیدادند و یا

!نمیتوانستند

دستی روی پیشانی میگذارد. نمیخواهد فکر کند اما عزادار
شدنشان،

یعنی نابودی همیشان! رفتن سید یعنی نابودیِ معین، مادرش
و آن

بچه‌ای که جانش به جانِ محمدمتین وصل بود! مهمتر از همه،
قاصدکی

که همهی امید و پناهِش به این مرد بود، اگر از دستش داده
...باشد

(توبه شکن) گیسو

زیر لب صلواتی میفرستد. نمیخواهد فکر کند که اگر سید
نباشد، معین

با قاصدکِ زن برادرش و بچه‌های که بیسرپرست میماند چه میکند؟

نمیخواهد فکرهای شیطانی را به ذهنش راه دهد

راه میافتد برای آماده کردن صبحانه و بعد هم انجام باقی کارهایش!

دستتنها بود. اما از پشش برمیآمد. هم شُله زردش را میپخت و هم

خانه را تر و تمیز میکرد. هم قرآن‌ها را روی رحل میچید و هم استکان‌ها

و ظروف یکبار مصرف را برای کشیدن آماده میکرد. در آخر هم باید

یک ناهار برای این چند نفر در خانه و حتی آسدمیرزا، تدارک میدید!

پایین که میرود، بر روی مبل سهنفره، مبینا و ایلیا را آغوش در
آغوش

هم و در خواب عمیقی میبیند. لبخندش تلخ است وقتی هنوز
رد

اشکهای خشکشدهی روی صورت ایلیا را تشخیص میدهد. بچه
بارها

با گریهزاری و بهانهی پدرش بیدار شده و به این امید خوابیده
بود که

وقتی بیدار میشود، پدرش حتما بالای سرش است! اینکه
خودش

بیتاب و چندبار در خواب بچه را بوسیده و بوییده بود هم، از
شمار دستش

خارج شده بود

به آشپزخانه میرود. چای دم میکند و کمی اسطوخودوس بر
سرِ قوری

میزند. مادر بزرگش اکثر دم میکرد و همیشه میگفت برای
آرامش

اعصاب دوا درمان است! البته که رسول هم دوست داشت.
هرموقع که از

(توبه شکن) گیسو

پادگان به خانه می‌آمد، از همان داخل حیاط، داد میزد: " آی
ریحون!

"! بیا اینچای و قوریتو بساط کن ببینم

میز صبحانه را برایشان می‌چیند. خودش روزهی بیسحری
گرفته و مبینا

!هم قطعا مانند او

کمی بعد سطلِ بزرگِ برنجِ نیمدانهای که روز قبل پاک کرده را
بلند

.میکند و به حیاط میبرد

حیاط را کمی قبل آبپاشی کرده بود. شلنگِ اجاقگاز را هم
خوشبختانه،

شب قبل معین وصل کرده بود. دیگِ بزرگ را به سختی و از
کنار ایوان

بلند میکند و بر روی اجاق میگذارد. شعله‌اش را فندک میزند و
مرتب

به خود دلداری میدهد که به همه‌ی کارهایش میرسد. شله
زردش هم

خراب نمیشود. بارها در خانه‌ی آقاجانش درست کرده بود و
رسول هم

!مرتب ناخنک زده بود. اما نه برای یک جمعیت

برنج خیس کرده را با آب کافی در دیگ میریزد و به دنبال
کفگیر به

داخل میرود

همانوقت قاصدک با گوشی که روی گوشش است، در حال
پایین آمدن

از پله‌هاست. صدایش خش دارد و انگار سرمای بدی خورده
است. هرچند

از سرما نبود

!ریحانه با دیدنش سری تکان میدهد و قاصدک هم در جوابش
(توبه شکن) گیسو

خوبم سوده نمیخواد بیای. عصر اگه مامانت گذاشت بیا. هم -
ختم دارن

!هم میبینمت

یعنیچی نیام؟ از این صدای خروسخونت مشخصه تا صبح -
گریهزاری

کردی! خدارو خوش میاد بذارمت به همین حال؟
حالا گیرم بیای میخوای چیکار کنی؟ ریحانه اینجاست. -
چیزی لازم

داشتم هست کنارم

هااان! همعروسا خوب جور شدین یهشبه! چیشد؟ زن -
معینخان شده
!جونجونی؟

!سوده بهخدا نه اعصاب اینحرفا رو دارم نه حوصلهشو -
!باشه برو ولی من آمار این روزای تو رو تا تهش میگیرم -
قطع که میکند، ریحانه با یک کفگیر بزرگ روحی از آشپزخانه
بیرون
.میزند

صبحبهخیر! بهتری؟ -

قاصدک سری تکان میدهد و ریحانه میگوید

!برو صبحونه‌تو بخور! میز آماده‌ست -

با نگاهی به ایلیا، دلش بیتحمل میریزد و به دنبال ریحانه راه
میافتد.

:با همان صدای گرفته‌اش میگوید

(توبه شکن) گیسو

خبری نشد؟ -

.ریحانه دمپایی به پا میاندازد و آه میکشد

خبر هم میدن ایشالله! شاید خسته بودن خوابیدن. تو برو -

صبحونه بخور

.که جون بگیری! رنگ به رو نداری

قاصدک گوشی به دست، انگشت میزند بر روی شمارهی معین

و پس از

یکی دو دقیقه، جواب نمیگیرد. شقیقه‌هاش را ناامید به چارچوب
در

میچسباند و خیره‌ی کارهای ریحانه برای پخت شله‌زرد
میشود.

!دیشب خواب ننه‌تاج‌مو دیدم -

:ریحانه با لبخند محوی نگاهش میکند و میگوید

!خیر باشه -

نمیدونم چرا میخندید. من گریه میکردم اون بغلم کرده بود، -
دم

!گوشم یه چیزایی میخوند. یه چیزی مث شعر

.ریحانه کفگیر را در دیگ میچرخاند

خانوم‌جونم می‌گه هروقت یکی از اموات خوشحال میان به -

خوابت، یعنی

!یه خیری یا یه خبر خوبی از تو بهشون رسیده

قاصدک با بغض آب دهانش را قورت میدهد

(توبه شکن) گیسو

دلَم بر اش تنگ شده -

صدایش را خودش هم به زور میشوند. اما زلزده به دیگ، انگار
دستان

ننه‌تاج می‌آید و نوازش میشود بر روی موهایش! صدایش نرم
است و

:برای دخترکِ گریانش میخواند

!ملکا ذکر تو گویم، که توپاکی و خدایی -

!نروم جز به همان ره، که توام راهنمایی

!همه درگاهِ تو جویم، همه از فضل تو پویم

!همه توحیدِ تو گویم، که به توحید سزایی

!همه عزى و جلالی، همه علمى و یقینى

!همه نوری و سرورى، همه جودى و جزایى

!همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بیوشی
...نتوان وصفِ تو گفتن، که تو در فهم نگنجی
ریحانه با شنیدن زمزمه‌هایی از سمت قاصدک، به سمتش
برمیگردد.
خوبی؟ -

نگاهش یکهو به سمت ریحانه میپرد و منگ، سری تکان
میدهد.

!خوبم. خوبم میخوام کمکت کنم. شله‌زرد بپزیم -

(توبه شکن) گیسو

ریحانه نمکین میخندد

!که نذر کنی؟ -

قاصدک هم لبخند میکند. نذر دلپاش را اگر که قبول
!میکردند

عصر ساعت پنج، وقتی بوی گلاب و زعفران در مشامشان
پیچیده است،

صدای قرآن خواندنِ زنها در خانه بالا رفته و ریحانه با آن لباس
مشکی

بلندِ عربیاش، یکسره به اینور و آنور میرود

یکتنه شده بود صاحبخانه و مجلس را میچرخاند. هربار به

شلهزردهایی که سوده داشت تزئین میکرد سر میزد و این
میان به مبینا

هم یک اموراتی را میسپرد

قاصدک که روی پلههای ایوان نشسته، سرِ ایلای در حال بازی
با

گوشیاش را محکم میبوسد و سوده در حال ناخنک زدن به
خلال بادامها

:پیچ میزند

پسره کوره؟ دختر به این ترگل ورگلی! نگاش کن! مَثِ یه -

تیکه جواهر

با این لباس خوشکلش راه میره همه زنا چشم میکشن دنبالش!

والله

!شوهر نداشت میگرفتمش واسه میلاد

قاصدک گلدان کوچک شمعدانی را از پایین پایش برمیدارد و

در دامنش

و بر روی چادری که دوباره بر سر کرده، میگذارد

(توبه شکن) گیسو

سوده پقی میخندد

تو خودت با اون توپهی تو شیکم نمیتونی رو زمین صاف -

خدا راه بری،

ورداشته واسه من چادرم پیچیده دورش! حالا چی شد جواهر

به اسلام

روی آورده؟

قاصدک در حال نوازش برگ شمعدانی و گلبرگِ گل سرخش،
میگوید:

به نظرت آدما وقتی یه نذری میکنن، از زمان انجامش تا -
رسیدن به

حاجتشون، چهقدر طول میکشه؟

سوده با ابروهایی که در هم کرده از نفهمیدنِ سوال قاصدک،
باز خلالی

در دهان میاندازد که همان موقع، صدای زنگ در حیاط به
گوش میرسد.

نگاه قاصدک به تندی از روی شمعدانی در دستش، به سمت
در میرود

!و سوده از جا برمیخیزد برای باز کردن در

ریحانه اما از داخل خانه بیرون میزند و در حال پوشیدن
دمپایی،

میگوید:

من باز میکنم -

پلهها را فوری پایین میرود و پیش چشمان منتظرِ قاصدک،
در را که باز

میکند، صدای معین و تصویر حاجیهخانم از بیرون، دل و قلب
و همهی

جانش را تکان میدهد.

(توبه شکن) گیسو

به سرعت از جا بلند میشود و متوجه نمیشود که هنوز گلدان
شمعدانی

در دستش است و چادرش تا نیمهی سرش کشیده میشود

ریحان در اون اتاقو باز کن، یه رختخواب درست و حسابی -
!بنداز

صدا، صدای معین است از بیرون و دلِ هزارپاره‌ی قاصدک، با
این حرف

هزارپاره‌ی دیگر میشود

!چشم -

ریحانه به سرعت داخل حیاط میشود و درحالی که به سمت
اتاقک

گوشه‌ی حیاط میرود، صدای " یاالله یاالله " گفتن معین به
گوش

میرسد.

سوده چند قدم برای سرک کشیدن جلو میرود و رو به قاصدک
لب

:میزند

!آوردنش -

حاجیه‌خانم اول داخل میشود با آن قیافه‌های که انگار دهسال
پیرتر شده

و پس از آن هم معینی که زیر بغل برادر تازه مرخص شده‌اش
را گرفته

!و به آرامی قدم برمیدارد برای داخل شدن

ایلیا جیغ میکشد و از جا میپرد. گوشی در دستش را به کناری
پرت

.کرده و به سمتِ محمدمتین پرواز میکند

(توبه شکن) گیسو

!آخجون باباجونم -

محمدمتینِ خم شده، با آن چهرهی رنگپریده و رنجورش، به
کمک معین

و دوش به دوشش پا به داخل خانه میگذارد. گلدانِ درِ دستانِ
قاصدک

ایستاده همانوقت رها شده و بر روی پلهها میافتد. صدای
شکستن

گلدان بهناگهان در گوش همیشان مینشیند و نگاهها به
سمتش میروند

اما او هیچ متوجه نیست که چادرسفیدش تا نیمهی سرش
کشیده شده

و در حال افتادن است. هیچ نمیداند که چطور زلزله و با همه
بیتابی

به محمدمتین چشم دوخته و انگار که سالها گمکردهای داشته
و حالا

او را یافته است

نگاه محمدمتین همانوقت از سرتاپای دخترکِ چادری
روبهرویش را

میکاود و شاید که باور نمیکند. خندهاش میآید و جان هم
ندارد. ابرو

در هم میکشد از تصویری که پیش رو میبیند. خوشش نمیآید
او چادر

بپوشد! وقتی همهچیز را به تمسخر میگرفت. وقتی یک پوشش
عادی را

هم قبول نداشت. اعتقاد نداشت و دلی هم به راه نبود، اکنون با
این چادر

سر کردن قصد ثابت کردن چه چیزی را داشت؟

نگاه تلخ شده و پر دردش را از قاصدکِ بیتابشده میگیرد. لب
میزند

:سمت معین

!بریم وانستا، دارن قرآن میخونن -

(توبه شکن) گیسو

صدای قرآن خوانندهای زنها میآمد و محمدمتین قصد شنیدنِ
صدای

نامحرم نداشت. آن هم وقتی تازه از مرگ برگشته بود

ریحانه سمت زنان را میبندد و معین باز قدمی برمیدارد تا
برادرش را به

اتاقکِ جدای گوشه‌ی حیاط ببرد. اما قاصدک تحمل نمیکرد. نه
آن نگاهِ

سرد محمدمتین و نه این همه حالِ ناخوش خودش را! سرتاپا
همهی

وجودش آتش بود و شعله‌ی دلتنگی در جایجای تنش
میکشید.

دوسه پله‌ی باقیمانده را به تندی پایین می‌آید و پیش چشم
همه‌شان؛ با

یکی دو قدم خودش را به محمدمتین میرساند و درست در
چند سانتیمتریاش می‌ایستد. نگاهش را گره می‌زند در سیه
چشمان او

:و چانه‌اش می‌لرزد

!خوشاومدی -

چشمان شاهزاده‌اش باز به سمت او بالا می‌آید و اما فرصت
واکنش نشان

!دادن پیدا نمی‌کند

قاصدک با همان چادر و بیتوجه به دور و برش، در آغوش او
فرو میرود.

دست دور گردن محمدمتین حلقه می‌کند و صدای گریه‌ی
ریزش که در

گوش محمدمتین مینشیند، معین کنار میکشد از برادرش و
سوده با

لبخند، اشکِ شوقِ چشمش را پاک میکند

(توبه شکن) گیسو

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پستها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا پستها
رو که

میخونین به هیچوجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
!هست حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

گوشی بر روی گوشش است و در طول کوچههای پایینشهر
سلانهسلانه میرود. از روی جوی باریک وسط کوچه رد
:میشود و نگاهی به پشتسر میکند و در گوشی میگوید

بازم یه نگاه بکن! چیزی لازمه، تا نیومدم از سوپری سر -
!خیابون بخرم

شخص پشت تلفن حرف میزند و او باز برمیگردد و
پشتسرش را نگاه میکند. که یکوقت نیروهای پلیس
نباشند! که جز نیروهای پلیس، آنی که سالها از دستش
پنهانی به اینطرفها آمده بود، نباشد
نه جز همونا که پیام دادم، همهچی از دفعه قبل هست -
:خیلهخب"ی میگوید زیرلب و بلندتر میگوید"
!بازکن پشت درم -

گوشی را که از روی گوشی پایین میآورد. در حال سُراندنش
در جیب کت راهراه طوسیاش، نگاه به در آهنی فیروزهای زنگ
(توبه شکن) گیسو

زدهی بزرگ میکند. رنگهای مانده، در اثر زمان، بر روی در

پوسیده طبله کرده بود و او انگشت دست آزادش را در
رنگهای در حال کنده شدن میکند. رنگها خشی کرده و از
روی در، ریز ریز شده و جلوی کفشهایش میریزد
همانموقع در با صدای خشنی که پایش به موزاییکهای
کف حیاط گیر کرده، با زور دخترک باز میشود و آسدمیرزا
نگاه به سمت صورت سبزه‌ی پُر موی او میکند
احوال دختر؟ -

دخترک چادر سر کرده، کنار میرود و در را بیشتر باز میکند
و همانطور که نایلونهای خرید را از آسدمیرزا میگیرد،
لبخند میزند.

سلام. با لطف شما، خوبیم حاجی! شکر -

داخل میشود و دخترک جلوتر، با دستان پ ر؛ از حیاط گود و
کوچک خانه میگذرد. دمپاییهای پلاستیکیش عجولانه و با

(توبه شکن) گیسو

شوق، ازپا میکند و وارد میشود. آسدمیرزا در حال در آوردن
:کفشهایش، صدای دخترک را میشنود

!بیدارشو...بیدارشو که مهمون داریم چه مهمونی -

وارد میشود و از راهروی باریک و تاریک خانه میگذرد تا به
سالن برسد. بوی نم هماندم مثل همیشه به مشامش میزند
و نگاهی به سقف آب داده و رنگ زردش میکند. یک تشت
پلاستیکی به زیر سقف بود و انگار دخترک گذاشته بود برای
محکمکاری! که اگر باران زد، موکتهای پوسیده را خیس
نکند.

!دختر مگه هفته قبل اوُس محسن نیمد واس قیرکاری؟ -

صدای او از داخل آشپزخانه به گوش میرسد. درحالی که انگار
چند ظرف را جابهجا میکند.

اومد حاجی، خدا خیرتون بده، کارشم بد نبود. دو روزه تموم -
!کرد. ولی کفاف نمیده که! این سقف نریزه رو کلهمون خوبه
(توبه شکن) گیسو

حاجی پوفی میکند و سری تکان میدهد. نگاه به چهرهی
تکیدهی زن، که هنوز بر روی تخت کنار سالن، خواب است
:میکند و با خود میگوید

این خونه دیگه خونه بشو نیست واسهت! مٹ خودم و -
!خودت، عمرشو کرده

!کجا رفتن اینا پس؟ -

بیا بشین پسر، یه کم گلگاو زبون دم کردم بخور، برای -

!اعصاب همهمون خوبه. میان حالا! همین دور و برن

همین دور و بر؟ دوتا کوچه رو از عصر دارن نذری میدن، -

!تموم نشد نذرات حاجیه خانوم؟

.حاجیه خانم لب میگذرد و نچی میکند

صدا بالا نبر تصدقت! داداشت تازه از مریضخونه اومده، بذار -

!یه ذره با خیال آروم استراحت کنه! میشنون خوب نیست

(توبه شکن) گیسو

معینی که تازه از خواب بیدار شده، یکسره راه میرود جلوی

مادرش و هربار کلافه دست روی تهریشش میکشد. ریحانه و

مبینا یک ساعت قبل موقع غروب رفته بودند، دو سینی

شلهزرد را پخش کنند و هنوز نیامده بودند! آسدمیرزا زنگ

زده بود و به معین هشدار داده بود. مجید را با برنامه‌ی پلیس

.آزاد کرده بودند و هر آن ممکن بود او باز دور و برشان بپلکد

!دور و بر ریحانه در واقع

میبینی من کله‌ی مرگ گذاشتم، نباید یه ندا بدی؟ باید دم -

غروب راهیشون کنی؟ دوتا دختر تنها؟ من چغندرم تو خونهت
!سبز شدم حاجیهخانوم؟ شلغمم؟
!دور از جونت مادر -

صدای زیرلی مادرش است که نگران، قصد دارد معین را آرام
کند و معین، آرامشی ندارد. حرفهای آسدمیرزا بوی خوبی
نمیداد. یکبار جلوی چشمش، تن خانممعلم را به خون
کشیده بودند و برای همین، هزارانبار جواب این و آن و در و
(توبه شکن) گیسو

همسایه و مردم و حتی...پلیس را داده بود. به خاطر حرف
چند نفر از همسایه‌های نخودمغزشان، پلیس فهمیده بود که او
از ازدواج با ریحانه رضایت نداشته و پدر و خانواده‌اش را هم با
دعوا و داد و بیداد، تهدید کرده است. اینمیان خودش هم
متهم شده بود و تا اثبات بیگناهی‌اش، چندینبار دستبند به

مچهایش زدند و باز کردند! شانش آورده بود که دوربینهای
جلوی در باغ، در آن تاریک و روشنی هم چهرهی مجید را
خوب نشان داده بودند، و گرنه که تا هوشیاری و اقرار ریحانه
!باید در بازداشتگاه میماند

دیگر نه کشش داشت برای دردسری جدید و نه توان دیدن
!مرگ نزدیکانش را جلوی چشم

.گوشی به دست و برای بار چندم، شمارهی ریحانه را میگیرد
!دفعات قبل را جواب نداده بود و اینبار هم رویش

با خشم از شنیدن صدای بوق آزاد در گوشش، چشمی میبندد
:و لب میزند

(توبه شکن) گیسو

!مگه گیرتون نیارم من -

مبینای حواسپرت هم که گوشیاش را در خانه جا گذاشته

بود.

شاید رفتن خونه کربلایی مادر، یه زنگ بزن بین اونطرفان -
!احتمالا

نچی میکند و گوشی به دست، میخواهد راه بیفتد که
خودش به دنبالشان برود. تا جلوی در میرود و حاجیهخانم
!هم به دنبالش

!بذار منم چادر بردارم پیام -

!شما برو به پسر و عروست برس -

سوییچ ماشین را برمیدارد و کتانیهای مشکی سفیدش را
جلوی در میگذارد برای پوشیدن که صدای در حیاط و صدای
خندههای دخترانه، نگاه معین و مادرش را سریع، بالا
میکشاند.

(توبه شکن) گیسو

ریحانه و مبینا با خنده‌های ریز ریزشان و جیکتوجیک،
سینیهای خالی استیل به دستشان بود و بیتوجه به نگاه
برزخی معین داشتند پیش میآمدند. هربار چیزی در گوش
هم میگفتند و باز میخندیدند

بیا! این همه حرص و جوش زدی، اومدن مادر! سالم و -
!صحيح خداوشكر

استخوان فك معین بیرون میزند. از دیدن خنده‌های بیخیال
دو دختر سربه‌هوا! بیش از آن لبهای صورتی ملیح ریحانه در
چشمش میخی شده و فرو میرود. گفته بود رژ نزنند. اصلا هیچ
!کوفتی نزنند و زده بود

ریحانه همانوقت جلوتر از مبینا در حال بالا آمدن از پله‌های
جلوی ایوان چشمش به آنها میافتد و لبخندش گشاد
میشود.

(توبه شکن) گیسو

سلام مادر جون! همپرو پخش کردیم، تو راه هم یکی دوتا -
سرباز دیدیم، گناه داشتن، نگاه میکردن ما هم چندتا ظرف
!دادیم بهشون. با اجازهتون

و با ذوق شکلات در دستش را جلوی چشمان معین بالا
:میآورد و نمکی میخندد

...هیچی نداشتن ولی یکیشون اینو داد جای -

دستی که یکطرف صورتش با همه سنگینی کوبیده میشود،
صدای پر از ذوق دخترک را میبرد. شکلات در دستش به
کناری پرت میشود و حرفش نیمه میماند. مبینا از پشت سر
:میبیند و دست روی دهان میفشارد
!داداش -

چشمان حاجیهخانم درشت میشود و ریحانه مات و مبهوت

و پر بغض به معین عصبانی نگاه میکند. دست آزادش را به
آرامی بر جای سیلی میگذارد و چشمانش آب میشود
(توبه شکن) گیسو

کدوم گوری بودی دو ساعته؟ اون گوشی بیصاحبو -
گذاشتن واسه اینموقعها یا نه؟ من دارم اینجا زنگ رو زنگ
میزنم، تو دست دختری گرفتی رفتی تو خیابون واسه این
غلطا؟

صدای ناله‌ی حاجیه‌خانم که بلند میشود، تازه همیشان به
خود می‌آیند.

واسه چی می‌زنیش پسرهی بیرحم؟ چیکارش داری؟ یتیم -
!گیر آوردی؟! پی حرف من رفته

چادر سیاه ریحانه تا روی شانه‌هاش افتاده که نگاه از چشمان
سرخ معین برمیگیرد. با همان چشمان پر از آب و بی‌حرف،

راه میافتد و از جلوی چشمانشان رد میشود. چادرش کشیده
میشود روی زمین و هرچه مادرشوهرش صدایش میزند او
توجه نمیکند. سینی در دستش را میگذارد و به همان آرامی
به طبقهی بالا میرود. حاجیهخانم به دنبالش میرود
(توبه شکن) گیسو

مبینا دوپلهی ایوان را بالا میآید و با ترس در چشمان برادرش
زل میزند

داداش به خدا ریحان تقصیری نداره، من گفتم قدم بزنیم -
چشمان معین با همان خشم به سمت خواهرش برمیگردد
!تو هم بیجا کردی با اون! برو تو -

مبینا لبی میگذرد و میخواهد برود اما باز با همه واهمه حرفش
را میزند

داداش ریحانه این دو روز خیلی خسته شد. مراسم رو -

خودش همهجوره چرخوند. شب خواب نداشت چون دستتنها
بود. هم تمیزکاری کرد هم شلهزرد پخت و هم اومد پخش
کردیم. واسه داداش محمد غذا پخت، به ایلیا میرسید، به
قاصدک، به همهمون! حقش این نبود

!معین از خانه بیرون میزند و پیاده راه میافتد برای قدم زدن
شاید هم خلوت کردن ذهن شلوغ و درهمش
(توبه شکن) گیسو

همان زمان، در اتاق کمی بالاتر از سطح حیاط خانگی
آسدمیرزا، محمدمتین با سروصدای بیرون چشم باز کرده و با
کمی چشم چرخاندن، متوجه تن کوچک ایلیا میشود. گلوله
شده در آغوشش و دست دور کمر او انداخته و سفت پدرش
را گرفته بود. هنوز رد اشکهایی که تا یکساعت در آغوش
محمدمتین ریخته بود، بر روی صورت سفیدش باقی بود

با لبخند کمجانی سر نزدیک موهای پسرکش میبرد و
میبوید. با لذت بوی شامپوی بچه‌گانه‌اش را به مشام میکشد
و روی موهای بورش را میبوسد. حالا حکمت وجود این بچه
را میفهمد. حالا که در آغوشش میگیرد و همهی دردهایش
التیام مییابد. حالا که تک و تنها در این دنیا فقط همین
یکنفر را دارد، حالا حکمت آنروزهایی که آسدمیرزا به چه
کنم افتاده بود و خودش برای گرفتن سرپرستی بچه، به ایندر
و آن در میزد را میفهمد. چها که نکشید. سرپرستی بچه را
به مرد مجرد نمیدادند و این تازه اول بدبختیهایشان بود. یا
باید ثابت میکرد حقیقت را، یا سرپرستی بچه را به او
(توبه شکن) گیسو

نمیدادند! عجب روزهایی بود وقتی با قسم و التماس پدرش،
تلاش میکرد تا معین حقیقت پشت پرده را نداند و چهقدر

درد داشت که خودش خبر داشت و نمیدانست باید به که
حرفش را بزند؟ چهطور آن همه خشم و غیرت و بیچارگیاش
را خالی کند؟! چهطور بچه‌ی یکهو وارد شده را بپذیرد، وقتی
!سرتاپا سوال بود و شوکه و پر از خشم

اما اکنون و پس از آن همه سختی، این بچه از هیچکس، از
هیچآدمی نبود، الا خودش! برای او پا به دنیا گذاشته بود. فقط
برای خودش.

یک پسر جوان بیستوسه ساله بود، وقتی پدر شد! وقتی برای
بزرگ کردنش، از بیماری او بیش از هرچیزی میسوخت
وقتی نوزادک زیبا رویش، به دنبال سینه، دهان بر روی
پیراهنش میکشید و زبان میچرخاند به دنبال آن چیزی که
نبود. وقتی که با اشکهای مظلوم او، اشک میریخت! وقتی
که با خنده‌های او میخندید. با زبان باز کردنش جان

(توبه شکن) گیسو

میگرفت و با اولین کلمهی روی زبانش که "بابا" بود، انگار

!همهی خستگی آن همه زحمت، به فنا میرفت

چندسال را برای فرار از حرفهای مردم و حتی...فرار از ریحانه،

در مشهد گذرانده بود. بچهاش را با کمک پرستار بزرگ کرده

بود و اما باز آسدمیرزا از دوری بچه، بیطاقت شده و برش

.گردانده بود

آنوقتها در یک مغازهی پارچهفروشی در بازار رضا کار

میکرد و همزمان هم داشت فوقش را از دانشگاه مشهد

میگرفت. آنوقتها که در میان رفت و آمدش به تهران،

.دخترک تاجملوک را دیده و دلش مانند منارجنبان لرزیده بود

بیدارشدی؟ چیزی میخوای؟ -

چشمانش در نور کمسوی چراغخواب اتاقک، به سمت قاصدک

نشسته می‌رود. درست بالای سرش نشسته و با نگرانی که در

چشمانش موج می‌زند، داشت نگاهش میکرد

(توبه شکن) گیسو

سری تکان می‌دهد و دستی به گردن میکشد و با صدای

:خواب‌آلودش می‌گوید

از کی اینجایی؟ -

بعد تموم شدن مجلس. اومدم ببینم بهتری یا نه، -

می‌خواستم شله‌زرد بخوری. دیدم خوابی صدات نردم. خوبی؟

محمدمتین لبخند کمرنگی می‌زند و کمی خودش را در

رختخواب وسط اتاق بالا میکشد

.خوبم -

بخواب. واسه چی بلند میشی؟ -

خسته شدم از بس دراز کش بودم! ساعت چنده؟ -

فکر کنم هشت. چیزی میخوای من برات میارم -

دستش را به آرامی از زیر سر ایلیا برمیدارد و راحتتر خودش

را بالا میکشد. میخواهد تکیه دهد که قاصدک به سرعت

(توبه شکن) گیسو

بالش را پست سرش و به حالت ایستاده میگذارد. تشکر

زیرلبی میکند و مینشیند

چیزی نمیخوام، فقط برم وضو بگیرم. معین نیست؟ -

قاصدک سروصدای بیرون را شنیده بود و چیزی از رفتن معین

نمیگوید.

خودم کمکت میکنم -

نگاه در چشمان درخشان و خوشرنگ دلبرک میاندازد. با

!خندهای در ته چشمانش

!هیچکسم نه و تو! بغلم بزنی ببری دستبهباب -

فشار نمی‌ارم که! مواظبم -

لبخندش هنوز نصفه و نیمه‌است. اما چشمانش خیره در
چشمان پر از برق و پر از شوق دلبرک! یک‌چیزی این وسط
!عوض شده بود. یک چیزی مانند این برق نگاههای قاصدک
!قبلا ندیده بودش، با این شدت نه

(توبه شکن) گیسو

میتونم خودم برم -

قاصدک "باشه" ای آرام می‌گوید و از جا برمی‌خیزد. سینیای
که یک کاسه شله‌زرد در آن است را از روی میز کنار در
برمیدارد و نزدیک محمدمتین می‌گذارد
!بخور، خوشمزه شده -

نگاهش با مکث از روی چشمان قاصدک به کاسهی شله‌زرد
می‌افتد. با دارچین و پودر نارگیل یک‌چیزهایی بررویش نوشته

بودند. کاسه را برمیدارد و جلوی نور مهتاب میگیرد.
چشمانش ریز میشود بر روی نوشته که قاصدک میگوید
!ریحانه نوشته -

بر روی شلهزرد، با دارچین و با خط زیبایی اسم هردویشان
نوشته شده بود. با یکی دو گلمحمدی گوشه کنارش که با
خلال بادام تزیین شده بود

!این قسمتش مال من، بقیهش مال خودت -
(توبه شکن) گیسو

با قاشق به دور اسم قاصدک اشاره دارد و قاصدک میبیند و
بیصدا میخندد. گل خندهای که در صورتش میشکفت، به
طور تعجبآوری، بعد از مدتها انگار از ته دلش است. و باز
انگار یک چیزی این وسط عوض شده بود
!محمدمتین زیاده واسه من -

منظورش به آن قسمت نوشتھی روی شلهزرد است و انگار
حرف خودش و دلش و مغزش! محمدمتین اما قاشقی به دهان
:میگذارد و ابرو بالا انداخته میگوید
قاصدکش اما دقیق اندازه دهن منه! مشکل توئه لقمه گندهتر -
!از دهن برداشتی

با مشت کوچکی که قاصدک به بازویش میزند، او هم به
هنگام خوردن، بیصدا میخندد
چندثانیه سکوت میشود بینشان و تنها صدا، صدای قاشق
زدن محمدمتین به درون کاسهی چینی گلسرخ است
چیشد اونطوری شدی؟ -

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین زیرچشمی نگاهی به او میکند و باز قاشقی به
:دهان میگذارد و بعد قورت دادن شلهزرد میگوید

!چیزی نبود -

چیزی نبود و گفتن باید آنژیو کنی؟! چرا نموندی دوره‌ی -
درمانت کامل شه؟ الان رضایت دادی پاشدی اومدی خونه،
چی شد؟

درمون درد من اون دارو دواها نیست، روزهمامم داشت -
خراب میشد.

نگاه قاصدک به سمت ایلیا میرود و لب میزند
!خدا نگهش داره واسهت -

سینی را برمیدارد و میخواهد بیرون برود. چادر سفید دورش
چروک شده و کمی عرق کرده است. آن را بالا میکشد و پیش
چشمان محمدمتین، ناشیانه نگهش میدارد.
محمدمتین تکخند بیصدایی میزند و میگوید
(توبه شکن) گیسو

مجبورت کردن؟ -

!خیر -

!نخوری زمین حالا مامان خانوم -

!خیر -

!شست پات چی؟ نره تو چشت -

قاصدک چپی نگاه میکند و مانند بچه‌های قهر کرده و لب

برمیچیند.

!خیر -

چادرش چندبار لیز میخورد و تا شانه‌اش میافتد. بلد نیست

درست جمع کند و نچنچ کنان مانند بقچه میپیچدش به دور

خود! صدای خنده‌ی محمدمتین واضحتر میشود و حرصش

بالا میزند. اما هیچ نمیداند که همین ناز و ادایش، دل

مردانه‌ی کنار دستش را بازیبازی میدهد.

(توبه شکن) گیسو

در حین درگیریش، محمدمتین کاسه را کنار میگذارد و از جا بلند میشود. با یکی دو قدم نزدیک او میایستد و درست روبهرویش قرار میگیرد. قاصدک به قد بلند او در برابر خودش نگاه میکند و به شانههای پهن او و تن ورزیده‌اش در پیراهن و شلوار ساده‌ی مردانه‌ای که چروک شده بود! دل و قلبش با هم، می‌لرزد.

مانند بچه‌های رام و آرام شده، بیحرکت و زلزله در چشمان سیاه او میماند و محمدمتین لبخند میزند. به قرص صورت سفید او در چادرسفید

ماهتر از ماه آسمون دیدی تا حالا؟ -

دلبرک لرزان، آب دهان پایین میدهد و محمدمتین سر نزدیک صورت او میبرد و در حالی که دو دستش را روی

لبه‌های چادر او گذاشته، کمی جلوی‌ش میکشد و آهسته
میگوید:

(توبه شکن) گیسو

کسی که چادر میپوشه، باید حرمتش نگه‌داره. مثلاً درست -
!پوشدش، مثلاً جوری نگیره که باعث تمسخر بقیه بشه
باهاش متانت داشته باشه، نه اینکه متانت رو زیرپا بذاره، یا
.. حتی

موهای دخترانه و نرمش را از گوشه کنار چادر داخل میزند
!موهایش از اینور اونور نزنه بیرون -
...من...من نمیخواستم -

محمدمتین به میان حرفش میرود و لبخندش برمیگردد
!میدونم -

!نمیدونی محمد! هیچی نمیدونی -

بغض گلویش هویدا میشود و چشم میگیرد و میخواهد برود
و محمدمتین نمیگذارد. ساعد دستش را میگیرد و قاصدک
سر به عقب برمیگرداند. چادرش باز از روی موهایش به پایین
لیز میخورد و محمدمتین، او را تا چندسانی تن خود
میکشد.

(توبه شکن) گیسو

ایهبار دیگه بگو -

!اونروز سر قبر دوست، گفתי دیگه صدات نزنم -

سر کنار گوشش میکشد و حرارت لبهایش پوست دلبرک را
میسوزاند.

!من غلط کردم -

!تو در خونه، منو دیدی، اخم کردی بهم! جلوی همهبشون -

لبهایش به لاله‌ی گوش قاصدک میچسبد. داغ بودند و

!قاصدک چنگ میزند به دست محمدمتین

بازم بگم غلط کردم، حله؟ -

!محمد -

:حرارت میزند در حفرهی گوشش و میشنود

کمه! خیلی کمه! بگو که اگه وقت کم آوردم، تا آخر آخرش -

!داشته باشمشون

(توبه شکن) گیسو

صدایش را میگفت. صدای "محمد" گفتنهای قاصدک را

!میخواست. تا خود قیامت...تا هست و نیستی

...سیدمحمد، محمد، محمد...تو رو خدا -

میکشددش در آغوش و حرف قاصدک با اشکش نصفهنیمه

میماندد. میخواهد التماسش کند برای ماندن و برای پدری

کردنش و نمیتواندد. تنها چنگ زده به پهلوهایی او، بغضش را

در آغوشش و در بین فضایی پر از بوی سید، آب میکند
دستان محمدمتین مانند پیچکی نرم، به دور تنش و به دور
!تربچه‌اش پیچیده و کاش تا ابد این پیچک باز نمیشد

(توبه شکن) گیسو

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پست‌ها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا پست‌ها
رو که

میخونین به هیچوجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
!هست حذف کنین

چهار انگشت دستانش را در جیب شلوار جینش فرو برده و
کنار خیابان

ماشینرو راه میرود. گهگاهی نور مستقیم ماشینها چشمم را
میزند.

گاهی هم صدای بلند بومبومِ داخل ماشین جوانهای
همسنوسال

خودش را میشنود و بیتوجه قدم برمیدارد. نسیم خنکی از
روبهر و به

صورتش میزند و بوی بهار را به وضوح حس میکند. بوی
شکوفه‌های

درختان و بوی خوشی مردم و لبخندهایی که از سر عیدشان
است.

همه‌شان خانه‌هایشان میزبانِ عیدنوروز بود و خانهای آسدمیرزا
اما...

چندخانه در این شهر اکنون شب عید نداشتند؟ چند خانواده
مانند

خانواده‌ی خودش از هم پاشیده و تکه‌تکه بودند؟
نفسی میکشد و همانطور که میرود، دست در جیب شلوارش
میکند.

پاکت مچاله شده‌ی سیگارش را بیرون میکشد و به دنبال
فندکش،

جیبهایش را میگردد. نبود! در ماشین جایش گذاشته بود.
همان وقت

(توبه شکن) گیسو

که محمدمتین با مرگ دست و پنجه نرم میکرد و معین خسته
از

فریادهایش جلوی مسجد، برگشته بود و ولو شده پای ماشین،
سیگار

پشت سیگار میکشید. اشک میریخت مانند پسرکی ششساله
که

!بیمادر شده

با انگشت اشاره ضربهای به پاکت سیگارَش میزند. یکدانه
داخلش بود

که بیرون میپرد و آن را برمیدارد. پاکت را بیتوجه در جوی
کنارش

میاندازد و با یکی دو قدم خودش را به مردِ ماهیفروش
میرساند. او

هنوز در آن ساعت کنار آکواریوم کوچکی که بر روی یک چرخ
گذاشته

بود ایستاده بود و پشت دیواری از انواع ت نگها، در حال
فروختن

ماهیقرمزهای شب عیدش بود. یک مرد و زن هم با اشتیاق به
ماهیهای

در آکواریوم زل زده بودند

معین جلو میرود و با همان نخ سیگارِ نازک بین انگشتهایش،
دماغی

بالا میکشد.

آتیش داری داداش؟ -

مرد ماهیفروش نگاهی به چشمان قرمز معین و حال خرابش
میکند و

پس از مکشی، نگاه میگیرد. ماهیاش را با تور در ت نگ میاندازد
و نچی

میکند.

ندارم -

(توبه شکن) گیسو

بفرمایید خانوم -

زن ت نگ را با لبخند میگیرد و با نگاهی به آن میگوید

اون ت نگ رنگیها ندارید؟ -

ندارم. همیناس که میبینی -

!مهرداد؟ از اون بالدار مشکیه هم بخریم؟ تنها نباشه این -

مرد با سری که تکان میده، دست در کیف پولش میکند برای
حساب کردن پول ماهی و چشمان معین پی حرکات پرشتاب
ماهی در

ت نگ میرود

من عاشق ماهیقرمزای تو حوض خونهتونم! شب عید - "
بشه، یه ت نگ

"!بخریم چندتا کوچولوهارو بندازیم ببریم سر سفره

!دوتا از اون خوشکلاشو سوا کن میبرم -

صدای خانم معلم در گوشش محو میشود و نگاه مرد
ماهیفروش، به

:سمت اوی هنوز ایستاده میرود. تکخندی میزند و میگوید
!که آتیش بدم؟ -

معین در در جیب پشت شلوار میکند واینبار کیف پول چرمش
را

بیرون میکشد

(توبه شکن) گیسو

!آتیش مال خودت داداش، ماهی رو بده ببرم -

کدوم؟ -

!هرکدوم. عروسش، چش درشتش، ناز و ادا دارش -

مرد با تورش دست میکند در ت نگ و دو ماهی بالدار قرمز در
تنگی

ساده میاندازد. صدای بوقبوق ماشینها به گوش میرسد و

هرازگاهی

هم مردم از شادی، داخل ماشینهایشان دست و سوت میزنند

پول را که جلوی پیرمرد میگذارد، خم میشود بر روی ت نگ
ماهی و با

پشت انگشت یکدوبار به ت نگ میزند. ماهیها پرشتابتر شنا
میکنند

و نور چراغ ماشینها، به شیشه‌ی ت نگ میزند و سرختر
نشانشان
میدهد.

راست میایستد و ت نگ را برمیدارد. اینبار راه میافتد برای
برگشتن به
خانه که مرد باز صدایش میزند
!جوون -

سر به عقب برمیگرداند و مرد ماهیفروش با فندکی که به
سمتش

:گرفته، لبخند محوی میزند
!بیا -

(توبه شکن) گیسو

معین چند قدم رفته را باز می‌گردد و سیگار باریکش را از جیب
شلوار

بیرون می‌کشد. هرچند لِهو لورده است، اما نیازش داشت. بر
روی لب

می‌گذارد و سر نزدیک می‌برد و مرد فندک می‌زند. معین یکی دو
پ ک

می‌زند و سر عقب کشیده و سیگار را بین دو انگشت می‌گیرد.
!دمت گرم -

مرد فندکش را کناری پرت می‌کند.
!نکش جوون! نکش -

!معین پ ک می‌زند. با یک نیشخندِ تلخ
!ما نکشیم، درده ما رو می‌کِشه -

کجا؟ -

!سیاهی قبرستون -

مرد با لبخند تلخی، "هی زمونه هی" ای میگوید و سرتکان
میدهد.

شاید از دردهای خودش هم! معین اینبار دیگر با سیگار در
حال دود

بین انگشتهایش و با یک تنگماهی در دست دیگرش، به سمت
خانه

برمیگردد.

این بین صدای دینگدینگِ پیامکهایی که به گوشیش میرسد،
در

بین صدای بوقبوق ماشینها به گوشش میرسد. یک پ ک دیگر
به

(توبه شکن) گیسو

سیگار میزند و آن را با انگشت اشاره و انگشت شست از بین
لبهایش

گرفته و در جوی کمآب پرت میکند

گوشیاش را با دست آزاد از جیب بیرون میآورد و همانطور که
میرود، پیامهای مبینا را باز میکند. یک فیلم بود به حجم چند
مگ! با

ابروهایی که درهم میشود، میزند بر روی فیلم برای دانلود و
چند

دقیقه بعد، صدای کل کشیدن و دستزدنها در صدای بوقبوق
ماشینها مخلوط میشود. پاهایش نمناک از رفتن باز میماند و
خیره

!به گوشیاش میایستد همانجا

عروس چشم درشت، با آن سیاهی چشمانی که برق میداد، با
آن لباس

عروس پفی و تور بلندش، دست روی شانهای گذاشته بود و
گاهی با

حرفهایی که خودش کنار گوشش پچ میزد، ریز ریز میخندید
مبینا خوب فیلم گرفته بود. شب عقدشان با گوشی به دورشان
خوب

چرخیده بود. لبخندهای ریحانه از ته دل بود و معین از همان
فاصله هم

لبخندهایش زهر داشت

معین با لبخند و نگاهی که از ریحانه کنده نمیشود دست بالا
میبرد و

ریحانه مانندِ فرفرهای از چند قدمیاش تاب میخورد و در
آغوشش فرو

...میرود و بعد بر روی دستش خم میشود

(توبه شکن) گیسو

نگاهش بیتاب از روی گوشی بالا میآید. به ماشینها و خیابان
چشم

میدوزد و اما چشمان پر از آب دخترک مانند فیلمی، جلویش
رژه

میرود.

آب دهانش را سخت پایین میدهد و همانجا لب بلواری کنار
خیابان

مینشیند. ت نگ را پایین میگذارد و به عکسی که بعد از فیلم،
مبینا

فرستاده نگاه میکند. عکس تکی ریحانه بود، با موهایی مجعد و
مشکی،

اما بلند تا پایین کمرش! در حالی که یکطرفه بر روی شانه‌ی
سمت

راستش ریخته بود، با آن لبخند ملیحش یک گلدان شمعدانی
به دست

گرفته و خیره به گلهای شمعدانیها بود. نه چادری داشت و نه

!حجابی

معین نفسی میکشد و کلافه دستش از جلوی صورتش میافتد
خودخورانه با یکپا بر روی زمین ضرب میگیرد و باز به اطراف
چشم

...میدوزد. اما فکر، ذهنش و خودش جایی دیگر است
پس از چند دقیقه شمارهی مبینا را میگیرد و گوشی روی
گوش
میگذارد.

الو داداش؟ -

!زهرمار و داداش -

(توبه شکن) گیسو

مبینا از صدای بلند معین، لب میگذرد و با صدایی که در گوشی
پیچ

:میزند میگوید

!ببخشید -

با اون مخِ نخودت فکر کردی دوتا عکس و فیلم بفرستی -
توجیه کار

!امروز تونه؟ با دوتا قر خر شدم رفت

اون بیتقصیره! بعدم اون سربازه بهجون خودت از روی قصد -
بد

شکلات نداد! بهخدا داداش چیزی نبود. ما داشتیم حرف
میزدیم زمانو

...نفهمیدیم. کاش منو میزدی

صدای فینفین مبینا را که میشنود، ترجیح می دهد بیش از این
شب

عیدشان را نابود نکند. هرچند که برای حالِ نامیزان خودش
توفیری

نداشت.

کجاست حالا؟ -

!تو اتاقشه، گفت میخوام برم، مامانم رفت باهاش حرف بزنه -

معین با همان اخمها، از جا بلند میشود

بره؟ کجا بره؟ -

!کجا داره بره؟ زنگ زده آژانس -

(توبه شکن) گیسو

برو جلو شو بگیر، زنگ بزن آژانسه نیاد. اومدم میری پولشو -

میدی

!برش میگردونی

...آخه داداش -

!آخه ماخه نکن واس من! برو د -

!چشم! پس تو هم زود بیا، من... من رفتم -

قطع که میکند، دستش با گوشی از روی گوشش به کنار تنش

میافتد

!و دست آزادش را بر روی پیشانی میکشد. محکم و چندبار

...ماهیهاتندتند به اینور و آنور ت نگ میرفتند

!برو تو -

دست پشت سرش میگذارند و ه لش میدهند داخل زیرزمین

نمور و

!کمنور

یکیدو پله را با ه لی که میخورد تند پایین میرود و همان وسط

اتاق و

زیر نور مهتابی که پتپتکنان در حال سوختن است، میایستد.

زل

میزند به او که پشت میز دربو داغان، بر روی یک صندل ی

دربو

داغانتر نشسته و دوپایش را با کفش، روی میزِ روبهرویش بر
روی هم

انداخته است.

(توبه شکن) گیسو

با آن شکمی که دارد در آن فشار پیراهن تنگش میترکد، و با
نگاهی به

:سرتاپای مجید، به فرد پشت گوشی میگوید

بچه‌مچس یا چیزمیز حالیشه؟ -

چندثانیه سکوت میکند و بعد نیمخندِ زشتی میزند. با خلال
دندانی

:در بین انگشتانش، به جان دندانهایش میافتد و میگوید

هوم! بد نیس واس شروع! تا دوساعت دیگه یه دست بکش -
گل و

!گوشش ببینم چی ازش در میاد

تماس را قطع کرده و گوشی را بر روی میز پرت میکند. با
خلالش باز

به جان دندانهای زردش میافتد و بیآنکه نگاه به سمتِ مجید
:بیندازد، لبخند میزند

شیر یا روباه؟ -

.مجید آب دهانی قورت میدهد

!باور کردن -

چی رو؟ -

...تموم عکسای که دادمشون! آزمایش ژنتیک منو -

.شما"یش را آرامتر میگوید"

(توبه شکن) گیسو

سیروس نگاهش میکند و سری بالا و پایین میکند. سوتی
میزند و

.میخندد

سر دو روز، زارت شدی دار و دسته خودشون؟ به همین -
!آسونی؟

!مجید لبی میگذد با استرس

.فعلا گفتن پیام، اگه موردی بود خبر بدم -

!ارعنا چی؟ -

!چیزی ازش نفهمیدم -

.سیروس تلخ و گزنده نگاهش میکند

راهیت نکردم تو اون دمو دستگاه که مَث ب ز سرتو بندازی -
پایین

!بیای! گفتم بگوش باش...بگووووش! برو گمشو از جلو چشم

...شب عیده، گفتم ببیم خلیوخته -

بیبی میبی نداریم پسر جون، همین که تا الان پخت نکردم -
برو شکر

اوس کریم کن! تا وقتی رعنا رو از چنگ اون پیرمرد نکشیدم
بیرون،

دردونه گمشده‌ی سیروسی و تو دستو بال خودم! حالیه یا بگم
حالیت
!کنن؟

(توبه شکن) گیسو

مجید بیحرف تنها چندثانیه نگاهش میکند و بعد برمیگردد.
یکی دو

مرد هرکولی که از آدمهای سیروس بودند، دو طرف تنش را
میگیرند و

میبرندش. برای انداختنش در آن دخمهای که مدتها اسیرش
بود.

نقشه‌ی سیروس گرفته بود. با یک جعل آزمایش، تا وقتی که
پلیس

موفق به پیدا کردن سیروس و گرفتنِ نمونه از او نمیشد، مجید
برای

وسوسه کردنِ رعنا ی احتمالی، شده بود پسرِ قلابیاش! و البته
...خبررسانی برای پلیس

صدای غشغش خنده‌های ایلیا و مبینا در خانه پیچیده! وقتی از
پله‌های

ایوان با یک ت نگ ماهی بالا می‌آید و کفشهایش را بی‌آنکه خم
شود از

پا میکند

وارد میشود و صدای خنده‌های از ته دل ایلیا در گوشش
پررنگتر

میشود.

از راهرو که میگذرد، مبینا به سرعت از پله‌های گوشه‌ی سالن
پایین

می‌آید و تا او خبر شود، از گردنش آویز شده و چندبار صورتش
را بوسه
میزند.

ببخشید، ببخشید، ببخشید! الهی قربونت برم من -

(توبه شکن) گیسو

!درد، بکش کنار -

مبینا کنار گوشش ریز میخندد

!داشت میرفت چادرشو گرفتم ندادم. برو تو اتاقه هنوز -

خم شده بر روی صورت مبینا، نگاه چپاش میکند و راست
میایستد.

!ماهی هم خریدی واسه‌مون؟ -

دستش را از دستانِ مبینا عقب میکشد.

!واس تو نیس -

مبینا اول متعجب میشود و بعد لبخند معناداری میزند. معین
با یک

احوالپرسی از محمدمتین که در آشپزخانه مشغول خوردن
دارو گیاهیهای حاجیهخانم است، بینگاه به قاصدک راه میگیرد
به سمت

راهپلهها و در حال بالارفتن است که حاجیهخانم صدایش
:میزند

!معین -

نگاه به عقب برمیگرداند و مادرش خودش را به او میرساند. با
سری که

:نزدیک صورت اخموی او میکند، آهسته میگوید

شب عیدی دستت هرز رفت، کشیدی زیر گوش دختر یتیم، -
حالام که

منت گذاشتی برگشتی، با این؟ بچمس؟

(توبه شکن) گیسو

!معین نگاهی به تنگ ماهی میکند و نگاهی به مادرش

چشه؟ -

چشه؟! هیچی! هیچیش نیست! همهچی جنابعالی درسته -

!الا بقیه

دست وردار جونِ عمهت حاجخانوم! بذار گ ل بگیرم این -

دهنمهنو! بذار

!ببندمش شب عیدی

:حاجیهخانم با حرص نگاهش میکند و پس از مکثی میگوید

فکر نکن نفهمیدم هرچی سرِ زنت خالی میکنی، از این مغز -

مرض

گرفتهته! ریحانو با کی مقایسه میکنی؟ فکر کردی همه دخترا

مِث

همن؟ کم گیر مبینا میدادی، دیگه حلام از تهتاقالِ این
...دختر هست که

!شمام گ ل بگیر -

:حاجیه چپ نگاهش میکند و معین لبخند میزند

رو سرت! بچه‌ها تو خانواده رو بکن چندتا دستهگل و بذار رو -
!سرت

!بذار مام بریم به بدبختیمون برسیم

.یکیدوپله را بالا میرود که مادرش باز صدایش میزند

معین؟ -

هوم؟ -

(توبه شکن) گیسو

هومو...اللهاکبر! آقات کجاست؟ هنوز تو سوراخسمبهی تو -

قایم میشه؟

!لابد همونجاهاست دیگه، نگرانی برو بگرد سوراخمونو -

و باز راهش را میگیرد و بالا میرود. حاجیهخانم هوفی میکند و
درفکر،

چادرش را از چوبلباسی کنار در برمیدارد و بر روی سر
میاندازد.

!مبینا زنگ بزن یم ماشین بیاد در خونه -

مبینا اول با تعجب از آشپزخانه بیرون میزند و بعد محمدمتین،
و بعد

!قاصدک و ایلیم

کجا حاجخانوم؟ -

میام مادر، برم یم سر بزنم به آقات! شب عیدی شگون نداره -
تنهایی تو

.اون دخمه سر کنه

!من میبرمتون -

صدای محمدمتین است که لیوان جوشاندنیاش را به دست
مبینا داده و
حاجیهخانم آمدنش را قبول نمیکند. اما محمدمتین سوییچش
را

برمیدارد و به دنبال مادرش راه میافتد
معین در اتاقش را بیصدا باز میکند و اول سرکی میکشد و
وقتی او را
پشت به خود و جلوی آینه میبیند، تنش را کامل داخل اتاق
میکند و
در را میبندد

(توبه شکن) گیسو
با همان قدمهای آهسته نزدیکش میشود و پس از دو سه قدم
بلند،

پشتسرش میایستد. ریحانه با آن چشمانی که زیرش قرمز شده
و کمی

صورتش از اشک ملتهب شده، نگاه متعجبش از داخل آینه به
سمت معین

میرود و بعد دستی که برس را روی موهای بلندش نگهداشته،
از حرکت

.متوقف میشود

.سلام -

ادبش را دوست داشت. لوس نبودنش را هم! قهر میکرد، اما
سلام کردنش

را از یاد نبرده بود. حتی اگر باصدایی به زور در آمده از ته
.حلقش باشد

.سلام -

نگاهش چندثانیه بیشتر نمیشود. سریع از نگاه معین دل میکند
و به

شانهکردن موهای بلندش که تا پشت کمرش یک آبشارِ دلربا
کشیده

است، مشغول میشود

معین خم میشود و ت نگ ماهی را بر روی میز آینه و در پیش
چشمان

دخترک میگذارد. چشمان ریحانه بازیگوشی میکند و به سمت
ت نگ

میدود. معین اما همانطور خم شده، بوی لطیف موهای دخترک
را حس

میکند و تکان نمیخورد. تکان بینی در موهایش میکشد و
ریحانه

خشک میشود.

دستش از شانه کردن موهایش میافتد. نفس میکشد اما آه
است.

(توبه شکن) گیسو

میشه بذارین موهامو شونه کنم؟ -

.نچ! حرف بزنی، بعد خودم شونه میکنم -

!من حرفی ندارم آقا معین -

چی؟ -

!آقا...معین! آقا معین -

!زهر...مار! زهرمار -

.ریحانه سرخ میشود از فشار خنده و به زور قورتش میدهد

خب؟ -

اصن میدونی چیه خانوم معلم؟ من کلاً ابچگی، عملی حرف -

زدنم بهتر

!پیام میرسوند! خانوم معلمم زود میفهمیدن

ریحانه سر به سمتش برمیگرداند. چشم در چشمهایی میشود
که سرخ

بود و همهی حالش را لو میداد. دلش میسوزد. هم برای او و
!هم خودش

شما از اون بچهها نبودی که مداد مینداختن زیرپا و میرفتن -
زیر

...نیمکت واسه دید زدنِ خانم معلم و

معین تکخندِ شیرینی میزند

!ای جون -

(توبه شکن) گیسو

ریحانه بد نگاهش میکند و معین خندهاش را حفظ میکند و
صدایش

:هنوز آرام است

!سرِ کلاسا خودت فقط خانوم معلم. هیزبازیمون واس شما -

!ریحانه چندثانیه چشم در چشمش نگاهش میکند و معین هم
نفسهایشان گرم میکرد آن سردی چندساعت قبل را! اما ریحانه
با بغض

سر به سمت آینه میچرخاند. معین بر روی صندلی کنار
صندلی او
مینشیند.

کمی به سمت او میچرند و چانه‌ی نرم و کوچک دخترک را به
سمت

خود برمیگرداند. چشمان درشت سرندیپیتی مانندش تر شده
بود و

بغضش باقی بود. حق داشت. به ناحق سیلی خورده بود.
خودش هم قبول
داشت.

چندتا قطره اشک ریختی خانوم معلم؟ -

ریحانه با برس در دستانش ور میرود

نمیدونم -

!تقریبی بگو -

!چه میدونم! صدتا، دویستتا، هزارتا -

(توبه شکن) گیسو

معین با انگشت شست بر روی گونه و تا زیر چشم ریحانه
میکشد و مو

بر تن دخترک سیخ میشود. همانطور که دستش از روی
صورت او پایین

:میافتد، خود سر نزدیک میکند و میگوید

!بزن -

ابروهای ریحانه در هم میشود. با نفهمی نگاهش میکند و معین
:میگوید

قدِ هرچی اشک ریختی، بکوب تو صورتم، مرد نیستم اگه -
همه‌شو

!نخورم

ریحانه پوزخند میزند. هرچند درک داشت. میفهمید این مرد
چم‌طور

ضربه دیده و حالا بیاعتماد شده، اما دلش ترک بدی برداشته
بود. انقدر

این ترک درد داشت که دستش با خشم بالا میرود برای زدنش
و دندان

روی هم میفشرد. او توی جمع زده بودش و حالا توی خلوت
زدن مگر

جبران میشد؟ اصلاً مگر با زدن در صورتِ او، ترک دلش،
جوش

میخورد؟ میشد مانند روز اول؟

معین چشم روی هم میفشارد

!بزن خالی شی، کتکخورم ملسه -

در میان بغض، دخترک دستش در هوا مشت میشود و بیهوا،
دستانش

را دور گردن معین حلقه میکند و در آغوشش فرو میرود. با آن
حجم از

(توبه شکن) گیسو

موهای نرم و مجعد و بلندش... با آن بوی شامپوی لطیفش، دل
معین

ه ری میریزد و چند لحظه بیحرکت میماند

و درست وقتی که سیب گلویش از داغی و خیزی اشکهای
ریحانه

میلرزد، دستانش به دور کمر باریک دختر حلقه میشود و
محکم در بر

خود میکشدش. چشم میبندد در موهای او و صدای ریحانه را
نرم

:میشنود

تو دست بزن داری؟ -

!واس خانوم معلمای بیتقصیر...نچ -

تو فکرت چی بود؟ -

:معین نفس میکشد. عمیق و آهسته میگوید

!دیگه رژ زن! هیچی زن -

.ریحانه چند ثانیه مکث میکند و بعد سر عقب میکشد

تو اعتمادات خرابهست! ولی منم دخترای قبلی تو زندگیت -

نیستم. من

خودمم معین! با همهی اون چیزی که این مدت شناختی! من
همونم که

پوششم اذیت میکرد. همونم که با چادرش مشکل داشتی!
همونم که

به خیلی چیزا پایبندم. من آرایش نمیکنم. فقط یه رد بود از
داخل مراسم

...مونده بود! تو مشکلات فقط رژ من نیست

(توبه شکن) گیسو

معین چشم روی هم میفشرد و ذهن درهمش، فشار به قلبش
میاورد.

مشکل یکیدوتا نبود! مشکل کم نبود. از گذشته‌ی ریحانه و
حاجی و

عمه‌اشرف بگیر تا این وضعِ اکنونشان! به کدام باید میرسید؟
هزاران

!مشکل بر روی روانش بود. هزاران علامت سوال

ریحانه با حرکتی نرم خودش را بیشتر به او میچسباند. با
انگشت به

آرامی بر روی پیشانی بلند و موهای لخت ریخته در پیشانی
همسرش

میکشد. آنها را بالا میزند و دست پشت پلکها و کنار
شقیقه‌هایش

میکشد. از آنجا پشت گردنش را ماساژ میدهد تا پشت
!گوشه‌هایش

چیزی زیر لب میخواند و زمزمه‌هایش شبیه آواز آرامی است که
با خودش

...میخواند. هنوز هم پر از بغض شاید

رشته‌های درهم ذهن معین باز میشوند و لب‌هایش با صدای
نازک

.ریحانه، منحنی میشود

(توبه شکن) گیسو

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پستها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا پستها
رو که

میخونین به هیچوجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
!هست حذف کنین

(توبه شکن) گیسو

!خدا خیرت بده مادر -

دست به دستگیری در ماشین میگیرد برای باز کردن در
ماشین

و اما برمیگردد به سمت محمدمتین

جانِ مادر برو استراحت کن. بذار اگه دوسه ساعت نیستم -
بهت

برسم، دلم آروم باشه! دکترت میگفت کمِ کمش باید یه هفته
بستری میموندی دارو میگرفتی. کدوم مرد مومنی از مرگ
برمیگرده و از رو تخت بیمارستان پا میشه؟ خدا ایشالله دفعه
بعد

!منو پیش مرگت کنه

!خدا نکنه، این چه حرفیه مادرِ من؟! خوبم، مشکلی ندارم -

!نزدیکِ 15 ساله هربار همین حرفو میزنی بهم -

.لبخند محمدمتین آرام است

بیخِ ریشِ خودتونیم ما، اگه 15 ساله رد شده، باقیم رد -
میشه،

.نگران نباشید

(توبه شکن) گیسو

حاجیه خانم آهی میکشد و در ماشین را باز میکند. اینبار هم
قبل

از پیاده شدن، باز منصرف میشود و سر به سمت پسرش
برمیگرداند.

...این دختره -

محمدمتین زود نگاهش میکند. کمی با ابروهای درهم!
نمیخواهد

.بگوید این دختر اسم دارد مادر! آن هم فقط به احترامش

:حاجیه خانم چشم در چشمان پسرش میدوزد و میگوید

مطمئنی با داداشت بههم علاقه داشتن؟ -

انگشتان مردانه‌اش به دور فرمان ماشین محکم قفل میشود و
سیب

گلایش تکان میخورد. نگاه از نگاه توبیخگرِ مادرش برمیگیرد و
به

:روبهر و زل میزند. حاجیه‌خانم اما میگوید

نمیدونم راست و درستشون چی بوده اون زمان! ولی اینی که -

الان من دارم میبینم، چشش فقط دنبال بچه بزرگمه! این
چادر

سرکردن یهویی شدم... تو خونه‌ی ما، تو روز اومدن تو! نمیدونم
قصد

و غرضش چیه! فقط خدا به‌خیرش کنه

او پلک‌هایش زیر میافتد و حاجیه‌خانم نیش‌خند میزند

(توبه شکن) گیسو

حیف که مردی به خرج دادی و بی‌آبروییِ یه نامرد دیگه رو -
گردن

گرفتی! و الا که خوب از خجالتش در میاومدم. بچه‌ی من، سیدِ
من لایقش همچین زنی نیست. مام آبرومونو از سر راه نیوردیم
...فعلا تا اومدن بچه‌ش، دور دستشه

نگاه تندش همزمان میشود با فشار انگشتان محمدمتین به دور

فرمان و رنگ صورتی که از کظم غیظ، به سرخی میزند.

مادرش

پیاده میشود و قبل از بستن در ماشین، او بالاخره به حرف

میآید:

حاجخانوم؟ -

مادرش نگاه بالا میکشد و او پس از چند ثانیه مکث، محتاطتر

و

اما محکم میگوید

.توبه کرده! خیلی وقته -

توبه کردههای درگاهِ حق؛ توبهشکن نمیشن؟ به همین -

راحتی

از گذشتهش میگذری سید؟

محمدمتین باز مکث میکند در جواب دادن و پس از آن

میگوید:

گذشت کردن من مهم نیست. اونی که صدمه اگه توبه کنیم -
میگذره، من بنده چیکار هم حاجانوم؟ اونی که باید، میبخشه
(توبه شکن) گیسو

عشقش شده عینهو یه ابر سیاه پر بار و آمادهی سیل، جلو -
چشتو

گرفته. خیلی ساله! نمیبینی اون آیندهی خراب و آبروی رفتهی
مارو! فکر میکردم فقط کمکش میکنی، دستتم درست، دست
دختر یتیم و بیکس رو گرفتی که بیچارهتر نشه! کمک نکنی
تعجب داره. منتها نه آوردنش وسط خونهم و با یه بچه‌های که
پس

انداختهی یکی دیگه‌س و از نطفه‌ی حروم! ازت انتظار نداشتم
آقا

سید! لایق‌مون این نیست. بیش از این نندازمون سر زبونا! تو با
اون

بچه‌ی حروم می‌خواهی بعد به دنیا اومدنش چ‌ه‌طور زندگی کنی؟
چ‌ه‌جوری جلو در و همسایه سر بلند میکنی؟ به خدا که میونِ
این

همه بدبختی کم آوردم

او تنها پلک می‌زند با تانی. و با لب‌خندی تلخ جواب می‌دهد
خدا و قرآنش که دستور دادن، در و همسایه کیان منو سر به -
!زیر کنن؟ جلو خدا سرتون بالا باشه

مادرش می‌خواهد دهان باز کند به جواب و او نمی‌گذارد
به حاجی سلام برسونید. عیدم پیشش بگذرونید تنها نباشه -
!شبتون به‌خیر

(توبه شکن) گیسو

حاجیه یکی دو قدم عقب میرود و با سری که به طرفین تکان
میده. ترجیح میده دیگه ادامه ندهد. در ماشین را میکوبد و

با دستی که برای پسرش تکان میدهد. به سمت در کلوپ
معین

می‌رود. زنگ می‌زند و منتظر می‌شود. یکی دوبار در همان حین
هم

برمی‌گردد و نگاه به محمدمتین نشسته در ماشین میکند.
در که باز می‌شود و داخل که می‌شود، محمدمتین پا روی گاز
می‌گذارد و بالاخره با خیال راحت به سمت خانه میراند. سالشان
را باید بی‌پدر و مادر نو می‌کردند! جالب بود، هم‌هشان بر سر
سفره

!یتیم میشدند...هم‌هی افراد مانده در خانه

حاجیه‌خانم داخل کلوپ، نگاه به در و دیوار تا سقف و
مانیتورهای

گیم می‌کند و هم‌هجا را بررسی می‌کند. مادر بود و کنج‌کاو
دیدن

محل کار پسرش! در طول یکی دوسال قبل هیچگاه نتوانسته بود

داخل کلوپ معین را ببیند، تنها حرفش اینور و آنور بود. هرچند

قبلا از وجود چنین جایی شاکی بود که پسرِ دردانه‌اش را از خانواده

جدا کرده، حتی شبها و بعدهها برای همیشه! اما حالا شکرگزار بود. اگر چنین جایی نبود، حاجمیرزا را باید در کدام خانه و دخمهی

دیگری پیدا میکرد؟ اصلا پیدایش میکرد؟
(توبه شکن) گیسو

شب عیدی بچه‌ها تو تنها گذاشتی که چی؟ -

چشمانش از در و دیوار کلوپ به سمت چشمانِ روشن پیرمرد
میرود. از همان فاصله و در تاریک و روشن کلوپ، حاجمیرزای

هفتادساله را، پیرمردی هشتادساله میبیند. با چشمانی گود
افتاده

و ریشهایی که بلندتر از حد معمول شده و سفیدیاش در
تاریکی

چشم میزند. با آن پیراهن چرکمُردهای که بر تنش انگار
چسبیده
است!

چیکار کردی با خودت حاجی؟ -

آسدمیرزا تلخندی میزند و از جلوی در اتاق آخر کلوپ کنار
میروود. بیهیچ تعارفی مجدداً داخل اتاق میشود و همسرش به
دنبالش پا تند میکند.

این همه مدت اومدیگوشه این اتاق سر رو بالش گذاشتی و از -
من و بچه‌ها رو برگردونی که چی؟ که حرفهای همشیره‌تو
ثابت

کنی؟ مَرَد، لا اقل میموندی حرف میزدیم! از من فرار کردی، از
اون

بالایی هم تونستی؟

(توبه شکن) گیسو

آسدمیرزا که در حال ریختن دوچای در لیوانهای یکبار مصرف
است، فلاسک را روی میز گوشه‌ی اتاق میگذارد و لیوان چای
را

برمیدارد. برمیگردد به سمت حاجیه‌خانم تازه وارد و اشاره
میکند

به تخت

!بشین -

جا و مکانِ بچهم یهسال دوسال اینجا بوده؟ شب و روز -
همینجا

سر کرده؟ مادرش مُرده بود؟

آسدمیرزا مینشیند بر روی تخت یکنفرهی معین. با همه هیچ
نداشتن این اتاقِ نمور، اما گرم بود و دنج! پر از امنیت برای
کسی

!مانند یک پدر که به هیچ رسیده، به ناکجای زندگیاش
.بشین میگم -

با صدای هشدارمانندش، حاجیهخانم پشت چشمی نازک
میکند و

بالاخره رضایت میدهد به نشستن. اما همه فکرش معین است
و

آن مدتی که اینجا سر کرده و حالا همسری که در همان حال
است...چه شد که این شد؟

!توت خشکم هست، بخور -

(توبه شکن) گیسو

نگاه به دست دراز آسدمیرزا میکند و نگاهی به قندانی که
میانشان

و برروی تخت، پر از توت خشک است. با دلخوری سر به سمت
مخالف میچرخاند

نیومدم اینجا چای موندهاتو بخورم حاجی! چای بخوام، -
خونهی

!خودت سماور و قوریش برپاست خداروشکر

نگاه آسدمیرزا به رنگ تیره‌ی چای میرود و الحق که کنار
دستیاش زن بود و تیز! دستش پایین میرود. دانه‌های توت از
قندان

به دهان میاندازد و چای را هورتی بالا میرود

نیومدی نیومدی، حالام که اومدی گوشتتلخیاتو آوری واس -
ما!

!گمون میکردم بدی پسرا سیاهه دادگاه واسهم بیارن

آقبابام خدابيامرز، سرِ سفرهی پر برکتِ خودش بزرگمون -
کرد.

قد و نیمقد، نون حلال دهنمون گذاشت. يادمون نداد پيرهنِ
تنمونو به هر تق و توقی عوض کنیم. من از این دخترای قِرو
اطفار

دارِ امروزی نیستم حاجی! سیوپنچساله ساختم و زندگی کردم،
آسون راه باز نمیکنم. با چارقِد عروسی پا گذاشتم تو حجلهت،
با

کفنمم پا بیرون میدارم.

(توبه شکن) گیسو

صدای هورت کشیدن چای آسدمیرزا و پس از آن صدای قورت
دادنش، در گوش همسرش مینشیند و چپی نگاهش میکند
پسرت افتاده به حالِ مرگ، انگاری به شما اینجا خیلیام بد -
نمیگذره!

ابروهای آسدمیرزا درهم میشود و با تانی و تعجب سر بالا
میکند.

نگاه به چشمان پر از آب همسرش میکند و حاجیه ادامه
میدهد:

اومدی چپیدی تو این چاردیواری، خونه زندگیت شده اینجا و -
حجرهت! انگار نه انگار که بچهم مرگو به چشم دید! شما که
گوشت

به گوش بازاریاست حاجمیرزا! نشفتی؟! یکی نیومد احوال
بچهتو

بپرسه؟ ماشالله از اون حجره حاجی فتاح تا حجرهی مشکرم
خوب

اُرد میان، پشت همه حرف دارن، حرف بچه خودت نبود؟
نگفتن

مُرده یا زنده‌س؟

زبون به دهن بگیر زن! زدن حجره رو گلهم رو کلهم پایین -
آوردن

مینشستم دست رو دست میداشتم؟ شب و روز دنبال رو هم
کردنش بودم! کف دستمو بو کرده بودم که تو خونه هم
خطخبریه؟

(توبه شکن) گیسو

حاجیه پر روسری که با سنجاق به زیر گلو بسته را گوشه‌ی
چشم

:ترش میکشد و آسدمیرزا با همان ابروهای درهم شده میپرسد
چی شده؟ سید خوبه؟ -

.دیر شد دیگه! احوال پرسیت دیر شد -

یعنی چی دیر شد؟ درست درمون کلوم میکنی ملتفت شم یا -
نه؟

صدای بلند پدرانهاش است، با همه زمختی اما در آن اتاقک بالا

میرود و پوستش از خشم و نگرانی در زیر آن ریش و پشم
سفید،

به رنگ خون میزند

زنِ گریان، با دستان لرزان مرتب پر روسری به گوشه‌ی چشم
:می‌کشد و در میان بغض می‌گوید

بچه‌م ساک پیچید رفت جمکران بلکم آروم بشه، من خودم -
دم

رفتنش دیدمش، ناخوش احوال بود

نمیخواهد فعلا حرف قاصدک را پیش بکشد. نمیخواهد بگوید
که

:شاید از سر آن دختر بوده و تنها ادامه میدهد

(توبه شکن) گیسو

انگاری افطاری داشتن. سیدم دم غروب با ماشین خودش -
میره

تو شهر دنبال یه مقدار کاراشون که تو راه... الهی مادرت نباشه.
با

ماشین کوبیده تو درخت

باز که میزند زیر گریه، آسدمیرزا نچی میکند و چشمی روی
هم

میفشرد.

الان چهطوره؟ -

تا به هوش اومد نداشت بهش برسن که! پا کرد تو یه کفش -
که

الا و بلا باید مرخص شم. دکترش تو بخش داد و بیداد میکرد
میگفت آنژیو لازمی! میگفت با این قلب چهجوری میخوای سر
کنی؟ جوونی، فکر خودت باش! ولی این بچه از حرفش پایین
نکشید که نکشید. یهدندگی اینا همهشون به خودت رفته

این تخمِ سگ نکرد یه زنگ بزنه به من خبر بده! چشم -
میدوزه

تو چشم به رو خودشم نمیاره

منظورش معین است و حاجیه اینبار پشت چشمی نازک
میکند

شما همین که خون به دلشون میکنی بسه! اینقدر که -
یکیشون

فرار کنه بیاد تو همچین دخمهای مَثِ بچه بیمادر گشنه و
عاطل

(توبه شکن) گیسو

و باطل سر رو بالش بذاره! یکیشونم تو شهر غریب و تو حالِ
مرگ

بکوبه تو درخت! اون یکی هم که شکر خدا هیچوقت بچپهت
نبوده!

انگاشم نمیکنی ببینی دختری زنده‌س یا مُرده
پیرمرد کلافه دستی بر ریشه‌های بلند و پر حجمش میکشد و
زیر لب " اللهاکبر" ی میگوید. چه داشت بگوید؟
... چه باید میگفت اصلاً؟ که هرچه میکشید از همانی بود که
چای بریزم بخور گلوت باز شه. یه آبم بزن سر و صورتت. -
زنگ

.بزن یکیشون بیان دنبالت. برو عیدیه پیش اونا باش
من هیچجا نمیرم. یا با خودت میریم و با عروسا و بچه‌ها -
.میشینی سر سفره، یا دوتایی همینجا عید میکنیم
تا وقتی اون دختره تو اون خونه‌س، من پله‌های ایوون خونه -
رو

!هم بالا نیام

اون دختره بخوای نخوای عروسته حاجی، زنِ شرعی و رسمی -

سید! دِ آخه یه روز دو روز نبودن! جواب مردمو چی بدم من؟
بگم

واسه عروسِ سید پشت کرده بهمون یا واسه گذشته و حرفای
اشرفخانوم؟

(توبه شکن) گیسو

...اشرف غلط کرد زد به سرش، دهن باز کرد -

حالا غلط کرد یا نکرد، بدم نشد. فکر میکردم تو کل -

!سیوپنجسال زندگیم روراستم و باهام روراستی

:پوزخند پر دردی میزند و آرامتر میگوید

چی کم گذاشتم که پرت داد سمت خونهی یه زن دیگه؟ -

آسدمیرزا دستی بر سر بیمویش میکشد و نفس عمیق و پر از
حرصش را بیرون میدهد. مغزش پر است از خاطرات. از صدای
گریه‌ی بچه‌های که گشنه مانده و از صدای التماسهای زنی که
در

زندگیش اشتباهی بود. از صدای عربدههای مردی که انگار
رکب

!خورده و از صدای دو پسر که انگار، هیچچیز را باور ندارند
!من بهت خیانت نکردم -

اون زن کیه؟ رعنا! اسمش همین بود؟ -

محرمم بود. ولی زنم حساب نمیشد. رو حساب خیانت و -
اینحرفا

...صیغه نخوندم. رو حساب بیچارگی بود و راه نداشتم

کدوم وقت تو زندگی ولت کردم، بال زیر بالت نکردم که تو -
بیچارگیت دست به دامن یه زن غریب بشی؟

(توبه شکن) گیسو

تنها بودم، میون یه درد که همه وجودمو سوزوند، تا یهجایی -
رو

تنها به دوش کشیدم. نتونستم بگم. نتونستم تو دردم شریک
...کنم

روزی که اسمم رفت پشت اسمت تو شناسنامه، شدم شریک -
!زندگیت. شریک غم و خوشیت

منو از پا در آورد. اسمشو میگن درد فقط! ولی نبود، -
خونه خرابکن بود. خودم هشتساله کشیدم، نمیتونستم نابود
شدن تو رو هم ببینم

!حاجی، محض رضای خدا درست حرف بزن -

آسدمیرزا تکیه میدهد به دیوار پشتش و تسبیحش را از روی
بالش

کنارش برمیدارد. کمی در میان انگشتانش تاب میدهد و انگار
که

این عادت آرامترش میکند. قدم میزند در گذشته‌های که هنوز
ردپاهای پررنگش در زندگی نمودار بود

!این پسره مجید رفته خودشو معرفی کرده -

چشمان حاجیهخانم درشت میشود و تند با یک دست بر روی
دیگری میزند

خدا ازش نگذره! شاگرد حجره؟ -

(توبه شکن) گیسو

:او سری تکان میدهد به تایید و ادامه میدهد

رفتم کلانتری، گفتن پسره تو دم و دستگاه این مرتیکه -
!سیروسه

.شاکی نداشته باشه و عروستون سالم باشه، میشه آزادش کرد
خب؟ که چی بشه؟ -

معین شکایت کرده بود، زنگ زدن و پسره گفت تهران -
نیستم

هرچی میگم کجایی زبونش نمیچرخه بگه کدوم خرابدونیه

حداقل! وکالت داد که حاجی جام رضایت بده. پسره رو باز
فرستادن

!بیرون. حالا جلو چشم من بوده و واس چه هدفی خدا میدونه
حاجی نکنه بیاد سروقت بچهم؟ دق و دلی داره لابد. نیاد -
بلایی

سر ریحانه و معین بیاره؟

.نمیتونه! ردشو دارن. بیخود که پرش ندادن -

چی میخواد از جونمون این مرتیکه؟ چشه؟ -

منظور حاجیهخانم سیروس است و جوابش را آرام اما واضح
میشنود.

!جون منو میخواد -

(توبه شکن) گیسو

:نگاه به چشمان پر از غم حاجمیرزا میکند و لب میزند

حرف بزن مَرَد. بریز بیرون دردتو! مگه نمیگی درد داری و -
گناه

نداری؟ بذار همدردت شم

آسدمیرزا در سکوت اتاق، تفتق دانه‌ی تسبیح رد میکند. مکث
میکند اما طولانی. انگار حرفش نمی‌آید اما چشمان پر از
التماس

زن کنار دستش هم زورشان می‌چربد

سربازیمو که رفتم، آقام فرستادم اصفهان. چندماهی شاگرد -
حجرهی رفیقش بودم؛ فرجالله‌خان! جا و مکانم داد. آقام
سفارش

کرده از این پسر یه‌پا حجرهدار بساز دیدنی! که برگردم تهرون
بتونم

خودم حجره بچرخونم و بشم بچه‌ی کف بازار! وسط پادوییام،
یهو

به خودم اومدم دیدم شدم خاطرخواه یه دختر اصفهونی! خوش
بر

و رو بود. چادری و نجیب! دفعه اول که دیدمش و تو بازار ازم
رو

برگردوند، دل و دینمو گرفت و بُرد

:حاجیه خانم تلخ لبخند میزند و آسدمیرزا ادامه میدهد

بچه بودم. درگیر بر و روی یه دختر شدم و دودمانم به باد -
رفت

پی اشو که گرفتم، دیدم خانوادهم بدبختن. دستو بالشون
تنگ

(توبه شکن) گیسو

بود. یه داداش داشت آس و پاس! بچه تر از من و شرور!
اونموقعها

تازه سن تکلیف بود. رفتم به هر دری زدم واسه راضی کردن

فرجاللهخان. که بذار رفیقم بیاد کنار دستم. دوتایی واسهت کار
میکنیم. مرد بدی نبود خدایا مرز. راه میاومد، خیر میخواست
سر و وضع بچه رو که یه بار دید، دلش راه اومد و قبول کرد. با
!سیروس شدیم شاگرد حجرهش

حاجیه بر صورت میزند

سیروس؟ -

دختره رو بهم ندادن. بعد چندسال که پادویی کردم. شدم -
اوسایخودم و رفتم خواستگاری، ندادنم! دختره میخواست و
باباه

خوابای دیگهای واسهش دیده بود. منتها سیروس پشتم بود.
وعده

...وعید میداد که آبجیم مال توئه

.آهی میکشد و نیشخندی پشتش میزند

رفاقتمون تموم نشد. برگشتم تهرون و آقام واسهم کار و بار -
راه

انداخت. سیروسم هرازگاهی راهش میافتاد سمت تهرون، بهم
سر

میزد. وعده میداد همهمش. که آبجیم منتظرته، که درست
میشه

(توبه شکن) گیسو

و درستش میکنیم و... منم یهای کودن شلمغز که باور کردم. دل
خوش کردم. وقت زن گرفتنش شد و خبرم نکرد. وقتی
فهمیدم

متاهله که اومد دست به دامنم شد. گفت یه دختره انداختن
بهم و

حامله شده. میخواست بچه رو با دارو دوا بندازه، اما زورش
نرسید.

بچه که به دنیا اومد، رفت از بیمارستان دزدید، با کدوم مکر و
حیل‌های این غلط و کرد نمیدونم. بر میاومد از اون جونور!
وضعش

از خط‌خلافاش خوب شده بود. پول میداد همه رو میخرید. لابد
به پرستار دکترام پول داده بود

سری تکان میده و در پی مکش، دانه‌های تسبیحش بر سر
هم

میخورند و صدا میدهند

بچه رو شبونه آورد گذاشت تو دومن من! که برو بفروش. که -
اگه

بفروشی آبجیمو تا آخر ماه عقدت میکنم. خر شدم. جوون بودم
و

خام! کله‌م داغ عشقای زپرتی بود، قبول کردم و بچه‌شو با اسم

خودش فروختم. گفتم سیروس خالدآبادیام و دوستانم
کاسب

شدم. ولی پول نمیخواستم، پولو اول صبح گذاشتم تو جیبش
!گفتم: فقط آبجیت

خدا مرگم بده! بچه‌ی زن بدبختو به کی فروختین؟ -
(توبه شکن) گیسو
!به پسر کربلایی -

.برای بار دوم، حاجیه بر صورت میزند
!یا ابالفصل -

عروس کربلایی پنجسال خونهدار بود و بچه‌ش نمیشد. تا یه -
اشاره کردم، رو هوا قبول کردن. گفتم در دسر همیشه و نترسن و
با

اسم خودشون بزرگش کنن. مث الان نبود که همه چیز و بشه
راحت

بفهمی و رد بزنی! بچه رو گرفتن و سیروسم از خوشحالی رو
ابرا

بود. دویستتومن حکم یه ثروت داشت واسهش. بچهشم که به
هیچیش نگرفت. منتها این وسط زنشو زدن کشتن، حالا یا
خودش

یا یکی دیگه، ولی مادر بدبخت، سرِ غم بچهش جون داد
!گفتی گناه نداری حاجی -

درد که رو تن و بدن و قلبت عمیق باشه، گناه کردن پشتش -
!آسونه

چیکار کردی با زندگیهاشون؟ -

(توبه شکن) گیسو

واسه خانواده کربلایی بد نشد. پسرش همسن خودم بود، -
بچه رو

بزرگ کرد اسمشو گذاشت رسول! چندسال بعدش زنش که

!بچهشم نمیشد، حامله شد. دختره شد ریحانه
.چانهی حاجیهخانم میلرزد. پای ریحانه باز شد به گذشته
همانطور که اشرف فریادش میزد. همانطور که خودش
میترسید.

کربلایی حسین، سن زیاد داره، ولی یلِ قدیمه. زورخونه رو -
میچرخوند. واس همین تا حالا روپا مونده. رفیق آقام بود و
شهرستون زندگی میکردن. خیلی گذشت، قدِ پیر شدن من و
تو

و قد کشیدن بچهها! رسول و ریحانه رو زیرنظر داشتم، اونام
زندگی

آرومی داشتن. رسول وقت سربازیش بود و موهاشو زده بود. مو
داشت بورِ بور! عینِ یالِ اسب، چشای درشت کُپِ عروسمون،
قد و

بالای بلند و خوشخنده! هیچوقت بچه سیروس ندیدمش. نشد

بینمیش. از این یکی کارم عذابو جان نداشتیم. بچه زندگیش
خیلی بهتر از زندگی حقیقیش بود. میرفت و دست سیروس
شارلاتان میشد. یادم نیست چندماه از سربازیش میگذشت،
خبر

آوردن که پسر و عروس کربلایی با رسول تو ماشین تصادف
کردن

(توبه شکن) گیسو

و ماشین آتیش گرفته! سوخته بودن، هیچی از شون باقی
نمونده

!بود

!ای بیچاره ریحانهم، یه روزه بیکس شده -

!رفته بودم شهرستون واسه برگردوندن مبینا از خونهی اشرف -

گفتم برش میگردونم و واسه تسلیتم میرم. رفتم و کاش قلمم

...میشکست. کاش یا من میمُردم یا اون

کی حاجی؟ -

گل دخترت -

امبینا؟ -

از همون هشتسال پیش سهراب خاطرشو میخواست. راه به -
راه

جلوم سبز میشد واسه اینکه دایی، خوشبختش میکنم. دایی
اسمش رو اسم من باشه، بعدا عقد میکنیم. بچه بود آخه! طاقت
نیوردم. گفتم دیگه صلاح نیست دختره بیاد خونه اشرف. بسه
دوست و رفیقبازیش با مریمسادات! اشرف هی مینشست بلند
!میشد اسم سهراب میذاشت رو مبینا و اسم سید رو دخترش
...تحمل نداشتم. زور که نمیشد

(توبه شکن) گیسو

اصل حرفتو بگو حاجی، چه خاکی تو سرم شده؟ اینا چه -
ربطی

به بچه‌ی من داره؟ چه ربطی به اون زنه رعنا داره؟
!گاماسگاماس حاجخانوم، گاماسگاماس...مگه طاقت بیاری -
چانه‌ی زن باز می‌لرزد. هراس دلش را پُر و پُرتر میکند و
آسدمیرزا

:میگوید

دفعه آخری که رفتم شهرستون، تو عزای رسول و -
خانواده‌ش،

مبینا هم حالش بد بود. قیافه‌ش شده بود عینهو یه جنازه و
پشت

هم استفراغ میکرد. اشرف میگفت هیچی هم نخورده، ولی
دختر

.شب و روز تهوع داشت

.رنگ از صورت حاجیه‌خانم می‌پرد و آسدمیرزا متوجه میشود

پوزخند میزند. تلخ، کشنده، پر از حس پدری که رگ حیاتش
را

!دختری 14 ساله زده است

چی به روز بچهم اومده مَرَد؟ چی به روزش آوردی و نگفتی؟ -
چندسال نگفتی؟ چندسال درد رو دلش گذاشتی؟

(توبه شکن) گیسو

صدای آرام حاجیه، کمکم بالا می‌رود و آسدمیرزا تلخند
می‌زند.

صدایش بالاتر از همسرش است و به فریادی پر از زخم تبدیل
میشود.

من درد رو دلش گذاشتم؟ من یا جوجه‌ی 14 ساله‌ت که تو -
شهرستون چشممو دور دید و با پسر سیروس ریخت روهم؟
من

درد رو دل میذارم یا بچه‌ها که یکیکی خنجر دست گرفتن
و

فرو میکنن تو این تن و بدنِ لاجون؟ من چیکار باید میکردم؟
وقتی دکترش چش تو چش و جلو اشرف میخنده می‌گه
دخترتون

ماهه حامله‌س! من خودمو میکشتم یا دختر تو رو؟ تو بگو، 4
تو

بگو من باید چه گلی رو سرم میگرفتم؟ تو اون بیابرویی، وسط
شهر غریب، با یه دختر حامله که پدر بچه‌ش مُرده، باید چه
خاکی

تو سرم میکردم؟

حاجیه از شدت گریه از روی تخت وسط اتاقک میافتد و زار
میزند.

بر صورت میزند و ناله میکند

آی ایلای مادر، آی خدا بچهی بیکسم... آی خدااا جونمو -

....بگیر

(توبه شکن) گیسو

صدای گریه‌اش چنان در اتاق بالا میرود که چشمان آسدمیرزا
پر

از اشک میشود و سرخ! مغز پر از خاطراتش به وسط اتاق
رقصان

.میشود و درد را عمیقتر پیش میکشد

میزند، دخترک بیجان را چنان وحشیانه و با کمر بند کف "
اتاقک

شیروانی خانهای اشرف میزد که نفس نزنند، نه خودش و نه آن
جنین چندماهه‌ی حرامش! که برود بغل دستِ همان سربازکِ
.سوخته! که آبرویش را شاید مرگش بخرد

بیرحمانه میزد و صدای جیغهای دلخراش دخترک در بین
گریه

و التماسهایش گم میشد. اشرف و پسرش پشت در اتاق، با
مشت

به جان در افتاده و التماس میکردند. اما کو گوش‌ی که بشنود و
منطق و التماس سرش بشود؟

مبینا پدریاش را در 14 سالگی کشته بود. اصلاً هم‌هاش را،
هم‌هی

یک مرد را به مرزِ جنون کشیده بود

پدر نبود، شده بود قاتلی پر از غیرتِ له شده و از جنس
سیروسِ

بی‌احساس! و میزد برای کشتنش، میزد به‌خاطر عاشق شدن
!دخترِ 14 سال‌هاش! به‌خاطر خطا رفتن و آبرو ریختنش
(توبه شکن) گیسو

شاید هم سرش را می‌برید. کتکش میزد و بعد سرش را لب
همین

باغچه‌ی خانه‌ی نحس اشرف می‌گذاشت و می‌برید. هم خودش را
!از دنیا و هم آن جنینِ حرام را

نمی‌فهمید، دیوانه شدن که کار نداشت. به جنون رسیدن همین
بود. که پدر باشی و دخترت بشود مادر، بی‌آنکه لباس عروسی بر
تن کرده باشد! که پدر باشی و دخترت تازه اولین دهه‌ی
زندگیش

را رد کرده باشد و اما...مادر بشود! جنون قطعاً که همین بود،
!نبود؟

"!بخوای بکشیش اول منو، اول منو بزن دایی -"

خودش را بر روی تن خونین و در حال مرگ دخترک انداخته
بود.

سهرابی که جان میداد برای مبینا! اشرف بالای سر مبینای

بیهوش، پشت هم فریاد میزد و او به خونی که کف اتاق و به
زیر

"!تن دخترکش جاری بود چشم دوخته بود. زلزل
نگاه به سمت حاجیهخانم که هنوز بلندبلند گریه میکند،
میکشد.

!عید امسالشان، امشبشان، بیشک که عزا بود و سیاهی

(توبه شکن) گیسو

در پوشیده‌ی چوبی را با صدای زمخت قیژی باز میکند و در به
دیوار پشت سر میخورد. مقداری از دیوار نمدار کف اتاق میریزد
!و مجید با ترس از جا میپرد. با همان دست و پای بسته
سیروس با خشم نگاهش میکند و ریز میخندد

فکرکردی راپورت بدی و بیان سراغم و بذارم راست راه -
بری

نفس بزنی، هان؟

مجید آبدهان قورت میدهد و دهان باز میکند برای حرف زدن
که سیروس گلتش را به سمتش میگیرد

ببند گالهره! کدوم پلیس احمقی جلو روی اون پیرمرد، -
نفوذی

خودشو لو میده؟ خیال کردی با خر طرفی؟ فکر کردی مث
خودت پیهم؟

از کجا فهمیده بود را مجید نمیداند. اما از سیروس برمیآمد
به دست آوردن چنین اطلاعاتی که به سرعت به دستش برسد
...من... آق سیروس به جان خودت من -

!خفه -

(توبه شکن) گیسو

با صدای فریادش، شلیک میکند و شانه‌ی سمت مجید را نشانه

می‌رود. مجید از درد به خود می‌پیچد و بر روی کف خاکی اتاق
زانو می‌زند. سیروس اما خالی از حرص نشده. به رعنا نرسیده
بود،

پیرمرد جا و مکان رعنا را به پلیس هم لو نداده بود که مجید
آموزش دیده بفهمد و البته که مجید هم شده بود آدم آنها! نه
تنها با رفتنش به کلانتری جا و مکان رعنا را خبر نیاورده بود،
بلکه

پلیس را هم نزدیک کرده بود. حدس می‌زد آن آزمایش جعل
ژنتیک را زود اعلام کنند، اما وقتش را هم محاسبه کرده
بود.

حیف که همه‌چیز طبق نقشه‌ی خودش پیش نرفت! او پس از
سالها فرار کردن، حالا برای رعنا ریسک کرده بود و به‌جای
بازی

دادن پلیس و پیرمرد، بدتر بازی خورده بود

و اکنون هر آن ممکن بود پلیس بریزد در خانه خرابه‌اش و اول
باید

.جانِ این جوجه‌زرنگ را می‌گرفت

...آقا اومدن، پلیس اومدن -

با صدای پر از هراس مردکی از زیر دستانش، تامل نمی‌کند.
شلیک

بعدی را نشانه می‌رود و مجید اینبار غرق در خون خودش،
راست

(توبه شکن) گیسو

کف اتاق می‌خوابد. دستانش یکطرف می‌افتد و صدای آژیر پلیس
نزدیک می‌شود

(توبه شکن) گیسو

کپی و فوروارد پستها در هر صورت ممنوع! عزیزانم لطفا پستها
رو که

میخونین به هیچوجه داخل گوشی سیو نکنین و اگه سیو
!هست حذف کنین

...آغاز سال یکم هزار و سیصد و -

صدای دست و جیغ پر از شوق مبینا و بعد هم پشتسرش
ایلیایی که از او تقلید

میکند؛ نمیگذارد چهارنفر دیگر به درستی صدای مجری
.تلوزیون را بشنوند

عیدتون مبارک همه. عیدتون مبارک داداشای عزیزم، -
!زنداداشای خودم

.ایشالله که همه سال خوبی داشته باشیم

(توبه شکن) گیسو

نگاههای چهارنفر بر رویش خندان میشود و او بیآنکه بخواهد
جوابی از آنها

بگیرد، سریع چشم به سمت ایلیا که بغل دستش، با آهنگ
شادِ تلوزیون در حال

:رقص است، میکشد. دستی به تن بچه میزند و میگوید
!هی بچه، عیدت مبارک -

.ایلیا با یک پرش به آغوشش میخزد و مبینا میبوسدش
عشق منی، عمر منی، کی میشه دوماذشی من ببینم آخه؟ -
!عیدت مبارک باشه

سر و صورت سفید بچه را و موهای روشن و براقش را! قلقلکش
میدهد و صدای

غشغش خندهی بچه جانی دوباره در جسمِ سالها خسته
شدهاش میدمد

حتی اگر یک جان بهمانندِ این گولهی نمک را روزی در جانِ
خود و با عشق و

ترس پرورانده و از او گرفته بودند، اما ایلیا که بود، یعنی او را
داشت. یعنی بچه‌ی

ششماهه‌ی خودش هنوز زنده بود و شاید چندماه کوچکتر از
ایلیا!

عشق که حرام و غیرحرام نمیشناخت! عاشق بود و مادرش!
مادرِ جنینی

ششماهه که با همه‌ی بچگیاش، با همه‌ی زخمهای تنش،
شبهایش را او شده

بود مرهمِ دلش. در آن زیرزمینِ نمورِ خانه‌ی عمه اشرف، درد و
دل میکرد با

او و چه اشکها که نریخت. از آرزوهایشان حرف زده بود و از
آمدنش. از بزرگ

شدن و خانم شدنش. که مثلاً قبل از مادر شدنش، بشود یک
رفیق و هم‌هجویره

دخترکش را، عاشق شدنش را، احساسات و جوانیاش را درک
کند. دخترکی

که فقط با او 14 سال اختلاف سن داشت. مثلاً دور میشدند از
هم‌هشان، راه

(توبه شکن) گیسو

میرفتند باهم و میگفتند خواهرند! دوستند...و بعد مادر و
دختریشان همه را

!متعجب میکرد

هنوز به یاد داشت، وقتی از به‌دنیا آمدنش میگفت و او به زیر
دستش لگد

میپراند. هنوز سردی پوست شکمش را به یاد داشت. آن وقتی
که سردش میشد

و سوز هوای شهرستان، تنش را منجمد میکرد و پتوی نازک و
پوسیده‌ی روی

.تنش، هیچ کافی نبود

چه شبها که سهراب از مادرش کتک خورده بود. بیگناه بود و
برای کمک به

او، کتک میخورد. صدای نعره‌های پسرکی که تازه پشت لبش
سبز شده بود،

خوب به گوش همسایه‌ها و محلشان میرسید. زندانی میشد و
چه شبها که

.سهراب هم دیگر کمک‌حالش نشد. نگذاشته بودند

چه شبها که آرزوی زنده ماندش را داشت و از خدا دیدن روی
بچه‌اش را

خواست. چه شبها که بیرون از آن زیرزمین، آرزوی مرگش را
!کرده بودند

مهم نبود اگر همانسال هیچکدام از امتحاناتش را نداد و تجدید
آورد، اما مهم

بود وقتی آسدمیرزا اینبار با کارنامه‌اش آمده و باز هم با یک
جنون محض در

وجودش، به جانش افتاده بود. جنین ششماه‌هایش، مرهم
شبه‌های تنه‌پاش،

آن کوچک دست و پا زنِ یادگاریِ رسول، اینبار دیگر تحمل
ضربات را نداشت.

چشم که باز کرده بود، خودش بود و یک تشک که انگار سر
بریده بودند بر

رویش، وسط خانهای عمه‌هایش و با یک بوی مرگ از سمت تمام
!امید و آرزوهایش

(توبه شکن) گیسو

قابلهاش، یک دکتر بازنشسته بود که آسدمیرزا یک سکه‌ی طلا
کف دستش

.گذاشته و او مقداری دارو نوشته و چه راحت رفته بود
حتی نگذاشته بودند مُردهاش را ببیند. حتی لایق مُرده‌ی آن
.ششماهه هم نبود

!از دیدِ آنها

مهم نبود که بعدها دبیرستانش را با یک افسردگی حاد تمام
کرد و اگر داداش

محمدش نبود، بیشک که زودتر از اینها مُرده بود. با همان یکی
دوباری که یک

قوطی قرص نیتروکانتین از برادرش بالا رفت و محمدمتین سر
موقع رسیده و

...دست در دهانش کرده بود. فریاد میزد و او عُنق میزد

و در آخر چنان به زیرگوشش کشیده که با دهان خونی
همه‌شان بیرون ریخته

و او ضجه زده و محمدمتین به پایش، زانو زده بود
مهم نبود که کنکور را به زور اطرافیان میخواست بدهد. پس از
چندسال تاخیر

و پس از یک دل‌مُرده و البته یک مغزِ خاک گرفته که هیچ
خاطرهای را با همه

!خاک گرفتگی، از جلوی چشمانش محو نمیکرد
مهم نبود مرتضایی که یکدل نه و صد دل عاشق شده بود.
وقتی این محل و

همه‌ی مردم، اگر درد روی دلش را میفهمیدند و دهان به
دهانش میکردند،

همه‌شان تف و لعنتش میکردند. حاجی را به مرگ میرساندند
و بیشک داداش

...معین

همهی ترسش از او بود و دیگر ترسِ آسدمیرزا و بقیه را هم
نداشت. معین و

یکروز فهمیدنش، همهی واهمهی شب و روزش بود

(توبه شکن) گیسو

مهم نبود که در این خانه بیوسد و با دردش به انتظار مرگ
بنشیند و جوانیاش

تباه شود. خودش کرده بود. خودش به گردن گرفته و حالا
هیچ حاضر به دیدن

یکبار دیگر نابودی عزیزانش نبود

مگه عید نیست؟ -

با چشمان اشکیاش به چشمان روشن پسرک که هنوز در
آغوشش است، چشم

میدوزد.

معلومه که هست -

مگه عیدا معنیش خوشحال بودن نیست؟ -

هست -

پس واسه چی داری گریه میکنی؟ -

میخندد میان اشکش

گاهی میشه که اشکای آدمبزرگا از روزی شادیه! از روی -

خوشحالی...مثل الان

!من

یعنی منم الان به جای رقصیدن، باید گریه کنم؟ -

تو هیچوقت گریه نکن، من جات گریه میکنم. تو بخند -

فقط...

لبهای صورتی پسرک به لبخند شادی از هم باز میشود و بعد

دستان کوچکش

را روی گونه‌ی عمه‌اش میکشد و مو بر تن مبینا سیخ میشود.
بغض کرده باز

!اشکش میریزد و ایلیا میبوسدش. روی همان اشکها را

(توبه شکن) گیسو

این میان، ریحانه و محمدمتین، نشسته سر سفرهی هفتسینی
که ریحانه با

سلیقه به میان سالن خانه چیده است، خیره‌ی تصویر یاند که
جلوی چشمشان،

درد در جانیشان را مانند آتشی زیر خاکستر، شله می‌کشاند. چه
قلبی که

...نمیسوزاند این تصویر

محمدمتین چشم از ایلیا و مبینا برمی‌گیرد و دستانی که به
حالت دعا بر روی

زانو گذاشته را، محکم مشت میکند. با تحمل پلک روی هم
میفشرد و ریحانه

نگاهش میکند. بغض کرده تندتند پلک میزند تا اشکش جاری
نشود و معین

تیز نگاهش میکند. قاصدک چشمش از روی محمدمتین تا
روی ایلیا و مبیثا

تاب میخورد و نمیفهمد، تحویل سالشان چرا اینطور ساکت و
یکهو سرد شده
بود؟

نزدیک سالگرد مرگ رسول بود و مسلما که مبینای همیشه
شاد، به یکآن

همهی شوخ و شنگیاش را از دست نمیداد. ساده اشک
نمیریخت. دست از

سروصدایش و شلوغبازی با ایلیا و لجولجباریهایشان نمیکشید.
مگر حوالی

سالگرد مرگ بچه‌هاش باشد و پدر بچه‌هاش! مگر خاطرات
خاک‌گرفته‌هاش تکانی

!خورده و غبار پس دهند...مگر

چتونه شما بابا؟ عیده، عزای من نیست که همه رفتن تو -
لک! مبینا؟

جونم داداش؟ -

با دماغی که بالا میکشد، با همان چشمان اشکی نگاه به معین
میکند و معین

.چشم‌غرهاش میرود

(توبه شکن) گیسو

.جمع کن ادا اطوارو! بچه گر خید -

.چشم -

و باز بوسه‌ی محکمی بر روی گونه‌ی ایلیا میکارد و میخندد.

ایلیا دست به دور

.گردنش حلقه میکند

!اصلنشم دیگه سوسک رو سرت نمیریزم -

.ریحانه به سمت قاصدک میچرخد و دستش را میگیرد

!عیدت مبارک عزیزم -

نگاه رنگی قاصدک به سمت چشمان ترِ ریحانه میدود و لبخند

زده و از آنور،

معین از جا برمیخیزد. به محمدمتین نزدیک میشود و محمد

هم با دیدن او از

.جا بلند میشود

هر دو کنار سفرهی هفتسین میایستند و چشم در چشم هم

میدوزند.یکی

!مشکی و راسخ و دیگری قهوه‌ای و شرور

ایکی با عشق و دیگری پر از حسرت

اعیت مبارک... بابا -

بابا"ی آخرش را لب میزند، اما اوی که باید، میبیند و "

متوجه میشود. لبخند

محمدمتین عمیق است و با عشق! این پسرکِ شرور را بد

میپرستید. با همه

وجود و از کودکی و او چه میدانست؟ پدری کردن برای او هم

یک دنیایی بود

!نگفتنی، نشنیدنی

(توبه شکن) گیسو

دستش را میگیرد و میکشدش در آغوش. بوی ادکلن سرد و

گرائش را به مشام

میکشد و لبخندش کش میآید. اینکه دیگر دستش به دهانش

میرسید، ادکلن

گران میخرید و از خودشان بود، یعنی یکی از آرزوهایش
برآورده شده بود و اگر

میخواست روزی نفس نزند، خیالش از بودن او به جای خودش
و در این خانواده،
زیادی راحت بود

:میزند بر روی عضله‌های ورزشی بازوی معین و میگوید

هی روز به روز گنده‌تر میشی، یعنی من دارم پیرتر میشم؟ -
داداش؟ -
هوم؟ -

!تو زندگی‌م همیشه آرزو داشتم یه‌بار بهت بگم ببند دهنو -
تن محمدمتین در آغوش معین میلرزد از خنده‌های بی‌صدایش
و معین ادامه
:میدهد

!حیف که احترام بزرگان رو هی حفظ میکنم -

اینبار محمدمتین تکخندی با صدا میزند

!آره زیاد دیدم -

میگم داداش؟ -

هوم؟ -

(توبه شکن) گیسو

!مرگِ من یه جانم بگی، جونت در نمیره -

جونم در رفت، تو هستی! یکه و تنها، مَثِ مَرَد جورشون -

میکنی! هرچیا پازلِ

از هم پاشیده باشن

داداش خودت میخاری انگاری، میخاری شب عیدی بگم -

!ببند دهنو

بیحوصله از شنیدن آنچه که هیچ خوش نداشت، عقب میکشد

از آغوش

برادرش و محمدمتین لحظه‌ی آخر دستش را میگیرد. معین
نگاهش میکند

که...

هماندم دستی به پشت سرش قرار گرفته و وسط دو ابرویش
هم، لبهای

برادرش مینشینند. بوسهای که محمدمتین بر روی پیشانی او
میزند، نگاه

قاصدک و ریحانه را هم به سمت خود میکشد.

!عیدت مبارک -

معین سرجایش میخ میشود و نگاهش چنان هیجانی به قلب
محمدمتین تزریق

میکند که اگر ایلیا با جیغ و داد پر از شادیاش به آغوش پدرش
نپریده بود،

شاید که معین دست برادرش را میبوسید. برای همیشه ماندنِ
او و اینبار برادری

کردن برای او! یک عمر او برادری کرد، یک عمر او پدری
کرد...

نگاه معین که به سمت دو عروس چرخ میخورد، ریحانه زودتر
چشم برمیگیرد.

:نمیايستد و زود میگوید

.من برم شیرینی بیارم -

(توبه شکن) گیسو

زود به سمت آشپزخانه پا تند میکند و معین که با قدمی به
اینور سفره آمده،

.متعجب رفتن ریحانه را با چشمان ریز شده دنبال میکند

قاصدک از همان فاصله، آب دهانی قورت میدهد و چشم به
نقشهای قالی

زیرپایشان میدوزد

!عیدتون مبارک -

چشم معین کمی بالا میکشد و با دیدن قاصدک باز نگاه به

.جایی دیگر میدوزد

:سری تکان میدهد و آهسته میگوید

.از شما هم -

چه غریبه شده بودند، آندویی که یکروزی، یکشبی کنار هم و

در آغوش هم،

!اسم بچه‌هایشان را انتخاب کرده بودند

اصلا آن روز و شبها، خواب بود یا که واقعیت؟ گاهی قاصدک

شک میکرد به

!واقعی بودنش. مخصوصا این اواخر

معین مبینا و ایلیا را هم که میبوسد، با نیامدن ریحانه، راه به

سمت آشپزخانه

کج میکند

ریحانه که در حال آماده کردن بشقابهای چینی و کارد و
چنگال است، هیچ

حواسش به معین نیست که آهسته و با قدمهایی بیصدا وارد
آشپزخانه شده

است. رو به کابینت در حال خودش است و معین از پشتسر
کمی نگاهش

میکند. لباس بلند عربی حریرش خواستنیترش کرده بود. با آن
چینه‌های از

کمر به پایش و با آن شالی که مدلدار میبست، برای معین
کمکم جالب

(توبه شکن) گیسو

مینمود. کم دیده بود دور و برش چنین دخترانی را! هرچند که
از روز اول با

پوشش او مشکل داشت اما حالا، بعید میدانست، چادر
نپوشیدنش را خواستار
!بشود

مادر بزرگش وقتی زنده بود، میگفت که مروارید را از دل صدف
بیرون میکشند

و دختر را از دلِ نجابتش! و حالا او هیچ نمیخواست چادری که
یک قسمت از

نجابت دخترک بود را از او بگیرد

دست از نگاه کردنش میکشد و فاصله‌اش را با قدمی که
برمیدارد تمام میکند

از پشت میچسبد به تن او و دست که به دور کمر او حلقه
میکند، ریحانه از

ترس خشک میشود و هین میکشد. سر به عقب برمیگرداند و
دم جیغ زدن

است که معین روی دهانش را میگیرد

ریحانه سربرگردانده به سمتش، نفسش را پس از چندثانیه
فوت میکند و معین

لب روی گوشش میچسباند

آخه کی جز من میتونه اینطوری خانممعلمو بغل کنه که -
!کپ کردی

ریحانه با دلخوری کمی که هنوز ردش در چشمانش است،
دست معین را از روی
دهان برمیدارد

یهویی اومدی ترسیدم. هرکی باشه میترسه! وای یکی میبینه -
...

معین آهسته میخندد. از سرخی گونههای او، از این همه
!سادگی

هیچکی نمیبینه، میدونن من اومدم عیدی بدم، اینطرفا -
انمیان!

(توبه شکن) گیسو

ریحانه برای یکی دو ثانیه در چشمان خمار معین چشم
میدوزد و بعد سرختر

میشود. آب دهان قورت میدهد و لبی تر میکند. و همین سر
معین را تا نزدیک

...لبهایش میکشد که

.ریحانه زود میچرخد به سمت کابینت

....من بچینم اینا رو مون -

معین نمیگذارد دخترک حرفش را کامل کند. چانه‌اش را با
یک دست به سمت

خود میکشد و بیهیچ حرفی لب روی لبش میفشارد. ریحانه
حتی فرصت

نمیکند هین بکشد و غافلگیرشده، چنان روح از تنش پر
میکشد که سست

میشود. معین عمیقتر از دفعهی قبل میبوسدش و ریحانه
بازوهای پر حجم او

!را میفشارد. با دستان لرزانش

دفعه دیگه یا ناخناتو بگیر، یا یهجا فشار بده جاشون تو -
!چشم نزنه

معینِ سرِ پس کشیده، این را وقتی میگوید که چشمانش
خمارتر شده و

.خندهاش بر روی لب بدجنس است

ریحانه لب میگذرد از خجالت و تند دستش را از بازوی او جدا
میکند. معین

سیری ندارد انگار، خجالت این دختر کار دستش داده بود. باز
به سمتش خم

میشود و اینبار چالِ پایین لبِ ریحانه را میبوسد

!منم میخوام مَثِ تو ریحانجونو بوسش کنم -

(توبه شکن) گیسو

با صدای بلند و رسوای پشتسرشان، معین راست میایستد و

ریحانه دستپاچه

قدمی به عقب برمیدارد. معین ابرو درهم کشیده و رو به ایلای

طلبکار صدا بالا

:میبرد

...آی تو روحِ بابا -

بابام چی؟ -

!آی بابام! آی بابام که در اومد از دستت زالزالک -

بابات از دست من در بیاد یعنی چی عموجونم؟ -

!یعنی تو بیا دو دستی بکوب تو سر من -

دفعهی دوم بچه بود که سربزنگاه و یکهو وسط خلوتشان ظاهر
میشد. دفعهی

قبل هم، پس از آمدنش از سفر بود. آن لحظه که ریحانه دست
دور گردنش حلقه

کرده و ایلیا از در اتاقشان، با صدای موتوری دهانش شوتگاز
!شده بود داخل

ریحانه میخندد بیصدا و سرخ شده و چال کوچک پایین لبش
که نمایان

میشود، معین زلزل بر روی آن گودی کوچک میماند. چه
کمیاب بود اینخنده

!و اینچالِ چانه

بیرون از آشپزخانه، مینا نشسته بر روی مبلی تکی، خیره‌ی
صفحه‌ی گوشیش

و پیامهای مرتضاست، که بیجواب مانده و مرتب تبریک
میگوید. نگاهش پر از

پوزخند است. پر از غشغش خندههایی دیوانه‌بار. این وضعش از
گریه گذر کرده

بود. خنده هم داشت

(توبه شکن) گیسو

قاصدک که او را در حال خود میبیند، راه میگیرد به سمت
پله‌های گوشه‌ی

سالن و کمی هنهن کنان بالا میرود. دیگر داشت سنگین میشد
و دست و

پاهایش ورم میکرد. دیگر داشت از قواری خودش در میرفت

به راهروی کوچک بالا که میرسد، صدای ترتیل قرآن خواندن
او در گوشش

پررنگ میشود. به سمت اتاق کشیده میشود و داخل میشود

بیآنکه بخواهد چیزی بگوید، به آرامی کنار سجدهاش
مینشیند و محمدمتین

قرآنش را میخواند. چشم دوخته به قرآن روی رحل؛ چه صدای
رسایی را داخل

.اتاق پخش کرده و به گوش جان میرساند

پس از لحظاتی وقتی " صدقالله " زیر لب میگوید و قرآن را
بوسه میزند،

:قاصدک هم آهسته میگوید

!قبول باشی -

او قرآن بسته را روی رحل قرار میدهد. سر به سمت دلبرکش
چرخانده و لبخند

.میزند

!قبول حق. عید شما هم مبارک -

قاصدک لبخند میزند و چشمانش میدرخشد. محمدمتین کمی
خود را به طرف

:او میکشد و دست که دراز میکند، قاصدک ابرو درهم میکند
چی؟ -

!عیدمبارک با تربچه که خشک و خالی نمیشه -

(توبه شکن) گیسو

او میزند زیر خندهای که ریز است. اما درخشانی چشمانش را
!هیچ از بین نبرده

دست جلو میبرد و انگشتان ظریفش را که میان دست
محمدمتین میگذارد،

.او دستش را کشیده و قاصدک جیغ کوچکی میزند
!محمد -

با احتیاط میکشددش در برِ خود و قاصدک درست روی زانوی تا
شدهاش

مینشیند. و او سر در صورتش میکشد

جانم؟ -

قاصدک از سنگینی وزن خود و وضعشان هنوز میخندد و

میانش میگوید

!ده دقه دیگه اگه طاقت آوردی، واقعا پهلوون زورخونه‌های -

محمدمتین تن او را پهن میکند روی چهارزانویی که زده و

چشمکش میزند

!ببینیم کی تا صبح دووم میاره -

...هرکی زد زیر قولش، نامرده اگه -

مکث میکند و محمدمتین سرش را نزدیکتر و خمتر میکند

!اگه؟ -

قاصدکی که پس از چندینسال، قلبش انگار زنده شده و

کرنومتری در سینه

میکوبد، با دکمهی اول پیراهن او بازی میکند و ادامه میدهد

!از عشق قدیمش واسه اون یکی کامل تعریف نکنه -

(توبه شکن) گیسو

ابروهای محمدمتین که درهم میشود، قاصدک خندهاش را
کنترل میکند و

:محمدمتین لب میزند

!خیلی زرنگی -

قاصدک باز بیصدا میخندد و محمدمتین خیره‌ی چشمانش.
رنگش دل میبرد

!تا خودِ آسمان

نیاز نیست واسه خانوادگی من چادر سر کنی، فقط پوششت -
مناسب باشه بسه

واسه خانوادت نبود. از روی ترس و اینچیزا هم نبود. لازم -
بود، سر کردم

واسه چی لازم بود؟ -

یه قرار بود. تو نمیگی؛ منم نمیتونم -

چی اون گذشته واسهت جذابه؟ -

قاصدک کمی مکث کرده و کمی با دکمهی پیراهن محمدمتین
بازی میکند

اینکه میشه یه نفر مثل تو گناه نداشته باشه؟ -

کی گفته ندارم؟ -

!من دارم میبینم -

تو خطای دید داری، همهمون وقتی به همونعمون چشم -
میدوزیم، خطایدید

!زیاد داریم

(توبه شکن) گیسو

بگو، از یه گناهت بگو، بذار امیدوار شم کنار کسیام که این -
همه سفیدیش،

!اذیتم نمیکنه

!سفید فقط خداست -

!بگو -

ساله که بود، عاشقش شدم. به هیچ راهی نتونستم دل 16 -
بکنم. وقتی خودم

یه عیب بزرگ داشتم، خودخواه شدم، رفتم خواستگاری! به
فکر اون نبودم که

ممکنه تو بچگی یه شوهر مریضِ دم مرگ گیرش بیاد، فکر این
بودم فقط مالِ

...من شه! وقتی جواب رددم دادن، وقتی

میان گفتنش خیره‌ی چشمان کنجکاو قاصدک میشود و آرامتر
:ادامه میده

وقتی تو دردسر بزرگی افتاد؛ ولش کردم. داشت غرق میشد -
و من توبه کردم

...از عشقش و

آب دهانش را قورت می‌دهد. سبب گلویش پیش چشم قاصدک
پایین می‌رود و

:زمزمه میکند

!فکر کردم توبهم درسته و گذاشتم اون غرق بشه -

دستان قاصدک چندثانیه بعد از روی دکمه‌هایش پایین افتد و
فکِ محمدمتین به

.زیر تهریشش، برجسته میشود

گفتی اون دوستِ نداشت؟ -

(توبه شکن) گیسو

محمدمتین نگاه به سمت چشمان درخشان او میکشاند و
قاصدک با بغضی خفه

:میگوید

!سخت شده واسهم پس دادنت، شاهزاده! چرا؟ -

.نیم‌خند کوچکی گوشه‌ی لبهای او مینشیند

پس دادنیام؟ -

انگشت اشارهی قاصدک بر روی چانه و تهریش روی چانهی
محمدمتین، نرم‌نرک

.نوازش میشود

!از اول بودی! الانم همه می‌گن، با نگاه‌هاشون، با رفتاراشون -

.منو، این همه به تو ندادن که پس بگیرن -

.چانهی قاصدک لرز می‌گیرد

!کاش بد بودی، خیلی بد! کاش سیاه بودی، خیلی سیاه -

محمدمتین کمی سرش را پایین کشیده و انگشت سرد
قاصدک را در دست

:گرفته و بوسه می‌زند

!کاش روز عید، شما انقدر منفی نبافی -

مو بر تنِ قاصدک سیخ میشود. لرز تنش بیشتر شده و چه
نیرویی در تن و بدن

این مرد بود که داشت از پا درش می‌آورد؟ چه نیرویی که هیچ
مردی دیگر انگار

روی زمین جز او نداشت؟

دست کن تو جیب پیرهنم -

(توبه شکن) گیسو

چشمان قاصدک به جیب روی پیراهن او میرود

این؟ -

دست کن -

قاصدک دستش را به آرامی در جیب برجسته شده‌ی روی
پیراهن او برده و

:محمدمتین میگوید

!برش دار، مالِ توئه -

برق چشمان قاصدک، چلچراغ میشود و جعبه‌ی مستطیلی را
جلوی چشم

میگیرد.

وای واسهم عیدی خریدی سید؟ -

!سوغاتی، عیدیتونم محفوظه -

قربون تو اوستای دانشگاه آخه! چه جیگری بودی -

نمیدونستم

واسه این جیگرم؟ -

قاصدک تا بخواهد جواب دهد، گردنبد و جفت گوشواره‌ی

کرهای کریستال که

درست هم‌رنگ چشمان خودش بود را بیرون می‌آورد و جیغ

کوچک از شادیاش

بالا میرود. قسمت جذابش آن قاصدک سفیدِ درون کرهی

رنگی کریستالها بود

.که شدیداً او را خواهانش کرده بود

در میان شادباش دست دور گردن محمدمتین حلقه میکند و
دو طرف صورت

او را میبوسد و از این زیباییِ ستی که هدیه گرفته، تندتند
تشکر میکند. و

(توبه شکن) گیسو

نمیبیند که محمدمتین آهسته میخندد. داشت مادر میشد و
هنوز بچه بود.

هنوز بچگانه ذوق میکرد. و شاید هم انقدر از سمت نزدیکانش
کمبود داشت

!که...یک هدیه‌ی کوچک تا اوج میبردش

وقتی کمی صاف بر روی پاهای محمدمتین نشسته تا گردنبند
را برایش ببندد،

:میگوید

یه چیزی بگم؟ -

!خدا بهخیرش کنه انشالله، بفرما -

:به خنده میافتد اما میگوید

اون روز که قبل رفتنت... عصبی شدم و اونکارو کردم... یهو -
نفهمیدم چی

شد، فکر کردم مهریه‌مه! آوردی که بگنم و برم! دوتا شاخه‌گل
...بود دیگه

محمدمتین قفل گردنبند را میبندد. آن را روی سینه‌ی او رها
کرده و دست

سمت موهایش برده و پشت گوشش میزند. با لبخندی پر از
عشق نگاهش

:می‌کند و قاصدک آهسته‌تر می‌گوید

بخشید! اگه باعث شدم اذیت شی، اذیت کردم، از -
...اون...دورت کردم

با گردنبند در سینه‌اش بازی میکند و کمی که معذب میشود،
سخت است،

جان کندن است اما میخواهد از جای گرم و امنش جدا شود.
تکانی میخورد و

تا چرخ میخورد، محمدمتین بازوی او را گرفته و سرجا
مینشاندش. قاصدک

نگاهش میکند و او سر پایین میکشد. مکث میکند چندثانیه و
بعد یکهو لب

به گوشه‌ی لبهای لرزان قاصدک می‌چسباند. بوسه‌ی کوتاهش،
دلبرک را

(توبه شکن) گیسو

یکدور به آن دنیا برده و برمیگرداند. نفسش می‌برد و تا خبر
شود و بخواهد

واکنشی نشان دهد، کنار گوشش صدای رئیس حراستش را
قاطعانه می‌شنود

!قرارمون تا خود صبحه، نامرد منم اگه بذارم جا بزنی -

بفرمایید -

نگاه از روی زنِ بیزبان روی تخت برمیدارد و به صفورا
پرستارش نگاه

میکند. سینی شربت را جلوی‌ش گرفته و خم شده بود. از لباسها
و

سادگی دخترک دلش می‌سوزد. به وضوح بوی فقر و بیچارگی را
در این

خانه به مشام میکشید. با نگاهی که برمیکرد، دلش نمی‌آید
بگوید روزه

است و لیوان شربتی را برمیدارد

!دست درد نکنه دختر -

صفورا میخواهد به سمت آسدمیرزا که به پشتی تکیه داده برود
و او

دست تکان میدهد نمیخواهد. صفورا با آن دامن قهوه‌ای
گشادی که تا

بالای مچ پاهای جوراب پوشش است، به سمت آشپزخانه راه
کج میکند.

حاجی ناهار بذارم؟ -

.واسه خودتون بذار، موندنی نیستیم -

.چشم -

حاجیه‌خانم نگاه از روی شربت خوشرنگ لیوان برمیدارد و باز
به زن

:روی تخت چشم میدوزد. آهی میکشد و آهسته میگوید

چرا این همه سال زبون باز نکردی حاجی؟ محرم رازت -
نبودم؟

(توبه شکن) گیسو

.محرم بودی، رازِ من گفتنی نبود -

پسرات که بودن! از من نزدیکتر کیو داشتی؟ -

سید این همه سال بیمزد و بیحرف، بچه رو به چنگ و -
دندون کشید

حقش نبود پدری کنه و ندونه بچهش از کیه! اون یکی هم دلِ
سید رو

نداشت. میفهمید آبجیش چه گلی به سرش زده، آبرو واسهمون
نمیداشت. رعنا که محرمم شد میدونست. بچه رو از رعنا
میدونست.

حالام هنوز فکر میکنه آقاش خبطوخطا کرده و بچه هم پس
انداخته

من! پدرسگ راهبهراه واسه همین باج میخواست. نمیدونم به
خاطر کدوم

...گناهم اولادِ صالح تو خونهم راه نداشت. یکازیک گا
!حاجی -

با هشدار همسرش، زیرلب ذکری میگوید و حرفش را ادامه
نمیدهد.

:تسبیح میگرداند و حاجیهخانم میگوید

محمد اگه اولادِ صالحت نبود، هشتسال جوونیشو واسه بچهی -
خواهرش نمیداشت! هشتسال رازدار پدری نمیشد که خودش و
دخترش گناه کبیره دارن و گناه دختر مردم رو جار میزنه!
جای محمدِ

من هرکی بود حاجی، تا حالا لب از لب باز کرده بود. با اون
همه خونی

!که به دلش کردی، والله که صبرِ ایوب داره

(توبه شکن) گیسو

آسدمیرزا در فکر چیزی نمیگوید و حاجیه انگار سر دلش باز
شده باشد،

با آن چشمانی که روز اول عید قدر گردو شده و قرمز، با صدای
گرفته از

:گریه‌های شبانه‌اش، ادامه میدهد

اون کوچیکه هم اگه اولاد صالحت نشد، واسه همون -
چکهاییه که راه

به راه کوبیدی تو گوش بچهم. ترقه‌بازی میکرد میزدی، موتور
میخواست میزدی! چشش دنبال دختر پخترا میرفت، میزدی!
سیگار

!کشید زدی! پا کج گذاشت، زدی

.نفس عمیقش را بیرون میدهد

جای پدری کردند، بچهمو از خونه روندی. از خانواده و من -
!مادر روندی

یکیدوسال درد رو دلم گذاشتی و حسرت جوونمو! کی میگه
پدری

کردن یعنی زدن تو صورت بچمت، وقتی خطا میره؟ یهبار
!حاجی، دوبار

نه همیشه، نه اینکه جیگر گوشه‌تو راهی کوچه خیابون کنی.
مگه همین

بچه‌ی تخم سگت نبود که از ته بازار جمعت کرد؟ تو مرگ
دست و پا

زدی و اومد شد مرهمِ درد! مگه همین بچه نبود که جا و
مکان داد

واسه وقتی که همشیرهت آبرو واسهت نداشت؟ همین بچه‌های
که

میکوبیدی تو گوشش حاجی، یه شب شد کولبرِ آقاش...همینی
که یه

دنیا عُقه رو دلش گذاشتی، یه شب تنهایی واسه آقاش
دوندگی کرد. نه

(توبه شکن) گیسو

خبری به من و سید داد و نه زبون باز کرد! تا ریحانه رو
نفرستادم؛

!نفهمیدم چی شده حاجی

اون دختر درده و درمون! عینهو آب روونی که زلاله و پاک، -
خوب

آرومش میکنه. خوب بلده دلدادگی کنه! مگه بچه‌ت دست تو
دل آب

نبره؛ گذشته رو پیش نکشه که آب روون میشه گل و لای!
اونوقت

...خوردن نداره، نگاه کردنم نداره. تُف میندازه تو روش
:ریحانه را میگفت و حاجیهخانم به دنبال حرفش میگوید
نمیخواهی بگی رعنا رو از کجا شناختی نه؟ -
آسدمیرزا همانطور که یک دستش بر روی پای تاخورددهاش
است، با
همان دست تسبیحش را در مشت میفشارد. مکث میکند و
پس از آن
:میگوید
سیروس تو کار زن و دخترای بیسرپرسته. بیشرف اونموقع -
که کارش
گرفت و پول اومد تو دست و بالش از همین غلطاش بود. زنای
بدبخت
بیخونمون و مطلقه؛ دخترای فرار کرده، معتاد و بیجا و مکان و
بیپول

زیادن! کلِ این شهر و بتکونی، زن و دختر بدبختیچاره ازش
میریزه.

سیروسم میرفت جمعشون میکرد، ترگل ورگلشون میکرد.
بهشون

میرسید، پول و خونهشون که میداد؛ تازه مینداختشون تو راه
تن دادن
... به

(توبه شکن) گیسو

باز مکث میکند و حاجیهخانم نیشخند میزند

!بیخود نیست از سایهی عروسِ سید میترسی -

استخوانهای روی دست پیرمرد بیرون میزند. وقتی تسبیحش را
محکم

میفشارد.

به خاک سیاه نشستم، وقتی افتادم دنبالِ یه زن بدکاره واسه -
مادر شدنِ

بچه‌ی بچهم! توبه کردم دیگه، نمیخواستم سیدم دردِ منو
بکشه. تحمل

دیدن بدبختیشو نداشتم. من یه‌دنده شدم، دست نکشیدم و یه
عمر دارم

عذاب میکشم! دویست میلیون وام گرفتم واسه آزاد شدن
سیروس! گفت

آزادم کنی و پول کف دستم بذاری، دست رباب رو گذاشتم تو
...دست

چشمان حاجیه‌خانم در پس چروکهای دور و برش، درشت
میشود.

واسه ایلیا رفتی دنبالِ یه زن بدکاره؟ خدا ازت نگذره -
مرد...مگه بچه‌ی

...من بیمادر بود؟ مگه من نبودم؟ مگه بیکس بود که

!زبون به دهن بگیر بذار بگم بعد حکم بده -

حاجیه خانم با چادر به گوشه‌ی چشم اشکیاش میکشد و

آسدمیرزا ادامه

:میدهد

بچه ششماهه اومد. زنه قابلش میگفت رحمش سست شده. -

انقدری

زدیش که بچه دم افتادنش! یا میمیره، یا میمونه. دفعه آخری

که دستم

(توبه شکن) گیسو

رفت واسه زدنش، خون جلو چشمو گرفته بود. دوسه ماه از

شماها

پنهونش نکردم که بشینه واسهم تجدید ردیف کنه. منتها

.روحیه نداشت

آدم نشد و نخوند. نمیتونست، نمیکشید. بعدِ مرگِ اون پسره
رسول،

شده بود یه تیکه چوب که فقط شکم گنده میکرد. اشرف دم
به دم جلوم

ظاهر میشد و تیکه مینداخت. پسرش راهبِ راه التماسم میکرد.
مغزِ خر

خورده بود انگار...دختره داشت تو اون وضع جون میداد، این
عشق و

عاشقیش گرفته بود. یه بارم کشیدم زیر گوش اون

اشما دست بزنت واسه مظلوم ماشالله داره -

نگاه چپی به چشمان سرخ و پر از اشک حاجیه میکند و
میگوید:

پیش خودم میگفتم حکماً بچه میافته؛ دختره هم مُرد به -
!درک

:صدای گریهی حاجیه ناله میشود و آسدمیرزا ادامه میدهد
مُردهش بعضِ موندنِ بیآبرویش بود. گفتم نطفهی حرومش -
که بره،

بود و نبودِ خودش به درک! نمیدونستم قراره بمونن و
هردوشون،

هشتسال بشن آینهی دقم. که نگاه به قد کشیدن بچه کنم و
خونخونمو

بخوره! که خواستگار دمِ خونمو بزنه و هی رد کنم و جواب
واسههشون

نداشته باشم! که بچه رو بدم کسی غیر مادرش و دختر خودم،
جلو روم

!آب بشه...پر بزنه برای بچه و به رو نیاره

(توبه شکن) گیسو

حاجیه‌خانم به یاد مرتضی و نگاههای مشتاق و پر از نجابتش
به مبینا

میافتد و دلش برای آن پسر هم میسوزد. اصلاً ممکن بود او
مانند

محمدمتین مردی کند و چشم بر روی گذشته‌ی دخترک
ببندد؟ بودند

مردانی از جنس پسرِ خودش دیگر؟

قربون عدلِ خدا برم، خوب گفتن که "غافل مشو ز سنگ -
مکافات

"!روزگار، در عمر خویش اگر، دل موری بشکستهای

.پیرمرد نگاه به زن روی تخت میکند و آه میکشد

قصدم دل شکستن نبود. از اولش فقط دلم گیرِ یه زن بود -
که از

خواستنش دست نکشیدم. پای برادرشو از زندگیم نبریدم و
همین

جنون، بیچارهام کرد. رُبابه هم قربونی شد. دادنش به یه مردکِ
دائمالخمر

که رو زمین صاف خدا بلد نبود راه بره! وقتی با دست و پای
شکسته

برگشت خونهشون، واسه داشتنش، شدم به راهِ سیروس و
همین شد

تباهی زندگیم! سیروس فکر خواهرش نبود، فکر منافع خودش
بود، مث

!همین الان

حاجیه‌خانم با چشمان قرمز باز به رُبابه‌های که نه توان حرف
زدن دارد و

نه توان حرکت نگاه میکند و در چشمان نیمه‌باز زن، شکستگی
و یکدنیا

غم را می‌بیند. او هم می‌شنید و چشمانش تر بود

(توبه شکن) گیسو

تو همون دم و دستگاهش، یه زن آورده بود که شوهرشو -
ناغافل کشته

بود. زنه بدبخت بود و محتاج پول. یه مدت که واس سیروس
کار کرد،

انگاری مخش خورد به سنگ و دل داد به زنه! نمیدونم
چه‌جوری ولی

زنه رو با جون و دل می‌خواست. قصدش ازدواج بود. میگفت
زندگی

واسهش می‌سازم اونسرش ناپیدا. منتها زنه مخش رو یه چیزای
دیگه

میچرخید. داغ بچه رو دلش بود. بچه‌دار نمیشد و تنها چیزی
که

واسهش مهم بود، داشتن یه بچه بود که با اون سابقه‌ی خرابش
...نمیتونست

چه‌جوری دل کردی بچه‌ای که از خودته رو بدی دست یه -
همچین
زنی؟

صدای پر از گریه‌ی حاجیه، دلش را به درد می‌آورد. همه‌ی اینها
را برای

آبروداریِ خودشان و دخترشان کرده و آخرش هم، همیش بر
سرشان

!خراب شده بود. شاید هم برسرِ خودش

رفتم سراغ سیروس. گفتم یکی رو پیدا کن بچه رو بدم -
بهش، هم بچه‌رو

میدم هم پول و هرچی بخواد! رعنا تو دست و بال سیروس
میپلکید،

همون روز از پشت در اتاق شنید و بعد بیرون زدنم از خونه،
!اومد سراغم

گفت: من بچه‌تو بزرگ میکنم. روچشم میذارم بهتر از خودت.
فقط

!سرپرستیشو بده به من

(توبه شکن) گیسو

آب دهان قورت میده و با دست بر روی حجمی از ریشه‌های
سفیدش
میکشد.

سیروس که فهمید جنگال به پا کرد. خرّمو گرفت چسبوند -
قد دیوار

که دست رو بد کسی گذاشتی! رعنا اما مرغش یه پا بود. گوش
به حرف

سیروس نبود. بچه میخواست و به خاطرش هرجا که میگفتم
.میاومد

اون وقتا پاتوقمون شده بود سفرهخونه‌ی کربلایی! یه
سفرهخونه داره یه

طبق کافه، یه طبق مطبخ و غذاخوری که از پسرش مونده،
ریحانه هم

داخلش کار میکرد. از همون بچگی هم درس خوند و هم کار
کرد. دختر

زرنگیه! دنبال ایلیا هم بود. تنها کسی که از بچه‌ی برادرش
خبرداشت

!خودش بود. خیلی دوید پی من... خیلی

سری تکان میدهد و انگار که جلوی چشمش ریحانه با آن
لباس گلگلی

داخل سفرهخانه ، با آن لبخند پر از نجابت، میگوید: " نگران
نباشین

" !حاجی. شمام مٹِ مشتری های دیگه. من نمی شناسمتون
شده بود محرم رازم. دردامون یکی بود. گاهی دلم میگرفت -
میرفتم

کافه و برام چای هِل دم میکرد. ساکت گوش میکرد و درد
خودشو به

زبون نمیآورد. حق داشت و حقش رو ندادم. حالام که آوردمش
تو زندگی

...این بچه، واسه جبرانِ یه ذره از اون ناحقیه

(توبه شکن) گیسو

هنوزم داری در حقش ناحقی میکنی، با این اجباری که پشت -

وصلتشونه، فکر کردی راه درست رو رفتی حاجی؟ بازم اشتباه
!رفتی

معین مَثِ خودت دستش هرزه، شما دیدی چهطوری کشید
زیر گوش

دختر بیچاره! اینه جبرانت؟

از قدیم میگن دعوا نمک زندگیه، اون بیپدرم آدم میشه. جز -
این

دختر، کسی آدمش نمیکنه. رامش میشه، خرش میشه! هیچی
کم

!نداره ریحانه

حاجیه خانم پوزخند میزند و چشمش هیچ آب نمیخورد. مثلِ
این کلافِ

هزار گرهی زندگیشان؛ که با تاتیتاتی کردنهای حاجی باز
نمیشد.

رعنا شرط گذاشت واسه بچه؛ میدونست کارم گیره، از -

سیروس ترس

داشت و گفت باید محرمت شم. زیر بال و پر خودم که میاومد،
قانوناً

سیروس حق نزدیک شدن بهشو نداشت. زنه بلد بود. چندماه
بعد اینکه

بچه رو از دستگاه در آوردن، اون گرفتش و آب توبه رو سر
کشید و شد

محرمم. از خونه سیروس فرار کرد. واسهش خونه گرفتم یه جا
که عقل

جن هم نرسه. ریحانه خبر داشت. بهش سر میزد. به بهونه‌ی
بچه مدام

پیشش بود. دل نمیکند از ایلیا! جور شده بودن با هم. رعنا دل
داده بود

به بچه و زندگی! شوق و ذوق از تو چشش بیرون میزد. میرفت
و میاومد

پول خرج لباس بچه میکرد. میخواستم واسهشون شناسنامه
بگیرم.

(توبه شکن) گیسو

داشتم دنبال کارای سرپرستیشون میرفتم. از یهورم بهونه رو
بهونه

میکردم واس تو و اون دوتا که مبینا رو دیرتر بیارم خونه.
همین که کلی

دروغ بههم بافته بودم و کلی ندیده بودینش، واسه پاپیچ شدن
سید و

شک کردنش بس بود. وقتی دختره شیکم داشت یه بار چادر
گرفت و

اومد خونه و تا باز برگردونمش خونهی اشرف، مټ بید میلرزید!
از

فهمیدن معین بیش از همه میترسید. نتونستم ببینم بچه بیاد
و

!زندگیشو نابودتر کنه

بد کردی مَرَد! بچه رو از مادر جدا کردی! حالا چی شد؟ بازم -
!ور دلشه

بد کردی! این هممهسال بچهم چه زخمی به دل داشت و
نفهمیدم...خدا

!چهجور نفهمیدم؟

میموند ور دل بچهی 14 ساله و با یه بچه از در خونپهت -
میاومد تو،

زنده میموند؟ همین معینخانت، دختره پا نداشته تو، خون
هردوشونو

میریخت! خیال کردی چی زن؟ فکر همهباشو کردم! خودم
بدبختیشو

به دوش کشیدم تا همچین روزی، نشینی جلوم درد رو درد
دلم بذاری

!که...الحق خوب میذاری

اون دختر مُرده. هشتسال پیش مُردهشو آوردی حاجی! -
گمون نمیکنم

.همین الانم زنده باشه

(توبه شکن) گیسو

واسه آبروش هرکاری کردم. پول دادم شناسنامهها رو عوض -
کردن.

طباطبایی مجدها، شدن مجدِ خالی! شناسنامه جعلی گرفتم
واس بچه

که اسمِ یه شهید پشتسرش باشه! نمیخواستم اسمِ رِنا تو
شناسنامه‌ش

بره. فقط سرپرستیشو داشت بس بود. منتها نشد، شناسنامه‌ها
رو که

گرفتم، فقط یه مدت کوتاه گذشته بود که سیروس نامرد
پیداش کرد و

... زن بدبخت رو

:نگاه در چشمان پر از هراس همسرش میکند و لب میزند
!انقدر شکنجه داده بود که جون کند -

ای خدا لعنتش کنه. خدا از رو زمین ورش داره ایشالله که -
نابودمون

!کرد. بچه‌هامو بدبخت کرد

خدا بچه‌های خلف و ناخلف‌تو نگهداره، خودش حواسش -
هست به این

پایین، هست میونمون. اون نامردم گیر میافته بالاخره! اون
وقتی که

سیروس تا حد مرگ رعنا رو زده بود، معلوم نبود با چی کوبیده
بود تو

سرش! ریحانه رسیده بود و وقتی بُردنش بیمارستان، من تازه
فهمیدم.

ولی دیر شد. رعنا مُرد. دم مرگش ریحانه رو قسم داده بود،
وصیت کرده

بود مراقب بچه باشه! میدونست عمه‌شه، جونش به جون ایلیا
بند بود. به

...من انگاری اعتماد نداشت

.تلخندی میزند و سری تکان میدهد به طرفین

(توبه شکن) گیسو

سیروس حریفه! زود در میرفت، مژ همین حالا. نتونستن -
بگیرنش،

فقط من موندم و یه بچه رو دستم و یه دختر که مدام میگفت
بچه رو

من عمهش بزرگ میکنم. سنی نداشت ریحانه. بچه رو میدادم
ببره چی

بگه؟ کربلایی آبرو داره. درسته که رسول باعث و بانیش بود،
ولی رسول

پسر همین سیروس نامرد بود. باعث و بانیش قبل اون؛ خودم
بودم.

نخواستم خبر برسه به کربلایی. نذاشتم سیروش بو ببره که
بچهش چی

شده و کجاست. اون فقط دنبال رعنا بود که راه ندادم بهش.
نگفتم مُرده

گفتم از بیمارستان آوردم؛ طلاقش دادم! برو بگرد پیدا کن.

انقدر زن

بدبخت رو ترسوندی که فرار کرده ناکجا آباد! هنوز فکر میکنه

من

...قایمش کردم

سید چهطوری فهمیدی؟ -

عصر همون روزی که رعنا رو خاک کردن، با بچه‌ی رو -

دستم، اومدم

خونه! قصد کردم به همه‌تون بگم و خودمو خلاص کنم. انگاری

حکمت

خدا بود، یهو زد به سرم، ولی صلاح نبود. شما رفته بودی

جلسه‌ی قرآن

!و دوتا پسر تو حیاط، چش تو چشم شدن

با زندگی بچه‌هام چه کردی حاجی؟ -

معین طاقت نیورد. گفتم مال خودمه، طاقت نیورد. گفتم از -
یه زنه است

به اسم رعنا که صیغهم بود و مُرده! حالام میخوام بفروشمش به
یه زن و

(توبه شکن) گیسو

مردِ بیبچه! چنانی داد و بیداد که از خونه زد بیرون. منتها سید
!موند... شک داشت، بد نگاه میکرد. زود باور نکرد

بچه رو گذاشتی رو دستش و بعدم فراریش دادی، یه مدت -
مشهد پادوی

مغازها بود. بچهم درس میخوند، کار میکرد و بچه بزرگ
میکرد. رحم

و مروت چی شده بود حاجی؟

هی گفتمش زن بگیر و گفت نمیخوام. پا کرد تو یه کفش -
که خودم

تک و تنها بزرگش میکنم. مشهد رفتنشم خودش خواست.
قبول شد

ارشد و رفت. دهنِ این مردم بستنی نبود که...خوشش نمیاومد
تو چش
باشه.

تا همین دیشب بهونه میکردم قاصدک آبرومونو میبره. -
قربون بزرگی

خدا برم، دلِ دختره شکسته، آه کشیده که به سر خودمون
اومد. راه

ندادی به دختری که پناه میخواست حاجی، دل معینمو خون
کردی،

هی قسم و آیه داد به جونت که بذاری عقدش کنه، چهقدر
التماست کرد؟

راه ندادی که بچه یتیم رو بیاره تو خونه و دست رو سرش
بکشه. دختره

رو هم تو کشوندی سمت اون سیاهی! که اگه همون موقع
راهش

...میدادی

(توبه شکن) گیسو

اون دختر قسمت سید بوده، جلوی قسمتو نمیشه گرفت. -
نذار تقصیر

من! سیروس بیشراف با زور و کتک کشیدش تو راه خودش.
دستخوش

پسرت که دستشو گرفت! آبروش رفت، اما موند به پاش

هان! حالا شد دستخوشش؟ -

من مار زخمیام، توان دستگیریم ته کشیده. واسه امثال این
دختر و

!رِعا، توان ندارم. کلِ زندگیمو باختم

حاجیهخانم دماغی بالا میکشد و میان اشک، سر به سمت رُبابه
که حالا

:خوابش برده کج میکند. زمزمه میکند

این همه مدت کنار زنی که خاطرخواه بودی، خونه زندگی -
داشتی و

...من

رُبابِ من خلیساله تویی، وگرنه که همون وقت از درد -
خودم، درد رو

!دلت میداشتم

اشک حاجیهخانم چشم در چشم پیرمرد بر روی گونه میافتد.
باید چه

میکرد با این همه غم یکهو سرازیر شده بر روی دوشش؟! باید
چه

میکرد با بچه‌هایی که تکتکشان به جانش بسته بودند و هر کدام
یکسر

!این کلاف سردرگم اسیر شده بودند؟

(توبه شکن) گیسو

سرباز که جلوی پا به زمین میکوبد و ادای احترام میکند،
میلاد که با

یک ماژیک مشغول نوشتن افراد پرونده‌ی زیر دستش و
سرنخ‌هایشان بر

:روی وایت‌برد است، میگوید

!بگو حیدری -

!قربان خالدآبادی پشت دره -

دست میلاد از نوشتن بر روی تخته و کنار عکسِ مجیدِ کشته
شده

میمانند. به سمت سرباز برمیگردد و مازیک را روی میزکارش
پرت

میکند. خسته از عملیات دستگیری که تازه بهاتمام رسانده،
دست در دو

:جیب شلوارش فرو برده و میگوید

!بفرستش تو -

!اطاعت -

سرباز میرود و کمی بعد سیروس را داخل میآورند، با دستانی
که

دستبند زدهاند و سرو صورتی زخمی و البته پایی که تیر
خورده و

میلنگد. تازه از بیمارستان مرخص شده بود و چهقدر که میلاد
برای از

دست ندادن این پیروزی تلاش کرده بود. خودش مرتب رفته و آمده بود،

تا فقط او از بیمارستان فرار نکند

چشمش سرتاپای سیروس را میکاود و گوشه‌ی لبش کج
میشود:

(توبه شکن) گیسو

شاهماهی گیر افتاد انگار -

بگو جونِ سوده؟ -

دروغم چیه خره؟ همین الان زنگ زدم میلاد، گفت -
دستگیرش کردن

تازه مال دو روز پیشه! نیومده بود خونه، زنگ زدم احوالشو
بپرسم. گفت

...تو چنگمونه! فقط

چی؟ -

اون پسره بود که ریحانه رو زده بود؟ -

خب؟ -

!انگاری بیچاره رو کشتنش -

رنگ از صورتِ قاصدک میپرد و گوشی به دست، دست دیگرش
به دور

.گردنبند اهدایی شاهزاده در گردنش، میماند

مجید؟ -

آره! میلاد که نگفت، کل محل حرفش پُر شده، مامانم -
صبحی رفت

خاکسپاری! جوونِ بیچاره. به تو نگفتن؟ مامان میگفت خانواده
حاجی

!بودن همه

(توبه شکن) گیسو

:قاصدک مینشیند لب تخت و زمزمه میکند

!...نگفتن که -

خدا به مادر پیرش صبر بده. خیلی مراقب باش قاصدک. این -
یارو

!دشمن خونتونه

قاصدک آب دهانش را قورت میدهد و به یاد تمام زندگیای که
به دست

.سیروس سیاه شده، دندان روی هم میفشارد

ایشالله که هم اون و هم تیمور و با هم گرفته باشن، خلاص -
شیم.

ایشالله. چه خبر از خودت؟ این سیدتون هنوز راه میره ذکر -
میگه، دل

و روده و بچه تو رو ویبره میبره؟ نگفتی داشتی جون میدادی تو
نبودش؟

!ببند سوده -

:سوده غشغش میخندد و میانش میگوید

بدبخت! انقدر نگو بهش که بچہت بیاد و طلاق تو بگیرن. فکر -
کردی

عروس واسه شون کمه؟ از این سر تا اون سر محل دختر ردیف
میکنن

!واسه شوهرت

!مشکل گفتن با نگفتن نیست. مشکلِ بزرگ منم همیشه -

مشکل اگه تو بودی که با یه بچه تو شیکم، عقدت نمیکرد! -
این بشر

!یه چیزیش هست، هی بگو نه

(توبه شکن) گیسو

آره؛ هنوز فکرِ اون دخترهس! با یه بچه تو شکم، وقتی هنوز -
به فکر یکی

دیگهس؛ برم بگم چی سوده؟ نمیگه تو مگه تا دیروز تو خطِ
داداشم

!نبودی؟ حالا شیفته منی شدی که ازم متنفر بودی؟

نگو! نگو بشین هدر رفتن باقی عمر تو ببین. اونم بره پی -
زندگیش و تو

!بمونی و یه دلی که ازت بُرده به درکِ اسفل السافلین

بهدرک "را محکم و با حرص میگوید. قاصدک لبخند بیجانی "
میزند

:و میگوید

امشب واسهم دعا کن سوده! خب؟ -

بلدی خودت دیگه، تو هم دعا کن قربونت برم. چیکار کرد -
باهات این

پسره؟ عمرا اگه فکر میکردم یهروز قاصدک پشت تلفن بهم
التماس دعا

بگه و تقبل الله تحویلیم بده! آقا ببین از گیرِ رو رنگِ رژمون به
کجا

!رسوندمون

ادته اون روز که رو پلههای ورودی سینه‌به‌سینه‌ش شدیم؟
دستپاچه شدم

اومدم مقنعه‌مو بکشم جلو، درزش رفت بغل گوشم! خدا لعنت
کنه، انقدر

خندیدی، دو دقیقه فقط نگاه درِ رو گوشم میکرد. بیچاره تا
دو دقیقه

!فقط نگاه میکرد بینه سر و تهم کجاست

قاصدک به‌خنده میافتد و همزمان صدای حاجیه‌خانم و ریحانه
و بقیه را

.میشنود. احتمالا قصد رفتن به مسجد و احیا را داشتند

(توبه شکن) گیسو

یادت رفت تا اومدی حرف بزنی، آب تو گلوت گیر کرد -
نزدیک خفه

!شی؟ خیس کردی خودتو

خاک برسر جوگیرت! چنان با آرنج کوبیدی پشتم، که -
صورتِ مجد

کلهم جلو روم تفعال شد، بدبخت یه دستی کشید رو صورتش
که انگار

!دوش تَف گرفته

خم شده از شدت خنده، لب میگذرد که صدایش به هوا نرود و
سوده ادامه

:میدهد

ولی وجدانی خدا از برادری کمش نکنه، خوب سرویسمون -
!میکرد

همانوقت محمدمتین وارد اتاق میشود و قاصدک میان خنده،
میگوید:

!من برم سوده، باز زنگ میزنم بهت -

قطع که میکند، بیحواس محمدمتین را یکدور اسکنوار از نظر
میگذرانند. پیراهن و شلوار مشکیِ پارچهای و جذب تنش با آن
کت

مشکِ یِ تا بالای زانو و البته شال سبز دور گردنش، چرا باید
او را در نظر

قاصدک برتر از هر مردی مینمود؟

چشم به سمت موهای بالا زده و خوش حالت براقش میکند و
دلش

چنگ زدن در تارتارِ سیاه آنها را میخواهد. به هوشش انداخته
بود.

!خیلیوقت بود

(توبه شکن) گیسو

!هنوز آماده نشدی که -

او قدمی نزدیکش میشود و حالا بویش هم به سمت مشام
قاصدک؛ راه

:میگیرد. در شکمش ولوله به پا میشود و میگوید

همه‌ش گیر میدادی به تیپ و آرایش من، حالا حلاله -
خودت اینطوری

!جلو زن و دخترای مردم؟ من که راضی نیستم

ابروهای محمدمتین کمی درهم میشود و قاصدک کمی خود را
لوس

کرده و به حالت قهر نگاه برمیگیرد. نگاه محمدمتین پر از
خنده میشود

و تا قاصدک بخواهد عقب برود، میگیردش و دست دور کمر او
میاندازد.

میکشدش سمت خود و تنش را به تن خود میچسباند. سر در
صورتش

:پایین آورده و آرام میگوید

من نه آرایش کردم، نه تیپ زدم! چی سر و وضعم اذیت -
میکنه؟

وسوسهی لمس موهایش دست از سر قاصدک نمیکشد. دست
بالا میبرد

و با انگشت اشاره بر روی موج نرم موهایش میکشد. بوی
شامپویش را از

.همان فاصله حس میکند

مگه سر و وضع من اذیت میکرد؟ -

!تقریبا دیوونه‌م میکرد -

!خب پس منم از این سر و وضع دیوونه میشم -

(توبه شکن) گیسو

او کمی با خنده در یاقوت چشمان قاصدک میماند و بعد
میگوید:

شب قدری نخندون منو -

مگه جوک گفتم؟ اصلا تا عوض نکنی، نمیام! راضی هم که -
نیستم. حق

با زنته، تازه حلال هم نمیکنم

محمدمتین باز به خندهی آرامی میافتد. پیشانی به پیشانی
قاصدک

میچسباند و نفسش هم بوی خودش را میداد

قاصدک -

همین که گفتم -

پیرهن مشکی ندارم اینجا. بخوام عوض کنم باید برم خونه. -
بقیهشونم

امثِ همین

برو از معین بگیر! گونی بیوش آقا؛ گونی که دارین؟ -

محمدمتین هنوز همانطور میخندد و قاصدک بو میکشد. بوی
تنِ او و

بوی لطیفِ شامپویی که از موهایش برمیخاست. چه عجیب
میل داشت

!به این مرد

من دوست دارم شب قدر تو مسجد باشم. اگه راضی نیستی -
میریم

.خونه، پای تلوزیون هم میشه احیا داشت

در سکوت چند ثانیه همدیگر را نگاه میکنند و بعد قاصدک لب
:میزند

(توبه شکن) گیسو

.نه باهم بریم -

جلوی آینه که میایستد برای پوشیدن شال مشکپاش،

محمدمتین

درست پشتسرش است و با دستانی که کنار تن قاصدک قرار
گرفته

است. چادرمشکی نو را بالا نگهداشته و نگاه به چشمان مصمم
قاصدک

در آینه میکند

!این هدیهست، نه اجبار -

لبخند قاصدک از ته دل است. وقتی او را زنده و کنار خود
داشت، دیگر

!چیزی برایش اجبار نمینمود

!بندازش -

محمدمتین با آن دستبندِ باریک سبزپارچهای دور مچ دستش،
وقتی

جلوی آینه چادر را روی سر قاصدک قرار میدهد، انگار که
نسیم خنکی

میزند و بوی عشق میآورد. قاصدک چادر را با دو دست نگه
میدارد و

چشمان محمدمتین خیره به آینه برق میزند. قاصدک به
ترکیب تصویر

خودش کنار قد بلند او و تنِ تنومندش در آینه مینگرد و
لبخندش

وسیعتر میشود. که میگفت او به سید نمیآید؟ دروغ محض
!بود

(توبه شکن) گیسو

با همان لبخند و چادری که محکم گرفته برمیگردد به سمت
محمدمتین

:و میگوید

!سخته واسهم، ولی بهم میاد -

!کش بدوزی آسون میشه -

!از کش خوشم نمیاد -

!محمدمتین لبخند میزند. با همان برق و شیفتگی

امشب ممکنه خیلیها تو مسجد ببیننت، خیلی حرفها زده -
بشه و به

...گوشت برسه! با رفتنت، با چادر روی سرت

من آماده کردم خودمو! قبلا کم نشنیدم. تو واسه من خیلی -
شنیدی و

!تحمل کردی. من حالا واسه بودن با تو میشنوم

از دل میگی دیگه؟ -

فاصلههاش را با محمدمتین به اتمام میرساند و دست میبرد
سمت یقه‌ی

.او و کمی درستش میکند

!من کلا واسه تو از دل میگم شاهزاده -

محمدمتین خم میشود و وقتی وسط دو ابروی او را بوسهی
طولانی

میزند؛ قاصدک دست دور کمر او حلقه کرده و چادرش لیز
میخورد.

محمدمتین به خنده میافتد

(توبه شکن) گیسو

!شروع شد -

بیرون که میزند، محمدمتین برای حاضر کردن ایلیا به اتاق
معین رفته و

سروصدای پدر و پسر به گوش میرسد. ساعت از یازده شب
میگذشت

!و چراغهای خانه خاموش بود. جز در حیاط و آشپزخانه

قاصدک به آرامی از پله‌ها پایین میرود و قصد دارد بیصدا به
دنبال

ریحانه بگردد که صدای پچیچ داخل سالن ایستش میدهد.
یکی دو پله

:مانده به آخر، میایستد وقتی نام خودش را میشنود

عجب اوضاعی شده، حالا قاصدک خودش می‌دونه؟ -

نه مادر از کجا بدونه دختر؟ گفتمش محمد یه وقتی پول -
داده به

داداشش، واسه سر گرفتن وصلتشون! ولی دیگه نگفتم واسه
دلِ خودش

بوده! این همه سال بچهم تو عشق این دختر سوخت، آخرم
آهش ما رو

!گرفت. حاجی بد کرد، به همهمون

تن قاصدک سست میشود و انگار که گوشه‌هایش اشتباه
میشنود،

!مینشیند بر روی پله‌ها

قاصدک باید بفهمه مادر جون! حقشه بدونه شوهرش -
سالهاست

عاشقشه. حقشه بدونه آقاسید در حقش چیکار کرده! الان با
گفته‌ی شما

دلش سیاه شده. لابد فکر کرده آقا سید پول دادن واسه معامله
!کردنش

نمیدونه واسه خوشبختیِ قاصدک از خودش و دلش گذشته!
کم نیست

(توبه شکن) گیسو

که، پنجساله دختری میخواست و حالا تازه بهش رسیده. تو رو
خدا خراب

نکنید زندگیشونو! قاصدکم آقا سید رو خیلی دوست داره. من
از چشاش
!میخونم

آخه مگه درد من یکیه؟ مگه فقط همین یکیه که بگیرم و -
درست شه؟

این از محمدمتین و زنش و اونم از مبینا و بچه‌های که کنارش
داره قد

میکشه و نمیدونه از جون و دلِ خودشه! با اون دوتا من چه
کنم ها؟

چه کنم؟ با تو و معینی که اگه به گوشش برسه عمه‌ی ایلیا
زنشه، قیامت

میکنه، چه کنم؟ با حاجی و گذشته‌های که گذاشته بیخ
ریشمون چه

!کنم؟

صدای گریه‌های حاجیه‌خانم میشود پتکی محکم و نیمه‌شب،
بر سرِ

قاصدک فرود می‌آید. نفسش بندرفته گاهی میخواهد بخندد و
گاهی هم

زار زار گریه کند! نمیفهمید، اصلاً خواب بود یا بیدار؟

این همه حرفهای تازه، این همه شوک، حقیقت بود یا یک
!دروغ زشت؟

گریه نکنید مادر جون، شب قدری توکل کنید به خدا! درست -
میشه

!همه‌چی

دست به دیوار راهپله‌ها می‌گیرد برای برخاستنش! سنگین بود و
انگار با

!باری سنگین بر روی دوش، حالا غولی از درد شده بود

!ایلیا بچه‌ی مبینا باشد؟ هه! خنده‌دارترین جوک سال بود

(توبه شکن) گیسو

ریحانه هم عمه‌اش؟ مگر فیلم بود؟

با همان چادری که از روی سرش لیز خورده و بر روی شانه‌اش
افتاده؛

برمی‌گردد برای بالا رفتن و درست یکپله را که بالا میرود، سینه
به

!سینه میشود با کسی میان پله‌ها

نفس‌بریده نگاه بالا میکشاند و با دیدن چشمان بهخونزده‌ی
معین، دلش

!و همه‌ی وجودش با هم میریزند

چشمانش در تاریک و روشن راهپله‌ها با تاری، به سمت دستی
که معین

محکم مشت کرده میرود و میخواهد آب دهان قورت دهد؛ اما
نمیتواند.

!دهانش خشک است و کویرِ لوت

مانندماهی که از آب بیرون افتاده دهان باز میکند تا حرفی
بزند و انگار

موفق نیست. از خون چشمان معینی که انگار او هم پشتسرش
همهچیز

را شنیده، تنها وقوع یک زلزله چندین ریشتری را این خانه،
نزدیک

...میبیند

تنها کاری که از دستش برمیآید، کنار زدن اوست و بالا رفتن
خودش.

همانطور که چادرش در راهپلهها کشیده میشوند به دنبالش و
او به

.سمت اتاق برمیگردد

معین را دیگر نمیبیند اما...بیشک که امشب تا صبح، احیا را در
همین

!خانه و در میان زلزله‌هاش داشتند

(توبه شکن) گیسو

مغزش بازار مسگرهاست. وقتی دنگ‌دنگ میکوبند و صدای
ریحانه و

حاجیه‌خانم به میانش! با همهی حقیقت‌هایی که تلخ مینمود و
!غیرواقعی

مگر میشد؟ مگر میشد؟

وارد اتاق میشود و هنوز یکی دو قدم نرفته، محمدمتین هم
داخل

.میشود

بریم؟ آماده‌ای؟ -

به سمتش برمیگردد. نگاه به سیاهی چشمانش میکند و ریحانه
حرف

میزند "نمیدونه واسه خوشبختیِ قاصدک از خودش و دلش
گذشته

کم نیست که، پنجساله دختری میخواسته و حالا تازه بهش
"رسیده

!بارها سوده گفته بود و ردش کرده بود. لعنت به خودش
محمدمتین با دیدن قیافهی رنگپریدهی او، جا میخورد . قدمی
نزدیکش

:شده و میپرسد

حالت خوبه؟ -

چانه‌اش لرز میگیرد. خیره در دو چشم مشکی روبهرویش
همانطور که

:چادرش را با دو دست بر روی شانه نگهداشته، لب میزند

!خیلی، خیلی خوبم -

!چی شده؟ چرا یهو اینطوری شدی؟ بیا بشین یهکم -

(توبه شکن) گیسو

میخواهد قاصدک را به سمت تخت داخل اتاق ببرد و او زودتر
بازوی

محمدمتین را میگیرد. با همان انگشتانی که سست شده به دور
بازویش

گره میخورند. محمدمتین نگاهی به دست او و بعد به خودش
میکند.

:قاصدک با همان صدای آرام میگوید

دختره...دختره کی بود؟ -

چه وقت این حرفاست قاصدک؟ -

!تو...دروغگو نیستی مسلما -

...بیا بشین حالا -

صدای فریادش که در میان بغض به هوا میرود، محمدمتین را
خشک
می‌کند.

میگم دختره کی بود؟ اسم اون دختری که پنجساله -
میخوایش چیه؟

!کیه؟ فقط بهم بگو کیه

او در سکوت و خیره به اشک چشمان قاصدک تنها نگاهش
می‌کند و

قاصدک آرام گریه می‌کند. مشت پُر می‌کند و جلوی صورت او
می‌گیرد.

گفتی شوهرش دادن؟ به کی؟ به کی شوهرش دادن؟ به کی -
انداختیش؟

چه‌جوری؟ با چه‌قدر پول؟ با چه وعده وعیدی؟

!او فقط نگاه می‌کند

(توبه شکن) گیسو

گفتی لابد بچه‌اس، منم مریضم، منم موندنی نیستم، -
دستشو نمیگیرم

اونم منو نمیخواه. به درک هرچی شد! من توبه کردم از
عاشقی، من توبه

...کردن از خواستنش

:و باز فریادش است که در اتاق به هوا میرود و زار میزند
!به درک قاصدک -

سیب گلوی محمدمتین تکان میخورد. چشمانش یکسره
پارچهی

!مشکی پر از غمی میشود و خیره‌ی او، هیچ ندارد که بگوید

من فقط شونزده سالهم بود، فقط یه بچه بودم که هنوز -
سفید بودم

هنوز دل به این عشقای آبکی نداده بودم. هنوز به تن و بدن و
زندگیم

.گند نزده بودم

هق میزند. صورت مهتابیاش از اشک زود ملتهب میشود و
!سرخ

نخواستیم چون نهم یهبار ردت کرد؟ نخواستیم چون بچه -
بودم؟ یا

چون مریض بودی؟ بهجای من تصمیم گرفتی؟ به جای من
گند زدی تو

زندگیم...ازت نمیگذرم محمد! تو همهی زندگی منو خراب
کردی! ازت

...نمیگذرم...نمیگذرم...نمیگذرم

مشت میکوبد بر روی سینهی او و محمدمتین ایستاده، محکم
برجا

میماند و با اشکی که در چشمش جوشیده، دستان لرزانش را
پشت کمر

(توبه شکن) گیسو

قاصدک حلقه میکند. مهم نبود برایش او چهطور یکهو و حالا
حقیقت

را فهمیده بود، مهم برایش این حالِ قاصدک بود و حقّی که
ناحق شده

بود! حق داشت

میدونی...میدونی چندماهه دارم پا میکشم رو احساس و دل -
و قلبم؟

نمیدونی! میدونی چهقدره خواستم پیام تو بغلت و با حس
وجود یکی

دیگه تو قلبت، پس کشیدم؟ نمیدونی! میدونی چهقدر بوتو
هوس دارم

و تحمل کردم؟ نمیدونی! هیچی نمیدونی! نگفتی، هیچی
نگفتی و

هیچی نمیدونی. بیرحم، من...من دو ست داشتم. از همون اول؛
از

همونشب که یه دختر بدنامو تو خونهو خلوت راه دادی! از
همونوقت

که کنارم ایستادی و نه مقابلم! از همون وقت که داداشت
نابودم کرد و

تو منو از نو ساختی! از همونشب که واسهم گلرز خریدی! از
همون

!خواستگاری یهوییت...از همون توبهای که منو حلاله کرد
اشک محمدمتین تا پایین مژههایش میافتد و قاصدک زار
میزند. مشه

میزند و محمدمتین مهارش نمیکند. برای خالی شدنِ این حال
او، نه

!قصد حرف زدن دارد و نه قصد مهار کردنش

چرا نگفتی؟ چرا بهم نگفتی؟ چرا گذاشتی تو بدبختی خودم -
بمونم و

دست و پا بزنم؟ من...منِ قاصدک شونزده ساله زنت میشدم.
کی میگه

نمیشدم؟ کی میگه نمیخواستمت؟ چراااا نخوامت؟! من بچه
بودم

(توبه شکن) گیسو

محمد، بچه‌های که زود دل میدادم، زود خوشبخت میشدم!
توقعات گنده

نداشتم، واسه‌ت چادر میپوشیدم، واسه‌ت حجاب میکردم.
واسه‌ت

آرایش نمیکردم. مهم نبود رژ بزنم نزنم، لاک بزنم نزنم! مهم
نبود تو

مذهبی یا نه، مهم خودت بودی، مهم کنار من بودن بود...مهم
عشقی

!بود که از اون اول بزرگ میشد

:نفس میزند و سر تکان میدهد

اگه زنت میشدم این وضع نبود...ببین...ببین واسه یه چادر -
پوشیدن

باید مسخره بشم! واسه شکمی که جلو رفته باید آتیش بگیرم!
واسه کتکی

که خوردم باید جواب بدم! قاصدک شونزده ساله رو ول کردی،
جاش

تصمیم گرفتی، منو به کی پیشکش کردی؟ خب چرا چرا
!چراااا؟

صدای گریهی دلخراشش، در صدای عربدهی معینی که بیرون،
همهچیز

را فهمیده، گم میشود! محمدمتین سر قاصدک را به آغوش
میکشد و

قاصدک لب به پوست گردنش میچسباند. حق میزند و
اشکهایش

پیراهن و گردن او را خیس میکند

نمیدانند چهقدر در همان حال میمانند و چهقدر معین از بیرون
عربده

میزند و چیزهایی را هم انگار به زمین میزند، میشکند و صدای
جیغ و

!التماس دخترها میآید

(توبه شکن) گیسو

پس از برگشت حاجیه‌خانم با آن حال بدش، حدس اینکه
اکنون آن

پایین چه شده، سخت نبود. باید یکروزی این اتفاق میافتاد و
حقیقت

رو میشد! باید یکوقتی این طوفان زندگیشان را در بر میکشید،
حداقل

!برای رسیدن به آرامش بعدهمایشان

قصد نداشت تا آرام شدن قاصدک رهایش کند. نه تا وقتی
خودش

نمیخواست و پس نمیکشید. یکبار رهایش کرد و قدر پنجسال
!سوخت

!یکبار رهایش کرد و او قدر پنجسال درد کشید

نگاهش میکند، وقتی او هنوز هقهق ریزی میزند و با پشت
دست بر

روی صورت ملتهبش میکشد. قاصدک پلک میزند و کمی بعد،
سر از

میان سینه‌ی او برمیدارد. کمی عقب میایستد و دست میکشد
جای

.اشکهایش

برو... شوک‌هتر از من، داداشته الان. با من خیلی چیزا رو -

شنید! برو برس

!به دادشون

محمدمتین کمی نگاهش میکند و بعد وقتی دل میکند برای
پایین

رفتن، وقتی پشت میکند و در اتاق را باز میکند، قاصدک با
صدای

:لرزانش، با تُنی آهسته، نمیگذارد و صدایش میزند

!محمدمتین -

(توبه شکن) گیسو

سرش به سرعت به سمت چشمان پر از آبِ او چرخ میخورد و
قاصدک

با یکی دو قدم خودش را به او میرساند. میایستد کنارش و
یکثانیه، دو

...ثانیه، سه ثانیه نگاهش میکند

اما یکهو دست به پشت سر او میبرد، روی پنجه‌ی پا میایستد و
سر

جلو میکشد! با عشق، با اشک و داغیِ همهی وجودش، لب روی
لبش

!میگذارد و ... دنیا تمام میشود

شیپورِ سوراسرافیل دمیده میشود و قیامت برپا میشود. مُرده
زنده

میشود، بوی بهشت میپیچد و صدای هلهله‌ی عشق، به آسمان
...میرود

!روبه تو سجده میکنم، دری به کعبه باز نیست

!بسکه طواف کردم، مرا به حج نیاز نیست

!به هرطرف نظر کنم، نماز من نماز نیست

!مرا به بند میکشی، از این رهاترم کنی

...زخم نمیزنی به من، که مبتلاترم کنی

!از همه "توبه" میکنم، بلکه تو باورم کنی

"آهنگ شنکجهگر، اِبی"*

(توبه شکن) گیسو

(پایان فصل تلگرامی)

:سخنی از زبان نویسند

.به پایان رسید این دفتر؛ حکایتِ توبه‌ی ما همچنان باقیست

امیدوارم در این یکسال و اندی که باهم بودیم، از خوندن
توبهشکن لذت

برده باشید. همهی تلاشم رو کردم رمانی بنویسم نه تنها
عاشقانه، بلکه

پر از حرف و پر از چالشهایی باشه که یک نوشتهی خوب نیاز
داره!

میدونم همیشه دیر پست دادم و همیشه شما صبر به خرج
دادید. از این

بابت ازتون بسیار ممنونم. با همهی ضعفها و کم و کاستیهای
توبهشکن

امیدوارم لحظات خوبی رو با شخصیتامون گذرونده باشید. من
توبهشکن

رو انشالله بهزودی برای چاپ میفرستم. اگه عمری باشه و کرونا
قابل

کنترل بشه، حتما زود چاپ میشه و به دست خواهانش خواهد رسید. با

دو فصل اضافه‌تر که از همان شروع گفته بودم خدمتون. سعی کردم

ابهامات رو براتون رفع کنم. عاشقانه‌ها رو بذارم تا بدهکار شما نباشم.

برای جلوگیری از پخش کامل رمان قبل از چاپ، مجبورم دو فصل اضافه

رو تو چاپ بنویسم

اگه توبه‌شکن رو دوست داشتید، به آدرس اینستاگرامم که میذارم

بیاید و زیر آخرین پست، همراه دیگر بچه‌ها، نظرتون رو به من برسونید.

قراره با رمان جدیدمون "سیهفام" بازهم کنار هم باشیم و

پیش بریم

منتظرتونم

(گیسو) ز.قاسم زاده

تیر 99